[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی [illegible] وخص بعباده [illegible] الی الوصول الی رضاه [illegible] طریق [illegible] وتقواه [illegible]

بارسال الرسل وانزال الکتب واتم علیهم النعمة باقامة الحجج وازاحة الحجب والصلوات النامیات الزاکیات علی صفی قوانین الشرایع الغرا محمد وعترته الطیبین الفاضلین الاتقیاء [illegible] الفخر والعلاء مادام سکون الارض [illegible] السما و بعد

تحریر این اوراق و مسوّد این ارقام مستغرق بحار معاصی معائب عبد الغنی بن ابی طالب بر صفحات اذهان اهل معرفت و الواح ارواح

اصحاب یقین و ایمان می نگارد که درین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام [illegible] انتظام و انتساق مهمات خطهٔ [illegible] عالم آرای [illegible]

جناب گردون قباب که مسند قوانین شان و شوکت [illegible] مبانی دین و دولت [illegible] افلاک [illegible] اقبال [illegible] قصر [illegible]

حاتم مهمان سرای وجود واقف اسرار معرفت و شهود [illegible] گوهر معدن [illegible] عظمت و جلال [illegible] کام بخشی [illegible]

سپهر مهر [illegible] دلنوازی آفتاب عالمتاب جهان عدل و احسان [illegible] و آسمان [illegible] دولت قاهره [illegible]

سلطنت باهره وزیر صائب تدبیر عدیم النظیر [illegible] صغیر و کبیر [illegible] قارع [illegible] الامانی [illegible]

النظر قبله الاشکر [illegible] خان [illegible] ارجمند [illegible] پیش رای انور [illegible]

بیخ چهارم آفتاب تفویض یافته [illegible] آن جناب بکرمت [illegible] جهت اصلاح مفاسد [illegible]

[illegible] تسلط [illegible] انواع ظلم و تعدی و [illegible] استقرار و اشتهار یافته [illegible] بلند مکان [illegible]

ظفر امان + سیف مسلول بازوی دلیری و دلاوری + فارس مضامیر داد گستری و داوری + آفتاب عالم افروز جهان نصفت و جاه + و باه
نوربخش مواطن رعیت و سپاه + رافع لوای عدل و داد + لامع بنیان اهل البغی و عناد + ممهد قوانین عیت پروری و سپه آرای + مشید مبانی
کام بخشی و کام روائی + خیرخواه عباد الله + درویش دل عالیجاه + ابر بهار فیض و احسان + آتش مزارع جور و عدوان + مربع نشین مسند حکم
و سروری + شایسته مرتبه والای ایالت و برتری + خان سمو القدر عظیم الشان + **افراسیاب بیگ خان** + اعلی الله شوکته و القی دولته و این ملک
بسم خورده و ویران شده که بمنطوق آیه کریمه ضرب الله مثلاً قریة امنة مطمئنة یأتیها رزقها رغداً فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الخوف والجوع
مصدر ناشکری و کفران نعمت الهی شده بپاداش طغیان بانواع آلام در ابادی اهل شقاوت و قساوت گرفتار آمده و رو افراد
انتظام متحیر بوده + با افواج قاهره بطریق نیابت نزول مکرمت شمول معدلت حصول نموده و لدار شد آن معدن فتوت و مظهر مروت یعنی
میرزای سعادتمند ستوده شیم حاوی محاسن صفات و مناقب کرم + چراغ دودمان فضل و کمال + شمع شبستان جاه و جلال + خورشید تابان
آسمان علم و یقین + بدر منیر فلک ترویج دین مبین + صدر نشین محفل قدردانی + مخزن جواهر کمال انسانی + شیرازه بند اوراق علم و عمل + مسلسله بند آمال
دین و دل + قوت بازوی حکومت و سروری + واسطه آبروی بزرگی و برتری + سایه پرور سحاب مکرمت ازلی + مقتبس انوار حکمت لم یزلی +
عقده کشای مشکلات علوم + مروج ارباب عقول و فهوم + محرم خلوت سرای معرفت و ایقان + گرامی منتظم اهل صلاح و ایمان + روشنی بخش
دیدهٔ دانش و بینش + سرو سرگروه عالم آفرینش + زلال انهار حزم و دلی و نیکخوی + نسیم بهار خوش خلقی و صلح جوی + شعر میرزای زمان عالی ...
که غنی شد جهان ز العاملش + چون فلاطون بلند گردیده + غلغل کوس فضل از نامش + از وفور نشاط عیش سرور + بر رعیت ... وارباب ...
این سعادت ببین که میگویند + تا قیامت دعا و درد زبانش + بمقتضای کلام معجز نظام الحکمة ضالة المؤمن همیشه در تحقیق و تفتیش
معارف دینی و مسائل یقینی بوده + با وجود کثرت اشغال دنیوی و دینی و مهمی از سنکشتا فحص اسرار علوم ایقان نیاسوده + و این
زاویه نشین کنج گمنامی را بمقتضای قدرشناسی و علا نوازی جلیس و انیس محفل منیف که محل مذاکره و تکرار نکات علوم و مسکن یاوه
اهل دانش و فهوم ست گردانیده + هرگاه مذکوری از مسائل دینی و مطالب یقینی و نکات تفسیر کلام ربانی و دلایل حکمی و براهین کلامی + مشکل
و حل مشکلی و بیان مفصلی و تفصیل مجملی و شرح حدیثی و حل شبهه تقریر یکه میکرد ند تکلیف تحریر آن بزبان فارسی و ثبت آن در مجموعه جامعه
فواید یقینی میفرمودند و اکثر اوقات ترغیب و تحریص تحریر کتابی متضمن بسط مسائل دینی از فقه فرقه ناجیه امامیه رضوان الله علیهم بزبان
فارسی خالی از اغلاق که خواص و عوام بمطالعه آن مستفید و مستفیض شوند مینمودند و این مستغرق بحار هموم و غموم را بمقتضای حسن
ظن نمودن شایسته صدور این امر خطیر دانسته اکثر اوقات درین باب مبالغه میفرمودند و هر چند بمعاذیر عدم لیاقت خود و تشویش ذهن
و تفرق حواس و اختلال حال و عدم فراغ بال تراخی و تدافع مینمودند بسمع قبول تلقی نمیشد بعد از طول اعتذار اطاعة للامر کتاب مستطاب
مانع نصاب شرایع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام تصنیف امام المحقق و نحریر مدقق افضل المتقدمین و متاخرین نجم الملة والدین

شیخ ابو القاسم علی سقاه الله میاه الرضوان واسکنه فی فرادیس الجنان را که کتابی جامع جمیع ابواب فقهیه حاوی مسائل اصول و فروع
احکام فرعیه علیه است بجهت انتفاع آن زبدهٔ طالبان معرفت و ایقان از لغت عربی بزبان فارسی در آورده و در اکثر مواضع تفصیل
مجملات و شرح مغلقات آن نیز به اختصار بسیاری که از مصنف [illegible] بیان نموده از کتب معتبره دیگر در متن
و حاشیه آن الحاق کرده تا در تحقیق مسائل فرعیه و شرح عبارات [illegible] باشد که طالب [illegible] علما
مستغنی سازد [illegible] فارسی زبان [illegible] خوش نما و حامل علم
و واقف احکام ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و ناسخ فتاوای علمای مجتهدین کرده و امید که صلوات این جسته یحسبه یادگار از فخر
آثار امیر المفاخر و نایب منوب عنه عاید و راجع گردد و موجب حط سیئات این ناسور بیچاره نیز شود شعر شکر لله کزین مروج دین
یافت تالیف این خجسته کتاب + حبذا حاوی مسائل شرع + که کند رهبری براه صواب + انچنین یادگار در عالم + دیده کم دیده او لو الالباب
یارب این نخل باغ فضل و کمال + تا ابد باد در نشو و شباب + یارب این معدن جواهر علم + طالبان را همیشه باد بآب + باشد این شمع محفل فتوی
روشنی بخش تا بروز حساب + چون مسمی بجامع الرضوی است سال تاریخش ازبهان یابی اللهم اوصلنا الی غایة المنی والامل و جنبنا عن
الخطاء والخلل فی القول والعمل تیمن و تبرک بذکر اسامی علمای دین که روایت کتاب مستطاب بتوسط آنها رضوان الله علیهم تبرکهم
مخفی نماند که کتاب شرایع الاسلام در فقه فرقه ناجیه امامیه معتبر ترین کتب متداوله است و همیشه درمیان فضلا و علما مدار علیه تدریس
و تعلیم این شعار اکابر مجتهدین و اعاظم متبحرین بوده و فقیر اجازه از اصلح العلماء مولانا محمد صالح اصفهانی گذرانیده و او روایت این
کتاب از عم خود آقا هادی نموده و او را از پدرش افضل الفضلا مولانا محمد صالح مازندرانی شارح کتاب کلینی و او از خال العصر محمد تقی
مجلسی صاحب لوامع شرح من لا یحضره الفقیه و او از خاتم المجتهدین شیخ بهاء الدین عاملی و او از پدرش شیخ عبد الصمد الحارثی الهمدانی و
او از شیخ بزرگوار سید حسین بن جعفر الکرکی و شیخ زین الملة والدین الشهید الثانی قدس الله سرهما و آنها از شیخ علی ابن عبد العالی نور الله
مضجعه و او از شیخ سعید محمد بن داود مؤذن و او از شیخ کامل ضیاء الدین علی و او از پدرش اکمل المحققین شیخ شمس الدین محمد المکی الشهید
الاول رفع الله درجته و او از سید محقق عمید الدین عبد المطلب الحسینی و شیخ افضل فخر المحققین ابو طالب محمد علی و سید کبیر نجم الدین مهنا
ابن سنان المدنی و مولای فاضل ملک العلما مولانا قطب الدین الرازی و او از شیخ اکمل آیة الله فی العالمین العلامه جمال الملة والدین
ابی منصور ابن مطهر الحلی قدس الله روحه و نور ضریحه و او از شیخ خود رئیس محققین نجم الملة والدین ابی القاسم جعفر بن الحسن المحقق
مصنف کتاب رضوان الله علیهم اجمعین بطرق دیگر نیز روایت این کتاب عالیشان براقم الحروف رسیده اختصارا علی قدر الکفایة
تطویل نموده بالله التوفیق و علیه التکلان فواید که قبل از شروع در شرح کتاب بیان آن موجب بادی بصیرت است فایده اول
فقه در لغت بمعنی فهم است و در اصطلاح علما عبارتست از علم باحکام شرعیه فرعیه مکتسب از ادلهٔ تفصیلیه که واقف دلائل

مسائل نباشد فقیه نیست اصطلاحاً و موضوع علم فقه یعنی مبحوث عنه درین علم افعال مکلفین ست من حیث انها تحل و تحرم و تصح و تفسد
یعنی کدام فعل بر مکلف حلال ست و کدام حرام و کدام فعل صحیح است و کدام فاسد و مسائل فقه مطالبی است که اثبات آن درین علم شده
فائده آن تحصیل نجات اخروی و سعادت ابدی بسبب عمل کردن بمقتضای احکام آن **فائده دوم** تحصیل علم فقه بر دو نوعیست یعنی از روی
اول واجب کفائیست بمقتضای آیه کریمه فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا
رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله طلب العلم فریضة علی کل مؤمن و مؤمنة دوم واجب عینی ست بر هر مکلفی علم
احکام آن در امور ضروریه که مکلف بآن شده یا بطریق استدلال اگر از اهل اجتهاد باشد یا بطریق تقلید از مجتهد اگر قادر بر استدلال
نبود **فائده سوم** ادله احکام فقهیه نزد فرقه ناجیه امامیه رضوان الله علیهم چهار چیز ست یکی کتاب الله و دو نوع از آیات کلام
مجید محل استنباط احکام شرعیه میشود یکی نص دوم ظاهر که تحقیق آن در علم اصول فقه است دوم سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن
عبارتست از احادیث نبوی و احادیث ائمه معصومین علیهم السلام که آنها هم احادیث نبوی اند که بطریق اوصیای آنحضرت علیهم السلام
رسیده اند و آنها داناترند باحکام تبلیغیه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را قرین کتاب الله فرموده حیث قال انی تارک فیکم ما ان
تمسکتم به لن تضلوا ابدا کتاب الله و عترتی اهل بیتی فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و باید دانست که سنت قول معصوم و فعل او و تقریر او ست و معنی
تقریر آنست که معصوم ببیند از کسی چیزی قولی و فعلی و واگذارد او را و انکار آن نکند و از فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز احکام شرعیه برای عامه مکلفین
استنباط میشود بشرطیکه آن فعل از خصائص آنحضرت نباشد مانند حلیت نکاح ازواج زیاده از چهار و وجوب تهجد که مختص بجناب
نبوی بوده و در احادیث ائمه طاهرین شرط استخراج احکام نموده اند بآنکه بطریق تقیه وارد نشده باشد چه بسیاری از احادیث
باعتبار صلاح وقت مطابق اقوال مخالفین بشیعیان خود میفرمودند که الضرورات تبیح المحظورات و تمیز چنین احادیث از غیر آنها
کار مجتهدین و البته بعلم علمای دین ست مجموع اقسام احادیث هفت قسم ست **اول** متواتر و آن حدیثی ست که راویان آن در
درجه باشند که عقل تجویز نکند توافق آنها بر دروغ و افتراء و باقی احادیث را اخبار آحاد میگویند و آن منقسم میشود بشش قسم **اول**
صحیح و آن نزد امامیه حدیثی ست که راویان آن تا معصوم همه مؤمنین و عدول باشند مراد بمؤمنین فرقه ناجیه اثنا عشریه اند **دوم**
حسن و آن حدیثی ست که راویان آن مؤمنین ممدوح باشند بر چیزیکه بحد عدالت نرسد و کسیکه مذمت آنها نکرده باشد **سوم** حدیث موثق
و آن حدیثی ست که راوی آن مخالف مذهب و عادل باشد که اهل مذهب او او را از عدول شمرده باشند و معتقد تحریم دروغ بود **چهارم**
حدیث ضعیف که راوی آن مخالف مذهب و غیر عدول و مذموم بود **پنجم** حدیث مسند و آن حدیثی ست که راویان آن تا معصوم
مذکور باشند **ششم** مرسل و آن حدیثی ست که تمام روات آن مذکور نباشند خواه هیچکدام مذکور نباشند یا بعضی مذکور باشند و بعضی
غیر مذکور و هرگاه در روایت مذکور شود که قال صلی الله علیه و آله مراد پیغمبر خداست صلی الله علیه و آله و هرگاه گویند قال احدهما او

حضرت امام محمد باقر یا حضرت امام جعفر صادق ست علیهما السلام زیرا که بعضی از راویان از هردو امام روایت حدیث نموده اند و هرگاه بگویند
قال ابو جعفر مراد حضرت امام محمد باقر ست علیه السلام و هرگاه بگویند ابو جعفر الثانی مراد حضرت امام علی النقی ست که ملقب بجواد بوده و هرگاه
بگویند ابو عبد الله مراد حضرت صادق ست و هرگاه بگویند ابو الحسن مراد امام موسی کاظم و اگر ابو الحسن ثانی بگویند مراد حضرت امام رضا
و از ابو الحسن ثالث مراد امام علی النقی که بهادی هم ملقب بوده و هرگاه عالم یا فقیه یا عبد صالح میگویند مراد حضرت موسی کاظم ست علیه السلام
و گاهی در کتب یک حرف از نام حضرات مینویسند پس ص علامت صادق ست و ق علامت باقر و ظ علامت کاظم و ض علامت رضا علیهم
سلام الله علیهم اجمعین باید دانست که احوال حضرات ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین مختلف بوده بحسب اختلاف احوال سلاطین
زمان آنها لهذا از بعضی ائمه احادیث بسیار منقول شده و از بعض دیگر کمتر و اکثر احکام و فتاوای از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
و امام موسی کاظم ست و آنچه ازین سه امام عالیمقام مروی شده زیاده از احادیث ائمه دیگرست دلیل سوم برای اثبات احکام
فقهیه اجماع ست و آن عبارت ست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد از امت محمد صلی الله علیه و آله برامری از امور دین در وقتی از اوقات
و آن بر دو قسم ست یکی اجماع جمیع فرق اسلام و آن حجت ست و هرکه مخالفت آن کند از اسلام بدر می آید دوم اجماع جمیع علمای
فرقه ناجیه امامیه و آن نیز حجت ست و هرکه خلاف آن کند ازین مذهب بیرون رود و حجیت اجماع باعتبار حصول جزم بدخول
معصوم ست در اهل اجماع چنانچه در علم اصول فقه مبین مبرهن ست چهارم دلیل عقل ست و آن دو قسم ست یکی آنکه عقل ببداهت
حکم کند بثبوت آن مانند وجوب صدق نافع و حرمت کذب مضر و وجوب عدل و حرمت ظلم دوم آنکه باستدلال محتاج باشد و آن بچند
نوع میشود یکی استصحاب که عبارت ست از حکم بوجود شی یا عدم آن در زمان حال بوجود یا عدم آن در زمان گذشته و گفته شده
که اصل بقاء شی علی ما کان علیه ست تا وقتیکه علم بضد آن برسد دوم اصالة برائت ذمه تا وقتیکه دلیل برای اثبات ذمه قائم نشود
سوم مفهوم موافقت و آن عبارتست از اثبات حکم در مسکوت عنه بثبوت آن حکم در منصوص بطریق اولی مانند اثبات حرمت ضرب ابوین
والدین بقول حق تعالی و لا تقل لهما اف چه هرگاه نهی از قول اف شده پس ضرب بطریق اولی منهی عنه بود چهارم تفریع و آن عبارت ست
از استخراج حکمی از منصوص العلة و اجرای آن در غیر منصوص بسبب تحقق آن علت در آن غیر منصوص چنانچه حرمت ابتیاع مویز بانگور تر
استنباط نموده اند از حکم حرمت ابتیاع تمر برطب بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله لا تبیع الرطب بالتمر مرا حل انه اذا جف نقص یعنی
جائز نیست فروختن خرمای خشک بخرمای تر از جهت آنکه هرگاه خشک شود کم میشود و این علت در انگور تر و خشک هم متحقق ست
پس حرمت آنهم ثابت میشود پنجم اتحاد طریق هر دو مسئله و آن عبارت ست از آنکه در مسئله منصوصه حکم معلق شود بر وصفی و تعلیق
حکم بر وصف مشعرست بعلیت آن وصف برای آن حکم پس هرجا آن وصف متحقق شود حکم ثابت باشد مانند اینکه حکم نموده اند با آنکه
زنا با زن شوهردار موجب حرمت آن زن ست بر زانی ابداً و بعد مفارقت شوهرش هم بر زانی حلال نمیشود بنکاح بسبب آنکه نفس

تا اینکه زن مرتد در عده طلاق رجعی وارد شده است که در حکم شوهردار است پس در شوهردار از هم همین حکم باشد بطریق اولی و این
نیست که نزد امامیه باطل ست بلکه در حکم منصوص العلة است و حضرت صادق علیه السلام فرموده که علینا ان نلقی الیکم الاصول
وعلیکم ان تفرعوا و مانند همین حدیث از حضرت امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا نیز مروی شده و براے
اثبات استصحاب وغیره از ادله مذکوره براهین گفته اند که در اصول فقه مستوفا آمده و درین مقام اطلاع اجمالی کافیست تا و بیا
عمده ادله مخالفین ست و اکثر مسائل آنها مستند بهان پس دلائل بطلان آن در علم اصول فقه مذکور است و درین کتاب مجملی تحریر
نمود علی سبیل الاختصار ومن اراد التفصیل فلیرجع الیها ابطال قیاس باید دانست که قیاس را دو تعریف کرده اند یکی اجرای حکم
منصوص در غیر منصوص باستخراج علت حکم از منصوص از روی عقل و مساوی نمودن غیر منصوص با منصوص دوم آنکه اجرای حکم
اصل در فرع بسبب امری که جامع است بینهما و ارکان قیاس چهار است یکی اصل یعنی منصوص دوم فرع و آن غیر منصوص ست سوم
حکم اصل چهارم علت جامع و آنرا اقسام ست که در محل خود مبین شده و هیچکدام از اقسام آن دلیل اثبات احکام شرعیه نیست نزد
فرقه ناجیه مگر قیاس بطریق اولویت و منصوص العلة اگر از اقسام قیاس باشد و سوای آن با جمیع اقسام قیاس باطلست بدلائل شتی اول
قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده تعمل هذه الامة برهة بالکتاب وبرهة بالسنة وبرهة بالقیاس فاذا فعلوا ذلک فقد ضلوا یعنی عمل میکنند
این امت در مدتی بکتاب خدا و مدتی بسنت پیغمبر و مدتی بقیاس پس هرگاه عمل بقیاس کنند بتحقیق که گمراه شوند و این حدیث را بیضاوی در کتاب
منهاج و بسیاری از مخالفین نقل کرده اند و ایضا مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده ستفترق امتی علی بضع وسبعین فرقة
اعظمهم فتنة قوم یقیسون الامور برایهم فیحرمون الحلال ویحللون الحرام و این حدیث را امام فخر رازی در کتاب محصول و غیر او از عامه نقل کرده اند
یعنی عنقریب فرقهای مختلف پیدا میشوند در امت من بقدر هفتاد و چند فرقه و عظیم ترین آنها در فتنه جماعتی باشند که قیاس میکنند در
احکام الهی برای خود پس حرام میکنند حلال خدا را و حلال میکنند حرام او را دوم قول حق تعالی ولا تقف ما لیس به علم
و قول او سبحانه وان تقولوا علی الله ما لا تعلمون و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و در بسیاری از مواضع قرآن مجید نهی از پیروی ظن شده و قیاس فقها
بغیر از ظن افاده نمیکند که اتباع آن منهی عنه ست پس جایز نباشد مگر در مواضع که مستثنی شده بنص و قیاس از آنجمله نیست پس باطل
باشد و ایضا عترت طاهره اجماع نموده اند بر قدح و طعن در آن و انکار آن و منع شیعیان خود از عمل بآن سوم اختلاف احکام شرعیه
با وجود تماثل واقع آنها مانند اینکه عده طلاق سه طهر است و عده وفات چهار ماه و ده روز است هر چند هر دو عده متماثل اند و صوم عید
حرام ست و صوم روز پیش از عید واجب و بعد از عید مستحب و غاصب را حکم قطع ید نیست هر چند مال بسیار بظلم بگیرد و سارق را
حکم قطع هر چند مال حقیر ببرد و همچنین تماثل احکام شرعیه با وجود تخالف مواد چنانچه در احرام قتل صید عمدا و خطا یک کفاره دارد
با وجود تفاوتیکه در میان عمد و خطا ست و همچنین کفاره افطار صوم رمضان و ظهار یکیست و حد ارتداد و زنا قتل ست پس

چگونه حکم توان کرد بسبب مشابهت محل باتحاد حکم و دلایلی که برای اثبات قیاس گفته اند تمام باطلست و اوهن من نسج العنکبوت چه بتحقیق
در کتب اصول فقه مبین گردیده **فائده** مخفی نماند که بعد از انقراض عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله اختلاف عظیم در امت آنحضرت پیدا شد
و هر کدام مقتدایی بهم رسانیده ربقه اطاعت او و اوامر و نواهی بگردن خود انداخته مذاهب مختلفه و احکام متنوعه پیدا کردند و امامیه
رضوان الله علیهم متمسک بعروة الوثقی اتباع وصی برحق و اولاد آنحضرت شدند که باتفاق امت ممدوح جناب نبوی و وارثان علوم
مصطفوی اند بمقتضی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق رهنمایان طریق سعادت دنیوی و نجات اخروی اند پس البته نجات
مستیقن الفلاح و معلوم النجاح خواهند بود چه مقتدایان آنها بیقین ناجی و رستگار اند و شفیعان روز قیامت و قسیمان جنت و نار چه
مخالفین بانکار امامیه افترای این مذهب بر ائمه اهل البیت پیغمبر نموده اند و روایات آنها مفتری و غیر ثابت است بسیار واهی و نامعقول
چه این مذهب نزد مقلدین آن بتواتر ثابت شده و خبر متواتر مفید قطع است و چنانچه انکار کفار در ثبوت معجزات انبیا مکابره و
واهی است و قدحی در تواتر مذکور ندارد و انکار مخالفین در اسناد این مذهب بائمه معصومین بلاتفاوت همان میماند و لازم نیست
که متواتر مذهبی نزد مخالف آن مذهب هم متواتر باشد و اگر نظر صحیح کنند و ریشه مخالفت از مزرعه دل عناد منزل برکنند گلهای
تحقیق در بوستان عقیدت خود شکفته و خندان یابند و گلستان ایمان سرسبز و ریان و بفضل الله سبحانه ما را جوابهای تحقیقی و الزامی
برای دفع این شبهه واهیه بسیار است که باندک نظری قطع ماده این شبهه بالکل میتواند نمود چه بدیهی است که اگر چنین کلامی صحیح خود
سازند ما هم با آنها میگوئیم که مذهب شما که منتسب بائمه اربعه شماست صحیح الروایات نیست بلکه حنفیه بر ابوحنیفه کوفی افترا
و شافعیه بر شافعی و مالکیه بر مالک افترا بسته اند و حنابله بر احمد حنبل و ماهو جوابکم فهو جوابنا **فائده پنجم** مصنف رحمه الله اصطلاح کرده است
در کتاب مختصر نافع بعباراتی که تفسیر آنها این است پس اشهر در روایت است باینمعنی که روایت آن دیگر هم در این مسئله وارد شده لیکن
میان علما اشهر نیست و اظهر در فتوی یعنی فتاوی دیگر هم در این مسئله علما داده اند اظهر آنها نیست و اشبه میگویند باینمعنی که موافق قواعد
که در اصول فقه مبین شده این قول است و اصح باینمعنی که نزد او احتمال غیر آن قول نیست و احوط باینمعنی که عمل بآن متیقن البرائة
و اکثر یعنی قائلان بآن قول زیاده اند و انسب بمعنی اشبه است که مذکور شد و اولی در جائی میگویند که آن قول راجح باشد نزد او
قول دیگر بوجهی از وجوه ترجیح و تردد در جائی میگویند که دو دلیل متعارض باشند و ترجیح هیچکدام بر دیگری نزد مصنف نباشد
و علی تا القول در جائی میگویند که دلیل بر آن قول نیافته باشد و قول مشهور در جائی گفته که دلیلی بر آن قول نیافته و در میان فقها
شهرت یافته باشد و مراد بشیخ شیخ الطائفه شیخ ابوجعفر طوسی است رضی الله عنه و بشیخین شیخ مذکور و شیخ مفید و ثلاثه شیخین مذکورین با
مرتضی علم الهدی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باعجاز خبر ده او را داده اند و باین لقب موسوم فرموده و خمسه آن سه
بزرگوار با علی بن بابویه و محمد بن بابویه و متاخرین ابن ادریس است رضوان الله علیهم اجمعین و ها انا اشرع فی المقصود متوکلا

علی الواهب المعبود عزّ شأنه وعظم برهانه

کتاب الطهارت

این کتاب در بیان طهارت است و آن نام وضو و غسل است و تیمم بر وجهی که مباح شود بآن نماز کردن و هر کدام از این سه طهارت منقسم میشود بر دو قسم یکی واجب دوم سنت پس وضوی واجب آنست که برای نماز واجب یا طواف واجب یا مس کتابت قرآن که واجب شده باشد ساخته شود و وضوی سنت سوای آنست و غسل واجب آنست که برای سه امر مذکور باشد یا برای دخول مساجد در صورتی که دخول مساجد واجب شود یا خواندن چهار سوره عزیمه و آن سوره الم سجده و حم سجده و سوره والنجم و سوره اقرأ است خواندن آن سوره با تمام یا بعض بدون غسل حرام است و گاه واجب میشود غسل در وقتیکه جنب شود آدمی در شب در روزه [illegible] روزه واجب باشد و باقی ماند از شب بقدر زمانیکه در آن غسل توان کرد و نیز واجب میشود غسل وقتیکه زن مستحاضه را خون باستحاضه رسیده بود و آن زن اراده روزه داشته باشد در این صورت آخر شب غسل به نیت استباحت صوم میکند و غسل سنت سوای آنست و تیمم واجب آنست که برای نماز واجب کند در وقتیکه وقت آن نماز تنگ شده باشد شیخ علی رحمة الله علیه در حواشی کتاب شرائع فرموده که این حکم در صورتیست که عذر مرجو الزوال باشد زیرا که اگر مرجو الزوال نباشد در وسعت وقت هم تیمم جائز کردن او و واجب میشود تیمم در وقتیکه آدمی در مسجد مکه یا در مسجد مدینه جنب شود و اراده بر آمدن از آنجا کند باید تیمم کرده بر آید و تیمم سنت سوای آنست و گاه واجب میشود طهارت بسبب نذر کردن یا قسم خوردن یا عهد کردن با خدا تعالی که طهارت میکنم و این کتاب طهارت مشتمل است بر پنج رکن رکن اول در احکام آبهاست و در این رکن چند طرف است طرف اول در آب مطلق است و آن آبی است که نام آب خالی بلا قید بر او اطلاق توان کرد بی آنکه قید کنند آنرا بچیز دیگر و آب مطلق با تمام پاکست و طرف میکند حدث را و خبث را و اگر در آن نجاستی افتد دیگر منقسم میشود بسه قسم اول آنکه جاری باشد و جاری آنست که بجوشد از زمین و آنرا عرف چاه نگویند دوم آب ایستاده که از زمین نجوشد سوم آب چاه اما آب جاری پس نجس نمیشود مگر در صورتیکه نجاست بر او غالب شود یعنی رنگ یا بوی یا مزه آنرا متغیر سازد و آن آب جاری نجس پاک میشود به بسیاری ورود آب پاک بر او بدفعات تا آنکه تغیر از آن بر طرف شود و بحکم آب جاری است آب حمام وقتیکه آنرا ماده بقدر کر باشد که در هنگام اتصال بماده بوقوع نجاست نجس نمیشود و اگر مخلوط شود با آب مطلق چیزی پاک که متغیر سازد آنرا یا متغیر شود خود بخود در این صورت اگر اطلاق اسم آب بلا قید بر او صحیح باشد حکم آب مطلق دارد و بیرون نمیرود از مطهر بودن تا وقتیکه آن اسم بر او صادق باشد اما آب ایستاده پس اگر از کر کمتر باشد بملاقات نجاست نجس میشود و پاک میشود باین طریق که آب کر بر آن اندازند یا زیاده از کر بیک دفعه باینمعنی که در میان منقطع نشود و آب کمتر از کر که نجس شود پاک نمیشود بانیکه متمم کر رسد علی الاظهر و آنچه کر باشد یا زیاده از کر بملاقات نجاست نجس نمیشود مگر آنکه تغیر دهد نجاست یکی

از اوصاف ثلثه او را لعل از آنکه متغیر شود بنجاست پاک میشود باندا ختن آب کر بران واگر بیک کر تغیر برطرف نشود کر دیگر بران اندازند تا
آنکه تغیر زائل شود و پاک نمیشود آب کر نجس بمجرد برطرف شدن تغیر خود بخود و نه بوزیدن باد و باران و نه بریختن اجسام طاهره بران که ازاله
تغیر از آن کنند و مقدار کر یکهزار و دو صد رطل عراقیست علی الاظهر وزناً و مساحةً آبی که هر کدام از حد طول و عرض و عمق او سه وجب و نیم
بوده باشد و درین حکم مساویست آب غدیر و حوضها و ظروف علی الاظهر اما آب چاه پس نجس میشود بآنکه متغیر شود بنجاست باجماع علما
و آیا بملاقات نجاست هم نجس میشود یا نه در آن تردد است اظهر آنست که نجس میشود و طریق تطهیر چاه آنست که تمام آب آنرا برآرند اگر مسکر
مایع مثل خمر و فقاع در آن افتد یا منی یا یکی از سه خون یعنی خون حیض و استحاضه و نفاس بنابر قول مشهور یا بمیرد در آن شتر پس اگر متعذر باشد
تمام آب برآوردن چهار کس مراوحه کنند آنرا باین طریق که از اول صبح تا شام دو دو کس آب برآرند مترجم گوید برآوردن دو کس آب را صاحب
مسالک گفته که یکی بالای چاه باشد که آب بکشد و دوم در چاه که پر کند دلو را و وجه تسمیه مراوحه آنست که باین طریق آب بکشند دو کس آب
کش راحت میدهند دو کس نشسته را و یک کر آب برآرند اگر در آن دابه بمیرد یا خری یا گاوی و مراد از دابه در اینجا اسب است و بکشند هفتاد
دلو از آن اگر آدمی بمیرد در آن مترجم گوید در آدمی برابر است زن و مرد و صغیر و کبیر و مسلمان و کافر علی المشهور کما فی المدارک و
صاحب مسالک گفته که کافر در بالا نص فیه محل ست و برآورند پنجاه دلو که فضله انسان در آن افتد و بگذارد و چهل دلو و پنجاه دلو
هم در روایت آمده یا خون بسیار در آن افتد مثل خون کشتن گوسفند و در روایت واقع شده که از سی تا چهل دلو باید کشید و چهل
دلو برآرند اگر بمیرد در آن روباه یا خرگوش یا خوک یا گربه یا سگ یا مانند آن در جثه و از برای بول مرد هم همان چهل دلو است و برمی آرند
ده دلو برای فضله خشک و از خون کم مثل خون کشتن جانوری یا خون رعاف کم و در روایت واقع شده که دلوهای کم بکشند و آنرا
تفسیر کرده اند به ده دلو و میکشند هفت دلو بسبب مردن جانور پرنده و موش وقتیکه از هم پاشیده شود یا منتفخ گردد و از بول کودکی
که بالغ نباشد و برای غسل کردن جنب در آن و از برای افتادن سگ و بدر آمدن او زنده و سی می آورند پنج دلو برای افتادن
فضله مرغ نجاست خوار رئیس المحدثین محمد بن بابویه رضی الله در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که در مردن مرغ در چاه هفت دلو
باید کشید انتهی و سه دلو کشند برای مردن مار و موش و برمی آرند یک دلو برای مردن گنجشک و مانند آن در جثه و از بول کودکی
که غذای او طعام نباشد و در آب بارانی که در چاه افتد مخلوط با بول و غایط و نجاست مکان سی دلو باید کشید و مراد از دلو در اینجا همان
دلویست که در آن چاه از آن دلو آب کشند عادت و متفرع است بر آن سه مسئله اول آنکه حکم صغیر حیوان در باب نزح آب حکم کبیر آنست
دوم آنکه اگر دو جنس نجاست یا زیاده در چاه افتد که هر کدام را حکمی علیحده باشد بعدد آن نجاست و نزحات مقرره آب باید کشید و اگر
هر دو نجاست از یک جنس باشند در آنصورت در تعدد نزحات اختلاف است احوط تعدد نزح است مگر آنکه آن دو نجاست دو پاره باشد
از آنچه بر آن حکم شرعی مقرر شده و بخصوصیت تعدد نزح واجب نیست و آنچه حکم کل آنست حکم بعض هم همانست و بتعدد وقوع ابعاض

نزح زیاده از کل واجب نیست سوم آنکه هرگاه نجاستی واقع شود در چاه که مقدار نزح آن در شرع مقرر نشده باشد جمیع آبرا باید کشید
واگر متعذر باشد تراوح باید نمود بهمان دستور که مذکور شد و هرگاه متغیر شود یکی از اوصاف ثلثه آب چاه بنجاست بعضی فقها گویند
که نزح آب کنند تا هنگام برطرف شدن آن تغیر و بعضی برآنند که تمام آب برآرند و اگر متعذر باشد تراوح نمایند و همین بهترست و شهید
ثانی رحمه الله در شرح لمعه فرموده که باران هم مطهر چاه است اجماعاً و سنت ست که در میان چاه و بالوعه پنج گز شرعی مفاصله بوده باشد
اگر زمین سخت و سنگلاخ باشد یا چاه بالاتر از بالوعه باشد یعنی عمق چاه کمتر از عمق بالوعه بوده و اگر زمین سست باشد یا بالوعه بلندتر
بوده از چاه باینمعنی که چاه عمیق تر بوده درینصورت هفت گز مفاصله بوده بالوعه گود البته از جهت نجاست و انداختن آبهای نجس
حفر نمایند و بمجرد اتصال چاه و بالوعه حکم بنجاست چاه نمیتوان کرد مگر آنکه معلوم شود که آب بالوعه در آن سرایت میکند و تا چنینکه علم کرده شود
نجاست آب جائز نیست استعمال آن در طهارت مطلقاً و نخوردن و آشامیدن مگر در وقت اضطرار و اگر مشتبه شود ظرف آب پاک
با ظرف آب ناپاک واجب است پرهیز کردن از هر دو ظرف و اگر سوای آن دو ظرف نباشد تیمم باید کرد طرف دوم در احکام آب مضاف
و آن آبی ست که فشرده باشند از جسمی مانند آب انگور و آب سیب یا آبی که مخلوط شده باشد با آب افشرده مذکور بمرتبه که آب مطلق بآن نتوان گفت
مثل گلاب و عرق بیدمشک و غیر آن و آب مضاف پاک ست و لیکن ازاله حدث نمیکند یعنی بآن وضو و غسل جنابت و غیره نمیتوان کرد باجماع
علما و ازاله نجاست ظاهری هم از آن نمیشود علی الاظهر و جائز ست استعمال کردن آب مضاف در ماسوای ازاله حدث و خبث مانند خوردن
و آشامیدن و هرگاه متصل شود با آب مضاف نجاستی نجس میشود هر چند کر باشد و جائز نیست استعمال آب مضاف نجس در خوردن و
آشامیدن و اگر مضاف پاک مخلوط شود با آب مطلق درینصورت اگر اسم آب مطلق بر آن اطلاق شود حکم آب مطلق دارد و الا آب
مضاف ست و مکروه است طهارت بآبی که گرم شده باشد بآفتاب در میان ظرف و نیز مکروه ست استعمال نمودن آب گرم شده
بآتش در شستن مرده ها و آبی قلیل که بآن نجاسات شویند نجس ست خواه آن آب متغیر بنجاست شده باشد یا غیر متغیر سوای آب استنجا که آن
پاک ست مادام که متغیر بنجاست نشده باشد یا نجاستی خارجی بآن نرسیده باشد و آب مستعمل در وضو که جدا شود از اعضای وضو پاک ست
و پاک کننده و آبی که در اغسال واجبه از اعضا جدا شود نیز پاک ست و آیا در رفع حدث ثانیاً استعمال توان کرد یا نه در آن تردد ست و
احتیاط آنکه نکنند طرف سوم در سورها ست و آن در لغت پس خورده است و مراد درینجا آبی ست که عضوی از اعضای حیوانی
بآن رسیده باشد و آن پاک ست سوای سور سگ و خوک و کافر و در سور حیوانات مسخ شده مثل خرس و فیل و غیرها تردد ست اظهر آنست که
پاک ست و سوای خوارج و غالیان از اقسام مسلمانان همه پاک اند و سور آنها نیز پاک ست و مکروه ست استعمال آب سور حیوان نجاست
خوار و مردار خوار هرگاه موضع ملاقات آنها از نجاست خالی باشد و اگر آلوده باشد نجس میشود و همچنین مکروه ست سور زن
حائض که محتاط نباشد و نیز مکروه ست استعمال سور استران و خران و موش و مار و آبی که در آن مرده باشد چلپاسه و عقرب و نجس نمیشود

آب قلیل و غیره که بمیرد در آن حیوانی که صاحب نفس سائله یعنی خون جهنده داشته باشد حیوانی که خون جهنده نداشته باشد مثل مور و مار و غیر آن
و اگر ریخته از خون که بگوشه چشم دیده نشود در ظرف آب قلیل افتد آب بآن نجس نمیشود و بعضی فقها گفته اند که باز هم نجس میشود و این
احوط است رکن دوم در طهارت بآب است و آن وضو و غسل است در وضو چند فصل است **فصل اول** در بیان نواقض وضوست
و آن شش چیز است یکی بول دوم غایط سوم باد که از موضع معتاد برآید و اگر غایط برآید از غیر مخرج و پایین تر از معده باشد بحیث
برآمدن وضو میشکند بقول بعضی و اشبه آنست که در مرتبه اول بآن وضو باطل میشود و اگر مخرج کسی اتفاقاً بجای غیر معتاد بوجه
که از انجا بول و غایط و باد برآید نقض وضو میکند و همچنین است اگر از زخمی حدث برآید بعد از ان معتاد شود چهارم خواب است که
غالب شود بر سمع و بصر پنجم هر چه زائل کند عقل را مثل اغما و دیوانگی و مستی ششم استحاضه قلیله و نمیشکند طهارت را مذی و آن آبی ست
لزج که بملاعبه بر می آید و نه ودی و آن آبی ست لزج که بعد از بول برآید و نه خون هر چند از سبیلین برآید مگر سه خون که خون حیض
و استحاضه و نفاس ست و نمیشکند وضو را قی و بلغمی که از سینه یا دماغ برآید و ناخن گرفتن و سر تراشیدن و نه دست رسانیدن بذکر و پس
پیش زنان و نه ملامسه کردن بزنان و نه خوردن اشیای سوخته به آتش و آنچه برآید از ره و راه مانند کرم شکم و چرک و ریم مگر آنکه مخلوط با
نجسی که ناقض وضوست مترجم گوید بدانکه در مذهب امامیه رضوان الله علیهم خروج بول و غایط از موضع معتاد موجب وضوست و
اگر سوای بول و غایط از مخرج بول و غایط برآید مانند چرک و ریم و کرم شکم یا خون ناقض وضو نیست و اگر از مخرج بول منی برآید ناقض
غسل هم هست و موجب وضو نیست بلکه غسل جنابت کفایت میکند و همچنین بسبب خروج بول و غایط با انضمام چرک و ریم یا کرم شکم
وضو میشکند و گفته اند که اگر از غیر موضع معتاد برآید مانند اینکه سوراخ دیگر در بدن کسی حادث شود و از همان برآید بول یا غایط
اگر موضع معتاد مسدود شود در ینصورت بجهت خروج نقض وضو میشود و اگر راه معتاد مسدود نشود و از همچو راه بیاید
در مرتبه اول نقض وضو نمیکند و در مرتبه دوم هم ناقض نیست لیکن بعد از ان موضع معتاد میشود و در مرتبه سوم که برآید ناقض
است و بخروج مذی و ودی رطوبتی که بعد از استبرا از مخرج بول برآید وضو نمیشکند و آن رطوبات داخل نجاسات نیست و در مرض
سوزاک که بسبب جراحتی چرک و ریم از مخرج بول می برآید بآن نقض وضو و غسل نمیشود مگر آنکه مخلوط با بول و منی باشد یا آن سیلان منی
هم باشد و علامات سیلان منی در طب مفصلاً مبین است و هر گاه ممتد شود و ضعف قوی عارض نگردد و سیلان منی نباشد **فصل دوم**
در بیان احکام بیت الخلا رفتن و در کیفیت جای ضرور نشستن است واجب است در آن پوشیدن عورتین از ناظر بلکه حرام باشد نظر
انداختن او بر فرج و مستحب است پوشیدن تمام بدن و حرام است رو بقبله و پشت بقبله نشستن خواه در صحرا باشد یا در جاهای آباد
صحیح نشستن از طرف قبله در جای ضرور یکه رو بقبله یا پشت بقبله ساخته باشند **فصل سوم** در استنجاست و واجب است شستن موضع
بول بآب با وجود قدرت بر آب غیر آب در ازاله نجاست بول کافی نیست یعنی با عدم قدرت بر آب نماز بدون شستن موضع بول

هم جایز است بعد خشک کردن آن موضع و کمتر آبی که با آن پاک میشود مخرج بول دو برابر آبیست که بر حشفه بعد از بول میماند مترجم گوید که این کنایه ایست از اینکه دو مرتبه ریخته شود و اکمل سه مرتبه است چنانچه صاحب مدارک گفته و همچنین واجبست شستن مخرج غایط با آب تا وقتیکه برطرف شود عین نجاست و اثر آن و اعتبار ندارد بوی نجاست و مراد باثر نجاست اجزای لطیفه ایست که در محل نجاست میماند و بدون شستن نمیرود نه رنگ نجاست و نه بوی آن و هرگاه تجاوز کند نجاست از مخرج غایط و بحوالی برسد بدون آب پاک نمیشود و اگر از مخرج تجاوز نکند مختار است در اینکه با آب استنجا کند یا بسنگ مانند آن که ازاله نجاست کند و آب بهتر است و جمع میان هر دو کاملتر در طهارت و کفایت نمیکند کمتر از سه سنگ و واجبست امرار هر سنگی بر موضع نجاست و کافیست در نصوصیت ازاله عین نجاست هر چند اثر آن باقی باشد و هرگاه پاک نشود پس لابد است از سه زیاده تا اینکه پاک کند و اگر بیک یا دو سنگ پاک شود باید سه عدد برساند و کافی نیست که از یک سنگ سه طرف آن پاک کند و استعمال نمیتوان کرد سنگی که مستعمل باشد در استنجا و همچنین جایز نیست استنجا نمودن باشیای نجس و نه باستخوان و سرگین و مطعومات و نه با چیز صاف مزلق باشد یعنی بر ندارد نجاست را و اگر آنها را استعمال کند پاک نمیشود **فصل چهارم** در آداب بیت الخلاست بعضی آداب سنت است و بعضی از آن مکروه امور سنتی یکی پوشیدن سر است و بسم الله گفتن در وقت آمدن و در آوردن پای چپ پیش از پای راست وقت در آمدن و استبرا نمودن باین طریق که سه مرتبه از مقعد تا زیر ذکر دست بکشد و از زیر ذکر تا حشفه سه مرتبه دیگر و بعد از آن تکان دهد سه مرتبه و دعای مشهوره خواندن که در کتب ادعیه مذکور است در هنگام استنجا و بعد از فراغ و پیش نمودن پای راست بر پای چپ در وقت برآمدن و دعا بعد از آن و مکروهات یکی نشستن در سر راهها است و مشرعها و در زیر درختان میوه دار یعنی از شان آنها میوه دادن باشد خواه بالفعل میوه داشته باشد یا نداشته باشد و در جای فرود آمدن مسافران و در مواضعی که مردم بنشستن در آن موضع نفرین کنند مثل در دروازه خانها و رو بآفتاب یا ماه نشستن که تابش آفتاب یا ماه بر فرج شود و رو به باد بول کردن و در زمین سخت و در سوراخ حیوانات و در آب جاری و ایستاده بول کردن و خوردن و آشامیدن و مسواک کردن در هنگام نشستن بجای ضرورت و استنجا بدست راست کردن و بدست چپ که در آن انگشتری باشد که بر آن نام خدا کنده باشند و بعضی فقها اسماء انبیاء و ائمه علیهم السلام را هم گفته اند و تکلم نمودن مگر بذکر خدا تعالی و آیة الکرسی یا کلامی بحاجتی که مضرت رساند فوت آن حاجت **رکن سوم** در بیان کیفیت وضو است و واجبات وضو پنج است **اول نیت** و آن اراده ایست بدل و صورت آن اینست که قصد وجوب یا استحباب به تقرب بدرگاه الهی نماید و آیا واجب است در وضو نیت رفع حدث یا استباحت فعل مشروط بطهارت هم یا نه اظهر آنست که این واجب نیست و شرط است در پاک کردن جامها و غیر آن که در آن مقصود دفع خبث باشد و اگر نیت کند با نیت تقرب اراده سردی اعضا یا غیر آن طهارت او مجزی است و اول وقت نیت هنگام شستن دستها است و تنگ میشود وقت در هنگام شستن رو باین معنی که از این تاخیر نیت جایز نیست و واجبست دایم بودن بر حکم نیت تا هنگام فراغ باین معنی

که قصد یا منافی نیت بوده باشد نکند تفریع هرگاه جمع شود اسباب مختلفه موجبه وضو کافیست یک وضو به نیت قربت و احتیاج
نیست که معین کند حدثی را که ناقض وضو بوده و همچنین اگر بر شخصی چند غسل واجب شده باشد یک غسل میکند به نیت قربت و وجوب
و بعضی فقها گفته اند که اگر غسل جنابت جمع شود با اغسال دیگر و به نیت جنابت غسل کند اغسال دیگر هم ساقط میشود و اگر به نیت غیر
جنابت غسل کند جنابت برطرف نمیشود و این چیزی نیست مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده اصح عدم فرقست میان حکم در میان
غسل جنابت و غیر آن و اگر غسل جنابت هم باشد و نیت غسل دیگر کند جنابت هم برطرف میشود و حاجت وضو ندارد انتهی لیکن احوط آنست
که در اینصورت به نیت جنابت غسل نماید تا از عهده خلاف برآید واجب دوم شستن روست و حد روی از مواضع رستنگاه موی پیش
سر است تا منتهای زنخدان طولاً و آنچه فرا گیرد آنرا انگشت وسطی و ابهام عرضاً و آنچه بیرون ماند از حد مذکور از رو نیست و اگر کسی موی
پیش سر نداشته باشد یا موی او بر پیشانی روییده یا انگشتان دراز داشته باشد که از عذار بگذرد او بمستوی الخلقه رجوع میکند و بقدر
مستوی الخلقه رو می شوید و واجب است که ابتدای شستن از طرف بالا کند تا زنخدان و اگر برعکس کند مجزی نیست علی الاظهر و واجب نیست
شستن موهای ریش که در زیر زنخدان آویزانست و همچنین واجب نیست تخلیل موی ریش بلکه شستن ظاهر ریش کافیست و اگر زنی را
روییده باشد ریشی آنرا هم واجب نیست که تخلیل کند بلکه ریختن آب بر ظاهر کافیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده از جاییکه موی
ناصیه میروید و آنچه برابر ناصیه است که نزعتین باشد تا اول رستنگاه موی صدغین ابتدای حد روست که واجبست شستن آن پس
داخل است در حد رو مواضع تحذیف که شستن آن مواضع هم واجبست و ناصیه موی پیش سر را میگویند و پهلوی آن از دو طرف دو سفیدی
خالی از موی میباشد آنها را نزعتین گویند و موضع تحذیف موییست که میان نزعه و صدغ میروید که زنان آنرا قلع میکنند و واجبست
شستن آن و صدغ بالای عذار است محاذی گوش که شستن آن واجب نیست و آن سفیدی که در میان عذار و گوش میباشد شستن آن
واجب نیست و عارض چیزیست که بر استخوان دندانهای پایین میباشد شستن آن واجبست واجب سیوم شستن هر دو دست
است و واجبست شستن ذراعین است با مرفقین و ابتدا کردن از جانب مرفق تا سر انگشتان و اگر برعکس کند مجزی نیست و واجبست
ابتدا کردن بشستن دست راست و کسیکه پاره از دستش بریده شده باشد بشوید آنچه باقی مانده باشد از مرفقین و اگر دست کسی از مرفق
مقطوع بوده وجوب غسل آن دست از او ساقط است و اگر کسی را دو ذراع باشد از مرفق پایین تر یا انگشتان زیاده باشد یا گوشت
زیادی پایین تر از مرفق بوده باشد واجبست آن همه را بشوید و اگر بالاتر از مرفق باشد شستن آن واجب نیست و کسی را که دست
زیاده باشد واجبست همه را بشوید واجب چهارم مسح سر است و واجبست از مسح آنچه بآن مسح گویند و سنت است
که بعرض سه انگشت مسح سر کند و مختص است مسح به پیش سر و واجبست که ببقیه تری وضو کند و جایز نیست آب تازه گرفتن برای مسح
و اگر تری اعضای وضو خشک شود از ریش و مژه آب گیرد و اگر بالتمام خشک شود از سر گیرد وضو را و بهتر آنست که مسح سر نکند مقبلا

بعضی پوست از بالا بطرف رو آورده دیگر پوست که از پیش سر بطرف بالا کشیده علی الاشبه و اگر بشوید بجای مسح را جائز نیست و جائز است مسح کردن بر موی مخصوص پیش سر و بر پوست آن و اگر جمع کرده باشد بر پیش سر موی موضع دیگر و بر آن مسح کند جائز نیست و همچنین اگر مسح کند بر عمامه یا غیر عمامه که پیش سر را پوشیده باشد جائز نیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که عدم جواز غسل بجای مسح در صورتیست که باب جدید شود و آب را بریزد بر عضو ممسوح پس اگر به بقیه آب وضو بدست مسح کند هر چند آن آب جاری شود بر محل مسح جائز است و واجب است مسح هر دو پاست و واجب است که قدمین را مسح کند از سر انگشتان تا کعبین و آن دو قبه قدمهاست مترجم گوید قبه قدم بلندی پشت پاست و اکثر فقها بر آنند تا همان بلندی مسح واجبست و مؤید آنست آنچه روایت شده که ائمه علیهم السلام بالنعل عربی مسح میکردند و دست در زیر بند آن نمی بردند و بعضی فقها گفته اند کعب مفصل میان ساق است و آن احوط است و جائز است دست کشیدن از کعبین تا سر انگشتان و مسح دو پا را ترتیب نیست بلکه اگر هر دو پا را معًا مسح کند هم جائز است و اگر بعضی از مواضع مسح مقطوع باشد مسح کند بر باقی و اگر پا از کعب مقطوع باشد مسح آن ساقط است و واجبست مسح کردن بر پوست قدمین پس بر حایل مثل موزه و غیره جائز نیست مگر از برای تقیه از مخالفین یا از جهت اضطرار که ازاله حایل متعذر باشد و هرگاه مانع برطرف شود وضو را از سر گیرد و بعضی گفته اند هر چند مانع برطرف شود بدون حدث نقض وضو نمیشود ولیکن احتیاطا اعاده است و در اینجا هشت مسئله است اول آنکه ترتیب واجب است در وضو باینطریق که اول رو را بشوید و بعد از آن دست راست پس دست چپ و بعد از آن مسح سر و بعد از آن مسح پاها پس اگر بمخالفت ترتیب کند و اعضای وضو خشک شده باشد وضو از سر گیرد و اگر هنوز تری بر اعضا باقی باشد اعاده کند بر وجهی که ترتیب بعمل آید مثلا اگر بعد از شستن رو دست چپ بشوید باید که بعد از آن دست راست بشوید باز دست چپ بشوید تا ترتیب بعمل آید مسئله دوم موالات واجب است و آن اینست که بشوید هر عضوی را پیش از خشک شدن عضو سابق و بعضی فقها گفته اند که موالات شستن اعضای وضو است پی در پی در صورت اختیار و اگر باعثی بر تراخی باشد مراعات کند که عضو سابق خشک نشده باشد مسئله سوم واجب در غسلات یکمرتبه شستن است و مرتبه دوم سنت است و شستن سیوم بدعت است و در مسح تکرار نیست مترجم گوید که جمعی از متقدمین و متاخرین علما تکرار غسل سنت ندانسته اند احوط آنست که دو کف آب بریزد و یک شستن بعمل آرد مسئله چهارم کافیست در شستن اعضای وضو آنچه در عرف گویند شسته شده هر چند مانند روغن مالیدن باشد باین معنی که مسمای اجرای آب بعمل آید که انگشتر دست باشد و آنکه در دستش انگشتر باشد یا زنگیر یا و واجبست که آب در زیر آن رساند و اگر انگشتر گشاده باشد که بی تحریک آب در زیر آن در آید سنت است که آنرا هم حرکت بدهند مسئله پنجم هر که بر بعضی از اعضای او جبیره باشد پس اگر ممکن باشد دور کردن آن جبیره یا مکرر آب رسانیدن بر آنجا که بر بشره برسد واجبست که چنان بکند و الا بالای آنها دست تر بکشد خواه زیر آنها پاک باشد یا نجس و هرگاه عذر برطرف شود طهارت از نو سازد علی تردد و فیه مترجم گوید صاحب مدارک گفته که اگر بالای جبیره پاک باشد و متعذر لوقه

رسانیدن آب بزیر آن یا زیر آن نجس باشد که رسانیدن آب بآن موجب نشر نجاست شود مسح بالای جبیره کافی ست و اگر آنهم نجس باشد
پارچه دیگر بالای آن باید گذاشت که طاهر بوده بران مسح برطوبت باید نمود مسئله ششم جایز نیست که دیگری وضو دهد با وجود
اختیار و اگر مضطر باشد که خود وضو نتواند ساخت جایز ست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در صورت تعذر اگر دیگرے
او را وضو دهد باید که نیت کند وضو میدهم خود را از دست این مرد بسبب آنکه برمن متعذر ست مباشرت بافعال وضو جهت استباحت
صلوة واجب قربة الی الله و اگر هر دو نیت کنند مقارن شستن رو بهتر ست مسئله هفتم جایز نیست بی وضو را مس کتابت قرآن و
جایز ست او را مس کردن سوای کتابت از حاشیه و جلد مسئله هشتم کسی را که سلسل بول باشد بعضے فقها گفته اند که برای هر نماز
وضو بسازد و بعضے گفته اند که هر که شکم روه داشته باشد که همیشه شکمش جاری باشد وقتیکه در نماز حدث ازو بر آید طهارت میکند
و از همانجا که نماز رسانیده باتمام میرساند مترجم گوید صاحب سلسل البول که قادر بر امساک بول نبوده تقاطر بول داشته باشد
باید برای هر نماز وضو بسازد و بعضی دیگر برآنند که نماز ظهر و عصر جمعاً بیک وضو می تواند کرد و همچنین نماز مغرب و عشا و احوط و اصح مذهب
اول ست و نیز گفته اند که کیسه برای مجرای بول بسازد و پنبه هم دران بگذارد تا رطوبت منتشر نشود مسنونات وضو یکے
گذاشتن ظرف آب ست بطرف دست راست یعنی در صورتے که سرگشاده باشد و چنگ زدن بران و بسم الله گفتن و شستن دو دست
پیش از انکه داخل ظرف کند اگر از حدث خواب یا بول باشد یکمرتبه و از حدث غایط دو مرتبه و مضمضه و استنشاق و دعا در وقت
مضمضه و استنشاق و در وقت شستن رو و دستها و مسح سر و پاها و ابتدا کردن مرد در شستن دستها از طرف بیرون مرفقین و زن
از طرف اندرون در شستن اول و در شستن دوم بالعکس و در وضو یک مد آب صرف کند و مکروه ست مدد خواستن در وضو پاک
کردن تری از اعضا **فصل چهارم** در احکام وضو ست هر کس بیقین حدث شده باشد و شک در طهارت یا بیقین هر دو و شک
در متاخر باید وضو بسازد و همچنین اگر بیقین بهم رساند که عضوی از اعضای وضو شسته نشده و هنوز تری اعضا مانده باشد باید که
آن عضو را بشوید و ما بعد آنرا اگر مغسول باشد نیز بشوید و اگر ممسوح باشد مسح نماید تا ترتیب بین الاعضا حاصل شود و اگر تری در اعضا
نمانده باشد از سر نو وضو کند و اگر شک کند در فعلی از افعال طهارت و هنوز فارغ نشده باشد باید که آن فعل مشکوک فیه را بعمل آرد
و بعد ازان ما بعد آنرا و اگر بیقین طهارت دارد و شک در حدث یا شک کند در فعلی از افعال وضو بعد از فراغ اعاده وضو نمیکند
و هر که ترک کند شستن موضع بول یا غایط و نماز کند اعاده نماز کند خواه عمداً ترک شستن موضع بول یا غایط نموده باشد یا سهواً یا
نسیاناً یا جاهلاً بالمسئله و هر که تجدید وضو کند بنیت سنت و بعد ازان نماز کند و بخاطرش برسد که در یکے از دو وضو خلل در بعضے
از اعضا یعنی وضو شده و نداند که در وضوی اول بوده یا در وضوی دوم پس اگر با نگوییم که در نیت طهارت قصد قربت کافی ست
و انضمام استباحت صلوة در کار نیست پس طهارت و نماز او هر دو صحیح ست و اگر واجب دانیم در نیت قصد استباحت صلوة را

چنانچه مذهب بعضی علماست در این صورت باید اعاده طهارت و نماز هر دو بکنند و اگر بهر کدام از وضوی اول و وضوی دوم نمازی کرده بمذهب
اول که قصد قربت و نیت وضو کافیست نماز اول را اعاده میکند زیرا که احتمال وقوع خلل در طهارت اول است و نماز ثانی اعاده نمیکند
زیرا که یکی از این دو طهارت بیقین سالم بوده و بمذهب ثانی که در نیت شرط استباحت صلوة کرده اند هر دو نماز را اعاده باید کرد و اگر حدث
کند بعد از یکی از این دو طهارت و نداند که بعد از طهارت اول کرده یا بعد از دوم در این صورت اعاده هر دو نماز میکند اگر در عدد
رکعات اختلاف داشته باشند و اگر در رکعات مساوی باشند در آن صورت یک نماز را اعاده میکند زیرا که یکی از دو نماز بیقین
صحیح است و یکی باطل و نیت کند که نمازی که بر ذمه من است از این دو نماز بجا می آورم واجب قربة الی الله و همین حکم است در صورتی
که نماز کند بطهارت و بعد از آن حدث کند و طهارت دیگر به نیت تجدید بعمل آورد و بعد از آن نماز دیگر بجا آورد و بخاطرش برسد
که در یکی از این دو طهارت خلل بواجبی از واجبات طهارت نموده و اگر پنج نماز گذارده و بعد از آن بیقین دانست که حدث کرده
بعد از یکی طهارتهای پنجگانه در این صورت سه فریضه اعاده میکند یکی دو رکعتی و دوم سه رکعتی و سوم چهار رکعتی به نیت ما
فی الذمه و بعضی فقها گفته اند هر پنج را اعاده کند و اشبه اول است اما غسل پس بعضی غسلها واجب است و بعضی سنت واجب
غسل است غسل جنابت و غسل حیض و غسل خون استحاضه که سوراخ کند پنبه را و غسل نفاس و غسل مس مرده های آدمیان پیش از
شستن آنها و بعد از سرد شدن و غسل مردگان و بیانش در پنج فصل است اول در بیان غسل جنابت است و گفتگو در سبب جنابت است و حکم آن
و کیفیت غسل اما سبب جنابت دو چیز است یکی انزال منی و وقتیکه معلوم شود که منی بوده پس اگر اشتباه افتد و آب بجهندگی و مقارن شهوت
بر آید و بعد از آن سستی بدن محسوس شود آن منی است و واجب میشود غسل بآن و اگر مریض باشد شهوت و سستی بدن کافیست
در وجوب غسل گو آب جهنده نباشد و اگر خالی باشد از شهوت و جهندگی و مشتبه شود که منی است یا نه غسل واجب نیست و اگر بیابد
شخصی بر جامه یا بر بدن خود منی واجب است که غسل کند در صورتیکه در آن جامه شریکی نداشته باشد و اگر شریکی داشته باشد از هر دو
غسل ساقط است دوم جماع پس اگر جماع کند زنی را در فرج آن و التقاء ختانین شود غسل واجب میشود بر هر دو اگر چه آن زن مرده باشد
و اگر مجامعت کند با زنی در دبر و انزال منی نشود علما را در وجوب غسل اختلاف است اصح آنست که غسل واجب میشود
مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که حکم وطی در دبر و وطی قبل یکی است مگر در چند چیز اول آنکه بسبب وطی در دبر حکم زنا
محصن نمیشود که قتل واجب شود دوم آنکه بکارت زن باقی باشد بوطی در دبر لازم نیست که در نکاح نطق کند بلکه سکوت او اقرار است
و بوطی در دبر حکم شبیه بهم نمیرساند سوم بوطی در دبر تحلیل ثابت نمیشود بعد از طلاق سوم بلکه محلل باید وطی در قبل او کند تا بر مطلق
حلال شود چهارم در ایلا رجوع بوطی در دبر متحقق نمیشود بلکه بعد از چهار ماه اجبار میکنند زوج را بر آنکه رجوع کند بوطی قبل و کفاره بدهد
یا مطلقه سازد پنجم اگر قسم بخورد که وطی در دبر نکند زوجه را آن ایلا نیست که محتاج بکفاره باشد و اگر با مردی اقدام کند فیوقت

مشتبه نشود و شبهه زایل شود. سید مرتضی فرموده که غسل واجب میشود در بر هر دو الا آنکه اجماع مرکب لازم آید و ثابت نشد اجماع مرکب
متاخرین گویند که علما اجماع نموده اند بر آنکه خرق اجماع جایز نیست یعنی در مسئله که جمیع علما اتفاق کرده باشند بر قول مخالفت قول
آنها و احداث قول دیگر باطل است و اجماع بسیط است یا مرکب اجماع بسیط آنست که علما را در مسئله یک قول بوده باشد و اجماع
مرکب آنکه متفق باشند بر دو قول چنانچه خرق اجماع بسیط مجوز نیست خرق اجماع مرکب نیز جایز نیست که احداث قول ثالث
نمایند و سید مرتضی علیه الرحمه فرموده که در وطی در بر دو قول است یکی وجوب غسل دوم عدم وجوب هرگاه در وطی در بر زن دلیل
اثبات وجوب کردیم در وطی در بر مرد هم قایل بوجوب غسل باید شد والا احداث قول ثالث و خرق اجماع مرکب لازم آید و آن
باطل است مصنف گفته که اجماع مذکور پیش من به ثبوت نرسیده والله اعلم و واجب نمیشود غسل بمجامعت با بهایم هرگاه انزال
نشود و تفریع هرگاه موجب غسل بعمل آید غسل واجب میشود بر کافر هم لیکن اگر در حال کفر غسل کند غسل او صحیح نیست لیکن چون
مسلمان شود واجب است غسل بر او و صحیح است از او و اگر مسلمان شود و غسل کند بعد از آن مرتد شود و باز توبه کند غسل او باطل نمیشود
بار دیگر **اما احکام جنابت** حرام است بر جنب قرائت سورهای عظیمه و قرائت بعضی آیات آن سوره ها حتی بسم الله آنها وقتی که
نیت کند بآن بسم الله یکی از آن سوره ها و مس کتابت قرآن و چیزی از اسمای الهی و نشستن در مساجد و گذاشتن چیزی
در آنها و راه رفتن در مسجد الحرام و مسجد پیغمبر که در مدینه مشرفه است و این حکم مخصوص دو مسجد مذکور است و اگر کسی جنب شود در
مسجدین بیرون بیاید از آنها مگر بتیمم و مکروه است جنب را خوردن و آشامیدن و تخفیف کراهت میشود بسبب مضمضه و استنشاق
و نیز مکروه است جنب را قرائت زیاده بر هفت آیه از غیر سوره عزیمه و شدیدتر و کراهت خواندن هفتاد آیه است و هر قدر
زیاده تر بخواند کراهتش بیشتر و شدیدتر شود و مس مصحف مجید و خواب کردن بدون غسل یا وضو یا تیمم و خضاب کردن **اما
کیفیت غسل** پس واجبات آن پنج است اول نیت کردن و دایم بر حکم نیت بودن تا هنگام فراغ از غسل و شستن بدن
بنحوی که آنرا شستن خوانند و حرکت دادن چیزی که مانع رسیدن آب به بدن باشد که بدون تحریک آن آب به بدن نرسد و ترتیب
یا بطریق اول سر و گردن بشوید مقارن نیت و بعد از آن طرف راست پس طرف چپ و اگر یکمرتبه مقارن نیت در آب غوطه بخورد
و فرو رود ترتیب ساقط میشود و متاخرین گویند شستن تمام ظاهر بدن در غسل واجب است باجماع علما و شستن باطن واجب نیست
و علامه رحمه الله در کتاب منتهی المطلب گفته که از جمله بواطن بدن اندرون بینی و گوش است سوراخی که در گوش میکنند برای حلقه
اگر از درون سوراخ منظر نباشد شستن آن واجب نیست و صاحب مدارک از شیخ علی قدس سره نقل نموده که قایل بوجوب شستن آن شده
و گفته که این قول مستبعد است لیکن احوط شستن باطن سوراخ گوش هم هست چنانچه متاخرین گفته اند **مستحبات غسل** یکی آنکه
در هنگام شستن سر و دست [illegible] کند [illegible] نشود وقت آن در وقت شستن سر و دوم کشیدن دست بر بدن و حرکت دادن انچه بدن

حرکت هم آب بزیر آن برسد بجهت احتیاط سوم بول کردن پیش از غسل یا استبرا نمودن بنحویکه در بول کردن مذکور شده و آن اینست
که بکشد دست را از مقعد تا بیخ ذکر سه مرتبه و از بیخ ذکر تا حشفه سه مرتبه و تکان دهد ذکر را سه مرتبه و شستن دستها سه مرتبه پیش از آنکه دستها را
در ظرف آب کند و مضمضه و استنشاق نمودن و صرف کردن یک صاع آب در غسل سه مسئله اول وقتیکه ببیند بعد از غسل تری مشتبه
بمنی پس اگر بول کرده باشد یا استبرا نموده اعاده غسل ندارد و الا واجب است بر او اعاده غسل دوم آنکه هرگاه بشوید بعضی اعضا را
و پیش از فراغ حدث کند بعضی فقها گفته اند که از سر بگیرد غسل را و بعضی گویند اقتصار میکند بر اتمام غسل و بعضی دیگر میگویند که تمام کند
و وضو کند برای نماز و این اشبه است سوم آنکه تجویز نیست که غسل دهد دیگری او را با وجود قدرت و مکروه است در خواستن در غسل
مترجم گوید چنانچه در وضو واجب است که خود مباشر افعال وضو شود در صورت اختیار در غسل نیز واجب است پس اگر دیگری
غسل بدهد جنب را با وجود قدرت غسل باطل میشود و استعانت مکروه است چه در وضو چه در غسل و آن اینست که دیگری آب
در دست او بریزد و او وضو یا غسل کند اما اگر خادمی آب بیارد و او وضو کند این استعانت مکروه نیست و همچنین اگر طاس آب بردارد
و بدست مغتسل بدهد که بدست خود بر بدن بریزد آن هم مکروه نیست **فصل دوم** در بیان حیض است و درین فصل مذکور میشود که
حیض کدام است و احکام آن چیست اما اول پس گوییم که حیض خونی است که او را تعلقی هست بانقضای عده زنان و قلیل آنرا
حدی مقرر است در شرع و در اغلب اوقات سیاه و غلیظ میباشد و گرم بسوزش بر می آید و گاهی مشتبه میشود این خون بخون بکارت
پس امتحان باید نمود بگذاشتن پنبه اگر بر آید آن پنبه طوق دار خون بکارت است و خونی که دختر ببیند پیش از نه سالگی آن خون حیض
نیست و همچنین گفته اند خونی که از جانب راست بر آید و اقل ایام حیض سه روز است و اکثر ایام آن ده روز و همین است اقل ایام
طهر و علما اختلاف کرده اند در آنکه سه روز اقل حیض پی در پی میباشد و توالی شرط است یا آنکه سه روز در ده روز هم حیض است اظهر
آنست که توالی شرط است و خونی که آنرا ببیند زن بعد از ایام نا امیدی از جمله حیض نیست و نا امید میشود زن از ولادت برسیدن
بشصت سال و بعضی فقها گفته اند که پنجاه سال در غیر قبیله قریش و قبیله نبط و درین دو قبیله تا شصت سال امکان ولادت هست
و هر خونی که ببیند زن کم از سه روز حیض نیست خواه آن زن مبتدئه باشد یا صاحب عادت و خونی که ببیند آنرا زن از سه روز
تا ده روز و امکان حیض داشته باشد آن خون حیض است خواه بیک جنس باشد یا مختلف الاجناس و زن صاحب عادت میشود باتفاق
که خون ببیند یک دفعه سه روز یا زیاده و بعد از آن منقطع شود و بعد از اقل طهر که ده روز است یا زیاده از اقل مرتبه دوم ببیند
بهمان عدد ایام که مرتبه اول دیده و در صورت خون اگر باختلاف رنگ بر آید و بصورت استحاضه باشد آن اعتبار ندارد
بلکه هر خونی که در ایام عادت ببیند آن حیض است **پنج مسئله اول** آنکه زن صاحب عادت ترک نماز و روزه میکند بدیدن خون
در ایام عادت باجماع علما و زن مبتدئه و مضطربه آیا بدیدن خون ترک نماز و روزه میتواند کرد یا نه درین تردد هست

اظهر آنست که احتیاطاً نماز و روزه میکند تا اینکه سه روز بگذرد و بعد از آن ترک میکند دوم آنست که اگر زنی ببیند خون تا سه روز
بعد از آن منقطع شود یا نه ببیند پیش از ده روز هم تمام آن ایام حیض است و اگر خون بیاید زیاده بر ده روز در آن تفصیل است
که مذکور خواهد شد و اگر تاخیر شود در آمدن خون دویم تا ده روز و بعد از ده روز طهر خون دیده شود خون اول خون حیض است
و دوم ممکن است که حیض دیگر باشد هرگاه منقطع شود خون کمتر از ده روز پس واجب است بر آن زن که استبرا کند یا بطلب
که پنبه بگذارد و اگر پاک برآید پنبه غسل حیض بکند و اگر آلوده بخون برآید و زن مبتدئه باشد یعنی پیشتر خون حیض ندیده باشد
صبر کند تا هنگام پاک شدن یا گذشتن ده روز که اکثر ایام حیض است و زنی که صاحب عادت باشد غسل میکند بعد از یک روز یا
دو روز عادت خود و اعمال استحاضه بجا می آرد پس اگر مستمر شد آن خون تا ده روز و بعد از آن منقطع شد روزه خود را قضا میکند و نماز
را قضا نیست اگر از ده روز تجاوز نمود خون اعمالیکه بجا آورده مجزی است چهارم هرگاه پاک شود زن از حیض شوهرش را جائز
است که پیش از غسل با او مجامعت کند لیکن مکروه است پنجم هرگاه داخل شود وقت نماز و بقدر طهارت و گذاردن فریضه بگذرد و بعد
از آن خون حیض آید آن نماز بر ذمه او میماند و بعد از طهر باید آنرا قضا کند و اگر پیش از گذشتن آنمقدار زمان خون بیند واجب نیست
قضای آن نماز و اگر پاک شود پیش از آخر وقت و بقدر طهارت و ادای یک رکعت وقت نماز باقیمانده باشد واجب است که غسل کند
و آن نماز را بنیت ادا بگذارد و اگر فوت شود قضا کند اما متعلقات خون حیض چند مسئله است اول حرام است بر حائض هر عملیکه
مشروط بطهارت است مثل نماز و طواف کعبه معظمه و مس کتابت قرآن و مکروه است او را برداشتن مصحف مجید و بلا مس نمودن بجای
نانوشته قرآن و اگر طهارت بکند حدث او برطرف نمیشود دوم صحیح نیست از حائض روزه داشتن سوم جائز نیست که در مسجد بنشیند
و مکروه است او را راه رفتن در مساجد سوای مسجد مکه و مسجد مدینه که حائض را راه رفتن هم در آنها حرام است چهارم جائز نیست
حائض را خواندن سوره های عزیمه کلاً و بعضاً و مکروه است خواندن آیات دیگر سوای عزیمه و اگر آیه سجده بخواند واجب است بر وی
که سجده بکند و همچنین است هرگاه بشنود آیت سجده را علی الاظهر پنجم حرام است بر شوهرش که وطی کند او را تا وقتیکه پاک شود و جائز
شوهرش را استمتاع غیر فرج او اگر مجامعت کند با او عمداً با وجود علم بحرمت واجب است بر او کفاره بر بعضی علما گفته اند
که واجب نیست کفاره و اول احوط است کفاره وطی در حیض در اول وقت حیض یک دینار است و در وسط حیض نیم دینار و
در آخر حیض چهارم دینار است اگر مکرر وطی کند با زن حائض در وقتیکه کفاره در آن وقت مختلف نباشد یک کفاره دارد و بعضی
گفته اند که مکرر میشود کفاره هم لیکن اقوی مذهب اول است و اگر تکرار وطی در دو وقت مختلف الکفاره باشد موجب تکرار کفاره
ششم صحیح نیست طلاق دادن زن در وقت حیض در صورتیکه با آن زن دخول کرده باشد و شوهرش حاضر باشد غائب نباشد
هفتم هرگاه پاک شود واجب است بر او غسل و کیفیت این غسل مانند غسل جنابت است لیکن واجب است با غسل حیض وضو ساختن

خواه پیش از غسل یا بعد از غسل که بی آن نمازش صحیح نیست و واجب است بر آن قضاء روزه نه قضاء نماز که آن معافست و مستحبست
او را که در وقت هر نماز وضو بسازد و بقدر گذاردن آن نماز بر جای نماز بنشیند و ذکر خدا کند و مکروه است حایض را خضاب کردن

فصل سوم در استحاضه است این فصل مشتمل است بر اقسام استحاضه و احکام آن اما اقسام پس گوئیم خون استحاضه غالباً زرد و سرد و رقیق
میباشد و بسستی بیرون می آید و گاهی با این صفات خون حیض هم می آید چنانچه سرخی و تیرگی در ایام عادت حیض حکم حیض دارد و در ایام
استحاضه حکم استحاضه دارد و هر خونیکه زن آنرا ببیند کم از سه روز و خون قروح و جروح نباشد خون استحاضه است و همچنین خونی که زیاده
از ایام عادت حیض بیاید و از ده روز تجاوز کند یا زیاده از ایام نفاس آید یا زن حامله ببیند علی الاظهر یا در سن یأس زن که بیشتر بیان
آن گذشت بیاید یا پیش از نه سالگی ببیند این خونها از حیض نیست و هرگاه خون تجاوز کند از ده روز و آن زن در سن دیدن حیض
باشد یعنی صغیره و یائسه نباشد پس تحقیق خون حیض و خون استحاضه او باهم مخلوط شده چه حیض زیاده بر ده روز و کم از سه روز
نمیباشد و در خصوصیت آن زن یا مبتدئه است یا صاحب عادت مقرره است یا مضطربة العادة و مراد بمبتدئه در اینمقام آنست که او را عادت
مستقره نباشد در حیض و صاحب عادت آنکه عادت او استقرار یافته باشد وقتاً و عدداً و مضطربة العادة آنکه عادت او مقرر شده باشد
وقتاً و عدداً ولیکن فراموش کرده باشد پس مبتدئه می بیند اوصاف خون را و خونی که بصفات حیض باشد آنرا عمل حیض کند و آنچه بصفت
خون استحاضه باشد در آن عمل استحاضه کند بشرطیکه آنچه مشابه خون حیض بود کم از سه روز و نه زیاده از ده روز نباشد و اگر در تمام
ایام مذکور خون بیک رنگ آید و شرائط تمیز در آن متحقق نشود رجوع میکند آن زن بسوی عادت زنان قبیله خود اگر همه بیک عادت
باشند و بعضی فقها گفته اند که یا بعادت همسالان خود از زنان شهر و اگر در اینها اختلاف باشد مجبور میگردد که حیض خود را در هر ماه
هفت روز یا در یکماه ده روز و در ماه دیگر سه روز مختار است در اینکه اول ده روز بگیرد و دوم سه روز یا بر عکس و بعضی فقها گویند
در هر ماه ده روز حساب حیض میکند و بعضی دیگر سه روز گفته اند و اول اظهر است و زنیکه صاحب عادت مقرره بود ایام عادت را
حساب حیض کند و باقی را استحاضه اگر با وجود عادت در خون تمیز هم یافته شود و بعضی گفته اند که عمل بعادت میکند و بعضی دیگر
عمل به تمیز و بعضی گفته اند که مختار است خواه عمل بمقتضای عادت کند یا بمقتضای تمیز و عمل بعادت اظهر است و در اینجا چند
مسئله است اول آنکه عادت زن قرار گرفته باشد در حیض بعدد ایام و وقت پس ببیند همان عدد پیش از وقت بخصوصیت
حساب حیض میکند همان عدد و وقت را می اندازد و بآن اعتبار میکند زیرا که در عادت گاه گاه پس و پیش میشود خواه بآن عدد
بصفت حیض باشد یا بصفت استحاضه دوم آنکه اگر ببیند خون را پیش از عادت و در وقت عادت پس اگر از ده روز تجاوز
نکند تمام ده روز حیض است و اگر از ده روز بگذرد میگردانند ایام عادت را حیض و ایام پیش از عادت را استحاضه و همچنین است اگر
ببیند در وقت عادت و بعد از عادت و اگر ببیند پیش از عادت و در وقت عادت و بعد از عادت پس اگر از ده روز تجاوز

نکند همه حیض است و اگر زیاده از ده روز باشد ایام حیض همان مدت عادت است و ما فوق بیش پس استحاضه سوم اگر ایام عادت زن
در هر ماه یک مرتبه عددی معین باشد پس ببیند یک ماه دو مرتبه همان عدد هر دو حیض است و اگر ببیند هر مرتبه زیاده از ایام عادت پس اگر
از ده روز تجاوز نکند تمام حیض است و اگر از ده روز تجاوز کند بقدر ایام عادت حیض اعتبار میکند و باقی استحاضه و زنی که عادت
فراموش کرده رجوع میکند بسوی تمیز آنچه بصفت حیض ببیند آنرا حیض اعتبار نماید و آنچه بصفت استحاضه آنرا عمل استحاضه میکند و این
مضطربه ترک نماز و روزه میکند مگر بعد از سه روز علی الاظهر و اگر تمیز یافته نشود و در جمیع ایام زیاده بر ده بیک رنگ بیاید پس
درینجا چند مسئله است اول آنکه عدد ایام در خاطرش باشد و وقت فراموش کرده که در اول ماه میدید یا در وسط یا در آخر فقها
گفته اند که درین صورت در تمام ایام عمل استحاضه کند و غسل حیض هم میکند در هر وقتی که احتمال انقطاع خون باشد و قضا میکند روزه
ایام عادت را دوم اگر بخاطر داشته باشد وقت حیض و عدد ایام فراموش کرده پس اگر اول وقت حیض معلوم است آن
روز را و بعد از آن دو روز دیگر را که مجموع سه روز باشد حساب حیض کند و اگر آخر وقت حیض بخاطر دارد آنرا و دو روز پیش اعتبار
حیض کند زیرا که حیض کمتر از سه روز نمیباشد و باقی روزها را عمل استحاضه میکند و غسل حیض میکند در هر زمانیکه فرض کند
که در آن تمام حیض بوده باشد و بعد از آن قضا میکند روزه ده روز را احتیاطا در صورتیکه وقت معلوم کم از ده روز
نباشد سوم اگر فراموش کند عدد ایام و وقت حیض را هر دو پس این زن حساب حیض میکند در هر ماه هفت روز یا شش روز
یا ده روز از یک ماه و سه روز از ماه دیگر تا وقتیکه اشتباه بوده باشد اما احکام استحاضه پس گوییم خون استحاضه یا سوراخ
نکند پنبه را یا سوراخ کند و تمام پنبه را آلوده سازد و سیلان نکند از خرقه یا سوراخ کرده بیرون بیاید اول را استحاضه قلیله
گویند که در آن غسل واجب نیست بلکه برای هر نماز تغییر پنبه کند و تجدید وضو و جمع میکند در میان دو نماز بیک وضو و در صورت
دوم که آنرا استحاضه متوسطه خوانند تغییر پنبه و خرقه و غسل برای نماز صبح و در سوم که استحاضه کثیره است لازم است که تغییر پنبه و خرقه
کند و سه غسل بعمل آرد یکی برای نماز صبح و دوم برای ظهرین که جمع کند در میان آنها و سوم برای عشائین که این دو نماز را هم یکجا بگذارد
و هرگاه بعمل آرد مستحاضه این اعمال را در حکم طاهره خواهد بود و اگر موافق مذکور بعمل نیارد نمازش صحیح نیست و اگر غسلها نکند روزه
اش هم صحیح نیست فصل چهارم در نفاس نفاس خون ولادت را خوانند و قلیل نفاس را حدی نیست پس جائز است یک لحظه
باشد و ممکن است که ولادت بعمل آید بدون خون پس درین صورت نفاس نباشد و خونیکه پیش از ولادت ببیند استحاضه است و اکثر ایام
نفاس ده روز است علی الاظهر و اگر زنی حامل باشد بدو بچه و بچه دوم بعد از اول بمدتی زاید حساب نفاس از ولادت اول است
تا تمام ده روز از ولادت دوم و اگر هنگام ولادت خون نبیند روز دهم خون ببیند روز دهم نفاس باشد و اگر ببیند خون
بعد از ولادت پس پاک شود و بعد از آن روز دهم هم ببیند یا پیش از دهم این هر دو روز و ما بین آنها ایام نفاس است در اتمام

بر صاحب خون نفاس آنچه حرام است بر حائض و مکروه است او را آنچه مکروه است بر حائض و صحیح نیست طلاق نفساء و غسل او مثل غسل حائض است فصل پنجم در احکام اموات است و آن پنج حکم است اول در احتضار یعنی جان کندن و واجب است در آن وقت متوجه ساختن میت بسوی قبله بانیطور که بخوابانند او را بر پشت و روی آن و کفهای پای او را بطرف قبله کنند و این عمل واجب کفائیست باین معنی که بر همه واجب است و هر گاه بعضی بعمل آرند از دیگران ساقط میشود و بعضی فقها گفته اند که مستحب است و سنت است که او را تلقین شهادتین نمایند و اقرار به پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام و کلمات فرج و نقل کنند او را به موضع نمازش که اکثر در آن نماز میکرد و چراغ روشن کنند نزد او اگر در شب بمیرد و گذارند پیش او کسی را که قرآن بخواند و هر گاه بمیرد بپوشند چشمهای او را و ببندند دهن او را و دراز کنند دستهایش را بسوی دو پهلوی او و بپوشند او را بجامه یا چادری و تعجیل کنند در برداشتن او مگر آنکه حال او مشتبه بموت باشد پس امتحان کنند او را بعلامات موت یا صبر کنند تا سه روز و مکروه است که بر شکمش آهن گذارند و نزد او نیاید جنب یا حائض حکم دوم شستن میت است و این واجب کفائیست که بفعل بعضی از دیگران ساقط میشود و همچنین کفن کردن و دفن نمودن میت و نماز گذاردن بر او و بهترین مردمان برای تغسیل میت کسی است که اولی به ارث او باشد یعنی در مرتبه او دیگری نباشد و هر گاه اولیای میت مردان هم باشند و زنان هم مردان بهتر اند از زنان اگر میت مرد باشد و اگر زن باشد برای او زن اولی است و شوهر بهتر است برای زن از هر کدام در جمیع احکام و جایز است که غسل دهد کافر مسلمان را هر گاه حاضر نباشد نزد میت مرد مسلمان و نه زن مسلمه که قرابت رحمی با او داشته باشد و همچنین میشوید زن کافره زن مسلمه را وقتیکه نزد او نباشد زن مسلمه و مرد مسلمانی که با او قرابت رحم داشته باشد مترجم گوید که این مسئله را شیخان یعنی شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ مفید رحمهما الله بیان نموده اند و مستند آنها دو حدیث است که در آنها جواز تغسیل کافر کتابی و کافره کتابیه میت مسلمان و زن مسلمه را وارد شده و بعضی فقها در این مسئله تبعیت شیخین رحمهما الله نموده اند و بعضی گفته اند که دو حدیث مذکور ضعیف اند و کافر نجس است و نیت او صحیح نیست پس او صلاحیت تغسیل و تطهیر مسلمان ندارد لهذا مصنف رحمه الله در کتاب معتبر توقف در این مسئله نموده و دفن او بی غسل اقرب دانسته بالجمله اگر قایل بطهارت اهل کتاب شویم چنانچه مذهب بعضی فقهاست شاید تغسیل کافر وجهی داشته باشد والله اعلم و میشوید مرد زنهای محرم خود را که نکاح آنها بر او جایز نباشد با جامهها وقتیکه زن مسلمه یافت نشود و هم چنین زن میشوید مرد مسلمان محرم خود را با جامهها و نمیشوید مرد زنی را که محرم او نباشد مگر آنکه دختر کمتر از سه ساله باشد و همچنین زن نمیشوید مرد نامحرم را مگر طفلی را که کمتر از سه ساله باشد و دختر کمتر از سه ساله و پسر کمتر از سه ساله را میتوانند مرد و زن نامحرم و هر کس اظهار شهادتین کند هر چند معتقد حق نباشد جایز است شستن او سوای خوارج و غلات که آنها حکم کافر دارند و شهیدی که کشته شود در پیش روی امام و در معرکه قتال بمیرد او را غسل نمیتوان داد و تکفین نمیتوان کرد

بلکہ با ہمان جامہا مدفون باید نمود و ہمچنین کسی کہ شرعاً واجب القتل شدہ باشد او را امر میکنند بغسل کردن پیش از قتل مثل غسل میت
یعنی اغسال ثلثہ و حنوط پس بعد از قتل غسل نمیدہند او را و ہرگاہ یافتہ شود عضوی از بدن میت اگر در او سینہ باشد یا سینہ
خالی یافتہ شود آنرا غسل میدہند مثل غسل میت و کفن میپوشانند و نماز بر او میگذارند و دفن میکنند و اگر در آن سینہ نباشد و استخوان
داشتہ باشد اغسال ثلثہ میدہند او را و در جامہ پیچیدہ بخرقہ دفن میکنند و ہمچنین بچہ را کہ از شکم افتد اگر چہار ماہہ یا زیادہ باشد اغسال ثلثہ
میدہند او را و در جامہ پیچیدہ بخرقہ دفن میکنند و اگر در آن عضو استخوان نباشد او را در خرقہ باید پیچید و دفن کرد و غسل ندارد
و ہمچنین سقط کہ روح در آن نرفتہ باشد و ہرگاہ حاضر نباشد نزد مرد میت مسلمانی و نہ کافری و نہ محرمی از زنان دفن میکنند
او را بغیر غسل و نزدیک او نمیشود برای غسل زن کافرہ و ہمین حکم دارد زن مسلمہ کہ ہرگاہ نزد او نباشد زن مسلمان و نہ زن کافرہ
و نہ محرمی از مردان مسلم او را ہم بی غسل دفن میکنند و نزدیک او نمیشود مرد کافر ہر چند محرم آن زن باشد و در روایتی
واقع شدہ کہ مردان کافر روی زن مسلمہ را میشویند و دستہای او را و دفن میکنند مترجم گوید این روایت معمول نیست علے
الاصح و واجب است دور کردن نجاست از بدن میت اولاً و بعد از آن میشویند او را بآب سدر و ابتدا میکنند بشستن سر او با گردن
مقارن نیت و بعد از آن طرف راست و بعد از آن طرف چپ و کمتر چیزیکہ انداختہ شود در آب از برگہای سدر آنقدر باشد
کہ نام سدر بر آن اطلاق توان کرد و بعضے فقہا گفتہ اند کہ اقل بقدر ہفت برگ است مترجم گوید کہ شیخ زین الدین رحمہ اللہ
فرمودہ کہ آنقدر سدر و کافور نباید ریخت کہ آب از اطلاق برآید و بعد از آن میشویند او را بآب کافور بہمان طریق و باز بآب خالص
در آخر چنانچہ غسل جنابت میکنند و در وضو دادن میت خلافست و شبہہ نیست کہ واجب نیست و جائز نیست اقتصار کردن
بر کمتر از یک غسل مگر در ہنگام ضرورت و اگر یافتہ نشود سدر و کافور بآب خالص میشویند یکمرتبہ و بعضے فقہا گفتہ اند کہ بسبب
نیافتن سدر و کافور غسل ساقط نمیشود بلکہ بدل ہر کدام بآب خالص غسل باید داد و در آن تردد است و اگر بترسند از شستن
میت کہ مبادا پوستش بریزد مثل آبلہ زدہ یا سوختہ تیمم میدہند او را آنچنانکہ چنانچہ تیمم میکند زندہ عاجز از استعمال آب و افعال
مسنونہ غسل میت آنست کہ بگذارند او را بر تختی رو بقبلہ و آنکہ بشویند او را در زیر سایہ و بسازند برای آب گودالی
و مکروہ است روان ساختن آب غسل میت در چاہ بول و غائط و باکی نیست کہ روان سازند بطرف چاہی کہ در آن آبہا اندازند
و سنت است کہ بشگافند پیراہن او را مترجم گوید یعنی باذن وارث و اگر وارث صغیر یا غائب باشد جائز نیست شگافتن پیراہن
میت و بیرون آرند پیراہن را از زیر میت و بپوشند عورتین او را و نرم کنند انگشتان او را باہستگی و بشویند سر او را بکف سدر
پیش از غسل دادن او بآب سدر و بشویند فرج او را بسدر و اشنان و بشویند دستہای میت را پیش از ہر غسل تا نصف
ذراع و ابتدا کنند غسل او را از طرف راست سر و بشویند ہر عضو او را سہ مرتبہ در ہر غسلے و دست بکشند بر شکم او در دو غسل

اول مگر آنکه میت زن حامله باشد و باشد غاسل بر جانب راست میت و بشوید غاسل دستهای خود را با هر غسلی و بعد از فراغ
اغسال ثلثه خشک کنند تری بدن او را بپارچه و مکروه است که میت را غاسل در میان دو پای خود بگیرد و آنکه بنشاند میت را و
بگیرد ناخن او را و شانه کند موی او را و غسل دهد مؤمن مخالف مذهب را پس اگر مضطر شود بغسل دادن مخالف غسل بدهد او را با
غسل مخالف حکم سوم تکفین میت واجبست که کفن کنند او را در سه پارچه یکی لنگ دوم کرته سوم ازار یعنی لفافه که ستر تمام بدن او را
بپوشد و در وقت ضرورت اگر یافت نشود یک پارچه هم کافیست و جائز نیست کفن کردن در پارچه ابریشم محض و واجبست
حنوط کردن میت یعنی مساجد سبعه او را مسح کنند بهر چه ممکن شود از کافور مگر آنکه احرام بسته باشد که دیگر کافور رسانیدن باو
در غسل و حنوط جائز نیست و اقل فضیلت آنست که کافور حنوط بقدر یک درهم باشد و از آن بهتر چهار درهم و اکمل سیزده درهم
و ثلث درهم است و اگر کافور و ذریره هم نرسد دفن کنند او را بی کافور و ذریره و جائز نیست خوشبو کردن او بغیر کافور و ذریره و ذریره گیاهی
معروف است که خوشبو میباشد **افعال مسنونه تکفین** یکی آنکه غسل کند غاسل پیش از تکفین میت یا وضو گیرد بانیت وضوی نماز
دوم زیاده کنند برای مرد حبره عبری یعنی پارچه عبری که طراز طلای نداشته باشد و لفافه دوم از آن بپوشانند و پارچه دیگر برای بستن رانهای
میت که طولش سه و نیم ذراع باشد و عرض نزدیک یک شبر و یکطرف او را ببندند شگافته بر موضع از ازار میت و باقی را پیچند بر رانها
او و پیچیدنی محکم بعد از آنکه در میان دو طرف مقعد او بگذارند قدری پنبه و اگر بیم آن باشد که مبادا از شکمش چیزی بیرون آید
پس باکی نیست که پر کنند دبر او را به پنبه و نیز سنت است که عمامه بپوشانند میت را با تحت الحنک که سر میت را به بندند بآن
عمامه بستن محکم و برآرند دو طرف آنرا و بیندازند بر سینه او و زیاده کنند در کفن زن پارچه دیگر برای بستن پستانها و تا سر
دیگر و بگذارند برای زن بدل عمامه مقنعه و همچنین سنت است که کفن میت از پنبه باشد و بنویسند بر حبره و لفافه و کرته و ذریره عبری
عبری را بالای لفافه پیچند و کرته را در زیر لفافه و بنویسند بر سه پارچه یعنی کرته و لفافتین و بر جریدتین نام میت و آنکه او
شهادت میدهد بوحدانیت الله تعالی و حقیقت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اگر نام ائمه علیهم السلام هم بنویسند تا آخر
آنها بهتر است و بنویسند بخاک کربلا و اگر یافت نشود با انگشت و اگر حبره عبری هم نرسد بدل آن پارچه سفید دیگر کنند که لفافه
دوم باشد و بدوزند کفن میت را برشته های کفنش و تر نکنند رشته ها را بآب دهن و بگذارند با او جریدتین از شاخ خرما اگر
یافت نشود از چوب سدر و اگر آنهم نباشد از چوب بید و الا از هر درخت که تر باشد و بگذارند یک جریده را از طرف راست
تا چنبر گردن او که ملاصق بپوست چنبر گردن باشد و جریده دوم از جانب چپ در میان کرته و ستر تا سری و باقیه کافور را
بدست و بپاشند کافور بر کف زیاده از مساجد سبعه باشد بر سینه و طرف چپ لفافه را بر طرف راست میت و طرف راست لفافه
بر طرف چپ او و مکروه است کفن کردن میت را در پارچه کتان و آنکه بسازند کفن تازه را آستینها و اگر کفن از جامه کرده شد

اگر آستین دار باشد مضائقه نیست و مکروه است که بنویسند بر کفن بسیاهی و بگذارند در گوش و چشم میت چیزی از کافور مسئله
اول آنکه هرگاه برآید از میت نجاستی بعد از تکفین میت پس اگر ملاقی بدن او شود بشویند آنرا بآب و اگر ملاقی کفن او شود آنرا
باید شست مگر آنکه بعد از گذاشتن در قبر برآید که درین صورت مقراض باید کرد موضع نجاست را از کفن و بعضی فقها گفته اند که خواه
پیش از گذاشتن در قبر باشد یا بعد مقراض کردن واجب است و قول اول بهتر است دوم کفن زن واجب است بر شوهر
هر چند زن مالدار باشد و لیکن زیاده بر کفن واجب لازم نیست مترجم گوید که شیخ علی رضی الله عنه فرموده که هر که واجب النفقه
باشد در حال حیات مانند کنیز و غلام و زوجه واجب التکفین است و سایر کفن میت را از اصل مال او مقدم بر دین و وصایای
میت و اگر نباشد میت را کفنی برهنه دفن باید کرد و بر مسلمانان واجب نیست که کفن بدهند او را بلکه سنت است و همچنان آنچه
در کار است برای غسل میت مثل سدر و کافور و غیره سوم هرگاه ببینند از میت چیزی از موی او یا از جسد او واجب است
آنرا با او بگذارند در کفنش حکم چهارم در پوشیدن میت است در زمین و آنرا است چند مقدمه که تمامش مسنون است
یکی آنکه مشایعت کننده جنازه میت از عقب جنازه برود یا یکی از دو جانب آن دوم آنکه تربیع جنازه نمایند و ابتدای
تربیع از پیش جنازه نمایند و ابتدای تربیع از پیش جنازه دست از طرف راست آن پس بگردند دور جنازه تا طرف چپ تمام
نمایند سوم آنکه بگوید هرگاه ببیند جنازه را الحمد لله الذی لم یجعلنی من السواد المخترم یعنی حمد و سپاس مر
خدای تعالی را که نگردانید مرا شخص مرده دیگر آنکه بگذارند جنازه را بر زمین هرگاه برسد بقبر نزدیک پایین قبر و اگر زن باشد بطرف قبله
و ببرند میت را بدفعات تا رسانیدن بقبر و ببینید آن زوار القبر اگر مرد باشد اول از طرف سر و اگر زن باشد بعرض فرو
آرند دیگر آنکه میت را با سر برهنه و پای برهنه بگشایند بند های جامه خود را و دیگر آنکه فرو آرنده میت را اقربا مگر آنکه زن باشد
و سنت است که دعا بخوانند در وقت فرو آوردن او در قبر و در دفن میت چند امر واجب است و چند امر سنت اما واجب
که او را بپوشانند در زمین با وجود قدرت و هر که در کشتی در سفر دریا بمیرد او را سنگین باید کرد و در دریا انداخت مثل آن باید کرد
با وجود قدرت و عدم امکان رسیدن بخشکی و بطرف راست باید خوابانید در قبر یا باید انداخت اگر اینها میت زنی باشد
غیر مسلم و در شکمش بچه مسلمانی بود درین صورت آنرا پشت بقبله بخوابانند تا روی بچه بطرف قبله شود زیرا که طفل در شکم مادر
رو بجانب پشت مادر میباشد مسنونات دفن اول آنکه قبر را باید کند بمقدار قد آدمی یا تا چنبر گردن مترجم گوید فقها گفته اند که
مکروه است زیاده از دو ذرع عمق قبر ساختن و باید بسازند برای قبر لحدی در طرف قبله و باید که کفن او را از جانب سر و پاها
و ببندند و بگذارند با او چیزی از خاک کربلا و تلقین میت کنند و دعای مغفرت او نمایند بعد از آن خشت خام بچینند و برآیند از
طرف پای قبر و بریزند حاضران خاک بر آن قبر به پشت دست در حالتیکه بگویند انا لله و انا الیه راجعون یعنی بتحقیق ما از

خدا ایم و بار است بسوی او بازگشت و بلند کنند قبر را بقدر چهار انگشت چسپانیده یا کشاده و بعضے فقها تا یک شبر هم گفته اند و
چهار گوشه کنند قبر را و بریزند بر آن آب از جانب سر آن و بگردانند بر گرد تمام قبر پس اگر آبی بماند در ظرف آنرا بر میان قبر اندازند
و بگذارند دست بر قبر و ترحم کنند بر میت و تلقین کند ولی میت او را بعد از برگشتن مردم با آواز بلند و تعزیت اولیای میت سنت است
خواه پیش از دفن باشد یا بعد از آن و همین که صاحب تعزیت به بیند او را کسی را کافی است و مکروه است فرش قبر بچوب مگر در هنگام
ضرورت و اینکه خاک در قبر میت اندازد ذی رحم میت و گچکاری نمودن قبر و تازه ساختن قبر کهنه و دفن کردن دو مرده در یک
قبر و اینکه بیرون برند مرده را از شهری بشهری مگر بسوی مشاهد مشرفه و تکیه کردن بر قبر و راه رفتن بر آن حکم نبش قبر را او احق است
درین چهار مسئله است اول آنکه حرام است شگافتن قبر و جائز نیست بر آوردن میت بعد از دفن مترجم گوید شگافتن قبر حرام است
مگر در چند جا اول وقتیکه میت خاک شود جائز است که برای دفن میت دیگر قبرش بشگافند و آنرا از قرائن معلوم میتوان کرد و حصول
ظن کافیست دوم هرگاه در زمین مغصوب یا مشترک مدفون شود و شرکا راضی نباشند هر چند باعث هتک حرمت میت باشد
سوم هرگاه در کفن مغصوب تکفین کرده باشند و مالک آن راضی نشود چهارم اگر در قبرش چیزی که قیمت داشته باشد افتاده باشد
جائز است که بشگافند و آنچیز را بر آرند پنجم نبش برای دیدن او هرگاه ضرور باشد برای اثبات امری که مترتب است بر رویت او مثل
عاجز بودن قسمت ترکه او و حلول دیونی که بر او است و خلاصی کفیلش و مانند آن و این در صورتی که معلوم نباشد تغیر صورتش
بحدیکه شناخته نشود ششم بعضے فقها گفته اند که بے غسل یا بغیر قبله مدفون شده باشد و اصح درین عدم جواز است هفتم
هرگاه خواهند نقل او بسوی یکے از مشاهد مشرفه و فقها را درین دو قول است اقوی جواز است لیکن بشرطیکه میت بحالی نباشد
که از نبش قبر او هتک او شود و مثله لازم آید کما قال المحشی المحقق قدس سره و جائز نیست پاره کردن جامه در مصیبت کسی
سوای پدر و برادر مترجم گوید شیخ علیه الرحمة فرموده که این در حق مرد است اما زنان را جائز است که جامه پاره کنند در مصیبت
همه اقربا و در لوامع گفته که در تعزیت حضرت امام حسین علیه السلام هم جامه میتوان دریدن و رو را میتوان زد چنانچه در اخبار
وارد است دوم شهید را دفن باید کرد با جامهای که پوشیده است و پوستین و موزه اگر چه خون بآن رسیده باشد بنا بر اظهر
و فرق نیست در اینکه شهید مرده باشد بزخم آهن یا بغیر آهن و هم حکم کودک و دیوانه وقتیکه شهید شوند حکم بالغ و عاقل
است چهارم هرگاه بمیرد بچه در شکم مادر و درست بیرون نیاید او را پاره پاره کنند و بیرون آرند و اگر مادرش بمیرد و بچه در شکم
زنده باشد بشگافند شکم او را و بچه را بیرون آرند و بدوزند موضع شگاف را اما غسلهای سنتی پس مشهور سی و هشت
غسل است شانزده غسل برای اوقات است یکے از آن غسل روز جمعه است و وقتش در میان طلوع صبح است تا زوال
آفتاب و هر چند نزدیکتر بزوال واقع شود بهتر است و جائز است تعجیل غسل جمعه با ظن آنکه در روز پنجشنبه بنیت تقدیم

بعمل آرند برای کسی که بیم نیافتن آب در روز جمعه داشته باشد و قضای غسل جمعه هم در روز شنبه جائز است ششم غسل ده
ماه رمضان است در شب اول ماه رمضان و در شب نصف و در شب هفدهم و در شب نوزدهم و بیست و یکم
بیست و سوم ماه مذکور و شب عید و غسل عیدین و غسل عرفه و غسل شب نصف رجب و روز بیست و هفتم آن و غسل شب نیمه شعبان
و روز غدیر و روز مباهله و هفتم غسل از برای کارهاست و آن غسل احرام بستن و غسل زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه
علیهم السلام و غسل کسی که بی‌پروائی کند در نماز کسوف و تمام قرص گرفته شده باشد هرگاه خواهد قضای آن نماز کند علی الاظهر
و غسل توبه خواه از فسق باشد یا از کفر و غسل نماز حاجت و نماز استخاره و پنجم غسل از برای مکانهاست و آن غسل داخل شدن
در حرم کعبه و داخل شدن در مسجد الحرام و در کعبه معظمه و مدینه منوره و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله چهار مسئله اول آنکه
هر غسلی که مستحب است برای مکان آنرا پیش از در آمدن در آن مکان بفعل باید آورد و همچنین برای کارها پیش از آن کار و غسلی
که مستحب است برای زمان بعد از دخول آن زمان است دوم هرگاه چند غسل سنتی جمع شود همه را بفعل باید آورد و یک غسل
بنیت قربت کافی نیست مادام که سبب آن غسل بقصد نیاید و بعضی فقها گفته‌اند که هرگاه با اغسال مندوبه غسل واجبی هم
باشد کافیست غسل واجبی از اغسال سنتی و عدم اکتفا اولی است سوم و چهارم بعضی فقها گفته‌اند که هر کس خواهد بدیدن
مصلوبی برود عمداً بعد از آنکه سه روز بر آن مصلوب گذشته باشد واجب است که غسل کند مترجم گوید خواه مصلوب شرعی
باشد و خواه غیر شرعی و این غسل جهت احترام نیست بلکه جهت عقوبت است چنانچه رئیس المحدثین در فقیه فرموده و همچنین واجب
است که اولیای مولود غسل بدهند مولود را و اظهر در هر دو استحباب است رکن سوم در طهارت خاکی است و گفتگو در آن
موقوفست بر چهار طرف طرف اول در آنچه صحیح است بآن تیمم کردن و آن چند قسم است قسم اول عدم آبست و تفحص
واجب است طلب آن پس اگر زمین صاف و هموار باشد بقدر دو تیر پرتاب برود برای تفحص او در هر کدام از چهار طرف و اگر
زمین ناهموار و سنگلاخ یا پر درخت باشد بقدر یک تیر پرتاب و اگر چنین نکند تا وقتیکه وقت نماز تنگ شود خطا کرده و تیمم
و نمازش هر دو صحیح است علی الاظهر و فرقی نیست در اینکه آب مفقود شود یا اینکه یافته شود و بقدر طهارت نباشد قسم دوم
عدم رسیدن بآبست بسبب مانعی اگرچه قیمت آب نداشته باشد مثل کسی است که آب نیافته و فاقد آبست و همچنین اگر بیابد
آب را بقیمتی اگر بآن قیمت بخرد بالفعل بیخبر و مضطر شود و اگر بخریدن آب بالفعل ضرر نباشد لازمست او را که آب را
بخرد هر چند باضعاف قیمت معتاد باشد و همچنین است گفتگو درآکشیدن آب مثل دلو و ریسمان و غیره قسم سوم خوف است
و فرقی نیست در جواز تیمم در میان اینکه بیم دزد باشد یا بیم حیوانات درنده یا بیم ضایع شدن مالی و همچنین اگر بیم مرض
شدید داشته باشد یا ترکیدن جلد باستعمال آب در این صورت جائز است او را که تیمم کند و همچنین است اگر با او آبی باشد از برای

خوردن و بیم تشنگی داشته باشد اگر آب را صرف وضو کند مترجم گوید شرح قواعد شیخ علی رحمه الله تفصیل اسباب جواز تیمم نموده
از انجمله خوف حبس ظالم و بیم مطالبه محقق که عاجز باشد از ادای آن حق و همچنین بیم تشنگی خود و رفیق و خوف ناموس خود و دیگری
و بیم تلف شدن مال خواه قلیل باشد یا کثیر و بیم عطش و تلف شدن حیوانی محترم مانند اسپ و شتر و گاو است نه حیوان غیر محترم مانند
سگ کوچه و خوک و بیم تشنگی اعم از اینکه مستلزم ضعف و ناتوانی باشد و بیم حدوث مرضی یا ازدیاد مرضی یا باز ماندن از رفتار
در سفر بوده و بیم نفس یا عضوی از اعضا و بعضی فقها گفته اند که در وقت ضیق وقت نماز از استعمال آب نیز تیمم جائز است با وجود
آب لیکن این قول را ضعیف شمرده اند و نیز شیخ علی فرموده که اگر بیم ترکیدن فاحش نباشد تیمم جائز نیست طرف دوم در آنچه
تیمم بآن توان کرد و آن هر چیزیست که نام ارض بر آن واقع شود و پس جائز نیست تیمم بمعدنیات مانند آهن و بلور و پشم و غیره و
نه بخاکستر و نه نباتات سائیده مانند اشنان و آرد و جائز است تیمم کردن بزمین آهک پیش از احراق و زمین گچ و خاک قبر و خاکی
که مستعمل باشد در تیمم مترجم گوید مراد بخاک قبر در اینجا خاکیست که ملاصق بدن میت باشد زیرا که جواز تیمم بخاک دیگر محتاج
بیان نیست مقصود مصنف انیست که باحتمال نجاست خاک ملاصق بدن میت حکم بنجاست آن نمیتوان کرد مگر آنکه بدن میت
مغسول نباشد و نجس بوده و اگر بدن میت مستحیل بخاک شود حکم خاک دارد و صحیح نیست تیمم بخاک مغصوب و نه بخاک نجس و نه بگل یا بخو
خاک و هنگامیکه ممزوج شود خاک بچیزی از معدنیات اگر خاک غالب باشد بر آن که مستهلک کند آنرا تیمم جائز است بآن و الا
جائز نیست و مکروه است تیمم بزمین شوره زار و ریگ و مستحب است که از مکان بلند زمین باشد و اگر خاک یافته نشود تیمم کند
بغبار جامه یا غبار نمد زین خود یا غبار یال اسپ خود و اگر آنهم نباشد تیمم کند بگل مترجم گوید بطریق تیمم بگل علما اختلاف
کرده اند شیخان میفرمایند که هر دو دست خود را بگل بگذارد و بعد از آن بمالد هر دو دست را بهمدیگر و تیمم کند بآن و بعضی گفته اند که
که هر دو دست را بر گل بگذارد و انتظار بکشد تا آنکه آن گل بر دستها خشک شود بعد از آن تیمم کند و گفته اند که اگر گل نباشد
نماز ساقط میشود زیرا که نماز مشروط است بطهارت و اذا انتفی الشرط انتفی المشروط کذا فی المدارک طرف سیوم در بیان
کیفیت تیمم است و صحیح نیست تیمم پیش از دخول وقت نماز و صحیح است در صورتیکه وقت نماز تنگ شده باشد و در وسعت وقت
تیمم جائز است یا نه درین تردد است و اولی انیست که در صورت وسعت وقت تیمم نکند و واجب است در تیمم نیت و دائم
ماندن بر حکم نیت تا فراغ و ترتیب باینطریق که اول دو دست خود را بر زمین بزند مقارن نیت بعد از آن مسح جبهه کند
بآن دو دست از رستنگاه موی سر تا کناره بینی بعد از آن مسح کند پشت دست راست را بالتمام بکف دست چپ و پشت دست
چپ را بالتمام بکف دست راست و بعضی فقها گفته اند که تمام رو را مسح کند و تمام دو ذراع را و اول اظهر است و کافی است
در بدل وضو یک ضربت برای پیشانی و پشت دستها و در تیمم بدل از غسل دو ضربت و بعضی گفته اند در هر دو تیمم دو ضرب

و بعضی دیگر میگویند که در هر دو یک ضربت است اظهر تفصیل اول است و اگر بریده باشند کفهای او را ساقط میشود
مسح کفین و اختصار کند بر مسح جبهه و اگر بریده شده باشد قدری از کف مسح میکند بر باقی مترجم گوید شیخ علی قدس
سره فرموده در مقطوع الکفین که اکتفا به مسح جبهه گفته اند بدو طریق می شود یا جبهه را بر خاک بمالد یا بند
دست را آلوده بخاک کند و بان مسح جبهه نماید و واجب است که تمام مواضع مذکوره را مسح کند پس اگر بعض را مسح کند
و بعض دیگر را نکند تیمم باطل است و مستحب است تکانیدن هر دو دست بعد از زدن آنها بر زمین و اگر تیمم کند و بر بدن او نجاستی باشد
سوای اعضای تیمم صحیح است تیمم او چنانچه اگر طهارت بآب کند و بر او نجاستی باشد در بعضی از مواضع بدن سوای اعضای طهارت
ولیکن در تیمم معتبر است تنگی وقت نماز که در آنصورت با نجاست اجزای بدن تیمم جایز است مترجم گوید ازاله نجاست از بدن
هم در آنوقت معفو است زیرا که ضیق وقت عبارت از آن است که زیاده بر مقدار تیمم و نماز وقت نمانده باشد و در صورت
وسعت وقت اول ازاله نجاست کند و بعد از آن تیمم چه اگر اول تیمم کند در ضیق وقت بفعل نیاورده باشد و این مسئله متفرع
است بر عدم جواز تیمم در وسعت وقت چنانچه بعضی فقها گفته اند طرف چهارم در احکام تیمم است و آن ده حکم است
اول هر که نماز کند به تیمم اعاده آن نماز نمیکند خواه در حضر باشد و خواه در سفر و بعضی فقها گفته اند در باب کسیکه عمداً خود را
جنب کند و بترسد بر جان خود از استعمال آب تیمم میکند و نماز میگذارد و بعد از آن اعاده آن نماز میکند و در باب کسیکه
در مسجد جمعه وضوی او بشکند و بسبب انبوه ازدحام مردم نتواند بیرون آید در آنجا به تیمم نماز بجا آورد و بعد از بیرون آمدن
اعاده نماز کند و همچنین کسیکه بر بدن او نجاستی باشد و آبی ندارد که ازاله نجاست کند با همان حالت نماز میکند و بعد از آن
اعاده کند و اظهر عدم اعاده است دوم آنکه واجب است بر مصلی طلب آب پس اگر طلب آب نکند و نماز کند بعد از آن آب یابد
در بار خود یا رفقای خود طهارت کند و اعاده نماز نماید سوم کسانیکه نیابد آب را و چیزی که بر آن تیمم توان کرد بسبب قید
یا زندان و در جای نجسی بعضی فقها گفته اند که بی تیمم و بی وضو نماز کند و بعد از آن اعاده کند و بعضی گفته اند که تاخیر نماز
کند تا وقتیکه عذر برطرف شود پس اگر وقت نماز برود قضا کند و مذهب دیگر آنست که در این صورت نماز معاف است
اداءً و قضاءً و این اشبه است چهارم وقتیکه بیابد آب را پیش از آنکه در نماز داخل شود تیمم برطرف میشود و وضو بسازد و نماز
بکند و اگر بیابد آب را بعد از فراغ نماز واجب نیست اعاده و اگر بیابد در اثنای نماز بعضی گفته اند بر میگردد از نماز و وضو
بسازد اگر پیش از رکوع بیابد و بعضی دیگر گفته اند که نماز را اتمام میکند هر چند تکبیرة الاحرام گفته باشد و قطع نکند و آن
اظهر است پنجم متیمم را مباح است آنچه متطهر بآب را مباح بود ششم هر گاه جمع شوند میت و صاحب حدث اصغر و جنب و
با ایشان همان مقدار آب باشد که یکی از این سه کفایت کند در اینصورت اگر آن آب ملک یکی از آن سه کس باشد یا مخصوص

و اگر ملک هر سه بوده یا مالکی نداشته باشد یا مالکی داشته باشد که بهر سه بخشد پس بهتر آنست که آب را جنب بدهند و بعضی فقها گفته اند
که بمیت داده شود و در ان تردد است هفتم جنب و میتیکه تیمم کند بدل از غسل پس حدث کند اعاده تیمم نماید خواه حدث اکبر باشد و خواه
حدث اصغر هشتم هرگاه قدرت استعمال آب بهم رساند تیمم میشکند و اگر باز آب مفقود شود تیمم دیگر بکند و نمیشکند تیمم بخروج وقت
نماز مادامیکه حدث نکند یا بیابد آب را نهم هرگاه بعضی اعضای او مریض باشد که قادر بر شستن آن نباشد و قادر بر مسح آن هم
نباشد جائز است او را تیمم و جائز نیست که بعضی اجزای را بشوید و بعضی را نشوید و بدل غیر مغسول تیمم کند مترجم گوید
این رد است بر شافعی که گفته هرگاه بعضی اجزای بدن او مریض باشد و بعضی صحیح باید صحیح را بشوید و در بدل مریض تیمم کند
و شیخ علی رحمه الله گفته که اگر تمام عضو مغسول یا ممسوح مریض باشد تیمم بدل وضو و غسل کند و اگر پاره از عضو مریض بود
واجب است که حوالی آنرا بشوید که مریض نباشد و بر مکان مرض اگر جبیره باشد مسح بر آن جبیره کند دهم جائز است تیمم برای نماز
جنازه با وجود آب به نیت سنت و جائز نیست که بآن تیمم داخل نمازی شود سوای نماز جنازه رکن چهارم در بیان
نجاسات است و احکام نجاسات است این قول در بیان نجاسات است و آن ده است اول و دوم بول و غایط
از حیوان غیر ماکول اللحم بشرطیکه آن حیوان را نفس سائله یعنی خون جهنده داشته باشد خواه جنس آن حیوان حرام باشد
مثل شیر و گربه و خواه عارض شود او را حرمت مثل مرغ نجاست خوار و گاو نجاست خوار و در سرگین حیوان غیر ماکول
اللحم که خون جهنده نداشته باشد و در بول آن حیوان تردد است و همچنین در پیخال مرغ خانگی که نجاست خوار نباشد اظهر طهارت است
سوم منی است و آن نجس است از هر حیوان خواه ماکول اللحم باشد یا نه باشد و در منی حیوان که خون جهنده نداشته باشد تردد
است طهارت اشبه است چهارم حیوان خود مرده نجس نیست از ان مگر حیوانی که نفس سائله داشته باشد و هر حیوانی که بموت
نجس میشود پس آنچه قطع کنند از جسد آن حیوان هرچند زنده باشد آنهم نجس است و هرچه از ان میته جان در آن حلول نکرده باشد
مانند استخوان و مو پاک است مگر آنکه حیوان نجس العین باشد مانند سگ و خوک و کافر که استخوان و موی آنها هم نجس است
علی الاظهر و واجب است غسل کردن بر هر که عضوی از اعضای خود را رساند بمیت آدمی پیش از شستن آن میت بغسل
و بعد از سرد شدن او بمردن و همچنین است اگر مس کند پاره از بدن آدمی را که بریده شده باشد هرچند از زنده بریده باشد
بشرطیکه در آن استخوان بود و واجب است شستن دست بر کسیکه مس کند قطعه بریده شده آدمی را که در آن استخوان نباشد
یا مس کند حیوان خود مرده را که خون جهنده داشته باشد از غیر آدمیان پنجم خون حیوانی که نفس سائله داشته باشد خواه
حیوانی که قطره قطره از ان خون برآید مثل ماهی و دو نوع دیگر و مانند آن ششم و هفتم سگ و خوک است و این دو
نجس العین است و لعاب دهن آنها هم نجس است و اگر بجهد سگی بر ماده حیوانی و از آن بچه بهم رسد باید دید که بر آن بچه

اکدام نام راست آید حکم همان حیوان دارد و سوای سگ و خوک از حیوانات نجس نیست و در باب روباه و خرگوش و موش و
جلپاسه تردد است اظهر طهارت است هشتم اشیائی است که مسکر اند و مایع بالاصالة مانند شراب انگوری و شراب خرما و غیره
در نجس آنها بعضی علما خلاف کرده اند اظهر نجاست است و جمله مسکرات است آب انگور وقتی که بجوش بیاید یعنی بآتش بالا رود
و غلظ بهم رساند از آن غلیان هر چند مسکر نباشد مترجم گوید شهید رحمه الله فرموده که بمجرد غلیان غلظت بهم میرساند هر چند
محسوس نشود و مصنف در بعضی از کتب خود گفته که آب انگور بمجرد غلیان حرام میشود و نجس نمیشود تا غلظت پیدا نکند و احوط
اجتناب است بمجرد غلیان و غلیان اعم است از آنکه بآفتاب شود یا بآتش یا خود بخود بجوش آید نهم فقاع است و آن را فقها تفسیر
کرده اند بشراب جو که از آب جو میسازند دهم کافر است و آنکسی که خارج باشد از دین مسلمانی یا کسی که در ملت اسلام باشد
و منکر شود چیزی را که از ضروریات دین اسلام بود مانند خوارج و غلات و در باب عرق کسیکه جنب شده باشد از حرام و عرق شتر نجاست
خوار و حیوانات مسخ شده خلاف است اظهر طهارت است و سوای این ده چیز شمرده چیزی دیگر نجس نیست از ذات خود و لیکن بملاقات
نجاست نجس میشوند و مکروه است استعمال بول شتران و خران و چارپایان قول در احکام نجاسات واجب است
ازاله نجاسات از جامه و بدن برای نماز و طواف و دخول مساجد و از ظروف جهت استعمال آنها و معاف است ازاله
از جامه و بدن وقتیکه شاق باشد احتراز کردن از خون دمامیل و جراحتها که خون از آنها نایستد هر چند آن خون بسیار باشد
و نیز معاف است ازاله خونی که کم از درهم بغلی باشد و درهم بغلی یعنی فراخی از خون نجس سوای خون حیض و استحاضه و نفاس
که آن معاف نیست مترجم گوید خون نجس العین چو خون خود مرده هم معاف نیست هر چند کم از درهم بغلی باشد علی ما قال
علی رضی الله عنه و آنچه زیاده از درهم بغلی باشد از خون نجس واجب است که آن را دور کنند اگر مجتمع باشد و اگر متفرق باشد
در آن سه مذهب است بعضی گفته اند که معاف است و بعضی بر آنند که واجب الازاله است و مذهب ثالث آنکه اگر بسیار عرفا باشد
ازاله واجب است و اگر کم بود معاف است و مذهب اول اظهر است و جائز است نماز کردن در آنچه ساتر عورتین نتواند شد
مانند بند ازار و عرقچین و موزه و نعل و جوراب و غیر آن هر چند نجس باشد و آن نجاست معفو نباشد مترجم گوید بعضی فقها
گفته اند که نجاست اشیای غیر ساتر عورتین مانند بند ازار و غیره معاف است در صورتیکه آن اشیا در محل خود باشند مانند
اینکه بند ازار در ازار باشد و عرقچین بر سر و موزه در پا و اگر چنین نباشد معاف نیست و بعضی دیگر مطلقا معاف
میدانند و واجب است شستن جامها از نجاسات بآب قلیل که در میان بفشارند مگر آنکه نجاست بول پسر شیرخوار
باشد که سوای شیر غذا نخورده و ایام رضاع او تمام نشده باشد که آن دو سال است که در آن فشردن واجب نیست
بریختن آب پاک میشود و هر گاه معلوم باشد جای نجاست واجب است که آن را بشویند و اگر مجهول باشد جمیع مواضع اشتباه را

باید شست و جامه و بدن را از نجاست بول دو مرتبه باید شست و هرگاه ملاقی شود سگ و خوک و کافر بجامه تر آدمی واجبست
که بشوید موضع ملاقات را و اگر خشک باشد سنت است که آبی بر آن بپاشد و اگر به بدن تر آدمی برسد بشوید و اگر به بدن
خشک برسد بعضی فقها گفته اند که مواضع ملاقات را بخاک مسح میکنند و این ثابت نشد و هرگاه مصلی ترک ازاله نجاست
کند از جامه یا بدن اعاده نماز کند اگر وقت باقی باشد ادا کرده و الا قضا کرده و اگر ندید آنست که نجس است و بعد از نماز معلوم
کرد واجب نیست بر او اعاده و بعضی فقها گفته اند که اگر وقت نماز باقی باشد اعاده کند و اگر رفته باشد قضا ندارد
و اول اظهر است و اگر ببیند نجاست در جامه یا بدن خود در اثنای نماز پس اگر ممکن باشد او را انداختن آن جامه و ستر
عورتین بدون آن واجب است که چنین کند و نماز را باتمام رساند و اگر ممکن نباشد این کار بدون فعل منافی صلوة نماز
را از سر بگیرد و زنی که تربیت طفلی کند هرگاه سوای یک جامه نداشته باشد بشوید آنرا در شبانه روز یک مرتبه و اگر در آخر
روز بشوید بعد از آن نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا یکجا بگذارد بلباس پاک بهتر خواهد بود و اگر دو جامه داشته باشد یکی پاک
دوم نجس و نداند که کدام پاک است هر نماز میگذارد با هر یک از آن دو جامه علی الاظهر و اگر چندین جامه داشته باشد
که یکی از آن پاک و دیگر آن نجس باشد و معلوم نباشد پاک و ناپاک در آن نیز همین حکم است مگر آنکه وقت تنگ باشد که آن قدر نمازها
در وقت بعمل نیاید در آن صورت اگر تنها باشد نماز برهنه میگذارد و اولا در یک جامه از آن جامها نماز بگذارد بعد از آنکه
جامه متیقن الطهارت بیابد اعاده آن نماز کند و بعضی گفته اند که اعاده در کار نیست و آن اشبه است و آفتاب وقتیکه خشک
کند بول و امثال بول را که جرم نداشته باشد از نجاسات از زمین و بوریا و حصیر پاک میشود موضع آن و همچنین هر چه
غیر منقول باشد مانند نباتات که در زمین روئیده باشند مادام آنها را قطع نکرده باشند و بناها مترجم گوید شیخ علی رحمه الله
در شرح قواعد گفته که بعضی فقها قائل شده اند بآنکه حکم تطهیر آفتاب منحصر بحصیر و بوریه و زمین است لا غیر و بر اینها افاده
جواز سجود در نماز میکند نه طهارت از نجاست که اگر برطوبت ملاقات آنها نماید نجس میشود و لیکن عموم نص مصرح طهارت
است و عدم انحصار در اشیای ثلثه و شکی نیست در آنکه اگر عین نجاست باقی بماند مانند زردی بول متمیز پاک نمیشود
بتابش آفتاب و هرگاه خشک کند آفتاب ظاهر و باطن محل تر را از اشیای مذکوره تمام پاک میشود و پاک میکند آتش هم
آنچه بگیرد آنرا از تمام خود و خاکستر یا دود بسازد و خاک هم پاک میکند باطن موزه و ته پا را از نجاست و ته پاپوش
را هم مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده سنگ و ریگ و زمین شوره زار و هر چه اطلاق تمام ارض بر آن توان نمود
هم مطهر اشیای مذکوره اند و خشک بودن آنها و زوال عین نجاست نیز شرط تطهیر است و شرط نیست مرور زمین
و غیر آن علی الاظهر و آب باران نجس نمیشود در حال نزول باران و در حال جریان از ناودان و مانند ناودان

اگر آنکه تغیر بدهد آنرا نجاست یعنی احد اوصاف ثلثه او متغیر بنجاست شود و آب غساله نجاست نجس است خواه از شستن اول
جدا شده باشد یا از شستن دوم و خواه رنگ نجاست گرفته باشد و خواه بر مغسول عین نجاست باقی باشد یا پاک شده باشد
و همین حکم است در ظروف نجس هم علی الاظهر و بعضی فقها گفته اند که اگر دلو آبی بریزند بر نجاست زمین پاک میکند زمین را
و آن آب هم پاک خواهد بود و اصح آنست که اگر آن دلو کر باشد پاک میکند و الا نمیکند قول در ظروف جایز نیست
خوردن و آشامیدن در ظرف طلا و نقره و همچنین استعمال کردن ظروف طلا و نقره در غیر خوردن و آشامیدن هم حرام
است و مکروه است استعمال ظروف نقره کوب و طلا کوب و بعضی فقها گفته اند اگر نقره کوب را استعمال کنند واجب است
اجتناب کردن از موضع نقره و در جواز ساختن ظروف برای غیر استعمال تردد است اظهر منع است و حرام نیست استعمال
ظروف سوای نقره و طلا از اقسام معدنیات و جواهر هر چند قیمت آنها اضعاف قیمت طلا و نقره باشد و ظروف مشرکین
پاک اند تا آنکه معلوم شود نجاست آنها خواه باحساس یا بخبر مقرون بقراین مفید یقین مترجم گوید صاحب مدارک الاحکام
گفته که ظروف مشرکین چه مستعمل و چه غیر مستعمل پاکند مادام علم یقینی بنجاست آنها نباشد و در حکم ظروفست آنچه
در دست آنها باشد سوای پوستها و گوشت حتی اشیای مایع هرگاه معلوم نباشد که آنها مباشرت یعنی ملاقات برطوبت
با آن اشیا نموده و علامه در تذکرة الفقها در مایعات توقف نموده و سبب در طهارت آنها آنست که هر چه سوای
نجس العین باشد واجب است که حکم بطهارت آن کنند چه اصل در اشیا طهارتست و عمومات نصوص هم بر همین دال است مادام
که یقین حاصل شود بملاقات آن بنجاست عینی بیکی از طرق مفید یقین و ظن در این باب مفید نیست زیرا که ظن در شرع
معتبر نیست مادام که مستند بحجتی شرعی نباشد و نهی از اتباع ظن در قرآن مجید عام است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده که ما ابالی ابول اصابنی ام ماء یعنی هیچ پروا نمیکنم که بول بمن رسیده یا آب هرگاه علم نداشته باشم حضرت صادق فرموده
که کل شیء طاهر حتی تعلم انه قذر یعنی هر چیز پاکست تا وقتیکه معلوم شود که ناپاکست و نیز آنحضرت فرموده که هرگاه محتلم
شود مرد و برسد بجامه او منی پس بشوید چیزیرا که بآن رسیده آن منی پس اگر گمان برد که بآن رسیده و یقین نداشته باشد
پس بپاشد بر آن آبی و نیز عبد الله بن سنان از آنحضرت روایت نموده که سوال کردم از او که من عاریت میدهم جامه را
بذمی و میدانم که او شراب میخورد و گوشت خوک پس باز میدهد آن جامه را بمن آنرا بشویم و بعد از آن نماز کنم در آن پس
حضرت صادق علیه السلام فرمودند نماز کن در آن و مشو آنرا از جهت زیرا که تو عاریت دادی او را در حالتی که پاک
بود و یقین بنجاست آن نداشتی پس باکی نیست اگر نماز کنی در آن تا وقتیکه یقین بنجاست نداشته باشی و نیز در حدیث وارد
شده از معویة بن عمار که گفت سوال کردم از حضرت صادق علیه السلام از جامهای سابریه که مجوس میسازند و آنها

[illegible]

نجس اند و خمر میخورند و زنهای آنها هم بر همین احوال میباشند میپوشیم آنها را و نشوئیم و نماز کنیم در آنها حضرت فرمودند بشوی راوی گوید
پس پارچه از آن خریدم و پیراهنی ساختم و ردایی و آنرا فرستادم بآنحضرت در روز جمعه هنگام بلند شدن آفتاب پس گویا
آنحضرت دانستند غرض مرا پس برآمدند آن لباس را پوشیده بنماز جمعه و نیز در حدیث صحیح از آنحضرت مرویست که پرسیدند
از نماز کردن در جامه مجوسی حضرت فرمودند ترشح آب بر آن نمایید و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که پرسیدند
از آنحضرت از دو زنی و دو دبی که یهودی یا نصرانی باشند و میدانی که آن بول میکنند و پاک نمیکنند خود را چه میفرمائی در عمل او
پس گفت باکی نیست انتهی و جائز نیست استعمال هیچ پوستی مگر پوست حیوانی که پاک باشد در حین حیات و مذبوح باشد و سنت است
که پوست حیوان طاهر غیر مأکول اللحم را اجتناب کنند تا آنکه دباغت نمایند اورا بعد از ذبح و استعمال میتوان کرد از ظروف خمر
ظرفی را که قیر اندود یا روغن زده باشد بعد از شستن و مکروه است استعمال ظرف چوبی خمر و کدوی آن و سفال آن که روغن
زده نباشد و باید شست ظرف را از لیسیدن سگ سه مرتبه مرتبه اول بخاک علی الاصح و از خنزیر مرده که موش کلان باشد سه مرتبه
بآب هفت مرتبه بهتر است و از غیر این نجاسات یک مرتبه و سه مرتبه احوط است

کتاب الصلوة

این کتاب در بیان نماز است و علم نماز مستدعی بیان چهار رکن است رکن اول در مقدمات نماز است و آن هفت است مقدمه
اول در عدد نمازهاست و نمازهای واجب هفت است نماز پنجگانه شبانروزی و نماز جمعه و نماز عیدین و نماز کسوف و نماز زلزله
و نماز آیات و نماز طواف کعبه و نماز جنازه میت و نمازیکه بسبب نذر واجب گرداند آدمی بنذر و عهد و یمین و سوای این
نه نماز از اقسام نمازها همه سنت است و نماز شبانه روزی پنج است و آن هفده رکعت است در حضر نماز صبح دو رکعت
و شام سه رکعت و باقی هر کدام چهار رکعت و از هر چهار رکعتی در سفر دو رکعت ساقط میشود و نمازهای نوافل یومیه
در حضر سی و چهار رکعت است علی الاظهر پیش از ظهر هشت رکعت و پیش از عصر هم هشت رکعت و بعد از شام چهار رکعت
و بعد از عشا دو رکعت نشسته که بیک رکعت حساب کرده میشود و یازده رکعت است نماز شب با دو رکعت شفع و یک
رکعت وتر و دو رکعت سنت فجر و ساقط میشود در سفر نافله ظهر و عصر و وتیره که دو رکعت نشسته نماز عشاست علی الاظهر
و تمام نافلها دو رکعتی است بیک تشهد و سلام مگر نماز وتر که یک رکعتی است و نماز اعرابی که ده رکعت است مانند نماز صبح
و ظهرین در عدد رکعات و ترتیب و بعد از این یاد کنیم تفصیل باقی نمازها را در مواضع آن انشاء الله تعالی مقدمه دوم
در اوقات نماز و گفتگو در میان مقدار اوقات نماز است و احکام آن اول آنکه در میان زوال آفتاب تا غروب آفتاب
وقت نماز ظهر و عصر است و مخصوص است بظهر از اول وقت زوال تا مقدار طهارت و چهار رکعت فرض ظهر و همچنین مخصوص است

بوقت عصر از آخر وقت بقدر ادای نماز عصر و در میان اول وقت ظهر و آخر وقت عصر وقت مشترک ست بین الصلوتین یعنی پیش
وقتیکه آفتاب غروب کند وقت نماز مغرب داخل میشود و اول وقت مذکور تا هنگام طهارت و گذاردن سه رکعت مخصوص
مغرب ست و بعد ازان مشترک میشود وقت مغرب و عشا تا نصف شب و مخصوص وقت عشا است از آخر وقت بقدر ادای
چهار رکعت فریضه عشا مترجم گوید فایده اشتراک وقت بین الصلوتین اینست که اگر کسی نسیانًا نماز عصر را مقدم بر نماز ظهر
بگذارد مثلاً درینصورت اگر در وقت مشترک گذارده باشد صحیح ست و اعاده ندارد و اگر در وقت مخصوص ظهر گذارده باشد
اعاده باید کرد و در میان طلوع صبح دوم که روشنایی آن منتشر میشود در افق تا طلوع آفتاب وقت نماز صبح ست و معلوم
میشود زوال آفتاب باینکه زیاده میشود سایه بعد از انتهای نقصان آن یا میل کردن آفتاب بجانب ابروی راست در
هنگام استقبال قبله و آن در بلاد مصنف ست که قبله آن ما بین المشرق والمغرب ست و معلوم میشود غروب آفتاب باستتار قرص
آفتاب و بعضے گفته اند که بذهاب حمرهٔ مشرقیه و آن اشهر ست و علمای دیگر گفته اند در میان زوال آفتاب تا هنگامیکه سایه
یک برابر شود وقت ظهر ست و وقت عصر از هنگام تمکن فراغ از ظهر ست تا وقتیکه سایه دو برابر شود و برابری با ظل اول ست
که در وقت نهایت انتقاص باقی ماند و بعضے گفته اند که بمقدار قامت شخص ست و بعض دیگر میگویند که تا وقت زیادتی سایه
بمقدار چهار قدم وقت ظهر ست و تا هشت قدم وقت عصر ست و یک قدم بمقدار هفتم حصهٔ قامت شخص ست اینوقت برای
مختار ست و باقی آنچه زیاده برین مذکور شد که تا وقت غروب آفتاب باشد وقت مضطر ست که عذری داشته باشد مانند
مرض و غیر آن و همچنین از غروب آفتاب تا بر طرف شدن سرخی مغرب وقت مغرب ست و وقت عشا از ذهاب حمره مغربیست
تا ثلث شب از برای کسی که مختار باشد و ازین زیاده تا نصف شب وقت مضطر ست و بعضے تا طلوع صبح هم گفته اند و ما بین
طلوع فجر ثانی تا طلوع حمره مشرقی وقت نماز صبح ست برای مختار و آنچه زیاده بر آنست تا طلوع آفتاب برای معذور ست
و مصنف میگوید که نزد من اینها اوقات فضیلت ست و وقت نوافل نماز یومیه وقت نوافل ظهر از وقت زوال ست تا آنکه
زیادتی سایه بعد از انتقاص به دو قدم برسد و برای نوافل عصر چهار قدم و بعضے گفته اند که تا هنگام وقت اختیار که مذکور
شد باقی باشد و بعض دیگر قایل اند بآنکه ممتد ست اوقات نافله هم با اوقات فریضه و اول مشهور تر ست و اگر آید وقت
نافله و حال آنکه شروع بنافله کرده باشد گو یک رکعت باشد مزاحمت میکند آن نافله فریضه را یعنی نافله را اتمام کند بتخفیف
یعنی بتنهایی الحمد بی انضمام سوره و بعد ازان شروع بفریضه کند و اگر وقت نافله بگذرد و هنوز از نافله چیزی ادا نکرده
درینصورت ابتدا بفریضه کند و جایز نیست تقدیم نافله ظهر بر زوال آفتاب مگر در روز جمعه و زیاده کند در نافله
جمعه چهار رکعت و دو رکعت ازان از برای زوال است که بعد از زوال بجا آرد مترجم گوید لهذا نوافل روز جمعه دو رکعت

در وقت زوال است و شش رکعت در وقت انبساط نور آفتاب و شش رکعت در وقت ارتفاع آفتاب و شش رکعت در وقت استیلای
آفتاب بر وسط السماء و در این نیت نوافل روز جمعه باید کرد و ظاهر آنست که این زیادات مخصوص ادای روز جمعه نیست بلکه اگر
در روز جمعه نماز ظهر هم بکند این نوافل بعمل آرد علی ما قال الشیخ قدس سره العزیز پس در روز جمعه عدد رکعات نوافل بیست رکعت است
و در غیر جمعه شانزده و چهار رکعت افزوده میشود و وقت نافله مغرب بعد از نماز مغرب است تا هنگام بر طرف شدن حمره مغربیه
پس اگر برسد وقت ذهاب حمره مغربیه و تمام نافله نکرده باشد ابتدا میکند بفریضه عشا و دو رکعت نشسته بعد از نماز عشا است
ممتد میشود وقت آن تا وقت فریضه عشا و سزاوار است که نافله عشا را خاتمه نوافل خود کند و نماز شب بعد از نصف شب است و هر قدر
نزدیکتر بصبح کند بهتر است و جایز نیست تقدیم نماز شب بر نصف شب مگر برای مسافر یا کسیکه مانع شود او را از گذاردن در وقت رنج او
یا جوانی که باعث او شود رطوبت دماغ و غلبه خواب و قضا نماز شب در روز دیگر بهتر است از تقدیم آن بر وقتش و آخر وقت نماز
شب طلوع فجر ثانی است پس اگر طلوع فجر شود و هنوز چهار رکعت نافله شب نکرده باشد ابتدا میکند بدو رکعت نافله صبح پیش از فریضه تا وقتیکه
طلوع حمره مشرقیه شود که آخر وقت نافله صبح است پس مشغول نماز صبح میشود و اگر پیش از طلوع فجر چهار رکعت نافله شب گذارده باشد
تمام کند نافله شب را جمیعا هر چند صبح طالع شده باشد و وقت دو رکعت نافله فجر بعد از طلوع صبح کاذب است و جایز است
که پیش از صبح کاذب بعمل آرد و در این صورت اگر بعد از طلوع صبح کاذب اعاده آن نافله کند بهتر است و ممتد میشود وقت نافله
و فریضه صبح تا هنگام طلوع حمره مشرقیه و بعد از طلوع حمره مشرقیه اشتغال بادای فریضه صبح بهتر است از اینکه مشغول نافله صبح
شود و مترجم گوید صبح کاذب سفیدی مستطیل است که در آخر شب از طرف مشرق طلوع میکند و آنرا ذنب السرحان یعنی دم
گرگ تشبیه کرده اند و آن بر طرف میشود بعد از آن ظلمت شب باز عود میکند و صبح صادق سفیدی عریض است یعنی پهناور
که بعد از تمام شدن شب طلوع میکند و وقت نماز فریضه صبح ظهور صبح صادق است نه صبح کاذب که آن داخل شب است
و در بعضی احادیث وارد شده که هرگاه خروسها شروع باذان کنند و از هر طرف صداهای آنها بگوش برسد وقت نماز صبح میشود
و فقها آنرا عمل نکرده اند و در کتب فقهیه نوشته اند باحتمال اینکه مخصوص خروسهای بعضی بلاد باشد و علامه و شیخ علیه
رحمه الله در شرح قواعد فرموده که در وقت عدم امکان تحصیل علم بوقت و جواز اعتماد بر ظن بدخول وقت اعتماد بر آواز
خروس و سایر امثال آن مانند قرائت قرآن و درس علم و صنایع بعمل آوردن میتوان نمود و طلوع ستاره که مشهور است بستاره
صبح در شرع مناط اعتبار نیست زیرا که ستاره ها هر چند ثوابت باشند مطالع آنها مختلف میشود کما لا یخفی و جایز است
قضا کردن فرایض خمسه یومیه در هر وقت مادام که وقت فریضه حاضره مضیق نشود و همچنین میگذارد بقیه نمازهای [illegible]
را در هر وقت که خواهد و نوافل را هم در هر وقت میگذارد مادام که وقت فریضه داخل نشده باشد که بعد از دخول فریضه اشتغال

نافله کراهت دارد و همچنین قضای نوافل هم. اما احکام نماز پس چند مسئله است اول هرگاه بر کسی یکی از عذرهای مانع نماز
مانند دیوانگی یا خون حیض پس اگر (به قدر طهارت و ادای نماز) وقت گذشته باشد بعد از آن عذر حادث شود آن نماز بر
ذمه اوست و بعد از زوال عذر واجب است که قضا کند و ساقط میشود قضا اگر کمتر از آن باشد علی الاظهر و همچنین اگر عذر مانع
نماز بر طرف شود پس اگر وقت باقی باشد به قدر طهارت و ادای یک رکعت فریضه لازم است که آن نماز را بکند و در این صورت
به نیت ادا میگذارد علی الاظهر و اگر اهمال کند قضا بعمل آورد و اگر ادراک کند پیش از غروب یا پیش از نصف شب زمان به قدر
ادای یک نماز لازم است که همان نماز را در آن وقت به نیت ادا بگذارد نه نماز دیگر که وقت آن رفته و اگر ادراک کند زمان
به قدر طهارت و پنج رکعت قبل از غروب لازم میشود بر او ادای هر دو نماز فریضه دوم کودک غیر بالغ که نماز وظیفه وقت را بطریق تطوع
بعمل آورد در اثنای نماز اگر بالغ شود بعلامتی که مبطل طهارت نباشد و وقت نماز باقی باشد در این صورت قطع آن نماز تطوع
میکند و به نیت وجوب از سر میگیرد و اگر از وقت بمقدار یک رکعت هم نمانده باشد تمام میکند نماز تطوع نافله خود را و تجدید فرض
نمیکند سوم هرگاه مصلی را راهی باشد برای تحصیل علم بوقت نماز جایز نیست که اعتماد بر ظن نماید و اگر علم بوقت مفقود باشد عمل بظن
میکند پس اگر گمان غالب بهم رسد او را بدخول وقت نماز میگذارد و بعد از آن اگر ظاهر شود که آن گمان فاسد بوده و پیش از وقت
نماز کرده اعاده میکند و اگر معلوم شود که هنگام دخول وقت متلبس بنماز بوده هر چند پیش از سلام باشد اعاده نمیکند آن نماز را
علی الاظهر و اگر نماز کند پیش از وقت خواه عمداً یا از جهل یا بطریق فراموشی آن نماز باطل است چهارم نمازهای یومیه را بهمان
ترتیب که قضا شده اند باید بگذارد پس اگر کسی بنماز فریضه مشغول شود و بخاطرش آید که نماز سابق از او قضا شده نیت را برمیگرداند
و نیت همان نماز سابقه میکند اگر عدول از آن نیت بسوی نیت سابقه ممکن بوده باشد و الا این نماز را قطع کند و اول نماز
سابقه بگذارد و بعد از آن لاحقه تا ترتیب بعمل آید مترجم گوید مثلا کسی را نماز صبح قضا شده و در وقت ظهر شروع بنماز ظهر کرده
هنوز در رکعت اول یا دوم است بخاطرش رسید که فریضه صبح از او فوت شده نیت برمیگرداند و قصد کند که نماز قضای
صبح است که میکنم و اگر در رکعت چهارم بخاطرش رسید که در این صورت عدول بنماز صبح ممکن نیست پس استیناف کند پنجم مکروه است
یعنی کم ثواب است نوافل مبتدا یعنی نوافلی که آنرا سببی نباشد در هنگام طلوع آفتاب و در وقت غروب آن و در وقت
ایستادن آفتاب در وسط السماء بدایره نصف النهار و بعد از نماز صبح و بعد از نماز عصر و باکی نیست بگذاردن نمازهای
نافله که اسباب داشته باشد در اوقات مذکوره مانند نوافل زیارات و نافله قضای حاجت و نوافل مرتبه یومیه ششم افضل نوافل
شب که فوت شود مستحب است زودتر قضا آنها گذارده شود هر چند در روز باشد و نافله که در روز فوت شود آنرا سنت
است که زودتر قضا بگذارند هر چند در شب باشد و انتظار روز نکشند هفتم بهتر در هر نماز آنست که در اول وقت

گذارده شود و گر نماز مغرب و عشا برای کسیکه از عرفات بگذرد و متوجه مزدلفه آید که او را تاخیر نماز مغرب و عشا تا هنگام رسیدن بمزدلفه
بهتر است که هر دو نماز را همجا در مزدلفه کند هر چند تا ربع شب تاخیر شود و نیز تاخیر نماز عشا بهتر است تا هنگام سقوط شفق
مغربی و کسیکه نوافل میگذارده باشد تاخیر نماز ظهر و عصر کند تا اتمام نوافل آن و همچنین زن مستحاضه هم تاخیر نماز ظهر و مغرب
میکند تا آخر وقت فضیلت انها تا جمع کند نماز ظهر را با عصر و مغرب را با عشا مترجم گوید اکثر علما گفته اند که تاخیر نماز در
واضع دیگر هم مستحب است از آنجمله کسیکه مشغول بگذاردن نمازهای قضا باشد سنت ست او را تاخیر نماز حاضره تا آخر وقت
آن و بعضی بوجوب این تاخیر هم قائل شده اند و همچنین است تاخیر در صورتیکه انتظار حصول صفت کمالی برای نماز باشد مانند
انتظار جماعت یا حصول قدرت از ادای افعال نماز بر وجه اکمل درینصورت هم تاخیر مستحب است تا وقتیکه وقت فضیلت برود و همچنین
اگر گمان دخول وقت کند و راهی برای تحصیل علم بوقت داشته باشد او را هم مستحب است که تاخیر نماز خود کند تا هنگام حصول
یقین بوقت و بعضی فقها آنرا هم واجب دانسته اند و همچنین کسیکه مدافعت بول و غایط کند او را هم مستحب است که تاخیر نماز کند
تا هنگام دفع آن و نیز مستحب است که تاخیر نماز شام کند صایم در دو صورت مشهوره و همچنین در ایام شدت گرما مستحب است
که نماز ظهر را تاخیر کنند تا وقت فرو نشستن گرمی هوا مترجم اگر گمان برد که نماز ظهر گذارده و مشغول نماز عصر شود پس اگر
بخاطرش برسد در حالتیکه مشغول آن نماز باشد نیت عصر بدل کند به نیت ظهر و اگر بخاطرش نیاید تا وقتیکه فارغ شود از
نماز عصر پس اگر عصر را در اول وقت ظهر گذارده اعاده آن میکند بعد از ظهر علی الاشبه و اگر آن عصر را در وقت مشترک
گذارده یا آنکه وقت مشترک داخل شود در حالتیکه در نماز باشد درینصورت آن نماز مجزیست و بعد ازان نماز ظهر کند

مقدمه سوم در بیان قبله است و گفتگو در قبله و آنکه استقبال قبله کند و آنچه واجب است بر مستقبل قبله و احکام خللی
که در آن واقع شود اول قبله و آن کعبه است از برای کسیکه در مسجد الحرام نماز کند و مسجد الحرام قبله است برای کسیکه در
حرم نماز کند و حرم کعبه قبله است برای مردم خارج علی الاظهر و جهت کعبه همان جای بنای کعبه است و محاذی آن از تحت
زمین تا اعلای آسمان هفتم پس اگر خدا نخواسته بنای کعبه زائل شود نماز کند بسوی آن جهت چنانچه نماز میکنند از مکان
بلندتر و پست تر از کعبه و اگر نماز کند در میان خانه کعبه رو میکند بهر کدام از دیوارها که خواهد و این نماز مکروه است اگر فریضه
باشد و اگر بر بام کعبه معظمه نماز کند پیش روی خود میگذارد قدری ازان که نماز بجانب آن مقدار گذارده شود و بعضی فقها
گفته اند که بر پشت بخوابد و نماز کند بجانب بیت المعمور که محاذی خانه کعبه بر بالای آسمان است و رکوع و سجود را بجا آورد باشاره
بعمل آرد و اول اصح است و احتیاج نیست که مصلی بر بام کعبه پیش روی خود نصب کند چیزی را و همچنین است که اگر نماز کند در
اندرون خانه کعبه بطرف دروازه آن و آن دروازه مفتوح باشد و اگر دور از شود صف ماموبان در مسجد الحرام بدرجه

که بعضی از اهل آن صنف از استقبال کعبه برایشان نماز آن بعض باطل است و اهل هر اقلیمی متوجه میشوند بسوی دیواریکه محاذی
آنها است پس اهل عراق متوجه میشوند بسوی رکن عراق که در آن حجر الاسود است و اهل شام بسوی رکن شامی و اهل مغرب
بسوی رکن مغربی و اهل یمن بسوی رکن یمانی و اهل عراق و جمعی که بر سمت آنها واقع اند مانند اهل خراسان و پس پشت آنها
مکان طلوع فجر را محاذی دوش چپ میگیرند و مغرب آفتاب را بر دوش راست و ستارهٔ جدی را محاذی کتف راست و چشمهٔ
آفتاب را در وقت زوال برابر ابروی راست و مستحب است آنها متوجه شدن اندکی بجانب چپ مصلی مترجم گوید مشهور میان
فقها آنست که اهل عراق را از جهتی که علامات مقرر شده اندکی تیاسر مستحب است و سند آن دو حدیث است که از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده اند و بعضی علما تضعیف سند احادیث مذکوره نموده اند نقل کرده اند که
افضل المحققین نصیر الملة والدین محمد طوسی قدس سره روزی در مجلس درس مصنف حاضر شده اتفاقاً همین بحث استحباب
تیاسر برای اهل عراق بود محقق طوسی گفت تیاسر من القبلة یا الی القبلة اول حرام است و دوم واجب پس کدام تیاسر
مستحب است مصنف رحمه الله بمقتضای وقت جوابی از این اشکال گفت و بعد از آن رساله در تحقیق این مسئله نوشته فرستاد
که محقق طوسی آنرا استحسان نموده و خلاصه بیانی که در آن رساله فرموده اینست که مراد به تیاسر من القبلة الی القبلة است
والله اعلم و دوم در بیان مستقبل قبله است واجب است استقبال قبله بر مصلی در نماز در صورت علم بجهت قبله و اگر جاهل بسمت
قبله باشد اعتماد کند بر علاماتیکه مفید ظن است بجهت قبله و هرگاه باجتهاد خود گمان جهتی برد و دیگری او را خبر دهد بسوی
دیگر بعضی فقها گفته اند که عمل باجتهاد خود کند نه بقول غیر و اقوی نزد مصنف اینست که اگر آن خبر معتمد باشد نزد
او اعتماد بر همان کنند و اگر راهی باجتهاد خود نداشته باشد و خبر دهد او را کافری بجهت قبله عمل بخبر کافر نکند و نزد مصنف
اینست که اگر خبر کافر هم افاده ظن کند بهمان عمل باید کرد و اعتماد کند بر قبله اهل شهر اگر معلوم نباشد که بنای آن بر غلط بوده
و اگر قادر بر اجتهاد خود نباشد مانند کور اعتماد کند بر خبر غیر و هرگاه علم و ظن بسمت قبله اصلا بهم نرسد پس اگر وقت نماز
وسیع باشد یک نماز را بسوی چهار طرف میگذارد هر طرفی یکمرتبه و اگر وقت آنقدر نباشد نماز کند بسوی چند طرف که گنجایش
وقت باشد و اگر مضیق باشد و گنجایش یک نماز زیاده نباشد بهر طرف که خواهد بکند و مسافر که او را امکان فرود آمدن از
راحله و نماز کردن رو بقبله نباشد بقدر امکان مستقبل قبله شود و جایز نیست بدون ضرورت بر راحله نماز فریضه کردن
و هرگاه مضطر شود بنماز گذاردن بر راحله استقبال قبله میکند بهمان راحله و اگر ممکن نباشد که تمام نماز رو بقبله بگذارد
بقدر امکان استقبال میکند و هرگاه مرکوب منحرف از قبله شود مصلی منحرف بجانب قبله گردد و اگر از آنهم تمکن نداشته باشد
تکبیرة الاحرام بجانب قبله بگوید و اگر آنهم مقدور نباشد نمازش مجزیست هر چند رو بقبله نباشد همین حکم دارد کسیکه

مضطر باشد در راه رفتن پیاده یا ضیق وقت و اگر سوار قادر شود بر رکوع و سجود و ادای فرائض نماز بر راحله نماز کند یا نه بعضے
فقها گفته اند که جائز است و بعض دیگر گفته اند جائز نیست و این اشبه است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله در شرح قواعد فرموده
در شرح قول مصنف ویجوز فی السفینة السائرة والواقفة یعنی جائز است نماز کردن در کشتی روان و در کشتی ایستاده
مراد آنیست که این نماز در حالت اختیار جائز است بشرطیکه انحراف از قبله نشود و حرکتی که مخل طمانینت بود بعمل نیاید و در
کشتی ایستاده در صورتیکه جنبش فاحش نکند باتفاق نماز جائز است و در صورت جنبش فاحش جائز نیست مطلقا مگر در
وقت ضرورت سوم چیزیست که برای آن استقبال قبله باید کرد و آن واجب است استقبال قبله در نمازهای فریضه با قدرت
استقبال قبله و در وقت ذبح حیوانات و استقبال میت در هنگام احتضار و دفن و نماز کردن بر او اما نمازهای نافله پس
بهتر است که رو بقبله گذارده شود و جائز است که نافله بگذارند بر سواری در سفر و در حضر و بجانب غیر قبله علی کراهیة شدیدة
فی الحضر و ساقط میشود فرض استقبال قبله در هر موضعی که متمکن از استقبال نباشد مثل نماز در حین جنگ و در ذبح حیوانات
گریزنده که بدست نیایند و حیوانات افتاده در چاه که ممکن نباشد برگردانیدن آنها بسمت قبله چهارم در احکام خلل است
و آن چند مسئله است اول آنکه کور رجوع میکند بغیر و استفسار قبله از دیگران میکند زیرا که قدرت بر اجتهاد ندارد پس اگر
اعتماد کند برای خود با وجود بینا بسبب علامتی که یافته باشد صحیح است و اگر بدون علامت اعتماد برای خود کند واجب است
بر او اعاده آن نماز دوم هرگاه مصلی نماز کند بسوی طرفی یا از جهت غلبه گمان یا از سبب تنگی وقت بعد از آن ظاهر شود که
خطا کرده پس اگر انحراف کمی واقع شده باشد نماز او مجزی است و اگر انحراف بسیار باشد هنوز وقت نماز باقی باشد اعاده میکند
و بعضے فقها گفته اند که اگر ظاهر شود که پشت بقبله نماز کرده اعاده نماز بکند هر چند وقت رفته باشد و مذهب اول اظهر است
اما اگر ظاهر شود خلل در حالتی که هنوز در نماز باشد درینصورت از سر میگیرد نماز را بهر حال یعنی خواه انحراف بجانب راست یا
یا چپ مگر آنکه انحراف کمی باشد پس آن نماز صحیح است و اعاده ندارد سوم هرگاه شخصے اجتهاد در قبله کند برای نمازی بعد از آن
داخل شد وقت نماز دیگر درینصورت اگر شکے در صحت اجتهاد اول بهم رسانیده باشد از سر میگیرد اجتهاد را و الا بنا بر اجتهاد
اول بگذارد مقدمه چهارم در لباس مصلی است و در آن چند مسئله است اول جائز نیست نماز کردن در پوست حیوان
مرده هر چند ماکول اللحم باشد و خواه دباغت کرده باشند او را یا نه و حیوان غیر ماکول اللحم که پاک باشد در حالت حیات و از آن
حیوانات باشد که بسبب ذبح پاک شوند هرگاه آنرا ذبح کنند پاک خواهد بود پوستش و آنرا در نماز نمیتوان پوشید و بعضے فقها
گفته اند که پوست آن در غیر نماز بدون دباغت استعمال نمیتوان کرد و بعضے گفته اند میتوان کرد و اظهر کراهت است بدون
دباغت دوم پشم و موی کرک و پر حیوان ماکول اللحم پاک است خواه از حیوان زنده جدا کرده باشند یا از مذبوح یا از مرده

مرده و جائز است نماز گذاردن دران و اگر بر کنند آنرا از پوست خود مرده باید شست ازان مکان اتصال آن با پوست را و هرچند
است هر چه دران حیات حلول نکرده باشد از حیوان خود مرده هر گاه زنده آن حیوان پاک باشد و حیوانیکه نجس است در زندگی مانند
سگ و خوک پس تمام اشیای مذکوره نجس است علی الاظهر و نماز گذاردن در هیچ چیز ازان جائز نیست و صحیح نیست نماز کردن در
اشیای مذکوره هر گاه غیر از ماکول اللحم باشد هرچند بعد از ذبح ازان حیوانات بگیرند مگر پوست و موی و وبر خز خالص و در
چیزیکه مغشوش باشد باوبر روباه و وبر خرگوش دو روایت است اصح روایتان عدم جواز است مترجم گوید مشهور میان (اسم حیوان ۱۲)
فقها انست که خز و سنجاب هر دو حیوان غیر ماکول اللحم اند و نماز در پوست و پشم آنها جائز است و همین دو حیوان از حیوانات
غیر ماکول اللحم مستثنی اند در جواز در پوست آنها و سنجاب معروفست و خز در زمان ما معلوم نیست سوم جائز است نماز
کردن در پوستین سنجاب هرچند آن غیر ماکول اللحم است زیرا که در حدیث وارد شده که او گوشت نمیخورد و بعضی فقها گفته
که جائز نیست و جواز اظهر است و در پوستین روباه و خرگوش دو روایت است اصح منع است چهارم جائز نیست پوشیدن
پارچه که تار و پود آن ابریشم باشد مردان را و نه نماز کردن دران مگر در هنگام جنگ و در وقت ضرورت مانند سرما که مانع
باشد از کندن آن و جائز است پوشیدن لباس حریر محض زنانرا خواه مختار باشند و خواه مضطر و اگر چیزی از ابریشم محض
ساخته باشند که دران تمام نشود نماز باین معنی که ساتر عورتین نتواند شد مانند بند ازار و جوراب و قلنسوه (یعنی کلاه ۱۲) در پوشیدن آن
تردد است اظهر انست که مکروه است و جائز است سوار شدن بر پارچه حریر محض و فرش کردن آن علی الاصح و جائز است نماز
کردن در جامه که سنجاف آن از پارچه ابریشم محض باشد و فقها گفته اند که تا مقدار چهار انگشت مضمومه بلاخلاف سنجاف
جائز است و بعضی اصلا جائز نداشته اند و هر گاه حریر را ممزوج کنند بچیز دیگر که جائز الصلوٰة باشد و ازان پارچه بسازند
که حریر محض نباشد جائز است پوشیدن آن و نماز کردن دران خواه حریر آن زیاده تر باشد یا کمتر مترجم گوید چون در نماز
احتیاط ضرور است بهتر انست که سنجاف هم از ابریشم صرف نباشد و اگر سوای سنجاف پارچه ابریشم خالص بجامه یا ازار بدوزند جائز نیست
مگر مغزی که از جنس سنجاف است علی الاظهر پنجم در جامه مغصوب نماز صحیح نیست و اگر اجازت دهد مالک آن بغیر غاصب یا غاصب جائز
است نماز کننده را با وجود غصبیت و اگر اجازت دهد مالک مطلقا و معین نکند که بکه اجازت داده غیر غاصب را جائز است و غاصب
را جائز نیست علی الظاهر ششم جائز نیست نماز کردن در چیزیکه پشت پا را بپوشد مانند شمشک که آنرا نعل سندی هم خوانند و جائز است
در انچه ساق داشته باشد مانند موزه و جوراب و سنت است در نعل عربی هفتم هر چه سوای این امور مذکور است جائز است دران نماز کردن
در حالتیکه مملوک مصلی باشد یا اجازت از مالک داشته باشد و پاک باشد و بیان کردیم حکم جامه نجس را و جائز است مرد را
نماز کردن در یک جامه و زنانرا جائز نیست مگر در دو جامه یکی کرته و دوم معجر که ساتر جمیع بدن آن باشد سوای رو و دو

کف و دو دست و پشت پا و دو قدمین تر دو دست و مرد هر گاه عورتین بپوشد و اگر باقی بدنش عریان باشد و نماز کند جائز است
علی کراهیته و اگر نیابد جامه بپوشد عورتین را بهر چه بیابد گو برگ درختان باشد و در صورت نیافتن ساتر نماز کند برهنه
اگر ایمن باشد از ناظر محترم ایستاده بکند و الا نشسته و در هر دو حال برای رکوع و سجود ایما کند تا قبل و دبرش بیشتر مکشوف نشود
و کنیز و صبیه غیر بالغه بدون معجر هم نماز میتواند کرد پس اگر آزاد شود کنیز در اثنای نماز واجب است بر آن پوشیدن سر پس اگر محتاج
شود در اثنای نماز بفعل کثیر از سر میگیرد نماز را و همچنین است صبیه هم اگر بالغ باشد در اثنای نماز بعلامتی که مبطل نماز نباشد
مترجم گوید چنانچه جائز نیست نماز کردن در لباس حریر محض جائز نیست در لباس طلا و مطلا و شیخ محمد خاتون روح الله
روحه در حاشیه کتاب جامع عباسی گفته که اگر ممزوج باشد چنانچه یک نخ طلا در رخت او باشد و نماز کند نماز او باطل است
بواسطه حدیثی که درین باب وارد است و همچنین جائز نیست نماز کردن در جامه که بسیم نقره که مطلا باشد بافته شده باشد
و در انگشتر طلا یا مطلا که اصلش نقره یا مس باشد و آب طلا داده باشند و ظاهر آنست که شمشیر و خنجر که یراق آن طلا یا مطلا باشد همین
حکم داشته باشد و با آن نماز صحیح نباشد نهایتش در طلائیکه پوشیده باشند مثل زرتکه یا خود داشته باشد یا پارچه طلا در جیب
یا در بغل گذارند نماز جائز است چه اطلاق لباس بر آن نمیکنند و درین حکم نیز خنثای مشکل که او را تمیز نتوان کرد که مرد است
یا زن شریک است و بر وی نیز پوشیدن طلا جائز نیست بواسطه رعایت احتیاط و لوح طلا که در رشته گذرانیده بگردن
یا در بازو می بندند ظاهر آنست که مانند انگشتری و یراق شمشیر و خنجر است و اگر آنرا در پارچه بسته در بازو می بندند حکم حال
پارچه طلا دار دارد انتهی والله اعلم هشتم مکروه است نماز کردن در جامهای سیاه سوای عمامه و موزه که اگر سیاه باشد
جائز است و همچنین مکروه است مرد را نماز کردن در یک جامه نازک و اگر آنقدر تنک باشد که بدن نماید جائز نیست
و مکروه است مصلی را لنگ پوشیدن بالای کرته و اشتمال صماء و در تفسیر آن خلافست و اکثر فقها گفته اند که اشتمال صماء
باین معنی است که دو طرف ردا را از زیر دو بغل بر آورده بر یک دوش اندازند مانند یهود و مکروه است نماز کردن بعمامه
که تحت الحنک نداشته باشد یعنی طرف آنرا از زیر حنک نگردانیده باشند و مکروه است درین زمان برای مردان نقاب
انداختن برو مثل زنان پس اگر دهن بند مانع قرائت شود حرام است و مکروه است نماز کردن در جامه سیاه و مگر در
هنگام جنگ که واکردن آن متعذر میباشد و ایضا مکروه است که امام بی ردا نماز کند و نیز مکروه است که با سلاح آهنی
باشد نمودار و همچنین مکروه است نماز کردن در جامه کسی که متهم باشد بعدم احتیاط در طهارت و اینکه نماز کنند زن با خلخالی
که آواز داشته باشد و مکروه است نماز کردن در جامه که در آن تماثیل یعنی صورتها ساخته باشند خواه صور حیوانات و
خواه صور اشجار و نباتات و یا انگشتری که در آن صورتی نقش کرده باشند مترجم گوید در جامه که مشکوک باشد یعنی

بندهای آن بسته باشند نماز کردن مکروه است و همچنین کمربسته نماز کردن هم مکروه دانسته اند و صاحب مسالک گفته که برای این مسئله دلیلی ندیدیم غیر از اینکه علما نوشته اند و فیما بینهم متداول بوده و انکار آن نکرده اند بلکه در مذاکره و مباحثه همیشه گفته اند مقصد پنجم در مکان مصلی است نماز کردن در جمیع مکانها جائز است بشرطیکه مملوک باشند یا مأذون فیه یعنی اجازت مالک حاصل باشد و اجازت گاهی بعوض چیزی میباشد مانند اجرت و آنچه مشابه به اجرت است یا مباح گردانیدن و این اجازت یا صریح باشد چنانچه مالک بگوید که نماز بگذار و در این یا بالفحوی چنانچه اذن دهد در سکونت آنجا یا بشاهد حال چنانچه علامتی باشد که دلالت کند بر آنکه مالک را ناخوش نیست نماز کردن در آن مکان و در جای مغصوب جائز نیست نماز کردن چه غاصب و چه غیر غاصب را از آنجماعت که عالم بغصب باشند پس اگر نماز کند کسی در مکان مغصوب عمداً با علم بغصبیت نمازش باطل است و اگر بفراموشی نماز کند یا جاهل بغصب باشد نمازش صحیح است و اگر نماز کند در حالتی که عالم بحرمت نباشد معذور نیست و اعاده واجب است و هرگاه تنگ شود وقت نماز و در مکان مغصوب باشد و هنگام برآمدن در اثنای راه رفتن نماز کند و رکوع و سجود با یماء و اشاره بعمل آرد صحیح است آن نماز و اگر بهمان مکان نماز کند و مشغول برآمدن از آنجا نشود صحیح نیست و اگر رسید کسی در ملک دیگری باذن او و آنکس بعد از آن امر کند او را به برآمدن واجب است که برآید پس اگر نماز کند در آنجا باین حال نمازش باطل است و نماز میکند با یماء و اشاره در اثنای برآمدن اگر وقت نماز تنگ باشد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که چنانچه نماز در مکان مغصوب جائز نیست باقی عبادات هم در آن جائز نیست سوای صوم بشرطیکه نیت صوم در مکان مباح نموده باشد و جائز نیست که کسی نماز کند در حالتی که پهلوی او یا پیش روی او زنی مصلیه باشد خواه آن زن همان نماز کند یا نماز جداگانه کند و خواه آن زن محرم او باشد یا بیگانه باشد و بعضی گفته اند که مکروه است و آن اشبه است و اگر در میان زن و مرد پرده باشد یا دور بایستند از همدیگر بقدر ده گز شرعی دیگر حرام یا مکروه نیست و اگر زن عقب مرد بایستد آنقدر که جای سجود زن محاذی قدمهای مرد باشد دیگر ممنوع نیست و اگر زن و مرد در جای واقع شوند که از هم دور نتوانند شد اول مرد نماز کند و بعد از آن زن مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که این در صورت وسعت وقت است اما اگر وقت نماز تنگ باشد هر دو یک جا نماز میتوانند کرد و احتمال عموم منع هم هست و اگر در جای نجس نماز کند که نجاست آن سرایت بجامه یا بدن مصلی نکند نماز صحیح است و جای سجده می باید پاک باشد و مکروه است نماز کردن در حمام مترجم گوید کراهیت نماز در حمام مشروط است بآنکه مکان نماز از حمام باشد و الا جائز نیست در جامه کن و بالای بام حمام مکروه نیست چنانچه شیخ علی تصریح بآن فرموده و در خانهای غایط و جای بستن شتران و در جای سوراخهای مورچه ها و محل جریان آبها و در زمین شوره زار و بالای برف و در میان گورستان مگر آنکه میان مصلی و قبر حایلی باشد هر چند نیزه یا عصای باشد یا در میان

مصلی و قبور ده گز فاصله باشد مترجم گوید علما گفته اند مستثنی است از قبور قبرهای ائمه علیهم السلام که در مقابر ایشان نماز مکروه نیست
لیکن سجده بر قبر نباید کرد و پیش روی قبر امام هم نماز نباید کرد بلکه در پس پشت امام نماز کنند که امام پیش رو باشد پس سر در روایات
چنین واقع شده و در آتش خانها هرگاه سرایت نکند نجاست بمصلی و بالای جاده ها و در خانهای مجوس مکروه است و باکی
نیست در نماز کردن در معابد یهود و نصاری و مکروه است که پیش روی مصلی آتش افروخته باشد علی الاظهر یا تصویر یا نقش باشد
و چنانچه مکروه است نماز فریضه گزاردن در اندرون خانه کعبه مکروه است بر بام کعبه هم مکروه است نماز کردن در طویلهای اسپان
و اشتران و خران و باکی نیست در خوابگاه گوسفندان و مکروه است نماز کردن در خانه که در آنخانه مجوسی باشد و باکی نیست
یهودی و نصرانی و مکروه است نماز کردن در جائی که پیش روی مصلی مصحف وا باشد یا دیواری که ترشح میکرده باشد از بالوعه که
در آن بول کنند مترجم گوید صاحب مسالک گفته که در حکم مصحف منفتح است هر مکتوبی و منقوشی زیرا که آنهم باعث اشتغال
مصلی میشود خواه مصلی قاری باشد یا امی مگر آنکه اعمی بود و بعضی گفته اند که رو بروی آدمی یا دروازه وا کرده شده نیز نماز
مکروه است مترجم گوید که ستره پیش روی مصلی گذاشتن سنت است خصوصاً در جائیکه محل مرور و عبور مردم باشد و کافیست
عصا و مانند آن اگرچه بقدر یک ذراع باشد و در روایتی واقع شده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نماز کردند و کلاهی پیش روی خود
گذاشتند و نماز بجانب آن کردند و اگر خطی پیش روی خود بکشد هم قائم مقام ستره است مقدمه ششم در بیان موضع
سجود است جایز نیست سجده کردن بر چیزیکه نام ارض بر آن صادق نیاید مانند پوستهای حیوانات و پشم و موی و نه بر چیزیکه
از زمین باشد و معدنی بود مانند نمک و عقیق و طلا و نقره و فیروزه در هنگام ضرورت و غیر جایز نیست سجده بر آنچه از زمین روئیده
و ماکول باشد عادةً مانند نان و میوه ها و در پنبه و کتان دو روایت است اشهر منع است و جایز نیست سجده کردن
گل و اگر مضطر شود در نماز کردن در جائیکه گل باشد رکوع و سجود با ایما کند و جایز است سجده کردن بر کاغذ و مکروه است
بر کاغذ مکتوب مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که جواز سجود بر کاغذ مشروط است آنکه از پنبه یا ابریشم و غیر اینها از اجناس
ملبوسه آنرا ساخته باشند و اکثر علما گفته اند که نصوص بجواز سجود بر کاغذ وارد شده بلا قید پس تقیید وجهی ندارد و با احتیاط
احوط ترک سجود است بر کاغذیکه از جنس ملبوس ساخته شده باشد و صاحب مدارک گفته که مراد از ماکول بودن آنست
که معتاد باشد خوردن آن پس اگر چیزی را بطریق ندرت بخورند یا از جهت اضطرار بخورند مانند بعضی دواها که در وقت ضرورت
در معاجین داخل میشوند و نباتاتیکه اکثر آنها را نمیخورده باشند ماکول نیستند و اگر در شهری شایع بود خوردن چیزی
و در شهر دیگر غیر شایع جایز نیست سجده کردن بر آن اصلا و محتمل است که در هر شهر حکم همان شهر داشته باشد و اگر چیزی دو
حالت باشد که در یک حالت بخورند و در حالت دیگر نخورند جایز است سجده کردن بر آن در حالتی که غیر ماکول باشد

انتهی و سجود نکند بر چیزی از بدن خود پس اگر گرمی هوا مانع شود از سجده کردن بر زمین تفتیده سجده میکند بر جامهٔ خود و اگر آن هم ممکن نباشد
بر پشت دست خود و آنچه مذکور کردیم از ماکول و ملبوس نباشد مخصوص موضع جبهه است نه در باقی مساجد سبعه و شرط است در
موضع سجود که مملوک مصلی باشد یا مالک اجازت داده باشد و آنکه خالی باشد از نجاست خواه خشک باشد و هرگاه بوده باشد
نجاست در موضع محصور مانند خانه و مشتبه آن و معلوم نباشد موضع نجاست به هیچ جای آن سجده نمیتوان کرد بخلاف آنکه مکان
وسیع باشد هر چند جای از آن نجس شده باشد نماز در آن میتوان کرد زیرا که در تطهیر آن مشقتست مترجم گوید شیخ علی قدس سره
فرموده که مراد از مکان محصور آنست که در عرف آنرا محصور گویند یا بمعنی که در حصر مقدار آن مشقتی زیاده نباشد مانند حجره خانه
و صفه نه مانند صحرا و صحن مسجد و باغات و خانهای وسیعه که آن داخل غیر محصور است و اگر در مکان محصور اگر نجاستی واقع شود و معین
نباشد موضع نجاست به هیچ جزئی از اجزای آن سجده جائز نیست زیرا که موضع سجود باید متیقن الطهارت باشد و مشتبه بنجاست سجود
صحیح نیست و اگر کسی ملاقات برطوبت کند در مکان مشتبه بنجس موضع ملاقات نجس نمیشود تا متیقن نباشد که همان موضع بخصوصها
نجس است چه اصل در اشیای طهارت است و حکم بنجاست نمیتوان کرد بدون تیقن آن و اگر مکان غیر محصور باشد و جزئی از آن
نجس شود و معلوم نباشد بخصوصه در هر جزئی از آن سجده میتوان کرد و صاحب مدارک گفته که در مکان محصور هم سجده بر موضع
مشتبه بنجس جائز است انتهی و آنکه گفته اند که مشتبه بنجس هم مانند نجس است در جمیع احکام نیست و در تشبیه شرط نیست مساوات
مشبه با مشبه به در جمیع وجوه مقدمه هفتم در اذان و اقامت است و گفتگوی ما در چهار چیز است اول در آنچه اذان و اقامت سنت است
گویند برای آن و این هر دو سنت است در نماز پنجگانه مفروضه خواه ادا باشد یا قضا و خواه نماز بانفراد کنند یا بجماعت مصلی مرد
باشد یا زن لیکن زن آهسته بگوید و بعضی فقها گفته اند که اذان و اقامت در جماعت شرط است و مذهب اول اظهر است
و سنت موکده اند در نماز جهریه و بیشتر در نماز صبح و شام و اذان گفته نمیشود برای هیچکدام از نوافل و نه برای هیچکدام از نمازهای
فریضه سوای نماز پنجگانه بلکه در نمازهای دیگر موذن میگوید الصلوة سه مرتبه و کسیکه قضای نمازهای پنجگانه کند اذان میگوید
برای هر کدام از نمازهای اقامت هم میگوید و اگر اذان بگوید برای نماز اول اند و در متعذر شود که قضا میکند و بعد از آن باقی نمازها
با اقامت تنها بگذارد و فضیلت آن کمتر از اول خواهد بود و در روز جمعه اگر ظهر و عصر یکجا بگذارد برای ظهر اذان و اقامت
بگوید و برای عصر اقامت تنها و همین حکم است در ظهر و عصر در عرفات که یکجا بگذارند بیک اذان و دو اقامت و اگر نماز کنند
پیش نماز برای جمعی بجماعت پس باید جماعت دیگر بعد از آن و هنوز صف اولین متفرق نشده باشد جماعت دوم اذان و اقامت نگویند و چه
اذان و لیکن اکتفا کنند بلکه اقامت تنها میگویند و اگر متفرق شده باشد صف های اولین در اینصورت جماعت دوم اذان و اقامت بگویند و اگر
شخصی اراده نماز کردن بانفراد داشته باشد و اذان بگوید بعد از آن قصد جماعت کند اعاده اذان و اقامت نماید و دوم در موذن است و معتبر است

در موذن عقل و اسلام و مرد بودن و شرط نیست که بالغ باشد بلکه ممیز بودن موذن کافیست و سنت ست که موذن عادل باشد
بلند آواز و بینا و عالم باوقات و باطهارت و ایستاده باشد بر مکان بلند و اگر زن اذان بگوید برای زنان جائز ست و اگر نماز
بانفراد بگذارد و فراموش کند اذان و شروع نماز کند بر میگردد بسوی اذان و از سر میگیرد نماز را مادام که رکوع نکرده باشد و در این
مسئله روایت دیگر هم ست و آن اینست که اگر تمام کرده باشد نماز خود را بعد ازان بخاطرش آید نمازش تمام ست و اگر در اثنا
نماز بخاطرش آید عود کند و موذن را اجرت دهد از بیت المال اگر کسی بطریق تطوع یا و اجرت ندهد سوم در کیفیت اذان است
و اذان نگوید مگر بعد از دخول وقت نماز و رخصت داده شده در اذان پیش از وقت نماز صبح و لیکن سنت ست که بعد از طلوع
صبح باز اذان اعاده کند و اذان بنابر مشهور هجده فصل ست الله اکبر چهار مرتبه و شهادت بتوحید و رسالت پیغمبر دو دو مرتبه
بعد ازان میگوید حی علی الصلوٰة دو مرتبه و حی علی الفلاح دو مرتبه و حی علی خیر العمل دو مرتبه و تکبیر دو مرتبه و لا اله الا الله دو مرتبه و فصول
اقامت هر کدام دو دو مرتبه ست و زیاده میشود در ان قد قامت الصلوٰة دو مرتبه و از تهلیل ساقط میشود یک مرتبه در آخر اقامت
و ترتیب شرط است در اذان و اقامت و مستحب ست در اذان و اقامت هفت چیز رو بقبله باشد و وقف کند در آخر فصول
و تانی کند در اذان و تند رود در اقامت و تکلم نکند در میان اذان و اقامت و در میان اذان و اقامت فاصله کند بدو
رکعت نماز یا سجده مگر در نماز مغرب که بهتر در ان اینست که فصل کند بقدم زدن یا نفس کشیدن و انیکه آواز بلند کند باذان
اگر موذن مرد باشد و جمیع این امور سوای رفع صوت سنت موکده ست در اقامت و مکروه است ترجیع در اذان و آن مکرر
گفتن فصول اذان ست زیاده بر مقرر مگر آنکه قصد خبردار کردن مصلیان بخیر باشد و همچنین مکروه ست گفتن الصلوٰة خیر
من النوم متن چنین گوید مشهور در میان فقهای امامیه حرمت قول الصلوٰة خیر من النوم ست زیرا که اذان عبادتی ست متلقی
از شارع و زیاده کردن چیزی یا کم کردن چیزی ازان بدعت ست و هر بدعتی ضلالت ست چهارم در احکام اذان ست
و دران چند مسئله ست اول هر کس بخوابد در اثنای اذان یا اقامت و بعد ازان بیدار شود سنت ست که از سر گیرد اذان
را و جایز ست که بر همان بگذارد و همچنین ست اگر بیهوش شود و هم هرگاه اذان بگوید و بعد ازان مرتد شود جائز ست که
بر همان اذان اعتماد کنند و دیگری اقامت بگوید و اگر مرتد شود موذن در اثنای اذان بعد ازان توبه کند از سر گیرد اذان
را بقول بعضی سوم مستحب ست برای کسیکه بشنود اذان را که حکایت اذان نماید بانفس خود چهارم هرگاه موذن
بگوید قد قامت الصلوٰة مکروه ست سخن گفتن بکراهت مغلظه مگر کلامی که متعلق باشد بتدبیر مصلیان مانند راست کردن
صفها و تعیین پیشنماز پنجم مکروه ست موذن را التفات نمودن بسوی راست و چپ و لیکن التزام سمت قبله میکند در اذان
ششم هرگاه تنازع کنند مردم در اذان گفتن آنکه اولی تر باشد باحکام اذان او را مقدم میدارند و با تفویض اذان

گفتن نمایند و اگر متنازعین هر دو برابر باشند به علم قرعه می اندازند مترجم گوید تنازع در اذان گفتن و حکم قرعه در صورتیست
که موذن را وظیفه از بیت المال مقرر باشد و اگر وظیفه مقرر نداشته باشد که بر آن نزاع کنند جایز است چند موذن در یک
نماز اذان بگویند یکجا یا بتعاقب هفتم هرگاه موذنان جماعت باشند جایز است که یک جا اذان بگویند و بهتر آنست که اگر وقت
وسیع باشد اذان بگویند هر کدام یکی بعد دیگری هشتم هرگاه بشنود امام اذان موذنی جایز است که اکتفا کند بهمان گذاردن
جماعت هر چند آن موذن بانفراد نماز بگذارد نهم هرگاه حدث کند در اثنای اذان و اقامت طهارت میکند و بنا بر همان میگذارد
و تمام کند و بهتر آنست که اقامت را اعاده کند دهم هرگاه حدث کند در نماز طهارت میکند و اعاده نماز کند و اعاده اقامت
نمیکند مگر آنکه تکلم نماید یازدهم هر کس نماز کند عقب امامی که با و اقتدا جائز نباشد اذان میباید برای خود و اقامت بگوید
و اگر نترسد که نماز فوت میشود و اکتفا میکند به دو تکبیر بر گفتن قد قامت الصلوٰة و اگر ترک کند امام چیزی از فصول اذان مستحب است
ماموم را تلفظ بآن فصل مترجم گوید شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالک گفته اند هرگاه خواهد نماز در عقب امام مخالف مذهب
حق کند تقیه باید که اذان و اقامت برای خود بگوید و اکتفا باذان و اقامت مخالف نکند و اگر وقت مضیق باشد که اگر مشغول
اذان و اقامت شود امام را در رکوع نیابد اکتفا میکند بگفتن قد قامت الصلوٰة الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله رکن
دوم در افعال نماز است بعضی افعال واجب است و بعضی سنت واجبات هشت فعل است اول نیت و آن رکن است در نماز
و اگر ترک نیت کند عمداً یا نسیاناً نماز منعقد نمیشود و حقیقت نیت آنست که در دل بگذارد صفت نماز را و قصد کند بآن
نیت بسوی چهار امر یکی آنکه این نماز واجب است یا سنت دوم بقصد قربت میگذارد سوم معین کند که کدام نماز است و آنکه اداست
یا قضا و اعتبار نیست بتلفظ بلکه قصد کافیست و وقت نیت در هنگام اول جزو تکبیر است و واجب است مستمر ماندن بر حکم نیت
تا آخر نماز بانطریق که خلاف نیت اول بخاطر نیارد و اگر در اثنای نماز قصد خروج از نماز کند باطل نمیشود نماز علی الاظهر
و همچنین اگر قصد بعمل آوردن فعل منافی صلوٰة کند و آن فعل نکند و اگر بکند نماز باطل است و همچنین است اگر قصد کند بجزئی
از افعال نماز ریا و سمعه یا سوای نماز چیزی دیگر را نماز باطل میشود و جایز است برگردانیدن نیت در چند جا مانند آنکه اگر
نماز ظهر در روز جمعه بگذارد و سوره جمعه خواندن بعد از حمد فراموش کند و سوره دیگر شروع کند اگر تغییر نیت دهد و قصد
کند که این نماز بطریق سنت میگذارم و بعد از آن فریضه ظهر بسوره جمعه ادا نماید جایز است و چنانچه شروع کند در ادای
فریضه از فرایض یومیه و در اثنای آن بخاطرش بگذرد که نماز سابق بر آن فریضه از وی قضا شده نیت را برگرداند بسوی
قضای فریضه سابقه در صورت وسعت وقت دوم تکبیرة الاحرام و آن رکن است و صحیح نیست نماز کردن بدون آن
هر چند ترک کند آنرا بطریق فراموشی و صورت آن اینست که بگوید الله اکبر و منعقد نمیشود نماز بتلفظ معنی آن و اگر ترک کند

ازان نمازش منعقد نمیشود و اگر قادر بر تلفظ آن نباشد مانند عجمی واجب است او را که یاد بگیرد و بدون آن مشغول نماز نشود
با وسعت وقت و اگر وقت تنگ باشد درین صورت ترجمه هم جایز است و هر کس گنگ باشد بقدر امکان تلفظ تکبیرة الاحرام میکند
پس اگر اصلا قادر بر نطق نباشد در دل بگذارد و معنی از او اشاره کند و ترتیب دران واجب است پس اکبر الله بگوید نماز منعقد
نمیشود و مصلی را اختیار است در تکبیرات سبعه افتتاحیه که هر کدام از انها خواهد تکبیرة الاحرام کند و اگر یک تکبیر بگوید بقصد احرام
و بعد ازان باز تکبیر دوم گوید بهمان قصد نمازش باطل است زیرا که تکرار رکن شده پس اگر تکبیر سوم هم بهمین قصد احرام بگوید منعقد
میشود نمازش به تکبیر آخر و واجب است که تکبیر بگوید ایستاده پس اگر تکبیر بگوید نشسته با وجود قدرت بر ایستادن یا در هنگام شروع
در برخاستن تکبیرة الاحرام بگوید نمازش منعقد نمیشود و امور سنتی دران چهار چیز است اول آنکه لفظ الله را بی مد بخواند یعنی
در میان حروف آن مد ندهد و لفظ اکبر بگوید بر وزن افعل و آنکه بشنواند امام ماموما نرا تلفظ بآن و بلند بردارد مصلی دستهارا
تا گوشها در هنگام گفتن تکبیر سوم قیام است و آن هم رکن است و آن واجب است با وجود قدرت پس هر که ترک آن کند عمدا یا سهوا
نمازش باطل است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که مطلق قیام رکن نیست زیرا که قیام برای نیت شرط نماز است و شرط
داخل شروط نیست بلکه خارج از مشروط میباشد چنانچه طهارت شرط نماز است و جز آن نیست و قیام در قرائت واجب است
و همچنین قیام از رکوع پس قیامی که رکن است و نقصان یا زیادتی آن نماز باطل میشود قیام در هنگام تکبیرة الاحرام و قیام
متصل بر رکوع است یعنی قبل الرکوع و همچنین قیام در وقت نیت هم اگر بگویم که نیت هم داخل در نماز و رکن نماز است و اگر
بگویند که قیام متصل بر رکوع قیامی است که قرائت دران میشود و این قیام را هم واجب گفتند پس یک شیٔ رکن و غیر رکن باشد
جواب آنست که واجب مجموع قیام است و رکن همان جزء اخیر که متصل بر رکوع است پس میتوان گفت که مجموع رکن نیست بلکه
واجب است و هرگاه مقدور او باشد قیام بدون تکیه بر چیزی واجب است قیام بی تکیه الا تکیه کند بر چیزی که بآن قادر بر قیام
شود و در روایتی واقع شده که جایز است تکیه کردن بر دیوار با وجود قدرت بر قیام هم و اگر قادر نشود بر ایستادن در پاره
از نماز واجب است که بقدر امکان ایستاده شود و مابقی نشسته بگذارد و الا تمام نماز نشسته گذارد و بعضی گفته اند که حد عجز
از قیام آنست که بقدر زمان نماز راه نتواند رفت درینصورت تمام نماز را نشسته بکند و اول اظهر است و هرگاه نشسته نماز
کند و وقتیکه قادر شود بر ایستادن جهت رکوع واجب است که بایستد جهت رکوع و الا رکوع هم نشسته کند و هرگاه عاجز
مصلی از نشستن نمازش کند خوابیده بر پهلو روی خود بجانب قبله کند مانند لحد و اگر بر پهلوی راست متعذر باشد بر پهلوی چپ
و اگر بر این هم قادر نباشد بر پشت بخوابد مانند محتضر و اشاره رکوع و سجود با چشمها میکنند و هر کس عاجز شود از یک حال در اثنای
نماز منتقل شود بسوی حالت ادون آن مستمرا یعنی بر همان حال باشد که ترک قرائت نکند مثلا قائم عاجز شود و قعود

کند و قاعد عاجز شود بر پهلو بخوابد و از پهلو خوابیدن عاجز شود بر پشت بخوابد و همچنین بر عکس لیکن در این صورت انتقال از حالت
ادون بحالت اعلی است و در هنگام انتقال سکوت از قرائت نماید تا قرائت در حالت اعلی شود بقدر امکان و هر کس قادر بر سجود
نباشد بلند کند مکان سجود را پس اگر با وجود آن هم سجده نتواند کرد ایما کند افعال مسنونه در این فصل و چیز است یکی آنکه مصلی هرگاه
نشسته نماز کند سنت است او را تربیع در وقت قرائت یعنی ساقها و رانهای خود را بلند کند از زمین و بر قدمین و الیتین بنشیند
و در وقت نشستن جلسین نماید در حال رکوع یعنی هر دو پا را فرش کند و بعضی فقها گفته اند که تورک کند در حال تشهد یعنی بر ورک چپ
بنشیند که آن الصاق زمین بساق و هر دو قدم را از زیر رانها بر آرد و پشت پای راست را در شکم پای چپ بگذارد چنانچه
در تشهد می‌نشیند چهارم قرائت و آن واجب است و تعیین است قرائت سوره حمد در هر نماز دو رکعتی و در دو رکعت اول
از نماز چهار رکعتی و سه رکعتی هم واجب است که تمام سوره حمد بخواند صحیح نیست نماز با ترک سوره فاتحه هر چند یک حرف
از آن ترک کند حتی تشدید را هم حرف شمرده اند و همچنین است در اعراب هم اگر غلط کند و بسم الله هم یک آیت است از سوره فاتحه
که واجب است قرائت آن با سوره فاتحه و ترجمه مجزی نیست مصلی را که ترجمه فاتحه بخواند و واجب است ترتیب کلمات آن و آیات آن
بهمان وجه که منقول است از شارع پس اگر مخالفت ترتیب کند عمداً اعاده نماز کند و اگر بفراموشی مخالفت کند از سر گیرد قرائت را اگر
پیش از رکوع بخاطر آورد و اگر بخاطرش نیاید و رکوع کرد نماز را تمام میکند هر چند بعد از آن بخاطرش بیاید و هر کس خوب نتواند خواند واجب است
براو یاد گیرد قرائت را پس اگر وقت نماز تنگ باشد قرائت کند هر چه تواند و سوره فاتحه و اگر متعذر باشد از غیر فاتحه بخواند یا تسبیح
و تحمید و تهلیل و سبحانه و تکبیر گوید بقدر زمان قرائت ولی از آن واجب است که یاد بگیرد و کسی که گنگ باشد در نماز حرکت میدهد زبان
خود را بقصد قرائت و در دل هم بگذراند که قرائت میکند و مصلی در رکعت سوم و چهارم مختار است خواه قرائت حمد کند یا تسبیح گوید
و برای مختار قرائت حمد بهتر است از تسبیح و دیگر واجب است که تمام سوره دیگر سوای حمد با حمد ضم کند در دو رکعت اول در فرائض
با وجود گنجایش وقت و امکان تعلم و مضطر نباشد بلکه مختار بود و بعضی فقها گفته اند که انضمام سوره واجب نیست و اول احوط
است و اگر اول سوره بخواند و بعد از آن حمد همان سوره را باز اعاده کند یا غیر آن سوره را بعد از حمد و جایز نیست که در هیچ کدام
از فرائض سوره های عزیمه بخواند و همچنین خواندن سوره دراز که وقت نماز فوت شود بقرائت آن جایز نیست و نیز جایز نیست
که دو سوره بعد از فاتحه بخواند بعضی فقها گفته اند که مکروه است و آن اشبه است و واجب است جهر بقرائت در نماز صبح و در دو
رکعت اول نماز مغرب و عشا و آهسته خواندن در ظهر و عصر و رکعت سوم مغرب و دو رکعت آخر عشا و اقل جهر آنست که بشنوند
قاری قرائت خود را بصحیح قریب و نزدیک گوش و اخفات آنست که خود بشنود قاری اگر گوش صحیح داشته باشد و واجب نیست
بر زنان بلند خواندن و اگر جهر آنها در نماز متضمن سماع نامحرم بود حرام است افعال سنتی در این قسم بسم الله خواندن است

بجهر هر چند نماز جهری نباشد دیگر اول حمد و سوره و ترتیل قرائت و آن آشکارا کردن حروف و مراعات صفات آنهاست و بدانکه
بر جهر کم شابه بغنا شود و وقف کردن در مقامی که وقف باید کرد و قرائت سوره بعد از حمد در نمازهای سنتی و در نماز ظهرین
سوره های کوچک مانند سوره انا انزلناه و سوره جحد یعنی قل یا ایها الکافرون و در عشا سوره اعلی و سوره طارق و آنچه نظیر آنها
باشد در مقدار و در صبح پنجشنبه و دوشنبه سوره هل اتی و در شام و عشای روز جمعه سوره جمعه و سوره اعلی و در صبح جمعه
هم سوره جمعه و قل هو الله احد و در ظهرین جمعه سوره جمعه و منافقین و از جمله فقها کسی است که خواندن این دو سوره را در ظهرین جمعه
واجب میداند و آن معتمد نیست و در نوافل روز سوره های کوتاه بخواند و آهسته بخواند و در نوافل شب سوره های دراز و بجهر بخواند
و با تنگی وقت تخفیف در قرائت میکند باکتفا بفاتحه و بخواند سوره قل یا ایها الکافرون در هفت موضع و آن اول رکعت است
از نوافل ظهر و اول رکعت از نوافل مغرب و اول رکعت از نافله صبح و اول رکعت از نماز صبح وقتیکه آنرا بعد انتشار روشنائی
صبح و طلوع حمره بگذارد و اول دو رکعت طواف و رکعت اول نماز احرام و اگر در این مواضع سبعه در رکعت اول سوره توحید
و در رکعت دوم سوره جحد بخواند هم جایز است و بخواند در دو رکعت اول نماز شب قل هو الله احد سی مرتبه و در رکعات باقی
نماز شب سوره های دراز و نیز سنت است که بشنواند پیشنماز قرائت را بماموم اگر محتاج بسیار بلند کردن آواز نباشد و نیز
شهادتین را هم بشنواند هرگاه مصلی برسد بآیه رحمت سوال رحمت کند از حق تعالی و هرگاه برسد بآیه عذاب پناه گیرد بسوی
خدای تعالی از آن هفت مسئله اول جایز نیست گفتن آمین در آخر حمد و بعضی گفته اند که مکروه است مترجم گوید اصح آنست
که جایز نیست گفتن آمین در آخر حمد و غیر آن از سوره های دیگر و اگر عمداً در نماز بگوید نماز باطل میشود کما قال الشیخ علی
قدس سره دوم موالات در قرائت شرط است در صحت قرائت یعنی در میان قرائت چیزی دیگر نخواند اگر چیزی در اثنای
قرائت از غیر قرآن بخواند از سر بگیرد قرائت را و همچنین اگر نیت قطع قرائت کند و خاموش شود و بعضی فقها گفته اند که
در اینصورت اعاده نماز کند اما اگر در اثنای قرائت سکوتی کند بقصد قطع یا قصد قطع قرائت کند و قطع نکند نماز
تمام کند سوم روایت کرده اند علمای امامیه که سوره والضحی و الم نشرح یک سوره است و همچنین سوره فیل و لایلاف یک
سوره پس جایز نیست که یکی از آنها در نماز بخواند در یک رکعت و در اینصورت اگر کسی این دو سوره را در یک رکعت بخواند
احتیاج نیست که در میان بسم الله بخواند علی الاظهر چهارم هرگاه اخفات کند در موضع جهر یا عکس کند از راه جهل بمسئله یا از روی
فراموشی اعاده نماز واجب نیست پنجم کافیست مصلی را که در بدل حمد در رکعت سوم و چهارم دوازده تسبیح بخواند و صورت
آنست که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر سه مرتبه و بعضی گفته اند که ده تسبیح هم کافیست باسقاط تکبیر در تسبیح
اول و اثبات آن در تسبیح سوم و در روایتی نه تسبیح وارد شده باسقاط تکبیر در هر سه و در روایت دیگر چهار تسبیح است با نیت

کتب مذکوره را اگر سه بخواند و عمل بقول اول احوط است ششم کسی که سوره از عزائم بخواند در نوافل واجب است که سجده کند در موضع
سجود و همچنین اگر دیگری بخواند آیه سجده را و او گوش بگذارد سجده کند و بعد از آن برخیزد و تمام آن سوره عزیمه را بخواند و رکوع کند
و اگر سجده واجب در آخر آن در سوره عزیمه باشد سنت است بعد از سجده تلاوت برخیزد و سوره فاتحه بخواند و برکوع رود
تا رکوعش بعد از قرائت باشد هفتم سوره قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق هم از قرآنست و جائز است قرائت این دو سوره
نیز در نماز چه نماز واجبی و چه نماز سنتی واجب پنجم رکوع است و آن واجب است در هر رکعتی یکمرتبه مگر در نماز کسوف و نماز آیات
و آن رکن است در نماز و باطل است نماز بترک آن و از زیاد آن خواه عمدا باشد یا سهوا بتفصیلی که عنقریب می آید و واجبات آن پنج
چیز است اول خم شود آنقدر که دستها بر دو زانو تواند گذاشت و اگر دستها دراز داشته باشد که بدون خم شدن بر دو زانو رسید
باز منحنی شود مانند انحنای مستوی الخلقت و هرگاه قادر نباشد بر خم شدن بسبب عارضه بقدر امکان منحنی شود پس اگر بالکل عاجز
باشد رکوع کند بایما و اشاره و اگر شخصی در اصل خلقه منحنی باشد یا بسبب عارضه منحنی شده باشد بصورت راکع واجب است که برای
رکوع اندکی انحنا زیاده از خلقت بعمل آورد در وقت ذکر رکوع تا آن انحنا فارق شود در میان حالت رکوع و غیر رکوع دوم
طمانینت یعنی درنگی نمودن آنمقدار که ذکر واجب رکوع بخواند و این در صورت قدرت بر درنگی است و اگر بیمار باشد که قادر بر طمانینت
نباشد در این صورت واجب نیست چنانچه در اصل رکوع همین حکم است سوم سر برداشتن از رکوع پس جائز نیست که بسجده رود پیش از
سر برداشتن و راست ایستادن از رکوع مگر آنکه عذری داشته باشد و اگر محتاج شود در راست استادن بسوی تکیه واجب است
که بر تکیه بایستد هر چند آن تکیه را باجرت بگیرد چهارم طمانینت است در راست ایستادن و آن عبارتست از اینکه برابر کند استخوانهای
پشت را در هنگام ایستادن و سکون نماید هر چند سکون کمی باشد پنجم تسبیح خواندن در رکوع بعضی گفته اند مطلق ذکر کافیست
هر چند تکبیری و تهلیلی باشد و در آن تردد است و کمتر چیزی که واجب است از ذکر برای مختار یک تسبیح تامه است و آن سبحان ربی العظیم
و بحمده است یا بگوید سبحان الله سه مرتبه و در وقت ضرورت یک مرتبه سبحان الله هم کافیست و آیا واجب است که برای
رکوع رفتن تکبیر بگوید یا نه و در آن تردد است و اظهر استحباب است افعال سنتی در رکوع یکی آنکه تکبیر بگوید برای رکوع کردن ایستاده
در حالتیکه دستها بر دارد برابر گوشها و دستها آویزان کند و بعد از آن رکوع کند و دو کف دست خود را بر زانوها بگذارد که
انگشتانش گشاده باشند و اگر در یکی از دو دست عذری باشد دست دیگر را بگذارد و دو زانوها را بطرف پس بکشد و پشت خود را
هموار کند و گردن را دراز گذارد و برابر پشت و دعا بخواند پیش از تسبیح رکوع تسبیح بگوید سه مرتبه یا پنج مرتبه یا هفت مرتبه و زیاده
از آن و بلند کند امام آواز خود را در ذکر و بگوید بعد از راست شدن سمع الله لمن حمده و دعا بخواند بعد از آن مکروهست
رکوع کردن بحالتی که دستها در زیر جامه باشد ششم سجده کردن و آن واجبست در هر رکعتی دو سجده که رکن اند در نماز

و باطل میشود نماز بسبب وقوع خلل در هر دو سجده از هر رکعتی که باشد خواه عمداً باشد یا سهواً و باطل نمیشود نماز بسبب اختلال یک سجده سهواً
واجبات سجده شش چیز است اول سجده کردن بر هفت عضو و آن جبهه است و دو کف و دو زانو و دو سر انگشت پا دوم گذاشتن
جبهه است بر انچه صحیح باشد گذاشتن بر آن پس اگر سجده کند بر چوب و عمامه صحیح نیست سوم خم شدن برای سجود تا اینکه جای ایستادن و موضع
سجده برابر شود مگر آنکه تفاوت اندکی باشد بمقدار یک خشتی نه زیاده و آن قدر چهار انگشت معفو است پس اگر مصلی را مانعی باشد
از خم شدن بمقدار مذکور بقدر امکان بعمل آرد و اگر محتاج شود بسوی بلند کردن موضع سجود واجب است که بلند کند و اگر بالکل عاجز
از خم شدن باشد ایما بسجود کند چهارم ذکر در سجود است و بعضی فقها گفته اند تسبیح مختص است چنانچه در رکوع مذکور شد مترجم گوید
بهتر در سجود ذکر سبحان ربی الاعلی وبحمده است پنجم طمانینت در سجود بقدر ذکر مگر آنکه ضرورتی مانع طمانینت شود ششم
سر برداشتن از سجده اولی تا اینکه درست بنشیند با طمینان و در وجوب تکبیر برای شروع در سجده و سر برداشتن تردد است
اظهر استحباب است و سنتها است در آن که تکبیر بگوید از برای سجود در حالتیکه ایستاده باشد و بعد از آن میل کند بسجود که بیشتر دستهایش
زمین رساند و جای سجودش برابر باشد بمکان ایستادن یا اندکی پست زیاده بر مقدار معفو نباشد و بر خاک گذارد بینی خود را
و دعا بخواند و صاحب مسالک گفته که در سجود سنت ارغام است و آن سجود بینی کردن است هر چند بر خاک نباشد و خاک بهتر است
و زیاده کند بر تسبیح واحد هر قدر ممکن شود و دعا کند در میان دو سجده و بنشیند بر ورک چپ و بنشیند بعد از سجده دوم با طمینان
و دعا بخواند در وقت ایستادن و تکیه کند بر دو دست خود پیش از برداشتن زانوها و مکروه است اقعاء در میان دو سجده و
آن عبارتست از اینکه کف پاها را بر زمین بگذارد و بر دو پاشنه پا بنشیند چند مسئله است اول کسی را که مانع باشد از گذاشتن جبهه
زمین مانند دمل و قرحه که تمام جبهه را نگرفته باشد سوراخ کند موضع سجود را تا دمل در آن افتد و موضع سلیم از جبهه بر زمین افتد
و اگر متعذر باشد بر یکی از دو طرف جبهه سجده کند و اگر آن هم مانع باشد سجده بر زنخدان کند دوم سجدات پانزده است
چهار از آنجمله واجب است و آن سجده سوره لقمان و حم سجده و والنجم و اقرا باسم ربک و یازده سجده سنت و آن در سوره
اعراف است و سوره رعد و سوره نحل و بنی اسرائیل و مریم و حج در دو جا و فرقان و نمل و ص و اذا السماء انشقت و
سجود در سوره های عزیمه واجب است بر کسی که قراءت آیه سجده کند و آنکه گوش بدهد و سنت است برای سامع یعنی کسی که اتفاقاً
بشنود علی الاظهر و اکثر علما برانند هم واجب و النسته انداصح وجوب است چنانچه بر مستمع واجب است بر سامع هم واجب است
و در باقی سوره ها سجده سنت است و در سجدات قراءت تکبیر و تشهد و تسلیم نیست و طهارت هم شرط نیست و استقبال قبله هم نیز
علی الاظهر مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده اصح آنست که درین سجده طهارت هم شرط نیست و همچنین خلو بدن و جامه
از نجاست و استقبال قبله هم شرط نیست و ستر عورت نیز و آیا شرط است سجود بر اعضای سبعه یا کافیست گذاشتن جبهه

در مساوات مسجد موقوف و در وضع جبهه بر چیزی که صحیح باشد سجده کردن بر آن و در این دو وجهت واحتیاط در اشتراط است و اگر فراموش
کند سجدهٔ تلاوت را هر وقت بخاطرش رسد بعمل آرد سوم در سجدهٔ شکر مستحب است در وقت تازه شدن نعمتی و دفع محنتی و بعد از
نمازها و سنت است در میان دو سجدهٔ شکر رو بخاک مالیدن هفتم تشهد است و آن واجب است در هر نماز دو رکعتی یکمرتبه و در نماز
سه رکعتی و چهار رکعتی دو مرتبه و اگر خلل کند در هر دو یا در یکی از آنها عمداً نمازش باطل شود و واجب در هر یک از دو تشهد
پنج چیز است اول نشستن بمقدار شهادتین و خواندن شهادتین و صلوات بر نبی و آل او علیهم السلام و صورت آن اینست اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و بعد از آن صلوات بفرستد بر نبی و آل او علیهم السلام و هر کس خوب
نداند تشهد را واجب است بر و اتیان بانچه خوب داند از تشهد با ضیق وقت و بعد از آن واجب است که یاد بگیرد و آنچه خوب نتواند گفت
افعال سنتی این قسم یکی آنکه بنشیند متورکاً یعنی بر طرف چپ مقعد بر آورد هر دو پا را و پشت قدم چپ را بر زمین بگذارد و پشت قدم
راست را بر شکم پای چپ و بگوید زیاده بر مقدار واجب هر چه خواهد از حمد و دعا هشتم سلام گفتن و آن هم واجب است علی الاصح
و بر میآید از نماز بگفتن آن و آن دو عبارت است یکی آنکه بگوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و عبارت دوم
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و بهر کدام ازین دو عبارت بر می‌آید از نماز و ابتدا بهر کدام که کند عبارت دوم
مستحب است مسنون در اسلام آنست که اگر مصلی منفرد باشد سلام بگوید رو بقبله یکسلام و ایما کند بطرف موخرهٔ چشم بجانب
راست یعنی طرفی از چشم که متصل بجانب صدغ مصلی است مقابل طرف مقدم که متصل بینی است و پیشنماز اشارت بصفحه رو کند
بجانب راست و همچنین مقتدی و اگر بر طرف چپ هم کسی باشد ایما کند بسلام دوم بجانب چپ هم بصفحه روی خود اما افعال
سنتی نماز پنج چیز است اول متوجه شدن بنماز به شش تکبیر سوای تکبیرة الاحرام باینطریق که سه تکبیر بگوید بعد از آن دعای ماثور بخواند
و بعد از آن دو تکبیر بگوید و دعای ماثور بخواند و بعد از آن دو تکبیر بگوید و آیه کریمه انی وجهت وجهی بخواند و مصلی مختار است
در اینکه هر کدام ازین تکبیرات سبعه که خواهد مقارن نیت کند پس ابتدای نماز آن وقت خواهد بود دوم قنوت است و آن در نماز دو رکعتی
پیش از رکوع دوم و بعد از قرائت است و سنت است که دعا کند در آن بانچه کار مروی از طریق اهلبیت علیهم السلام و الا هر دعا که
خواهد و اقل آن سه تسبیح است و در نماز جمعه دو قنوت است در رکعت اول پیش از رکوع و در دوم بعد از رکوع و اگر فراموش کند
قضا نماید بعد از رکوع مترجم گوید که در نماز وتر هم دو قنوت است پیش از رکوع و بعد از رکوع سوم شغل نظر است در وقت قیام نظر بجای
سجده کند و در وقت قنوت بسوی باطن کفها و در وقت رکوع بسوی ما بین الرجلین و در هنگام سجود بجانب طرف بینی و در حال
تشهد بسوی کنار خود چهارم شغل دستها باینطریق که در حال قیام دستها را برانها بگذارد برابر زانوها و در حال قنوت برابر
رو و در حال رکوع بر زانوها و در حال سجود برابر گوشها و در حال تشهد بر دو ران خود پنجم تعقیب است و بهترین تعقیبات

تسبیح حضرت فاطمه زهرا است علیها الصلوة والسلام پس از آن دعاهای مرویه واگر ممکن نشود دعای که میسر آید خاتمه در بیان اموری است
که بآن قطع نماز میشود و آن دو قسم است اول آنکه مبطل نماز باشد خواه عمداً و خواه سهواً و آن هر چیزی است که ابطال طهارت کند خواه
باختیار باشد یا بی اختیار مثل بول و غایط و هر چه مانند آن باشد از موجبات وضو و جنابت و حیض و شبه آن از موجبات غسل
و بعضی فقها گفته اند که اگر حدث موجب وضو کند سهواً طهارت کند و نماز را بجائیکه رسانیده تمام نماید و آن معتمد نیست دوم چیزی است
که ابطال نماز نکند مگر آنکه بطریق عمداً صادر شود و آن گذاشتن دست راست بر دست چپ است و در آن تردد است شیخ طوسی
قدس سره فرموده که اصح آنست که وضع یمین بر شمال بجمیع انحا خواه بالای ناف دست بگذارد یا از آن پایین تر یا بر ناف بگذارد
یا بالاتر یا پایین تر از آن و همچنین گذاشتن دست چپ بالای دست راست عمداً مبطل نماز است و بعضی حرام و بعضی دیگر مکروه
دانسته اند الا للتقیة و برگشتن بسوی سر و کلام کردن بدو حرف یا زیاده و خندیدن بآواز و فعل کثیر که از نماز نباشد و عادة
بگویند که بکاری دیگر مشغول شده بآنکه فعل کثیر در نماز مبطل نماز است و مرجع آن بسوی عرف و عادت است پس فعلی که فاعل
آنرا در عادت بگویند از نماز بر آمده و مشغول کار دیگر شده آنرا فعل کثیر گویند مانند بستن عمامه درازی و سوای آن فعل قلیل است
مانند دستار بر سر گذاشتن و کشتن مار و عقرب و اصح آنست که فعل کثیر مبطل نماز است خواه عمداً کند یا سهواً و شرط است در آن
که پی در پی بعمل آرد پس اگر متفرق باشد مبطل نیست هر چند القدر باشد که اگر یکجا شود فعل کثیر بود علی الظاهر و هیچ فرق
نیست در آنکه دست راست بر دست چپ بگذارد یا بر عکس زیر ناف باشد یا بالای آن و دست بر دست بگذارد یا بر بند
دست و نیز فرموده که در زمان غیبت امام در جمیع اماکن تقیه واجب است و گریه کردن بواسطه امری از امور دنیا و خوردن و آشامیدن
بقول مگر در نماز وتر که مصلی تشنه شود و اراده صوم و صبح آن شب داشته باشد که در این صورت در اثنای نماز آب میتوان خورد
و لیکن پشت بقبله نکند و بعضی فقها گفته اند که عقص شعر مبطل نماز است و در آن تردد است اشبه کراهت است و عقص آنست که
موی سر خود را بسته کرده بر بالای سر بگذارد و مکروه است مصلی را رو گردانیدن بطرف راست و چپ و خمیازه اعضا که آنرا
کمانکشی خوانند و خمیازه دهن و بازی کردن بریش و غیره و دمیدن جای سجود و آب بینی و آب دهن انداختن در اثنای نماز مکروه است
بشرطیکه دو حرف از آن ظاهر نشود و الا مبطل نماز است و مروی است که پیغمبر آب بینی میگرفتند بجامه و قرقعه اصابع یعنی
شکستن انگشتان که صدا بر آوردن از بند انگشتان است و آه کشیدن و ناله بر آوردن بیک حرف که اگر بدو حرف باشد
مبطل نماز است و مدافعه نمودن بول و غایط و باد و اگر موزه تنگ باشد مستحب است که برای نماز بر آرد و مترجم گوید که مراد از
مدافعه بول و غایط و باد که مکروه است مدافعه پیش از دخول در نماز است بلکه خود را باید فارغ کند از آن بشرطیکه وسعت وقت
نماز باشد اما مدافعه در اثنای نماز واجب است زیرا که ابطال نماز عمل نباید و این در صورتیست که عاجز از مدافعه نشود یا ضرر

در مدافعه نباشد چه اگر متضمن ضرر باشد قطع صلوٰة جائز است و مدافعه خواب هم همین حکم دارد مترجم گوید صاحب مدارک گفته که
کلام بیک حرف مفهم معنی هم اظهر آنست که مبطل نماز است اگر عمداً باشد و اما اشاره گنگ حکم کلام ندارد مگر بقول ضعیف و سند این
آنست که تنحنح قائل شویم بعدم ابطال نماز زیرا که آنرا کلام نمیگویند لغةً و عرفاً و عمار ساباطی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام
از مردیکه بشنود آوازی بر در خانه در حالتیکه در نماز باشد پس تنحنح کند تا بشنوانند کنیز خود را و عیال خود را که بیایند نزد او یا بفهماند
آنها را باشاره دست که کیست بر در خانه آنحضرت فرمودند باکی نیست چهار مسئله است اول هرگاه عطسه کند در نماز مستحب
است که بگوید حمد خدا را همچنین اگر دیگری عطسه کند و حمد بگوید تسمیت کند او را یعنی یرحمک الله بگوید دوم هرگاه سلام کند کسی بر مصلی جائز
است که رد سلام کند بر او بهمان عبارت که او سلام کرده مثلاً او سلام علیکم گفت مصلی هم همان بگوید و علیکم السلام نگوید بنابر روایتی
سوم جائز است که دعا کند بهر دعائی که متضمن تسبیح یا تحمید یا طلب چیزی مباح از امور دنیا و آخرت خواه ایستاده و خواه
نشسته و خواه در رکوع و خواه در سجود و جائز نیست که امر حرامی را طلب نماید و اگر چنین کند نمازش باطل میشود چهارم جائز است
مصلی را که قطع نماز کند وقتیکه بیم تلف مالی یا گریختن قرضداری یا در چاه افتادن طفلی مانند آن باشد و حرام است قطع نماز اختیاراً
رکن دوم در بقیه نمازهاست و در آن چند فصل است فصل اول در نماز جمعه و گفتگو در نماز جمعه است که بیک وجه واجب است
بر او و طریق آن نماز جمعه دو رکعت است مانند نماز صبح و بنماز جمعه ساقط میشود ظهر و سنت است در آن قرائت بجهر و واجب میشود
بزوال آفتاب و بیرون میرود وقت آن هرگاه سایه هر چیز برابر آن شود یعنی سایه که بعد از زوال زیاده میشود برابر مقدار
شاخص بشود چنانچه در فضیلت ظهر مذکور شد و اگر برآید وقت جمعه در حالتیکه مشغول نماز باشد تمام میکند آنرا باید بشود
نماز جمعه خواه امام باشد یا ماموم و فوت میشود نماز جمعه بسبب گذشتن وقتش و بعد از آن نماز ظهر باید کرد نه قضای جمعه و اگر
واجب شود نماز جمعه باستکمال شرائط و نماز ظهر کند واجب است که سعی کند در رفتن بمسجد جمعه پس اگر دریافت نماز جمعه را بهتر
والا اعاده ظهر کند و اکتفا بنماز اول نکند و اگر بیقین داند که وقت بقدر خواندن خطبه و دو رکعت نماز خفیف یعنی بحمد تنها
مانده واجب است که نماز جمعه کند و اگر بیقین داند یا گمان غالب داشته باشد که وقت بقدر جمعه نیست پس فوت شده از وی جمعه
و میگذارد نماز ظهر را و اگر حاضر نشده در وقت خطبه و اول نماز و ادراک کرد با امام یک رکعت نماز در نصورت بعد از سلام
امام رکعت دیگر بجا می آرد و سلام گوید و ادراک نماز جمعه کرده و همچنین اگر امام را دریابد در حالتیکه رکوع رکعت دوم کند بقولی و اگر
تکبیر کند در رکوع و بعد از آن شک کند که امام در رکوع بوده یا نه نخواهد بود برای او جمعه و نماز ظهر بکند بعد از آن بدانکه جمعه واجب
نمیشود مگر بچند شرط اول پادشاه عادل است یعنی امام اصل یا هر که را او نصب کند برای نماز جمعه و اگر بمیرد پیشنماز در اثنای نماز
باطل نمیشود نماز جمعه و جماعت ماموین دیگری را اشاره کنند که پیشنماز شود و تمام کنند نماز را و همچنین است اگر عارض امام منصوب شود

امری که مبطل صلوة باشد از قبیل بیهوشی یا حدث وغیر آن دوم عدد مصلیان وآن پنج کس اند که یکی از آنها امام باشد وبعضی فقها
میگویند که هفت کس می باید واول اشهر است واگر متفرق شوند در اثنای خطبه یا بعد خطبه پیش از تلبس بنماز ساقط میشود
وجوب جمعه واگر داخل شوند در نماز گو بتکبیرة الاحرام باشد واجب است که نماز جمعه را تمام کنند هر چند باقی نماند مگر یک کس
سوم دو خطبه است و واجب است در هر کدام از آنها حمد خدا تعالی وصلوات بر محمد وآل محمد علیهم السلام ووعظ وقرائت
سوره خفیفه وبعضی فقها گفته اند که کافیست که یک آیه باشد از آنچه فایده آن تام باشد مترجم گوید مراد بفایده تامه آنست
که مشتمل باشد بر افاده معنی که مناسب مضمون خطبه بود که موعظه وترغیب بثواب وتخویف از عذاب الهی است نه مانند آیه مدهامتان
ومانند القی السحرة ساجدین علی ما صرح به الشیخ علی قدس سره ودر روایت سماعه وارد شده است که حمد خدا کند وثنا بر او گوید
بعد از آن وصیت به پرهیزگاری وتقوی الله تعالی وبخواند سوره خفیفه از قرآن مجید پس بنشیند وبعد از آن برخیزد پس حمد
خدا تعالی بگوید وثنا بر او وصلوات بر محمد وآل محمد بفرستد وبر ائمه مسلمین واستغفار کند برای مؤمنین ومؤمنات وجائز است
خواندن خطبتین پیش از زوال شمس تا آنکه هرگاه فارغ شود از خطبتین زوال آفتاب شود وبعضی گفته اند که صحیح نیست ایقاع
خطبتین مگر بعد از زوال واول اظهر است وواجب است که خطبتین پیش از نماز باشند پس اگر ابتدا بنماز کند نماز جمعه نباشد وواجب است
که خطیب ایستاده باشد در وقت خطبتین با وجود قدرت وواجب است فصل کردن در میان دو خطبه بنشستن سبک ودر باب
طهارت شرط است در خطبتین یا نه در آن تردد است اشبه آنست که شرط نیست وواجب است که بلند کند در خطبتین آواز خود را
بنوعی که مصلیان بآن عدد که معتبر است در شرائط جمعه زیاده بر آن بشنوند ودر این تردد است چهارم جماعت پس صحیح
نیست نماز جمعه بانفراد وهرگاه حاضر شود امام اصل که حضرت صاحب الزمان است واجب است بر او که خود حاضر شود وپیشنماز
گردد واگر مانع شود او را مانعی از حضور جایز است که نائب مقرر کند پنجم آنکه نباشد در آنجا نماز جمعه در جای دیگر که در میان
کم از سه میل باشد پس اگر کم از سه میل بود ودر یک وقت هر دو جا نماز جمعه گذارند هر دو باطل اند واگر یکی بر دیگری مقدم
باشد گو بقدر تکبیرة الاحرام باشد اصح است ومتاخر باطل واگر تحقیق نشود که مقدم کدام بوده ومتاخر کدام است هر دو نماز
نماز ظهر کنند نظر دوم در بیان آنکه واجب است بر او نماز جمعه رعایت کرده شده است در آن هفت شرط مکلف باشد
ومذکر باشد وحر یعنی آزاد بوده ومسافر نباشد وکور ومریض ولنگ نباشد وپیر فانی نباشد ودر میان او ودر میان مکان
نماز جمعه زیاده از دو فرسخ نباشد مترجم گوید در حکم این عذرهاست برف وباران وگل وگرمی وسردی سخت شدید
هرگاه مانع بر آمدن نماز شوند یا خوف ضرر از آنها باشد وهمچنین کسیکه بیم سوختن نان وفساد طعام داشته باشد واگر گمان
تنگی وقت داشته باشد اگر مشغول به پختن نان یا طعام شود جمعه فوت شود حرام است مشغول شدن بآن بازی وکار

نشوند که بهم فوت امری ضروری داشته باشد باشتغال بنماز جمعه و مشغول بتیمارداری مریضی بود یا بیم مواخذه ظالم داشته باشد
اگر از خانه بیرون آید گرفتار شود یا بیم گرفتار شدن بدست قرض خواهی که از ادای دین او عاجز باشد علی ما صرح به الفقهاء و همه
اینجماعت که از اینها نماز جمعه ساقط است هرگاه حاضر شوند در مکان جمعه واجب است بر اینها نماز جمعه و منعقد هم میشود بوجود
اینها جمعه سوای غیر مکلف و زن و در بنده تردد است که بوجود او منعقد میشود جمعه یا نه و اگر کافری حاضر شود نماز بوجود او منعقد
نمیشود هر چند که بر او هم واجب است نماز و لیکن از او صحیح نیست و واجب است نماز جمعه بر اهل قریه ها چنانچه بر اهل شهرهاست در صورت
تحقق شرایط و همچنین بر خیمه نشینان مانند صحرانشینان در صورتیکه مقیم باشند یا در حکم مقیم که قصر نماز بر اینها واجب نباشد و
اینجا چند مسئله است اول بنده که پاره از او آزاد شده باشد واجب نیست بر او نماز جمعه هر چند او را آقایش مهایا کرده باشد
و روز جمعه در حصه آن بنده باشد علی الاظهر و مهایات آنست که مولا با بنده که قدری از او آزاد شده قسمت روزها کرده باشند
مثلا اگر نصف غلام آزاد و نصف دیگر رق باشد و مولا یک روز را از حصه آزادی داده باشد و یک روز برای خود مقرر
کند و همچنین است بنده مکاتب و مدبر و تحقیق اینها در مقام خود مذکور خواهد شد بر اینها نیز واجب نیست نماز جمعه دوم کسی که
نماز جمعه از او ساقط است جایز است که نماز ظهر کند در اول وقت و واجب نیست بر او که انتظار فوت وقت جمعه کشد بلکه سنت
هم نیست و اگر بعد از ادای ظهر در مکان جمعه حاضر شود واجب نیست که نماز جمعه هم کند سوم هرگاه روز جمعه زوال آفتاب
شود جایز نیست که سفر کند زیرا که معین شده بر او ادای جمعه و مکروه است مسافرت کردن بعد از طلوع صبح روز جمعه مترجم
گوید صاحب مسالک گفته که حرمت مسافرت بعد از زوال جمعه مشروط است بآنکه سفر واجبی نباشد مانند حج و جهاد که تاخیر
آن موجب فوات غرض شود یا رفقا انتظار نکشند و محتاج به رفاقت اینها بود چهارم گوش دادن باستماع خطبه آیا واجب است
یا نه در این تردد است و همچنین در تحریم سخن کردن در اثنای خطبه و لیکن مبطل جمعه نیست پنجم معتبر است در امام جمعه کمال عقل
و ایمان و عدالت و طهارت مولد یعنی از حرام هم نرسیده باشد و مرد بوده و جایز است که غلام کسی باشد و آیا جایز است
مبروص یا مجذوم بوده در این تردد است و اظهر آنست که جایز است و همچنین کور ششم مسافر هرگاه نیت اقامت کند در
شهری تا ده روز یا زیاده واجب میشود بر او نماز جمعه و همچنین اگر نیت اقامت ده روز نکرده و لیکن سی روز در یک شهر
مانده هفتم اذان دوم در روز جمعه بدعت است بعضی علما گفته اند که مکروه است و اول اشبه است مترجم گوید که وقت
واقع شده اینکه هرگاه سرور کاینات صلی الله علیه و آله بر منبر می نشستند اذان جمعه مؤذن میگفت و اذان سابق که الحال متعارف
است اذان دوم است که در زمان عثمان و بعضی در زمان معاویه گفته اند حادث شده و آن بدعت است و هر بدعتی حرام
است هشتم حرام است بیع و شرا در روز جمعه بعد از اذان پس اگر بیع کند گناهکار میشود و بیع صحیح خواهد بود علی الاظهر و اگر یکی

از بایع و مشتری که هر یک مکلف بنماز جمعه باشند بیع از طرف او جایز است و از طرف دیگر که مکلف است بنماز جمعه بوده حرام است فقها
گفته اند که در حکم بیع است آنچه مشابه بیع بوده باشد مانند صلح و نکاح و [illegible] و طلاق که بعد از اذان جمعه جمیع آنها حرام است و هر گاه امام اصل
موجود نباشد و نایب او برای گذاردن نماز جمعه هم نباشد یعنی فقیه امامی جامع شرایط فتوی که در زمان غیبت امام نایب امام
است در جمیع اموری که از جمله آن اداء نماز جمعه است و ممکن باشد اجتماع مسلمانان و خواندن خطبتین بعضی علما گفته اند که در این
صورت سنت است که بدل ظهر نماز جمعه بگذارند بنیت وجوب لیکن واجب مخیر است و مراد بسنت در این مقام افضلیت است و بعضی
گفته اند که جایز نیست نماز جمعه و اول اظهر است و هم هرگاه قادر نشود ماموم از سجده کردن با امام در رکعت اول پس اگر ممکن
باشد او را که دو سجده کند بعد از رکوع و ملحق بامام شود پیش از رکوع رکعت دوم بعمل آورد آنرا و از رکعت اول همان رکوع
و سجدتین کافیست و اگر ممکن نباشد متابعت امام میکند در دو سجده آخر نماز و نیت میکند که دو سجده رکعت اول است و اگر نیت
رکعت دوم هم [illegible] بکند بعضی فقها گفته اند که نمازش باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که آن دو سجده را می اندازد بعد از سلام امام
دو سجده دیگر بنیت رکعت اول کند و بر خیزد و رکعت دوم بعمل آورده تمام کند نماز را و قول اول یعنی بطلان اظهر است
اما آداب جمعه و آن غسل جمعه است و بیست رکعت نماز نافله گذاردن شش رکعت وقت پهن شدن آفتاب و شش
رکعت در وقت ارتفاع آفتاب و شش رکعت پیش از زوال و دو رکعت در وقت زوال آفتاب و اگر تاخیر اندازد تمام
نافلها را تا بعد زوال هم جایز است و بهتر از آن اینست که مقدم بر زوال کند و اگر شش رکعت نافله را میان ظهرین گذارد
هم جایز است و [illegible] و مصلی بسوی مسجد کلان بعد از تراشیدن سر و ناخن گرفتن شارب را و باشد بسکینه و وقار و بعضی
بار آمده اول و آرام بدن و خوشبوی مالیده و بهترین جامهای خود پوشیده و دعا بخواند پیش از متوجه شدن و بوده باشد خطیب
با بلاغت و فصاحت و مداومت کننده بر نمازها در اول وقت و مکروه است سخن کردن در اثنای خطبه و مستحب است خطیب
که عمامه بپوشد خواه در زمستان باشد یا در تابستان و ردا بپوشد از برد یمنی و تکیه کرده باشد بر چیزی مانند عصا و شمشیر و
سلام بگوید بر ماموین اول مرتبه و فقها گفته اند که این سلام هم بر ماموین واجب کفائیست و بنشیند پیش از خطبه خواندن
و اگر پیشی کند امام بسوی خواندن سوره سوای سوره جمعه عدول کند بسوره جمعه و همچنین در رکعت دوم اگر شروع
بخواندن سوره سوای سوره منافقین کند عدول بسوره منافقین نماید مادام که از نصف آن سوره تجاوز نکرده باشد
مگر سوره توحید و جحد که از ان عدول نمیتواند کرد و سنت است جهر در نماز ظهر روز جمعه و کسی که روز جمعه نماز ظهر کند بهتر است
که در مسجد [illegible] امام نماز جمعه جایز الاقتدا نباشد جایز است پیشتر کند ماموم نماز ظهر خود را و اگر با امام ملحق شود
هم دو رکعت کند بعد از سلام او دو رکعت دیگر با آن ضم نماید که چهار رکعت ظهر بعمل آورده بهتر خواهد بود فصل دوم در نماز

عیدین است و گفتگو در نماز مذکور است و در مسنونات آن این نماز هم واجب است بشرائط جمعه و واجب میشود گذاردن آن
بجماعت و جائز نیست تخلف کردن از نماز عیدین مگر بسبب عذری پس جائز است که در صورت عذر بانفراد بگذارد
نیت استحباب و اگر شرائط یافته نشود وجوب عیدین ساقط میشود و مستحب است که بجماعت گذارند یا بانفراد و وقت نماز عیدین
ما بین طلوع آفتاب است تا هنگام زوال و اگر فوت شود قضا ندارد و کیفیت آن اینست که اول تکبیرة الاحرام گوید بعد از آن
سورهٔ فاتحه و سوره بخواند و بهتر آنست که سورهٔ اعلی بخواند و بعد از آن تکبیر بگوید بعد از قرائت علی الاظهر و قنوت بکند و بیست
بخواند تا اینکه پنج قنوت تمام کند و بعد از آن تکبیر بگوید و رکوع نماید پس هرگاه فارغ شود از سجدتین برخیزد بدون تکبیر پس قرائت
حمد و سوره نماید و بهتر است قرائت سورهٔ غاشیه بعد از آن چهار تکبیر بگوید و چهار قنوت در میان آنها بخواند یعنی سه قنوت
در میان تکبیرات و یک بعد از تکبیرات اربعه بعد از آن تکبیر پنجم بگوید برای رکوع و رکوع بعمل آرد پس تکبیرات زیاده بر معتاد
نه تکبیر خواهد بود پنج در رکعت اول و چهار در رکعت دوم سوای تکبیرة الاحرام و دو تکبیر دو رکوع افعال مسنونه نماز
عیدین بصحرا رفتن جهت آن مگر در مکه معظمه و سجده نمودن بر زمین و اینکه بگوید موذن بدل اذان الصلوٰة سه مرتبه
زیرا که اذان نیست در غیر نمازهای پنجگانه و برآید امام پا برهنه پیاده بسکینه و وقار و ذاکر خدا تعالی و چیزی بخورد پیش
از برآمدن در عید فطر و بعد از برگشتن در عید الضحی از قربانی خود و مترجم گوید بسیاری از فقها گفته اند که در روز
عید فطر پیش از نماز افطار بچیزی شیرین مستحب است و در عید الضحی بعد از نماز بگوشت قربانی و آنچه مروی شده از افطار
بتربت حسینیه علی مشرفها السلام روایت شاذه است مگر آنکه علیل باشد و بقصد شفا از آن علت بخورد و بدون مرض
خوردن تراب جائز نیست و برای شفای مرض بقدر یک نخود مستثنی شده است و تکبیر کند در عید فطر بعد از چهار نماز
اولش نماز شام شب عید است و آخر آن نماز عید است و در عید الضحی بعد پانزده نماز اول آن ظهر روز دهم ذی الحجه اگر در
منی باشد و در شهرها اول آن اینجا هم ظهر در عید الضحی است و آخر آن صبح دوم روز تشریق بعد از ده نماز و بگوید
الله اکبر الله اکبر و در تکبیر سوم تردد است لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر و الحمد لله علی ما هدانا و له الشکر
علی ما اولانا و در عید الضحی زیاده کند و رزقنا من بهیمة الانعام و مکروه است برآمدن با سلاح و نماز گذاردن
پیش از نماز عید یا بعد از آن مگر در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه که در آن دو رکعت میگذارد پیش از برآمدن از مسجد
پنج مسئله اول تکبیرات زائد آیا واجب است یا مستحب در این تردد است اشبه استحباب است و بر تقدیر وجوب تکبیرات آیا قنوت
هم واجب است اظهر اینست که واجب نیست و بر تقدیری که واجب باشد آیا لفظی معین برای قنوت هست اظهر اینست که لفظی
معین واجب نیست دوم هرگاه اتفاق افتد عید در روز جمعه پس هرکه حاضر شود بنماز عید مختار است در حضور جمعه

و برامام است که اعلام این مسئله بنماید بحاضران در خطبه و بعضی فقها گفته اند که رخصت مخصوص مردم دور از شهر است مثل اهل ده از برای دفع مشقت عود و آن اشبه است سوم خطبتین در عیدین بعد از نماز است و پیش از نماز بدعت است و واجب نیست گوش دادن بخطبتین بلکه سنت است چهارم منبر برای خطیب از مسجد جامع نقل نه باید کرد بلکه مانند منبر باید ساخت از گل در صحرا استحباباً پنجم هرگاه آفتاب طلوع کند حرام میشود سفر کردن تا وقتیکه نماز عید گزارده شود اگر بر وی واجب باشد و در برآمدن بعد از فجر پیش از طلوع آفتاب تردد است اشبه جواز است **فصل سوم** در نماز کسوف است و کلام در سبب آنست و کیفیت آن و حکم آن اما سبب آن پس واجب است در وقت کسوف آفتاب و خسوف ماه و در وقت زلزله و آیا واجب است برای سوای آنهم از قبیل باد سیاه و غیر آن از مخاوف سماویه بعضی گفته اند که واجب است و همان است مرضی و بعضی گفته اند واجب نیست بلکه مستحب است و بعضی گفته که برای باد مخوف و تاریکی شدید واجب است و بس و وقت آن در کسوف از ابتدا گرفتن است تا وقت منجلی شدن پس اگر زمان کسوف بقدر ادای نماز نباشد واجب نیست و همچنین بادهای مخوف اگر قائل شویم که نماز در آنها هم واجب است و در زلزله نماز واجب میشود هر چند مدت زلزله دراز نباشد و نماز زلزله میگزارد همیشه بنیت ادا هر چند بعد از سکون زمین باشد و کسیکه عالم نشد بکسوف تا اینکه وقت آن برآمد واجب نیست بر او قضا مگر آنکه قرص آفتاب و ماه تمام گرفته باشد و در غیر کسوف قضا نیست و با وجود علم بکسوف بتقصیر گزاردن نماز و فراموشی نماز واجب است قضا خواه تمام گرفته شده باشد یا بعض اما کیفیت نماز مذکور آنست که تکبیرة الاحرام بعد نیت بگوید و حمد و سوره بخواند یا قدری از سوره بعد از آن رکوع کند پس سر بردارد پس اگر تمام سوره پیش از رکوع نخوانده باشد از جاییکه آن سوره را قطع کرده باز بخواند قدر دیگر از آن سوره را و همچنین بعد از سر برداشتن تا در پنج رکوع اتمام سوره شود و اگر تمام سوره اول خوانده باشد ثانیاً نیز حمد و سوره بخواند و همین قسم پنج رکوع بعمل آرد و سجده میدهد پس باز برمیخیزد و میخواند حمد و سوره بهمان طریق که در رکعت اول مذکور شد و باز بعد رکوع پنجم دو سجده بدهد و تشهد بخواند و سلام بگوید و سنت است درین نماز هم جماعت و طول دادن نماز بمقدار زمان کسوف و اعاده کند نماز را اگر پیش از انجلا فارغ شود از نماز و مقدار رکوع بقدر زمان قرائت باشد و بخواند سوره های دراز با وجود گنجایش وقت و تکبیر بگوید در وقت هر سر برداشتن از رکوع مگر در رکوع پنجم و دهم که سمع الله لمن حمده بگوید و قنوت بخواند پنج قنوت اما در احکام نماز مذکور چند مسئله است اول هرگاه کسوف شود در وقت فریضه نماز حاضره مختار است مصلی هر کدام که خواهد اول بگزارد مادام که وقت نماز حاضره تنگ نشود و اگر وقت حاضره تنگ شود حاضره اولی خواهد بود و بعضی علما گفته اند که در هر صورت حاضره اولی است و اول اشبه است دوم هرگاه اتفاق افتد خسوف در وقت نافله شب پس خسوف اولیست و اگر وقت نافله برود بعد از آن قضا کند نافله را سوم

جائز است که نماز کسوف کند بر پشت و ابه و در هنگام پیاده روی و بعضی فقها گفته اند که این در صورت عذر است و مختار را جائز نیست و آن اشبه است

فصل چهارم در نماز اموات است

و در آن چند قسم است اول در بیان کسی است که بر او نماز باید گذارد و آن کسی است که اظهار شهادتین کند یا طفل شش ساله که او را حکم اسلام باشد یعنی پدر و یا مادر هر دو یا احد ایشان مسلمان یا لقیط دار الاسلام باشد برابر است در این پسر و دختر و بنده و آزاد و سنت است نماز کردن بر طفلی که از این سن کمتر باشد وقتی که زنده تولد کند پس اگر مرده تولد کند نماز نمیگذارند بر او هر چند روح در او در آمده باشد دوم در نماز گذارنده است سزاوارترین مردم برای نماز میت کسی است که اولی باشد بمیراث او و لی کسی است که وارث او دیگری نباشد پس پدر اولی است برای نماز گذاردن از پسر میت و همچنین پسر اولاد اولیست از جد و برادر پدر و مادری اولی است از پدری تنها و مادری تنها و شوهر اولی است برای زن از اقربای او هر چند قرابت قریب باو داشته باشند و وقتیکه اولیای میت بسیار باشند پس مردان اولی اند از زنان و آزاد اولی است از بنده و پیشنماز نمیشود ولی میت مگر وقتیکه شرایط پیشنمازی در او متحقق باشد و الا دیگری را پیشنماز کند و هر گاه برابر باشند اولیای میت مقدم میشود در نماز آنکه فقیه تر باشد و اگر در فقاهت هم برابر باشند پس هر که در قرائت بیشتر در قوف داشته باشد و اگر در این هم برابر باشند پس آنکه بزرگتر باشد در سن یعنی که در اسلام سنش بیشتر گذشته باشد و اگر در این هم برابر باشند پس کسی که صاحب وجه بیشتر داشته باشد مترجم گوید صاحب وجه را بعضے تفسیر بخوشروئی کرده اند و بعضے به نیکنامی و هر دو حسن اند خوشروئی و دلالت بر عنایت الهی نسبت باو میکند پس بهتر باشد از بد روئی و جائز نیست که پیش شود در نماز میت کسی بی اجازت ولی خواه بشرایط امامت باشد یا نباشد بعد از آنکه مکلف باشد و امام عصر بهتر است از برای نماز میت از هر کس و هاشمی بهتر است از غیر هاشمی وقتیکه مقدم کند او را ولی بشرایط امامت باشد و جائز است که پیشنمازی کند زن بزنان و مکروه است که زن پیشنماز پیشتر از صف بایستد بلکه در صف زنان باشد و همچنین مردان برهنه و سوای زن و مرد برهنه اگر امام باشد پیش می ایستد از صف هر چند که مقتدی یکی باشد و هر گاه اقتدا کنند زنان بمرد می ایستند در عقب مرد و اگر عقب مردان باشند می ایستند زنان در عقب همه مردان و اگر در میان زنان زنی حایض باشد جدا از صف زنان ایستاده میشود مستحباً سوم در کیفیت نماز میت است و آن پنج تکبیر است و دعا در میان آنها لازم نیست و اگر بگوئیم که واجب است واجب نمیکنیم لفظ یعنی برای دعا و بهترین دعاها چیزیست که روایت کرده محمد بن مهاجر از مادرش ام سلمه از حضرت امام جعفر صادق که آنحضرت فرموده که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله هر گاه نماز میکرد بر میتی تکبیر میگفت و تشهد میخواند و بعد از آن تکبیر میگفت و صلوات بر پیغمبران میفرستاد و دعا میکرد و بعد از آن تکبیر میگفت و دعا برای مومنین میکرد پس تکبیر چهارم میگفت و دعا برای میت میکرد پس تکبیر پنجم میگفت و بر میگشت و اگر میت منافق باشد اقتصار میکرد مصلی بر چهار تکبیر یعنی بعد از تکبیر چهارم بر میگردد و واجب است در نماز

در نماز اموات

میت نیت و استقبال قبله و گردانیدن سر جنازه بسوی طرف راست مصلی و طهارت شرط این نماز نیست و جائز نیست بسیار
دور ماندن از جنازه و نماز بر میت نمیکنند مگر بعد از تغسیل و تکفین او پس اگر او را کفنی نباشد میکنند او را در قبر و بپوشند عورت
او را و بعد از آن نماز کنند برا و مسنونات این نماز آنست که بایستد امام نزدیک کمر مرد و سینه زن و اگر اتفاق افتد که
دو میت حاضر شوند یکی مرد و دوم زن مرد را میگذارند نزدیک امام و زن را عقب مرد و سینه زن را میگذارند برابر کمر مرد
تا بایستد امام در مقام فضیلت هر دو و اگر طفلی هم حاضر شود او را عقب زن بگذارند و همه را یکجا نماز کنند و نیز سنت
ست که مصلی با طهارت باشد و بیرون کند پا را از نعلین و بلند گرداند دو دست خود را در تکبیر اول اجماعا و در بواقی تکبیرات
هم علی الاظهر و سنت ست که بعد از تکبیر چهارم دعای مغفرت میت کند اگر مؤمن باشد و دعای بد کند برای او اگر منافق باشد
و دعای مستضعفین بخواند اگر مستضعف باشد و اگر نداند که از کدام جنس ست سوال کند از خدا تعالی اینکه محشور گرداند
او را با هر که ولای او داشته و اگر میت طفل باشد سوال میکند از حق تعالی اینکه بگرداند او را مصلح حال پدر و مادرش و شفیع
آنها و هرگاه فارغ شود از نماز بایستد در همان مکان خود تا وقتیکه جنازه را بردارند و دیگر سنت ست که نماز میت بگذارند در
موضعی که معتاد ست که در آنجا این نماز میکرده باشند و اگر در مساجد کنند نیز جائز ست و مکروه ست نماز کردن بر جنازه
واحد دو مرتبه مترجم گوید در نماز میت چنانچه مصنف رحمه الله فرموده برای شهادتین و صلوات و دعای مؤمنین
و دعا برای میت عبارتی مخصوص واجب نیست لیکن مشهور آنست که بعد از تکبیر اول اگر بگوید اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بعد از دوم اللهم صل علی محمد و آل محمد و بعد از سوم
اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات و بعد از چهارم اللهم اغفر لهذا المیت و تکبیر پنجم را بگوید و فارغ شود صحیح
ست و بهتر آنست که بعد از نیت بگوید الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله بالحق بشیرا و نذیرا بین یدی الساعة پس بگوید الله اکبر اللهم صل علی محمد و
آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد و ارحم محمدا کافضل ما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و آل
ابراهیم انک حمید مجید و صل علی جمیع الانبیاء والمرسلین پس بگوید الله اکبر اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات
والمسلمین والمسلمات الاحیاء والاموات تابع بیننا و بینهم بالخیرات انک مجیب الدعوات
انک علی کل شیء قدیر پس بگوید الله اکبر ان هذا عبدک و ابن عبدک و ابن امتک نزل بک و انت خیر
منزول به اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا و انت اعلم به منا اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه
و ان کان مسیئا فتجاوز عنه و اغفر له اللهم اجعله عندک فی اعلی علیین و اخلف علی اهله فی

الغابرين وارحمه برحمتك يا ارحم الراحمين پس بگويد الله اكبر و فارغ ميشود و اگر ميت زن باشد بگويد اللهم
ان هذه امتك وابنة عبدك وابنة امتك نزلت بك وانت خير منزول به اللهم انا لا نعلم منها الا
خيرا وانت اعلم بها منا اللهم ان كانت محسنة فزد في احسانها وان كانت مسيئة فتجاوز عنها واغفر لها
اللهم اجعلها عندك في اعلى عليين واخلف على اهلها في الغابرين وارحمها برحمتك يا ارحم الراحمين
و اگر ميت طفل نابالغ باشد بعد از تكبير چهارم بگويد اللهم اجعله لابويه ولنا سلفا وفرطا واجرا و اگر مخالف مذهب
اگر ضرورت نماز كند بعد تكبير چهارم بگويد اللهم اخز عبدك في عبادك وبلادك اللهم اصله حر نارك اللهم اذقه
اشد عذابك فانه كان يوالي اعدائك ويعادي اوليائك ويبغض اهل بيت نبيك و تكبير پنجم سر او نگويد و اگر ميت
مستضعف باشد كه ضعيف العقل باشد و تميز ميان مذاهب نكند و باين سبب سنى باشد يا مخالف حق باشد و عناد با شيعيان
نداشته باشد يا اعتقاد با اهل بيت داشته باشد و با دشمنان ايشان بد نباشد در نماز او بگويد اللهم اغفر للذين تابوا واتبعوا
سبيلك وقهم عذاب الجحيم و اگر مذهب ميت معلوم نباشد بگويد اللهم ان هذه النفس انت احييتها وانت امتها
اللهم ولها ما تولت واحشرها مع من احبت و شيخ علي فرموده كه هرگاه مصلي واحد باشد و تكرار نماز منافي تعجيل كه مستحب بوده نباشد
در اين صورت تكرار مكروه است يعني كم ثواب و اگر كسي اعاده نماز جنازه كند در مرتبه دوم مختار است خواه نيت وجوب كند باعتبار
اصل يا نيت ندب كند باعتبار سقوط فرض پنج مسئله اول هر كه دريابد امام را در اثناي نماز جنازه تابع امام ميشود و هرگاه امام
فارغ شود ماموم تمام ميكند تكبيرات باقي مانده خود را پي در پي و اگر جنازه را بردارند يا ميت را دفن كنند تمام كند اگرچه
بر قبر باشد دوم هرگاه ماموم پيشي از امام يك تكبير يا زياده گفته باشد سنت است كه با امام اعاده آن نمايد سوم اگر ميتي را
بي نماز دفن كنند جايز است كه نماز كنند بر قبر او تا يك شبانه روز نه زياده بر آن كه بگذرد جايز نيست چهارم جميع اوقات
صلاحيت گذاردن نماز جنازه دارد مگر وقت تضيق نماز حاضره كه در ان وقت اشتغال بنماز جنازه جايز نيست و اگر
بيم بوده باشد بر ميت و وقت نماز حاضره وسيع باشد در ان صورت مقدم نماز جنازه است پنجم هرگاه مشغول نماز جنازه
شود امام و در اثناي آن جنازه ديگر حاضر شود امام مختار است اگر خواهد از سر بگيرد و نماز بهر دو و اگر خواهد اول را تمام
كند و بعد از ان بر دوم نماز كند فصل پنجم در نمازهاي سنتي است و آن بر دو قسم است يكي نوافل يوميه و آنها را پيشتر
مذكور كرديم دوم نمازهائيكه مخصوص وقتي نيست و اين قسم بسيار است ما مذكور ميكنيم نمازهاي ضروري سنتي را و آن چند
نماز است اول نماز استسقا و آن مستحب است در وقت خشك شدن نهرها و سستي باران ها و كيفيت آن مانند نماز عيد نماز استسقا
است مگر آنكه عوض دعاهاي قنوت عيد دعاهاي طلب عطوفت حق تعالى و نزول رحمت و بارش باران بخواند و از دعا

هرچه ممکن و مقدور وی باشد کافیست و الا انچه میسر شود از طریق اهلبیت علیهم السلام بنحوی که آن بهتر است مسنونات نماز استسقا
یکی صوم سه روز قبل استسقا است و برآمدن روز سوم و سنت است که آن روز دوشنبه باشد و اگر ممکن نشود جمعه بود و اینکه برآیند
بسوی میدان پابرهنه بسکینه و وقار و این نماز در مساجد نمیکنند و برآرند با خود پیران و اطفال و پیرزالها را و برنیارند کفار
اهل ذمه را و جدا کنند اطفال را از مادران پس هرگاه فارغ شود امام از نماز چادر میگرداند روی خود را بعد ازان استقبال
قبله کند و تکبیر بگوید صد مرتبه باواز بلند و تسبیح بخواند بجانب راست صد مرتبه و تهلیل بخواند بطرف چپ و تحمید و رو کند بمردم
و حمد خدا کند صد مرتبه و مردم هم متابعت او کنند در جمیع امور مذکوره یعنی سوای توجه بجهات بعد ازان خطبه بخواند
و مبالغه کنند در تضرع و زاری و اگر در اجابت دعا تاخیر شود مکرر برآیند تا وقتیکه رحمت خدا تعالی دریابد آنها را و چنانچه
جایز است این نماز در وقت کمی باران جایز است در هنگام خشک شدن چشمها و چاهها هم مترجم گوید برگردانیدن
ردا عبارتست از کردن انچه بر دوش راست است بر دوش چپ و انچه بر دوش چپ است بر دوش راست و شرط نیست
که ظاهر آنرا بطرف باطن کنند و باطن را بطرف ظاهر و اعلی را اسفل و اسفل را اعلی هرچند جایز است و این کار مخصوص امام
نیست بلکه دیگران هم اگر بکنند جایز است اقتداء للنبی صلی الله علیه و آله و سلم تفاؤل بآنکه حق تعالی احوال بندگان را
برگرداند از قحط بارزانی و از عسر بیسر و دوم نماز استخاره و نماز حاجت و نماز شکر نعمت و نماز زیارت و آداب آنها
در کتب عبادات و ادعیه مذکورست و از جمله نمازهای سنتی بعضی تعلق باوقات معینه دارد و آن چند نماز است اول
نماز نافله ماه رمضان است و مشهور در روایات استحباب هزار رکعت است در ماه رمضان زیاده بر نوافل یومیه در هر شب
میگزارد بیست رکعت را هشت رکعت بعد از نماز مغرب و دوازده رکعت بعد از عشا علی الاظهر و در هر شب از دهه آخر
رمضان سی رکعت بترتیب مذکور و در سه شب طاق در هر شب صد رکعت و در روایتی واقع شده که اقتصار میکنند
در لیالی طاق مذکوره بر صد رکعت و بعد ازان باقی میماند سیصد و هشتاد رکعت در هر جمعه ده رکعت میگزارد نماز حضرت
امیرالمؤمنین و نماز فاطمه زهرا و نماز جعفر و در جمعه آخر بیست رکعت کند نماز علی و در عشای همان جمعه بیست رکعت نماز فاطمه
و نماز امیرالمؤمنین چهار رکعت است بدو تشهد و دو سلام میخوانند در هر رکعت الحمد یکمرتبه و قل هو الله پنجاه مرتبه و نماز
فاطمه زهرا علیها السلام دو رکعت است میخوانند در اول الحمد یکمرتبه و سوره انا انزلناه صد مرتبه و در رکعت دوم
الحمد یکمرتبه و سوره توحید صد مرتبه و نماز جعفر چهار رکعت است بدو سلام میخوانند در رکعت اول الحمد یکمرتبه و اذا زلزلت
یکمرتبه و بعد ازان پانزده مرتبه بگوید سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و بعد ازان رکوع کند
و همین ذکر ده مرتبه بگوید و همین قسم بعد از سر برداشتن از رکوع هم ده مرتبه همان ذکر در سجود و بعد از سجود

دوم و بعد از سر برداشتن از آن نیز ذکر مذکور را ده مرتبه بخوانند پس در هر رکعتی هفتاد و پنج مرتبه میشود و میخوانند در رکعت دوم
بعد از حمد والعادیات و در سوم اذا جاء نصر الله و در چهارم قل هو الله احد و سنت است که در آخر سجده دعای مخصوص
بآن بخوانند که در کتب ادعیه مبین است دوم نماز شب عید رمضان و آن دو رکعت است میخوانند در رکعت اول الحمد یکمرتبه
و قل هو الله احد هزار مرتبه و در رکعت دوم الحمد یکمرتبه و قل هو الله احد یکمرتبه و نماز روز عید غدیر که هجدهم ذی الحجه است
دو رکعت است پیش از زوال بنیم ساعت و نماز شب نیمه شعبان و نماز شب مبعث و روز مبعث تفصیل این نمازها و نحو
خوانده میشود در آنها بعد از آن مذکور است در کتب عبادات سوم همه نوافل را جایز است که آدمی نشسته بگذارد و ایستاده
بهتر است و اگر دو رکعت نشسته را بیک رکعت ایستاده حساب کند بهتر است یعنی بدل دو رکعت ایستاده چهار رکعت
نشسته بهتر است از اینکه بدل دو رکعت ایستاده دو رکعت نشسته کند هرچند آنهم جایز است رکن چهارم در توابع
نماز است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان خللی است که در نماز واقع میشود و آن یا عمداً باشد یا سهواً
یا شک لیکن اما عمداً پس هر که اختلال کند بچیزی از واجبات نماز عمداً باطل میشود نماز او خواه آنچیز شرط نماز بوده مانند طهارت
و ستر عورت یا جزء نماز بوده هرچند رکن نماز نباشد مانند قرائت یا کیفیت نماز بوده مانند طمأنینت یا ترک باشد مانند ترک
کلام و همچنین است اگر کند چیزی که واجب الترک باشد یا ترک کند چیزی که واجب بود فعل آن از روی ناواقفی بمسئله
مگر جهر و اخفات در قرائت که اگر در این خلل شود معاف است و اگر علم نداشته باشد بغصبیت جامه یا مکانی که در آن نماز
کرده یا نجس است جامه یا بدن یا موضع سجود و بعد از نماز معلوم کند اعاده ندارد و شهید ثانی گفته که اصح آنست که اگر وقت نماز
باقی باشد اعاده کند و اگر وقت گذشته باشد اعاده نیست تفریع مسائل مذکوره اول هرگاه وضو کند بآب مغصوب با علم
بغصبیت و نماز کند اعاده طهارت و نماز باید کرد و اگر عالم بغصبیت نباشد هیچیک را اعاده نکند دوم هرگاه نداند
که پوست حیوان خود مرده است نماز کند در آن بعد از آن معلوم کند که میته بوده اگر از دست مسلمان گرفته یا از بازار مسلمانان
که غالب در آن مسلمین باشند خریده گو از دست مجهول الحال باشد نماز را اعاده نمیکند و اگر از دست غیر مسلمان گرفته یا از سر راه
برداشته اعاده نماز باید کرد سوم آنکه اگر نداند که ملبوس از جنس ما یصلی فیه است یعنی در آن نماز جایز است و نماز کند در آن
نماز را اعاده باید کرد هرچند که بعد از آن ظاهر شود که از جنس ما یصلی فیه بوده است مترجم گوید فقها گفته اند که شرط است در
نماز که بداند مصلی که ملبوس او از جنس ما یصلی فیه است چه اگر بدون علم مذکور نماز گذارد در آن ملبوس اعاده آن نماز
باید کرد هرچند بعد از نماز معلوم شود که از جنس ما یصلی فیه بوده و خواه آن ملبوس مما تتم فیه الصلوة وحده باشد یا نباشد
پس اگر بند ازار یا کلاه از این قبیل باشد در آن هم نماز جایز نیست و اگر شست یا انگشتری از استخوانی بود که معلوم

نباشد که استخوان ماکول اللحم است یا غیر ماکول اللحم و در آن هم نماز جائز نیست اما سهو پس اگر اخلال کند برکنی از ارکان نماز سهواً اعاده
میکند نماز را چنانچه قیام بعمل نیاورد و نیت کرد یا نیت نکرده و تکبیرة الاحرام گفت یا تکبیر نگفت و شروع بقرائت نمود یا رکوع
نکرده بسجده رفت یا سجدتین نکرده برخواست و برکوع آمد در رکعت بعد از آن و بعضی فقها گفته اند که زیادتی را بیندازد
و آنچه فوت شده بعمل آرد و بنا بر نماز بر همان بگذارد و تمام کند و بعضی دیگر گفته اند که این حکم مخصوص دو رکعت آخر است
و اگر در دو رکعت اول شود از سر میگیرد نماز را و قول اول اظهر است و همچنین اگر زیاده کند در نماز رکعتی یا رکوعی یا دو سجده
اعاده نماز میکند خواه عمداً یا سهواً کند و بعضی فقها گفته اند که اگر شک کند در رکوع و رکوع کند و بعد از آن بخاطرش آید که رکوع
کرده بود در اینصورت رفع راس از رکوع نکند و بسجده رود و آنچه شیخ قدس سره و علم الهدی سید مرتضی رضی الله عنه فرموده اند
و اشبه آنست که در اینصورت نماز باطل میشود و اگر کم کند رکعت پس اگر بخاطرش آید پیش از بعمل آوردن مبطل نماز تمام کند هر چند
نماز دو رکعتی باشد و اگر بخاطرش برسد بعد از کردن کاری که آن کار مبطل نماز است عمداً و سهواً اعاده آن نماز کند و اگر معلوم
کند بعد از کردن کاری که عمداً آن کار مبطل نماز باشد نه سهواً مانند سخن کردن در آن تردد است اشبه آنست که نماز صحیح است
و تمام میکند و همچنین اگر ترک سلام گفتن کند بعد از آن بخاطرش بیاید در آن هم همان تفصیل مذکور است و اگر ترک کند سجدتین را و نداند
که از دو رکعت بوده یا از یک رکعت در اینصورت ترجیح سید هم جانب احتیاط را و میگوییم که از سر بگیرد نماز را و اگر دو سجده فراموش
کرده از دو رکعت بوده و نداند که از کدام دو رکعت است یعنی دو رکعت اول یا دو رکعت آخر بعضی فقها گفته اند که اعاده نماز
کند زیرا که سالم نمانده اند دو رکعت اول بیقین و اظهر آنست که اعاده ندارد بلکه بر او دو سجده سهو است و اگر خلل کند در واجبی
که رکن نباشد پس بعضی از آن اختلاف هست که نماز را باطل نمیکند و تدارکی هم ندارد و بعض دیگر تدارک دارد بدون سجده
سهو و قسم سوم تدارک دارد با دو سجده سهو پس قسم اول آنست که قرائت فراموش کند یا جهر و اخفات در مقام خود
فراموش شود یا قرائت حمد تنها یا قرائت سوره سهو کند و بخاطرش نیاید تا آنکه رکوع کند یا ذکر واجب در رکوع فراموش
کند یا طمانینت در رکوع و بخاطرش نیاید تا وقتیکه سر بردارد یا برداشتن سر از رکوع فراموش کند یا طمانینت در برداشتن
سر از رکوع تا وقتیکه سجده کند و بعد از آن بخاطرش آید یا ذکر در سجده فراموش کند یا سجود بر اعضای سبعه فراموش کند
یا طمانینت در سجده بخاطرش نیاید تا اینکه سر بردارد از سجده یا سر برداشتن از سجود فراموش کند یا سجود بر اعضای سبعه
و طمانینت در آن بخاطرش نیاید تا هنگام سر برداشتن از سجده دوم در جمیع این صور نماز تمام میکند و تدارک ندارد
مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که در سجده جبهه اگر پیشانی بر مکان جائز السجود نگذارد هر چند سهواً باشد سجود متحقق
نمیشود و نماز باطل میگردد دوم کسی که فراموش کند قرائت حمد را تا اینکه سوره خواند و هنوز به رکوع نرفته است یقیناً

حمد کند و بعد از آن سوره هم بخواند تا ترتیب بعمل آید و همچنین اگر فراموش کند رکوع را و بخاطرش آید پیش از سجود و سجده دوم رکوع
میکند پس سجود نماید و همچنین هر کس ترک سجدتین کند یا یکی از آن یا ترک تشهد کند و بخاطرش آید پیش از آنکه برکوع رکعت دیگر
برود برمیگردد و تلافی آن فعل نماید پس برخیزد و بعمل آرد آنچه برو لازم است خواه قراءت یا تسبیح و بعد از آن رکوع کند
و در این دو موضع دو سجده سهو واجب است و بعضی فقها گفته‌اند که واجب نمیشود و اول اظهر است و شیخ علی رحمه الله فرموده
که اصح وجوب سجدتین است و اگر ترک کند صلوات گفتن بپیغمبر و آل پیغمبر علیهم السلام تا اینکه سلام بگوید قضا کند آنرا بعد از
سلام سوم هر که ترک کند یک سجده یا تشهد را و بخاطرش نیاید تا اینکه برکوع کند قضا کند و سجده سهو بجا آورد اما شک در آن
چند مسئله است مسئله اول هرگاه شک کند در عدد رکعات نماز واجبی دو رکعتی مانند نماز صبح و نماز سفر و نماز عیدین هرگاه
واجب شود یا نماز کسوف اعاده نماز کند و همچنین است حکم نماز شام هم مترجم گوید شیخ علی فرموده که اگر در نماز آیات شک
در عدد رکعات شود نماز باطل میشود و اعاده باید کرد و اگر در عدد رکوعات شود بنا بر اقل بگذارد دوم هرگاه شک
کند در چیزی از افعال نماز پس اگر محل آن نرفته باشد آنرا بفعل می آرد و نماز تمام میکند و اگر محل آن رفته نماز را تمام
میکند خواه آن فعل رکن باشد یا غیر رکن و خواه در رکعت اول باشد یا در دو رکعت دوم علی الاظهر مترجم گوید محل
قراءت تا هنگام رکوع رفتن است و محل رکوع تا هنگام سر گذاشتن بزمین جهت سجده و محل سجده یا رکوع رکعت دوم
هرگاه محقق شود که نیت نماز کرده و شک کند نیت ظهر کرده است یا عصر مثلا و نیت فرض کرده یا نیت نفل از سر میگیرد نماز
را مترجم گوید شیخ علی فرموده که اگر بداند که برای کدام نماز برخواسته بود بنا بر همان میگذارد زیرا که ظاهر آنست که همان
نماز را بنیت هم بخاطر آورده و اگر این را نداند از سر گیرد نماز را سوم هرگاه شک کند در عدد رکعات نماز چهار رکعتی
پس اگر در دو رکعت اول باشد اعاده نماز کند و همچنین حکم دارد هرگاه نداند که چند رکعت کرده و اگر یقین دارد دو
رکعت اول که آنرا بجا آورده است و شک کند در سوم و چهارم واجب است که احتیاط بجا آورد چهار مسئله اول
هرگاه شک کند در میان دو و سه بنا بگذارد بر سه و تمام کند و بعد از تشهد و تسلیم یک رکعت نماز احتیاط ایستاده
بنیت وجوب بکند یا دو رکعت نشسته مترجم گوید که فقهای متاخرین گفته‌اند که این حکم در صورتیست که شک مذکور بعد از
اتمام سجدتین باشد زیرا که اگر پیش از اکمال سجدتین بوقوع آید شک در دو رکعت اول شده باشد و آن مبطل نماز است
و اعاده دارد و اکمال سجدتین حاصل میشود بآنکه از ذکر سجده دوم فارغ شود و بعضی فقها گفته‌اند که از سر برداشتن از
سجده دوم و در صورت شک باید که تامل کند اگر بخاطرش نیاید و رفع شک شود بنا بر همان میگذارد و اگر در یکی از دو
طرف شک رجحان یابد باز بنا بر همان بگذارد و اگر طرفین مساوی یابد و مایوس از حصول یقین یا ظن باحدی الطرفین شود

احتیاط بعمل می آرد دوم هرگاه شک کند در میان سه و چهار بنا بر چهار میگذارد و تشهد و سلام گوید و احتیاط مثل اول کند سوم هرگاه شک کند میان دو و چهار در این صورت هم فقهای متاخرین بعد از اکمال سجدتین شرط کرده اند بنا بر چهار بگذارد و تشهد و تسلیم بگوید و بعد از آن دو رکعت نماز ایستاده بگذارد به نیت واجب چهارم هرگاه شک کند در میان دو و سه و چهار بنا بر چهار بگذارد و تشهد و سلام بگوید بعد از آن دو رکعت ایستاده کند و دو رکعت نشسته و در این صورت هم فقهای متاخرین بعد از اکمال سجدتین شرط کرده اند چنانچه در مسئله اول گذشت و در این مقام چند مسئله است اول هرگاه گمان غالب بهم رساند در یکی از دو طرف آنکه شک در آن کرده بنا بر گمان غالب میگذارد و حکم آن حکم علم است دوم آیا در نماز احتیاط سوره فاتحه متعین است یا مختار است در اینکه فاتحه بخواند یا تسبیحات اربعه بعضی فقها قائل باول شده اند زیرا که این نماز جداگانه ایست و در حدیث وارد شده که لاصلوة الا بفاتحة الکتاب یعنی هیچ نماز درست نیست مگر بفاتحه و بعضی دیگر قائل اند بدوم وگفته اند که نماز احتیاط در بدل رکعت سوم و چهارم گذارده میشود و حکم مبدل منه دارد و قول اول اظهر است سوم اگر فعلی مبطل نماز پیش از نماز احتیاط کند بعضی گفته اند که نماز باطل میشود و نماز احتیاط ساقط میشود از سر بگیرد و نماز را اعاده کند زیرا که نماز احتیاط تتمه نماز اصل است پس در اثنای نماز گویا فعلی مبطل بعمل آورده و بعضی دیگر از علما گفته اند باطل نمیشود زیرا که این نماز علیحده است جزء نماز اول نیست و از اینکه بدل رکعات نماز اولست لازم نیست که در جمیع احکام حکم مبدل منه داشته باشد چهارم هرکس شک کند در نماز احتیاط یا در سجده سهو و همچنین در واجبات دیگر که بسبب وقوع سهو و شک واجب میشود بآن شک ملتفت نشود مثلاً اگر در نماز احتیاط در رکعتی شک کند که یک رکعت کرده یا دو رکعت بنا بر دو رکعت بگذارد و تمام کند و تدارکی ندارد و همچنین در سجده سهو و غیر ذلک اگر در نماز احتیاط دو رکعتی شک کند میان دو و سه بنا بر دو بگذارد و ملتفت تدارک نشود و همچنین هرگاه شک کند ماموم اعتماد بر نماز امام کند و اگر شک کند امام از ماموم استفسار کند بلکه بالتسبیح و بحفظ ماموم اعتماد کند مترجم گوید طریق استفسار اینست اگر در نماز جماعت امام را شک شود در عدد رکعات استفسار از ماموم کند به تسبیح و بگوید سبحان الله مثلا سه مرتبه تا اشاره باستفسار از سه رکعت میشود و اگر نماز سه رکعت بعمل آمده باشد ماموم هم سه مرتبه سبحان الله بگوید و اگر کمتر یا بیشتر شده باشد ماموم بهمان عدد تسبیح بگوید تا تفهیم بعمل آید و کسیکه کثیر السهو باشد شک او را هم اعتباری نیست انتهی که اگر شک در فعلی کند بنا بر وقوع آن فعل بگذارد و اگر در عدد رکعات کند بنا بر اکثر بگذارد بشرطیکه آن اکثر زیاده از عدد واجب نباشد و اگر زیاده بر عدد واجب شد بنا بر صحت نماز بگذارد و بعدد زائد ملتفت نشود و کثیر الشک آنست که عادة او را گویند که او بسیار شک میکند و بعضی فقها گفته اند که هر کس سه شک کند در یک فریضه و دیگر گفته اند که در سه فریضه متوالی یک یک سهو از او بعمل آید و تفسیر اول اظهر است پنجم هرکس شک کند

در عدد رکعات نماز نافله بنا بر اکثر بگذارد و اگر بنا بر اقل بگذارد بهتر است خاتمه در بیان دو سجدهٔ سهو است و آنها واجب اند در مواضعی که ذکر کردیم و هر کس یک کلام کند در اثنای نماز بسهو یا سلام بگوید در غیر موضع سلام یا شک کند در میان چهار رکعت و پنج رکعت و بعضی فقها گفته اند که در هر زیادتی و نقصانی هرگاه مبطل نماز نباشد و ماموم آنها را سجده سهو کند یا امام بنیت وجوب اگر هر دو را سهوی شده باشد و اگر یکی را سهو شده باشد و دیگری را نشده باشد هر کدام حکم نفس خود دارد

در سجدهٔ سهو

وقت ادای سجدهٔ سهو بعد از سلام است خواه برای زیادتی فعل باشد یا برای نقصان و بعضی دیگر گویند که پیش از سلام و قول ثالث آنست که اگر برای زیادتی فعلی باشد بعد از سلام دو سجده سهو کند و اگر بواسطه نقصان فعلی باشد پیش از سلام و قول اول اظهر است و صورت سجدتین آنست که تکبیر بگوید بنیت استحباب بعد از آن سجده کند پس بردارد سر خود را پس باز سجدهٔ دوم کند و تشهد بگوید تشهدی خفیف پس سلام بگوید و آیا در این سجدتین ذکر واجب است یا نه در آن تردد است و اگر ذکر واجب باشد لفظی معین دارد که همان لفظ ذکر بگوید اشبه آنست که لفظی معین نیست مترجم گوید بقول شیخ علی رحمه الله اصح آنست که ذکر در سجده سهو متعین است و آن آنست بسم الله و بالله و صلی الله علی محمد و آل محمد یا بسم الله و بالله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و اگر اهمال کند در بجا آوردن سجدتین عمداً باطل نمیشود نمازش و بر ذمهٔ او واجب است بعمل آوردن سجدتین هر چند دیر شود و مدت بسبب اهمال فصل دوم در قضای نماز است و کلام در سبب فوت نماز است و قضای آن و لواحق قضا اما سبب قضا پس بعضی از اسباب هست که اگر بآن اسباب نماز فوت شود قضا ندارد و آن هفت سبب است اول صغر یعنی عدم بلوغ دوم دیوانگی سوم بیهوشی علی الاظهر چهارم حیض پنجم نفاس ششم کفر اصلی که هرگاه کافر مسلمان شود قضای نمازهای ایام کفر ندارد و مسلمانی که مرتد شود و بعد از آن توبه کند قضای ایام ارتداد بر او واجب است مترجم گوید علما گفته اند که کافر اصلی هرگاه مسلمان شود قضای نمازهای ایام کفر بر او معاف است و حکم باقی فرق که اقرار بشهادتین دارند و منکر بعضی از ضروریات دین اسلام شده اند مانند نواصب آنست که نمازهای ایام نصب که گذارده باشند قضای آن در وقت استبصار از ایشان ساقط است و هر نمازی که در ایام نصب از ایشان فوت شده آنرا باید قضا کنند و روزه و حج هم همین حکم دارد بخلاف زکوة که اگر بموافقت مذهب خود داده باشند در هنگام استبصار واجب است که بمستحق برسانند و مستنبط آنچه مذکور شد روایات صحیحه است و همچنین فقها گفته اند که مخالف اگر مستبصر شود نمازهای سابق که کرده باشد قضای آن ندارد و اگر در آن وقت نمازهای از او فوت شده باشد باید که در وقت استبصار قضا کند هفتم عدم قدرت بر آنچه مباح میشود بآن نماز کردن و آن وضو و غسل و تیمم است و بعضی فقها گفته اند که در وقت تمکن قضا میکند و قول اول اشبه است و اگر فوت شود نماز بغیر امور مذکوره واجب میشود قضا مانند اینکه نماز فریضه ترک کند خواه عمداً یا سهواً سوای نماز جمعه و عیدین که قضا ندارد

در قضای نماز

خواب هم اگر تمام وقت نماز را فرا گرفته باشد در نصیریت بعد از بیداری قضا واجب است و اگر بر طرف شود عقل مکلف بچیزی از جانب مکلف مانند خوردن مسکری یا آشامیدن دوای خواب آورنده واجب است بر او قضا زیرا که خود باعث زوال عقل شده و خود دوائی خورده که غالباً زوال عقل میکند و اگر بخورد غذای موذی و آن باعث بیهوشی شود قضا ندارد یعنی در صورتیکه نداند که آن غذا باعث بیهوشی میشود و هر گاه مرتد شود مسلمانی یا مسلمان شود کافر یا کافر شود واجب است بر او قضای ایام ارتداد اما قضا پس واجب است قضای نمازهای فوت شده هر گاه واجب باشد و سنت است قضای نوافل موقته باستحباب موکده و اگر نوافل فوت شوند بسبب مرضی که مزیل عقل نباشد قضای آن سنت موکده نیست مستحب است که تصدق کند در بدل هر دو رکعت یک مد طعام و اگر قدرت نداشته باشد در بدل هر روز یک مد طعام بدهد و واجب است قضای نمازهای فائته در هر وقت که بخاطرش بیاید مادام که وقت نماز حاضره تنگ نشده باشد و ترتیب میگذارد نمازهای فائته سابقه را بر لاحقه چنانچه قضای نماز ظهر را مقدم میگذارد بر عصر و عصر را بر مغرب و مغرب را بر عشا خواه آن قضا از روز حاضر باشد یا نمازهای روزهای رفته باشد پس اگر فوت شده باشد از او نمازهای بسیار آنها مترتب میشوند بر نماز حاضره یا نه یعنی که اول باید که آنها را قضا کند و بعد از آن نماز حاضره بعمل آرد و بعضی فقها گفته اند که مترتب میشود تا مضیق نشود وقت حاضره آنرا نمیتواند کرد و قول اول اشبه است و اگر بر او واجب باشد نمازی و فراموش کند آنرا و بگذارد نماز حاضره را اعاده نکند و اگر بیاد آورد در اثنای نماز حاضره که نماز فائته بر ذمه دوست عدول کند بسوی سابقه و قصد سابقه نماید و اگر بگذارد نماز حاضره را با وجود بخاطر داشتن فائته اعاده کند آنرا و اگر داخل شود در نماز نافله و بخاطرش آید که بر ذمه او است یک فریضه از سر گیرد آن فریضه را و قضا میکند نماز سفر را قصر هر چند در حضر بگذارد و نماز فائته حضر را تمام هر چند در سفر باشد و اما لواحق پس چند مسئله است اول کسیکه از او فوت شود فریضه از نمازهای پنجگانه و معین نباشد که کدام فوت شده قضا میکند نماز صبح و شام و چهار رکعت بنیت ما فی الذمه و بعضی فقها گفته اند که پنج نماز قضا میکند و قول اول مروی است و آن اشبه است و اگر فوت شود از او فرائض بسیار لا علی التعیین قضا میکند همچنان ترتیب تا گمان غالب شود که تمام بعمل آورده دوم اگر فوت شود از او نمازی معین و نداند چند مرتبه فوت شده مکرر میکند آنرا تا آنکه گمان غالب بهم رساند که تمام بعمل آمده و اگر فوت شود از او نمازهای پنجگانه بسیار و نداند که چند روز بوده میگذارد روزهای پی در پی تا اینکه معلوم کند که روزهای فائته هم در ضمن همین نمازها گذارده شده و علم در اینجا بمعنی گمان غالب است چنانچه در مسئله سابقه گفته شد سوم هر کس ترک نماز کند بگمان تب و حلال داند آنرا مرتد میشود و باید او را بکشت اگر در فطرت اسلام متولد شده یعنی پدر و مادر یا مسلمان باشند اگر پدر و مادرش کافر بوده اند و او باسلام آمده او را تکلیف توبه میکنند اگر قبول توبه نکند میکشند او را و اگر امتناع

از توبه کند بسبب شبهه که احتمال وقوع آن شبهه باشد قتل از و ساقط میشود و اگر تارک نماز حلال نداند ترک نماز را تعزیر میکنند
او را پس اگر مرتبه سوم هم ترک نماز کرد باز تعزیرش میکنند و اگر مرتبه سوم هم کرد میکشند او را و بعضی فقها گفته اند که قتل در مرتبه
چهارم است و آن احوط است **فصل سوم** در جماعت است و کلام در چند طرف است **طرف اول** جماعت سنت است
در جمیع فرائض و سنت موکده است در فرائض یومیه و واجب نیست جماعت مگر در نماز جمعه و عیدین در صورتیکه شرائط جمعه
متحقق شود و جائز نیست جماعت در هیچکدام از نوافل سوای نماز استسقا و نماز عیدین در صورتیکه شرائط وجوب عیدین
متحقق نباشد و نماز جماعت ادراک میشود باید با ادراک امام در رکوع و ادراک رکوع با امام علی الاشبه و کمتر عددیکه با آن جماعت
متحقق میشود دو نفر اند که یکی امام و دوم ماموم باشد و صحیح نیست جماعت در صورتیکه حائلی در میان امام و ماموم باشد
که مانع مشاهده امام شود مگر آنکه ماموم زن باشد که در آن صورت جائز است حائل مترجم گوید یعنی ماموم زن و امام مرد
باشد چه اگر پیشنماز هم زن بود جائز نیست که حائلی در میان او و زنیکه ماموم است باشد و مراد بحائل که مانع مشاهده امام
باشد حائل سوای مامومین است چه اگر ماموم حائل باشد قصوری ندارد بلکه مشاهده آن ماموم امام را کافیست و اگر آن ماموم
هم مشاهده امام نباشد ماموم دیگر که بمنزله واسطه باشد امامت صحیح است و نماز ماموم هم صحیح و منعقد نمیشود جماعت در صورتیکه
امام بر مکان بلندتر از جای ماموم بایستد بلندی معتد به مانند خانها علی تردد مترجم گوید بلندی معتد به جائز نیست
که امام بر آن بلندی باشد آنست که جستن بر آن ممکن نباشد عادةً چنانچه شیخ علی رحمه الله بیان فرموده و اگر بلندی و پستی کمی
باشد مجوز است و جائز است که بایستد امام بر بلندی از زمین که منحدر باشد و اگر ماموم بر بنای عالی باشد جائز است و جائز
نیست دوری ماموم از امام دوری بسیار که عادةً آنرا کثیر گویند هرگاه در میان امام و ماموم صفهای پیوسته نباشد
اما هرگاه صفهای متصل باشد پس باکی نیست که ماموم دور بود و مکروه است قرائت کردن ماموم در عقب امام مگر آنکه
نماز جهریه باشد و ماموم نشنود قرائت امام را و همهمه هم نشنود و بعضی فقها گفته اند که قرائت ماموم حرام است و بعضی
دیگر گفته اند که در نماز اخفاتی مستحب است که قرائت حمد نماید و قول اول اشبه است و اگر امام بشرائط امامت نباشد
واجب است که قرائت کند ماموم در نماز و واجب است متابعت امام یعنی افعال را بعد از امام بجا آرد پس اگر ماموم
سر خود را پیش از امام بردارد بعمد انتظار امام میکشد تا او هم ملحق شود و افعال دیگر هم تبعیت او بعمل آرد و اگر بسهو سر برداشته
باز عود میکند و با امام سر بر میدارد و در این صورت تکرار آن فعل مغتفر است هر چند رکن باشد و همچنین است اگر میل
کند بسجود پیش از امام یا میل کند برکوع و جائز نیست که ماموم پیش روی امام بایستد و لابد است از اینکه نیت اقتدا کند
ماموم و قصد کند بسوی امام معین پس اگر پیش [illegible] دو امام باشد و نیت کند که اقتدا میکنم بهر دو یا به یکی لا علی التعیین

جماعت

جماعت منعقد نمیشود و اگر دو کس نماز کنند یکجا و هر کدام بگوید من امام بودم نماز هر دو صحیح است و اگر هر کدام بگوید که من
ماموم نماز هر دو صحیح نیست و همچنین اگر شک کنند در قصد خود که امامت قصد کرده اند یا ماموميت و جایز است که اقتدا
کند فریضه گذارنده بفریضه گذارنده دیگر هر چند نماز امام و ماموم مختلف باشد مثلاً مسافر بحاضر و بر عکس و جایز است
نفل گذار بفرض گذار اقتدا کند چنانچه شخصی نماز فریضه بانفراد ادا کند و بعد از آن جماعت منعقد شود باز به نیت
اعاده ندبا همان نماز را بجماعت ادا کند و نفل گذار بنفل گذار چنانچه در نماز استسقا و فرض گذار بنفل گذار چنانچه معاذ
با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نماز عشا میگذارد و بعد از آن بخانه آمده پیشنماز قوم میشد و همان نماز را اعاده میکرد و فی
در چند موضع است و بعضی فقها میگویند که مطلقا جایز است مترجم گوید چند موضع متعلق است بهر چهار صورت مذکوره
و مواضع مذکوره از مثالهای سابق معلوم شد و اقتدا در هر نماز سنتی قائل آن معلوم نیست و مستحب است که ماموم بایستد
از طرف راست امام اگر یک ماموم مرد باشد و پس سر امام بایستد اگر جماعت باشد یا زن باشد و اگر پیشنماز زن باشد زنهای
مقتدیه می ایستند در دو طرف او و همچنین اگر برهنه امامت کند برهنها او هم می نشیند و ماموان برهنه هم می نشینند در دو
طرف او و پیش نمی ایستد مگر بقدر دو زانوی خود و سنت است که مصلی نماز خود را اعاده کند وقتیکه بیابد که دیگری همان نماز
را بجماعت میگذارد امام باشد یا ماموم و در صورتیکه ماموم قرائت کند و پیش از امام از قرائت فارغ شود سنت است که تسبیح
کند ماموم تا هنگام رکوع امام و نیز سنت است که در صف اول اهل فضل باشند و مکروه است که کودکان را در صف اول بدارند
مترجم گوید مراد باهل فضل در این مقام جمعی اند که آنها را مزیت تمام باشد از دیگران بسبب علم یا عقل یا عمل زیرا که صف
اول افضل است و افضل مناسب است با افضل و چنانچه کودکان را در صف اول گذاشتن مکروه است در صف آخر هم
مکروه است که بایستد ماموم جدا مگر آنکه صفوف پر شده باشد که جا نیابد و نیز مکروه است که ماموم مشغول نافله شود هرگاه
اقامت نماز بگویند و وقت برخاستن نماز آن وقت است که موذن بگوید قد قامت الصلوة علی الاظهر و بعضی فقها گفته اند
که وقت برخاستن نماز آن وقت گفتن مقیم است حی علی الصلوة طرف دوم معتبر است و در امام ایمان و عدالت و عقل
و طهارت مولد یعنی ولد الحلال باشد نه حرام و بلوغ علی الاظهر مترجم گوید عدالت هیئتی است نفسانی که راسخ باشد در نفس
و باعث شود بر التزام پرهیزگاری و مروت و طریق دانستن آن معاشرت باطنی است یا شهادت عدلین بعدالت کسی یا
اشتهار و ابن جنید از علمای امامیه قائل است بآنکه هر مسلمانی عادل است مادام که منافی عدالت از او ظاهر نشود و منوط
مذهب او اقتدا بمجهول الحال جایز است و شرط است که قاعد امامت قائم نکند و امام امی و ماموم قاری نباشد و
شرط نیست که امام حر باشد علی الاظهر بلکه امامت عبد هم جایز است و شرط است که امام مذکر باشد وقتیکه ماموان مذکر

باشند یا بعضی ذکور و بعضی اناث و جایز است که زن امامت زنان کند و همچنین خنثی هم امامت زنان میکند و امامت نمیکند زن
مرد را و خنثی را و اگر امام لحن میکرده باشد در قرائت یعنی خوب نتواند خواند جایز نیست که امامت کند کسی را که خوب بخواند علی الاظهر
و همچنین کسیکه حرفی را تبدیل میکرده باشد مانند تمتام و آن کسی آنست که تکرار حرف تا در کلام میکرده باشد و فافا کسیکه
تکرار حرف فا کند و شبه آن و شرط نیست امام را که نیت امامت کند و صاحب مسجد که امامت آن مسجد با او متعلق باشد و
صاحب حکومت شرعی و صاحب خانه که ساکن در آن خانه باشد خواه مالک باشد یا نباشد اولی اند از غیر آنها به پیشنمازی
و هاشمی اولیست از غیر هاشمی هرگاه و شرایط امامت باشد و اگر تنازع کنند در امامت و این در صورتیست که رزق آنها
از بیت المال مقرر باشد مقدم کرده میشود آنکه در علم قرائت و فوقش بیشتر باشد و اگر همه برابر باشند پس مقدم افقه
است و اگر در آن هم مساوی باشند پس آنکه پیشتر از دار الحرب بدار الاسلام آمده و مسلمان شده باشد و اگر در آن هم مساوی
باشند پس آنکه سنش بیشتر باشد و اگر در آن هم مساوی باشند پس آنکه اصبح یعنی احسن باشد وجها یا ذکرا و مستحب است
امام را که بشنواند شهادتین را با ماموان هرگاه بمیرد امام یا بیهوش شود نایب کنند دیگری را که نماز را تمام کند و همچنین
اگر عارض شود امام را ضرورتی جایز است که نایبی کند و اگر در صورت اختیار هم نایب کند جایز است و مکروه است که
اقتدا کند غیر مسافر بمسافر و اینکه نایب کند کسی را که بعد از شروع در نماز آمده ملحق شده باشد در رکعت اول با امام
نبوده باشد و امامت کند صاحب جذام و صاحب برص و آنکه بر او حد شرعی زده باشند و بعد از توبه و ختنه ناکرده
و کسیکه ماموان او را ناخوش دارند و امامت کند بادیه نشین بشهری و صاحب تیمم بمتطهر آن طرف سوم در احکام جماعت
است و در این چند مسئله است اول آنکه هرگاه ثابت شود که امام فاسق است یا کافر بی طهارت بعد از نماز در اینصورت
نماز مقتدی باطل نیست و اگر عالم بوده اقتدا کرده اعاده کند و اگر عالم شود در اثنای نماز بعضی فقها گفته اند که
از سر گیرد نماز را و بعضی دیگر گفته اند که نیت انفراد میکند و تمام کند و این اشبه است دوم هرگاه داخل مسجد شود
در حالیکه امام در رکوع باشد و بترسد از فوت شدن رکوع در اینصورت رکوع کند پیش از ملحق شدن بصف و
جایز است که راه برود در رکوع خود تا اینکه بصف برسد سوم هرگاه جمع شود خنثی و زن می ایستد خنثی در پی امام
و زن در پی سر خنثی وجوبا و این مذهب جمعی است که قائل شده اند بتحریم محاذات زن با مرد والا بطریق سنت چهارم
هرگاه بایستد امام در محرابی که درون دیوار مسجد ساخته باشند پس نماز مقابل امام جایز است و نماز هر که در دو سط
او باشد جایز نیست هرگاه مشاهده امام نکند و جایز است نماز صفهای جمعی که عقب صف اول اند زیرا که آنها
مشاهده میکنند کسی را که مشاهده امام میکند پنجم جایز نیست ماموم را مفارقت امام بی عذر پس اگر قصد انفراد کند

و جدا شود از امام و نماز تمام کند جائزست مترجم گوید یعنی ماموم می باید در جمیع افعال نماز تابع امام باشد و بدون نیت
انفراد از و جدا نشود مگر از جهت عذری مانند اینکه ماموم بعد از تشهد امام ملحق شود در ینصورت او را میرسد که تشهد بدون
امام بخواند و بعد ازان ملحق باو شود ششم نماز جماعت جائزست در یک کشتی و در چند کشتی خواه کشتی ها متصل بیکدیگر
باشند یا جدا باشند بشرطیکه دوری مفرط نباشد هفتم وقتی که شروع میکند ماموم در گذاردن نافله و تکبیرة الاحرام بگوید
امام قطع نافله میکند ماموم و تاخیر آن نافله نمی نماید اگر بیم فوت شدن نماز بجماعت داشته باشد و الا دو رکعت نافله تمام
کند و بعد ازان ملحق امام شود و اگر مشغول فریضه شده باشد نیت آن برمیگرداند بسوی نافله علی الافضل و تمام کند دو
رکعت را و اگر پیشنماز امام اصل یعنی امام دوازدهم باشد در هر صورت قطع آن نماز کند و استیناف نماید در عقب آنحضرت
علیه السلام مترجم گوید مراد از فوت شدن نماز بجماعت فوت شدن یک رکعت با امام است چه همین مقدار کافیست
در جواز قطع نافله هشتم هرگاه فوت شود ماموم را با امام چیزی از رکعات بگذارد آنچه درمی یابد با امام و آنرا اول
نماز خود حساب کند و تمام کند آنچه باقی مانده برای او بعد از سلام امام و اگر دریابد امام را در رکعت چهارم پیش از رکوع
داخل نماز میشود با او و هرگاه امام سلام دهد برمیخیزد و ما بقی را بگذارد و در رکعت دوم سورهٔ فاتحه بخواند با سورهٔ
دیگر و در دو رکعت آخر خواه حمد بخواند و خواه التسبیحات الاربعه نهم هرگاه دریابد امام را بعد از رفع راس از رکوع آخر تکبیر
میگوید و سجده میکند با امام پس وقتیکه سلام گفت برمیخیزد و از سر میگیرد نماز را بتکبیرة الاحرام تازه و بعضی فقها گفته اند
که بنا میکند بر تکبیر اول و قول اول اشبه است و اگر دریابد امام را بعد از سر برداشتن از سجده اخیره تکبیر میگوید و می نشیند
با او و هرگاه سلام گفت برمیخیزد و استقبال نماز میکند و محتاج بتکبیر دیگر نیست دهم جائزست که سلام بگوید ماموم پیش
از امام و برگردد از نماز بواسطه ضرورتی و بدون ضرورت هم یعنی وقتیکه امام طول دهد در تشهد و ماموم را حاجتی
باشد نیت انفراد کند ماموم و بعد از تشهد گفتن سلام دهد و اگر بدون نیت انفراد هم سلام بگوید گناهکار میشود و نمازش
تمام است یازدهم هرگاه بایستند زنان در صف آخر و بعد ازان بیایند مردان واجبست بر زنان که متاخر شوند
اگر مردان را جای پیش روی آنها نباشد دوازدهم هرگاه نائب امام شود کسی که در اثنای نماز با امام ملحق شده باشد پس
هرگاه تمام شود نماز ماموان اشاره میکند آنها را که نماز خود را اتمام کنند و سلام بگویند و بعد ازان برمیخیزد و ما بقی نماز خود میگذارد
خاتمه در اموریست که تعلق بمساجد دارد و سنت است که مسجدها را سروا بی سقف سازند و جای وضو بر دروازه های
مساجد باشد و مناره مسجد با دیوار باشد نه در میان مساجد و اول قدم راست درآورد در وقت دخول مسجد و در وقت
خروج اول پای چپ برآورد و ببیند پاپوش خود را که نجاست نداشته باشد و دعا بخواند در وقت در آمدن بمسجد

برآمدن ازان و جائز است شکستن آنچه مشرف بانهدام شده باشد از مسجد که بیم افتادن آن بر کسی باشد آنچه بکار باشد مترجم گوید فقها گفته اند که جائز است هدم مسجد برای توسعه آن لیکن واجب است تاخیر انهدام تا هنگام اتمام عمارت مگر آنکه احتیاج باشد بسوی مصالح و آلات آن جهت حصول توسعه و بعید نیست جواز وا کردن روزن و شباک در عمارت مسجد و سنت است تجدید مسجد منهدم و جائز است استعمال آلات و ادوات مسجد در مسجد دیگر و مستحب است جاروب کشی مسجدها و چراغ روشن کردن در آنها و حرام است طلا کاری مساجد و نقاشی آنها بصورتها و فروختن آلات مسجد و داخل کردن مساجد در راه یا در املاک و هر کس از مسجد چیزی بگیرد واجب است که باز دهد بمسجد یا بسوی مسجد دیگر و هرگاه برطرف شود آثار مسجد با حلال نیست مالک شدن اراضی آن و جائز نیست در آوردن نجاسات در مسجد و برطرف کردن نجاست از جامه یا از بدن یا چیز دیگر در مساجد مترجم گوید برطرف کردن نجاست از بدن و جامه در مسجد در صورت احتمال سرایت نجاست بمسجد ظاهر الحرمت است اما اگر ایمنی باشد از سرایت پاره فقها گفته اند که حرام است زیرا که مستلزم استخفاف و اهانت مسجد میشود و حرام است بر آوردن سنگریزه از مساجد و اگر بگیرد باز میگرداند بسوی آن و مکروه است بلند ساختن مساجد و ساختن کنگره یا محرابهای داخل در دیوار و گردانیدن مساجد را راه مرور و سنت است که اجتناب کنند از بیع و شرا و گذاشتن دیوانگان و اجرای احکام قضا و تعریف اشیای گم شده و اقامت حدود و خواندن اشعار مترجم گوید مراد سوای اشعار مناقب پیغمبر و اهل بیت آنحضرت و مراثی سید الشهدا و اشعار متضمن مواعظ و حکم است و شعری که مشتمل بر بیان معنی لغتی باشد برای اثبات معنی آن لغت که در کتاب خدا و احادیث وارد شده باشد زیرا که اینها همه عبادتست علی ما فی المسالک و بلند کردن آواز و بعمل آوردن صنایع و خواب کردن در مساجد و مکروه است در آمدن کسی که در دهنش بوی پیاز و سیر باشد در مسجد و آب بینی انداختن و آب دهن انداختن و کشتن شپش و اگر یکبار یکی از این سه چیز بشود آنرا بخاک و کشف عورت کردن و سنگریزه انداختن بیکدیگر در مسجد **مسئله اول** هرگاه ویران شود معابد یهود و نصاری پس اگر اهل آنها ذمی باشند و بشرایط ذمه وفا میکرده باشند جائز نیست متعرض شدن بمعابد آنها و اگر معابد مذکوره در دار الحرب باشد یا هلاک شده باشند اهل آنها جائز است که آنها را مساجد بسازند و آلات آنرا در مساجد مسلمین صرف کنند **دوم** نماز واجبی در مسجد گذاردن بهتر است از خانه و نماز سنتی برعکس **سوم** یک نماز گذاردن در مسجد جامع ثوابش برابر صد نماز است و در مسجد قبیله برابر بیست و پنج نماز و در مسجد بازار برابر دوازده نماز

فصل چهارم در نماز خوف و مطارده

نماز خوف

است نماز خوف نمازیست که در اثنای بیم از دشمن گذارده شود و نماز قصر واجب است خواه در سفر گذارده شود و خواه در حضر اگر بجماعت گذارده شود باتفاق علما و اگر بانفراد بگذارند بعضی فقها گفته اند که باز قصر باید کرد و بعضی

دیگر تمام و اول اشبه است و اگر جماعت بگذارند پیشنماز اگر خواهد با یک طائفه بگذارد و بعد از آن با طائفه دیگر هم بگذارد به نیت ندب و آن طائفه به نیت وجوب و این بنا بر قول بجواز اقتدای مفترض بمتنفل است و اگر خواهد بگذارد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله گذارده در غزوه ذات الرقاع و کیفیت آن بعد از این مذکور خواهد شد مترجم گوید که وجه تسمیه آن غزوه بذات الرقاع اختلاف است بعضی گفته اند که در مکان قتال کوهی بود سطح آن الوان مختلفه داشت مانند مرقعی که پارچه های رنگارنگ بر او دوخته باشند و بعضی گویند که صحابه در آن غزوه پا برهنه بودند و پارچه ها بر پاهای خود بسته بودند از بیم سوختن پاها از شدت گرمی آفتاب و بعض دیگر گفته اند که رقاع نام درختی بود در مکان جنگ پس محتاج است این نماز بسوی نظر در شروط آن و کیفیت آن و احکام آن اما شروط یکی آنست که دشمن در غیر طرف قبله باشد و دوم قوی باشد که بیم هجوم او بوده بر مسلمانان و اینکه در مسلمانان کثرتی باشد که آنها را دو فرقه توان کرد که هر کدام مقاومت خصم توانند نمود و احتیاج نباشد که امام باید آنها را زیاده از دو فرقه بکند اما کیفیت آن پس اگر نماز دو رکعتی باشد پیشنماز با طائفه اول یک رکعت کند و برخیزد برکعت دوم و طول بدهد آن رکعت را و ماموین نیت انفراد کنند بقصد وجوب و نماز خود را تمام کنند و بعد از آن مقابل دشمن شوند و بیاید فرقه دوم و تکبیرة الاحرام بگویند و با امام در رکعت دوم داخل شوند و این رکعت دوم رکعت اول آنها باشد پس هر گاه امام بنشیند برای تشهد طول بدهد تشهد را و ماموین برخیزند و رکعت دوم بگذارند و بنشینند پس امام تشهد بخواند با آنها و سلام گوید و در این صورت حاصل میشود مخالفت مابین امام و ماموین در سه چیز یکی قصد انفراد نمودن ماموین و انتظار امام از برای ماموین تا اینکه نماز تمام کنند و امامت قاعد بقائم و اگر نماز سه رکعتی باشد پس او مختار است خواه یک رکعت اول با طائفه اول کند و دو رکعت با طائفه دوم و خواه دو رکعت با طائفه اول کند و یک رکعت با طائفه دوم و جائز است که هر فرقه یک کس باشد در صورتیکه مقاومت عدو توانند کرد اما احکام آن پس در آن چند مسئله است اول هر سهوی که مصلیان را در نماز خوف بوقوع آید اگر در حالت متابعت امام بوده آنرا اعتباری نیست باین معنی که سهو ماموم با حفظ امام اعتباری ندارد و تبعیت امام میکنند و اگر در حالت انفراد باشد حکمش مذکور شد در باب سهو دوم گرفتن سلاح با خود در این نماز واجب است و اگر در سلاح نجاستی باشد بعضی بر آنند که جائز نیست با خود گرفتن در نماز و جواز اشبه است و اگر سلاح گران باشد که مانع بعضی افعال نماز شود دیگر جائز نیست با خود گرفتن در نماز یعنی با عدم ضرورت شیخ علی فرموده که اگر سلاح را صلاحیت آن نباشد که ستر عورت تن تواند نمود یا نجاستش معفو عنه باشد و متعدی نباشد واجب است که در این نماز آنرا با خود بگیرد و الا حرام است در صورت عدم ضرورت و مراد از سلاح آلت دفع است مانند شمشیر و کارد و خنجر از آنچه قطع کند و جوشن و زره و غیر آن از آنچه

بپوشند پیدان را سوم هرگاه سهو کند امام سهوی که موجب سجدتین باشد و بعد از ان داخل شوند فرقه دوم با او پس هرگاه
سلام دهد و سجده سهو کند واجب نیست که فرقه دوم هم با او متابعت کنند در ان اما نماز مطارده و آن نماز
شدت خوف است مانند اینکه کار بمعانقه یعنی دست و گریبان شدن و شمشیر کشیدن بهم رسیده باشد پس در ینصورت نماز کنند بنوعی که ممکن
باشد خواه ایستاده و خواه در رفتن و بر سواری و تکبیر احرام را رو بقبله بگوید و بعد از ان رو بقبله باشد اگر مقدور شود
او را و الا استقبال قبله کند بقدر امکان و نماز کند و در صورت تعذر استقبال قبله بهر جانب که ممکن باشد و هرگاه
قادر نشود بر فرود آمدن از مرکب سواره نماز کند و سجده کند بر قربوس زین و اگر قادر نشود بایما سجود بعمل آورد و اگر
در ایما هم تترس دارد عدد نماز میکند تسبیح در رکوع و سجود ساقط میشود و در بدل هر رکعتی بگوید سبحان الله و لا اله
الا الله و الله اکبر **فروع اول** آنکه هرگاه شروع نماز شدت خوف کند بایما و بعد از ان ایمن شود ما بقی نماز را برکوع
و سجود بگذارد و از سر نمیگیرد نماز را و بعضی گفته اند که این در صورت عدم استدبار قبله است و اگر استدبار بضرورت خوف
بعمل آید استیناف کند و همچنین اگر پاره از نماز بگذارد با امن و بعد از ان عارض شود خوف تمام میکند نماز خود را بصورت
نماز خائف و از سر نو نمیکند دوم هرکس جماعتی را ببیند و گمان کند که دشمنان اند و تقصیر کند در نماز و بایما و اشاره
بگذارد بعد از ان ظاهر شود که دشمن نبودند همان نماز درست است و اعاده نمیکند و همچنین حکم است اگر پیش آید دشمن و نماز
کند مصلی بایما از جهت شدت خوف و بعد از ان ظاهر شود که در میان حائلی بوده که مانع دشمن است سوم هرگاه تترس دارد از
سیلابی یا درنده یا دزدی جائز است که نماز بدستور نماز شدت خوف کنند تتمه کسیکه در گل مانده باشد و کسیکه غرق شده باشد
نماز میکند بقدر امکان و ایما کند برای رکوع و سجود و این دو تقصیر میکنند در نماز در عدد رکعات مگر آنکه در سفر باشند
یا با این حالت خوفی هم داشته باشند که در ینصورت قصر باید کرد و مترجم گوید سقوط سجده در صورتیست که در گل مانده و نتواند
را سجده کردن ممکن نباشد و اگر ممکن باشد سجود مانند اینکه در انجا چوبی بوده واجب است که بر آن سجده کند و در رکعات فرق کرده
علامه گفته که اگر از تمام کردن نماز بیم استیلاء غرق داشته باشد و از عدم اتمام امکان خلاصی پس ظاهر اینست که در ینصورت
تقصیر میکند **فصل پنجم** در نماز مسافرست و آن مقصور است یعنی در نماز چهار رکعتی دو رکعت باید کرد و دو رکعت
دیگر ساقط است و کلام در شروط قصر و لواحق است اما شروط شش است **اول** اعتبار مسافت و آن یک روزه راه شتر
میانه رفتار است که بقدر دو برید باشد و برید چهار فرسخ است که دو برید هشت فرسخ شود و آن بیست و چهار میل بوده
و بنا بر مشهور در میان مردم میلی چهار هزار ذراع است بذراع دست که بیست و چهار انگشت باشد و شراح گفته اند
که انگشتی بمقدار عرض هفت جو متوسط است و بعضی شش جو گفته اند و جوی بقدر هفت موی یال یابو بوده و بعضی

در نماز مسافر

اسب غیر عربی بود یا میل مقدار امتداد نور بصر است از مبصر متوسط در زمین هموار تا جائیکه پیاده و سوار ممتاز شود و اگر مسافت سفر بقدر چهار فرسخ باشد و اراده بازگشتن در همانروز بود پس در ینصورت هم بگمان رسیدن مسافت یکروزه تقصیر واجب میشود و اگر در یکروز تردد کند در سه فرسخ بانیطریق که برود و بیاید و باز عود کند که مجموع حرکت در نه فرسخ شود جایز نیست تقصیر هر چند که این حرکت در ابتدا در قصد او بوده باشد و اگر باشد بسوی شهری دو راه یکی نزدیکتر از دوم و راه دور بقدر مسافت باشد نه راه نزدیک و مسافر برود از راه دور تقصیر کند هر چند آن راه رفتن از برای خواهش خصلت قصر باشد شرط دوم قصد مسافت پس اگر قصد کند کم از مسافت و از خانه برآید و از انجا باز قصد بیش کند که آنهم کم از مسافت بوده باشد و همچنین بعد ازان بیشتر قصد حرکت کند که از انجا تا آن مکان هم کم از مسافت بود قصر ندارد هر چند مجموع مسافت حرکت زیاده از مسافت تقصیر باشد و بعد ازان در وقت برگشتن بمکان اصلی اگر مسافت بقدر تقصیر باشد قصر نماز و روزه کند و همین حکم دارد اگر برای طلب حیوان گریخته یا قرضدار و یا غلام گریخته برآید و معلوم نباشد که از کجا خواهد یافت او را در ینصورت نیز قصر ندارد مگر وقت مراجعت بشرطیکه از منتهای حرکت تا مکان اصلی حد قصر باشد و اگر شخصی از خانه برآید و انتظار رسیدن رفقا داشته باشد که اگر بهم رسند مسافرت کند پس اگر برآید در حد مسافت تقصیر میکند در راه و در موضع توقف و اگر کم از مسافت باشد تمام میکند تا وقتیکه رفقا بهم رسند و مسافر شوند مترجم گوید صاحب مدارک گفته که اگر منتظر رفقا کم از مسافت در حد ترخص برآید و یقین داشته باشد که رفقا بهم مسافر خواهند شد یا جزم بسفر خود کند که خواه رفقا برآیند یا برنیایند مسافر خواهد شد در ینصورت قصر میکند والا اتمام میکند پس قول مصنف اگر کم از مسافت باشد تمام کند مطلق نباشد شرط سوم آنکه قطع سفر نکند بقصد اقامت ده روز در اثنای سفر پس اگر عزم کند سفر مسافت قصر را و در اثنای راه برسد بجائی که در انجا ملکی داشته باشد که شش ماه دران ملک سکونت کرده باشد تمام میکند نماز را در راه و در ملک و همچنین اگر نیت اقامت ده روز کند در بین راه و اگر در میان او و ملک و یا آن مکانی که در انجا قصد اقامت عشره کرده مسافت بقدر تقصیر بوده در ینصورت در راه تقصیر میکند نه بعد رسیدن بمنزل مذکور و اگر در راه چندین جا چنین ملکها داشته باشد پس از بلد تا ملک اول اگر مسافت تقصیر باشد در راه تقصیر کند و بعد رسیدن بآنملک تمام کند و اگر مسافت نباشد در راه هم و بعد رسیدن هم تمام کند و همچنین ازان ملک تا ملک دوم اگر بقدر مسافت قصر بود در راه حکم مسافر دارد و بعد رسیدن بملک حکم مقیم علی هذا القیاس تا املاک دیگر و وطنی که در و نماز تمام کند جائیست که دران ملکی داشته باشد که شش ماه دران ملک سکونت کرده باشد خواه بتوالی یا متفرق نسخه شرط چهارم آنکه سفر مباح باشد خواه واجب بود مانند سفر حجة الاسلام یا سنت مانند سفر زیارت پیغمبر

صلی الله علیه و آله یا جائز مانند سفر تجارت و اگر سفر معصیت باشد تقصیر ندارد مانند همراهی حکام جور و شکار لهو و اگر شکار
برای قوت خود و عیال خود کند تقصیر کند و اگر بقصد صید جهت تجارت بر آید بعضی فقها گفته اند که تقصیر صوم میکنند نه تقصیر نماز
و در این تردد است مترجم گوید مراد از همراهی حکام جور تبعیت در جور است نه اینکه رفاقت آنها کند برای ضرورت
مانند تعلیم راه یا دفع شر او یا شر ظالم از دیگری و همچنین اگر باکراه او را جابر رفیق خود کند یا بترسد از ضرری اگر تخلف از رفاقت
آن جابر کند متضرر شود شرط پنجم آنکه کثیر السفر نباشد مانند صحرا نشینان که در طلب سبزه و گیاه میگردند و در یک جا
مقام نمیکنند یا کرایه کشان و ملاحان و سوداگرانی که در طلب بازارهای تجارت میگردند یا قاصدان و قاعده کثیر السفر
آنست که در شهری ده روز اقامت نکند قصداً پس اگر یکی از اینها ده روز بقصد در شهری اقامت کند و بعد از آن
سفر کند تقصیر میکند و بعضی فقها گفته اند که این مخصوص کرایه کش است پس داخل است در آن ملاح و اجیر و صحرا نشین و
قول اول اظهر است و اگر قصد اقامت پنج روز کند در اثنای راه بعضی فقها گفته اند که نماز تمام کند و بعضی گویند که
تقصیر نمازهای روز کند نه نماز شب و نه صوم که این دو را تمام کند و قول اول اشبه است شرط ششم جائز نیست
مسافر را تقصیر صوم و صلوة تا وقتیکه پوشیده شوند از نظر او دیوارهای شهری که از آنجا بر آمده یا نشنود اذانهای
آن شهر و جائز نیست او را قصر نماز و افطار پیش از آن هر چند نیت سفر در شب کرده باشد و همچنین در وقت بازگشتن بخانه
هم تقصیر نماز و روزه کند تا وقتیکه بمکان استماع اذان اهل شهر خود برسد و بعضی فقها گفته اند که تقصیر میکند از هنگام رسیدن
از خانه خود تمام نماز کند در وقت دخول بخانه و قول اول اظهر است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله گفته که اصح آنست
که مخفی شدن اذانهای موذنان که در قصر معتبر است تحقق هر دو امر است چه اگر خفا اذان شود و خفا دیوارها نشود
قصر جائز نیست و در بلد کوچک دیوارهای آخر بلد و در شهر عظیم دیوارهای محله معتبر است و مراد از دیوار دیوارهای
متوسطه است نه آنچه بسیار بلند بود مانند قلعه و مناره و همچنین آواز موذن بسیار نیست که بسیار بلند آواز هم اعتبار ندارد
و نیز مراد از خفاء دیوارها ندیدن صورت دیوارهاست نه شبح آن و هرگاه نیت اقامت ده روز کند در غیر بلد خود تمام
میکند و اگر نیت کمتر از ده روز کند تقصیر میکند و اگر متردد باشد در عزم اقامت تا یکماه قصر میکند و بعد از آن تمام
کند هر چند یک نماز باشد و اگر نیت اقامت کند و بعد از آن برگردد نیت او بر میگردد بسوی تقصیر نماز و روزه مگر آنکه
یک نمازی بعد از نیت اقامت تمام گذارده باشد در این صورت تا هنگامیکه آنجاست رجوع بتقصیر نمیتواند کرد اما قصر
نماز پس تحقق آن واجب است مگر آنکه مسافت راه چهار فرسخ باشد و قصد برگشتن در آن روز نداشته باشد که بقول
بعضی در این صورت قصر جائز نیست یا برسد بیکی از مواطن چهارگانه که مکه معظمه و مدینه مشرفه و مسجد جامع کوفه و جا

کربلا باشد که درین مواضع مسافر مخیر است خواه قصر کند یا تمام بگذارد و اتمام بهتر است مترجم گوید حایر کربلا عبارت است
از مکانی که قلعهٔ روضهٔ مقدسه حضرت سید الشهدا و قلعهٔ مسجد بآن احاطه کرده و آن جائیست که آب دران ایستاده
و پیش نرفته و دران در نیامده وقتیکه متوکل عباسی برای انهدام آثار روضهٔ متبرکه آب در آن مکان مقدسه آورده بود
و هرگاه شرط قصر متحقق شود و مصلی نماز تمام کند اعاده نماز کند خواه وقت نماز باقی باشد یا رفته باشد و اگر جاهل
باشد بمسئله وجوب تقصیر اعاده ندارد و اگر بفراموشی تمام کرده پس اگر وقت نماز مانده باشد اعاده کند و اگر وقت
برآمده باشد قضا ندارد و اگر مسافری قصر نماز کند بحسب اتفاق یعنی بے آنکه عالم بوجوب قصر باشد آن نماز صحیح نیست
و اعاده کند آنرا بقصر و هرگاه وقت نماز شود در حالیکه هنوز مسافر نشده و نماز نکرده مسافر شود که وقت نماز
باقی باشد دران چند قول است یکے آنکه تمام کند نظر بر آنکه وقت وجوب نماز مسافر نبوده و بعضے گفته اند تقصیر
میکند نظر بر حال اداے نماز که در آن وقت مسافر است و مذهب دیگر آنکه مختار است در میان قصر و اتمام
و قول دیگر آنکه اگر وقت وسیع باشد تمام کند و الا قصر نماید و تقصیر اشبه است و همچنین خلاف کرده اند در اینکه
اگر وقت نماز داخل شود در حالیکه مسافر باشد و نماز نکرده و بعد از آن بشهر خود برسد و هنوز وقت نرفته
و در اینجا اتمام اشبه است و مستحب است که مسافر مقصر بگوید بعد از فریضه سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر سی مرتبه از برای تدارک تقصیر فریضه و اگر مسافری در عقب حاضری نماز کند لازم نیست
که بتبعیت امام نماز تمام بگذارد بلکه اختصار بدو رکعت خود کرده از امام مقیم بسلام جدا میشود منفرداً اما اللواحق در
آن چند مسئله است اول هرگاه بقصد سفر مسافت تقصیر برآید و بعد از آن مانع شود او را مانع از سفر پس اگر نیت
سفر برنگشته و بمکانی رسیده که خفای جدران و اذان شهر شده باشد تقصیر میکند و اگر از قصد سفر برگشته تمام میکند
خواه سفر در بر کند یا در بحر دوم اگر برآید بقصد مسافت پس او را برگردانند یا و اگر بمکانی رسیده که اذان بلد
میشنود تمام میکند و الا قصر سوم هرگاه عزم اقامت ده روز کند در غیر شهر خود بعد از آن برآید بمکانی که کمتر از
مسافت قصر باشد پس اگر قصد برگشتن بآن شهر و اقامت مذکوره داشته باشد نماز را تمام کند در رفتن و برگشتن
و دران بلد چهارم هرکس داخل نماز شود بنیت قصر و در اثنای نماز قصد اقامت عشره کند نماز را تمام کند
و اگر نیت اقامت کند و داخل نماز شود بقصد اتمام و در اثنای نماز قصد سفر کند برنگردد بسوی تقصیر در این
مسئله تردد است اما اگر تجدید عزم سفر کند بعد از فراغ نماز تمام جائز نیست او را تقصیر کند مادام که مقیم در آن
بلد باشد پنجم اعتبار در قضا بحال وقت فوت نماز است نه بحال وجوب پس هرگاه در هنگام فوت آن نماز مسافر

بوده قضای آن بقصر میکند هرچند در اول وقت وجوب آن نماز مقیم بوده باشد وهمچنین اگر در وقت وجوب نماز مسافر بوده و بعد از آن دخول بلد وقت نماز باقی بوده فوت نماز شود در اینصورت قضا تمام کند زیرا که در وقت فوت آن نماز مسافر نبوده و بعضی گفته اند که در قضا معتبر وقت وجوب است و قول اول اشبه است ششم هرگاه قصد مسافت کند و اذان بشنود و نماز قصر کند و بعد از آن رای او از سفر برگردد اعاده آن نماز بر او واجب نیست هفتم هرگاه وقت نافله زوال شود و نماز نکرده برآید بسفر سنت است که قضای آن نافله کند هرچند در سفر باشد

کتاب الزکوٰة

این کتاب در بیان زکوٰة است و زکوٰة در لغت اصل بمعنی پاکی و زیادتی و نمو است و در عرف شرع نام حقی است که واجب میشود در مال بشرطیکه بحد نصاب معین برسد و میان معنی لغوی و شرعی مناسبت ظاهر است چه ادای حق مستحق از مال باعث طهارت و نموی آن مال میشود و وجوب آن ثابت است بنص کتاب الهی و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اجماع و منکر وجوب آن کافر است بخدا تعالی و پیغمبر او و آن دو قسم است یکی زکوٰة مال و نظر در کسی است که واجب میشود بر او زکوٰة و جنسی که در آن زکوٰة تعلق میگیرد و مستحق آن اما اول پس واجب میشود زکوٰة بر بالغ عاقل آزاد مالک مقدار نصاب که متمکن باشد از تصرف در مال خود پس بلوغ مالک معتبر است در زکوٰة طلا و نقره باجماع مسلمین و بر غیر بالغ واجب نیست بلی اگر تجارت کند برای طفل صغیر ولی او یا وصی که ناظر شرعی مال یتیم اند مستحب است او را اخراج زکوٰة از مال طفل و اگر ضامن آن مال شود و برای نفس خود از آن تجارت کند و مالدار باشد منفعتی که حاصل شود از او بود مترجم گوید ولی طفل صغیر پدر است و جد پدری و غیر این دو هیچکس ولی صغیر نیست نزد امامیه مالداری ناظر مال صغیر شرط است برای صحت قرض گرفتن از مال او در غیر پدر و اگر پدر معتبر هم باشد جائز است که از مال پسر نابالغ خود استقراض کند کما صرح به الشیخ علی قدس سره و مستحب است که زکوٰة آن مال بدهد و اگر تلف شود تاوان بر ذمه است اما اگر ولی طفل نباشد و مال طفل را تجارت کند یا ولی باشد و مالدار نباشد و تجارت مال طفل کند منفعتی که حاصل شود از آن طفل است و اگر نقصانی برسد او ضامن است باید بطفل تاوان بدهد و در اینصورت زکوٰتی بر کسی نیست و سنت است زکوٰة دادن در غلات طفل و مواشی او و بعضی فقها گفته اند که واجب است و هرچه باشد تکلیف اخراج آن بر ولی است و بعضی گفته اند که حکم دیوانه هم حکم طفل است اصح آنست که زکوٰة نیست در مال مجنون مگر در مال صامت یعنی طلا و نقره هرگاه تجارت کند برای او ولی او و این زکوٰة مستحب است و بر بنده واجب نیست زکوٰة خواه قائل شویم بآنکه او مالک مال میتواند شد و تصرف او موقوف است بر اجازت مالک چنانچه مذهب بعضی علما است یا آنکه بگوئیم که تملک بنده محال است و هرچه

ملک او ست ملک مولای اوست چنانچه بعضی دیگر بآن قائل اند و اگر مالک گرداند آقا بنده خود را بمالی و تصرف بدهد او را در آن مال
واجب نیست بر او زکوٰة و بعضی گفته اند که مالک هم میشود بر او واجب است زکوٰة و بعضی دیگر میگویند که مالک نمیشود آن
بنده و زکوٰة بر مولای اوست و همچنین است حکم بنده مکاتب مشروط علیه آن بنده ایست که مولای او برای او مالی معین مقرر
نموده باشد که از کسب خود بهم رسانیده بدهد و آزاد میشود و شرط کند برای او که تا وقتیکه تمام مال مرقوم نرساند آزاد نمیشود بنابراین
چه در این صورت بنده صرفست و رسانیدن جزئی از مال جزئی از او آزاد نمیشود بلکه هر گاه تمام رساند تمام آزاد میشود
و اگر مکاتب مطلق باشد و پارهٔ از مال مکاتبت برساند و جزئی از او بمقدار همان مال آزاد میشود و واجب میشود بر او زکوٰة
هر گاه حصه از مال او که مطابق حصه حریت اوست بحد نصاب برسد و مالک شدن شرط است در جمیع اجناس زکوٰتی
و لابد است از اینکه ملک تام او باشد پس اگر به بخشند باو مالی که بحد نصاب باشد حساب گذشتن سال بر آن مال نمیشود مگر
بعد از قبض زیرا که هبه موقوفست بر قبض و همچنین اگر وصیت کند برای او بمالی که بحد نصاب برسد آنرا هم حساب سال بعد
از وفات موصی باید کرد بعد از قبول موصی له و اگر بخرد مالی بحد نصاب ملک او میشود از ابتدای عقد بیع نه بعد از سه
روز خیار ابتیاع حیوان و اگر شرط کند بایع آن مال یا بایع و مشتری زمان خیار فسخ زیاده از سه روز بنی میشود بر قول
بانتقال ملک بانمعنی که اگر بگوییم انتقال ملکیت مبیع از بایع بمشتری از هنگام بیع است پس حساب از همان وقت بیع باید کرد
و اگر بگوییم که انتقال ملکیت از زمان انقضای خیار فسخ است در این صورت حساب سال هم از انقضای زمان خیار
باید نمود و صحیح آنست که انتقال ملک از زمان عقد بیع است نه از زمان انقضای ایام شرط خیار فسخ است و همچنین اگر قرض
بگیرد مالی که در و زکوٰة باشد و عین آنمال باقی باشد آنرا هم حساب سال از هنگام قبض مستقرض باید نمود و مال غنیمت
را در حساب سال نمیگیرند مگر بعد از قسمت و اگر بیرون کند امام حصه برای کسی از غازیان و تحویل غازیان نماید بمصلحت اگر صاحب آن
حصه حاضر باشد از هنگام جدا کردن حساب حول باید نمود و اگر غائب باشد پس حساب از هنگام وصول آن مال است
بمالک و اگر نذر کند در اثنای سال که نصاب را بعنوان صدقه بدهد منقطع میشود از آن وقت حساب سال آنمال از آنکه
متعین شد آنمال جهت صدقه و از ملکیت مالک برآمد و قدرت بر تصرف نصاب هم شرط است در وجوب زکوٰة
در جمیع اجناس چه اگر مالک نصاب باشد و آنمال در تصرف او نباشد زکوٰة بر او نیست و امکان ادای واجب
معتبر است در زمان نه در وجوب زکوٰة یعنی اگر شخصی مالک نصاب باشد و شرائط وجوب زکوٰة بر او متحقق شود
زکوٰة بر او واجب میشود و در این صورت اگر امکان ادای زکوٰة باشد بانمعنی که مستحق یافته شود و بالغی نباشد
و مالک تقصیر در ادای زکوٰة کند و بآنمال حادثه برسد که تلف شود تاوان بر ذمه مالک است که با وجود امکان

ادا لتقصیر براه ادا نموده واگر امکان ادای زکوٰة نباشد و مال تلف شود تاوان براو نیست پس واجب نیست زکوٰة
در مال مغصوب و در مالی که غائب باشد از مالک و بدست وکیل او یا ولی او نباشد و در مال مرهون هم زکوٰة واجب
نیست زیرا که در او تصرف مرتهن است علی الاشبه مترجم گوید صاحب مسالک گفته که در مال مرهون سقوط زکوٰة مشروط است
بانکه راهن را قدرت بر استخلاص آن نباشد بانیطریق که دین موجل باشد بمیعاد یا راهن عسرت داشته باشد اما اگر قدرت
بر استخلاص نداشته باشد زکوٰة ساقط میشود ونیز واجب نیست زکوٰة بر مالی که وقف باشد و نه بر حیوانات گم شده
یا اجناس مفقوده پس اگر بگذرد بر مال گم شده سالها و بعد از آن بدست آید و بحد نصاب باشد سنت است که یکسال از زکوٰة
آن بدهد و همچنین مالی که قرض داده باشد زکوٰة نیست تا آنکه برگردد به مالکش و نه بر دینی که بر کسی باشد تا بقبض
مالک نیاید پس اگر تاخیر وصول و حصول آن از جانب مالک باشد بعضی فقها گفته اند که زکوٰة واجب است بر مالکش
و بعضی دیگر برانند که براو نیست و اول احوط است مترجم گوید فقها گفته اند که قول معتمد آنست که بر مال دین زکوٰة
واجب نیست مگر آنکه مدیون معین کند آنرا برای داین و تخلیه کند در میان آن مال و داین بمعنی که مانع تصرف او نشده
بود در انصورت خواه تصرف کند یا نکند زکوٰة بر او مستقر میشود و کافر را هم واجب است زکوٰة ولیکن اگر بدهد
از و صحیح نیست مادام که مسلمان نشود و اگر مالش تلف شود بعد از استقرار وجوب زکوٰة ضامن آن نیست که تاوان بجهت
بدهد هر چند اهمال در محافظت آن کرده باشد و مسلمان هرگاه قدرت نداشته باشد بر اخراج زکوٰة و آن تلف شود
ضامن نیست و اگر قادر باشد و اخراج نکند و تلف شود یا آنکه بی پروائی در حفظ آن کند و آنرا در جائی که مناسب
آن نیست نگذارد و بسبب آن ضایع و هلاک شود خواه متمکن بر اخراج باشد یا نباشد ضامن است و دیوانه و طفل بسبب
تفریط ولی ضامن هم نشوند با وجود قول بوجوب زکوٰة غلات و مواشی اطفال چنانچه مذهب بعضی فقهاست فائده
در مال مغصوب زکوٰة بر غاصب نیست زیرا که مال او نیست و بر مالک هم نیست زیرا که شرط وجوب زکوٰة تمکن از
تصرف است و آنچه سلاطین جور بعنوان تبرع بکسی بدهند و معلوم نباشد که بعنوان غصب گرفته جائز است قبول آن و
اگر بحد نصاب برسد و شرایط وجوب زکوٰة در آن متحقق شود زکوٰة آن واجب میشود و آنچه بعنوان مقاسمه
و خراج از بلاد و عباد میگیرد حاکم جور قبول آن نیز جائز است و اگر حواله کند جابر آن خراج را بکسی تحصیل خراج از
طرف جابر نامشروع است که اخذ آن فعل امام است غاصب حق امام میشود ولیکن آنچه گرفته مال او میشود که جابر
باو عطا کرده بشرط آنکه زیاده از خراج مقرر نگیرد و آنچه جابر میدهد بعنوان مشارکت در جور چنانچه سلاطین
جور بملازمان جابر خود میدهند خواه از خزانه یا از محالات آن حرام است بر آنها و زکوٰة ندارد و مال حرام را فما

که بمالک رد کند و اگر از انجمله آنها کسی چیزی بدهند بطریق تبرع یا در برابر عملی مشروع بانکس مباح است و در بعضی صور حکومت
و ولایت از جانب حاکم جور و سلاطین ظالم مباح میشود چنانچه تفصیل آن در فصل مکاسب از کتاب البیع مذکور
خواهد شد در آنصورت انچه از مال خراج در وجه مصارف آن حکومت و ولایت بگیرد هم جائز باشد اخذ آن در زمان
غیبت امام و انچه از کفار حربی و معاندان خاندان نبوت گرفته شود بعد ادای خمس بفقرای بنی هاشم مال آخذ است
و بشرط نصاب زکوة هم تعلق بآن میگیرد علی ما قال الفقهاء و نطق به الروایات و کفار هند که عبده اصنام اند بالتمام
حربی اند و شرعًا بر آنها جزیه مقرر نیست بلکه امام با آنها حرب میکند یا مسلمان میشوند یا مقتول میشوند مگر آنکه بعضی
از آنها را امان دهند در ینصورت معاهد میشوند و اهل ذمه یهود و نصاری و مجوس اند چنانچه در کتاب الجهاد
بتفصیل مبین است و در زمان غیبت امام انچه از کفار حربی از کنیز و غلام بدست آید بعنوان غلبه یا سرقه یا بحیله
برضا از آنها بخرند برای شیعیان مباح اند و مملوک شرعی میشوند و اخذ اموال آنها بشرطیکه متضمن مفسده نباشد
جائز است اگر معاهد نباشد و تعرض باموال و نفوس معاهدان جائز نیست نظر دوم در بیان چیزیست که در آن
زکوة است وجوبًا و انچه در آن زکوة است استحبابًا واجب است زکوة در سه نوع چهارپایان یکی شتر دوم گاو و سوم
گوسفند و گاو و گاومیش یک جنس است و گوسفند و بز هم یکجنس دیگر در طلا و نقره و غلات اربعه که گندم و جو
و خرما و مویز باشد و واجب نیست زکوة در ما سوای آن و سنت است زکوة در هر چه از زمین میروید از انچه به پیمانه و بوزن
در آید سوای سبزیها مانند قت بفتح قاف و آن سبزه ایست معروف که بخورد و اب میدهند و بادنجان و خیار و مانند آن
مثل خربزه و هندوانه و در مال تجارت دو قول است بعضی فقها گفته اند که در آن هم زکوة واجب است و بعض دیگر
گفته اند که مستحب است و قول دوم اصح است و دیگر مستحب است زکوة در مادیانهای اسپان و ساقط است زکوة در سوای
این اشیا مگر انچه بعد ازین عنقریب مذکور خواهیم کرد پس زکوة نیست در اشتران و خران و بندگان و اگر بزاید حیوانی
از دو حیوان مختلف الاجناس که در یکی از آن زکوة بوده و در دوم زکوة نباشد در آن صورت باید دید که آن
حیوان را در عرف کدام نام اطلاق میشود حکم همان حیوان دارد قول در زکوة چهارپایان است و کلام در بیان
شرائط زکوة چهارپایان است و مقدار فرض زکوة آنها و لواحق آن و شروط چهار است اول اعتبار نصاب
که اگر از حد نصاب کمتر باشد زکوة ندارد و نصاب در شتر دوازده است پنج نصاب است که هر کدام پنج پنج است تا
بیست و پنج برسد ششم بیست و شش که آنهم بالتمام یک نصاب است هفتم سی و شش هشتم چهل و شش نهم
شصت و یک دهم هفتاد و شش یازدهم نود و یک دوازدهم یکصد و بیست و یک هر گاه باین عدد برسد

یا چهل چهل حساب میکنند زکوة سه چهل بدهد یا پنجاه پنجاه حساب کنند و زکوة دو پنجاه بدهد و در گاو دو نصاب است یکی
سی و دوم چهل و مدام همین دو حساب است در گاو و در گوسفند پنج نصاب است یکی چهل و دران یک گوسفند است
دوم یکصد و بست و یک و دران دو گوسفند است سوم دو صد و یک و دران سه گوسفند است چهارم سی صد
و یک و دران بعضی فقها گفته اند که از هر صد گوسفند یک گوسفند و بعض دیگر گفته اند که دران چهار گوسفند است
تا آنکه برسد بچهار صد پس گرفته میشود از هر صد یک گوسفند و بعد از ان همین حکم است بهر عددی که برسد و این مشهور
تر است و فائده این اختلاف ظاهر میشود در وجوب و ضمان یعنی اگر گوئید که هرگاه در دو صد و یک سه گوسفند
و در سی صد و یک هم همان سه گوسفند بقول بعضی و همچنین هرگاه در سی صد و یک چهار گوسفند باشد بقول بعضی
و در چهار صد هم همان چهار گوسفند پس این اختلاف چیست یا بگوئیم که هرگاه در دو صد و یک و در سی صد و
یک برابر است زکوة علی احد القولین پس چه فائده است در زائد جواب گوئیم که فائده ظاهر میشود در وجوب و ضمان
باینمعنی که محل وجوب در هر قول جدا است و این ظاهر است زیرا که بر قول اشهر وقتیکه بچهار صد برسد موضع وجوب
چهار عدد مجموع چهار صد است و اگر از ان یکی کم شود موضع وجوب چهار سی صد و یک و زیاده از ان تا چهار صد
عفو است و اما ضمان پس متفرع است بر همان پس هرگاه تلف شود از چهار صد بعد از حول و تعلق وجوب زکوة یک
گوسفند بدون تفریط مالک از فریضه هم ساقط میشود بهمان حساب یکجزء از صد حصه گوسفند و هرگاه سال بگذرد
بران که یک کم از چهار صد باشد درینصورت محل وجوب چهار عدد سی صد و یک است پس بسبب تلف یکی چیزی از
چهار کم نمیشود زیرا که از محل وجوب زکوة نقصانی نشده و علی هذا القیاس در محل فریضه سه گوسفند هم و زکوة
مفروضه واجبست در هر نصابی از نصابهای اجناس مذکوره و انچه مابین دو نصاب باشد دران چیزی واجب نیست
و عادت فقها جاری شده بانکه انچه از شتر معفو الزکوة بود آنرا شنق خوانند و از گاو وقص گویند و از گوسفند
عفو و معنی این هر سه یکی است پس نه نفر از شتر نصاب و شنق است که پنج نصاب و چهار شنق است باینمعنی که اگر چهار تلف
شوند از فریضه چیزی کم نمیشود و همچنین سی راس از گاو نصاب و وقص است فریضه در سی و زیاده وقص است تا آنکه
برسد عدد گاو بچهل و همچنین یکصد و بست عدد از گوسفندان نصاب آنها چهل است و فریضه در همان است و زیاده
بران عفو است تا بحد یکصد و بست و یک برسد و همچنین در میان نصابهای دیگر که مذکور شد و ضم کرده نمیشود مال
یکی بمال دیگری و هر چند شرائط خلط متحقق شده باشد و در یک مکان باشند بلکه معتبر است در هر یک از ان
دو مال که علیحده بحد نصاب برسد و اگر از مالک واحد متفرق باشد بمقدار نصاب واجب است بر آن زکوة هر چند

در دو مکان متباعد باشد شرط دوم سوم است یعنی آن چهار پایان در صحرا بچریده باشند پس واجب نیست زکوٰة
در حیوانات معلوفه که کاه میداده باشند آنهارا ونه در بچها مگر در وقتیکه بے نیاز شوند از مادران در چریدن ومیباید
که تمام سال سائمه باشند پس اگر در بعضے از ایام سال علف بدهند آنهارا هر چند یکروز باشد حساب سال از سر نو میکنند
از ابتدای سوم واگر در لحظه علف بدهند آنرا اعتبار نیست عادةً وبعضے فقها گفته اند که در سوم وعلف اغلب معتبر است
ومذهب اول اشبه است واگر علف بخورد آن چهار پا از مال مالک خود بخورد ودر زمان معتد به حساب سال آن باطل
میشود زیرا که بهمین از نام سائمه بر می آید وهمین حکم دارد اگر مانعی بهم رسد حیوانات مذکوره را از سوم مانند برف ومالک
آنهارا در خانه علف بدهد یا غیر مالک علف بدهد خواه باذن مالک یا بغیر اذن او ومترجم گوید سوم عبارتست از سر دادن
چهار پایان تا خود در صحرا بچرند وعلف چهار پایان آنست که آنهارا از ملک خود بخورانند پس اگر بخرد چراگاهی چهار پایان
را ودر انجا سر دهد معلوفه باشند واگر زمینی غیر مزروع اجاره کند برای چرانیدن چهار پایان یا حاکم جابر بدهد چیزی را
برای چریدن آنها در زمین مباح غیر مملوک حیواناتیکه در ان چرا کنند سائمه باشند واصح آنست که معتبر در سوم وعلف
عرف وعادتست وبخورانیدن یک روز از سال بلکه یک ماه هم از سوم بیرون نمی آید کذا قال المحشی قدس سره سوم نیست
یعنی گذشتن سال وآن معتبر است در حیوانات ودر نقدین از انچه بحد نصاب رسیده باشد ودر مال تجارت وامثال آن
از انچه مستحب باشد زکوٰة آن وحد آن انست که یازده ماه بگذرد وهلال ماه دوازدهم دیده شود پس در وقت دیدن
هلال ماه دوازدهم زکوٰة واجب شود هر چند ایام سال تمام نشده باشد واگر مختل شود یکے از شروط زکوٰة در اثنای
سال باطل میشود سال مانند اینکه در اثنای سال از نصاب کم شود چیزی وبعد از ان تمام کند نصاب را یا در اثنای
سال معاوضه کند آن مال را بهمان جنس مانند تبدیل گاو بگاو وتبدیل گوسفند بگوسفند یا بمانند آن مثل تبدیل گاو بگاومیش
وتبدیل گوسفند ببز علی الاصح وبعضے فقها گفته اند که اگر این کار را برای اسقاط زکوٰة کند زکوٰة ساقط نمیشود و
اگر برای غرض دیگر کند ساقط میشود وبعضی دیگر میگویند مطلقا ساقط میشود وآن اظهر است وشمرده نشوند بچه با مادران
بلکه هر کدام را حساب سال علیحده میشود واگر سال بگذرد واز نصاب چیزی تلف شود پس اگر مالک تفریط کرده باشد
تمام زکوٰة بدهد واگر تفریط نکرده از فریضه هم بحساب انچه تلف شده رسد ساقط میشود وتفریط مالک یا بعدم
محافظت مال است یا بعدم اخراج زکوٰة با وجود مستحق واگر مرتد شود مسلمان پیش از انقضای سال واجب نیست
بر مال او زکوٰة بلکه آن مال تعلق بورثه میگیرد واز وقت تعلق حساب سال میکنند واگر بعد از انقضای سال مرتد شود
واجب است بر ان زکوٰة وورثه باید بدهند واگر مرتد فطری نباشد بلکه پدر ومادرش کافر باشند واو بشرف اسلام

آمده باشد و مرتد شود که آنرا مرتد ملی میخوانند بسبب ارتداد او سال نصاب منقطع نمیشود و واجب میشود بر مال او زکوة در وقت
تمام شدن سال مادام که مرتد و مال او باقی باشد شرط چهارم آنکه چهارپایان بارکش نباشند زیرا که در بارکش زکوة
نیست هرچند در صحرا چریده باشند اما فریضه پس موقوفست بیان آن بر چند مقصد مقصد اول زکوة مفروضه در شتر یک گوسفند
است در هر پنج نفر شتر تا بیست و پنج پس وقتیکه زیاده از آن یک شتر شود و بیست و شش شود در آن واجب است بنت مخاض پس
اگر زیاده شود ده دیگر یعنی سی و شش شود در آنها بنت لبون است و بعد از آن هرگاه ده دیگر بیفزاید و چهل و شش شود در آنها
زکوة حقه است بکسر حا پس هرگاه زیاده بر آن شود یازده عدد و شصت و یک شود در آنها جذعه است بعد از آن وقتیکه پانزده
دیگر بر آنها بیفزاید زکوة آنها دو بنت لبون است و بعد از آن هرگاه زیاده شود پانزده دیگر در آنها دو حقه است پس از آن
هرگاه برسد به یکصد و بیست و یک نصاب سابق مطروح شود در هر پنجاه یک حقه میدهد و در هر چهل نفر شتر یک بنت
لبون است یعنی خواهد پنجاه پنجاه حساب کند و آنچه بر پنجاه زکوة مقرر است بدهد و اگر خواهد چهل چهل حساب کند و
در هر چهل آنچه مقرر است همان بدهد و اگر ممکن باشد در عددی فرض هرکدام از این دو نصاب مالک مختار است و
اخراج هرکدام که خواهد در هر سی راس گاو یک تبیع است یا تبیعه و در چهل راس مسنه دوم در بدلهاست کسی که واجب شود
بنت مخاض و نزد او نباشد که بدهد مجزیست او را ابن لبون مذکر و اگر آنهم نباشد نزد او مختار است در خریدن هرکدام
از این دو که خواهد برای ادای واجب و هر که بر او واجب باشد شتر صاحب سنی و نزد او نباشد آن سن و باشد پیش او
شتر دیگر که از آن اعلی باشد در سن بیک درجه همانرا بمستحق بدهد و بگیرد از او دو گوسفند یا بیست درهم و اگر باشد نزد
او پست تر از آن بیک درجه در سن میدهد آنرا و بدهد با آن دو گوسفند یا بیست درهم و اختیار در دراهم و گوسفندان
با مالک است نه بعامل زکوة که از طرف امام جمع مال زکوة میکند خواه قیمت گوسفندان در بازار مساوی دراهم مذکوره
باشد یا کمتر از آن یا زیاده بر آن و اگر تفاوت سن ها زیاده بر یک درجه باشد تقدیر شرعی در چنین نمیشود و رجوع بقیمت
بازار میکنند علی الاظهر و همچنین در زیاده بر جذعه از سنهای شتر مانند ثنی و بازل که در آنها نیز بقیمت بازار تفاوت
محسوب میگردد و سوای شتران در سنهای گاوان نیز تفاوت بقیمت بازار معتبر است سوم در بیان سنهای حیوانات
مذکوره است که در ادای فریضه معتبر است بنت مخاض ماده شتریست که یک سال تمام کرده باشد و در سال دوم
داخل شود یعنی دختر حامله زیرا که بچه وقتیکه یک سال شود پای در دوم بگذارد و مادرش حمل میگیرد و بنت لبون ماده
شتریست که دو سال تمام کرده باشد و در سال سوم داخل شود یعنی مادرش زائیده و شیر دار باشد و حقه ماده شتریست
که سه سال تمام کرده و داخل سال چهارم شده باشد و مستحق شد برای بار و جذعه ماده شتریست که چهار سال تمام

کرده باشد و داخل سال پنجم شود و این اعلای سنهای شتر است که در زکوٰة داده میشوند و تبیع گاویست که یک سال تمام
کرده باشد و وجه تسمیه آن به تبیع گفته اند که آن گاویست که تابع میشود شاخ او یا گوش او یا بمعنی که تابع مادر خود میشود در
چریدن و مسنه گاویست ثنیه که دو سال تمام کرده باشد و داخل سال سوم شود و جائز است که از غیر جنس مفروض هم
اخراج زکوٰة کنند بقیمت بازار و اگر از عین همان مال اخراج کنند بهتر است و همین حکم است در باقی اجناس و گوسفندی که گرفته میشود
در وجه زکوٰة و بعضی فقها گفته اند که اقلش جذع است از میش و آن گوسفندیست که هفت ماه تمام کرده و داخل ماه هشتم شده باشد
و ثنی از بز و آن بزی است که داخل در سال دوم شده باشد و بعضی فقها گفته اند که اینجا و اگر گوسفند گویند [illegible] اول
اظهر است و نمیگیرند گوسفند بیمار و نه پیر و نه معیوب را در بدل زکوٰة گوسفندان بی عیب و عامل زکوٰة را در گرفتن مال زکوٰة
اختیار نیست که هر کدام خواهد بگیرد بلکه مالک مختار است هر کدام که خواهد بدهد بشرطیکه ادای واجب کند پس اگر نزاع در میان
جمع کننده مال زکوٰة و مالک شود بعضی فقها گفته اند که قرعه انفصال میاندازند مثلاً تا نزاع کنند در گوسفندان پس آنها را
دو حصه میکنند و قرعه می اندازند که از این حصه بگیرد یا از آن حصه و هر کدام که قرعه بنامش برآید اگر بقدر فریضه باشد همان را بدهد و اگر
زیاده باشد آن را هم دو حصه میکنند و قرعه میزنند و علی هذا القیاس تا اینکه باقی ماند مقدار واجب و آنچه [illegible]
آنست که مالک مختار است اما الواحق و آن اینست که زکوٰة واجبست در عین مال که از آن مال اخراج شود نه اینکه بر ذمه
مالک شود پس اگر مالک قادر بر ایصال زکوٰة بمستحق باشد و اخراج نکند تفریط نموده و اگر مال تلف شود بر ذمه اوست
و همچنین اگر قادر باشد بر رسانیدن وجه زکوٰة بعامل آن یا بسوی امام و نرساند و اگر مهر زن بدهد مالی بقدر نصاب
و بر آن مال سال بگذرد در دست آن زن پس طلاق بدهد آن زن را پیش از دخول و بعد از گذشتن سال در نصیبه
نصف مهر مال زوج است بالتمام که باو باید داد و بر او نیست حق فقرا زیرا که مالک در تمام سال زن است و اگر هلاک شود
نصف مال مهر بتفریط آن زن بعد از گذشتن سال عامل زکوٰة را میرسد که حق زکوٰة بگیرد از نصف موجود و شوهر از زن
طلب کند آنچه کم شود از نصف مهر زیرا که آن زن ضامن حصه زوج است و اگر باشد نزد مالک مالی بقدر نصاب پس بگذرد
بر آن مال چند سال پس اگر بر آورده باشد زکوٰة آن در هر سال از مال دیگر در اینصورت مکرر میشود زکوٰة و بر آن
و اگر بر نیاورده از غیر آن مال واجبست بر آن مالک زکوٰة یکسال زیرا که در سال اول فریضه واجب است از عین
بقدر فریضه حق مستحق است پس در باقی سنوات کم از نصاب بمالک بوده و زکوٰة ندارد و اگر نزد او از نصاب
زیاده باشد فریضه در نصاب هست و از مال زائد زکوٰة محسوب میشود و همچنین در سال دوم و سوم تا اینکه مال
کمتر از نصاب شود و زکوٰة ساقط گردد پس اگر باشد نزد او بیست و شش شتر و بگذرد بر آن دو سال واجب

میشود بر آن یک بنت مخاض بابت سال اول و پنج گوسفند بابت سال دوم زیرا که در سال دوم مالک بیست و پنج شتر است
که هر پنج شتر را یک گوسفند میشود و اگر بگذرد بر آن سه سال واجب میشود بر او بنت مخاض از سال اول و نه گوسفند از
سال دوم و سوم زیرا که در سال دوم بیست و پنج شتر را مالک است پنج گوسفند فریضه آن میشود و در سال سوم پنج گوسفند
از بیست و پنج شتر کم میشود پس نصاب در این سال بیست شتر است که چهار گوسفند فریضه آن میشود و میش و بز یک جنس است
شرعاً اگر نصف نصاب میش باشد و نصف دیگر بز مجموع نصاب گوسفند است و همچنین گاو و گاومیش و شتر عربی و شتر
خراسانی یک جنس است و بر همه زکوة واجب است و مالک مختار است که از هر جنس خواهد زکوة فریضه بدهد و اگر بگوید
مالک که هنوز سال تمام نشده یا بگوید که من زکوة داده‌ام قول او مقبول است و شاهد نمیخواهند از او و قسم هم نمیدهند
او را و اگر شهادت بدهند دو گواه که این دروغ میگوید قبول شهادت آنها میکنند یعنی شهادت در ثبوت حول و
در صورت ادعای مالک اخراج گوسفندان معین را و شاهدین بگویند که آنها نزد او موجود اند و بمستحق نداده در این صورت
قبول شهادت میشود که اثبات است نه در نفی مطلق که شهادت در نفی صرف مقبول نیست و اگر مالک را باشد مالها
متفرق میرسد او را که اخراج زکوة کند از هر مالی که خواهد و اگر آن شی که واجب است در زکوة مریض باشد واجب نیست
بر عامل که آنرا قبول کند میگیرد از غیر آن بقیمت فریضه و اگر همه حیوانات بیمار باشند تکلیف نمیکنند مالک را که عوض آنها
صحیح خریده بدهد و گرفته نمیشود در بدل فریضه ربی یعنی ماده گوسفند تازه زائیده پیش از پانزده روز و بعضی گفته اند
تا پنجاه روز و همچنین طلب نمیکنند از مالک گوسفندی را که چاق کرده باشد آنرا برای خوردن و نه گوسفند نر که برای
جهانیدن بر ماده‌ها باشد و جایز است که مالک بدهد از غیر گوسفندان آن شهر هر چند کم قیمت باشند خواه نر بدهند
از گوسفند یا ماده زیرا که هر دو را گوسفند میگویند قول در زکوة طلا و نقره که آنرا نقدین خوانند واجب نیست
زکوة در طلا تا اینکه برسد بمقدار بیست دینار و بر آن ده قیراط است و بعد از آن در زاید چیزی نیست تا اینکه بیفزاید بر آن چهار
دینار دیگر و بر آن دو قیراط است و اگر کم از بیست مثقال بود زکوة بر آن نیست و همچنین آنچه زیاده از بیست مثقال باشد تا بیست
و چهار مثقال باشد عفو است و بعد از آن هرگاه زیاده شود بقدر چهار دینار بر آن دو قیراط است تا هر مقدار که برسد
و بعضی فقها گفته اند که زکوة نیست در طلا تا اینکه بمقدار چهل دینار برسد و بر آن یک دینار است و اول اشهر است و زکوة نیست
در نقره تا اینکه بمقدار دویست درهم برسد بر آن پنج درهم است و بعد از آن هرگاه زیاده شود بقدر چهل درهم در آن یک
درهم است و بعد از نصاب اول کم از چهل درهم را زکواتی نیست چنانچه کم از دویست درهم هم زکوة ندارد و
درهم شش دانق است و هر دانقی هشت دانه است از دانه‌های جو متوسط و مقدار ده درهم هفت مثقال است

زکوة طلا و نقره

پس مثقال بوزن یک درهم وسه سبع درهم است واز جمله شرائط وجوب زکوٰة در طلا ونقره آنست که آنها راسکه زده باشند
بسکه معامله که آنها را دراهم ودنانیر گویند خواه آن سکه رائج باشد وخواه متروک وفقها گفته اند که اگر در معامله پارچه های
طلا ونقره هم رائج باشد دران زکوٰة نیست مادام که مسکوک نباشد وشرط دیگر حولان حول است یعنی گذشتن سال
که نصاب موجود باشد در تمام سال پس اگر در اثنای سال نصاب کم شود یا متبدل شود بهمان جنس یا بغیر آن جنس
زکوٰة ندارد وهمچنین اگر در اثنای سال ممنوع التصرف شود در انحال خواه ممنوع شرعی باشد مانند وقف نمودن
ورهن کردن یا ممنوع قهری مانند غصب وواجب نیست زکوٰة در زیور آلات خواه حلال باشد پوشیدن آن مانند
دست برنجن برای زنان وزیور شمشیر برای مردمان یا حرام باشد مانند خلخال برای مردمان وکمربند برای زنان ومانند
ظروف طلا ونقره وآلات لهو که بسازند از طلا ونقره وبعضی فقها گفته اند که درین اشیا زکوٰة سنت است وهمچنین زکوٰة
نیست در شوشه های طلا ونقره وریزه های آن وبعضی فقها گفته اند که اگر بقصد فرار از زکوٰة سازند واجب میشود
زکوٰة هرچند آن عمل پیش از انقضای سال کرده باشند درینصورت استحباب زکوٰة اشد است اگر دراهم ودنانیر
را بعد از سال زیور یا شوشه بسازند زکوٰة ساقط نمیشود اجماعاً اما احکام زکوٰة چند مسئله است اول اگر قدری
طلا یا نقره جید وقدری دیگر غیر جید باشد در وجوب زکوٰة تفاوت نمیکنند بلکه هردو یک جنس اند در حساب زکوٰة
باهمدیگر ضم کرده میشوند ودر اخراج حق مستحق اگر تطوعاً از جنس اجود بدهد بهتر است والا میدهد مالک زکوٰة از
هر جنس بقدر حصه رسد بدهد دوم دراهم مغشوشه را زکوٰة نیست تا آنکه بعد وضع مقدار غش بحد نصاب نرسد
وبعد آنکه بحد نصاب رسید در بدل دراهم جیده دادن مغشوشه جائز نیست سوم هرگاه شخصی را دراهم مغشوشه
باشد پس اگر معلوم شود مقدار نقره آنها وبحد نصاب برسد در وجه زکوٰة آن از نقره خالص باید داد واز مجموع
آنها هم میتواند داد واگر معلوم نباشد مقدار غش واز تمام آن دراهم از دراهم سره بدهند احتیاطاً باز جائز است
واگر ممانعت کند مالک در ادای زکوٰة ببهانه عدم علم بمقدار غش تکلیف میکنند اورا بتصفیه آن دراهم ودنانیر
تا مقدار واجب معلوم شود چهارم اگر قرضدار مال قرض را بگذارد بحال خود تمام سال واجب میشود زکوٰة
آن بر ذمه قرض دهنده زیراکه از ملکیت او برآمده واگر شرط کند قرض گیرنده که زکوٰة آنرا قرض دهنده بدهد بعضی فقها گفته اند
این شرط لازم میشود وبعضی دیگر میگویند لازم نمیشود وآن اشبه است پنجم هرکه دفن کند در زمین مالی وفراموش کند
موضع دفن را یا وارث شود مالی را ونرسد انمال بقبض وتصرف او وبران چند سال بگذرد وبعد از ان بدستش افتد
سنت است که زکوٰة یکساله بدهد ششم هرگاه بگذارد مالی برای نفقه عیال خود که آنمال در خرج می آمده باشد

زکوة آن ساقط میشود در صورتیکه مالک غائب باشد و اگر حاضر باشد واجب است بر او زکوة دادن و بعضی فقها گفته اند
که در هر دو صورت ادای زکوة آن واجب است و قول اول اصح و لیست مقتم زکوة واجب نمیشود تا آنکه برسد هر جنسی بقدر نصاب
و اگر هر جنسی کمتر از نصاب بود یا بعضی کمتر باشند از جنس دیگر با آن ضم نمیشود در حساب زکوة چنانچه شخصی مالک نه دینار
و صد درهم یا چهار شتر و بیست گاو باشد قول در بیان زکوة غلات است و گفتگو در جنس غله و شرط زکوة است و
لواحق زکوة اما اول پس واجب نیست زکوة در هر چه بر آید از زمین مگر در اجناس اربعه که آن گندم و جو و خرما و مویز است
و لیکن سنت است زکوة در ما عدای آن از حبوب که داخل پیمانه و ترازو شوند مانند برنج و ماش و عدس
و مونگ و سلت که آن نوعی از جو است و علس که آن نوعیست از گندم و بعضی فقها گفته اند که سلت مانند جو است و علس
مانند گندم در وجوب زکوة و قول اول اشبه است زیرا که در عرف آنرا شعیر و حنطه نمیگویند و شیخ زین الدین شهید ثانی رحمه الله
فرموده که اصح وجوب زکوة است درین دو زیرا که اهل لغت تصریح کرده اند بآنکه آنها هم از جنس جو و گندم اند اما شروط
زکوة غلات پس یکی نصاب است و آن در غله پنج وسق است و وسقی شصت صاع و صاع نه رطل عراقی و شش رطل
مدنی و آن چهار مد است و مد دو رطل و چهارم حصه رطل است پس نصاب دو هزار و هفتصد رطل عراقی است آنچه
ازین کم باشد در آن زکوة نیست و آنچه زیاده ازین باشد در آن زکوة است هر چند کم بود و در چه که تعلق میگیرد
بآن زکوة در اجناس آنست که آنرا گندم و جو و خرما و مویز گویند و بعضی فقها گفته اند که هر گاه سرخ یا زرد شود خرما
در درخت یا غوره بسته شود از تاک انگور و قول اول اشبه است و وقت بر آوردن زکوة غله بعد صاف کردن است
و در خرما بعد چیدن و در مویز بعد چیدن انگور و واجب نیست زکوة در غلات اربعه مگر وقتیکه مملوک شوند بزراعت
نه بخریدن یا بخشش کسی و حاصل زراعت را زکوة یکمرتبه است هر چند بعد از آن چندین سال بماند و زکوة واجب نمیشود
مگر بعد اخراج حصه پادشاه و وضع جمیع اخراجات زراعت علی الاظهر اما لواحق و آن چند مسئله است اول هر زراعتیکه
آبیاری آن باب جاری باشد یا از ریشه مزروع چنانچه در زمین جبله میباشد یا از آب باران در آن حصه دهم زکوة
است و زراعتیکه آب دهند آنرا بدولاب یا بشتران آبکش در آن بیست یک و اگر جمع شود در زراعتی هر دو امر یعنی
گاهی آب جاری و گاهی دولاب باید دید که اکثر ازین دو کدام است حکم همان دارد و اگر هر دو امر مساوی باشند
پس حاصل را دو حصه کنند از نصف ده یک و از نصف دیگر بیست یک بگیرند دوم هر گاه کسی را باشد درختهای
خرما و زراعتها در شهرهای دور از یکدیگر بعضی بیشتر برسند و بعض دیگر بعد از آن تمام آن حاصل را جمع میکنیم در حساب
و حکم آن حکم میوه یک مکان است پس آنچه برسد و حد نصاب باشد از آن زکوة میگیرند بعد از آن بگیرند از حاصل

باقی هم خواه کم باشد یا زیاده و اگر بیشتر آنچه برسد بحد نصاب نباشد انتظار میکشند در وجوب زکوة برسیدن آنچه بحد نصاب
فائده خواه شکوفه همه یکدفعه باشد یا رسیدن آنها یکدفعه نبوده باشد هر دو متحد است سوم هرگاه شخصی را دو درخت خرما باشد
یکی شکوفه کند سالی یکمرتبه و دوم در سالی دو مرتبه بعضی فقها گفته اند که میوه درخت دیگر با میوه اول یکجا حساب نمیشود
زیرا که این در حکم میوه دو سال است و بعضی دیگر گفته اند که ضم میشود در حساب زکوة و آن اشبه است چهارم کفایت
میکند خرمای تر در بدل خرمای خشک و در انگور در بدل مویز و اگر آنرا بگیرد عامل زکوة و خشک کند و نقصان بهم رسد
میگیرد و نقصان را از مالک پنجم هرگاه مالک بمیرد و براو دینی باشد و بعد از فوت او پخته شود میوه و بحد نصاب
برسد در اینصورت اگر دین میت بقدر تمام ترکه او بوده پس زکوة بر وارث واجب نیست زیرا که مال قرض خواهان است
و اگر بعد از ادای دین میوه بقدر نصاب بماند باز هم زکوة نیست زیرا که در حکم مال میت است که تعلق بوارث
میگیرد بعد از ادای دین مترجم گوید این در صورتیست که بمجرد وفات حق وارث تعلق نگرفته باشد بترکه و موقوف
برادای دین باشد و الا زکوة بر وارث است که در ملک او بحد زکوة رسیده و اگر در زندگی مالک خرما بحد زکوة رسیده باشد
بر آن زکوة هرچند دین او فرا گرفته باشد ترکه او را و اگر کم باشد ترکه از دین و وجه زکوة بعضی فقها گفته اند که
حصه تقسیم میشود در میان مستحقان و قرض خواهان و نقصان هم بقدر حصص هر کدام تقسیم میشود و بعضی دیگر گفته اند
که مقدم زکوة است آنرا بالتمام بمستحق باید داد و نقصان در حصه قرض خواهان است زیرا که در حین حیات مالک
زکوة تعلق بعین مال گرفته پیش از تعلق دین که بعد وفات مالک است و این اقوی است ششم هرگاه شخصی مالک درخت
خرمای شود پیش از آنکه میوه آن بحدی برسد که بیم آفت نداشته باشد زکوة بر او ست زیرا که در ملک او رسیده و پخته
شده و همچنین هرگاه بخرد میوه پیش از آنکه از بیم آفت برآید بعنوانی که آن بیع صحیح باشد چنانچه در کتاب البیع خواهد آمد
که در بعضی مواضع این بیع هم صحیح است و بعد از آنکه آن ثمر بحد زکوة برسد اخراج زکوة واجب بر مشتریست و اگر بعد
از پخته شدن بخرد پس زکوة بر بائع است زیرا که در ملک او واجب الزکوة شده و بهتر آنست که در خرما مدار اعتبار
زکوة بر اطلاق ثمر است نه بسر پس اگر در ملک بائع ثمر شود زکوة بر او ست و اگر در ملک مشتری شود زکوة
بر مشتری و در اینصورت عدم بیم آفت کافی نیست در وجوب زکوة هفتم حکم اشیائیکه از زمین بر آید که مستحب الزکوة
باشد حکم اجناس اربعه است در مقدار نصاب و کیفیت و قدر حق مستحق و اعتبار آب دادن و شرائط مذکوره
قول در مال تجارتست و کلام در مال تجارت است و شروط زکوة آن اما اول پس آنمالیست که ملک شود بعقد
معاوضه یعنی در عوض چیزی بگیرند و مقصود از آن معاوضه حصول نفع باشد پس اگر منتقل شود آنمال بسوی

او بمیراث یا به هبه زکوٰة بر آن نیست و همچنین اگر مالک آن مال شود بقصد نگاه داشتن و ذخیره کردن و همچنین اگر بنجر و برای تجارت و بعد از آن قصد افزار کند اما شروط پس آن شش شرط است اول آنکه قیمت مال تجارت بحد نصاب برسد و بحد نصاب باشد آن مقدار در تمام سال پس اگر در اثنای سال قیمت کم از نصاب شود هر چند در یک روز باشد استحباب زکوٰة ساقط میشود و اگر بگذرد بر آن مال مدتی که در آن مدت خریداری آن براس المال کنند در آن مدت و یکی زیاده شود قیمت آن در اینصورت حساب سال اصل مال از وقت خرید نیست و ابتدای سال زیادتی از هنگام ظهور آن زیادتی دوم آنکه آن مال را طلب کنند براس المال یا بزیادتی پس اگر راس المال بقدر یکصد باشد و در اثنای سال بکمتر از آن خریداری آن شود هر چند نقصان بکحبه باشد زکوٰة بر آن مستحب نیست و در روایتی آمده که هرگاه بر مال تجارت چند سال بگذرد که مشتریان بنقصان طلب نمایند آنرا زکوٰة یکسال بدهد استحبابا سوم گذشتن سال است و لابد است که بقدر نصاب باشد از اول سال تا آخر آن پس اگر نقصان کند راس المال از نصاب یا قصد کند که آن مال را ذخیره کند و نفروشد حساب سال منقطع شود باین معنی که اگر بعد از آن راس المال بحد نصاب برسد یا نیت افزار آن مال مبدل بقصد بیع شود از آن وقت تجدید حساب سال باید کرد و اگر در دست شخصی نصابی باشد و در اثنای سال آنرا مبادله کند بمتاع دیگر برای تجارت بعضی گفته اند که حساب سال آن متاع از ابتدای اصل آنست یعنی معوض عنه و اشبه آنست که از هنگام معاوضه حساب سال از نو باید کرد و حساب اصل باید انداخت و اگر راس المال کم از نصاب باشد و بعد از آن بحد نصاب برسد یا زیاده بر آن از همان وقت حساب سال میشود اما احکام آن چند مسئله است اول آنکه زکوٰة مال تجارت تعلق بقیمت متاع میگیرد نه بعین آن متاع باین معنی که بعد از حول جائز نباشد فروختن آن متاع بدون اخراج حق مستحق و الا بیع مال غیر لازم آید و آنرا قیمت بدرهم یا دینار باید کرد تا معلوم شود که بحد نصاب رسیده یا نه تفریع هرگاه متاع بحد نصاب برسد بیکی از نقدین نه بنقد دیگر زکوٰة بر آن تعلق میگیرد استحبابا زیرا که نام نصاب بر آن اطلاق میشود دوم هرگاه شخصی مالک نصابی شود از برای تجارت از مالی که بر آن زکوٰة واجب باشد مانند چهل گوسفند یا سی گاو و سال تمام نزد او بماند در اینصورت زکوٰة واجبی مال بدهد و زکوٰة سنتی مال تجارت ساقط است و هر دو زکوٰة ندارد و بعضی فقها گفته اند که هر دو زکوٰة است یکی واجبی دوم سنتی و این قول مشکل میشود در صورت قائل شدن بوجوب زکوٰة مال تجارت چنانچه بعضی فقها گفته اند زیرا که بر یک مال دو زکوٰة واجب نیست سوم اگر معاوضه کند چهل حیوان سائمه را بچهل سائمه دیگر بقصد تجارت در میان سال در اینصورت زکوٰة مالی واجبی و زکوٰة تجارت سنتی هر دو ساقط میشود از هنگام معاوضه از سر نو حساب سال کنند و بعضی فقها گفته اند که اگر سال بگذرد و ثابت میشود زکوٰة مال فریضه و زکوٰة تجارت هر چند در میان سال

مبادله شده باشد زیرا که اختلاف عین مال مانع وجوب زکوة نمیشود در صورتیکه در تمام سال مالک همان نصاب داشته باشد قول
اول اشبه است چهارم هرگاه در مال مضاربت نفع ظاهر شود زکوة راس المال بر صاحب مال است و زکوة نفع در میان مالک
و مضارب حصه مالک را با اصل مال ضم میکنند و از زکوة بر می آرند خواه قلیل باشد یا کثیر زیرا که راس المال و نصاب است
و مستحب نیست زکوة در حصه مضارب مگر آنکه بقدر نصاب باشد و در صورت اخراج زکوة پیش از نقد شدن تمام
مال نیست بلکه بعضی گفته اند که نه زیرا که این نفع نگاهبان راس المال است شاید تا هنگام نقد شدن کمی کند و نقصان
مالک شود و بعضی میگویند که بلی اخراج واجب است قبل از نقد شدن زیرا که استحقاق فقرا تعلق بآن گرفته و آنرا از نگاهبانی راس المال
برآورده و حق مستحق شده و آن اشبه است پنجم مدیون بودن مالک مانع زکوة تجارت و زکوة مالک نیست هر چند مالک را
وجه اداء دین سوای آنمال نباشد زیرا که زکوة تعلق میگیرد بعین آنمال و از همان مال حق مستحق مستقر میگردد و تعلق دین
الحق میشود باین فصل دو مسئله اول عقار یعنی دکاکین و حمامها و امثال آن که بخرند آنرا برای منفعت مستحب است زکوة در حاصل
آن هر چند کم از نصاب باشد بلکه حصه چهلم میدهد گویا یک دهم باشد و اگر بحد نصاب برسد و سال بر آن بگذرد واجب میشود
بران زکوة و سنت نیست زکوة در خانها و در جامها و در آلات و امتعه که آنها را گرفته باشند برای نگاه داشتن مترجم
گوید صاحب مسالک تفسیر عقار بدکاکین و حمامات و کاروان سرا و امثال آن نموده و در لغت بمعنی آب و زمین است
و ظاهر آنست که مراد معنی لغوی نیست زیرا که حاصل آب و زمین غلات است یا سبزیها و حکم آنها استحباب زکوة نیست مطلقا
بلکه در بعضی وجوه واجب است و در بعضی مستحب و شرط نصاب در آنها معتبر است نه در حاصل دکاکین و غیره دوم
مادیانها هرگاه سائمه باشند و بعضی در صحرا میچریده باشند و بگذرد بر آنها سال پس در مادیانهای عربی بر هر مادیانی دو دینار
است و سوای عربی را بر هر یک یک دینار استحبابا مترجم گوید در مادیان هم شرط است که عوامل نباشد چنانچه در شتران
و مشترک نباشند چه اگر یک مادیان مشترک باشد در میان دو مالک زکوة ندارد و اگر دو کس که هر کدام حصه یک مادیان
تمام شود زکوة دارد استحبابا **نظر سوم** در مستحق زکوة است و وقت اداء آن و نیت زکوة **قول** در مستحق است و
این قول منحصر است در چند قسم **قسم اول** در بیان اقسام مستحقین و آنها هشت قسم اند یکی فقرا و مساکین و آنها جماعتی
باشند که مالهای آنها قاصر باشد از خرج سال آنها و بعضی فقها گویند که مال بقدر هیچکدام از نصابهای اجناس زکوة
نباشد بعد از آن بدانکه از جمله آدمیان کسی است که فقیر و مسکین را بیک معنی میگیرد و بعضی از آنها فرق میکنند در میان
این دو قوله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین و میگویند که عطف دلالت بر تغایر معطوف و معطوف علیه میکند
و اول اشبه است و عطف تفسیری است و هر که قادر باشد بر اکتساب باحتیاج خود و عیال خود حلال نیست او را زکوة زیرا که

او هم مانند غنی است و همچنین صاحب حرفه و پیشه و اگر آن صفت وفا نکند باحتیاج او جائز است که بگیرد از زکوة و بعضی گفته اند
اعطا کرده میشود او را بقدر تتمه خرج ضروریاتش و مصنف گوید که این شرط نیست بلکه هرگاه مستحق زکوة است هر قدر بدهند
باو جائز است و از جهت میگویند که گاهی حلال است زکوة برای صاحب سیصد دینار و حرام است بر صاحب پنجاه دینار
باعتبار عجز اول از تحصیل کفایت و ممکن بودن دوم از تحصیل مؤنه و هر چند فقیر صاحب خانه سکنی و خدمتگار باشد باو زکوة
میتوان داد وقتیکه بی نیاز از خانه و خادم نباشد مترجم گوید علامه رحمه الله در کتاب تذکرة الفقهاء گفته که اگر فقیر را خانه
سکنی زیاده بر حاجت باشد که اگر زیادتی را بفروشد کفایت مؤنت سنه او میشود در منع چنین فقیری از مال زکوة اشکال
و اگر خانه بیش قیمت داشته باشد او را تکلیف نمیکنند که آنرا بفروشد و خانه کم قیمت بخرد بلکه از مال زکوة باو میتوان داد
همچنین در غلام و اسب و بودن غلام و اسب و جامهای تجمل مانع دادن زکوة نیست برای کسی که معتاد باشد بداشتن
غلام و اسب و ثیاب مذکوره که اگر معتاد او نباشد و این چیزها داشته باشند از فقر بدر می آید و اگر محتاج بزیاده از یک
اسب و یک خادم باشد حکم او حکم صاحب یک خادم است و اگر شخصی ادعای فقر کند پس اگر معلوم باشد راستی یا دروغ
گوئی او بعلم خود عمل باید نمود و اگر معلوم نباشد صدق و کذب او را اعطا میکنند از زکوة و تکلیف قسم باو نمیکنند خواه ضعیف
باشد و خواه قوی و همچنین اگر او را اصل مالی بوده و دعوی تلف آن کند و بعضی فقها گفته اند که قسم میدهند او را بر
ادعای تلف و واجب نیست که اعلام کنند فقیر را که این مال زکوة است که بتو دادیم پس اگر فقیر از جماعت باشد که
خود را بلند مرتبه داند از قبول زکوة و استحقاق داشته باشد جائز است که مال زکوة باو بدهند بطریق هدیه و صله و اگر
بدهند مال زکوة را بمستحق باعتبار اینکه میدانند که فقیر است پس ظاهر شود که غنی بوده باز خواست میکنند از و با وجود قدرت
و اگر متعذر باشد بر ذمه او میماند دین مستحق و عطا کننده ضامن نیست خواه مالک باشد یا امام یا عامل امام و همین حکم دارد اگر ظاهر
شود که مدعی استحقاق کافر بوده یا فاسق یا واجب النفقه مالک یا هاشمی بوده و دافع غیر هاشمی مترجم گوید شیخ علی رحمه الله
فرموده عدم ضمان دافع در صورتیست که اجتهاد کند در سوال از مال گیرنده زکوة هر چند که سوال از بیان اخذ
کند زیرا که اکتفا بخبر او میتوان کرد اما بدون اجتهاد اگر بدهد و ظاهر شود که مستحق نبوده دافع ضامن میشود قسم
دوم عاملان زکوة که جمع صدقات میکنند به نیابت امام و واجب است که در آنها چهار صفت باشد یکی مکلف بودن
یعنی بالغ عاقل دوم ایمان سوم عدالت چهارم فقاهت یعنی دانش بمسائل زکوة و اگر اقتصار کنند بر آنکه عالم
بمسائل زکوة باشد که محتاج الیه اوست هم جائز است و هاشمی نباشد زیرا که زکوة غیر هاشمی بر هاشمی حرام است و
در اعتبار حر بودن تردد است و امام مختار است در اینکه عامل را مقرر کند حق السعی بر کار یا اجرت بد

مدت معینی معتبر هم گویند معرفت مسائل زکوة معتبر است در عامل زکوة در وقتی که با او عالمی نباشد که تعلیم او کند چه اگر عالمی همراه
او باشد علم او کافیست سوم مولفة القلوب و آنها کافرانند که استمالت کنند آنها را که برای جهاد بیایند و مولفة القلوب از
اهل اسلام را ما نمیدانیم یعنی بعضی فقها مولفة القلوب را دو قسم نموده اند یکی بعضی کفار و دوم بعضی مسلمین مصنف میگوید
که بیان کفار اند و نزد ما ثابت نشده که بعضی مسلمین هم مولفة القلوب باشند چهارم فی الرقاب و آنها سه قسم اند یکی مکاتبان
که آقا بر آنها مالی مقرر کرده باشد که بکسب و کار خود حاصل نموده بدهند تا آزاد شوند دوم بعضی بندگان تحت الشده که آنها را
مولی آنها بمحنت و مشقت داشته باشند و بنده را خریدن و آزاد کردن از مال زکوة هم جائز است هر چند آن بنده تحت الشده
نباشد لیکن بشرط عدم مستحق و در روایت وارد است که قسم چهارم هم هست و آن کسی است که واجب شده باشد بر او کفاره
و نداشته باشد بنده که آزاد کند از جانب او بنده بخرند از مال زکوة و آزاد کنند و در آن تردد است و مکاتب را زکوة از
حصه فی الرقاب در صورتی باید داد که با او نباشد مالی که صرف در وجه کتابت خود نماید و اگر صرف کند آن عبد مکاتب
وجه زکوة مذکوره را در غیر کتابت و از حصه مکاتبین گرفته باشد جائز است که آنرا باز پس بگیرند و بعضی فقها گفته اند
جائز نیست و اگر مکاتب بدهند چیزی از حصه فقرا در این صورت باز پس گرفتن از او جائز نیست باتفاق در هر وجه
که صرف کرده باشد و اگر بنده دعوی کند که مکاتب است بعضی فقها گفته اند قبول دعوی میتوان کرد و از حصه مکاتبان
باو میتوان داد و بعض دیگر گویند که بدون بینه یا قسم قبول نمیتوان کرد و قول اول اشبه است و اگر عبد دعوی مکاتب
بودن کند و مولای او او را تصدیق کند قبول میتوان کرد پنجم مستحق زکوة غارمانند یعنی قرضداران که وجه قرض
را در معصیت صرف نکرده باشند پس اگر زرهای قرض در معصیت صرف کرده باشند قضای آن از وجه زکوة نمیتوان کرد
بلی اگر توبه کند غارم از معصیت میتوان داد باو مال زکوة را از حصه فقرا و اگر معلوم نباشد که وجه قرض در چه کار
صرف کرده بعضی فقها گفته اند که باو نمیتوان داد و بعضی گویند میتوان داد و آن اشبه است و اگر مالک مال را دینی بر
فقیر باشد جائز است که آنرا احتساب کند از وجه زکوة و همچنین اگر قرضدار بمیرد جائز است که دین او را از وجه زکوة
ادا کنند و حساب کنند دین میت را در وجه زکوة اگر دین از مال مالک در ذمه او باشد و همین حکم دارد اگر دین بر
واجب النفقه مالک باشد جائز است که از وجه زکوة دین او را ادا کند خواه زنده باشد و خواه مرده و اگر پدر واجب النفقه
اش دینی از مالک بود و آنرا از وجه زکوة حساب کند یا اگر صرف کند مستحق آنچه او را از حصه غارمین داده باشند در غیر
ادای دین واپس میگیرند علی الاشبه و اگر شخصی دعوی کند که مدیون است قول او را قبول میکنند هرگاه قرض خواه
او را تصدیق کند و همچنین اگر دعوای او خالی از تصدیق و تکذیب قرض خواه بود بعضی گفته اند که در صورت عدم التصدیق

تکذیب قبول نمیکنند و قول اول اشبه است مترجم گوید علامه رحمه الله گفته که اگر قرضداری استطاعت ادای قرض
از مال خود داشته باشد ولیکن اگر مال خود را در وجه قرض خود بدهد فقیر شود اقرب آنست که باو هم از مال زکوة میتوان
داد برای ادای آن زیرا که حکم مستحق دارد و شرط نیست که مال خود بدهد بعد از آن فقیر شود و از مال زکوة بگیرد
و گفته اند که اگر قرضدار واجب النفقه کسی هم باشد از وجه غارمان باو هم حصه مال زکوة میتوان داد و در تذکره
و منتهی المطلب گفته که هر که مدیون شود بمالی که صرف آنمال در اصلاح ذات البین نموده باشد او را هم برای ادای
آن دین از مال زکوة میتوان داد هر چند غنی باشد شیخ علی قدس سره فرموده جائز است قرض داده را در وجه قرض ده
حساب زکوة کنند و جائز است که از قرضداری ادای دین کنند از مال زکوة خواه آن مقروض زنده یا مرده و هر چند
واجب النفقه مالک باشد و شرط نیست اجازت گرفتن از مقروض و بعضی گفته اند شرط است که ترکه او وفا نکند بدین
لیکن اقرب عدم اشتراط است قسم دیگر فی سبیل الله و آن چهار است پس بعضی گویند که در آن داخل است مصالح
خلائق مانند بنای پلها و گذاردن حج و مساعده زائران عتبات عالیات و بنای مساجد و آن اشبه است و شیخ علی
رحمه الله فرموده فی سبیل الله شامل جهاد و هر امر خیری است که باعث قربت شود و موقت غنی نباشد و از جمله آن کفن موتی
با وجود حاجت هم ذکر کرده و غازی را حصه زکوة میدهند و هر چند مالدار باشد مقدار کفایت او موافق حال او و اگر
غزا کند در راه خدا تعالی از و باز گشت نمیشود و اگر غزا نکند واپس میگیرند و هر گاه امام غائب باشد ساقط میشود
حصه مجاهدان و صرف میشود در مصالح بندگان که مذکور شد و گاهی ممکن میشود جهاد با غیبت امام هم چنانچه در کتاب
جهاد مذکور خواهد شد پس حصه غازیان هم در زمان غیبت باقی خواهد بود بر ان تقدیر و همچنین در زمان مذکور ساقط
میشود حصه عاملان زکوة هم و حصه مولفة القلوب نیز مقصود است و درین زمان زکوة بر اصناف باقی و ابن
سبیل و آنکسی است که در راه در مانده باشد هر چند که مالدار باشد در شهر خود و همچنین مهمان که مسافر باشد بشرطیکه محتاج بضیافت
باشد جائز است که ضیافت او کند از وجه زکوة هر چند در شهر خود غنی باشد و فقها گفته اند که نیت ادای زکوة در وقت
شروع خوردن مهمانست و همانقدر محسوب میشود که او خورده باشد و لابد است از آنکه سفر آنها مباح باشد و اگر معصیت
باشد بآنها نمیتوان داد و ابن سبیل را نمیدهند مگر همانقدر که بشهر خود برسد پس اگر از قدر مذکور چیزی زیاده بماند
واپس بدهد و بعضی گفته اند که واجب نیست واپس دادن قسم دوم در صفات مستحقان است صفت اول ایمانست
پس عطا نمیتوان کرد بکافر و نه کسی را که معتقد غیر حق باشد و اگر مستحق مومن یافت نشود زکوة فطره را بمستضعفان میتوان
داد نه زکوة مال و عطا کرده میشود زکوة باطفال مومنین نه اطفال غیر مومن و اگر مخالفی زکوة خود را بدهد باهل مذهب

خود و بعد از آن مستقر شود آن زکوة را دوباره باید بدهد صفت دوم عدالت است و آنرا بسیاری از علما اعتبار نکرده اند
و بعضی دیگر اعتبار کرده اند که مجتنب از کبایر باشد مانند شراب خوردن و زنا کردن نه از صغایر هر چند بارتکاب آن صغایر
داخل فاسقان شود باعتبار اصرار و اول احوط است مترجم گوید صاحب مدارک نقل از کلام شهید رحمه الله نموده که
گفته مراد از عدالت در اینمقام هیئتی است راسخ که باعث شود بر ملازمت تقوی بنوعی که صادر نشود از و کبیره و
اصرار نکند بر صغیره و اگر واقع شود از و کبیره یا صغیره یا اصرار تدارک آن بتوبه کند و قید در اینمقام کرده زیرا که در عدالت
شرط مروت هم کرده اند در مواضع دیگر و ابن بابویه و سلار از علمای امامیه در استحقاق زکوة شرط ایمان تنها کرده اند و
عدالت هیچ معنی شرط نکرده اند و مذهب مصنف و عامه علمای متاخرین هم همین است صفت سوم آنکه آن مستحق واجب النفقه
مالک نباشد مانند پدر و مادر هر چند بالا روند و مانند اولاد هر چند پائین روند و زن و غلام و کنیز که باینها از زکوة
نمیتوان داد مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که واجب النفقه را مال زکوة جهت اصل نفقه جایز نیست که بدهند
اما اگر برای آنچه زیاده از نفقه واجبی بود جهت حصول توسعه بدهند جایز است علی الاقوی و جایز است دادن زکوة
بجمع دیگر سوای اینها از اقربای نسبی و هر چند بسیار نزدیک باشند مانند برادر و عم و اگر واجب النفقه عامل زکوة باشد
از طرف امام جایز است که از زکوة بگیرد و همچنین غازی و قرضدار و مکاتب و ابن سبیل که واجب النفقه مالک باشد
او میگیرد از زکوة از آنچه زیاده بر نفقه او باشد و از ضروریات سفر مانند باربردار و غیر آن مترجم گوید صاحب مدارک
گفته که جایز است زکوة مال دادن بواجب النفقهای واجب النفقه مالک هرگاه آن واجب النفقه قادر بر انفاق
آنها نباشد مانند زن پسر و کنیز و غلام او و زن پدر و کنیز و غلام او زیرا که آنها واجب النفقه مالک نیستند و صفت
چهارم آنکه هاشمی نباشد پس اگر هاشمی بود زکوة غیر هاشمی بر او حلال نیست و حلال است برای او زکوة مثل خود در
نسب و اگر قدرت نداشته باشد هاشمی که مؤنت خود بگذارند از خمس جایز است که از زکوة اخذ کند هر چند از غیر هاشمی
باشد و بعضی فقها گفته اند که در اینصورت زیاده از مقدار ضرورت نمیتواند گرفت و هاشمی را جایز است که زکوة
مندوبه بگیرد از هاشمی دیگر و غیر هاشمی و جمعی که بر آنها زکوة واجبی حرام است اولاد هاشم اند علی الاظهر و ایشان در این وقت
اولاد ابوطالب و عباس و حارث و ابولهب اند قسم سوم در بیان متولی اخراج زکوة است و آنها سه نفر اند یکی مالک
دوم امام سوم عامل امام و مالک را میرسد که تقسیم کند مال زکوة را که بر او واجب است بنفس خود یا بتفویض آن
بوکیل خود بکند و بهتر آنست که با وجود امام نزد امام بفرستد و سنت موکده است نزد امام فرستادن در اموال
ظاهره مانند مواشی و غلات و اگر بطلبند مال زکوة را امام واجب است فرستادن آن نزد امام و اگر تقسیم کند مالک

باوجود طلب امام بعضی فقها گفته اند که مجزی نیست تا وان بدهد وبعضی دیگر میگویند که مجزی ست هرچند واقع گناهکار میشود
وقول اول اشبه است وولی طفل مانند مالک است که متولی اخراج زکوٰة مال طفل میتواند شد وواجب است بر امام که مقرر
کند عاملی برای گرفتن مال زکوٰة ووجوب است رسانیدن مال زکوٰة بجانب عامل در وقت مطالبه اگر بگوید مالک که من زکوٰة مال
خود دادم قبول میکنند از و وتکلیف شاهد وقسم نمیکنند وجائز نیست عامل جمع کننده مال زکوٰة را که تقسیم آن بمستحقین کند مگر باجازت
امام واگر امام اجازت تقسیم بدهد او را جائز است که حصه خود هم بگیرد وبعد ازان باقی را تقسیم کند وهرگاه امام غائب باشد
برسانند مال زکوٰة بسوی فقیه امین امامی مذهب زیرا که او عالم تر است بمستحقان مترجم گوید مراد بفقیه کسی است که شرائط
فتوی در او متحقق باشد ومامون کسی است که حقوق را بحیلهای شرعی برخود حلال نکند زیرا که هرچند عمل بحیله جائز است
لیکن دران نقصان همت واضرار مستحقان است پس سزاوار نیست که بچنین کسی مال زکوٰة جهت مستحقین بسپارند ومستحب
است که آنرا تقسیم کند بجمیع اصناف مذکوره ومخصوص گرداند از هر فرقه بعضی ازان فرقه را زیرا که تقسیم بجمیع اشخاص
فرقها محال است واگر صرف کند مال زکوٰة را در یک فرقه آنهم جائز است واگر مخصوص سازند از بعضی اصناف مستحقین
شخص واحد را آن نیز جائز است وجائز نیست که حصه زکوٰة بگذارد برای مستحق غیر حاضر وجائز نیست که بفرستند بمستحق
بلد دیگر باوجود مستحق دران بلد مترجم گوید شیخ علی فرموده در صورت عدم مستحق در بلد جائز است مال زکوٰة به بلد
دیگر نقل کند وواجب است که به بلد اقرب بفرستد مگر آنکه در آنجا هم مستحق نباشد یا ابعد مخصوص بامین باشد ونیز جائز است تاخیر
کردن در ادای مال زکوٰة باوجود قدرت او پس اگر ازین کارها کاری بکند گناهگار میشود ودر صورت تلف ضامن است
وهمچنین است هرکه در دست او مالی باشد از کسی ودر مطالبه آن اهمال کند ودر آن ندهد وتلف شود ضامن است یا وصیت
کرده باشند برای چیزی که بکسی دهد پس نرساند آنرا بوصی له یا بدهند باوجود یکه آنرا برساند بدیگری ونرساند واگر نیابد
مستحق را جائز است که نقل کند بسوی بلد دیگر واگر تلف شود ضامن نیست مگر آنکه بی پروائی کرده باشد در محافظت
آن واگر باشد مال او در غیر شهر او پس بهتر است که صرف کند زکوٰة آنرا در بلد مال واگر عوض آن در شهر خود بدهد هم
جائز است واگر نقل کند زکوٰة واجب را از بلد مال بسوی بلد خود ودر راه تلف شود ضامن است ودر زکوٰة
فطره بهتر است که ادا کند آنرا در شهر خود هرچند مالش در شهر دیگر باشد زیرا که زکوٰة فطره تعلق بذمه میگیرد نه بعین مال
واگر معین کند زکوٰة فطره را از مالی که در شهر دیگر گذاشته باشد اگر ازان بلد نقل کند آنرا احتمال دارد ضامن میشود در
صورت تلف باوجود مستحق دران بلد قسم چهارم در بیان لواحق زکوٰة است ودران چند مسئله است اول
هرگاه قبض کند امام یا عامل امام زکوٰة را مالک بری الذمه میشود هرچند بعد ازان تلف شود دوم اگر

مالک نیابد زکوة را مستحقی پس بهتر انست که جدا کرده بگذارد آنرا و اگر در یابد او را مرگ وصیت کند بآن وجوباً سوم غلامی که او را
از مال زکوة بخرند هرگاه بمیرد و وارثی نداشته باشد وارث او میشوند مستحقین زکوة زیرا که مولای عتق او آنها هستند و بعضی
گفته اند که وارث او امام است و اول اظهر است چهارم هرگاه محتاج شود مال زکوة بسوی پیمودن یا وزن کردن اجرت
آن بر مالک است و بعضی گفته اند که اجرت محسوب میشود از زکوة و قول اول اشبه است پنجم هرگاه جمع شود در فقیری چند
سبب از برای استحقاق زکوة مانند فقر و کتابت و غزا جایز است که از هر سببی حصه باو بدهند ششم اقل انچه بفقیر داده میشود
از مال زکوة چیزیست که در نصاب اول واجب میشود و آن در طلا ده قیراط است و در نقره پنج درهم و بعضی فقها گفته اند که انچه
در نصاب دوم واجب است و آن دو قیراط است در طلا و یک درهم از نقره و قول اول اکثر است و اکثر انچه بمستحق داده میشود
حدی ندارد اگر یکدفعه بدهند و بقدر خرج سال او برسد زیاده بر آن نمیتوان داد هفتم هرگاه امام بمالک قبض مال زکوة کند
دعای خیر کند مالک را وجوباً و بعضی گفته اند استحباباً و آن اشهر است مترجم گوید همچنین فقیه هم دعای خیر کند و بگوید اجرك الله
فیما اعطیت و بارك لك فیما ابقیت یعنی مزد دهد حق تعالی ترا در بدل انچه دادی و برکت بدهد ترا در انچه گذاشتی نزد خود و
دعای مالک برای خود انست اللهم اجعلها مغنماً و لا تجعلها مغرماً یعنی خدایا این را بگردان منفعت برای من و نگردان
برای من تاوان هشتم مکروه است که انچه در وجه زکوة داده باشد آنرا باز مالک شود باختیار خواه زکوة واجبی باشد یا سنتی و اگر
بطریق میراث و شبه آن بمالک برسد باکی نیست مترجم گوید شبه میراث مانند خریدن وکیل مالک است مال زکوة را برای مالک یا مستحق
آنرا بمالک بدهد در بدل دین خود و امثال آن نهم سنت است که داغ کنند چارپایان زکوة را در جائیکه قوی تر و ظاهر تر بوده
مانند بیخ گوشها در گوسفندان و رانهای شتران و گاوان و نوشته شود در آلت داغ نام انچه ماخوذ شده بجهت آن خواه
زکوة باشد یا تصدق باشد یا جزیه بوده **قول در وقت عطا** است وقتیکه هلال دوازدهم دیده شود واجب است
زکوة و جایز نیست در ان تاخیر کردن مگر آنکه مانعی باشد یا انتظار بهم رسیدن کسی که بقبض او دهند مانند عامل یا مستحق و
هرگاه جدا کرده بگذارد آنرا جایز است که تاخیر کند تا یکماه یا دو ماه و اشبه آنست که اگر تاخیر بواسطه مانعی یا سببی باشد
که آن مجوز تاخیر بوده پس تا هنگام دوام آن جهت تاخیر جایز خواهد بود و حدی معین ندارد و اگر سببی نداشته باشد جایز نیست
تاخیر و ضامن است مالک اگر بی سبب شرعی تاخیر کند و تلف شود و جایز نیست ادای زکوة پیش از وقت وجوب پس اگر چنین
خواسته باشد بقدر زکوة بمستحق بدهد بعنوان قرض و آنرا تعجیل زکوة میگویند پس هرگاه وقت زکوة برسد حساب بکند آن
قرض را در وجه زکوة مانند اینکه دیگر دینی بر فقیر باشد در حساب زکوة باو ببخشد اما شرط آنست که تا آن وقت فقیر باقی بر
استحقاق باشد و زکوة مالی هم بر مالک واجب بوده و اگر بحد نصاب برسد مال یا قرضی که در پیش مردم داشته باشد

واجب نیست زکوٰة آن زیرا که قرض در قبض مالک نیست خواه عین مال قرض در پیش قرضدار موجود باشد یا تلف شده باشد
علی الاشبه و اگر برآید مستحق بعد از گرفتن قرض از استحقاق زکوٰة واپس باید گرفت آن قرض را از وی و بمستحق زکوٰة باید سپارند
و آن قرضدار را میرسد که امتناع کند از واپس دادن عین مالی که قرض گرفته هر چند آن عین موجود باشد و قیمت آن بدهد
که در وقت قرض گرفتن می ارزید و اگر متعذر باشد واپس گرفتن آن و قرضدار بصفت استحقاق نمانده باشد مالک را
واجب است که از سر نو زکوٰة بدهد و اگر مستحق قرضدار بصفت استحقاق باشد و حاصل شود در مالک شرائط وجوب زکوٰة
جائز است که واپس بگیرد از وی و عوض آن بدهد زیرا که قرضدار بوده و متعین برای زکوٰة نشده و جائز است که از وی عدول کند
و بدیگری بدهد مسائل متفرعه اول آنکه اگر بمستحق بدهد گوسفندی پیش از وقت زکوٰة بعنوان قرض و آن گوسفند
زیاده شود و زیادتی متصل باشد مانند اینکه چاق شود در وقت زکوٰة مقروض از استحقاق برآید نمیرسد او را که عین
همان گوسفند از وی مسترد کند زیرا که این زیادتی در ملک مقروض بهم رسیده مال اوست و بر ذمه اوست که قیمت آن
بدهد که در هنگام قرض گرفتن داشته و همچنین اگر زیادتی منفصل باشد مانند اینکه بچه بیاورد که آنهم مال آن فقیر است
و اگر آن گوسفند بمالک بدهد واجب نیست که بچه آنرا هم بدهد دوم اگر قیمت آن کم شود بعضی فقها گفته اند همان عین
را مسترد کند و بر فقیر چیزی نیست و خوب آنست که لازم است بر وی قیمت روز گرفتن قرض سوم هرگاه مستحق غنی
شود بعین المال که قرض کرده و بعد از آن بگذرد بر مال مالک سال جائز است که آنرا در حساب زکوٰة محسوب کند و اگر بغیر
آن عین غنی شود واپس باید گرفت از وی آن قرض را و بمستحق باید داد خواه همان بدهد یا سوای آن قول در نیت است
معتبر نیت کسی است که اخراج مال زکوٰة کند پس اگر مالک کند او نیت کند در هنگام دفع بمستحق و اگر عامل زکوٰة از طرف امام
بوده یا امام یا وکیل او یا وکیل مالک باشد جائز است که متولی نیت شود در وقت تسلیم بمستحق هر کدام که باشد از دافع
یا مالک و اگر از مال طفل یا دیوانه اخراج زکوٰة کنند ولی آنها نیت میکند یا کسی که او را میرسد که قبض زکوٰة کند مانند
امام و عامل امام و متعین است نیت در وقت دفع مال زکوٰة و اگر نیت کند بعد از دفع مستبعد نمیدانم جواز آنرا و حقیقت
نیت آنست که قصد کند تقرب بخدای تعالی و اینکه واجب است یا مستحب و زکوٰة مال است یا زکوٰة فطره و احتیاج نیست
که قصد کند جنسی را که از آن جنس اخراج زکوٰة کرده فروع مسئله مذکوره اگر بگوید مالک که اگر مال من که غائب است باقی
باشد پس این زکوٰة واجبی آنست و اگر تلف شده پس این سنت است این نیت صحیح است و چنین است اگر بگوید ادا میکنم
این زکوٰة را از مال غائب یا واجب یا سنت که این نوع نیت صحیح نیست زیرا که در صورت اول جزم بوجوب نموده
بر تقدیر بقای مال و جزم باستحباب بر تقدیر تلف شدن آن مال و این قسم تردید جائز است چنانچه در نیت نماز هم

جائز داشته اند که هرگاه نمازی فوت شود و معلوم نباشد بعینها به نیت ما فی الذمه بگذارد باین طریق که اگر ظهر بر ذمه منست همان و اگر عصر است همان میگذارم قضاءً واجب قربةً الی الله و بخلاف صورت دوم که دران تردید است در میان وجوب و استحباب بر تقدیر واحد که آن سلامتی آن مال است و چنین تردیدی جائز نیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در صورت اول جزم در نیت است و تردید در منوی و آن جائز است و در صورت دوم تردید در نفس نیت است که جائز نیست و اگر مالک را دو مال مساوی باشد یکی حاضر و دوم غائب و نیت کند که این زکوٰة یکی از این دو مال است مجزی نیست و همچنین است اگر بگوید که زکوٰة مال غائب است اگر سالم باشد والا از حاضر و اگر اخراج زکوٰة کند از مال غائب که اگر سالم باشد و بعد از ان ظاهر شود که تلف شده جائز است نقل آن نیت بسوی زکوٰة مال دیگر علی الاشبه و اگر نیت کند که زکوٰة مالیست که امید حصول آن دارم این جائز نیست هرچند آن مال باو برسد و اگر صاحب مال نیت نکند و عامل یا امام نیت کند در وقت دادن بمستحق پس اگر اخذ آن زکوٰة کرده باشد بکره و ناخوشی مالک جائز است و اگر بخواهش مالک باشد بعضی فقها گفته اند که مجزی نیست و اشبه آنست که مجزیست قسم دوم در زکوٰة فطر است و ارکان آن چهار است اول در کسی که واجب است براو واجب است زکوٰة فطره بسه شرط اول مکلف بودن است پس واجب نیست زکوٰة فطر بر طفل غیر بالغ و نه بر دیوانه و نه بر کسیکه در هنگام دیدن ماه شوال بیهوش باشد دوم آزاد بودن پس واجب نیست زکوٰة فطره بر بنده و هرچند قائل شویم بآنکه او هم مالک میشود و نه بر مدبر و آن بنده ایست که آقا در حق او گفته باشد که بعد فوت من آزاد باشد و هنوز مولای او زنده بود و نه بر ام ولد و آن کنیز ایست که از مولا فرزندی داشته باشد که انهم که بعد از فوت آقا آزاد میشود چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد و پیش از وفات آقا بر بندگی باقی است و نه بر مکاتب مشروط و آن غلامیست که آقا مالی براو مقرر کرده باشد که آنرا بهم رسانیده بدهد و آزاد باشد و شرط کند که تا ادای تمام آن مال عبد صرف باشد و نه بر مکاتب مطلق که هنوز چیزی از مال کتابت نرسانیده باشد و مکاتب مطلق بنده ایست که مولی براو مالی مقرر کرده باشد برای آزادی و شرط مذکور با او نشود پس هر قدر که از ان مال ادا کند بقدر آن آزاد میشود و اگر چیزی از ان نرسانیده باشد بنده صرف خواهد بود و براو هم زکوٰة فطر نیست و اگر بعضی از مال کتابت رسانیده بقدر همان آزاد میشود و زکوٰة فطره هم بهمان حصه آزادی براو واجب میشود و اگر عیال آقای خود باشد زکوٰة فطره بر مولی است نه بر مکاتب سوم غنا است پس واجب نیست زکوٰة فطر بر فقیر و آن کسی است که مالک یکی از نصابهای معتبره در زکوٰة مال نباشد و بعضی فقها گفته اند که آن کسی است که زکوٰة مال باو توان داد و ضابطه او آنست که مالک قوت سال جهت خود و عیال خود

نباشد و آن اشبه است مترجم گوید فقها گفته اند که هر کس کسب و کاری داشته باشد که بآن قوت سنه هم میرسانیده باشد او هم
مالک قوت سال دارد و در وجوب زکوة فطره و سنت است فقیر را هم که اخراج زکوة فطره نماید و اقلش آنست که یک
صاعی دست بدست در میان عیال خود بگردانند و بعد از آن آنرا تصدق دهند و هر گاه شروط زکوة فطره متحقق شود باید که
اخراج کند آنرا از طرف خود و از جمیع عیال خود به نیت فرض اگر فرض باشد و به نیت نفل اگر شرائط وجوب متحقق نشود و
آن عیال زن و فرزند است و هر چه مانند آنها باشد مثل کنیز و غلام و از جانب مهمان که قدری از ماه رمضان باقی مانده
وارد شود و در وقت هلال شوال باشد و آنکه مانند مهمان باشد و آن عیال مستحب النفقه است خواه طفل باشد یا بالغ
آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و نیت هم معتبر است در ادای زکوة و صحیح نیست اخراج زکوة فطره از کافر هر چند
که واجب است بر او هم و اگر مسلمان شود زکوة فطره سابق از و ساقط میشود مترجم گوید در کتاب قواعد گفته که اگر زن
مرد مالدار زکوة فطره خود را باذن زوج از مال خود اخراج کند مجزی است و ساقط از زوج میشود و اگر بدون اذن او
بدهد در اجزای آن از شوهر اشکال است ستة مسائل اول آنکه هر کس بالغ شود پیش از هلال شوال یا مسلمان شود چیزی را
که بآن غنی شود واجب است زکوة فطره بر وی و اگر بعد از هلال باشد پیش از نماز عید مستحب است بر او زکوة و همین تفصیل است
اگر مالک غلامی شود یا بزاید برای او فرزندی دوم زوجه و بنده و فقیر که در عیال دیگری نباشد واجب است که از طرف آنها
زکوة فطره بدهد هر چند در عیال او نباشد و بعضی فقها گفته اند که زکوة در صورتی واجب است که عیال او باشند و
در آن تردد است سوم هر کس که زکوة او بر دیگری واجب شود از نفس او ساقط میگردد هر چند اگر تنها می بود بر خودش
واجب میشد مانند مهمانی که غنی باشد و زوجه که غنی باشد زیرا که فطره مهمان بر مهمان دار است و فطره زوجه بر زوج مترجم
گوید صاحب قواعد گفته که اگر مرد معسر زن موسره باشد نفقه آن زن واجب است بر شوهرش و فطره او بر همان
زن است نه بر شوهر معسر مسائل متفرعه اول اگر باشد شخصی را غلامی غائب که عالم باشد بحیات او پس اگر آن غلام عیال
نفس خود باشد یعنی بکسب و کار خود مدار میگذرانیده باشد یا در عیال آقای خود باشد واجب است زکوة فطره او بر مولای
او و اگر در عیال دیگری باشد واجب است زکوة او بر آنکه عیال اوست دوم اگر غلامی مشترک باشد در میان دو شریک
پس زکوة او بر هر دو شریک است و اگر عیال یکی از شریکین باشد زکوة بر همانست سوم اگر بمیرد مولی و بر او دینی باشد پس
اگر بمیرد بعد از دیدن هلال شوال زکوة مملوک او از مال او میدهند اگر مال او بقدر ادای دین و ادای زکوة نباشد
آنرا قسمت میکنند بر قرض و زکوة موافق حصه رسد و اگر بمیرد پیش از هلال واجب نیست زکوة غلام بر هیچکس مگر آنکه
عیال کسی باشد که زکوة هم بر اوست چهارم هر گاه وصیت کند کسی که غلام من بعد از من بفلان بدهید و بعد از آن

بمیرد موصی پس اگر موصی له قبول وصیت کند پیش از هلال زکوة فطره آن غلام بر ذمه او میشود و اگر قبول کند بعد از هلال ساقط میشود زکوة از او و بعضی فقها گویند که درینصورت بر ورثه زکوة میشود و در آن تردد است و اگر غلامی بکسی بخشیده و موهوب له قبض نکند واجب نیست زکوة بر او و اگر بخشنده بمیرد زکوة غلام بر ورثه او واجب است و بعضی فقها گفته اند که اگر قبول کند موهوب له و بمیرد بعد از آن ورثه او قبض کنند غلام را پیش از هلال بر آنها واجب میشود زکوة و در آن تردد است مترجم گوید باعث تردد مصنف اینست که احتمال تمام شدن هبه است درینصورت بسبب قبول موهوب له و موقوف بر قبض او نباشد و هرگاه موهوب له فوت شد و ورثه پیش از هلال قبض کرده اند باید زکوة آن غلام بدهند که مملوک آنها شد بمیراث و احتمال این هم هست که چون قبض متحقق نشد بمجرد قبول بدون قبض ملک موهوب له نشود زیرا که هبه موقوف بر قبض است رکن دوم در جنس زکوة است و مقدار آن و ضابطه آن اینست که آنچه قوت غالب آن بلد باشد از همان بدهند مانند گندم و جو و آرد اینها و نان آنها و خرما و مویز و برنج و شیر و قروت و اگر غیر قوت بدهند موافق قیمت بازار باید داد و بهتر اینست که خرمای خشک بدهد و بعد از آن مویز و بعد از آن اینست که هر انسانی بدهد آنچه قوت غالب او باشد و زکوة فطره از همه قوتهای مذکوره یکصاع است که عبارت است از چهار مد و آن نه رطل عراقیست و اگر شیر بدهد چهار رطل است و جمعی آن رطل را تفسیر برطل مدنی کرده اند و اگر عوض اجناس مذکوره بدهد آنرا در شرع مقدار معینی نیست بلکه موافق قیمت بازار حساب باید کرد و جمعی تقدیر قیمت نموده اند بیک درهم و بعضی دیگر بچهار دانگ نقره و این قول معتمد نیست و بعض علما آنرا نازل کرده اند بر اختلاف قیمتها که گاه گران میباشد و گاه ارزان پس سبب اختلاف اقوال همانست رکن سوم وقت زکوة فطره است و واجب میشود بدیدن هلال ماه شوال و جایز نیست که پیش از وقت بدهد مگر بطریق قرض علی الاظهر و جایز است اخراج زکوة بعد از دیدن هلال و تاخیر ادای آن تا پیش از نماز عید بهتر است پس اگر بدهد در وقت نماز و جدا کرده باشد آن زکوة را ببرد و آنرا بمستحق بدهد بنیت وجوب و ادا و اگر جدا نکرده باشد پیش از نماز ساقط میشود وجوب آن و بعضی گفته اند که قضا بدهد و بعضی دیگر گویند که بنیت ادا بدهد و قول اول اشبه است و اگر تاخیر کند ادای زکوة را بعد از عزل با وجود امکان ادا ضامن خواهد بود که اگر تلف شود تاوان بدهد و اگر تاخیر با وجود قدرت نباشد ضامن نیست و جایز نیست بردن زکوة فطر بسوی شهر دیگر با وجود مستحق در آن شهر و اگر بفرستد و تلف شود ضامن است تاوان بدهد و جایز است فرستادن بشهر دیگر با عدم مستحق در آن بلد و درینصورت ضامن نیست مترجم گوید عدم ضمان با عدم مستحق در آن بلد مشروط است با آنکه راه مخوف نباشد و با وجود مستحق در بلد قریب اگر به بلد بعید بفرستد و تلف شود ضامن است رکن چهارم در مصرف زکوة است مستحق آن همان مستحق زکوة مال است که قبل از این مذکور شد و جائز است که مالک خود متولی ادا شود و بهتر آنست که برساند آنرا نزد امام یا نایب امام

واگر متعذر باشد بسوی فقهای شیعه و ندهند زکوة فطره را بغیر مؤمن یا ضعیف العقیده یا عدم مؤمن و عطا میکنند باطفال مؤمنین هر چند پدر آنها فاسق باشند و عطا کرده نمیشود بفقیر کمتر از یکصاع مگر آنکه مجتمع شوند جماعتی از فقرا که وفا نکند بایشان و جایز است که بیک فقیر بدهند یکدفعه مقداری را که بآن غنی شود و سنت است که بمستحقین از اقارب بدهد و اگر آنها نباشند بهمسایگان مستحق

کتاب الخمس

این کتاب در بیان خمس است و در ان دو فصل فصل اول در آنچه خمس واجب است در ان و آن هفت چیز است اول مال غنیمت که از دار الحرب عساکر فراهم می آرند و آنچه فراهم نمی آرند از دار الحرب مانند زمین و غیر آن مادام که مغصوب نباشد از مسلمان یا از کافری که در امان و ذمه مسلمانان باشد خواه غنیمت کم باشد و خواه بسیار دوم آنچه از معادن بر آید خواه منطبع باشد یعنی چکش بخورد مانند طلا و نقره و قلعی و یا نخورد مانند یاقوت و زبرجد و سرمه و خواه روان باشد مانند قیر و نفط و گوگرد و واجب است در آنها خمس بعد از اخراجات و بعضی فقها گفته اند که واجب نیست تا اینکه برسد بمقدار بیست دینار و همین مرد و قول اول اکثر است مترجم گوید از جمله معادن شمرده اند نمک و نوره و گچ و زمرد و سنگ آسیا و گل سرخ و گل غول و گل دوای بیماران و هر زمینی که در ان خصوصیتی باشد که انتفاع بآن عظیم شود سوم گنجها و آن مالیست که ذخیره کرده باشند آنرا در زیر زمین پس اگر برسد بقیمت بیست دینار و باشد در زمین دار الحرب یا در دار الاسلام و بر ان اثر اسلام نباشد واجب است در آن خمس و اگر بیابد او را در ملکی که خریده باشد آنرا التعریف آن کند نزد بایع آن ملک پس اگر شناخت آنرا بایع و نشان آنرا گفت پس او سزاوار تر است بآن و اگر نشناخت پس تعلق بمشتری دارد و بر اوست خمس و همچنین اگر بخرد چارپایی و بیابد در شکم او چیزی قیمتی و اگر بخرد ماهی و بیابد در شکم آن چیزی از ان بر می آرد خمس را و باقی از مشتری آن ماهی است و آنرا تعریف نیست تفریع اگر بیابد گنجی در زمین بی مالک از دار الاسلام پس اگر نباشد برو سکه اسلام یا باشد برو سکه کفار سابق از قوم عاد و ثمود و غیره بر می آرد خمس آنرا و ما بقی از وست و اگر باشد برو سکه اسلام بعضی فقها گفته اند که آنرا التعریف باید کرد بدستور لقطه یعنی چیزی که از سر راه بر دارند و بعضی گفته اند که مالک آن میشود هر که یافته و برو خمس است و قول اول اشبه است چهارم هر چه از دریا بر آرند بغوطه خوردن مانند جواهر و مروارید بشرطیکه قیمت آن بقدر یک دینار یا زیاده باشد و اگر بگیرند از دریا چیزی بغیر غوطه خوردن واجب نیست بر آن خمس تفریع اگر عنبر بر آرند بغواصی در خمس آن شرط است که بمقدار قیمت دینار باشد و اگر برده اند آنرا از روی آب یا از کنار دریا او را حکم معدنیات است پنجم چیزیست که از قوت یکساله مالک و عیالش زیاده بماند از منافع تجارات و صنایع و زراعتها است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده داخل عیالست هر کسرا که انفاق او کرده باشد هر چند واجب النفقه نباشد و ضیافت مهمانان و هدایا که

بمردم بفرستد و تصدق و آنچه بظالمان برای حفظ مال و ناموس و جان داده میشود و تاوان ها و حقوقی که لازم باشد بسبب نذر
و شبه نذر و خرج راه حج و خرج تزویج و خریدن کنیز یا برای خدمت یا تسری یا برای ... دوابی که محتاج الیه او باشند مانند سواری و مانند آن اگر
از اهل آن بوده و لیکن شرط است در حصول ربح مصارف مذکوره رو داده شود که اگر در آن سال صرف نشود و در ربح آن را در سال دیگر
بمصرف برساند اسقاط خمس از آن نمیشود زیرا که خمس پیشتر استقرار یافته است و می باید که این خرجها موافق حال خود بدون اسراف
و تقتیر کند و جه اسراف داخل مؤنت نیست و وجه تقتیر مال او است که بآن خمس تعلق دارد ششم هرگاه بخرد ذمی زمینی
را از مسلمان واجب است در آن زمین خمس خواه در آن خمس بوده باشد مانند زمین مفتوح العنوه یا نباشد مانند زمینی که اهل آن خود بخود
مسلمان شده باشند و در آن مترجم گوید که مراد از خریدن زمین مفتوح العنوه آنست که آنرا بتبعیت آثار و عمارت بخرد و الا فخریدن
و خریدن رقبه زمین مفتوح العنوه جایز نیست هفتم مال حلالیکه مخلوط با حرام شده باشد و ممتاز نباشد و واجب است در آن خمس مترجم
گوید شیخ علی قدس سره فرموده که صور اختلاط چهار است اول آنکه مقدار مال حرام و مالک آن معلوم نباشد و در همین صورت خمس
واجب میشود دوم آنکه مقدار و مالک هر دو معلوم باشند در این صورت واجب است که رد کنند بمالک سوم آنکه مالک معلوم باشد و مقدار
معلوم نباشد در این صورت بطریق صلح با او انفصال واجب است چهارم آنکه مقدار معلوم باشد و مالک معلوم نباشد در این صورت
واجب است که تفحص از مالک کنند تفحص بسیار و بعد از آنکه یاس حاصل میشود از رسیدن مالک واجب است که آنرا تصدق کنند از جانب
مالک و اگر آن مال حلال هم واجب الخمس باشد باید که خمس آنرا بدهد و این خمس که بسبب تخلیط واجب شده مسقط آن خمس نمیشود مسائل
متفرعه اول خمس واجب است در گنجها خواه یابنده آن آزاد باشد یا بنده صغیر باشد یا کبیر و همچنین آنچه از معادن برآید یا بغواصی از دریا
برآرند دوم گذشتن سال معتبر نیست در هیچ قسم از اقسام خمس و لیکن تاخیر میکنند در ادای خمسی که واجب است در ارباح تجارت
تا انقضای سال از جهت احتیاط محافظت راس المال سوم هرگاه اختلاف کنند مالک خانه و مستاجر خانه در باب گنج پس اگر اختلاف
در ملکیت آن گنج باشد پس قول قول مالک است که اجاره داده با قسم او و اگر اختلاف در مقدار گنج باشد با این معنی که مالک گوید زیاده
بوده و مستاجر خانه بگوید که کم بود پس قول قول مستاجر است و قسم بر او است چهارم خمس واجب میشود بعد از اخراجات بیرون آوردن
گنج و معدنیات مانند کندن و آب کردن و غیر آن **فصل دوم در تقسیم خمس است** خمس را قسمت میکنند بشش حصه قال الله و اعلموا
انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل سه حصه از پیغمبر است صلی الله
علیه و آله و آن سهم الله تعالی و سهم رسول و سهم ذی القربی و آن امام است و بعد از پیغمبر سه حصه مذکوره تعلق بامام دارد که قائم مقام
پیغمبر است و آنچه گرفته باشد آنرا پیغمبر یا امام بعد از ایشان انتقال بوارث میکند و سه حصه دیگر حق ایتام و مساکین و ابناء سبیل است و بعضی
فقها گفته اند که پنج حصه میشود و سهم الله بطریق تیمن در آیه کریمه مذکور شده و قول اول اشهر است و در این سه طائفه که ایتام و مساکین

وابناء سبیل ایمان شرط است که منسوب باشند بسوی عبد المطلب جد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از جانب پدر پس اگر از جانب مادر تنها منسوب باشند خمس بآنها نمیتوان داد و علی الاظهر و سید مرتضی و ابن ادریس فرموده اند که بآنها نیز میتوان داد و واجب نیست که تمام اخماس را بهر سه طائفه را بدهند بلکه اگر از هر طائفه بیک کس از آن طائفه بدهند هم جائز است و در این مقام چند مسئله است اول در مستحق خمس است و آن کسی است که از اولاد عبد المطلب باشد و در این وقت آنها اولاد ابو طالب اند و اولاد عباس و حارث و ابولهب خواه مرد باشد و خواه زن و در استحقاق اولاد مطلب بن عبد مناف تردد است اظهر آنست که بآنها نمیتوان داد و مترجم گوید مطلب نام هاشم بوده و اکثر احادیث دلالت بر آن دارد که خمس مال بنی هاشم است لهذا شیخ علی قدس سره فرموده که اصح آنست که باولاد مطلب میتوان داد و اختصاص باولاد عبد المطلب ندارد دوم آیا جائز است که تمام خمس را بیک طائفه از طوائف مذکوره بدهند بعضی فقها گفته اند که بلی میتوان داد و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست و آن احوط است سوم قسمت میکند امام خمس را بر طوائف مذکوره بقدر کفایت هر کدام سالیانه روی پس اگر چیزی افزوده بیاید مال امام است و اگر وفا نکند تمام میکند از حصه خود چهارم در ابن سبیل شرط نیست که فقیر باشد بلکه در بلد یکه ابن سبیل شده محتاج شدن او کافیست هر چند در شهر خود غنی باشد و آیا در یتیم شرط است فقر یا نه بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر گفته اند اول احوط است پنجم حلال نیست که مال خمس را با وجود مستحق به بلد دیگر بفرستند و اگر بفرستد با وجود مستحق و تلف شود ضامن است و در صورت عدم مستحق میتوان به بلد دیگر فرستاد ششم ایمان شرط است در مستحق و در این تردد است و منشاء تردد آنست که در آیه کریمه تخصیص بمؤمن نشده پس بغیر مؤمن هم میتوان داد که آن ذو القربی باشد و اگر نظر کنم بآنکه مخالف بعید است از حق و سزاوار رعایت نیست پس ایمان شرط باشد و عدالت مستحق شرط نیست علی الاظهر ملحق احکام خمس در مقصد دوم است اول در انفال است و آن چیزیست که مالک آن امام است بخصوصه چنانچه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و آن پنج چیز است یکی زمینی است که در ایام حضور امام بیجنگ بدست آید خواه جلای وطن شده باشند ساکنان آن یا آنکه تسلیم کنند بطوع و رغبت دوم زمینهای موات که مالک نداشته باشد خواه مالکان آن هلاک شده باشند یا آنکه در تحت ملکیت کسی نیامده باشد مانند صحراها و کناره دریاها و قلهای کوهها و آنچه در آن قلها باشد مانند معادن و نباتات و اشجار و همچنین میان رودخانها و نیستانها و هرگاه مفتوح شود دار الحرب پس آنچه از پادشاهان آنها باشد از قریه ها و مزارع و زمینها و صفایای ملوک و آن اشیای قابل نقل و تحویل است مانند کنیزان و غلامان و اسپان خاصه آنها مال امام است در صورتیکه از مسلمانی کفار حربی غصب نکرده باشند یا از کافریکه در عهد و امان مسلمانان باشند و همچنین میرسد امام را که انتخاب کند برای خود هر چه خواهد از مال غنیمت از قبیل اسپ یا کنیز یا جامه یا غیر آن مادام که اجحاف لازم نیاید یعنی بحد افراط نرسد که برای لشکر چیزی کم بماند و مالی که بغنیمت بگیرند آن غازیان از دار الحرب بغیر اذن امام پس آن مال هم تعلق بامام دارد و بعضی فقها در آن هم خمس واجب میدانند و ...

آن قویست دوم در کیفیت تصرفست در مال امام و دران چند مسئله است اول جایز نیست تصرف در مال مخصوص امام بی اجازت
امام هرگاه امام حاضر باشد و اگر تصرف کند در آن کسی گناهکار باشد و اگر حاصل شود در ان منفعتی آنهم مال امام است دوم هرگاه
مقاطعه کند امام بر چیزی از حقوق خود با کسی حلال است بر و آنچه زیاده بر وجه مقاطعه حاصل شود و واجبست بر آنکس که برساند وجه مقرری
را سوم ثابت است در مذهب امامیه اباحت مناکح و مساکن و متاجر در حال غیبت امام بشیعهٔ امامیه هر چند آنها تمام مال امام باشند
یا امام را هم دران حقی باشد و واجب نیست اخراج حق اصناف موجوده از مستحقان خمس که مذکور شده اند ازین اشیا و مناکح
را تفسیر کرده اند بکنیزانیکه در حال غیبت از کفار حربی گرفته باشند هر چند بقولی تمام غنیمت ماخوذ بغیر اذن امام تعلق بامام دارد
و بقولی در خمس آن شریکست امام لیکن در غیبت امام برای شیعهٔ امامیه مباح است تصرف در آنها و همچنین آنچه فاضل آید
از مؤنت سال از ارباح تجارات و زراعات و غیر آن که دران خمس است و حق امام هم تعلق بخمس آن میگیرد در حال غیبت
امام اگر از ان ارباح فاضله مهربان خود کنند بدون اخراج خمس مادام که بحد اسراف نرسد نسبت بحال متصرف و بهمین طایفه
حلال است نه بر غیر آنها و مساکن را تفسیر کرده اند بآنچه خریده شود از اراضی انفال و همچنین آنچه از مساکن خریده شود از مالی که اخراج
خمس از ان واجبست پیش از اخراج خمس یا مساکنی که در حال غیبت بغیر اذن امام از کفار حربی گرفته باشند و آنها تماما بقولی
مال امام اند و بقولی در خمس آنها شریکست امام آنهم برای شیعهٔ امامیه مباح است و واجب نیست که از ان اخراج خمس کنند و متاجر
را تفسیر کرده اند بخریدن اموالی که در آنها خمس باشد که واجب نیست بر مشتری که اخراج خمس آنها نماید و لیکن هرگاه در آنها فایده
حاصل شود دران خمس است و تمام انفال در حال غیبت امام مانند اراضی موات و آجام و معادن و شجر و نباتات مال امام است برای
شیعیان امامیه مباح است و سند آن احادیث مستفیضه صحیح است که در کتب احادیث مفصل مذکور است چهارم آنچه واجب است
در وجه خمس داده شود واجبست که بامام رسانند در صورت حضور امام و با غیبت امام بعضی گفته اند که مباح است تصرف
در آن و بعضی میگویند که واجبست محافظت آن و هرگاه علامت موت ظاهر شود وصیت بکند که مال امام است و بعضی دیگر
میگویند که آنرا دفن کنند در زمین و جمعی از فقها گفته اند که نصف آنرا بدهند بمستحقان آن و نگاه دارد و آنچه مخصوص امام است
که آن نصف دیگر بود بدفن در زمین یا بوصیت در هنگام ظهور علامات موت و بعضی دیگر میگویند که حصهٔ آنحضرت هم بمستحقان
موجود از اصناف مذکوره بدهند زیرا که بر امام است که بقدر کفایت آنها بدهد در هنگام عدم کفایت حصهٔ آنها و چنانچه این
واجبست بر امام در هنگام ظهور امام در هنگام غیبت هم بر او واجبست و این قول اشبه است پنجم واجبست که مباشر صرف حصهٔ
امام در اصناف مذکوره شود هر که او را حکم بنیابت امام باشد و او حاکم شرعی است یعنی فقیه عادل امامی مذهب جامع
شرایط فتوی چنانچه او مباشر ادای جمیع حقوق واجبهٔ غائبانست

کتاب الصوم

این کتاب در بیان روزه است و کلام در ارکان صوم است و اقسام آن و لواحق آن و ارکان صوم چهار است اول صوم و در لغت
بمعنی امساک است یعنی باز داشتن و در عرف شرع نگاه داشتن نفس است از مفطرات با نیت و نیت یا رکن است در صوم و جزء عمده آنست
یا شرط است صوم بآن متحقق میشود یا شرط صحت در صوم و خارج از صوم لیکن بشرط اشبه است و کفایت میکند اگر کسی در ماه رمضان
نیت کند که اصوم متقربا الی الله تعالی یعنی روزه میگیرم بقصد تقرب بخدا آیا همین نیت در نذر معین هم کفایت میکند یا نه
بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند که کفایت نمیکند بلکه معین باید کرد که صوم نذر است و آن اشبه است و لابد است در ما عدای
روزه ماه رمضان و روزه نذر معین مانند روزه مطلق و کفاره و روزه قضاء ماه رمضان از قصد تعیین آن عبارت است
از قصد کردن بسوی روزه مخصوص و اگر اقتصار کند در آنها بر نیت قربت و غافل شود از تعیین صحیح نیست و لابد است از حاضر گردانیدن
نیت در وقت اول جزء از روزه یعنی مقارن طلوع صبح یا بخاطر گذرانیدن آن در شب و در حالتیکه مستمر باشد بر حکم همان نیت
یا بمعنی که بعد از آن منافی نیت مذکوره قصد نکند و اگر فراموش کند نیت را در شب تجدید آن نیت کند در روز تا هنگام زوال
و اگر زوال آفتاب شود وقت نیت نیست خواه روزه واجبی باشد یا سنتی و بعضی فقها گفته اند تا هنگام غروب آفتاب هم نیت
میتوان کرد در روزه سنتی و قول اول اشهر است مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله گفته که اصح آنست که وقت نیت روزه سنتی
تا وقتی است که قدری از روز تا هنگام غروب باقی ماند برای امساک که آنرا در عرف امساک گویند هر چند زمان کمی باشد و بعضی
فقها گفته اند که ماه رمضان مخصوص است بآنکه جائز است تقدیم نیت آن بر دخول ماه رمضان و اگر در وقت دخول ماه رمضان
نیت سهو شود در روزه بکند و نیت اول مجزی نیست و همچنین مجزی نیست نیت اول ماه رمضان برای روزه تمام ماه و واقع نمیشود
در ماه رمضان صوم غیر ماه رمضان و اگر نیت کند صوم غیر ماه رمضان خواه واجب باشد یا سنت در ایام رمضان مجزی نیست
و از الصوم از ماه رمضان نه آنچه نیت کرده سوای رمضان مترجم گوید مجزی بودن نیت غیر ماه رمضان از رمضان مشروط است
بآنکه عالم نباشد بدخول شهر رمضان یا فراموش کند و با وجود علم در اجزای نیت غیر رمضان از صوم واجب یا سنت اختلاف است
و فساد جید است علی ما فی المدارک و جائز نیست که تردید نیت کند در میان وجوب و سنت بلکه لابد است که قصد یکی از این دو کند
بتعیین و اگر نیت وجوب روزه کند در آخر روز شعبان بر تقدیر شک آن روزه مجزی نیست نه از شعبان و نه از رمضان و اگر
نیت کند در یوم الشک که روزه سنتی بعمل می آرد و ثانی الحال ظاهر شود که آن روز غره ماه رمضان بوده همان صوم مجزی است و اگر
روزه بگیرد در یوم الشک بقصد اینکه اگر از رمضان است روزه واجب باشد و اگر از شعبان است پس روزه سنتی بعضی فقها
گفته اند که اگر ظاهر شود که ماه رمضان بوده همان صوم کافیست و بعضی دیگر میگویند که بر وی اعاده صوم است و آن اشبه است

واگر صبح کند بقصد افطار و بعد از آن ظاهر شود که از ماه رمضان است تجدید نیت وجوب کند و اکتفا بهمان کند و اگر بعد از زوال
ظاهر شود که از رمضان است باقی روز را امساک کند و بر او واجب است قضا مترجم گوید در صورتیکه بعد از زوال معلوم شود
که آن روز از رمضان است واجب است که در باقی روز امساک کند بنیت قربت و قضای روزه آن روز بعمل آورد و اگر افطار کند
کفاره هم بر او لازم میشود و اگر به نیت سنت روزه گرفته باشد برگرداند آن نیت را بقصد وجوب و آن روزه صحیح است
خواه پیش از زوال معلوم کند و تغییر نیت نماید یا بعد از آن سه مسئله فرع مسائل مذکوره اول اگر قصد افطار کند در
روز ماه رمضان بعد از آن تجدید نیت کند پیش از زوال روزه منعقد نمیشود و بر او واجب است قضا و اگر بگویم که منعقد میشود
اشبه خواهد بود و شیخ علی رحمه الله فرموده اصح عدم انعقاد است اگر بداند که روز ماه رمضان است و قصد افطار کند و
اگر فراموش کند که روز رمضان است و قصد افطار کند و بعد از آن بخاطر بیاورد و تجدید نیت کند منعقد میشود دوم
اگر نیت صوم منعقد سازد و بعد از آن نیت افطار کند و نکند و تجدید نیت کند صحیح است مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده
که اصح در این صورت عدم صحت است اگر قصد افطار کند با وجود علم بآنکه از ماه رمضان است و فرق در میان این مسئله و مسئله سابق
اینست که در آن نیت صوم پیش از قصد افطار نداشته و در این مسئله اول نیت صوم نموده است سوم نیت طفل غیر بالغ
که صاحب تمیز بود صحیح است و صوم او شرعی است لکن دوم در بیان چیزیست که صائم از آن امساک میکند و در آن
چند مقصد است اول واجب است امساک از خوردنی خواه خوردن آن معتاد بود مانند نان و میوه یا غیر معتاد مانند
سنگریزه و تراب و از آشامیدنی و هر چند شرب آن معتاد نباشد مانند آب افشرده از گلها و آب افشرده از درختان و از
جماع در فرج زن باجماع علما و در دبر زن هم علی الاظهر و آن بر هم میزند روزه زن را هم و در فساد صوم بلوطی و در
دبر پسر و بوطی حیوانات تردد است هر چند فعل حرام باشد و تحقیق این است کلام در فساد روزه موطوء و اشبه آنست
که این مسئله تابع مسئله وجوب غسل است یعنی اگر بوطی در دبر غلام غسل واجب شود چنانچه مذهب بعضی است صوم هم فاسد میشود
و دیگر واجب است امساک کردن از افترا بر خدا تعالی و رسول او و ائمه علیهم السلام و آیا باین فاسد میشود صوم یا نه بعضی
فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر گویند که نه و آن اشبه است و دیگر واجب است صائم را اجتناب نمودن از سر فرو بردن در آب
و بعضی علما گفته اند که حرام نیست بلکه مکروه است و قول اول اشبه است و آیا صوم فاسد میشود باین یا نه اشبه آنست که صوم فاسد
نمیشود مترجم گوید وجوب اجتناب از سر فرو بردن در آب اعم است از آنکه با بقیه بدن بود یا سر تنها فرو برده و ظاهر آنست
که تحریم سر فرو بردن در آب با منافذ سر است و علما گفته اند که در صورت قول بحرمت اگر غسل واجبی بعمل آورد بارتماس آن غسل
مجزی نیست زیرا که یک فعل حرام و واجب نمیباشد پس صحیح نباشد و در رسانیدن غبار بحلق خلاف است اظهر حرمت است

و فساد صوم مترجم گوید به رسانیدن غبار بحلق بعضی شرط کرده اند که عمداً برساند و آن غبار غلیظ باشد و الا مفسد صوم نیست و در
مکانی باشد که احتراز از آن ممکن بود پس اگر فراموش کند یا احتراز به هیچ حال ممکن نباشد عدم افساد صوم او بجهت است و متاخرین علما
الحاق نموده اند بآن دود غلیظی که اجزاء آن بحلق برسد و بخار دیگ و مانند این و صاحب مدارک گفته که این بعید است و
دیگر واجب است اجتناب از باقی ماندن بر جنابت عمداً تا طلوع فجر بدون ضرورت علی الاشهر و اگر جنب شود در شب بخوابد بدون
نیت غسل پس طلوع کند صبح صوم فاسد میشود و اگر نیت غسل داشته باشد روزه اش صحیح است و اگر بیدار شود و باز بخوابد بنیت
غسل و بیدار نشود تا طلوع صبح صومش فاسد میشود و بر او واجب است قضای آن روزه اگر طلب منی کند یعنی بغیر جماع منی برآرد یا ملاعبه
زنی کند و انزال شود فاسد میشود صومش و اگر محتلم شود بعد از نیت صوم در روز فاسد نمیشود صوم او و همچنین اگر نظر کند بسوی زنی
و انزال شود علی الاظهر باطل نمیشود و آواز زنی و انزال شود به حقنه کردن بدوای خشک جائز است و به چیز تر دوا آن حرام است و بآن
صوم فاسد میشود علی تردد و مسئله اول هرچه گفتیم که مفسد صوم است مفسد نیست مگر اینکه عمداً واقع شود خواه عالم باشد
بوجوب اجتناب از آن یا جاهل و اگر سهواً واقع شود افساد صوم نمیکند خواه روزه واجبی بود یا سنتی و همچنین اگر مجبور شود بر افطار یا بریزند
در حلق او مفطری مترجم گوید باتفاق علما ثابت است که اگر در حلق صائم مفطری بریزند بجبر اثم نیست و قضا هم ندارد
و اگر اکراه کنند صائم را بر افطار بطریقی که تهدید بقتل یا اضرار نمایند بنوعی که گمان غالب بهم رسد که اگر افطار نکند مقتول یا متضرر
شود در این صورت هم بافطار مامور است و بعضی علما گفته اند که قضا دارد و بعضی دیگر قضا را هم واجب ندانسته اند لیکن مخصوص
باید اکتفا کند باقل خوردن یا آشامیدن که بآن دفع تکلیف جائز شود و زیاده بر آن مباشر مفطر نشود و الا کفاره لازم خواهد
و همچنین اگر اجبار بر اکل کنند و او شرب تعجیل آرد یا بر شرب و او اکل نماید و در افطار پیش از غروب بتقیه و افطار در روز یک صوم
آن واجب باشد از روی تقیه همین حکم دارد در عدم اثم و ثبوت قضا علی الاختلاف دوم باکی نیست مکیدن انگشتری جهت دفع
تشنگی و خاویدن طعام برای طفل و خورانیدن جانور و چشیدن شوربا که به زبان بگیرد و بیندازد و اگر بی اختیار قدری از آن
بحلق برسد در فساد صوم دو قول است بهترین آن دو قول عدم افساد صوم است و نشستن در میان آب برای مردان مستحب است
مسواک کردن برای نماز خواه بچوب تر باشد یا خشک مقصد سوم در احکام مترتب بر افطار است و در آن چند مسئله است
اول واجب است با قضا کفاره بهفت چیز یکی اکل و شرب خواه معتاد باشد یا غیر معتاد دوم جماع تا اینکه غیبوبت حشفه شود در
قبل زن و غیر آن سوم تعمد باقی ماندن بر جنابت تا وقت طلوع فجر و همچنین اگر بخوابد بلی نیت غسل تا هنگام طلوع فجر و انزال منی عمداً
و رسانیدن غبار بحلق مترجم گوید اگر جنب عمداً باقی ماند بر جنابت تا طلوع فجر قضا و کفاره بر او لازم میشود بخلاف حائض
و مستحاضه و نفساء که صاحب مدارک گفته باید قطع نمود بعدم وجوب کفاره بر آنها و اکتفا به قضا می نماید و هم واجب نیست کفا

مگر در روزهٔ ماه رمضان و قضای رمضان اگر بعد از زوال افطار کند و نذر معین و در روزهٔ اعتکاف هرگاه اعتکاف واجب
باشد و سوای آن در روزهای دیگر واجب نیست کفاره مانند روزهٔ کفارها و روزهٔ نذر غیر معین و روزهٔ سنتی هر چند افساد
صوم کند تفریع هر که بخورد چیزی را بفراموشی و گمان کند که روزه اش باطل شده و بعد از آن افطار کند عمداً فاسد میشود
روزهٔ او و بر او است قضا و در وجوب کفاره تردد است و اشبه آنست که کفاره واجب است و اگر بزور بریزند در گلوی
او چیزی و مجبور سازند او را چیزی که اختیار با او نماند فاسد نمیشود روزهٔ او و اگر بترسانند او را و بترسد و افطار کند واجب
است بر او قضا و در آن تردد است و کفاره ندارد سوم کفاره در ماه رمضان آزاد کردن بنده است یا روزه داشتن دو
ماه پی در پی یا طعام دادن شصت مسکین و مختار است هر کدام که بفعل آرد از عهده واجب بر می آید و بعضی فقها گفته اند که
کفاره مرتبه است باین معنی که اول آزاد کردن بنده است و در صورت عجز از آن صوم شهرین متتابعین و اگر از آن هم عاجز آید
اطعام شصت مسکین و بعضی دیگر گویند که اگر افطار بحرامی کند هر سه کفاره لازم شود و اگر افطار بحلال کند یک کفاره و بعضی گفته اند
که در حلال و حرام یک کفاره است و قول اول اکثر است چهارم هرگاه افطار کند در روزهٔ نذر معین بر او واجب است
قضا و کفارهٔ بزرگ که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند کفاره قسم است و آن عتق رقبه است یا طعام ده مسکین یا کسوت آنها و
اگر از اینها عاجز آید سه روز روزه بگیرد و قول اول اظهر است پنجم افترا نمودن بر خدا تعالی و رسول او و ائمه حرام است بر
صائم و غیر صائم و هر چند حرام مؤکد است بر صائم ولیکن واجب نیست بآن قضای و کفاره علی الاشبه ششم ارتماس
یعنی سر در آب فرو بردن حرام است بر صائم علی الاظهر و آن واجب نمیشود قضا و کفاره و بعضی علما گفته اند که واجب میشود
و قول اول اشبه است هفتم باکی نیست بحقنه کردن بچیز خشک علی الاظهر و حرام است بچیز مایع و واجب میشود بآن قضا
علی الاظهر هشتم هر که جنب شود و بخوابد به نیت غسل بعد از آن بیدار شود و بخوابد و باز بیدار شود و بخوابد مرتبه سوم
به نیت بیداری و غسل کردن تا وقتیکه صبح طلوع کند لازم میشود او را کفاره دادن بر قول مشهور و در آن تردد است
نهم واجب است قضا در روزهٔ واجب معین به نه چیز یکی بعمل آوردن مفطر است پیش از آنکه رعایت طلوع صبح کند با وجود
قدرت بر مراعات فجر و ظاهر شود که فجر طالع شده بود دوم افطار باعتماد کسی که خبر دهد که طلوع صبح نشده با وجود
قدرت بتحقیق آن و حال آنکه صبح طلوع نموده باشد سوم ترک عمل بقول کسی که خبر دهد بطلوع صبح و افطار کردن بگمان
کذب آن خبر دهنده و همچنین افطار کردن بتقلید کسی که بگوید شب شده و بعد از آن ظاهر شد کذب خبر او حکم کنند بوجوب
قضا در نصورت مشروط است بآنکه صائم را جایز نباشد تقلید کردن بقول مخبر بوقت بلکه خود می باید تحقیق کند چه اگر جایز
باشد او را تقلید کردن و مخبر عدل باشد پس هیچ چیز واجب نمیشود علی ما صرح به الفقها چهارم افطار کردن بسبب تاریکی

که موهم دخول شب باشد و اگر گمان غالب بهم رساند بدخول شب روزه صحیح است پنجم عمدا قی کردن و اگر خود بخود بیاید قی صوم باطل
نمیشود ششم حقنه بمایع کردن هفتم رسانیدن آب بحلق در مضمضه که جهت سردی کند و با وجود محافظت اگر آب بحلق برسد
موجب قضا است و اگر تقصیر در محافظت خود کند عمدا آب بحلقش برسد کفاره هم واجب میشود و اگر برای وضو مضمضه کند
و بی اختیار آب بحلقش برسد موجب قضا نیست مترجم گوید یعنی خواه وضوی نماز واجبی باشد یا نماز سنتی بعضی فقها گفته اند
که اگر وضو برای نماز سنت باشد و بی اختیار در مضمضه آب بحلق صائم برسد قضا باید کرد و در روایت همچنین است
و عمل بآن احوط است و این در صورتیست که تقصیر در محافظت نکند چه اگر تقصیر کند قضا بر او واجب است هشتم دوباره
خواب کردن کسی که شب جنب شده باشد و بنیت بیدار شدن بخوابد و بیدار شود و غسل نکند و باز بخوابد بهمان نیت و صبح شود
نهم بسیار نظر کند بسوی زنیکه نظر او بر آن زن حرام باشد بشهوت و انزال دهد بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او قضا و بعضی دیگر
میگویند که واجب نیست و آن اشبه است و همچنین اگر حلال باشد نظر شهوت کردن بر آن زن و نظر کند و انزال دهد نیز واجب نیست
مترجم گوید انزال منی بسبب نظر بشهوت موجب قضا نیست بشرطیکه معتاد او نباشد که بمجرد نظر انزال شود چه اگر معتاد بود
و باختیار نظر کند قضا و کفاره دارد علی ما قال المحشی قدس سره فرع اول اگر مضمضه کند بقصد معالجه آنرا یا در دهن خود
اندازد مهره یا چیزی غیر مهره بواسطه غرض صحیحی پس برسد بحلق صائم باطل نمیشود روزه او و اگر آنرا بکند بعبث بعضی گفته اند
واجب است بر او قضا و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست و آن اشبه است دوم آنچه بر آید از بقایای غذا در میان دندانها
حرام است بر صائم آنرا فرو بردن پس اگر فرو برد عمدا واجبست بر او قضا و اشبه آنست که قضا و کفاره هم و اگر بسهو فرو برد هیچ
چیز بر او نیست سوم فاسد نمیکند روزه را آنچه برسد بشکم بغیر راه حلق سوای حقنه بمایع و بعضی فقها گفته اند که ریختن دوا
در سوراخ ذکر هم که برسد باندرون ذکر مفسد صوم است و در آن تردد است چهارم فاسد نمیشود صوم بفرو بردن نخامه
و مراد از آن انست که از طرف سینه بیاید بفرو بردن آب دهن و هر چند که عمدا باشد مادام که جدا نشود از دهن و آنچه فرود می آید
از سر از فضلات وقتیکه خود بخود فرود آید و تجاوز نکند از حلق بلا قصد افساد صوم نمیکند و اگر عمدا فرو برد روزه باطل میشود
مترجم گوید شیخ محمد خاتون در حواشی جامع عباسی گفته که بعضی مجتهدین مثل شیخ ابو القاسم و علامه در تذکره فرو بردن
بلغم دماغ و سینه را مطلقا مبطل روزه نمیدانند مادام که از دهن بیرون نیامده باشد که در آن وقت باتفاق مبطل است
و سید در مدارک نیز این قول را اختیار کرده است و معتمد دانسته و چند دلیل بر آن ذکر کرده که اکثر خالی از قوتی نیست و مصنف
نیز در رساله صومیه این قول را اظهر دانسته و بر تقدیر ابطال اصح انست که کفاره ندارد و قضای تنها کافی است و بعضی با قضا
کفاره را نیز لازم میدانند و بعضی گفته اند کفاره جمع می باید داد بواسطه آنکه فرو بردن این بر غیر روزه دار هم حرام است و فرو

بردن حرام در روزه و واجب موجب کفاره جمع است و این قول بغایت ضعیف است و حرمت آن بر غیر روزه دار در معرض منع است
و دلیل بر آن قائم نشده و حدیث من تنخع ثم في المسجد و رده في جوفه فتمر بداء في جوفه الا ابراته از امام جعفر صادق علیه السلام روایت
شده صریح است در عدم حرمت تنخم بلکه آنرا مزه باشد مانند مصطکی خائیدن آن بعضی گفته اند که مفسد صوم است و بعضی دیگر گفته اند
که مفسد نیست و آن اشبه است مسئلهٔ هشتم هرگاه صبح طلوع کند و در دهن او طعامی بیندازد آنرا اگر فرو برد فاسد میشود روزه اش
و بر اوست با قضا کفاره هم مسئلهٔ نهم شخصی که تنها ببیند هلال ماه رمضان را اگر افطار کند بر او واجب میشود قضا صوم آنروز و کفاره
نیز مسئلهٔ دهم جائز است جماع کردن تا وقتیکه باقی ماند برای طلوع صبح بقدر ایقاع آن و غسل و اگر یقین تنگی وقت داشته باشد و مواقعت
کند روزه اش باطل میشود و بر اوست قضا و کفاره و اگر جمع کند بگمان وسعت وقت پس اگر باشد با ملاحظه و رعایت طلوع فجر بر او چیزی
نیست و اگر بلا ملاحظه و مراعات نکرده باشد پس بر اوست قضا یازدهم مکرر میشود کفاره بمکرر شدن موجب کفاره اگر بعمل آرد در دو روز
از روزه که کفاره واجب باشد و اگر تکرار موجب کفاره در یک روز بود بعضی فقها گفته اند که مکرر میشود کفاره مطلقا یعنی خواه در میان
دو موجب ادای کفاره کرده باشد و خواه نکرده باشد و بعضی گویند که اگر در میان ادای کفاره کرده باشد و خواه نکرده باشد و بعضی
گویند که اگر در میان ادای کفاره کرده و باز موجب بعمل آرد در همان روز تکرار کفاره واجب است و بعضی دیگر گفته اند که تکرار ندارد
و آن اشبه است خواه دو موجب کفاره از یک جنس باشند یا مختلف مانند خوردن و جماع کردن فرع هر کس بعمل آرد کاری که بآن
کفاره لازم شود و بعد از آن فرض صوم از او ساقط شود بسبب سفر یا حیض یا مانند آن بعضی گفته اند که کفاره از او ساقط میشود
و بعضی دیگر میگویند که ساقط نمیشود و آن اشبه است دوازدهم هر که افطار کند در ماه رمضان عمداً و عالم باشد بآنکه رمضان است
و حرام است در آن افطار کردن یکمرتبه او را تعزیر کرده میشود و اگر باز عود با فطار کند مرتبه دوم نیز تعزیر او واجب است و اگر
باز در مرتبه سوم افطار کند واجب القتل میشود و متأخرین گفته اند که در مرتبه چهارم است سیزدهم هر که وطی کند زوجه خود را
در ماه رمضان در حالتیکه هر دو صائم باشند و مجبور سازد زوجه را بر او واجب است دو کفاره یکی از خود و دوم از زوجه اش
و بر آن زن کفاره نیست و اگر زن هم موافقت کند با او روزه هر دو فاسد میشود و بر هر کدام این دو کفاره خود است و
هر دو را تعزیر میکنند بیست و پنج تازیانه و همچنین اگر اکراه کند بر زن اجنبیه و بعضی گفته اند که درین صورت مرد متحمل کفاره اجنبیه نمیشود
و آن اشبه است مترجم گوید اگر شخصی باکره در ماه رمضان صائمه زوجه صائمه را جماع کند متحمل کفاره زوجه هم میشود بموجب نص
و اگر زن اجنبیه را اکراه کند اصح آنست که متحمل کفاره او نمیشود و بر مکره نیز کفاره نیست اگر گویند که هرگاه بر زوجه اکراه موجب
تحمل کفاره باشد بر اجنبیه بطریق اولی موجب کفاره خواهد بود جواب آنست که کفاره برای تدارک و تخفیف معصیت است و ممکن
است که این معصیت بسبب شدت قابل تکفیر نبود مانند قتل صید عمداً در احرام که کفاره ندارد و خطا کفاره دارد و نص در مکرهه

اجنبیه وارد نشده پس اختصار بر مورد نص باید نمود چهاردهم هر که واجب باشد صوم شهرین متتابعین هرگاه عاجز آید از آن هجده روز
روزه بگیرد و اگر از صوم مطلقا عاجز باشد استغفار کند از درگاه الهی که همان کفاره اوست پانزدهم اگر دیگری عوض او کفاره
بدهد تبرعا جایز است لیکن اگر کفاره بصوم باشد در حین حیات صاحب کفاره جایز نیست مگر بعد از وفات او مقصد سوم
در بیان اموریست که مکروه است برای صائم و آن نه چیز است یکی بوسیدن زنان و ملامسه و ملاعبه با اینها دوم در چشم کشیدن چیزی
که در آن صبر یا مشک بوده و برآوردن خون آنقدر که ضعف بیاورد و در آمدن بحمام مضعف و در بینی انداختن چیزیکه
بحلق نرسد و بوئیدن گلها خصوصا نرگس و حقنه کردن بدوا خشک و تر کردن جامه بر بدن و نشستن زن در آب مترجم گوید
صدوق که بحلق برسد عمدا استعمال آن نزد بعضی فقها موجب قضا و کفاره است و بعضی آنرا هم مبطل صوم ندانسته اند و قول
مصنف که در بینی انداختن چیزیکه بحلق نرسد مکروه است مشعر است بآنکه اگر بحلق برسد مبطل باشد لیکن در مفسدات صوم صریحا
مذکور نکرده رکن سوم در بیان زمانیست که صحیح است در آن روزه داشتن و آن روز است نه شب و اگر نذر کند روزه
داشتن در شب منعقد نمیشود آن نذر زیرا که روزه شب عبادتی در شرع نیست و همچنین اگر شب را با روز جمع کند و صحیح نیست
روزه هر دو عید و اگر نذر کند صوم عیدین منعقد نمیشود آن نذر و همچنین اگر نذر کند صوم روزی معین پس اتفاق افتد در آن روز
یکی از دو عید صحیح نیست روزه آن و آیا قضای آن واجب است یا نه بعضی گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند نه و آن اشبه است و
حکم دارد صوم ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد و آن روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است و روزه آنها نیز حرام است بر
کسیکه در منی بوده مترجم گوید بعضی علما نقل کرده اند تحقق اجماع بر حرمت صوم ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد پس حکم
ایام مذکوره در حرمت صوم حکم عیدین است و بعضی فقها قید کرده اند بآنکه در منی مشغول اعمال حج باشد و الا حرام نیست
صوم ایام مذکوره لیکن روایت مطلق است مقید باشتغال مذکور نیست رکن چهارم کسیست که صوم از او صحیح است و آن
عاقل مسلمانست پس صحیح نیست روزه کافر هرچند که بر او هم واجب است و نه روزه دیوانه و نه روزه کسیکه بیهوش شده باشد و بعضی
گفته اند که اگر بیهوش پیشتر نیت کرده باشد در حکم صائم خواهد بود و قول اول اصح است و صحیح است روزه طفل غیر بالغ ممیز
باینمعنی که ثواب بر آن مترتب میشود و حکم صائم دارد روزه کسیکه در خواب باشد هرگاه پیشتر نیت کرده باشد هرچند تمام روز در خواب
تا شام باشد و اگر عقد روزه نکند به نیت با وجود وجوب صوم و بعد از آن صبح طالع شود در حالتیکه در خواب باشد و مستمر
باشد بر خواب تا هنگام زوال آفتاب پس واجب است بر او قضا و صحیح نیست روزه زن حائض و زن صاحب نفاس خواه آنها
عذر حادث شود پیش از غروب یا منقطع شود عذر بعد از صبح و صحیح است روزه زن مستحاضه هرگاه بعمل آرد غسلهائیکه اغتسال
واجب است بر آن و صحیح نیست روزه واجب از مسافری که لازم باشد او را تقصیر نماز مگر صوم سه روز بدل از هدی و هجده روز

بدل شتر قربانی از کسیکه پیش از غروب آفتاب از عرفات کوچ کند عمداً چنانچه در کتاب الحج مذکور خواهد شد یا روزه کسیکه نذر کرده باشد که در سفر
و در حضر بعمل آورد بقول مشهور و آیا روزه سنتی در سفر صحیح است یا نه بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که صحیح است و جماعت دیگر
میگویند که مکروه است یعنی کم ثواب آن اشبه است و صحیح است تمام روزه ها چه واجب و چه سنت از کسیکه حکم مقیم داشته باشد و لکن کثیر السفر یا آنکه
سفرش مباح نباشد یا نیت اقامت عشره کند چنانچه در کتاب الصلوة مذکور شد و صحیح نیست روزه جنب هرگاه ترک غسل کند عمداً با وجود قدرت
تا وقت طلوع صبح اگر بیدار شود در حالتیکه جنب باشد منعقد نمیشود روزه او به نیت قضای روزه رمضان بعضی گویند که روزه سنتی هم منعقد
نمیشود از او و اگر آن بیداری در ماه رمضان باشد روزه اش صحیح است و همچنین روزه نذر معین هم از او صحیح است و روزه مریض هم مادام
که متضرر نشود بروزه مترجم گوید خوف ضرر مصحح افطار عبارتست از خوف حدوث مرض و طول آن و خوف اشتداد مرض و مشقت شدیده که عادة
متحمل آن نشوند و مرجع این همه بشناخت مریض است یا بحکم حکیم حاذق خواه عادل باشد یا فاسق یا کافر و مسئله اول آنکه بلوغی که بآن
عبادات واجب میشود علامت آن یکی احتلام است و مراد بآن در اینجا خروج منی است دوم روئیدن موی درشت بر زهار سوم تا پانزده سالگی
رسیدن در مردان علی الاظهر و نه سالگی در زنان و مراد برسیدن پانزده یا نه تمام شدن آنست بعضی گفته اند که دخول در سال پانزدهم و نهم و
بعضی گفته اند که در مردان بچهارده سالگی رسیدن بعضی اتمام سیزده سال و دخول در چهارده هم گفته اند و در زنان ده سال هم قولی شده لیکن
اعلم و هم عادت میدهند اطفال را چه پسر چه دختر بصوم پیش از بلوغ و سختی میکنند بر آنها در هفت سالگی با وجود طاقت نقطه دوم
در اقسام روزه است و آن چهار است یکی واجب دوم سنت سوم مکروه چهارم حرام پس صوم واجب شش است صوم ماه رمضان و صیام
کفارات و صوم بدل هدی در حج تمتع و صوم نذر و عهد و یمین و صوم اعتکاف واجب و صوم قضای روزه واجب فصل اول ماه رمضان
و کلام در علامات ماه رمضان است و شروط و احکام آن اما اول پس معلوم میشود ماه رمضان بدیدن هلال آن و هر که ببیند ماه را واجب میشود
بر او روزه هر چند او تنها دیده باشد و دیگر کسی نبیند و همچنین اگر شهادت بدهد پیش حاکم و شهادت او را قبول نکند و همچنین اگر هلال شوال را دیده
افطار میکند هر چند تنها دیده باشد یا شهادت داده و قبول نکرده باشند شهادت او را و هر که نبیند هلال را واجب نیست بر او صوم مگر آنکه
گذشته باشد از شعبان سی روز یا دیده شود ماه بنوعی که بحد شیاع برسد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله و اکثر علما در شیاع اعتبار
نموده اند حصول ظن غالب و گفته اند شیاع عبارتست از اخبار جمعی که بخبر آنها ظن قریب بعلم بهم رسد و علامه قید
اعتبار حصول یقین نموده و صاحب مدارک هم همین قول معتبر دانسته پس در میان خبر متواتر و شیاع نزد آنها فرقی
نیست و اگر اتفاق نیفتد رویت هلال و نه شیاع و شهادت دهند دو شاهد عادل بعضی گفته اند که مطلقا قبول
نمیشود و بعض دیگر میگویند که اگر علتی باشد مانند ابر و غبار و بخارات قبول میشود و الا فلا و بعضی علما
گفته اند که قبول باید کرد خواه صاف باشد یا ابر و گواهان از همان شهر باشند یا از خارج و این قول

ظاهر است هرگاه دیده شود هلال در بلاد قریبه مانند کوفه و بغداد واجب است روزه بر همه ساکنان آنها و اگر در بلاد متباعده دیده
شود مانند عراق و خراسان لازم نمیشود روزه در آنجا که دیده نشده در آنجا که دیده نشود و ثابت نمیشود هلال بشهادت یک شاهد
علی الاصح و به شهادت زنان و اعتباری نیست در شرع بتقویم نجومی و نه بعدد یا بمعنی که یکماه ناقص شمارند و یکماه تمام و
رمضان را هرگز ناقص نشمارند و شعبان را همیشه ناقص اعتبار کنند چنانچه بعضی حشویه از اهل حدیث گفته اند و نه بغیبوبت هلال
بعد از شفق و نه برؤیت هلال روز سی ام شعبان پیش از زوال و نه بمطوق بودن و نه بشمردن پنج روز از اول هلال سال گذشته
و طرح آن پنج روز و اعتبار اول ماه از روز ششم مترجم گوید اعتماد بر قول منجم در شرع جایز نیست به اغلاط آنها و استخراج
رؤیت هلال متحقق الوقوع اما عدد و آن عبارت است از گرفتن یکماه تمام و ماه دیگر ناقص و بر شعبان حکم کردن بآنکه همیشه ناقص
میباشد و ماه رمضان همیشه تمام آنهم معتمد نیست زیراکه خلاف آن مشهود و معاین میشود و روایتیکه درین باب ذکر کرده اند حکم
بشذوذ آنها نموده اند علما معتبر نمیدانند و مستحب است روزه داشتن روز سی ام شعبان بنیت سنت پس اگر ظاهر شود که از ماه رمضان
بوده مجزیست و اگر روزه بگیرد در یوم الشک بنیت رمضان بسبب علامتی بعضی فقها گفته اند که بعد از آن اگر ظاهر شود که از ماه
رمضان بوده همان روزه کافیست و بعضی دیگر گفته اند مجزی نیست و آن اشبه است و اگر آخر روز افطار کند و بعد از آن هلال
شوال دیده شود در شب بیست و نهم از هلال رمضان قضا کند آخر روز اول را زیرا که ماه هلالی بیست و هشت روز نمیباشد و همین
حکم است اگر بینه شهادت دهد برؤیت هلال در شب سی ام شعبان یعنی روز سی ام را در شعبان حساب کرده و روزه آخر را نگرفته
و بعد از آن ثابت شود که شعبان بیست و نه بوده و رؤیت هلال رمضان در شب سی ام شعبان شده بوده درین صورت قضا
روزه یک روز واجب است و هر ماهی که مشتبه باشد رؤیت هلال او ماه سابق آنرا سی روز حساب باید کرد و اگر تمام سال
ابر باشد شمرده شود هر ماهی از ماههای آن سی روز و بعضی فقها گفته اند که از سی روز کم هم حساب باید کرد بحکم عادت که عادت
جاری نشده بآنکه تمام ماههای سال تمام باشند بلکه بعضی ماهها بیست و نه هم می آید و فقهای دیگر میگویند که عمل بروایت خمسه
باید کرد و آن اینست که روز غره رمضان سابق را حساب باید کرد و آنرا افطار کند و روز پنجم بعد از آن روزه بگیرد و قول
اول اشبه است و هر کس که باشد در مکانی که نداند ماه را مانند اسیر و محبوس روزه بگیرد بتخمین یکماه پس اگر همیشه بوده باشد
امر او در اشتباه بری الذمه است و اگر اتفاق افتد همان ماه که روزه گرفته ماه رمضان بوده یا آن ماه بعد رمضان بوده باز
آن صوم مجزیست و اگر آن ماه پیش از رمضان بوده آن صوم کافی نیست و قضای بعد نماید و وقت باز ماندن از مفطرات
طلوع صبح دوم است و وقت افطار غروب آفتاب و حد آن برطرف شدن سرخی مشرقیست و سنت است که افطار بعد از نماز
مغرب کند مگر آنکه نفس کشش نماید بطرف افطار یا باشد کسی که انتظار افطار او کند مترجم گوید مستحب است در ماه رمضان تلاوت

بسیار نمودن دعاها و تسبیحات ماثوره خواندن و تصدق نمودن و افطار روزه داران فرمودن و سحر خوردن هر چند شربت
آبی باشد و بهتر سویق و خرماست و سنت موکده است تسحر در روزه واجبی و از آن موکدتر در روزه ماه مبارک و هر چند بصبح
نزدیکتر باشد بهتر است و مستحب است افطار کردن با آب نیمگرم یا بچیزی شیرین مانند خرما و شیر و مویز و مواقعت با زنان در
شب اول ماه مبارک رمضان و دعا در وقت افطار اللهم لک صمنا و علی رزقک افطرنا ذهب الظماء و ابتلت العروق و
بقی الاجر اللهم تقبل منا و اعنا علیه و سلمنا فیه و تسلمه منا دوم شروط صوم است و آن دو قسم اند اول شروط وجوب
صوم و آن هفت چیز است یکی بلوغ و کمال عقل پس واجب نیست روزه بر طفل نابالغ و بر دیوانه مگر آنکه طفل پیش از طلوع
فجر بالغ شود و دیوانه در آن وقت بهوش آید و اگر بعد از فجر کامل شوند روزه آنروز بر آنها واجب نیست علی الاظهر و همچنین است
بیهوش و بعضی فقها گفته اند که اگر نیت روزه کند پیش از بیهوشی صحیح است روزه او و الا قضا واجب است بر او و قول اول اشبه
است و دیگر شرط است صحت از بیماری پس اگر صحیح شود پیش از زوال و چیزی نخورده باشد واجب است که صوم بگیرد و اگر
چیزی خورده یا صحت او بعد از زوال بوده امساک کند از مفطرات استحباباً و لازم است او را قضا و شرط دیگر اقامت است
یا حکم اقامت پس واجب نیست بر مسافر و اگر روزه بگیرد صحیح نیست از وی بلکه لازم است او را قضا در صورتیکه عالم بمسئله وجوب
افطار و تعیین قضا باشد و اگر جاهل بوده همان روزه کافیست و در این مسئله هم جاهل معذور است و اگر مسافر بشهر خود برسد یا
بشهری برسد که در آن قصد اقامت ده روز کند حکمش حکم مریض است در وجوب روزه و عدم وجوب باین معنی که اگر پیش از
زوال برسد بشهر خود یا پیش از زوال قصد اقامت عشره کند و چیزی تناول نکرده باشد واجب است که روزه بگیرد و اگر بعد
از زوال امر منتفی شود وجوب ساقط است و در حکم مقیم است کسیکه کثیر السفر باشد مانند کرایه کش و ملاح و امثال آنها مادام که
آنها را اقامت ده روزه در هیچ مکانی نشود و دیگر شرط است خالی بودن از حیض و نفاس پس واجب نیست روزه بر آنها و صحیح نیست از آنها
و بر آنها لازم است قضا و دوم چیزیست که باعتبار آن قضا واجب میشود و آن سه شرط است بلوغ و کمال عقل و اسلام پس واجب
نیست قضا بر صبی مگر قضای روزی که در آن روز بالغ شود پیش از طلوع فجر آنروز و همچنین دیوانه و کافر هر چند که واجب است
بر او روزه و لیکن واجب نیست بر او قضا مگر آنروز که دریابد صبح آنروز با مسلمانی و اگر مسلمان شود در اثنای روز امساک
کند بقیه آنروز استحباباً و بعد از آن روزه های دیگر صوم میگیرد وجوباً و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از زوال مسلمان شود
روزه میگیرد و اگر ترک کند قضای روزه آنروز بعمل آورد و قول اول اشبه است سوم احکام متعلق بماه رمضان است کسیکه فوت شود
او را روزه تمام ماه یا بعضی از آن بسبب عدم بلوغ یا دیوانگی یا کفر اصلی قضای آن روزه بر او واجب نیست و همین حکم دارد اگر فوت
شود روزه از وی بسبب اغما و بیهوشی بعضی فقها گفته اند که اگر پیشتر از اغما نیت صوم نکرده باشد بعد از آنکه بهوش آید قضا کند.

و قول اول اظهر است و واجب است قضای روزه بر کسیکه مرتد شود خواه مرتد فطری باشد و آن کسی است که یکی از ابوین او مسلمان باشد
یا مرتد ملی و آن کسی است که در اصل کافر بوده و مسلمان شده باشد و باز کافر شود پس در وقت هر گاه توبه کنند بر آنها قضای روزه ایام
ارتداد او واجب است و تحقیق واجب است قضای روزه بر زن حائض و نفسا و بر آنها که ترک صوم کنند بعد از وجوب صوم هرگاه بدل
صوم چیزی بر آنها مقرر نباشد که اگر بدل صوم مقرر بوده صوم ساقط میشود مثلا مرد بسیار پیر و زن بسیار پیر و ذو العطاش
و هر که بسبب بیماری روزه رمضان از او فوت شود تا رمضان سال دیگر بیماری او مستمر شود که آنها را فدیه قائم مقام قضا
روزه است و مستحب است در روزه قضای ماه رمضان که پی در پی بگیرد از جهت احتیاط و حصول برائت ذمه و بعضی فقها
گفته اند که مستحب است که بتفریق بگیرند تا فرق شود درمیان اصل و قضا و بعضی دیگر میگویند که اگر شش روز بر ذمه باشد پی در پی
بگیرد و اگر زیاده یا کم باشد در آن تفریق قضا کند و مستند آنها روایتیست و قول اول اشهر است و درین باب چند مسئله
است اول هر کس که از او فوت شود روزه تمام ماه رمضان یا قدری از آن ماه بسبب مرضی پس اگر بمیرد در همان مرض واجب (نیست)
که آن روزه را از جانب او قضا کنند و مستحب است و اگر مستمر شود او را مرض تا رمضان دیگر ساقط است قضا علی الاظهر و بدهد (واجب است)
که کفاره بدهد بدل هر روزه یک مد طعام و اگر درمیان دو رمضان صحیح شود و تاخیر قضا کند با وجود عزم بر قضا تا
آنکه رمضان دیگر در آید قضا کند و کفاره ندارد و اگر ترک قضا کند بطریق سهل انگاری و غفلت تا دخول رمضان دیگر
بعد از آن قضا کند و کفاره بدهد بدل هر روزه یک مد طعام مترجم گوید از این کلام مفهوم میشود که سهل انگاری (تهاون)
در عبادت یعنی عدم عزم بر ایقاع آنست خواه عزم بر ترک داشته باشد یا بر آن هم عزم نداشته باشد و میتوان گفت که
مراد بغیر متهاون کسی است که عزم بر قضا داشته باشد و تاخیر کند بسبب اعتماد بر وسعت وقت و هرگاه وقت تنگ شد مانعی
بهم رسد که بسبب آن قضا در آن سال بعمل نیاید و همین معنی مناسب مستند اول روایات است دوم واجب است بر ولی قضای
روزه که فوت شده باشد از میت خواه آن روزه واجب از رمضان باشد یا غیر رمضان مانند روزه کفاره و روزه نذر و غیره
و خواه فوت شود بسبب مرض یا غیر آن و قضا میکند ولی از روزه های ذمه میت مگر روزه ها که میت متمکن از قضای آن
باشد و اهمال کند مگر آنچه در سفر فوت شده که آنرا ولی قضا بکند هر چند میت در سفر مرده باشد موافق روایتی و ولی پسر بزرگ (است)
و اگر از میت فرزند بزرگتر دختر باشد واجب نیست بر آن دختر قضای روزه مذکوره و اگر میت را دو ولی یا زیاده از دو باشد
برابر در سن همه روزه های میت باهم قسمت مساوی کرده بعمل آرند و در آن تردد است و اگر بعضی از اولیا بطریق تبرع تمام
بر خود بگیرند از دیگران ساقط میشود و آیا واجب است بر ولی زن هم که قضای روزه آن زن نماید در آن تردد است مترجم گوید
فقها گفته اند که اگر فرزند بزرگتر دختر باشد بر او واجب نیست قضای روزه پدر و پسری که از دختر اصغر و از پسر با ... (سن یا)

دیگر بزرگتر بوده و وجوب متعلق باو میگیرد و اگر همه اولاد دختر باشند بر هیچکدام واجب نمی شود و اگر سوای ولی میت دیگری تبرعا از جانب میت قضا کند از ولی ساقط نمی شود زیرا که براو واجب عینی است و بعضی فقها گفته اند که ساقط میشود زیرا که باعث وجوب حصول برائت ذمه میت بوده و آن بتبرع یا باجاره حاصل شده و واجب است بر مریض که ولی را خبر کند از قضای صوم و آیا واجب است براو که از ثلث مال خود قدری برای صوم جدا کند که باجاره بعد از او ادا نمایند در آن دو وجه است بعید نیست که قائل بوجوب آن شویم **سوم** هرگاه نباشد میت را ولی یا فرزند بزرگتر او دختر باشد قضا ساقط است و بعضی فقها گفته اند که تصدق کنند در بدل هر روزه مدی از ترکه او و اگر بر میت واجب شود صوم دو ماه پی در پی روزه میگیرد ولی او یکماه و تصدق کند از مال میت در بدل یکماه **چهارم** کسی که قضای روزه ماه رمضان کند اگر پیش از زوال افطار کند حرام نیست خواه بجهة عذر باشد یا بغیر عذر و حرام است که افطار کند بعد از زوال و بآن کفاره واجب میشود براو و آن طعام ده مسکین است بهر مسکینی مدی از طعام اگر مقدورش نباشد روزه بگیرد سه روز **پنجم** هرگاه فراموش کند غسل جنابت و بگذرد براو چند روز یا تمام ماه بعضی گفته اند که قضای نماز و روزه کند و بعضی دیگر گویند که قضای نماز کند و بس و آن اشبه است **ششم** هرگاه در روز سی ام رمضان بقصد روزه صبح کند و بعد از آن ثابت شود که در شب گذشته ماه دیده شد افطار میکند و نماز عید بکند و اگر بعد از زوال ثابت شود پس نمازش فوت شد و افطار واجب

قول دوم در روزه کفارات است و کفارات دوازده است و منقسم میشوند بچهار قسم **اول** کفاره که واجب است در آن صوم یا غیر صوم و آن کفاره قتل عمد است که در آن خصال ثلثه کفاره واجب است بالتمام و آن عتق رقبه است و صیام شهرین متتابعین و اطعام شصت مسکین و ملحق بآنست کفاره افطار بحرام در ماه رمضان عمدا بنا بر روایتی **دوم** آنچه واجب شد در آن روزه بعد از آنکه از غیر روزه عاجز آید و آن شش کفاره است کفاره قتل خطا و کفاره ظهار چنانچه بعد ازین خواهد آمد و کفاره افطار در قضای ماه رمضان بعد از زوال و کفاره قسم و کفاره کوچ کردن از عرفات عمدا پیش از غروب آفتاب و در کفاره جزای صید که محرم در حالت احرام صید نعامه و بقره وحشی و ظبی نماید تردد است که مخیره است یا مترتبه و این کفاره را بر ترتیب حمل کردن اظهر است و ملحق باین کفارات است کفاره پاره کردن مرد جامه را در وفات زوجه اش یا در وفات پسرش و کفاره خراشیدن زن روی خود را در مصیبتی و کندن موی سر و تفصیل جمیع کفارات در مکانش مذکور خواهد شد **سوم** کفاره که در آن صائم مخیر است در میان روزه و غیر آن و آن پنج است یکی کفاره کسیکه افطار کند در روزی از ماه رمضان عمدا بغیر عذر و کفاره خلف نذر و عهد و اعتکاف **چهارم** کفاره سر تراشیدن محرم عمدا در حال احرام و ملحق بآن است کفاره بریدن زن موی

سهو خود یا در معصیت چهارم کفاره که مترتب است بر غیر صوم و مخیر است در میان آن کفاره و غیر آن کفاره و آن کفاره واطی
اقاست کنیز محرم خود را که باذن او احرام بسته باشد زیرا که کفاره آن ماده شتر است یا گاو یا گوسفند هر کدام که خواهد
بعمل آرد و اگر از آن دو یعنی ماده شتر یا گاو عاجز آید پس گوسفندی یا روزه سه روز پس صوم در آن مترتب است
بر غیر صوم و آن بدنه و بقره است و مختار است در میان صوم و غیر صوم که گوسفند است و جمیع روزه ها واجب است
که پی در پی بعمل آرند مگر چهار روزه که روزه نذری که در آن شرط تتابع نکرده باشد و آنچه در معنی نذر است و آن قسم
و عهد است دیگر روزه قضا و روزه کفاره صید و روزه هفت روز بدل هدی و هر روزه که در آن شرط تتابع باشد
هرگاه افطار کند در اثنای آن روزه بواسطه عذری در وقت زوال آن عذر بنا بر همان بگذارد و تتمه بعمل آرد و اگر افطار کند
در اثنای آن بغیر عذر از سر میگیرد مگر در سه موضع یکی آنکه واجب باشد بر او صوم دو ماه پی در پی پس بگیرد یکماه را و از ماه
دوم هم چیزی هر چند یک روز باشد درینصورت روزه های دیگر را بعد از آن بنا بر همان روزه سابق بگذارد و اگر پیش از
یکماه و یک روز افطار کند از سر بگیرد دوم هر که واجب باشد بر او روزه یکماه پی در پی بنذر پس پانزده روز پی در پی بگیرد و بعد
از آن افطار کند روزه اش باطل نمیشود و مابقی را هم بر همان بنا بگذارد و اگر پیش از پانزده روز افطار کند از سر بگیرد
سوم روزه سه روز بدل هدی اگر دو روز ترویه و عرفه روزه بگیرد و بعد از آن روز عید افطار کند جایز است که بنا بر
آن دو روز گذشته بعد انقضای ایام تشریق یک روز دیگر روزه بگیرد که مجموع سه روز شود و اگر پیش از عید کم از دو روز
روزه بگیرد بعد از آن از سر نو سه روزه بگیرد و همچنین اگر فاصله کند در میان روزه دو روز و روز سوم بافطار سوای
عید درینصورت نیز روزه از سر گیرد و ملحق بالنست کسیکه واجب باشد بر او صوم یکماه در کفاره قتل خطا یا کفاره ظهار
بواسطه آنکه بنده باشد زیرا که کفاره عبد نصف کفاره حر است و در آن تردد است و بر هر که واجب باشد روزه پی در پی
جایز نیست او را که ابتدا کند از زمانیکه در آن زمان تتابع سالم نماند پس هر که بر او باشد روزه دو ماه پی در پی ابتدای صوم
از ماه شعبان نمی تواند کرد زیرا که بعد از آن ماه رمضان داخل میشود پس یکماه و یک روز پی در پی نمی شود مگر آنکه از ماه رجب
هم با آن ضم کند که یکروز باشد و همچنین روزه شوال با یکروز از ذوالقعده و بعد از آن افطار کند زیرا که آن روز بدل عید است
و از ماه دیگر صوم یک یوم بعمل نیامده و تتابع شهرین متحقق نشده و همین حکم است در صوم ذیحجه با یکروز از محرم مترجم گوید از این
کلام مفهوم میشود که صوم ذیحجه با دو روز از محرم مجزی باشد و حال آنکه مجزی نیست زیرا که در میان عید قربان است که افطار در آن
واجب است پس تتابع متحقق نمیشود و بعضی از فقها گفته اند که هر که در ماههای حرام مقاتله کند صوم شهرین متتابعین از همان ماهها
بر او واجب است هر چند در آنها عید و ایام تشریق باشد و قول اول اشبه است روزه های سنتی بعضی از آن مخصوص وقتی نیست

مانند روزه های ایام تمام سال یعنی سوای عیدین و ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد که صوم آنرا نموده پیغمبر و سپر است از آتش دوزخ
و بعضی از آن مخصوص وقت است و سنت موکده از روزه ها چهارده قسم است روزه سه روز از هر ماه و آن پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه
آخر ماه و چهارشنبه اول دهه دوم و هر که تاخیر این روزه ها نماید مستحب است که قضای آن کند و جائز است تاخیر این روزه ها از تابستان
بزمستان با وجود اختیار و اگر عاجز آید مستحب است که تصدق کند بدل هر روزی یک درهم یا یک مد طعام و دیگر روزه ایام بیض و آن
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه است مترجم گوید در وجه تسمیه ایام بیض شیخ صدوق محمد بن بابویه رضی الله عنه روایت حدیث
نبوی صلی الله علیه و آله نموده که هرگاه حضرت آدم علی نبینا علیه السلام از بهشت بسبب خطیه برآمد رنگ مبارک آنحضرت از سفیدی
بسیاهی مبدل شده بود بعد از آن مامور بصوم شد در یک روز که صوم گرفت ثلث بدنش برنگ اصلی رسید و در روز دوم ثلث دیگر روز
سوم تمام بدن آنحضرت سفید و نورانی شد و آن سه روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه بوده لهذا آنها را ایام بیض گفتند و روزه
روز غدیر و آن هژدهم ذی الحجه است و روزه ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن هفدهم ربیع الاول است و روزه مبعث پیغمبر ص
و آن بیست و هفتم رجب است و روز دحو الارض یعنی پهن شدن زمین که روز بیست و پنجم ذی القعده است و روزه روز عرفه برای
کسیکه از خواندن دعا ضعیف نشود و هلال متحقق باشد که روز عرفه مشتبه بعید نباشد و صوم عاشوره بر وجه غم و اندوه یعنی امساک
بدون نیت روزه و روزه مباهله و آن بیست و چهارم ذیحجه است بنابر مشهور و بعضی بیست و پنجم گفته اند و صوم هر پنجشنبه و هر جمعه و اول
ذی الحجه و صوم رجب و صوم شعبان و مستحب است امساک تادیبا هرچند صوم نباشد در هفت مکان مسافر وقتیکه بخانه برسد یا شهری
برسد که در آن قصد اقامت عشره یا زیاده از عشره داشته باشد بعد از زوال یا پیش از زوال و افطار در راه کرده باشد و همچنین
بیمار وقتیکه به شود در روز رمضان و امساک میکند حائض و نفسا هرگاه پاک شوند در اثنای روز و کافر هرگاه مسلمان شود و طفل
بالغ شود و دیوانه بحال آید و بیهوش بهوش آید بعد از صبح و واجب نمیشود روزه سنتی بسبب شروع در آن بلکه جائز است او را افطار
کردن در هر وقت که خواهد و مکروه است افطار او بعد از زوال مکروهات چهار روزه است یکی روزه روز عرفه است کسی را که از دعا
خواندن ضعیف شود و در صورت شک در هلال ذیحجه و روزه سنتی در سفر غیر از روزه سه روز جهت قضای حاجت در مدینه منوره و دیگر روزه
سنتی مهمان بدون اجازت میزبان و اگر میزبان منع کند اظهر آنست که صوم مهمان منعقد نمیشود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که چنانچه
روزه مهمان بدون اجازت میزبان مکروه است روزه میزبان هم بدون اجازت مهمان مکروه است و همچنین مکروه است روزه فرزند
بدون اجازت پدر و روزه سنتی برای کسیکه او را مومنی دعوت کند برای طعامی مترجم گوید که شراح گفته اند که خوان الطعام برای او ساخته
باشند یا نه و خواه اول روز و خواه وسط روز و خواه آخر روز و از احادیث ظاهر میشود که اگر ظاهر نکند که من صائم و افطار کند بوجه صحیح
بدهد ثواب او برابر ثواب روزه یکسال است روزه های حرام نه قسم است یکی صوم عیدین و ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد خواه حاج

وخواه معتمر باشد یا نباشد و بعضی گفته اند که حرمت صوم ایام تشریق مخصوص حاج و معتمر است و اول اصح است چنانچه شیخ علی قدس سره
فرموده و روزه روز سی ام شعبان به نیت فرض رمضان و صوم نذر معصیت و صوم سکوت و صوم وصال و آن چنانست که نیت روزه
روز و شب کند تا سحر و بعضی گفته اند که آن روزه دو روز و یک شب مابین دو روز است و روزه سنتی زن بغیر اجازت شوهر یا با منع شوهر
و همچنین روزه عبد بدون اجازت مولی و روزه واجبی در سفر مگر آنچه مستثنی شده و آن روزه کسی است که نذر کرده باشد که در سفر و حضر
صائم باشد و روزه سه روز بدل هدی و هجده روز بدل شتر قربانی و روزه کثیر السفر و تا دوی اقامت عشره و مسافر عاصی بسفر و صوم
کفاره صید محرم بقول مترجم گوید روزه روز عاشورا به نیت تیمن و تبرک از اعمال بنی امیه بوده نزد امامیه باین قصد حرام است و امساک
از روی حزن و اندوه مسنون است تا هنگام فضیلت نماز عصر که بعد از آن افطار کند و این امساک هم سزاوار است که مقارن نیت باشد
بانیطور که قصد امساک میکنم درین روز تا بعد عصر حزنا قربة الی الله زیرا که این هم عبادت است هر چند صوم نباشد و صوم نذر معصیت
که حرام است مثالش آنست که کسی نذر کند که اگر فلان معصیت از من بیاید برای شکر حصول آن معصیت یک روزه صوم میگیرم
و اگر قصد کند که برای زجر نفس از صدور معصیت روزه میگیرم آن نذر معصیت نیست و صحیح است پس فرق درمیان این دو صوم بمجرد نیت
میشود که بیک نیت حرام و به نیت دیگر طاعت است انما الاعمال بالنیات نظر سوم در لواحق است و در آن چند مسئله است اول مریض نزد آن
افطار واجب است مرضی است که در آن هم زیادتی مرض باشد بصوم و آن بعلم خود دانسته است یا بگمان غالب بسبب علامتی مثل قول طبیب
حاذق و اگر با وجود تحقق ضرر بخت مشقت روزه بگیرد قضا کند دوم مسافر هر گاه جمع شود در او شرائط تقصیر نماز واجب است که افطار
کند و اگر روزه بگیرد با وجود علم بحرمت صوم قضای آن کند و اگر جاهل بحرمت بود قضا ندارد سوم شرائطی که معتبر است در قصر نماز
معتبر است در قصر روزه هم و زیاده بر آن در قصر روزه شرط است که شب نیت سفر کند و بعضی گفته اند که آن معتبر نیست بلکه قصر صوم
واجب است اگر پیش از زوال مسافر شود و بعض دیگر میگویند که واجب است قصر صوم هر چند پیش از غروب سفر کند و قول اول اشبه است
و هر سفری که واجب است در آن قصر نماز واجب است در آن قصر صوم و بر عکس مگر این که سفر از برای صید تجارت باشد که بقول شیخ رحمه الله
قصر صوم دارد نه قصر صلوة شیخ علی رحمه الله گفته که اصح وجوب قصر است در هر سفر مباحی چه در صوم و چه در صلوة چهارم جمعی که لازم است آنها
اتمام صلوة در سفر لازم است آنها را اتمام صوم هم و آنها جمعی اند که سفر آنها اکثر از حضر باشد مادام که اقامت عشره نکنند به نیت در بلد خود یا در غیر
بلد خود و بعضی گفته اند که لازم است ایشان را اتمام نماز مطلقا یعنی خواه اقامت عشره بکنند سوای کرایه کش که در آن عدم اقامت عشره معتبر است
پنجم افطار نمیکند مسافر تا اینکه پنهان شوند از او دیوارهای شهر او یا نشنود اذان آن پس اگر افطار کند پیش از آن واجب است بر او قضا
و کفاره ششم پیر کبیر و عجوزه کبیره هر گاه عاجز باشند از روزه و ذو العطاش بضم عین و آن مرضی است که صاحب آن سیراب
نمیشود افطار میکنند در ماه رمضان و تصدق میدهند بدل هر روز یک مد طعام و بعد از آن اگر ممکن باشد ایشان را قضا واجب است

والاسقاط و بعضی فقها گفته اند که اگر شیخ و شیخه عاجز باشند از کفاره آنهم ساقط است از ایشان چنانچه روزه ساقط است و
اگر طاقت روزه بمشقت داشته باشند روزه نگیرند یک مد طعام کفاره میدهند و قول اول اظهر است پنجم زن حامله که نزدیک
بولادت باشد و شیر دهنده طفل که کم شیر باشد جائز است آنها را افطار کردن در ماه رمضان و قضای آن صوم میکنند و بدل
هر روز تصدق میکنند یک مد طعام مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که این در صورتیست که بیم ضرر بر طفل داشته باشد و اگر بیم
ضرر بر نفس خودشان باشد حکم مریض دارند که قضا میکنند و کفاره ندارند ششم هر کس بخوابد در ماه رمضان و مستمر شود خواب
او از اول صبح تا شام پس اگر نیت صوم کرده باشد قضا نیست بر او و اگر نیت نکرده باشد پس بر او قضا است و دیوانه و کسیکه بیهوش
شده باشد واجب نیست بر هیچیک از آنها قضا خواه آن دیوانگی و بیهوشی در روزهای بسیار باشد یا در پاره از روز باشد
و خواه پیشتر نیت کرده باشند یا نکرده باشند و خواه افطار آنها بقصد معالجه باشد یا نباشد علی الاشبه هم کسی که جائز است او را
افطار کردن در ماه رمضان مکروه است او را سیر خوردن آن طعام و آب و همچنین جماع کردن و بعضی فقها گفته اند که حرام است
و قول اول اشبه است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده این حکم کسی است که او را اصالةً افطار جائز یا واجب باشد مانند مسافر
اما شیخ و شیخه و حامله و مرضعه و ذوالعطاش در آنها هم احتمال است که همین حکم داشته باشد و اقرب آنست که آنها را این حکم نیست اینها
میتوانند سیر خوردن زیرا که نص مخصوص جائز الافطار بالاصالت است

کتاب الاعتکاف

این کتاب در بیان اعتکاف است و گفتگو در بیان معنی اعتکاف است و اقسام آن و احکام آن بدانکه اعتکاف در لغت عبارت است از حبس
و در عرف شرع معنی آن درنگی دراز است که جهت عبادت میکنند و صحیح نیست اعتکاف مگر از کسی که مکلف باشد و مسلمان و شرائط
اعتکاف شش است اول نیت و واجب است در آن قصد قربةً پس اگر اعتکاف نذر کرده باشد نیت آن کند بقصد وجوب و اگر سنت
باشد قصد سنت کند پس اگر بگذرد بر او دو روز واجب میشود روز سوم علی الاظهر و تجدید نیت وجوب کند دوم روزه پس
صحیح نیست اعتکاف مگر در زمانیکه روزه صحیح باشد از کسیکه صحیح باشد روزه او پس اگر اعتکاف کند در عیدین صحیح نیست و همچنین اعتکاف
زن حائض و نفسا سوم صحیح نیست اعتکاف مگر در سه روز پس هر که نذر کند اعتکاف مطلق واجب است بر او که سه روز معتکف
شود و همچنین اگر واجب شود بر کسی قضای یک روز از اعتکاف و هم سه روز معتکف میشود تا آن یک روز از و صحیح باشد
و هر که شروع کند در اعتکاف سنتی مختار است که بعمل آرد آنرا یا فسخ نیت کند و اگر دو روز در اعتکاف بگذراند واجب میشود
روز سوم و همچنین اگر سه روز معتکف شود بعد از آن دو روز دیگر هم اعتکاف کند روز ششم واجب میشود و اگر روز هفتم
و هشتم هم بپاید نهم واجب میشود و علی هذا القیاس و اگر داخل شود در اعتکاف پیش از عید بیک روز یا دو روز آن اعتکاف

صحیح نیست و اگر نذر کند اعتکاف سه روز سوای شبهای آن بعضی گفته اند که صحیح است و بعض دیگر میگویند که صحیح نیست زیرا که بسبب بر آمدن
او در شب از قید اعتکاف باطل میشود اعتکاف آن روزه و واجب نیست پی در پی بعمل آوردن اگر کسی زیاده بر سه روز نذر اعتکاف
کند بلکه لابد است که سه روز اعتکاف بعمل آورده یا زیاده از سه روز مگر آنکه شرط کند و نذر که بطریق توالی یعنی پی در پی اعتکاف
نماید خواه در تلفظ بیاورد آن شرط را یا در تلفظ بیاورد و لفظی بگوید که دلالت بر توالی کند مانند اینکه نذر کند اعتکاف ماه رجب را
یا اعتکاف عشر اول آنرا چهارم مکان پس صحیح نیست اعتکاف مگر در جامع که در ان نماز جمعه گذارند و بعضی فقها گفته اند که مخصوص
مساجد اربع است مسجد مکه و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و مسجد جامع کوفه و مسجد بصره و یکی از فقها موضع اعتکاف را مسجد مداین
هم ذکر کرده است و گفته که قاعده آن اینست که هر مسجد یکه در وی پیغمبری یا وصی پیغمبری نماز کرده باشد بجماعت و بعضی از فقها گفته اند که نماز
جمعه کرده باشد و برابر است و شرایط مذکوره اعتکاف مرد و زن پنجم اجازت ولی مانند اجازت آقا برای اعتکاف بنده و شوهر
برای زن و هر گاه اجازت اعتکاف دهد کسی که بر وی ولایت داشته باشد میرسد او را که منع کند پیش از دخول در آن و بعد از آن
مادام که دو روز نگذرد و هر گاه دو روز بگذرد روز سوم واجب میشود و در ان منع جایز نیست یا اینکه واجب باشد بر او بنذر در
شبه نذر که درینصورت هم منع نمیتواند کرد و دو فرع است فرع اول بنده که او را مهایات کرده باشد مولی مثلا نصف او عبد
و نصفش آزاد باشد و مولای او ایام را با وی قسمت نموده باشد جایز است که در ایام حصه خود اعتکاف کند هر چند که او را مولی
اجازت ندهد بشرطیکه ایام حصه او کم از سه روز نباشد و او را بسبب اعتکاف ضعفی هم نرسد که مانع خدمت مولایش شود در ایام
حصه مولی دوم هر گاه آزاد شود در اثنای اعتکاف که بدون اجازت مولا باشد لازم نیست او را که اعتکاف با تمام رساند
مگر آنکه شروع اعتکاف کرده باشد باجازت مولی و شیخ علی رحمه الله فرموده و نذر کرده باشد یا دو روز بر آن بگذرد که روز سوم
واجب میشود ششم شرط دوام در نگیست در مسجد پس اگر بر آید بدون اسباب مجوزه خروج باطل میشود اعتکاف او خواه باختیار
بر آید یا بکره و جبر پس اگر بدون انقضای سه روز بر آید از مسجد اعتکاف باطل است و اگر سه روز گذشته باشد آن اعتکاف صحیح شد
تا هنگام بر آمدن و اگر نذر کند کسی اعتکاف ایام معین و بعد از آن بر آید پیش از تمام کردن آن ایام تمام آن اعتکاف باطل میشود اگر
شرط تتابع ایام نذر کند و بعد از آن از سر گیرد آن اعتکاف نذر را و جایز است بر آمدن از مسجد جهت امور ضروریه مانند قضای
حاجت خواه حاجت طبیعی بود مانند رفتن بخلا یا حاجت ضروری دیگر از خود یا از مومنین و مانند غسل و نماز جنازه و عیادت
بیماران و مشایعت مومن و اقامت شهادت و هر گاه بر آید برای امری ازین امور جایز نیست او را نشستن و نه راه رفتن
در زیر سایه باختیار و نه نماز کردن در بیرون مسجد مگر در مکه که معتکف نماز میکند در مکه هر جا که خواهد و اگر بر آید از مسجد از فراموشی
باطل نمیشود اعتکاف او و مسائل فرعیه اول هر گاه نذر کند اعتکاف ماه معین را و شرط تتابع نکند پس اعتکاف کند در بعض ایام

و باقی ایام را بعمل نیاورده و آنچه صحیح کرده است و قضا کند آنچه بعمل نیاورده و اگر در نذر تلفظ کرده باشد که به تتابع اعتکاف ایام بکند و بخصوصیت
از سر گیرد دوم هرگاه نذر کند اعتکاف ماه معین هیچ جزو از آن نشود یا آن ماه یا وقتیکه آن ماه تمام شود مانند اینکه محبوس یا فراموش کرده باشد
و بخصوصیت قضا الکند سوم اگر نذر کند اعتکاف چهار روز پس یک روز کم کند قضا میکند اعتکاف آن روز را و لیکن می باید که با آن یک روز
دو روز دیگر هم ضم کند تا صحیح باشد بعمل آوردن آن روز زیرا که اعتکاف کم از سه روز نمی باشد چهارم هرگاه نذر کند اعتکاف یک روز
نه زیاده از آن آن نذر منعقد نمیشود و اگر نذر کند اعتکاف روز دوم آمدن زید از سفر صحیح است آن نذر و ضم کند با آن روز دو روز
دیگر هم اما اقسام اعتکاف آن منقسم است بدو قسم یکی واجب دوم سنت اعتکاف واجب آنست که واجب شده باشد به نذر و شبه نذر
مندوب اعتکافیست که تبرعاً بعمل آورده پس قسم اول واجب میشود بشروع و قسم دوم واجب نمیشود بعمل آوردن آن تا اینکه
بگذرند دو روز پس واجب میشود روز سوم و بعضی فقها گفته اند که واجب نمیشود و قول اول اظهر است و اگر شرط کند در وقت
نذر کردن که هرگاه خواهد ترک اعتکاف کند میرسد او را رجوع از اعتکاف در هر وقت که خواهد یعنی بعد از دو روز هم میتواند ترک
کند و قضا ندارد و اگر شرط مذکور نکند و قطع کند واجب است که از سر گیرد آنچه نذر کرده اما احکام اعتکاف پس در آن دو قسم است
اول حرام است بر معتکف مگر شش چیز اول زنان یعنی ملامست آنها و بوسیدن و جماع کردن و بوییدن خوشبوی علی الاظهر
همچنین بوییدن کلها علی ما قال الشیخ علی قدس سره و طلب منی نمودن و بیع و شرا و مجادله کردن یعنی جهت امور دنیا و شیخ علی فرموده
که در حکم بیع و شرا است اجاره دادن و گرفتن که آن نیز جائز نیست معتکف را و اشتغال الصنایع مانند بافندگی و دوختن و غیر
آن و اگر مضطر شود بسوی چیزی از این امور صحیح است و بعضی فقها گفته اند که حرام است بر معتکف آنچه حرام است بر محرم و آن
ثابت نیست پس حرام نیست بر او پوشیدن لباس دوخته و دور کردن مو و خوردن گوشت شکار و عقد نکاح و جائز است
او را نظر و فکر در امر معاش یعنی ضروری نه غیر ضروری و فرو رفتن در امور مباحه که فائده داشته باشد از قبیل عیادت و ذکر و قرائت
اما اشتغال بدرس خواندن و گفتن و مطالعه علم دینی پس آن بهترین اعمال است و جمیع آنچه ذکر کردیم از محرمات معتکف در روز حرام
است بر او در شب هم سوای افطار و هر که بجز پیش از انقضای اعتکاف واجب و بعضی گفته اند واجب است بعد از دو روز اول قبل تمام آن
اعتکاف و بعضی گفته اند با جرت بگیرد کسی را برای اعتکاف و قول اول اشبه است قسم دوم در مفسدات اعتکاف است و در آن چند
مسئله است اول هر چه فاسد سازد صوم را فاسد میکند اعتکاف را هم مانند جماع و خوردن و آشامیدن و انزال منی پس اگر افطار
کند در روز اول اعتکاف یا در روز دوم واجب نمیشود با آن کفاره مگر آنکه اعتکاف واجب بوده و اگر افطار کند روز سوم واجب
میشود با آن کفاره و بعضی علما مخصوص ساختند کفاره را بافطار بجماع و بس و در غیر جماع از مفطرات اقتصار
بر قضا کنند و آن اشبه است و واجب یک کفاره اگر مجامعت در شب کند و همچنین اگر در روز کند سوای ماه

رمضان و اگر در ماه رمضان در روز مجامعت کند دو کفاره بر او واجب است دوم ارتداد موجب خروج از مسجد و مبطل اعتکاف و بعضی گفته اند که مبطل نیست پس اگر باز توبه کند بنا بر رجحان اعتکاف سابق بگذارد و قول اول اشبه است سوم گفته اند که هرگاه جبر کند زن خود را بجماع در هر دو معتکف باشند و در روز جماع کند در ماه رمضان لازم میشود بر او چهار کفاره و بعضی گفته اند که لازم است بر او دو کفاره و آن اشبه است مترجم گوید که دلیل چهار کفاره ظاهر است زیرا که ابطال صوم و اعتکاف نموده از خود و از زوجه خود پس چهار کفاره بر او لازم شود و مستند دو کفاره آنست که متحمل کفاره دیگری شدن خلاف اصل است و سندی میخواهد اگر گویند در کتاب صوم گفته که بسبب اکراه زوجه بر جماع در روزه زوج متحمل کفاره زوجه میشود پس سه کفاره باید بدهد گوییم که آن در صورت عدم تحمل کفاره صوم است چنانچه مذهب بعض فقها است و اغلب که مصنف از قول تحمل کفاره صوم زوجه مکرهه چنانچه سابق گفته عدول نموده باشد بسبب ضعف سند آن والله اعلم چهارم هرگاه مطلقه شود زن معتکفه بطلاق رجعی که بعد از این مذکور خواهد شد صبر در آنجا زن مطلقه بخانه خود زیرا که بر او واجب است که تا انقضای عدت در خانه خود بنشیند و بعد از اتمام عده قضای اعتکاف کند به نیت وجوب اگر اعتکاف واجب بود یا بعد دو روز اعتکاف کرده باشد و اگر واجب نباشد به نیت سنت قضا کند پنجم هرگاه بیع کند یا شرا کند اعتکاف او باطل شود و بعضی گفته اند گنهکار میشود و اعتکاف باطل نمیشود و آن اشبه است ششم هرگاه اعتکاف سه روز متفرقه بعضی فقها گفته اند صحیح است زیرا که تتابع لازم نمیشود مگر آنکه شرط تتابع کند و بعض میگویند که صحیح نیست و آن اصح است

کتاب الحج

این کتاب در بیان مسائل حج است و آن مشتمل است بر سه رکن رکن اول در مقدمات حج است و آن چهار است مقدمه اول حج هر چند در لغت بمعنی قصد است لیکن در شرع نام مجموع عبادات است که بعمل آورده میشود در مواضع عبادات مخصوصه و آن فرض است بر هر که جمع شود در او شرایطی که بعد از این مذکور خواهد شد خواه از مردان باشد یا از زنان یا خنثی و واجب نمیشود حج باصل شرع مگر یک مرتبه و آنرا حجة الاسلام گویند و واجب میشود فی الفور بمجرد حصول شرایط با وجود حصول شرایط وجوب تاخیر کردن در حج گناه کبیره است هلاک کننده و گاه واجب میشود حج بنذر و آنچه بمعنی نذر است و آن عهد و یمین است و بسبب فاسد گردانیدن حج خواه حج واجبی باشد یا سنتی و بسبب اجاره جهت نیابت دیگری و مکرر میشود وجوب آن بسبب تکرر سبب آن و آنچه سوای تمام حج مذکوره باشد آن مستحب است و سنت است حج کردن کسی را که شروط وجوب حج در او متحقق نباشد مانند کسی که زاد و راحله نداشته باشد هرگاه بمحنت و مشقت ادا کند خواه شاق باشد بر او راه رفتن یا آسان باشد و چنانچه مملوک را هرگاه اجازت دهد آقا بر او هم سنت است مقدمه دوم در شرایط حج است و لفظ حجة الاسلام و حج که واجب میشود بنذر و عهد و یمین و در احکام نیابت گفتگو در حجة الاسلام است و شرایط وجوب آن پنج چیز است اول کمال عقل پس واجب نیست بر طفل غیر بالغ و نه بر مجنون و اگر حج کند طفل یا حج گذارند

از طرف طفل یا از مجنون مجزی نیست از حجة الاسلام و اگر داخل شود طفل صاحب تمیز و دیوانه در افعال حج بنیت استحباب بعد از آن کامل
شوند هر کدام از ایشان و او را درک مشعر الحرام کنند در حالت بلوغ و عقل آن حج مجزی است از حجة الاسلام علی تردد و صحیح است احرام
طفل صاحب تمیز هر چند واجب نباشد حج بر او و صحیح است که ولی طفل غیر ممیز را محرم سازد و همچنین مجنون را و افعالی که از ایشان صادر
نتواند شد او از طرف آنها بعمل آرد خواه خود هم محرم باشد یا نباشد و اگر از آنها فعلی موجب کفاره بعمل آید او عوض آنها بدهد و
ولی کسی است که او را ولایت مال باشد مانند پدر و جد پدری و وصی و بعضی فقها گفته اند که مادر را هم ولایت احرام بستن
طفل صغیر است و خرج زیاده از نفقه ضروریه مقرریه طفل که در آن حج میشود از مال ولی است نه از مال طفل دوم آزاد بودن پس
واجب نیست حج بر بنده هر چند با اجازت بدهد او را مولای او و اگر بتکلف حج کند بنده با اجازت مولی صحیح است آن حج لیکن محسوب نمیشود
از حجة الاسلام بلکه هرگاه آزاد شود و مستطیع گردد واجب است بر او حجة الاسلام پس اگر دریابد وقوف مشعر را در حالت آزادی
کافیست او را از حجة الاسلام و اگر بنده فاسد گرداند حج خود را و بعد از آن آزاد شود پیش از وقوف بمشعر الحرام حج فاسد را
تمام کند و بر اوست که کفاره بدهد یک بدنه و در سال دیگر قضای آن حج کند و همان کافیست از حجة الاسلام و اگر آزاد شود
بعد از وقوف عرفات و وقوف مشعر الحرام واجب است او را که قضا کند در سال آینده از جهت عقوبت افساد حج و آن مجزی نیست
از حجة الاسلام سوم زاد و راحله این دو شرط اند در کسیکه محتاج باشد بقطع مسافت نه بر اهل مکه و تکلیف فروختن جامه های مستعمل و خادم
و خادمه که محتاج الیه باشد و خانه سکونت نیست برای حج و مراد بزاد یک شرط وجوب حج است مقدار کفایت است از خوردنی و آشامیدنی
در رفتن و برگشتن و مراد براحله سواری است که لائق بحال امثال او باشد و واجب است در صورت استطاعت خرید زاد و راحله
هر چند قیمت آن بسیار باشد و بعضی فقها گفته اند که اگر قیمت آن زیاده بر قیمت مثل باشد واجب نیست و قول اول اصح
است و اگر بوده باشد او را دینی بر کسی و او قادر باشد بر گرفتن آن دین از آنکس واجب است بر او که آنرا بگیرد و حج بعمل آرد
و اگر مانعی باشد در گرفتن آن دین و نباشد نزد او سوای آن ساقط میشود فرض حج مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده
قدرت بر تحصیل دین متحقق میشود بآنکه قادر باشد بر آن بذات خود یا بغلام خود و مانند آن و همچنین اگر محتاج باشد
بامداد حاکم شرعی و اگر محتاج باشد در تحصیل حق خود بمعاونت حاکم جور و لازم نیاید از آن ضرری حالی یا مالی پس باو هم
رجوع میتواند کرد والله اعلم و اگر بوده باشد او را مالی و بر ذمه او هم دینی باشد بقدر آن مال واجب نیست بر او حج مگر آنکه
زیاده بر دین باشد آنقدر که وفا کند بحج و واجب نیست که قرض کند کسی برای حج مگر آنکه باشد برای او مالی غائب یا اجناس
بقدر آنچه احتیاج بآنست جهت وجوب حج زیاده بر آنچه ما مستثنی کردیم که فروختن آن واجب نیست مانند جامه های
کهنه و خانه مسکنی و خادم و غیره در اینصورت قرض میکند بقدر باعتماد ادای آن بآن مال و اگر بوده باشد او را مالی بقدر ادای

حج پس نفس او خواهش نکاح کند جایز نیست صرف کردن آن در نکاح هرچند شاق باشد بر او ترک نکاح و بر او واجب است که حج کند مترجم گوید
صاحب مسالک گفته که اگر در ترک نکاح مشقت بسیار باشد که عادت متحمل آن نشود یا خوف وقوع در زنا باشد در این صورت مقدم
نکاح است و اگر بدهند باو زاد و راحله و نفقه برای او و عیالش واجب میشود بر او حج مترجم گوید بذل زاد و راحله که با آن واجب میشود حج ا[ست] نیست
که کسی بر خود واجب گرداند بذل آن بنذر و مانند آن برای مبذول له و همین فرق است در میان بذل زاد و راحله و هبه آن که هبه واجب
نیست عطا و قبول هم لازم نه لهذا گفته در گر ببخشد باو مالی که با آن مستطیع حج شود واجب نیست که قبول کند زیرا که قبول هم کسب مال
است و کسب مال واجب نیست جهت حصول استطاعت حج و اگر قبول کند حج واجب میشود مترجم گوید اگر شخصی متکفل زاد و راحله
کسی شود و میداده باشد باو زاد و راحله در این صورت استطاعت که شرط حج است بعمل آمده و شراح گفته اند که مشروط
بآنست که وثوق بتکفل او باشد مانند اینکه نذر یا عهد کرده باشد که بذل کند و بعضی گفته اند که مجرد بذل کافی است در وجوب
و هرگاه بذل منقطع شود وجوب هم منقطع خواهد شد چنانچه اگر استطاعت منقطع شود وجوب ساقط میگردد لیکن بشرطیکه بعد حصول
استطاعت رد نه شود و اعمال اختیاری بعمل نیاید و اگر او را اجاره بگیرد برای امداد و اعانت در سفر و شرط کنند باو زاد و
راحله و مابقی هم بدهد او باشد یا نفقه عیالش واجب میشود بر او حج و مجزی است از حجة الاسلام وقتیکه حج کند از خود و اگر خود عاجز
باشد از حج و از طرف دیگری نیابت حج کند کفایت نمیکند از فرض او و واجب است بر او حج اگر مستطیع شود چنانچه هم آنکه نزد او باشد
چیزی که با آن قوت عیالش شود تا هنگام مراجعت زیاده از آنچه در راه خرج شود او را و اگر کم باشد ما لشا از آن واجب نیست بر او حج
و اگر حج کند از جانب شخصی دیگر که طاقت حج داشته باشد ساقط نمیشود از آن شخص حجة الاسلام خواه صاحب زاد و راحله باشد
بالفعل و خواه نباشد و همچنین اگر بمشقت و محنت حج بگذارد با عدم استطاعت از او محسوب نمیشود از حجة الاسلام بلکه بعد از
حصول شرائط وجوب واجب است که حج بگذارد مترجم گوید و اگر با آن زاد و راحله مستطیع ادای حج بود و بمشقت محنت ادای
حج کند از حجة الاسلام مجزی میشود و واجب نیست بر فرزند که ببخشد مال خود به پدر برای حج و همچنین بر عکس هم بجهت امکان رفتن
و آن مشتمل است بر صحت از مرض و خالی بودن راه از مانع و قدرت نشستن بر سواری و وسعت وقت از برای قطع مسافت راه
پس اگر باشد بیمار بدرجه که متضرر شود بسواری واجب نیست بر او حج و اگر با وجود مرض سوار تواند شد ساقط نمیشود از حج و اگر مانع
شود او را دشمنی یا اینکه مغضوب بود یعنی زمن ضعیف عاجز باشد در حرکت که نتواند نشست بر سواری یا یافته نشود همسفر با وجود
مضطر بودن بسوی رفیق ساقط میشود حجة الاسلام و آیا واجب است که نایبی بفرستد با وجود مانع از قسم مرض و دشمن بعضی فقها
گفته اند که بلی و آن در روایت است و بعضی دیگر گفته اند که واجب نیست پس اگر حج کند از طرف او نایبی و مانع برطرف نشود قضا
ندارد و اگر برطرف شود مانع و قادر شود بر حرکت واجب است بر او بعمل آوردن حج بذات خود و اگر بمیرد بعد از آنکه مستقر شود بر او حج

نخود ادا نکرده باشد قضا کرده شود از جانب او و اگر خلقت او نوعی شده باشد که بر راحله نتواند نشست بعضی فقها گفته‌اند که فرض حج از نفس و مال او ساقط است و بعضی دیگر گویند لازم است او را نائب فرستادن و قول اول اشبه است و اگر محتاج شود در سفر بسوی حرکت سخت برای ملحق شدن برفقا یا گریختن از دشمن و بر آن قادر نباشد ساقط میشود وجوب حج در آن سال و انتظار قدرت بکشد در زمان آینده و اگر بمیرد در حالتیکه قدرت بهم نرسد واجب نیست که از جانب او قضای حج کنند و نیز ساقط میشود فرض حج بسبب نیافتن چیزی که آن احتیاج و اضطرار باشد از آلات و ادوات مانند مشک جهت آب و ظرف زاد و راحله و اگر بوده باشد او را دو راه و ممنوع شود از یک راه برود براه دیگر که مانع در آن نباشد خواه دورتر بوده باشد یا نزدیکتر و اگر باشد در راه دشمنی که دفع نشود مگر بمال بعضی گفته‌اند که ساقط نمیشود وجوب حج هر چند آن مال قلیل باشد و اگر بگوئیم که واجب است متحمل دفع آن مال شود با وجود قدرت بهتر خواهد بود و اگر بذل کند آن مال را بعدو دیگری یعنی بیگانه از طرف او بر او واجب میشود برو حج زیرا که مانع بر طرف شد بلی اگر بگوید یا کسی که این مال را تو میدهم قبول کن و بده بآن عدو واجب نیست قبول آن مال زیرا که آن تکسب مال است جهت حصول استطاعت و آن واجب نیست چنانچه گفته شد راه دریا هم مانند راه خشکی است پس اگر گمان غالب باشد که سلامت میماند در دریا واجب است حج از راه دریا و الا ساقط است و اگر ممکن باشد رسیدن از راه خشکی و از راه دریا پس اگر هر دو راه مساوی باشند در غلبه سلامتی مختار است از هر راه که برود و اگر مختص باشد در غلبه ظن سلامت یک راه متعین میشود همان راه و اگر هر دو راه برابر باشند در گمان هلاکت ساقط میشود فرض حج و هر که بمیرد بعد از پوشیدن جامه احرام و داخل شدن در حرم بری الذمه میشود از حج و بعضی گفته‌اند که احرام پوشیدن تنها کافیست و قول اول اظهر است و اگر بمیرد پیش از احرام و دخول حرم باید قضای حج کنند از جانب او اگر وجوب مستقر باشد بر او و ساقط میشود قضا اگر مستقر نشده باشد و مستقر میشود حج بر ذمه وقتیکه شرایط وجوب حج که مذکور شد تمام متحقق شود و اهمال کند بدون مانع شرعی مترجم گوید استکمال شرایط حج موجب استقرار حج است بر ذمه مستطیع بشرطیکه از هنگام روانه شدن تا ادای جمیع مناسک حج شرایط متحقق باشد چه اگر در هنگام توجه بسفر حج شرایط متحقق شود و بعد از آن اختلال بشرطی از شرایط شود وجوب ساقط میگردد و بر کافر هم واجب است حج صحیح نیست از او پس اگر احرام بگیرد و بعد از آن مسلمان شود از سر میگیرد احرام را و اگر متمکن نشود از رفتن بمیقات احرام بگیرد از همان موضعی که مسلمان شده و اگر احرام بگیرد کافر بحج و دریابد وقوف مشعر مجزی نیست آن احرام مگر آنکه از سر گیرد احرام را بعد از اسلام و اگر تنگ باشد وقت احرام بگیرد هر چند در عرفات باشد و اگر حج کند مسلمان و بعد از آن مرتد شود و باز توبه کند اعاده نمیکند حج را علی الاصح و اگر مستطیع نباشد در حال اسلام پس مستطیع شود در حال ارتداد واجب است و صحیح هم هست از و هر گاه توبه کند و اگر احرام گیرد در حال اسلام و بعد از آن مرتد شود و باز توبه کند احرام او باطل نمیشود علی الاصح و مخالف مذهب هر گاه ایمان آورد اعاده حج نمیکند مگر آنکه اخلال کرده باشد برکنی از حج یعنی مخالف مذهب حق اگر در ایام ضلالت گذارده باشد و برکنی از ارکان حج که نزد اهل

حق رکن است اختلال نموده همان حج مجزی است و احتیاج اعاده ندارد و اگر اختلال برکن نموده بعد از استبصار واجب است که اعاده
خواه برکن بمذهب حق باشد یا بمذهب باطل سابق او و رکن فعلی است از افعال حج که اخلال بآن موجب ابطال حج است عمداً و سهواً
و بعد از این مذکور خواهد شد و آیا برگشتن بسوی کفایت از صناعت یا مال یا حرفه یا پیشه شرط است در وجوب حج یعنی بعد برگشتن
و رسیدن بخانه چیزی داشته باشد که کفایت ضروریات او کند مانند مالی یا صناعتی بعضی فقها گفته اند که بلی شرط است بروایت
ابی الربیع شامی و بعضی دیگر میگویند که شرط نیست باعتبار عمل بعموم آیهٔ کریمه که مقید بآن نشده و همین اولی است مترجم گوید فرق
در میان صناعت و حرفه اینست که صناعت عبارت است از ملکه که حاصل شود از ممارست بعمل مانند کتابت و درزی گری و
حرفه چیزی است که بآن کسب کند مانند هیمه کشی و علف آوردن از صحرا که محتاج بملکه و ممارست نیست و هرگاه جمع شود شرایط وجوب
حج پس حج بکند بمحنت و مشقت یا حج کند پیاده یا در عیال دیگران مجزی است از حج اسلام و هر که واجب شود بر او حج پس پیاده رفتن
برای او بهتر است از سواره رفتن هرگاه پیاده روی او را ضعیف نسازد و با وجود ضعف سواره رفتن بهتر است چهار مسئله اول
هرگاه مستقر شود حج بر ذمه کسی و بعد از آن بمیرد ادا کرده میشود از جانب او از اصل ترکه او نه از ثلث مال پس اگر باشد بر او دینی و کمی
کند ترکه از دین و حج قسمت میکنند ترکه را بر دین و اجرة المثل حج موافق حصه رسد و از هر جا که بحصه حج ادای حج ممکن باشد
از آنجا نائب مقرر کنند دوم قضا میکنند حج را به نیابت متوفی از اقرب اماکن یعنی اقرب مواقیت و بعضی گفته اند که اجاره میکنند
نائب را از شهر میت که مکان او بوده و بعضی گفته اند که اگر مال گنجایش داشته باشد از بلد میت مقرر میشود و الا از جائیکه ممکن
باشد و اول اشبه است سوم هرگاه بر او واجب شود حجة الاسلام حج نمیکند از نیابت دیگری بلکه حج سنتی و همچنین کسیکه واجب شود بر او حج
بنذر یا بسبب افساد حج چهارم شرط نیست که زنان را محرمی باشد بلکه گمان سلامتی کافی است و صحیح نیست حج سنتی زنان مگر باذن
شوهر و میسر حج واجبی کردن هر گونه که باشد خواه شوهر اجازت بدهد خواه نه و همین حکم دارد اگر زن مطلقه بطلاق رجعیه باشد عده او
هنوز منقضی نشده باشد زیرا که زوجیت باقی است پس بدون اجازت زوج حج سنتی نمیتواند کرد و حج واجبی میتواند کرد و در
عده بائنه میسر زن را که مبادرت بحج سنتی کند بدون اذن زوج کلام در شرایط حجیکه واجب شود بنذر و یمین و عهد شرایط
آن دو چیز است اول کمال عقل پس منعقد نمیشود نذر طفل صغیر و نه نذر مجنون دوم آزاد بودن پس صحیح نیست نذر بنده مگر
باذن مولی و اگر اجازت دهد مولی عبد را به نذر کردن و بعد از آن نذر کند حج واجب میشود بر او و جائز است او را که بی
اجازت مولی بعمل آرد و همین حکم است در زن صاحب شوهر هم که اگر باجازت شوهر نذر کند منعقد میشود نذر او و بدون
اجازت شوهر میتواند بعمل آورد لیکن بدون اجازت زوج نذر او صحیح نیست مترجم گوید نذر زن بدون اجازت شوهر جائز
نیست خواه منکوحه بعقد دائمی باشد یا بعقد منقطع و همین حکم دارد پسر که نذر او بدون اجازت پدر صحیح نیست و حکم عهد و یمین

بهم همین است مسئله اول هرگاه نذر کند حج مطلقاً یعنی بوقت معین بکند پس منع کند او را مانعی تاخیر آن کند تا وقتیکه مانع برطرف
شود و اگر قادر شود از ادای آن حج و بمیرد قضا کرده میشود آن از اصل ترکه او و قضا کرده نمیشود از طرف میت حج منذور
اگر او را ممکن از ادای آن هم نرسد پس اگر معین کند وقت برای حج منذور و بعمل نیاورد با وجود قدرت قضا کرده شود بعد از
فوت او و یا کفاره خلف نذر و اگر مانع شود او را از ادای حج منذور مانعی مانند مرض یا دشمن تا آنکه فوت شود واجب نیست قضای
آن از جانب او و اگر نذر کند حج یا افساد حج کند در حالتیکه معضوب باشد یعنی قادر بر آن نباشد بسبب ضعف یا زمانت بعضی
فقها گفته اند واجب است نائب کند و این قول خوب است دوم هرگاه نذر کند حج پس اگر قصد حجة الاسلام کند این هر دو حج
تداخل میکنند یعنی هرگاه حجة الاسلام بعمل آورد حج منذور هم بعمل می آید و اگر نیت سوای حجة الاسلام کند دیگر تداخل نمیکنند یعنی
دو حج بر او واجب میشود و اگر نذر مطلق کند که قید حجة الاسلام و غیر آن در نذر نکند بعضی گفته اند که اگر حج کند به نیت نذر کفایت
میکند از حجة الاسلام هم و اگر نیت حجة الاسلام کند از حج منذور کفایت نمیکند و بعضی دیگر گفته اند که هیچ کدام کفایت نمیکند
از دیگری و آن اشبه است سوم هرگاه نذر کند حج پیاده واجب است که پیاده برود و در مواضعی که عبور کشتی باشد ایستاده
بماند پس اگر سوار شود در راه حج اعاده میکند پیاده و اگر سوار شود در قدری از راه بعضی فقها گفته اند که اعاده
حج میکند و در مواضعی که سواره رفته بوده پیاده برود و در باقی راه که پیاده رفته بود سواره میتواند رفت و بعض
دیگر میگویند که اعاده میکند و تمام راه پیاده برود زیرا که بآن صفت که نذر کرده بود بعمل نیاورده و این قول اشبه است
و اگر عاجز شود از پیاده روی سوار میشود و با خود میبرد بدنه برای کفاره که یعنی آن را ذبح کند و بعض دیگر میگویند که
سوار هم میشود و کفاره نمیدهد و بعضی میگویند که اگر نذر در وقت معین نباشد و مطلق باشد انتظار قدرت مشی میکند
و اگر نذر معین باشد بوقتی ساقط است فرض مشی بواسطه عجز و عدم قدرت و در روایت قول اول وارد شده از دادن بدنه
بجهت کفاره سنت است کلام در نیابت حج است شرایط نائب سه چیز است اسلام و کمال عقل و اینکه نباشد بر او حجی واجب
پس صحیح نیست نیابت کافر زیرا که عاجز است از نیت قربت صحیح نیست که مسلمان نائب حج شود از طرف کافر و نه از مخالف
مذهب امامیه مگر آنکه مخالف پدر نائب مؤمن باشد و صحیح نیست نیابت دیوانه زیرا که عقل او بحال نیست بسبب مرضی که مانع
حصول قصد است و همچنین نیابت طفل غیر ممیز و آیا نیابت طفل ممیز صحیح هست یا نه بعضی گفته اند نه جهت آنکه متصف است
بصفتی که موجب رفع تکلیف از او شده و بعضی میگویند که بلی زیرا که قادر است بر اتیان حج سنتی و شیخ علی قدس سره فرموده که
افعال اطفال غیر بالغ تمیزی است برای حصول عادت باعمال حسنه و شرعی نیست چه واجب چه سنت و اصح آنست که
نیابت غیر بالغ مطلقا صحیح نیست و لابد است که نائب نیت نیابت کند و معین کند منوب عنه را بالقصد و صحیح است نیابت بنده

باذن مولای او صحیح نیست نیابت کسی که بر وی حج واجب باشد و قرار گرفته باشد بر او وجوب حج مگر آنکه عاجز شود از گذاردن حج خود
مطلقا گو پیاده باشد که در اینصورت اگر نیابت دیگری برود حج او بعمل آورد صحیح است و همچنین صحیح نیست که حج سنتی کند و اگر نیت
سنت حج کند بعضی فقها گفته اند در حساب حج اسلام محسوب میشود و این دعوی بی دلیل است و کسی که بر وی حج واجب مستقر شده باشد
اگر حج کند به نیابت دیگری آن حج از حجة الاسلام محسوب نمیشود و بر کسیکه واجب باشد حج افراد امید که عمره مفرده از طرف دیگری بعمل آرد
در اینصورتیکه بر او عمره واجب نباشد بنذر و شبه نذر و همچنین اگر بر کسی عمره واجب باشد جائز است که حج کند به نیابت دیگری
در صورتیکه حج بر او واجب نباشد و صحیح است نیابت کسیکه شرائط وجوب حج تمام در وی نباشد و هر چند ضرورت بود یعنی نو حج باشد و بیشتر
حج نکرده باشد و جائز است که زن حج کند به نیابت مرد و نیابت زن و کسی را که برای حج اجاره بگیرند و بمیرد در راه پس اگر احرام بسته
و داخل حرم شده فوت شود کفایت حج نموده از جانب منوب عنه و اگر بمیرد پیش از احرام و دخول حرم کفایت نمیکند و اجیر
میگیرند از اجرت آنچه در برابر اعمال نکرده و راه باقی مانده در رفتن و آمدن باشد و بعضی از فقها گفته اند که کافیست احرام
بستن تنها گو داخل حرم نشده باشد و قول اول اظهر است مترجم گوید طریق استرداد آنست که اجرة المثل نائب حج مشخص
کنند و اجرة المثل اعمال متخلفه و در یابند که اجرت اعمال متخلفه را کدام نسبت است با اجرة المثل نائب حج و اجرت که اجیر گرفته از آن
واپس بگیرند بهمان نسبت مثلا اجرة المثل نائب حج یک هزار دینار است و اجرت اعمال متخلفه پانصد دینار و نسبت پانصد با هزار
آنست که نصف آنست پس از اجرت که بنائب داده اند و آن مثلا دو هزار دینار است نصف آن باید مسترد شود که هزار دینار
باشد و علی هذا القیاس و واجب است که نائب بعمل آرد آنچه بر او شرط کرده باشد از حج تمتع یا حج قران یا حج افراد و در روایات
وارد شده که هرگاه مامور شود بآنکه حج قران یا حج افراد بعمل آرد و او حج تمتع کند جائز است زیرا که عدول به بهتر کرده و این صحیح است
در وقتیکه حج سنتی باشد و قصد کننده مستاجر که بهتر از مامور به بعمل آرد نه در صورتیکه غرضی متعلق به حج قران و افراد باشد که
در اینصورت حج تمتع جائز نیست و اگر شرط کنند به نائب که بحج برود از راه معین جائز نیست که براه دیگر برود در صورتیکه در آن
غرضی دنیوی یا اخروی متعلق باشد غرض دنیوی مانند تجارت و غرض دینی مانند زیارت و بعضی گفته اند که جائز است از
راه دیگر رفتن خواه غرض متعلق بآن راه باشد خواه نباشد و هرگاه کسی اجیر شود برای گذاردن حج جائز نیست اجیر را
که خود را باجیری هم اجاره دهد تا وقتیکه حج اول بعمل آرد و ممکن است که قائل شویم بجواز اجاره دوم در صورتیکه برای
سال دیگر باشد غیر سال اجاره اول و اگر ممنوع شود اجیر پیش از احرام و پیش از داخل شدن حرم واپس میگیرند از او از اجرت بقدر
آنچه بعمل نیاورده از اعمال و اگر نائب ضامن شود که در سال آینده بعمل می آرم لازم نیست قبول کردن آن و بعضی گفته اند
که لازم است و هرگاه اجیر شود شخصی در بدل مبلغی و آن مبلغ کمی کند لازم نیست بر منوب عنه که دیگر بدهد بقدر اتمام عمل و همچنین

اگر زیاده از خرج باشد اجرت اجیر را پس نمیگیرند از او و جائز نیست که شخصی نائب شود برای طواف خانه کعبه از طرف کسی که در آنجا حاضر باشد مگر در صورتیکه آن حاضر را مانعی باشد از طواف مانند بیهوشی یا شکم روش و آنچه مثل آن باشد و واجب است که حج گذارنده طواف کند بنفس خود و اگر بردارد او را دیگری و بگرداند در طواف یعنی در صورت عجز محمول ممکن است که حساب کند هر کدام از حامل و محمول آن طواف را از خود و اگر شخصی از طرف میت بطریق تبرع حج کند که میت بری الذمه میشود و هر چه لازم شود نائب را از کفاره آن از مال نائب است و اگر نائب افساد حج کند واجب است که در سال دیگر حج عقوبت بعمل آورد آیا اجرت را از او واپس بگیرند بسبب آنکه افساد حج نموده یا نه این مسئله مبنی بر دو قول است و بیانش اینست که اگر اجاره مطلقه باشد و معین بسال اتیان نباشد در نصورت هرگاه در سال اول افساد نموده در سال دوم که بعمل آورد از عهده اجاره برآمده و مستحق اجرت است و اگر اجاره مقید بسال اول بوده در نصورت اگر بگوئیم که حج فاسد محسوب نیست و سال دوم که بعمل آورده همان محسوب است چنانچه بعضی فقها گفته اند پس باز خواست اجرت میرسد زیرا که اجیر مطابق عقد اجاره بعمل نیاورده و فاسد ساخته عمل مطلوب را پس مستحق اجرت نیست و حجی که در سال دوم کرده جهت عقوبت افساد است از جانب منوب عنه نیست و اگر قائل شویم بآنکه حج فاسد درست است و حج سال دوم حجه عقوبت افساد و اتمام نقص اول است پس اجیر عمل مستاجر علیه را بفعل آورده و مستحق اجرت شده و استعاده آن جائز نباشد و هرگاه مستاجر اجاره مطلق کند و مطلق بزمان معین نسازد اقتضای تعجیل عمل میکند زیرا که مطلق منصرف بفرد کامل میشود و معجل اکمل است از مؤجل مادام که شرط ایلا اجل ننموده تعجیل بر اجیر لازم است و صحیح نیست که نائب میشود از جانب دو کس در یکسال و اگر دو کس اجیر کنند یک نفر را برای حج در یکسال صحیح است اجاره جهت اول و اجاره دوم صحیح نیست و اگر در یک عبارت دو عقد اجاره برای یکزمان شود هر دو اجاره باطل است و هرگاه اجیر ممنوع از حج شود بسبب مرض یا حبس یا بستن محمل شود و ادای حج در سال دیگر بر او نیست در صورتیکه اجاره معین بسال اول باشد در نصورت از جمله اجرت معین آنچه مقابل اعمالی باقی مانده باشد از او مسترد نمایند و حج بر ذمه منوب عنه باقیماند و اگر اجاره مطلق باشد دیگر لازم است نائب را که بعد از انقضای ایام حصر اگر وقت ادای حج باشد بعمل آرد و الا در سال دیگر کند و هر که بر او واجب باشد دو حج مختلف مانند حجة الاسلام و حج نذر و مانع شود او را عارضی جائز است که اجاره بگیرد دو اجیر برای دو حج در یکسال و سنت است که نائب یاد کند منوب عنه را بنام بزبان در جاهای عبادت و نیز هر کاریکه از افعال حج و عمره و واپس دهد آنچه زیاده آید از اجرت بعد از حج و اعاده کند مخالف حج خود را بعد از آنکه مستبصر شود هر چند حجی که پیش از استبصار بعمل آورده مجزی نیست و مکروه است که زن نائب شود برای گذاردن حج هرگاه صرورت بود یعنی حج نکرده باشد هم گویند فقهای متاخرین در نیابت حج عدالت نیز شرط کرده اند و همچنین در نیابت قضای صوم و صلوة هم گفته اند و در باقی مجتهدین این شرط نیست و جمعی که عدالت شرط کرده اند برای آنست که حج فاسق غیر عادل را جائز نمیدانند بلکه برای آنست که قول او وثوق نیست

پس علم به رابطه متوقف از اختیار او هم نرسد و اگر فاسق هم ادای حج کند صحیح است و نیز شرط است در نائب که علم با فعال حج داشته باشد
یا رفیق عالم با خود بگیرد که تعلیم او نماید و علما گفته اند که مخالف مذهب حق لعبادات و طاعات در عقبی انتفاعی ندارد و این قول مستند است با خبار و روایات
صحیحه نیز و بنصوص صحیحی که پسر مؤمن به نیابت پدر مخالف کند برای پدر نفع اجر و ثوابی نخواهد بود لیکن در حدیث صحیح صحت نیابت مذکوره وارد
شده لهذا بعضی فقها حکم بجواز آن نموده اند و مصنف هم تابع آنها شده و ممکن است که برای مزید رفع درجات نائب تجویز شده باشد والله اعلم
و کسیکه حجة الاسلام بر او واجب شده و اهمال کند در ادای آن اگر بعد از آن استطاعت از دست برود واجب است که بهر نحو مقدور باشد حج
بعمل آرد گو پیاده و بمشقت و رنج باشد و اگر قادر نباشد بر پیاده روی و بالکل از ادای واجب عاجز آید جائز است نائب بگیری شود
و به نیابت او حج واجبی کند و الا جائز نیست هشت مسئله اول هرگاه وصیت کند شخصی که از جانب او حج بگذارند و معین نکند اجرت با جرة المثل
از جانب او حج بگذارند و اگر حج واجبی بود از اصل ترکه باید داد و اگر سنتی بود از ثلث مال زیرا که وصیت جائز است در ثلث مال
و مالک اجرت میشود اجیر بسبب عقد اجاره و واجب است ادای آن بعد از عمل و اگر راضی نشود کسی بدون گرفتن اجرت جائز است که
پیش از حج هم بدهند پس اگر مخالفت کند بچیزی که شرط شده مثلا شرط حج شده باشد و عمره بفعل آرد بعضی فقها گفته اند که اجرة المثل باید
باید داد و موجه نیست که مستحق هیچ اجرت نیست مترجم گوید در حال حیوة آدمی هر واجبی که متعلق بمال باشد مانند زکوة و خمس و کفاره
و حج بعد از وفات واجب است که اخراج آن از اصل مالی کنند و موقوف به وصیت میت نیست و آنچه متعلق بمال نباشد مانند صوم و صلوة
بعد از میت آنرا از ثلث مال بعمل می آرند اگر وصیت کرده باشد و همچنین اعمال مندوبه که بسبب نذر واجب شده باشد و اگر برای حج واجب
متعلق بمال وصیت کند بمال زیاده از اجرة المثل زائد را اعتبار میکنند از ثلث ترکه و اجرة المثل از اصل ترکه دوم هرگاه وصیت
کند که از جانب او حج بگذارند و معین نکند که چند مرتبه پس اگر معلوم نباشد که قصد تکرار حج نموده اقتصار باید کرد بر یک مرتبه و اگر معلوم
باشد که قصد تکرار حج نموده از جانب او حج گذارده شود بعد از وفاتش آنقدر مرتبه که حصه سوم ترکه او وفا کند سوم هرگاه وصیت
کند که حج گذارده شود از جانب او در هر سال بمقدار معینی از مال و آن مقدار کفایت نکند بحج یک سال جمع کرده میشود حصه دو سال
و اجاره گرفته شود اجیری با آن برای یک سال و همچنین اگر اجرت دو سال هم وفا نکند به یک سال ضم میکنند با آن حصه سال سوم
چهارم اگر باشد نزد شخصی امانتی و بمیرد مالک آن و بر او باشد حجة الاسلام و معلوم باشد که ورثه ادای آن نمیکنند جائز است
که جدا کند از آن مال امانت بمقدار اجرت حج پس اجیر بگیرد یا کسی را برای حج زیرا که آن مقدار مال ملک ورثه نیست و تتمه را بورثه
بسپارند مترجم گوید شیخ شهید رحمه الله در کتاب دروس گفته که چنانچه در مال امانت جائز است در صورت مذکوره در رفتن جدا کردن
اجرت حج در مال قرض و ودیعت و غصب و رهن شرعی هم جائز است و اگر متعدد باشند جمعی که پیش آنها امانت گذاشته باشد
میت ممکن است که بگوئیم اجرت حج را تقسیم کرده به همه بدهند و ممکن است که بگوئیم که واجب کفائیست باخراج یکی دیگران هم بری الذمه

میشود و محتمل است که این حکم در حج مندوب و عمره واجبه و قضای دین و زکوة و خمس هم باشد و هر گاه جایز باشد بر آوردن اجرت مذکوره واجب
نمیشود چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده پنجم هر گاه شخصی احرام بندد به نیت اینکه حج بگذارد از جانب موجر و بعد از آن نیت برگرداند بجانب خود
این نیت صحیح نیست پس هر گاه حج تمام شد واقع میشود از جانب مستاجر عنه و مالک اجرت میشود و نیت خود که کرده لغو است و مصنف میگوید
که نزد من ظاهر است که این حج از هیچکدام متقبل نمی آید اما از جانب نائب بسبب اینکه نقل نیت جایز نیست و اما از جانب منوب عنه زیرا که باقی افعال
بنیت نائب بجا نکرده ششم هر گاه وصیت کند که از جانب او حج بگذارند و معین کند مبلغ را پس اگر آن مبلغ بمقدار ثلث ترکه او باشد یا کمتر
صحیح است وصیت خواه واجب باشد حج یا مندوب و اگر آن مبلغ زیاده از ثلث ترکه بود و حج واجبی باشد و اجازت ندهند ورثه در صورتی
اجرة المثل حج از اصل ترکه بر می آرند آنچه زیاده از آنست از ثلث ترکه و اگر وصیت بحج سنتی باشد حج میگیرند برای او از بلد میت
اگر ثلث مال بقدر آن باشد و اگر ثلث مال با آن وفا نکند از هر جا که وفا کند گرفته میشود میقات باشد و اگر آن مقدار وفا بحج نکند و هیچ
اجیری بآن راضی نشود صرف کنند آنرا در وجوه خیر مانند ساختن مساجد و پلها و بعضی فقها گفته اند که بمیراث بر میگردد بوارث
باید داد هفتم هر گاه وصیت کند برای حج واجب و دیگری کارها اول حج واجب بعمل آورده میشود پس اگر همه آن کارها واجب
باشد و ترکه وفا نکند بادای تمام تقسیم میکنند ترکه را بر حج و آن کارها بحصه رسد هشتم گویند تقسیم ترکه بجمیع واجبات تخصیص در صورتی است
که تمام واجبات مالی باشند بحج و بعضی غیر مالی مانند صوم و صلوة مقدم میکنند مالی بر غیر مالی نهم هر کسیکه بر او حجة الاسلام باشد و
نذر کند حج دیگر و بعد از آن بمیرد بعد از استقرار هر دو حج بر می آرند حجة الاسلام از اصل ترکه و حج نذر را از ثلث و اگر کفایت نکند
مال مگر بحجة الاسلام اقتصار کرده میشود بر همان و مستحب است که از جانب او حج منذور بعمل آرند و بعضی فقها گفته اند که حج منذور
هم مانند حجة الاسلام از اصل ترکه باید بر آورد و اگر وفا نکند ترکه بهر دو حصه رسد باید کرد آنرا بهر دو حج و این قول اشبه است
و در روایتی وارد شده که هر گاه نذر کند کسیکه حج بفرستد مردی را و بمیرد و بر او حجة الاسلام باشد بر آورده میشود خرج حجة الاسلام
از اصل مال او و آنچه نذر کرده از ثلث و وجه آنست که هر دو برابر اند زیرا که هر دو دین اند بر میت مقدمه سوم در اقسام
حج است و آن سه قسم حج تمتع و حج قران و حج افراد اما حج تمتع پس صورتش اینست که احرام ببندد از میقات بعمره تمتع بها یعنی
بعمره که از آن متمتع میشود بمحل شدن تا متمتع میشود از آن عمره بثواب قبل از حج و بعد از آن داخل مکه میشود و طواف میکند هفت
شوط بجانب کعبه و دو رکعت طواف میگذارد در مقام ابراهیم و بعد از آن سعی کند در میان صفا و مروه هفت شوط و
تقصیر میکند و محل میشود و بعد از آن می بندد احرام برای حج از مکه در روز هشتم ذیحجه که روز ترویه است علی الافضل و اگر از روز
نباشد در وقتیکه بداند که ادراک وقوف تواند نمود و بعد از آن بیاید بعرفات پس توقف کند در آن تا غروب آفتاب
پس کوچ کند بجانب مشعر الحرام و توقف کند در آن تا بعد طلوع صبح پس برود بجانب منی پس تراشد سر خود را روز عید در منی

و ذبح کند هدی خود را و رمی میکند جمره عقبه را و بعد از آن اگر خواهد بیاید بمکه در همان روز یا فردای آن روز پس طواف کند طواف حج و بگزارد دو رکعت طواف را و سعی کند در میان صفا و مروه و باز طواف نسا کند و بگزارد دو رکعت طواف نسا را و بعد از آن برمیگردد بسوی منی تا رمی کند باقی جمرات را که اول آنکرده بوده و اگر خواهد در منی اقامت کند یا اینکه رمی جمرات ثلثه نماید در روز یازدهم و همان قسم رمی بعمل آرد در روز دوازدهم و بعد از آن کوچ کند بعد از زوال آفتاب و اگر خواهد اقامت کند در منی تا وقت کوچ دوم که روز سیزدهم ذیحجه است و بیاید بعد از آن بسوی مکه برای ادای طواف حج و طواف نسا و سعی در میان صفا و مروه و این حج تمتع واجب است بر کسی که در میان خانه او و میان مکه معظمه دوازده میل باشد یا زیاده از آن از هر جانبی و بعضی گفته اند که چهل و هشت میل پس اگر عدول کنند آنها از حج تمتع بحج قران یا افراد در حجة الاسلام با وجود اختیار مجزی نیست و در حالت اضطرار مجزی است مترجم گوید مثال حالت اضطرار مانند بیم آمدن خون حیض در زنان که اگر افعال عمره بعمل آرند و بعد از آن حیض ببینند طواف حج از آنها فوت شود یا اگر مشغول بافعال عمره شوند رفقای او بعرفات روند او را گذاشته و محتاج بود بسوی رفاقت آنها در این صورت هم تمتع را تبدیل بافراد می تواند کرد و شروط حج تمتع چهار است اول نیت دوم وقوع آن در ماههای حج و آن شوال و ذوالقعده و ذوالحجه است و بعضی گفته اند که تا ده روز ذیحجه و بعض دیگر میگویند تا روز ذبح و بعضی گفته اند تا طلوع صبح روز عید و قاعده وقت احرام بستن بحج آنست که معلوم باشد که ادای مناسک در وقت شود مترجم گوید قوله تعالی الحج اشهر معلومات مفسرین گفته اند تقدیر مضاف است یعنی وقت الحج اشهر معلوم شد که وقت حج شوال و ذوالقعده و ذوالحجه است باین معنی که بعضی افعال حج در شوال و ذوالقعده هم مجزی است هر چند بعض افعال دیگر در غیر ذیحجه نمیتوان کرد مانند قربانی که مخصوص روز نحر است و افعالی که در شوال و ذیقعده هم میتوان بجا آورد مانند احرام است و تلبیه یا اشعار و تقلید و باید که حج و عمره را در یک سال کند و احرام ببندد بحج تمتع از میان خانه های کعبه و بهترین اماکن احرام مسجد الحرام است و بهترین آن مقام ابراهیم است مترجم گوید متصل بآنست در فضیلت احرام بستن در حجر و بعد از آن در زیر میزاب و اگر احرام ببندد بعمره متمتع بها در غیر ماههای حج جائز نیست که با آن عمره حج تمتع بجا آورد و همچنین اگر بعضی افعال عمره در ماههای حج کند و بعض دیگر در غیر ماههای حج و در این صورت لازم نیست او را هدی زیرا که هرگاه در صورت مذکوره احرام حج تمتع درست نیست پس هدی که از لوازم آنست چرا لازم بوده دیگر باید که احرام ببندد برای عمره متمتع بها از میقات در صورت اختیار و اگر اضطرار باشد از و فی المحل هم جائز است و اگر احرام حج تمتع ببندد از غیر مکه مجزی نیست هر چند که داخل مکه شود با احرام علی الاشبه و واجب است که از سر گیرد احرام حج تمتع را از مکه و اگر متعذر باشد احرام بستن از مکه بعضی فقها گفته اند که همان احرام کافیست و وجه نیست که از سر باید گرفت احرام را از مکانی که ممکن باشد از بطن مکه هر چند در عرفات باشد اگر عمداً ترک احرام از مکه نموده باشد و آیا ساقط میشود هدی تمتع در حالتیکه احرام از مکه نبندد بلکه بغیر تعمد و از آن تردد است بعضی فقها گفته اند ساقط میشود زیرا که هدی تمتع برای تدارک نقصان احرام بستن غیر مکه است

که از میقات احرام حج بفعل نیاورده و برای تدارک آن هدی لازم میشود در حج تمتع و هرگاه در صورت مذکوره احرام در مکه بسته و از خارج
مکه بسته پس هدی لازم نباشد و بعض دیگر میگویند هدی هم عبادتی است علیحده از اینکه نسیاناً ترک احرام از مکه نموده و از خارج مکه احرام بسته هدی
ساقط نمیشود و این قول اقوی است علی ما قال الشارح و جائز نیست حج تمتع کننده را برآمدن از مکه تا اینکه حج بعمل آورد و هرگاه حج او مربوط
با عمره شده و باید که بعد از عمره بفعل آورد مگر اینکه برآید و عنقریب احتیاج تجدید عمره نشود یا بمعنی که پیش از انقضای ماه باز در آید و اگر
در اشهر حج تجدید عمره کند حج تمتع را مقارن عمره اخیره کند و اگر داخل شود به نیت عمره تمتع بمکه و بترسد که اگر افعال عمره اول بجا آورد وقت
حج فوت شود جائز است او را که نیت برگرداند بسوی حج افراد و بعد از ادای حج افراد عمره مفرده کند و همچنین زن حائض و نفسا نیت
حج تمتع برمیگرداند بسوی حج افراد وقتیکه خوف در آمدن وقت حیض و نفاس داشته باشد و بسبب تنگی وقت فرصت آنقدر نمانده باشد
که افعال عمره تمام کرده محل شوند و بعد از آن احرام حج تمتع به بندد و اگر حائض و نفسا را خون ظاهر شود بعد از آنکه چهار شوط طواف
کعبه بعمل آورده صحیح شده عمره تمتع او و سعی کند در میان صفا و مروه و بقیه مناسک حج بعمل آورند بهمان حالت حیض و بعد از پاک
شدن قضای اشواط طواف کنند که باقی مانده بود و آن سه شوط است و دو رکعت طواف هم کند و هرگاه صحیح شد حج تمتع عمره مفرده
ساقط است صورت حج افراد آنست که احرام به بندد از میقات یا از جائیکه جائز است او را احرام بستن هم یعنی اگر خانه اش بمکه نزدیکتر
از میقات باشد از خانه خود احرام به بندد و بعد از آن برود بسوی عرفات پس وقوف عرفات کند و بعد از آن برود به مشعر الحرام و وقوف
کند در آن بعد از آن بیاید بسوی منی و ادای عبادت های منی بکند در منی و سعی کند بعد از آن طواف خانه کعبه کند و بگذارد دو رکعت
طواف را و سعی کند در میان صفا و مروه و بعد از آن طواف نسا کند و دو رکعت طواف نسا بگذارد و بر او است که عمره علیحده بجا آورد
بعد از حج و محل شدن از حج و احرام عمره به بندد از ادنای حل یعنی مکانی که نزدیکتر بوده از اماکن بیرون حرم و جائز است وقوع عمره مفرده در غیر
ماههای حج بخلاف عمره تمتع بهاکه باید در اشهر حج بعمل آید و اگر احرام عمره مفرده به بندد از مکانی نزدیکتر از ادنای حل و بعد از آن برآید بسوی
ادنای حل مجزی نیست او را آن احرام و محتاج است بسوی بستن به احرام دیگر از ادنای حل و حج افراد و حج قران واجب است بر اهل مکه و
کسیکه در میان خانه او و مکه معظمه کمتر از ده میل باشد از هر طرف پس اگر عدول کنند این جماعت بسوی حج تمتع اضطراراً جائز است
و مثال اضطرار اینست که ایام حیض زن نزدیک باشد و بترسد که اگر حج افراد کند بعد از آن خون حیض بیاید که عمره مفرده نتواند نمود
یا بیم دشمنی داشته باشد که بعد از کوچ مردم براه هجوم کند یا رفقای او بروند و فرصت بعمل آوردن عمره مفرده نیابد و آیا جائز است عدول
کردن اهل مکه از حج قران و افراد بسوی حج تمتع با وجود اختیار یعنی حجة الاسلام را بحج تمتع بجا آرند بعضی فقها گفته اند که جائز است و
بعضی دیگر میگویند که جائز نیست و این اکثر است و اگر بگوئیم جائز است واجب نیست آنرا هدی مترجم گوید که شراح گفته اند که هدی از
لوازم حج تمتع است چنانچه مصنف هم در باب هدی گفته پس هرگاه عدول به تمتع نموده هدی هم واجب باشد والله اعلم و شرط

حج افراد بسته جایز است نیت و آنکه در ماههای حج واقع شود و اینکه به بندد احرام را از میقات یا از اطراف خانه خود اگر خانه او نزدیکتر از میقات بوده متمتع حج گویند نیز بعضی از علما یا کسیکه احرام بنیت حج قران به بندد از میقات و داخل مکه شود جایز نیست او را که تبدیل نیت قران به نیت تمتع کند و احرام حج را احرام عمره تمتع گرداند زیرا که در حج قران بسیاق هدی لازم است که منافی تمتع است بخلاف حج افراد که اگر مفرد احرام از میقات بسته داخل مکه شود و تبدیل نیت نموده آنرا احرام عمره تمتع کند و محل شود و بعد از آن حج تمتع بجا آرد جایز است و از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم روایت نموده اند که آنحضرت با اصحاب بمکه معظمه آمدند و احرام حج بسته بودند و بعد از دخول مکه امر فرمودند که مردم آنرا احرام عمره نمایند و محل شوند و بعد از آن حج تمتع کنند و خود محل نشدند و فرمودند که من سیاق هدی نموده ام و حج قران کرده ام لهذا مرا محل شدن جایز نیست تا وقتیکه هدی بمقام خود برسد چنانچه آیه کریمه بآن ناطق است و همین تمتع را خلیفه ثانی منع نموده و گفته که متعتان کانتا فی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة الحج و متعة النساء

افعال حج قران و شروط آن مانند افعال و شروط حج افراد است مگر آنکه ممتاز است از آن بآوردن هدی با خود در وقت احرام از میقات و هرگاه بعد از احرام شروع به تلبیه کند مستحب است او را که علامتی بگذارد به آنچه با خود میبرد از هدی اگر شتر باشد اشعار کند او را یعنی بشکافد کوهان او را از طرف راست آن و آلوده کند روی کوهان را بخون آن و اگر با او چندین شتر باشند در میان آنها در می آید و یکی را از طرف راست کوهان بشکافد و یکی را از طرف چپ آن و تقلید آنست که در گردن هدی که میبرد با خود نعل عربی اندازد که بآن نماز کرده باشد خواه فریضه گذارده باشد یا آن نعل عربی یا نماز سنتی و اگر نماز در ان نکرده باشد مجزی نیست و اشعار و تقلید برای شتر است و اگر هدی مسوق گاو یا گوسفند باشد مخصوص است بتقلید و اگر داخل شود قارن یا مفرد در مکه و اراده طواف کند جایز است لیکن تجدید تلبیه کند در وقت هر طواف تا محل نشود بنابر قولی و بعضی گفته اند که محل نمیشود مگر کسیکه حج افراد کند نه آنکه حج قران کند زیرا که با او علامت محرم بودن هست سوای تلبیه که آن سیاق هدی باشد و تحقیق آنست که محل نمیشود قارن و مفرد بدون نیت تحلل ولیکن بهتر است که تجدید تلبیه نمایند بعد از نماز طواف و جایز است مفرد را که داخل مکه شود عدول نمودن بسوی حج تمتع یعنی در صورتیکه باصل شرع یا بنذر و شبه نذر بر او متعین نباشد حج افراد و جایز نیست عدول بسوی تمتع کسی را که حج قران کند زیرا که در حج قران سیاق هدی لازم است و آن منافی تمتع است و کسیکه ساکن مکه باشد هرگاه دور شود از اهل و عیال خود و بیاید برای حجة الاسلام از راه میقات احرام به بندد از میقات به نیت وجوب و اگر کسیکه بر او حج تمتع واجب است اقامت کند در مکه یک سال یا دو سال فرض او منتقل نمیشود از تمتع بسوی قران یا افراد و واجب است بر او که برآید بسوی میقات برای حجة الاسلام بنیت حج تمتع و اگر قادر نباشد بر رفتن بمیقات برآید بسوی خارج حرم جهت احرام بستن و اگر آنهم متعذر بوده مجبر نیست او را که از جای خود احرام به بندد و اگر داخل شود در سال سوم حکم مقیم بهم میرساند و بعد از آن اگر حجة الاسلام بگذارد منتقل میشود فرض او بسوی قران یا افراد مترجم گوید در صورت اقامت سه سال حکم مقیم بهم میرساند پس باید که یکی از ین دو نوع حج در حجة الاسلام بجا آرد و شرط استطاعت زاد و راحله

هم از و ساقط میگردد و اگر بوده باشد شخصی را در خانه یکی در مکه و دوم در غیر مکه از شهرها لازم است برای او فرض مکانی که بیشتر در آن گذرانده
و اگر هر دو مکان مساوی باشند او را میرسد حج کردن هر نوع که خواهد و ساقط است وجوب هدی کسی که حج قران کند یا حج افراد نماید و ساقط نیست
از و قربانی کردن بنیت استحباب قارن سیاق هدی که میکند بنیت استحباب نه وجوب سیم آنکه جایز نیست جمع کردن در میان حج و عمره بیک
نیت زیرا که هر کدام عبادت علیحده اند و جایز نیست داخل کردن یکی در دیگری باین معنی که شروع در یکی کند پیش از فراغ از دیگری مثلاً
نیت احرام حج کند پیش از آنکه از عمره محل شود یا احرام عمره ببندد پیش از فارغ شدن از اعمال حج و اگر چنین کند دوم فاسد میشود
و صحیح نیست نیت در حج و در عمره در یک سال و اگر بکند بعضی گفته اند که منعقد میشود نیت برای یکی و در آن تردد است مقصد
چهارم در بیان مواقیت است و مواقیت جمع میقات است و آن مکانیست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای بستن احرام مقرر
فرموده و کلام در اقسام مواقیت است و احکام آن و مواقیت شش اند برای اهل عراق میقات عقیق است و بهترین اماکن عقیق مسلخ
است و متصل بآن در فضیلت غمره و آخرش ذات عرق و برای اهل مدینه مسجد شجره در صورت اختیار و در وقت ضرورت جحفه و برای
اهل شام جحفه و برای اهل یمن یلملم و برای اهل طائف قرن المنازل و میقات کسی که خانه اش نزدیکتر باشد از میقات خانه اوست و هر کس
برای حج بیاید از راه میقاتی لازم است او را احرام بستن از همان میقات و اگر حج کند از راهی که نرسد بسوی یکی از مواقیت بعضی فقها
گفته اند که احرام می بندد و هر گاه بجائی برسد که گمان غالب کند که برابر اقرب مواقیت بمکه شده و همچنین هر که حج کند از راه دریا حج
و عمره برابر میقات و باید که اطفال صغیر را برهنه کنند از لباس و خمه یعنی لباس احرام بپوشانند آنها را از فخ و آن جائیست
معروف بقدر یک فرسخ دور از مکه و نزدیکتر است از میقات بمکه و اما احکام مواقیت پس در آن چند مسئله است اول هر که
احرام ببندد پیش از رسیدن باین مواقیت منعقد نمیشود احرام او مگر آنکه نذر کرده باشد که پیش از میقات احرام ببندد بشرطیکه احرام
حج در ماههای حج واقع میشود یا برای کسیکه اراده عمره مفرده کند در ماه رجب برای ادراک فضیلت و بترسد که اگر تا رسیدن بمیقات
انتظار کشد ماه رجب بگذرد دوم هرگاه احرام ببندد پیش از رسیدن بمیقات منعقد نمیشود احرام او و کفایت نمیکند راه رفتن در
میقات احرام پوشیده مادام که تجدید احرام نکند از سر نو و اگر تاخیر کند احرام را از میقات بسبب مانعی و بعد از آن مانع برطرف شود
عود میکند باز بمیقات برای احرام بستن و اگر متعذر باشد عود بمیقات تجدید احرام میکند از همانجا که خبر زوال مانع باو رسیده و اگر داخل
مکه شود بر می آید بسوی میقات و اگر متعذر باشد بر می آید بسوی خارج حرم و اگر آن هم متعذر باشد احرام می بندد از مکه همین حکم دارد
اگر ترک احرام کند بفراموشی یا بقصد حج و رنیاید بعد از آن قصد کند و همچنین کسیکه در مکه اقامت کرده باشد و فرض او حج تمتع
باشد او هم برای احرام بمیقات بر آید و اگر متعذر باشد بطوریکه مذکور شد بعمل آید اما اگر عمداً تاخیر احرام از میقات کند صحیح نیست احرام
او تا آنکه بمیقات نرسد هر چند متعذر باشد عود سوم اگر فراموش کند احرام را بجا آوردنش نیابد تا وقتیکه تمام مناسک حج بعمل آید

بعضی فقها گفته اند که اگر حج واجب باشد قضا کند و بعضی دیگر گفته اند که کافیست و همین روایتست لکن هیچ وجه در افعال حج سیزده است یا
دوازده فعل است یکی احرام و دیگر وقوف بعرفات و وقوف بمشعر و فرود آمدن در منی و رمی جمره و ذبح هدی و سر تراشیدن و دران یا
چیزی از موی بدن یا ناخن گرفتن و طواف حج کردن و دو رکعت طواف بعمل آوردن و سعی درمیان صفا و مروه و طواف نسا و دو رکعت
طواف نسا و مستحب است که پیش از متوجه شدن از خانه بسوی بیت الله تصدق بدهد چیزی و دو رکعت نماز کند و بایستد بر در خانه
خود و بخواند سوره فاتحه را جانب پیش رو و جانب راست و چپ آیة الکرسی همین دستور و دعا کند بکلمات فرج و بدعاهای مرویه
از اهلبیت رسالت و بگوید وقتیکه پای خود داخل رکاب کند بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله والله اکبر و هرگاه بنشیند
بسواری خود دعا کند بدعای مروی مترجم گوید مخفی نماند که نیت نیز از واجبات است و صحیح نیست هیچ عبادتی بدون نیت لیکن
اظهر آنست که شرط عبادتست و داخل افعال آن نیست لهذا مصنف در افعال حج آنرا درج ننموده و صورتش اینست که بعد از
توجه بجانب بیت الله نیت کند که متوجه میشوم بجانب بیت الله الحرام و مشاعر عظام تا عمره تمتع اسلام کنم برای اینکه واجب است
بر من قربة الی الله و بیاید یا تحت الحنک تا بسلامت باز مراجعت کند و با طهارت باشد تا قضای حوائج او شود و کلام در احرام
است و گفتگو در مقدمات احرام است و کیفیت آن و احکام آن و مقدمات احرام تمام مستحب است و آن زیاده کردن موی سر است از
اول ذیقعده هرگاه قصد حج تمتع داشته باشد و موکد میشود در وقت هلال ذیحجه علی الاشبه و پاک و پاکیزه کردن بدن و گرفتن
ناخنها و شارب و ازاله موی بدن و بغلها بنوره و اگر نوره کرده باشد همان مجزیست مادام که پانزده روز از آن نرفته باشد
و غسل برای احرام و بعضی گفته اند که اگر آب نیابد تیمم کند برای احرام و اگر غسل کند و بخوابد یا بپوشد چیزی که جائز نیست محرم را
خوردن و پوشیدن اعاده غسل کند بنیت استحباب و جائز است که پیشتر از میقات غسل کند اگر بیم نیافتن آب در میقات باشد
و اگر بیابد از آن آب را در میقات سنت است که باز غسل کند و کافیست غسل کردن روز اول برای بستن احرام تا آخر روز
در اول شب برای تمام شب مادام که خواب نکند بعد از غسل پس اگر احرام ببندد بی غسل یا بی نماز و بعد از آن بخاطرش بیاید بعمل می آورد
و آنچه را ترک کرده و اعاده احرام کند و سنت است که احرام ببندد بعد از فریضه ظهر یا هر فریضه که باشد و اگر اتفاق نیفتد وقت فریضه
میگذارد برای احرام شش رکعت بسلام و اقلش دو رکعت است میخواند در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافرون
و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد و در این روایت دیگر هم هست و آن اینست که بخواند در رکعت اول قل هو الله و در
رکعت دوم سوره جحد و هر دو قسم جائز است و نافله احرام را بعد از احرام مقارن آن بگذارد هر چند وقت فریضه هم رسیده باشد
تقدیم نافله بر فریضه کند مادام که وقت فریضه تنگ نباشد اما کیفیت احرام پس مشتمل است بر واجب و سنت و واجبات سه است
اول نیت و آن قصد کردن است بدل بسوی چهار امر آنچه احرام برای آن بندد خواه عمره یا حج بقصد تقرب بخدا تعالی و قصد

نوع حج که تمتع است یا قران است یا افراد و صفت آنکه واجب است یا سنت و آنچه برای آن احرام می بندد که حجة الاسلام است یا غیر آن و اگر قصد
کند نوعی از حج را و بر زبان آرد نوع دیگر را عمل میکند بر نیت خود و اگر اخلال کند در نیت عمداً یا سهواً احرام او صحیح نیست و اگر احرام ببندد
بحج و عمره هر دو باشد آن احرام در ماههای حج مختار است در اینکه یا آن احرام حج کند یا عمره بفعل آرد در صورتیکه یکی از این دو بر ذمه
او متعین نباشد و اگر یکی از این بر ذمه او واجب باشد همان بفعل آید و اگر آن احرام در غیر ماههای حج باشد دیگر متعین است
عمره مفرده و اگر بگوییم که اگر در اشهر حج باشد باطل است و تجدید نیت باید کرد شبهه خواهد بود زیرا که برای دو کار مذکور یک احرام از
شارع منقول نشده که تعبد بآن جایز باشد مترجم گوید شیخ علی و صاحب مدارک گفته اند که در هر دو صورت تجدید نیت لازم
است و اگر بگوید که احرام من مانند احرام فلان است و عالم باشد بآنکه او کدام احرام بسته صحیح است احرام او و اگر جاهل باشد بعضی
گفته اند که در اینصورت حج تمتع کند احتیاطاً که آن بهترین انواع حج است و اگر فراموش کند که بکدام یک احرام بسته مختار است خواه
حج کند و خواه عمره وقتیکه لازم نباشد بر او یکی از آنها مترجم گوید در صورتیکه جاهل باشد باحرام آن شخص دیگر و نیت کند که احرام
من مانند احرام فلان است بعضی فقها حکم بصحت آن نموده بجهت آنها احرام بستن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در هنگام مراجعت
از یمن به نیت آنکه احرام من مانند احرام پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و عالم نبود آنحضرت بنوع احرام پیغمبر و فقهای دیگر حکم بعدم
جواز نموده اند و آن احوط است دوم تلبیات اربعه پس منعقد نمیشود احرام متمتع و نه احرام مفرد مگر به تلبیات و مقارن نیت
باشد و اگر گنگ باشد اشاره او بانگشت و تحریک زبان بجای گفتن تلبیات قائم مقام گفتن تلبیه است کسیکه حج قران کند مختار
است اگر خواهد عقد احرام به تلبیات کند و اگر خواهد تقلید کند یا اشعار نماید چنانچه گذشت علی الاظهر و بهر یک ابتدا کند منعقد
میشود احرام و دیگر مستحب خواهد بود و صورت تلبیات اینست که بگوید اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک و بعضی گفته اند
که اضافه میکنند بان ان الحمد والنعمة والملک لک لا شریک لک و بعضی گفته اند بلکه بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک ان الحمد
والنعمة والملک لک لا شریک لک لبیک و اول اظهر است و اگر نیت احرام ببندد و بپوشد دو جامه احرام را و بعد از آن تلبیه
نگوید و کاری کند که جایز نیست آن کار محرم را لازم نمیشود بآن او را کفاره هرگاه متمتع باشد یا مفرد و همچنین اگر حج قران کند و اشعار
و تقلید نکند سوم پوشیدن دو جامه احرام و این هر دو واجب اند مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که پوشیدن دو جامه احرام
واجب است باینطریق که یکی را ازار کند و دوم را اگر خواهد بطریق ردا بر دو دوش اندازد یا توشح کند و آن پوشیدن یک دوش است
و بر سینه گذاشتن دوش دیگر و جایز نیست احرام بستن در هر چیزیکه پوشیدن آن در نماز جایز نباشد و آیا جایز است احرام بستن در
پارچه حریر محض برای زنان بعضی گفته اند بلی زیرا که جایز است آنها را پوشیدن حریر محض در نماز و بعضی دیگر میگویند که جایز نیست و
آن احوط است و جایز است که محرم بپوشد زیاده از دو جامه و اینکه تبدیل کند جامه های احرام را هرگاه خواهد طواف کند بهتر آنست

که طواف کند در همان دو جامه اول و هرگاه نباشد کسی را دو جامه احرام و باشد با او جامه دوخته جائز است که همان را بپوشد برگردانیده باطنش را
کرده استرش را بیرون کند و آستینش بجای دامن باشد و دامنش بسوی بالا یعنی باطنش بسوی ظاهر و پشت از آستین بر نیاید و کفاره پوشیدن
دوخته بر او لازم نمیشود اما احکام احرام پس چند مسئله است اول جائز نیست محرم را که تازه کند احرام دیگر تا اینکه تمام کند افعال حج
احرام اول را برای آن پس اگر احرام عمره تمتع بندد و داخل که شود و احرام حج ببندد پیش از تقصیر و از راه فراموشی نیست بر او چیزی
و بعضی گفته اند که بر اوست دم شاة و آنرا محمول بر استحباب ساختن اظهر است و اگر عمداً کند بعضی فقها گفته اند که باطل میشود عمره و حج تمتع
و حج او حج مفرد باشد منقطع از عمره و بعضی گفته اند که باقی میماند بر احرام اول و احرام دوم باطل است و قول اول مروی است دوم
اگر نیت حج افراد کند و بعد از آن داخل که شود جائز است که طواف و سعی و تقصیر کند و آنرا عمره حج تمتع نماید در صورتیکه تلبیه نگفته باشد بعد از
طواف و سعی و اگر تلبیه گوید منعقد میشود احرام حج افراد و بعضی گفته اند که آن تلبیه اعتبار ندارد و اعتبار بر قصد است و هرگاه قصد عمره
تمتع نموده جائز است که محل شود بعد از آن احرام حج تمتع ببندد سوم هرگاه احرام ببندد ولی طفل صغیر را برهنه کند او را از فخ
مذکور شد و او را باز دارد از هر کاریکه واجب است بر محرم و اجتناب فرماید او را از آنچه اجتناب کند محرم و اگر بکند چیزی که باعث واجب شود
بآن کفاره لازم است که آن کفاره را ولی از مال خود بدهد مترجم گوید صاحب مسالک گفته که وجوب کفاره بر ولی مشروط است باینکه فعل
موجب کفاره از صغیر عمداً صادر شود و اگر سهواً کند یا جهلاً کفاره ندارد انتهی و شیخ علی قدس سره فرموده که اگر آن فعل موجب کفاره باشد
مطلقا خواه عمداً صادر شود از محرم یا سهواً مانند شکار کردن و از صغیر صادر شود خواه عمداً یا سهواً کفاره آن بر ذمه ولی میشود و اگر
موجب کفاره باشد عمداً و از صغیر صادر شود سهواً کفاره ندارد والله اعلم و آنچه از آن عاجز شود از کارها بعمل آرد از جانب او ولی از قبیل
تلبیه و طواف و سعی و غیر آن و نیز واجب است بر ولی هدی از مال خود و در روایت واقع شده که اگر طفل صاحب تمیز باشد جائز است که ولی
او را امر بصوم کند بدل هدی و اگر قدرت بر صوم نداشته باشد ولی از جانب او صوم میگیرد در صورتیکه عاجز باشد از هدی چهارم
هرگاه شرط کند در احرام خود که حق تعالی محل سازد او را اگر در جائی محصور شود یعنی بسبب عارضه نتواند افعال حج را بجا آورد بعد
از آن محصور شود محل میشود و خود را از احرام بر می آرد آیا در این صورت هدی ساقط میشود یا نه بعضی گفته اند که در صورت شرط
مذکور فرستادن هدی لازم نیست و بعضی دیگر میگویند که ساقط نمیشود و آن اشبه است و اگر بگویند که هرگاه هدی ساقط نشود
فائده شرط چیست گوئیم که فائده شرط اینست که محرم در این صورت محل میتواند شد در وقت محصور شدن که اگر شرط نکند تحلل
جائز نیست تا وقتیکه هدی بمحل خود برسد و بعضی گفته اند که جائز است تحلل بدون شرط هم و قول اول اظهر است مترجم گوید
علما اجماع نموده اند بر آنکه مستحب است برای کسیکه احرام بحج یا عمره ببندد اینکه شرط کند با پروردگار خود در وقت بستن احرام که او را
محل سازد خدای تعالی اگر در جائی حبس کند او را و صورت آن اینست که بگوید اللهم انی ارید التمتع بالعمرة الی الحج علی

کتابک وسنة نبیک فان عاقنی عائق او شغلنی شغل فحلنی حیث حبستنی بقدرک الذی قدرت علی اللهم ان لم تکن حجة فعمرة پس محرم هرگاه محل شود
محصور حج ساقط نمیشود از او و در سال آینده اگر حج واجب باشد والا حج مندوب بود و ساقط است مترجم گوید یعنی در صورتیکه وجوب
حج قرار گرفته باشد بر ذمه او بسبب محصور شدن ساقط نمیشود بلکه در سال آینده واجب است که بعمل آورد واگر استقرار وجوب حج بر ذمه
نباشد و در همان سال برای او واجب شده باشد و محصور شود پس استطاعت با او نماند حج ساقط میگردد مگر آنکه در سال دیگر استطاعت
بهم رساند که دیگر واجب خواهد بود کما صرح به الشارح چون افعال شد و بر یکی بلند گفتن تلبیه است مردان را و تکرار آن در وقت بخواب
رفتن و بیدار شدن و بالا رفتن بر پشتها و فرود آمدن بر زمینهای پست پس اگر خارج باشد تا بدر توقف تلبیه بگوید و اگر عمرۀ تمتع کند
پس تا هرگاه که ببیند خانهای مکه را و اگر احرام بعمرۀ مفرده بسته باشد بعضی گفته اند که مختار است خواه در وقت دخول حرم قطع تلبیه
کند یا در وقت مشاهدۀ کعبه و بعض دیگر میگویند که اگر از مکه برآمده احرام بسته باشد پس هرگاه مشاهدۀ کعبه کند قطع تلبیه نماید و اگر احرام
از خارج حرم بسته باشد پس هرگاه داخل حرم شود قطع تلبیه کند و اینهمه جائز است و بلند گرداند آواز خود را به تلبیه وقتیکه بحج آمده باشد
از راه مدینه هرگاه برسد سواری او به بیداء اگر پیاده باشد پس از آنجائیکه احرام بندد سنت است تلفظ کردن بچیزی که عزم آن
داشته باشد خواه حج یا عمره یعنی سنت است تلفظ کردن در تلبیه بانچه قصد آن کرده باشد مانند اینکه در تلبیات مستحبه بگوید لبیک
بالعمرة المتمتع بها الی الحج لبیک واگر غیر عمره باشد بهمان نحو ذکر کند و شرط کردن که خدا تعالی محل گرداند او را در جائیکه
محبوس کند او را واگر حج ممکن او نشود پس عمره مفرده باشد چنانچه مذکور شد و نیز سنت است که احرام بندد در پارچهای ساخته شده
از پنبه و بهترین آن سفید است و هرگاه احرام بندد بحج از مکه بلند گرداند آواز خود را به تلبیه هرگاه بلند شود بر ابطح و آن مکانیست
مابین منی و مکه ملحق باحرام ذکر اشیائیست که آنها را ترک باید کرد و آن دو قسم است یکی اشیائیکه بفعل آوردن آن حرام است در احرام
دوم مکروهات محرمات بیست چیز است شکار بری مانند کبک و دراج و نیله گاو و آهو که حرام است بر محرم شکار کردن آن و خوردن
گوشت آن هر چند آنرا شکار کرده باشد محلی که احرام نبسته باشد و اشاره کردن و راهنمائی کردن صیاد را بسوی آن و در بستن
بر روی آن و ذبح کردن آن واگر ذبح کند آن صید را حکم میت دارد و حرام است بر محل و محرم و همچنین حرام است بچه آن و تخم
آن و گرفتن ملخ و خوردن آن همین حکم دارد و حرام نیست بر محرم شکار حیوانات دریائی و آن حیوانیست که تخم میگذارد در دریا و بچه
می آرد در دریا مترجم گوید حیوانیکه تخم در خشکی بگذارد و تفقیس در دریا کند مانند بط حکم حیوان بری دارد واگر حیوانی باشد که
بعضی اقسامش بری باشند و بعضی دیگر بحری مانند سلحفات که آنرا سنگ پشت خوانند هر کدام حکم نفس خود دارند و فقها
گفته اند که جاج حبشی نزد ما صید نیست واگر حیوانی متولد شود از حیوان بری و بحری اسم هر کدام که برو اطلاق شود حکم همان
دارد واگر هیچکدام از اسم بر و بحر بر او اطلاق نشود و رم کننده باشد حکم صید دارد واگر رم نکند صید نیست و دیگر حرام است

بر محرم زنان یعنی مجامعت با آنها و عقد نکاح کردن با آنها چه برای خود و چه برای دیگری و شاهد عقد شدن و ادای شهادت بر نکاح نمودن
هر چند پیشتر شاهد پیش از احرام شده باشد و باکی نیست که ادای شهادت نکاح بعد از محل شدن نماید و بوسیدن زنان ونظر بشهوه
کردن و همچنین انزال منی مترجم گوید فقها گفته اند که اقامت شهادت بر نکاح حرام است محرم را و اگر بیم وقوع در زنا باشد بحاکم
اعلام کند که نزد او شهادتی هست که بعد از احلال ادای آن خواهد کرد تا آنوقت موقوف بگذارد حکم را التفریع اول هرگاه
منازعه کنند زن و شوهر در عقد نکاح پس دعوی کند یکی از آنها که عقد نکاح در احرام واقع شده و دیگری منکر شود قول قول
کسی است که دعوی وقوع در احلال کند زیرا که او مدعی صحت عقد است و افعال مسلمین محمول بر صحت است تا فساد بثبوت نرسد
ولیکن بعضی فقها گفته اند اگر منکر زن باشد او را میرسد نصف مهر زیرا که زوج اعتراف کرده است بوقوع عقد در احرام
که آن حرام است و مانع ایقاع وطی و تفریق میان زوج و زوجه اگر پیدا بود دخول با زوجه را نصف مهر میرسد و مصنف میگوید
که اگر بگوییم که او را تمام مهر میرسد بهتر است زیرا که انکار فساد عقد دارد پس نزد او عقد صحیح است و بعقد مستحق تمام مهر میشود و اگر
طلاق بی دخول باشد زیاده بر نصف مهر باو نمیرسد لیکن در اینجا التفریق بطلاق نشد بلکه اگر زوج باثبات رساند که عقد در حال
احرام بوده تفریق بسبب عدم صحت عقد میشود نه بطلاق و زوجه را استحقاقی نیست و اگر او عاجز از اثبات شود زوجه قسم بخورد
در اینصورت بحسب ظاهر شرع حکم بثبوت عقد باید کرد و زوجه را مطالبه تمام مهر میرسد ولیکن بر هر دو واجب است که آنچه واقعی
باشد و عند الله بآن معاقب نشوند از آن تجاوز نکنند و اکتفا بر حکم ظاهر شرع ننمایند دوم هرگاه وکیل کند محرم کسی را در حال
احرام برای تزویج و وکیل ایقاع عقد نکاح کند پس اگر عقد پیش از محل شدن موکل نموده باطل است و اگر بعد از محل شدن او بوده
صحیح است و جائز است محرم را مراجعت نمودن زن مطلقه بطلاق رجعی و خریدن کنیزان در حال احرام و حرام است بمحرم
استعمال خوشبوی هر چه باشد سوای خلوق کعبه آن خوشبوی است مخصوص که بر کعبه میمالند و هر چند آن خوشبوی در طعام مبتدا زده
اگر مضطر شود ببوی خوردن چیزی که در آن خوشبوی باشد و نیز با ملامسه کردن بخوشبوی بگیرد دماغ خود را و بعضی فقها گفته اند که
حرام نیست بمحرم مگر مشک و عنبر و زعفران و عود و کافور و ورس و آن گیاهی است سرخ رنگ خوشبو که یافته میشود بر بالای
پوست درختی در یمن و بعضی دیگر اختصار کرده اند بر حرمت چهار خوشبوی مشک و عنبر و زعفران و ورس و قول اول اظهر است
و پوشیدن لباس دوخته مردان را و در زنان خلاف است و اظهر جواز است چه در حال اختیار و چه در حال اضطرار اما غلاله بکسر غین معجمه
و آن کرته ایست تنگ که می پوشند آنرا در زیر جامه ها جائز است پوشیدن آن زن حائض را باجماع علما و جائز است پوشیدن ازار
مرد را هرگاه نیابد لنگی و همچنین پوشیدن طیلسانی که آنرا بندها و تکمه ها باشد و تعریف کرده اند طیلسان را بجامه بافته شده که بدون
دوختن تمام بدن را بپوشد ولیکن نبندد آن بندها را بر خود و نیز حرام است سرمه سیاه کشیدن بقول بعضی در چشم کشیدن دوائی

که در آن خوشبوی باشد و مساوی است درین حکم مرد و زن و همچنین حرام است بر محرم نظر انداختن در آیینه علی الاشهر و پوشیدن موزه
و آنچه بپوشد پشت قدم را پس اگر مضطر شود جایز است و بعضی گفته اند که بشگافد آنها را و این قول متروک العمل است و حرام است بر محرم فسوق
و آن دروغ گفتن است و بعضی گفته اند که سباب نیز داخل است در فسوق یعنی طعن مردم نمودن و جدال و آن گفتن لا والله و بلی والله است
و کشتن کرمها که در بدن بهم میرسند مانند شپش و کیک و غیر آنها و جایز است که آنها را از یک جای بدن بردارند و در جای دیگر بگذارند
جایز است و دور انداختن قراد که کنه کلانست و حلم بفتح حا و لام جمع حلمت و آن کنه سیاه است و حرام است بر محرم پوشیدن انگشتر
برای زینت و جایز است که بپوشد بقصد آنکه سنت است و پوشیدن زن زیور آلات را برای زینت نیز حرام است و پوشیدن آنچه معتاد
نباشد او را از زیور بطریق اولی حرام است و باکی نیست پوشیدن زیوری که معتاد باشد آن زن را و لیکن حرام است بر او که آن زیور را
بنماید در حال احرام بشوهر خود و نیز حرام است بر محرم استعمال نمودن روغنی که در آن خوشبوی باشد و هرگاه بوی آن باقی بماند
تا احرام پیش از احرام هم استعمال آن حرام است و همچنین حرام است بر محرم استعمال روغنی که در آن خوشبوی نباشد در حالت اختیار
و جایز است در حال اضطرار و حرام است بر محرم دور کردن موی خواه کم باشد یا زیاده و اگر مضطر شود گناه ندارد مثل آنکه موی
یکه در چشم روییده باشد و دور کردن آن حرام نیست بر محرم و همچنین اگر موی بسیار بر بدن او باشد و هوا در شدت گرما بوده
آن موی موذی باشد آنرا هم جایز داشته اند دور کردن و اگر در آن شپشها جا گرفته باشند و دور کند آن موی را بواسطه آنکه
مکان موذی است باید فدیه بدهد زیرا که موی موذی نبوده و همچنین اگر موی ابروی او دراز شود که مانع ابصار باشد
ازاله آنهم جایز داشته اند که موذی است چنانچه اگر حیوانی بر محرم حمله کرده آید و حرام باشد شکار کردن آن در حال
اختیار در این وقت جایز میشود زدن او برای رفع اذیت او و نیز حرام است بر محرم پوشیدن سر و در معنی
آنست سر فرو بردن در آب بنوعی که سر او پوشیده شود و شستن سر حرام نیست و اگر بپوشد سر خود را واجب است که آن پرده را دور
اندازد و تجدید تلبیات کند بقصد استحباب و جایز است پوشیدن سر بنا بر نزد او و لیکن واجب است بر زن که مکشوف دارد روی را و اگر
آویزان کند مقنعه خود را بر سر خود تا طرف بینی جایز است و حرام است سر در زیر سایه در آوردن در هنگام راه رفتن و اگر مضطر
باشد حرام نیست و اگر بهم کجاوه شود یا عماری یا با زن مخصوص گردانند عماری و زن را البته مترجم گوید جهت تظلیل مخصوص وقت
راه رفتن است محرم را نه محرمه را در صورتیکه آن سایه بالای سر او باشد با عدم اضطرار در وقت فرود آمدن بخانه یا خیمه حرام نیست
و خون برآوردن از بدن هم حرام است مگر در هنگام ضرورت و بعضی فقها گفته اند که مکروه است و همچنین گفته اند در خاریدن بدن
که باعث برآمدن خون شود و مسواک کردن که سبب خون آمدن از بنهای دندان بود و اظهر کراهیت است و گرفتن ناخن و
بریدن درخت و گیاه مگر آنکه روییده باشد در ملک محرم و جایز است بریدن درخت میوه دار و اذخر و درخت خرما و بریدن چوب

حرم برای ساختن سجاده و آن بکسر میم خرج چاهست که برای کشیدن آب میسازند بنا بر روایتی و نیز حرام است غسل دادن میت محرم
بکافور و پوشیدن سلاح بضرورت و بعضی گفته اند مکروه است و آن اشبه است مترجم گوید که فقها گفته اند که بریدن درخت و
گیاه سبز حرم حرام است نه خشک و جائز است که شتر یا دابه خود را برای خوردن گیاه حرم و کندن بیخ آنها جائز نیست زیرا
که امید سبز شدن دارند و درخت و گیاه حرم که بریدن آن حرام است آنست که من جانب الله روئیده باشد و بقول
اشجاری که آدمیان نشانیده باشند قطع آن حرام نیست **مکروهات احرام** ده چیز است احرام بستن در جامهای رنگین برنگ
سیاه و برنگ معصفر و مانند آن و کراهیت موکد است در سیاه پوشیدن و خوابیدن بر چنین فرشها و احرام بستن در جامهای چرکین
هر چند پاک باشد و پوشیدن جامهای علم دار یعنی مشتمل بر علم و آن رنگی است که مخالف رنگ پارچه بود و مالیدن حنا برای زینت
مرد آنرا و زنان را هر چند پیش از احرام باشد هرگاه نزدیک باحرام بود و نقاب ... و انداختن زن علی تردد و در آمدن بحمام و مالیدن
بدن در حمام و لبیک گفتن کسی را که فریاد کند او را و استعمال کردن حنا یا و بعضی آنرا از احرام دانسته اند مترجم گوید مخفی نماند که نقاب
بر رو انداختن زنان در احرام حرام است نزد جمهور فقها و مصنف هم سابق گفته و علیها ان تسفر وجهها و درینجا تردد نموده و اگر
مراد از نقاب درینجا آویزان کردن مقنعه باشد تا طرف بینی آن جائز است چنانچه سابق بیان نموده پس درین کلام اشکال است
والله اعلم **خاتمه** هر که داخل مکه شود واجب است که با احرام باشد مگر آنکه پیشتر داخل باحرام شده باشد و از آن وقت هنوز یک ماه
نگذشته باشد یا اینکه آمد و رفت او همیشه باشد مانند هیزم کش و علف آور و بعضی گفته اند که هر که داخل شود برای جنگ با عدو جائز
است که بی احرام باشد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در سال فتح مکه داخل شدند و بر سر مبارک آنحضرت مغفر بود نه احرام و زن
هم مانند احرام مرد است مگر در اموری که مستثنی کردیم و آن جواز پوشیدن دوخته بر زنان است و پوشیدن سر و پوشیدن قدم
و جواز سایه انداختن بر سر و چوب بر سینه گذاشتن ... و اگر حائض شود زن در میقات جائز است او را احرام بستن هر چند حائض
باشد و لیکن اگر حائض باشد نماز احرام نمیکند و اگر ترک احرام کند بگمان اینکه جائز نباشد بر او احرام بستن باز میگردد بسوی میقات
و احرام می بندد و اگر مانعی داشته باشد از مراجعت بمیقات از همان مکان احرام می بندد و اگر داخل مکه شود بیرون رود بسوی
بمکانی که نزدیکتر باشد از اماکن حل و از آنجا احرام ببندد و اگر ازین هم مانعی داشته باشد از مکه ببندد **کلام در وقوف**
عرفات است و سخن در مقدمه آنست و کیفیت و لواحق آن **اما مقدمه** پس مستحب است حج تمتع کننده را برآمدن بسوی عرفات
در روز ترویه یعنی روز هشتم ذیحجه بعد از نماز ظهرین مگر کسیکه مضطر باشد مانند پیر بی قوت و بیمار و هر که از ازدحام خلایق
بترسد که اینها پیش از ظهر بیک تا دو روز و سه روز می توانند برآمد و بروند بسوی منی و شب بگذارند در منی تا طلوع
صبح روز عرفه و لیکن از وادی محسر نگذرند مادامکه ممکن نیست عبور نکنند مگر بعد از طلوع آفتاب مکروه است برآمدن

از عرفات پیش از صبح مگر بواسطه ضرورتی مانند بیماری و کسیکه بیم داشته باشد و پیشنماز را سنت است اقامت نمودن در عرفات تا طلوع آفتاب
و مستحب است که دعاهای ماثوره بخواند در وقت بر آمدن از عرفات و غسل برای وقوف عرفات کند و وقت آن بعد از زوال آفتاب
است در روز عرفه اما کیفیت پس مشتمل است بر امور واجبی و سنتی و واجب نیت کردنست برای وقوف عرفات و بودن در عرفات
تا غروب آفتاب پس اگر توقف کند در نمره یا عرنه یا ثویه یا ذو المجاز یا در زیر درخت اراک که این پنج مکان اطراف عرفات اند مجزی نیست
و اگر کوچ کند از عرفات پیش از غروب آفتاب از راه نادانی یا فراموشی پس چیزی نیست بر او و اگر عمداً کوچ کند تدارک کند آنرا
بکفارۀ کشتن شتری و اگر قادر نباشد روزه بگیرد هیجده روز و اگر باز عود کند پیش از غروب آفتاب کفاره ندارد و اما احکام
وقوف بعرفات پس چند مسئله است اول آنکه وقوف بعرفات رکن است از ارکان حج هر که ترک کند عمداً آنرا حج او فاسد میشود و هر که
ترک کند آنرا بفراموشی بعمل آرد آنرا مادام که وقت آن باقی باشد و اگر فوت شود از وی وقوف عرفات اکتفا کند بوقوف مشعر الحرام
متمم حجش گردد و وقوف عرفات رکن است در حج و اگر بفراموشی ترک شود وقوف مشعر بعمل آرد حج فاسد نمیشود مگر آنکه هر دو وقوف
فراموش کند که ابطال حج خواهد شد و در ارکان حج ترک سهواً مطلقا موجب بطال نیست چنانچه در ارکان نماز است و جاهل
حکم عامد دارد دوم وقت وقوف اختیاری در عرفات از زوال آفتاب روز نهم ذیحجه است تا هنگام غروب آفتاب روز مذکور
هر که ترک کند آنرا عمداً حج او فاسد میشود و وقت اضطراری تا طلوع صبح روز عید است سوم هر که فراموش کند وقوف عرفات را بر میگردد
و توقف میکند در عرفات هر چند تا طلوع صبح روز عید باشد هرگاه بداند که بمشعر الحرام پیش از طلوع آفتاب خواهد رسید و اگر گمان غالب
او این باشد که اگر توقف در عرفات کند آنقدر وقت نمانده که پیش از طلوع صبح بمشعر برسد اکتفا میکند بوقوف مشعر پیش از طلوع
شمس و حجش درست میشود و همین حکم دارد اگر فراموش کند وقوف عرفات را پیش از غروب و بخاطرش نیاید مگر بعد از وقوف مشعر پیش
از طلوع آفتاب چهارم هرگاه وقوف بعرفات کند پیش از غروب روز عرفه و فوت شود از وی ادراک وقوف مشعر یا پیش از زوال
آفتاب صحیح است حج او پنجم هرگاه فوت شود از وی وقوف عرفات در روز و وقوف عرفات کند در شب عید و بعد از آن بمشعر نرسد
پیش از طلوع آفتاب بلکه بعد از طلوع برسد در این صورت حج او فاسد شد و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از زوال روز عید هم
بمشعر الحرام برسد ادراک حج میکند و این قول خوب است مستحبات وقوف عرفات یکی توقف نمودن در طرف چپ کوه یعنی کسیکه
از طرف مکه بیاید در جانب چپ خود در سفح جبل یعنی زیر کوه توقف نماید و دعائیکه منقولست از اهلبیت علیهم السلام بخواند یا سوای
آن از دعاها که خواهد و دعا کند برای نفس خود و پدر و مادر خود و مؤمنین و برند خیمه خود را در نمره و توقف کند در زمین هموار
و جمع کند بار خود را و سد خلل کند بیار خود و بنفس خود یعنی اگر گرسنه یا تشنه بود بخورد و بیاشامد تا بخوبی متوجه دعا تواند شد و
همچنین راحله خود را هم سیر کند و بعضی تفسیر آن باینوجه نموده اند که خود را و بار خود را بهم بگیر بچسپانند تا دیگری در میان ره نیابد

و باعث تشویش خاطر او نشود و بعضی و دوم از حدیث هم مستفاد میشود و دعا کند ایستاده و مکروه است توقف کردن در بالای کوه عرفات
و بالای سواری و نشسته کلام در وقوف مشعر الحرام است گفتگوی ما در مقدمه وقوف مشعر است و کیفیت آن اما مقدمه پس مستحب است میانه
روی در راه رفتن بسوی مشعر و بگوید وقتیکه برسد به کثیب احمر یعنی تل سرخ از طرف دست راست کسی که از عرفات بیاید بمشعر اللهم ارحم
موقفی و زد فی عملی و سلم لی دینی و تقبل مناسکی و این که تاخیر کند نماز مغرب و عشا را تا اینکه بمزدلفه یعنی مشعر الحرام برسد هر چند آن تاخیر
تا ربع شب باشد پس اگر منع کند او را مانعی از رسیدن بمشعر الحرام تا ربع شب نماز عشائین بگذارد در راه مشعر و جمع کند در میان نماز
مغرب و عشا بیک اذان و دو اقامت بی آنکه نوافل در میان نماز مغرب و عشا گذارد بلکه تاخیر نوافل مغرب کند تا بعد از عشا اما
کیفیت پس واجب یکی نیت است و توقف نمودن در مشعر و حد مشعر ما بین مازمین است تا حیاض و تا وادی محسر و مازم بهمزه ساکن
و کسر زا منقوطه نام راه تنگی است که در میان دو کوه باشد و توقف نکند در غیر مشعر و جایز است در وقت ازدحام بالای کوه
رفتن و اگر نیت وقوف مشعر کند و بعد از آن بخوابد یا دیوانه یا بیهوش شود صحیح است توقف او و بعضی فقها گویند که صحیح نیست و
قول اول اشبه است و اینکه وقوف کند بعد از طلوع صبح پس اگر کوچ کند پیش از آن عمداً بعد از آنکه شب در آنجا باشد هر چند اندکی از شب
باشد باطل نمیشود حج او اگر وقوف عرفات کرده باشد و آنرا تدارک کند بگوسفندی و جایز است کوچ کردن پیش از فجر هم برای زنان
و هر که بترسد بر نفس خود و بدون کفاره و اگر کوچ کند پیش از صبح از روی فراموشی بر او چیزی نیست و مستحب است که توقف کند بعد از
نماز صبح و دعا کند با نچه مرویست از اهلبیت علیهم السلام یا هر دعائیکه متضمن حمد و ثنای حق تعالی باشد و درود پیغمبر و آل او علیهم السلام
و نوحج پیاده طی کند مشعر الحرام را و بعضی فقها گفته اند که سنت است بالا رفتن بر قزح و آن کوهی است در مزدلفه و ذکر کرده اند بعضی که
نمودن بر آن کوه پنج مسئله است اول آنکه وقت وقوف مشعر در میان طلوع فجر روز عید است تا طلوع آفتاب در حالت
اختیار و در صورت اضطرار تا زوال آفتاب دوم هر که توقف نکند در مشعر الحرام در شب و نه بعد از صبح عمداً باطل میشود حج او و اگر
ترک کند آنرا بفراموشی باطل نمیشود حج او اگر توقف بعرفه کرده باشد و اگر هر دو توقف را ترک کند باطل میشود حج او خواه عمداً باشد
یا نسیاناً سوم هر که توقف بعرفات نکند و ادراک وقوف مشعر نماید پیش از طلوع آفتاب حج او صحیح است و اگر در نیابد وقوف مشعر را مگر
پیش از طلوع صبح حجش باطل میشود و اگر وقوف عرفات کرده باشد و وقوف مشعر پیش از طلوع آفتاب نموده جایز است که تدارک
وقوف مشعر کند تا پیش از زوال روز عید چهارم هر کس که از و فوت شود حج یعنی بعد از احرام بسبب نیامدن بمکه محل شود بقصد
عمره مفرده بعد از آن در سال دیگر ادای آن حج کند اگر واجب باشد بهمان صفتی که واجب است خواه حج تمتع باشد یا حج قران یا حج افراد
پنجم از هر که فوت شود حج افعال آن از و ساقط میشود و مستحب است او را که در منی اقامت کند تا گذشتن ایام تشریق که یازدهم و دوازدهم
و سیزدهم است و بعد از آن بعمل آرد افعال عمره و بآن محل شود خاتمه هر گاه که وارد مشعر شود مستحب است که سنگریزه ها بچیند از

مشعر جهت رمی و آن هفتاد سنگریزه است و اگر از غیر مشعر هم بگیرد جائز است ولیکن از حرم بهتر است سوای مساجد و بعضی گفته اند که
سوای مسجد الحرام و مسجد خیف باشد و دران واجب است سه شرط یکی آنکه چنان باشد که آنرا سنگ توان گفت دوم از حرم بوده
بیشتر آنها را استعمال نکرده باشند در رمی مترجم گوید یعنی استعمال صحیح نکرده باشد آن سنگریزه ها را در رمی و اگر استعمال غیر صحیح
باشد مانند اینکه بجمره نرسد یا بدون نیت بآن رمی کرده باشد از بکارت بر نمی آید و مستحب است آن سنگریزه ها ابرش باشند یعنی
مختلف الالوان و نرم باشند هر کدام بمقدار سر انگشتی سیاه رنگ نقطه دار که بر چیده باشند آنها را و مکروه است که سخت باشند و
شکسته و مستحب است سوای شتربانان را کوچ کردن پیش از طلوع آفتاب باندک زمانی ولیکن از وادی محسر نگذرد مگر بعد از طلوع آن و
پیشنمازان تاخیر کوچ کنند تا هنگام طلوع آفتاب و هروله کنند در وادی محسر بقدر صد گز شرعی یا صد گام در حالتی که بگوید اللهم سلم
عهدی واقبل توبتی واجب دعوتی واخلفنی فیمن ترکت بعدی و اگر ترک هروله کند در وادی محسر بازگردد و بکند استحباباً و کلام در فرود
آمدن در منی است و آنچه در آن باید کرد از عبادات پس هرگاه فرود آید در منی مستحب است که دعاهای ماثوره بخواند و عبادات در منی روز
عید سه چیز است یکی سنگریزه انداختن بر میلی که آنرا جمره عقبه گویند و بعد از ان ذبح و بعد از ان سر تراشیدن مترجم گوید یعنی مشتق
از تمنی است یعنی نمودن آرزو و آن و آن مکان را منی نام کردند بسبب اینکه تمنی کرد حضرت ابراهیم که حق تعالی عوض پسرش اسمعیل
عطا کند گوسفندی که او را بکشد در بدل پسر و حق تعالی آرزوی او را برآورد لهذا آن مکان را منی نامیدند و وجوه دیگر هم
گفته اند اما اول که رمی است پس واجب است در آن نیت کردن مترجم گوید فقها گفته اند که در نیت رمی معتبر است یکی تعیین فعل
که آن انداختن سنگریزه ها است و جهت آن که واجب است یا سنت و اینکه در حجة الاسلام است یا در غیر آن و قصد قربت و مقارنت با اول
انداختن و دائم بودن در حکم نیت با فراغ و واجب است هفت سنگریزه زدن و انداختن آنها بنوعی که آنرا رمی میگویند و رسانیدن
آنها بجمره بتجربه خود پس اگر بیفتد بر چیزی و از ان چیز جسته بجمره برسد جائز است و اگر در میان کوتاهی کنند در رسیدن و دیگری
آنها را برساند بتجربه یا بخواه آن غیر حیوان باشد یا انسان مجزی نیست و همچنین اگر شک کند در آن که بجمره رسیده یا نه و اگر بگذارد
آن سنگریزه ها را بجمره بدون انداختن مجزی نیست و مستحب در رمی مذکور شش چیز است یکی طهارت دوم دعا در وقت اراده
رمی و اینکه باشد در میان او و جمره ده ذراع تا پانزده ذراع و بیندازد آنها را بطریق خذف و آن بفتح خا و سکون دال معجمتین و فا
بمعنی انداختن است در صحاح گفته که الخذف بالحصی الرمی بالاصابع و بعضی فقها گفته اند که طریق آن اینست که سنگریزه را بشکم
انگشت نر بگذارند و بناخن سبابه بیندازند و بعضی دیگر گفته اند که بناخن انگشت وسطی و دعا بخوانند با هر سنگریزه و اینکه باشد
پیاده و اگر سواره هم باشد جائز است و در رمی جمره عقبه استقبال جمره کند و پشت بقبله و در رمی جمرات دیگر رو بجمرات و رو
بقبله کند اما دوم و آن ذبح است پس مشتمل است بر چند طرف اول در هدی است یعنی قربانی کردن و آن واجب است بر کسی که حج

تمتع کند بر غیر او واجب نیست خواه آن حج مفروض باشد یا مندوب و اگر ساکن مکه حج تمتع کند بر او هم واجب میشود هدی و اگر بنده باشد که با اذن مولی حج تمتع نموده آقای او مختار است خواه از جانب او هدی بدهد یا او را عوض هدی امر بصوم کند و اگر بنده ادراک کند وقوف عرفات یا وقوف مشعر را در حالت آزادی لازم میشود بر او هدی اگر مقدورش باشد والا روزه بگیرد و نیت شرط است در ذبح هدی جائز است که نیت کند از جانب حاجی کسی که ذبح کند و واجب است که هدی را در منی ذبح کند و در حج واجبی یک هدی مجزی نیست مگر از یک کس و بعضی فقها گفته اند که در صورت ضرورت یک هدی از پنج کس و هفت کس هم جائز است در صورتیکه آنها بر یک سفره می نشسته باشند و با هم مخلوط و مربوط باشند و قول اول اشبه است و جائز است که یک قربانی مستحب سوای حج از جانب پنج کس و هفت کس باشد مترجم گوید مراد باهل یکسفره آنست که از یک خانه باشند و اصح آنست که یک هدی از دو کس مجزی نیست مطلقا و یک قربانی مستحب که از پنج و هفت جائز است آنست که در حج سنتی نباشد زیرا که حج سنتی هم بشروع واجب میشود چنانچه فقها گفته اند پس هدی آن مستحب نخواهد بود و علامه در تذکره گفته که قربانی مستحب یک شتر یا گاو و یا گوسفند از جانب متعدد تا هفتاد کس جائز است و واجب نیست که جامهای تجمل که برای ایام عید و غیره ساخته باشند آنها را فروخته هدی بخرند بلکه در صورت عدم امکان اقتصار بر صوم نماید و اگر گم شود حیوانی که برای هدی آورده باشند و ذبح کند آنرا سوای مالکش مجزی نیست از جانب صاحبش مترجم گوید عدم اجزای ذبح غیر مالک هدی گم شده را بنا بر آنست که هدی بخریدن متعین نمیشود برای ادای واجب بلکه به نیت ذبح مالک یا وکیل هرگاه غیر مالک ذبح کند و نیت از مالک متحقق نشود مجزی نیست و اصح آنست که اگر آن غیر در نیت ذبح قصد کند که از طرف مالکش ذبح میکنم مجزی خواهد بود کما فی المدارک و جائز نیست بیرون بردن چیزی که ذبح کرده باشند آنرا از منی بلکه در منی بمصرف رسانند و واجب است ذبح هدی در روز عید مقدم بر سر تراشیدن و اگر موخر کند گناه کار میشود و کافیست همچنین اگر بکشد هدی را در باقی روزهای ذیحجه نیز جائز است دوم در صفات هدی است و واجب سه چیز است اول جنس هدی و واجب است که از چهار پایان شتر باشد یا گاو یا گوسفند است دوم هم از جنس گوسفند است دوم سال آنست پس کفایت نمیکند از شتر مگر ثنی و آن شتریست که پنجسال تمام کرده و داخل سال ششم شده باشد و از گاو و بز آنچه یکسال تمام کرده و داخل سال دوم شده باشد و مجزیست از گوسفند جذع و آن گوسفندیست که هفت ماه تمام کرده و داخل ماه هشتم شده باشد و بعضی شش ماه هم گفته اند سوم اینکه تام الخلقت بود پس کفایت نمیکند حیوان یک چشم و لنگی که لنگش آشکارا باشد و نه آنچه شاخ اندرونی آن شکسته بود و نه گوش بریده و نه خصیه کشیده از حیوانات و نه لاغر که بر گرده او پیه نباشد و اگر بخرد آنرا بصفت لاغری و بر آید بعد از ذبح لاغر مجزی نیست و اگر چاق بر آید مجزیست و اگر بخرد بصفت چاقی و بر آید لاغر آنهم مجزیست و اگر بخرد بنا بر آنکه بی عیبست و ظاهر شود معیوب مجزی نیست و سنت است که بسیار چاق باشد که نظر کند در سواد و بخوابد در سواد و راه برود در سواد و این عبارت از حدیث مستفاد است و آنرا البته

و چه تفسیر کرده اند یکی آنکه او را سایه باشد که در آن میرفته باشد یعنی سایه عظیمی داشته باشد نه مطلق سایه که آن از لوازم هر جسم کثیف است و ظاهر امر او این باشد که در هنگام نشستن که نگاه کند و هنگام راه رفتن و بر زمین خوابیدن سایه عظیمی از آن بر زمین می افتاده باشد تفسیر دوم آنکه موضع نگاه یعنی چشم و اجزای بدن او که در هنگام نشستن و خوابیدن بر زمین می افتد و پاهای رفتار او همه برنگ سیاه باشد و دیگری از علما تفسیر سوم نموده که مراد بسواد سبز است یعنی در سبزه چریده شده باشد که هر گاه چنین باشد البته چاق خواهد بود والله اعلم و نیز سنت است که قربانی را در عرفات هم آورده باشند و بهترین قربانی از شتر و گاو ماده آنست و از گوسفند و بز نر آن و نیز سنت است که نحر کنند شتر را ایستاده در حالتیکه آنرا بسته باشند در میان پا و زانوها و نحر کنند کارد یا نیزه بر او در حالتیکه ایستاده باشد در جانب راست شتر در موضع نحر و دعا کند بدرگاه الهی در هنگام ذبح هدی و دست خود را هم بگذارد با دست ذبح کننده و بهتر از آنست اینکه خود متولی ذبح شود اگر خوب بداند ذبح کردن را و سنت است که آنرا سه حصه کند یک حصه بخورد و تصدق کند یک حصه را و هدیه بفرستد یک حصه دیگر و بعضی گفته اند که خوردن از آن هم واجب است و آن اظهر است و مکروه است یعنی کم ثواب است گاو میش قربانی کردن و گاو نر و آنکه موجوء باشد یعنی خصیتین او را کوبیده باشند سوم در بدل هدی است کسی که هدی نداشته باشد و قیمت دارد بعضی فقها گفته اند که بگذارد قیمت آنرا در پیش کسی که بخرد هدی را در تمام ذیحجه بعضی دیگر گویند که فرض او منتقل بصوم میشود و آن اشبه است و هر گاه نیابد هدی را و نه قیمت آنرا صوم میگیرد ده روز سه روز در حج پی در پی یکروز پیش از ترویه و روز ترویه و روز عرفه و اگر اتفاق نیفتد این سه روز اقتصار میکند بصوم روز ترویه و عرفه و بعد از آن افطار کند در روز عید و ایام تشریق و روزه روز سوم بعد از کوچ بگیرد و اگر فوت شود او را صوم روز ترویه تا تاخیر میکند صوم این سه روز را تا بعد از کوچ و جایز است که این سه روز روزه را از اول ذیحجه بگیرد و بعد از آنکه متلبس بشود بحج تمتع و جایز است که این سه روز روزه بدل هدی در تمام ذیحجه بعمل آورد و اگر دو روز روزه بگیرد و افطار کند در روز سوم مجزی نیست و باز از سر گیرد دیگر آنکه روز سوم روز عید باشد پس آنرا افطار میکند و روز سوم بعد از کوچ روزه بگیرد صحیح نیست روزه این سه روز بدل هدی میگیرد ذیحجه بعد از شروع در حج تمتع و اگر سر آید ماه ذیحجه و تمام نکرده باشد این صوم سه روز را متعین میشود هدی کردن سال دیگر بعمل آورد و اگر نگیرد روزه این سه روز را و بعد از آن بیابد هدی را هر چند پیش از شروع در روزه هفت روز باشد واجب نیست بر او هدی و میرسد او را که همان صوم تمام کند و اگر هدی بعمل آید بهتر خواهد بود و روزه هفت روز بعد از آن رسیدن باهل خود است و در آن شرط نیست که پی در پی بعمل آید علی الاصح پس اگر اقامت بمکه کند انتظار بکشد تا انقضای آن قدر زمان که در آن میرسد باهل خود مادام که زیاده بر یکماه نباشد و اگر زیاده بر یکماه باشد کافیست انتظار تا یکماه مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که این در صورتیست که در مکه انتظار کشد و اگر در شهر دیگر توقف کند هر چند یکماه زیاده باشد آنجا صوم هفت روز نه جایز

نیست تا وقتیکه مدت بقدر وصول باهل خود پس منقضی نشود و اگر بمیرد حاجی که بر او واجب باشد صوم و نگرفته باشد واجبست که از
جانب او ولی او صوم بگیرد صوم سه روزه هفت روزه و بعضی فقها گفته اند که تمام ده روزه بگیرد و آن اشبه است و هر که واجب
باشد بر او شتر در بدنه یا کفاره و نیابد آنرا واجبست بر او هفت گوسفند و اگر بر کسی واجب شود هدی و بمیرد آنرا بر می آرند از اصل
ترکه و چهارم در هدی حج قران است که قارن آنرا سیاق مینماید بیرون نمیرود هدی قران از ملک صاحبش و میرسد او را که بدل
آن دیگری براند و هر تصرفیکه خواهد در آن بکند هر چند آنرا اشعار و تقلید کرده باشد و لیکن هر گاه راند او را پس لابد است که آنرا
نحر کند در منی اگر احرام بحج بسته باشد و اگر احرام بعمره بسته میکشد آنرا متصل کعبه در حزوره بفتح حاء مهمله و اسکان زاء منقوطه و
تخفیف واو مفتوحه و بعد از آن راء مهمله مکان بلندیست بیرون مسجد در میان صفا و مروه و علما گفته اند که آن بهترین اماکن
ذبح است که در مکه باید نمود مترجم گوید مراد آنست که هدی که قارن با خود می آرد بعد از احرام از میقات یا از جائیکه جائز باشد
او را احرام بستن از ملک او بیرون نمیرود در صورتیکه اشعار و تقلید آنهم کرده باشد مگر آنکه بهمان اشعار و تقلید عقد احرام
بسته باشد یا تاکید احرام بآن نموده باشد باینطریق که بعد از احرام تلبیه گفته و اشعار و تقلید را موکد آن ساخته باشد چه اگر
چنین کند ابدال آن جائز نیست و واجبست که نحر یا ذبح کند و اگر بمیرد هدی واجب نیست که بدل آن بجای آن بگذارند زیرا که
سابق ضامن نیست و اگر آن هدی مضمون باشد مثل آنکه در بدل کفاره بود واجب که بدل آن بجای آن بگذارند و اگر هدی
سیاق نتواند بمکان ذبح رسید جائزست که آنرا ذبح یا نحر کند در همان مکان که رسیده و علامتی بران بگذارند که دلالت کند
بر آنکه هدی است مانند آنکه پای او را فرو برند در خون خویش یا نوشته بران بگذارند که هدی است مترجم گوید هر گاه هدی سیاق را
در مکان ذبح نتواند رسید و بجائی که رسیده در همانجا او را ذبح کند و واجب نیست که در مکان ذبح هدی دیگر رسانند و اگر رسید هدی را
شکستگی مانند آنکه پایش یا دستش شکسته شود جائزست که آنرا بفروشند و بهتر آنست که قیمت آنرا تصدق کنند و بجای آن
هدی دیگر بخرند و تعیین نمیشود هدی سیاق برای صدقه باینمعنی که گوشت آنرا باید تصدق کرد بلکه واجبست ذبح آن و بعد
از آن گوشت آنرا هر چه خواهد بکند مگر آنکه نذر کرده باشد که تصدق کند و اگر بدزدند آنرا بی آنکه سهل انگاری کرده باشد در حفظ
آن ضامن نیست سابق که بدل بیاورد و اگر گم شود و دیگری که یافته آنرا ذبح کند از جانب صاحبش مجزیست از صاحبش و اگر گم شود و
بجای آن بدل بیاورد و بعد از آن بیابد گم شده را هم آنرا ذبح کند و واجب نیست که بدل را ذبح کند و اگر دوم را ذبح بکند مستحبست
که اول را هم ذبح کند مگر آنکه نذر کرده باشد ذبح آنرا که در اینصورت واجبست ذبح آن و جائزست بر شتر هدی که سوار شوند در صورتیکه
مضر نباشد سواری بآن و جائزست خوردن شیر آن مادام که مضر نباشد به بچه اش یعنی در صورتیکه بچه آنهم هدی باشد و الا
جائزست خوردن شیر آن هر چند مضر باشد به بچه اش هر هدی که واجب باشد مانند هدی کفارات جائز نیست که قصاب را

ازان چیزی بدهند و جائز نیست که چیزی از پوست آنرا بگیرند و خوردن گوشت آنهم جائز نیست بسابق پس اگر ازان چیزی بخورد تصدق
کند قیمت آنچه خورده و هرگز نذر کرده که نحر کند شتری را پس اگر معین کند برای آن مکان واجبست که در همان مکان نحر کند و اگر تعیین
نکند و مطلق بگذارد باید که آنرا نحر کند در مکه و سنت است که بخورد چیزی از هدی سیاق و بطریق هدیه بفرستد سوم حصه آنرا و تصدق کند
حصه سوم چنانچه در هدی تمتع میکند مترجم گوید فقها گفته اند که هدی سیاق که در حج قران بعمل می آید واجب نیست که گوشت آنرا تصدق
کند بلکه نحر یا ذبح واجبست و گوشت آنرا هرچه خواهد بکند یعنی خود بخورد و بدوستان هدیه بفرستد یا تصدق کند مگر آنکه نذر کرده باشد که
بمستحق بدهد پس بالضرورت واجب میشود صدقه دادن آن و شهید رحمه الله گفته که آنرا هم سه حصه باید نمود مانند هدی تمتع چنانچه در ان
مذکور شد و همچنین است حکم گوشت قربانی مستحب صحیح در باب قربانی است و وقت آن در منی تا چهار روز است که اول آن روز عید است
و در شهرها سه روز و مستحب است که بخورند چیزی از گوشت قربانی و باکی نیست در ذخیره کردن گوشت آن و مکروه است که گوشت آنرا
برآرند از منی و باکی نیست که گوشت قربانی دیگری برآرند از انجا و کسیکه هدی واجب را ذبح کند از قربانی هم محسوب میشود و اگر هر دو
بکند بهتر است کسیکه نیابد قربانی را تصدق کند بهای آن اگر قیمت آن مختلف باشد جمع کند قیمتها اعلی و اوسط و ادون و ثلث
مجموع سه قیمت را تصدق کند و مستحب است که قربانی کنند حیوانی را که خریده باشند و مکروه است که نگاهداشته خود را قربانی کنند
و مکروه است که بگیرد چیزی از پوست قربانی یا بدهند آنرا بقصاب بهتر آنست که آنرا تصدق کنند مترجم گوید کراهت عطا بقصاب
مشروطست بآنکه در وجه اجرت ذبح بدهد و اگر فقیر باشد قصاب از حصه فقرا باو بدهند جائز است اما سوم و آن حلق و تقصیر
است پس هرگاه فارغ شود از ذبح مختار است خواه حلق کند یعنی سر تراشد یا تقصیر کند یعنی ناخنی بگیرد یا موی کم کند و حلق بهتر است
خصوصا در حج او کسی را که ملبد باشد یعنی صمغ و عسل بر سر خود مالیده باشد که آنرا عربان برای محافظت از شپش مالند و بعضی
فقها گفته اند که مجزی نیست آنها را مگر حلق و قول اول اظهر است و سر تراشیدن بر زنان نیست در حق آنها متعین تقصیر است و اکتفا
میکنند زنان بتقصیر از حلق و اگرچه تقصیر شعر بقدر سر انگشت باشد و واجبست تقدیم تقصیر بر زیارت خانه کعبه جهت طواف و
سعی پس اگر مقدم کند زیارت بیت را بر تقصیر عمدا تدارک کند آنرا بگوسفندی و اگر بفراموشی باشد چیزی بر او نیست فقط و بروست
که اعاده طواف کند بعد از تقصیر علی الاظهر و واجب است که سر تراشد در منی پس اگر کوچ کند ازان برگردد و حلق کند در منی و اگر قادر بر مراجعت
نشود در همانجا که رسیده سر تراشد یا تقصیر کند و بفرستد موی خود را که دفن کنند در منی کسیکه بر سرش مو نباشد مجزیست او را گردانیدن
استره بر سر مترجم گوید فقها گفته اند کسیکه موی سر نداشته باشد تقصیر از موی ریش کند و اگر آنهم نداشته باشد ناخن بگیرد زیرا که
اینها بدل اختیاری حلق اند اگر موی ریش و ناخن هم نداشته باشد استره بگرداند بر سر که آن بدل اضطراری است کذا فی المسالک
و ترتیب این عبادات واجبست در روز عید اول رمی بعد از آن ذبح بعد از آن حلق پس اگر مقدم دارد بعضی از این کارها

بعض دیگر گناهکار میشود و اعاده ندارد سه مسئله است اول آنکه جاهای محل شدن محرم سه مکان است اول بعد از سر تراشیدن یا تقصیر کردن محل میشود محرم از جمیع کارها مگر خوشبوی مالیدن و بلا است زنان و شکار کردن دوم هرگاه طواف زیارت کند حلال است برای او استعمال خوشبوی سوم هرگاه طواف نسا کند حلال میشود برای او زنان و مکروه است پوشیدن لباس دوخته تا اینکه فارغ شود از طواف زیارت و همچنین مکروه است او را استعمال خوشبوی تا وقتیکه فارغ شود از طواف نسا دوم هرگاه حاجی عبادات خود را بجا آورد در روز عید پس بهتر آنست که برود بسوی مکه برای طواف و سعی در همان روز و اگر تاخیر کند روز دوم برود و مشهور است این حکم برای متمتع و اگر از آن هم تاخیر کند گناهکار میشود و مجزی است طواف و سعی او و جایز است قارن و مفرد را تاخیر کارهای مذکوره تا تمام ماه ذیحجه علی کراهیة سوم بهتر است برای کسیکه برود بمکه از برای طواف و سعی غسل کردن و ناخن و شارب گرفتن و دعا خواندن بمطابق خود خواستن هرگاه توقف کند بر در دروازه مسجد کلام در طواف و در آن سه مقصد است اول در مقدمات طواف و بعضی از آن واجب است و بعضی دیگر سنت پس واجبات یکی طهارت است دوم دور کردن نجاسات از جامه و بدن سوم اینکه باشد ختنه کرده شده و معتبر نیست مختون بودن در زنان و امور مستحبه هشت است غسل برای دخول مکه و اگر عذری بهم رسد غسل میکند بعد از دخول مکه بهتر آنست که غسل کند از چاه میمون یا از فخ والا در خانه خود و خاییدن اذخر گاو و داخل شدن از طرف اعلای آن و پا برهنه بودن با تسکین و وقار و غسل کردن برای دخول مسجد الحرام و داخل شدن از دروازه بنی شیبه بعد از آنکه توقف کند نزد دروازه بسلام بگوید بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و دعا کند بدعاهای مروی مترجم گوید فقها گفته اند که سبب استحباب دخول از باب بنی شیبه آنست که اعظم اصنام کعبه را که مسمی بهبل بود در عتبه آن زیر خاک کرده اند هر که از آن دروازه در می آید آنرا لگدمال میکند و الحال باب بنی شیبه داخل مسجد است در برابر باب السلام پس هر که از باب السلام در آید و راست برود تا آنکه تجاوز کند از ستونها مسجد هبل در زیر پای او می آید مقصد دوم در کیفیت طواف است و آن مشتمل است بر واجب و سنت پس واجب هفت چیز است یکی نیت و ابتدای طواف کردن از حجر الاسود و ختم نمودن بآن و اینکه طواف بر طرف چپ خود کند یعنی خانه کعبه را در طواف بطرف چپ بگیرد و داخل کند حجر اسمعیل را و آن مکانیست معین در طواف خود یعنی از بیرون آن طواف نماید که حجر داخل در طواف شود و باتمام رساند آنرا بهفت شوط و باشد طائف در میان خانه کعبه و مقام ابراهیم و اگر برود در طواف بر بنیاد خانه کعبه یا بر دیوار حجر مجزی نیست او را و از لوازم طواف است دو رکعت طواف و این هر دو رکعت واجب اند در طواف واجب اگر فراموش کند دو رکعت را واجب است بر او برگشتن بمقام و اگر برگشتن بر او شاق شود بگذارد آنها را هر جا که بیادش آید و اگر بمیرد قضا کند رکعتین را ولی میت ششم مسئله اول آنکه زیاده بر هفت شوط در طواف واجب حرام است علی الاظهر و در طواف سنت مکروه است دوم طهارت شرط است در طواف واجب نه در طواف سنتی تا اینکه جایز است ابتدا نمودن طواف مسنون بدون طهارت هر چند که طهارت بهتر است سوم واجب است گذاردن دو رکعت طواف در مقام ابراهیم یعنی در مکان

مقام ابراهیم در آن است الحال و جایز نیست در غیر آن پس اگر منع کند او را از رسیدن بآن مقام ازدحام مردم نماز طواف کند از عقب
یا یکی از دو طرف آن چهارم هرگاه طواف کند در جامه نجس با وجود علم بنجاست صحیح نیست طواف او و اگر نداند که نجس است
و بعد از آن بداند در اثنای طواف دور اندازد آن جامه را و تمام کند طواف را و اگر معلوم نشود تا فارغ از طواف باشد طواف
او صحیح است مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که اگر در جامه نجس طواف کند در اثنای طواف معلوم کند که نجس بوده اگر از
نصف اشواط تجاوز نموده آن جامه نجس را بیندازد و طواف با تمام رساند و الا از سر گیرد پنجم جایز است که دو رکعت طواف
واجبی گذارده شود هر چند در اوقات کراهت ابتدای نوافل باشد ششم که کم کند از طواف خود چیزی پس اگر نصف
تجاوز کرده باشد مثلاً چهار شوط از هفت شوط نموده برمیگردد و از همانجا که رسانیده ما بقی هم بعمل می آرد و اگر عود
کرده و باهل خود رسیده بخاطرش آید که کم کرده امر میکند کسی را که از جانب او شوط باقیمانده بجا آورد و اگر کم از نصف کرده
باشد آید و از سر نو طواف میکند و همچنین کسیکه قطع طواف واجبی کند برای داخل شدن در خانه کعبه یا از برای سعی در حاجتی و
همچنین اگر بیمار شود در اثنای طواف و اگر بیماریش مستمر شود بدرجه که ممکن نباشد که آنرا بر دوش گرفته طواف بعمل آرند از
جانب او دیگری طواف کند و همچنین اگر حدث کند در اثنای طواف واجبی اگر داخل شود در سعی و بجا آورد بنیابد که تمام نکرده
طواف را بر میگردد و ما بقی را هم بعمل آرد و اگر تجاوز از نصف اشواط کرده باشد و بعد از آن تمام کند سعی را مترجم گوید
مصنف رحمه الله طواف را مقید کرده بطواف واجبی زیرا که اگر قطع طواف سنتی جهت دخول کعبه یا برای حاجتی کند خواه تجاوز
از نصف کرده باشد یا نکرده بنا بر همان میگذارد و حاجت اعم است از اینکه حاجت خود باشد یا حاجت مؤمنی و اگر در
اثنای طواف عارض شود او را نجاستی ازاله کند آنرا و اگر تجاوز از نصف نکرده از سر میگیرد و اگر تجاوز نموده بنا بر همان
بگذارد و ما بقی بعمل آرد و فقها گفته اند که در قضای حاجت یا ازاله نجاست میباید بقدر معتاد توقف بعمل آید و باک
نیست که کمتر از معتاد توقف شود و اگر زیاده بر معتاد توقف شود حکم قطع طواف بغیر عذر دارد که از سر باید گرفت مسنونات
طواف بسیار است یکی استادن نزدیک حجر الاسود و حمد خدا تعالی و ثنای او گفتن و صلوات بر نبی و آل نبی صلوات الله
علیهم اجمعین فرستادن و بلند برداشتن هر دو دست برای دعا و ملامس کردن بحجر الاسود علی الاصح و بوسیدن آن پس اگر قادر
بر بوسیدن نشود دست بآن برساند و ببوسد دست را و اگر دستش بریده باشد جای قطع برساند بحجر و اگر دست نداشته باشد
اقتصار بر اشاره کند و بگوید این دعا را امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافات اللهم تصدیقا
بکتابک تا آخر دعا و اینکه باشد در طواف خود دعا کند و ذکر خدا تعالی با اطمینان و وقار و میانه رود در رفتار خود و بعضی
فقها گفته اند که تند برود در سه شوط و میانه رود در چهار دیگر بگوید اللهم انی اسألک باسمک الذی یمشی به علی

ظلل الساعة تا آخر دعا که در کتب عبادات مذکورست و در شوط هفتم دربر گیرد مستجار را و آن پاره از دیوار کعبه است
در برابر در کعبه نزدیک برکن یمانی و پهن کند دو دست خود را بر دیوار آن و بچسباند بمستجار شکم خود را و روی خود را و
دعا کند بدعائی که مرویست و اگر تجاوز کند از مستجار و برسد برکن برنمیگردد و بچسباند خود را بارکان کعبه مؤکد و در آن
حجر الاسود است و رکن یمانی و مستحب است که سیصد و شصت طواف بجا آورد و اگر آن ممکن نباشد سیصد و شصت شوط کند و آنچه
درین عدد از هفت شوط زیاده است آنرا در طواف آخر داخل کند و در منصوص است کراهت زیاده از هفت شوط بعمل آوردن
ساقط میشود بهمین اعتبار و بخواند در دو رکعت طواف در رکعت اول الحمد یا قل هو الله و در رکعت دوم قل یا ایها
الکافرون و هر کس زیاده کند در طواف واجب از هفت شوط بطریق فراموشی تمام کند آنرا و طواف یعنی چهارده برساند تا
دو طواف بعمل آورده باشد و نماز فریضه طواف بگذارد اول و دو رکعت نافله بعد از فراغ از سعی و نزدیک بجانب کعبه طواف
کند مکروه است سخن کردن در طواف بغیر دعا و قرائت قرآن **مقصد سوم** در احکام طواف است و در آن دوازده مسئله است
اول آنکه طواف رکن حج است هر کس ترک کند آنرا عمدا حج او باطل میشود و هر که بفراموشی ترک کند قضا کند آنرا هر چند بعد
از افعال حج اگر متعذر باشد برگشتن بمکه نایب کند برای طواف دیگر برای او هر که شک کند در عدد اشواط طواف بعد فراغ
از طواف ملتفت نشود بآن شک و اگر در اثنای طواف شک کند و شک در زیاده از هفت شوط بود قطع طواف کند چیزی
بر او نیست و اگر در نقصان باشد از هفت عدد و اگر طواف واجبی باشد از سر گیرد و اگر سنتی بود بنا بر کمتر بگذارد و
تمام کند دوم هر که زیاده از هفت شوط کند بفراموشی و بخاطرش بیاید پیش از آنکه برسد برکن حجر الاسود از همانجا قطع کند
و چیزی بر او نیست سوم هر که طواف کند و بخاطرش بیاید که طهارت نکرده بود اعاده میکند طواف را اگر طواف واجبی
باشد و سنتی نماز طواف را اعاده میکند و اگر واجب باشد بنیت وجوب و اگر سنت باشد بنیت سنت چهارم هر که فراموش
کند طواف زیارت را تا وقتیکه برگردد بخانه و مواقعت کند با زوجه بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او بدنه و برگشتن بمکه بجهت
قضای طواف زیارت و بعضی دیگر میگویند که کفاره ندارد و آن اصح است و قول اول را حمل کرده اند بر آنکه مواقعت کند بعد از
بجا آوردن فراموشی طواف زیارت و اگر فراموش کند طواف نسا را جایز است او را که نایب بفرستد و اگر بمیرد قضا کند آنرا
ولی او بنیت وجوب بنیابت میت پنجم هر که طواف کند مختار است در تاخیر سعی تا روز دیگر و بعد از آن تاخیر جایز نیست با وجود
قدرت ششم واجبست بر کسیکه حج تمتع کند تاخیر طواف و سعی تا وقتیکه وقوف عرفات و وقوف مشعر الحرام بعمل آرد و اعمال
متعلقه روز عید کند و جایز نیست که پیشتر از آن طواف کند مگر آنکه بیمار باشد یا زنیکه بیم آمدن حیض داشته باشد یا عاجز
بوده و جایز است تقدیم طواف و سعی قارن و مفرد را علی کراهیة هفتم جایز نیست تقدیم طواف نسا بر سعی کسی را که حج

تمتع کنند و نه غیر تمتع اختیار او جایز است در صورت اضطرار و بیم حیض هشتم هر که مقدم کند طواف نسا را بر سعی بسهو مجزی نیست طواف او
و اگر عمداً کند مجزی نیست نهم بعضی فقها گفته اند که جایز نیست طواف کردن در حالتیکه بر طایف برطله باشد و آن کلاهی است دراز
که در زمان قدیم می پوشیدند و مرویست که لباس یهود بوده و از جمله علما کسی است که مخصوص گردانیده آنرا بطواف عمره باعتبار
حرمت پوشیدن سر که در طواف عمره حرام است و در طواف حج بحلق محل میشود از آن و حرام نیست چنانچه گذشت دهم هر که نذر
کند که طواف بر چهار دست و پا کند بعضی فقها گفته اند که واجب میشود بر او دو طواف و بعضی دیگر میگویند که این نذر منعقد
نمیشود و بعضی گفته اند که وجوب طوافین در صورتیست که نذر کننده زن باشد زیرا که روایت در باب زن وارد شده
بر بیان اقتصار باید کرد یازدهم باکی نیست که مرد اعتماد کند بر دیگری در شمار اشواط طواف زیرا که شمار دیگری هم مانند
علامت گذاشتن است در عدد و اگر هر دو شک کنند در عدد اعتماد کنند بر احکام سابق که در شک مذکور شد دوازدهم
طواف نسا واجب است در حج و عمره مفرده نه در عمره تمتع بنا بر این طواف واجب است بر مردان و زنان و اطفال و خنثی و
خواجه سرایان کلام در سعی است در میان صفا و مروه و مقدمات سعی ده است اول تمام مندوبست طهارت و ملامست حجر الاسود
و خوردن از آب زمزم و ریختن آن بر بدن از دلویکه مقابل حجر الاسود است و بر آمدن از دروازه مقابل حجر و بالای صفا
رفتن و مقابل شدن برکن عراقی و حمد خدای تعالی و ثنای او گفتن و درنگی کردن در توقف بر صفا و تکبیر خدای تعالی گفتن هفت
مرتبه و تهلیل او و تسبیحات نیز هفت مرتبه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی
لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و سه مرتبه دعای ماثوره بخواند که در کتب عبادات مذکور است و واجبات سعی چهار
چیز است نیت و ابتدا کردن بصفا و ختم نمودن بمروه بانطریق که هرگاه از صفا بر آید پاشنه پای خود را بر زینه اول صفا بچسپاند
و چون بمروه رسد سر انگشت پا را بزینه اول مروه بچسپاند و سعی کند هفت شوط که رفتن را هم شوط حساب کند و آمدن را شوط
دیگر و مستحبات آن چهار چیز است پیاده رفتن و اگر سوار هم باشد جایز است و پیاده رفتن بر دو طرف آن و هروله نمودن
در میان مناره و کوچه عطاران خواه پیاده باشد یا سواره و فقها گفته اند که استحباب هروله مخصوص مردانست و اطفال
[illegible] صغیر و هروله لغتی از رفتار است که آنرا بزبان فارسی لوک لوک دویدن گویند و اهل لغت گفته اند که آن
حرکتیست میان رفتار تیز و دویدن است و صاحب مسالک گفته که هروله مراد عنق رفتار است و آنرا رمل نیز گویند پس عنق کام نهادن نزدیک
بهم نگذارد نیمی و اگر فراموش کند هروله را بر گردد باطلاق فتوی بعضی پس بر گردد تا آنجا و بقهقری نکند و هروله بجا آورد و دعا بخواند
در وقت سعی پیاده و هروله کنان و باکی نیست در اینکه بنشیند در اثنای سعی جهت راحت و ملحق باین است چند مسئله اول آنکه
سعی رکن حج است هر کس ترک کند آنرا عمداً باطل میشود حج او و اگر بغیر عمد سهواً ترک شود واجب است که بعمل آورد و اگر چه ببلاد خود باز عود کند

برای سعی و اگر متعذر باشد خود نایب بفرستد برای سعی از جانب خود و هم جایز نیست که زیاده بر هفت شوط کند و اگر زیاده از هفت کند
عمداً باطل میشود سعی و باطل نمیشود اگر بغیر عمد شوطی زیاده کند و هرگاه یقین داشته باشد بشمار شوطها و شک کند در آنکه ابتدای اشواط از صفا
نموده یا از مروه پس اگر در عدد جفت بر صفا باشد بتحقیق سعی او صحیح است زیرا که ابتدا از همان کوه کرده بوده و اگر بر عدد جفت بر مروه
باشد اعاده میکند سعی را که در این صورت معلوم شد که ابتدا از صفا نکرده بوده از مروه نموده و همچنین بر عکس یعنی اگر در عدد طاق بر
مروه باشد صحیح است و اگر بر صفا باشد باطل است سوم هرگاه ندانند که چند شوط نموده اعاده میکند و هرگاه یقین بعدد اشواط
نموده نقصان را بعمل می آورد و اگر در سعی عمره تمتع نقصان کند و گمان برد که تمام اشواط بعمل آورده و محل شود و موافقت زنان
کند بعد از آن بخاطرش بیاید که نقصان در سعی کرده واجب است بر او کشتن گاوی بروایتی و تمام کند نقصان سعی را و همچنین گفته اند
که همین حکم است اگر ناخن بگیرد یا موی خود ببرد اشد و بعد از آن بخاطرش آید که در عدد سعی نقصان نموده چهارم اگر داخل شود
وقت نماز فریضه در حالتیکه در سعی باشد قطع سعی کند و فریضه بجا آورد و بعد از آن تمام کند سعی را و همچنین اگر قطع سعی کند بجهت
حاجتی از خود یا از غیر خود پنجم جایز نیست مقدم داشتن سعی بر طواف چنانچه جایز نیست تقدیم طواف نسا بر سعی پس اگر مقدم
دارد سعی را بر طواف کند و بعد از آن اعاده سعی کند و اگر بخاطرش آید در اثنای سعی که از طواف چیزی کم کرده قطع میکند سعی را و
تمام میکند طواف را بعد از آن تمام میکند سعی را کلام در احکام منی است بعد از عود هرگاه حاجی ادای اعمال متعلقه بمکه کند که
طواف زیارت و سعی و طواف نسا باشد پس واجب است بر او برگشتن بسوی منی برای شب گذرانیدن در آنجا و واجب است بر او که
در شب یازدهم و دوازدهم در منی باشد و اگر در غیر منی دو شب مذکور بگذارند واجب است بر او که از هر شبی یک گوسفند بکشد مگر
آنکه در مکه بگذارند شبهای مذکوره را در حالتیکه مشغول بعبادت باشد در تمام شب یا اینکه بر آید از منی بعد از نصف شب و بعضی
گفته اند که این مشروط بآنست که داخل مکه نشود مگر بعد از طلوع صبح و بعضی گفته اند که اگر در سه شب تشریق در غیر منی بگذارند سه
گوسفند بر او لازم میشود و این محمول است بر آنکه غروب آفتاب شود در شب سوم در حالتیکه در منی باشد و در آنجا شب نماند زیرا که
اگر پیش از غروب آفتاب کوچ کند شب سوم ماندن بر او واجب نیست یا اینکه پرهیز از زنان و شکار نکرده باشد و شکار بری کرده باشد
که در این صورت واجب است که سه شب در منی بگذارند و واجب است که هر روز از روزهای تشریق رمی جمرات ثلثه کند هر جمره را بهفت
سنگریزه و واجب است در اینجا زیاده بر شروط رمی که مذکور شد ترتیب باین طریق که ابتدای رمی کند از جمره اولی و بعد از آن رمی جمره
وسطی و بعد از آن جمره عقبه و اگر بر عکس کند باز اعاده رمی وسطی و عقبه کند تا ترتیب بعمل آید و وقت رمی در میان طلوع آفتاب است تا
وقت غروب آن و جایز نیست رمی کردن در شب مگر از جهت عذری مانند کسی که بترسد از دشمنی یا اینکه بیمار باشد و در روز طاقت رمی
نداشته باشد یا راعی که حیوانات را میچرانیده باشد و در روز فرصت نیابد یا بنده بوده هرکه چهار سنگریزه انداخته باشد و در رمی جمره

وبعد از آن رمی جمره دیگر کند یا بقی جمرات اول را تمام کند بعد از آن رمی جمره دیگر کند تا ترتیب حاصل شود و اگر فراموش کند رمی یک روز
قضای آن کند روز دیگر ترتیب لازم اول رمی سابق کند و بعد از آن رمی آن روز و سنت است که رمی روز گذشته را اول روز
و رمی آن روز را در وقت زوال و اگر فراموش کند رمی جمرات را تا اینکه در آید بکه بر گردد و رمی کند و اگر بیرون رفته باشد از مکه و سیخاطر
بیاید و زمان رمی رفته باشد بر او چیزی نیست پس اگر در سال دوم هم بیاید رمی کند قضاءً اگر نایبی مقرر کند برای آن نیز جایز
است که رمی کند از جانب معذوری که طاقت رمی نداشته باشد مثل بیمار و سنت است که در منی اقامت کنند در منی در ایام تشریق و
رمی کند جمره اولی را از طرف راست خود که طرف چپ جمره باشد چنانچه در روایات وارد شده و در بعضی نسخ کتاب عن یمینها واقع
شده یعنی از طرف راست جمره و آن موافق عبارت قواعد علامه و دیگر کتب بعضی فقها است و بایستد و دعا بخواند و همچنین جمره دوم
و جمره ثالثه را رمی کند در حالتی که پشت بقبله و رو بآن باشد و نزد یک جمره ثالثه توقف نکند و تکبیر گفتن در منی مستحب است و بعضی
گفته اند که واجب است و صورت آن اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر علی ما هدانا والحمد لله
علی ما اولانا ورزقنا من بهیمة الانعام و جایز است کوچ کردن در اول و آن روز دوازدهم و صحیح است کسی را که در احرام خود
پرهیز از زنان و شکار کرده باشد و کوچ دوم و آن روز سیزدهم است پس هر که کوچ کند در اول جایز نیست او را کوچ کردن مگر بعد
از زوال و در کوچ دوم پیش از زوال هم جایز است و سنت است پیشنماز را که خطبه بخواند و مردم را اعلام کند باین مسئله و سایر او
اعمال حج که در مکه میکند کرده باشد جایز است که بعد از رمی جمرات ثلثه کوچ کند و بهر جا که خواهد برود و هر که بر او چیزی از اعمال
مکه مانده باشد واجب است که مراجعت بمکه کند جهت آن اعمال چند مسئله است اول آنکه هر کاری کند که موجب حد شرعی یا تعزیر یا
قصاص بود و التجا بحرم کند تنگ بگیرند او را در خوردن و آشامیدن تا آنکه خود بیرون آید از حرم و اگر کار نامشروع موجب حد و تعزیر
یا قصاص در حرم کند جزای جنایت او در همان حرم بدهند دوم مکروه است که کسی را منع کند از سکونت در خانه از خانه های
مکه و بعضی فقها گویند که حرام است و قول اول اصح است سوم حرام است که شخصی بلند کند خانه خود را از کعبه معظمه و بعضی گویند که مکروه است و این
اشبه است چهارم حلال نمیشود چیزی که بیابند آنرا از حرم که در آن افتاده باشد از کسی خواه کم باشد و خواه زیاده و تعریف کنند آنرا تا
یکسال بقسمی که در لقطه مذکور خواهد شد و بعد از آن اگر خواهد تصدق کند آنرا از جانب مالکش و اگر مالک پیدا شود تاوان بر او نیست و
اگر خواهد امانت بگذارد در دست خود که هر گاه مالکش پیدا شود بدهد پنجم هر گاه ترک کنند مردم زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله باید که حکام
جبر کنند بر آنها که زیارت پیغمبر کنند زیرا که در حدیث وارد شده که هر که حج کند و زیارت من نکند پس بتحقیق جفا نموده مرا و جفا به پیغمبر نمودن
حرام است شهید گوید مخفی نماند که زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله فی نفسها از مسنونات است و از حدیث نبوی معلوم میشود که بر حاجی اجتناب
باشد زیرا که ترک آن موجب جفا به پیغمبر است که حرام است و ترک مسنون حرام نیست لهذا بعضی فقها حکم بصحت حدیث ننموده اند لیکن

جمهور فقها قائل بصحت حدیث شده و گفته اند که بعضی مسنونات هم هست که تأکید استحباب بدرجه رسیده اند که تارک آنها مستحق عقوبت
میشود مانند اذان گفتن که اگر اهل بلد اتفاق کنند بر ترک اذان واجب است بر حاکم که اجبار کند آنها را بر اذان گفتن و اگر از ترک
کنند قتال با آنها کند لیکن این دلیل عقوبت دنیوی بر ترک مستحب میشود نه دلیل عقوبت اخروی که الزام جفا بر پیغمبر است صلی الله
علیه و آله و سنت است که بعد از ادای اعمال منی مراجعت کنند بمکه جهت وداع کعبه معظمه و مستحب است که پیش از مراجعت شش رکعت
نماز کنند در مسجد خیف و مستحب موکد است که نزدیک مناره که در وسط مسجد است بگذارد و بالای مناره بطرف قبله بمقدار سی گز شرعی
و از طرف راست و طرف چپ آن همچنین و سنت است تحصیب یعنی در آمدن در مسجد حصبی کسی را که کوچ آخر کند و بر پشت بخوابد در آن مسجد
و فقها گفته اند که مسجد حصبا درین زمان معلوم نیست که در کجا بوده و مندرس شده اثری از آن نمانده است و پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله در آن مسجد در می آمدند و درین زمان نزول در محصب که مکانی معروف است میشود و با بن عقبه مکه است و هرگاه
عود کند بمکه پس سنت است که داخل خانه کعبه شود و سنت است موکد است در حق توجه و غسل کند برای دخول مکه و دو رکعت
نماز کند در میان دو ستون بر سنگ سرخ که موضع ولادت حضرت امیر المومنین علیه السلام است در رکعت اول سوره الحمد و حم سجده
بخواند و در رکعت دوم بعد از حمد بعدد آیات سوره حم سجده آیات قرآنی بخواند و آن پنجاه و چهار یا پنجاه و سه آیت و در هر یکی
از کنجهای کعبه دو رکعت نماز کند و بعد از آن دعا کند دعائیکه مرویست و استلام ارکان کعبه کند خصوصاً رکن یمانی بعد
از آن طواف خانه کعبه کند هفت شوط و بعد از آن استلام ارکان کند و استلام مستجار نماید یعنی شکم خود را بر آن بچسباند
و اختیار کند از دعا هر چه خواهد بعد از آن بیاید بر زمزم پس بیرون آید در حالتیکه دعا میخوانده باشد و سنت است که بیرون
آید از دروازه حناطان یعنی گندم فروشان و شیخ شهید قدس سره فرموده که این دروازه برابر رکن شامی است و شیخ علی
رحمه الله فرموده که درین وقت اثری از آن ظاهر نیست زیرا که مسجد را وسیع نموده اند و بسجده افتد و رو بقبله کند و دعا کند و
بخرد بیک درهم خرما و آنرا تصدق کند از جهت احتیاط برای احرام یعنی اگر فعلی منافی احرام سهواً از و بعمل آمده باشد تدارک
آن کند و مکروه است در حج سوار شدن بر شتر نجاست خوار و مستحب است کسی را که حج کند اینکه عزم معاودت داشته باشد و
طواف کردن بهتر است از نماز کردن در آنجا برای مجاوران کعبه معظمه که از غیر آنجا آمده باشند و نماز کردن بهتر است برای ساکنان
مکه از طواف کردن و مکروه است مجاور مکه شدن و جهت آن گفته اند که مبادا بسبب مجاورت ملالی از آن مکان مقدس در دل او
راه یابد تا کمی احترام کعبه شود و یا معصیتی در آنجا از و بیاید که عقاب معصیت در آنجا بیشتر از اماکن دیگر است و سنت است که هر که از طرف مدینه
منوره بیاید در معرس بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید را مفتوحه نام مسجد یست نزدیک مسجد شجره فرود آید که بر سر راه مدینه
منوره است و دو رکعت نماز در آنجا بگذارد مترجم گوید بعضی روایات استحباب مجاورت مکه معظمه هم وارد شده و گفته اند

که این از برای کسی است که ایمن باشد از وقوع در محذورات مذکوره که موجب کراهت است و چون سبب کراهت در روایات وارد شده است نمیتوان
گفت که در اماکن مشرفه دیگر هم اقامت مکروه باشد بهمان اسباب از قبیل منصوص العلة نه قیاس که آن باطل است مسئله اول آنکه مدینه
منوره را هم حرمی است و حد آن از عایر است تا وعیر و آن نام دو کوه است و در مدینه طیبه واقع است و درخت آنرا قطع نمیتوان کرد و باکی نیست در
شکار کردن در آن مگر در میان حرمین آن دو مکان است که در میان دو کوه مذکور واقع شده که در آن شکار کردن کراهت موکده
دارد مترجم گوید فرق در میان حرم مکه و حرم مدینه بچند وجه است یکی آنکه در حرم کعبه بدون احرام در آمدن جائز نیست بخلاف حرم مدینه دوم
آنکه در حرم مکه شکار کردن موجب کفاره است نه در حرم مدینه سوم آنکه هر گاه داخل حرم مکه شود و شکاری با خود داشته باشد واجب است
که آنرا سر دهد و در حرم مدینه این حکم نیست دوم مستحب است زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله برای حاجی باستحباب موکد سوم مستحب است
زیارت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نزدیک و بعد زیارت ائمه علیهم السلام در بقیع مترجم گوید زیارت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
در سه مکان مستحب است یکی در روضه دوم در خانه آنحضرت علیها الصلوة والسلام سوم در بقیع و اصح آنست که آنحضرت را در خانه خود
مدفون ساختند و بنی امیه هر گاه مسجد را وسیع کرده اند و مکان دفن داخل مسجد شد و سبب اخفای مدفن آنحضرت بقول موافق
و مخالف آنست که بحضرت امیر المومنین ع وصیت فرموده که جسد مطهر آن معصومه مطهره را در شب دفن نماید از برای ناخوش داشتن
حضور آنکه ایذای آن بضعة الرسول نموده و غصب حق او کرده خاتمه سنت است مجاور در مدینه منوره شدن و غسل در وقت در آمدن
بمدینه نمودن سنت است نماز کردن در میان قبر و منبر و آن روضه است روزه داشتن در آن تا سه روز برای قضای حاجت و
در شب چهارشنبه نزدیک ستون ابی لبابه و در شب پنجشنبه نزدیک ستونی که متصل مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله و آمدن بمساجد
دیگر که در مدینه است مانند مسجد احزاب و مسجد فتح و مسجد فضیخ بفتح فاء و ضاد و خاء معجمتین و بقبور شهدای احد خصوصاً قبر حضرت حمزه
و مکروه است خواب کردن در مساجد خصوصاً در مسجد پیغمبر که در آن خواب کردن کراهت موکده دارد مترجم گوید صاحب مدارک
گفته مسجدی که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بنای آن شده خواب کردن در آن مکروه است و سوای آن در مساجد دیگر مکروه
نیست و در این باب حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده و فضیخ نام خانه ایست که در زمان جاهلیت در آن
شراب خرمای خام می ساختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله امر فرموده که آنرا ویران کنند و مسجد بنا نمایند و در همان مسجد رد شمس شد
برای حضرت امیر المومنین ع و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله ابو لبابه بشیر بن عبد المنذر انصاری است که در بعضی از غزوات تخلف
از رفاقت آنحضرت صلی الله علیه و آله نموده بود و بعد از آن خود را بر آن ستون بسته گذاشته و قرار کرده بود که غیر از پیغمبر کسی او را
وا نکند و آنحضرت بعد از مراجعت از غزا توبه او را قبول فرموده از آن ستون وا کردند رکن سوم در ملحقات است و در آن چند
مقصد است اول در احکام احصار و صد است و صد آنست که دشمنی حائل شود بعد از احرام از تمام افعال حج و احصار آنست که بمرض

قادر نگردد پس مصدود هرگاه متلبس باحرام شود و بعد از آن عدو او را مانع آید محل میشود از هرچه محرم شده بود اگر راهی سوای راه دشمن نداشته باشد یا راهی داشته ولیکن نفقه بقدر آن راه نداشته باشد و مجال میماند بر احرام اگر راهی سوای راه دشمن داشته باشد هرچند درازتر باشد با وجود نفقه و اگرچه بیم فوات حج داشته باشد و محل نشود تا وقتیکه یقین فوت حج شود بعد از آن عمره مفرده کند و محل شود پس سال دیگر حج کند به نیت وجوب اگر واجب باشد و به نیت استحباب اگر سنت بوده و محل نمیشود مگر بعد از کشتن هدی در مکان صد و نیت تحلل و همین حکم است در معتمر هرگاه ممنوع شود از رسیدن بمکه و اگر هدی را با خود رانده باشد چنانچه سابق مذکور شد و بعضی فقها گفته اند که محتاج است بهدی تحلل سوای آن هدی و بعض دیگر میگویند که همان هدی بکشد و این اشبه است و هدی تحلل که مصدود را واجب است کشتن آن بدل ندارد پس اگر عاجز شود از آن و از قیمت آن باقی ماند بر احرام خود به نیت تحلل محل نمیشود و متحقق میشود صد در صورتیکه ممنوع شود از دو موقف که عرفات و مشعر الحرام بوده و همچنین بسبب ممنوع شدن از رسیدن بمکه متحقق نمیشود بسبب منع از معاودت کردن بمنی برای رمی جمرات ثلثه و شب گذرانیدن در آن بلکه در این صورت حکم بصحت حج میکنند و نائب بفرستد برای رمی جمرات در سال دیگر و به نیت تحلل بعد از ذبح است و فقها گفته اند که اصح آنست که بعد از ذبح تقصیر هم باید کرد که بدون آن محل نمیشود و موضع ذبح همان موضع است که در آنجا مصدود شده هر مکانیکه باشد و همین محل میشود مصدود از جمیع محرمات احرام حتی زنان هم و موقوف بر طواف نسا نمیماند بر خلاف محصور که تا طواف نسا نکند زنان بر او حلال نمیشوند فروع مسائل مذکوره اول آنکه هرگاه محبوس شود حاجی بسبب دینی که بر ذمه او باشد و قرض خواه او را مانع آید پس اگر قدرت ادای آن دین داشته باشد ادا کند و محل نشود و اگر عاجز بود محل میشود و همین حکم است اگر محبوس شود بظلم ظالمی دوم هرگاه صبر کند بسبب صد و متحلل بهدی نشود و حج فوت شود جائز نیست او را که محل شود بهدی بلکه عمره بفعل آرد و محل شود و هدی ندارد و در سال دیگر قضای حج اگر واجبی باشد سوم هرگاه گمان غالب بهمرسد که دشمن دفع شده و هنوز وقت حج باقیست باز جائز است که محل شود بهدی ولیکن بهتر است که باقی بماند بر احرام پس هرگاه تحقیق شود دفع شدن دشمن حج باتمام رساند و اگر اتفاق افتد که زمان حج رفته عمره بفعل آرد و محل شود چهارم اگر فاسد گرداند حج خود را و بعد از آن مصدود شود واجب است بر او بدنه و هدی برای تحلل و حج در سال آینده و اگر برطرف شود دشمن در وقتیکه گنجایش استیناف قضای حج باشد واجب است که قضا کند و این حجی است که فاسد شده و در همان سال قضای آن نموده و موافق آنچه گفته ایم پس حج عقوبت بر او باقیست که در سال دیگر باید بعمل آرد بسبب افساد و اگر محل نشده همان حج فاسد را اتمام کند عقوبت و قضا کند در سال آینده پنجم اگر دفع نشود دشمن مگر بمقاتله واجب نیست قتال خواه گمان غالب سلامتی و غلبه بر دشمن باشد یا هلاکت و صاحب مسالک گفته که اگر دشمن ابتدا بحرب کند واجب است دفع او هرچند گمان غالب سلامتی نباشد و در این صورت اگر سر راس لبس کند فدیه بدهد و در جنگ عدو اگر مالی تلف کند یا قتل نفسی نماید ضامن آن نیست و اگر صید

بکشد که کفاره‌ای داشته باشد واجب است که کفاره آن بدهد و اگر دشمن طلب کند مالی که بادای آن ممانعت برطرف شود واجب نیست بذل آن مال
و اگر گوییم که اگر زیاده طلبی نکند بدهد بجهت که بالفعل مضر نباشد واجب است که بدهد بهتر خواهد بود و محصور کسی است که بسبب حدوث مرضی نتواند بمکه
یا بموقفین برسد پس این میفرستد هدی که با خود آورده و اگر با خود نیاورده باشد هدی دیگر میفرستد یا قیمت آن بفرستد که بخرند و در منی ذبح
کنند اگر حاجی باشد یا در مکه اگر معتمر باشد و بعد از آنکه هدی بمحل خود برسد تقصیر کند و محل شود مگر از زنان خاصه که بر او احرام زنان باقی
میماند تا وقتیکه در سال آینده حج کند اگر حج واجبی باشد یا اینکه طواف کرده شود از جانب او طواف نسا اگر حج سنتی باشد و اگر ظاهر شود
که هدی او ذبح نشد تحلل او باطل نمیشود و واجب است بر او ذبح هدی در سال آینده و اگر بفرستد هدی خود و بعد از آن مانع برطرف شود
ملحق میشود بحاجیان پس اگر او را درک کند یکی از دو موقف را در وقتش پس بتحقیق او را درک حج نموده باشد والا عمره مفرده بعمل آورده
و محل شود و بر او است در سال آینده قضای حج واجب و مستحب است قضای حج سنتی و کسیکه عمره کند اگر بسبب حصر محل شود قضای
عمره میکند در وقت زوال عذر و بعضی فقها گفته اند که در ماه آینده قضا کند نه در آن ماه و قارن اگر محصور شود و محل گردد
در سال آینده باید حج قران کند و بعضی گفته اند که هر حجی که بر او واجب باشد همان بعمل می آورد خواه قران یا افراد یا تمتع و اگر حج
سنتی باشد در سال آینده هر نوعی که خواسته باشد بکند هر چند بهتر آنست که همان نوع سابق کند و مروی است که هر کس بفرستد هدی بحج و واجب
نباشد بر او بلکه بطریق تطوع ارسال کند مقرر میکند با یاران خود که با آنها سپرده وقتی برای ذبح یا نحر آن و بعد از آن اجتناب کند از آنچه محرم
اجتناب میکند پس هرگاه وقت وعده رسید محل میشود و لیکن تلبیه نمیکند و اگر در آن مدت کاری کند که بر محرم حرام است مستحب است کفاره
آن بدهد مقصد دوم در احکام شکار کردن محرم است و صید حیوانیست که رام نباشد و بعضی فقها گفته اند که شرط است که حلال
باشد و کلام در آن استدعای چند فصل میکند اول آنکه صید دو قسم است قسم اول آنکه آن کفاره نباشد مانند صید حیوان بحری
که تخم و بچه در آب گذارد و مانند آنست خروس حبشی و آن طائریست خاکستری رنگ بقدر خروس خانگی که اصل آن دریایی بوده و همچنین کشتن
چارپایان مانند گاو و گوسفند و نحر کردن شتر هر چند آنها وحشی شده باشند و کفاره نیست در کشتن حیوانات درنده مانند خرس
و کرکس و عقاب و غیر آنها خواه چرنده باشند یا پرنده سوای شیر که اگر محرم آنرا بکشد گوسفندی بدهد بشرطیکه بر او حمله نکرده باشد و اگر
شیر حمله بر محرم کند و بقصد دفع او را بکشد کفاره ندارد و این قول موافق روایتی است که در آن ضعفی هست و همچنین کفاره نیست
در کشتن حیوانی که متولد شود از حیوان وحشی و انسی و از حیوانیکه حلال باشد شکار آن بر محرم و حیوان دیگر که حرام باشد شکار آن
بر او و اگر بگویند که ملاحظه نام باید کرد که اگر در عرف آن را نام حیوان محلل باشد حکم آن دارد و اگر نام محرم حکم آن بهتر خواهد بود
و باکی نیست بکشتن افعی و عقرب و موش و سنگ زدن بر حداءت که از موش کبیر خواهد و بر کلاغ یا سنگ زدن و باکی نیست
بکشتن کیک و در کشتن زنبور تردد است و وجه آنست که ممنوع است و اگر سهواً زنبوری بکشد کفاره ندارد و اگر عمداً بکشد تصدق

بدهد گو بقدر یک کف گندم باشد و جایز است محرم را خریدن قمری و آن جانوریست معروف و دُبسی و آن جانوریست که رنگش سیاه مایل
بسرخی است و بزبان گیلان ازاسینه خوانند و برآوردن آنها از مکان علیحده و جایز نیست محرم را کشتن آنها و نه خوردن آنها قسم
دوم چیزیست که کفاره داشته باشد و آن دو قسمست اول آنکه کفاره او را بدلی باشد و آن پنج حیوانیست که او را از حیوانات اهلی
مانندی باشد از چهارپایان و آن پنج قسمست اول شتر مرغ که مانند آن در حیوانات شتر است در کشتن آن شتری بدهد و اگر بهم نرسد
بقیمت شتر گندم بخرد و تصدق کند بشصت مسکین هر مسکینی را دو مد و اگر قیمت آن زیاده از طعام شصت مسکین باشد بقدر شصت و
زیاده واجب نیست و اگر کم باشد همانقدر بدهد گو بشصت مسکین نرسد و اگر از آنهم عاجز شود روزه بگیرد عوض هر دو مد یکروز و اگر
از آنهم عاجز شود هیجده روز روزه بگیرد در بچه شتر مرغ دو روایت است یکی مانند شتر مرغ کلان دوم شتر بچه و آن اشبه است
دوم گاو وحشی که آنرا نیله گاو گویند و خر وحشی که گوره خر باشد در کشتن آنها گاو خانگی است و اگر یافته نشود بقیمت گاو اهلی گندم
بخرند و تصدق کنند بهر مسکینی دو مد و زیاده برسی مسکین لازم نیست و اگر عاجز آید روزه بگیرد بدل هر دو مد یکروزه و اگر از آنهم
عاجز باشد نه روز روزه بگیرد سوم در کشتن آهو یک گوسفند است و اگر از این عاجز آید قیمت کنند آنرا و بآن بخرند گندم و بهر مسکینی
دو مد دهند و زیاده بر ده مسکین را لازم نیست و اگر از آن عاجز شود روزه بگیرد بدل هر دو مد یک روزه و اگر از آن هم
عاجز آید و نه بگیرد سه روزه در کشتن روباه و خرگوش گوسفند است و آن مرویست و بعضی گفته اند کفاره آن کفاره قتل آهو
است و آنچه بدل کفارات ثلثه مذکوره نوشته شده بدل عجز است نزد بعضی فقها که خواه مبدل منه بعمل آمده و خواه بدل و بعضی
گفته اند که ترتیبی یعنی بدل در صورت عجز و مبدل منه و آن اظهر است چهارم در شکستن تخم شتر مرغ هرگاه در آن بچه بحرکت آمده باشد
بکاره شتر است یعنی یکساله تمام کرده باشد و داخل در سال دوم شده باشد برای هر تخمی یک بکاره و اگر پیش از آنکه بچه در آن
بحرکت آمده باشد شکسته باشد کفاره آن اینست که شترهای نر را بر ماده بجهانند بعدد تخمها و آنچه از آنها بزاید آنرا هدی کنند و اگر
از آن عاجز آید از هر تخمی گوسفندی بدهد و اگر از آن هم عاجز آید ده مسکین را طعام بدهد و اگر از آن عاجز آید سه روز روزه بگیرد
پنجم در شکستن تخم قطاة و تخم کبک هرگاه بچه در آن بحرکت آمده باشد بچه گوسفند است و بعضی گفته اند که بدل هر تخمی ماده گوسفندی که شیر دار
و پیش از حرکت کردن بچه در تخم گوسفندان نر را بر ماده بجهانند بعدد تخمها پس هر چه از آنها آید هدی کنند و اگر از آن عاجز آید کفاره
شکستن تخم شتر مرغ دارد چنانچه مذکور شد دوم در حیواناتیست که کفاره آنرا بدل مخصوصی نیست و آن پنج است اول حمام و آن
نام هر جانوریست که آواز بتواتر آورد و دهن بر آب گذاشته آب بخورد مانند کبوتر و فاخته نه مانند مرغ و گنجشک که قطره آب برمیدارند
و منقار بالا کرده آب فرو برند و بعضی فقها گفته اند که حمام نام هر جانوریست که طوق داشته باشد در کشتن آن گوسفند است اگر محرم
بکشد آنرا در حل و اگر محل بکشد در حرم یکدرهم و اگر بچه آنرا محرم در حل بکشد بره بدهد و اگر محل در حرم بکشد نصف درهم و اگر محرم در

حرم بکشد جمع میشوند هر دو کفاره و در تخم کبوتر هرگاه بچه حرکت کرده باشد بره باید داد و پیش از آنکه بچه حرکت کند اگر محرم بشکند در حل یک درهم باید داد و اگر محل بشکند در حرم ربع درهم و اگر محرم باشد و در حرم بشکند لازم میشود بر او یک درهم و ربع درهم و برابر است کبوتر اهلی و کبوتر حرم در قیمت اگر بکشد آنها را در حرم و لیکن شرط است که بقیمت کبوتر حرمی بخرند دانه برای کبوتران حرم دوم در هر کدام از قطاة و حجل و دراج کفاره بره است که از شیر باز مانده و چریده باشد مترجم گوید مراد اینست که در سن باز ماندن از شیر باشد و آن چهار ماهست خواه ترک شیر کرده باشد یا نکرده سوم در کشتن هر کدام از خارپشت و سوسمار و یربوع یعنی موش دشتی بزغاله است چهارم در هر کدام از گنجشک و چکاوک و صعوه یعنی دم جنبان یک مد گندم است پنجم در کشتن ملخ یک خرماست و اظهر آنست که یک کف گندم بدهد و همچنین در کشتن شپش که بیندازد آنرا از بدن خود و در کشتن ملخهای بسیار گوسفندی و اگر ممکن نباشد او را نگاه داشتن خود از کشتن آن ملخها بانیطریق که بر راه باشند پس گناهی نیست بر او و کفاره هم ندارد و مراد از عدم امکان تحفظ آنست که مشقت زیادی باشد در نگاه داشتن خود از کشتن آنها که عادة متحمل چنان مشقتی نشوند و هر حیوانی که در فدای آن شرعاً مقرر نباشد چیزی در کشتن او فدیه قیمت اوست یعنی اگر محرم در حل یا محل در حرم بکشد آنرا فدای او قیمت او بدهد و اگر محرم در حرم بکشد فدا مضاعف میشود و همین است حکم تخمهائیکه در آنچه فدا شرعاً مقرر نباشد فدای آن قیمت آنست و بعضی گفته اند که کفاره قتل اردک و قاز و کلنگ یک گوسفند است و آن دعوی بی دلیل است پنج فرع اول هرگاه بکشد صیدی عیب دار را مانند دست شکسته یا پاشکسته یا یک چشم فدیه آن باید صحیح بدهد و اگر مانند آنهم بدهند جائز است و فدای حیوان نر ماده و نر هر دو جائز است و همچنین فدای ماده و اگر ماده را ماده و نر را نر فدیه بدهند احوط است مترجم گوید فقها گفته اند که شرط است در جواز فدای عیب دار از عیب دار تساوی در عیب پس بدل اعور اعرج نمیتوان داد و اگر بدل اعور اعور بدهند جائز است هر چند یکی را چشم راست کور باشد و دیگری را چشم چپ و همچنین در بدل اعرج اعرج میتوان داد هر چند از یکی عرج در دست راست باشد و از دیگری عرج در دست چپ دوم اعتبار در قیمت حیوانیکه عوض صید بدهند وقت اداست و چون یعنی آنچه سابق مذکور شد که بدل بعضی حیوانات مثل آنست و اگر موجود نباشد قیمت آن مراد از آن قیمت وقت اخراج است و در حیوانیکه مثل نداشته باشد فدیه آن قیمت آن باشد قیمت وقت اتلاف آن سوم هرگاه بکشد حیوانی را که آبستن باشد و مثل در شرع داشته باشد باید از آن مثل هم آبستن بدهد و اگر بهم نرسد قیمت آبستن بدهد چهارم هرگاه بزند صیدی را که آبستن باشد پس بیندازد بچه زنده و هر دو بمیرند مادر را فدیه بدهد بمثل آن چنانچه مذکور شد و بچه صغیر را فدیه صغیر و اگر هر دو زنده بمانند و عیبی در آنها بهم نرسد فدیه ندارد و اگر معیوب شود تفاوت قیمت آن بدهد و اگر یکی بمیرد و یکی زنده بماند فدیه مرده بدهد نه زنده و اگر بضرب او بیندازد و بچه مرده لازم است او را ارش یعنی تفاوت قیمت بانیطریق که حامل آنرا قیمت کنند و بی حمل آنرا هم قیمت کنند هر چه تفاوت مابین باشد آنرا فدیه بدهد پنجم هرگاه بکشد محرم حیوانی را و شک کند در آنکه صید بوده یا نه ضامن آن نیست فصل دوم در موجبات ضمان است

یعنی اموری که بسبب آن کفاره صید لازم میشود و آن سه چیز است یکی مباشرت اتلاف صید دوم دست تصرف سوم سبب اما مباشرت
پس میگوییم که شکستن صید موجب فدا است پس اگر بخورد از آن لازم میشود برو فدیه دیگر هم و بعضی فقها گفته اند که فدا میدهد چیزی را که
کشته و قیمت میدهد آنچه را که خورده و وجه همین است و اگر بزند تیری یا سنگی و مانند آن بر صیدی و برسد بر آن و اثر نکند فدیه ندارد و اگر
مجروح سازد آنرا و بعد از آن ببیند آنرا که به شده ضامن میشود تفاوت قیمت او را یعنی که صحیح آنرا هم قیمت میکنند و مجروح را هم
آنچه تفاوت قیمت صحیح و معیب باشد باید بدهد و بعضی فقها گفته اند که ربع قیمت آن بدهد و اگر معلوم نباشد حال آن صید که صحیح شده
یا نه لازم است که فدای کامل بدهد و همچنین اگر ندانند که ضرب در او اثر کرده یا نه و در روایت واقع شده که اگر هر دو شاخ آهو را بشکند نصف
قیمت آن باید بدهد و همچنین هر یک از دو شاخ ربع قیمت و اگر هر دو چشم آهو را کور کند تمام قیمت آن بدهد و در شکستن یکی از دو دست آهو
نصف قیمت آهو و همچنین در یکی از دو پای آن و در روایت مذکور ضعفی هست و اگر باشتراک جمعی از محرمان شکار کنند هر کدام از آنها
فدای کامل بدهد و کسی که جانوری را بگیرد و ببندد بر زمین یعنی محرمان نبندد که بمیرد آن جانور واجب است که برای او گوسفندی و قیمت آن
جانور گوسفند بواسطه اینکه در حرم کشته و قیمت برای حقیر داشتن آن طیر که بر زمین زده و هر کس بخورد شیر آهو در حرم لازم است
او را گوسفندی و قیمت شیر یعنی در صورتیکه محرم باشد و اگر تیر بیندازد بر شکاری در حالتیکه محل باشد و برسد بآن در حالت احرام ضامن
آن نیست و همچنین اگر بگذارد بر سر خود چیزی که بکشد شپش را و بعد از آن احرام ببندد و آنچیز بکشد شپش را ضامن نیست مترجم گوید شیخ
علی قدس سره فرموده که این حکم را سزاوار است که قید کنند بآنکه ممکن نباشد بعد از احرام ازاله آن چیز زیرا که اگر ممکن باشد ازاله واجب است
که ازاله کند و الا کفاره لازم میشود و همین حکم دارد اگر شبکه سازد از برای شکار در هنگامیکه محل بوده گذاشته و بعد از آن احرام ببندد
و اگر بکند چاهی برای آب ظاهر آنست که واجب نیست بر او چیزی بکردن آن و اگر برای شکار کند و بعد از آن محرم شود حکم شبکه دارد دوم موجب
دست تصرف است هر کس که باشد با او صیدی و احرام بندد برطرف میشود ملکیت او از آن صید و واجب است که آنرا سر دهد پس اگر
بمیرد پیش از آنکه سر دهد لازم است او را تاوان آن و اگر صید دور باشد از او یعنی که همراه او نباشد و نزد اهل او بوده ملکیت آن برطرف
نمیشود از او و اگر بگیرد محرم شکاری و ذبح کند آنرا محرم دیگر هر کدام ضامن فدای کامل میشود و اگر در حرم این کار کنند دو چند فدا
بدهند یا و اما که آن فدا شتر نباشد چه اگر شتر باشد دو چند ندارد و اگر هر دو محل باشند و در حرم شکار کنند فدیه مضاعف
نمیشود و اگر یکی محرم باشد و دیگری محل بر محرم واجب است که دو چند فدا بدهد و بر محل یک چند و اگر بگیرد صید را محرم در حل
و ذبح کند آنرا محل ضامن میشود محرم نه محل و اگر بردارد محرم تخم صیدی از جای آن و ضایع شود تخم ضامن آن میشود و اگر بعد از
برآوردن باز در آن و در زیر آن بگذارد و بچه سالم برآید ضامن نیست و اگر بکشد محرم صیدی را حکم خود مرده دارد و حرام است
بر محل هم و نیست چنین اگر صید کند محرم و ذبح کند محل موجب سوم سبب است و آن مشتمل است بر چند مسئله اول هر که در بند کبوتر

حرم و بچه آن و تخم آن ضامن آن میشود بسبب در بستن پس اگر این سبب برطرف شود و سر دهد آنها را بسلامت ضامنی او ساقط میشود
واگر بمیرد در بدل کبوتر یک گوسفند بدهد و در بدل بچه بره و در بدل هر تخمی یک درهم اگر محرم این کار کند و اگر محل باشد پس در کبوتر یک درهم
و در بچه آن نصف درهم و در تخم آن چهارم حصه درهم و بعضی فقها گفته اند که ضمان قرار میگیرد بمجرد در بستن بر آنها خواه هلاک شوند یا نشوند
نظر بظاهر حدیث لیکن قول اول اشبه است دوم گفته اند که هر گاه بگیرانند کبوتران حرم را پس اگر برگشته بیایند بر ذمه او یک گوسفند است و اگر
نکردند پس بدل هر کبوتر گوسفندی سوم هر گاه تیر بیندازند دو کس و یکی از آن دو تیر برسد و یکی خطا شود پس واجبست بر تیر اندازی که تیر او
رسیده کفاره جنایت و همچنین بر تیر خطا هم کفاره لازم است زیرا که او هم قصد کرده چهارم هر گاه جماعتی روشن کنند آتشی پس بیفتد در آن
آتش شکاری لازم است بر هر کدام از آنها فدای آن صید اگر بقصد شکار آتش افروخته باشند والا یک فدا است پنجم هر گاه تیر بزند بر جانوری
و آن جانور اضطراب کند و بکشد بچه را یا شکار دیگر را واجبست بر او که فدای همه بدهد زیرا که او سبب اتلاف آنها شده ششم کسی که دابه را
براند اگر دابه او صیدی را بکشد راننده ضامن آنست و همین حکم دارد سوار هم هر گاه ایستاده کند دابه را و در آنوقت دابه باعث اتلاف جانوری
شود و اگر در راه رفتن تلف کند آنچه بدستها تلف نماید ضامن آنست نه بپا هفتم هر گاه بگیرد جانوری را که او را بچه باشد و بسبب گرفتن
آن بچه تلف شود ضامن آن بچه است و همچنین اگر محل بگیرد صیدی که بچه آن در حرم باشد هشتم هر گاه سر دهد محرم سگ خود را بر شکاری
و بکشد آنرا ضامن است خواه در حرم سر دهد یا در حل ولیکن دو چند است فدا اگر در حرم بکشد نهم اگر رم دهد صیدی را و بعد از آن هلاک
شود بصدمه آن حیوان دیگر یا بسبب آن صید را بگیرد جانور موذی ضامن آنست که بدل آن باید بدهد دهم اگر شکاری بیفتد در دامی
و خواهش کند که او را خلاص سازد و او هلاک شود و معیوب گردد ضامن است یازدهم هر کس نشانی کند بر دیگری را شکاری و او بکشد
آنرا ضامن نمیشود فصل سوم در بیان احکام صید حرم است حرام است از شکار بر محل در حرم آنچه حرام است بر محرم در حل بتفصیلی که مذکور
شد پس هر که بکشد شکاری در حرم بر ذمه او است فدای آن صید و اگر شریک شوند جمعی در کشتن آن پس بر هر کدام از آنها فدائیست
و در آن تردد است و آیا حرام است شکار کردن حیوانیکه بطرف حرم میرفته باشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و بعضی دیگر میگویند
مکروه است و آن اشبه است ولیکن اگر زخم برسد بر آن حیوان و داخل حرم شود و بمیرد در آن ضامن نمیشود و در آن تردد است و مکروه
است شکار کردن در میان حرم و بریده که آن حرم حرم است بمقدار چهار فرسخ گرد اگرد بیرون حرم علی الاشبه اگر بزند شکاری
در بریده پس قلع کند چشم او را یا بشکند شاخ او را مستحب است که صدقه بدهد و اگر بزند شکاری در حل و آن داخل حرم شود جائز نیست
بر آوردن آن از حرم و اگر در حل باشد و تیر بیندازد صیدی را که در حرم بوده و بکشد آنرا فدیه بدهد از جانب او و همچنین اگر باشد
در حرم و تیر بیندازد بر شکاری که در حل بوده و بکشد آنرا و اگر پاره از اعضای صید در حرم بوده و پاره دیگر در حل پس تیر بزند بر
عضوی که در حل است یا آن عضو که در حرم است و بکشد او را ضامن است و اگر شکار بوده باشد بر شاخ درختی که آن شاخ در حل باشد

و بکشد آنرا ضامن آنست هرگاه بیخ آن درخت در حرم بود و هر که داخل شود با صیدی در حرم واجبست بر او که آنرا سر دهد و اگر برآرد آنرا از
حرم و تلف شود ضامن آنست خواه تلف آن صید بسبب او باشد یا بسبب دیگری و اگر صید جانوری باشد پر بریده واجبست نگاهداشتن آنرا
او تا وقتیکه بکمال برسد که پرواز تواند نمود و بعد از آن سر بدهد او را آیا جائز است شکار کردن کبوتر حرم در حالتیکه آن کبوتر در حل بود بعضی
گفته اند که بلی و بعض دیگر میگویند که نه و آن احوط است و هر کس بکند پری از کبوتر حرم واجبست بر او که تصدق بدهد و واجبست که آن صدقه
بدهد بهمان دستی که پر آن جانور را پراگنده و هر که اخراج کند جانوری را از حرم واجبست بر او باز گردانیدن آن در آن و اگر تلف شود
پیش از آن ضامن است و اگر تیر بیندازد از حل و آن تیر داخل حرم شود و بعد از آن برآید بسوی حل و بکشد صیدی را واجب نیست فدای
آن و اگر بکشد محل در حرم صیدی را آن صید حکم خود مرده دارد و اگر محل آنرا بکشد در حل و بعد از آن داخل حرم کند حرام نیست بر محل
و حرام است بر محرم و داخل ملک محرم نمیشود هیچ صیدی علی الاشبه و بعضی فقها گفته اند که داخل ملک میشود ولیکن واجبست بر او
که سر بدهد آنرا اگر آن صید حاضر باشد نزد او **فصل چهارم** در احکام توابع صید است آنچه کفاره لازم میشود محرم را در حل از کفاره
صید یا محل را در حرم هر دو کفاره جمع میشود هرگاه محرم در حرم صید کند تا اینکه منتهی شود کفاره بشتر و بخصوصیت مضاعف نمیشود
و همچنان شتر است و هرگاه مکرر شود صید از محرم بطریق فراموشی واجبست بر او ضمان هر یک از آن و اگر عمداً کند واجبست کفاره در
مرتبه اول و بعد از آن اگر باز عمداً صید کند تکرار کفاره ندارد بلکه این گناهی است که حق تعالی انتقام میکشد از آن و بعضی گفته اند که مکرر میشود و
قول اول اشهر است و ضامن صید میشود بکشتن آن خواه عمداً باشد یا سهواً پس اگر تیر بیندازد بر صیدی و بدر رود تیر آن صید را و برسد بر صید
دیگر هم واجبست بر او دو فدا و همچنین اگر تیر بیندازد بر نشانه و برسد بر صیدی ضامن است و اگر بخرد محلی تخم شتر مرغی برای محرمی و بخورد محرم
آنرا واجبست بر محرم که در بدل هر تخمی گوسفندی بدهد و محل عوض تخمی درهمی بدهد و صید در ملک محرم داخل نمیشود بشکار کردن و نه
بخریدن و نه بخشیدن و نه بمیراث علی الاشبه در صورتیست که صید نزد محرم باشد و اگر صید در شهر او باشد در آن تردد است اشبه آنست که از
ملکیت او نمیرود و اگر مضطر شود محرم بسوی خوردن گوشت شکار بخورد و فدا بدهد و اگر در پیش محرم میت باشد و صیدی اگر داشته باشد
فدای صید بخورد و الا میت بخورد و اگر صید مملوک کسی باشد فدای آن بمالکش بدهد و اگر مملوک کسی نباشد تصدق میدهد فدیه آنرا و آنچه لازم
میشود محرم را از فدا اینکه باید آنرا ذبح کند یا نحر کند اگر در عمره لازم شود باید که در مکه ذبح کند و اگر حاجی باشد در منی کند و در روایت
واقع شده که هر که بر او واجب باشد گوسفندی در کفاره شکار و عاجز شود از آن واجبست بر او طعام ده مسکین و اگر از آن عاجز آید سه
روز روزه دارد در حج و اگر از آن هم عاجز آید استغفار کند بدرگاه الهی **مقصد سوم** در باقی ممنوعات احرام است و آن هفت چیز است
اول متمتع شدن بزنان پس هر که مجامعت کند با زن خود در فرج پیش آن یا پس آن عمداً در حالتیکه عالم بحرمت باشد فاسد میشود حج او
و واجبست بر او که تمام آن حج بکند و یک شتر بدهد و در سال آینده هم حج بکند خواه آن حج فاسد فرض باشد یا نفل و همچنین اگر مجامعت کند

کنیز خود را در حال احرام و اگر زن او هم محرم باشد و با او موافقت کند بر زن هم لازم است مانند آن و واجب است بر آن مرد و زن که از هم افتراق کنند هر گاه در آن مکان که جماع کرده اند برسد تا وقتیکه فارغ شوند از اعمال حج هر گاه حج کنند از همان راه و معنی افتراق در این مقام اینست که خلوت نشوند با هم مگر آنکه ثالثی هم باشد و اگر مرد اکراه کند زن را در مجامعت حج زن درست است و بر مرد دو کفاره واجب میشود یکی از طرف خود و دوم از طرف زن و متحمل نمیشود مرد از جانب زن چیزی را سوای کفاره و اگر مجامعت کند بعد از وقوف مشعر هر چند پیش از طواف نسا باشد یا از طواف نساء سه شوط کرده باشد یا کمتر از آن یا مجامعت کند با زن در غیر فرج پیش از وقوف هم در دو صورت حجش صحیح است و واجب است بر او شتر و پس تفریع هر گاه بسبب افساد حج در سال دیگر کند و آنرا هم فاسد کند واجب است بر او آنچه واجب است او را در انزال منی بدون جماع واجب است یک شتر و آیا فاسد میشود بآن حج و واجب میشود بآن قضا در سال آینده بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند نه و آن اشبه است و اگر جماع کند کنیز خود را اگر محرمه باشد یا باذن او با کراه و مولی محل بود متحمل کفاره آن کنیز خواهد شد که عوض او بدهد شتری یا گاوی یا گوسفندی و اگر عسرت داشته باشد گوسفندی یا روزه دارد سه روزه و اگر مجامعت کند محرم پیش از طواف زیارت لازم است او را شتری و اگر عاجز آید از آن گاوی یا گوسفندی و اگر طواف کند محرم از طواف نساء پنج شوط و بعد از آن مجامعت کند لازم نمیشود او را کفاره و بعد از غسل اتمام بقیه اشواط کند و بعضی فقها گفته اند که برای اسقاط و اتمام بقیه تجاوز از نصف اشواط کافیست و آنچه اول مذکور شد مرویست و هر گاه عقد نکاح کند محرمی برای محرمی بر زنی و دخول کند محرم بهمان نکاح بر هر کدام از دو محرم مذکور کفاره است و همچنین اگر عقد کننده محل باشد بروایت سماعه بر او هم کفاره است و هر که مجامعت کند در احرام عمره مفرده پیش از سعی فاسد میشود عمره او و کفاره میدهد شتری و قضای آن عمره کند و بهتر آنست که در ماه بعد آن ماه کند و اگر نظر کند بسوی غیر اهل خود و انزال کند واجب است بر او شتری اگر مالدار باشد و اگر متوسط الحال باشد گاوی و اگر عسرت داشته باشد گوسفندی و اگر نظر کند بسوی زن خود بغیر شهوت واجب نیست بر او چیزی هر چند انزال شود و اگر نظر بشهوت کند و انزال شود واجب است بر او شتری و اگر ملاعبه کند با زن خود بدون شهوت چیزی نیست بر او هر چند انزال شود و اگر امساس کند زن خود را بشهوت واجب است بر او گوسفندی هر چند انزال نکند و اگر ببوسد زوجه خود را واجب است بر او گوسفندی و اگر بشهوت ببوسد واجب است بر او جزوری و آن شتریست چنانکه داخل سال ششم شده باشد و همچنین اگر انزال کند از دست بازی و اگر گوش بدهد بکسیکه جماع میکند یا سخن و انزال بدون نظر کردن لازم نیست بر او چیزی تفریع اگر حج کند بنیت سنت و فاسد گرداند آنرا و بعد از آن محصور شود بسبب مرض واجب است بر او شتری جهت کفاره افساد حج و گوسفندی برای محصور شدن و کافیست او را یک قضا که در سال آینده کند ممنوع دوم استعمال خوشبوئیست پس هر که خوشبوئی بمالد واجب است بر او گوسفندی خواه استعمال کند آنرا بطریق رنگ کردن بر ملبوس خود یا بطریق مالیدن بعد از احرام یا پیش از احرام که با احرام هم داشته باشد یا بسوزاند آنرا یا

اندازه و باکی نیست بخوشبوی کعبه که اگر بجامه محرم برسد واجب نیست ازاله آن هر چند که آن زعفران باشد و همچنین باکی نیست در زدن رنو اگر
در عطر مانند شیخ و بسبب گلها و نیلوفر سوم ناخن گرفتن در هر ناخنی یک مد طعام است و اگر تمام ناخنهای هر دو دست و هر دو پا بچیند در یک مجلس
گوسفندی بدهد و اگر در دو مجلس بگیرد یعنی ناخن دستها در یک مجلس و پاها در مجلس دیگر دو گوسفند بدهد و اگر کسی فتوی بدهد او را که ناخن بگیرد و بفتوای
او بگیرد و خونی از او بیرون آید مفتی را لازم است گوسفندی چهارم پوشیدن لباس دوخته حرام است بر محرم پس اگر بپوشد واجب است بر او گوسفندی
و اگر مضطر شود بسبب محافظت از گرمی یا سردی بسوی پوشیدن دوخته جائز است و بر او است گوسفندی مترجم گوید در پوشیدن لباس
دوخته اگر در یک مجلس بپوشد یک کفاره است و اگر در دو مجلس بپوشد دو کفاره و همچنین اگر چند صنف لباس دوخته بپوشد لازم است
او را که در هر صنفی کفاره بدهد پنجم سر تراشی و در آن گوسفند است یا طعام ده مسکین هر یک از ایشان را مدی و بعضی فقها گفته اند که شش مسکین
را هر یک دو مد یا روزه سه روز و اگر دست بکشد بر ریش خود یا سر خود پس بیفتد از آن چیزی از موی کفی از طعام بدهد و اگر در وضوی نماز
دست بکشد و موی بیفتد چیزی بر او لازم نمیشود و اگر بکند موی یکی از دو بغل خود سه مسکین را طعام بدهد و اگر بکند موی هر دو بغل را لازم
میشود او را گوسفندی و اگر سایه اندازد بر سر خود در رفتار گوسفندی بدهد و همچنین اگر بپوشد سر خود را بجامه یا گل بمالد بر سر که بآن پوشیده
شود سر او یا سر فرو برد در آب یا بر سر خود بگذارد چیزی که بپوشد سر او را گوسفند لازم میشود ششم جدالست و آن قسم خوردن است
اگر بدروغ بگوید قسم یک مرتبه یک گوسفند بدهد و دو مرتبه گاوی و اگر سه مرتبه بگوید شتر بدهد و اگر راست باشد و سه مرتبه بگوید گوسفند بدهد و نیست
و کمتر از سه کفاره ندارد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که قسم دروغ در صورت تعدد قسم اختلاف کفاره مشروط است با
آنکه بعد از قسم اول کفاره نداده باشد چه اگر بعد از قسم سابق کفاره داده و بعد از آن قسم دیگر خورده در هر قسمی گوسفندی بدهد هفتم
کندن درخت سبز حرم است اگر درخت بزرگ برکند یک گاو بدهد هر چند محل باشد و در درخت کوچک یک گوسفند و اگر پاره از آن درختان
برکند قیمت آنرا بدهد مصنف گوید که ترددست در جمیع آن و اگر بر کند درختی از حرم باز عود کند آنرا و اگر خشک شود بعضی فقها
گفته اند که ضامن است و کفاره نیست در کندن گیاه هر چند بآن گناهکار میشود و هر کس استعمال کند روغنی خوشبو در احرام
هر چند برای ضرورت باشد بر او گوسفند است بقول بعضی و همین قول است و هر کسی که دندان خود بکند و در همه آنها دست داده جائز
است خوردن چیزی که خوشبو نباشد از روغنها مانند روغن گاو و روغن کنجد و جائز نیست مالیدن روغن خاتمه مشتمل است بر چند مسئله
اول هرگاه جمع شود اسباب مختلفه برای وجوب کفاره مانند پوشیدن دوخته و گرفتن ناخن و استعمال خوشبوی لازم است از هر
کدام کفاره خواه همه را در یک وقت کند یا در دو وقت کفاره داده باشد از فعل اول یا نداده باشد دوم هرگاه مکرر وطی
کند لازم است او را بهر وطی کفاره و اگر مکرر کند سر تراشی پس اگر در یک وقت باشد مکرر نمیشود کفاره و اگر در دو وقت باشد مکرر میشود
و اگر مکرر شود از محرم پوشیدن دوخته یا استعمال خوشبوئی اگر در یک مجلس باشد کفاره مکرر نمیشود و اگر مجالس متعدده باشد مکرر

میشود سوم محرمی که بپوشد یا بخورد چیزی را که جائز نیست خوردن آن یا پوشیدن آنها او را واجب است گوسفندی چهارم ساقط میشود کفاره از کسیکه جاهل مسئله بوده یا فراموشی کند یا مجنون باشد مگر کفارهٔ صید که آن لازم است هر چند سهواً باشد

کتاب العمره

این کتاب در بیان عمره است و عمره در لغت بمعنی زیارت است زیرا که زائر تعمیر مکان میکند بسبب زیارت خود و شرعاً عبارت است از عبادات مخصوصه که در میقات و مکه بعمل می آورند و آنهم واجب است بر کسی که حج بر او واجب شود و صورت آن اینست که اول احرام ببندد از میقاتیکه جائز باشد احرام بستن از آن میقات و بعد از آن داخل مکه شود پس طواف کند و بگذارد دو رکعت طواف را بعد از آن سعی کند در میان صفا و مروه و تقصیر نماید و شرائط وجوب آن همان شرائط وجوب حج است و هرگاه شرایط مستحق شود عمره فوراً واجب میگردد و در عمر یک مرتبه و گاه واجب میشود عمره به نذر و شبه نذر که عهد و یمین باشد و بسبب اجاره گرفتن از دیگری و افساد آن و بسبب فوت شدن حج کسی را که احرام حج بسته زیرا که واجب است بر او که بعمره محل شود و بسبب داخل شدن در مکه بشرطیکه عذری شرعی نداشته باشد مانند اینکه عبد غیر مأذون نباشد یا جهت قتال داخل نشود و آمد و رفت مکرر نداشته باشد و مکرر میشود وجوب عمره بسبب تکرار اسباب آن و افعال عمره هشت است نیت و احرام بستن و طواف و دو رکعت آن و سعی و تقصیر و طواف نساء و دو رکعت آن و منقسم میشود بدو قسم یکی عمره تمتع بحج و دوم عمره مفرده پس قسم اول واجب است بر کسی که از حاضران مسجد الحرام نباشد و آن عمره صحیح نیست مگر در ماههای حج یعنی شوال و ذو القعده و ذو الحجه و عمره مفرده با آن ساقط میشود و لازم است در آن تقصیر یعنی چیزی از موی خود کم کند یا ناخنی بگیرد و جائز نیست سر تراشیدن و اگر سر تراشد در عمره تمتع بها لازم است او را گوسفندی و واجب نیست در آن طواف نساء و عمره مفرده واجب است بر آنها که حاضر باشند در مسجد الحرام و آن صحیح است در تمام روزهای سال و بهترین آن عمره ایست که در ماه رجب واقع شود و هر کس که احرام ببندد بعمره مفرده و داخل مکه شود جائز است که نیت تمتع کند با آن و لازم میشود بر او گوسفند و اگر عمره مفرده در غیر ماههای حج واقع شود جائز نیست نیت تمتع با آن و اگر داخل مکه شود به نیت عمره تمتع بها جائز نیست او را بیرون آمدن از مکه تا وقتیکه حج بعمل آورد زیرا که احرام او مرتبط است بحج بلی اگر بیرون آید از مکه بنوعیکه احتیاج ببستن احرام تازه نباشد جائز است که بیرون آید اگر بیرون آید از مکه و بعد از آن از سر نو عمره بعمل آرد حج تمتع مقارن عمره آخر کند مستحب است در هر ماه عمره مفرده و اقلش آنست که ده روز فاصله در میان دو عمره باشد و مکروه است که دو عمره کند که در میان آنها کم از ده روز باشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و قول اول اشبه است و محل میشود از عمره مفرده بتقصیر و سر تراشیدن بهتر است پس هرگاه تقصیر یا حلق کند حلال میشود برای او جمیع محرمات احرام مگر زنان و بعد از آن که طواف نساء کند حلال میشوند برای او زنان هم و طواف نساء واجب است در عمره مفرده بعد از سعی بر هر معتمری خواه مرد باشد و خواه زن و خواه خصی و طفل و عمره هم واجب فوری است که تأخیر در آن جائز نیست

کتاب الجهاد

این کتاب در بیان جهاد است مترجم گوید صاحب تنقیح گفته که جهاد را دو خاصیت است که در عبادات دیگر نیست اول آنکه قبول نیابت کند
نمیکند مگر از طرف زنده و نیابت در جهاد از طرف مرده نمیباشد دوم آنکه هرگاه جهاد جائز باشد واجب است بفعل آوردن آن پس
جواز آن از وجوب منفک نیست و ارکان جهاد چهار است اول کسیکه جهاد براو واجب است و آن واجب است بر هر بالغ عاقلی که آزاد
بوده بنده نباشد مرد باشد و پیر فانی نباشد پس واجب نیست جهاد بر طفل غیر بالغ و نه بر دیوانه و نه بر زنان و نه بر پیر ضعیف و نه
بر بنده مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که بنده را هرچند مولی تکلیف بجهاد کند واجب نمیشود بر بنده جهاد زیرا که مولی مالک تکالیف شرعیه
عبد نیست ولیکن واجب است بر بنده جهاد در دو موضع است اول آنکه غالب شوند بر مسلمانان جماعتیکه هم ضرر بر بیضه اسلام از آنها باشد
که در نصورت بر عبد بلکه بر زنان هم جهاد واجب میشود دوم هرگاه که بیم بر نفس خود داشته باشد که در آنصورت هم واجب است بر او مدافعت
خود جهاد کند هرچند مولاش منع کند انتهی و جهاد واجب کفائیست باینمعنی که هرگاه بعضی اقدام کنند بران از دیگران ساقط میشود
و شرط است در صحت جهاد وجود امام یا نائب امام که او را امام منصوب ساخته باشد برای جهاد و مراد از وجود امام آنست که ظاهر
باشد و متمکن بر تصرف در امور متعلقه امامت و واجب عینی نمیشود بر کسی مگر آنکه امام او را بخصوصه طلب کند برای جهاد بمقتضای مصلحتے
یا از جهت قصور جهاد کنندگان از مقاومت عدو و تعذر دفع او بدون اجتماع یا آدمی واجب کند بر خود بنذر و شبه نذر
و گاه واجب میشود محاربه با عدو بدون دفع شر او مانند اینکه مسلمانی در میان کفار حربی باشد و بر آنها دشمنی بیاید و بترسد که
مبادا باو هم اذیت جانی یا مالی برساند پس در ینوقت او مساعده و معاونت آن کفار کند جهت دفع آن دشمن از خود و آنرا جهاد
نمیگویند مترجم گوید مراد از دشمن در اینجا دشمن کافر است چه اگر دشمن مسلمان بر کفار حربی بیاید و مسلمانی در میان آنها باشد
جائز نیست او را که مساعده اهل حرب کند و اگر کافر بر آنها غلبه کند جائز است که برای دفع شر از نفس خود موافقت با کفار کند در محاربه آن کافر و
این جهاد نیست باینمعنی که فرار از چنان حربی جائز نباشد یا مقتول جائز التغسیل نباشد و چنین قتالی باید بنیت مدافعت از نفس خود کند
نه معاونت کفار و همچنین هر کس بترسد بر نفس خود واجب است بر او که محاربه دشمن کند خواه گمان غلبه خود داشته باشد یا نداشته باشد یا بر مال
خود بترسد در آنصورت محاربه کند بر تقدیریکه گمان غالب بر سلامت ماندن خود و مال خود بمحاربه داشته باشد و ساقط میشود وجوب
جهاد بچهار عذر یکی کوری که بر کوران جهاد واجب نیست دوم عذر دیگر که زمانیست یعنی زمین گیر شدن و عدم قدرت بر ایستادن و همچنین
معذور است مریضی که قدرت بر سواری و دویدن نداشته باشد و فقیری که عاجز باشد از احتیاج خود و عیال خود در راه جهاد
و عاجز از بهم رسانیدن سلاح بود و عجز مختلف میشود باختلاف احوال اشخاص سه فرع اول آنکه هرگاه بر مجاهد دینی باشد که وعده
آن باتمام نرسیده باشد پس صاحب آن دین را نمیرسد که مانع جهاد او شود و اگر میعاد دین تمام شده باشد و او را قدرت ادای

آن نباشد بعضی فقها گفته اند که قرض خواه را میرسد که او را ممانعت کند از جهاد و تکلیف اداء دین کند ولیکن این قول بعید از قواعد شرع است دوم پدر و مادر را میرسد که منع کنند پسر خود را از جهاد مادام که بر او واجب عینی نشده باشد مترجم گوید یعنی پدر و مادر مسلمان را میرسد که منع کنند پسر خود را از جهاد بشرطیکه بر او بخصوصه واجب نباشد و اگر پدر و مادر کافر باشند واجب نیست که اطاعت آنها کند و اذن آنها در کار نیست و جد و جده هم حکم پدر و مادر دارند علی الاقوی و در سائر سفرهای مباحه خواه مندوبه باشند یا واجبه کفائی نیز اجازت پدر و مادر شرط است پس برای تحصیل علم بواجبات عینیه مانند دانستن عقائد ایمان و تعلم آداب روزه و نماز که بر هر مکلفی واجب است دانستن آن اگر در آن بلده معلم یافته نشود بدون اجازت والدین سفر میتوان کرد و در واجبات کفایه مانند تعلم فقه و تحصیل فقاهت که بر هر مکلفی واجب نیست بلکه واجب کفائیست اجازت والدین در اختیار سفر ضرور باشد سوم هرگاه عذر بهم رسد بعد از بهم برآمدن جنگ ساقط نمیشود فرض محاربه و در این تردد است مگر آنکه عجز بهم رسد از قیام بحرب و هرگاه بهم رسد محتاج را آنچه محتاج الیه او بود در جهاد واجب میشود بر او محاربه کردن با عدو و اگر بطریق اجرت بدهند واجب نیست که قبول کند و هر که عاجز بود از جهاد که بنفس خود نتواند کرد و مال دار بود واجب است بر او که دیگری را بفرستد باجرت و بعضی گفته اند که مستحب است و آن اشبه است و اگر خود قدرت داشته باشد و دیگری را بفرستد از او ساقط میشود مادام که واجب عینی بر او نشود و حرام است جهاد کردن در ماههای حرام که آن چهار ماه است رجب ذیقعده و ذی الحجه و محرم مگر آنکه دشمن از آن طرف ابتدا کند در ماههای مذکوره یا آنکه اعدا اعتقاد حرمت آن ماهها نداشته باشند و جائز است مقاتله با عدو در حرم کعبه هم و در صدر اسلام حرام بود و بعد از آن منسوخ گشت و واجب است بیرون رفتن از بلد شرک بر کسیکه نتواند شعار اسلام در آن بلد آشکار اکند مترجم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده که مهاجرت از بلدیکه شعار ایمان در آن اظهار نتواند کرد نیز همین حکم دارد و این قول را از شیخ شهید علیه الرحمه نقل نموده و فرموده ظاهر آنست که در صورت ظهور امام باشد که در آن وقت حکم تقیه بالکل برطرف میشود اما در زمان غیبت پس جمیع اماکن مساوی اند در وجوب تقیه احکام ایمان جاری نمیشود مگر بطریق ستر هر چند در استتار تفاوت باشد باختلاف بلاد و این در صورت قدرت بر مهاجرت است و حکم وجوب هجرت از آن بلد شرک باقیست تا وقتیکه کفر در آن بلد باقی باشد و از جمله لواحق این رکن جهاد است حکم مرابطه و آن انتظار کشیدن نشستن و آماده شدن برای محافظت سرحدها که اعدای دین از آنجا عبور نتوانند کرد و مرابطه مستحب است هر چند امام غائب باشد زیرا که آن متضمن مقاتله و محاربه نیست بلکه جهت محافظت است و خبردار ساختن اهل بلد از آمد عدو و هر که متمکن نباشد از مرابطه بنفس خود مستحب است که اسپ خود را بسته بگذارد در آن سرحد برای مرابطان و اگر کسی نذر کند مرابطت را واجب میشود بر او خواه امام حاضر باشد یا غائب و همچنین اگر نذر کند که مالی صرف کند در احتیاج مرابطین علی الاصح و بعضی فقها گفته اند که این نذر منعقد نمیشود و حرام است صرف آن مال در خرج مرابطان

ﮐﻪ ویان میگوید ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا منها اربعة حرم یعنی ماههای حرام چهار اند سه ماه پیوسته یکی بعد دیگری و یکماه جدا ۱۲

بلکه آنرا در مصارف خیر صرف کند مگر آنکه بیم تشنیع مخالفین داشته باشد یعنی مخالف مذهب علم بنذر مذکور داشته باشد و بترسد که اگر تخلف
نذر کند نزد او مطعون شود و قول اول اصح است و اگر باجرت بدهد نفس خود را برای مرابطت واجب است که بآن قیام کند هر چند امام غایب
باشد و بعضی فقها گفته اند که اجاره مذکوره صحیح نیست و اگر مستاجر را بیابد یا وارثه او را وجه اجرت را رد کند بآنها و اگر نیابد اقامت کند
بمرابطه و اولی آنست که باجیر واجب است مرابطه و تفصیلی که مذکور شد معتبر نیست مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که در زمان غیبت
مرابطت هم ساقط است پس نذر تعلق نمیگیرد بآن و منعقد نمیشود لهذا گفته که اگر کسی مالی نذر کند برای مرابطان باید آنرا در وجوه
بر صرف کند و اگر کسی اجیر شود بران باید وجه اجوره را مسترد کند و نزد مصنف مرابطه هم عبادتست پس نذر بر آن منعقد شود و جواز
استجاره آن هم صحیح باشد و همین قول معتبر است نزد فقها رکن دوم در بیان کسی است که واجب است جهاد کردن با او و کیفیت جهاد
و در ان چند طرف است اول در بیان جمعی که جهاد با آنها واجب است و آن سه فرقه اند یکی باغیان که خروج کنند بر امام هر چند مسلمان
باشند دوم اهل ذمه که آنها یهود و نصاری و مجوس اند هرگاه تخلف کنند در شرایط ذمه سوم سوای این سه فرقه از اقسام کفار
و جمعی که واجب است جهاد با آنها پس واجب است بر مسلمانان رفتن بسوی آنها یا از جهت منع آنها اگر باغی بر امام باشند یا از جهت نقل آنها
بسوی اسلام اگر کافر اند سوای سه فرقه مذکوره یا قبول اسلام یا جزیه اگر یهود و نصاری و مجوس باشند و اگر از ان طرف ابتدای
محاربه کنند واجب آنست با آنها محاربه کردن و اگر آنها محاربه نکنند واجب است از اینطرف جهاد کردن با آنها بقدر امکان و اقلش آنست
که در هر سال یک مرتبه محاربه کنند و هرگاه مصلحت اقتضا کند مصالحه با آنها جایز است و لیکن متولی صلح با آنها نمیشود مگر امام یا کسی
که ماذون باشد از طرف امام در مصالحه طرف دوم در بیان کیفیت مقاتله با اهل حرب است بهتر آنست که ابتدا کنند بمقاتله جمعی که
اقرب باشند مگر آنکه مخاطره از ابعد بیشتر بوده و واجب است انتظار کشیدن هرگاه عدو بسیار و عدد مسلمین کم باشد تا وقتیکه
کثرت بهم رسد که مقاومت عدو توانند کرد و بعد از ان پیشدستی در جنگ و ابتدای جنگ با آنها نکنند مگر بعد از دعوت کردن آنها
بسوی اشیاء مستحسنه اسلام که اقرار بشهادتین و تکفل شعائر مسلمانی باشد و دعوت کننده باید که امام باشد یا هر کرا در اامام نصب
کرده باشد برای این کار و ساقط است اعتبار دعوت در حق آنها که می شناخته باشند محاسن اسلام را زیرا که دعوت قبول نکرده اند
و حرام است گریختن از جنگ گاه هرگاه دشمنان دو برابر مسلمین باشند یا کمتر مگر آنکه انتقال کنند از مکانی بمکان دیگر بجهت مصلحتی
چنانچه طلب وسعت مکان حرب کنند یا جای آب خواهند یا رو بآفتاب بوده بمکان دیگر روند که پشت بآفتاب شود یا از برای
درست کردن آلات حرب یا از برای اتصال بلشکری خواه قلیل باشد یا کثیر و اگر گمان غالب شود نزد او بهلاکت باز جایز نیست
گریختن و بعضی فقها گفته اند که جایز است زیرا که حق تعالی فرموده و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی خود را بدست خود بهلاکت
نیندازید و قول اول اظهر است زیرا که حق تعالی میفرماید و اذا لقیتم فئة فاثبتوا یعنی هرگاه شما ملاقات کنند در جنگ با

قومی پس ثابت قدم باشید واگر مسلمانان تا از نصف کفار بیا باشند واجب نیست ثبات قدم واگر درینصورت هم گمان غالب سلامتی
بوده باشد مستحب است قتال کردن و اگر گمان غالب هلاکت بود بعضی فقها گفته اند که واجب است برگشتن و بعضی دیگر میگویند که مستحب
است و آن اشبه است واگر ده با نمی یا دو کافر نگریزد یک مسلمان را واجب نیست که ثابت بماند و بعضی گفته اند که واجب است و آن مرویست
و جائز است محاربه کردن با دشمن بحصار یعنی گرد خود دیوار بسازند و بمنع کردن قافله و دخول و خروج و بمنجنیق سنگ انداختن
در قلعه آنها و خراب ساختن آن و خانهای ایشان و هرچه بآن امید فتح باشد و مکروه است بریدن درختان و آتش انداختن و آب بر آنها سر
دادن مگر در صورت ضرورت و حرام است جهاد کردن با انداختن زهر و بعضی گفته اند که مکروه است و آن اشبه است پس اگر ممکن نباشد
فتح بدون آن جائز است واگر کفار سپر خود سازند زنان و اطفال خود را جائز است دست باز داشته شود از آنها مگر در هنگام
پیوستن جنگ و همچنین اگر سپر خود کنند اسیران مسلمانان را کشته میشود اسیر مسلمان هم اگر ممکن نباشد جهاد بدون آن و درینصورت
قاتل را دیت واجب نیست و کفاره قتل خطا بر اوست و در احادیث واقع شده که کفاره هم ندارد واگر با وجود امکان خود
داری از قتل اسیر مسلمان عمداً بکشد مسلمان اسیر را لازم است او را قصاص و کفاره و جائز نیست کشتن دیوانگان و نه کشتن
اطفال و زنان ایشان هرچند معاونت کنند آنها ایشان را مگر در صورت اضطرار و جائز نیست مثله کردن آنها یعنی گوش و بینی
بریدن و همچنین جائز نیست با اینها بعد از امان دادن عذر کردن مترجم گوید چنانچه کشتن زنان ایشان جائز نیست کشتن خنثاها
و شیخ فانی آنها هم جائز نیست کما قال الشیخ علی قدس سره مگر آنکه آنها هم معاون کفار شوند پس درینصورت جهاد با آنها هم واجب
میشود و سنت است که مقاتله بعد از زوال آفتاب باشد و مکروه است شبخون بردن بر آنها و مقاتله کردن پیش از زوال آفتاب مگر از
برای حاجتی و نیز مکروه است که غازی پی کند چهارپایان خود را هرچند که عاجز شود از رفتار و بجنگ برآمدن بغیر اذن امام و
بعضی گویند که حرام است و سنت است برآمدن بجنگ هرگاه طلب کند امام بسوی حرب بسبیل عموم و واجب میشود هرگاه امر
کند بخصوص و فرع است اول آنکه هرگاه مشترک طلب مبارز کند و شرط نکند که مبارز دیگر مدد او نکند جائز است که هرگاه آن دو
با همدیگر جنگ کنند معاونت مبارز مسلمان نمایند و اگر شرط کرده باشد که دیگری با او مددگاری نکند واجب است وفا کردن
بشرط پس اگر بگریزد مسلمان و حربی او را طلب کند جائز است که آن حربی را دفع کنند و اگر حربی او را طلب نکند جائز نیست که
با او جنگ کنند و بعضی فقها گفته اند که جائز است مگر آنکه شرط کرده باشد حربی که امان دهند او را تا آنکه بقوم خود برسد دوم اگر
شرط کند حربی که طلب مبارز کند اینکه مقاتله با او نکند مگر همان مبارز مسلمان و بعد از آن که با همدیگر او بخشد یکی از طلب کند یاران
خود را پس تحقیق امان خود را شکسته و اگر آنها بدون طلب او بیایند جهت معاونت او و منع کند آنها را پس او بر قرار شرط خود است
و اگر منع نکند آنها را جائز است که مسلمانان دیگر هم با او مقاتله کنند و با کفار معاونان او طرف سوم در بیان امانت و کلام

بیان کسیست که عقد امان میکند و عبارت امان چیست و وقتش کدام است اما کسی که عقد امان کند واجب است که مسلمان بالغ عاقل
مختار بوده مجبور نه خواه امان دهنده آزاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن پس اگر امان بدهد طفلی که نزدیک ببلوغ باشد و هنوز بالغ نشده
یا دیوانه منعقد نمیشود امان او ولیکن کسیکه بامان آنها از کفار حربی در بلد اسلام آمده باشد باز میگردانند او را بمنزلش مترجم گوید
کسیکه بامان طفل غیر بالغ یا دیوانه در بلد اسلام درآمده ادعا کند که این امان را صحیح دانسته بود باید او را باز گردانید بمنزلش اگر با وجود
علم بعدم صحت امان مذکور در بلد اسلام آمده باعتماد امان معلوم الفساد لازم نیست که او را بمنزلش رسانند و مراد مصنف در اینجا حسب
شق اول است همچنین هر کافر حربی که داخل دار الاسلام شود بشبهه امان مانند اینکه لفظی بشنود و پندارد که آنهم امان است یا مصاحب
شود با رفقای مسلمان و توهم کند که آنهم امان است و جایز است که امان دهد یکی از عامه مسلمانان احاد کفار حربی را و شراح گفته اند
که مراد از احاد عدد قلیل است مانند ده کس یا قافله قلیله یا قلعه صغیره و امان نمیدهد یکی از مسلمانان عامه کفار حربی را و نه باهل اقلیمی را
آیا جایز است که یکی از عامه مسلمانان امان دهد باهل دهی از کفار یا باهل قلعه بعضی فقها گفته اند که بلی چنانچه قبول کرد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام امان دادن یکی از مسلمانان برای قلعه و بعضی دیگر میگویند که جایز نیست و آن اشبه است و آنچه حضرت امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام فرموده حکایتی است در واقعه معاویه پس سرایت نمیکند حکم او در واقعات دیگر و امام امان میدهد اگر خواهد تمام
اهل حرب را عموما و بعضی را خصوصا و همچنین کسیکه نصب کرده باشد امام او را از برای حکومت در طرفی و او امان دهد تمام اهل آن طرف
و واجب است وفا کردن بامان مادام که متضمن امری مخالف شرع نباشد مثل اینکه امان بدهند آنها را که شرب خمر برملا میکرده باشند یا احداث
بتخانه نمایند و اگر بجز نگیرند امان منعقد نمیشود اما عبارت امان و آن اینست که بگوید امان دادم ترا و پناه دادم ترا و تو در امان اسلامی
و همچنین هر لفظیکه دلالت کند بر این معنی بصراحت و هر عبارتی که بکنایه دلالت بر آن کند و معلوم شود که عاقد باین عبارت قصد امان
کرده و اگر بگوید که باکی نیست بر تو یا بگوید که مترس آن امان نیست مادام که با آن عبارتی ضم نکند که دلالت بر امان کند اما وقت امان
پس آن پیش از اسیر شدن آن کافر است و اگر لشکر اسلام مشرف بر فتح شوند و طلب امان کند خصم جایز است که امان بدهند در صورتیکه
مصلحت در آن باشد و اگر امان خواهند بعد از اسیر شدن و آنها را امان بدهند صحیح نیست و اگر اقرار کند مسلمان که امان داده کافر را پس
اگر اقرار در وقتی باشد که صحیح باشد در آن وقت امان دادن قبول میکنند قول او را و الا قبول کرده نمیشود مترجم گوید مراد
از وقت صحت امان است که امان دهنده جامع صفات معتبره در عقد امان باشد و این اقرار بعد از گرفتار شدن کافر باشد هر چند مستند
بما قبل اسیر شدن بوده و اگر دعوی کند حربی بر مسلمان که او امان داده آن حربی را و مسلمان منکر شود قول قول مسلمان است مترجم
گوید در این مقام مراد از اینکه قول قول مسلمانانست اینست که عدم حکم حصول امان جاری میشود و در اینجا تکلیف قسم باو راجع
نمیشود زیرا که قتل و اسیر نمودن هر دو حکم جاریست بر کافر حربی و با دعای امان از و ساقط نمیشود و اگر مسلمان بعد از دعوی

حربی و پیش از جواب فوت شود یا بیهوش گردد قبول نمیکنند دعوی حربی را و در هر دو حال او را اسیر هستند پیش اصحاب ما و بعد از آن
حکم حربی دارد و اگر کافر حربی برای خود امان حاصل کند که در شهر اسلام سکونت نماید بتبعیت آن حربی مال او هم در امان می آید
و اگر ملحق شود بدار الحرب جهت سکونت امانیکه برای نفس خود حاصل کرده بود بر طرف میشود ولیکن مال او که در بلد اسلام مانده در
امن خواهد بود و اگر آن حربی بعد از توطن در دار الحرب بمیرد و اگر وارث مسلم داشته باشد مال او بهمان تعلق میگیرد و اگر وارثش حربی بوده منتقض
میشود امان مال او و مالش حکم فی دارد که مخصوص امام است زیرا که بدون جنگ بدست آمده و همین حکم دارد اگر در دار الاسلام بمیرد
و اگر اسیر کنند او را مسلمانان و مملوک شود مال او نیز بتبعیت او مملوک خواهد شد یعنی مملوک امام میشود نه مملوک غانمین چنانچه شیخ علیه
قدس سره تصریح نموده و اگر داخل شود مسلمان در دار الحرب بطریق امان و در آنجا دزدی کند واجب است که رد کند مال برده را
بمالکش خواه آن مالک در دار الاسلام باشد یا در دار الحرب و اگر اسیر کفار شود مسلمانی و او را رها کنند یا او شرط کنند که در دار الحرب
باشد و در امن باشد واجب نیست او را اقامت در دار الحرب و حرام میشود بر آن مسلم اموال آنها بشرط امن و اگر سر دهند او را
بشرط ادای مالی واجب نیست وفا کردن بآن شرط و اگر مسلمان شود حربی و بر ذمه او مهری باشد از زوجه اش زوجه او را اسیر
کرده طالب آن مهر از او کند وارث آن زوجه را هم نمیرسد و اگر بمیرد زوجه اش و بعد از آن مسلمان شود زوج یا مسلمان شود زن شوهر
از شوهر و بعد از آن زوجه بمیرد مطالبه مهر او میکند ورثه مسلمان آن زن نه ورثه حربی خاتمه در آن دو فصل است اول آنچه
است که عقد صلح بسته شود با اهل حرب بر حکم امام یا غیر امام یعنی صلح کنند برآنکه هر چه امام بگوید یا غیر امام که بحکم امام منصوب باشد آن را
حکومت آن را قبول نمایند بشرطیکه آن حکم حاکم کامل العقل باشد و مسلم عادل باشد و آیا مرد بودن و آزاد بودن او هم شرط است
یا نه و بعضی فقها گفته اند که آنهم شرط است و در آن تردد است و جائز است که صلح کنند برآنچه حکم کند حاکمی که امام او را اختیار کرده باشد
نه بر حکم آن که اهل حرب اختیار کنند مگر آنکه آنها معین کنند برای حکم کردن کسی را که لیاقت حکومت داشته باشد شرعا و اگر حاکم
بمیرد پیش از آنکه حکم کند امان بر طرف میشود و آن کفار حربی را امیر هستند پیش اصحاب شان و جائز است که حاکم کنند برای صلح
دو کس را یا زیاده بر دو کس و اگر بمیرد یکی از آنها حکم دیگران باطل میشود و پیروی کنند بحکم حاکم مگر آنکه حکم او منافی شرع باشد و اگر حاکم
حکم کند که اهل حرب را بکشند و اسیر کنند و مال از آنها بگیرند و بعد از آن کفار شوند مسلمان حکم قتل از آنها ساقط میشود نه حکمی که
در مال و بنده کردن کرده باشد و اگر برای مشرک مقرر کنند فدای از جانب اسیران مسلمانان واجب نیست که بآن وفا کنند
زیرا که آزاد را عوضی نمیباشد دوم جائز است سردار لشکر اسلام را که مقرر کند جعاله برای هر که رهنمائی کند بجانب مصلحتی
مانند نمودن اشیای مستوره در راه پنهانی قلعه و شهر کفار پس اگر آن جعاله از مال خود مقرر کند و عین آن مال موجود نباشد
و بر ذمه خود بگیرد شرط است که معلوم الوصف باشد و معلوم المقدار و اگر باشد عین بمیر باید که آن را نشان دهد یا وصف کنند

تفریع اگر جعاله
که جهالت ازان برطرف شود و اگر سردار جعاله مقرر کنند از مال غنیمت جائزست که مجهول باشد مانند اینکه مقرر کنند کنیزی یا جامه
که مقرر کنند سردار لشکر معین باشد و بعد ازان فتح آن بلد شود بطریق امان و آن جعاله داخل اشیایی که باشد بطریق امان گذاشته شده باشد
با مالک آن پس اگر اتفاق کنند با مالکان آن چیز مجهول له برآنکه عوض آن بدهند یا همان معین را بتسلیم نمایند جائزست که چنین کنند
و اگر تنازع کنند و تراضی نشود صلح برطرف میشود و آن کفار را که باعتماد این صلح آمده اند برمیگردانند بسوی قوم شان و اگر جعاله
کنیزی باشد که مسلمان شود آن کنیز پیش از فتح آنرا نمیدهند به مجعول له کافر باشد یا مسلمان زیرا که باسلام سابق برآمده از صلاحیت
استرقاق و عوض آن قیمتش میدهند و همچنین اگر مسلمان شود بعد از فتح هم و مجعول له کافر باشد و اگر بمیرد آن کنیز پیش از فتح یا بعد
از فتح واجب نیست که عوض آن بدهند طرف چهارم در احکام اسیر است و آنها مردان و زنان و اطفال صغیر اند پس زنان مملوک
میشوند بسبب گرفتار شدن و بدست آمدن هرچند جنگ هنوز قائم باشد و همچنین اطفال صغیر و اگر مشتبه شود طفل بنا بالغ ملاحظه
میکنند موی عانه اش را پس هرکه انبات شعر او نشده باشد و سن او معلوم نباشد او را ملحق میسازند باطفال و مردان بالغ
آنها را بقتل میرسانند اگر جنگ قائم باشد در صورتیکه اسلام قبول نکنند و امام مختار است درانکه آنها را گردن بزند یا دستها
و پاهای آنرا ببرد و بگذارد که خون از آنها جاری باشد تا بمیرند و اگر اسیر شوند بعد از تمام شدن جنگ آنها را نمیکشند و امام
مختار است خواه بر آنها منت بگذارد و رها کند یا فدیه بگیرد یا بنده کنند و اگر مسلمان شوند بعد از اسیر شدن نیز همین حکم دارند
و اگر اسیری عاجز شود از رفتار واجب نیست قتل او زیرا که معلوم نیست که در حق او امام چه حکم کند و اگر پیشدستی کند مسلمان
و او را بکشد خون مقتول هدر خواهد بود و واجب است که اسیر را خوردن و آشامیدن بدهند هرچند خواهش قتل او باشد و مکروه است
که اسیر کافر را گرسنگی و تعب بکشند یا اطراف او را از معرکه جهاد بریده ببرند مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر در ضمن بریدن
سر آن کافر و بردن او بیرون از معرکه مذلت آن کفار شده باشد جائزست بلا کراهت و واجب است دفن کردن شهید
و اگر مشتبه شوند مقتولان اهل اسلام با کفار دفن باید کرد آنرا که صغیر الذکر باشد یعنی آلت تناسل او خورد باشد و حکم طفل
اسیر حکم پدر و مادر اوست پس اگر هر دو مسلمان باشند یا یکی مسلمان بود طفل هم تابع اوست و اگر اسیر شود تنها بی پدر و مادر
بعضی فقها گفته اند که تابع اسیر کننده است در اسلام تفریع هرگاه اسیر شود شوهر زنی نکاح آنها فسخ نمیشود و اگر او را بنده
سازند عقد نکاح منفسخ میشود زیرا که تجدد ملکیت شده که مستلزم فسخ نکاح است و اگر اسیر طفل یا زن باشد منفسخ میشود نکاح آنها
زیرا که آنها بمجرد اسیر شدن بنده میشوند و حصول بندگی موجب فسخ نکاح سابق است و همچنین اگر زن و شوهر هر دو اسیر شوند
و اگر زن و شوهر او مملوک باشند و اسیر شوند فسخ نکاح آنها نمیشود زیرا که مملوکیت آنها حادث نشده بلکه از سابق بوده و اگر بگویم
که غازی مختار است خواهد فسخ نکاح آنها بکند و خواهد بحال بگذارد خوب خواهد بود و اگر اسیر کنند زنی را پس مصالحه کرده شود

باطل آن زن برانکه اسیری که در دست آنها از مسلمین است او را سر بدهند و آنها را رها کننده آن اسیر مسلمان را واجب نیست که آن زن
را برگشته بدهند و اگر رها کنند آن زن را در بدل عوضی جائز است ما دامیکه ولدی از مسلمان پیدا نکرده باشد مترجم گوید زن کافر
و کتابیه اگر بحرب بدست مسلمان افتد و وطی کند او را سالی مسلم بملک یمین و حمل از وی بگیرد جائز نیست او را که رد کنند بسوی کفار خواه
بعوض یا بغیر عوض و ملحق باینطرف است دو مسئله اول آنکه هرگاه مسلمان شود کافر حربی در دار الحرب محفوظ میشود خون او و
مال منقول او هم مانند طلا و نقره و متاع خانه که جائز نیست مسلمانان را تصرف کردن در ان نه غیر مال منقول مانند زمینها
و زراعتها که بعد از فتح مال مسلمانان است و ملحق بآن مسلمانست طفل صغیر او که از مسلم مذکور حمل بوده باشد آنهم حکم ولد او دارد در
آنکه بنده کسی نمیشود و اگر مادر آن حمل را اسیر کنند کنیز مسلمانان میشود نه ولد او که تابع پدر است در حکم اسلام و همچنین اگر زن
حربیه حمل داشته باشد از مسلمان بوطی حلال مانند وطی شبهه آن زن بعد از فتح ملک مسلمانان میشود و حمل آن حرام است مملوک
نمیشود و اگر آزاد کند مسلمان بنده ذمی خود را به نذر زیرا که آزاد کردن بنده که کافر ذمی باشد بغیر نذر صحیح نیست بعد از ان
ملحق شود آن عبد بدار الحرب از انجا اسیر کنند او را مسلمانی جائز است که او را ملک خود کند و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست برا
که ولای عتق مسلمان تعلق باو گرفته چنانچه در کتاب المیراث مذکور خواهد شد و اگر معتق آن عبد ذمی کافر ذمی باشد مسلمانان
مملوک میشود بعد از اسیر شدن باجماع علما دوم هرگاه مسلمان شود بنده کافر حربی در دار الحرب پیش از آقای خود مالک نفس خود میشود
و از عبودیت آن کافر بر می آید بشرطیکه از دار الحرب پیش از آقا بر آید و بدار الاسلام برسد و اگر بر آید بعد از آقا بر ملکیت مالک باقی
خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که شرط نیست خروج او قبل از مولی از دار الحرب بلکه بمجرد اسلام مالک نفس خود میشود و قول اول
اصح است طرف پنجم در احکام مالی غنیمت است که از کفار حربی بدست غازیان می آید و کلام در اقسام غنیمت است و احکام
زمین مفتوح العنوه و کیفیت قسمت آن اما اول پس بدانکه غنیمت عبارتست از فائده که کسب کنند آنرا خواه کسب آن برأس المال
باشد مانند ارباح تجارات یا بغیر رأس المال چنانچه از دار الحرب حاصل شود و کلام در اینمقام در قسم اخیرست و آنرا سه قسمست قسم
اول آنچه منقول باشد مانند طلا و نقره و متاع دوم غیر منقول مانند زمین سکنی و زراعت سوم آنچه اسیر شوند مانند زنان و اطفال
و آنچه منقول باشد نیز دو قسمست اول آنچه صحیح باشد مسلمانان را که مالک آن شوند و در ملک مسلمان تعلق بگیرد و این
قسم داخل است در غنیمت و آن مخصوص غازیانست بعد از خمس و بعد از اخراج جعالها و جائز نیست غازیان را که در ان
تصرف کنند قبل از قسمت و پیش از انکه مخصوص شود حصه هر کدام و بعضی گفته اند که پیش از قسمت ضروریات لابدی را میتوانند
گرفت مانند خوراک چاروا و طعام خود قسمت دوم منفعتی است که تعلق بملکیت مسلمان نگیرد مانند خمر و خنزیر و آن داخل
غنیمت شرعی نیست با آنکه سزاوار است که آنرا تلف کنند یا باقی بگذارند خمر را تا سرکه شود مسائل فرعیه اول هرگاه بقوه

یکی از غازیان چیزی را از مال غنیمت پیش از قسمت بغازی دیگر ببخشد یا صحیح نیست و ممکن است که بگوئیم که بمقدار حصه او صحیح است و
مشتری سزاوارتر است بآنکه در دست او بگذارند آن چیز را و اگر مشتری بدار الحرب برده بر میگردانند آن چیز بیع را محل گذاشتن
مال غنیمت به بسوی کسی که فروخته و اگر مشتری از غیر غازیان باشد گذاشته نمیشود در دست او بر آن چیز بلکه بغنیمت گاه
باید برگردانیده دوم اشیائیکه مملوک کسی نیستند و مباح اند برای هر کسی تصرف آن مانند جانوران وحشی که آنها را شکار میکنند و
درختان بی مالک مخصوص کسی نیستند و هر مسلمانی را میرسد که تملک آنها کند و آنها داخل غنیمت نیستند و اگر بر آنها اثر ملکیت باشد
و در دار الحرب بود حکم غنیمت دارد مانند جانوری که سر پایش را قطع کرده باشند یا درختان شکسته بریده شده بنا بر ظاهر حال سوم
اگر چیزی یافته شود در دار الحرب که بر احتمال تملک مسلمان و حربی داشته باشد مانند خیمه و سلاح حکم آن حکم لقطه است که از سر راه
برداشته و بعد از این مذکور خواهد شد و بعضی فقها گفته اند که تا یک سال باید آنرا تعریف کرد اگر مالکش ظاهر شد باو بدهد و
الا ملحق بمال غنیمت سازد و این حکم آنست یعنی دلیل بر آن نیست چهارم هرگاه از جمله غنائم دار الحرب اسیری باشد که آزاد شود
ببعضی غازیان باین معنی که آن غازی مالک آن نتواند شد و اگر بحصه او در آید خود بخود آزاد خواهد شد مانند پدر و مادر و خواهر
بعضی فقها گفته اند جزئی از آنکه حصه آن غانم شود آزاد میگردد و واجب نیست بر او که حصه های جماعه دیگر را هم بخرد و آنکه بالکل آزاد
شود و بعضی دیگر میگویند که آزاد نمیشود مگر آنکه امام آنرا در حصه او بدهد یا در حصه جماعتی که او از جمله آنها باشد بعد از آن در اصح
شود باین تقسیم در ینصورت لازم است او را که بخرد حصه های باقی غازیان و هم اگر مالدار باشد تا آنها تمام آزاد شوند و اما از مال
مشرکین آنچه قابل نقل و تحویل نباشد مال جمیع مسلمانانست و در آن خمس است و امام مختار است از آنکه از عین آن خمس بر دارد و بمستحقین
خمس بدهد و در باقی داشتن آن عین و برآوردن خمس از محصولات آن آیا زنان و کودکان پس اینها از جمله غنائم اند و مخصوص
غازیان اند و در آنها است خمس برای مستحقین آنها است طرف دوم در احکام زمینها است هر زمینی که مفتوح شود عنوة یعنی
بقهر و غلبه از کفار حربی و آباد باشد نه موات پس آن از همه مسلمانانست و غازیان هم از جمله آنها اند و ناظر در آن و متصدی آن
امام است و مالک نمیشود کسی که متصرف باشد بخصوصه و صحیح نیست فروختن آن زمین و نه بخشیدن آن و نه وقف کردن و صرف
میکند امام حاصل آنرا در مصالح مسلمانان مانند نگاه بانی سرحدها و امداد غازیان و ساختن پلها و زمینی که موات باشد یعنی غیر آباد
در وقت فتح آن بلده آن مخصوص امام است و جائز نیست آنرا احیا کردن مگر باذن امام اگر ظاهر باشد و اگر تصرف کند در آن
زمین موات کسی بغیر اجازت امام واجب است بر متصرف که خراج آن بدهد بامام و در وقت غیبت امام کسیکه احیای زمین موات
کند مالک آن میشود بدون اجازت امام مترجم گوید صاحب مسالک رحمه الله گفتند که زمین موات یا از ابتدای موات بوده
که دست هیچ مالکی بآن نرسیده یا چنین نباشد بلکه در وقتی ملک مالکی بوده قسم اول تعلق بامام دارد و از جمله انفال است که جائز نیست

احیای آن مگر باذن امام در حال ظهور امام و در زمان غیبت امام مالک آن میشود که احیای آن نموده واگر هست مالکی بر آن جاری شده
و بعد از آن خراب شده باشد پس اگر بمالک رسیده باشد بخریدن و مانند آن در این صورت از ملکیت او بیرون نمی آید هرچند خراب شود باجماع
علما و اگر باحیا مالک مالک شده باشد پس مالکش یا معین باشد یا غیر معین اگر معین نباشد حکم انفال دارد که حق امام است و مالک
آن در حال غیبت محیی میشود و در صورتیکه زمین خراب شود و مالکش معین باشد علما اختلاف کرده اند در حکم آن شیخ رحمه الله فرموده
که باقی میماند بر ملک مالک و لیکن جائز است که دیگری آباد کند احق است بتصرف آن و لیکن واجب است بر او که کرایه بمالک بدهد و بعضی
دیگر گفته اند که از ملک آن مالک بیرون می آید و جائز است که دیگری احیا کند و مالک میشود محیی و نیز در مسالک گفته که در زمان غیبت امام
تملک ارض موات باحیا عام است خواه مسلم احیا کند یا کافر و مخصوص شیعیان نیست و بعضی گفته اند که مخصوص است والله اعلم و هر زمینی
که مفتوح شود از کفار حربی بعنوان مصالحه پس آن زمین از مالکان است که از اهل ذمه باشند و بر آنها واجب است دادن آنچه بر آن
مصالحه کرده آید با امام که او میکرده باشند و این ملک مخصوص مالک میشود و جائز است فروختن آن و تصرف کردن در آن بهر
نحو تصرفی که خواهد و اگر بفروشد آنرا مالک بمسلمانی صحیح است و منتقل میشود حاصل مقرری آن بر ذمه بایع ذمی و این در صورتیست
که مصالحه شود با آنها بر آنکه زمین از آنها باشد اما اگر مصالحه شود بر اینکه زمین از مسلمانان باشد و آنها را در سکونت آن و بر کردن
آنها جزیه باشد در این صورت حکم اراضی مفتوح العنوه است که آبادش ملک جمیع مسلمانانست و مواتش ملک امام و اگر مسلمان شود
ذمی ساقط میشود خراجی که مقرر شده باشد بر زمین او و مالک آن زمین میشود و مخصوص هر زمینی که مالکان آن بطیب خاطر مسلمان
شده باشند آن زمین مخصوص آنهاست و نیست بر مالکان آن زمین چیزی در آن سوای زکوة واجبی هرگاه شرایط زکوة
یافته شود و خاتمه هر زمینی که مالکان ترک تعمیر و آبادی آن کرده باشند امام را میرسد که آن زمین را باجاره کسی بدهد که قیم آن
زمین و بهر مستحیر است که حصه اجاره آن بمالکان آن زمین برساند و هر زمینی که افتاده بی مالک باشد و پیشدستی کند کسی در آبادی
آن و احیا کند آنرا او سزاوارتر است بآن و دیگری انداختراع نمیتواند کرد و اگر آن زمین موات را مالکی معلوم باشد پس
بر این محیی واجب است که اجره آن زمین بآن مالک بدهد و هرگاه بطریق اجاره بگیرد مسلمان خانه آن حربی در دار الحرب
و بعد از آن آنرا مسلمین بجنگ مفتوح سازند باطل نمیشود اجاره سابق آن مسلمان هرچند مالک آن زمین مسلمین میشوند با انقضا
ایام اجاره مستاجر مسلم را از تصرف آن خانه ممنوع نمیتوانند ساخت سوم در کیفیت قسمت است واجب است که ابتدا کنند بآنچه
شرط کرده باشد امام علیه السلام بر دهد مانند جعاله حاجت صلاح وقت و سلاح و پوشاک مقتولان اهل حرب که بقاتل آنها بدهد
و اگر شرط کرده باشد امام که سلب مقتول بقاتل بدهد و اگر شرط نشده باشد مخصوص قاتل نیست و بعد از آن کنند آنچه ضرر رساند
مال غنیمت بوده مانند نفقه اسیران و حیوانات تا هنگام قسمت و خرج نگاهبانان و شبانان حیوانات و باربرداران مال غنیمت

وبعضی اوقات چیزی سیدها امام بقدریکه خواهد بزنان وغلامان وبعضی کفار هم اگر آنها هم شریک جنگ شده باشند باجازت امام علیه السلام زیرا که این سه قوم را حصه از مال غنیمت نیست وبعد ازان اخراج خمس میکنند وبعضی فقها گفته اند که پیش ازان اخراج خمس باید کرد بمقتضای عمل بآیه کریمه از حصه غازیان بعد از اخراج خمس بسه طائفه مذکوره چیزی باید داد وقول اول اشبه است پس تقسیم میکنند چهار خمس دیگر را در میان غازیان وهر که حاضر شده باشد برای مقاتله هر چند قتال نکرده باشد حتی اطفال هر چند متولد شده باشد بعد از جمع کردن مال غنیمت وپیش از قسمت شیخ علی قدس سره فرموده که اطفال را حصه از مال غنیمت است هر چند پدر آنها در غزا حاضر نباشد وهمچنین حصه میدهند هر که پیوسته باشد بلشکر از برای مدد هر چند بعد از جمع کردن وپیش از قسمت بعد ازان تقسیم غنیمت کنند پیاده را یک حصه وسواره را دو حصه وبعضی گفته اند که سواره را سه حصه باید داد وقول اول اظهر است وهر غازی که او را دو اسب باشد حصه دو اسپ او را باید داد واگر زیاده از دو داشته باشد حصه زیاده ندارد وهمین حکم است اگر مقاتله وجهاد کنند در کشتیها هر چند در آنوقت حاجت اسپان نباشد وحصه نیست شتر را واشتر را وحصه از حیوانات مخصوص اسپ است هر چند اسپ عربی نباشد وحصه نمیدهند از اسپان اسپ بسیار پیر وبسیار لاغر را وکره را زیرا که از آنها انتفاع در جنگ نیست وبعضی فقها گفته اند که ملکی باید داد باعتبار رعایت نام که آنرا هم اسپ میگویند واین قول خوب است واسپ مغصوب را هم حصه نمیدهند هرگاه مالک او غائب باشد واگر مالکش حاضر باشد حصه بمالک او حصه او میدهند نه بغاصب وحصه میدهند باسپی که بکرایه آورده باشند آنرا یا بعاریت ودرین صورت حصه آن اسپ بغازی باید داد ودر سواره بودن معتبر است که در وقت جمع مال غنیمت سوار بوده بوقت در آمدن بجنگگاه ولشکر شریک سریه میشود در مال غنیمت هرگاه آن سریه از ان لشکر بر آمده باشد وسریه پاره از لشکر است که جدا میشود برای محاربه دشمنان اطراف وجوانب وهمچنین اگر از لشکر دو سریه بر آمده اما اگر دو لشکر از شهر بر آیند بسوی دو جهت شریک نیست یکی ازان در دیگری وهمین دستور است اگر سریه بر آید از لشکر شهر آن لشکر شریک سریه نیست در غنیمت زیرا که لشکر که از شهر بر نیامده مجاهده نیست ومکروه است تاخیر قسمت غنیمت در دار الحرب مگر آنکه عذری باشد ونیز مکروه است اقامت حد در دار الحرب هر چند مسئله است اول کسی که در سرحد برای محافظت باشد ومنتظر جهاد بود او را از بیت المال وجه خرج میدهند ومالک آن میشود مگر بعد از قبض از بیت المال پس اگر وقت دادن مقرری برسد وبعد ازان بمیرد ورثه او را میرسد که از بیت المال طلب کنند ودرین مسئله تردد است مترجم گوید که منشاء تردد آنست که اگر نظر کنیم بآنکه حق مطالبه بوارث منتقل میشود شرعا در امثال شفعه پس درین مسئله هم وارث وجه خرج مورث میتواند طلبید واگر بگوییم که پیش از قبض مال مورث نیست پس طلب وارث صحیح نباشد واین اقوی است چنانچه صاحب مسالک گفته دوم اعراب را حصه از مال غنیمت نیست هر چند در جهاد حاضر باشند

با غازیان ملکه چیزی بآن عطا میکنند و مراد ما از اعراب جمعی اند که اظهار اسلام کنند و شعار اسلام و احکام آن ندانند سوای شهادتین
و با آنها مصالحه کرده باشند بر آنکه تکلیف مهاجرت بدار الاسلام بر آنها ننمایند و حصه از غنیمت نخواهند سوم مستحق نمیشود غازی
سلب را و نفل را مگر باراده و نه در رجعت مگر آنکه شرط کند امام علیه السلام عطای آنرا باو و سلب بفتح سین و لام بمعنی چیزیست که
مقارن بدن آدمی میباشد مانند پوشاک و سلاح و اسپ سواری و نفل بفتح نون و فا آنچه امام سوای حصه غنیمت مقرر
کند جهت مصلحتی مانند اینکه بگوید که هر که از لشکر کفار علم بیارد یا فلان مشرک را بکشد او را این مبلغ بدهم و مراد از باراده رفتن
بجهاد است و رجعت برگشتن از آن و بعضی گفته اند که باراده سریه اول است که از لشکر جدا میشود برای مصلحت جهاد و رجعت
سریه دوم چهارم کافر حربی مالک مال مسلمانان نمیشود بسبب اینکه بطریق غنیمت ببرد و اگر مشرکان اموال مسلمانان ببرند
یا با اولاد آنها را اسیر کنند و بعد از آن برگردانند آنها را مسلمانان با غنیمت پس از آنها جمعی که آزاد باشند بر آنها کسی را دعوی
نیست اما مال و مملوکان از مالکانست پیش از قسمت و اگر شناخته شود بعد از قسمت پس مالکان را باید قیمت آن داد از بیت المال
و در روایتی واقع شده که آنها را برمیگردانند بمالکان و قیمت آنها میگیرند غازیان از بیت المال و وجه آنست که آنها بعینها
بمالکان میدهند و غازی قیمت آن میگیرد از بیت المال در صورتیکه مجاهدان متفرق شده باشند و اگر هنوز متفرق نشده باشند
قیمت سر نو میکنند از استرداد آنها بمالکان رکن سوم در بیان احکام ذمه است و گفتگو در چند امر است اول کسیکه جزیه از او میگیرند
جزیه گرفته میشود از آن کفار که آنها را بر دین خود وا میگذارند و بعد از قبول جزیه متعرض مال و جان آنها نمیشوند و آنها طایفه
اند یهود و نصاری که کتاب سماوی دارند هر چند آن آنرا تحریف کرده اند و مجوس یعنی آتش پرست که کتاب آنها سماوی نیست لیکن شبهه
آنرا سماوی میدارند و از غیر این سه طایفه کفار قبول نمیشود مگر اسلام و باداء جزیه هست از آنها بر نمیدارند و این سه فرقه که
هرگاه التزام کنند بر خود شرایط ذمه را وا میگذارند آنها را بر مذهب خود خواه عرب باشند یا عجم و اگر ادعا کنند کافران حربی که از
جمله یکی از این سه فرقه مذکوره اند و جزیه بدهند وا میگذارند آنها را و تکلیف شاهد نمیکنند و اگر ثابت شود که دروغ گفته اند میشکنند
امان آنها و گرفته نمیشود جزیه از اطفال غیر بالغ و دیوانگان و زنان و آیا جزیه گرفته میشود از کافر و بعضی گفته اند که بلی و این
مرویست و بعضی دیگر گفته اند که نه و بعضی از فقها گفته اند که ساقط است جزیه از بنده و گرفته میشود از هر که سوای این جماعت بود چه منهم
گوشه نشین باشد و زمین گیر و واجبست جزیه بر فقرای کفار هم و لیکن مهلت میدهند آنها را تا وقتیکه مایه دار میشوند و اگر مقرر شود
بر آنها جزیه و آنها شرط کنند که از زنان بگیرند صلح بر آن صحیح نیست و اگر مردان آنها کشته شوند پیش از قرارداد جزیه و بعد از آن از زنان
طلب کنند که آنها را بر دین خود بگذارند و قبول جزیه از آنها کنند بعضی فقها گفته اند که آنهم صحیح است و بعضی دیگر میگویند که صحیح نیست و
این اصح است و اگر طلب مذکور از زنان بعد از قتل رجال و عقد جزیه باشد در این صورت استصحاب بهتر است یعنی ابقای حکم

سابق و در زمان لاحق و اگر آزاد شوند بنده که کافر ذمی باشد او را منع میکنند از سکونت در دار الاسلام مگر آنکه قبول جزیه کند و دیوانه
که همیشه بیهوش باشد بر او جزیه نیست پس اگر افاقت بیابد وقتی بعضی فقها گفته اند که عمل بر اغلب است و اگر هشیار باشد در تمام سال
واجب است بر او جزیه هر چند بعد از آن دیوانه شود و هر که بالغ شود از کودکان آنها او را امر میکنند باسلام یا قبول جزیه پس اگر امتناع
کند از هر دو حربی میشود دوم در بیان کمیت مقدار جزیه است و آنرا حدی معین نیست بلکه وابسته است بآنچه امام مصلحت داند و
آنچه مقرر کرده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و از کفار آن زمان گرفت و آن بر فقیر دوازده درهم و بر متوسط بیست و چهار درهم و
بر غنی چهل و هشت درهم بوده محمول است بر آنکه اصلح در آن وقت این مقدار بوده در صورتیکه متحقق نشود امری که مقتضی مصلحت
گرفتن آن مقدار باشد پس بهتر در آن وقت آنست که آنرا مطرح سازند و هر چه صلاح آن حال بوده و مقتضی خواری آنها باشد همان
بگیرند و جایز است که مقرر کنند جزیه بر سرهای آنها یا بر زمین آنها و جمع نمیشود در میان هر دو امر و بعضی فقها گفته اند که اگر در ابتدای
بر رؤس و اراضی هر دو مقرر میشود با تعیین که بعضی را بر رؤس مقرر کنند و بعضی را بر اراضی جایز است و آن اشبه است و جایز است
که شرط کنند بر آنها با انضمام جزیه ضیافت لشکرهای اهل اسلام که از مواطن آنها عبور کنند و لابد است که آن ضیافت معین باشد و اگر
اقتصار کنند از جزیه بر شرط ضیافت واجب است که خرج ضیافت زیاده بر اقل مرتبه جزیه باشد یعنی آنچه ممکن باشد که آنرا فرض کنند
که جزیه بوده و متضمن خواری آنها باشد و اگر مسلمان شوند ذمی پیش از گذشتن سال یا بعد از آن پیش از اداء جزیه ساقط میشود از او
جزیه علی الاظهر اگر چه بعد از گذشتن سال ساقط نمیشود و میگیرند آنرا از ترکه او مانند دین مترجم گوید پیش از انقضای سال
اگر ذمی مسلمان شود باتفاق جزیه از او ساقط میگردد و اگر بعد از گذشتن سال مسلمان شود بعضی فقها اداء جزیه سابق را
واجب میدانند لیکن اصح آنست که ساقط میشود از او زیرا که اسلام محو میکند گذشته را سوم در شرایط ذمه است و آن شش چیز است
اول قبول جزیه دوم اینکه نکنند کاری که منافی امان باشد مانند قصد محاربه مسلمین و امداد مشرکین و اگر مخالفت این دو شرط کنند
از ذمه مسلمانان بیرون آمده حربی میشوند سوم ایذا نکنند مسلمانان را مانند زنا با زنان ایشان و اغلام با اطفال مسلمانان و قطع
مالهای آنها و جای دادن جاسوسان مشرکین در خانهای خود و جاسوسی کردن از طرف مشرکان پس اگر یکی از این امور کنند و
ترک آن شرط شده باشد صلح در نقض امان خواهد بود و اگر ترک آن در هنگام عقد ذمه شرط نشده باشد بر امان خواهند و بعمل می آرند
بر آنها آنچه جزای جنایت آنها باشد خواه حد خواه تعزیر و اگر العیاذ بالله ناسزا بگویند نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله کشته شوند
و اگر از سبب چیزی کمتر بگویند تعزیر کنند آنها را اگر در هنگام امان شرط نکرده باشند بر آنها باز ایستادن از آن و اگر شرط شده باشد
از ذمه بیرون آمده حربی میشوند مترجم گوید صاحب مسالک گفته که ساب هر کسی که باشد واجب القتل است و همچنین ساب ملائکه و ائمه معصومین
و نشود ما جایز است که سامع بکشد ساب را و موقوف بر اذن امام نیست لیکن مشروط است بقدرت و عدم بیم مضرت چهارم اظهار افعال

بآشکاری نکنند مانند شراب خوردن و زنا کردن و خوردن گوشت خوک و نکاح زنهای محرم مانند مادران و خواهران و اگر آشکارا
کنند این کارها را بیرون می آیند از عهد ذمه و بعضی فقها گفته اند که نقض امان نمیشود بلکه بعمل آورده میشود بر آنها آنچه مقتضای
شریعت مطهره باشد خواه حد یا تعزیر ششم احداث معبد نکنند و ناقوس نزنند و خانه های خود را بلندتر از عمارات مسلمانان نکنند
و آنها را تعمیر میکنند اگر مخالفت این شرط کنند و اگر ترک این امور شرط شده باشد در عقد ذمه منتقض میشود ذمه آنها ششم جاری میشود
بر آنها احکام مسلمانان و در اینجا چند مسئله است اول هرگاه مخالفت شروط ذمه کنند در دار الاسلام میرسد امام را که رد کند آنها
بمکان شان و آیا میرسد امام را کشتن آنها یا بنده کردن یا فدیه گرفتن بعضی گفته اند بلی و درین تردد است مترجم گوید بعضی فقها
گفته اند که چون با امان داخل دار الاسلام شده اند باید که امام بعد ظهور مخالفت شرائط ذمه آنها را بمامن خود برساند بعد از آن
جهاد با آنها کند و بعضی دیگر میگویند که هر چند با امان داخل شده اند لیکن مخالفت شرائط ذمه کرده اند و حربی شده اند قتل آنها
جائز است دوم هرگاه مسلمان شود بعد از نقض ذمه و پیش از آنکه حاکم حکم کند براو بتعزیر یا حد و غیره مقتضای جنایت ساقط
میشود از او جمیع آنچه براو لازم شده بود سوای قصاص و حد و باز گرفتن آنچه گرفته از مال مسلمانان و اگر مسلمان شود بعد از آن
که او را عبد کنند یا فدیه از او بگیرند برطرف نمیشود بندگی و فدیه سوم هرگاه میر امام مقرر کرده باشد از برای اخذ جزیه مدتی معین
یا شرط دوام جزیه نموده باشد واجبست بر امام بعد او اجرای آنچه امام سابق مقرر کرده و اگر امام سابق مقرر نکرده باشد و
مطلق بگذارد میرسد امام بعد او را که تغییر بدهد آنرا بمقتضای مصلحت وقت و مکروه است که مسلم ابتدای سلام بر ذمی کند و مستحب است
که در هنگام راه رفتن مضطر کنند ذمی را که از راه تنگ برود چهارم در احکام بناها است و کلام در احکام کنائس اهل ذمه است
و خانه های آنها و مساجد و جائز نیست که اهل ذمه تازه بسازند بیع یعنی معابد نصاری در دار الاسلام و اگر تجدید بنای آنها کنند
واجبست برطرف کردن آن خواه آن شهر را مسلمانان تازه بنا کرده باشند یا بجنگ از کفار گرفته باشند یا بعنوان صلح باین شرط
که زمین از مسلمانان باشد و باکی نیست در آنچه قبل از فتح ساخته باشند یا در زمینی که بصلح مفتوح شده باشد باین شرط که از کفار
باشد و اگر ویران شود کنیسه که آن کفار را جائز باشد بحال گذاشتن آن جائز است که آنرا تازه کنند و بعضی فقها گفته اند که جائز
نیست اما خانه ذمی پس هر چه تازه بسازد ذمی جائز نیست که بلند کند آنرا از بنای مسلمان از همسایگان و جائز است که برابر آنها
بسازد علی الاشبه و بحال میگذارند خانه که از مسلمان بخریده همان بلندی خود هر قسم باشد و اگر ویران شود جائز نیست که بلند
تر از خانه مسلمان همسایه بسازد و اکتفا کند بر آنکه برابر باشد یا کمتر اما مساجد پس جائز نیست که داخل مسجد الحرام شوند اجماعاً و نه
در غیر مسجد الحرام از مساجد نیز و اگر اجازت دهند آنها را که داخل مسجد شوند صحیح نیست آن اذن نه بطریق نشستن در آن مساجد
و نه بطریق راه رفتن و نه برای خرید و فروخت و جائز نیست اهل ذمه را توطن کردن در زمین حجاز موافق قول مشهور بعضی فقها

گفته اند که مراد از حجاز مکه و مدینه است و در راه رفتن و برای حاجتی رفتن اهل ذمه در حجاز تردد و هست و هر کس جائز داشته آنرا محدود
ساخته بسه روز که زیاده از سه روز تجویز نیست و نیز جائز نیست توطن آنها در جزیرهٔ عرب و بعضی فقها گفته اند که مراد بجزیرهٔ عرب
مکه و مدینه و یمن و حوالی آنست و بعضی دیگر میگویند که آن از عدنست تا مزارع عبادان در طول و از تهامه و اطراف تهامه تا اطراف
شام در عرض و آنرا جزیرهٔ عرب میگویند باعتبار آنکه دریاها دران احاطه کرده اند و مسکن عرب است پنجم در بیان مصالحه است و آن
عبارت از عقد بستن بر ترک حرب تا مدتی معین و این جائز است هرگاه متضمن مصلحتی باشد از برای مسلمانان یا از جهت کمی آنها از
مقاومت با اعدا یا از برای انتظار چیزیکه بآن قوت بهم رسد مسلمانان را یا از جهت امیدواری دخول آنها در اسلام بر تقدیریکه
هرگاه برطرف شود مصلحت و مسلمانان قوت محاربه با خصم باشد جائز نیست صلح کردن با کفار حنبلی مترجم گوید علامه در قواعد
الاحکام فرموده که در صورت احتیاج بجانب صلح واجب است صلح کردن با کفار و در تذکره و منتهی المطلب گفته که هیچ حالی واجب نمیشود
مصالحه زیرا که امر بقتال عام است و حضرت امام حسین مصالحه نفرموده و جواب آنست که احتمال دارد که عدم مصالحهٔ آنحضرت
بسبب عدم قبول آنها باشد و عدم افاده دران صلح زیرا که ابن زیاد علیه اللعنه بسیار سخت بوده عداوت آنها و یزید ملعون
نیز و هست از آنها بصلح بر نمیداشت و موجب مزید فتنه و ضعف ایمان و حدوث شبهه در حقیت آنحضرت میگردید و جائز است
مصالحه بعده چهار ماه و جائز نیست زیاده بر یک سال موافق قول مشهور و آیا جائز نیست که زیاده بر چهار ماه صلح کنند بعضی
فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که حق تعالی فرموده فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم یعنی بکشید مشرکان را هر جا که بیابید
ایشانرا و بعضی دیگر گفته اند که جائز است زیرا که حق تعالی فرموده ان جنحوا للسلم فاجنح لها یعنی اگر آنها راضی شوند بصلح تو هم
راضی شو بآن و وجه آنست که موقوف بر رعایت مصلحت است و امام تا هر وقت که مصلحت بداند عقد مصالحه میتواند کرد و صحیح نیست
صلح کردن تا مدت غیر معلوم و صلح مطلقاً یعنی بدون تعیین مدت هم جائز نیست مگر آنکه امام شرط کند برای خود خیار نقض صلح را یعنی
شرط کند با آنها که هرگاه خواهیم بشکنیم عهد صلح را و اختیار با من است و اگر صلح واقع شود بر چیزیکه جائز نیست قبول کردن آن چیز
در آن صورت واجب نیست وفا بآن عهد مانند آنکه امور شبیه اشکال کنند یا زنانی که از دار الحرب بدار الاسلام آمده و مسلمان
شده باشد آنها را بدار الکفر بفرستند پس اگر زنی مهاجرت کند بسوی بلد اسلام و محقق شود که مسلمان شده و او را کفار
طلب کنند بازگردانیده نمیشود بآنها و لیکن شوهر آن زن را رد میکنند انچه بآن زن داده از مهر خاصه هرگاه آن مهر مباح
باشد و اگر مهر آن زن چیزی حرام باشد مانند شراب و خوک آنرا رد نمیکنند و نه قیمت آنرا التفریع وقتیکه زنی بیاید از دار الحرب
بدار الاسلام و در حال الکفر مسلمان شود و بعد از ان مرتد گردد رد نمیگردانند آن زن را بدار الکفر زیرا که در حکم مسلمست و هم اگر
بیاید شوهر آن زن در مطالبه مهر کند از ان و بعد از ان بمیرد آن زن بعد از مطالبه شوهر دفع میکنند بسوی مهر آن زن را از بیت المال

واگر آنزن بمیرد پیش از مطالبه شوهر درینصورت باو نمیدهند آن مهر را و درین مسئله تردد هست واگر بیاید آنزن بدار الاسلام وطلاق
دهد شوهرش بطلاق باین که در کتاب الطلاق بیان خواهد شد مهر میرسد او را مطالبه مهر آنزن واگر مسلمان شود آن مرد در حالتیکه آنزن
در عدهٔ رجعی او باشد آن مرد سزاوار تر است بآن زن اگر خواهد بحال دارد زوجیت آنزن را و زن را نمیرسد که قبول نکند اما اگر زنان
مردان کفار که از دار الحرب آمده باشند بدار الاسلام پس هر کافری که ایمنی باشد از فتنه و فساد انگیزی او بسبب اینکه بسیاری
از عشائر و قبایل او در بلاد اسلام باشند و او نتواند که با مسلمانان بداندیشی کند یا از وجه دیگر از و ایمنی بوده باشند از استیلاء
قوت اسلام جائز است که او را بگذارند بدار الحرب و الا منع میکنند از ملحق شدن بکفار حربی واگر در هنگام مصالحه شرط کنند که
مردان کفار را واگذارند که بدار الحرب بروند مطلقاً یعنی خواه ایمنی از فتنهٔ آنها باشد یا نباشد بعضی فقها گفته اند که صلح باطل
است زیرا که صلح شامل هر گردانیدن مامون الفتنه و غیر مامون الفتنه میشود و هر کس از کفار که واجب میشود رد کردن او
بدار الحرب واجب نیست که او را برسانند بآنجا بلکه رها میکنند او را و از او مانع نمیشوند در میان او و ملحق شدن بکفار و متولی
صلح با کفار نمیشود علی العموم و نه صلح با اهل شهری یا طرفی مگر امام علیه السلام یا هر که قائم مقام امام باشد و از جمله لواحق این
طرف چند مسئله است اول هر کافر ذمی که دین خود بگذارد و بدین کفار دیگر در آید که صاحب جزیه نباشد و آنها را امام بحال
خود نگذارد قبول کرده نمیشود از آن ذمی آن دین بلکه تکلیف باسلام کنند او را واگر قبول نکند میکشند او را اما اگر ذمی از
دین خود برآید و بدین دیگر در آید با اهل آن محاربه نکنند و جائز باشد واگذاشتن آنها بشرط جزیه مثل آنکه یهودی یا نصرانی
یا مجوسی شود بعضی فقها گفته اند که قبول آن از و میکنند زیرا که کفر یک ملت است بعضی دیگر گفته اند که قبول نمیکنند زیرا که
حق تعالی میفرماید ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه یعنی هر کس که سوای اسلام طلب دینی کند قبول کرده نمیشود
آن دین از او واگر آن کافر باز عود کند بدین خود بعضی گفته اند که قبول میکنند از او بازگشت بآن دین و بعضی میگویند که قبول
نمیشود و آن اشبه است واگر اصرار کند بر عدم قبول اسلام کشته شود و آیا اطفال او را مسلمانان مالک میشوند یا نه بعضی گفته اند
که مالک نمیشوند آنها را بحکم استصحاب یعنی بحال گذاشتن حال سابق تا حجتی بر حکم لاحق بهم نرسد دوم هرگاه اهل ذمه کاری کنند
که در ملت آنها جائز است و جائز نیست در ملت اسلام متعرض آنها نمیشوند که چرا چنین کردید واگر آشکارا کنند آن عمل را که مقتضی
جنایت یا آنها بعمل آورده میشود از حد و تعزیر مطابق شرع اسلام واگر بکنند کاری را که در شرع آنها هم جائز نباشد مانند
لواطه و زنا پس حکم در آن نیست که جزای آن هر چه با مسلمانان بعمل می آرند با آنها هم بعمل آورده میشود واگر خواهد حاکم می سپارد
آنها را باهل مذهب شان تا اجرای حد کنند بر آنها بمقتضای ملت خود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده جواز رد کردن
آنها بسوی ملت شان مشروط است بآنکه ملت آنها مساوی باشد با ملت اسلام در وجوب مواخذه هر چند که در مقدار

مواخذه و کیفیت آن تفاوت باشد والا واجب است که جاری کنند بر آنها حد اسلام و جائز نیست معطل گذاشتن حد حق تعالی سوم
هرگاه بخرد کافر مصحفی را بیع آن صحیح نیست از او و بعضی گفته اند که صحیح است ولیکن دست تصرف آن کافر کوتاه ساخته میشود از قرآن
و قول اول مناسب تر است بتعظیم قرآن مجید و همین حکم دارد کتابهای احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی فقها گفته اند
که جائز است خریدن آن بذمی علی کراهیة و آن اشبه است چهارم اگر وصیت کند ذمی که بعد از او کنیسه بسازند از مال او و یا
بیعه جائز نیست زیرا که این معصیت است و همچنین اگر وصیت کند بخرج مالی در کتابت توریت و انجیل جائز نیست زیرا که
آنها تحریف کرده اند آن کتابها را و اگر وصیت کند که رهبان آن مذهب را و کشیشان آنها را مالی از او دهند جائز است
چنانچه صدقه دادن بآنها جائز است پنجم مکروه است مسلمانرا اجرت گرفتن برای کار مرمت کنایس و بیع خواه بنائی باشد
یا نجاری و غیر آن رکن چهارم در مقاتله با باغیانست مترجم گوید عبارت مصنف در تعریف باغی آنست بر آنکه هر که خروج
کند بر امام حق خواه واحد باشد یا کثیر باغی است و مقاتله با او واجب و مراد از خروج خروج بشمشیر است و بعضی فقها گفته اند
که اگر واحد باشد حکم قاطع الطریق دارد و نیز شرط کرده اند در بغی که بیرون از قبضه امام بود یعنی در شهر دیگر یا در بادیه
سکونت داشته باشد چه اگر در قبضه او باشند اهل بغی نیستند و واجب است جنگ کردن با کسی که خروج کند بر امام عادل
هرگاه بطلبد امام بسوی جنگ خواه عموما طلب نماید یا بخصوصه کسی را بطلبد یا نائب طلب کند و تاخیر کردن در رفتن گناه کبیره است و هرگاه
اشتغال کنند با باغیان جمعی که کافی باشند درین کار ساقط میشود از دیگران مادام که بخصوص نطلبد امام کسی را و گریختن از جنگ
باغیان مانند گریختن از حرب مشرکان است و واجب است که دست از آنها بر ندارند تا وقتیکه بر گردند از بغی یا کشته شوند
و هر کس که از آنها مجروح شود اگر جماعتی داشته باشد که بآنها ملحق تواند شد جائز است که او را تمام کش کنند و همچنین هر که گریزد
یا اسیر شود اگر اعوان و انصار داشته باشد که بآنها ملحق تواند شد و بیم احداث فتنه بود جائز است که تعاقب او کنند و اسیر را
بکشند و جمعی که لشکری نداشته باشند که بآنها پناه توانند برد پس قصد از محاربه آنها تفریق اجتماع آنهاست پس
تعاقب نمیکنند گریخته آنها را و تمام کش نمیکنند اسیر ایشانرا چند مسئله است اول جائز نیست کنیز و غلام کردن اطفال آنها
و مالک نمیتوان شد زنان ایشانرا باجماع دوم جائز نیست مالک شدن مالهای ایشانرا که لشکر فراهم نیاورده باشند
آن مالها را خواه اموال قابل نقل و تحویل باشد مانند رخوت و آلات و ادوات یا غیر منقول مانند اراضی و مزارع زیرا که
اسلام مقتضی حفظ خون و مال است و آیا آنچه لشکر جمع کرده باشد از مالهای آنها از قسم منقولات جائز است تصرف کردن را
یا نه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست بواسطه سببی که مذکور شد و بعضی گفته اند که جائز است زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام
با اهل بغی چنین فرموده اند و آن اظهر است سوم آنچه جمع کند لشکر از اموال باغیان مخصوص غازیانست سوار را دو سهم و صاحب

دو اسپ و ستا اسپ را سه حصه خاتمه هر که مال زکوة ندهد و حلال نداند منع زکاة را مرتد نیست و جائز است با او جنگ کردن
جهت گرفتن مال زکواة و هر کس که دشنام گوید یا امام عادل که حضرت صاحب الزمانست و ائمه معصومین علیهم السلام واجب است
قتل او بر هر که بشنود در صورت امن و اگر ذمی شریک باغی شود و در جنگ بیرون رود از ذمه مسلمانان جائز است امام را که
در قتال باغیان از اهل ذمه مدد طلب کند و اگر تلف کند باغی مالی یا نفسی مطیع امام یا از اهل ذمه در هنگام محاربه ضامن آن مال
و نفس میشود و هر کس بعمل آورد از باغیان امری را که موجب حد بود و یا پناه برد بکفار حربی پس هر گاه بر او ظفر یابند اجرای حد شرعی بر او باید کرد

کتاب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر

این کتاب در بیان امر بمعروف و نهی منکر است معروف مامور به هر کاریست که مخصوص باشد بصفتی زیاده بر حسن مانند وجوب
و سنیت هر گاه فاعل آن بداند آنرا یا رهنمائی کنند او را بر آن و منکر منهی عنه هر کاریست قبیح که بشناسد فاعل آن قبیح آنرا یا رهنمائی کنند او را
بر آن و امر بمعروف و نهی از منکر واجب اند باجماع و وجوب آنها کفائیست که هر گاه یکی اقدام بر آن کند و محتاج مدد دیگری نباشد
از دیگران ساقط میشود و بعضی فقها گفته اند که واجب عینی است و آن اشبه است و معروف دو قسم است یکی واجب دوم مندوب
پس مباح داخل این معروف نیست و امر کردن بامور واجبی واجب است و بامور مستحبه سنت و منکر حرام است و تقسیم نمیشود باقسام
پس نهی آن منحصر در واجب است و واجب نیست نهی از منکر مادام که چهار شرط متحقق نشود اول آنکه علم بمنکر بودن داشته باشد
تا ایمن بود از غلط در انکار آن دوم آنکه تجویز تاثیر بود در انکار آن پس اگر گمان غالب یا علم بعدم تاثیر داشته باشد واجب نیست
سوم آنکه فاعل مصر باشد در استمرار آن فعل پس اگر ظاهر شود علامت باز ایستادن واجب نیست انکار آن چهارم آنکه در انکار
مفسده نباشد پس اگر گمان کند که بسبب امر بمعروف و نهی منکر متضرر میشود ضرری مالی یا جانی ضرری بمسلمانی درینصورت ساقط میشود
و وجوب مراتب انکار منکر سه مرتبه است اول آنکه بدل ناخوش و کاره آن باشد و این واجب است مطلقا و مشروط بالشرطی نیست دوم زبان
سوم بدست و واجب است که دفع کند فعل منکر را بدل اولا چنانچه اگر بداند که فاعل آن منکر ممنوع خواهد شد باظهار ناخوشی از آن فعل چنین
اگر بداند که اظهار ناخوشی کفایت نمیکند و بداند که بنوعی از اعراض منزجر خواهد شد مانند اظهار دوری و مفارقت از مجلس او واجب است
که چنان کند و زیاده از آن بعمل نیارد و اگر بداند که از آن برطرف نمیشود آن منکر منتقل میشود بسوی انکار بزبان بترتیب
یعنی اولا ملائم گوید و بعد از آن سخت تر و علی هذا القیاس و اگر برطرف نشود مگر بدست مانند زدن و امثال آن جائز
است که چنان کند و اگر محتاج شود بجانب زخم زدن یا کشتن آیا واجب است یا نه بعضی گفته اند که بلی و بعضی میگویند
که بدون اجازت امام و آن اظهر است و جائز نیست هیچکس را اقامت حدود شرعی مگر امام را در صورت وجود
امام یا نائب امام که او را امام نصب کرده باشد برای اقامت حدود و اگر آنهم نباشد جائز است مالک را حد

زدن بر مملوک خود و آیا میتواند آدمی حد بزند اولاد خود را و زوجه خود را در آن تردد است مترجم گوید مراد بعدم امام
عدم ظهور امام است و آن زمان غیبت آنحضرت علیه السلام و حکم بجواز اقامت در مملوک مشهور است در میان علما بلکه
گفته اند که میتوان گفت که اجماعی است و شرط نیست که مالک جامع شرائط نیابت امام باشد لیکن لازم است که عالم
بحکم بود و نیز شرط است که خود دیده باشد آن منکر را از مملوک چه اگر ببینه شهادت دهد جائز نیست که اقامت حد کند
بر مملوک زیرا که شاهد گرفتن کار حاکم شرع است و اگر حاکم شود شخصی که جامع شرائط نیابت امام بود از طرف پادشاه
جابر و قادر باشد بر اقامت حدود آیا اقامت حدود میتواند کرد یا نه بعضی گفته اند که میتواند کرد بعد از آنکه اعتقاد
کند که آنرا باذن امام حق میکند و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست و آن احوط است و اگر مضطر کند کسی را سلطان
جابر بر اقامت حدود جائز است که بکند مادام که قتل نفس بظلم نباشد زیرا که تقیه نیست در خون ریزی مردم
و بعضی فقها گفته اند که جائز است فقهای عارف بمسائل را اقامت حدود در حال غیبت امام هم چنانچه جائز است اینها
را قاضی شدن و حکم کردن در میان مردمان در صورتیکه ایمن باشند از ضرر سلاطین و واجب است بر مردمان که معاونت
آنها نمایند بر حکم بین الناس و جائز نیست که متعرض اقامت حدود و حکم بین الناس شود مگر کسی که عارف باشد باحکام و مطلع
بر دلائل آن و دانا باجرای آن بود بر وجه شرعیه و در صورتیکه حاکم متصف بصفات مذکوره باشد جائز است رجوع
شدن پیش او و واجب است بر خصم که جواب دهد مدعی شود هرگاه بطلبد او را بجهت انفصال نزد آن حاکم و اگر امتناع
کند از رجوع کند نزد قضات جور مرتکب قبیح و منکر خواهد بود مترجم گوید فقها گفته اند که بر هر مکلفی واجب است
که منع کند از رجوع بقضات جور مردم را بزبان و دست با وجود قدرت و مدعی علیه را مساعدت کند برجوع
نزد قاضی حق و اگر منصوب کند سلطان جابر قاضی را از اهل حق باکراه جائز است او را داخل شدن
باکراه در قضا و امضای احکام جهت دفع ضرر خود ولیکن واجب است بر او عمل کردن بحق بقدر امکان
و اعتماد نمودن بر حق و اگر مضطر شود بسبب عمل کردن بقول مخالفان حق آنهم جائز است هرگاه خلاصی
ممکن نباشد مادام که قتل ناحق نباشد و واجب است بر او پیروی حق بقدر امکان مترجم گوید از لفظ
اکراه معلوم میشود که بدون اکراه جائز نیست و تحقیق آنست که شیخ علی قدس سره فرموده و آن اینست
که آنکس شخصی اهلیت قضا داشته باشد و قادر بر تنفیذ احکام شرعیه بود و امر معروف و نهی از منکر تواند نمود
جائز است او را که قبول حکومت کند از حاکم جابر و طلب آن کند هم جائز است و بغیر آن جائز نیست قبول
آن زیرا که لازم آید که خود را در معرض ارتکاب حرام و معاونت بر اثم و عدوان انداخته

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد و ثنای بی منتهای حضرت واهب النعماء و درود و رحمت بر مقرب درگاه کبریا یعنی محمد مصطفی و عترت مجتبی و ائمه هدی علیهم من الصلوة اتمها و من التحیة ازکاها بر لوح اظهار می نگارد که در این هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که خطهٔ دلپذیر کشمیر نظل معدلت نواب کامگار نصفت شعار مؤسس قوانین امارت و ایالت موکد مبانی عظمت و جلالت صدر نشین محافل دادگستری و رعیت پروری مظهر آثار بزرگی و سروری ابر رحمت مزارع دوستان برق خرمن آمال ظالمان و معاندان یعنی نواب افراسیاب جنگ بهادر دام اقباله و ضاعف اجلاله بعد از امتداد ایام جور و اعتساف و اشتداد سرکشی اراذل و اجلاف مامن جهان و محل آرام و اطمینان عالم و عالمیان گشته خلف ارشد امجد آن والا قدر بلند اقبال سمی ثامن الائمة الاطهار میرزای کریم الطبع عدیم المثال مفخر دودمان مجد و علا سلالهٔ خاندان عزت و اعتلا صاحب اخلاق حمیده و مجمع اوصاف پسندیده قبلهٔ ارباب دین و دول جامع فضیلتین علم و عمل گرامی استظهار محبان آل عبا میرزا علی رضا وفقه الله تعالی لتحصیل جمیع مراضیه و جعل مستقبله خیرا من ماضیه حتی یحصل له جمیع ما یتمناه و یتم له سعادة دینه و دنیاه بمقتضای محبت علم و علما و تعطش تحقیق احکام شریعت غرا و انتشار در اطراف و اکناف عالم و اشتهار آن در میان اصناف بنی آدم این حقیر قلیل البضاعت عبد الغنی بن ابی طالب را بشرح کتاب مستطاب شرایع الاحکام فی مسایل الحلال و الحرام و ایضاح آن بزبان فارسی عام فهم مامور ساخته تا فایده آن تمام و منفعت آن عام شود و چون بفضل ایزد متعال و واهب ذو الجلال ترجمه کتب عبادات آن کتاب مستطاب باتمام رسید الحال شروع در بیان مسایل عقود و شرح ابواب و فصول این صنف از اصناف علم فقه شد امید که حسب المدعا باتمام رسد و مقبول انظار اولو الابصار گردد بمنه و کماله و کرمه قال المصنف ره

قسم دویم از علم فقه در بیان عقود است و در آن پانزده کتاب است -

اول کتاب التجارة

این کتاب در بیان مسایل تجارت و آن مبنی است بر چند فصل **فصل اول** در بیان اشیائیست که بآن اکتساب معیشت میشود و آن سه قسم است حرام و مکروه و مباح و حرام چند نوع است **اول** خرید و فروخت اشیای نجسه مانند شراب انگوری و شراب خرما و شراب جو و هر چیزیکه مایع و متنجس باشد سوای روغنهای نجس که آن را برای روشن کردن چراغ در زیر آسمان میتوان فروخت و در زیر سقف جایز نیست نه از جهت اینکه بسوختن روغن نجس سقف نجس میشود زیرا که دود روغن نجس نجس نیست بلکه تعبدیست و نص وارد است مترجم گوید چنانچه فروختن روغن نجس برای سوختن در زیر آسمان جایز است برای انتفاعات دیگر سوای خوردن و سوختن زیر سقف نیز جایز است مانند ساختن صابون و مالیدن بر ابدان حیوانات و این در صورتیست که روغن را نجاست عارض شده باشد و اگر عین نجاست باشد مانند دنبه گوسفند مردار جایز نیست هیچ انتفاعی از آن فقها

گفته اند که از حیوانات خود مرده سوای نجس العین مالا تحله الحیوة مانند پشم و ناخن و شاخ نجس نیست و آنرا خرید و فروخت میتوان کرد و بول حیوان ماکول اللحم را اگر منفعتی بوده باشد اقوی آنست که آنرا هم خرید و فروخت جایز بود اما سرگین آن که مشتمل بر منافع است جهة زراعت وغیره جواز بیع وشرا آنهم قوت دارد و از غیر ماکول اللحم بول و غایط نجس است هرچند انتفاعی هم داشته باشد بیع آن جایز نیست و خرید و فروخت بعضی انواع سگ مانند سگ شکاری و پاسبان جایز است و پوست و گوشت و دیگر اجزای سگ مطلقا جایز البیع نیست و همچنین خرید و فروخت حیوانات مردار خود مرده و خون و سرگین و بول حیوانات غیر ماکول اللحم و بعضی فقها گفته اند که خرید و فروخت جمیع بولها حرام است خواه از ماکول اللحم باشد یا از غیر ماکول مگر بول شتر جهة استسقا خاصة که خرید و فروخت آن جایز است و قول اول اشبه است و همچنین خوک و اجزای آن و پوست سگ و هرچه از اجزای سگ باشد بیع آن حرام است دویم خرید و فروخت چیزیکه حرام باشد انچه مقصود از آنست مانند آلات لهو و لعب و اقسام سازها و صورتهای عبادت که بتها باشند و آنچه صلیبا که آنرا نصاری میپرستند و بگردن خود می آویزند و بت و آلات و ادوات قمار بازی مانند نرد و شطرنج و آنچه باعث مساعده بر فعل حرام شود مانند فروختن سلاح بدشمنان دین مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که حرمت بیع سلاح بدشمنان دین مخصوص است بزمان حرب که اگر با آنها صلح باشد و یا معاون مسلمین باشند در دفع اهل حرب فروختن اسلحه با آنها حرام نیست و ملحق با عدای دین اند قطاع الطریق در حرمت بیع اسلحه با آنها و نیز گفته که خود و زره داخل سلاح نیست آنرا با آنها میتوان فروخت بهرحال والله اعلم و نیز حرام است اجاره دادن خانها و کشتی ها از برای کارهای حرام و فروختن انگور برای ساختن شراب یا چوب برای ساختن بت و مکروهست فروختن این اشیا بجمعیکه کار آنها ساختن شراب و بت تراشی باشد یعنی در صورت عدم تیقن آنکه صرف ساختن شراب و صنم سازند و در صورت تیقن حرام است سیوم خرید و فروختن چیزیکه از آن انتفاعی نباشد مانند حیوانات مسخ شده خواه بری باشند مانند بوزینه و خرس و در فیل تردد است زیرا که انتفاع از استخوان او بساختن شانه و غیر آن مجوز است یا بحری باشند مانند مار ماهی و غوک و سنگ پشت و همچنین طافی و آن ماهی است که در آب مرده باشد و سباع یعنی درندها بالتمام مگر گربه و حیوانات شکاری پنجه دار خواه پرنده باشند یا چرنده مانند یوز و باز و بعضی فقها گفته اند که جمیع سباع را میتوان خرید و فروخت نمود زیرا که انتفاع به پوست و پر آنها جایز است و آن اشبه است چهارم اعمالیکه فی ذاته حرام است مانند ساختن صورتهای سایه دار از حیوانات و درختان و گلهای وغیر ذلک مترجم گوید مراد از صورت سایه دار آنست که آنرا جسمی باشد که هرگاه بر آن روشنائی افتد حاصل شود سایه از آن اگر آن صورت از ذات الارواح باشد بیشک حرام است و اگر آن صورت نقش کنند بر صفحه یا دیواری بعضی فقها آنرا هم حرام دانسته اند و از بعضی احادیث کراهت معلوم میشود ولیکن احوط تحریم است هرگاه صورت ذات الروح بود و بعضی فقها مخصوص صورت ذات الارواح نموده اند

واگر منقوش سازند و غیر ذات الارواح باشد اقوی عدم تحریم است و غنا مترجم گوید ملا محمد باقر مجلسی در کتاب حق الیقین گفته
حرمت غنا معلوم است و در کبیره بودن آن خلاف است و احادیث بسیار دلالت میکند بر حرمت غنا و شنیدن آن و در بعضی از روایات
مذکور است که کبیره است و غنا کشیدن آواز است در حلق که موجب سرور گردد یا اندوه و مشهور آنست که فرقی نیست در میان آنکه قرآن
و دعا و ذکر باشد یا غیر آنها و اکثر علما استثنا کرده اند از غنای حرام حدی را که از برای تند رفتن شتر عربان خوانند و بعضی مرثیه های
حضرت امام حسین علیه السلام نیز استثنا کرده اند و خالی از قوتی نیست اگر بروش نوحه عربان خوانند و بعضی استثنا کرده اند
صدای زنی را که غنا میکند در عروسیها برای زنان بشرط آنکه مردان بر ایشان داخل نشوند و ایضاً تجویز کرده اند نوحه زنان را در تعزیتها
اگر دروغ نگویند و استثنای این نیز خالی از قوتی نیست چون احادیث معتبره در آنها وارد شده است و ابن ادریس و بعضی علما
همه اینها را حرام میدانند و ترک همه احوط است و حرام است سرود نمودن و معاونت ظالمان کردن در محرمات مترجم گوید معاونت
ظالم در ظلم حرام است اگرچه تراشیدن قلم باشد و اگر معاونت در ظلم نباشد مانند دوختن جامه و غیر آن صاحب مسالک گفته و آنچه
زنهای نوحه کننده حاصل کنند بذکر چیزهای باطل در نوحه آن نیز حرام است و نگاه داشتن کتابهای اهل ضلالت مترجم گوید
مراد از نگاه داشتن کتاب اهل ضلالت محافظت آنها از تلف است یا در دل یاد گرفتن و هر دو امر حرام است مگر آنکه نگاه دارند برای ابطال
بشرطیکه قدرت بر ابطال باشد محافظ را و همچنین حرام است نوشتن آن کتابها و فروختن آنها و تجارت کردن بآنها و برای تقیه
هم جایز است حفظ آنها و نسخ آنها و نوشتن آنها و پوسانیدن مگر آنکه بقصد ابطال آنها باشد و همچنین حرام است نجوم بینی کردن
و آموختن علم سحر مترجم گوید سحر کلام است یا نوشته و یا عزایم و مانند آنها که بسبب آن ضرری بکسی برسد و از همین قبیل است
بستن مرد از قدرت بر مواقعت بر زوجه و احداث عداوت در میان مرد و زن و تسخیر ملائکه و جن و احضار جنیان جهة ظاهر ساختن
امور غایبه و خوارق عادات و علاج جن زده و نمودار کردن آنها و چسپانیدن آنها بیدن طفلی یا زنی و ظاهر نمودن غائب بر زبان همان طفل
یا صبیه و تعلم سحر و تعلیم سحر تمام حرام است و کسب روزی بآن و هر که حلال داند آنرا واجب القتل میشود و اگر بیاموزد آنرا
بقصد رد سحر یا بقصد اینکه دفع کند بآن دعوی مدعی نبوت بدست آوردن سحر پس ظاهر اینست که جایز باشد و بعضی گفته که واجب
کفائیست چنانچه شهید در دروس گفته و جایز است دفع سحر بقرآن و دعا و علم کاهنی مترجم گوید کهانت بکسر کاف عملی است
که بسبب آن بعضی جنیان اطاعت میکنند بدرجه که خبرهای غایبه باو میگویند و اینهم قریب بسحر است و حرام است در شرع و قیافه
مترجم گوید علم قیافه دانستن علامات و مقادیر است که بسبب آن ملحق میسازند بعضی مردم را ببعض مردم دیگر مانند اینکه
بدیدن صورت کسی حکم کنند باینکه پسر فلان یا پدر فلان است و صاحب مسالک گفته که حرمت مشروط است بآنکه بجزم بگوید
یا بر آن مرتب سازد امر حرامی را و بازی گری و قمار مترجم گوید قمار بازی کردن بآلات معدوده مانند نرد و شطرنج

از این قبیل است بازی انگشتری و چهار مغز که اطفال میکنند و مغشوش ساختن چیزها بچیزیکه غش مخفی باشد مانند آمیختن
آب در شیر و تلبیس نمودن زنهای مشاطه زنان را تا عیب آنها از نظر مردان که خواهش نکاح آنها کنند مستور ماند و همچنین مردان را
حرام است که بزینتهای حرام خود را مزین سازند مانند طلا پوشیدن پنجم حرام است اکتساب نمودن بامور یکه واجبست
بعمل آوردن آنها مانند شستن مردگان و تکفین و دفن آنها و گاهی حرام میشود گرفتن باشیای دیگر هم که بعد از این در جای
خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی **مسئله** اجرت گرفتن بر اذان گفتن حرام است و باکی نیست اگر موذن از بیت المال قوت خود گیرد
و همچنین اجرت بر پیش نمازی کردن بمردمان و قاضی شدن بتفصیلی که بعد از این مذکور خواهد شد و باکی نیست بگرفتن اجرت در عقد نکاح
مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که این در صورتیست که وکیل باشد از طرف معاقدین یا احدهما تا تعلیم صیغهٔ نکاح و دیگر
صیغهای عقود بر آن اجرت گرفتن جایز نیست باجماع زیرا که آن واجب کفائی است **مکروهات** سه چیز است یکی آنچه مکروهست
بواسطهٔ آنکه غالباً میکشد بفعل حرامی یا مکروهی غالباً مانند صرافی کردن یعنی فروختن نقدین بیکدیگر که ربا میکشد و فروختن کفنها بجهت
یاد و فروختن طعام که باحتکار راغب میسازد و برده فروشی و ذبح و نحر حیوانات را کار و پیشه خود ساختن که موجب قساوت قلب میشود
دوم آنچه مکروهست بسبب خباست آن صنعت مانند بافندگی که در حدیث از حضرت صادق علیه السلام مرویست که ولد حایک نجیب نمیشود
مگر بعد از هفت پشت و حجامت هرگاه بشرط اجرت حجامت کند و اگر بدون شرط اجرت باشد مکروه نیست هرچند بعد از آن اجرت باو بدهند
و همچنین مکروهست کسب بضراب فحل یعنی جهانیدن حیوانات نر بر ماده آنها و دیگر مکروهست صرف کردن چیزی که در آن شبهه
راه یابد مانند کسب اطفال صغیر که آنها غالباً قیام بشرایط اکتساب نمیکنند یا آنچه اینها بهم رسانند آنرا از پیش ولی اینها خریدن و
صرف کردن مکروهست و کسب کسی که مجتنب از مکاسب حرام نباشد در صورتیکه علم نباشد بآنکه آنرا بخصوصه از حرام بهم رسانیده
باشد و بعضی اشیای دیگر نیز مکروهست که در محل خود انشاء الله مذکور خواهد شد و مکاسب دیگر سوای امور مذکوره مباح است **مسائل
متفرقه اول** جایز نیست فروختن هیچ سگی از انواع سگها مگر سگ شکاری و در سگ نگاهبان در زراعت و نگاهبان گله و خانه تردد است
اشبه عدم جواز بیع آنهاست هرچند جایز است اجاره دادن آنها و در هریک از این چهار قسم سگ خون بها ثابت است که اگر غیر مالک بکشد آنها را
باید که بمالک بدهد **دوم** رشوت حرام است و آن چیزیست که یکی از متخاصمین بحاکم و قاضی بدهد برای آنکه مطابق غرض او حکم کند
خواه بعد از آن حکم مطلوب او کند یا غیر مطلوب بحق حکم کند یا بباطل و در حدیث وارد شده که رشوت کفر است بخدای تعالی **سیم** هرگاه بدهد
کسی مالی بکسی که آنرا صرف کند در اعطای جماعت و آنکس هم از آن جماعت باشد پس اگر مالک معین کند برای او حصه یا منع
او نماید از گرفتن آن باید که بمقتضای امر او بعمل آرد و اگر مطلق گذارد و معین نکند جایز است که برابر آحاد آن جماعت حصه خود
هم بگیرد نه زیاده از آن بشرطیکه قرینه حالیه یا مقالی بوده باشد که مالک را این امر نا مرضی نیست و فقها گفته که در این صورت جایز است

که برابر آحاد آن جماعت حصه خود هم بگیرد نه زیاده از آن بشرطیکه قرینه حالی یا مقالی بوده باشد که مالک را این امر نامرضی نیست و فقها گفته اند که درینصورت جائز است که بعیال خود هم حصه بدهد اما غلام خود را نمیتواند داد **چهارم** حکومت کردن از جانب بادشاه عادل که امام اصل باشد جائز است و گاهی واجب هم میشود چنانچه امام او را معین کند برای حکومت یا ممکن نباشد دفع منکر و امر معروف بدون حکومت او و حرام است حکومت کردن از جانب سلطان ظالم وقتیکه ایمنی نباشد از وقوع در حرام و اگر ایمنی باشد از وقوع در حرام و قادر شود بنیابت ظالم بر امر معروف و نهی منکر مستحب است که قبول کند و اگر سلطان جابر بر اکراه تکلیف کند او را بر حکومت درینصورت اگر گمان ضرر قلیل بوده باشد در صورت عدم قبول جائز است که آنرا قبول کند لیکن مکروه است و اگر بیم ضرر کثیر باشد مانند قتل نفس یا غصب مال یا خوف متضرر شدن مومنی درینصورت کراهت ندارد **پنجم** وقتیکه حاکم جابر اکراه کند کسی را بر حکومت جائز است که در آید در آن و عمل کند بمقتضای امر او و درصورتیکه قادر بر خلاصی از این مهلکه نباشد مگر در ریختن خونهای ناحق که در آن تقیه نیست **ششم** عطایای ظالم اگر معلوم باشد که آن عطایا از وجه حرام گرفته حرام است و اگر معلوم نباشد حلال است پس اگر مال حرام را بعطای ظالم گرفته واجب است که آنرا بمالک رساند و اگر معلوم نباشد یا ممکن نباشد آن مال را باو تصدق کند از جانب مالک و جائز نیست که بغیر مالک واپس بدهد در صورت قدرت **هفتم** آنچه بادشاه جابر میگیرد از غلات بعنوان تقسیم حاصل با رعایا و یا اموال بنام خراج از زمین و از چهارپایان بنام زکوة مناسب است خریدن آن از پیش او و اگر بخشد قبول کردن هم و واجب نیست که آنرا رد کنند بمالکان آن هرچند معلوم باشند آن اشخاص مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که مقاسمه مقداری معین است که از حاصل زمین گرفته میشود که جزوی از حاصل بوده باشد مثل نصف یا ثلث و خراج مقدار معین است که از زمین میگیرند بحساب جریب و غیره و اخذ آن از پیش جابر خواه کسان او گرفته باشند از مالکان یا حواله کند جابر باهل حق جائز است باجماع علما و اخبار متواتره از اهلبیت علیهم السلام هرچند اخذ فعل امام است لیکن از جانب ائمه علیهم السلام اذن باهل حق متواتر رسیده و الا حرج عظیم لازم آید و جائز نیست اخذ آن بدون امر جابر قطعا و زیاده از مقرر هم گرفتن حرام است و مصنف رحمه الله ذکر چهارپایان در زکوة نموده و زکوة مال و غلات هم همین حکم دارد و نیز شیخ علی در شرح قواعد فرموده که ظاهر عبارات فقها و روایات دلالت میکند بر آنکه هر کس میتواند گرفت هرچند غنی باشد **فصل دویم** در عقد بیع است و شرایط و آداب آن عقد بیع لفظی ست که دلالت کند بر نقل ملک مالک از مالکی بمالک دیگر در بدل عوض معلوم و کفایت نمیکند تقابض بدلین بدون تلفظ بآن لفظ هرچند از علامات ظاهر شود که مقصود از تقابض بیع است خواه در مال خطیر باشد یا در حقیر و اگر کسی قادر بر تلفظ نباشد اشاره او هم قائم مقام تلفظ است و منعقد نمیشود بیع مگر بلفظ ماضی مثلا بائع گوید که فروختم و مشتری گوید که خریدم پس اگر بگوید بائع که بخر این متاع را یا مشتری بگوید

که بفروش بلی بیع میگوید که میفروشم باین عبارات بیع صحیح نیست هرچند قبول متحقق نشود و همچنین در طرف قبول هم لفظ ماضی باید
و اگر بگوید که بفروش مرا یا بفروشی مرا باین قبول متحقق نمیشود زیرا که این عبارات باشد عای بیع و استعلام اشبه است نه وقوع
یا ایقاع و آیا شرط است در بیع که ایجاب مقدم باشد بر قبول یا نه در ان تردد است و اشبه آنست که این شرط نیست و اگر مشتری
بگیرد مالی بعقد فاسد مالک آن نمیشود و رد واجب است و اگر تلف شود ضامن آنست مولف گوید که شهید ثانی علیه الرحمه فرموده
که مشهور در میان علما بلکه میتوان گفت که اجماعی است آنست که معاطات یعنی ثمن دادن و متاع گرفتن بدون تلفظ بالفاظ عقد
بیع و عدم ایجاب قبول بیع نیست هرچند فایده بیع میدهد در اباحت تصرف هر کدام بعوض لیکن در معاطات مادام که عین باقی باشد
هر یک رجوع میتواند کرد در عوض خود و هرگاه تلف شود رجوع جایز نیست و لازم میگردد و ظاهر آنست که تلف هر کدام از عوضین کافی
در لزوم باشد و انتقال ملک هم حکم تلف دارد و امتزاج بغیر بنوعیکه ممتاز نشود و تغییر صفت آن مانند دوختن جامه و رنگ کردن
پارچه هم همین حکم دارد و تصرفات دیگر مانند استعمال کردن قدح در جواز رجوع میکند اما شروط بیع پس بعضی شروط متعلق است
بمتعاقدین که بایع و مشتری باشند و آن بلوغ و عقل و اختیار است پس خرید و فروخت طفل نابالغ صحیح نیست هرچند ولی او را
اجازت دهد و همچنین اگر طفل ده ساله باشد و عاقل بود بیع و شرای او هم صحیح نیست علی الاظهر و همچنین بیع و شرای دیوانه
و بیهوش و مست غیر ممیز و کسی او را اکراه کنند و مجبور سازند بر بیع هرچند هر کدام از اینها بعد از زوال عذر راضی شوند
سوای مجبور که اگر بعد از آن راضی شود بیع صحیح است زیرا که عبارت او معتبر است مولف گوید که عدم جواز بیع مکره
مخصوص است بصورتیکه اکراه مشروع نباشد و اگر اکراه مجوز بود بیع هم مجوز خواهد بود مانند بیع مدیون جهت ادای
دیون او و بیع غله محتکر و بیع مال مانع انفاق واجب جهت آن انفاق و شرای معتق حصه غلام را هرگاه عتق سرایت
کند در حصص مالکان دیگر که در اینصورت همه صحیح بیع میشود بر او و شریک قیمت حصص خود را از معتق میگیرند هرچند راضی
نباشد و اگر غلام یا کنیز بیع و شرا کنند بغیر اجازت مالک صحیح نیست و اگر اجازت بدهد مالک جایز است و اگر شخصی بگوید
بملوکی که خود را بخر از پیش آقای خود برای من بعضی فقها گفته اند که این بیع و شرا جایز نیست و اشبه جواز است و نیز شرط
است که بایع مالک آن مال باشد یا جایز باشد او را بیع کردن آن مال از جانب مالک مانند وکیل یا پدر و جد پدری
یا وصی یا حاکم شرع یا امین حاکم در اموال ایتام پس اگر شخصی بفروشد مال دیگری را موقوف میماند بر اجازت مالک
یا ولی او علی الاظهر و کفایت نمیکند سکوت مالک بعد از علم بمبیع بلکه اجازت صریح معتبر است و همچنین سکوت مالک
با وجود حضور او در هنگام عقد نیز کافی نیست پس اگر مالک اجازت ندهد میرسد او را که انتزاع کند از مشتری و واپس
میگیرد قیمت آن را مشتری از بایع و همچنین اگر خرجی کشیده باشد آنرا هم از بایع میگیرد از قسم نفقه و عوض اجرت که مالک

ازاو بگیرد و نمائیکه در آنحال رسیده باشد که آنرا هم مالک بگیرد تاوان بر ذمه بایع است در صورتیکه عالم نباشد مشتری که آن مال از بایع نبوده یا او عاقد بایع که باجازت مالک میفروشد و اگر چنین نباشد بلکه بداند که غیر مالک فروخته و بی اجازت مالک بیع نموده در ینصورت اصل ثمن را از بایع میگیرد و تاوان دیگر کشیده بر همان مشتریست زیرا که بدانستگی بیع فاسد نموده است و بعضی فقها گفته اند که در صورت علم بغصبیت قیمت هم از بایع نمیتواند گرفت و همچنین اگر بفروشد کسی مال خود را و مال غیر را بانضمام جاری میشود بیع او در مال خودش و در مال غیر موقوف بر اجازت مالک میماند و اگر مالک اجازت ندهد در انصورت مشتری حصه قیمت مال غیر مالک را از بایع واپس میگیرد باین طریق که آن دو مال را مجتمعا تشخیص قیمت وقت میکنند و بعد از آن منفردا پس آنچه تفاوت درمیان قیمتین شد موافق همان از قیمت معین که بران بیع واقع شده مسترد نماید مثالش اینست که مثلا شخصی فروخت دو غلام را بقیمتی معین و بعد از آن ظاهر شد که یک غلام مال بایع بود و دویم مال غیر که او راضی نیست بفروختن آن در ینصورت بیع جاری شد در یک غلام که ملک بایع بوده و در غلام دیگر جاری نشده الحال قیمت میکنند دو غلام را مجتمعا و آن مثلا دو صد دینار است و بعد از آن یک غلام را که از غیر مالک بوده منفردا و قیمت آن یکصد دینار است و ملاحظه میکنند که یکصد را با دو صد کدام نسبت است و آن نصف است پس نصف آنچه مشتری داده واپس میگیرد خواه بیع بر دو صد دینار شده باشد یا کم یا زیاده از آن در ینصورت اگر مشتری خواهد هر دو را رد کند و تمام ثمن واپس کردن جائز است و همین حکم است اگر بفروشد چیزیرا که مسلمان مالک آن میشود با انضمام چیزیکه مسلمان مالک آن نمیشود یا بفروشد یا چیزیکه مملوک هیچکس نمیشود مثلا غلامی را بفروشد یا مردی آزاد یا گوسفندی یا خوکی یا سرکه یا خمر در ینصورت نیز بیع جاری میشود در آنچه مسلمان مالک آن میشود و در آنچه مسلمان مالک آن نتواند شد مانند مرد آزاد و خمر و خوک و قیمت میکنند هر دو را مجتمعا و منفردا که نزد مستحلین آنچه می ارزید و بعد از آن بقاعده مذکوره ملاحظه نسبت درمیان این دو قیمت نموده بهمان نسبت از مبلغی که بیع بر آن واقع شده مشتری استرداد قیمت می نماید و پدر و جد پدری در مال صغیر و غیر رشید تصرف میتوانند کرد مادام که بالغ و رشید نشود و بعد از بلوغ و رشید جائز نیست تصرف آنها و جائز است پدر و جد پدری را که در مال صغیر بیع و شرا کنند و متولی هر دو طرف عقد شوند باینطریق که مال صغیر را بخود بفروشند یا مال خود را باو بفروشند پس بائع و مشتری یکی خواهد بود که ولی آن طفل است و تصرفات وکیل هم جاریست از جانب موکل مادام که موکل زنده باشد و جائز التصرف بود یعنی دیوانه یا مفلس نشود و آیا جائز است که وکیل متولی هر دو طرف عقد شود باینمعنی که مال خود را برای موکل بخرد یا مال خود را برای موکل خود بخرد بعضی فقها گفته اند که جائز است و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست و مذهب ثالث آنست که اگر باطلاع موکل این کار کند جائز است والا جائز نیست و آن اشبه است پس اگر چنین عقدی واقع سازد و پیش از اطلاع موکل موقوف می ماند بر اجازت

ل ووصی تصرف نمیتواند کرد در مال یتیم مگر بعد از وفات موصی وچنانچه در تولیت دو طرف عقد در وکیل تردد است در وصی
تردد است وبعضی فقها گفته اند که اگر وصی مالدار باشد میتواند مال صغیر را بخود بفروشد وتجارت کند از مال او واما حاکم
ع وامینی که از طرف حاکم شرع برای محافظت باشد پس آنها را ولایت نیست مگر بر جمعیکه ممنوع التصرف باشند شرعا بسبب صغر
سفاهت یا افلاس یا آنکه مالک مال غائب باشد وشرط است که مشتری مسلمان باشد اگر بنده مسلمانی بخرد زیرا که حق تعالی
فرماید لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا وبعضی فقها گفته اند که جائز است که کافر عبد مسلمان بخرد ولیکن او را جبر
بنمایند بر آنکه آن عبد را به مسلمی بفروشد وقول اول اشبه است واگر کافر بخرد پدر خود را که مسلمان وعبد مسلمانی باشد صحیح است یا نه اشبه
آنست که صحیح است زیرا که بمحض خریدن آزاد میشود چه پدر مملوک پسر نمیشود وپس کافر را بر مسلم سبیل ولایت وحکومت نخواهد بود وبعضی
بیان شروط متعلق است بمبیع یعنی مالیکه بیع تعلق بان بگیرد وتحقیق ذکر کردیم بعضی شروط را در باب اول وزیاده میکنیم در اینجا
بیان شروط دیگر جهت صحت بیع اول آنکه آن مال مملوک باشد پس صحیح نیست فروختن حر یعنی آزاد وهمچنین صحیح نیست
فروختن چیزیکه در آن منفعتی نباشد وآنرا شرعا وعرفا مال نگویند مانند جعل وکرمها وعقارب وفضلاتی که از بدن آدمی
جدا میشوند مانند مو وناخن ورطوبات سوای شیر آدمی که با آن پرورش اطفال میشود پس جائز است خرید وفروخت آن
وهمچنین جائز نیست فروختن چیزیکه جمیع مسلمانان در آن شریک باشند مانند علفهای صحراهای غیر مملوکه پیش از آنکه کسی آن
علفها را جمع کند یا ماهیهای دریا وجانوران وحشی پیش از شکار کردن آنها وهمچنین فروختن اراضی مفتوح العنوه که از کفار
بجنگ در تصرف مسلمانان آمده باشد زیرا که این اراضی را هیچکس بخصوصه مالک نیست بلکه جمیع مسلمان در آن شریک اند
وبعضی فقها گفته اند که آن اراضی را بتبعیت آثار وعملیکه متصرف بر آنها بنا نموده میتوان خرید وفروخت کرد ودر فروختن خانها
بلکه مطلقا تردد است ودر روایت منع وارد شده اما آب چاه پس ملک کسی است که آن چاه را کنده وآب نهر ملک کسی است که
آن نهر را بر آورده وهمین است حکم هر چه ظاهر میشود از زمین مانند معدنیات که آن مال مالک آن زمین است بتبعیت آن زمین
دوم آنکه طلق باشد یعنی محبوس نباشد مانند آنچه وقف کرده باشند برای جماعت واگر باقی گذاشتن وقف باعث خرابی شود وسبب
که در میان موقوف علیهم بهم رسیده باشد وفروختن آن انفع باشد برای آنها در این صورت اظهر آنست که بیع اشیای موقوفه جائز است
مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد آنست که در سه موضع بیع وقف جائز است یکی آنکه خراب شود ومضمحل گردد
بنوعیکه از انتفاع افتد مانند بوریاهای کهنه مسجد وچوبهای آن که شکسته شود دوم آنکه در میان موقوف علیهم نزاعی افتد که خوف
افضا بتلف اموال ونفوس باشد ودر هر دو موضع بقیمت آن بخرند چیزی را که آن چیز وقف باشد ومتولی آن همان ناظر
بیع است یا حاکم شرع سیم آنکه هرگاه ارباب وقف را احتیاجی شدید بهم رسد ونباشد آنها را آنچه کفایت آنها کند از غله وغیر آن واین

جواز مستند بروایات صحیحه نموده و همچنین جائز نیست فروختن ام ولد یعنی کنیزیکه از آقای خود فرزند بهم رسانیده باشد مادام
که آن فرزند زنده باشد اگر کنیزی بخرد و هنوز قیمت آن نداده با او مباشرت کند و ولد از او بهم رساند و بائع وجه قیمت آن طلب
کند و مشتری را قدرت ادای آن نباشد جائز است که آن ام ولد را برای ادای قیمتش بفروشد و درینصورت آیا شرط است
که مالکش فوت شده باشد یا در حین حیوة او هم فروختن آن جائز است دران تردد است و شراح گفته اند که اقوی عدم اشتراط است
و همچنین جائز نیست فروختن چیزیکه رهن نموده باشد بدون استخلاص از رهن مگر باجازت مرتهن و اگر عبدی جنایتی کرده باشد
مانند آنکه دست کسی بریده باشد یا کسی را کشته باشد درینصورت دیت بر او لازم میشود و آقای او میتواند فروخت یا آزاد کرد
خواه آن جنایت عمداً کرده باشد یا خطاءً دران تردد است یعنی در صورت جنایت عمداً زیرا که حق مجنی علیه تعلق برقبه او گرفته است
پس طلق نباشد بخلاف جنایت خطا که بآن دیت لازم میشود نه قصاص سیوم آنکه مبیع را بائع تسلیم مشتری تواند نمود پس صحیح نیست
فروختن غلام گریخته به تنهائی و اگر آنرا با انضمام مال دیگر که صحیح الابتیاع باشد بفروشد جائز است و اگر درینصورت آن عبد
گریخته را نیابد تمام قیمت در مقابل ضمیم میشود و آن مشتری را طلب حصه قیمت آن بنده گریخته جائز نیست و صحیح است بیع چیزیکه
عادت جاری شده باشد بآنکه برگشته بیاید مانند کبوتر پرواز کننده و ماهیهای که دیده شوند در حوضهای محصوره که راه بدر رفتن
نداشته باشد و اگر بفروشد چیزیرا که متعذر التسلیم باشد مگر بعد از مدتی دران تردد است و اگر قائل شویم بآنکه چنین بیعی جائز است
مشتری بعد از حصول علم بحقیقت حال مختار است در آنکه امضای آن بیع کند یا فسخ نماید این قول قوی باشد چهارم
آنکه قیمت معلوم القدر و معلوم الجنس و معلوم الصفت باشد پس اگر بفروشد مالی را و قیمت معین نکند بلکه باختیار مشتری
یا باختیار خود بگذارد آن بیع فاسد است و درینصورت اگر مشتری بگیرد آن مال را بآن بیع و تلف شود ضامن آنست یعنی
تاوان قیمت روز قبض بدهد و بعضی فقها گفته اند که از هنگام قبض بده تا هنگام تلف اگر در قیمت آن کم و زیاد شده باشد قیمت
اعلی بدهد و اگر نقصانی در قیمت آن راه یابد بائع را میرسد که تفاوت قیمت از مشتری بگیرد و اگر بسبب کاری که مشتری دران کرده
قیمتش زیاده شود زیادتی مال مشتریست هرچند آن زیادتی عین نباشد بلکه وصف بود و آنچه در برابر آن وصف افزوده باشد
بمشتری بدهد یعنی بشرطیکه مشتری علم بفساد بیع نداشته باشد و اگر عالم بفساد بیع بود حکم غاصب دارد پنجم آنکه مقدار مبیع معلوم
باشد پس جائز نیست که اشیای مکیل و موزون و معدود را بطریق تخمین بفروشد هرچند دیده شده باشد توده غله و همچنین جائز
نیست فروختن اشیای مذکوره به پیمانه غیر معلوم القدر و جائز است که از مال معلومی جزئی بخرد مشاع یعنی غیر ممتاز
مانند ثلث و ربع و نصف خواه اجزای آن مال مساوی یکدیگر باشد مانند گندم یا متفاوت مانند پارچه و زمین و جائز نیست
خریدن مقداری معین از آن مال وقتیکه متساوی الاجزا نباشد مانند یک گز از پارچه یا یک جریب از زمین غیر متساوی الاجزا

یا یک غلام از دو غلام یا زیاده از دو غلام یا یک گوسفند از رمه و همچنین اگر بفروشد رمه و استثنا کند از آن یک گوسفند غیر
معلوم یا چند گوسفند مجهول که اشاره بتعیین ایشان نکرده باشد و جائز است چنین بیعی و استثنای در مال متساوی الاجزا مانند
یک قفیز از گندم و همچنین جائز است خریدن قدر معین از مال متساوی الاجزا هر چند مقدار تمام آن مال معلوم نباشد مانند
خریدن یکمن یا چند من از خرمن مجهول القدر و هرگاه متعذر باشد شمردن اشیای معدوده جائز آنست که پیمانه بسازند
و معدودی را شمرده در آن کنند که پر شود و بعد از آن بهمان پیمانه بحساب آرند آن معدودی را و جائز است فروختن زمین
و پارچه بطریق مشاهده هر چند پیمایش آنها نکرده باشد و اگر پیمایش کنند احوط است زیرا که بسبب مقدار پارچه غرض متفاوت
میشود و بمشاهده مقدار معلوم نمیشود و اگر مشتری متاعی دیده باشد و آنرا بخرد از مالکش هر چند در وقت بیع حاضر نباشد
آن متاع و بائع توصیف آن نکرده باشد این بیع جائز است مگر آنکه مدتی از مشاهده رفته باشد که در آن مدت مبیع متغیر شود
عادة و اگر احتمال تغیر باشد جائز است که باعتماد مشاهده سابق بخرند و بعد از آن اگر تغیر ظاهر شود مشتری مختار است
در امضا و فسخ و اگر بائع و مشتری تنازع کنند در تغیر و عدم تغیر آن متاع پس قول قول مشتری است زیرا که در این صورت بائع
ادعا میکند که مبیع بهمان صفت است که مشتری دیده بود و مشتری منکر است که بآن صفت نیست پس قسم با و میرسد و اثبات
بر بائع و بعضی فقها گفته اند که قول قول بائع است زیرا که مشتری ادعای تغیر میکند و بائع منکر است و در این مسئله تردد است
و اگر مطلوب از مبیع طعم یا بو باشد لابد است که در هنگام بیع و شرا امتحان کنند بچشیدن و بوئیدن و جائز است که بدون آنهم
بفروشند به بیان صفت آن چنانچه اعمی میخرد اشیای مرئیه را و آیا صحیح است خریدن اشیائیکه مطلوب از آنها طعم یا رایحه باشد
بدون امتحان و وصف بمجرد دیدن نظر بر اینکه اصل آنست که صحیح باشد و معیوب نباشد در آن تردد است و اولی جواز است
و بعد از آن اگر معیب ظاهر شود مشتری مختار است که رد کند یا تفاوت قیمت آن از بائع بگیرد و اگر مشتری در آن تصرفی کرده باشد
در آن صورت رد کردن جائز نیست و تفاوت قیمت بر بائع لازم شود خواه مشتری اعمی باشد خواه بصیر و همچنین در مالی که
بسبب امتحان فاسد شود مانند چهار مغز و خربزه و تخم مرغ جائز است بیع و شرا با وجود جهالت آنچه در میان آنست و بعد از شکستن
اگر بخلاف وصف و معیوب ظاهر شود تفاوت قیمت از بائع بگیرد و رد جائز نیست و اگر شکسته آنرا قیمتی نباشد تمام قیمت را از بائع بگیرد و جائز نیست
فروختن ماهیها که در نیستان باشد هر چند آن نیستان مملوک مالک باشد زیرا که بیع مجهول است هر چند بآن ماهیها اینها را ضم
کنند یا غیر اینها از متاع دیگر داخل در بیع نماید علی الاصح و همچنین فروختن شیر که در پستان حیوانی باشد هر چند بآن ضم کنند شیر
دیگر از آن که آنرا دوشیده باشند و همچنین پوستها و پشمها و کرکها و موها که بر جسد حیوانات باشد زیرا که آنهم بیع مجهول است هر چند با
چیز دیگر هم در بیع ضم کنند و همچنین فروختن آنچه که بجهانیدن نر بر ماده حاصل شود پیش از آنکه تولد کند و شهید ثانی رحمه الله گفته که اقوی

است که اگر مقصود اصلی از این مذکوره است معلوم خواهد بود وصف یا بمشاهده و مقصود بالطبع گو غیر معلوم باشد بیع بهر دو یکجا جائز است
دو مسئله اول آنکه مشک پاکست و جائز است فروختن آن در فاره و آن پوستی است که در میان آن مشک بود و هر چند آن
فاره را شق نکرده باشند و شگافته فروختن احوط است دویم جائز است که چیزی با ظرف آن بفروشد و از بابت ظرف مقداری
از وزن آن کم کنند هر چند احتمال زیادتی و کمی آن باشد و جائز نیست کم کردن آن قدر را از حصه ظرف که متیقن الزیادة باشد مگر
در صورت رضامی بائع و جائز است که متاع را با ظرف بخرند یکجا بی آنکه از حصه ظرف چیزی وضع کنند **اما آداب تجارت**
پس سنت است که فقاهت حاصل کنند یعنی مسائل متعلقه تجارت مخصوص خود بدانند و تسویه کند بائع از میان جمیع مشتریان
و تفاوت نکند در آنکه بعضی را بقیمت زیاد بدهد و بعضی دیگر بقیمت کم بلکه با انصاف سلوک کنند و واپس بگیرد اگر کسی متاع او را رد کند
و در وقت بیع و شرا شهادتین بخوانند و هرگاه چیزی بخرد تکبیر بخدا بگوید و هرگاه بخرد چیزی کمتر از حق خود در کیل یا وزن مثلا بیع
بگیرد و هرگاه بفروشد چیزی زیاده از حق بدهد و مکروه است که بائع مدح متاع خود کند و مشتری مذمت نماید آن متاع را و قسم
خوردن بر بیع و شرا یعنی قسم راست و اگر دروغ باشد حرام است و نیز مکروه است بیع نمودن در مکانیکه در آن عیب متاع
بنظر نیاید و نفع گرفتن از مشتری مومن مگر آنکه مضطر باشد بائع و شهید ثانی رحمه الله فرموده که اگر از صد درهم مومنی متاعی
بخرد یا برای تجارت بخرد نفع گرفتن از او مکروه نیست چنانچه نصوص درین باب روایت نموده و همچنین مکروه است انتفاع از
مشتری که باو وعده احسان در بیع کرده باشد و سودا کردن از طلوع صبح تا طلوع آفتاب و در آمدن در بازار پیش از همه
و سودا کردن با مردم دنی و آنها جماعتی باشند که پروا نکنند از آنکه در حق آنها مردم مذمت کنند و در گفتار خود هم ملاحظه از مذکورات
قبیحه نداشته باشند مترجم گوید که فقها گفته اند که طنبور نوازد و کسی که از احسان محسنی خوش نشود و از بدی که بر وی برود ناخوش
نگردد و نیز داخلند در تفسیر ادنی و همچنین مکروه است سودا و معامله با ذوی العاهات یعنی جماعتی که در اعضای آنها نقصانی باشد
و جماعتی اکراد یعنی گردان زیرا که از حضرت صادق علیه السلام مرویست که آنها قبیله از جن بوده اند که پرده از آنها برداشته
شد و در میان آدمیان در آمدند و همچنین مکروه است متعرض پیمایش و وزن شدن هر که خوب نداند آنرا و بعد از عقد بیع
طلب تخفیف در قیمت نمودن و زیاده کردن مشتری قیمت متاع را در وقت فریاد کردن یعنی در وقت هراج که متاع را در میان
میگذارند و مشتریان حاضر میشوند و شخصی متاعی در دست میگیرد و پیش یکی از مشتریان می برد و قیمتی میگوید که من بآن میخرم
و آن شخص متاع را در دست گرفته فریاد میکند که این را باین قیمت میخرند بائین قصد که اگر دیگری زیاده از این بدهد باو بفروشد
و اگر کسی زیاده نمیکند بهمان اولین میدهند پس در آنوقت که فریاد میکند آن شخص زیاد در قیمت کردن مکروه است و بعد
از آنکه ساکت شود جائز است و درین باب روایت وارد شده مشتمل بر نهی از زیاده کردن در هنگام ندا و جواز در وقت سکوت

در آمدن مومن در میان سودای برادر مومن باینمعنی که مومنی قصد خریدن چیزی داشته باشد و با بائع تشخیص قیمت کرده باشد و دیگری در میان درآید که آن متاع را بخرد و نیز مکروه است علی الاظهر و همچنین مکروه است حاضر را که وکیل بادی شود یعنی اگر شخصی متاعی در بلدی بیارد که واقف قدر و قیمت آن متاع در ان بلد نباشد و شخصی از سکنه آن بلد باو بگوید که تو تفویض کن فروختن این متاع را بمن و مرا وکیل کن و الا بازی میخوری و وکیل از برای فروختن شود بلی آنکه او را علم بقیمت سوقی آن متاع باشد و این عمل نیز مکروه است و بعضی فقها قائل بحرمت آن شده اند زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از این عمل نهی فرموده اند و امر کرده اند که بگذارید مردم را که بعضی از بعضی منتفع شوند و قول اول اشبه از لواحق این مسئله است دو مسئله اول آنکه تلقی رکبان مکروه است باینمعنی که استقبال تاجران نماید تا چهار فرسخ که از انجا از پیش آنها متاع بخرد و بشرطیکه بقصد چهار فرسخ یا زیاده بر آن بیرون برود و اگر بلا قصد مسافت مذکور روانه شود و اتفاقا آن مسافت طی شود مکروه نیست و اگر بقصد برود و متاعی از ان تاجران در بیرون بلد بخرد بیع صحیح است و لا بائع را میرسد که فسخ کند لیکن مکروه است مگر آنکه غبن فاحش شده باشد که عادت چنان غبنی را تاجران متحمل نمیشوند در نیصورت بائع را اختیار فسخ است و آن فوریست در صورت قدرت که اگر فی الفور فسخ نکند بعد از ان بیع لازم میشود و بعضی فقها گفته اند که ساقط نمیشود خیار فسخ بظهور غبن فاحش مگر باسقاط مشتری یا بائع و آن اشبه است و همین است حکم نجش و آن بفتح نون و سکون جیم و شین منقوطه عبارتست از آنکه بائع با شخصی اتفاق کند و بگوید که در هنگام تشخیص قیمت با مشتری تو ایستاده شو و بگو که من این متاع را باین قیمت میخرم یعنی بقیمتی زیاده تا مشتری هم در قیمت زیاده کند آنهم نزد بعضی مکروه است و نزد بعضی حرام و در صورت غبن فاحش خیار فسخ است مشتری را دوم احتکار یعنی حبس نمودن و بمعرض بیع در نیاوردن مکروه است و بعضی گفته اند که حرام است لیکن قول اول اشبه است و احتکار مطابق نص در گندم است و جو و مویز و خرما و روغن و بعضی گفته اند که در نمک نیز هست و احتکار ممنوع است بشرطیکه نگاهدارد برای زیاده شدن قیمت و بائع دیگر نباشد که بفروشد آنرا و باذلی هم نباشد که ببخشد و بعضی فقها شرط کرده اند که در گرانی سه روز حبس کند و در ارزانی چهل روز و جبر میکنند محتکر را بر فروختن و قیمت مشخص نمیکنند و بعضی گفته اند که حاکم قیمت هم مشخص میکند و قول اول اظهر است

فصل سیوم در بیان اختیار فسخ بیع است و کلام در اقسام آنست و احکام آن اقسام خیار فسخ پنج است **اول** خیار مجلس است هرگاه ایجاب و قبول در میان بائع و مشتری بیع واقع میشود لیکن هر کدام از بائع و مشتری را میرسد که تا در آن مجلس باشند فسخ بیع کنند و بعد از آنکه از مجلس برخیزند اختیار فسخ ندارند و اگر در میان بائع و مشتری پرده بسته باشند بائع اختیار مذکور زائل نمیشود و همچنین اگر آنها را بزور ببرند و اکراه از مجلس بردارند و متفرق سازند و قادر بر اختیار فسخ نشوند آن اختیار بر هم نمیخورد و بعد از اجتماع مختار خواهند بود اگر در وقت عقد شرط سقوط خیار مجلس کنند یا یکی از آن متعاقدین ساقط کند اختیار مذکور را در این صورت

فسخ نمیتوانند کرد و بیع لازم میشود از طرفین یا از یک طرف که اسقاط خیار نموده و نیز ساقط میشود خیار مذکور هرگاه جدا شوند از یکدیگر
هر چند یک گام باشد و همچنین ساقط میشود خیار مجلس در وقتیکه بایع و مشتری لازم گردانند عقد را یا یکی از این دو لازم گرداند
و دیگری راضی شود بآن و اگر یکی از این دو التزام بیع کند از طرف او لازم میشود و دوم را لازم نمیشود بلکه او فسخ میتواند کرد
و اگر یکی از متبایعین دیگری را بگوید که التزام این بیع بکن و او خاموش شود بسبب خاموشی لازم نمیشود عقد بیع بلکه خیار
فسخ باقی است و همچنین کسی که بگوید که التزام بکن از او هم سلب خیار فسخ نمیشود و بعضی فقها گفته اند که باین کلام لازم میشود بیع
فسخ جایز نخواهد بود و لیکن قول اول اشبه است و اگر یک کس از جانب بایع و مشتری عقد بیع کند مانند پدر و جد پدری
که مال یک پسر صغیر را به پسر دیگر صغیر بفروشد بولایت از هر دو طرف ایجاب و قبول نماید خیار فسخ باقی است تا هنگامیکه از آن
مجلس برخیزد بنا بر قول بعضی فقها یا اینکه در عقد بیع اسقاط خیار کند یا التزام بیع کند بعد از عقد از هر دو جانب **دوم** خیار
حیوان است هر کس که حیوانی بخرد تا سه روز مشتری را میرسد که فسخ عقد کند نه بایع را علی الاظهر و ساقط میشود خیار مجلس و خیار
حیوان هرگاه در عقد بیع اسقاط آن کنند یا بعد از آن التزام عقد بیع نمایند یا اینکه در مبیع تصرفی کند مشتری مانند اینکه کنیز را
وطی کند یا پارچه را قطع کند خواه آن تصرف لازم باشد مانند فروختن بشرط اسقاط خیار یا لازم نباشد مانند بخشیدن پیش
از قبض آن مبیع و وصیت کردن بآن مبیع که اثر ابعد از من بفلانی بدهند مثلا سوم خیار شرط است که در عقد بیع متعاقدین
بکنند و آن تا مدتیست که معین کنند خواه یکطرف کنند یا هر دو طرف و واجبست که مدت آن معین کنند که احتمال زیادتی
و نقصان نداشته باشد و جایز نیست که شرط اختیار فسخ کنند تا مدت غیر معلوم که احتمال زیادتی و کمی داشته باشد مانند اینکه
شرط کنند که تا آمدن حاجیان زیرا که وقت معین ندارد و اگر چنین شرطی کنند بیع باطل میشود و جایز است هر کدام از بایع
و مشتری را که اختیار فسخ برخود بگذارد یا بر اجنبی بگذارد مانند اینکه بگوید که این بیع موقوف است بر آنکه فلانی رضا دهد یا خود را هم با اجنبی
شریک کند و جایز است که در بیع شرط مشوره کنند مثلا بگویند که این بیع مشروطست بآنکه با فلان شخص مشوره کنیم
اگر صلاح داند بیع کنیم و الا فسخ نمائیم و همچنین جایز است که بیع کنند متاعی را و شرط کنند که تا فلان مدت اگر بایع قیمت را پس
بدهد بیع فسخ شود و اگر ندهد لازم میشود **چهارم** خیار غبن هر که بخرد متاعی و از قیمت رایج آن متاع عالم نباشد در وقت
بیع و بعد از بیع ظاهر شود که در آن قیمت غبنی فاحش شده که معتاد نباشد که چنان غبنی را در بیع و شری تحمل می نموده باشند
میرسد مشتری را فسخ عقد کند هرگاه خواهد این خیار ساقط نمیشود بسبب تصرف کردن مشتری در متاع بلکه بعد از تصرف
هم بظهور غبن فاحش فسخ جایز است در صورتیکه مشتری آن متاع را از ملک خود بر نیاورده باشد یا آن تصرف مانع
رد نباشد مانند اینکه کنیز مرا ام ولد کرده باشد یا بنده را آزاد نموده باشد و اگر بدیگری فروخته باشد یا بخشیده باشد یا کنیز [illegible]

ساخته باشد درین صورت بظهور غبن فاحش رد نمیتواند کرد و ثابت نشود و بظهور غبن فاحش استرداد تفاوت قیمت بلکه مشتری
قبول کند بهمان قیمتی که خریده یا رد کند مترجم گوید که خیار فسخ در صورت ظهور غبن بایع هم دارد و تصرف مشتری مانع خیار
او نیست چنانچه صاحب مسالک تصریح نموده و همچنین هر که بفروشد متاعی را و قبض قیمت آن نکرده و تسلیم مبیع هم بمشتری ننموده بلکه
ایجاب و قبول بیع بعمل آمده باشد و شرط نکرده باشند که قیمت را بعد از فلان مدت بگیرد پس آن بیع لازم است تا سه روز که اگر
مشتری تا سه روز قیمت آورد و داد بیع لازم شد و اگر نیاورد بایع اولی است بمال خود و اگر آن مبیع تلف شود مال بایع تلف شده باشد
خواه در آن سه روز تلف شود یا بعد از آن علی الاشبه و اگر مشتری بخرد چیزی را که در یک روز ضایع میشود پس اگر بدهد مشتری قیمت را
پیش از در آمدن شب مال اوست و الا بیع منعقد نشده و خیار عیب هم در بیع و شرا متحقق است که اگر در مبیع عیبی ظاهر شود بعد
از بیع مشتری مختار است در امضای بیع و فسخ آن و تفصیل احکام آن بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما احکام
و آن مشتمل است بر چند مسئله اول آنکه خیار مجلس مخصوص بیع و شرا است و در هیچ کدام از عقود دیگر مانند عقد اجاره و عقد نکاح
و غیره نیست و خیار شرط که مذکور شد در هر عقدی جایز است سوای عقد نکاح و وقف و ابرا و طلاق و عتق مگر بروایتی نادر
که در باب عتق وارد شده مخفی نماند که استثنای مصنف وقف و طلاق را از عقود و در عدم خیار شرط استثنای منقطع است
زیرا که اینها داخل عقود نیستند بلکه داخل ایقاعاتند و محتمل است که مراد بعقد معنی اعم باشد در این مقام که شامل ایقاع هم باشد
مجازاً پس استثنای متصل خواهد بود دوم تصرف در مبیع مسقط خیار شرط است چنانچه اسقاط خیار سه روزه بیع حیوان را هم میکند و اگر
خیار به بایع و مشتری هر دو باشد و یکی از آن دو تصرف در مبیع کند خیار متصرف ساقط میشود و خیار غیر متصرف باقی باشد و اگر
یکی اجازت تصرف بدیگری بدهد و او تصرف کند خیار هر دو ساقط میشود سیوم هرگاه بمیرد کسی که او را خیار فسخ باشد
منتقل میشود خیار بوارث او هر نوع خیاری که باشد یعنی خواه خیار مجلس باشد یا خیار شرط یا خیار عیب چنانچه گذشت و اگر
یکی از بایع و مشتری دیوانه شود ولی او قایم اوست در جمیع احکام خیار و اگر بعد از تصرف ولی جنون زایل شود بهم
نمیخورد تصرف ولی و اگر یکی از متبایعین بنده باشد ماذون در بیع و شرا و بعد از عقد بمیرد خیار تعلق بمولای او میگیرد چهارم
آنکه مبیع مال مشتری میشود بمجرد عقد بیع و بعضی فقها گفته اند که بعد از عقد و انقضای زمان خیار فسخ مملوک مشتری میشود
و قول اول اظهر است پس اگر بعد از عقد از مبیع منفعتی حاصل شود مانند آنکه گاو شیر بدهد یا درخت ثمر آید آن مال
مشتری است و اگر فسخ عقد بیع شود مشتری قیمت مبیع از بایع بگیرد و بایع را نمیرسد که طلب منفعت مبیع از مشتری کند و همچنین هرگاه تلف
شود مبیع پیش از آنکه بایع آن را بقبض مشتری بدهد مال بایع تلف شده باشد و اگر تلف شود بعد از قبض و بعد از انقضای
زمان خیار فسخ پس از مال مشتری تلف شده و اگر در زمان خیار فسخ تلف شود بدون تفریط یعنی بی پروائی و خیار بایع را باشد

پس از مال مشتری تلف شده و نقصان باو عاید میشود و اگر در زمان خیار مشتری بدون تفریط تلف شد پس از مال بایع است
و نقصان باو میرسد دو مسئله متفرعه **اول** آنکه علما اختلاف کرده اند در آنکه خیار شرط که تا مدتی معین کنند ابتدای آن مدت از
حین عقد بیع است یا از وقت تفرق مجلس عقد و بعضی گفته اند که از وقت تفرق ابدان یعنی انقضای مجلس عقد و بعضی
گفته اند که از وقت ایقاع عقد بیع و آن اشبه است **دوم** اگر بخرد دو چیز بیک عقد بیع و شرط خیار کند در یک چیز معین
صحیح است خیار در ان و اگر مبهم گذارد بانطور که بگوید که در امضای بیع یک چیز مختارم و معین نکند آنرا در ینصورت خیار
باطل است و ملحق بآنست خیار رویت و آن فروختن اشیا است بدون دیدن اشیا و آن محتاج است بسوی بیان
جنس یعنی قدر مشترک میان افراد آن حقیقت مانند گندم و جو و برنج و ابریشم که افراد هر کدام در اسامی مذکور مشترک اند
و دیگر بیان وصف و آن لفظی است که بان افراد نوع از همدیگر ممتاز شوند مانند ضرابت در گندم و آن صاف و پاک بودن
آنست از خلط جنس دیگر و مانند صدارت و دقت یعنی فربهی و باریکی و واجبست که بیان کنند هر وصفی که بآن رفع جهالت
مبیع شود و اگر مذکور نکند موجب مجهول آن مبیع شود و در صورتیکه بیان جنس و وصف نکند بیع غیر مرئی صحیح نیست و اگر ذکر
این دو امر کنند عقد صحیح است هر چند هر دو ندیده باشند و ثالثی وصف کند یا یکی دیده باشد و یکی ندیده پس اگر مبیع بآن
وصف باشد بیع لازم میشود و اگر بآن وصف نباشد مشتری مختار است خواه فسخ کند یا لازم گرداند و اگر مشتری دیده
باشد و بایع ندیده بعد از دیدن بایع مختار است در امضای بیع یا فسخ آن و اگر هر دو ندیده باشند خیار فسخ هر کدام دارد
و اگر بخرد متاعی که بعضی از ان دیده باشد و بعضی دیگر را بایع توصیف نموده هر دو در یک عقد بیع شود و بعد از ان بآن
وصف ظاهر نشود مشتری مختار است خواه تمام بگیرد یا تمام رد کند **فصل چهارم در بیان احکام عقود** و است
و کلام در شش امر است **اول** در نقد و نسیه هر که بخرد متاعی را و مذکور نقد و نسیه نکند یا شرط تعجیل ثمن کند آن ثمن حال میشود
و باید مشتری ثمن را فی الحال باو بدهد و اگر در عقد بیع شرط ادای ثمن در مدت کند آنهم صحیح است بشرطیکه در ان مدت
ابهام نباشد که احتمال زیادتی و نقصان داشته باشد و اگر شرط مدتی کند در ادای ثمن و معین نکند آن مدت را یا
معین کند بنوعیکه رفع جهالت بالکل نشود مانند مراجعت حاجیان از حج بیع باطل است و اگر شخصی بفروشد متاعی را
بقیمتی معین بشرط انکه مشتری الحال قیمتش بدهد و زیاده از ان بشرطیکه بعد از مدت معین بدهد بعضی فقها گفته اند که این بیع
باطل است و در روایتی واقع شده که در ینصورت بیع مؤجل و قیمت اقل لازم میشود و ایضا روایت منقول از حضرت
امیر المومنین است و در سند آن جهالت و ضعف است لهذا اکثر فقها بان عمل نکرده اند و اگر باین دستور بفروشد
تا دو مدت متاخر مثلا بگوید که این پارچه را بفروختم بتو بده درهم بشرطیکه بعد از یک ماه بدهی و دوازده درهم اگر بعد از دو ماه

ثانی این عقد باطل است واگر شرط کنند تاخیر ثمن تا مدت معین وپیش از ادای آن مدت همان متاع را بخرد بایع ازمشتری
جایز است خواه بهمان قیمت بخرد یا کم ازان یا زیاده بران به نقد بخرد یا به نسیه واین درصورتیست که در عقد بیع اول شرط این بیع نشده باشد واگر
مدت منقضی شود وبعد ازان مشتری بفروشد بایع بخرد آن متاع را بهمان مقدار قیمت اول وجنس آن بدون زیادتی جایز است وهمچنین
ز بغیر جنس آن ثمن بخرد نیز جایز است خواه زیاده از قیمت اول باشد یا کم وبنقد باشد یا به نسیه واگر بخرد آنرا بهمان جنس
قیمت وبزیاد ازان یا کمتر ازان دران دو روایت است اشبه آنست که جایز است وکسی که بخرد متاعی را به نسیه تا مدت
معین واجب نیست بر او که پیش از انقضای آن مدت ثمن بدهد هرچند ازو مطالبه کنند واگر بدهد پیش از مدت بطریق
تبرع وگذشتگی واجب نیست بر بایع که بگیرد بلکه مختار است در گرفتن ونگرفتن واگر مدت منقضی شود ومشتری بیارد قیمت را
واجبست بر بایع که بگیرد پس اگر نگیرد وقیمت تلف شود نزد مشتری بدون تفریط وبی پروائی وبی آنکه مشتری بان تصرف
کرده باشد مال بایع تلف شده وبر مشتری تاوان نیست علی الاظهر مترجم گوید که بعضی فقها گفته اند که عدم ضمان درصورتیست
که بحاکم ترافع کرده باشد زیرا که اگر بایع بعد از انقضای مدت وتمکین مشتری از اخذش ابا کند واجبست که مشتری بحاکم
رجوع کند وبعد ازان بحکم حاکم هم نگیرد وثمن را یا رجوع بحاکم متعذر باشد درینصورت ضمان ساقط میشود وبر مشتری تاوان
نیست وهمین حکم است درطرف بایع در بیع سلم که اگر کسی بفروشد متاعی را وقیمت بالفعل بگیرد ووعده مدت معین کند
در ادای آن متاع وبعد از مدت حاضر کند آن متاع را واجبست که مشتری بگیرد وهمچنین هرکه برذمه او حقی از کسی بوده
باشد خواه وقت ادای آن رسیده باشد یا نرسیده وبعد ازان وقت برسد واو بدهد وصاحب حق نگیرد وبعد ازان تلف
شود بدون تفریط ضامن نیست زیرا که مالک خود نگرفته وباعث تلف شده درصورت مذکور وجایز است که کسی متاعی
بفروشد بنقد یا نسیه بقیمت زیاده از رایج هرگاه مشتری دیده ودانسته بخرد واگر جاهل بقیمت رایج باشد وزیاده بر رایج بیع شود
درینصورت مشتری را اختیار فسخ بیع است وجایز نیست بایع را که بعد از حلول مدت در برابر مهلت ادای ثمن افزا
کند در آن وهمچنین در باقی حقوق مالیه که برذمه کسی باشد در برابر مهلت مطالبه ادای آن چیزی بیفزاید وجایز است
که ثمن موجل یا متاع موجل را پیش از انقضای مدت بگیرد وچیزی ازان کم کند وکسی بخرد متاعی را به نسیه تا مدت
معین وبعد ازان خواهد که آن متاع را بیع مرابحه کند وآن بیعی است که بایع اصل قیمت مال را بمشتری بگوید ونفعی
معین ازو توقع کند درینصورت آنچه به نسیه خریده باشد باید که تعیین قیمت اصل کند وبگوید که باین قیمت باین میعاد خرید
والحال باین مقدار نفع میفروشد واگر قیمت مذکور کند ومیعاد نگوید بعد ازان مشتری واقف شود مختار است در آنکه
فسخ بیع کند یا براینچه عقد شده نگاه دارد ودر روایتی واقع شده که مشتری را هم میرسد که توقف وتاخیر کند در ادای

تا میوه بائع کرده باشد نظر دویم در چیزی است که داخل در بیع میشود و قاعده آن نیست که لفظ بیع بر چیزیکه اطلاق شود از روی لغت و عرف بیع شامل آن خواهد بود پس هرکه باغی بخرد درختان و خانها هم داخل آن خواهند بود و همچنین کسیکه خانه بفروشد زمین و بنا و طبقه اعلی و اسفل تمام داخل بیع میشود مگر آنکه طبقه اعلی خارج باشد با نظر یکه مسکن جماعت علحده بود که عادة داخل ملک تابعان آن خانه نشود در ینصورت خارج آن خانه خواهد بود و داخل میشود در بیع خانه درواز ها و اغلاق و آن ادوات بستن و کشادن درها باشد که بر آنها محکم کرده باشند هر چند در بیع مذکور آنها علحده نشده باشد و همچنین چوبهای داخل در بنا و میخها آن که محکم کرده باشد در آنخانه و نردبانها که ساخته شده باشد محاذی طبقات آن بشرطیکه بند کرده باشد در آنخانه و بعضی گفته اند که کلید اگر بر آن اغلاق را میتوان آنهم داخل میشود و در بیع خانه و در ان تردد است زیرا که آن مثبت نیست در خانه و از قبیل کلید قفلها که قول مباشد چنانچه بیع قفل داخل در بیع خانه نیست بیع کلید هم داخل در بیع خانه نمیشود و اشبه آنست که کلید اغلاق داخل است در بیع خانه زیرا که بمنزله جزو اغلاق است و از توابع و است هرگاه اغلاق داخل در بیع وار میشود مفاتیح آنها هم داخل خواهد بود و داخل نمیشود آسیائیکه منصوب باشد در خانه در بیع خانه زیرا که آسیا جزو خانه نیست مگر آنکه یا آسیا یا بشرط آسیا بخرد و اگر در خانه درختی باشد و خانه بفروشد آن درخت داخل بیع نمیشود و اگر گوید که فروختم این خانه را با جمیع حقوق آن بعضی فقها گفته اند که در نصورت درخت هم داخل بیع میشود و مصنف میگویند که این معقول نیست بلکه اگر بگوید که این خانه را فروختم با جمیع انچه در میان دیوارهای خانه است یا باشد این عبارتی تلفظ کند شجر هم داخل میشود و اگر بفروشد خانه را با درختان و استثنا کند از ان یک درختی پس آن درخت ملک بائع است با راه دخول و خروج با آن درخت و مقدار زمین و میوه که بران شاخهای آن درخت باشد و اگر بفروشد زمینی را که در آن نخل و شجر بوده باشد همین حکم دارد که آن نخل و شجر ملک بائع است و از ان زمین هم بمقدار راه دخول و خروج تا آن درختان ملک بائع باشد و همچنین اگر در ان زمین زراعتی بوده باشد آن زراعت هم مال بائع است و داخل در بیع نیست خواه آن زراعت بیخهای محکم داشته باشد که بعد بر داشتن حاصل باقی بماند یا نداشته باشد و لیکن واجبست که باقی بگذارند آن زراعت را تا وقت درو کردن و اگر بفروشد نخل خرما را که میوه آنرا تابیر کرده باشد و آن ریختن گرد شگوفه نخل نر است بر شگوفه ماده که آنرا شگافته میریزند میوه آن نخل از بائع است زیرا که آن ثمر داخل در اسم نخل نیست و خارج از انست و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که من باع نخلا مؤبرا فثمرتها للبائع الا ان یشترطه المشتری یعنی هرکه بفروشد درخت خرمای را که آنرا تابیر کرده باشد میوه آن مال بائع است مگر آنکه شرط کند مشتری که ثمر هم از او باشد و در صورت عدم شرط واجبست بر مشتری که باقی بگذارد آن ثمره را تا هنگام چیدن باعتبار عرف و عادت و همچنین اگر کسی میوه درختی بخرد که هنوز پخته نشده باشد میرسد مشتری را که باقی بگذارد بر ان درخت تا وقتیکه معتاد باشد گذاشتن آن بران درخت و اگر بفروشد درخت

خرمای غیر مویز را میوه اشمال مشتری است بفتوای علما و اگر منتقل شود نخلی از کسی بدیگری بغیر عقد بیع ثمر آن از مالک اول است خواه
تابیر کرده باشد آنرا یا نکرده باشد و خواه بعقد معاوضه انتقال ملک شود مانند اجاره و نکاح و خواه بغیر عوض باشد مانند هبه زیرا که
تعلق به نخل گرفته نه به ثمر و در بیع نخل غیر مویز که حکم بانتقال ثمر کرده اند از نص مستفاد شده و قیاس در مذهب ما باطل است و تابیر
نخل متحقق میشود بآنکه گرد نخل نر بماده برسد خواه بشگافند شکوفه ماده را و گرد بر آن ریزند یا خود بخود شکافته شود و باد آن گرد را برساند
و تابیر در ماده نخل معتبر است نه در نر آن و نه در اشجار دیگر سوای درخت خرما زیرا که اتفاق علما در نخل خرما است که بتابیر و عدم تابیر
در بیع حکم آن مختلف میشود پس اگر کسی درخت دیگر بفروشد ثمر آن مال بائع است هرگاه در وقت بیع ظاهر شده باشد
آن ثمر خواه در غلاف باشد مانند پنبه و گردکان یا در غلاف نباشد مانند سیب و انار و بائع را میرسد که تا هنگام پخته شدن
و زود آوردن بر آن درخت بگذارد و مشتری را جایز نیست که ازاله کند مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد که آن ثمر هم از او باشد
و اگر در هنگام بیع درخت ثمر ظاهر نشده باشد و بعد از آن ظاهر شود مال مشتری است و همچنین اگر مقصود از درخت گل یا برگ
آن باشد و در هنگام بیع آن درخت ظاهر شده باشد هر چند گل غنچه باشد مال بائع است و اگر بعد از بیع ظاهر شود مال مشتری
است مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که اگر قدری ظاهر شده باشد و قدری دیگر بعد از آن ظاهر شود آنچه ظاهر شده
از بائع است و آنچه بعد از آن ظاهر شود مال مشتری است و در صورت عدم تمیز مال بائع و مشتری مخلوط شده
بصلح فیصل باید نمود فروع مسائل مذکور چند مسئله است اول هرگاه شخصی نخلهای مویز و غیر مویز داشته باشد و همه را یکجا
بفروشد ثمر مویز از بائع است و غیر مویز از مشتری و همچنین اگر مویز را بفروشد بیکی و غیر مویز را بدیگری دویم باقی گذاشتن
میوه بر درخت تعلق بعادت دارد که آن میوه را در چه وقت می چینند پس نخلی که ثمر آنرا نیم خام می چینند عادت آن را تا آن
وقت باید گذاشت و نخلی که ثمر آنرا پخته می چینند تا آن وقت بگذارند سیوم هرگاه ثمر از بائع و شجر از مشتری باشد و آب
دادن ضرور شود برای انتفاع ثمر یا شجر و مضر نباشد بهیچ کدام در این صورت آب رسیدن آنرا اگر یکی منع کند او را مجبور
باید ساخت و اگر برای یکی نافع و برای دیگری مضر باشد نزد مصنف مصلحت مشتری را باید ترجیح داد زیرا که بائع ضرر
داخل بر خود نموده بفروختن اصل شجر و مشتری را مسلط بر خود ساخته و لیکن زیاده بر قدر حاجت آب دادن جایز نیست
و بقدر ضرورت اکتفا نماید و اگر اختلاف کنند در مقدار ضرورت رجوع بحکم واقف آن کار نمایند چهارم سنگها که در زمین
آفریده شده باشد تابع آن زمین اند در بیع و همچنین معادن که هرگاه زمین بفروشد بیع شامل معدن نیز شود زیرا که آنهم
جزو زمین است و در آن تردد است نظر سویم در احکام تسلیم ثمن و مبیع است هرگاه عقد بیع مطلق باشد و بیان تاخیر
و تعجیل در این یا احدهما نشود اقتضای تسلیم ثمن و مبیع هر دو میکند که بائع مبیع بدهد و مشتری ثمن بدهد هرگاه طلب نمایند و اگر

هر دو معاملت کنند و تسلیم نمایند از آنها بجبر میگیرند و اگر کسی امتناع کند از ادای ما وجب علیه او را جبر باید نمود خواه مشتری باشد
یا بائع و بعضی فقها گفته اند که اول بائع را جبر کنند بر تسلیم بیع و بعد از ان مشتری را بر تسلیم ثمن و قول اول اشبه است
خواه ثمن نقد و موجود باشد یا مشتری بر ذمه بگیرد و اگر شرط کند بائع که بیع را بعد از مدت معین تسلیم کند آنها جائز است
چنانچه اگر مشتری هم شرط تاخیر ثمن نماید تا مدت معلوم و همچنین اگر شرط کند بائع در عقد بیع سکونت خانه و سواری چهارپایان
مدت معین آن نیز جائز است و قبض ثمن و مبیع عبارت از انست که واگذارند آن را و تصرف خود بردارند از ان
خواه آن مبیع غیر منقول باشد مانند خانه و مزرعه یا قابل نقل و تحویل بود مانند پارچه و جواهر و چهارپا و بعضی فقها گفته اند
که در اشیای منقوله قبض آنست که بدست همدیگر بدهند یا به پیمانه در آید یا آنچه در کیل در آید و اگر حیوان باشد از مکان خود
برآورند و باو تسلیم نمایند و قول اول اشبه است و هرگاه مبیع تلف شود پیش از آنکه بمشتری تسلیم نمایند از مال بائع
تلف شده باشد و همچنین اگر در ان مبیع نقصانی و در قیمت شود بسبب آنکه امری بران حادث شود پیش از تسلیم مشتری
مختار است خواه رد کند خواه قبول نماید و بعضی فقها گفته اند در ارش یعنی وضع تفاوت قیمت هم مختار است و در ان
تردد است **و متعلقات این باب چند مسئله است اول** هرگاه مبیع را نمائی یعنی زیادتی حاصل شود
بعد از عقد بیع قبل از تسلیم مانند اینکه بچه از او بزاید یا درخت میوه آید یا عبد مبیع چیزی از راه بردارد که آقا مالک آن
چیز تواند شد تمام آن تعلق بمشتری دارد زیرا که آن نما در ملک او بهم رسید پس اگر مبیع پیش از تسلیم تلف شود
قیمت آن از مشتری ساقط شود و نمائی که بهم رسیده مال اوست و اگر آن نما تلف شود بدون تقریطی و بی پروائی بائع
تاوان بر او نیست **دویم** هرگاه مبیع مخلوط شود با غیر مبیع در دست بائع قبل از تسلیم بنوعیکه از همدیگر ممتاز نشوند پس
اگر بائع تمام آنها بمشتری بدهد جائز است و اگر امتناع کند از تسلیم تمام بعضی فقها گفته اند که فسخ آن بیع میشود زیرا که تسلیم مبیع
ممکن نیست و مصنف میگوید که نزد من آنست که مشتری مختار است اگر خواهد فسخ بیع کند و اگر خواهد با بائع شریک باشد
چنانچه اگر بعد از قبض مخلوط شود هر دو شریک خواهند بود **سیوم** هرگاه بفروشد مالیکه اجزا داشته باشد و پیش از قبض
مشتری قدری از ان مال تلف شود پس اگر تلف شده را هم حصه از قیمت باشد مشتری مختار است خواه فسخ عقد کند
یا راضی شود باآنکه موجود را بگیرد بهر چه حصه قیمت او باشد مانند اینکه دو غلام خریده و یکی تلف شد یا نخلی بخرد که در ان ثمر غیر موبره
باشد و اگر تلف شده را قیمتی از ثمن نباشد مختار است مشتری خواه رد کند آن مبیع را یا بگیرد بهمان قیمتی پیش از تلف
خریده بود چنانچه دست غلام بریده شود **چهارم** واجب است تسلیم مبیع بمشتری در حالتیکه مفرغ باشد یعنی خالی کرده شده
پس اگر در ان متاعی گذاشته باشد واجب است که آنرا نقل کند و اگر زراعتی باشد که درو کرده باشند آنرا هم بردارد

واگر زراعت بایع را بیخها و شاخها باشد که مضر زراعت جدید بود مانند زراعت پنبه یا ذره که آنرا کاورسه گویند یا در زمین سنگی
مدفون ساخته باشد و مانند آن واجبست بر بایع که ازاله آن نماید و زمین را هموار کرده بدهد و همچنین اگر در خانه چهارپای گذاشته
یا چیز بزرگی که از انجا برآوردن موقوف باشد بر ویران کردن بنائی واجبست که اخراج آن کند و اصلاح خرابی بنا نماید پنجم
اگر بفروشد چیزیرا و قبل از تسلیم از دست بایع غاصبی غصب کند آنرا پس اگر ممکن باشد واپس گرفتن آن مبیع در اندک
زمانی از دست غاصب نمیرسد مشتری را که فسخ بیع کند والا جائز است فسخ و لازم نیست بایع را که اجرت آن مبیع بدهد تا مدت
تصرف غاصب اما اگر بایع تاخیر کند در تسلیم مبیع و بعد مدتی تسلیم کند میرسد مشتری را که اجرت المثل زمان تاخیر از بایع
طلب کند و ملحق باین بیانست فروختن متاع غیر مقبوض و در ان چند مسئله است اول کسی که بخرد متاعی و هنوز
قبض نکرده خواهد آنرا بدیگری بفروشد آن متاع بکیل یا موزون باشد یعنی به پیمانه و وزن خرید و فروخت آن میشده باشد
این بیع مکروهست و بعضی فقها گفته اند که اگر غله باشد جائز نیست و حرام است و قول اول اشبه است و در روایتی واقع شده
که حرمت بیع غیر مقبوض بنفع حرام است و اگر بتولیت بفروشد یعنی بهمان قیمت که خریده بی نفع حرام نیست و اگر مالک شود چیزیرا
بدون بیع مانند میراث یا بسبب خلع که بعد ازین در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد جائز است که پیش از قبض آنرا بفروشد
دویم اگر باشد مشتریرا غله از بابت بیع سلم نزد دیگری و بر ذمه او هم همان مقدار باشد از کسی دیگر و بگوید بقرض خود که آنرا
بگیر برای خود از ان شخص پس بقول مصنف مکروهست و بقول فقهای دیگر حرام است زیرا که قبض کرده عوض مال خود را
از دیگری چیزیرا که او هنوز قبض نکرده بود چنانچه از مسئله سابق گفتیم و همچنین اگر بدهد بقرض خواه خود مالی و بگوید که بخر باین غله
پس اگر بگوید که آنرا بگیر برای من و بعد از ان بگیر در بدل قرض خود صحیح است خریدن از طرف مشتری و قبض برای خود صحیح نیست
زیرا که یک شخص را متولی دو طرف قبض شدن صحیح نیست و در ان تردد است و فقهای دیگر گفته اند که جائز است و اگر بگوید که باین مال
بخر برای خود شرا هم صحیح نیست و بسبب قبض نمودن ملک او نمیشود زیرا که خریدن چیزی بمال غیر برای خود جائز نیست مترجم گوید
که این حکم در صورتیست که قرینه نباشد که دلالت کند بر قصد صحیح و اگر قرینه باشد که مراد قائل از اینکه باین مال بخر برای خود
آن غله را قرض دادن احتمال است باو که از همان غله بخرد و متصرف شود در بدل غله که بر ذمه او بوده در ین صورت میتوان
گفت که این معامله صحیح است علی ما فی المسالک سیوم اگر بر شخصی قرضی باشد از کسی و ازین مقروض هم قرض باشد
بر دیگری و یکی دین ذمه خود را بر مدیون دیگر حواله کند صحیح است و همچنین اگر محیل یعنی حواله کننده مدیون نباشد و محال علیه یعنی
بر هر که حواله کرده مدیون باشد این حواله هم جائز است چهارم هرگاه قبض کند مشتری مبیع را و بعد از ان دعوی کند بر بایع
که کم داده پس اگر در وقت پیمودن یا وزن کردن آن مبیع مشتری حاضر نباشد قول قول اوست باینمعنی که از بایع شاهدین مبطل

می طلبند برای اثبات ادای حق تا آنگاه اگر عاجز آید قسم بمشتری بدهند برای عدم وصول و اگر در هنگام کیل یا وزن مشتری حاضر بوده در این صورت قول قول بائع است و قسم بر اوست و در صورت عجز مشتری از اقامت بینه مترجم گوید که درین مسئله هم هرچند مشتری منکر وصول حق است و قسم بر منکر اصل است لیکن چون در هنگام کیل و وزن حاضر بوده ظاهر است که استیفای حق خود کرده باشد و درین مسئله هم تغلیب ظاهر بر اصل کرده اند پنجم هرگاه بیع سلم کند کسی در غله در عراق و بعد از آن مشتری مطالبه کند از او آن غله در مدینه واجب نیست که در اینجا ادا کند و اگر مطالبه قیمت آن غله کند از او بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که بیع غله قبل از قبض میشود و بقول ما که پیشتر هم گفتیم مکروه هست و اگر غله بر ذمه کسی بعنوان قرض باشد که در عراق گرفته بود جائز است که مطالبه کند از او قیمت آنرا به بهای عراق و اگر بغصب گرفته باشد غله واجب نیست که مثل آن بدهد و جائز است که قیمت آن بدهد به بهای رایج مکان غصب و اشبه آنست که مالک را میرسد که مطالبه مثل آن نماید بکند در هر جا که باشد و اگر مثل یافت نشود قیمت وقت طلب نماید و بعضی فقها گفته اند که میرسد مالک را که قیمت اعلی طلب کند از هنگام غصب تا هنگام دفع چنانچه صاحب مسالک گفته ششم اگر کسی متاعی بخرد در بدل متاع دیگر و یک شخص عین را بقبض بدهد و قابض آنرا بفروشد و بعد از آن عین دیگر تلف شود در دست بائع بیع اول باطل میشود و آنچه در بیع ثانی آن قابض فروخته آنرا استرداد نمیتواند کرد بلکه بر بائع لازم است که قیمت آن بدهد بمالک آن مترجم گوید که بسبب عدم استرداد عین آنست که بائع مال خود را که بقبض صحیح گرفته بود فروخته و در آن وقت عقد بیع اول فاسد نشده بود و فساد آن عقد بسبب تلف عین دیگر عارض شده بعد از آن و موجب بطلان عقد دویم نمیشود و پس استرداد قیمت لازم شود نظر چهارم در تنازع است هرگاه مشتری معین کند نقد را واجب است که مشتری همان نقد بدهد و اگر مطلق گذارند و تعین آن نقد نشود راجع بنقد بلد میشود و پس اگر در آن شهر نقدی غالب باشد بیع صحیح است و اگر نباشد بیع باطل است و همین حکم است در وزن هم مثلاً اگر یکمن گندم بفروشد بیک درهم اگر معین کنند که کدام من مراد است باید همان بدهد و الا منی که در آن بلد معارف باشد غالباً و اگر چنین نباشد بیع باطل میشود و پس اگر اختلاف کنند با همدیگر در آن چند مسئله است اول آنکه اختلاف کنند در مقدار ثمن مثلاً بائع گوید که بدو درهم فروخته ام و مشتری گوید که بیک درهم پس اگر مبیع باقی باشد و تلف نشده باشد قول قول بائع است با قسم و قول قول مشتری است اگر مبیع تلف شده باشد یعنی تکلیف بینه به بائع میشود و در صورت عجز از اقامت بینه قسم بمشتری باید داد دویم اگر تنازع کنند در نقد ثمن و نسیه آن یا در مقدار مدت تاخیر یا در اینکه بائع فروخته این متاع را بشرط اینکه رهنی هم بگذارد نزد مشتری بر درک که اگر مبیع مال غیر ظاهر شود وجه قیمت آنرا از همان مرهون بگیرد یا ضامنی بدهد بائع پس قول قول بائع است با قسم او و اثبات شرط رهن و ضمان بر مشتری سیم اگر تنازع کنند در مبیع پس بائع گوید که یک پارچه بتو فروختم و مشتری میگوید که دو پارچه در این صورت نیز قول قول بائع است

که تکلیف اثبات بمشتری میشود و در صورت عجز او قسم ببائع باید داد و اگر بائع بگوید که این پارچه فروختم و مشتری بگوید بلکه آن پارچه
را فروختی در این صورت دو دعویست و هر دو را قسم میدهند و دعوی هر دو باطل میشود و اگر بائع و مشتری هر دو بمیرند و میان
ورثه بائع و مشتری تنازع شود پس اگر نزاع در مبیع باشد قول قول ورثه بائع است قسم بآنها میرسد و اگر در قیمت مبیع باشد قول قول
ورثه مشتریست چهارم هرگاه شخصی دعوی کند بر دیگری که این متاع را بتو فروختم در بدل این غلام و مشتری بگوید که در بدل
این آنرا و یا بگوید که فروختم در بدل سرکه و او بگوید که در خمر یا بگوید که قبل از تفرق مجلس فسخ بیع نمودم و او انکار کند
پس در جمیع این صور قول قول مدعی صحت عقد است با قسم و بر دیگری است اثبات به بینه نظر پنجم در شرایط بیع است و ضابطه آن اینست
که شرطی نشود که موجب جهالت مبیع یا ثمن یا مخالف کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله باشد و جائز است که در بیع و شرا شرطی
کنند که جائز باشد شرعا و مقدور بود مانند شستن جامه و دوختن آن و جائز نیست که شرط کنند چیزیرا که مقدور و مقدرت بشر نبوده باشد
مانند فروختن زراعت بشرطیکه آنرا خوشه بسازند یا خرماهای نیم خام را بفروشد باین شرط که آنرا پخته کنند و جائز است که بفروشند
بشرط باقی گذاشتن بر درخت تا مدت معین و جائز است که بنده را بخرد بشرطیکه آزاد کند او را یا مدبر کند و تدبیر آنست که بگوید که
بعد از فوت من آزاد باشد یا بشرط کتابت و آن معین کردن مبلغی است که آنرا عبد از کسب و کار خود بهم رساند و بمولی بدهد که
آزاد شود و اگر شرط کند در بیع عدم خسارت در فروخت آن یا شرط کند در خرید کنیز که وطی نکند آنرا یا آزاد نکند آنرا بعضی فقها گفته‌اند
که بیع صحیح است و شرط باطل و اگر شرط کند در بیع که شخصی ضامن تمام قیمت یا بعض آن شود بیع صحیح است و شرط هم تفریع هرگاه
شرط عتق کند در بیع مملوکی پس اگر آزاد کند بیع لازم میشود و اگر نکند جائز است بائع را که فسخ بیع کند و اگر آن مملوک پیش از
عتق بمیرد بائع را اختیار فسخ است ششم در لواحق احکام عقود است توده غله را جائز نیست بفروشند تا معلوم نباشد
که مقدار آن چیست بکیل یا وزن پس اگر بفروشد آن توده را یا قدری از آن را که شایع باشد یعنی معین نباشد مانند
نصف یا ثلث و ربع در صورت جهالت بمقدار آن جائز نیست و همچنین اگر بگوید که فروختم بتو هر قفیزی از آن توده غله بدرهمی یا
فروختم بتو آنرا هر قفیزی بدرهم زیرا که مبیع در این دو صورت توده غله است که غیر معلوم است و اگر بگوید که فروختم بتو یک قفیز از آن
یا دو قفیز از آن مثلا باین مبلغ صحیح است و فروختن چیزی که در شناخت آن مشاهده کافی است جائز است که بمشاهده تنها بفروشند
مانند اینکه بگوید که فروختم این زمین را یا این صحن خانه را یا مقداری متاع از آن را و اگر بگوید که فروختم آنرا بتو هر ذراعی بدرهمی
صحیح نیست مگر متاع از آن را مگر آنکه مقدار ذراعها معلوم باشد و اگر بگوید که فروختم بتو ده ذراع از آن و معین کند موضع آنرا
جائز است و اگر مبهم بگذارد جائز نیست زیرا که مبیع مجهول میشود و تفاوت در اطراف و اجزای زمین میباشد بخلاف توده
غله که در اجزای آن تفاوت نمیباشد تنبیه اگر بفروشد کسی زمینی باین قرار که ده جریب است مثلا و بعد از پیمایش کمتر از آن برآید

مشتری مختار است خواه فسخ بیع کند یا امضای بیع نماید بحصه ثمن یعنی بقدر کمی زمین از قیمت هم کم بدهد و بعضی فقها گفته اند که
مختار است در میان فسخ و قبول بتمام ثمن و قول اول اشبه است و اگر از مقدار مذکور در بیع زیاده بر آید آن زمین بائع مختار است
در آنکه خواه فسخ بیع کند یا امضای بیع نماید بهمان ثمن و این حکم در جمیع اشیای مبیعه غیر متساوی الاجزا است و مخصوص زمین نیست
و اگر مبیع متساوی الاجزا باشد و بائع بفروشد آنرا و مقدار آن معین کند بثمن معین و بعد از کیل یا وزن کم بر آید مشتری
مختار است در اینکه رد کند آنرا یا امضای بیع کند بحصه ثمن و اگر دو چیز مختلف را جمع کند در عقد واحد بثمن واحد مانند اینکه چیزیرا
بفروشد و چیز دیگر را بیع سلم کند یا چیزیرا اجاره کند و چیز دیگر را بیع نماید یا زنی را نکاح کند و خانه را اجاره بدهد بمبلغ معین
این عقد صحیح است و ثمن را حصه رسد میکنند بملاحظه قیمت مبیع و اجرة المثل در اجاره و مهر المثل در صورت انضمام نکاح
مثالش آنکه شخصی بگوید که این غلام را فروختم بتو و این خانه را اجاره دادم تا مدت یکسال بتو در بدل یکصد دینار درینصورت
ملاحظه میکنند که قیمت رائج غلام چیست مثلا صد دینار است و وجه کرایه خانه موافق حال پنجاه دینار است و نسبت در میان
قیمت غلام و کرایه خانه ثلث و ثلثان است پس تقسیم میکنند یکصد دینار را که بر آن عقد بیع غلام و اجاره خانه شده بود بسه
حصه دو حصه قیمت غلام میشود و یک حصه کرایه خانه و علی هذا القیاس در دو صورت باقی و همچنین جائز است فروختن روغن
با ظرف آن و اگر بگوید که فروختم ترا این روغن با ظرف آن هر رطلی بدرهمی این هم جائز است فصل پنجم در احکام عیوب است هر که بخرد
متاعی را مطلقا یا بشرط سلامتی از عیب پس خریده باشد متاع سالم از عیب را پس اگر ظاهر شود در آن مبیع عیبی که پیش از عقد
بیع در آن بوده مشتری مختار است در آنکه فسخ بیع کند یا تفاوت قیمت کم کند و اگر ابرای ذمه بائع کند در وقت عقد از دعوی
جمیع عیوب یا عالم بوده باشد بعیب آن متاع پیش از عقد بیع یا اسقاط دعوی عیوب کند بعد از عقد بیع در جمیع این صور مشتری را
فسخ بیع یا کم کردن تفاوت قیمت نمیرسد و اگر مشتری بعد از قبض مبیع تصرفی در آن کند مانند اینکه غلام را آزاد کند یا پارچه را قطع
و حالانکه آن مبیع معیوب باشد دیگر رد کردن آن متاع ببائع نمیرسد خواه آن تصرف پیش از علم بعیب کند یا بعد از علم و
همچنین اگر در آن متاع عیب دیگر حادث شود بعد از قبض مشتری درینصورت هم بظهور عیب سابق رد جائز نیست و در هر دو صورت
مشتری را تفاوت قیمت میرسد که کم کند و اگر عیب دوم هم پیش از قبض مشتری بوده باشد رد جائز نیست پس کسی که خواهش
فروختن متاع معیب داشته باشد بهتر آنست که مشتری را اعلام کند بآن عیب یا طلب کند از او ابرای ذمه از دعوی آن
عیب بتعیین و اگر باجمال هم ابرای ذمه کند جائز است و اگر بخرد دو متاع بیک عقد و بعد از آن در یکی عیب ظاهر شود جائز نیست
که آنرا به تنهائی رد نماید و صحیح را نگاهدارد بلکه یا رد کند هر دو را یا تفاوت قیمت کم کند و همچنین اگر دو کس متاعی بخرند که معیوب ظاهر شود
هر دو را میرسد که رد کنند آن متاع را یا تفاوت کم کند و جائز نیست که یکی حصه خود را رد کند و دیگری نکند و اگر کنیزی بخرد و او را وطی کند

وبعد از آن معلوم شود که عیب دار بوده جائز نیست که آنرا رد کند و اگر عیب حمل آن کنیز بود جائز است که بعد از وطی رد کند دویم
حصه قیمت او به بایع زیرا که وطی آن کنیز نموده و در صورت وقوع وطی بر بیع عیب رد نمیتوان کرد مگر بعیب حامله بودن کلام
در اقسام عیبها و قاعده اینست که هرچه در اصل خلقت انسان میباشد اگر زیاده از آن باشد یا کم آن عیب است مثال زیاده
انگشت زائده است و مثال نقصان مانند نبودن عضوی از اعضا و نقصان صفات مانند بر آمدن مزاج از حالت
طبیعی خواه مستمر باشد مانند دایم المرض یا عارض شود و باز زائل گردد مانند تپ یومی و هر شرطی که مشتری با بائع کند و آن شرط در شریعت
غیر جائز نباشد لازم میشود بر بائع که بیع بهمان شرط باشد و اگر نباشد مشتری مختار است در رد بیع و قبول آن هر چند نبودن
آن شرط عیب نباشد مانند اینکه کنیزی بفروشد بشرط آنکه مویش مرغول دار باشد یا دندانهایش سرتیز و سفید یا ابروهای باریک
و دراز داشته باشد و در اینجا چند مسئله است اول جمع کردن شیر حیوان در پستان تدلیس است یعنی پنهان کردن عیب آن
حیوان است با اینهم مشتری مختار است در رد و قبول و کم کردن تفاوت قیمت لیکن اگر رد کند مقدار شیر که از آن حیوان گرفته نیز بدهد
و اگر بهم نرسد قیمت ادا کند و بعضی فقها گویند که سه مد گندم بدهد و امتحان تدلیس مذکور تا سه روز میباشد و این تدلیس میباشد در گاو
البته و در شتر و گاو هم هست علی تردد و اگر کنیز را تدلیس کند در نیصورت اگر در عقد بیع مذکور زیادتی و عدم زیادتی شیر آن کنیز نشود
مشتری را اختیار فسخ نیست و همچنین اگر بائع جمع شیر کند در پستان ماده خر با اینهم مشتری را اختیار فسخ ثابت نمیشود و اگر بعد از جمع کردن شیر
در پستان ماده گوسفند حاجت جمع کردن نشود بلکه آن مقدار شیر معتاد آن ماده گوسفند شود پیش از سه روز تمام شدن دیگر مشتری را
نمیرسد که فسخ کند و اگر بعد از سه روز بر طرف شود کمی شیر و حاجت جمع کردن نباشد باز اختیار فسخ با مشتری است و ساقط نمیشود
زیرا که اختیار مذکور سابق مستقر شده است در سه روز و افزونی شیر بعد از آن بسبب اسقاط آن نمیتواند شد دویم عدم بکارت
عیب زن نیست و لیکن اگر مشتری بخرد کنیز را بشرط بکارت و بعد از آن ثابت شود که در وقت بیع باکره نبوده جائز است
که آنرا رد کند و اگر معلوم نشود و مجهول باشد که در زمان بیع بکارت داشته یا نداشته جائز نیست رد کردن زیرا که بکارت گاهی
بگام زدن و جستن هم بر طرف میشود سیم گریختن غلام نزد مشتری عیبی نیست که مجوز رد عبد باشد بلکه اگر نزد بائع گریخته باشد
آن عیب است که مشتری بآن رد میتواند کرد چهارم اگر بخرد کنیزی را که خون حیض او نیاید تا شش ماه و کنیزهای دیگر
بآن سن حیض میدیده باشند این عیب آن کنیز است که بآن مشتری را فسخ جائز است زیرا که بدون مرضی نمیباشد
پنجم هر که روغن زیت یا روغن کتان بخرد و در آن دردی باشد اگر عادةً آن مقدار درد در آن میبوده باشد نمیرسد
مشتری را که باین رد بیع کند یا تفاوت قیمت وضع کند و همچنین اگر بسیار باشد آن درد و در وقت بیع معلوم مشتری
باشد بآن رد جائز نیست ششم غازه مالیدن بر رو و چسبانیدن موی غیر بموی کنیز و امثال آن تدلیس است

که آن مشتری را جائز است که فسخ بیع کند و ارش یعنی تفاوت قیمت ندارد و بعضی فقها گفته اند که تدلیس عیب نیست و بآن خیار ثابت نمیشود و قول اول اشبه است **کلام** در لواحق فصل مذکور است و در ان چند مسئله است **اول** هرگاه بایع بگوید که فروختم این متاع را بشرطیکه ابرای ذمه از دعوی عیب و مشتری انکار کند قول قول مشتری است با قسم او اگر بایع را شاهدین نباشد و از اثبات عاجز آید **دویم** هرگاه مشتری گوید که این عیب نزد بائع داشت و مرا میرسد که رد کنم بعیب سابق و بایع انکار کند قول قول بایع است با قسم هرگاه مشتری را بینه یعنی شاهدین نباشد و بقرار این حالی هم صدق مشتری معلوم نشود مانند زیادتی انگشت و بهم آمدن زخم با وجود کوتاهی زمان بیع که ممکن نباشد بهم آمدن آن دران مدت معلوم در صورت ظهور عیب و تقرر ارش یعنی تفاوت قیمت آن متاع را صحیحا قیمت میکنند و معیبا هم و آنچه تفاوت قیمت میان صحیح و معیب شود آنرا با هم نسبت میکنند که نقصان معیب از صحیح در چه درجه است و بهمان نسبت از قیمت آن متاع که بران عقد بیع شده کم مینمایند و اگر مقومان صاحب وقوف اختلاف در قیمت کنند قیمت وسط معتبر است **چهارم** هرگاه معلوم شود که مبیع عیب دار است و رد نکند مشتری آنرا خیار فسخ باطل نمیشود هر چند مدت بسیار بگذرد مگر آنکه تصریح کند باسقاط خیار و میرسد مشتری را که فسخ عقد بیع کند بظهور عیب در مبیع خواه بائع حاضر باشد یا غائب **پنجم** هرگاه حادث شود عیب در مبیع بعد از عقد بیع و پیش از انکه آنرا بقبض مشتری بدهد جائز است که مشتری رد کند آنرا و بعضی فقها گفته اند که جائز است که تفاوت قیمت کم کند و در ان تردد است و اگر مشتری بعضی از ان مال مبیع بقبض آرد و در باقی غیر مقبوض عیبی حادث شود در دست بائع باز همان حکم دارد و در در انچه قبض نکرده بقول بعضی میتوانند آنرا رد کرد و عیبی که حادث شود در حیوان بعد از قبض مشتری و پیش از انقضای خیار حیوان که آن سه روز است مانع رد نمیشود بلکه دران رد میتوان رد کرد هرگاه حدوث آن عیب بفعل مشتری نباشد **ششم** روایت شده از ابو همام از حضرت امام رضا علیه السلام که آنحضرت فرمود کنیز و غلام را اگر جنون حادث شود یا جذام یعنی خوره و برص تا یکسال از خریدن آنرا رد میتواند کرد و آنرا احداث سنه میگویند و در روایت علی بن اسباط از آنحضرت مرویست که چهار چیز احداث سنه است که از وقت خریدن عبد تا یکسال اگر حادث شود مشتری رد میتواند کرد مبیع را با بائع و آن سه امر مذکور است و چهارم قرن و آن استخوان ایست که در فرج زن بهم رسد و مانع وطی میشود و همین معنی است روایت محمد بن علی از آنحضرت علیه السلام **فرع** مسئله مذکوره این حکم در مملوک بشرطی است که مشتری در او تصرفی نکند که تغییر عین مملوک کند یا صفتی از صفات او و بآن تصرف متغیر شود مانند اینکه گوش او را ببرد یا ازاله بکارت کند و اگر چنین تصرفی کند حکم رد مبیع ساقط میشود و لیکن تفاوت قیمت وضع میتواند کرد

فصل ششم در بیع مرابحه و مواضعه و تولیت است بیع مرابحه آنست که بائع متاع بفروشد و با مشتری قرار کند از اصل قیمت که بآن خریده اینقدر را اضافه میگیرم و مواضعه آنکه بگوید که از اصل قیمت این مبلغ کم میکنم و تولیت آنکه بگوید که بقیمتی که خریده ام میفروشم و کلام ما در بیان عبارت این سه قسم بیع است و حکم آن اما عبارت و آن اینست که خبر کند براس المال

بگوید که فروختم این متاع را مثلاً باین نفع و لابد است از اینکه در این بیع راس المال معلوم باشد و نفع هم معین کند و اگر دراهم و دنانیر مثلاً دو قسم باشد باید بیان قسم آنهم کند و اگر در وزن آنهم تفاوت باشد تعیین وزن هم باید کرد و اگر بائع یا غیر بائع در آن متاع عملی نکرده باشد پس عبارت ثمن اینست که بگوید که خریدم این را باین مبلغ یا بگوید که راس المال من در آن مبیع اینست یا بگوید باین قیمت بر من افتاده است یا این متاع بر من باین مبلغ است و این مبلغ نفع آنست و اگر بائع در آن متاع عملی کرده باشد که بسبب آن در قیمتش افزوده باید بگوید که راس المال من ده درهم است و در برابر عملی که در آن کرده ام پنج درهم دیگر افزوده میکنم و اگر دیگری باجرت در آن متاع عمل کرده باشد صحیح است که بگوید که باین قیمت بر من افتاده یا بگوید که این متاع بر من باین ثمن است و اگر بخرد متاعی بقیمتی و بعد از آن عیب ظاهر شده و تفاوت قیمت از بائع کم کرده باشد در وقت ذکر قیمت آن تفاوت را باید کم کند و آنچه باقی مانده آنرا ذکر کند و اگر غلام بر کسی جنایتی کرده باشد و مالک مالی داده او را از دعوی مجنی علیه خلاص نموده جائز نیست که آن مال را هم اصل قیمت او بکند و اگر بر آن مملوک کسی جنایت کرده و مالک در بدل آن جنایت تفاوت قیمت عبد از جانی گرفته باشد آنرا از اصل قیمت کم نمیکند لیکن اگر بسبب آن جنایت قیمت آن عبد کم شود واجب است که صورت حال بمشتری ظاهر کند و همچنین اگر از آن مبیع حاصلی برای آن بائع شده باشد مانند اینکه چهارپا بچه داده یا از درخت میوه حاصل شده باشد قیمت آن از راس المال کم نمیشود و مکروه است که در بیع مرابحه ربح را نسبت دهد براس المال مثلاً بگوید که بقرار ده یک یا بیست یک میفروشم بلکه بگوید که راس المال من صد دینار است و بست دینار نفع میگیرم اما حکم در آن چند مسئله است اول هر که بفروشد بدیگری متاعی را جائز است که همان متاع را از پیش مشتری بخرد بزیادتی قیمت یا بنقصان آن خواه نقد باشد یا نسیه بشرطیکه آن بیع را بقبض مشتری داده باشد و اگر عقد بیع متحقق شده باشد و هنوز بقبض نداده در این صورت اگر بیع از جنس مکیل و موزون باشد این بیع مکروه است و الا جائز است بدون کراهت علی الاظهر و اگر در حال بیع شرط کند که میفروشم این متاع را بتو بشرطیکه باز آنرا از من بفروشی این بیع جائز نیست و اگر ذکر این شرط نکند جائز است بیع هر چند که در خاطر آنها باشد که باز مشتری ببائع خواهد فروخت لیکن مکروه است و هرگاه که این قاعده معلوم شد پس باید دانست که اگر کسی بفروشد بخادم خود متاعی را و بعد از آن از پیش او بخرد همان متاع را بزیادتی قیمت پس آنرا بفروشد بدیگری ببیع مرابحه جائز است که خبر کند از قیمت دویم زیرا که بالفعل ثمن آن همانست و این در صورتیست که در وقت فروختن آن بخادم شرط نکند باز بفروشی آنرا بمن و اگر این شرط شده باشد جائز نیست که بیع مرابحه کند بافزایش قیمت دویم زیرا که این خدعه و خیانتست دویم اگر بفروشد متاعی را ببیع مرابحه پس ظاهر شود که راس المال بائع کم بود و زیاده گفته مشتری مختار است خواه رد کند یا بهمان قیمت که خریده قبول کند و بعضی فقها گفته اند که آنچه بر راس المال افزوده از آن کم میکند و میگیرد و اگر بائع بعد از عقد بگوید که راس المال زیاده بوده و کم گفتم آنرا از او قبول نمیکنند هر چند بینه بیارد و مشتری را هم قسم میدهد

مگر آنکه بائع دعوی علم بر مشتری کند و بگوید که تو هم میدانی که راس المال من زیاده بود و بغلط کم گفتم درینصورت قسم نفی العلم
بمشتری راجع میشود سیوم اگر بخشد بائع قدری از قیمت را بمشتری و بعد از ان مشتری آن مبیع را بیع مرابحه کند جائز است
او را که خبر دهد بمشتری از اصل قیمت مبیع و بعضی فقها گفته اند که اگر آن بخشش پیش از لزوم عقد بیع اول باشد بایطریق
که هنوز زمان خیار فسخ منقضی نشده باشد درینصورت این هبه تعلق باصل قیمت میگیرد و بعد از وضع آن انچه بماند باید خبر آن بدهد
و اگر بعد از لزوم عقد بیع اول بخشد آن هبه تازه است و تعلق بثمن نمیگیرد و درینصورت جائز است که مشتری خبر باصل ثمن بدهد
چهارم هر که بخرد چند متاع یکجا بالقیمتی جائز نیست که بعضی از ان امتعه جدا کرده بیع مرابحه نماید زیرا که آن بعض را قیمت علیحده
نشده بود خواه آن امتعه از یک جنس باشد یا مختلف و خواه قیمت کند بجای خود آن اشیاء را علیحده علیحده یا تقسیم کند تمام قیمت را
بر آنها علی السویه و بهتر را بفروشد به بیع مرابحه زیرا که در جمیع این صور را اصل قیمت آن بعض متحقق نشده مگر آنکه مشتری خبر کند
بحقیقت حال و همچنین اگر بخرد حیوانی را که حامل باشد و بعد از ان بزاید بچه و خواهد که حیوان را بفروشد به بیع مرابحه بدون بچه
این نیز جائز نیست پنجم هرگاه متاعی را بقیمت مشخص کرده حواله دلال بکند خواه بران متاع منفعتی از اصل قیمت افزوده باشد
یا نیفزوده بیع بر دلال لازم نکند که دلال مشتری شود جائز نیست که دلال آنرا بیع مرابحه بفروشد زیرا که مال دلال نیست که آنرا
خریده و بران چیزی افزوده بطریق مرابحه بیع کند مگر آنکه مشتری را خبر کند که از پیش مالک باینصورت آورده است و اگر
دلال با فزایش بفروشد آن مال تاجر است و واجب نیست بر و که آنرا بدلال بدهد و دلال را اجرة المثل دلالی بدهد خواه
تاجر او را طلبیده آورده متاع باو داده باشد یا دلال خود نزد تاجر رفته باشد اما تولیت و آن اینست که متاع را باصل
قیمت بفروشد و بران زیاده نکند پس باو بگوید ولیتک یعنی بطریق تولیت فروختم بتو یا بیع کردم یا انچه مشابه آن باشد از الفاظ
که دلالت کند بر انتقال و اما مواضعت و این صیغه مفاعلت است مشتق از وضع بمعنی کم کردن و انداختن از اصل قیمت
پس هرگاه بگوید که فروختم این متاع را بصد درهم و انداختم از هر ده درهم یکدرهم پس قیمت نود درهم باشد و همچنین اگر بگوید که
مواضعت کردم ده درهم درین صورت هم قیمت نود میشود و اگر بگوید که فروختم بصد درهم و از هر یازده درهم یکدرهم مواضعت نمودم
قیمت نود و یکدرهم میشود بتخفیف یک جزء از یازده جزء درهم **فصل هفتم** در بیان ربا است و آن ثابت میشود در قرض اما
در بیع ثابت میشود بدو وصف یکی آنکه آن بیع از جنس مکیل یا موزن باشد دوم آنکه بهمان جنس بیع و شرا نمایند یعنی
دو فرد یک جنس را مبادله کنند و از یکی کم و از دیگری زیاده بدهند و در قرض ثابت میشود ربا بایطریق که جنسی را قرض
دهد و شرط نفع نماید اما قرض پس احکام آن بعد ازین مذکور خواهد شد و اما بیع پس موقوفست بیان آن بر چند امر
اول در بیان جنس است و ضابطه آن اینست که آن دو جنس به یک اسم باشند که آن اسم شامل هر دو بود مانند گندم و برنج

افراد آنرا برابر باید فروخت و اگر یکمن گندم بفروشد به یک و نیم من گندم دیگر یا به یکمن و یک درهم دست بدست این ربا است حرام است بلکه یکمن به یکمن بفروشد و افزایش نگیرد خواه از همان جنس یا غیر آن و همچنین اگر بطریق بیع سلم یکمن گندم را بیکمن بگیر بفروشد و قرار کند که بعد یک ماه آن من را بدهد این نیز جائز نیست زیرا که مدت فاصل است پس بیع و شرای جنس بجنس برابر نشده و در بالا نه م آمده و آنرا زیادتی حکمیه میگویند و آنهم حرام است علی الاظهر و در بیع جنس بجنس شرط نیست که تقابض بدلین در همان مجلس شود پیش از انقضای آن مجلس مگر در صرف یعنی بیع و شرای نقدین که طلا و نقره باشند پس اگر از جنس برنج یک رطل بفروشد بهمان مقدار جنس برنج صحیح است هر چند تقابض بعد از انقضای مجلس شود و اگر دو جنس مختلف باشند جائز است که دست بدست باهمدیگر مبایعه کنند برابر و کم و زیاد و اگر بطریق نسیه در بدل یکجنس دیگر بفروشند تفاضلا یعنی از یکی کم و از دیگری زیاده بود بعضی جائز دانسته اند و بعضی دیگر جائز نشمرده اند و احوط آنست که ممنوع است و اکثر فقها منع را حمل بر کراهت کرده اند و گندم و جو شرعاً یک جنس است در ربا زیرا که اسم طعام بر هر دو اطلاق میشود پس بیع آنها باهمدیگر تفاضلا جائز نیست که ربا میشود علی الاظهر و میوه درخت خرما یک جنس است هر چند بعضی جید و بعضی ردی باشد و همچنین انگور هم یک جنس است و هر چه از جنسی بعمل می آرند آنرا اگر با آن جنس بیع و شرا کنند باید مساوی باشند و تفاضل حرام است مثلا گندم را با آرد گندم و جو را با سویق آن و دوشابی که از خرما سازند با خرما و همچنین انچه بعمل آرند از انگور با انگور برابر باید فروخت و همچنین انچه بعمل آورده شود از دو جنس جائز است که آنرا بهمان دو جنس بفروشند یا بیک جنس بشرطیکه در جنسی که از دو جنس شود زیادتی باشد و از مقابلش تا جنس بجنس مساوی شود و آن زیادتی در بدل جنس دویم باشد مثلا یکمن آرد گندم و یک من آرد برنج را بفروشند به یکمن برنج و یکمن گندم یا یک و نیم من برنج برابر یکمن برنج شود و نیم من برابر یکمن آرد گندم و گوشتها مختلفند بحسب اختلاف نام حیوانات پس گوشت گاو و گوشت گاومیش یک جنس است زیرا که هر دو را بقر میخوانند و گوشت گوسفند و بز یک جنس است زیرا که هر دو را غنم میگویند و شتران عراب و شتران خراسانی یکجنس اند و کبوتر هم یک جنس است و مصنف گوید که نزد من قوی آنکه هر چه از جنس کبوتر ان نام علیحده دارد از ان جنس نیست مانند فاخته و قمری هر چند با کبوتر یک جنس اند لیکن نام علیحده دارند از جنس کبوتر بیرون رفته اند و همچنین ماهیها یک جنس اند و حیوان اهلی و وحشی در جنس علیحده اند مانند گاو کوهی و گاو اهلی پس اگر یکمن گوشت اهلی به دو من گوشت گاو کوهی فروخته شود ربا نیست و شیر باهم تابع گوشتهای حیوانات است در تجانس و اختلاف و جائز نیست که انچه از شیر گرفته شود با شیر بیع کنند بطریق تفاضل مانند اینکه یک رطل مسکه را بدو رطل شیر بفروشد یا دوغ را با کشک بیع کنند و از یکی کم و از دیگری زیاده باشد زیرا که هر دو یک جنس اند مترجم گوید که این اشیا مختلفند در اسما لیکن تحقیق ربا در اینها باجماع علماست و اگر اجماع

بر این حکم نمیشود میگفتیم که بیع بطریق تفاضل هم در آنها جائز باشد علی ما فی المسالک و روغنها تابع آن اجناس است که از آنها گرفته میشوند پس روغن کنجد یک جنس است و همچنین تابع حکم چیز نیست که بآن ضم میشود مانند روغن بنفشه و روغن نیلوفر که باعتبار خلط بنفشه و نیلوفر دو جنس شده اند و روغن کتان جنس دیگر است و سرکها تابع چیز نیست که از آن میسازند پس سرکه انگور مخالف سرکه دوشاب و خرما ست که اگر دست بدست بفروشند از یکی کم بدهند و از دیگری زیاد ربا نمیشود و در صورت نسیه بیع آنها بیکدیگر بطریق تفاضل مختلف فیه است و در آن تردد است امر دوم وصف مکیل بودن یا موزون بودن است یعنی مبیع و ثمن آن هر دو مکیل یا موزون باشند پس اگر برابر باشند مبادله آنها بیکدیگر حرام نیست و آنچه مکیل یا موزون نباشد اگر بتفاضل هم بیع و شرای آن کنند جائز است چنانچه یک جامه را بدو جامه یا زیاده بفروشند و یک تخم مرغ را بدو تخم مرغ نقداً و در نسیه تردد است و نکردن احوط است در با نیست در آب زیراکه در بیع و شرای آن کیل و وزن شرط نیست و ثابت میشود ربا در گلی که بوزن میفروخته باشند مانند گل ارمنی علی الاشهر و معتبر است در کیل و وزن عادت شرع در آنچه شرعاً ثابت شده که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله مکیل یا موزون بوده و اگر معلوم نباشد که در آن زمان معامله آن چگونه میشد معتبر عادت بلد است و اگر در بعضی بلاد مکیل یا موزون بود و در بعضی دیگر بعدد میفروخته باشند در هر شهری حکم همان شهر است و بعضی فقها گفته اند که رعایت جانب کیل و وزن غالب کرده میشود بر جانب عدد و حکم بحرمت باید نمود عموماً و معتبر است مساوات هنگام ابتیاع پس اگر گوشت تر بگوشت خشک بفروشند باید برابر باشد و کم و زیاده جائز نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که جائز است و همچنین اگر بفروشند گندم سبز بگندم خشک باید مساوی باشد زیراکه هر دو مثل همدیگر اند و بعضی فقها گفته اند که این بیع جائز نیست زیراکه گندم تر هر گاه خشک شود نقصان میکند و اجزای مائی آن معلوم نیست که چه مقدار ضم شده و در فروختن خرمای تر بخرمای خشک تردد است اظهر آنست که همین مخصوص است بمنع و جائز نیست اعتماداً علی اشهر الروایتین و در میوه های دیگر خشک را بتر بیع جائز است و صاحب مسالک گفته که در روایت منع ابتیاع تمر برطب علة نقصان رطب بعد از خشک شدن وارد شده پس منصوص العلة است و در میوه های دیگر هم حکم بحرمت باید نمود و فروختن مویز بانگور تر نیز جائز نباشد زیراکه در آنهم همین نقصان است و این مسئله تعلق بعلم اصول فقه دارد فروع مسائل مذکوره اول آنکه اگر مبیع و ثمن هر دو در حکم یکجنس باشند و یکی مکیل و دویم موزون باشد مانند گندم و آرد گندم که گندم را بکیل می پیمایند و آرد را وزن میکنند بیع یکی از این دو بدیگری جائز است و آیا آرد را هم بکیل باید پیمود و مساوی گندم داد در آن تردد است و احتیاط اینست که هر دو را بوزن برابر نمایند زیراکه در وزن تفاوت

میشود وبکیل درمیان گندم وآرد تفاوت بعمل می آید دوم فروختن انگور بمویز جائز است وبعضی فقها گفته اند که جائز
نیست زیراکه علت منع جواز دربیع رطب بتمر نقصان بعد از خشک شدن است وآن در انگور ومویز هم هست
وقول اول اشبه است وهمین بحث است در فروختن هر چیز خشک به تر آن سیوم جائز است فروختن آردها بیکدیگر
برابر وهمچنین فروختن نانها بانانها وسرکها بسرکها هرچند معلوم نباشد که درهریک چه مقدار رطوبت است زیراکه نام
مبیع ونام ثمن یکی است پس تفاضل جائز نباشد تتمه ازان چند مسئله است اول درمیان پدر وپسر صلبی او ربا نیست
بلکه جائز است که هرکدام باهمدیگر بیع متماثلین نمایند بتفاضل یا قرض بیکدیگر بدهند بشرط نفع اما پسر پسر او نیست
حقیقةً لهذا فقها گفته اند که درین حکم با پسر صلبی شریک نیست اختصاراً علی مورد النص وهمچنین ربا نیست درمیان آقا
وغلام که او نیز طلبیه مملوک مخصوص او باشد واگر مشترک باشد دیگر این حکم ندارد چنانچه صاحب مسالک گفته ودرمیان شوهر
وزن او هم ربا حرام نیست خواه زن دائمی بوده باشد یا متعه ودرمیان مسلم وکافر حربی هم ربا نیست بشرطیکه مسلم از کافر
نفع بگیرد ونه بالعکس وفقها گفته اند که فرقی نیست درجواز اخذ ربا از کافر حربی درمیان اینکه آن کافر در دار الحرب
باشد یا در دار السلام وبا او عهد امان شده باشد یا نشده باشد واگر کافر از اهل ذمه باشد وبشرایط ذمه وفا میکرده باشد
نفع بطریق ربا گرفتن از او جائز نیست علی الاشهر دوم جائز نیست فروختن گوشت حیوانی بجنس آن حیوان مثلاً
گوشت گوسفند را بگوسفند بفروشد واگر بغیر جنس آن حیوان بفروشد جائز است مثلاً گوشت گوسفند را بگاوی بفروشد
ولیکن مشروط است بانکه آن گوشت حاضر باشد سیوم جائز است فروختن مرغی که در شکم او تخم باشد بمرغ دیگر از همان
جنس که خالی از بیضه باشد وفروختن میشی که در پستانش شیر باشد بمیش دیگر که شیر نداشته باشد یا بشیر تنها بفروشد هرچند
آن شیر از جنس همان شاة باشد زیراکه مرغ وگوسفند درحال حیوة بوزن فروخته نمیشوند که توهم ربا باشد وهمچنین میشی که شیر
در پستان آن باشد اگر شیر خالص فروخته شود زیراکه آن میش مادام الحیوة بوزن نمی آید ودربیع وشرای آنهم توهم ربا
نیست چهارم آنکه تقسیم اشیای مشترکه بین الشرکا بیع نیست بلکه تمیز یک حق است از حق دیگر پس اگر تقسیم کنند متاعی را
که دران ربا باشد ویکی زیاده بگیرد ودیگری کم آن تقسیم حرام نیست وجائز است که دو شریک تقسیم کنند مال مشترک را بکیل
وتخمین واگر دو کس شریک باشند در تمر ورطب یعنی خرماهای خشک وخرماهای تر وهر دو حصه برابر داشته باشند ویکی
خشک بگیرد ودوم تر آنهم صحیح است پنجم جائز است که چند پیمانه گندم را بفروشند بهمان چند پیمانه گندم دیگر مثلاً بمثل وهرچند در یکی
کرپهای کاه یا ریزهای کاه باشد ودر دیگری نباشد وهمچنین در یکی ریزهای سنگ بود یا اندکی خاکی باشد زیراکه عادة
این چیزها در غله میباشد ششم جائز است که یکدرهم ویکدینار را بفروشند بدو دینار ودو درهم یا زیاده ازان ربا نیست

زیرا که دو دینار در بدل یکدرهم می شود و دو درهم در بدل یک دینار و چون اختلاف متحقق میشود تفاضل ربا نیست
و همچنین اگر بدل دینار و درهم متاعی دیگر بوده باشد مثلا یکمن گندم و یکمن برنج را بفروشد بدو من گندم و دو من برنج و
همچنین جائز است فروختن یکمد خرما و یکدرهم بدو مد یا چند مد خرما و دو درهم یا زیاده از دو درهم و گاهی خلاصی حاصل میشود
از ربا باین طریق که یکی از بائع و مشتری متاع را بفروشد بدیگری بغیر آن جنس و بعد از ان از قیمت آن متاع از جنس
بخرد در این صورت مساوات در جنس ساقط میشود زیرا که مبادله در میان مثلین نشد بلکه یکمثل را بثمن فروخته و ثمن
آن مثل جنس مذکور خریده و این ربا نیست چنانچه یکمد گندم را بفروشد بیکدرهم و بعد از ان بیکدرهم دو مد گندم از پیش
مشتری بخرد و همچنین اگر یکی بخشد جنسی بدیگری و بعد از ان او هم باین بخشد از همان جنس و در دیگر در صورت هم اگر
کم و زیاد بعمل آید ربا نیست زیرا که بیع نشده و در هبه ربا نمیباشد و همچنین اگر یکی بطریق قرض یکمن گندم بدیگری بدهد و او هم
یک و نیم من باین قرض بدهد و بعد از ان براءت ذمه هم دیگر کنند از تفاضل و همچنین اگر بیع کنند یکجنس را بهمان جنس
بطریق مساوات و بعد از بیع چیزی که افزوده باشد بیکدیگر بخشند نیز ربا نیست لیکن در جمیع این امور باید که شرط در عقد نشود
که اگر در اثنای عقد شروط مذکوره بعمل آید صحیح نیست مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که برای خلاصی از ربا کافی است
که اختلاف جنسین در بیع و شرا بطرق مذکوره هر چند که این امور مقصود بالذات نباشد و عقود تابع مقصود میشوند زیرا که
خلاصی از ربا تام نمیشود مگر آنکه قصد بیع صحیح کند یا قصد قرض نماید و غیر آن از مقاصدی که مذکور شد و همین قدر کافی است
در صحت بیع و تخلص از ربا زیرا که شرط نیست در قصد عقدی قصد جمیع غایاتی که مترتب باشد بر آن عقد بلکه کافی است
قصد غایتی صحیح از جمله غایات آن چه اگر کسی خواسته باشد که خانه بخرد مثلا از برای اینکه آنرا بکرایه بدهد و از ان
منفعتی حاصل کند همین قدر کافیست در صحت آن عقد هر چند برای خریدن آنخانه منافع دیگر هم باشد بهتر از ان
و عظیمتر و ظاهرتر نزد عقلا و همچنین در عقود دیگر و در احادیث بسیار وارد شده است آنچه دلالت میکند بر ثبوت حلیت
بامثال این قصدها انتهی ترجمة کلام المسالک امر سوم صرف است که آن فروختن ثمن بثمن بود یعنی طلا و نقره را
بیع و شرا کنند بیکدیگر و آنرا صرافی خوانند و شروطی که در صحت بیع ربویات مذکور شد در صرف هم همان شروط معتبر است
و سوای آن درین شرط تقابض در مجلس است پس اگر بیع و شرا کنند نقود مسکوکه را بیکدیگر و تقابض بدلین در ان
مجلس نشود صرف باطل است علی الاشهر و اگر بعضی را قبض کنند و بعضی دیگر را نکنند در آنچه قبض بعمل آمده صحیح است
و در آنچه بقبض نیامده صحیح نیست و اگر بائع و مشتری هر دو یکجا برخیزند از مجلس و باهم یکدیگر رفیق باشند باطل نمیشود
صرف زیرا که تفارق متبایعین واقع نشده و اگر یکی از متبایعین وکیل کند کسی را در قبض از جانب خود پس که وکیل

ض کند پیش از تصرف متبائعین صحیح است بیع وشرا و اگر بعد از تفرق مجلس متعاقدین وکیل قبض نماید باطل
شود و اگر بخرد یکی از دیگر دراهم را و پیش از قبض دراهم از ان دراهم دنانیر بخرد صحیح نیست بیع وشرای دویم اگر
رهمان اثنا از همدیگر جدا شوند و تفرق مجلس شود پیش از قبض عقد اول هم باطل است و اگر بر ذمه کسی دراهم
یده باشد و همان دراهم از پیش مدیون دنانیر بخرد صحیح است هرچند تقابض بدلین نشود و همچنین اگر بر ذمه شخصی
نانیر بوده باشد و عوض آن و این از پیش او دراهم بخرد آنهم صحیح است زیرا که هر دو نقد از یک شخص اند عوض
ب نقد دیگر داده قصوری ندارد و جائز نیست تفاضل در بیع دراهم بدراهم یا دنانیر بدنانیر هرچند تقابض بدلین
شود زیرا که ربا میشود و جائز است در بیع غیر متجانسین مانند بیع دراهم بدنانیر و اجب است در تبادل جنسی واحد که ثمن
بیع مساوی باشد هرچند یکی شکسته و دیگری زرگری کرده شده باشد و یکی جید و دویم ردی بود بشرطیکه مغشوش
نباشد و اگر در نقره غشی که مقدار غش معلوم نباشد آنرا بنقره نمیتوان فروخت بلکه بطلا باید بفروشند یا بجنس دیگر
سوای نقره و همچنین طلای مغشوش غیر معلوم المقدار غش باید بنقره بفروشند و بطلا نفروشند و اگر معلوم باشد
مقدار غش جائز است که آنرا بهمان جنس بفروشند مثلا بمثل و در برابر آنچه بطریق غش در ان انداخته باشند
زیادتی بدهند که مقابل غش شود و ربا لازم نیاید و جائز نیست که خاک معدن نقره را بنقره بفروشند احتیاطا زیرا که بیم
وقوع رباست و آنرا بطلا میتوان فروخت و همین حکم دارد معدن طلا که آنرا هم در مقابل طلا نمیتوان فروخت
بلکه در مقابل نقره بفروشند و اگر خاک معدن نقره و خاک معدن طلا را جمع کرده یکجا بفروشند بیک عقد بیع جائز است
له در بدل طلا و نقره هر دو بفروشند که طلا در برابر نقره شود و نقره در برابر طلا و جائز است فروخت قلعی و ردے
در بدل طلا و نقره هرچند در جوهر آنها هم قلیلی از طلا و نقره ممزوج باشد زیرا که آن اجزا مستهلک است و غالب در آنها
اجزای دیگر است و جائز است خرج کردن دراهم مغشوشه در صورتیکه معلوم نباشد مقدار غش و رایج باشند در میان
مردمان و اگر معلوم نباشد که رایج اند جائز نیست خرج کردن آنها مگر آنکه اعلام کنند بآنکه مغشوش شده مسئله اول
آنکه اگر کسی چیزی بخرد بدراهم و دنانیر معینه جائز نیست که غیر آن دراهم و دنانیر بدهد هرچند عوض هم همان اوصاف
باشد و در قیمت برابر باشد دویم هرگاه بخرد دراهم معینه را در بدل دراهم معینه دیگر مثلا بمثل دست بدست و بعد
از ان معلوم کند که آن دراهم نبوده بلکه از قلعی یا جوهر دیگر ساخته بوده اند بیع باطل است و همچنین اگر بفروشد
بکسی پارچه باظهار اینکه پارچه کتان است و ظاهر شود که پشم بوده و اگر بعضی از ان بیع از ان جنس بود و بعض دیگر
از غیر جنس در ینصورت بیع غیر جنس باطل است و بیع جنس جائز و میرسد مشتری را که تمام رد کند زیرا که تبعیض

صفقه شده باین معنی که یکجا بیک عقد تمام خریده بود و هرگاه بعض از غیر جنس ظاهر شده و همه را رد نتواند نمود و میرسد
که همان بعض چیز را نگاه دارد بحصه قیمت و آنچه از غیر جنس بوده رد کند و نمیرسد او را که بدل آن طلب کند زیرا که عقد
بیع تعلق به بدل نگرفته و اگر از یکجنس باشد همه لیکن بعضی معیب باشد مانند سختی جوهر یا عدم ظهور سکه درینصورت جائز است
که همه را رد کند یا همه را نگاه دارد و جائز نیست که معیوب را رد کند و جید را نگاه دارد و یا بدل غیر جید جید را طلب کند
زیرا که عقد بیع تعلق به بدل نگرفته سیوم هرگاه بخرد دراهم در بدل دراهم در ذمه یعنی در وقت بیع دراهمی که خریده
حاضر نباشد که بر آنها بخصوصها عقد واقع شود بلکه مطلق باشد و بعد از ان در همان مجلس بایع دراهم حاضر کند و مشتری
بدهد و ظاهر شود که آنها از نقره هستند پیش از تفرق مجلس جائز است که مشتری بدل طلب کند و اگر بعد از تفرق
حاضر کند صرف نخواهد بود زیرا که در صرف شرط است قبض قبل تفرق الابدان اگر بعضی از ان دراهم از غیر نقره
باشد و بعض دیگر از نقره درینصورت در غیر نقره باطل است و در نقره صحیح و اگر آن دراهم معیوب باشد بسبب عیب از جنس
نقره بر بنا ید مختار است خواه بگیرد خواه رد کند و تفاوت قیمت جائز نیست زیرا که ربا میشود و میرسد مشتری را که در بدل دراهم
معیوب دراهم جید طلب کند پیش از تفرق مجلس قطعا و بعد از تفرق هم لیکن در ان تردد است چهارم هرگاه بخرد
دیناری بدل دیناری و مراد آنست که بر ذمه بخرد و بعد ها آن دینار را بایع و معلوم شود که آن دینار در وزن
زیاده بود آن مقدار زیادتی که بغلط میدهند یا عمدا بطریق تبرع و گذشتگی پس آن زیادتی در دست بایع
مال مشتری است بطریق امانت که باید رد کند بمشتری و مشتری در ان دینار شریک بایع است مترجم گوید که بیع دینار کم وزن بدینار
زیاده در وزن که هر دو حاضر باشد و در ذمه نباشد هیچ کدام باطل است زیرا که ربا میشود لهذا تقسیم تجرید بر ذمه نموده باشد
پنجم در روایتی وارد شده که جائز است که یک درهم بخرند در بدل درهم دیگر و شرط کند با بایع که انگشتر ساخته بدهد آیا در غیر
انگشتر هم این حکم جاری میشود یا نه اشبه انیست که جاری نمیشود زیرا که بیع مثل بمثل است با زیادتی هر چند آن زیادتی
عینی نیست و در زیادتی حکمی هم ربا متحقق میشود و آنچه بروایت مستثنی شده بر همان اکتفا باید نمود مترجم گوید که شیخ علی
رحمه الله قول بجواز بیع مذکور از شیخ نقل فرموده و گفته که سند شیخ درین جواز روایتی است که وارد شده و بعد از ان
تاویل روایت کرده و اصح عدم جواز است ششم ظروفیکه از طلا و نقره ساخته باشند یعنی در آنها هم طلا و هم نقره بود
اگر مقدار طلا و مقدار نقره آنها معلوم باشد جائز است که بفروشند آنها را بهمان مقدار طلا و نقره که در آنها بوده باشد
مثلا بمثل و اگر بغیر جنس طلا و نقره فروخته شوند مانند پول سیاه و غله هر چند زیاده بود نیز جائز است و اگر مقدار هر یک
معلوم نباشد و ممکن باشد جدا کردن طلا و نقره از یکدیگر نمیفروشند آنها را نه بطلای خالص و نه نقره بلکه بهر دو بفروشند

مثلاً بمثل یا بغیر جنس مذکورین و اگر ممکن نباشد جدا کردن آن طلا و نقره از یکدیگر و یکی از آن دو زیاده باشد جنسی که از
این دو کمتر در آن ظروف باشد بهمان جنس بفروشند و قدری زیاده بدهند از آن جنسی که آن زیادتی مقابل جنس دویم
است و اگر هر دو جنس مساوی باشد بگمان غالب باید فروخت آنها را در برابر هر دو جنس که طلا مقابل نقره شود و نقره
مقابل طلا هفتم زینهای مزین بطلا و نقره اگر معلوم شود مقدار طلا و نقره بجنس طلا و نقره میتوان فروخت بشرطیکه از
مقدار آن طلا و نقره که در زینها بکار رفته باشد چیزی زیاده بدهد که مقابل حنای زین و غیره شود یا آنرا هبه کند بشرطیکه در عقد
بیع هبه شرط نشود و بغیر جنس طلا و نقره هم میتوان فروخت خواه کم باشد یا زیاده و اگر معلوم نباشد مقدار طلا و نقره آنها و ممکن
نباشد جدا کردن آن مگر بتضرر میفروشند آنها را بغیر جنس طلا و نقره و اگر بفروشند بهمان جنس باید که با آن چیزی از متاع
هم ضم کنند و بفروشند بچیزی زیاده از آنچه در آنها باشد تخمیناً کرده برابر حنای زین و غیره شود و ضرر شکستن نرسد هشتم
اگر بفروشند پارچه را بصد درهم از آن دراهم که بدل یکدینار بدهند صحیح نیست زیرا که مجهول است آن دراهم و قیمت دینار
هم مختلف میباشد نهم اگر بفروشند صد درهم را بیک دینار یکدرهم کم صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که یک دینار درهم کم چقدر
میشود و چه نرخ دینار مختلف میشود و همچنین اگر یکدینار درهم کم قیمت جنس دیگر کنند از اجناسی که در آن ربا نمیباشد مانند
پارچه و اگر معین کند مقدار درهم از دینار باینمعنی که آن درهم چند حصه آن دینار باشد در این صورت این بیع جائز
است زیرا که جهالت بر طرف میشود دهم اگر بفروشد پنج درهم را به نیم دینار بعضی فقها گفته اند که میرسد او را که دینار
بشکند و دو حصه کند آنرا و نصف شکسته را بدهد و لازم نیست مشتری را که نصف دینار صحیح سکه دار بدهد مگر آنکه نصف مثقال
قصد کرده باشد باعتبار عرف متعارف که از نصف دینار مراد نصف مثقال سکه دار صحیح باشد و همین حکم دارد فروختن غیر
مسکوک هم مانند اینکه پارچه را بفروشد به نصف درهم مثلاً و خاک دکاکین زرگران را باید که در بدل طلا و نقره بفروشند
هر دو زیرا که در آن ریزه های طلا و نقره میباشد پس طلا در بدل نقره شود و نقره در بدل طلا یا بجنس دیگر سوای این دو
و اگر بطلا یا نقره تنها بفروشند ربا لازم می آید و بعد از فروختن آن خاک قیمت آنرا تصدق باید کرد برای مالکان
آن ریزه ها که مالکان معلوم نباشد فصل هفتم در فروختن میوه هاست و کلام در میوه درخت خرماست و غیره اگر و سبزیها و لواحق
آن اما درخت خرما پس جائز نیست فروختن میوه آن پیش از آنکه ظاهر شود آن میوه در یکسال و جائز است
فروختن آن قبل از ظهور در دو سال یا زیاده از آن اعلی شود و در روایت واقع شده که جائز است و همچنین
جائز است فروختن میوه خرما بعد ظهور آن و ظاهر شدن صلاح آن یعنی ایمن از دچار شدن آفت یکساله
یا دو ساله بشرط قطع که مشتری آنرا چیده ببرد و بغیر این شرط هم خواه تنها بفروشد آن ثمره را یا با انضمام چیز دیگر

و جائز نیست فروختن آن پیش از ظهور صلاح آن در یکسال مگر آنکه ضم کند با آن چیز دیگر هم که جائز البیع باشد یا بفروشد
همان میوه را بشرطیکه در همان وقت بچیند آنرا مشتری یا دو سال و زیاده از دو سال بفروشد و اگر بفروشد آنرا در یکسال
بدون شروط ثلثه بعضی گفته اند که آن بیع صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که مکروه است و بعضی دیگر میگویند که اگر سالم از آفت
ماند صحیح است و الا صحیح نیست و قول اول اظهر است و اگر آن ثمره را بفروشد با درخت جائز است خواه پیش از ظهور
صلاح آن باشد یا بعد از آن و ظهور صلاح خرما وقتی میشود که زرد میشود خرما یا سرخ شود یا برسد بدرجه که از آفت
ایمن گردد و هرگاه پخته شود بعضی از میوه باغ و بعضی دیگر خام باشد جائز است که همه را یکجا بفروشد و اگر پخته شود
یک باغ جائز نیست با میوه باغ دیگر یکجا بفروشند هر چند این هر دو بستان را با هم ضم کنند و بیع و در ان تردد است
اما درختان دیگر پس جائز نیست فروختن میوه آنها تا وقتیکه صلاح آنها ظاهر شود و [illegible] ظهور صلاح آنست که دانه بسته شود
و زیاده بران شرط نیست علی الاشبه و آیا جائز است که آن میوه ها را پیش از ظهور آن میوه با دو سال بفروشند
بعضی فقها گفته اند که بلی و بهتر عدم جواز است زیرا که بیع مجهول میشود و همچنین اگر با آن ضم کنند چیز دیگر را پیش از بسته
شدن دانه و جواز این بیع در خرما چنانچه در مسائل سابق مذکور شد مستند به نص است و قیاس در مذهب ما جائز نیست
و هرگاه منعقد شود دانه جائز است که بفروشند آنرا با درخت و سوای درخت خواه آن میوه نمودار باشد مانند سیب و
زردالو و انگور و خواه در پوستی پنهان بود که محتاج باشد آن پوست بودن از برای ماندن بر درخت و پخته شدن مانند چهار مغز
که در پوست زیرین پنهان میباشد و همچنین بادام یا در پوستی باشد که محتاج بان نباشد مانند پوست بالای چهار مغز
که دور میشود از ان و باقلای سبز و عدس و سرطان و آن دانه ایست بزرگتر از عدس و خوردتر از نخود و همچنین خوشه
خواه دانه اش آشکارا بود مانند جو یا پوشیده مانند گندم خواه آن خوشه ها را جداگانه بفروشند یا با کاه ایستاده بفروشند
یا درو کرده اما سبزیها پس جائز نیست فروختن آنها پیش از بر آمدن آنها و جائز است بعد از منعقد شدن که بحد
چیدن رسیده باشد یک چیدن و دو چیدن و چند چیدن و همچنین آنچه بداس قطع کنند و چیزی از ان بگذارند
مانند رطبه یعنی یونجه و آن سبزه است که بخوردن اسپان میدهند و مانند ترهای دیگر همچو اسفاناخ و حلبه و گلم یک بریدن
باشد یا زیاده و همچنین آنچه خرط کرده شود یعنی دست بر شاخ بکشند و برگ آنرا جدا کنند مانند حنا و برگ توت و جائز است
فروختن این اشیا جداگانه و با درختان که بر آنها میباشند و اگر بفروشند درختان آنها را بعد از انعقاد ثمر آن ثمره
داخل در بیع نمیشود مگر آنکه شرط کنند که آنهم داخل باشد و هر که درختان مذکوره بخرد واجب است بر او که باقی بگذارد
ثمره بر ان درختان تا وقت رسیدن آنها و ثمری که حادث شود بعد از خریدن آن درختان مال مشتری است اما او احق

چند مسئله است اول آنکه جائز است که بفروشد میوه درختان باغ را و استثنا کند از انها میوه چند درخت معین یا چند نخل
معین و نیز جائز است که استثنا کند حصه مشاعی از ان میوه مانند ثلث و ربع یا چند رطل معین معلوم و اگر در ان میوه بعد از
خریدن نقصانی شود آن بهر دو راجع میشود و بحساب رسد از حصه مشتری و بائع کم میشود دویم هرگاه بفروشد میوه را
که بدو صلاح آن ظاهر شده باشد پیش از قبض از مال بائع تلف شده باشد و همچنین اگر بائع آنرا تلف کند و اگر آفت
به بعضی میوه برسد و بعضی سالم ماند مشتری سلیم را میگیرد و بحصه قیمت آن و اگر تلف کند آن میوه را بیگانه پیش از قبض
مشتری خریدار مختار است که خواهد فسخ آن بیع کند و خواهد تاوان را از تلف کننده بگیرد و اگر بعد از قبض مشتری تلف
شود و آن عبارتست از اینکه بائع دست از ان بردارد و واگذارد بر بائع تاوانی نیست علی الاشبه و اگر تلف کند
آنرا مشتری در دست بائع عقد بیع تمام میشود و تلف کردن مشتری هم حکم قبض اوست و همین حکم دارد اگر بخرد کسی
کنیزی را و آزاد کند آنرا پیش از قبض سیم جائز است فروختن ثمره که بالای درخت باشد بزر نقد یا در بدل پارچه
و جائز نیست فروختن آن میوه از همان درخت و آنرا بیع مزابنه گویند و بعضی فقها گفته اند که بیع مزابنه اینست
که خرماهای بالای درخت را بفروشد بخرما هرچند آن خرما بر زمین باشد و آن اظهر است و آیا چنین بیعی در میوه درختان
دیگر از فواکه جائز هست یا نه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که بیم ربا دارد و ایمنی از ان نیست و همچنین جائز نیست
که بیع کنند تمام خوشه را بقدری از حبهای همان خوشه و آنرا محاقله خوانند و بعضی فقها گفته اند که بیع محاقله فروختن
خوشه است بحبوب از جنس آن خوشه از هر جا که باشد هرچند بر زمین گذاشته باشد آن جنس را و همان اظهر است
چهارم جائز است فروختن خرماها که بر یک درخت در خانه یا در باغ کسی باشد بطریق تخمین بجنس همان خرماها که از
درخت دیگر باشد و این مستثنی است بنص از جمله بیع مزابنه که ممنوع است چنانچه در مسئله سابق مذکور شد و آیا جائز است
که بفروشد آن خرماهای درخت مذکور را بتخمین بخرماهای همان درخت اظهر آنست که جائز نیست و همچنین جائز نیست
چنین بیعی بخرماهای درخت بسیار زیاده از واحد اختصاراً علی مورد النص و لیکن اگر در هر خانه درختی باشد و همان
درختان را جدا جدا باین طریق بفروشد جائز است و شرط نیست در بیع مذکور که قبض خرما در همان مجلس شود پیش
از تفرق ابدان بلکه شرط است تعجیل یعنی بیع سلم درین صورت جائز نیست و واجب نیست که آن خرماهای مبیع و ثمن
بعد خشک شدن برابر یکدیگر باشد بلکه اگر متفاوت شوند هم جائز است نظر بظاهر حدیث و آنرا در اصطلاح
فقها عریه خوانند و در غیر درخت خرما از درختان دیگر عریه جائز نیست **فرع** اگر بگوید فروختم بتو این توده خرما یا غله را
باین توده که از همان جنس است برابر یکدیگر صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که هر دو برابر باشد هرچند بعد از وزن

هر دو برابر آیند زیرا که در وقت بیع معلوم نبود مساوات مگر آنکه در هنگام ابتیاع عالم باشند به تساوی مقدار هر دو و بعضی فقها گفته اند که جائز است هرچند معلوم نباشد و بعد از وزن هرگاه برابر آیند صحیح است و الا باطل و اگر دو توده مذکور از دو جنس مختلف باشند بیع جائز است اگر مساوی همدیگر باشند و اگر مختلف باشند و بیکدیگر گذشتگی کنند هم جائز است و اگر نکنند فسخ بیع میشود و اشبه آنست که اگر در وقت ابتیاع مقدار معلوم نباشد بیع مجهول میشود و جائز نیست پنجم جائز است که زراعت را بفروشند قصیلا و آنرا خوید خوانند یعنی بشرط درو کردن آن پیش از خوشه برآوردن و پخته شدن در همان خامی جهة خورانیدن چهارپایان پس اگر مشتری درو نکند بایع را میرسد که درو کند و زمین را خالی کند از آن یا بگذارد و اجرت زمین تا هنگام درو کردن از مشتری طلب نماید و همچنین اگر بجز میوه درختی را بشرط قطع آن میوه ششم جائز است که بفروشد میوه درختی را که خریده بقیمت زیاده از آنچه خریده یا کمتر خواه قبض آن میوه نموده باشد یا نه هفتم هرگاه درختی از خرما یا غیر خرما مشترک باشد در میان دو شریک و یک شریک حصه شریک دیگر را بخرد از او بقیمتی معلوم معین جائز است هشتم هرگاه شخصی عبور و مرور کند بدرختی از درختان میوه دار یا بزرعه اتفاقا جائز است که از آن چیزی بخورد که موجب افساد نباشد و جائز نیست که با خود بردارد چیزی از آن فصل نهم در بیع حیوانست و گفتگو در بیان حیوان که صحیح است مالک شدن آنرا و احکام خریدن و لواحق آن اما اول پس باید دانست که کفر اصلی سبب آنست که بآن کافر را مسلمانان مالک توانند شد بشرطیکه حربی بود و ذمیات او را نیز و بعد از آن بندگی سرایت میکند در اولاد او هرچند مسلمان شود آن کافر اصلی بعد از عبودیت مادام که اسباب آزادی بهم نرسد که در کتاب العتق مذکور خواهد شد و اگر در دار الحرب طفلی را از سر راه بردارند مملوک مسلمان میشود یعنی در صورتیکه در آن مکان مسلمانی نباشد که ممکن بود انتساب آن طفل باو هرچند که آن مسلمان در آنجا اسیر باشد و اگر از دار الاسلام بردارند مملوک نمیشود و اگر آن طفل برداشته شده در دار الاسلام بعد از بلوغ ادعای بندگی کند بعضی فقها گفته اند که قبول نمیکنند دعوی او را زیرا که اصل حریت است و بعضی دیگر میگویند که قبول کرده میشود زیرا که اقرار عقلا بر خود مسموع و مقبول است و این اشبه است و صحیح است که مالک شود مرد هر کدام اقربای خود را سوای یازده جنس از اقربا و آن پدران و مادرانست و اجداد و جدات هرچند بالاتر روند یعنی جد جد و جد جد جد و اولاد و اولاد اولاد خواه مذکر باشند خواه مؤنث هرچند پائین تر روند و خواهران و عمه ها و خاله ها و دختران برادران و دختران خواهران و اگر آنجماعت رضاعی باشند مانند شیر مادر و شیر پدر و شیر خواهر بعضی فقها گفته اند که مالک آنها نمیشود آدمی و بعضی دیگر میگویند آنها را هم مالک نمیشوند و این مشهور تر است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله

ده الرضاع لحمة كلحمة النسب يعني شير هم رشته ايست مانند رشته نسب واگر يكي از ان جماعت را شخصي بخرد بمجرد خريدن
ديشود واگر در حصه او بطريق ميراث شوند باز آزاد ميگردند مملوك او نميشوند مكروهست كه آدمي مالك شود سواي
ي جماعت مذكوره را از اقربا مانند برادر و عم و خال و اولاد ايشان و زن مالك هركس ميشود سواي آباي خود هرچند
تر روند و سواي اولاد خود هرچند پائين تر روند از روي نسب واگر رضاعي باشند در آن تردد است بعضي فقها گفته
پدر و مادر و اولاد رضاعي را مالك ميتوانند شد زنان و بعضي ديگر ميگويند كه مالك نميشوند و عدم جواز مشهورتر است واگر
ن آنها او در عقد غلامي باشد آن زن شوهر خود را بخرد شوهر بنده او ميشود وليكن عقد زوجيت منفسخ ميگردد وهمچنين برعكس هم واگر
ري بنده كافر داشته باشد و آن بنده مسلمان شود آن كافر را تكليف ميكنند كه آن بنده مسلمان را بفروشد بدست
سلماني و قيمت او را بگيرد واگر قبول نميكنند جبر ميكنند او را براين واگر شخصي غير مشهور بحريت و غير معلوم النسب بالغ عاقل
دار كند بر نفس خود كه غلام و بنده كسي است حكم بعبوديت او بايد نمود و بعد از ان اگر انكار كند اين انكار اعتبار ندارد
چنانچه كه مقر يعني كسي كه اقرار بعبوديت او نموده كافر باشد وهمچنين اگر كسي غلامي بخرد و بعد از خريدن آن غلام ادعاي
ريت خود كند قبول نميكنند آن ادعا را مگر به بينه دويم در احكام ابتياع است هرگاه بخرند حيواني را و بعد از عقد
بيع و پيش از قبض مشتري در ان حيوان عيبي بهم رسد مشتري مختار است خواه بگيرد آن را يا واپس دهد و تفاوت
يمت صحيح و معيب وضع ميتواند كرد يا نه در ان تردد است واگر قبض كند مشتري آن حيوان را و بعد از ان تلف شود
پيش از انقضاي سه روز خيار حيوان يا حادث شود در ان عيبي از مال بائع است در صورتيكه مشتري در ان
تصرفي نكرده باشد واگر عيبي در آن بهم رسد بدون تفريط مشتري آن عيب مانع نميشود از اينكه آن را رد كنند باصل
خيار ثلثه و آيا لازم ميشود بائع را كه تفاوت قيمت كم كند در ان تردد است ظاهر اينست كه تفاوت قيمت لازم
نميشود واگر بهم رسد آن عيب بعد از انقضاي سه روز و بعد از ان ظاهر شود كه عيب ديگر هم در ان حيوان سابقا
بوده بآن عيب سابق رد نميتوانند كرد و هرگاه شخصي بخرد كنيزي حامله را بچه كه در شكم اوست داخل در بيع مادرش نميشود
و از بائع است على الاظهر مگر آنكه مشتري شرط كند كه آن بچه هم از مشتري باشد واگر بخرد مادر و بچه اش را يكجا
پس سقط شود بچه پيش از قبض مشتري حصه قيمت ولد را به بائع نميدهد و طريق وضع حصه مذكور اينست كه آن
كنيز را قيمت سوقي مينمايند با وصف حمل و بي حمل و تفاوتيكه در ميان اين دو قيمت باشد از قيمتي كه بآن بيع
و شراي آن كنيز شده وضع مينمايند خواه آن قيمت برابر قيمت سوقي باشد يا كم يا زياده مثلا كنيزي حامله را خريد
بدو صد درهم با حمل و پيش از قبض سقط شد آن حمل و قيمت بازاري آن كنيز يك صد درهم باشد با وصف حمل

ولی حمل هشتاد درهم میان هشتاد و صد تفاوت خمس است پس همان خمس از دو صد درهم کم میکنند که چهل
درهم باشد و جائز است که حصه از حیوان بخرند که آن حصه مشاع باشد یعنی معین و ممتاز نباشد مانند نصف و ثلث
و ربع نه اینکه سر و پا و سائر اعضا باشد و اگر بفروشد تمام حیوان را و استثنا کند از آن سر و پوست را صحیح است و بمقدار
قیمت سر و پوست شریک آن حیوان میشود و این حکم بروایت سکونی است و فقها گفته اند که روایت ضعیف است و متاخرین
عمل بآن نموده اند زیرا که بیع مجهول لازم می آید و این موجه است مگر آنکه حیوان مذبوح باشد یا اراده ذبح کنند که دیگر
اقوی صحت است علی ما فی المسالک و همچنین اگر بخرند دو کس یا زیاده حیوانی را و یکی از ایشان شرط کند برای
خود سر آن حیوان و پوست او شریک میشود در آن حیوان بقدر قیمت آن دو و اگر بگوید که بخر این حیوان را با شرکت
من صحیح است و هر دو شریک میشوند در آن بمناصفه و بر هر کدام نصف قیمت لازم میشود و اگر یک شریک بگوید
به شریک دیگر که از حصه من هم قیمت از خود بده صحیح است و اگر تلف شود بعد از خریدن خسارت بهر دو شریک
میرسد و او را میرسد که قیمت حصه شریک را که بامر او داده از آن شریک بگیرد و اگر یک شریک بشریک دیگر بگوید
که منفعتی که حاصل میشود درین بیع مشترک باشد میان من و تو و اگر نقصانی شود بر تو نخواهد بود در آن تردد است
و در روایتی وارد شده که جائز است و اگر کسی خواهد که کنیزی بخرد جائز است که پیش از خریدن نظر بروی او کند
در مواضع زینت او مانند دو کف دست و پاها و موی سر خواه آقای آن کنیز اجازت بدهد یا ندهد و کسی که بخرد بنده را
سنت است که تغییر نام او کند و چیزی از شیرینی او را بخوراند و از جانب او چیزی تصدق کند و مکروه است وطی
زنی که او از زنا بهم رسیده باشد خواه آن را بملک وطی کند یا بعقد علی الاظهر و نیز مکروه است که مملوک قیمت خود را
ببیند که در ترازو وزن میکنند زیرا که در نص وارد شده اذا رآه فی المیزان لا یفلح و بعضی فقها گفته اند که
ذکر ترازو در نص برای آن شده که متعارفست که اثمان را وزن میکنند و الا در غیر ترازو و اگر ثمن باشد دیدن
آن مکروه هست و در این سخن نظر است سیم در لواحق این بابست و درین چند مسئله است اول آنکه بنده
مالک چیزی نمیشود هرچه پیدا کند مال مولای اوست و بعضی فقها گفته اند که اگر مولی بر عبد مقداری معین کند
که از کسب و کار خود بهم رسانیده بدهد آنچه زیاده از آن حاصل کند آنرا مالک میشود و این مرویست و بعض دیگر
میگویند که مالک ارش جنایت خود هم میشود یعنی اگر کسی او را جنایتی کند که موجب دیت باشد مثل گوش
بریدن یا بینی بریدن و غیر آن آن دیت را عبد مالک میشود و مصنف گوید که اگر بگوییم که عبد مالک میشود
هر چیز را ولیکن بسبب بندگی ممنوع التصرف است از مال خود بغیر اجازت مولی این قول خوبست دویم که

...ه بخرد که آن بنده را مالی باشد مال او از مولای اوست که بائع اوست مگر آنکه مشتری شرط کند یا بائع که آن مال
...ر او باشد و بعضی فقها میگویند که اگر عالم نباشد آن مال را بائع پس مال بائع است و اگر عالم بوده باشد پس مال مشتری است
...ل اول مشهور تر است و اگر مملوکی بگوید بمشتری که بخر مرا و از تو بر ذمه منست این مبلغ لازم نمیشود بر عبد آن مبلغ هر چند
...ا بخرد و بعضی فقها گفته اند که در وقت گفتن اگر مالی داشته باشد لازم میشود و اگر نداشته باشد لازم نمیشود و آن مردیست
...یوم وقتیکه شخصی بخرد غلامی را یا مالی که او داشته باشد پس اگر قیمت از غیر جنس آن مال بوده باشد جائز است این
...ع و شرا مطلقا یعنی خواه بتفاضل باشد یا بمساوات و همچنین جائز است که بجنس همان مال باشد در صورتی که ربوی
...اشد یعنی در آن مال بسبب تفاضل ربا متحقق نه شود باین طریق که از جنس مکیل و موزون نباشد مثلا و اگر آن مال ربوی
...یده باشد و بهمان جنس بیع و شرا شود پس ناچار است که نسبت باصل آن مال چیزی زیاده بدهد که مقابل آن غلام شود
...ربا لازم نیاید چهارم واجب است که اگر کنیزی بفروشد استبرا کند آنرا بائع پیش از فروختن یعنی ملاحظه کند که حمل
...اشته باشد اگر با او مجامعت کرده باشد و این استبرا متحقق میشود بیک حیض یا چهل و پنج روز اگر حیض نمی بیند
...در سن حایض باشد و همچنین مشتری هم باید که استبرای کنیز کند اگر کنیز مجهول الحال باشد نزد او و اگر عادلی خبر کند
...مشتری را که استبرای آن کنیز نموده یا مالک آن زن باشد یا خورد سال باشد که در آن سال حیض نمیباشد یا از
...وقت حیض گذشته باشد عمرش یا حامل باشد یا حایض باشد و در حیض او را بخرد در جمیع این استبرا واجب نیست
...ا او مواقعت میتواند کرد مگر در ایام حیض ولیکن اگر کنیز حامله بخرد جائز نیست که وطی کند او را در فرج پیش از انقضا
...چهار ماه و ده روز از ایام حمل و بعد از ایام مذکوره وطی جائز است با کراهت و اگر وطی کند مستحب است که عزل منی نماید
...و اگر عزل منی نکند ولدی که از آن کنیز بهم رسد مکروه است که آنرا بفروشد و سنت است که برای آن ولد حصه
...از میراث خود هم بگذارد پنجم اگر کنیز آن صاحب اطفال بخرد که آن اطفال مستغنی از مادران نشده باشند حرام
...است که آن اطفال را از مادران جدا کنند و تفرقه انداز ند در میان مادران و اطفال و بعضی گفته اند که مکروه است
...و آن اظهر است و استغنای طفل از مادر حاصل میشود ببلوغ هفت سال و بعضی گفته اند که استغنا از رضاع کافیست
...در جواز تفرقه که دو سال کامل است و قول اول اظهر است ششم هر که جاریه بخرد و از او ولدی بهم رساند بعد از آن
...ظاهر شود که آن جاریه را غیر مالک فروخته و مال دیگریست مالک آنرا انتزاع میکند از دست مشتری و بر وطی کننده
...لازم است که دهم حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر باکره باشد و بیستم حصه بدهد اگر غیر باکره بوده و بعضی فقها گفته اند بر و مهر
...مثل است و اول مرویست و آن طفلی از انها حاصل شود حر است عبد نیست زیرا که از آزاد بهم رسیده

و بر پدر او واجبست که قیمت آن ولد بدهد در وقت زائیدن از مادش اگر زنده بزاید بمالک آن جاریه زیرا که نماء ملک مالک بهر رسیده و حق او بآن ولد تعلق گرفته و تاوان آنرا از بائع میگیرد و آیا تاوان مهر المثل آن کنیز یا اجرت وطی چنانچه مذکور شد آنرا هم میگیرد از بائع یا نه بعضی فقها گفته اند که میگیرد زیرا که بائع آن کنیز فروخته و اباحت وطی آن بدون عوض نموده بود پس این وطی را عوضی نبوده و متکفل تاوان میشود بائع و بعض دیگر گفته اند که هرگاه در مقابل مهر المثل یا اجرت علی اختلاف القولین وطی متحقق شد پس غرامت بر بائع نیست هفتم آنچه گرفته میشود از دار الحرب بغیر اذن امام از کنیز و غلام در زمان غیبت امام جائز است که آنرا مالک شوند و کنیز را وطی کنند خواه مسلمانان از دار الحرب آورده باشند یا کافران هر چند در آن حقی هم از امام هست و بقول بعضی تمام از امام است چنانچه در محل خود مذکور شد هشتم هرگاه کسی غلام ماذونی را که از جانب آقای خود اجازت خرید و فروخت داشته باشد مالی بدهد که ببعضی از آن مال غلامی بخرد و آزاد کند و او را حج کند به بقیه آن مال پس آن غلام ماذون پدر خود را بخرد بآن مال و آزاد کند و بقیه آن مال را هم بهمان پدر خود بدهد و او از جانب مالک حج ادا کند و بعد از آن تنازع کنند آقای عبد ماذون و ورثه صاحب آن مال و آقای پدر غلام هر کدام دعوی کند که عبد ماذون از مال من او را خریده بعضی فقها گفته اند که آنرا حواله آقای خودش میکنند بر عبودیت و از هر دو مدعی دیگر بینه میخواهند هر کس که اثبات کند حکم به ثبوت دعوی او مینماید و این قول بموجب روایت ابن اشیم است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و بعضی دیگر حکم بضعف روایت مذکور نموده اند که راوی غالی بوده و جمعی میگویند که او را حواله آقای عبد ماذون مینمایند اگر مدعیان دیگر بینه نداشته باشند و این قول اشبه است نهم هرگاه بخرد غلامی را در ذمه بایمعنی که آن غلام در وقت بیع و شرا حاضر نباشد و بیاورد بائع نزد او دو غلام و بگوید که هر کدام خواهی بگیر از این دو غلام و پیش از آنکه یکی را اختیار کند یک غلام از پیش مشتری بگریزد بعضی فقها گفته اند که آن غلام تلف شده از هر دو باشد و مشتری طلب نصف قیمت از بائع میکند پس اگر بیاید آن غلام گریخته اختیار میکند او را و اگر نیاید غلام موجود مشترک در میان بائع و مشتری و این قول بنا بر انحصار حق مشتری است در آن دو غلام و اگر بگوئیم که عبد گریخته که در پیش مشتری تلف شد قیمت آنرا مشتری ضامن است که ببائع بدهد و میرسد که مشتری طلب عبدی که بر ذمه بائع است نماید این قول خوبست اما اگر بخرد یک غلام را از دو غلام عقد صحیح نیست زیرا که بیع مجهول میشود در این مسئله قول دیگر هم موهوم است که دلیلی ندارد و آن جواز این بیع است در صورتیکه هر دو عبد مساوی در اوصاف باشند دهم هرگاه کنیزی مشترک باشد در میان شرکا و یک شریک وطی کند آن کنیز را اگر جاهل بحرمت باشد او را حد نمیرسد

زیرا که حصه آن کنیز را مالک

اگر عالم بحرمت بود او را حد زنا باید زد صد تازیانه و در صورت حد قتل که بر زنای محصن است ندارد

بوده لیکن از جمله حد بقدر حصه که از ان کنیز دارد ساقط میشود اگر نصف بوده باشد نصف حد و اگر ربع را مالک است ربع حد از او

ساقط میشود و علی هذا القیاس و بجز دو طی قیمت حصه شرکا از او میگیرند و اگر حمل گیرد کنیز را قیمت میکنند و حصه قیمت از او گرفته

بشر کا میدهند و اگر ولد زنده بر آید او را هم قیمت نموده آنچه حصه آنها شود از او هم بشرکا میدهند و ولد حر است زیرا که از حر بهم رسیده

باشند دهم دو غلام که از جانب آقا ماذون باشند در خرید و فروخت اگر هر یک دیگری را بخرد از پیش مالکش حکم میکنند بصحت عقد

اول زیرا که عقد دویم که از غلام دوم شده از جانب آقای او بوده و در ان وقت از غلامی او بر آمده و غلام آقای دویم شده

بود پس صحیح نیست و اگر هر دو عقد در یک زمان شود حکم به بطلان اینها نموده اند و در روایتی واقع شده که بقرعه فیصل باید نمود

و در روایت دیگر است که مسافتی که این دو غلام رفته باشند آنرا پیمایش باید نمود و آنکه مسافتش کمتر باشد حکم بصحت عقد او باید

نمود و قول اول اظهر است دوازدهم هر کس کنیزی بخرد که آنرا بدزدی آورده باشد از زمین صلح میرسد او را که واپس

بدهد آنرا و قیمت بگیرد از بائع و اگر او مرده باشد از ورثه اش بگیرد و اگر از بائع وارثی نمانده همان کنیز از کسب خود قیمت خود را

بهم رسانیده به مشتری بدهد و بعضی دیگر میگویند که آن کنیز حکم لقطه دارد که از راه برداشته باشد و در موضع بیان لقطه مذکور

خواهد شد و اگر بگوییم که آنرا بحاکم شرع میسپارند و تکلیف بهم رسانیدن ثمن نمیکنند اشبه خواهد بود فصل دهم در بیان بیع

سلف است و آنرا بیع نیز خوانند و در آن چند مقصد است مقصد اول سلم عبارت است از خرید مالی بر ذمه بائع تا مدت

معلوم در بدل مالی حاضر یا در حکم حاضر و حاضر آنست که در مجلس عقد سلم در دست مشتری نموده بود و در حکم حاضر آنکه

هنگام عقد در بغل باشد یا در خانه یا در صندوق و پیش تفرق مجلس بدهد و منعقد میشود این بیع بلفظ اسلمت و اسلفت

یعنی بیع سلم کردم یا بیع سلف کردم خواه بزبان عربی بگوید یا بغیر عربی و بلفظ بیع و شرا هم منعقد میشود و اگر بلفظ سلم بمال حاضر

بیع کنند مثلا مشتری بگوید که بسلم دادم این دینار را بتو در بدل این کتاب در ان خلافست اشبه آنست که بیع واقع میشود

نظر بر آنکه قصد بنا بعین بیع حاضر است و جائز است که بیع سلم کنند متاعی را در بدل متاعی هرگاه دو متاع مختلف باشند

در جنس و همچنین جائز است که در عوض متاعی نقد بگیرند بطریق سلم یا در بدل نقد جنس و جائز نیست که در بدل نقدی نقد

بگیرند بسلم هر چند مختلف باشند یکی طلا و دوم نقره زیرا که در بدل اثمان با ثمان قبض شرط است چنانچه در صرف مذکور شده

دویم در شرایط بیع سلم است و آن شش است اول و دویم ذکر جنس و ذکر وصف است و قاعده آن اینست

که هر صفتی که بسبب آن صفت قیمت مختلف شود ذکر آن صفت لازم است و طلب نمیکنند کامل در ان صفت که

بنهایت رسیده باشد بلکه اطلاق کافی است و جائز است که شرط کنند که از قسم جید بدهد یا ردی و اگر شرط کنند بیع سلم

که اجود بدهد صحیح نیست زیرا که تحصیل اجود متعذر الحصول است و همچنین اگر شرط اردی کند و اگر بگویند که در صورت شرط
اردی اگر اجود بدهد واجب است که مشتری قبول کند پس خلاصی از تنازع و برائت ذمه میتواند شد و جائز باشد این قول
حسن است و ناچار است که عبارت دال بر وصف معلوم باشد در میان بائع و مشتری و ظاهر باشد یعنی الفاظ آن
که اگر اختلافی بین المتعاقدین رود بهر معلوم شود یعنی و رفع تنازع تواند شد و اگر مبیع از آن اجناس باشد که بوصف
تعیین آن نتواند شد در آن بیع سلم جائز نیست مانند گوشت خام یا بریان و نان و در پوست حیوانات تردد است که
بوصف مضبوط میشود یا نه و بعضی فقها گفته اند که در پوستها جائز است بیع سلم در صورتیکه ببیند آن پوست را و این
منافی بیع سلم است زیرا که در سلم حضور مبیع شرط نیست و جائز نیست بیع سلم در تیر تراشیده زیرا که مختلف میباشد
و بوصف مضبوط نمیتواند شد و جائز است در چوب تیر تراشیده و همچنین جائز نیست بیع سلم در جواهر و مروارید زیرا که
متعذر است تعیین آن و در قیمت آن تفاوت بسیار میباشد باختلاف اوصاف و همچنین جائز نیست بیع سلم
در زمین و آب یعنی مضارع و اراضی و جائز است در سبزیها و میوه ها و همچنین آنچه از زمین بروید و در تخم مرغ و چهار
مغز و بادام و در تمام حیوان و انسان و شیرها و روغنها و پنبه ها و خوشبوئیها و پارچها و چیزهای آشامیدنی و دواهای
بسیط و مرکب بشرطیکه معین شوند آن ادویه مرکبه و مقدار اجزای آنها و همچنین جائز است بیع در دو جنس مختلف
بیک عقد و جائز است بیع سلم در گوسفند شیر دهنده و لازم نیست که در وقت تسلیم شیر در پستان آن باشد بلکه از شان
گوسفند شیر دادن باشد و جائز است بیع سلم در ماشی که با آن بچه باشد و بعضی فقها گفته اند که این جائز نیست زیرا که
در زمان تسلیم گاه بهم میرسد و گاه بهم نمیرسد و در بیع سلم میباید مبیع در وقت تسلیم عزیز الوجود نباشد و همچنین تردد است
در جواز بیع کنیز حامله زیرا که حمل مجهول است و در جواز بیع سلم در تخم کرم ابریشم تردد است زیرا که در میان آن کرمی
میباشد که اگر زنده بود فاسد کند آن را و سوراخ کرده بر می آید و اگر مرده است حکم میته دارد و اصح آنست که جائز است
زیرا که مقصود از آن ابریشم است و آن از قبیل تخم و خسته میوه است شرط سیوم قبض راس المال است یعنی
قیمت مبیع پیش از تفرق مجلس و اگر بائع و مشتری متفرق شوند پیش از قبض باطل است سلم و اگر بگیرد قدری
از ثمن را در همان قدر جاری میشود عقد سلم و باقی باطل و اگر شرط کند که ثمن مبیع از جمله دینی بود که بر ذمه بائع
است بعضی فقها گفته اند که باطل میشود سلم زیرا که بیع دین بدین است و بعضی دیگر میگویند که مکروه است و آن
اشبه است مترجم گوید که اگر عقد بیع سلم بر دین ذمه بائع واقع شود بیع دین بدین است و باتفاق باطل و اگر
عقد بر نقد شود و بعد از آن تقاص با آن دین شود شیخ علی رحمه الله فرموده که در این صورت اقوی صحت است

احوط بطلان شرط چهارم تعیین مقدار مبیع است به پیمانه و وزن مشهور در میان مردم و اگر اعتماد کنند بر پیمانه که معلوم
باشد در وقت عقد هر چند در نفس الامر معین باشد صحیح نیست و جائز است بیع سلم در پارچه بذراع و همچنین هر چه بذراع
پیمایش شود و آیا در آنچه بعدد آید بیع سلم بعدد جائز است یا نه در آن تردد است و مشهور آنست که جائز نیست یعنی در آنچه
بعدد منضبط نشود و اختلاف در افراد آن باشد مانند انار و بادام وغیره که در اینها بیع سلم بعدد جائز نیست و بوزن
جائز است و اگر افرادش غیر متفاوت باشد مانند افراد چهار مغز و تخم مرغ که بوصف تعیین آنها میتوان شد در آن
جائز است و جائز نیست بیع سلم در اینها بدستها و نه در هیزم بعنوان پشتاره ها و نه در آنچه پیمایش آن بعنوان پیچیدن
و در چیدن و نه در آب بمشک و همچنین لازم است که راس المال یعنی ثمن متعین شده باشد به پیمانه متعارف
آن بلد یا بوزن معلوم و جائز نیست اکتفا کردن بر مشاهده ثمن و کفایت نمیکند که آنرا بایع بدهد بغیر معین المقدار
مانند یک مشت دراهم یا یک توده گندم شرط پنجم تعیین مدتست پس اگر مذکور کند مدتی غیر معین مثلا بگوید که هرگاه
خواهی یا زمانی که احتمال زیادتی و نقصان داشته باشد مانند رسیدن حاجیان باطل است و اگر بجزد آن بیع را
حالا بلفظ سلم بعضی فقها گفته اند که باطل میشود زیرا که معنی سلم بیع و شراء حال نیست و بعضی دیگر گویند که صحیح است
و مروی هم جواز است لیکن بشرطیکه در وقت عقد آن مثمن عام الوجود بود شرط ششم آنست که مثمن در
وقت حلول اجل غالب الوجود باشد هر چند در وقت عقد بیع معدوم بود و لازم است که مدت معلوم متعاقدین
باشد و هرگاه بگوید که تا جمادی بر جمادی الاولی محمول میشود و همچنین اگر بگوید تا ربیع حمل بر ربیع الاول باید کرد و اگر
پنجشنبه یا جمعه مدت معین کند محمول بر پنجشنبه و جمعه اول میشود و اگر مدت انقضای یکماه باشد و معین نکند آن
ماه را محمول بر عدد ایام ما بین الهلالین میشود یا بر انقضای سی روز و اگر بگوید که تا فلان ماه وقت ادا میرسد
بدخول جزء اول از شب هلال آنماه نظر بعرف و اگر بگوید که تا دو ماه اگر عقد در اول ماه باشد دو ماه هلالی باید
حساب کرد و اگر در اثنای ماه بود هرگاه از ماه سیوم ایام بعدد ایام گذشته ماه اول منقضی شود حلول اجل بیع
سلم خواهد شد و بعضی فقها گفته اند که ماه عقد را سی روز حساب کنند و آن اشبه است و اگر بگوید تا روز پنجشنبه
حلول وقت میشود بدخول جزء اول آن شب و شرط نیست در بیع سلم ذکر موضع تسلیم مثمن علی الاشبه هر چند در
رسانیدن حرجی باشد که باختلاف مواضع تسلیم مختلف شود زیرا که برائت الذمه است از شرائط امکان تسلیم و بدون
حجتی حکم بوجوب اشتراط نمیتوان کرد و دلایلی که بر آن اشتراط گفته اند تمام نمیشود مقصد سیوم در احکام بیع سلم
است و در آن چند مسئله است اول هرگاه بیع سلم بجزد چیزی را جائز نیست که آنرا بدیگری بفروشد پیش از رسیدن

زمان وعده وجائز است که بفروشند آنرا بعد از رسیدن وقت تسلیم به بائع یا دیگری ولیکن مکروهست وهمچنین جائز است که بعض آنرا بفروشند بقیمت زاید بر اصل قیمت وبعض دیگر را بهمان قیمت اصلی واگر بگیرد آن مبیع را از دست بائع وبعد از آن بفروشد کراهت زائل میشود وبعضی فقها قائل بحرمت این بیع قبل القبض شده اند در صورتیکه مبیع مکیل وموزون بود دویم هرگاه بائع تسلیم کند آن مبیع را بمشتری انقص از صفتی که مقرر نموده ومشتری بآن راضی باشد صحیح است بیع سلم وبری الذمه میشود بائع باداء آن خواه بسبب تخفیف مدت وعده باشد یا بغیر آن واگر بیارد بائع بهمان صفت واجبست که مشتری قبض کند آنرا واو بری الذمه میشود بائع واگر مشتری نگیرد آنرا ویا بائع برای التماس قبض رجوع بحاکم کند باید که حاکم قبض کند واگر بد بهتر از آنچه قرار کرده واجبست که مشتری قبول کند واگر زیاده از مقدار بدهد واجب نیست قبول زیادتی اما اگر از غیر این جنس بدهد بری الذمه نمیشود مگر برضای مشتری سیوم هرگاه بخرد مقداری از گندم به یکصد درهم وشرط کند که پنجاه درهم را بعد از مدتی بدهد باطل میشود بیع سلم در تمام بقولی مشهور گویا سبب بطلان اینست که در اینجا ثمن یکصد درهم است مثلا که نصف آن حال ونصف بمیعاد اجل مقرر شده ودر ثمن موجل بیع سلم باطل است ونصف ثمن که الحال داده در آنهم سلم متحقق نمیشود زیرا که حال وموجل متفاوت نمیباشد وآن تفاوت در صورت مذکوره معین نیست پس در نصف ثمن جاری نمیشود بیع وزیادتی غیر معین لهذا باطل باشد واگر بدهد پنجاه درهم وشرط کند که باقی محسوب شود از جمله دینی که او را باشد بر بائع صحیح است بیع سلم در آنچه داده وباطل است در آنچه مقابل دین حساب کرده ودرین مسئله تردد است چهارم اگر شرط کند مکانی برای تسلیم مبیع وهر دو راضی شوند بقبض آن در غیر آن مکان جائز است واگر امتناع کند یکی از ان دو جبر نمیکنند او را پنجم هرگاه مشتری قبض کند مبیع را پس متعین شد آن ثمن وبری الذمه شد بائع واگر در ان عیبی ظاهر شود وبسبب آن عیب رد کند از ملکیت مشتری بر می آید وحق مشتری بر بائع میماند تا وقتیکه مبیع سالم از عیب ادا کند ششم هرگاه بیاید در راس المال یعنی ثمن عیبی پس اگر بوده باشد آن ثمن از غیر جنس خود عقد باطل است واگر راس المال از جنس خود باشد وعیب دار بود مختار است بائع که تفاوت قیمت از مشتری بگیرد یا رد کند هفتم هرگاه اختلاف کنند متبایعین در قبض ثمن بانطریق که یکی گوید که قبض پیش از تفرق ابدان بود ودویم گوید که بعد از تفرق پس قول قول مدعی صحت بیع است یعنی کسیکه بگوید که قبض پیش از تفرق ابدان بوده ودر صورت عدم بینه مدعی قسم باو میرسد واگر بائع بگوید که قبض ثمن کردم وبعد از ان باز رد کردم آنرا بتو پیش از تفرق مجلس قول قول بائع است با قسم زیرا که مدعی صحت بیع است مترجم گوید که مراد اینست که هر دو متفق باشند در آنکه ثمن نزد مشتری است واختلاف شود در تحقیق صحت بیع سلم وبائع ادعای صحت کند

صورت قول قول بائع است هشتم هرگاه مدت گذرد ودر تسلیم مبیع تاخیر کند بائع بسبب حادثه وبعد از انقطاع زبان
دان مبیع مشتری طلب کند بائع آنرا اختیار است مشتری در اینکه فسخ بیع کند یا صبر کند تا هنگام وجود آن مبیع واگر قدری
ان مبیع قبض کند وقدری دیگر نکند درینصورت نیز مختار است که در طلب باقی صبر کند یا جمیع را فسخ کند وانچه قبض کرده
باهم مسترد گرداند نهم هرگاه شخصی بمدیون بدهد در بدل دین متاعی وقیمت آن منخفض بکند آنرا احساب باید کرد بقیمت
وقبض دهم جائز است فروختن که برذمه کسی باشد بعد انقضای میعاد آن خواه بمدیون بفروشد یا بدیگری پس
بفروشد آنرا در بدل مالی که حاضر باشد صحیح است واگر بفروشد بمال دیگر که برذمه کسی باشد ووقت ادای آن رسیده
ند آنهم صحیح است واگر شرط کند که آن را بدهد بعد مدتی معین بعضی فقها گفته اند که این بیع باطل است زیرا که آن
دین بدین میشود وبعض دیگر میگویند که مکروهست وآن اشبه است یازدهم هرگاه بیع سلم کند در چیزی مانند گندم ویا
رط کند مشتری چیز دیگر را هم مانند پارچه معینی صحیح است آن بیع خواه آن چیز معین که شرط شده حال باشد یا موجل بود واگر
بیع سلم کند در گوسفندان وبا آنها شرط کند که پشم میشهای معینه هم بدهد بعضی فقها گفته اند که صحیح است وبعضی دیگر میگویند
صحیح نیست زیرا که پشم موزونست وبیع آن بر پشت گوسفند جائز نیست بسبب جهالت مقدار وآن اشبه است واگر
شرط کند در سلم پارچه از رسیدن زنی معین باشد یا در غله شرط کند از حاصل مزرعه معینی باشد جائز نیست زیرا که شاید آن
زن را عارضه بهم رسد که نتواند رسید یا ترک این کار کند باختیار وهمچنین شاید از آن مزرعه محصوره غله بهم نرسد مقصد چهارم
در احکام اقاله بیع است اقاله فسخ بیع سابق است وبیع تازه نیست چه در حق بائع ومشتری وچه در حق غیر آنها که مانند
ورثه بائع ومشتری باشد وبعضی عامه گفته اند که اقاله بیع جدید است وبعضی دیگر گفته اند که فسخ بیع سابق است در حق
متعاقدین اما در حق شفیع بیع جدید است که با اقاله بیع شفیع دعوی شفعه میتواند کرد ونزد علمای امامیه اقاله مطلقا فسخ
بیع است واحکام بیع بر ان مترتب نمیشود از قسم ثبوت شفعه وغیره وجائز نیست که بائع ومشتری اقاله بیع کنند
بر زیاده از قیمت یا کم از ان واگر شرط زیادتی وکمی قیمت کنند اقاله باطل میشود زیرا که شرط اقاله فوت میشود چه اقاله
فسخ عقد سابق است که مقتضا استرداد بائع مبیع واسترداد مشتری ثمن میکند بلا کم وزیاد وصحیح است اقاله بیع در تمام
مبیع ودر بعضی آن خواه بیع سلم باشد یا غیر آن سه فرع است اول آنکه شفعه ثابت نمیشود بسبب اقاله بیع
زیرا که شفعه تابع بیع است دوم ساقط نمیشود اجرت دلال بسبب اقاله بیع زیرا که حق دلال پیشتر تعلق گرفته برالقای بیع
سیم هرگاه اقاله کنند بائع ومشتری هر کدام از عوضین بمالک اصلی میرسد پس اگر موجود باشد هر کدام از ثمن ومبیع
مالک آنرا میگیرد واگر مفقود شده باشد مثل آن بگیرد اگر مثلی باشد والا قیمت آن بگیرد ودرین مسئله وجه دیگر هم هست

آن اینست که در صورت تلف اقاله باطل است مطلقا و بعضی گفته اند که وجه اینست که اگر قیمتی باشد و تلف شود اقاله جائز نیست و اگر مثلی باشد جائز است خواه تلف شود یا نشود مقصد پنجم در بیان قرض است و کلام در سه امر است اول در بیان حقیقت قرض و آن عقدیست مشتمل بر ایجاب باشد اینکه بگوید که بقرض دادم ترا یا عبارتی دیگر باین معنی باشد مانند اینکه بگوید تصرف کن و از این منتفع شو باین در بر تست که عوض آن بدهی یعنی محتاج بسوی قبول و در قبول دادن لفظی است که دلالت کند بر رضا بایجاب و منحصر نیست در عبارتی مخصوص و در قرض دادن ثوابی عظیم است که حاصل میشود از اعانت محتاج جهت رضای خدای تعالی و اکتفا نمودن بر اصل مال پس اگر بشرط نفع قرض بدهد نفع حرام است و آن ملک قرض دهنده نمیشود و اگر بطریق تبرع و گذشتگی چیزی بدهد قرض کننده بدون شرط یا عوضی که ادا کند در آن صفتی زیاده بوده باشد و در وقت قرض دادن شرط آن صفت نکند جائز است و اگر قرض دهنده شرط کند که در بدل دراهم شکسته دراهم صحیحه بگیرد بعضی فقها گفته اند که جائز است و صحیح عدم جواز است زیرا که مبادله مثل بمثل با زیادتی حکمی میشود و آنهم رباست چنانچه بیان شد دویم در بیان چیزیست که صحیح است قرض دادن آن و آن هر چیزیست که منضبط شود وصف آن و مقدار آن پس جائز است قرض دادن طلا و نقره بطریق وزن و گندم و جو به پیمانه و وزن و نان بوزن و شماره نظر بمتعارف زمانه که نان را بعدد هم میفروشند و بوزن هم و هر جنسی که اجزای آن مانند یکدیگر باشند بر ذمه قرض گیرنده لازم است که آن بدهد مانند گندم و جو و طلا و نقره و آنچه متساوی الاجزا نباشد بر ذمه قرض گیرنده لازم میشود که قیمت آن ادا کند آنچه می ارزد در وقت ادا و اگر بگوئیم که مثل آنهم لازم میشود بهتر خواهد بود و جائز است قرض دادن کنیز با وجود قرض دادن و دانهای مروارید بعضی گفته اند که جائز نیست زیرا که منضبط نمیشوند بوصف که ادای مثل آن توان نمود و نظر بر قول مقیان قیمت در آنچه تعیین آن بوصف نشود سزاوار است که قائل شویم بجواز قرض دادن دانهای مروارید هم سیوم در احکام قرض است و آن چند مسئله است اول آنکه قرض ملک مقترض یعنی گیرنده میشود بسبب قبض آن نه بتصرف کردن در آن زیرا که تصرف فرع ملکیت است و اگر ملکیت مشروط بتصرف بود فرع تصرف باشد و تقدم شی بر نفس خود لازم آید و آیا میرسد قرض دهنده را که واپس بگیرد آنچه بقرض داده از مقترض بعضی فقها گفته اند که جائز است هر چند قرض گیرنده راضی نشود و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست واپس گرفتن و آن اشبه است زیرا که هرگاه ملک قرض گیرنده شود فائده ملکیت آنست که مسلط باشد بر مملوک خود پس قرض دهنده نمیتواند آنرا بغلبه برد دویم اگر شرط کند مدتی معین برای ادای آن قرض لازم نیست انتظار آن مدت بلکه هر وقت مطالبه میرسد و همچنین اگر ادای حقی الحال لازم شود در آن تاخیر قرارداد شود آن حق موجل نمیشود بآن قرارداد و درین باب روایتی منقولست که دلالت میکند بر ثبوت حکم تاجیل در قرض

این عمل ندارند و محمول بر استحباب نموده اند و فرقی نیست در آنکه آن حق مهر باشد یا قیمت متاعی یا غیر آن و اگر تاخیر کند
ادای حق ثابت در حال بعطای زیاده بر حق لازم نمیشود زیاده و نه تاخیر و لیکن صحیح است که حق موجل را فی الحال بگیرد
اسقاط قدری از آن سویم هر گاه کسی را دینی باشد از شخصی و آن شخص غایب شود که چیزی از او نرسد واجب است
نیت قضای آن داشته باشد که هر گاه غایب پیدا شود ادا کند و اگر خبر وفات او برسد وصیت کند که آن دین را بصاحبش
رساند یا بورثه او و اگر موت آن غایب تحقق شود و اگر نشناسد آن شخص را که دین او بر ذمه دارد جد و جهد کند در طلب او
اگر نا امید شود از لقای او بعضی فقها گفته اند که تصدق کند آن را از جانب مالک چهارم آنکه دین ملک صاحب دین
میشود مگر آنکه مدیون آن را بقبض و تصرف او بدهد پس اگر دین را پیش از قبض و تصرف بطریق مضاربت بمدیون دیگری
بدهد صحیح نیست پنجم هر گاه کافر ذمی بفروشد چیزی را که صحیح نباشد مسلمان را مالک شدن آن چیز مانند شراب و خوک جائز نیست
قیمت آن مسلمان بدهد در بدل حقی که از آن مسلمان بر ذمه او باشد و اگر فروشنده آن چیز مسلمان باشد جائز نیست
قیمت آن را بگیرد یا در بدل حقی که بر ذمه او باشد بدهد ششم هر گاه از دو کس مالی مشترک بوده باشد بر ذمه چند کس
و بعد از آن قسمت کنند با همدیگر آنچه بر ذمه آنها باشد بانیطریق که آن قرضداران را تفریق کنند بعضی را یکی بگیرد و بعضی
دیگر را دویم در خصوص هر چه حاصل میشود مال مشترکست و آنچه تلف میشود هم مال مشترک هفتم در روایتی وارد شده
که هر گاه بفروشد شخصی دینی را که بر ذمه کسی داشته باشد بدیگری بقیمتی کمتر از قیمت آن دین مدیون را لازم نیست که زیاده
بر آنچه آن مشتری بدین داده باو بدهد مترجم گوید فقها گفته اند که این روایت مخالف اقوال اصول مذهب است
لهذا اکثر علما منع صحت روایت کرده اند و آن عمل نموده اند و گفته اند که اقوی اینست که تمام بمشتری بدهد اگر جنس ربوی
نباشد و اگر ربوی باشد مساوی بدهد تا ربا لازم نیاید مقصد هشتم در دین مملوکست جائز نیست بنده را که تصرفات کند در نفس
خود مانند اینکه خود را اجاره کسی بدهد یا دینی از کسی بگیرد یا نکاحی کند و مانند آن از عقود و همچنین آنچه در دست او باشد
آن را بفروشد یا ببخشد مگر باجازت آقای خود هر چند که حکم کنند بانکه بنده مالک چیزی میشود و همچنین اگر حکم کند او را آقا بانکه
بخرد چیزی برای خود زیرا که عبد را جائز است که برای خود چیزی بخرد بلکه هر چه میخرد باجازت مولی مال مولای او است
و در این مسئله تردد است زیرا که گفته اند که اگر آقا بگوید بنده خود را که کنیزی از مال من برای خود بخر و او بخرد وطی آن
کنیز میتواند کرد و محتاج تحلیل مولی نیست و این دلیل است بر آنکه باجازت مولی برای خود چیزی میتواند خرید
و شیخ علی قدس سره فرموده که بدون تحلیل وطی آن کنیز هم نمیتواند کرد و هر گاه مولی اجازت دهد بنده را در قرض کردن
آن دین بر ذمه مولی میشود و اگر آن عبد را بر بندگی خود بحال دارد یا بفروشد او را و اگر آزاد کند بعضی فقها گفته اند که بر ذمه

عبد میشود آن دین که باید خود ادا کند و بعضی دیگر گفته اند که بذمه مولای او میشود و این روایت مشهورتر است و اگر بمیرد آقا
دین غلام هم از جمله ترکه او باید ادا کند و اگر آن مولی را قرض خواهان دیگر هم باشد قرض خواه عبد هم باشد یکی از انها
خواهد بود و هرگاه مولی اجازت دهد غلام را در تجارت اکتفا میکند بر انچه اجازت یافته پس اگر اجازت دهد او را در تجارت
بمقدار معینی از مال زیاده بر ان مقدار نمیتواند تصرف کرد و اگر اجازت دهد او را در خریدن مالی باید که بخرد به نقد نه
نسیه و اگر اجازت بدهد بخریدن مطلقا یعنی خواه نقد و خواه نسیه جائز است که نسیه هم بخرد و ادای قیمت نسیه بذمه مولی
است و اگر ثمن تلف شود واجب است بر مولی که عوض آن بدهد و هرگاه اجازت بدهد مولی غلامی را در تجارت
این اذن مخصوص اوست و اگر او هم باجازت مولی غلامی خریده باشد اذن مذکور شامل این غلام نمیشود زیرا که
بدون اجازت صریح تصرف در مال غیر جائز نیست ؏ اگر مولی اجازت دهد غلام را در تجارت نه در قرض گرفتن پس
غلام قرض کند و مال تلف شود آن قرض بر ذمه عبد است که هرگاه آزاد شود بهم رسانیده بقرض خواه بدهد و بعضی
فقها گفته اند که فی الحال سعی نموده حاصل کند و بقرض خواه بدهد ؏ اگر مولی اجازت ندهد او را در تجارت و نه در
قرض کردن و آن غلام قرض کند و مال تلف شود درینصورت بر ذمه همان عبد است نه بر مولی و باید که قرض خواه
انتظار کشد تا وقتیکه آن بنده آزاد شود و بکسب خود ادا نماید مترجم گوید که فقها گفته اند که قرض غلام بی اجازت مولی
دو قسم است یکی انچه برای ضروریات تجارت مال مولی باشد آن بر ذمه مولی است دویم انچه بغیر آن باشد و این
بر ذمه عبد است چنانچه مذکور شد ؏ فرع است اول هرگاه غلامی بدون اجازت مولی قرض کند یا چیزی بخرد بغیر
اذن او موقوف می ماند بر اجازت مولی پس اگر اجازت ندهد باطل است و هرچه گرفته باشد عود باید نمود بمالکان و اگر
چیزی تلف شود باید که مالک آن انتظار بکشد تا وقتیکه آن غلام آزاد شود و چیزی بهم رساند و با وی بدهد دویم هرگاه بدون
اجازت مولی قرض کند مالی بعد از ان آن مال را از او بگیرد مولای او و تلف شود در دستش قرض دهنده مختار است
خواه طلب از مولی کند یا از غلام وقتیکه آزاد شود و مالی بهم رساند خاتمه اجرت پیمایش کننده و وزن کننده مبیع بر ذمه
بائع است و اجرت سره کننده قیمت و وزن کننده آن بذمه مشتریست و اجرت کسی که متاع دیگری را بفروشد بر بائع
است و هر که برای دیگری بخرد اجرت او بر مشتریست و اگر کسی برای کسی بیع یا شرا کند به تبرع یعنی بدون اجرت
استحقاق اجرت ندارد هرچند مالک اجازت عطای اجرت بدهد و هرگاه دلالی خرید و فروخت برای مردم میکرده باشد
و برای بعضی متاعی بخرد و از بعضی بفروشد پس اجرت بیع از امر به بیع بگیرد و اجرت اشترا از امر باشترا در صورتیکه متعدد
متعدد باشد و اگر یک متاع از طرف یکی بفروشد و از طرف دیگری بخرد و متولی طرفین عقد شود بر تقدیریکه یک شخص متولی

...ب وقبول تواند شد مستحق دو اجرت نمیشود زیراکه این دو عمل بر متاع واحد در حکم عمل واحد است پس نصف اجرت
...لی ونصف دیگر از دیگری بگیرد و هرگاه متاعی بدهند بدست دلال و آن متاع تلف شود بدون تفریط دلال تاوان
...مه او نیست واگر تفریط کند ضامن است واگر تنازع کنند در ثبوت تفریط قول قول دلال است یعنی تکلیف بینه بر مدعی
...ریط است و در صورت عجز از اقامت بینه قسم بدلال باید داد و همچنین اگر تفریط دلال ثابت شود و در قیمت متاع تلف
شده نزاع کنند هم قول قول دلال است با قسم او

کتاب الرہن

...ین کتاب در بیان رہن است وکلام دران مستدعی چند فصل است **فصل اول** در بیان رہن است و آن متاعی
...ست که وثیقه دین رہن گیرنده میشود تا باعتماد آن قرض بدهد و عقد رہن محتاج است بسوی ایجاب وقبول و ایجاب
...لفظیست که دلالت کند بر رہن دادن مانند اینکه بگوید که برهن دادم بتو این متاع را یا بگوید که این وثیقه ایست نزد تو بدل
...ین معنی بوده باشد واگر شخصی عاجز باشد از تکلم اشاره او کافی است و اگر بنویسد عبارت ایجاب را بدست خود در صورت
عجز از تکلم و معلوم شود که قصد او ازین نوشتن ایجاب رہن است جائز است و قبول عبارتست از رضا بآن ایجاب
...صحیح است رہن گرفتن در سفر و حضر و بعضی فقها گفته اند که قبض مرہون شرط است در رہن و بعضی دیگر قبض شرط
...ندا شته و قول اول اصح است و اگر قبض کند مرہون را بغیر اجازت رہن دہنده منعقد نمیشود عقد رہن و همچنین
اگر رہن دہنده اجازت قبض ندهد و پیش از قبض یا بعد از انقطاع عقد و پیش از قبض دیوانه شود یا بیهوش گردد
...یا بمیرد و دوام بودن مرہون در قبض رہن گیرنده شرط نیست در بقای رہن پس اگر آن مرہون بدست راهن آید
...یا تصرفی دران کند مرہون از رہانت بیرون نمی آید واگر رہن کند متاعی را که پیش از رہن در تصرف مرتهن یعنی رہن
گیرنده باشد لازم میشود رہانت آن هرچند غصباً در دست او بوده باشد زیرا که قبض که شرط لزوم رہن است متحقق
شده واگر شخصی متاعی غائب را رہن کند آن متاع مرہون نمیشود تا وقتیکه مرہون یا وکیل آن بآن مرہون
نرسد و قبض نکند آنرا و اگر راهن اقرار کند بانکه مرہون را بقبض مرتهن داده و معلوم نباشد که دروغ گفته حکم میکنند
بلزوم رہن و اگر بعد ازان برگردد و ادعای عدم تحقق قبض کند آن انکار بعد الاقرار است و مسموع نیست و اگر
ادعا کند راهن که اقرار بقابض برای تحریر وثیقه رہن و اشهاد شهود بود قبول میکنند دعوی او را زیرا که عادت
جاریست همچنین اقرارها و قسم میدهند مرتهن را بر آنکه اقرار راهن بدون قبض نبوده علی الاشبه و جائز نیست تسلیم
مال متاع بمرتهن مگر برضای همه شرکا خواه متاع از منقولات باشد یا غیر منقولات باشد علی الاشبه دوم در بیان شرا...

رهن است از جمله شرائط رهن آنست که مرهون عینی باشد مملوک راهن و آنرا بقبض توان داد و صحیح باشد فروختن آن
خواه عین مشترک باشد و مشاع یا مال مخصوص احدی پس اگر دینی رهن کند جائز نیست و همچنین اگر منفعتی رهن کند
مانند سکونت خانه یا خدمت غلام و در جواز رهن بنده مدبر که او را آقا تدبیر کرده باشد یعنی مقرر نموده باشد که بعد فوت
او آزاد باشد تردد است و وجه اینست که هرگاه آقا بنده مدبر خود را رهن کند ابطال تدبیر او نموده باشد اما اگر تصریح کند مولی
برهن خدمت مدبر با بقای تدبیر بعضی فقها گفته اند که این رهن صحیح است نظر بروایتی که متضمن جواز بیع خدمت مدبر است
و هرچه جائز البیع بود جائز الرهن هم باشد و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست زیرا که بیع منفعت تنها بدون انضمام عینی درست
نیست و آن اشبه است و اگر رهن کند چیزی را که ملک او نباشد بدون اجازت مالک آن رهن جاری نمیشود و موقوف
بر اجازت مالک است و همچنین اگر رهن کند مال خود را با مال غیر جاری میشود در ملک او و در مال شریک موقوف میماند بر اجازت
مالک و اگر مسلمانی رهن کند شرابی را صحیح نیست زیرا که خمر ملک مسلمان نمیشود هرچند نزد ذمی بگذارد و اگر کافر ذمی نزد مسلمان
رهن کند خمر را نیز صحیح نیست هرچند در دست ذمی بگذارد علی الاشبه و اگر رهن کند زمین مفتوح العنوه را صحیح نیست زیرا که آن
ملک کسی نمیشود بلکه جمیع مسلمانان در آن شریک اند چنانچه در مقام خود مذکور شد و آنچه در زمین مذکور بوده باشد از قبیل بنا و آلات
و درخت آنرا رهن میتوان کرد که ملک مالک است و اگر رهن کند چیزیرا که صحیح نباشد بقبض دادن آن مانند جانوریکه در هوا باشد
یا ماهی که در آب بود صحیح نیست رهن آن و همچنین اگر صحیح باشد قبض آن و تسلیم نکند آنرا آنهم مرهون نمیشود و اگر بنده مسلمانی را یا
مصحفی را رهن کند نزد کافر آنهم صحیح نیست و بعضی فقها گفته اند که صحیح است لیکن آنرا در دست مسلمان باید گذاشت و این قول
اولی است و اگر مال وقفی رهن کند صحیح است رهن کردن چیزیکه خریده باشد و هنوز زمان اختیار فسخ باشد خواه اختیار فسخ بائع را باشد
یا مشتریرا یا هر دو را زیرا که مبیع ملک او میشود بمجرد عقد بیع علی الاشبه و صحیح آنست که بنده مرتد را رهن کند خواه مرتد فطری باشد یا مرتد
ملی و همچنین عبدیکه جنایتی بکسی کرده باشد مانند اینکه کسی را دست بریده یا کشته باشد بخطا او را هم میتوان رهن کرد و اگر
جنایت کند عمداً بعضی فقها گویند که جائز است رهن کردن آن و بعضی دیگر تجویز نکرده اند و در آن تردد است اشبه
جواز است و اگر رهن کند چیزیرا که فاسد شود پیش از انقضای وعدهٔ دین پس اگر شرط کند راهن که آنرا مرتهن بفروشد
جائز آنست رهن آن و الا باطل و بعضی فقها گفته اند که رهن صحیح است و جبر میکنند مالک را بر بیع آن سیوم در بیان
حقی است که بر آن رهن گرفتن جائز است و آن هر دینی است که ثابت باشد بر ذمه کسی مانند قرض و قیمت مبیع
و صحیح نیست رهن کردن بر آنچه سبب وجوب آن بالفعل محقق نشده باشد مانند رهن کردن بر چیزیکه بعد از این قرض
خواهد کرد یا رهن چیزی بر بهای متاعی که بعد از این خواهد خرید و همچنین صحیح نیست رهن کردن بر چیزیکه سبب وجوب

ن بهم نرسیده باشد و هنوز بر ذمه ثابت نشده مانند دیت قبل از آنکه مضروب بمیرد و دیت مستقر شود و جائز است رهن کردن
قسط هر سال بعد انقضای آن سال و همچنین جائز نیست رهن گرفتن بر جعاله برگردانیدن غلام گریخته پیش از
گردانیدن آن و جائز است بعد از برگردانیدن و همچنین جائز نیست رهن گرفتن از بنده مکاتب بر مال الکتابت
یرا که مال الکتابه بالفعل بر ذمه عبد نیست اگر ادا کند بنده آزاد میشود و اگر نکند بر قیمت خود باقی خواهد بود پس بالفعل
ین لازم الادا است که رهن گرفتن بر آن صحیح باشد و اگر بگوییم که جائز است بر آن رهن گرفتن اشبه خواهد بود و هرگاه
سخ کتابت مشروط شود رهن باطل باشد و صاحب مسالک گفته که اگر عبد مکاتب مطلق باشد در این صورت رهن دادن
گرفتن جهت ادای مال الکتابه جائز است زیرا که عقد مکاتب مطلق لازم است از طرفین و احتمال سقوط ندارد
بخلاف مکاتب مشروط که آن عقد جائز است از طرف عبد و لازم از طرف مولی پس میتواند بود که عبد عاجز آید از ادای
تمام مال الکتابت و رق شود پس دین لازم نیست و رهن صحیح نباشد و صحیح نیست رهن کردن بر حقی که ممکن نباشد
استیفای آن از مرهون مانند اجاره که متعلق باشد بعین موجر مثل خدمت موجر و صحیح است رهن گرفتن بر عمل مطلق
که ثابت باشد بر ذمه کسی مانند اینکه اجیر کند شخصی را برای نوشتن کتابی و شرط نکند که بخط او باشد در این صورت رهن
گرفتن از آن اجیر جائز است که اگر او ننویسد از قیمت آن رهن کتاب را میتوان نویسانید و اگر رهن کند بر دینی
مالی و بعد از آن دین دیگر هم بگیرد و آن مال را رهن کند بر هر دو جائز است چهارم در احکام راهن است و شرط است
که در او کمال عقل و جواز تصرف که ممنوع التصرف در مال نباشد و منعقد نمیشود رهن اگر باکراه او بگیرند و جائز است
ولی طفل را که رهن کند مال آن طفل را وقتی که محتاج شود بقرض گرفتن در صورتی که مصلحت طفل در آن باشد مانند
اینکه مزرعه او خراب شود و محتاج ترمیم باشد یا اموالی داشته باشد که برای محافظت خرج ضرور شود تا تلف نشود یا ضایع
و ناقص نگردد پس ولی رهن کند برای آن از مال طفل چیزی را هرگاه باقی گذاشتن آن مال انفع بود برای طفل
پنجم در احکام مرتهن است یعنی رهن گیرنده و شرط است در مرتهن که کامل العقل و جائز التصرف باشد و جائز است
که ولی طفل رهن بگیرد برای طفل و جائز نیست که نسیه بفروشد مال او را مگر آنکه انفع باشد از برای طفل مانند اینکه
بقیمت زیاده از رایج بفروشد تا مدت معین و جائز نیست ولی طفل را که بقرض دهد مال طفل را زیرا که
در قرض دادن منفعت نیست بلی اگر بترسد که مبادا مال طفل غرق شود یا بسوزد یا غارت گران ببرند و امثال آن
در این صورت جائز است که قرض بدهد آن مال را و رهن بگیرد و اگر رهن گرفتن ممکن نباشد بی رهن قرض بدهد
بکسی که معتمد و مالدار باشد و غالبا مال مردم نمیخورده باشد و اگر شرط کند مرتهن با راهن در وقت عقد امانت که مرتهن

وکیل باشد از طرف راهن که هرگاه خواهد آن مرهون را در پیش دیگری رهن کند یا بفروشد یا دیگری را وکیل کند برای رهن
گذاشتن یا فروختن مرهون یا شرط کنند که مرهون در دست عادل معینی باشد این شروط لازم میشود و راهن را نمیرسد فسخ
آن وکالت کند و در آن تردد است و باطل میشود وکالت بمردن راهن و رهانت باطل نمیشود و اگر مرتهن یعنی رهن گیرنده
بمیرد وکالت مذکور تعلق بوارث او نمیگیرد مگر آنکه شرط کرده باشد مرتهن در وقت عقد رهن و عقد وکالت که بعد از فوت مرتهن
وکالت بورثه او متعلق باشد و همچنین اگر وکیل غیر مرتهن باشد و اگر مرتهن بمیرد و مال مرهون از غیر مرهون ممتاز نشود تمام
حکم مال میت دارد و مترجم گوید که اگر علم برهن باشد و متعذر باشد شناخت عین مرهون لازم میشود که قیمت آن عین بمالک
بدهند اگر علم بقیمت باشد و الا بصلح فیصل نمایند و جائز است مرتهن را که بجز و مال مرهون را یعنی در صورتیکه وکیل بیع
هم باشد و مرتهن سزاوارتر است بآنکه قیمت آنرا در بدل دین خود بگیرد و بقرض خواهان دیگر ندهد خواه راهن زنده باشد
یا مرده علی الاشهر و اگر قیمت مرهون وفا نکند بدین مرتهن آنچه باقی بماند آنرا بقرض خواهان دیگر بحصه و رسد از مال
راهن بگیرد و مرهون امانت است در دست مرتهن که اگر بدون تفریط تلف شد تاوان بر ذمه او نیست و از حق مرتهن
بسبب تلف آن چیزی کم نمیشود مگر آنکه تفریط نموده باشد در محافظت آن که دیگر ضامنست و اگر تصرف کند در رهن مانند
اینکه سوار شود بر اسپ مرهون و سکونت کند در خانه یا اجاره بدهد مرهون را و تلف شود ضامن است مرتهن که باید
تاوان بدهد و اجرت مثل هم لازم است که بمالک بدهد و اگر رهن را خرجی باشد مانند خوراک چارپای مرهون
وجه کرایه آن خرج خوراکش میکند و مالک حساب میکند کم و زیاد آن و اگر کرایه نداشته باشد از راهن بگیرد و بعضی
فقها گفته اند که هرگاه انفاق دابه کنند جائز است که بر او سوار شود و جائز است مرتهن را که دین خود را از مرهون بگیرد
اگر در دست اوست اگر بترسد از انکار وارث بر تقدیر اقرار برهن و ادعای دین و اگر اعتراف کند مرتهن برهن
و ادعای دین کند حکم بثبوت دین او نمیکند بدون بینه و میرسد مرتهن را که قسم بدهد وارث منکر را اگر ادعای علم وارث کند
بثبوت دین و آنرا قسم نفی العلم میخوانند و اگر وطی کند کنیز مرهونه را باکراه واجب است بر او که عشر قیمت آن کنیز بمالک
بدهد اگر باکره باشد و نصف عشر اگر ثیبه بود و بعضی فقها گفته اند که مهر المثل لازم میشود بر مرتهن و اگر آن کنیز هم اطاعت
او کند بر مرتهن چیزی نیست زیرا که زانیه را مهری نیست و صاحب مسالک گفته که ارش بکارت لازم میشود و هرگاه راهن
و مرتهن مرهون را نزد عادلی بگذارند پس میرسد آن عادل را که رد کند آن مرهون را بسوی آنها یا تسلیم کند بدیگری
که هر دو بآن راضی شوند و با وجود راهن و مرتهن جائز نیست که بحاکم شرع بسپارد یا بامین دیگر بدون اجازت آنها و اگر
بی اجازت تسلیم دیگری نماید و تلف شود ضامنست و اگر آنها مستتر شوند بقبض حاکم شرع میدهد و اگر آنها غائب باشند

خواهد که مرهون را تسلیم حاکم کند یا نزد عادل دیگر امانت بگذارد بدون ضرورت جائز نیست اگر تسلیم حاکم یا امین دیگر کند
تلف شود ضامنست و همچنین ضامن است اگر یکی از دو غائب باشد و اگر آن عادل عذری داشته باشد جائز است که تسلیم
حاکم کند و اگر بغیر حاکم شرع بسپارد بدون اجازت حاکم میشود و اگر راهن و مرتهن مرهون را بگذارند در دست دو عادل هیچ
یک از آن دو بانفراد تصرف در آن نمیتوانند کرد هر چند که آن دیگر اجازت بدهد و اگر بفروشد مرتهن رهن را یا عادلی
که در پیش او گذاشته باشد و بدهد ثمن آن مرهون را بمرتهن و بعد از آن ظاهر شود در آن عیبی نمیرسد مشتری را که تفاوت قیمت
از مرتهن بگیرد بلکه از راهن که مالک آن است باید طلب کند اما اگر ظاهر شود که آن مرهون مال دیگری بوده و راهن
بغصب نصف آن داشته در این صورت مشتری اعاده قیمت آن از مرتهن کند و اگر مرتهن بمیرد راهن را میرسد
که آبا کند تسلیم مرهون بوارث پس اگر اتفاق کنند که نزد امینی بگذارند بهتر و الا تسلیم کند حاکم شرع آنرا بهر که خواهد و اگر عادلی
مرهون نزد او امانت بگذارند خیانت در آن کند و در میان مالک و مرتهن نزاع شود حاکم آنرا بامین دیگر بسپارد **ششم**
در لواحق است و در آن چند مقصد است **مقصد اول** در احکام متعلق براهن است جائز نیست راهن را که
در مرهون تصرف کند بانطریق که اگر غلام باشد خدمت بفرماید و اگر خانه باشد سکونت در آن کند یا اجاره دیگری بدهد
و اگر بفروشد مرهون را یا ببخشد آنرا بکسی موقوف میماند براجازت مرتهن و بنده مرهون را اگر باجازت مرتهن آزاد کند
در صحت آن تردد است و موجه اینست که جائز است و همین حکم دارد مرتهن هم که بدون اجازت راهن تصرفات مذکوره
در مرهون نمیتواند کرد و اگر مرتهن عبد مرهون را آزاد کند و بعد از آن راهن اجازت دهد بعضی فقها گفته اند که عتق
واقع میشود و موجه اینست که واقع نمیشود زیرا که مرتهن مالک نیست و عتق تعلق بمالک دارد و عتق فضولی معتبر نیست
مگر آنکه اجازت مالک سابق بر عتق باشد که در این صورت مرتهن وکیل مالک خواهد بود و اگر وطی کند راهن کنیز مرهونه را
و حمل گیرد آن کنیز پس ام ولد راهن میشود و رهن باطل نمیشود و آیا آنرا میتواند فروخت بعضی فقها گفته اند که نمیتواند
فروخت مادام که آن ولد زنده باشد و بعضی دیگر گفته اند که میتواند فروخت زیرا که حق مرتهن بآن تعلق گرفته پیش
از آنکه ام ولد شود و قول اول اشبه است و اگر وطی کند آن کنیز مرهونه را راهن باجازت مرتهن بسبب وطی از رهن
بیرون نمی آید و اگر اجازت دهد مرتهن راهن را در بیع مرهون پس بفروشد آنرا رهن باطل میشود و واجب نیست که قیمت
آنرا رهن کند و اگر راهن اجازت دهد مرتهن را در فروختن مرهون پیش از انقضای مدت دین جائز نیست
مرتهن را که تصرف در قیمت کند مگر بعد از انقضای میعاد دین و اگر بفروشد بعد از میعاد دین صحیح است که تصرف کند پس
هرگاه میعاد برسد و راهن ادای دین نکند میرسد مرتهن را که آنرا بفروشد اگر در وقت عقد رهن وکیل بیع شده باشد و الا

حاکم رجوع کند تا حکم او را امر کند به بیع مرهون و اگر قبول نکند میرسد حاکم را که حبس کند او را و بفروشد آن مرهون را جهت
ادای دین **دویم در احکام متعلقه برهن** است عقد رهن لازم است از طرف راهن نمیرسد او را که واپس بگیرد
مرهون را از مرتهن مگر آنکه بدهد دین را یا مرتهن ببخشد آنرا یا تصریح کند مرتهن که حق رهانت را ساقط کردم و بعد از ین مرهون
اگر مرهون در دست مرتهن باشد امانت خواهد بود و واجب نیست که آنرا تسلیم راهن کند مگر وقتیکه او طلب نماید و اگر شرط کند
مرتهن که اگر راهن ادای دین نکند مرهون مبیع باشد درینصورت هیچ کدام از رهن و بیع متحقق نمیشود و اگر مرتهن غصب کند
متاعی را از کسی و بعد از ان آنرا رهن بگیرد صحیح است و ضمانی که بر او لازم شده بود بغصب باقی باشد و بسبب ارتهان
زائل نمیشود و همچنین اگر در دست مرتهن اولا به بیع فاسد آمده و بعد از ان مرهون شده باشد و اگر راهن بعد از ارتهان
اسقاط ضمان از مرتهن کند صحیح است و هر منفعتی و فائده که حاصل شود از مرهون مال راهن است که مالک آنست
و اگر بار آرد درخت یا چهارپا یا کنیز مملوکه حمل گیرند بعد از رهن گذاشتن بار آنها نیز خواهد بود مانند اصل علی الاظهر و اگر در دست
شخصی دو رهن باشد در بدل دو دین متغایر پس ادا کند راهن یک دین را جائز نیست که مرتهن رهن مخصوص آن دین را
نگاهدارد در بدل دین دیگر و همچنین اگر او را باشد دو دین و در بدل یک دین رهن کند چیزی را جائز نیست که آن رهن را
قرار بدهد در مقابل هر دو دین یا نقل کند آن رهن را بسوی دینی تازه مگر باجازت مالک و اگر شخصی رهن کند مال دیگری را
باجازت او ضامن قیمت آن میشود اگر تلف شود یا اعاده آن متعذر باشد و اگر مال آن مرهون را بقیمتی زیاد از ثمن
مثل میرسد مالک را که طلب کند تمام انچه بآن فروخته شده و هرگاه رهن کند کسی درخت خرما را که ثمره آن رسیده باشد
آن ثمر داخل مرهون نمیشود هر چند آنرا تأبیر نکرده باشد و همچنین اگر رهن کند زمین زراعت را داخل نمیشود زراعت
و هر درختی که در آن باشد خواه از خرما یا از غیر خرما داخل در مرهون نمیشود و اگر بگوید که زمین را رهن کردم با جمیع حقوق
آن درینصورت داخل میشود شجر هم در ان علی تردد زیرا که شجر عرفاً و لغةً داخل در حقوق زمین نیست و تا صریح نگوید داخل
در زمین نمیشود و اگر بگوید که زمین را رهن کردم با انچه بر انست درین صورت شجر و زرع داخل میشود علی الاظهر و همچنین
انچه از زمین بروید بعد از رهن خواه خدا تعالی آنرا رویانیده باشد یا راهن یا اجنبی آنهم داخل رهن نمیشود مگر آنکه
آن روئیده از درخت مرهون باشد که بتبعیت اصل داخل مرهون میشود و انچه در زمین مرهون بروید خواه از جانب
حق تعالی یا بسعی راهن آیا میرسد مرتهن را که خبر کند مالک را بر ازاله آن بعضی فقها گفته اند که نمیرسد و بعضی دیگر میگویند
که میرسد و آن اشبه است و اگر رهن کند یک لقطه یعنی یک چیدن از ان چیزها که چیده میشوند از انها مانند خیار
پس اگر حق لازم الادا شود پیش از بهم رسیدن لقطه دویم صحیح است رهن کردن زیرا که استیفای حق خود از ان لقطه

نشود واگر میعاد دین بعد از بهم رسیدن لقطه دویم برسد بعضی گفته اند که درینصورت جائز نیست رهن زیرا که غیر مرهون
ط یا مرهون شود واستیفای حق از ان نمیتوانند نمود وبعضی دیگر میگویند که جائز است وباطل نیست وموجه قول دویم است
ین بحث است در رهن آنچه خورده میشود مانند برگ توت وبرگ حنا یا آنچه بریده شود مانند سبزیها وهرگاه عبد مرهون جنایت
برکسی عمدا جنایتی که موجب قصاص شود جائز است که مجنی علیه قصاص کند واگر در بدل قصاص او را به بندگی بگیرد
ه او میشود واز رهن خلاص میگردد واگر جنایت از روی خطا باشد درینصورت قصاص ثابت نمیشود ودیت لازم میگردد
ن اگر مولی او را از مال خود دیت بدهد وخلاص کند باقی میماند برهانت ومرهون مرتهن خواهد بود واگر تسلیم کند او را
نی علیه بقدر دیت که حق مجنی علیه است مال او شود وباقی مرهون است واگر جنایت بقدر تمام قیمت عبد باشد او را تسلیم
نی علیه میکنند واز دست مرتهن میگیرند واگر جنایت کند بر آقای خود عمدا قصاص میکنند او را وبعد از قصاص اگر
ل نباشد باقی بر رهانت میماند واگر جنایت آن عبد قتل نفس باشد جائز است که او را بکشد واگر جنایت بر مولی بطریق
طا باشد مولای او را بر آن چیزی نیست وبر رهن خود باقی است واگر عبد مرهون جنایت کند بر مورث مالک
رینصورت مالک را میرسد آنچه مورث او را میرسد که آن قصاص باشد در عمد ودر خطا اگر جنایت بقدر تمام قیمت
عبد باشد او را انتزاع کند از دست مرتهن واگر بقدر تمام قیمت نباشد بقدر جنایت او را هلاک کند وتتمه را در رهن بگذارد واگر
متلفی تلف کند رهن را لازم میشود بر او که قیمت آن بدهد وآن قیمت مرهون خواهد شد وهمچنین اگر مرتهن تلف کند
اگر مرتهن وکیل در اصل مرهون باشد در محافظت آن یا در بیع آن که هرگاه خواهد بفروشد وعوض دین خود بگیرد وکیل
در قیمت آن بهمان وکالت نمیتواند بود زیرا که عقد وکالت متناول اصل است نه قیمت واگر رهن کند آب انگوری را
وبعد از ان خمر شود رهانت باطل میشود پس اگر بعد از ان سرکه شود باز میگردد بسوی ملکیت راهن در رهانت واگر
رهن کنند مسلمانی خمر را صحیح نیست ارتهان آن واگر بعد از ان سرکه شود در دست مرتهن مسلم مال مرتهن است
علی تردد وهمچنین اگر جمع کند شراب ریخته از روی زمین واین حکم نیست اگر غصب کند آب انگوری وبعد از ان خمر شود
وپس از ان سرکه گردد که درینصورت آن سرکه مال مغصوب منه است واگر رهن بگذارد نزد کسی تخم مرغی را ومرتهن آنرا
در زیر ماکیان بگذارد واز ان بچه بر آید ملک ورهن هر دو باقی خواهد بود وهمچنین اگر رهن بگذارد دانه پس آن دانه را مرتهن
بکارد وآنچه حاصل آن دانه ملک راهن است ودر رهانت این مزروع هم بدستور اصل است واگر دو رهن کنند غلامی را
که مشترک بود درمیان آنها هر کدام در بدل دین خود پس هرگاه یکی از ان دو ادای وجه رهانت کند حصه او خلاص میشود
ن چند حصه دیگری باقی باشد بر رهانت سیوم در احکام نزاعی است که واقع شود درمیان راهن ومرتهن ودر

چند مسئله است اول اگر کسی رهن کند حصه متاع غیر مقسوم با شریک و مرتهن با همدیگر نزاع کنند در نگاه داشتن آن کشیده میگردد
آن مرهون را حاکم و اگر از آن اجرت حاصل شود باجاره میدهد آنرا و قسمت کند آن اجرت را در میان شرکا بموجب شرکت و اگر اجرت
از آن حاصل نشود معتمدی را امین کند برای محافظت آن تا قطع منازعه شود دویم هرگاه مرتهن بمیرد حق رهانت تعلق میگیرد بوارث
او پس اگر راهن امتناع کند از امانت گذاشتن آن در پیش آن وارث میرسد او را این امتناع بعد از آن اگر اتفاق کنند بر امین دیگر
مرهون را پیش او بگذارند و الا حاکم شرع برای محافظت آن امینی مقرر کند سیم هرگاه مرتهن بی پروائی کند در محافظت رهن و تلف
شود لازم است بر او که قیمت آن بمالک بدهد روز قبض آن رهن که می ارزید و بعضی فقها گفته اند که در روز تلف شدن آنچه
می ارزید بدهد و مذهب سیوم آنست که از وقت قبض مرهون تا وقت تلف آن هرچه قیمت اعلا بوده آنرا بدهد و اگر تنازع کنند در قیمت
مرهون قول قول راهن است و بعضی فقها گفته اند که قول قول مرتهن است و آن اشبه است چهارم اگر اختلاف کنند در دین
که بر رهن است قول قول راهن است و بعضی فقها گفته اند که قول قول مرتهن است اگر دعوی او کمتر از قیمت مرهون باشد
و اگر بقدر قیمت آن یا زیاده از آن بود دریصورت قول قول راهن است و قول اول اشبه است پنجم اگر اختلاف کنند در متاعی
یکی بگوید که ودیعه است و دویم گوید که رهن است پس قول قول مالک آن متاع است و بعضی فقها گفته اند که قول قول کسی است
که متاع پیش او باشد و اول اشبه است ششم هرگاه اجازت دهد مرتهن راهن را در فروختن آن متاع مرهون و بعد از آن
برگردد پس با همدیگر نزاع کنند و مرتهن بگوید که پیش از بیع من منع کرده بودم از بیع و راهن گوید که بعد از آن برگشتی قول قول مرتهن
است زیرا که وثیقه دین اوست و رعایت جانب وثیقه راجح است و هر دو دعوی برابر اند هفتم اگر راهن و مرتهن اختلاف
و تنازع کنند در نقدیکه بآن بفروشند مرهون را باید بفروشند بنقدیکه در آن شهر غالب باشد و هر که از آن امتناع کند او را اجبار میکنند
بر قبول و اگر هر کدام از انها طلب کنند نقدی را که غیر نقد غالب باشد و همدیگر نزاع کنند حاکم آنرا اجبار بسوی بیع بنقد غالب رد میکنند
زیرا که مطلق بیع منصرف بنقد غالب میشود و اگر در آن شهر دو نقد غالب باشد فروخته میشود بهمان نقدی که مشابه تر باشد بدین
و جنسیت هشتم هرگاه شخصی دعوی کند رهانت چیزی را و انکار کند راهن و بگوید که رهن غیر آن بوده و بینه نباشد پس رهانت
چیزی که مرتهن انکار آن نموده باطل میشود و راهن را قسم میدهند بر عدم رهانت چیزی دیگر و هر دو بری میشوند از رهن نهم اگر
شخصی را دو دین باشد و بر یکی رهن گذاشته باشد پس مالی بدهد بمرتهن و نزاع کنند با همدیگر باینطریق که راهن گوید که دینی
که بر آن رهن گذاشته بودم ادا کردم و مرهون را بمن بده و مرتهن بگوید که ادای آن دین نکردی بلکه ادای دین بی رهن
نمودی قول قول راهن است که ادای مال نموده زیرا که او بیناتر است بقصد خود و اگر نزاع کنند در رد رهن قول قول
قول راهن است با قسم اگر مرتهن بینه نداشته باشد

کتاب المفلس

این کتاب در بیان احکام مفلس است و مفلس در لغت فقیر است که نمانده باشد او را مالی جید و باقی مانده باشد نزد او مالی ردی و باصطلاح اهل شرع مفلس کسی است که بحکم شرع ممنوع التصرف بود در مال خود بسبب تفلیس و ممنوع نمیشود مگر بچهار شرط اول آنکه مدیون بودن او ثابت باشد نزد حاکم شرع دویم آنکه مال او وفا نکند بدیون او و حساب کرده میشود از جمله اموال او معوضات دیون هم و آن متاعها است که بقرض خریده باشد بمیعاد معین چه بعد از تفلیس آن امتعه مال مفلس است و ثمن آنها که بر ذمه اوست مال قرض خواه هرچند هرگاه عین موجود باشد قرضخواه مختار است در آنکه همان عین بگیرد یا با غرمای دیگر شریک شود بحصص و بعضی علامه گفته اند که امتعه مذکوره مال مفلس نیست و قیمت آنها که بر ذمه اوست در حساب دین مفلس نمی آید و این خلاف تحقیق است سیوم دینهای او حال بوده باشد که وقت انقضای آن رسیده چهارم التماس کنند قرضخواهان یا بعضی از ایشان از حاکم شرع که او را منع کنند از تصرف در مال و اگر در کسی ظاهر شود علامات فلس حاکم شرع بدون التماس غرما او را تفلیس نمیتواند کرد و همچنین اگر او خود التماس منع تصرف خود از حاکم نماید و هرگاه مفلس محجور علیه شود او را منع تصرف در مال خود میکنند زیرا که حق غرما یعنی طلبکاران او بآن مال تعلق گرفته و هر قرضخواه که بعینه مالش موجود باشد همان عین را میگیرد و اموال مفلس را در میان طلبکاران میکنند کلام در منع تصرفیست منع میکنند مفلس را از تصرف برای احتیاط محافظت مال قرضخواهان پس اگر تصرف کند باطل خواهد بود خواه آن تصرف بعوض باشد مانند بیع و اجاره یا بغیر عوض مانند هبه و آزاد کردن بنده و اگر اقرار کند بدینی که پیشتر از حجر گرفته باشد صحیح است اقرار او و مقرله شریک قرضخواهان دیگر میشود و همچنین اگر اقرار کند بعین مالی که این از فلان است باور میکنند آنرا و در آن تردد است زیرا که حق غرما تعلق گرفته است باعیان مال او و اگر مفلس بگوید که این مال بطریق مضاربت است از فلان شخص که غایب است بعضی فقها گفته اند که قبول کرده میشود قول او با قسم و در دست او گذاشته میشود و اگر بگوید که از حاضر است و آن حاضر هم تصدیق کند میدهند آن مال را باو و اگر تکذیب کند قسمت میکنند آن مال را هم در میان قرضخواهان و اگر متاعی بخرد پیش از آنکه مفلس شود و بعد از تفلیس زمان خیار فسخ باقی باشد میرسد او را که بیع را لازم کند یا فسخ نماید زیرا که این تصرف تازه نیست و اگر از مفلس دینی بر کسی باشد و بعد از تفلیس راضی شود که کمتر از آن بگیرد میرسد قرضخواهان را که منع از بخشش کنند و اگر قرض دهند او را کسی مالی بعد از تفلیس یا بفروشد بر ذمه او چیزی با او شریک قرضخواهان دیگر نمیشود و بر ذمه آن مفلس باقی میماند و اگر تلف کند مالی بعد از ممنوع شدن ضامن آن مال است و صاحب آن مال شریک میشود با غرمای او و اگر اقرار کند برای کسی بدینی و معین کند که چه

جهت و از که اهم وقت بر ذمه اوست مقرله شریک غرما نمیشود زیرا که احتمال هست که بسببی بر ذمه او بوده باشد که موجب اشتراک
مقرله با غرما نباشد و دیونی که میعاد آنها نرسیده باشد بسبب تفلیس حال نمیشوند که باید که آنها را بالفعل ادا کنند و بسبب موت مدیون
دیون موجله حال میشوند کلا هم و در آنکه عین مال قرضخواهی اگر موجود باشد آن را بهمان قرضخواه باید داد و هرکس از قرضخواهان
که عین المال خود را بیابد میرسد او را که همان را بگیرد هرچند سوای آن مالی از مفلس نمانده باشد و میرسد او را که با غرمای دیگر شریک شود
خواه مال او بتمام غرما وفا کند و خواه نکند علی الاشهر و شیخ گفته که اگر مال بقدر ادای تمام دیون باشد و ما قصور نیست عین المال را نمیتوان
گرفت و الا با غرما شریک میشود و مختار مصنف قول اول است اما میت مقروض پس اگر ترکه او وفا بتمام دین کند قرضخواهی
که عین المال خود را بیابد میتواند آن را بدل دین خود بگیرد و اگر کم باشد همه غرما در متروکات او شریک شوند خواه عین المال بعینه موجود
باشد یا نباشد و اختیار عین المال نزد بعضی فوریست و نزد مصنف فوری نیست تراخی هم جایز است و اگر قرضخواهی بعضی از
متاع خود را سالم یابد و بعضی دیگر را غیر سالم آنچه سالم است آن را بگیرد بحصه قیمت آن و تتمه را با طلبکاران دیگر شریک شود و چنانچه عین
اگر متاع خود را معیب یابد که بفعل اجنبی آن عیب حادث شده باشد و عین را بگیرد و تفاوت قیمت را با غرما شریک میشود بحصه آن
عیب یعنی ارش یعنی تفاوت قیمت باشد اما اگر آن عیب از جانب حق تعالی حادث شود یا بفعل [illegible]
بایع مختار است در آنکه آن را بقیمت اصلی بگیرد و یا تفاوت را ترک کند آن را و با غرما شریک شود و اگر در آن عین زیادتی بهم رسیده باشد
که بعد از عین باشد مانند اینکه بچه از آن بهم رسیده یا شیری داده که آن نماء ملک مشتریست یعنی مفلس و مالک آن مال میرسد
که آن عین را بگیرد و یقینی که فروخته و اگر آن نماء جدا نباشد بلکه چسبیده بآن مال بوده باشد مانند چاق شدن حیوان یا کلان
شدن آن که بسبب آن قیمتش زیاده شود بعضی فقها گفته اند که مالک اصل را بگیرد و آنچه قیمت نماء باشد مال مفلس است و بعضی
دیگر گفته اند که نمای متصل تابع اصل است و مال بایع است و دران تردد است و همین حکم دارد اگر بفروشد درختی را با ثمره پیش از
آن ثمر برسد و بعد از تفلیس شایسته بیع شود اما اگر بیع زود پس بگذارد آن را و حاصلش را اورد کنند و یا تخم مرغی و آن را زیر مرغ یا ماکیان
بگذارد و بچه بر آورد و میرسد آن غریم را که حاصل فرع یا بچه بگیرد زیرا که عین مال او نیست و اگر بفروشد بمفلس نخل قبل از تفلیس و بعد یا
پیش از شکفتن و نزد مفلس بشکفد و بایع بگیرد آن نخل را پیش از تابیر تابع آن نخل نیست شکوفه بلکه شکوفه مال مفلس است و در آن
همه غرما شریک میشوند و همچنین اگر بفروشد کنیزی غیر حامله را و بعد از آن حامله شود در ملک مفلس و بعد از تفلیس مالک اول
آن را بگیرد حمل آن تابع آن کنیز نمیشود و اگر بفروشد حصه از زمین و غیر آن که قابل قسمت باشد و بعد از آن مشتری
مفلس شود میرسد شریک را که طلب شفعه از او نماید در صورت قیمت آن را تقسیم میکنند میان همه غرما و بایع هم یکی از آن غرما خواهد بود
و موافق حصه خود میگیرد و اگر شخصی باجاره بگیرد چیزی را و بعد از آن مفلس شود اجاره دهنده را میرسد که فسخ آن اجاره کند و یا

نیست بما او که بحال داده و اجاره را هر چند که قرضخواهان وجه اجرت بدهند و اگر بخرد زمینی را به نسیه پس درخت بنشاند در آن و یا عمارت بنا کند و بعد از آن مفلس شود صاحب زمین احق است به آن زمین ولیکن نمیرسد او را که ازاله آن درختان کند و نه ازاله عمارت کند بلکه اصل زمین را بگیرد و درختان و عمارت مال مفلس است که تعلق بغرما بگیرد و مجموع آنها قیمت میکنند آنچه در برابر زمین شود آنرا بایع میگیرد و آنچه بازاء اشجار و عمارات باشد حق غرماست و بعضی گفته اند که اگر آن بایع تفاوت قیمت میان درخت قایم در زمین و درخت شکسته و عمارت قایم و عمارت منهدم بدهد بغرما در اینصورت ازاله اشجار و عمارت از آن زمین میتواند کرد و وجه اینست که نمیتواند کرد و اگر بایع راضی بفروختن زمین نشود زمین را برای او باقی میگذارند و درختان و بنا را میفروشند علیحده و مالک زمین را نمیرسد ازاله آن درختان و بنا و این بیع با بقای زمین برای بایع از قبیل بیع زمین است با استثنای اشجار و ابنیه که در اینصورت مستثنا باقی میماند بر ملکیت بایع و او را نمیرسد که آمد و رفت کند نزد آن درختان و بنا و مشتری را نمی رسد که ازاله آنها کند و اگر مفلس بخرد روغن چراغی را و آنرا مخلوط کند با مثل آن و بعد از آن مفلس شود بایع آن روغن را میرسد که عین آنرا بگیرد زیرا که آن عین موجود است و بسبب خلط معدوم نشده و اگر با بدتر از آن مخلوط شود باز جایز است که همان عین بگیرد زیرا که به بدبودن ترا از حق خود راضی شده و هرگاه بایع راضی به نقصان خود شود باو میدهند اشبه و اگر مخلوط کند آنرا با روغن دیگر که بهتر از آن باشد بعضی فقها گفته اند که در اینصورت حق بایع از آن عین ساقط میشود و باید که قیمت آنرا بگیرد باتفاق غرمای دیگر موافق حصه رسد و اگر بباقد رشته را یا بشوید جامه را یا نان بپزد آرد را بعد از آن مفلس شود حق بایع از عین ساقط نمیشود و آنچه زیاده شده بفعل مفلس مال غرماست و اگر رنگ کند پارچه را قیمت رنگ مال اوست و بقدر آن شریک بایع میشود و بعد از تفلیس تعلق بغرما میگیرد بشرطیکه با آن رنگ کردن قیمت پارچه کم نشود و همچنین اگر مفلس در آن بیع عملی کند بنفس خود مانند اینکه پارچه را چکن کند و بعد از آن مفلس شود بایع آن پارچه را میگیرد و بقدر عمل چکن حق مفلس است که در آن غرما شریک باشند و اگر بخرد متاعی را بطریق بیع سلم و بعد از آن مفلس شود بایع و قیمت آن متاع هنوز موجود باشد بعضی فقها گفته اند که همان قیمت را که عین مال اوست بگیرد و اگر آن ثمن موجود نباشد شریک با غرما میشود و بهمان ثمن و فقها گفته اند که مختار است خواه با غرما شریک شود در قیمت راس المال که به مفلس داده یا در قیمت متاعی که آنرا سلم خریده و این قول اقوی است و اگر مفلس کنیزی خریده بود و آنرا پیش از ادای قیمت ام ولد ساخته و بعد از آن مفلس شده جایز است صاحب آن کنیز را یعنی بایع آنرا که بگیرد آن کنیز را و بفروشد آنرا و اگر طلب قیمت از آن مفلس کند جایز است که آن مفلس او را بفروشد و ادای قیمت آن کند لیکن ولد آنرا نمیتواند فروخت که او حر است و هر کسی که بر مفلس جنایت کند خطا اگر که آن موجب دیت باشد حق غرما تعلق بآن دیت هم میگیرد زیرا که مال آن مفلس است و اگر جنایت عمدا باشد

مفلس مختار است که جنایت کننده را قصاص کند یا از او دیت بگیرد و اگر جنایت کننده دیت بدهد متعین نیست بر او که قبول
دیت کند زیرا که آن اکتساب مال است که واجب نیست و اگر او در خانه باشد یا به وا جبست که او را اجرت بدهد و هرچه حاصل شود
بغرما بدهد و شیخ علی قدس سره فرموده که این در صورتیست که آن خانه یا دابه زیاده بر حاجت بود و جایز البیع نباشد مانند اینکه وقفی بر او
نمیباشد اگر چنین نبود همان دابه و خانه را بغرما باید داد و همچنین اگر او را مملوکه باشد زیاده بر حاجت و بیع آن جایز نباشد
بدهد هرچند ام ولد آن مفلس باشد و هرگاه شهادت بدهد یک گواه برای ادعای مفلس که مالی از او نزد فلان کس است
بجای شاهد دویم قسم بمفلس میدهند و یک شاهد و قسم بجای دو شاهد است پس اگر قسم خورد آن مال تعلق میگیرد و میان غرما تقسیم
میشود و اگر امتناع کند از قسم بعضی فقها گفته اند که قسم بغرما باید داد و بعضی دیگر میگویند که این قسم برای اثبات حق غیر میشود
باشد و آن شرعی نیست و این قول موجه است و قائلین بقول اول میگویند که باین قسم اثبات حق غرما میشود و درین
سخن طولی هست که از مطولات معلوم طالب میشود و هرگاه مفلس بمیرد دیون موجله ذمه او تمام حال میشود و اگر از او دینی طلب
باشد موجل آن دین حال نمیشود و در روایتی واقع شده که هرگاه کسی بمیرد دیون موجله او خواه از او باشد یا برای او باشد تمام حال
میشوند و حکم بصحت این روایت نکرده اند و مهلت باید داد صاحب عسرت را تا هنگام یسار و جایز نیست که بر او تنگ گیری بکنند
یا او را باجرت بدهند و در روایتی واقع شده که جایز است او را باجرت دادن و خدمت فرمودن و مصنف گفته که این روایت
معمول نیست کلام در قسمت مال مفلس است مستحب است که هر متاعی را حاضر کنند در بازار آن متاع که خرید و فروخت آن در آن
بازار میشده باشد زیرا که در بازار اعیان آن مال بیشتر یافته میشوند و غرما هم حاضر باشند تا و شاید که بسبب حضور
آنها در قیمت آن بیفزاید یعنی آنها و همچنین حضور مفلس که او بیناتر است بقیمت مال خود و بعیب آن و ابتدا کنند
بفروختن آنچه هم ضایع و فاسد شدن آن باشد و بعد از آن بفروختن رهن زیرا که در رهن تنها مرتهن حق دار است
و اگر چیزی بعد از ادای دین او بماند داخل مال مشترک غرما میشود و اعتماد کند بر منادی که غرما و مفلس هر دو راضی شوند با او
تا تهمت نشود و منادی کسی است که متاع را در دست گرفته در میان خریداران بگرداند و فریاد کند که باین قیمت میخرند هر که
زیاده میخرد بیاید و اگر غرما و مفلس در تعیین منادی با همدیگر نزاع کنند حاکم از جانب خود منادی مقرر کند و اگر یافته نشود
کسیکه بی اجرت بیع کند از بیت المال هم اجرت باو نمیدهد واجب است که اجرت از مال مفلس بگیرد زیرا که بیع واجبست بر او
و جایز نیست که مال مفلس بکسی بفروشند مگر بعد از قبض قیمت آن و اگر با همدیگر نزاع کنند قبض ثمن و متاع یکجا کنند و اگر مصلحت
اقتضا کند که در تقسیم مال مفلس تاخیر باید کرد بعضی فقها گفته اند که مال را بر ذمه مالداری کنند که در تقسیم احتیاطا لا بطریق
امانت بگذارند بحکم ضرورت و جبر نمیکنند مفلس را که خانه سکونت خود را بفروشد و اگر زیاده بر حاجت او باشد همان مقدار زیاده

و نفروشند و همچنین کنیزیکه خادمه او باشد آنرا هم نمیفروشند و اگر بفروشد حاکم یا امین او مال مفلس را و بعد ازان خریداری
بهم رسد که بران قیمت بفزاید عقد منفسخ نمیشود و اگر التماس کند از مشتری که فسخ بیع بکند واجب نیست که قبول کند ولیکن مستحبست
وجاری میدارند بر او و بر عیال او نفقه و پوشاک که امثال او را معتاد باشد تا روز قسمت اموال و او را و عیال او را نفقه روز
قسمت هم میدهند و اگر مفلس بمیرد اول کفن برای او بر می آرند از مالش و بعد ازان تقسیم بغرما میکنند لیکن کفن او را زیاده
بر واجب نباشد سه مسئله اول هرگاه قسمت کند حاکم مال مفلس را و بعد ازان ظاهر شود قرض خواهی دیگر آن قسمت را
باید شکست و این غریم را هم شریک آنها باید نمود دویم هرگاه بر مفلس دینهای حال و دینهای موجل باشد قسمت میکنند
مال او را بر دیون حال نه موجل سیوم هرگاه غلام مفلس جنایت کند بر کسی آن کس سزاوار است بانکه آن غلام را
در بدل جنایت بگیرد و اگر مولای او که مفلس است خواهد که او را اخلاص کند بدان مال غرما را میرسد که مانع شوند و از
ملحقات است کلام در حبس مفلس جایز نیست حبس کردن مدیون غیر قادر بر ادای دین در صورتیکه عسرت احوال
او ظاهر باشد و ثابت بشود عسرت باقرار غرمای او یا بدو شاهد عدل پس اگر تنازع کنند با همدیگر و بینه نباشد و مفلس
مالی ظاهر داشته باشد حاکم او را امر میکند بتسلیم آن مال بغرمای او و اگر تن با دا ندهد حاکم مختار است در آنکه او را
حبس کند تا آنکه راضی شود بتسلیم آن مال بغرمای خود و ادا نماید یا همان مال را حاکم بفروشد و بغرما بدهد موافق حصه شان
برسد و اگر او را مالی ظاهر نباشد و ادعای اعتبار خود کند پس اگر بینه داشته باشد حکم کند حاکم باعتبار او و اگر بینه نداشته باشد
و او را اصل او را مالی بوده باشد و ادعای تلف آن مال کند یا اصل دعوی بر مال باشد باینطریق که غریم با او مالی
فروخته باشد و ثمن آن طلب کند یا قرضی با و داده باشد و ادای آنرا خواهد و او ادعای اعسار کند محبوس میکنند او را
تا وقتیکه ثابت شود اعسار او و هرگاه بینه شهادت دهد بتلف شدن اموال او میکنند بیان و تکلیف قسم نمیکنند زیراکه تلف
مال به بینه ثبوت رسیده و همین قدر تقاضا از و ساقط میشود و اعسار او به ثبوت میرسد هر چند بینه مطلع بر احوال باطنی او
نباشد و مصاحبت طولانی با او نکرده باشد اما اگر شهادت بدهد بینه باعسار او مطلقا و مذکور تلف او نکرده باشد اما اگر شهادت را
قبول نمیکنند زیراکه شهادت بر نفی مال است و شهادت بر نفی مقبول نیست مگر آنکه مطلع بوده باشد بر تمام امور ظاهری
و باطنی او و بصحبت خو کرده که در ینصورت شهادت بر ثبوت وصف اعسار است و آنرا قبول میکنند و اگر بینه مطلع بر امور
باطنی نباشد محتمل است که او را مالی مخفی باشد و عدم آن معلوم بینه باشد در ینصورت غرما را میرسد که قسم بدهند او را بر نفی
مال تا احتمال وجود مال مخفی رفع شود و اگر معلوم نباشد که مفلس را اصل مالی بوده و دعوی اصل مال هم غرما با او نکنند
بلکه دعوی مطالبات شرعیه دیگر از او نمایند و او مدعی اعسار شود قبول میکند حاکم دعوی او را و تکلیف بینه نمیکند و غرما را میرسد

که قسمت بدهند او را و هرگاه تقسیم مال مفلس کند حاکم در میان غرما او را جایز است که او را از قید خلاص سازد و اما حجر و ادای مال غرما
محجور منع او از تصرف در مالیکه بعد از آن که او بهم رسد بر طرف میشود یا اینکه موقوف بر حکم حاکم است اولی اینست که حجر و ادای آن مال
بغرما بر طرف میشود زیرا که سبب آن ممانعت غرما و طلب قسمت ایشان بوده و زوال سبب مستلزم زوال مسبب است که مستند بآن سبب باشد

کتاب الحجر

این کتاب در بیان احکام حجر است و حجر در لغت منع است و حجر شرعی آنست که او را منع کند حاکم از تصرف در مال خود و نظر درین باب محتاج است بدو فصل **اول** در بیان باعث و سبب آن منع است و آن شش چیز است یکی عدم بلوغ دویم جنون سیوم بندگی چهارم مرض پنجم مفلس ششم سفاهت اما صغیر پس او ممنوع است از تصرف در مال خود مادام که او را دو صفت حاصل شود یکی بلوغ دویم رشد و معلوم میشود بالغ شدن او به روئیدن موی درشت بر ظهار او خواه مسلمان باشد یا کافر و برآمدن منی که بآن ولد حاصل شود از موضع معتاد بهر نحو که باشد یعنی خواه در بیداری برآید یا در خواب و درین دو علامت مشترک کند مردان و زنان و نیز معلوم میشود بلوغ بسال عمر و آن بسر رسیدن به پانزده سالگیست یعنی پانزده سال قمری تمام کرده باشد و در روایت واقع شده که هرگاه طفل ده ساله شود و رشد باشد در معاملات باقامت او بقدر ایچ دجب شود جایز است که وصیت کند در مال خود و اگر قتل عمدا کند قصاص نمایند او را و اگر کاری موجب حد شرعی کند حد کامل بر او زنند و در دختر تمام کردن نه سال قمری و اما حمل گرفتن و دیدن خون حیض علامت بلوغ نیست بلکه دلالت بر سبق بلوغ میکند تفریع خنثای مشکل هرگاه منی او برآید از هر دو فرج حکم ببلوغ او میکنند و اگر از یک فرج دیگر برنیاید حکم ببلوغ نمیکنند و اگر از فرج زنان حیض ببیند و از فرج مردان منی حکم ببلوغ میکنند **وصف دویم** رشد است و آن عبارت از اینست که مصلح مال خود باشد بر وجهی که عقلا باشد و آیا معتبر است در رفع منع و اجازت تصرف در مال صفت عدالت هم یا نه در آن تردد است و هرگاه این دو صفت در طفل بهم رسد حجر یعنی منع او از تصرف در مال خود بر طرف نمیشود هرچند شش زیاده شود و معلوم میشود رشد او بامتحان کردن او در معاملات مناسب حال او تا معلوم شود که قوت او در زیرکی او در خرید و فروخت و محفوظ ماندن او از بازی خوردن و همچنین امتحان میکنند صبیه را هم و رشد آن اینست که خود را نگاه دارد از اسراف و خواهش کند و اهتمام داشته باشد به ریسیدن و بافتن پارچه اگر از اهل آن باشد یا بچه مانند این صنعت باشد از کارهای اسباب او و ثابت میشود رشد بگواهی مردان در مردان یا زنان در زنان اما سفیه پس او کسی است که صرف مال کند در غیر اغراض صحیحه پس اگر بیع کند در حالتیکه سفیه بود جاری نمیشود بیع او و همچنین اگر بخشد مال بکسی یا اقرار بمالی و صحیح است اگر طلاق بدهد زن خود را یا ظهار کند یا او قسمی که در بحث ظهار مذکور خواهد شد و خلع سفیه و اقرار به نسب و با بچه موجب قصاص باشد نیز صحیح است زیرا که باعث منع او نگاهبانی مال است از تلف شدن و مالی که عوض خلع زن

مخدوعه باو بدهد جائز نیست که آن مال را تسلیم سفیه کنند بلکه آنرا بحاکم بسپارند و اگر کسی سفیه را اذن دهد برای فروختن متاعی
یا بخشیدن چیزی جائز است زیرا که سفاهت موجب سلب اهلیت تصرف مطلقا نیست بلکه منحصر در مال است و ایقاع عقد بیع
و هبه بوکالت دیگری تصرف در مال نیست و اگر اجازت بدهد او را ولی در عقد نکاح با زنی مخصوص بمهر معین جائز است
و همچنین اگر اجازت بدهد او را در بیع و شرای مالی معین بقیمت معین آن نیز جائز است زیرا که در این صورت امین است
از خدعه و مملوک یعنی بنده هم ممنوع است از تصرف کردن هر تصرفی که بوده باشد بدون اجازت آقا و مریض ممنوع است
از وصیت کردن بمالیکه زیاده بر ثلث مال او باشد باجماع علما مادام که ورثه اجازت ندهد و خلافست در پیش امامیه در آنکه
در مرض الموت آنچه بدهند بیمار آن بحضور خود ملکی بطریق تبرع و بخشش و زیاده بر ثلث مال بود بعضی جائز داشته اند
و بعضی دیگر منع کرده اند و منع بهتر است فصل دویم در احکام حجر است و در آن چند مسئله است اول ثابت نمیشود
منع مفلس از تصرف در مال مگر بحکم حاکم و آیا در سفیه ثابت میشود حجر بظهور سفاهت او بدون حکم حاکم در آن تردد است
و وجه آنست که ثابت نمیشود و همچنین زائل نمیشود منع تصرف مگر بحکم حاکم دویم هرگاه محجور علیه شود شخصی و بعد از آن کسی
با او چیزی بفروشد بیع باطل است پس اگر مبیع موجود باشد واپس میگیرد آنرا بائع و اگر تلف شود و قبض کرده باشد آنرا
محجور علیه باذن مالکش پس آن مبیع تلف شود و نقصان بمالک رسیده هرچند بعد از آن حجر از مشتری رفع شود و اما
و دیعتی بگذارد کسی در پیش او و تلف کند آنرا در ضمان آن تردد است و وجه اینست که ضامن نیست مترجم
گوید که بائع یا مودع عالم بحجر باشد و محجور علیه آنرا تلف کند و دیده و دانسته مال خود را ضائع کرده باشد و گویا بدریا انداخته
اند و اگر عالم بحال او نباشند باز ضامن نیست محجور علیه بقول مصنف زیرا که مالک بی پروائی کرده در مال خود و بدون
تحقیق مشتری یا مودع این معامله نموده پس خود تلف مال خود کرده اند سیوم اگر حجر او بر طرف شود و بعد از آن باز
اسراف و تبذیر مال کند حجر میکنند او را و اگر بحال آید و تبذیر مال نکند حجر هم زائل میشود و همچنین هرگاه عود کند
محجور علیه شود و هرگاه بحال آید بر طرف کرده میشود حجر او و علی هذا القیاس دائما چهارم ولی مال طفل و مجنون ولی پدر است
و جد پدری و اگر این هر دو نباشد وصی آنها ولی است و اگر وصی هم نباشد حاکم شرع ولی آنها است اما سفیه و مفلس
پس ولایت در مال آنها مخصوص حاکم شرع است مترجم گوید صاحب مسالک گفته که بعضی فقها گفته اند که اگر سفیه
بالغ شود در حالتیکه سفیه باشد ولایت مال او تعلق دارد به پدر و جد پدری یا وصی و حاکم شرع علی الترتیب و اگر بعد از بلوغ
و رشد سفیه شود بحاکم شرع ولایت مال اوست و بس نه پدر و جد و وصی انتهی پنجم هرگاه احرام به بندد سفیه بحج واجبی منع نمیکنند
او را از خرج آنچه ضرور داشته باشد در ادای فریضه حج و اگر احرام به بندد به نیت حج سنتی پس اگر در سفر و حضر خرج ضروری او را

باشد باز ممنوع نمیشود از اخراجات حج مسنون و همچنین اگر ممکن باشد او را کسبی کند برای تحصیل ضروریات خود در سفر و اگر چنین نباشد محل بسیار دوری او را او ترک احرام میکند ششم هرگاه قسم خورد سفیه که فلان کار میکنم یا نمیکنم منعقد میشود و اگر موافق قسم عمل نیاورد کفاره خلف قسم بر او واجب شود ادای کفاره میکند به روزه نه بعتق رقبه و اطعام و در آن تردد است هفتم اگر واجب شود برای او قصاص یا یعنی که دیگری را قصاص کند جائز است که عفو قصاص کند و اگر حق دینی از او بر کسی شود جائز نیست که عفو دیه کند هشتم امتحان باید کرد غیر بالغ را پیش از بلوغ که او بالغ شود یا نه و آیا صحیح است بیع و شرای غیر بالغ یا نه اشبه این است

که بیع و شرای غیر بالغ صحیح نیست

کتاب الضمان

این کتاب در بیان احکام ضامن شدن است و ضمان عقد است شرعی برای متعهد شدن ادای مالی یا احضار نفسی و کسیکه متعهد شود بادای مالی گاه باشد که بر ذمه او مالی بوده باشد از مضمون عنه و گاه باشد که بر ذمه او از مضمون عنه مالی نباشد پس در تقسیم را ضامن مذکور میشود قسم اول ضامن مال است از جانب کسی که از او بر ذمه ضامن مالی نباشد و همین قسم را ضمان مطلق گویند و در آن سه بحث است اول در ضامن است و لابد است از اینکه مکلف باشد و جائز التصرف یعنی محجور علیه نباشد پس صحیح نیست ضمان طفل نابالغ و نه دیوانه و اگر ضامن شود عبد کسی صحیح نیست ضمان او بدون اذن آقا و اگر باجازت مولی ضامن شود آن مال بر ذمه او میماند که هرگاه آزاد شود ادا کند و تعلق بکسب عبد نمیگیرد مگر آنکه شرط کند که از کسب خود ادا نماید و این شرط با اذن مولی باشد و همچنین اگر شرط کند ضامن که ادای ذمه خود کند از مالی معین از مالهای خود که این شرط نیز صحیح است و حق مضمون له با آن تعلق میگیرد و شرط نیست در ضمان که ضامن بشناسد مضمون له را یعنی احاطه بمعرفت حال آنها داشته باشد از نسب و وصف بلکه اگر با آنها چنین معرفت هم نداشته باشد و از طرف یکی ضامن شود برای دیگر جائز است و بعضی فقها گفته اند که شرط است معرفت آنها و قول اول اشبه است و لیکن میباید که ممتاز باشد مضمون عنه نزد ضامن در وقت ضمان بنوعیکه صحیح باشد قصد ضامن شدن از جانب او و مجهول مطلق نباشد و شرط است در ضمان رضای مضمون له یعنی صاحب حق و معتبر نیست رضای مضمون عنه یعنی مدیون زیرا که ضمان بمنزله قضای دین است و آن موقوف بر رضای مدیون نیست و اگر بعد از ضامن مدیون راضی نشود بضمان او باطل نمیشود ضمان علی الاصح زیرا که رضای مضمون عنه در ابتدا شرط نیست پس در استدامت چرا شرط باشد و هرگاه متحقق شود ضمان منتقل میشود دین آن از ذمه مدیون بر ذمه ضامن و مدیون بری الذمه میشود و ساقط میشود مطالبه دین از او و اگر ابرا کند صاحب حق ذمه مدیون را ضامن بری الذمه نمیشود موافق قول مشهور فقهای ما مترجم گوید که نزد امامیه رضوان الله علیهم ضامن مشتق است

از ضمن زیرا که با آن انتقال دین از ذمه در ضمن ذمه دیگری میشود و مضمون عنه بری الذمه از دین میشود بمجرد ضمان و نون در ان
اصلی است و اکثر فقهای عامه گفته اند که مشتق است از ضم زیرا که بسبب آن ضم ذمه به ذمه دیگر میشود در مطالبه و این هر کدام از
مضمون عنه و ضامن میرسد الف و نون در اینجا زایده اند و ذکر دلایل طرفین درین مختصر گنجایش ندارد و شرط است در ضامن
که مالدار باشد یا مضمون له علم بفقر او داشته باشد اما اگر شخصی ضامن شود و بعد از آن معلوم شود فقر او مضمون له را میرسد
که فسخ ضمان نماید و طلب دین خود از مدیون اصل کند و ضمان بوعده مدت معین جائز است باجماع علما و در ضمان دین مؤجل
باداء حال تردد است اظهر آنست که جائز است و اگر دین حال باشد ضامن آن شود کسی بوعده انقضای مدت معین ضمان
جائز است و درین صورت مطالبه از مدیون اصل ساقط میشود و از ضامنهم طلب نمیتواند کرد مگر بعد از انقضای آن مدت
و اگر ضامن بمیرد حال میشود ضمان مؤجل او بایمعنی که از ترکه او بالفعل ادای آن لازم است و اگر دین لازم باشد
بر مدیون بوعده دو ماه مثلا و ضامن بر خود بگیرد بوعده زیاده بر میعاد مذکور جائز است و آنچه ضامن ادا میکند از طرف مدیون آنرا
مطالبه میکند از و بشرطیکه باجازت او ضامن شود هر چند که بدون اجازت مدیون ادا کند و اگر ضامن بی اجازت مدیون باشد
نمیرسد که از مدیون مطالبه آن کند هر چند باذن او ادا نماید و ضمان منعقد میشود و بنوشتن خط ضمان هم که دلالت بر ضمان کند
در صورتیکه قرینه بود دال بر آنکه با آن کتابت قصد عقد ضمان نموده و اگر قرینه نباشد منعقد نمیشود مترجم گوید شیخ علی و صاحب مسالک رحمهما الله
تصریح نموده اند بآنکه اصح اینست که بمجرد کتابت ضمان منعقد نمیشود مگر اینکه عاجز از نطق باشد مانند گنگ و قرینه باشد که دلالت کند بر قصد ضمان
دوم در بیان حق مضمون است و آن مالیست که ثابت باشد بر ذمه کسی خواه قرار گرفته باشد بر ذمه و مانند اینکه ضامن قیمت ثمن شود بجانب
بائع در بیع بعد از قبض مبیع و انقضای ایام خیار فسخ بیع در عرصه باطل شدن بود و مانند اینکه ضامن قیمت مال مبیع
شود در ایام خیار فسخ بعد از قبض ثمن که اگر مبیع مال غیر یا معیب بر آید قیمت بمشتری مسترد کند یا از عهده
ارش بر آید و اگر پیش از قبض ثمن ضامن مبیع شود از جانب بائع صحیح نیست زیرا که بر ذمه بائع نیست ادای مبیع پیش
از قبض قیمت و ضمان ما لا یلزم لازم می آید و همچنین صحیح نیست ضمان چیزیکه بالفعل لازم نباشد بر مضمون عنه ولیکن لازم
خواهد شد مانند مال جعاله که عملی معین مقرر کنند پیش از اتمام آن عمل که مشروط با آن بوده مانند گرو سبق و رمایه پیش
از سبق زیرا که لازم نمیشود بدون تحقیق سبق و درین تردد است و اختلاف کردند فقها در جواز ضمان مال الکتابه و مراد
درین مقام مال الکتابتی است که بر عبد مکاتب مشروط مقرر شده باشد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست ضمان مذکور
زیرا که آن مال بر ذمه عبد بالفعل لازم نیست و این ظاهر است و راجح بلزوم هم نمیشود زیرا که عبد عاجز آید از ادای
آن آقا مختار است در فسخ و عبد را هم اختیار فسخ است و اگر بگوئیم که جائز است ضمان آن بهتر خواهد بود زیرا که لازم

میشود و بعقد کتابت ادای مال الکتابت بر عقد و این منافی خیار فسخ نیست مانند ضمان ثمن بیع و در ایام خیار فسخ و این مانند نیست
که ضامن شود شخصی مالی را از جانب عبد سوای مال الکتابه مترجم گوید که عبد اگر مکاتب مطلق باشد و آن بنده ایست
که آقا برا و مالی مقرر کرده باشد که اگر ادای آن مال از کسب خود کند آزاد شود و شرط نکرده باشد که اتمام ادای آن مال مطلقا در آزادی
تعلق بآن بگیرد چنین عبدی هر قدر از مال الکتابت ادا کند بقدر آن آزاد میشود و اگر ضامن او کسی شود صحیح است زیرا که بیان
حکم او اداره و بمجرد ضمان آزاد میشود لهذا در مسئله سابق گفته شد که مراد بمال الکتابت مشروط است نه مطلق و صحیح است که شخصی
ضامن نفقه زوجه دیگری شود که آن نفقه بر ذمه او شده باشد یا نفقه ایام گذشته یا حال زیرا که آن مستقر شده بر ذمه زوج
نه نفقه آینده زیرا که آن بالفعل بر ذمه او نشده و تردد است در ضمان اعیان مضمونه مانند آنچه که بغصب از کسی گرفته باشد
یا بر بیع فاسد تصرف آن کنند و دیگری ضامن ایصال آن بمالک شود و اشبه آنست که جائز است و اگر ضامن شود چیزی را که
بطریق امانت نزد کسی باشد مانند مال مضاربه و ودیعه این ضمان صحیح نیست زیرا که این مال در اصل مضمون نیست
پس بر ذمه ضامن چگونه شود و اگر ضامن شود شخصی دینی را و دیگری ضامن ضامن شود و همچنین شخصی دیگر ضامن ضامن
دویم شود و علی هذا القیاس جائز است و شرط نیست در ضمان که ضامن عالم باشد بمقدار مال و بنابر این اگر ضامن شخصی
از طرف مدیونی که هر چه بر ذمه او باشد بدهد جائز است علی الاشبه و در این صورت لازم میشود بر ضامن آنچه مدعی بر آن اقامه
بینه کند که ثابت بود بر ذمه مضمون عنه در وقت ضمان نه آنچه در وثیقه نوشته شده باشد و نه آنچه مضمون عنه یعنی مدیون بآن
اقرار کند و نه آنچه مضمون له بر آن قسم خورد بر د مضمون عنه قسم را اما اگر ضامن شود بمالی که شهادت داده خواهد شد بر آن
مال صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که در وقت ضمان آن مال بر ذمه مدیون بوده باشد بخشش سیوم در لواحق ضمان
است و در آن چند مسئله است اول اگر ضامن شود ادای قیمت مال را از جانب مشتری لازم است که تاوان بدهد
آن قیمت هرگاه ظاهر شود که بیع از اول فاسد بود اما اگر در اول فاسد نبوده و صحیح بوده و بعد از آن فسخ بیع کرده باشند یا مبیع
تلف شود پیش از قبض مشتری لازم نمیشود بر ضامن ادای وجه قیمت بلکه از بایع باید گرفت و همچنین اگر فسخ کند بیع را
مشتری بظهور عیبی در مبیع که سابق بر بیع بوده باشد اما اگر تفاوت قیمت معیب طلب کند مشتری از ضامن بگیرد زیرا که
در هنگام عقد بیع مشتری مستحق تفاوت قیمت است و بعهده ضامن قرار میگیرد و در این مسئله تردد است مترجم گوید در صورت فساد
بیع ضامن متعهد ادای ثمن است زیرا که در وقت عقد بیع بایع مشغول الذمه ثمن است پس مطالبه او از ضامن میشود
بر خلاف اینکه مبیع تلف شود پیش از قبض مشتری که اصل بیع متحقق نمیشود و همچنین اگر فسخ بیع کند مشتری بظهور عیب
سابق چه در این صورت بعد از فسخ استحقاق مطالبه بهم میرسد مشتری را و در هنگام بیع این استحقاق نداشته و ضمان آن

تعلق نگرفته است دویم هرگاه ظاهر شود که مبیع مال غیر بود از ضامن قیمت آن میگیرد مشتری اما اگر زیاده از آن مبیع مال غیر بود و پاره دیگر مال بائع حصه قیمت مال غیر از ضامن بگیرد و حصه مال بائع مختار است اگر امضای بیع کند فیها و اگر فسخ کند وجه قیمت آنها از بائع بگیرد خاصه سیوم هرگاه ضامن شود کسی از جانب بائع زمین بمشتری آن که اگر در زمین بنائی بسازد یا درختی بنشاند و آن زمین مال غیر ظاهر شود و او برهم زند بنا و غرس را تا وان تفاوت قیمت بنا و غرس بدهد صحیح نیست زیرا که ضمان مالا یلزم وقت البیع است و بعضی فقها گفته اند که همین حکم دارد اگر ضامن درک غرس شود بائع در وقت عقد بیع بدلیل مذکور لیکن وجه آنست که ضمان بائع جائز است زیرا که این ضمان ثابت است بنفس بیع یعنی هرچند ضامن تاوان غرس و بنا نشود و اگر در مبیع بنائی یا غرسی مشتری احداث کند و ثانی الحال زمین مال غیر ظاهر گشته شود و او برهم زند آنرا تفاوت قیمت باین که شکسته و بنای درست و درخت بر زمین قایم و درخت برکنده بر بائع است که بمشتری بدهد زیرا که او باعث نقصان شده پس اگر بائع ضامنهم نشود تاکید همان ضمانست و صحیح است چهارم هرگاه از شخصی دینی باشد بر دو کس و هر کدام از انها ضامن دیگری شوند انتقال میکند دین ذمه هر کدام بر ذمه ضامن و اگر ادا کند یکی از انها چیزی که بر ذمه او شده بری الذمه میشود و بر دیگری که ادا نکرده باقی میماند و اگر ابرا کند قرضخواه یکی را همه بری الذمه میشود و شریک او مشغول الذمه میماند یا آنکه او برا ادا نماید پنجم هرگاه قرضخواه راضی شود از ضامن بقدری از مال دین یا بعض را ابرا کند ضامن از مضمون عنه میگیرد مگر آنچه ادا نموده و اگر بدل مال دین ضامن متاعی بدهد درینصورت ضامن از مضمون عنه اقل امرین میگیرد یعنی اگر دین کمتر است و قیمت آن متاع بیشتر همان دین میگیرد و اگر دین بیشتر است و قیمت متاع بگیرد نه مقدار دین مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که اگر ضامن تمام مال بقبض مضمون له بدهد و بعد از آن مضمون له بعضی از آن بخشد بضامن یا تمام بخشد درینصورت ضامن از مضمون عنه تمام مال مطالبه میتواند کرد زیرا که ادای جمیع نموده است ششم هرگاه شخصی ضامن شود از طرف دیگری مبلغ یکدینار باذن مضمون عنه و آن مضمون عنه بدهد آن دینار را بضامن پس تحقیق ادای ذمه خود نموده و اگر شخصی بگوید که بمضمون له یعنی قرضخواه بده و مدیون بهمان بدهد درینصورت هم هر دو بری الذمه میشوند و اگر بدهد آن دینار را مضمون عنه بمضمون له بغیر اذن ضامن درینصورت نیز هر دو بری الذمه خواهند شد هفتم هرگاه شخصی ضامن شود باجازت مضمون عنه و بعد از ان ادا کند وجه ضمان را بمضمون له و ثانی الحال او منکر شود قبض آنرا قول قول منکر است با قسم یعنی از ضامن طلب بینه میکند و اگر عاجز آید از اثبات مضمون له را قسم میدهند پس اگر شهادت بدهد مضمون عنه بر صدق دعوی شهادت او قبول میشود اگر متهم نباشد باینمعنی که از این شهادت فائده راجع بنفس او نشود و این باعتبار انتقال مال است از ذمه مضمون عنه بسوی ذمه ضامن چه درینصورت مضمون عنه بری الذمه میشود و شهادت او

ضامن مسموع خواهد بود و اگر شهادت او مقبول نشود و مضمون له قسم بخورد که بمن نداده میرسد مضمون له را که دوباره از ضامن
میگیرد و از مضمون له چیزی را که ادا کرده باشد در مرتبهٔ اول و اگر شهادت ندهد مضمون عنه یعنی تصدیق ضامن نکند و از ضامن
دوباره بگیرند میگیرد ضامن از مضمون عنه همان مبلغ که در مرتبهٔ آخر داده باشد یعنی در صورتیکه آنچه در مرتبهٔ آخر داده زیاده از
دین و زیاده از مرتبهٔ اول نباشد و الا اقل آنچه این دو دفعه و اصل دین داده باشد همان میگیرد زیرا که زیاده آنچه گرفته باعتراف
ضامن ظلم است و آن بر ذمه مضمون عنه نمیشود علی ما فی المسالک هشتم هرگاه ضامن شود بیماری در مرض الموت پس آنچه
غرامت میکشد در ادای حصه ضمان آن از الثلث ترکه او میدهند علی الاصح یعنی اگر ثلث وفا نکند اتمام آن از دو حصه دیگر
لازم نیست نهم هرگاه دین موجل باشد و دیگری ضامن شود که الحال بدهد صحیح نیست و همچنین اگر وعده ادای آن بعد دو ماه
باشد و ضامن برخود بگیرد که بعد یکماه میدهم صحیح نیست این ضمان زیرا که زیادتی فرع بر اصل لازم می آید و درین مسئله تردد است
قسم دویم در حواله است و کلام در عقد حواله است و شروط آن و احکام آن اما اول پس حواله عقدیست که مشروع شده برای
برگردانیدن مال از ذمه شخصی بسوی ذمه شخصی دیگر که او هم مثل همان مال مشغول الذمه باشد و شرطیست در حواله رضای محیل
یعنی حواله کننده و رضای محال علیه یعنی بر کسی که حواله نموده و رضای محتال یعنی کسیکه دین او را حواله کرده اند و هرگاه متحقق شود
حواله مال بر ذمه محال علیه شود و حواله کننده بری الذمه میشود هرچند محتال او را بری الذمه نکند علی الاظهر و صحیح است که حواله کننده
ادای دین را بر کسی که بر او دینی از او نباشد و لیکن درینصورت بضمان شبیه تر است و اگر حواله کند دین خود را بر شخصی که مالدار
باشد واجب نیست محتال را که البته قبول کند و لیکن اگر قبول کند لازم میشود و نمیرسد او را که برگردد از این حواله هرچند فقیر شود
آن محال علیه بعد از آن حواله اما اگر قبول حواله کند در حالتیکه جاهل باشد بحال محال علیه و بعد از آن ظاهر شود که فقیر بود در وقت
حواله میرسد او را فسخ حواله و تقاضا از محیل و اگر حواله کند شخصی مبلغی را که بر ذمه اوست از زید مثلا بر عمرو بعد از آن عمرو باز حواله کند
بر آن شخص همان دین را جائز است و همچنین اگر ترامی حوالات شود باینمعنی که محال علیه حواله بر دیگری کند و آن دیگر
بر دیگری علی هذا القیاس آن نیز صحیح است و اگر محیل ادای دین کند بعد از آنکه حواله بر دیگری کرده باشد پس اگر بالتماس
محال علیه ادا کرده میرسد او را که از محال علیه باز خواست آن کند و اگر بطریق تبرع نموده درینصورت مطالبه از محال علیه نیست
و محال علیه هم بری الذمه میشود و شرط است در مال حواله که معلوم المقدار باشد و ثابت باشد بر ذمه و آن مال را مثلی باشد
مانند گندم یا نداشته باشد مانند غلام و جامه شرط است که هر دو مال یعنی مالیکه بر ذمه محیل است و مالیکه بر ذمه محال علیه است
مساوی باشد در جنس و صفت زیرا که اگر مساوات نباشد و دین یکی درهم بود و از دیگری دینار مثلا و حواله کننده درهم
علیه بر محال علیه لازم آید چه واجب نیست بر محال علیه که دفع مثل آنچه بر ذمه اوست و درین مسئله تردد است زیرا که اگر

محتال ومحال راضی بغیر مثل شوند غلبه متحقق نشود که مبطل حواله باشد واگر شخصی حواله دین خود بر دیگری کرده وآن دیگر قبول حواله کرده وادای مال نماید بمحتال وبعد از آن طلب کند آن محیل آنچه ادا نموده بحواله او پس ادعا کند محیل که بر ذمه محال علیه مالی از او بوده ومحال علیه انکار آن کند قول قول محال علیه است با قسم واز محیل میگیرد آنچه بحواله او داده درینصورت عدم بینه وصحیح است از آقا که مال کتابت عبد خود را حواله کند بر آن عبد مکاتب شرطی که میعاد ادای قسط آن مال رسیده باشد ویا پیش از وقت قسط حواله جائز است با نکه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که ادای آن در آن وقت لازم نیست بر عبد واگر بفروشد آقا غلام مکاتب را بمتاعی پس حواله کند ثمن آنرا بدیگری جائز است واگر مکاتب را دینی بوده باشد بر اجنبی یعنی غیر آقا وحواله کند مال کتابت را بر آن اجنبی جائز است وواجب التسلیم است اما احکام حواله پس آن چند مسئله است اول آنکه هرگاه بگوید شخصی بدیگری که فلان مبلغ بتو حواله کردم بر فلان واو بگیرد آنرا وبعد از آن محیل بگوید که از لفظ حواله قصد وکالت کردم ومحتال بگوید که حواله کردی در بدل دینی که از من بر ذمه تو بود درینصورت قول قول محیل است زیرا که او دانا تر است بمراد خود ودرین مسئله تردد است اما اگر محتال هنوز قبض نکرده این اختلاف واقع شود قول محیل است بلا تردد زیرا که اصل برائت ذمه است ودرصورت اول قبض محتال مرجح دعوی اوست پس محل تردد میشود اما اگر بعکس شود یعنی باین معنی که بعد از اقرار محیل بدین محتال بگوید که وکیل کردی مرا در قبض وآن مال بقبض من نیامده ودین من بر ذمه تست درینصورت قول قول محتال است زیرا که دین باقرار ثابت شده وادای آن به بینه است ودرصورت عجز از اقامت بینه قسم بمحتال راجع میشود دوم هرگاه دو را دینی باشد هر دو کس که آنها ضامن همدیگر شده باشند وبر ذمه هم از دیگری بهمان مقدار دین بود واو حواله کند دین ذمه خود را بر آن دو مدیون صحیح است این حواله هرچند محتال را در تحصیل حق خود آسانی بیشتر شود چه تحصیل مال از دو کس آسان تر است از آنکه از یک کس بگیرد زیرا که آسانی تحصیل مانع جواز حواله نیست سیوم هرگاه حواله کند مشتری بائع را قیمت مبیع بر شخصی وبعد از آن رد کند مشتری آن مبیع را بظهور عیب سابق بر بیع حوالت باطل میشود زیرا که آن حواله تابع بیع بود ودرین مسئله تردد است ودرینصورت اگر بائع هنوز آن محال علیه قبض ثمن نکرده باشد پس آن ثمن باقی است از مشتری بر ذمه محال علیه واگر بائع قبض کرده بموجب حواله مشتری پس محال علیه بری الذمه شد وواپس میگیرد آنرا مشتری از بائع اما اگر بائع حواله کرده باشد آن ثمن را بدیگری که بیگانه این بیع وشرا بود بر مشتری وبعد از آن فسخ کند مشتری آن بیع را بالعیب سابق یا بسبب امری که حادث شده باشد وبآن خیار فسخ بهم رسد مشتری را حواله که بائع نموده باطل نمیشود زیرا که تعلق گرفته است به بیگانه سوای بائع ومشتری وتوضیحش اینست که در مسئله اول که حواله درمیان متبایعین است بسبب فسخ بیع فسخ حواله هم میشود ودر مسئله دوم که بعد از عقد

بیع ثمن مال بائع و مبیع مال مشتری باشد و بائع ثمن را حواله به بیگانه نموده حق آن بیگانه بحواله صحیحه تعلق به ثمن گرفته و بسبب فسخ بیع معاملتی که در میان بائع و مشتری است منفسخ میشود نه معاملتی که از بیع صحیح تعلق با جنبی گرفته باشد و این ظاهر است و اگر بعد از حواله ثابت شود که اصل بیع باطل بوده درین صورت حواله در هر دو صورت مذکوره باطل شود قسم سیوم در کفالت بنفس است و معتبر است در ان رضای کفیل و مکفول له و رضای مکفول عنه معتبر نیست و صحیحست کفالت فی الحال و بمدت علی الاظهر و اگر کفالت مطلق باشد و مذکور حال و موجل نشود منصرف بحال میشود و هرگاه کفالت مذکور بمدت شود پس لابد است از انکه آن مدت معین باشد و مکفول له را جائز است که مطالبه کفیل کند بالفعل اگر کفالت مطلق باشد یا معجل بود و بعد از مدت مطالبه کند اگر موجل باشد پس اگر تسلیم کند کفیل مکفول عنه را به مکفول له تسلیم تام باین معنی که احدی مانع و حائل نشود عند التسلیم پس بتحقیق کفیل بری الذمه شد و اگر کفیل امتناع کند از تسلیم مکفول عنه میرسد او را که حبس کند کفیل را تا انکه حاضر نماید او را یا ادا کند دین ذمه او را مکفول له و اگر بگوید کفیل که اگر حاضر نکنم او را بر منست که فلان مبلغ بدهم غرامت لازم نمیشود او را مگر احضار او نه ادای مال غرامت و اگر بگوید که بر منست این مبلغ تا این مدت اگر حاضر نکنم درین صورت واجب میشود بر او آنچه شرط کرده از مال و محشی رحمه الله گفته که درین دو عبارت تفاوتی نیست مگر تقدیم شرط در عبارت اول و تاخیر آن در عبارت دویم و بسبب تقدیم و تاخیر لفظ شرط در معنی تفاوت نمیشود پس حکم بلزوم آن در عبارت دویم و در عبارت اول برعکس است و اجماع و هر کس رها کند قرضداری را از دست صاحب حق بغلبه ضامن احضار اوست یا ادای ذمه او و اگر قاتل نفس کرده باشد و آنرا رها کند کسی از دست مدعی بغلبه ضامن احضار او یا دیت میشود و میباید که مکفول معین باشد پس اگر بگوید کفیل شدم یکی از این دو شخص را صحیح نیست و همچنین اگر بگوید کفیل شدم بزید یا بعمرو همچنین حکم دارد و اگر بگوید که کفیل شدم بزید پس اگر حاضر نکنم او را پس بعمرو کفیل ملحق باینست چند مسئله اول آنکه هرگاه حاضر کند مدیون را پیش از مدت واجب نیست بر مکفول له که بگیرد او را در صورتیکه ضرری نداشته باشد گرفتن او در آن وقت و اگر بگوییم که واجب نیست اشبه خواهد بود و اگر تسلیم کند مکفول را در وقتی که نتواند گرفت او را مکفول له بسبب غلبه ظالمی بری الذمه نمیشود کفیل و اگر محبوس باشد در حبس حاکم شرع و کفیل او را تسلیم مکفول له کند در همان حبس واجبست که او را قبول کند زیرا که در همان حبس از حق خود ازو متمتع شود و اگر در حبس ظالم باشد این حکم ندارد دوم هرگاه مکفول غائب شود و کفالت حال بود یعنی میعادی نداشته باشد مهلت میدهند او را تا مدتی که ممکن باشد رسیدن پیش او و برگشتن با او و همچنین اگر کفالت بمدت معین بود و آن مدت منقضی شده باشد مهلت بمقدار مذکور باید داد کفیل را سیوم هرگاه متکفل شود کفیل بتسلیم مکفول مطلقا و مکانی معین نکند برای تسلیم تعلق میگیرد وجوب تسلیم به بلد عقد کفالت و اگر معین کرده باشد مکانی لازم است که در همان مکان او را

تسلیم نماید واگر در غیر مکان معین در مکان تسلیم کند بری الذمه نمیشود وبعضی فقها گفته اند که اگر در رسانیدن مکفول ازان بلد
بمکان تسلیم محنتی باشد ودر گرفتن او دران بلد ضرری بمکفول نبود واجب است که اورا در همان بلد
بگیرد ودران تردد است چهارم اگر اتفاق کنند بر تحقق کفالت وکفیل بگوید که دینی از تو نیست بر ذمه مکفول قول قول مکفول له است
زیرا که کفالت استدعای ثبوت حق میکند پنجم هرگاه کفیل شوند دو کس باحضار یک کس وتسلیم کنند ازان یکی مکفول را ودیگر
بری الذمه نمیشود از کفالت واگر بگوییم که بری الذمه میشود خوبست واگر کفیل شود برای دو کس باحضار یک کس وبعد ازان
تسلیم کند مکفول را بیک کس بری الذمه نمیشود از دعوی دویم ششم هرگاه مکفول بمیرد کفیل بری الذمه میشود وهمچنین
اگر مکفول خود حاضر شود نزد مکفول له وتسلیم نفس خود کند فرع اگر بگوید کفیل که ابرا کردی مکفول را ومکفول له انکار کند قول
قول مکفول له است باقسم واگر رد قسم کند بکفیل واو بخورد بری الذمه میشود از کفالت ومکفول بری الذمه نمیشود بقسم کفیل
از مال هفتم اگر کفیل شود کفیل را کفیل دیگر وهمچنین او را دیگری وعلی هذا القیاس جائز است هشتم بعضی گفته اند که صحیح نیست
که کسی کفیل عبد مکاتب شود بجانب مولی که از مال کتابت بر ذمه آن عبد باشد یعنی مکاتب مشروط زیرا که میرسد که آن
عبد را که تعجیز نفس خود کند وبرگردد بسوی رقیت صرف پس استقرار دین بر ذمه او نیست وکفالت فرع ثبوت واستقرار دین
است ودرین مسئله تردد است زیرا که مطلوب در کفالت احضار مکفول است نه ادای ذمه او واگر عبد مکاتب مشروط طلب فسخ
کتابت کند وعبد صرف شود کفالت احضار او جائز است پس کفالت مکاتب بطریق اولی جائز باشد نهم اگر کفیل سر کسی شود
یا بدن او یا روی او صحیح است زیرا که باین عبارات تعبیر از کل میشود عرفا واگر کفیل دست یا پای شخصی شود واحضار بهمان
کند صحیح نیست زیرا که ممکن نیست حاضر ساختن دست تنها و پای تنها واز دست وپای تمام شخص مفهوم نمیشود ٭٭

کتاب الصلح

این کتاب در بیان عقد صلح است وآن عقدیست که شارع مقرر ساخته آنرا برای دفع نزاع واین عقدیست براسه وفرع
عقد دیگر نیست باینمعنی که اگر صلح کند بر عطای مالی بلا عوض فرع هبه نیست که شرایط هبه دران معتبر باشد واگر صلح کند بر منفعتی
در زمان معین فرع اجاره نیست واگر صلح کند بر انتقال ملکی از یکی بسوی دیگری در بدل چیزی فرع بیع نیست مثلا هرچند
افاده فوائد عقود دیگر کند وصحیح است عقد صلح بلا منازعه بالفعل وبعد از منازعه با اقرار وانکار مگر صلحی که مشتمل بر حلال
کردن حرامی یا حرام کردن حلال باشد وهمچنین صحیح است صلح با علم هر دو بانچه بران نزاع شده ویا جهل مثلا یکی بگوید
که از من نزد تو گندمی است ومقدار آن معلوم من نیست واو بگوید که از منهم بر تو برنجی است که من علم ندارم بمقدار ان
ویا همدیگر صلح کنند بر آنکه انچه نزد هر کدام است ازان او باشد وبری الذمه گردانند همدیگر را وجائز است صلح بر دین هم وبر عین هم

وهرگاه عقد صلح متحقق گردد بشرایط آن هیچ کدام را نمیرسد که فسخ آن کنند مگر آنکه هر دو متفق شوند بر فسخ و هرگاه متفق شوند
دو شریک بر آنکه نفع و نقصان یکی از آنها باشد و از دیگری راس المال صحیح است این صلح و اگر در دست دو کس دو درهم
باشد و یکی از آن دو دعوی کند که هر دو درهم از من است و دیگری گوید که یکی از من است درینصورت آنکه مدعی دو درهم است
او را یک و نیم درهم بدهند و دیگری را نیم بعنوان مصالحه زیرا که در یک درهم نزاع نیست و باتفاق مال مدعی دو درهم است
و در یک درهم نزاع شده پس تنصیف باید نمود در صورت نکول متخاصمین از قسم زیرا که هر دو ذی الید اند و همچنین اگر امانت
بگذارد پیش کسی شخصی دو درهم را و دیگری یکدرهم و هر سه درهم مخلوط شوند و بعد از آن تلف شود یکدرهم صاحب دو درهم یک
و نیم درهم میگیرد و صاحب یکدرهم نیم درهم بدلیل مذکور و اگر از یک شخص پارچه باشد بقیمت بیست درهم و از دیگری پارچه
بقیمت سی درهم و بعد از آن مشتبه شوند آن دو پارچه و معلوم نشود که کدام پارچه از کدام شخص است پس اگر مختار کند
یکی از آن دو دیگری را که هر کدام خواهی بردار پس تحقیق رعایتی نموده و اگر تنازع کنند هر دو پارچه را بفروشند و قیمت آنها را
پنج حصه میکنند صاحب بیست دو حصه میگیرد و صاحب سی سه حصه و هرگاه ظاهر شود که یکی از دو عوض که بمصالحه داده اند [illegible]
مال غیر بوده صلح باطل میشود و صحیح است که صلح کنند بر عینی بعینی مانند اینکه بر پارچه گوسفندی را یا بر عینی بمنفعتی [illegible]
صلح کنند بخدمت یکساله غلامی و بر منفعتی بعینی یا بمنفعتی مثل آنکه صلح کنند بر سکونت خانه گوسفندی را یا بسکونت خانه [illegible]
و اگر مصالحه کنند بر دراهم بدنانیر یا بدراهم صحیح است و آن فرع بیع دراهم بدنانیر نیست که شرایط صرف [illegible] معتبر باشد
چنانکه گذشت علی الاشبه و اگر تلف کند از مردی پارچه را که قیمت آن یکدرهم بوده و بعد از آن صلح کند با او بدو درهم صحیح است
علی الاشبه و بنا بر آنکه صلح در بدل پارچه بعمل آمده نه در بدل درهم مترجم گوید که اختلاف در میان علما در آنکه متلف متاع
بقیمی ضامن مثل است از جنس همان متاع یا ضامن قیمت روز تلف و گفته اند که اصح آنست که ضامن قیمت است
نه مثل پس اگر آن یک درهم می آرد پس مشغول الذمه بهمان یکدرهم است و در بدل آن دو درهم دادن صحیح نیست زیرا که
ربا لازم آید علی الاصح و اگر دعوی خانه کند و ذو الید انکار آن نماید و بعد از آن مصالحه کند مدعی با او بسکونت یکساله
صحیح است و هیچ کدام را نمیرسد که برگردد و همچنین اگر ذی الید اقرار هم کند و بعد از آن مصالحه نماید بر سکونت یکساله و
فقها گفته اند که میرسد او را که برگردد زیرا که این صلح در صورت مذکور فرع عاریه است و عقد استعاره عقد لازم نیست
بلکه عقدیست جایز از طرفین و هر کدام را میرسد که فسخ آن نماید و قول اول اشبه است و اگر دعوی کنند دو کس خانه را
که در دست ثالثی باشد بسببی که موجب شرکت بوده باشد بطریق که هر دو ادعا کنند که بمیراث بما رسیده و اقرار نماید بنصفه تقسیم در میان
ایشان میشود و ذی الید تصدیق کند یکی از آن دو را و مصالحه کند با او در نصف حصه بعوضی معین پس اگر این مصالحه باذن [illegible]

مدعی و دویم هم شده باشد صلح جاری میشود در نصف خانه تماما و آنچه عوض صلح گرفته شده مقسوم میشود در میان هر دو مدعی اگر
ربع است بغیر اذن دویم مصالحه شود و آن صلح در حق مقر له مخصوص میشود و در حصه شریک که آن ربع دیگر است و نصفی که با آن
اقرار کرده مشترک است میان هر دو پس صلح در ربع جاری میشود نه در تمام نصف و ربع دیگر تعلق بشریک میگیرد و اما اگر هر دو مدعی
کنند نصف خانه را بسببی که موجب شرکت آنها در آن خانه نباشد و مدعی الیه اقرار کند بیکی دویم شریک در نصف مقر له نمیشود و اما
دعوی کنند بر کسی بالای و مدعی علیه منکر شود و مصالحه کنند با مدعی بر آب دادن درختی یا زراعتی یا باب خود بعضی فقها گفته اند
که این صلح جائز نیست زیرا که عوض صلح آبست و معلوم نیست مقدار آن صلح و صلح بر مجهول میشود و درین مسئله وجه دیگر
هم هست و آن جواز صلح است باعتبار جواز بیع آب و زراعت و در صورت جواز بیع آن صلح هم بر آن جائز خواهد بود
اما اگر مصالحه کند با او بر جاری ساختن آب بر بام خانه خود یا بر صحن صحیح است بعد از آنکه معلوم باشد موضع جریان آب
از آن موضع و هرگاه شخصی دعوی کند بر دیگری بالای و مدعی علیه بگوید که مصالحه کن با من این اقرار نیست زیرا که صلح گاهی
با انکار هم میباشد اما اگر بگوید که بفروش آن را بمن یا بخش اقرار خواهد بود زیرا که استدعای بیع و هبه فرع اقرار بملکیت است
و ملحق است بمسائل صلح احکام نزاع در املاک و در آن چند مسئله است اول آنکه جائز است بر آوردن روشن
و اجنحه و ساباطها و مخارجها بسوی راههای عام غیر مخصوص که از طرفی مسدود نباشد هرگاه آن مخارجها بلند باشند بر هوا
مضرت نرسانند هرچند راضی نباشد بان مسلمانی علی الاصح مصنف به عبارت علی الاصح اشاره کرده است بخلاف
شیخ که میگوید و چنین راهی همه حق دارند هرگاه یکی راضی نباشد نمیتواند کرد و اگر مضر باشد واجبست و در کردن آنها
و دواش و اجنحه مشترک در معنی بر آوردن چوبها از دیوار مالک بسوی راه عام بنوعیکه بدیوار مقابل نرسد و ساباط آنست
که بدیوار مقابل برسد و بعضی گفته اند که اجنحه آنست که در زیر آن ستونها باشد موضوع بر راه مرور و اگر با آن مخارجها
راه تاریک شود بعضی فقها گفته اند که واجب نیست و در کردن آنها یعنی بشرطیکه آن قدر تاریک نشود که روشنی بالکل
بر طرف شود و جائز است وا کردن دروازهای تازه در طرق عامه اما راههای مخصوصه مرفوعه که از یکطرف مسدود باشد
مالکان شریکند در آنها و جائز نیست که بدون اجازت همه شرکا در آنها دروازه احداث کنند و مخارجه بسازند و مانند آن
تصرفی کنند خواه مضر باشد بر ایشان یا نباشد زیرا که آن راه مخصوص همان مالکانست و مشترکست در میان آنها و تصرف
مال مشترک بدون اجازت شرکا جائز نیست و همچنین است اگر خواهد که دروازه بسازد و قصد آمد و رفت از آن دروازه
نداشته باشد زیرا که بعد از امتداد زمان شبهه استحقاق مرور در آن بهم میرسد و جائز است وا کردن روزنها و ساختن پنجره
و شبکه طرف راه خاص زیرا که در آن شبهه استحقاق مذکوره نیست و با آن روشن میشود خانه و ضرری بر ایشان و مالکان

راه ندارد و هر کس در ملک خود مختار است بر تصرفی که خواهد بکند و اگر مصالحه کند با شرکاء راه خاص بر احداث روزنی
یا مخارجه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست این مصالحه زیرا که صحیح نیست فروختن هوا به تنهایی بی زمین و درآن تردد است
زیرا که اصلح آنست که صلح تابع عقد بیع نیست چنانچه سابق گذشت و اگر کسی را دو خانه باشد که دروازه هر کدام بسوی کوچه
خاص بود جائز است که وا کند در میان آن دو دروازه دیگر و اگر در راه مخصوص کسی تصرفی کند جائز است که هر که
از آن راه بگذرد دور کند آنرا و اگر در کوچه مخصوص دو دروازه باشد یکی از آن دو دروازه درون تر دوم بیرون تر یعنی
با راه عام نزدیکتر پس صاحب دروازه درون تر شریک راه عبور صاحب دروازه بیرون است و شریک راه صاحب
دروازه درون نیست بلکه از دروازه او تا دروازه خانه دوم راه خاص خانه درون تر است و اگر در کوچهای خاص زمینی زیاده باشد
تا بالای آن کوچه که در آن زمین مرور و عبور نشود و صاحب دروازه پیش و دروازه عقب هر کدام ادعای آن
زمین کنند پس آن هر دو مساوی اند در استحقاق آن زمین و یکی را بر دیگری تفضیلی و ترجیحی نیست و جائز است صاحب
دروازه درون را که پیشتر بیارد دروازه خود را یعنی نزدیکتر براه عام و همچنین صاحب دروازه بیرون را هم میرسد که
از آن پیشتر بیارد آن دروازه را و نزدیکتر براه عام سازد و جائز نیست صاحب دروازه پیشین را که عقب تر ببرد آن دروازه را
و همچنین صاحب دروازه عقب را نمیرسد که از آن بالاتر ببرد دروازه را زیرا که از دروازه داخل تا دروازه پیش راه
مخصوص دروازه داخلی است و از دروازه پیش تا راه عام راه مشترکست فیمابین هر دو خانه و از داخلی بالاتر که راه
مرور هر دو نیست در دعوی آن مساوی اند هر دو صاحب خانه چنانچه مذکور شد و اگر بعضی از اهل راه عام مخارجه و ساباطی
بسازند بر هوای راه عام که بر رهروان مضر نباشد مقابل آنها را نمیرسد که مانع شوند هر چند تمام راه را بپوشند و اگر آن ساباط
بر آن شود و همسایه سبقت در ساختن آن برای انتفاع خود کند اول را نمیرسد که مانع او شود زیرا که آن هر دو در آن
هوای براه عام مساوی اند و این مانند نشستن است در مسجد که لاحق نمیتواند سابق را برداشت و در جای او نشست
دوم هرگاه همسایه التماس کند که چوبهای خانه خود را به دیوار خانه همسایه بگذارد واجب نیست بر آن همسایه که قبول التماس
او کند هر چند یک چوب باشد ولیکن مستحب است و اگر اجازت بدهد رجوع میتواند کرد مادام که بگذاشته باشد باجماع علما اما بعد از
گذاشتن جائز نیست رجوع کردن زیرا که مراد از گذاشتن چوبهای خانه است که همیشه بر آن دیوار باشد ولیکن اگر
رجوع کند تفاوت قیمت میان چوبهای قایم بر دیوار و چوبهای برکنده شده از دیوار را ضامنست که به صاحب بدهد
زیرا که با جازت او را گذاشته بود و این قول احسن است و اگر منهدم شود بعد از آن بازگذاشتن موقوف به اجازت
جدید است و بعضی فقها گفته اند که اجازت سابق کافی است و اگر همسایه با همسایه مصالحه بر گذاشتن چوبهای عمارت

خود بر دیوار آن همسایه از ابتدا و مذکور عدد چوبها و وزن و طول آنها باشد جایز است **سیوم** هرگاه در میان دو خانه دیواری باشد
که متصل به بنای یکی از ایشان یا در زمین مخصوص یکجا نباشد مثلا دو خانه نباشد و هر دو همسایه نزاع کنند بر آن دیوار هیچ کدام بینه
نداشته باشند پس هر که قسم بخورد بر آن حکم میکنند بآنکه دیوار ملک اوست و اگر هر دو قسم خورند یا هر دو سکوت از قسم کنند حکم میکنند
باشتراک آن دیوار در میان آنها و اگر آن دیوار متصل بعمارت یکی باشد قول قول اوست با قسم و اگر یکی از آن دو همسایه
را بر آن دیوار یکچوب یا چوبها باشد بعضی فقها گفته اند که بکندن آن چوبها حکم نمیکنند بآنکه آن دیوار ملک او باشد و بعضی
گفته اند که حکم کنند با قسم و آن اشبه است و ترجیح نمیدهند دعوی یکی از آن دو را بر دعوی دیگری بسبب امور خارجی که در دیوار
میباشد مانند نقاشی و کوفتن میخها و ساختن روزنها زیرا که ممکن است که بی اطلاع همسایه ساخته باشد و همچنین روزنها
هم همسایگان در دیوار همه یکی میباشند و اگر تنازع کنند دو همسایه در نی بستی که در میان دو خانه باشد حکم کرده میشود بملکیت آن
نی بست بکسی که گرههای آن بطرف خانه او باشد باعتبار عمل بروایتی که درین باب وارد شده **چهارم** جایز نیست
کسی را که شریک باشد در دیواری تصرف در آن دیوار بساختن بنای بر آن یا سقفی و داخل چوبی در آن مگر باجازت
شریک و اگر آن دیوار منهدم شود و شریک نسازد جبر نمیتوان کرد بر او در شرکت بنای آن و همچنین مشارکت در دولابی
باشد یا چاهی یا نهری و همچنین جبر نمیرسد بر صاحب طبقه پائین خانه بر ساختن دیوارها که بالا خانه بر آن بنا شود و همچنین
بر صاحب طبقه بالای خانه هم جبر نمیتوان کرد بر ساختن آن دیوارها و اگر ویران کند یک شریک دیوار خانه را بی اذن او
شریک دیگر واجبست که آنرا باز بسازد و همچنین اگر ویران کند آنرا باذن شریک و شرط کند که از نو بسازد **پنجم** هرگاه نزاع کنند
صاحب طبقه پائین خانه و طبقه بالای خانه در دیوارهای پائین قول قول صاحب پائین خانه است با قسم و اگر نزاع در دیوارهای
بالای خانه باشد قول قول صاحب بالای خانه است با قسم او و اگر تنازع کنند در سقف خانه بعضی فقها گفته اند که هر دو قسم
بخورند حکم باشتراک باید کرد و بعضی گفته اند که حکم بصاحب طبقه بالا باید کرد و بعضی دیگر میگویند که بقرعه فیصل باید کرد و آن بهتر است
ششم هرگاه بلند شود شاخهای درخت بسوی ملک همسایه واجبست که آنها را بجانب ملک خود میل دهد اگر ممکن باشد و الا قطع کند
از حد ملک خود و اگر ابا کند از قطع همسایه را میرسد آنها را قطع کند و موقوف نیست بر اجازت حاکم و اگر صاحب شاخهای درخت مصالحه
کند با همسایه در باقی گذاشتن آن شاخها در هوا صحیح نیست و در آن تردد است اما اگر مصالحه کند بر انداختن آن شاخهای بر دیوار جایز است
در صورتیکه مقدار زیادتی آن شاخها در عقد مصالحه معین کنند یا منتهی زیادتی آنها که از آن زیاده نتواند شد **هفتم** هرگاه ملک شخصی
باشد خانهای طبقه پائین کاروانسرا و ملک دیگری حجرهای طبقه بالای آن و نزاع کنند در زینه آن کاروانسرا
حکم میکنند بآن زینه برای صاحب طبقه بالا بشرط قسم او و اگر در زیر زینه خزانه باشد هر دو در دعوی آن خزانه برابرند

و اگر تنازع کنند در صحن آن سرا و نشود صورت آنچه مقدار زمین که در آن راه بگیرد برای رفتن به بالاخانه حکم باشتراک آن باید کرد در میان صاحب طبقه بالا و طبقه پائین و آنچه خارج از آن مقدار باشد از صاحب طبقه زیر است تتمه هرگاه تنازع کنند سوار اسب و قابض لجام آن در ملکیت آن اسپ حکم کرده میشود بملکیت سوار در صورت قسم او و بعضی فقها گفته اند که این هر دو مساوی اند درین دعوی و قول اول قوی تر است اما نزاع کنند در پارچه که زیر دست یکی زیاده باشد از آن پارچه و در دست دیگری کم از آن هر دو برابر اند در ذی الید بودن و صاحب اگر ترجیح ندارد بر صاحب اول و همچنین اگر تنازع کنند بر علاقی و جامه های یکی بر بدن غلام بود زیرا که جامه گاهی بدون اجازت مالک هم پوشیده و بطور عاریت هم میباشد پس مرجح دعوی صاحب جامه نشود و همچنین اگر تنازع کنند بر شتری که بار یکی بر آن شتر بود دعوی او مرجح خواهد بود و اگر تنازع کنند بر بالاخانه که ساخته شده باشد بر خانه یکی و دروازه آن مفتوح باشد بطرف بالاخانه مدعی دویم دعوی صاحب خانه که بر بنای او ساخته شده باشد راجح است

کتاب الشرکت

این کتاب در بیان شرکت است و در آن نظر بمقتضی چند فصل است فصل اول در اقسام شرکت است و آن عبارتست از اجتماع حقوق مالکان در یک چیز بطریق شیاع یعنی لا علی التعیین پس باید دانست که شرکت گاهی در عین المال میباشد مانند شرکت در خانه و گاهی در منفعت مانند سکونت در آن و گاهی در حق مانند اشتراک در حق مسایه در شفعه یا اشتراک در وارث مقتول در قصاص قاتل و باعث شرکت گاه ارث میباشد که ورثه شریک اند در مال مورثه شریک اند و گاهی عقدی مانند اینکه دو کس بخرند زمینی را یا پارچه را و گاهی بسبب شرکت امتزاج دو مال دو مالک باشد بنوعیکه ممتاز نباشد مال یکی از دیگری چنانچه از گندم مال زید مخلوط شود با گندم عمرو و گاه باشد که شرکت در مباحی شرکت بحیازت باشد یعنی دو فراهم آوردن آن چنانچه دو کس هیزم از جنگل بیارند یکجا و اشبه آنست که درین قسم هر کدام مختص است بانچه فراهم آورده است اگر آنکه امتزاج شود پس داخل قسم سابق خواهد بود یا آنکه نشکنند و حق هر دو یا بردارند اول را هر دو بیک دفعه که درینصورت شرکت بحیازه خواهد بود و هرگاه یک مال ممزوج شود با مال دیگر بنوعیکه دو مال از همدیگر ممتاز نشوند متحقق میشود و در آن دو مال شرکت خواه آن مال ممزوج ساختن اختیاری باشد یا اتفاقی و ثابت میشود شرکت در امتزاج دو مال که از یکجنس و بیک صفت باشد خواه آن دو مال از قسم ثمن بوده باشد مانند افراد دراهم یا دینار یا از قسم مثمن باشد مانند افراد برنج و افراد گندم و مانند چیزهائیکه مانند همدیگر میباشند مثل افراد جامه و چوب

و تملام پس شرکت متحقق نمیشود در آنها بسبب امتزاج بلکه در آنها گاهی شرکت حاصل میشود بسبب ارث یا یکی از عقود
ناقله یعنی عقودی که بسبب آنها مال یکی مال دیگری شود مثل بیع و بخشیدن و اگر کسی خواهد که شرکت شود در دو مال
مثل همدیگر نباشند مثل اسپی و دانه مرواریدی مثلاً صاحب اسپ نصف اسپ خود را بفروشد بنصف دانه مروارید و
باینطریق هر دو شریک میشوند در هر دو جنس غیر متماثل و صحیح نیست شرکت بسبب اعمال مانند دوختن و جولاهی باینطریق
که دو درزی یکجامه را بدوزند و هر چه اجرت آن شود با همدیگر قسمت کنند یا درزی و بافنده با هم شرکت کنند در عمل پارچه و جامه
از عمل هر دو حاصل شود با همدیگر قسمت نمایند بلکه هر کدام مختص است باجرت عمل خود ولیکن اگر هر دو اجیر عمل کنند برای یک
شخص واحد و در بدل اجرت بهر دو یک متاع دهد در آنصورت هر دو شریک میشوند در آن متاع و همچنین صحیح نیست مشارکت
بوجوه باینمعنی که دو مردی وجیه یعنی معزز و مقبول القول شریک شوند یا مجهولی که مال از او باشد بر آنکه مال او را وجیه بفروشد
و منفعت با همدیگر قسمت کنند یا آنکه دو وجیه منفرداً مالی بطریق قرض بگیرند و هر کدام بفروشد آن مال را جدا جدا و قرار کنند
با همدیگر که در منفعت شریک همدیگر باشند بعد از ادای قرض یا وجیه بگیرد مال مجهول را بنفع زیادتی که بآن مقدار نفع
از بیش آن مجهول فروخته شود و قرار کنند که شرکت در حصه نفع داشته باشند و جایز نیست شرکت معاوضه و آن اینست
که دو کس یا زیاده با همدیگر قرار کنند هر چه هر کدام حاصل کند از کسب یا تجارت یا میراث و غیره دیگری هم در آن شریک باشد
و آنچه غرامت بکشد هر کدام مانند ارش جنایتی یا تاوان غصبی یا کفالتی در آن نیز با هم شریک باشند و صحیح نیست مشارکت
انکه بمال او هر شریک با هم مساوی اند در نفع و نقصان در صورتیکه مال هر دو مساوی باشد و اگر یک شریک را مال زیاده
باشد بقدر راس المال تقسیم میشود و نقصان هم بهمان حساب است و اگر یک شریک را قرار کند شریک دیگر که با وجود تساوی
راس المال هر دو نفع زیاده از نصف باو باشد یا مساوات در نفع و نقصان با تفاوت راس المال در کم و زیاد
بعضی فقها گفته اند که این شرکت باطل است و هر کدام میگیرد نفع مال خود و اجرت عمل خود و بعد از آن اجرت عملی که
حصه خود کرده و بعضی دیگر گفته اند که شرکت و شرط هر دو صحیح است و قول اول اظهر است و این در صورتیست که هر دو شریک
عمل در مال کنند اما اگر عامل یک شخص باشد و مال از هر دو عامل را بشرط کنند که زیاده از حصه نفع راس المال خود
چیزی بگیرد صحیح است و این بمضاربت شبیه تر است از مشارکت و هرگاه مال مشترک باشد جایز نیست که یکی از شرکا
در آن تصرف کند بدون اجازت شرکای دیگر پس اگر حاصل شود اجازت بیکی همان شخص تصرف کند در آن مال
و دیگران هر چند همه شریک باشند و اقتصار میکند در تصرف بمقدار اجازت و تجاوز از آن مقدار ننماید و اگر اجازت
مطلق بدهند شرکا در آنصورت هر قسم تصرفی که خواهد بکند و اگر معین کنند شرکا ، دیگر یک شریک را که سفر کند در سمت معینی

جائز نیست که شروع کند در سفر غیر آن سمت یا اجازت دهند در قسمی از تجارت مانند پارچه فروشی جائز نیست که قسم دیگر کند مانند بیع و شرای حیوانات و اگر هر کدام از دو شریک اجازت بدهد شریک دیگر را جائز است که هر کدام تصرف در آن مال کنند بنوعیکه اجازت بهمدیگر داده باشند هر چند منفرد باشد و اگر شرط کنند با همدیگر مجتمع بودن در تصرف جائز نیست انفراد و اگر تجاوز کند شریکی که تصرف در مال میکند از آنچه اجازت یافته ضامن آن مال میشود و در صورت تلف تاوان بعهده اوست و میرسد هر کدام شرکا را که برگردد از اذن مذکور و مطالبه قسمت مال کند زیرا که مشارکت عقد لازم نیست و هر گاه فسخ شرکت کنند هیچ کدام از شرکا را نمیرسد که طلب راس المال کند از شریک دیگر بلکه آنچه موجود باشد خواه نقد و خواه جنس تقسیم کنند مگر آنکه اتفاق کنند بر آنکه اجناس را تمام بفروشند و نقد کنند و اگر شرط کنند دو شریک که تا فلان مدت شرکت بحال بگذارند و فسخ نکنند صحیح نیست آن شرط و هر کدام را میرسد که هر گاه خواهند فسخ شرکت کنند و ضامن نیست شریک آنچه را که در دست او باشد اگر تلف شود زیرا که او امین است در آن مگر آنکه بی پروائی در محافظت کند و اگر دعوی تلف کند قول او مقبول است با قسم خواه دعوی سبب ظاهری کند برای تلف مانند غرق شدن در دریا و سوختن یا سبب آن مخفی بود مانند بدزدی رفتن و همچنین اگر دعوی کند یک شریک بر شریک دیگر که خیانت نمودی یا بی پروائی کردی در محافظت مال و او انکار کند قول قول اوست با قسم و باطل میشود اذن تصرف بسبب موت شریک و جنون او فصل دویم در بیان قسمت مال مشترکست و آن جدا کردن حق است از غیر حق و بیع نیست خواه در تقسیم بهمدیگر زیاده از مال مشترک هم بدهند برای تصحیح حصص شرکا چنانچه در بعضی تقسیمات بآن احتیاج می افتد یا ندهند و صحیح نیست تقسیم بدون اتفاق شرکا و آن را دو قسم است یکی قسمت چیزیکه ضرری نباشد در تقسیم آن پس اگر یکی از شرکا امتناع از تقسیم آن کند جائز است که او را تنگ بگیرند تا راضی شود و در صورت استدعای شریک قیمت آن را او میباشد قسمت به برابر کردن حصه و قرعه انداختن اما اگر یکی از شرکا خواهد که بدون قرعه حصه برای خود اختیار کند جائز است که بگیرد در صورت رضای دیگران و اگر یکی از آنها بدون قرعه راضی نشود بر او جبر نمیتوان کرد و قسم دویم تقسیم چیزیست که ضرر باشد در قسمت آن مانند یک دانه جوهر و یک قبضه شمشیر و دو کانهای تنگ و این قسمت جائز نیست هر چند که اتفاق کنند شرکا در تقسیم زیرا که موجب تضییع مال است و وقف را نمیرسد که تقسیم کنند شرکا و تقسیم منحصر در متقاسمین نیست و اگر یک ملک قدری وقف و قدری دیگر غیر وقف باشد صحیح نیست که آن را تقسیم کنند زیرا که این تقسیم وقف نیست بلکه تمیز وقف از غیر وقف است فصل سیوم در لواحق این باب است و آن چند مسئله است اول اگر بدهد شخصی چارپائی به سقای و دیگری مشکی بر آنکه هر چه حاصل مشترک باشد در میان آن سه کس شرکت منعقد نمیشود زیرا که مرکب میشود آن شرکت ابدان و شرکت اموال

و امتزاج حاصل نمیشود که از لوازم شرکت است پس باطل خواهد و آنچه حاصل میشود مال سقاست و بر او لازم است اجرة المثل
چهارپا و مشک دویم اگر گیرد شکاری یا ببرد هیمه از جنگل یا علفی درو کنند از صحرای به نیت آنکه مشترک باشد در میان او
و دیگری این نیت اثر نمیکند در حصول شرکت بلکه تمام مال اوست و آن دیگر را حقی نیست و آیا محتاج است حیازت و جمع
کننده هیمه و علف در تملک آن اشیای مباحه بسوی نیت تملک یا نه بعضی فقها گفته اند که محتاج نیست به نیت بلکه بمجرد
جمع کردن و بدست آوردن مالک آن میشود و بعضی دیگر گفته اند که محتاج به نیت است و در آن تردد است سیوم هرگاه
در میان دو کس مالی مشترک باشد علی السویه پس یکی اجازت دهد شریک را در تصرف آن مال و تحصیل ربح از آن
باین شرط که منفعت مشترک باشد در میان هر دو بقرار مناصفه این مضاربت نیست زیرا که مضاربت را حصه از منافع
مال امر میباشد و درین صورت حصه از نفع مال امر بعامل نمیرسد و شرکت هم نیست هر چند امتزاج مالین متحقق است
زیرا که در شرکت عمل از هر دو شریک میباشد و در اینجا عامل یکی است پس این بضاعت خواهد بود و آن اینست که کسی
مال خود را بدیگری بسپارد که تجارت برای او عمل کند و هر چه از آن مال بهم رسد مخصوص مالک باشد و در صورت مذکور
هم منفعت علی السویه قسمت میشود و عامل را از حصه شریک نفعی نیست چهارم هرگاه یکی از دو شریک متاعی بخرد
و شریک دیگر دعوی کند باشتراک خریده برای خود و برای من و او انکار کند و بگوید که برای خود تنها خریدم قول قول
مشتری است با قسم زیرا که او بهتر میداند نیت خود را و اگر ادعا کند مشتری که برای خود و شریک خود خریدم و شریک انکار کند
که برای من نخریدی بلکه مخصوص برای خود خریدی در این صورت هم قول قول مشتری است با قسم بهمان دلیل پنجم
هرگاه بفروشد یک شریک متاع مشترک را باجازت شریک دیگر یا وکیل باشد از جانب آن شریک برای قبض قیمت
حصه او و دعوی کند مشتری که تمام قیمت را ببایع دادم و تصدیق او کند شریک در این صورت بری الذمه میشود
مشتری از حق شریک و قبول میکنند شهادت شریک را برای بایع الغیر قبض ثمن نصف حق بایع هم زیرا که شریک متهم نیست
درین شهادت و نفعی باو عاید نمیشود که متهم باشد و شهادت او مقبول نباشد و اگر مشتری دعوی کند که قیمت آن متاع
تمام شریک بایع دادم و تصدیق قول او کند بایع در این صورت مشتری بری الذمه نمیشود از دعوی هیچ کدام از بایع
و شریک زیرا که حصه ثمن بایع را به بایع نداده و بوکیل او هم نداده است چه شریک وکیل قبض از جانب بایع نبود
پس حق بایع بر او مانده و شریک منکر قبض است و قول قول اوست با قسم پس از حق او هم بری الذمه نشد و بعضی فقها
گفته اند که شهادت بایع در حصول حق شریک قبول میشود و لیکن اشبه آنست که در هر دو مسئله یعنی در مسئله تصدیق شریک
و تصدیق بایع شهادت هیچ کدام مسموع نیست زیرا که در مسئله اول تبعیض شهادت لازم می آید که قدری قبول کنند

وقدر دیگر رد نمایند و آن مختلف فیه است و نزد مصنف بتفصیل جایز نیست پس مجموع نباشد در مسئله دوم وجه معین است ششم هرگاه بفروشند دو کس دو غلام خود را که هر کدام مالک یکی از آن دو باشد بانفراد بغیر شرکت دیگری و قیمت آنها متفاوت باشد بیک بیع و بیک قیمت بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر گویند که باطل است زیرا که قیمت هر دو عبد مساوی نیست بلکه مختلف است و هر کدام از آن دو عبد مملوکی است علیحده پس یک بیع در اینجا بمنزله دو بیع است و بیع مجهول القیمت لازم آید اما اگر هر دو عبد از دو مالک باشند بشرکت یا از یک مالک باشند جایز است این بیع و همچنین اگر از هر کدام یک پیمانه گندم باشد علیحده و بیک بیع بفروشند زیرا که قیمت اینها مساوی قسمت میشود میان دو مالک هفتم پیشتر بیان کردیم که شرکت ابدان باطل است پس اگر دو کس خود را بشرکت اجاره بدهند و عمل باتمام رسانند پس اگر اجرت عمل هر کدام ممتاز باشد هر یک اجرت عمل خود بگیرد و اگر مشتبه شود تقسیم باید کرد مجموع حاصل اجرت آنها بمقدار اجرت المثل عمل آنها هر کدام باید داد و آنچه مقابل اجرت المثل عمل او باشد و اگر نسبت با اجرت المثل حاصل اجرت کم و زیاده باشد آنرا هم بهمان نسبت تقسیم باید نمود هشتم هرگاه بفروشند دو شریک متاعی را بیک بیع بعد از آن یکی بگیرد قیمت حصه خود را او دیگر هم در آن شریک خواهد بود نهم هرگاه اجیر بگیرد شخصی را برای هیمه بریدن از جنگل یا علف آوردن از صحرا یا شکار کردن جانوران تا مدتی معین صحیح است اجاره و مستاجر مالک میشود حاصل عمل اجیر را که در آن مدت بهم رسانیده و اگر اجیر کند شخصی را برای شکار کردن جانوری معین صحیح نیست زیرا که اعتماد نیست بر حصول آن صید معین غالبا

کتاب المضاربه

این کتاب در بیان مضاربت است و مضاربت صیغه مفاعلت است از ضرب پا در ارض یعنی مسافرت چون مضارب مال مالک گرفته در اطراف زمین میرود برای حصول منفعت لهذا او را مضارب گویند و این کتاب مشتمل است بر چهار امر میکند اول در عقد مضاربت و این عقدیست جایز از طرفین باین معنی که هر کدام از مالک و مضارب را میرسد که هرگاه خواهند فسخ عقد مذکور نمایند خواه آن مال تمام نقد شود یا در آن اجناس باشد و اگر در مضاربت شرط کنند میعادی معین لازم نیست وفا بآن شرط ولکن اگر بگوید مضارب که هرگاه یکسال بگذرد و مثلا بعد از آن تجر متاعی را بفروش متاعی که موجود است این شرط صحیح است زیرا که شرط مذکور منافات بعقد مضاربت ندارد و اگر بگوید که مضاربه کردم ترا یکسال باین شرط که در آن سال اختیار فسخ مضاربت نداشته باشم صحیح نیست زیرا که

عدم اختیار مذکور منافی عقد مضاربت است و اگر شرط کند مالک مال مضارب که بخرد الا از زید و نفروشد الا بعمرو صحیح است
و باید بمقتضای شرط بعمل آورد و همچنین اگر بگوید که نخری الا پارچه مال فلان را یا میوه باغ فلان را خواه بهم رسانیدن
آن متاع که امر بخرید و فروخت آن نموده اکثری باشد یا اقل و نادر بود و اگر شرط کند اینکه بخرد مضارب اصلی و بهره درخت
باشد در حاصل آن درختی یا گوسفندی بعضی فقها گفته اند که این شرط فاسد است زیرا که این نحو بعمل عامل نشده پس از
راس المالست و شرکت دران منافی عقد مضاربت است چه مضارب شریک منافع میباشد نه اصل مال و دران
تردد است زیرا که امتیاع اصل عمل عاملست که از همان حاصل مذکور بعمل آمده پس قائل بصحت آنهم وجهی دارد و هرگاه
مالک اجازت دهد مضارب را در تصرف مال مطلقا باید که آنچه مالک بنفس خود میکند مضارب هم بکند مانند وا کردن متاع و پراگنده
گذاشتن آن و پیچیدن و نگاهداشتن و گرفتن و نگاهداشتن در صندوق و اجیر بگیرد علیکه عادت جاری شده باشد
بآنکه در کار تجارت اجیر میگیرند مانند دلال و وزن کننده مال و حمال و اگر مضارب اجیر بگیرد برای کار اول که آنرا بنفس خود
باید بکند تاوان اجرت میدهد و اگر خود بکند کارهای آخر را که برای آن اجیر میگیرند استحقاق اجرت ندارد و خرج ضروریات
خود میکند تمام در سفر از اصل مال علی الاظهر و اگر مضارب را هم از خود مالی باشد که دران تجارت برای نفس خود کند
سوای مال مضاربت پس وجه اینست که حصه اخراجات ضروری سفر و خرج خود از آنمال هم بگیرد و اگر اتفاق افتد که صاحب
مال هم مسافر شود و در سفر مال مضاربت را از مضارب بگیرد در نصورت آنچه خرج مضارب شود تا رسیدن بوطن خود از مال
خاص عامل است و مضارب را میرسد که متاع عیب دار بخرد و رد کند متاعی که دران عیب ظاهر شود و تفاوت قیمت متاع
عیب دار از بائع بگیرد و اینهمه در صورت گمان منفعت است و هرگاه مالک اجازت مطلق بدهد در بیع بائع بنقد بفروشد نه نسیه
و بقیمت مثل یا زیاده از آن بفروشد نه کمتر و بنقدیکه رایج دران بلد بوده باشد بفروشد و اگر بر خلاف آن عمل نماید جاری نشود
مگر باذن مالک مال و همچنین واجب است که بخرد متاعی را که گمان منفعت دران باشد بعین المال نه بعنوان قرض و اگر
بنسیه بخرد صحیح نیست مگر باجازت مالک و اگر بخرد چیزی را بطریق قرض بی اجازت مالک و با مالک مذکور نکند قیمت آن بر ذمه
مضارب میشود بحسب ظاهر شرع و اگر امر کند مالک او را بسفر کردن در طرفی معلوم پس اگر برود بسوی غیر آن طرف یا امر کند او را
که فلان متاع بخرد و او بخرد سوای آن متاع را و خسارتی برسد ضامن تاوان آنست و اگر نفعی بکند آن نفع مشترکست
درمیان مالک و مضارب بقسمیکه با همدیگر شرط کرده باشند و بمردن هر یک از ان دو مضاربت باطل میشود زیرا که مضاربت
در معنی وکالت است دوم در بیان مال مضاربت و از جمله شرائط آن آنست که عین باشد پس مضاربت
بدین صحیح نیست و دراهم و دنانیر باشد یعنی از نقره یا طلای مسکوک بوده و در مضاربت بقطعات نقره غیر مسکوکه نزد دو

وصحیح نیست مضاربت بفلوس یعنی پول سیاه ونه بدراهم مغشوشه خواه غش آن کمتر باشد یا بیشتر مگر آنکه معلوم الغش جاری
در معامله باشد ونه بامتعه واگر بدهد بکسی آله شکار مانند دام بقرار حصه شکار پس صیاد بآن آلت شکار کند آن مخصوص
صیاد است وبر اوست که اجرت آلت بدهد وصحیح است مضاربت نمودن بمال متاع غیر مقسوم ولابد است که مقدار آن
معلوم باشد وکفایت نمیکند دیدن آن مال وبعضی فقها گفته اند که بمشاهده صحیح است باوجود جهالت مقدار آن ودر صورت
نزاع در مقدار مال قول قول عامل است باقسم مگر آنکه مدعی زیادتی اثبات کند آن زیادتی را به بینه واگر شخصی حاضر کند
دو مال وبگوید بعامل که مضارب ساختم ترا بیکی از این دو مال که خواهی منعقد نمیشود بآن مضاربت واگر عامل بگیرد برای
مضاربت آنقدر مال که عاجز باشد از عمل کردن در آن ضامن آن مال میشود باینمعنی که اگر تلف شود تاوان بدهد
واگر او را مالی باشد در دست غاصب وبعد از آن مضارب کند غاصب را در همان مال صحیح است واگر آن مال تلف شود
غاصب ضامن است که تاوان بدهد هر چند بعد از آن مضارب شده باشد واگر بخرد غاصب متاعی را باذن مالک بمال
مغصوب وآن مال را ببائع بدهد بری الذمه میشود از غصب زیرا که مال مالک را باذن او ببائع داده ودینی که بذمه
او بود ادا کرده است واگر شخصی را دینی بر کسی بوده باشد جائز نیست که همان دین را بطریق مضاربت بمدیون یا بدیگر
بدهد مگر آنکه قبض کند آن دین را وبعد از آن بدهد وهمچنین اگر عامل یعنی مضارب را اجازت دهد از قبض دین از [illegible]
ومضاربت نمودن بآن مادام که تجدید عقد مضاربت نکند بعد از قبض عامل **فرع** مسائل مذکوره اگر بگوید مالک
بفروش این متاع را پس وقتیکه نقد شد آن نقد مال مضاربت صحیح نیست زیرا که در وقت عقد مضاربت نقد نشده
بود واگر بمیرد صاحب مال ودر مال مضاربت امتعه سوای نقد باشد ووارث او را بحال دارد بر مضاربت صحیح نیست
زیرا که مضاربت اول باطل بمردن مالک وصحیح نیست ابتدای مضاربت بامتعه واگر تنازع کنند صاحب مال ومضارب
در مقدار راس المال قول قول عامل است یعنی مضارب بر تقدیر قسم او زیرا که این نزاع در مقبوض است واگر مخلوط
کند عامل مال مضاربت را بمال خود بغیر اجازت مالک بنحو اختلاطی که ممتاز نشود مال مضاربت ضامن تاوانست
زیرا که تصرف نامشروع نموده سیوم در منافع لازم میشود که بمضاربت حصه نفع بدهند بموجب شرطی که کرده باشند نه اجرت
عمل علی الاصح ولابد است از اینکه حصه نفع شایع باشد یعنی بالتمام مشترک باشد بحصص مانند نصف یا ثلث
یا ربع پس اگر بگوید مالک که بگیر این زر را برای مضاربت ونفع از من باشد فاسد میشود مضاربت وممکن است
که در اینصورت بضاعت شود نظر بمعنی زیرا که معنی بضاعت یعنی امانت اینست که عامل تبرعا عمل کند ونفع تمام
از مالک باشد پس از لفظ مضاربت قصد بضاعت نموده ودر آن تردد است وهمچنین تردد است در آنکه بگوید

نفع تمام از تو باشد اما اگر بگوید که بگیر این مال را و تجارت کن با آن و ربح از من باشد در این صورت بضاعت است و اگر بگوید
که نفع از تو باشد قرض خواهد بود و اگر شرط کند که یکی از ایشان دو برای خود مقداری معین از نفع باشد صد درهم و آنچه زیاده از آن
نفع شود مشترک باشد در میان آنها از نصف یا ثلث مثلا این نحو مضاربت فاسد است زیرا که اعتماد نیست بر حصول زیاده
پس شرکت متحقق نشده و اگر بگوید که این مال را به نصف [illegible] صحیح است و همچنین اگر بگوید که بگیر این مال را به اینکه نفع میان من
و تو مشترک باشد و در این صورت هم تنصیف میشود و اگر بگوید که بگیر این مال را به اینکه ترا نصف نفع باشد آن هم صحیح است
و اگر بگوید که مرا نصف باشد و بهمین اقتصار کند صحیح نیست زیرا که برای عامل حصه معین نکرده و اگر برای غلام خود حصه معین
کند صحیح است خواه آن غلام در آن مال کار کند یا نکند زیرا که غلام مالک نمیشود و آن حصه هم از مالک است و اگر شرط کند برای
بیگانه حصه و آن بیگانه هم عامل باشد در آن مال صحیح است و اگر عامل نباشد فاسد است و در این مسئله وجه دیگر
هم هست و آن اینست که بمقتضای حدیث المؤمنون عند شروطهم و کریمه اوفوا بالعقود بیگانه هم شریک میشود و بقولی
حصه اجنبی تعلق بمالک میگیرد و این هر دو قول ضعیف است زیرا که منافات دارد با حقیقت مضاربت و اگر مالک بعامل
بگوید که تراست نصف نفع این مال یا نفع نصف این مال صحیح است و اگر بگوید بدو شخص که شما راست نصف ربح صحیح
است و دو کس متقارب میشوند یعنی آنکه نصف ربح مقسوم میشود در میان آنها علی السویه و اگر یکی از دو عامل را زیاده قرار کند
و دیگری را کمتر از آن آنهم صحیح است خواه هر دو در عمل مساوی باشند یا نه و اگر نزاع شود در حصه عامل قول قول مالک
مال است با قسم او و اگر مالک بطریق مضاربت در مرض الموت شرط برای عامل نفعی صحیح است و عامل مالک
حصه نفع میشود و اگر بگوید عامل که اینقدر نفع کردم و بعد از آن انکار کند قبول نمیکنند او را و همچنین اگر ادعا کند که غلط کردم
در گفتن اما اگر بگوید که بعد از آن نقصان کشیدم یا بگوید که بعد از آن تلف شد آن نفع قبول میکنند قول او را و عامل
مالک حصه نفع میشود بظهور آن نفع و موقوف نیست بر نقد شدن تمام مال چهارم در لواحق مضاربت و در آن
چند مسئله است اول عامل امین است و در صورت تلف مال ضامن نیست مگر آنکه بی پروائی کند یا خیانت نماید
و قول او مقبول است در ادعای تلف و آیا مقبول است قول او در رد نمودن مال بمالک در آن تردد است اظهر آنست
که مقبول نیست بدون بینه دوم هرگاه بخرد غلامی را از مال مالک که آن غلام آزاد میشود بخریدن تو صاحب مال
باشد پدر و مادر و خواهر پس اگر باجازت مالک خریده صحیح است بیع و شراء آن عبد آزاد میشود و اگر بعد از آن از مال
مالک چیزی باقی بماند نزد عامل همان مال مضاربت خواهد بود و اگر در آن که خریده منفعتی بوده باشد باید که صاحب مال
حصه آن نفع را بعامل بدهد و وجه اینست که اجرت خریدن آن عبد بدهد و اگر بغیر اذن مالک آن عبد را خریده و بعد [illegible]

مالک خریده باشد باطل است این شرا و اگر بنسیه خریده شرا برای عامل واقع میشود نه برای صاحب مال مگر آنکه در وقت
خرید مذکور کند که برای او میخرم که درینصورت موقوف بر اجازت مالک میماند سیوم اگر بوده باشد مال از زنی و بخرد مضارب
شوهر آن زن را پس اگر باجازت آن زن خریده باطل میشود نکاح آن زن و شوهرش عبد او میشود زیرا که ملک و نکاح
باهم جمع نمیشود چنانکه در کتاب نکاح مذکور خواهد شد و اگر بغیر اجازت آن زن از مال او خریده بعضی فقها گفته اند که شرا صحیح است
و بعضی دیگر گفته اند که فاسد است زیرا که در ان ضرر آن زنست که ابطال نکاح او میشود و این اشبه است چهارم هرگاه
عامل بخرد و پدر خود را از مال مضاربت پس اگر در خریدن او نفعی ظاهر شود بقدر حصه آن که از مال عامل باشد آن عبد
آزاد میشود و باید که بکسب و کار خود باقی قیمت خود را بمالک او ادا نماید خواه آن عامل مالدار باشد و خواه فقیر پنجم هرگاه مالک
فسخ مضاربت کند صحیح است آن فسخ و عامل را میرسد که اجرت المثل عمل خود تا آن وقت بگیرد و اگر در مال امتعه باشد
بعضی گفته اند که میرسد عامل را که آنها را نقد کند و وجه این است که میرسد و اگر تکلیف کند او را مالک که آن امتعه را نقد کند
بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او که نقد کند و وجه این است که واجب نیست و اگر بیع سلم خریده باشد چیزی را واجب است
بر او که تحصیل کند آنرا در وقت میعاد و همچنین اگر بمیرد صاحب مال در حالتیکه مال مضاربت نقد شده باشد و امتعه در آن
باشد میرسد عامل را که بیع آن امتعه نماید مگر آنکه وارث منع نماید و درین مسئله قول دیگر هم هست و آن اینست که بعد فوت
مالک مضاربت باقی نماند و تصرف در مال موقوف بر اجازت وارث است و بمجرد عدم منع وارث صحیح بیع امتعه نیست
ششم هرگاه مضارب کند عامل اول دیگری را پس اگر باذن مالک کرده و شرط کرد که ربح مال مشترک باشد در میان
عامل دویم و مالک صحیح است این مضاربت و اگر شرط کند ربح را برای خود هم صحیح نیست زیرا که او را عملی نیست و اگر بغیر اجازت
مالک کرده مضاربت دویم صحیح نیست پس اگر نفعی حاصل شود بسعی مضارب دویم نصف ربح مال مالکست و نصف دیگر
از مضارب اول و بر اوست که دویم را بدهد اجرت العمل و بعضی گفته اند که نصف دویم هم از مالکست زیرا که عامل اول
کاری نکرده در آن مال و بعضی دیگر گفته اند که نصف دویم مشترکست در میان هر دو مضارب و نصف اجرت را عامل را
هم دویم از اول میگیرد و قول اول بهتر است هفتم هرگاه بگوید شخصی که فلان مبلغ دادم بفلان شخص برای مضاربت
و او منکر شود پس مدعی بینه ثابت کند و بعد از ان عامل ادعای تلف آنمال کند حکم کرده میشود بر او بضمان آنمال یعنی
که بدل آن مال یا قیمت آن از او میگیرند زیرا که ادعای تلف اقرار باخذ مال است و انکار او اول تعدی و تفریط است
که موجب ضمان و سلب حکم بامانت مضارب میشود و همین حکم است در هر دو یعنی و امانتی که پیش کسی بگذارند اما اگر در صورت
اول جواب بگوید که تو نزد من حقی نداری و مانند این عبارت و بعد از بینه ادعای تلف کند ضامن نمیشود زیرا که انکار مضاربت

نموده و محتمل است که بدون تفریط آن مال تلف شده باشد و عامل ضامن نباشد و قول قول او در تلف و عدم تفریط قبول
میشود با قسم هشتم هرگاه تلف شود مال مضاربت یا قدری از آن بعد از آن که گردش آن مال در تجارت شده باشد حساب کرده
میشود آنچه تلف شده از نفع تجارت و همین حکم است اگر تلف شود چیزی پیش از گردش و بعد از آن گردش آن مال شود
در تجارت و نفع حاصل شود آن نقصان را از ربح باید کم کرد تا اصل مال ثابت باشد و درین مسئله تردد است شیخ علی
رحمه الله گفته که صحیح آنست که حساب کرده میشود نهم هرگاه مضارب کنند دو صاحب مال یک شخص را و شرط کنند برای او
نصف ربح از هر دو مال و با هم دیگر کم و زیاد در نصف ربح با وجود مساوات هر دو شریک در راس المال این مضاربت صحیح
نیست زیرا که شرط فاسد است چه نفع تابع مال است هرگاه در مال تساوی باشند در ربح هم باید هر دو شریک مساوی باشند
والا لازم آید که یکی نفعی زیاده برده باشد بدون استحقاق عملی یا مالی و در آن تردد است زیرا که آن زیادتی ممکن است که از مال
عامل باشد که بسبب شرط تعلق بیک گرفته و آنچه مالک گرفته همان مقدار در برابر راس المال آن شریک بود دهم هرگاه بخرد
غلامی را مضارب برای حصول ربح به نسیه و بعد از آن تلف شود قیمت آن در پیش مضارب بدون تفریط پیش از آنکه
به بائع بدهد بعضی فقها گفته اند که صاحب مال را لازم است که قیمت آن بدهد هر چند دو باره و سه باره چنین شود تمام آنچه ما
داده داخل راس المال میشود که تدارک نقصان از نفع باید کرد و بعضی دیگر گفته اند که اگر مالک او را اجازت داده باشد
که به نسیه بخرد درین صورت همین حکم است که مذکور شد و اگر بی اجازت مالک به نسیه خریده شرا آن غلام باطل است
و قیمت او بر هیچ کدام از مالک و مضارب لازم نیست یعنی بشرطیکه در وقت خریدن مضارب نام مالک گرفته باشد که برای
او میخرم و اگر نگرفته شرا عبد بر عامل می افتد و ثمن بر او باشد ظاهرا یازدهم هرگاه نقد شود مقدار نفع پس طلب کند
یکی از مالک و مضارب تقسیم آن ربح را پس اگر دو هم اتفاق کنند بر آن صحیح نیست قسمت آن ربح و اگر ابا کند مالک
جبر نمیکنند او را بر قسمت پس هرگاه قسمت کنند و بعد از آن خسارت در راس المال شود مضارب واپس میدهد
اقل آنچه از خسارت و نفع حاصل شده یعنی اگر صد درهم مثلا حصه نفع برده و پنجاه درهم از حصه خسارت راس المال شده
همان پنجاه درهم از حصه او بوده و درین صورت همان پنجاه درهم نفع را استرداد کند و همین حساب مالک هم عمل نماید یعنی آنچه
در حساب نفع برده از راس المال حساب کند بمقدار خسارت راس المال دوازدهم صحیح نیست که بخرد صاحب مال
چیزی را از پیش مضارب از مال مضاربت زیرا که مال خود او است و نیز جائز نیست که از پیش او شیئی بخرد بدعوی
شفعه و همچنین صحیح نیست که بخرد چیزی از دست بنده خالص خود و جائز است که از غلام مکاتب بخرد زیرا که هرچند بنده
صرف ندارد مال آقای او است و مکاتب بسبب کتابت از حکم آقا برآمده و بر مال مکتوب خود مسلط بهم رسانیده پس

آقا میتواند از پیش او مالی بجز دسیزدهم هرگاه بدهد بکسی مالی بطریق مضاربت و شرط کند که بضاعتی هم از او بگیرد یعنی امانتی که نفع آن مخصوص مالک باشد بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که مضارب عملی نمیکند که برآن اجرت نداشته باشد و بعضی فقها گفته اند که مضاربت صحیح میشود و شرط باطل است باید که حصه ربح بگیرد و اگر بگویم که مضاربت هم صحیح است در مال اول و شرط امانت و عدم نفع عامل هم صحیح است در مال دیگر خوب خواهد بود زیرا که عقد مضاربت در مالی منافات ندارد با عقد امانت و بضاعت در مال دیگر چهاردهم هرگاه مال مضاربت یکصد درهم باشد و نقصان آنمال شود ده درهم و مالک واپس بگیرد ده درهم و بعد از ان عمل کند در آن مال مضارب و نفعی حاصل کند درینصورت راس المال هشتاد و نه درهم است یک تسع درهم کم زیرا که آنچه مالک گرفته محسوب است از راس المال و حکم موجود دارد پس مال نود خواهد بود و هرگاه دراهم نقصان شده را قسمت کنیم بر نود درهم هر ده درهم را یکدرهم و نهم حصه درهم میشود و همان حکم میشود از نود درهم و هشتاد و نه درهم یک تسع کم میماند که آن راس المال است پانزدهم جائز نیست مضارب را که بخرد کنیزی از مال مضاربت و وطی کند آنرا هرچند مالک اجازت داده باشد او را در خریدن کنیز و وطی آن زیرا که اذن وطی تحلیل آنست و تحلیل قبل از تملک اثری ندارد و بعضی دیگر میگویند که جائز است با اذن مالک و آن ضعیف است اما اگر حلال کند وطی آن کنیز را مالک بعد از خریدن آن یعنی در صورتیکه در آن ربح ظاهر نشده باشد و ملک خالص مالک باشد زیرا که اگر دران کنیز ربح ظاهر شود مضارب بقدر حصه خود از ان ربح شریک دران کنیز میشود و کنیز مشترک را یک شریک با جازت شریک دیگر وطی نمیتواند کرد علی اختلاف چنانچه در محل خود مبین خواهد شد شانزدهم هرگاه بمیرد مضارب و در دست او مالهای مضاربت باشد از مردم پس اگر معلوم نشود مال یکی از مالکان بطریق تعین آن مالک سزاوارتر خواهد بود به آنمال از دیگران و اگر معلوم نشود بطریق تعین و امتیاز جمیع شرکا در آنمال مساوی اند و اگر معلوم نشود مال مضاربت بودن آنمال حکم کرده میشود بآنکه میراث است

کتاب المزارعه والمساقات

این کتاب در بیان مزارعه و مساقات است اما مزارعت عبارتست از معامله که بر زمین میشود بحصه از حاصل آن زمین و عبارت این معامله آنست که مالک زمین بگوید که برای زراعت دادم یا زراعت مکن درین زمین یا تسلیم کردم این زمین را بتو یا آنچه بهمین مضمون باشد تا فلان مدت بحصه معین از حاصل آن و مزارع قبول

کند و این عقدیست لازم که جائز نیست که یکطرف فسخ آن کند مگر آنکه هر دو راضی بفسخ شوند و باطل نمیشود بسبب موت
یکی از متعاقدین بلکه تعلق میگیرد بعد از موت او بوارثش و کلام یا در شروط آنست یا در احکام اما شروط پس سه چیز است
اول آنکه حاصل آن مشترک باشد درمیان هر دو خواه برابر و خواه کم و زیاد پس اگر شرط کند یکی که تمام آن از او باشد
و بدیگری چیزی ندهد صحیح نیست و همچنین اگر مخصوص شود یکی از آن دو بحاصل قسمی از زراعت که بدیگری از آن
نوع حصه نباشد مانند اینکه شرط کند یکی برای خود محصول پیش رس را و بدیگری آنچه در آخر رسد یا یکی شرط کند آنچه
حاصل شود از مزروع که بر جویها کاشته و برای دیگری حاصل آنچه مزروع نشود در غیر آنها و اگر شرط کند یکی از دو مقداری
معین از حاصل برای خود و آنچه زیاده از آن بهم رسد مشترک باشد درمیان هر دو صحیح نیست زیرا که جائز است که زیاده
حاصل نشود اما اگر شرط کند یکی از دو متعاقدین برای دیگر چیزی که ضامن آن باشد که بدیگر بدهد سوای حاصل آن
زمین با انضمام حصه بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند که باطل است و قول اول اشبه است و مکروه
است اجاره کردن زمین برای زراعت گندم یا جو بمقداری معین از جو و گندم که از حاصل همان زمین باشد
زیرا که احتمال هست که از آن زمین حاصل نشود و حرمت آن اشبه است و نیز مکروه هست که اجاره بدهد زمین را بزیاده
آنچه بر خود اجاره گرفته باشد آن زمین را مگر آنکه او هم در آن زمین کاری کرده باشد یا اجاره بدهد بغیر جنسی که بر آن جنس
بر خود اجاره کرده باشد دوم معین کردن مدتست و هرگاه شرط کند مدتی معین بروزها یا ماهها صحیح است اجاره آن زمین
و اگر اقتصار کند بر معین کردن همان مزروع بدون ذکر مدت پس در آن دو وجه است یکی آنکه صحیح است زیرا که زراعتی
را وقتی معین هست پس وقتیکه معتاد است همان وقت مفهوم میشود چه احتیاج به تصریح مدتست چنانچه در مضاربت
هم درکار نیست تصریح میعاد و مذهب دیگر آنکه باطل است زیرا که عقد مزارعت عقدیست لازم مانند عقد اجاره پس
شرط است در آن تعیین مدت تا احتمال زیاده و کم نباشد چه مدت زراعت مضبوط نباشد و این قول اشبه است
و اگر بگذرد مدت و زراعت باقی باشد جائز است مالک زمین را که برطرف کند آنرا علی الاشبه خواه تاخیر پخته شدن
حاصل از میعاد معین بسبب مزارع باشد مانند بی پروائی کردن او در ضروریات زراعت از جانب حق تعالی
مانند تغییر هوا و تاخیر آبها و اگر هر دو اتفاق کنند بر باقی گذاشتن زراعت زیاده از میعادی که مقرر کرده باشند جائز است
خواه در برابر عوض باشد یا بلا عوض و لیکن اگر شرط عوض کنند محتاج است در لزوم آن شرط بسوی معین کردن
آن مدت زیاده که در برابر آن عوض مقرر شده و اگر شرط کند در عقد اجاره تاخیر مدت بر تقدیر پخته نشدن زراعت
در مدت معین در این صورت عقد اجاره باطل شود و بقول جمعی که قائل شده اند باشتراط تعیین مدت و اگر وا گذارد

زراعت کردن تا وقتیکه مدت بگذرد لازم میشود براو که اجرت المثل آن زمین بدهد واگر اجاره گرفته باشد آن زمین را در مدت
معین بمقداری معین وترک زراعت نموده لازم است که همان وجه اجاره بدهد سیوم آنکه زمین قابل انتفاع باشد باین وجه
که آنرا آبی هم باشد خواه از نهر وخواه از چاه ویا چشمه یا کاریز واگر منقطع شود آب در اثنای مدت پس مزارع مختار است خواه باقی
بگذارد عقد مزارعت را یا فسخ آن کند زیرا که انتفاع از ان ارض باقی نمانده واین درصورتیست که عقد مزارعت باشد یا اجاره کرده
باشد زمین را برای زراعت ودر صورتی که اجیر فسخ اجاره کند واجبست که حصه اجرت در زمان بقای اجاره بمالک بدهد وتتمه
وجه اجاره زمان فسخ از مالک واپس میگیرد واگر تمام داده باشد وهرگاه مزارعت مطلق باشد مختار است مزارع که هرچه خواهد بکارد
واگر معین شده باشد جنسی جائز نیست که سوای آن بکارد واگر بکارد غیر آنرا اختیار کند برای زمین [illegible]
زمین را میرسد که اجرت المثل زمین بگیرد واگر خواهد الا آنچه مقرر شده همان بگیرد وتفاوت ضرریکه بزمین از این زراعت رسیده
نیز بگیرد واگر آن زراعتی که مزارع نموده کم ضررتر باشد از آنچه مقرر شده بود جائز است ومالک را نمیرسد که متعرض او شود واگر اجاره
کند زمینی با اجاره بدهد آنرا برای زراعت وآبی نداشته ومزارع هم بداند که آب ندارد عقد مزارعت لازم میشود واختیار فسخ ندارد
واگر عالم نباشد بعدم آب جائز است که فسخ کند اما اجاره اگر بگیرد زمینی بلا شرط زراعت فسخ نمیتواند کرد زیرا که ممکن است که از ان
زمین منتفع شود سوای زراعت وهمچنین اگر شرط زراعت کند وآن زمین در بلادی باشد که بآب باران در آن زراعت
شود غالبا واگر اجاره بگیرد برای زراعت زمینی را که آب از ان منقطع نشود وزیر آب باشد جائز نیست زیرا که از ان انتفاع
حاصل نمیشود واگر باوجود آن مستاجر راضی شود باجاره آن جائز است واگر گوئیم که جائز نیست بهتر خواهد بود زیرا که زمین زیر آب مجهول است
ومعلوم نیست واجاره مجهول جائز نه واگر آبش کم باشد که بآن آب بعضی اقسام زراعت در آن شود جائز است
واگر آب از ان زمین کم کم منقطع شود صحیح نیست اجاره آن زیرا که معلوم نیست که چه وقت منقطع شود واگر شرط کند درخت نشانیدن
وزراعت کردن باید که معین کند که چه مقدار زمین را غرس نماید وچه مقدار زمین را زرع زیرا که ضرر آنها بزمین متفاوتست
وهمچنین است اگر برای دو قسم زراعت ودو قسم غرس از درخت که مختلف الضرر باشد بگیرد تفریع هرگاه اجاره بگیرد زمینی
را بمیعاد مدت معلوم برای نشانیدن درختها که غالب بعد از میعاد مذکور هم باقی میمانند بعضی فقها گفته اند که واجبست بر مالک
زمین که آن درختها را باقی بگذارد یا دور کند آنها را وتفاوت قیمت میان درخت مغروس وغیر مغروس بمستاجر بدهد وبعضی
گفته اند که میرسد او را که دور کند آن درختان را چنانچه اگر بعد انقضای مدت اجاره غرس نماید وقول اول اشبه است
واما احکام مزارعت پس مشتمل است بر چند مسئله اول هرگاه از یکی زمین باشد وبس واز دوم تخم وعمل وگاو صحیح است
این معامله بلفظ مزارعت وهمچنین اگر از یکی زمین وتخم باشد واز دیگری عمل یا از یکی زمین وعمل باشد واز دیگری تخم نظر

آنکه در مزارعه مطلق اشتراک معتبر آنست مقید نیست بآنکه از مالک زمین سوای زمین نباشد یا از مزارعه سوای عمل نباشد
واگر مزارعه تلفظ اجاره واقع شود صحیح نیست زیرا که در اجاره تعیین عوض شرط آنست و در مزارعت شرکت در حاصل بعنوان
تناع ببیاشد چنانچه گذشت اما اگر اجاره کند آن زمین را بمالی معلوم که عامل بر ذمه خود بگیرد از جنس آنچه در ان بکارد یا از جنسی
سوای آنچه از ان زمین برآید جائز است دویم هرگاه تنازع کنند عامل و مالک زمین در مدت اجاره پس قول قول
منکر زیادتی مدت با قسم او واگر اختلاف کنند در مقدار حصه قول قول صاحب تخم است پس اگر هر دو اقامت بینه کنند مقدم
بینه عامل ست و بعضی فقها گفته اند که عمل بقرعه باید نمود و قول اول اشبه است سیوم هرگاه اختلاف کنند پس زارع بگوید
که این را عاریت دادی بمن و مالک منکر شود و ادعای حصه زراعت یا اجرت زمین کند و هیچ کدام بینه نداشته باشد
پس قول قول صاحب زمین است واگر عامل هم قسم نخورد که حصه یا اجرت زمین مقرر نکرده ام اجرت المثل زمین با مالک
بدهد و بعضی فقها گفته اند که استعمال قرعه باید نمود و قول اول اشبه است و مزارع را میرسد که باقی بگذارد زراعت را تا هنگام
برداشتن آن زیرا که او مأذون است در ان اما اگر مزارع دعوی کند بر مالک که عاریت دادی این زمین را برای زراعت
بمن و او بگوید غصب کردی از من زمین را قسم میخورد مالک بر نفی عاریت و میرسد او را که دور کند آن زراعت را و مطالبه
کند از زارع اجرت المثل آن زمین و تفاوت نقصان آن زمین اگر معیوب شود بسبب زراعت او و برکردن گودالها
زمین که بسبب ازاله بهم رسیده باشد چهارم مزارع را میرسد که شریک بگیرد دیگری را و اینکه بدیگری بدهد آنرا برای مزارعه
و موقوف بر اجازت مالک نیست و لیکن اگر شرط کند مالک با او که خود در آن زراعت کند لازم میشود این شرط و جائز نیست
که دیگری را شریک کند مگر باجازت مالک پنجم خراج زمین و اخراجات آن مانند ساختن دولاب و اصلاح نهر و دیوار و در واگر احتیاج
بآن باشد که موقوف علیه زرع بود بر ذمه مالک ست مگر آنکه شرط کند بر عامل که او بدهد ششم در هر موضعیکه حکم ببطلان مزارعت
کنند واجب است بر زارع که اجرت المثل بصاحب زمین بدهد هفتم جائز است صاحب زمین را که بتخمین حصه خود معین
نموده بر ذمه زارع بکند و زارع مختار است در قبول و رد پس اگر قبول کند استقرار از آن مشروط است به سلامتی که اگر
تلف شود زراعت بسبب آفتی آسمانی یا زمینی بر او چیزی نیست اما **مساقات** و آن معاملتی است بر درختان که
ثابت و مستحکم باشد در زمین جهت آب دادن و اصلاح ضروریات آنها و ثمر آنها کردن بمقابله حصه از حاصل آن درختان
و گفتگو در باب مساقات است در عای چند فصل میکند **اول** در عقد مساقاتست و صیغه ایجاب آن اینست که بگوید
بمساقات دادم این درختان را بتو یا بعمل دادم ترا یا التسلیم کردم بسوی تو و آنچه مشابه این عبارات بود و قبول عامل نیز
ضرور است بهر عبارت که مفید قبول مساقات باشد و این عقدیست لازم مانند اجاره که بدون تراضی طرفین

فسخ نمیشود و صحیح است پیش از ظهور میوه و آیا صحیح است بعد از ظهور آن در آن تردد است و اظهر آنست که صحیح است بشرطیکه
عامل را هنوز عملی باقی باشد که بسبب آن ثمر زیاده شود هر چند کم باشد آن عمل و باطل نمیشود مساقات بمردن مساقی و نه بمردن
عامل علی الاشبه و ششم آنچه بر آن مساقات کنند و آن هر درختیست که بیخ آن ثابت باشد در زمین و محتاج بکاشتن هر سال
نشود و او را میوه باشد که بسبب آن منتفع شوند و اصل آن باقی باشد پس صحیح است عقد مساقات بر درخت خرما و تاک انگور
و درخت فواکه و آنچه میوه نداشته باشد هرگاه آنرا برگی باشد که بآن منتفع شوند مانند درخت توت و حنا تردد است و اگر مساقات
کنند بر نهالی یا درختی که در زمین ثابت نباشد صحیح نیست زیرا که علما اتفاق کردند بر همین اما اگر مساقات کنند بر درخت تازه نهال
تا مدتی که بار می آید مانند آن درخت در آن مدت غالبا صحیح است هر چند که در آن مدت بار نیاید و اگر مدت مشروط کمتر از آن مقدار
زمان بود یا اینکه احتمال میوه دادن و ندادن علی السویه باشد صحیح نیست سیوم مدت و معتبر آنست در آن دو شرط یکی آنکه
تقدیر زمان کنند بعبارتیکه احتمال زیاد و کم نداشته باشد دوم آنکه در آن مدت ثمر حاصل شود غالبا چهارم عمل است هرگاه
مساقات مطلق بلا قید تعیین عملی باشد اقتضای آن کند که عامل قیام نماید بآنچه بسبب آن زیاده شود حاصل آن از قبیل
دور کردن بعضی از میوه که برای اصلاح باقی آن ضرور باشد هرگاه میوه بسیار از آن بر آید و اصلاح کود الها که در پای
درختان ضرر میکنند برای مانند آب که بیخ درختان را سیراب گرداند و دور کردن علف مضر برای بیخها و شاخهای مضر
و آب دادن و افشاندن گرد شکوفه نر بر شکوفه ماده در درخت خرما که آنرا تلقیح خوانند و بشستن و امثال آن کشیدن هرگاه بآن موقوف
باشد و اصلاح میوه و چیدن آن در وقتش و درست کردن مکان خشک کردن آن و بردن میوه بآن مکان و محافظت
آن و صاحب درخت باید قیام کند بساختن دیوار و ساختن آنچه بآن آب دهند مانند دولاب و چرخ و ظرف چوبی که از آن
آب از چاه بر آرند و کندن نهر و سرانجام کردن گرد شکوفه درخت خرما برای تلقیح و بعضی فقها گفته اند که آن لازم است
بر عامل و این قول خوبست زیرا که تلقیح بر عامل واجبست و بدون آن نمیشود و اگر مالک شرط کند بر عامل چیزی از این امور
را که واجبست بر او صحیح است بعد از آنکه آن چیز معلوم باشد و اگر شرط عامل بر صاحب درختان عمل را باطل شود مساقات
زیرا که فائده را مستحق نمیشود عامل بغیر عمل و اگر عامل قدری از اعمال مختصه خود بعمل آورد و قدری دیگر را بر مالک گذاشته و در
برابر آن از منفعت هم چیزی باو داده و پاره دیگر از اعمال مخصوصه خود شرط کرده باشد بر مالک بلا عوض جائز است و اگر شرط
کند عامل که غلام مالک هم با او در مساقات شریک شود جائز است زیرا که هرگاه مالک تواند شریک شده غلام مالک هم و این
ضمیمه مالی است بمالی اما اگر شرط کند عامل که غلام عمل مزارعت در ملک مخصوص عامل کند بلا عوض جائز نیست و در آن تردد است
زیرا که اگر نظر کنیم بعموم المؤمنون عند شروطهم پس باید وفا بشرط کند و اگر ملاحظه کنیم که در این صورت همان عمل غلام مقابل

عمل عامل میشود و عامل در مقابل حصه ثمر عملی نکرده پس مساقات باطل خواهد بود ولیکن جواز اشبه است و همچنین اگر شرط کند
بر مالک اجرت اجیران که در عمل خود محتاج بآنها شود یا شرط کند که آنچه اجرت اجیران باشد از مال هر دو بود نیز جائز است
پنجم در بیان فائده مساقات است می باید که عامل را جزئی از آن حاصل مقرر کنند که مشاع بود یعنی غیر ممتاز مانند ربع و خمس
و سدس و غیر آن پس اگر حصه معین نکنند مساقات باطل میشود و همچنین اگر شرط کند یکی از آن دو تمام ثمره را برای خود یا شرط کند
برای خود مقداری معین از ثمره مانند ده من یا بیست من و آنچه زیاده از آن حاصل شود مشترک بود میان هر دو یا برای
خود چند رطل معین و تتمه بعاملها یا عکس آن یا یکی برای خود مقرر کند میوه چند درخت معین و برای دوم میوه درختان
دیگر در جمیع این صور مساقات صحیح نیست و جائز نیست که جدا کند برای هر نوعی از میوه حصه مخالف حصه نوع دیگر هرگاه عالم
باشد بمقدار هر نوع از انواع میوه که در آن باغ باشد و اگر مقرر کند با حصه حاصل حصه از اصل درختان هم که در زمین ثابت
و مستحکم باشد صحیح نیست زیرا که مقتضای عقد مساقات اشتراک در فائده است نه در اصل و در این مسئله تردد است و اگر مساقات
کند بر نصف حاصل ثمره اگر آب دهد آنرا بشتران یا کشش و بر ثلث اگر آب دهد بجوی جاری باطل میشود مساقات زیرا که
معین نشده و در آن تردد است و مکروه است که صاحب زمین شرط کند بر عامل با حصه ثمر چیزی از طلا یا نقره ولیکن اگر
شرط کند واجبست که بآن وفا کند و اگر تلف شود تمام ثمره چیزی لازم نیست از شرط ششم در احکام مساقات
است و آن چند مسئله است اول هر موضعیکه فاسد شود در آن عقد مساقات پس عامل را لازم است که اجرت المثل
بدهند و ثمر تمام سال مال صاحب درخت است دوم هرگاه اجیری بگیرد برای کاری در بدل حصه آن ثمر شجر پس اگر بوده باشد
بعد از ظهور میوه و پیش از ظهور صلاح آن بود و بشرط بریدن آن میوه در همان حال خامی باشد صحیح است آن اجاره
در صورتیکه اجرت آن اجیر تمام میوه باشد و اگر او را اجیر کند به بعضی از آن میوه بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که در آن
میوه شرکت است و ممکن است که شریک ممانعت کند از قطع آن در خامی پس تسلیم وجه اجرت متعذر است و وجه آنست
که جائز آنست زیرا که اجازت شریک ممکن است و به حکم حاکم هم میتواند حاصل شد پس تسلیم متعذر نباشد سیوم هرگاه بگوید
که مساقات نمودم با تو بر این باغ با این حصه بشرط آنکه مساقات تو کنم در فلان باغ بفلان حصه بعضی فقها گفته اند که باطل
است و اشبه آنست که جائز است چهارم اگر درختان از دو مالک باشند و هر دو بگویند یک عامل که مساقات کردیم با تو برای تو
از حصه حاصل درختان فلان نصف و از درختان فلان ثلث تو باشد صحیح است بشرطیکه عامل عالم باشد بمقدار حصه
هر کدام و اگر جاهل باشد باطل است مساقات زیرا که حصه معلوم نیست پنجم هرگاه بگریزد عامل عقد مساقات باطل نشد
پس اگر از جانب آن گریخته دیگری بجز عامل عمل کند یا حاکم از بیت المال چیزی بدهد بآن مساقات شود از جانب

عامل پس اختیار فسخ با مالک نیست واگر هر دو امر متعذر باشد جائز است مالک را که فسخ آن عقد مساقات نماید زیرا که عمل متعذر است
واگر فسخ نکند و متعذر باشد رسیدن نزد حاکم جائز است که شاهد بگذارد دو کس را که باطلاع آنها استاجر کند عاملی را بران عمل
از جانب او و بعد حضور عامل از او بگیرد وجه اجرت که بعامل دویم داده علی تردد واگر شاهد نگذارد مسترد نمیکند ششم هرگاه دعوی کند
که عامل خیانت کرده یا دزدی نموده یا تلف مال یا بی پروائی کرده که مال بسبب آن تلف شده و انکار کند عامل قبول قول عامل
است با قسم و بر تقدیری که خیانت عامل ثابت شود یا دست او را کوتاه می باید کرد از ثمره یا با او اجیر دیگر مقرر باید نمود برای محافظت
و از اصل ثمره اجرت آن اجیر باید داد و وجه این است که دست عامل از حصه او از هیچ کوتاه نمیتوان کرد زیرا که بسبب عمل مستحق
آن شده و مالک را میرسد که دست او را کوتاه کند از باقی آن ثمره و اگر امینی دیگر مالک ضم کند جهت محافظت اجرت آن
بر مالک است خاصة و عامل دران شریک نیست هفتم هرگاه مساقات کند شخصی با عاملی بر درختی چند پس ظاهر شد بعد از آن که
این درختان مال دیگری بوده اند باطل میشود مساقات و تمام ثمر تعلق بمالک دارد و اجرت عامل بر کسی است که مساقات
نموده با او نه بر مالک درختان و در صورت اگر مساقات کننده و عامل قسمت کنند با همدیگر حاصل را و بعد از آن تلف شود این
ثمره میرسد مالک را که جمیع ثمره را از مساقی که غاصب است بگیرد و او پس میگیرد از عامل آنچه آن عامل گرفته و بعامل میرسد
که اجرت عمل خود را از غاصب بگیرد یا مالک واپس بگیرد از هر کدام هرچه گرفته اند و بعضی فقها گفته اند که میرسد مالک را که واپس
بگیرد تمام از عامل اگر خواهد زیرا که دست تعدی بران مال از همان است و قول اول اشبه است مگر آنکه عامل هم عالم باشد
بآنکه آن درختان از مال غیر است و بهر دانستگی تصرف در مال غیر نموده پس مالک میتواند تمام از او بگیرد هشتم عامل را نمیرسد
که مساقات کند با دیگری زیرا که مساقات صحیح نیست مگر بر درختانی که ملک باشد نهم خراج زمین بر مالک است مگر آنکه شرط کند
که بر عامل باشد یا مشترک بود در میان او و عامل دهم فائده که حاصل میشود مملوک هر کدام میشود بمجرد ظهور آن فائده
و موقوف بر پخته شدن و چیدن و خشک کردن نیست و واجب میشود بران ثمره زکوة بر هر کدام که حصه او بحد نصاب برسد
تتمه هرگاه بدهد زمینی بکسی برای درخت نشانیدن باین شرط که آن درختان مشترک باشند در میان آنها این مغارسه
باطل است و درختان مال مالک آنها و صاحب زمین را میرسد که دور کند آنها را از زمین خود و او را است اجرت یعنی
کرایه گذاشتن آن درختان در زمین مذکور تا هنگام قلع زیرا که اذن گذاشتن آنها برای شرکت در درختان بود و هرگاه
باطل شد پس اجرت زمین ثابت میشود و بر صاحب زمین است که اگر قلع کند آن درختان تفاوت قیمت با بین درخت
مغروس و درخت مقلوع بدهد بمالک درختان و اگر مالک زمین قیمت آن درختان بدهد که آنها از او شوند غارس را جبر
نمیتوان کرد بر قبول قیمت و همچنین اگر غارس اجرت زمین بدهد بر بقای آن درختان دران زمین صاحب زمین را

جبر نمیتوان کرد که البته قبول کند بلکه مختار است

کتاب الودیعة

این کتاب در بیان احکام ودیعت است و آن امانتی است که کسی نزد کسی بگذارد و نظر ما در سه چیز است **اول عقد ودیعت** و آن ثابت کردن شخصی است در محافظت مال و این عقد هم محتاج است بسوی ایجاب و قبول و واقع میشود بهر عبارتی که دلالت کند بر معنی آن و کافی است فعلی که دلالت کند بر قبول مانند اینکه بگذارد آنرا در صندوق خود و اگر مالک بیندازد و مال خود را نزد کسی و او قبول نکند امانت داری آن مال را لازم نیست او را که حفظ آن مال کند و همچنین اگر اکراه کنند کسی را برگرفتن امانت و مکروه بگیرد آنرا هم ودیعت نمیشود و ضامن آن نیست اگر آنرا واگذارد و هرگاه ودیعت نزد او بگذارند و بگیرد آنرا بلا اجبار واجبست که محافظت کند آنرا و لازم نمیشود بر او که تاوان آن بدهد اگر بدون بی پروای تلف شود و همچنین اگر بزور و غلبه از او بگیرند بلی اگر قدرت بر جایز داشته باشد واجبست که دفع کند او را و اگر با وجود قدرت دفع نکند تاوان بر ذمه اوست و واجب نیست که برای دفع ظالم متحمل ضرر کثیر شود مانند برداشتن زخم و برداشت غارت مال خود و انکار ودیعت کند نزد ظالم و اگر او طلب قسم کند ظلماً جایز است که قسم بخورد بطریق توریه بنوعیکه از کذب بر آید مثلا قسم کند که نزد من نیست و قصد کند در دست من یا در جیب من یا در روی من نیست و عقد امانت عقدیست جایز از هر دو طرف هر کدام که خواهد فسخ کند و باطل میشود بمرگ هر کدام از امانت گذارنده و بجنون او و ودیعت امانت است نزد گیرنده باین معنی که اگر بدون بی پروای تلف شود تاوان بر ذمه او نیست و محافظت ودیعت نموده میشود بنوعیکه عادت جاری شده باشد بحفظ آن مانند اینکه جامه را در صندوق بگذارند و چارپا در طویله و گوسفند را در مکان مقرری آن که آنرا مراح خوانند و مانند آن و لازم است امانت گیرنده را که اگر مال جاندار باشد آب و علف بدهد خواه مالک امر کرده باشد بدادن آن یا نکرده باشد و جایز است که آب بدهد آنرا بنفس خود یا بغلام خود موافق دستور و عادت و جایز نیست که برای آب و علف از خانه آنها را بیرون کند مگر در وقت اضطرار مانند اینکه قدرت نداشته باشد در آوردن آب و علف بخانه یا عذری داشته باشد و اگر مالک آن چارپا بگوید که آب و علف مده آنرا واجب نیست که قبول قول او بکند بلکه واجب است که آب و دانه بدهد و اگر ندهد و آن حیوان بمیرد گناهکار شود و تاوان بر ذمه او نیست زیرا که مالک اسقاط ضمان او نموده بنهی از آب و دانه آن چنانکه اگر بگوید که مال مرا بینداز در دریا و اگر معین کند برای مال خود مکان محافظت واجبست که امانت گیرنده در همان مکان بگذارد پس اگر آنرا از آنجا برآرد و تلف شود تاوان میدهد مگر آنکه مکان دویم محفوظتر باشد یا مثل مکان اول بقولی و جایز نیست که او را نقل کند بسوی مکان

از مکان معین کرده مالک کمتر بود هر چند محفوظ باشد مگر در وقتیکه بیم تلف بود در گذاشتن آن بمکان اول و اگر مالک بگوید
که بیرون میار آنرا از جای محفوظ ضامن تاوان آن میشود بسبب برآوردن از آنجا بهر مکانی که برآورد مگر آنکه بیم تلف
شدن آنمال در آنمکان داشته باشد هر چند بگوید مالک که تو تلف شود و صحیح نیست امانت گذاشتن طفل غیر بالغ و نه دیوانه
و کسی که از آنها مالی امانت نزد خود بگیرد ضامن تاوان آنست اگر تلف شود مترجم گوید خواه تفریط کند یا نکند مگر آنکه بیم
که اگر امانت بگیرد آنمال تلف میشود و بقصد قربت جهت محافظت بگیرد در این صورت ضمان ساقط آنست علی ما صرح به و اگر باز
بهمان طفل یا دیوانه مسترد کند بری الذمه نمیشود بلکه بولی آنها برساند و همچنین صحیح نیست که آنها ودیعت بگیرند مالی را از کسی
و اگر کسی نزد طفل یا دیوانه امانتی بگذارد و آنها اهمال کنند در محافظت تاوان بر ذمه آنها نیست زیرا که مودع خود تلف مال خود
نموده مترجم گوید صاحب مسالک گفته که قول مصنف که اهمال کنند در محافظت تاوان بر ذمه آنها نیست می فهماند
که اگر اتلاف کنند عمدا متکفل تاوان میشوند و اقوی اینست که اگر طفل تعدی کند در مال ودیعت تاوان بر ذمه او میشود
و بلوغ و عدم بلوغ در احکام تکلیفی است و تکفل تاوان از احکام وضعیه است و شریکست در آن صغیر و کبیر و هر گاه ظاهر
شود امانت گیرنده را علامات مرگ واجبست که جمعی را شاهد بگذارد بر امانت بودن آن اشیاء و اگر شاهد نگذارد و ورثه انکار
ودیعت کنند قول قول ورثه است و قسم هم بآنها نمیرسد مگر آنکه مدعی دعوی علم ورثه بآن نماید در اینصورت بر ورثه قسم
نفی علم لازم میشود و واجبست که امانت را بصاحبش بدهد اگر طلب کند هر چند مالک کافر باشد مگر آنکه امانت گذارنده
غاصب بود و بغصب آنرا گرفته باشد پس آنرا باو نباید داد و بمالک باید رسانید و اگر بمیرد امانت گذارنده که غاصب باشد
و ورثه آنرا الکنند از ودیعت گیرنده واجبست که انکار کند تا حق مالک بورثه غاصب نرسد و بمغصوب منه برساند اگر
بشناسد آنرا و اگر نشناسد او را تا یکسال تعریف آنمال کند بنوعیکه در کتاب اللقطة مذکور خواهد شد و بعد از آن جایز است
که از طرف مالک تصدق کند تا ثواب آن باو برسد و اگر بعد از آن مالک پیدا شود و راضی بتصدق آن نباشد تاوان
باو بدهد و اگر غاصب آنرا بمال خود مخلوط کند بعد از آن تمام را نزد کسی ودیعت بگذارد پس اگر ودیعت گیرنده تواند مال
غصبی را جدا کند از مال غیر مغصوب واپس میدهد مال غاصب را باو و مال مغصوب را بمغصوب و اگر این دو مال مخلوط را
از هم جدا نتواند کرد هر دو را بهمان غاصب بدهد و دویم در اموریست که بسبب آنها تاوان بر ذمه امانت گیرنده میشود و جمیع
امور مذکوره داخل است در دو قسم یکی تفریط و دویم تعدی اما تفریط و آن چنانست که بیندازد مال ودیعت را در جائیکه
محفوظ نباشد و اگر دابه باشد آنرا آب و علف ندهد و جامه را که محتاج باشد بهوا کردن و انکند یا آنرا امانت بگذارد نزد
دیگری بدون ضرورتی و بی اذن مالک یا در سفر همراه بردارد ودیعت را بدون ضرورت و بی اذن خواه راه مخوف باشد

وخواه نباشد و بپید از دو پارچه پاره در موضعیکه پوشیده شوند در الموضع و همچنین آب و دانه ندهد حیوانات را تا مدتی که صبر نتوانند کرد تا آنکه
بعد آن عادت و بمیرد همان قسم دوم در بیان تعدی است مانند آنکه بپوشد جامه را و سوار شود بر چهارپا و بر آرد ودیعت
را از مکان محفوظی که در آن گذاشته شده بود برای اینکه از آن منتفع شود و اگر نیت انتفاع کند با آن و بر نیارد آنرا از مکانش ضامن
تاوان نمیشود بمجرد نیت و اگر مالک آنرا طلب کند و با وجود قدرت رد نکند ضامن میشود و همچنین اگر انکار ودیعت نماید و بعد از آن
مالک اثبات کند به بینه یا خود بعد از انکار اقرار نماید ضامن است که اگر بعد از آن تلف شود در پیش او تاوان بدهد هر چند که بی پروائی
در حفاظت نکرده باشد و اگر مخلوط کند مال ودیعت را با مال خود بنوعیکه ممتاز از یکدیگر نشوند نیز ضامن تاوان است و همچنین
اگر ودیعت گذارنده داده مالی را سر بمهر در کیسه پس وا کند مهر آنرا یا بگذارند در دو کیسه و در یک کیسه ممزوج نماید و همچنین اگر امر کند
مالک او را که کرایه بده این چهارپا را برای بار یکمن مثلا و او کرایه بدهد برای بار دو من یا برای بار اشیائی مانند پنبه و او بدهد
برای بار صعب تر مانند آهن در جمیع این صور اگر ودیعت تلف شود یا نقصانی در آن شود تاوان آن بر ذمه او میشود و اگر
بگذارد آنرا مالک در ظرفی مقفل از خود و بعد از آن امانت بسپارد پس وا کند امانت گیرنده قفل را و قدری از آن ودیعت
بر دارد ضامن تمام آن میشود و اگر در زیر قفل مالک نباشد یا ودیعت گذاشته باشد آنرا در صندوق امانت گیرنده و بر دارد از آن
قدری از ودیعت را ضامن تاوان همان میشود و نه تمام و اگر بدل آن آورده بگذارد در همان مکان بری الذمه نمیشود از ضمان
آن و اگر باز همان مقدار که بر آورده بود برگشته بیارد و ممزوج کند آنرا با باقی مانده ضامن همان مقدار است که بر آورده
بود و اگر بدل آن بیارد و ممزوج کند آنرا با بقیه مال ودیعت بنوعی که از یکدیگر جدا نشوند آن دو مال ضامن تمام مال میشود
سیوم در لواحق ودیعت و در آن چند مسئله است اول جائز است سفر کردن با مال امانت اگر بیم تلف آن بود در صورت
ماندن در آن شهر و در این صورت اگر تلف شود ضامن نیست و جائز نیست که سفر کند با مال هر گاه علامات خوف در سفر ظاهر باشد
و اگر مسافرت کند در چنین حالی ضامن میشود که اگر ودیعت تلف شود تاوان بدهد دوم بری الذمه نمیشود امانت گیرنده مگر آنکه رد کند
آنرا بمالکش یا بوکیل مالک پس اگر نیابد هر دو را بسپارد آنرا بحاکم شرع در صورتیکه پیش خود نتواند نگاهداشت بسبب عذری
و اگر بدون عذری پیش حاکم بگذارد ضامن میشود و اگر حاکم شرع موجود نباشد و بیم تلف آن داشته باشد جائز است که امانت
بگذارد آنرا نزد معتمدی و در این صورت اگر تلف شود ضامن نیست سیوم اگر قادر باشد که بحاکم برساند و نرساند و بگذارد نزد معتمدی
ضامن میشود چهارم هر گاه قصد سفر کند باید که بسپارد ودیعت را بمالک یا وکیل او یا حاکم شرع بر تقدیر امکان رسانیدن
بمالک و وکیلش و اگر چنین نکند و در زمین دفن کند ضامن میشود که اگر تلف شود تاوان بدهد مگر آنکه بترسد از معاجلت سفر
حادثه ها مانند اینکه غارتگری یا دزدی مهلت ندهد که آنرا بمالک یا وکیل او یا حاکم شرع تسلیم کند و در این وقت دفن کند ضامن نیست

نیست یا بیم تعجیل رفقا داشته باشد که آنها تا آنوقت انتظار نمیکشند و مضطر باشد در حرکت و مسافرت باتفاق آنها درین صورت
هم دفن نمودن ودیعت جائز است و بتلف شدن آن ضمان نمیشود پنجم اگر باز برساند ودیعت را بعد از تفریط امکان حفظ بری الذمه
نمیشود از ضمان آن و اگر بعد از آن مالک تجدید عقد امانت مذکور کند بری الذمه میشود و همچنین اگر مالک ابرا کند او را از ضمان
و اگر باکراه و اجبار غاصبی از او ودیعت را طلب کند و باو بدهد ضامن نیست ششم هرگاه انکار ودیعت کند یا اقرار کند و ادعای
تلف آن نماید یا ادعای رد کند و بینه نداشته باشد قول قول اوست و مالک را میرسد که او را قسم بدهد علی الاشبه اما اگر بدهد آن را
بغیر مالک و ادعای اذن مالک کند در آن و مالک انکار اذن نماید قول قول مالکست با قسم او و اگر مالک تصدیق کند اذن را
تاوانی بر امانت گیرنده نیست هرچند شاهد نگرفته باشد بر تسلیم آن بغیر مالک علی الاشبه هفتم اگر مالک بینه بیارد بر ودیعت بعد از
انکار امین و بعد از آن امین تصدیق شاهد آن بکند و بگوید که ودیعت تلف شده بود پیش از انکار دعوی او را گوش نمیدهند زیرا که کذب او معلوم
شد و ضمان تعلق باو گرفته باید تاوان بدهد و اگر بگوییم که دعوی او مسموع هست و اگر بینه داشته باشد قبول بینه او هم باید کرد خوب
خواهد بود مترجم گوید این در صورتیست که انکار بنوعی کند که منافی شهادت عدلین نباشد باین طریق که بگوید که از تو مالی واجب الادا
بر ذمه من نیست مثلا و اگر بنوعی انکار کند که منافی قول بینه باشد مثلا بگوید اصلا چیزی پیش من امانت نگذاشته درین صورت
بعد ثبوت ودیعت بینه ادعای تلف قبل الانکار مسموع نیست علی ما فی المسالک هشتم هرگاه معین کند مالک برای
مال ودیعت جای نگاهداشتن که دور باشد از مکان امین واجب است که امین زودتر بآنجا برساند آن ودیعت را بقسمیکه
عادت جاری شده باشد در جلد گذاشتن و تاخیر در آن نکند پس اگر دیری کند در آن با وجود قدرت ضامن تاوانست و اگر
ودیعتی نزد کسی گذاشته باشد و آنکس آنرا پیش زن خود گذارد که نگاهدارد آنرا و تلف شود ضامنست نهم هرگاه شخصی اقرار کند
بودیعت و بمیرد و در میان اموال او معلوم نشود که آن ودیعت کدام است بعضی فقها گفته اند که قیمت آنرا اصل ترکه او
برمی آرند مقدم بر وصایا و اگر او را قرضخواهان باشد و ترکه وفا نکند بحق غرما مالک ودیعت شریک آن قرضخواهان میشود
و موافق حصه و رسد هرچه از ترکه او حصه مال ودیعت میشود میگیرد و در آن تردد است دهم هرگاه در دست او ودیعتی باشد
و آنرا دعوی کنند دو کس پس اگر تصدیق یکی کند قبول کرده میشود و اگر تکذیب هر دو کند هم مقبول است و اگر بگوید که نمیدانم
که از کیست آنرا از دست او بگذارند تا وقتیکه ثابت شود که مالک آن کیست و اگر هر دو مدعی یا یکی از آنها دعوی بر او کند که تو میدانی
صدق دعوی مرا بر او لازم است قسم نفی علم یازدهم هرگاه بی پروائی کند در محافظت ودیعت و نزاع شود در قیمت آن پس
قول قول مالکست با قسم و بعضی فقها گفته اند که قول قول ودیعت گیرنده است که تاوان میدهد با قسم و آن اشبه است دوازدهم
هرگاه بمیرد مالک ودیعت تسلیم باید نمود بوارثان او و اگر آنها متعدد باشند بهمه بدهد یا بکسی بدهد که قایم مقام آنها باشد مانند وصی و وکیل

واگر آنرا بدهد به بعضی ورثه بدون اجازت دیگران ضامن حصه دیگران میشود

کتاب العاریت

این کتابست در بیان عاریت و آن عقدیست که ثمرهٔ آن تبرع منفعت مال است بکسی با بقای عین مال در ملک مالک و واقع میشود عاریت بهر لفظی که دلالت بر اذن در انتفاع کند و لازم نیست از طرف هیچ کدام از متعاقدین و کلام در عاریت تمام میشود در چهار فصل **فصل اول** در عاریت دهنده که آنرا معیر خوانند و میباید که مکلف باشد و جائز التصرف پس صحیح نیست عاریت دادن طفل صغیر غیر بالغ و نه عاریت دادن دیوانه و اگر اجازت بدهد ولی طفل جائز است که صبی مال خود را بعاریت بدهد در صورتیکه مصلحت برای صبی باشد و همچنین ولی صبی مال خود را بعاریت نمیتواند داد و مال دیگری را هم بعاریت نمیتواند داد **فصل دویم** در بیان عاریت گیرنده و آنرا مستعیر خوانند جائز است مستعیر را که منتفع شود از مال عاریت بنوعیکه معتاد باشد انتفاع از آن مانند اینکه جامه را بپوشد نه اینکه بجای فرش انداز و دستار را بر سر ببندد یا اسپی را که برای سواری باشد عاریت بگیرد و بر آن بار بگذارد و هرگاه منتفع شود از عاریت بطریق عادت اگر چیزی از عین آن مال مستعار کم شود یا تلف شود باستعمال بدون بی پروائی مستعیر ضامن آن نیست مگر آنکه شرط کرده باشد در عقد استعاره ضمان آنرا و جائز نیست کسی را که احرام حج یا عمره بسته باشد که شکاری از دست محل عاریت بگیرد زیرا که جائز نیست محرم را نگاهداشتن آن پس اگر بگیرد آنرا واجبست که سر دهد و تاوان بمالک بدهد هر چند که در هنگام استعاره شرط تاوان نکرده باشد و اگر شکار در دست محرم باشد و از او عاریت بگیرد آنرا محلی جائز است زیرا که بسبب احرام مستثنی مالک آن شکار از ملکیت او بیرون میرود و محلی که آنرا بگیرد مانند اینست که شکاری غیر مملوک گرفته مترجم گوید که چنانچه شکار کردن بر محرم حرام است نگاهداشتن هم بر آن حرام است باید که آنرا رها کند و عاریت دادن عبارتست از ابقای تملک و استباحت منفعت بمستعیر پس حکم بجواز آن مشکل است چنانچه صاحب مسالک هم بر مصنف ایراد گرفته و اگر عاریت کند چیزی را از غاصب و علم بغصبیت آن نداشته باشد تاوان آن بر غاصب است و مالک را میرسد که حق انتفاع آن چیز از مستعیر بگیرد و مستعیر تاوان آن از غاصب میگیرد زیرا که او اجازت داد مستعیر را بر انتفاع بلا عوض و وجه اینست که ضمان آن بر غاصب است و بس و همچنین است اگر عین مال تلف شود در دست مستعیر اما اگر مستعیر عالم بغصب باشد درینصورت همان ضامنست تاوان میدهد و ادعوی تاوان بر غاصب نمیتواند کرد و اگر تاوان از غاصب گرفته شود و او طلب کند از مستعیر زیرا که تلف در دست مستعیر عالم بغصب شده **فصل سیوم** در عین المال است که بعاریت داده میشود و آن چیزیست که صحیح باشد منتفع شدن از آن با بقای عین آن مانند جامه و اسپ و استر و شتر و صحیح است عاریت گرفتن برای زراعت و درخت نشانیدن و بنا کردن و اختصا

میباشد مستعیر بر همان انتفاع که اجازت از مالک یافته و بعضی فقها گفته‌اند که جایز است منتفع شدن از عین المال مستعار
انتفاعی که ضررش کمتر از انتفاع ماذون فیه بود مانند اینکه زمینی عاریت بگیرد برای درخت نشانیدن و در آن زراعت کند و قول
اول اشبه است و همچنین جایز است عاریت گرفتن هر حیوانی که آنرا منفعتی باشد مانند بزی که بر ماده بجهانند و سگ پاسبان
و گربه و غلام برای خدمت و کنیز هر چند مستعیر بیگانه آن کنیز باشد و محرم او نباشد و جایز است عاریت گرفتن گوسفندی از برای
دوشیدن شیر و آنرا منحه خوانند بکسر میم یعنی عطاء قلیل و مباح نمیشود وطی کنیز بسبب عاریت گرفتن آن کنیز و در مباح شدن
وطی امة بلفظ اباحت تردد است اشبه آنست که جایز است و صحیح است عاریت دادن بدون قید بمدت یا بقید مدت معین و مالک را میرسد
که فسخ عاریت کند و اگر اجازت بدهد مستعیر را در ساختن بنای در زمین مستعار یا نشانیدن درختی و بعد از آن امر کند او را بازاله
آن بنا یا غرس واجب است که قبول امر مالک کند و همچنین در زراعت کردن هر چند پیش از پخته شدن زراعت باشد علی الاشبه
و بر اذن دهنده واجب است که اگر امر بازاله کند ارش بدهد بمستعیر یعنی تفاوت قیمت زراعت قایم بر زمین و درو دیده خام و همچنین تفاوت
قیمت بنای ایستاده و مصالح منهدم شده و درخت مغروس قایم بر زمین و غیر مغروس از بیخ بر کنده و بدون دادن ارش تکلیف
ازاله جایز نیست و اگر عاریت بدهد زمینی را برای دفن میت جایز نیست که اجبار کند بر نبش قبر او و بر آوردن میت از آن
زمین و مستعیر را میرسد که در زمین عاریتی که برای غرس درخت عاریت گرفته باشد در آید و در سایه درخت آن بنشیند زیرا که
آن درخت مال اوست لیکن در صورتیکه متضمن مصلحتی برای زرع و غرس دنیا که جهت آن استعاره زمین نموده باشد
نه برای سیر و تفرج و دیگر اغراض زیرا که استعاره برای آن نکرده علی ما فی المسالک و اگر عاریت بدهد دیواری برای
گذاشتن چوبهای مستعیر بر آن دیوار و بعد از آن تکلیف کند او را بدور کردن آن چوبها جایز است مگر آنکه اطراف دیگر
از چوبها داخل در عمارت مستعیر باشد باشد که برداشتن آن چوبها از آن دیوار مستلزم خرابی و ویرانی آن عمارت شود
و لازم آید که بزور و جبر چوبهای مستعیر را از عمارت او بر آرند و درین مسئله تردد است زیرا که دور کردن موجب خرابی است
و ضرر مستعیر پس جایز نباشد و اگر نظر کنیم بآنکه این ضرر را خود بر خود رسانیده که بنای عمارت بر ملک غیر نموده جایز
خواهد بود و اگر شخصی باجازت مالک درخت بنشاند در ملک غیر برای انتفاع خود و آن درخت کنده شود جایز است که درخت
دیگر بنشاند بجهت باقی گذاشتن اذن سابق بحال خود و بعضی فقها میگویند که محتاج باذن جدید است و آن اشبه است
و جایز نیست عاریت دادن مال مستعار بدون اجازت مالک و اجاره دادن آنهم جایز نیست زیرا که منافع آن مال مستعیر
نیست که باجاره بدهد هر چند انتفاع بآن مجوز شده باشد **فصل چهارم** در احکام متعلق بعاریت است و در آن چند مسئله
است اول آنکه عاریت امانت است ضامن آن نیست مستعیر مگر بسبب بی پروایی در محافظت و تضییع آن یعنی عمل

آوردن تصرفات نامشروعه یا اشتراط ضمان که مالک بشرط ضمان بمستعیر عاریت بدهد و اگر آن عاریت از جنس طلا و نقره باشد
مستعیر در صورت تلف ضامن تاوانست هرچند شرط ضمان در هنگام استعاره نکرده باشد مگر آنکه شرط اسقاط ضمان کند دویم
هرگاه مال عاریت را رد کند بمالک یا بوکیل او بری الذمه میشود و مستعیر و اگر برگرداند آنرا بمکانش که مالک برای نگاهداشتن
آن ساخته مانند اینکه اسب را بطویله مالک برساند بری الذمه نمیشود و مستعیر و اگر عاریت بگیرد چهارپایی را برای بارکشیدن
تا مسافت معین پس از آن بیشتر برود و آنرا ضامن میشود و اگر بازبگرداند آنرا بهمان مسافت که تا آنجا اجازت یافته بود
بری الذمه از ضمان نمیشود سیوم جائز است مستعیر را که بفروشد درختان و بناها که در زمین مستعار با جازت مالک ساخته
باشد خواه بمالک زمین بفروشد آنها را یا بدیگری زیرا که ملک اوست علی الاشبه چهارم هرگاه بادها و یا سیلابها درآنهای
مال کسی برساند بزمین دیگری و در آنجا نمو کنند آن و آنها صاحب زمین را میرسد که آنها را از زمین خود بر کند و دور کند
و ضامن ارش نیست یعنی تفاوت قیمت نهال شده قائم بر زمین و بر کنده شده از زمین که بمالک آن و آنها بدهد زیرا که بابجاب
مالک زمین در آنجا نمو نکرده اند و این مانند شاخهای درخت است که در ملک همسایه بر آمده رفته باشد پنجم اگر عاریت را بسبب
استعمال مستعیر نقصانی شود و بعد از آن تلف شود و مالک شرط کرده باشد تاوان تلف را باید قیمت آن بدهد بمالک قیمتی که در روز
تلف شدن داشته زیرا که نقصان مذکور که پیش از تلف شدن باستعمال مستعیر و مال شده بود ضامن آن نیست مستعیر ششم هرگاه
سوار بگوید که عاریت دادی این مرکوب را بمن و مالک بگوید که بکرایه دادم ترا در این صورت قول قول راکب است زیرا که مالک
دعوی اجرت میکند و او منکر آنست و اثبات بر مدعی است و قسم بر منکر و بعضی فقها گفته اند که قول قول مالک است در عدم
عاریت پس اگر قسم بخورد که عاریت ندادم دعوی راکب ساقط میشود و اجرت المثل مرکوب بر ذمه راکب میشود نه اجرت
که مالک دعوی کند و این قول اشبه است و اگر اختلاف و نزاع بعد از عقد شود و پیش از انتفاع از آن مرکوب قول قول
راکب است زیرا که مالک دعوی عقد اجاره میکند و او منکر است هفتم هرگاه عاریت بگیرد چیزی را برای انتفاع مخصوص و
انتفاع دیگر از آن مستعار حاصل کند مانند اینکه اسبی برای سواری عاریت گرفته و بر آن بار گذارد ضامن آن مستعار
میشود که در صورت تاوان بدهد و اگر آن انتفاع را اجرت باشد لازم است که اجرت المثل آنهم بدهد هشتم هرگاه انکار
کند مستعیر عاریت را باطل میشود امانت او و اگر بعد از آن ثابت شود که عاریت گرفته و تلف شده تاوان بر ذمه
اوست که بدهد نهم هرگاه ادعای تلف کند مستعیر قول قول اوست با قسم او و اگر ادعای رد بمالک نماید قول قول مالکست با قسم
دهم اگر بی پروای کند در محافظت عاریت واجب است بر او که قیمت آن بدهد که در وقت تلف شدن می ارزید اگر مثلی نداشته
باشد و الا مثل بدهد و بعضی فقها گفته اند که لازم است که اعلای قیمتها که از وقت تفریط تا وقت تلف شدن داشته بدهد

وقول اول اشبه است واگر اختلاف کنند در قیمت آن قول قول مستئجر است وبعضی گفته اند که قول قول مالک است ومذهب اول اشبه است

کتاب الاجاره

این کتاب در بیان اجاره است ودران چهار فصل است **فصل اول** در عقد اجاره است وفائده آن تملیک منفعت بعضی یا مالی است در بدل عوضی معین واین عقد هم محتاج است بسوی ایجاب وقبول وعبارت صحیح از ایجاب آنست که بگوید باجر دادم ترا وکفایت نمیکند که بگوید مالک کردم ترا زیرا که از مطلق تملیک مالک گردانیدن عین المال مفهوم میشود ودر اجاره تملیک منفعت است نه عین اما اگر بگوید که تملیک سکونت این خانه نمودم بتو تا یکسال صحیح است وهمچنین اگر بگوید که تملیک بعاریت دادم بتو زیرا که در اجاره مقصود مالک تملیک منفعت میباشد ودر عاریت هم همین مقصود است واگر بگوید که فروختم بتو این خانه را وقصد اجاره کند صحیح است وهمچنین اگر بگوید فروختم بتو سکونت خانه را تا یکسال زیرا که لفظ بیع مخصوص نقل عین مال میباشد نه منفعت ودران تردد است واجاره عقدیست لازم نمیشود مگر آنکه هر دو فسخ کنند یا بیکی از اسباب مقتضی که فسخ مذکور خواهد شد متحقق شود وباطل نمیشود اجاره بسبب فروختن عین مال که باجاره داده باشد بلکه تا انقضای وقت اجاره بیع در تصرف مستاجر باشد وهمچنین باطل نمیشود اجاره بسبب عذری مانند اینکه زمینی اجاره کرده باشد برای زراعت وآن زیر آب رود وشفا دیگر از ان ممکن باشد وایا باطل میشود اجاره بسبب مردن موجر مشهور درمیان اصحاب آنست که باطل میشود بموت اجاره دهنده وبعضی دیگر گویند که باطل نمیشود بموت اجاره دهنده وباطل نمیشود بموت مستاجر وجماعت دیگر میگویند که بمرگ هیچکدام باطل نمیشود وآن اشبه است وهرچه صحیح باشد عاریت دادن لفظ آن صحیح است باجاره دادن آن واجاره متاع هم جائز است چنانچه اجاره مقسوم جائز است وآنچه بدست کسی بدهند بطریق اجاره مانند اسپ وگاو وبنا وغیره بطریق امانت در دست مستاجر میباشد ضامن تاوان تلف آن نیست بغیر تعدی وتفریط اگر شرط کند اجاره دهنده ضمان آنرا بدون تعدی وتفریط هم دران تردد است اظهر آنست که جائز نیست ودر اجاره خیار مجلس نیست چنانچه در بیع است باینمعنی که پیش از انقضای مجلس عقد اجاره جائز باشد فسخ اجاره بلکه عقد لازم میشود واگر در عقد شرط خیار فسخ مقرر شود برای یکی از متعاقدین یا هر دو جائز است خواه اجاره معین باشد چنانچه اجاره کند غلام را یا انجانه یا در ذمه باشد چنانچه اجاره کند غلام را برای دیواری

فصل دوم در شرایط اجاره است وآن شش چیز است اول آنکه متعاقدین بالغ وعاقل باشد وجائز التصرف که محجور علیه نباشد پس اگر اجاره کند دیوانه منعقد نمیشود اجاره او وهمچنین طفل غیر ممیز وممیز نابالغ هم مگر باجازت ولی او ودران

تردد است **دوم** آنکه اجرت معلوم باشد بوزن یا پیمانه اگر کیل و موزون بود تا خدعه و فریب نشود و بعضی فقها گفته اند که مشاهده اجرت کافی است و این قول خوب است زیرا که بمشاهده هم رفع فریب میشود و اجیر مالک اجرت میشود بنفس عقد اجاره و واجب است تعجیل ادای اجرت اگر عقد اجاره مطلق باشد یعنی قید میعاد ادای وجه اجرت در عقد نشود یا شرط تعجیل وجه اجاره شود و مراد تعجیل در این مقام آنست که در اول وقت وجوب ادای اجرت بدهد پس واجب است که بمجرد تسلیم عین موجر اگر اجاره متعلق بعین بوده باشد و بعد اتمام عمل اگر اجاره بر عمل باشد ادای اجرت و اگر بشرط میعاد اجاره شود باید که مدت معین شود و مبهم نباشد و همچنین اگر شرط ادای اجرت کنند در اقساط باید اقساط معلوم و معین باشد و هرگاه واقف شود اجاره دهنده بر عیبی در اجرت که آن عیب پیش از قبض آن اجرت باشد میرسد او را که فسخ اجاره کند یا طلب عوض آن نماید که آن اجرت در ذمه او باشد مثلا اجاره کند غلامی را برای خدمت یکساله در بدل ده دینار و در عقد اجاره آن دینارها معین نباشد و بر ذمه مستاجر بود و اگر اجرت معین باشد چنانچه بر دراهم یا دنانیر یا پارچه یا اسبی معین کنند و بعد از آن اجرت معیب ظاهر شود میرسد موجر را که روان اجرت کند یا ارش یعنی تفاوت قیمت آن بگیرد و اگر مستاجر قادر بر ادای اجرت نباشد فسخ اجاره کند موجر اگر خواهد و جایز نیست که باجرت دهد خانه را و کاروان سرا را و مزدور را زیاده بر آنچه باجرت گرفته باشد مستاجر دیگر مگر آنکه اجاره دهد بغیر جنس اجرت یا احداث کند در عین موجر چیزی که مقابل تفاوت اجرت بود و همچنین است اگر ملکی باجاره بگیرد و در قدری از آن [illegible] سکونت کند در مقدار دیگر را باجاره دیگری بدهد بر زیاده از کل وجه اجاره تمام آن ملک و جنس اجرت واحد بوده آنرا که با کمتر شرط بدهد مانند اینکه خانه کرایه کرده باشد تا یکسال بده دینار و نصف آنرا خود سکونت نموده و نصف دیگر را بکرایه دیگر بدهد به هشت دینار که زیاده از نصف اجرت است و بعضی فقها گفته اند که جهت عدم جواز مذکور اشبه ربا است و شیخ علی محقق قدس سره فرموده که ربا لازم نمی آید و جایز است با کراهت بسبب بعضی روایات و اگر اجاره بگیرد مزدوری را برای اینکه بردارد برای او متاعی تا جای معین باجرت معلوم در وقتی معین و اگر تقصیر کند و کوتاهی نماید از آن و رسانیدن آنرا بآن مکان کم کند از اجرت او چیزی جایز است و اگر شرط کند که در این صورت چیزی از اجرت بگیرد جایز نیست و مزد او را که طلب اجرت المثل کند و اگر بگوید که باجرت این خانه را بتو دهم ماهی برابر فلان مبلغ صحیح است در ماه اول زیرا که یکماه البته محقق شده و در ماههای دیگر اگر سکونت در آنخانه کند اجرت المثل بدهد و بعضی فقها گفته اند که باطل است این اجاره زیرا که مدت معلوم نیست و اجرت هم معلوم نیست که در چند ماه باشد وجه مقدار در برابر الوجه اجاره شود و قول اول اشبه است **دو مسئله متفرع بر احکام مذکوره** **اول** اگر بگوید که این جامه را فارسی بدوزی ترا یک درهم میدهم و اگر رومی بدوزی دو درهم صحیح است و دوخت فارسی را یک درهم و دوخت رومی را دو درهم تقسیم نموده **دوم** اگر بگوید که این عمل را

اگر درین روز کنی ترا است اجرت آن دو درهم و اگر فردا کنی یک درهم درین تردد است و اظهر جواز است زیرا که هر دو شق معلوم است و بر هر دو تقدیر اجرت معین شده و جمعی که قائل ببطلان شده اند میگویند که اجرت مجموع احتمالین نیست زیرا که بر هر کدام از دو شق و در وقت اجاره معلوم نیست که کدام شق را بعمل آورد و کدام اجرت باید داد پس عمل و اجرت هر دو مجهول شده و جهالت منافی عقد اجاره است و اگر بطریق جعاله چنین عقدی شود جایز است زیرا که عقد جعاله مبنی بر جهالت میباشد و مجوز است مثل آنکه بگوید هر که بنده گریخته مرا باز گرداند او را ده درهم میدهم چه در آن جا عمل هم معلوم نیست و مکان استرداد او هم معین نه و وقت هم تعیین نشده و این قول را صاحب مسالک رحمه الله اجود گفته است و اجیر مطالبه اجرت میتواند نمود بمجرد عمل خواه آن عمل در خانه خود کند یا در خانه مستاجر و بعضی فقها تفریق کرده اند و گفته اند که اگر عمل در کار معلوم که بر آن خود را باجاره داده در خانه مستاجر کند و بدون تسلیم عین میتواند مطالبه اجرت نمود زیرا که هر گاه در ملک او کاری کند پس آن عین در تسلیم مستاجر است و اگر در ملک خود عمل کند موقوف است مطالبه اجرت بر تسلیم عین بمستاجر و موقوف نیست تسلیم اجرت بر تسلیم عین و همچنین موقوف نیست تسلیم عین بر تسلیم اجرت و در هر موضعیکه عقد اجاره باطل شود واجب است اجرت المثل بدهد اگر از آن منفعتی گرفته باشد خواه تمام منفعت یا بعض آن و خواه زیاده بر اجرت مقرر بود یا کم از آن و مکروه است که کار بفرماید بکرد و پیش از تعیین اجرت و تاوان از و بگیرند یعنی بشهادت شاهدین بر تفریط او و حال آنکه متهم بتفریط و اگر متهم بتعدی و تفریط در اموال باشد ضامن بود و در صیغه خود مانند غسال و قصار کراهت اخذ تاوان زائل میشود و علی ما قیل و فیه تفسرات آخر شرط سیوم آنست که منفعت ملک اجاره دهنده باشد یا به تبعیت مالک عین باشد مانند اینکه مالک اسپی باشد و آنرا باجرت بدهد جهت سواری تا یکسال یا مالک عین نباشد و مالک منفعت تنها بود مانند اینکه اجاره کرده باشد آن اسپ را تا مدت معین در بدل مبلغ معلوم پس همان اسپ را بدیگری اجاره بدهد برای سواری و جایز است مستاجر را که اجاره دهد موجر را بدیگری مگر آنکه شرط کرده باشد اجاره دهنده که استیفای منفعت آن مستاجر کند نه غیر او و اگر چنین شرط شده باشد و مستاجر آن عین را بخلاف شرط بدیگری بدهد تفریط نموده و ضامن تاوان آنست و اگر اجاره دهد چیزی را غیر مالک بی اذن مالک تبرعا و بعضی فقها گفته اند باطل است و بعضی دیگر میگویند که موقوف بر اجازت مالک میماند و این خوب است شرط چهارم منفعت معلوم باشد یا بطریق که عمل معین شود مانند دوختن جامه معلوم یا بتعیین مدت مانند سکونت خانه تا یکسال مثلا و کار کردن بر چهارپا مانند سواری یا بارکشی در مدت معین و اگر مقرر کند مدت را و عمل را هر دو مانند اینکه بگوید که باجاره گرفتم این خیاط را تا بدوزد این جامه را در این مدت بعضی فقها گفته اند باطل است زیرا که اتمام عمل در آن مدت گاه هست که اتفاق نمی افتد و در آن تردد است و اجیر خاص اجیریست که باجاره گرفته باشد

اورا تا مدت معین جایز نیست و اورا که کار برای دیگری کند مگر باجازت مستاجر و اگر اجیر مشترک باشد جایز است که برای
هر یک کار کند و آن اجیریست که اجاره کرده باشد او را برای کردن کاری و تعیین مدت با او نشود پس جایز است که برای
مستاجر هم کار کند و برای دیگرانهم و مستاجر مالک منفعت عین موجر میشود بنفس عقد اجاره چنانچه اجیر مالک اجرت میشود
و بهمان عقد و آیا شرط است اتصال مدت اجاره بعقد بعضی فقها گفته اند که بلی و اگر مطلق گذارد و تعیین اتصال مدت
نکند باطل میشود و بعضی دیگر گفته اند که اطلاق عقد مقتضی اتصال مدتست و آن اشبه است و اگر معین کند در عقد اجاره
ماهی متاخر باشد از ماهی که عقد اجاره در آن ماه نموده بعضی گفته اند که باطل میشود و وجه آنست که جایز است و وقتیکه تسلیم
کند اجاره دهنده عین موجر را بمستاجر و بگذرد مدتی که ممکن بوده باشد در آن مدت استیفای منفعت از ان لازم است
مستاجر را که اجرت آن بدهد و دران تفصیلی است و اگر بکرایه بدهد کسی خانه تا مدتی معین و تسلیم آنخانه باو کند و مدت
بگذرد و مستاجر سکونت در آن نکند لازم است که وجه کرایه بدهد یا باجاره بگیرد شخصی را برای کندن دندان خود پس بگذارد
مدتی که دران مدت انکار میشد لیکن مستاجر قلع دندان خود نکرد اجرت لازم میشود برو اما اگر درد برطرف شود بعد از عقد
اجاره مذکور ساقط میشود اجرت قلع دندان زیرا که اجاره باطل شد چه کندن دندان بدون الم جایز نیست و اما اگر اجاره
بگیرد چیزی را که تلف شود پیش از قبض باطل میشود اجاره و همچنین اگر تلف شود بعد از قبض اما اگر قدری مدت گذشته
تلف شود یا بعد از ان فسخ اجاره شود در مدت گذشته اجاره صحیح است و در مدت باقی مانده اجاره باطل شد و از اجرت
هم بقدر مدت باقی مانده واپس میگیرد از مستاجر و لابد است از معین کردن باری که بر چهارپا بگذارد یا بمشاهده که آن
بار را بموجر دابه بنماید یا بکیل یا وزن تعیین کند یا هرچه رفع جهالت آن بار شود و کفایت نمیکند ذکر کجاوه و نه ذکر سوار غیر
معین زیرا که مختلف میباشد هر دو در سبکی و گرانی و لابد است که با کجاوه طول و عرض آن و مقدار بلندی آن سر بسته
است یا سر کشاده و جنس پرده آن نیز ذکر کنند و همچنین اگر اجاره بگیرد دابه را برای بار لابد است که آن بار را معین کند
بمشاهده یا بذکر جنس آن و صفت و مقدار آن و همچنین کفایت نمیکند ذکر آلات محموله بران مادام که معین نکند مقدار
آنها و جنس آنها و کفایت نمیکند اشتراط بار کردن توشه سفر مادام که معین نکند آن توشه را و هرگاه تمام شود توشه نمیرسد
مستاجر دابه را که بدل آن کند مادام که در هنگام عقد اجاره شرط نکند و هرگاه اجاره بگیرد دابه میباید مشاهده آن دابه کند
و اگر مشاهده نشود میباید که ذکر جنس آن دابه کند و وصف آن و مذکر بودن یا مونث بودن آنکه اگر دابه برای سواری باشد اما
بارکشی باشد ذکر ذکوریت و انوثیت آن در کار نیست و لازم است که اجاره دهنده و چهارپا سرانجام کند آنچه با آن
احتیاج باشد در امکان سوار شدن از قبیل پالان وغیره و قتب یعنی پالان شتر و آلات آن و تنگ و مهار و در برابر

کجاوه و شتر و بستن آن اختلاف است و تردد و اظهر آنست که آنهم لازم است بر موجر شتر و اگر اجاره کند دابه را برای گردانیدن
دولاب محتاج است بسوی مشاهدان دولاب زیرا که حول دولاب مختلف میباشد در گرانی و سبکی اگر اجاره کند آن دابه
را برای کار زراعت جریب زمین معلوم را به بیند یا وصف آن بشود و اگر کرایه کند از برای کار کردن در مدتی کفایت
میکند تعیین آن مدت و همچنین در اجاره دابه برای سفر مسافتی معین پس لازم است تعیین وقت رفتار در شب یا روز مگر آنکه
در آنجا عادتی مستمر بوده باشد برای وقت رفتن که بهمان عادت اکتفا میتوان شود و جائز است که دو کس کرایه کنند شتری را
یا غیر شتر را برای سواری به نوبت و در نوبت رجوع کنند بسوی عادت مقرری که معین باشد بزمان یا بمسافت و اگر
معتاد نباشد نوبتی معین باید کرد تا رفع جهالت شود و اگر کرایه کند دابه و آنرا براند زیاده از معتاد یا بزند او را زیاده از عادت
یا بکشد لجام او را همچنان بدون ضرورت ضامن میشود و صحیح نیست اجاره مزرعه مگر آنکه معین شود بمشاهده یا باشارت
بسوی آن موضع یا اوصافی که بآن از جهالت برآید و معین شود و صحیح نیست اجاره مزرعه که مالک آنرا توصیف کند و بر ذمه
خود بگیرد که بمستاجر بدهد زیرا که متضمن فریب و خدعه هم میباشد و موجب وقوع نزاع و اختلاف میشود چه در اراضی و مزارع
اختلاف عظیم میباشد بر خلاف اجیر گرفتن درزی برای دوختن جامه و بافنده از برای بافتن پارچه که اگر بر ذمه هم باشد
جائز باشد زیرا که در آن اختلاف نیست که بوصف رفع نشود و موجب خدعه و وقوع منازعه باشد و اگر اجاره بگیرد یکی
از اهل صنائع را تا مدتی معین باید او را تعیین کنند تا احتمال فریب و خدعه برطرف شود زیرا که تفاوت در میان ارباب
صنائع بسیار است در جلدکاری و کم کاری و خوشکاری و اگر اجیر بگیرد کسی را برای کندن چاه لابد است اگر معین کردن
زمین و مقدار عمق آن و گشادی آن و اگر بکند چاه را و بعد از کندن منهدم شود و اطراف کلا یا بعضا لازم نیست اجیر را
که دور کند از چاه خاکش را که ریخته شده و این کار مالک است و اگر حفر کند پاره از چاه را که بر آن مقاطعه کرده باشد و
بعد از آن متعذر شود حفر باقی را از جهت سختی زمین یا بیماری اجیر یا سوای آن تشخیص میکند اجرت المثل کندن تمام
آن چاه و اجرت آنچه کنده از وجه اجاره بقدر همان تفاوتی که مابین این دو اجرت است از اجرت اجیر میگیرند مثلا
اجرت تمام چاه کندن ده دینار است و اجرت آنچه کنده و آن نصف است مثلا پنج دینار و تفاوت در میان پنج و ده نصف
است و نصف اجرت که مقرر شده باشد و آن دوازده دینار باشد مثلا شش دینار میشود همان از او میگیرند و در این مسئله
قول دیگر هم هست که سند آن روایتی است که معمول فقها نیست مترجم گوید این روایت مرویست از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام که از آنحضرت پرسیده اند که مردی اجیر گرفت مزدوری برای کندن چاه بقدر ده قامت انسان بده درهم
پس بقدر یک قامت کند و عاجز شد حضرت فرموده که تقسیم باید نمود وجه اجرت را که ده درهم است و پنجاه و پنج حصه

و پس یک حصه از ان اجرت کندن چاه بقدر قامت اولست و دو جزو اجرت قامت دوم و سه جزو اجرت کندن قامت سیوم
و همچنین تا آخر و گفته اند که این در واقعه معینی بوده و تعدی نمیکند بموقع دیگر و جائز است اجیر گرفتن زن برای شیر دادن تا مدت
متعین بمبلغ معلوم باذن شوهرش پس اگر اجازت ندهد در ان تردد است و جواز اشبه است بشرطیکه شیر دادن مانع وفا
بحقوق شوهرش نشود و می باید که مرضعه مشاهده صبی کند و آیا شرطست در اجاره مذکور ذکر کردن مکانی که در ان شیر بدهد
بعضی فقها گفته اند که شرط است و در ان تردد است پس اگر بمیرد صبی یا مرضعه عقد رضاع باطل میشود و اگر بمیرد پدر صبی
آیا باطل میشود عقد اجاره رضاع یا نه جمعی که قائلند به بطلان اجاره بموت مستاجر نزد آنها باطل میشود بخلاف آنها که موت
مستاجر را موجب بطلان اجاره نمیدانند و اگر اجاره بگیرد اجیر را تا مدتی معین واجب نیست که اجزای اجاره را تقسیط کند
بر اجزای آن مدت خواه مدت کوتاه باشد یا دراز مثلا نجاری را اجیر کرده که تمام روز نجاری کند و در بدل یک دینار واجب نیست
که در ربع روز ربع دینار بدهد و در نصف روز نصف بدهد و اگر بدهد جائز است و جائز است اجاره گرفتن زمین برای
ساختن مسجد یعنی مکان نماز زیرا که نماز گذاردن از اعظم منافع است ولیکن بسبب اجاره زمین وقف نمیشود و اطلاق
مسجد بر ان بطریق مجاز است و اجر ائیکه مخصوص مساجد است و در چنین مسجدی نیست و جائز است اجاره گرفتن
دراهم و دینار اگر متحقق شود در ان منفعتی حکمی با وجود بقای عین آنها چنانچه در اجاره معتبر است مانند اینکه زینت دکان
خود را با آنها یا دفع ظهور فقر از خود کند تفریع اگر کسی کرایه کند دابه را برای بار کردن ده پیمانه گندم از قدوه پس پیمانه آن ده پیمانه
بار او بار کند بر ان چهار پا و بعد از ان ظاهر شود که زیاده بوده پس اگر پیماینده مستاجر بود لازم است او را که اجرت المثل
پیمانهای زیاده بدهد و آن دابه اگر تلف شود ضامن خواهد بود زیرا که تعدی نموده و اگر پیموده آنرا مالک دابه که دابه را باجاره
داده او مستاجر اجرت زیادتی هم نمیگیرد و قیمت آن دابه نیز در صورت تلف بلکه مالک گندم را میرسد که تکلیف رد زیادتی
بمکان اصلی کند مالک آن دابه را اگر خواهد و اگر پیماینده بیگانه باشد لازم است آن بیگانه را که اجرت زیادتی بدهد بمالک دابه
پنجم آنکه منفعت مباح باشد پس اگر بکرایه بدهد خانه برای نگاهداشتن شراب یا دوکانی برای فروختن آلات لهو و لعب
یا مزدوری بگیرد برای برداشتن شراب منعقد نمیشود اجاره و بعضی فقها گفته اند که حرام است لیکن اجاره منعقد میشود
زیرا که از این امور انتفاع حلال هم ممکن است مانند اینکه شراب را سرکه بسازد و یا آلة لهو را صرف سوختن و پختن طعام
کنند و قول اول اشبه است زیرا که عقد اجاره بر منفعت مباح شده و در اجاره گرفتن دیوار منقش برای سیر و تماشا
تردد است باعتبار اینکه این منفعتی نیست که عقلا بر ان زر بدهند مگر آنکه جهت تعلم نقوش حسنه آن نقاشان اجاره آن
دیوار منقوش کنند چنانچه مشتاقان خطوط استادان را برای دریافت حرکات مستحسنه خط و آموختن حسن خط بکرایه میگیرند (۱۰)

ششم آنکه استیفای منفعت از آن عین موجره مقدور باشد پس اگر اجاره بدهد بنده گریخته را صحیح نیست هر چند با انضمام چیز دیگر هم باشد و در آن تردد است و اگر منع کند مستاجر را موجر از انتفاع ساقط میشود از مستاجر اجرت آن و بعضی فقها گفته اند که میرسد مستاجر را که اجاره باقی بگذارد و اجرت المثل بگیرد از موجر که مانع استیفای منفعت شده و اگر اجرت المثل زیاده از وجه اجاره بود تفاوت آنهم از موجر بگیرد و بعضی دیگر گفته اند که نمیرسد و در آن تردد است اظهر آنست که میرسد و اگر منع کند مستاجر را ظالمی پیش از قبض عین موجره مستاجر مختار است خواه فسخ اجاره کند یا از ظالم اجرت المثل بگیرد و اگر تصرف ظالم بعد از قبض مستاجر بود باطل نمیشود اجاره و او را میرسد که از ظالم بگیرد اجرت المثل را و هرگاه خانه منهدم شود مستاجر آنخانه را میرسد که فسخ اجاره کند مگر آنکه باز مالک خانه آن خانه را بسازد و بتصرف او بدهد و در آن تردد است و اگر درنگی کند موجر در ساختن آنخانه و فسخ کند اجاره را اگر وجه اجاره تمام مدت بمالک داده باشد حصه ایام باقی مانده را از موجر بگیرد

فصل سیوم در احکام اجاره است و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه بیابد مستاجر در عین موجره عیبی جائز است او را که فسخ اجاره کند یا راضی شود بدادن اجرت که مقرر نموده بلا نقصان هر چند که آن عیب از عیوبی باشد که بسبب آنها از بعضی انتفاع افتد **دوم** هرگاه تعدی کند مستاجر در آن مال که اجاره کرده ضامن قیمت آن مال است که در وقت تعدی می ارزیده بوده و اگر تنازع کنند مالک و مستاجر در قیمت آن مال قول قول مالک است اگر آن مال چهارپا بوده باشد بعضی فقها گفته اند که قول قول مستاجر است با هر حال و آن اشبه است **سیوم** هر که باجاره بر ذمه خود بگیرد عملی را در چیزی و اجیر آن کار شود جائز نیست که بدیگری بدهد بکمتر از آنچه برای خود اجرت گرفته مگر آنکه در آن کار عملی کرده باشد که بان مستحق زیاده شده باشد و جائز نیست که آن چیز را حواله دیگری کند مگر باذن مالک و اگر بدون اذن بدیگری بدهد ضامن تاوان است در صورت تلف **چهارم** واجب است بر مستاجر دابه که آب و علف بدهد او را و اگر اهمال کند در دادن آب و علف ضامن میشود **پنجم** هرگاه ضائع کند کارگر متاعی را که باو برای ساختن یا رنگ کردن و دوختن و غیره داده باشند ضامن آن میشود هر چند در کار خود دانا باشد مانند اینکه دوبی پاره کند یا بد بزند جامه را و حجام جنایت کند در حجامت و در اثنای حجامت زخم زند یا ختان در اثنای ختنه استره اش بحشفه اش برسد یا تجاوز کند از حدی که در ختنه مقرر است و همچنین بیطار یعنی معالج چهارپایان مانند اینکه شکم اسپ را در نعل بستن زیاده ببرد یا قصد کند و اسپ را بیجان بکشد یا ضرری برساند چهارپا را هر چند احتیاط کند و جد و جهد در کار خود نماید اما اگر متاعی تلف شود در دست کارگر نه از عمل او و تعدی و تفریط او ضامن آن نیست علی الاصح و همچنین کشتی بان و کرایه کش ضامن تلف مال نمیشوند مگر آنکه تفریط و بی پروای کنند علی الاشهر **ششم** هر که اجیری بگیرد و او را بفرستد بکاری نفقه ضروری او بر مستاجر است مگر آنکه شرط کند که از خود خرج کند **هفتم** هرگاه آقا باجرت بدهد غلام خود را و او ضائع کند متاع مستاجر را تاوان بر ذمه

آقاست که از کسب همان غلام ادا کند واین حکم است اگر غلام نفس خود را باجرت کسی بدهد باجازت آقای خود **هشتم** صاحب حمام ضامن نمیشود دیگر چیزی را که با و بسپارد هر که بحمام او در آید واو در حفظ آن بی پروای کند وتلف شود **نهم** هرگاه ابرای حق اجرت کند اجیر بعد از انکه بر مستاجر لازم شود ادای آن صحیح است ابرای او وهرگاه اسقاط کند منفعت معینه که متعلق باشد مانند خدمت غلام معین یا سکونت خانهٔ معین ساقط نمیشود زیرا که منفعت معین مذکور بر ذمه مالک نیست زیرا که فعل او نیست که بر ذمه او میشود وابرا تعلق میگیرد بچیزیکه بر ذمه کسی باشد **دهم** هرگاه باجاره بدهد غلام خود را وبعد از ان آزاد کند او را اجاره باطل نمیشود ومستاجر استیفای منفعت عبد میکند تا مدت اجاره که بعقد اجاره تعلق باو گرفته پیش از ادای وآن غلام واپس نمیگیرد اجرت عمل ایام اجاره را از آقای خود بعد از ادای واگر بمزدوری بدهد وصی طفل غیر بالغی را تا مدت معین که در آن مدت معلوم باشد که بالغ خواهد شد آن طفل باطل است آن اجاره در زمان متیقن البلوغ وصحیح است در زمان محتمل البلوغ هرچند که دران اتفاق بلوغ افتد وآیا میرسد صبی را که بعد از بلوغ خود فسخ آن اجاره کند بعضی فقها گفته اند که بلی ودران تردد است **یازدهم** اگر بگیرد اجیری برای کاری ودر پیش مستاجر ان اجیر هلاک شود مستاجر ضامن او نیست که دیت بدهد خواه آن اجیر صغیر باشد ویا کبیر آزاد باشد یا بنده یعنی در صورت عدم تعدی وتفریط خود در ایام اجاره هلاک شود یا بعد از ان زیرا که واجب نیست بر مستاجر که رد آن اجیر کند بمالک بلکه واگذارد او را وامانع رسیدن او نزد مالک نشود واگر بعد از انقضای مدت اجاره اجیر را حبس کند مستاجر وواگذارد او را که پیش مالک خود برود ودر انجا بمیرد واجیر عبد باشد یا صغیر ضامن میشود واگر حر بالغ باشد ضامن او نمیشود علی ما فی المسالک **دوازدهم** هرگاه بدهد متاع خود را بدیگری برای عملی که دران متاع کند پس اگر آنکس از انجماعت باشد که برای آن عمل اجرت میگرفته باشد مانند غسال که مرده ها را اشر وشو نمیشوند یا دوبی که پارچه ها را باجرت میشوند بر مالک آنست که اجرت مثل آن عمل باو بدهد واگر آنکس را عادت نباشد که بران عمل اجرت میگرفته باشد وآن عمل را اجرت باشد معتاد پس میرسد او را که طلب اجرت آن عمل کند اگر خواهد زیرا که اجیر نمیداند که قصد اخذ اجرت کرده آن عمل یا بطریق تبرع واگر آن عمل را عادةً اجرت نباشد گوش نمیدهند بدعوی اجرت آن **سیزدهم** هرچه موقوف باشد بران اخذ منفعت بر موجر واجبست که آنرا از خود بدهد مانند رشته برای دوختن وسیاهی برای کتابت کردن وکلید خانه داخل در اجاره خانه است زیرا که انتفاع از خانه بدون آن نمیشود

فصل چهارم در احکام تنازع

ودران چند مسئله است **اول** هرگاه تنازع کنند مالک ومستاجر در اصل اجاره پس اگر اجاره رد کند مالک اجاره را قول قول اوست با قسم او وهمچنین اگر اختلاف کنند در مقدار عین موجره یا نزاع کنند در باز پس دادن عینی که باجرت گرفته باشد بمالک اما اگر اختلاف کنند در مقدار اجرت قول قول مستاجر است **دویم** هرگاه دعوی کند کارگر یا ملاح

یا کرایه کش که متاع هلاک شد و مالک انکار کند تکلیف میکنند آنها را که بینه بیارند برای اثبات دعوی هلاک متاع بدون تعدی و تفریط و اگر بینه نباشد ضامن آن متاع اند که بمالک برسانند و بعضی فقها گفته اند که قول قول آنهاست با قسم زیرا که امین اند در اعمال خود و این اشهر روایتین است و همچنین اگر دعوی کند مالک تفریط را و آنها انکار کنند سیوم اگر قطع کند درزی پارچه را جامه و بگوید مالک که من امر کرده بودم ترا پیرهن قطع کن قول قول مالک است با قسم او و بر تقدیر قسم مالک از درزی تفاوت قیمت پارچه مقطوع بطریق جامه و مقطوع پیرهن میگیرد و بعضی فقها گفته اند که قول قول درزیست و قول اول اشبه است و اگر درزی خواهد که آن جامه دوخته را واکند تا عملی که در آن کرده زائل نماید اگر رشتهای دوخت از آن پارچه بر آورده باشد یا از مال مالک پارچه بود جائز نیست که بی اجازت مالک واکند و در این صورت مستحق اجرت دوختن هم نخواهد شد زیرا که کاری کرده که مالک نفرموده بود

کتاب الوکالت

این کتاب در بیان وکالت است و آن مشتمل است بر بیان چند فصل میکند **فصل اول** در بیان عقد وکالت است و آن نائب گردانیدن کسی است در تصرف امور و در تحقیق وکالت شرط است ایجابی که دلالت کند بر قصد نائب مذکور چنانچه بگوید که وکیل گردانیدم یا نائب نمودم ترا آنچه مشابه این باشد از عبارات و اگر بگوید شخصی بکسی که وکیل کردی مرا او بگوید بلی یا اشاره کند با آنچه دلالت کند بر قبول کافی ست در ایجاب وکالت اما قبول پس آن واقع میشود بلفظ چنانچه بگوید وکیل قبول کردم یا راضی شدم و آنچه مشابه بآن باشد و گاه واقع میشود بکار مانند اینکه کسی شخصی را وکیل کند برای بیع و بگوید باو که وکیل کردم ترا برای بیع و او شروع در بیع کند و اگر متاخر باشد قبول از ایجاب آنهم جائز است و ضروری در صحت وکالت ندارد زیرا که غائب را هم وکیل میتوان کرد و قبول او البته متاخر از ایجاب خواهد بود و از جمله شروط وکالت است که منجز باشد یعنی معلق بر شرطی نباشد پس اگر آنرا معلق سازد بر شرطی که در آن وقت نباشد و بعد از آن بوقوع آید مانند آمدن سوداگران یا حاجیان مثلا یا بر وقتیکه بعد از این بیاید صحیح نیست آن وکالت و اگر منجز کند و معلق بشرط نسازد وکالت را و شرط کند تاخیر تصرف جائز است مانند اینکه بگوید که وکیل کردیم ترا در خریدن فلان خانه اما باید بخری آنرا بعد از این بدو ماه جائز است و اگر وکیل کند کسی را برای خریدن غلامی باید که آن غلام را وصف کند تا فریب و خدعه نشود و اگر وکیل کند او را برای خریدن غلام از هر نحو و هر صفت که باشد نزد بعضی فقها صحیح نیست و اوجه اینست که جائز است و وکالت عقدیست که جائز است از طرف موکل و وکیل هر دو پس وکیل را میرسد که

معزول سازد و خود را از وکالت خواه موکل حاضر باشد یا غائب و موکل را هم میرسد که معزول کند وکیل را بشرطی که خبر کند او را
بعزل و اگر او را اخبار نکند معزول نمیشود آن وکیل بعزل موکل و بعضی فقها گفته اند که اگر متعذر باشد اعلام وکیل پس شاهد
بگیرد موکل برای عزل وکیل درینصورت معزول میشود بعزل و اشتهاد و قول اول اظهر است و اگر تصرف کند وکیل پیش از
معلوم کردن عزل خود جاری میشود تصرف او بر موکل و رد نمیتواند کرد آنرا و اگر وکیل کند شخصی را برای گرفتن قصاص و بعد
از آن عزل کند او را و او قصاص کرده باشد پیش از علم بعزل وکالت قصاص او بجا شد و باطل میشود وکالت بموت هر یک
از وکیل یا موکل و بجنون و بیهوشی از هر کدام که باشد و باطل میشود وکالت وکیل بسبب وقوع حجر بر موکل یعنی هرگاه موکل محجور
علیه از تصرف در چیزی شود وکیل او هم تصرف در آن نمیتواند کرد و باطل نمیشود وکالت بسبب بخواب رفتن هر چند در زمان طولانی
باشد و باطل میشود وکالت بسبب تلف شدن چیزی که وکالت متعلق بآن باشد مانند مردن غلامی که وکیل برای فروختن
شده باشد و مردن زنی که وکیل برای طلاق او بود و همچنین هرگاه بعمل آرد کار وکیل را موکل بنفس خود و عبارت عزل
آنست که موکل بوکیل بگوید که معزول ساختم ترا یا زائل کردم نیابت ترا یا فسخ وکالت تو کردم یا باطل کردم و شکستم وکالت
ترا و آنچه در حکم این عبارت باشد و مانند اینکه منع کند وکیل را از کردن آن کار و هرگاه کسی را وکیل کند برای خریدن
متاعی و مطلق گذارد آن ابتیاع را اقتضای آن کند که وکیل بخرد آن متاع را بقیمت مثل آن بنقدی که رائج بود
در آن بلد حالاً نه بمیعاد مدتی و صحیح را نه معیوب را و اگر مخالفت کند وکیل و موافق آن بعمل نیاورد صحیح نیست ابتیاع مذکور
و موقوف میماند بر اجازت موکل و اگر بفروشد وکیل متاعی را بقیمتی پس انکار کند مالک اجازت فروختن آن متاع را
بآن قیمت قول قول موکل است با قسم او و بعد از قسم آن عین مال مبیع را واپس میگیرند از مشتری اگر باقی باشد و مثل
آن میگیرند یا قیمت وقت بیع اگر تلف شده باشد و بعضی فقها گفته اند که الزام میکنند بر دلال که آنچه مالک بر آن قسم خورده
تمام بدهد و این قول بعید است و اگر اتفاق کنند مشتری و وکیل بر قیمت و هر دو ادعا کنند که اذن مالک بر همان قیمت بوده و وکیل آن متاع را
بمشتری بدهد پس تلف شود در دست مشتری میرسد موکل را که بعد از قسم نقصان از وکیل بگیرد یا از مشتری ولیکن اگر بگیرد از مشتری تاوان
میگیرد مشتری از وکیل زیرا که او تصدیق وکیل نموده در اذن موکل و اگر بگیرد نقصان از وکیل او میگیرد از مشتری آنچه اقل باشد از قیمت
آن متاع و غرامتی که کشیده باشد یعنی اگر قیمت متاع اقل باشد آنرا بگیرد و اگر غرامتی که کشیده اقل بود همان را بگیرد از مشتری
و هرگاه موکل اذن در بیع دهد و مقید نکند اذن مذکور را بقیدی اقتضا کند اذن مذکور تسلیم مبیع را بمشتری زیرا که تسلیم مبیع از
واجبات بیع است و همچنین اطلاق وکالت در خریدن متاع مقتضی تسلیم ثمن مبیع است به بائع آن متاع ولیکن اذن دادن
بکسی در فروختن متاع مقتضی اذن او در قبض ثمن نیست زیرا که گاه باشد که اعتماد بقبض ثمن آن بر بائع نباشد و وکیل را

میرسد که متاعی اگر برای موکل بخرد و در آن عیبی ظاهر شود واپس بدهد آنرا زیرا که صلاح موکل در آنست خواه موکل حاضر باشد یا غائب بود و اگر موکل منع کند او را از رد با وجود ظهور عیب جائز نیست که مخالفت او کند

فصل دویم در چیزهایی است که صحیح نیست در آن نیابت و وکالت اما آنچه در آن نیابت نمیباشد پس ضابطه آن اینست که شارع خواسته باشد ایقاع آن را از مکلف که خود بعمل آرد مانند طهارت با وجود قدرت هر چند در بعضی افعال آن مانند شستن اعضا نیابت هم جائز است هنگام ضرورت و همچنین نماز واجبی مادام که او می زنده باشد و روزه و اعتکاف و حج واجب با وجود قدرت و قسمها و نذرها و در غصب هم نیابت معنی ندارد بلکه هر که غصب حق دیگری نموده او غاصب است و اگر بگوید که بنیابت دیگری این کردم مسموع نیست و نوبت قرار دادن در خوابیدن نزد زوجات در آن هم نیابت جائز نیست زیرا که این کار متضمن استمتاع از زوجات است که مخصوص زوج و همچنین در ظهار و لعان و قضاء عده و جنایتی که بر کسی کند و لقطه که از راه بر دارد یا هیمه و علف که از جنگل و صحرا فراهم آورد مترجم گوید که مالک هیمه جنگل و علف صحرا نمیشود کسی مگر بحیازت آن و هر که حیازت کند حق او میشود نه حق موکل او و همچنین در اقامت شهادت نمودن که در جمیع امور مذکوره نیابت جائز نیست و باید که بنفس خود مباشر آن شود مگر اینکه شهادت بدهد بر آنکه فلان و فلان ادای شهادت بر این مدعا نموده اند و این در حقیقت نیابت در اقامت شهادت نیست بلکه شهادت است بر حصول اقامت شهادت اما آنچه در آن نیابت جائز است پس قاعده کلی آن اینست که آنچه وسیله حصول غرضی باشد که آن غرض مخصوص مباشر آن کار نباشد مانند بیع و قبض ثمن مبیع و رهن کردن چیزی و صلح نمودن و حواله و ضمان و شرکت و وکالت و عاریه گرفتن که در امثال این امور نیابت جائز است و همچنین جائز است نائب مقرر کردن در گرفتن چیزی بطریق شفعه و امانت سپردن بکسی یا گرفتن آن و ابرا نمودن و تقسیم صدقات در میان مستحقین و عقد نکاح و معین نمودن مهر زنان و خلع و طلاق و تحصیل قصاص و قبض دیتها و در جهاد در بعض صور و در اجرای حدود مطلقا خواه حدود آدمیان باشد مانند حد دزدی و حد قذف و خواه حدود الهی بود مانند حد زنا و حد شرب خمر بعد از ثبوت آنها نزد حاکم شرع و در اثبات حدود آدمیان وکیل شدن از طرف حاکم جائز است اما در اثبات حدود الهی پس بنیابت جائز نیست زیرا که حدود الهی مبنی بر تخفیف است بمجرد شبهه ساقط میشود هر چند آن شبهه ضعیف باشد و توکیل مبنی بر غلظت و تشدد است و نیز جائز است وکیل کردن در عقد سبق و رمایت که در جای خود مذکور خواهد شد و در آزاد کردن بنده و مکاتب ساختن او و تدبیر او و در دعاوی و اثبات حجتها و حقوق و اگر وکیل کند کسی را بر قلیل و کثیر بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که در آن شبهه وقوع در ضرر است و بعضی دیگر میگویند که جائز است و ضرر دفع میشود باعتبار مصلحت که در وکالت شرط است که خلاف مصلحت موکل بعمل نیاورد و این کلام از موضع مفروض زیرا که

فرض کردیم توکیل بهر قلیل و کثیر و آن شامل هر چیز است مانند عتق ممالیک و تطلیق و بخشیدن املاک وغیر آنچه موجب ضرر بود
و تخصیص مصلحت منافی عموم ست که مفروض شد بلی و اگر وکیل کند کسی را بر کل یملک صحیح است زیرا که آن مشروط بمصلحت
است **فصل سیوم** در موکل است و معتبر است در او بلوغ و عقل و اینکه جائز التصرف بود در آنچه او را وکیل کرده باشد
از چیزیکه نیابت در ان صحیح باشد پس صحیح نیست وکالت طفل نابالغ خواه صاحب تمیز باشد یا نه باشد و اگر ده ساله بود جائز
است که وکیل کند در امور یکه او را التصرف میرسد در ان امور مانند وصیت و صدقه و طلاق بروایتی و همچنین جائز است
که وکیل شود در آن امور از طرف دیگری و صحیح نیست وکالت دیوانه و اگر وکیل را جنون عارض شود بعد از تقرر وکالت
باطل میشود وکالت او و عبد مکاتب را میرسد که وکیل کند زیرا که او مالک تصرف است در اکتساب خود و عبد خالص
بدون اجازت آقا وکیل نمیتواند کرد و اگر وکیل کند آن عبد ماذون را شخصی جهت خریدن نفس خود از پیش آقا برای
آن شخص صحیح است و درینصورت همان عبد اگر از طرف آقا هم وکیل بیع شود باذن او و نفس خود را از طرف آقای او
برای آقای دویم بخرد آن نیز جائز است در میان بایع و مشتری تغایر اعتباری کافی است درین مثال و نمیرسد
وکیل را که از طرف خود وکیل دیگر مقرر کند برای کار موکل مگر باذن او و غلام ماذون در تجارت را جائز است که وکیل کند
در امور یکه تاجران در ان امور وکیل میکرده باشند زیرا که در صورت اذن مولی در تجارت مانند ماذون در توکیل مذکور هم هست
و جائز نیست که در غیر امور مذکوره دیگری را وکیل کند چه آن موقوف است بر اذن صریح از آقای خود و جائز است غلام را
که وکیل کند دیگری را برای امور یکه تصرف در ان امور موقوف بر اجازت مولی نباشد و نیابت در ان جائز بود مانند طلاق
خود و محجور علیه را هم جائز است که وکیل کند در کارهای که جائز التصرف بود در آنها مانند طلاق و خلع و آنچه مشابه بآن باشد
و کسیکه احرام بسته باشد جائز نیست که وکیل کند در کارهائیکه بر محرم حرام بود مانند عقد نکاح و ابتیاع شکار و پدر و جد پدری را
جائز است که از طرف طفل صغیر وکیلی مقرر کنند و صحیح است که وکیل شود کسی برای طلاق دادن زن زن دیگری که غائب
بود باجازت شوهرش باتفاق جمیع فقها و وکیل شدن از قبل شوهر حاضر هم علی الاظهر و اگر بگوید موکل بوکیل خود که بکن هر چه
خواهی این عبارت دلالت میکند بر اجازت وکیل مقرر کردن از طرف موکل زیرا که مسلط کرده او را بر هر چه خواهد
و مستحب است که وکیل بصیرت تمام داشته باشد در ان کار که وکیل کرده باشد او را و دانا باشد بزبانیکه محاوره و گفتگو میشده
باشد بآن زبان و واجب است حاکم را که از جانب سفها وکیل برای دعوی حقوق مقرر کند و مکروه است مردم صاحب مروت
را که خود منازعه کنند در تحصیل حقوق **فصل چهارم** در وکیل است معتبر است در وکیل بلوغ و کمال عقل هر چند کافر
یا فاسق یا مرتد بود و اگر مسلمان مرتد شود وکالت او باطل نمیشود زیرا که ارتداد مانع اجرای وکالت نیست منافی بقای آن

چرا باشد و هر کاری که جائز بود که متولی آن کار شود برای خود بنفس خود بنیابت دیگر هم در ان کار صحیح باشد جائز است که در آن
دیگری وکیل شود پس صحیح است که شخصی وکیل محجور علیه شود که او را حجر یعنی منع تصرف در مال کرده باشند بسبب اسراف
یا تفلیس زیرا که آنها خود متولی بعض امور خود میتوانند شد پس صحیح است که وکیل آنها هم متولی آن امور شود و صحیح نیست
که وکیل محرم شود در کارهای که بر محرم حرام بود مانند خریدن جانور شکاری و نگاهداشتن آن و ایقاع عقد نکاح و جائز است
که وکیل شود زن برای طلاق زن دیگر از جانب شوهر او و آیا صحیح است که وکیل شود از طرف شوهر در ایقاع طلاق خود
بعضی فقها گفته اند که جائز نیست و بعضی دیگر میگویند که جائز است در ان تردد است و اصح آنست که جائز نیست زیرا که مطلق
و مطلقه میباید متغایر یکدیگر باشند و وجه تردد اینست که تغایر اعتباری شاید کافی باشد چنانچه در بسیاری از عقود کفایت میکند
و صحیح است وکالت زن در عقد نکاح زیرا که عبارت زن در ایقاع عقد نکاح نزد معتبر است و جائز است وکالت غلام
هرگاه آقای او اجازت دهد او را و جائز است که وکیل کند غلام خود را آقای او در آزاد کردن خودش از عبودیت و شرط نیست
عدالت ولی در ایقاع عقد نکاح صبی و نه عدالت وکیل نکاح در ایقاع نکاح و جائز نیست که وکیل شود کافر ذمی از طرف
کافر ذمی برای دعوی که بر مسلمان داشته باشد و نه از طرف مسلمان بقول مشهور و آیا وکیل می تواند شد مسلمان از طرف
ذمی بر مسلمان در ان تردد است و وجه اینست که جائز است با کراهت و جائز است که کافر ذمی وکیل شود بر ذمی و وکیل
اقتصار میکند در تصرف امور موکل بر همان قدر که اجازت یافته باشد در ان از موکل و آنچه بشهادت عادت معلوم شده
باشد که در آنهم ماذون است پس اگر موکل امر کند وکیل را که بفروشد این متاع را بیک دینار بنسیه و او بفروشد بدو دینار
نقد صحیح است و اگر بیک دینار نقد هم بفروشد صحیح است مگر آنکه در آنجا غرضی باشد موکل را که بجهت آن نسیه بیک دینار فروختن
بهتر داند اما اگر امر کند او را بفروختن بنقد و او بنسیه بفروشد صحیح نیست هر چند بقیمت زیاده از آنچه موکل گفته بفروشد زیرا که غرضها
میباشد در فروختن به نقد و اگر امر کند وکیل را بفروختن متاع در بازاری مخصوص و او بفروشد آنرا در غیر آن بازار
بهمان قیمت که موکل گفته یا بقیمت مثل بفروشد در صورت عدم تعیین قیمت از موکل صحیح است بیع مذکور زیرا که غرض از بیع
تحصیل قیمت است اما اگر بگوید که بفروش این متاع را بفلان و او بفروشد بدیگری صحیح نیست هر چند قیمت مضاعف
بدهد زیرا که در خرید آن اغراض متفاوت میباشد و همچنین اورا امر کرده باشد که بخرد متاع را بعین المال و او بخرد بنقد
یا بخرد بقرض و او بخرد بعین المال صحیح نیست زیرا که این متصرفیست بدون اجازت و در تصرفات مقاصد مختلف میباشد
و در این صورت موقوف بر اجازت موکل است و هرگاه بخرد متاعی را وکیل واقع میشود خرید از طرف موکل و آن متاع
داخل در ملک وکیل نمیشود زیرا که اگر ملک شود لازم می آید که اگر پدر یا پسر خود را برای موکل بخرد آزاد شوند آنها چنانچه

اگرچه موکل یا پسر او در اجزا آزاد میشود و اگر وکیل کند مسلمانی ذمی را برای خریدن خمر صحیح نیست هرچند ذمی که اگر برای خود بخرد مالک
آن میشود و برای مسلمان نمیتواند خرید زیرا که مسلمان مالک خمر نمیشود و در هر موضعیکه خریدن وکیل برای موکل باطل باشد
پس اگر وکیل در وقت عقد بیع نام موکل گرفته و گفته که برای فلان میخرم بوکالت او این بیع برای موکل هم واقع نمیشود
و برای وکیل هم زیرا که در عقد بیع نام موکل مذکور کرده و اگر نام موکل نگرفته بحسب ظاهر حکم میکنند بآنکه برای خود خریده هرچند
در دل قصد موکل کرده باشد زیرا که امور باطن را کسی چه داند و همچنین اگر موکل انکار وکالت وکیل کند و وکیل در وقت عقد بیع
نام موکل نگرفته باشد و لیکن اگر وکیل دروغ گفته باشد پس بیع ملک وکیل است بحسب ظاهر و بحسب باطن هر دو و اگر راست
گفته باشد در باطن خرید برای موکل واقع شده و طریق خلاصی درچنین صورتی که احتمال کذب موکل بوده باشد اینست
که موکل بگوید که اگر این بیع ملک منست آنرا بوکیل فروختم درینصورت بیشک مال وکیل میشود ظاهرا و باطنا و این کلام
تعلیق بیع بشرط نیست که باطل بود زیرا که تعلیق بشرطیکه مبطل تحقق بیع آنست که نزد بائع و مشتری محقق نباشد وقوع و عدم
وقوع آن مثلا بگوید که اگر زید از سفر برگردد این خانه را بتو فروختم و در صورت مفروض موکل عالم بحقیقت حال آن بیع که
ملک اوست یا نیست و این مانند اینست که شخصی انکار زوجیت زنی کند و بگوید که اگر این زن منست پس آن طالق است
چه بیقین میداند حقیقت حال را و شکی در وقوع یا عدم وقوع شرط مذکور ندارد پس طلاق واقع میشود با وجود تعلیق بچنین
شرطی و در صورت مذکور هرگاه موکل انکار وکالت کند و بعبارت مرقوم بیع آن متاع بوکیل ننماید جائز است که عوض قیمت آن
متاع که ببائع داده از جانب موکل از قیمت اول ازان حاصل شود بموکل بدهد و اگر کم شود از مال موکل بگیرد و بطریق
تقاص حق اگر تواند میگیرد زیرا که از انکار موکل مبطل بیع در باطن از ملکیت او بیرون نمیرود و بملک وکیل تعلق نمیگیرد
و اگر وکیل کند شخصی برای امور خود دو کس را پس اگر شرط کند که باجتماع کار کنند جائز نیست هیچ کدام را که به تنهای تصرف
در مال موکل کنند و همچنین اگر مطلق گذارد و شرط اجتماع و عدم اجتماع نکند و اگر یکی ازان دو وکیل بمیرد وکالت دیگری
هم باطل میشود و حاکم را نمیرسد که بدل متوفی امینی از طرف خود ضم کند اما اگر شرط کند موکل که هر کدام از هر دو وکیل به
تنهای هم تصرف در مال او میکرده باشند جائز است هر کدام را که بی صلاح دیگری تصرف در مال موکل کنند و اگر وکیل
کند زن خود را یا غلام دیگری را باجازت آقای او و بعد ازان زن را مطلقه کند یا غلام آزاد شود وکالت آنها باطل
نمیشود اما اگر اجازت دهد غلام خود را در تصرف در مال خود و بعد ازان آزاد کند آن غلام را باطل میشود اذن تصرف
زیرا که حکم وکالت ندارد بلکه اذنی است تابع ملکیت غلام و اگر شخصی وکیل کند کسی را در اثبات حق خود که بر دیگرے
داشته باشد آنکس قبض آن حق از مدعی علیه نمیتواند کرد از جانب موکل زیرا که گاهی وکیل خصومت میکنند کسی را که امینے

ازاو نباشد بر مال و همچنین اگر شخصی را وکیل کند برای قبض مال از پیش دیگری و او انکار آن مال کند وکیل قبض بوکالت
مذکور متولی نزاع و خصومت نمیشود زیرا که ممکن است موکل راضی بخصومت او نباشد **فرع** اگر کسی بگوید که وکیل کردم ترا در قبض
حق خود از فلان شخص و مدیون بمیرد و نمیرسد وکیل را که از ورثه او طلب کند اما اگر بگوید که وکیل کردم ترا در قبض حقی که از من
بر ذمه فلانست میرسد او را که اگر مدیون بمیرد از ورثه طلب کند و اگر وکیل کند شخصی را برای بیعی که فاسد باشد وکیل بدل
فاسد متصدی بیع صحیح نمیتواند شد یا اگر وکیل کند برای خریدن متاعی عیب دار نمیتواند که بدل آن جنس جیدی بخرد بل از
همان متاع بخرد و اگر از کسی دینی بر ذمه دیگری باشد و او را وکیل کند برای اینکه از همان دین جهت او متاعی بخرد جایز است
و بری الذمه میشود مدیون هر گاه قیمت ببایع آن متاع بدهد **فصل پنجم** در بیان آنچه بآن وکالت ثابت میشود حکم نمیکنند
بوکالت بمجرد دعوی وکیل و نه موافقت مدیون با او مادام که بینه نباشد و آن دو شاهد عدلست و ثابت نمیشود وکالت بشهادت
زنان و نه بشهادت یک مرد و دو زن و نه بیک شاهد و قسم بقول مشهور و اگر یک شاهد شهادت بدهد بوقوع وکالت در تاریخی و شاهد
دیگر در تاریخ دیگر قبول میکنند شهادت هر دو را برای اینکه گاهی اجتماع جمیع شهود در یک موضع متعسر میباشد و شهود بتفریق متحمل
شهادت میشوند و همچنین اگر یک شاهد شهادت بگوید که این را وکیل کرده بزبان فارسی و دیگری بگوید که بزبان عربی زیرا که هر دو
عبارت اشاره بیک معنی است و اگر اختلاف کنند در صیغه عقد و یکی بگوید که موکل گفته که وکیل کردم ترا و دیگری بگوید
که او گفته که نائب کردم ترا قبول نمیکنند شهادت آنها را زیرا که آن شهادتست بر دو عقد مختلف و بر هیچ کدام دو شاهد شهادت
نداده‌اند و در آن تردد است زیرا که مرجع این دو شهادت بسوی آنست که در دو وقت این دو صیغه گفته باشد و ادا معنی واحد
بدو عبارت تعبیر نموده پس منافاتی ندارد اما اگر شاهدی نقل عبارات موکل نکند و مضمون آنرا بدون عبارت شهادت
بدهند جایز است و هر گاه حاکم عالم بوکالت باشد حکم بعلم خود بکند **تفریع** اگر شخصی دعوی وکالت کند از طرف غایبی در قبض
مالی از پیش غریمی یعنی مشغول الذمه پس اگر انکار کند آن شخص وکالت او را تکلیف بینه میکنند مدعی وکالت را که اثبات
وکالت خود بکند و اگر عاجز آید قسم بآن غریم نمیدهند زیرا که تکلیف قسم در صورتی میکنند که اگر نکول از قسم کند برو لازم
شود از او و درینصورت با وجود تصدیق هم لازم نیست ادای آن مال بوکیل غیر ثابت الوکالت بلکه بموکل باید بدهد و اگر
غریم تصدیق وکالت او کند پس اگر آن مال عینی باشد یعنی متاعی معین بود امر نمیکنند او را که تسلیم آن عین کند بمدعی
وکالت بدون اثبات به بینه و اگر بدهد بادو مالک آنرا میرسد که در صورت انکار وکالت باز خواست آن متاع کند از
هر کدام که خواهد ازین دو و اگر تلف شود مختار است خواه از مدعی وکالت طلب کند که آن متاع را گرفته و پیش از تلف
شده یا از غریم بطلبد و از هر کدام که بگیرد او را نمیرسد که از آن دیگر طلب تاوان کند زیرا که غریم تصدیق وکالت او نموده

واو هم بادعای وکالت متصرف شده پس باقرار هر دو مالک غاصب است و چیزیکه از کسی غصب گرفته باشد مغصوب منه
تکلیف تدارک آن بدیگری بوجه شرعی نمیتوانند نمود و همین حکم است درینصورت آن حق عین المال نباشد بلکه دینی باشد
بر ذمه غریم و دران تردد است ولیکن درصورتیکه دین را بمدعی وکالت بدهد و تصدیق وکالت او کند نمیرسد مالک منکر وکالت
را که مطالبه آن مال از وکیل کند زیرا که وکیل عین المال مالک نگرفته و دین مالک بر ذمه غریم بری الذمه نمیشود مگر آنکه
بمالک بدهد یا بوکیل او و آنچه مدعی وکالت گرفته مال مالک نشد زیرا که نه باو داده و نه بوکیل او بلکه باجنبی مدعی وکالت
بدروغ داده پس تاوان بر ذمه غریم است و او را میرسد که اگر عین المال پیش وکیل مذکور باشد از او انتزاع کند
و همچنین اگر از راه بی پروای تلف کرده باشد و اگر تفریطا تلف شده باشد تاوان ندارد و در هر موضعیکه لازم میشود غریم را
تسلیم در صورت اقرار لازم است و او را که قسم بخورد اگر انکار نکند **فصل ششم** در لواحق است و در آن چند مسئله
است **اول** آنکه وکیل امین است ضامن نمیشود مالی را که در دست او تلف شود مگر در صورت تعدی و تفریط **دویم**
هرگاه اجازت بدهد وکیل خود را که وکیل برای کار ها مقرر کند پس اگر وکیل دیگر مقرر کند برای موکل درینصورت
این هر دو وکیل آن موکل اند و باطل میشود وکالت هر دو بموت آن موکل و باطل نمیشود بمرگ یکی از آن دو و نه بمعزول
ساختن یکی دیگری را اگر او را وکیل نفس خود میرسد او را که عزل کند وکیل دویم را پس اگر بمیرد موکل باطل میشود
وکالت هر دو و همچنین اگر وکیل اول بمیرد هم وکالت هر دو برطرف میشود **سیوم** واجبست بر وکیل که آنچه در دست او است
بموکل بدهد هرگاه طلب کند از او و عذری شرعی در امهال نداشته باشد پس اگر امتناع کند از تسلیم آن بدون عذر ضامن
میشود و اگر عذری داشته باشد ضامن نیست و اگر عذر برطرف شود و تاخیر در تسلیم کند باز ضامن میشود و اگر وکیل بعد از
دعوی کند که مال تلف شده بود پیش از امتناع از تسلیم یا دعوی کند که پیش از طلبیدن امتناع را رد کردم موکل بعضی
فقها گفته اند که دعوی او مقبول نیست هر چند بینه داشته باشد و وجه اینست که قبول کرده میشود **چهارم** نزد هر کس مالی
از غیر باشد یا بر ذمه او دینی بود میرسد او را که مضایقه کند در دادن تا صاحب حق شهود برای قبض آن مال شاهد بیارد خواه
قول او مقبول باشد در رد مانند امین یا مقبول نباشد بدون بینه مانند مقروض زیرا که ثانی الحال بمنازعه نکشد که محتاج
تدارک دوباره یا قسم شود و بعضی فقها تفصیل داده اند و گفته اند که اگر مقبول القول باشد و محتاج بینه نباشد جائز
نیست که تسلیم موقوف بر اشهاد بگذارد و اگر محتاج بشهود دین جائز است که امتناع کند از تسلیم بدون شهود و قول او
اشبه است **پنجم** کسیکه وکیل باشد برای امانت گذاشتن متاعی نزد کسی اگر امانت گذارد آن متاع را و شاهد بر آن نگیرد
ضامن تاوان آن نیست و اگر وکیل باشد در قضای دین و قبض و این بدهد و شاهد بگیرد و ضامنست و درین قول

تردد است **ششم** هرگاه تعدی وتفریط کند وکیل در مال موکل ضامن آن مال میشود و باطل نمیشود وکالت او زیراکه منافاتی نیست درمیان ضامن بودن وتصرف کردن در مال واگر بفروشد متاعی را که دران تفریط وتعدی نموده وتسلیم آن کند بمشتری از ضمان بر می آید زیراکه این تسلیم باجازت است پس در حکم قبض مالک خواهد بود **هفتم** هرگاه باجازت بدهد موکل وکیل خود را در فروختن مال از جانب موکل بخود پس وکیل بفروشد آنرا بخود و بخرد برای خود جائز است و دران تردد است و همین حکم است در نکاح هم که وکیل نکاح موکله خود را به تزویج خود بدهد و متولی طرفین عقد شود باجازت موکله مترجم گوید سبب تردد اتحاد موجب و قابل است که نزد بعضی جائز نیست و اقوی کفایت تغایر اعتباری درین مسئله است واگر موکل اجازت بفروخت مطلقا بوکیل بدهد یا موکل اجازت نکاح مطلقا بدهد بوکیل خود و وکیل امتناع را برای خود بخرد یا موکله خود را در نکاح خود در آورد دراین مسئله اقوی عدم جواز است **فصل هفتم** در احکام تنازع است و دران چند مسئله است **اول** هرگاه اختلاف کنند در وکالت قول قول منکر است زیراکه اصل عدم است واگر اختلاف کنند در تلف مال قول قول وکیل است زیراکه او امین است و تکلیف بینه باو نمیکنند زیراکه گاهی متعذر میباشد شاهد گرفتن بر تلف مالی پس قناعت نمیکنند بر قول وکیل تا التزام امری که غالبا متعذر باشد لازم نیاید واگر اختلاف کنند در تفریط مال پس قول قول منکر تفریط است زیراکه پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده والبینة علی من انکر **دویم** هرگاه اختلاف کنند در تسلیم مال بموکل پس اگر وکالت باجرت بود وکیل را تکلیف بینه میکنند در تسلیم مال بموکل زیراکه او مدعی است واگر تبرعا بی اجرت وکیل شده باشد بعضی فقها گفته اند که قول قول اوست چنانچه در امانت گذاشتن متاعی نزد کسی قول قول مستودع است و این قول مشهور است درمیان فقها و بعضی گفته اند که قول قول مالک است و آن اشبه است اما وصی پس اگر یتیم بعد از بلوغ دعوی عدم انفاق کند برو قول قول وصی است زیراکه بر انفاق شاهد گرفتن و بدون شاهد نفقه اطفال ندادن متعذر است واگر در تسلیم مال منازعه شود و یتیم بر وصی دعوی وصول مال کند بعد از بلوغ قول قول یتیم است و همین است حکم ولی هم مانند پدر و جد پدری و حاکم شرع و امین او با یتیم هرگاه منکر قبض مال شود در وقت بلوغ و رشد و همین حکم است در شریک و مضارب و هر که در دست او حیوان گم شده و مال دیگری بیاید و یا مالکش منکر شود قول قول مالک است **سیوم** هرگاه وکیل ادعای تصرف کند در مال موکل مانند اینکه بگوید که مال موکل را فروختم و قبض کردم و موکل انکار کند قول قول وکیل است نزد بعضی فقها زیراکه ادعا میکند امری راکه میرسد او را بالفعل آوردن آن واگر بگوئیم که قول قول موکل است هم ممکن است زیراکه اصل عدم فعل است ولیکن قول اول اشبه است زیراکه وکیل امین است **چهارم** هرگاه بخرد شخصی متاعی را و ادعا کند که وکیل شخص دیگر است و او انکار وکالت کند قول قول اوست باقسم و بعد از ان حکم میکنند بر مشتری که قیمت آن را بدهد خواه بعین مال بخرد یا در ذمه خود بخرد مگر آنکه در هنگام عقد نام او مذکور کرده باشد که برای فلان میخرم درینصورت بائع عین مال خود میگیرد واگر

بگوید وکیل که خریدم این متاع را برای تو و موکل انکار کند یا اینکه موکل گوید که خریدی برای من و وکیل انکار کند و بگوید که برای
خود خریدم قول قول وکیل است زیرا که او بهتر میداند نیت خود را پنجم هرگاه تزویج کند شخصی برای دیگری زنی را بوکالت و بعد از آن
موکل انکار توکیل کند و بینه نباشد قول قول موکل است با قسم او و لازم است وکیل را که تمام مهر آن زن بدهد زیرا که مهر
لازم میشود بمجرد عقد و نصف ساقط میشود بسبب طلاق قبل الدخول و در تضییع و تفویت آن بفعل وکیل شد که شاهد نگرفت
در توکیل و تقصیر کرد پس ضمان مهر تعلق باو میگیرد و در روایت واقع شده که بر وکیل نصف مهر است و بعضی فقها گفته اند
که در اینصورت حکم ببطلان عقد باید کرد بحسب ظاهر شرع هرچند در واقع عقد متحقق شده باشد و موکل قسم دروغ خورده و اگر موکل
بداند که وکیل راست گفته واجب است بر او که طلاق بدهد آن زن را و نصف مهر هم بفرستد باو زیرا که بقسم او عقد فسخ تزویج نمیشود و این
قول اقویست و شراح گفته اند که اگر زن عالم نباشد بصدق و کذب وکیل و موکل قسم بخورد که او را وکیل عقد نکاح نکرده بود
آن زن میتواند تزویج با دیگری کند و اگر عالم باشد بصدق وکیل در انصورت بدون تحقق طلاق تزویج نمیتواند کرد ششم هرگاه
وکیل کند کسی را در خریدن بنده پس بخرد آن بنده را بصد دینار و موکل بگوید که بهشتاد خریده قول قول وکیل است زیرا که
او را امین ساخته و اگر گوییم که قول قول موکل است اشبه خواهد بود زیرا که تاوان بر اوست هفتم هرگاه بخرد متاعی را برای
موکل خود بایع مختار است خواه طلب قیمت آن متاع از وکیل کند یا از موکل و وجه آنست که مطالبه از موکل کند در صورتیکه
عالم بوکالت باشد و از وکیل کند اگر جاهل باشد بآن هشتم هرگاه مطالبه کند وکیل حق موکل را از دیگری پس بگوید آنکه بر ذمه
او حق موکل باشد که تو سزاوار مطالبه نیستی التفات نمیکنند بقول او زیرا که تکذیب بینه وکالت نموده و اگر بگوید که موکل ترا عزل
نموده برای موکل بر وکیل قسم راجع نمیشود مگر آنکه دعوی کند بر وکیل که تو هم علم بعزل داری در ینصورت قسم نفی العلم
باو میرسد و همچنین اگر ادعا کند غریم که موکل ابرای ذمه او نموده نهم شهادت وکیل برای نفع موکل مقبول است در غیر امور
متعلقه بوکالت او و اگر وکیل معزول شود در جمیع امور موکلش مقبول است مادامیکه در هنگام بحالی وکالت اقامت شهادت
و شروع منازعه در ان امر نکرده باشد دهم اگر وکیل کند شخصی را برای قبض دین خود از غریمی پس اقرار کند وکیل بقبض
آن دین و غریم هم تصدیق وکیل کند و موکل انکار کند قول قول موکل است و در ان تردد است اما اگر او را امر کند
بفروختن متاعی و او بفروشد آن متاع را و بدهد آنرا بمشتری و قبض ثمن آن کند و تلف شود آن ثمن نزد وکیل بدون
تفریط و اقرار کند وکیل بقبض ثمن و تصدیق او کند مشتری و انکار کند موکل پس قول قول وکیل است زیرا که دعوی
در اینجا بر وکیل است که امین است شرعاً چه او تسلیم مبیع بمشتری کرد و تسلیم ثمن بموکل نکرد پس گویا دعوی میکند موکل چیزی را
که موجب ضمان وکیل است و وکیل انکار آن میکند و در مسئله سابق دعوی بر غریم است و درین فرق بحث است زیرا که

و در هر دو مسئله در حقیقت نزاع در تصرف وکیل است و باید قول قول او باشد در هر دو نزاع کما لا یخفی و اگر ظاهر شود در بیع عیبی رد میکند مشتری آنرا بر وکیل نه بر موکل زیرا که ثابت نیست که وکیل قیمت آن بموکل رسانیده باشد و اگر بگوییم که موکل رد کند اشبه است زیرا که وکیل بیع آن متاع از قبل موکل نموده و در حقیقت بائع موکل است و بظهور عیب که رد متاع شود ثمن را مشتری از موکل بطلبد و عدم علم بوصول ثمن بموکل یا علم باذن دخلی درین مسئله ندارد و بسبب عدم مطالبه از موکل نمی تواند شد هرگاه مشتری علم بوکالت داشته باشد

کتاب وقفها و صدقات

وکلام در عقد وقف و شرائط و لواحق آنست **اول** وقف عقدیست که ثمرٔ آن محبوس گردانیدن اصل است و واگذاشتن منفعت و لفظ صریح دران اینست که بگوید وقف کردم آنرا و سوای این لفظی صریح نیست اما اگر بگوید که حرام گردانیدم اینرا یا تصدق کردم آنرا پس آنرا حمل بر معنی وقف نمیتوان کرد بدون انضمام قرینه مانند اینکه بگوید موبدا یا دائما زیرا که سوای قرینه احتمال غیر معنی وقف هم دارد و اگر بهمین الفاظ بدون انضمام قرینه قصد معنی وقف کند و امیگذارند او را بنیت خودش پس اگر اقرار کند که با مثال این الفاظ قصد معنی وقف کردم حکم میکنند بر او بوقف آن مال بظاهر اقرارش و اگر بگوید که حبس و سبلت یعنی محبوس ساختم آنرا و سبیل کردم بعضی فقها گفته اند که وقف میشود هر چند که سوای قرینه باشد زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که حبس الاصل و سبل الثمرة یعنی محبوس ساز اصل را و سبیل گردان یعنی رها کن منفعت آنرا و بعضی دیگر میگویند که وقف نمیشود مگر بانضمام قرینه زیرا که این کلام متعارفی نیست که مشهور باشد که بدون قید از ان معنی وقف مستفاد شود و این قول اشبه است و لازم نمیشود وقف مگر باینکه در قبض تصرف موقوف علیه بدهد آن موقوف را اگر آن موقوف علیه معین باشد و الا بدست متولی بدهد و هرگاه تمام شود وقف دیگر لازم میشود که جائز نیست برگشتن ازان در صورتیکه در زمان صحت واقع شود اما اگر وقف کند ملکی را در مرض الموت پس اگر ورثه اجازت دهند جاری میشود و الا معتبر از ثلث مال است یعنی اگر کم از ثلث ترکه آنقدر ثلث بود جاری میشود حکم وقف دران و اگر زیاده ازان باشد بقدر ثلث وقف میشود و تتمه تعلق بورثه میگیرد چنانچه در بخشش مال و کم کردن قیمت مبیع بطریق رعایت بمشتری در مرض الموت را همین حکم است بعضی فقها میگویند که جاری میشود از اصل مال یعنی آنچه بعد از وقف بماند آنرا ورثه میگیرند و قول اول اشبه است و اگر وقف کند ملکی را و آزاد کند غلامی را و بفروشد متاعی را به تخفیف قیمت آن در مرض الموت و ورثه بآن اجازت ندهند پس اگر تمام امور مذکوره از ثلث مال او بر آید صحیح است از همه و اگر وفا نکند ثلث مال بآن ابتدا میکنند بآنچه

اول کرده وبعد از ان دویم وبعد از ان سیوم تا آنکه بقدر ثلث مال مریض برسد ودر انچه بعد از اتمام ثلث باقی مانده وصیت
باطل است وهمین حکم دارد اگر وصیت کند چند چیز واگر معلوم نباشد که اول وصیت کدام کار کرده وبعد از ان کدام بعضی
فقها گفته اند که تقسیم کنند آنرا بر جمیع آن در کارها بخصیص واگر بقرعه تشخیص کنند خوبست وهرگاه وقف کند گوسفندی را بشیم
آن وشیری که در آنوقت موجود باشد نیز داخل وقف است مادام که آنرا استثنا نکند زیرا که در عرف آنهم داخل گوسفندانست
خارج از ان نیست چنانچه اگر بفروشد گوسفند را **نظر دویم** در شرائط وقف است وآن چهار قسم است **قسم اول** در شرائط موقوفست
وآن چهار است اینکه موقوف عینی باشد مملوک که بان منتفع توان شد با وجود بقای عین آن وصحیح باشد قبض دادن
آن پس صحیح نیست وقف چیزیکه عین نباشد مانند دین وهمچنین اگر بگوید که وقف کردم اسبی یا شتری را الکس یا خانه ومعین
نکند که کدام است وصحیح است وقف باغ ومزارع وجامه ها واثاث البیت وآلات کارهای مساجد وقاعده آن اینست که هر چیز
صحیح باشد منتفع شدن منفعتی مباح با وجود بقای عین آن وهمچنین صحیح است وقف سگ مملوک وآن سگ نگاه بان
زراعت است ونگاه بان خانه وسگ شکاری ونگاهبان گله ورمه ووقف گربه زیرا که از انها منتفع میتوان شد وصحیح نیست
وقف خنزیر زیرا که مسلمان مالک آن نمیتواند شد ونه وقف غلام گریخته زیرا که تسلیم واقباض آن متعذرست وآیا صحیح است
وقف کردن دراهم ودنانیر بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست وآن اظهراست زیرا که آنها را نفعی نیست مگر بصرف کردن وخرج
نمودن وبعضی گفته اند که دران هم نفعی قرض میتوان کرد با وجود بقای اعیان آنها مانند تزئین مجلس واظهار غنا وزیور ساختن
ومانند آن واگر وقف کند ملک غیری را صحیح نیست وقف آن واگر اجازت بدهد مالک بعضی فقها گفته اند که صحیح است زیرا که
اجازت بمنزله وقف جدید است وصحیح است وقف ملک متاع یعنی غیر مقسوم وقبض آن در واقف مانند قبض متاع است
در بیع **قسم دویم** در شرائط واقف است ومعتبر است در واقف که بالغ باشد وکامل العقل وجائز التصرف ودر وقف کردن
طفل ده ساله تردد است ومرویست که صدقه او جائز است وقول بهتر آنست که جائز نیست زیرا که رفع حجر موقوفست
بر بلوغ ورشد وجائز است وقف کننده وخود را متولی موافقی گرداند یا دیگر برا واگر معین نکند متولی تولیت تعلق بوقف
علیهم میگیرد بنا بر آنکه موقوف ملک آنها میشود مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که اگر تعیین متولی وقف در نفس عقد
وقف کند جائز نیست عزل آن متولی واگر بعد از ایقاع عقد وقف معین کند جائز است که هرگاه خواهد عزل کند زیرا که
حکم وکیل دارد **قسم سیوم** در شرایط موقوف علیه است ودران معتبر است سه شرط آنکه موجود باشد واز انها بود که مالک
شوند چیزیرا واینکه معین باشد ووقف کردن براو حرام نباشد مانند وقف کردن بر بیع وکنائس یعنی معابد یهود ونصاری
پس اگر وقف کند بر معدومی ابتدا صحیح نیست چنانچه وقف کند بر کسیکه بعد از این متولد خواهد شد یا بر حملی که در شکم مادر نشوند

جدا نشده باشد اما اگر وقف کند بر معدومی که ممکن باشد عادة وجود او بتبعیت موجودی آن وقف صحیح است و اگر ابتدا کند بمعدوم و بعد از آن بر موجود بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که صحیح است بر آن موجود و قول اول اشبه است و همچنین اگر وقف کند بر آنکه مالک نشود مانند خانه و دیوار و بعد از آن بر آنکه مالک شود در آن تردد است و اشبه است که چنین وقفی جائز نیست و صحیح نیست وقف کردن بر غلامی زیرا که او مالک چیزی نمیشود و بر نمیگردد و آن وقف بسوی مولای آن غلام زیرا که او را واقف قصد نکرده است و صحیح است وقف کردن چیزی برای مصالح بندگان خدا تعالی مانند پلها و مساجد زیرا که این وقف در حقیقت برای مسلمانان است ولیکن صرف میشود در بعضی مصلحتهای ایشان و وقف نمیکند مسلمان کافر حربی هر چند قرابت رحمی با او داشته باشد و وقف میکند بر ذمی هر چند بیگانه باشد و اگر وقف کند بر کنائس و بیع صحیح نیست و همچنین اگر وقف کند بر مدد خرج زانیان یا رهزنان یا شراب خواران و همچنین اگر وقف کند بر نویسانیدن کتابهای که در منسوخ است آنها را توریت و انجیل خوانند زیرا که آن کتابها را یهود و نصاری تغییر داده اند و بر صرافت خود نگذاشته اند و اگر وقف کند چیزی کافری جائز است وقف او و مسلمان هرگاه وقف کند بر فقرا بفقرا مسلمان باید داد نه غیر مسلمان و اگر وقف کند کافری بر فقرا باید که بفقرا مذهب او بدهند و اگر وقف کند بر مسلمانان باهل قبیله باید بدهند و اگر وقف کند بر مومنین باید باثنی عشریه بدهند و بعضی فقها گفته اند که مجتنبان کبایر باید داد و قول اول اشبه است و اگر وقف کند بر شیعه پس ایشان امامیه و جارودیه اند سوای آنها از سایر فرق زیدیه و همچنین اگر وقف کند موقوف علیه را به نسبتی داخل میشود در آن هر که آن نسبت بر او اطلاق توان کرد پس اگر وقف کند بر امامیه برای اثنا عشریه باشد و اگر وقف کند بر زیدیه برای جماعت قابل امامت زید بن علی ابن الحسین علیهما السلام اند خواهد بود و همچنین اگر معلق کند آنها را به نسبت بجانب پدری میباشد برای هر که منسوب شود بسوی آن پدر باعتبار پدری مانند هاشمیان که آنها منسوبان بسوی هاشم اند که اولاد ابوطالب و حارث و عباس و ابولهب باشند و اگر بر طالبیان وقف کند پس آن برای اولاد ابوطالب باشد و شریک میشوند در آن مردان و زنان که منسوب باو باشند از جانب پدر و نظر بعرف و عادت که اولاد دختری را عادت اولاد نمیگویند و در آن علما را اختلاف است و اگر وقف کند بر همسایگان راجع میشود بآنها که در عرف آنها را همسایه گویند و بعضی فقها گفته اند که هر که خانه اش نزدیک خانه واقف باشد تا چهل ذراع و این خوب است و بعضی دیگر گفته اند که تا چهل خانه از هر طرف و این قول مطروح است و معمول نیست و اگر وقف کند بر مصلحتی مانند فرش مسجد و آن مسجد خراب شود صرف باید کرد در امور خیر و اگر وقف کند بر وجوه بر و مطلق گذارد و معین نکند صرف میشود در معاونت فقرا و مساکین و هر مصلحتی که بآن تقرب بخدا حاصل آید و اگر وقف کند بر بنی تمیم مثلا صحیح است و صرف کنند بسوی جمعی که از آنها موجود باشند و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که آنها مجهول اند و قول اول مذهب حق است

زیراکه آنها هم باشند مسلمانند در انتشار و عدم حصر و چنانچه وقف بر مسلمین صحیح است و صرف میشود بسوی بعضی از آنها در اینجا شیر
میتواند شد و اگر وقف کند ملکی را بر اهل ذمه جائز است زیراکه وقف عبارتست از تملیک و مانند اباحت منفعت است و حکم
از این دو نسبت با اهل ذمه ممنوع نیست و بعضی گفته اند که صحیح نیست زیراکه وقف معتبر است بنیه قربة و در مراعات کفار
هر چند ذمی باشند تقربی نیست مگر آنکه ذمی پدر و مادر واقف باشد و بعضی دیگر میگویند که بر ذوی القرابه از اهل ذمه هم جائز
است و قول اول اشبه و همچنین صحیح است وقف کردن بر مرتد یعنی مرتد ملی که پدر و مادرش مسلمان نبوده باشند و او مشرف
اسلام مشرف شود با ذن مرتد هر چند مرتد فطری بود زیراکه توبه آنها مقبول میشود نزد حاکم شرع بخلاف مرتد فطری که بحکم قبل
بر او میشود و او مالک مالی نمیشود بلکه ملک او تعلق بورثه اش میگیرد و هر چند عند الله توبه اش مقبول باشد و در هر کافر حربی تردد
است و اشبه آنست که وقف بر او جائز نیست و اگر وقف کند چیزی را و ذکر مصرف آن نکند وقف باطل است و همچنین اگر
وقف کند بر غیر معینی مانند اینکه بگوید که وقف کردم این را بر یکی از زید یا عمرو یا بر یکی از دو مشهد ائمه علیهما السلام یا بر یکی از دو
طائفه در تمام این صور تها وقف باطل است و هرگاه وقف کند بر اولاد خود بر اوران خود یا اقربای خود و مطلق گذارد و معین
نکند ذکور و اناث موقوف علیهم در آن شریک میشوند اقرب و ابعد آنها و مساوی میشود قسمت میان آنها مگر آنکه واقف میشود
در آنها ترتیبی یا اختصاص ببعض دون بعض یا تفصیل بعضی بر بعضی و اگر وقف کند ملکی بر خالها و عمهای خود همه با هم قسمت
مساوی میکنند و هرگاه وقف کند بر کسی که اقرب مردمان باشد بسوی او پس آنها پدر و مادر و فرزندان باشند هر چند پائین
بروند پس همچنین دیگر از اقربای واقف چیزی نخواهد رسید مادام که اینها معدوم شوند و هرگاه مذکوران آن معدوم شوند باجداد
و برادران میرسد هر چند پائین تر روند و اگر آنها هم نباشد باعمال و احوال تعلق میگیرد به ترتیبی که در میراث مقررست
و بعد از این در مقام خود مبین خواهد شد و لیکن در تقسیم وقف مساوی خواهند بود مگر آنکه واقف در هنگام وقف بعضی بر بعضی
شرط کرده باشد قسم چهارم در میان شرایط وقف است و آن چهار است دوام و تنجیز یعنی عدم تعلیق آن بر شرط یعنی
بر تحقق امری که احتمال وقوع و عدم وقوع داشته باشد مانند آمدن زید از سفر و بقبض دادن و بهر آوردن از پیش خود
پس اگر وقف کند ملکی را تا مدتی معین باطل میشود و همچنین اگر معلق کند آنرا بصفتی و آن امریست متیقن الوقوع که بالفعل
حاصل نباشد مانند بآخر رسیدن ماه و همچنین اگر وقف کند از برای انتفاع آنکه منقرض شود غالبا مانند اینکه وقف کند
بر زید و بهمان اقتصار کند یا جاری کند آنرا بر بطنی چند که غالبا منقرض شوند مانند اولاد صلبی و بنابر زید و بعد از آن
یا بیان مصرف نکند یا بر اولاد بلا واسطه خود و بعد از انقراض آنها بیان نکند و اگر چنین کند بعضی فقها گفته اند که وقف
باطل شود و بعضی دیگر گفته اند که تا هنگام انقضای آنها که نام برده واجبست اجرای وقف و این اشبه است و هرگاه

آنها منقرض شوند تعلق بورثه واقف میگیرد و بعضی میگویند که بورثه موقوف علیهم و قول اول اظهر است و اگر بگوید که وقف کردم
این را هرگاه سر ماه بیاید یا زید از سفر برگردد و بخانه برسد صحیح نیست زیرا که معلق بر شرط و صفت نموده مگر اینکه شرط واقع و متحقق باشد
و واقف عالم باشد به تحقق آن مانند اینکه بگوید که اگر امروز جمعه باشد وقف کردم این کتاب را و عالم باشد که امروز جمعه است
چنانچه فقها گفته اند و قبض نیز شرط است در صحت وقف پس اگر وقف کند و بعد از ان بمیرد و قبض موقوف علیهم یا متولی نداده
باشد میراث میت خواهد بود و اگر وقف کند بر اولاد خود سال غیر بالغ خود قبض خودش قبض آنها خواهد بود زیرا که ولی آن
اطفال است و همچنین قبض جد پدری هم قبض و وقف کند بنا بر غیر بالغین است و در قبض وصی تردد است اظهر آنست که صحیح است
و اگر وقف کند ملکی را بر نفس خود صحیح نیست و همچنین اگر وقف کند بر نفس خود و بعد از او بر غیر خود آنهم صحیح نیست و بعضی گفته اند که
حق خودش وقف باطل میشود و در حق غیر صحیح لیکن قول اول اشبه است و همچنین باطل نیست اگر وقف کند بر غیر خود
و شرط کند که ادا قضای دیون واقف از اصل موقوف هم نماید یا ضرورت قوت و کسوت او هم از ان باشد و اما اگر وقف کند
ملکی بر فقرا و بعد از ان خود هم فقیر شود یا بر فقها وقف کند و بعد از ان خود هم فقیه شود صحیح است که شریک آنها شود در انتفاع
و اگر شرط کند که اگر محتاج شود باز آنرا در ملک خود آرد صحیح است بشرط و وقف باطل میشود و باز راجع بواقف میشود در وقت
حاجت آنرا حبس خوانند نه وقف بعبارت وقف تعبیر کرده باشد و بعد از او تعلق بورثه او میگیرد و اگر شرط کند در وقف که هر کرا
خواهد از جمله موقوف علیهم بر آورد باطل شود وقف و اگر شرط کند که هر که را خواهد از آنها که بعد از این می زائیده داخل کند
در زمره موقوف علیهم جائز است خواه بر اولاد خود وقف کند یا بر غیر اولاد اما اگر شرط کند در هنگام وقف کردن که موقوف را
نقل کند از موقوف علیهم و بدهد بجمعیکه بعد از این خواهند بهم رسید جائز نیست و وقف باطل میشود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه وقف کند
چیزی را بر اولاد غیر بالغ خود جائز است که بعد از ان دیگر یرا هم با آنها شریک گرداند در وقت وقف کردن شرط ادخال آن دیگر
نکرده باشد و این قول معتمد نیست و قبض و تصرف معتبر است در موقوف علیه و طبقه اول و در باقی طبقات قبض شرط نیست
و اگر وقف کند بر فقیر ایا بر فقها پس لابد است که برای قبض آن قیمتی و محافظتی مقرر کند زیرا که قبض جمیع فقرا و فقها متعذر است
و اگر وقف کرده باشد برای مصلحتی مانند تعمیر پلها و مساجد کافی است ایقاع وقف و قبول شرط نیست و قبض متولی آن کار تعلق
دارد و اگر وقف کند مسجدی ثابت نمیشود وقف هر چند یک نفر در ان نماز کند و همچنین اگر وقف کند مقبره وقف میشود بسبب دفن
کردن میتی در ان هر چند یک میت باشد و اگر اجازت دهد مردم را در نماز گذاردن در مسجد یا دفن کردن و تلفظ نکند بلفظ وقف
بیرون نمیرود آن مسجد از ملک او و همچنین اگر تلفظ کند بعقد وقف و لیقبض ندهد شرط سیوم در لواحق است و در ان چند مسئله
است اول وقف منتقل میشود بملک موقوف علیه زیرا که فائده ملک در وقف موجود است و از اینکه بیع آن جائز نیست از

ملیت موقوف علیهم برنمی آید چنانچه ام ولد در ملک آقای خود است و بسبب بهم رسیدن ولد بیع آن جائز نیست و در بعض صور فروختن
وقف هم جائز است چنانچه در هنگام انهدام و غیره پس اگر وقف کند حصه غلام و بعد از ان آزاد کند آن حصه را صحیح نیست آن
عتق زیرا که بسبب وقف از ملک آقا بر آمده و اگر موقوف علیه آن حصه عبد را آزاد کند نیز جائز نیست زیرا که وقف را حق بطون
تعلق میگیرد و منحصر نیست ملکیت آن در موقوف علیه مخصوص که او تواند آزاد کرد و اگر شریک دیگر حصه خود را از ان عبد آزاد کند
عتق جاری میشود در همان حصه او و سرایت نمیکند در حصه وقف زیرا که در ان حصه عتق تعلق نمیگیرد بعنوان مباشرت که بسبب
اقوی بود برای عتق چنانچه گفتیم پس بطریق اولی بعنوان سرایت هم عتق بآن تعلق نخواهد گرفت که بسبب ضعیف است ولیکن اگر
قائل شویم باینکه موقوف ملک موقوف علیه میشود باید که بسبب عتق حصه شریک سرایت کند عتق در تمام آن عبد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله فرموده که هر که آزاد کند حصه از عبد را و مالدار باشد عتق سرایت میکند در تمام آن عبد و قیمت میکند برو حصه باقی مانده را
و شرکا حصه خود را هم ازو میگیرند پس باید که موقوف علیهم که مالک حصه وقفند قیمت حصه خود را از شریک بگیرند و تمام عبد آزاد شود
و آنچه گفته اند که هرگاه مباشرت عتق تعلق بآن حصه نگیرد که بسبب قویست برای حصول عتق پس باید که بسرایت هم معتق نشود
که بسبب ضعیف است جوابش آنست که در سبب قوی مانع هم قویست و آن عدم انحصار مالک در موجودین است و تعلق حق
بطون در ان و سرایت مانعی نیست زیرا که آن ابطال رقیت است شرعا پس در باقی هم سرایت میکند و قیمت حصه شرکا باید از او
بگیرند زیرا که او باعث تلف حق ایشان شده و درین تردد است دویم هرگاه وقف کند غلامی را نفقه او تعلق بکسب او میگیرد خواه
شرط کرده باشد یا نکرده باشد و اگر عاجز آید از اکتساب نفقه واجب است بر موقوف علیهم نفقه او و اگر بگوییم که در هر دو مسئله نفقه او
بر موقوف علیهم اشبه خواهد بود زیرا که نفقه مملوک بر مالک است خواه قادر بر اکتساب باشد یا نباشد و اگر آن غلام زمین گیر شود
و قادر بر حرکت نباشد آزاد میشود بمذهب ما پس ساقط میشود از او خدمت و از آقای او نفقه مترجم گوید فقها گفته اند که همین حکم
دارد اگر اعمی شود یا مجذوم شود درینصورت اگر کسی بذل نفقه باو نکند واجب است بر مسلمین انفاق او و از جمله آنها موقوف علیهم
نیز خواهد بود سیم اگر جنایت کند غلام موقوف عمدا لازم است که او را قصاص کنند و اگر جنایت کم از قتل نفس باشد مانند
گوش کسی بریده گوش او هم می برند و بقدر جنایت از عبد کم میشود و باقی میماند بر وقفیت و اگر قتل نفس کرده باشد او را هم میکشند
و وقف باطل میشود و نمیرسد که مجنی علیه یعنی کسیکه برو جنایت کرده ان عبد را بنده خود گرداند در بدل آن جنایت و اگر بخطا کرده
باشد دیت آن تعلق بمال موقوف علیه میگیرد زیرا که استیفای حق جنایت او از رقبه آن عبد نمیتوان کرد که وقف است و
بعضی فقها گفته اند که دیت تعلق بکسب آن عبد میگیرد که از کسب و کار خود بهم رساند بمجنی علیه بدهد زیرا که آقا عاقله غلام نیست که دیت
از او بگیرند و جنایت را بدر هم نمیتوان کرد و برای یا آزاد کردن او هم نیست که عبد موقوفست پس انتظار میکشند تا وقتیکه آزاد شود

و از کسب و کار خود پیدا کرده ادای دیت نماید و آن اشبه است اما اگر دیگری جنایت کند بر عبد موقوف پس اگر آن جنایت موجب
اخذ تفاوت قیمت بود که از جانی باید گرفته شود آن تفاوت قیمت حق موقوف علیهم است که در آن وقت موجود اند و اگر جنایت قتل نفس
باشد که کسی آن عبد را کشته باشد عمداً قصاص او همان موقوف علیهم تعلق دارد و اگر موجب دیت باشد آن دیت را از جانی
باید گرفت و آیا با آن دیت بنده دیگر باید خرید که قائم مقام او باشد بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که دیت رقبه آن عبد است که حق
بطون متعلق در آن گرفته و بعضی دیگر گفته اند که نه بلکه آن را بموقوف علیهم موجود در آن وقت باید داد و آن اشبه است زیرا که وقف
شامل قیمت نیست چهارم هرگاه وقف کند فی سبیل الله متصرف میشود بسوی کارهای ثواب مانند اعانت غازیان و حج و عمره
و بنای مساجد و پلها و همچنین اگر بگوید فی سبیل الله و سبیل خیر و ثواب همه یک معنی دارد و واجب نیست که سه حصه کنند پنجم هرگاه
وقف را ... م موالی عتق باشند یکی موالی اعلی که او را آزاد کرده باشند و دوم موالی اسفل که آنها را آزاد کرده باشد و وقف کند
مالی بر موالی خود پس اگر معلوم باشد که کدام یک از آن موالی خواسته بهمان میدهند و اگر معلوم نباشد بهر دو میدهند ششم هرگاه
وقف کند بر اولاد اولاد یعنی مشترک باشد در میان اولاد پسران و اولاد دختران خواه مرد باشد و خواه زن برابر و هیچ کدام
از آنها را تفضیلی بر دیگری نیست اما اگر بگوید که وقف کردم برای آنها که منسوب باشند بسوی داخل نمیشوند در آنها اولاد دختر
و سید مرتضی فرموده که اولاد دختری هم داخل میشود و اگر وقف کند بر اولاد خود متصرف میشود بسوی اولاد صلبی و داخل نمیشوند
در آنها اولاد اولاد و بعضی دیگر گفته اند که شریک میشوند آنها هم و قول اول اظهر است زیرا که ولد ولد از لفظ ولد مفهوم نمیشود
و اگر بگوید که وقف کردم بر اولاد خود و بر اولاد اولاد خود مخصوص میشود وقف بدو پشت و اگر بگوید که بر اولاد خود پس اگر منقرض
شوند و منقرض شوند اولاد اولاد من در آن صورت بر فقرا پس وقف برای اولاد است و هرگاه آنها منقرض شوند
بعضی فقها گفته اند که متصرف شود بسوی اولاد اولاد و هرگاه آنها هم منقرض شوند دیگر متصرف شود بسوی فقرا و بعضی
دیگر گفته اند که بر اولاد اولاد صرف نمیشود زیرا که وقف شامل آنها نشده و لیکن انقراض آنها شرط است برای صرف بسوی
فقرا و این قول اشبه است هفتم هرگاه وقف کند مسجدی را و این مسجد خراب شود و آن قریه هم خراب شود یا محله خود نمیگردد
ملک وقف کننده و آن از وقفیت بر نمی آید و اگر سیلاب ببرد مرده را از قبر و بدست نیاید آن مرده کفن مال وارثان او است
هشتم هرگاه ویران شود خانه موقوف مکان آن بر نمی آید از وقف و جائز نیست فروختن آن مکان
و اگر در میان موقوف علیهم نزاعی شود که بیم خراب شدن موقوف باشد جائز است که آن را بفروشند و اگر نزاع نشود و بیم خراب
شدن نباشد بلکه فروختن آن انفع باشد برای موقوف علیهم بعضی فقها گفته اند که در اینصورت جائز است فروختن آن
و وجه آنیست که جائز نیست و اگر بر کنده شود درختی از وقف بعضی فقها گفته که جائز است فروختن آن زیرا که از آن

درخت منتفع نمیتوان شد مگر بفروختن وبعضی دیگر گفته اند که جائز نیست زیرا که ممکن است انتفاع ازان بآنکه بکرایه دهند آنرا جهت سرسایه ساختن ومانند آن واین اشبه است مترجم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده که متعدد نیست که وقف را سه موضع میتوان فروخت یکی آنکه مضمحل وخراب شود که بآن منتفع نتوان شد مانند بوریاهای مسجد که کهنه شوند وشاخ درخت وقف بشکنند پس جائز است فروختن آنها دویم آنکه درمیان ارباب وقف نزاعی شود که خوف تلف آن وقف وهلاک نفوس بود در هر دو صورت مذکوره بدل آن میخرند چیزیرا که وقف باشد بروجهی که نزاع مذکور برطرف شود در صورت وقوع خلف یا منتفع توان شد ازان در صورت اول که اضمحلالی وقف باشد ومتولی اینکار ناظر وقفست واگر نباشد پس حاکم شرع سیوم آنکه موقوف علیهم را حاجتی شدید بهم رسد ونباشد آنها را انچه کفایت ضرورت آنها کند از غله وغیر آن نهم هرگاه اجاره دهند بطنی اول موقوف را تا مدتی معین وبعد ازان منقرض شوند آنها در اثنای مدت پس اگر بگوئیم که موت ابطال اجاره میکند دیگر سخنی نیست واگر بگوئیم که مرگ موجر ابطال اجاره او تا انقضای مدت نیکند پس درچنین مقامی ابطال میکند یا نه دران تردد است اظهر آنست که باطل میکند زیرا که ما بیان کردیم که این مدت برای موجران نیست چه اینها منقرض شده اند پس بطن دویم مختارند در آنکه اجاره مذکور بحال بگذارند یا فسخ کنند ومستاجر اگر تمام چه اجرت داده باشد انچه از حصه مدت مدت باقی مانده آن را از ترکه طبقه اول میگیرد دهم هرگاه وقف کند بر فقرا منصرف میشود وقف بسوی فقرای آن شهر وآنها که دران شهر باشند هرچند از بلد دیگر آمده باشند وهمچنین اگر وقف کند بر اولاد حضرت امیر المومنین علیه السلام واگر وقف کند بر اولاد شخصی و پراگنده باشند آن اولاد صرف کرده میشود بسوی آنها که موجود باشند در بلد وقف وواجب نیست که تفحص کند آنها را که دران شهر نباشند زیرا دران مشقت است وجائز نیست موقوف علیه را که وطی کنیز موقوفه کند زیرا که همان موقوف علیه مالک مخصوص آن کنیز نیست واگر وطی کند واز او بچه آوردان ولد آزاد باشد وضمان قیمت آن کنیز بر او نیست زیرا که ضرر تاوان بر نفس خود معقول نیست وبعضی فقها گفته اند که بسبب آوردن فرزندان کنیز موقوفه حکم ام ولد دارد وهرگاه آن موقوف علیه بمیرد آزاد میشود وقیمت آنرا از ترکه او باید گرفت برای بطون دیگر که بعد از وحق آنها تعلق باو میگیرد ودران تردد است وجائز است تزویج نمودن کنیز موقوفه ومهر آن مال موقوف علیهم موجود است زیرا که آن مهر هم فائده است که ازان موقوفه حاصل شده مانند کرایه خانه وقف وهمچنین فرزند که ازان کنیز بهم رسد داخل نمای آن کنیز است یعنی حاصل آن اگر از غلام حاصل شود یا از زنا بهم رسد وبآن مخصوص میشود طبقه که در زمان آنها بهم رسیده واگر آن ولد از والد آزاد بهم رسد بوطی حلال او هم آزاد خواهد بود مگر آنکه در وقت عقد نکاح آن کنیز شرط کند موقوف علیهم که فرزند مملوک بود واگر وطی کند آن کنیز را بشبهه بگمان حلیت مروی آزاد او فرزندیکه ازان وطی بهم رسد آزاد باشد و بر وطی کننده است که قیمت آن فرزند را بموقوف علیهم بدهد واگر وقف کننده هم وطی آن کنیز موقوفه

حکم او نیز حکم بیگانه است زیراکه از ملکیت او بر آمده و تعلق بموقوف علیهم گرفته اما صدقه پس آنهم عقدیست محتاج بایجاب وقبول و بقبض دادن و اگر قبض کند آنرا بدون رضای مالک منتقل میشود آن صدقه بسوی او و از شروط صدقه است نیت قربت بدرگاه الهی و جائز نیست واپس گرفتن آن بعد از قبض متحقق علی الاصح زیراکه مقصود بصدقه حصول ثواب است و بمجرد قبض حاصل شده پس این بمنزله بخشش عوض داده شده است که برگشتن آن صحیح نیست وصدقه واجبی که زکوة مال بود حرام است بر اولاد هاشم جد عالیمقام از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله مگر صدقه هاشمی وصدقه غیر هاشمی هم بر هاشمی حلال میشود در وقت اضطرار آن هاشمی و باکی نیست بصدقه سنتی بر آنها مترجم گوید صدقات هاشمی دیگر مانند کفاره وصدقه منذوره نیز باعتقاد بعضی فقها حرام است بر بنی هاشم و گفته اند که اقوی عدم تحریم آنست و همچنین گفته اند صدقه مستحبه بر پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم حرام بود سهم **مسئله اول** جائز نیست رجوع در صدقه بعد از قبض مستحق خواه عوضی از ان از مستحق گرفته باشد یا نه و آن تصدق بکسی بدهد که قرابت رحمی با او داشته باشد یا بیگانه علی الاصح **دویم** جائز است صدقه دادن بر ذمی هر چند که بیگانه باشد و قرابت رحمی نداشته باشد و همچنین بر مخالف مذهب حق سوای حربی و ناصب علی الاصح زیراکه پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که لکل کبد حرا اجر یعنی برای عطای هر جگر گرمی یعنی فقیری اجر و ثواب است و قول حق تعالی لا ینهیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم وتقسطوا الیهم یعنی منع نمیکند خدا تعالی شما را از احسان به جمعی که مقاتله نمیکنند با شما جهت دین اسلام **سیوم** صدقه مستوره بهتر است از صدقه آشکارا مگر آنکه متهم شود صدقه دهنده به ترک یا در بی مستحقان پس ظاهر کند صدقه را برای رفع تهمت مترجم گوید که این صدقه مندوبه است اما صدقه واجبی پس اعلان و اظهار آن بهتر است زیراکه در ان شائبه ریا بعید است و در اخفای آن خوف اتهام نفس خروج از عدالت است

کتاب سکنی وحبس

این کتاب در بیان سکنی یعنی بخشیدن سکونت خانه بکسی وحبس نمودن مملوکی برای خدمت انتفاع دیگری و آن عقدیست محتاج بایجاب قبول وقبض وفائده آن مسلط ساختن کسی حبس بر انتفاع منفعتی با بقای ملک بمالک ونامهای آن مختلف میشود باختلاف اصناف پس هرگاه آنرا مقارن بعمر و کنند نام آن عمریست مثلا بگوید که منفعت اینخانه بتو دادم تا بقای عمر تو هرگاه مقارن سکونت کنند آنرا سکنی خوانند مانند اینکه بگوید ساکن گردانیدم ترا در اینخانه تا فلان مدت و اگر مدتی معین نمایند کنند آنرا رقبه خوانند و آن مشتق است از ارتقاب یعنی انتظار هرگاه مقارن مدت شده طرفین انتظار آن مدت میکشند از رقبه ملک یعنی عطای ملک جهت انتفاع و بغیر عقد مذکور با یطریق میشود که مالک بگوید برای اسکان بتو دادم یا بطریق عمری دادم

ترا یا بعنوان رقبی دادم ترا این خانه یا این زمین یا این مسکن تا مدت عمر تو یا عمر من یا تا ده سال مثلا و مخاطب هم قبول کند پس لازم
میشود بسبب قبض مخاطب و بعض دیگر میگویند که لازم نمیشود بلکه رجوع از آن میتواند کرد و بعضی دیگر گفته اند که اگر قصد قربت با آن
ضم کند لازم میشود و قول اول مشهورتر است و اگر بگوید که ترا بخشیدم سکونت این خانه مادام که باقی باشی یا زنده باشی جایز است
و بر میگیرد و حق سکونت بسوی ملک مالک بعد از موت آنکه ساکن ساخته او را علی الاشبه اما بگوید که هرگاه بمیری بر میگیرد و حق سکونت
بسوی من درینصورت بیقین خواهد برگشت و اگر بگوید بعمری دادم اینخانه را بتو و بعقب تو آنهم عمری است و بملک مخاطب ساکن
تعلق نمیگیرد بلکه بعد از انتقال او و اولاد او ملک مالک است چنانچه اگر لفظ عقب ذکر نمیکرد ملک مالک بود و سکونت خالی تعلق به هم
میگرفت علی الاشبه و هرگاه معین کند سکنی تا مدتی لازم میشود بسبب قبض و جایز نیست برگشتن از آن مگر بعد از انقضای آن مدت
و همچنین اگر بگرداند آن سکونت را تا عمر خود تا زنده باشد باز نمیگیرد و هرچند ساکن گردانیده شده فوت شود و منتقل میشود سکنی بورثه
او تا هنگام فوت مالک و اگر مقارن گرداند عمری را بفوت مخاطب و بعد از آن بمیرد مخاطب نمیرسد وارثه او را که تصرف کند
در آن بلکه بر میگیرد بمالک و اگر مطلق گذارد مدت را و معین نکند آنرا میرسد او را که رجوع کند از آن هرگاه خواهد و هر حبس صحیح است
وقف کردن آن صحیح است بعمری دادن آنهم خواه خانه باشد و خواه غلام و اثاث خانه و باطل نمیشود عمری بفروختن آن خانه
بلکه واجب است که مالک وفا کند شرط خود در بیع یا مشتری شرط کند ابقای منفعت سکونت بساکن تا انقضای مدت اسکان
و هرگاه بسکنی بدهد خانه خود را و مطلق گذارد آن اسکان را و مقید بعدد ساکنان و تعیین اشخاص نکند اقتضای آن کند که خود
و عیال و اولادش در انجا ساکن شوند و جایز نیست که در آن خانه دیگر آنرا هم بدهند مگر آنکه آنهم شرط شده باشد در عقد اسکان
و جایز نیست که آن مکانرا باجاره دیگری بدهد چنانچه جایز نیست که دیگری را در آنجا بنشاند مگر باجازت مالک خانه و اگر حبس کند
اسپ خود را در راه خدای تعالی یا غلام خود را در خدمت بیت الله یا مسجدی لازم میشود و جایز نیست تغییر دادن آن
مادام که خادم باقی باشد اما اگر حبس کند چیزی از املاک خود بر کسی و تعیین وقت و مدت نکند و بمیرد حبس کننده آن ملک میراث
ورثه مالک است و همچنین اگر معین کند میعادی و آن میعاد بگذرد میراث ورثه حابس میشود

کتاب الهبات

این کتاب در بیان احکام هبه هاست و کلام در بیان حقیقت هبه است و حکم آن اول در بیان هبه است و آن عقد است
که اقتضای تملیک عینی کند بغیر عوض تملیکی که منجز باشد یعنی معلق بشرطی نباشد و مجرد بود از قصد قربت و گاهی تعبیر میکنند از هبه
بلفظ نحله بکسر نون و بلفظ عطیه و آن محتاج است بایجاب و قبول و قبض و ایجاب عبارت است از لفظی که مقصود بآن تملیک

مذکور بود چنانچه بگوید مثلا بخشیدم ترا یا مالک گردانیدم ترا و صحیح نیست عقد هبه مگر از کسیکه بالغ و کامل العقل بود و جائز التصرف و اگر
بخشد چیزی را که بر ذمه دیگری بود پس اگر بغیر آن مدیون بخشد صحیح نیست علی الاشبه زیرا که قبض شرط است در هبه و اگر بهمان مدیون
بخشد صحیح است و صرف میشود بسوی ابرا و شرط نیست در ابرا قبول بری له علی الاصح و مادام که در هبه قبض متحقق نشود حکم هبه
ندارد و اگر اقرار کند که فلان مال خود را بفلان هبه کردم و قبض او دادم حکم میکنند بموجب اقرار او هر چند در دست همان بخشنده باشد و اگر
بعد از آن انکار هبه یا اقباض کند قبول نمیکنند و اگر بمیرد بخشنده و بعد از عقد هبه و پیش از قبض آن موهوب حکم میراث دارد که
تعلق بورثه واهب میگیرد و شرط آنست در صحت قبض موهوب اجازت واهب پس اگر قبض کند آنرا بی اجازت واهب
منتقل نمیشود بملک موهوب له و اگر بخشد چیزیرا که در دست موهوب له باشد صحیح است و محتاج باجازت واهب در قبض آن
نیست و همچنین محتاج نیست بگذشتن زمانی که در آن قبض تواند نمود و بعضی فقها قائل شده اند باشتراط انقضای زمان مذکور
و هرگاه بخشد پدر یا جد پدری بولد غیر بالغ چیزیرا لازم میشود آن هبه بمجرد تحقق عقد هبه زیرا که قبض ولی قبض طفل صغیر است
که از جانب او بولایت نموده و اگر بخشد اینها غیر پدر یا جد خواه ولایتی بر آن طفل داشته باشد یا نداشته پس لابد است که از
جانب او قبض کند کسیکه ولایت قبض داشته باشد از جانب صغیر و آن ولی و حاکم شرع است و هبه متاع غیر مقسوم هم جائز است
و قبض آن در هبه مانند قبض متاع در بیع است و اگر بخشد بدو شخص چیزیرا و هر دو قبول و قبض کنند مالک میشوند هر کدام از آنها
بانچه بخشیده باو و قبض کرده آنرا پس اگر قبول کند یکی از آن دو شخص و قبض کند و دویم قبول نکند صحیح میشود هبه قابض نه هبه
غیر قابض و جائز است که بعضی اولاد را تفضیل دهند بر بعض دیگر در هبه و عطیه ولیکن مکروه است و هرگاه بقبض موهوب
له بدهد هبه را پس اگر پدر و مادر خود را بدهد واهب را نمیرسد که واپس بگیرد و در این مسئله اجماع است میان علما و همچنین
اگر موهوب له قرابت رحم با واهب داشته باشد مانند برادر و خواهر و عم و خال و در آن اجماع نیست بلکه بعضی خلاف کرده اند
و اگر بیگانه باشد تا هنگامی که عین موهوب باقی باشد نزد موهوب له میتواند واهب واپس بگیرد آنرا و اگر تلف شود پس رجوع
جائز نیست و همین حکم است در صورتیکه موهوب له عوض موهوب بواهب چیزی بدهد هر چند آن چیز قلیل باشد و اگر تصرف
کند موهوب له در هبه مانند اینکه پارچه را قطع کند تا گندم را آرد کند بعضی فقها گفته اند که در اینصورت هبه لازم میشود و بعض دیگر
گویند لازم نمیشود و همین اشبه است و سنت است چیزی عطا کردن بهر که قرابت رحم با او باشد و سنت موکده است که در میان
پدر و پسر هبه بعمل آید و برابری در بخشش اولاد و مکروه است رجوع در هبه که فیما بین زوج و زوجه بعمل آید و بعضی فقها گفته
اند که آنها را هم حکم ذوی الارحام است که از هیچ کدام رجوع جائز نیست و قول اول اشبه است دویم در احکام هبه است
و آن چند مسئله است اول اگر چیزی کسی را بخشد و قبض او بدهد و بعد از آن آنرا بدیگری بفروشد پس اگر موهوب له

رحم واهب بود صحیح نیست آن بیع و همچنین اگر اجنبی هم باشد و چیزی در عوض آن داده اما اگر بیگانه بود و عوض هم نداده بعضی فقها گفته
اند که بیع باطل است زیرا که فروخت چیزی را که بخشیده بود و مالک آن نبود و بعض دیگر گفته اند که صحیح است زیرا که آن رجوع است از هبه
و هبه غیر ذی رحم و غیر معوضه را که تلف نشده باشد رجوع از آن جائز است و قول اول اشبه است و اگر هبه فاسد بوده باشد صحیح
است بیع با هر حال و همین حکم است در حق کسی فروخته باشد مال مورث خود را با اعتقاد حیوة آن مورث و حال آنکه او در آن وقت
مرده باشد یعنی آن بیع هم صحیح است زیرا که مال خود را فروخته و همچنین اگر وصیت کند بخشیدن غلام آزاد کرده خود بکسی و بعد از آن
ظاهر شود که آن عتق فاسد بود پس وصیت درست است و غلام مال موصی له میشود بر تقدیر قبول وصیت دوم هرگاه تاخیر کند
در قبض هبه از هنگام عقد هبه و بعد از آن بمدتی قبض کند حکم کرده میشود بانتقال ملک هبه از واهب بموهوب له از هنگام قبض
نه از وقت عقد و حکم وصیت چنین نیست زیرا که از هنگام موت موصی تعلق بموصی له میگیرد در صورت قبول وصیت هرچند قبول
بعد از موت بمدتی نموده باشد سوم حکم آنکه اگر واهب بگوید که بخشیدم و قبض موهوب له ندادم قول قول اوست و موهوب له اگر دعوی
اقباض کند میرسد او را که قسم بدهد بواهب و همچنین اگر بگوید که بخشیدم او را مالک گردانیدم و بعد از آن انکار قبض کند زیرا که
ممکنست علم باشتراط قبض در تحقیق هبه نداشته باشد چهارم هرگاه واهب رجوع کند در هبه و واپس بگیرد هبه را و آن
معیوب شده باشد در پیش موهوب له جائز نیست که تفاوت قیمت معیب طلب کند از و و اگر در موهوب زیادتی متصلی بهم رسیده
باشد در دست موهوب له مانند اینکه گوسفند لاغر بود و فربه شد تعلق بواهب دارد و اگر آن زیادتی منفصل باشد مانند میوه درخت
و بچه حیوان پس اگر آن زیادتی در ملک موهوب له بهم رسیده مال اوست و اگر در وقت عقد هم بوده مال واهبست پنجم هرگاه بخشند
چیزی بکسی و شرط نکنند که عوضی در بدل آن باید داد پس اگر بدهد موهوب له عوضی جائز نیست واهب را که واپس بگیرد موهوب
را از و و اگر شرط کند واهب که موهوب له عوض بدهد صحیح است آن شرط خواه مطلق گذارد آن عوض را یا معین کند و تا او
عوض باو نداده واهب را میرسد که واپس بگیرد هبه خود را و اگر شرط عوض کند و معین نکند عوضی مخصوص را میدهد موهوب له
بواهب که هرچه خواهد هرچند که چیزی کمی باشد و نمیرسد بخشنده را برجوع از هبه بشرط گرفتن عوض و جبر نمیکند موهوب له را بر دادن
عوض بلکه مختار است خواهد بدهد و خواهد نه دهد و اگر تلف شود موهوب مشروط بعوض یا عیبی در آن بهم رسد تاوان آن بر ذمه
موهوب له نیست زیرا که در ملک او حادث شده و در این مسئله تردد است زیرا که هبه مشروط بعوض بود و هرگاه عوض نداده باید آنرا
برگشته بدهد عند المطالبه و هرگاه عین تلف شده متعذر است بازپس دادن آن پس عوض متعین میشود ششم هرگاه
رنگ کند موهوب له جامه بخشنده را پس اگر قائل شویم بآنکه تصرف در موهوب مانع رجوع در هبه است جائز نیست که بعد از رنگ
کردن استرداد کند و اگر بگوئیم که تصرف مانع نیست هرگاه موهوب له ذی رحم نباشد در این صورت موهوب له شریک واهب

میشود بقدر قیمت رنگ آن جامه هفتم هرگاه بخشد مالی را بکسی در مرض مخوف وبعد از ان چاق شود هبه صحیح است واگر بمیرد در ان مرض و ورثه اجازت ندهند محسوب میشود از ثلث مال میت وزیاده از ان مسترد میشود علی الاظهر

کتاب السبق والرمایه

این کتاب در بیان گروبندی در اسپ دوانی وتیراندازی وغیره است وفائده آن برانگیختن همت است بر سرانجام اسباب محاربه وتحصیل مهارات در غلبه بر دشمنان واین گروبندی معاملتی است جائز شرعا وسند آنست قول پیغمبر صلی الله علیه وآله لا سبق الا فی نصل او خف او حافر یعنی گروبندی جائز نیست مگر در تیراندازی یا در شتر دوانی ومانند آن از قسم استر وحمار وسوای این سه امر در کارهای دیگر گروبندی جائز نیست وائمه هدی علیهم السلام فرموده اند که تحقیق که فرشتگان متنفر میکنند در هنگام گروبندی وصاحبان آنرا لعن میکنند سوای گروبندی در اسپ دوانی وشتر دوانی وتیراندازی مترجم گوید در باب دویدن باقدام وسنگ برداشتن وانداختن وکشتی گرفتن وملکه نمودن بالات حرب که مشتمل بر پیکان نباشد بدون گروبندی فقها اختلاف کرده اند در جواز وعدم جواز وشیخ علی قدس سره فرموده که هرگاه مشتمل بر غرض صحیح باشد جائز است واما اگر گروبندی بر این امور باتفاق حرام است وتحقیق این باب استدعای چند فصل میکند **اول** در بیان معانی الفاظیست که مستعمل میشود درین کتاب پس سابق سواریرا گویند که پیش افتد بقدر گردن وشانه وکوهان اسپ یا شتر وبعضی فقها گفته اند که تا گوش هم اگر پیش افتد سابق است ومصلی سواریست که سر اسپ او برابر دو سرین مرکوب سابق بود وصلوین یعنی دو طرف دم است طرف راست وطرف چپ وسبق بسکون با مصدر است بمعنی پیشی گرفتن است وسبق بفتح با عوضیست که بران گروبندی کنند ومحلل کسی است که درمیان دو حریف در آید که اگر سبقت کند بر انها عوض بگیرد واگر پس افتد تاوانی بر او نباشد وغایت منتهای مسافتست ومناضله بمعنی سبقت گرفتن بر یکدیگر است در اسپ دوانی وغیر آن وتیراندازی ومیگویند سبق فلان بتشدید یعنی عوض برآورد وعوض بهر دو معنی آمده رشق بکسر را عدد تیرهاست که بران گروبندی کنند وبفتح را تیر انداختن وهویان میگویند رشق وجه وید بکسر سه ومیخواهند ازین عبارت تیرانداختن پی در پی تا آن عدد تمام شود وتیر را گاه صفت میکنند بحالی بجا رسیدن با بار صوحده دگاه بجا وخاذق وخاسق ومارق وخارم وحابی تیریست که بخورد بر زمین وبعد از ان برسد بنشانه وخاصر تیریست که بیک جانب از دو جانب نشانه برسد وخازق تیریست که بخراشد نشانه را وخاسق تیریست که بشکافد آنرا وبند شود در ان ومارق تیریست که از نشانه سوراخ کرده بیرون رود وخارم تیریست که بدرد کنار نشانه را ومزدلف تیریست که بر زمین بخورد وبعد از ان بجهد بر نشانه وغرض نشانه ایست که مقصود رسانیدن تیر بران بود وهدف چیزیست که در ان میگذارند نشانه را مانند خاک وغیره ومبادرت آنست که یکی پیش دستی

د در زدن نشانه بمقدار آنچه مقرر شده با وجود برابری عدد تیرها و محاطه آنست که عدد نشانه زدن هر کدام را عدد نموده از یکدیگر اسقاط کنند
دویم در آنچه جائز است گروبندی کردن در آن و جواز آن منحصر است در سه جنس یکی نصل دویم خف و سیوم حافر زیرا که شرع همین
سه چیز وارد شده و در نصل داخل است تیر عربی و عجمی و تیغ و نیزه و خف سم شتر است و ناخن فیل است و حافر سم اسب و خر و استر
شد و صاحب مسالک گفته که در صحاح میگوید النصل نصل السهم والسیف والسکین والرمح یعنی پیکان پیکان تیر و شمشیر و کارد
نیزه را گویند و محتمل است که جائز باشد گروبندی در این آلات نیز با ادعای اینکه داخل معنی لفظ نصل باشند تا از برای اینکه فائده
پیکان سید هند در جنگ و جائز نیست گروبندی کردن بر پرواز جانوران و نه دویدن بر قدمها و نه بر کشتی ها و نه بکشتی گرفتن چنانچه
گذشت سیوم عقد مسابقت و تیراندازی است و آن عقدیست محتاج بایجاب و قبول و بعضی فقها گفته اند که این جعاله است
محتاج بقبول نیست و عطا کافیست و بر تقدیر اول عقد لازم است مانند اجاره و بنا بر قول دویم لازم نیست و جائز است خواه
شروع در آن کند یا نکند و صحیح است که عوض دینی باشد که بر ذمه بگیرند یا چیزی معین و اگر بدهند عوض را غیر دو حریف آن نیز صحیح
است باجماع علما و اگر بذل کند یکی از آن دو یا هر دو آنهم صحیح است نزد ما هرچند محلل در میان آنها در نیاید و اگر عوض بدهد امام
از بیت المال آنهم صحیح است زیرا که در آن مصلحت مسلمانان است و اگر آن عوض را محلل قرار کنند به تنهائی که مخصوص او
باشد نیز جائز است و همچنین اگر گویند که هر کس از ما پیش دستی کند از او است عوض که مقرر شده جائز است نظر به اینکه اذن مطلق
در جواز این گروبندی وارد شده است و محتاج است عقد مسابقت بسوی پنج شرط مقرر کردن مسافت دوانیدن از اول تا
آخر و معین کردن عوض و تعیین آنچه بر آن سوار شوند بدوانند و برابر بودن هر دو مرکب در احتمال پیش رفتن پس اگر یکی از آن
ضعیف و دویم قوی باشد که ضعیف قاصر باشد از سبقت گرفتن بر قوی جائز نیست پنجم آنکه عوض بدهند یکی از دو حریف
یا محلل و اگر آن عوض را برای دیگری مقرر کنند جائز نیست و بعضی فقها گفته اند شرط است تساوی در محل ایستادن باینمعنی
که هر دو از یک جا بدوانند و اظهر آنست که این شرط نیست و موقوف است برضای همدیگر اما تیر انداختن و آن
محتاج است بسوی دانستن شش چیز یکی رشق یعنی عدد تیرها و عدد نشانه زدن و صفت زدن نشانه که بعنوان خرق
باشد یا غیر آن و مقدار مسافت و تعیین نشانه و عوض که بر آن گروبندی کنند و جنس آلت رمی متماثل باشد و بعضی فقها
گفته اند تعیین مبادرت و محاطه هم شرط است و در آن تردد است ظاهر آنست که شرط نیست و همچنین شرط نیست تعیین کمان و تیر
پنجم در احکام مسابقت است و در آن چند مسئله است اول آنکه هرگاه بگوید بیگانه به پنج نفر که هر که سابق شود او را است هم
پنج درهم و همه برابر شوند در رسیدن منتهای مسافت پس هیچ چیز بهیچ کدام ندهد زیرا که هیچ کدام سابق نشد و اگر یکی از آنها
سابق شود هر پنج درهم مال او است و اگر سابق شوند دو کس پنج درهم مال همان دو نفر است علی السویه و دیگر آن چیزی

وهمچنین اگر سابق شوند سه نفر یا چهار نفر و اگر بگوید که هر که سابق باشد او را دو درهم است و هر که مصلی باشد او را یکدرهم است پس سابق شود یکی با او یا چهار را آنها را او دو درهم بدهد و اگر سابق یکی شود و مصلی سه نفر و متاخر از همه یکی باشد سابق را دو درهم است و سه نفر را یکدرهم و متاخر را چیزی نیست **دویم** هرگاه دو کس گروبندی کنند با همدیگر درهم کدام برابر عوضی و داخل کنند در میان خود محللی و هر دو بگویند که هرکدام از این سه نفر سابق شود او را است دو عوض پس اگر سابق یکی از ان دو کس شود هر دو عوض مال او است موافق انچه ما اختیار کردیم و همچنین است اگر محلل سابق شود و اگر سابق شوند همان دو کس هرکدام مال خود بگیرد و محلل را چیزی نرسد و اگر سابق شود یکی از ان دو و محلل آنکه سابق شده مال خود میگیرد و دو نصف مال دیگری که بران سابق شده و نصف دیگر برای محلل است و اگر سابق شود یکی از انها و محلل مصلی شود تمام بسابق بدهند بمقتضای شرط و همچنین اگر سابق یکی از ان دو و دیگری یا محلل متاخر گردد یا سابق شود یکی از ان دو و دیگری مصلی و محلل متاخر گردد **سیوم** هرگاه دو کس گروبندی کنند در تیر اندازی بشرط مبادرت و معنی مبادرت در فصل اول در بیان معانی الفاظ مستعمله درین باب گذشت و عدد تیرها بیست بود و نشانه زدن بجز بیته یعنی شرط کنند که هرکس از یاد رست تیر انداختن بجز بیته نشانه بزند باین عوض بگیرد پس هر یک ده تیر انداختند و بجز بیته نشانه زدند و هر دو مساوی یکدیگر شدند در نشانه زدن و تیر اندازی و واجب نیست که تمام کنند عدد تیرها که بیست برسانند زیرا که اگر آن پنج را برابر یکدیگر کنند و اسقاط نمایند و دیگر تیرها بیندازند و حساب از سر گیرند و خلاف معنی مبادرت آنست که در ابتدا شرط شده و هیچ کدام مبادرت باتمام عدد نشانه زدن ننموده و بعد از ان به بیست رسانیدن خواه بر نشانه بخورد یا نخورد فائده ندارد و اگر بیندازند هرکدام از ایشان ده تیر و از یکی پنج تیر نشانه رسیده و از دیگری چهار پس صاحب پنج تیر بر دو غالب شد بر صاحب چهار تیر و اگر مغلوب التماس نماید بیست تیر کند واجب نیست که قبول التماس او نماید زیرا که اگر بعد از ان پنج دفعه یا نه یا ده هم رسانند غالب بر اول نمیشود و اما اگر در ابتدا شرط محاطت کنند پس هرکدام ده تیر بیندازند و بجز بیته نشانه زنند پنج را به پنج برابر نموده می اندازند و بعد و بیست رسانند تا هر که بعد حط و اسقاط بجز بیته زیاده از دیگری از تمام بیست تیر نشانه زند عوض بگیرد و اگر نشانه زند یکی از ایشان از ده تیر نه مرتبه و دیگری از ده تیر پنج پس تیر پنج را اسقاط کنند از پنج حریف و باقی میماند چهار از صاحب نه مرتبه عدد بیست را تمام کنند تا غالب و مغلوب معلوم شود و اگر نشانه زدن ها را با همدیگر حط و اسقاط کنند و بعد از ان یکی از ایشان عدد نشانه زدن را بکمال رسانید پس اگر عدد تیرها هم باتمام رسیده باشد غالب شد بر طرف مقابل خود و اگر هنوز عدد تیرها باتمام نرسیده و صاحب اقل خواهش باتمام عدد کند ملاحظه باید کرد که اگر در اتمام آن با دو فائده باشد مانند اینکه امید ترجیح بر صاحب اکثر تواند نمود یا مساوی او تواند شد یا بالغ اکثر او و بر بالغ عدد مشروط تواند گردید باین طریق که بعد از حط و اسقاط کم شود از عدد نشانی که مقرر شده جبر میکنند صاحب اکثر را بر اجازت اتمام صاحب اقل و اگر او را فائده در ان نباشد جبر کرده نمیشود

چنانچه یکی از ان دو پانزده تیر انداخت وتمام به نشانه رسید ودویم پانزده تیر انداخت وپنج تیر به نشانه زد پس اسقاط میکنیم پنج را از پنج
وصاحب پانزده را ده مانده وصاحب پنج را هیچ مانده وباقی تیرها از هر کدام پنج تیر مانده اگر صاحب اقل که چیزی را نمانده پنج دیگر
را هم بزند وفرض کنیم که این پنج هم به نشانه رسیده از ان هم پنج دیگر از صاحب اکثر اسقاط میشود وباز او را پنج نشانه زدن
باقی مانده وصاحب اقل را هیچ نمانده وهمان غالب میشود پس بکمال عدد رسانیدن تیرهای مذکوره هیچ فائده نمیکنند صاحب اقل را
چهارم هرگاه تمام شد مسابقه مالک میشود غالب آن عوض را ومیرسد او را که تصرف کند در عوض مذکور بهر قسم که خواسته باشد
وجائز است او را که خود بگیرد یا بدوستان بخوراند واگر شرط کند در عقد که عوض را صرف اطعام قبیله خود بکند مستبعد نیست که آنهم
جائز باشد پنجم هرگاه عقد مسابقت فاسد برآید واجب نیست که اجرت المثل بدهد وانچه عوض مقرر کرده بودند آنهم ساقط میشود
وبدلی نداسد واگر بوده باشد آن مال مستحق واجب است بذل کننده آن عوض مال غیر واجب است بر بذل کننده آن که
مثل همان یا قیمت آن بدهد ششم هرگاه غالب شود یکی بود ویم در نشانه زنی وآنکه باخت بگوید که زیادتی را ببخش از دنبال
این مبلغ که بتو بدهم بعضی فقها گفته اند این معامله جائز نیست زیرا که مطلوب ازین کار ظهور دانائی تیر اندازی است واشتهار
جد وجهد او درین کار پس اگر ببخشد از عدد نشانه زنی زیاده را در بذل عوضی ترک مقصود اصلی نموده پس باطل شود ومعاوضه
وا پس میدهد انچه باین طریق گرفته باشد

کتاب الوصایا

این کتاب در بیان احکام وصیتها است وکلام دران مقتضی چند فصل است اول در بیان معنی وصیت است
وآن عبارت است از مالک گردانیدن عین مالی یا منفعت آن بعد از وفات ومحتاج است بسوی ایجاب وقبول
پس ایجاب لفظی است که دلالت کند برین مقصود مانند قول او که عطا کنند فلان را بعد از مردن من فلان چیز تا برای
فلان است بعد از فوت من یا وصیت کردم جهت او وامثال این الفاظ وبوصیت منتقل میشود آن مال بسوی موصی له بعد از
فوت موصی له وقبول موصی له ومنتقل نمیشود بفوت تنها بدون قبول علی الاظهر واگر قبول کند موصی له پیش از وفات
موصی آن نیز جائز است وبعد از وفات محکمتر است هرچند متاخر باشد قبول از وفات ومقارن آن نباشد مادام که
رد نکند پس اگر رد کند آن مال را در حین حیوت موصی جائز است که قبول کند بعد از وفات او زیرا که رد کردن در زمان
حیوت هیچ اثری ندارد چه تملیک بزمان بعد وفات تعلق گرفته واگر رد کند بعد از فوت موصی وپیش از قبض باطل شود
وصیت وهمچنین اگر رد کند بعض قبض پیش از قبول واگر رد کند بعد از موت وقبول وپیش از قبض وبعضی فقها گفته اند

که وصیت باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که باطل نمیشود زیرا که در وصیت قبض شرط نیست بلکه قبول کافیست و این قول اشهر است اما اگر قبول و قبض کند و بعد از ان رد کند باطل نمیشود باجماع زیرا که ملک متحقق شده و استقرار یافته و رد بعد از استقرار تملک اثری ندارد و اگر قدری از ان مال قبول کند و قدر دیگر رد کند صحیح است وصیت در انچه قبول نموده و باطل است در انچه قبول نکرده و اگر بمیرد موصی له پیش از قبول وارث او قایم مقام اوست در قبول وصیت **فرع** اگر وصیت کند که فلان کنیز من که در عقد فلان است و حمل هم از او دارد و آن حمل هم مملوک است هر دو را بشوهر آن کنیز بدهند بعد وفات من پس فوت شود و شوهر کنیز هم پیش از قبول وصیت بمیرد و وارث او را میرسد که قبول وصیت کند و هرگاه قبول کند مالک میشود وارث آن کنیز و ولد را هم اگر صحیح باشد تملک وارث او را یعنی دختر باشد و حمل پسر زیرا که آن دختر یکی از جهات وارث میشود و آن حمل آزاد نمیشود بر موصی له که پدر اوست زیرا که قبول آن وصیت نکرده فوت شد پس حمل غلام در خرید میشود و میراث پدر را نمی برد زیرا که عبد وارث نمیشود دیگر آنکه ولد از انها باشد که آزاد میشوند بر وارث و ورثه متعدد باشند پس وارث پدر خود میشود زیرا که پیش از قسمت ترکه او آزاد شده پس شریک دیگران باشد و صحیح نیست که وصیت کند در امور نامشروع پس اگر وصیت کند بمالی از برای تعمیر کنایس و بیع یعنی معابد یهود و نصاری یا نوشتن انچه الحال اسمش توریه و انجیل است یا در مساعدت ظالمی باطل شود وصیت و وصیت عقدیست جائز از طرف موصی مادام که زنده باشد خواه آن وصیت بمال کند یا بولایت اطفال غیر بالغ و برگشتن از وصیت متحقق میشود بتصریح که بگوید از ان رجوع کردم یا بکردن کاری که منافی وصیت باشد پس اگر بفروشد متاعی را که وصیت بآن متاع کرده یا وصیت کند بفروختن آن متاع یا ببخشد بکسی و قبض او دهد آنرا یا رهن کند آنرا اینهمه رجوع باشد از وصیت و همچنین اگر تصرف کند در ان تصرفی که بر اندازد آنرا از نامیکه بر او اطلاق میشد چنانچه وصیت کند بگندم و بعد از ان آرد کند یا بار و بعد از ان خمیر سازد آنرا یا نان از ان بپزد و همچنین اگر وصیت کند بروغنی پس مخلوط سازد آنرا بروغن دیگر بهتر از ان یا بگندمی پس آنرا ممزوج سازد با غیر جنس آن گندم بنوعیکه ممتاز از یکدیگر نشوند اما اگر وصیت کند بعطای نانی پس خورده ریزه کند آن نان را این رجوع از وصیت نیست **فصل دویم** در بیان وصیت کننده است و شرط است در موصی کمال عقل و آزاد بودن پس صحیح نیست وصیت دیوانه و وصیت طفل مادام که ده ساله نباشد و اگر ده ساله شود وصیت او جائز است در وجوه خیر در حق اقارب و غیر اقارب علی الاشهر وقتیکه بینا باشد یعنی صاحب تمیز بود و بعضی فقها گفته اند که وصیت طفل صحیح است هر چند هشت ساله بود و در روایت شاذ است و اگر موصی زخم بزند خود را از خمیکه مستوجب هلاک شود و بعد از ان وصیت کند صحیح نیست وصیت او زیرا که دلالت بر عدم رشد او میکند و اگر وصیت کند و بعد از ان بکشد خود را قبول میشود و صحیح نیست وصیت

بولایت بر اطفال مگر از پدر وجد پدری خاصه و مادر را ولایتی نیست بر یتیم و صحیح نیست از مادر مقرر کردن وصی بر ایتام و اگر وصیت کند از برای اطفال صغیر خود بمالی و نصب کند وصی برای محافظت همان مال صحیح است تصرف آن وصی از ثلث ترکه آن مادر و دیگر صحیح نیست وصی مقرر کردن مادر در اخراج حقوقی که بر ذمه او باشد مانند خمس و زکوة و حج و غیر آن و جاری نمیشود وصیت مادر در ولایت بر اولاد

فصل سیوم

در موصی به است یعنی بچیزیکه وصیت میشود و در ان چند طرف است اول در متعلق وصیت است و آن عین مال است یا منفعت و معتبر است در هر دو که ملک باشند پس صحیح نیست وصیت کردن بخمر و خوک و سگ هرزه گرد و نه بانچه منفعتی در آن نباشد و مالیتی نداشته باشد مثل یک دانه گندم و در هر کدام از عین مال و منفعت معتبر است که بقدر ثلث ترکه بود یا کمتر و اگر وصیت کند بمالی که زیاده بر ثلث باشد باطل است در انچه زیاده بود خاصه نه در ثلث مگر آنکه وارث اجازت دهد و اگر ورثه متعدد باشند و بعضی اجازت دهند جاری میشود اجازت آنها در مقدار حصه همان بعضی از جمله زیاده و اجازت وارث معتبر است بعد از وفات و بعضی گفته اند که پیش از وفات هم اگر اجازت بدهند وارث صحیح است و بعض دیگر میگویند که معتبر نیست اشهر آنست که معتبر است و بآن لازم میشود اجرای وصیت بر وارث و هرگاه اجازت دهد وارث در زیاده بر ثلث بعد از وفات آن اجازت فعل موصی است و هبه جدیده نیست که صحت آن محتاج بقبض باشد و دادن عمل بانچه مقرر کرده باشد موصی هرگاه منافی شرع نباشد و معتبر است وصیت در ثلث مال که در وقت وفات مالک آن باشد نه در وقت وصیت پس اگر وصیت کند بمالی و در آن وقت متمول باشد و بعد از ان در هنگام وفات محتاج شود آن قول سابق معتبر نیست و همچنین اگر وقت وصیت فقیر باشد و بعد از ان مالدار شود در وقت وفات معتبر حال مالداریست و اگر وصیت کند و بعد از ان قاتلی او را بکشد یا زخمی براو بزند وصیت او جاری میشود از ثلث ترکه او و دیت او و ارش جراحت او و اگر وصیت کند بکسیکه مضارب شود تمام ترکه او را یا قدری از ان را باین شرط که نفع تجارت مشترک باشد درمیان مضارب و ورثه موصی بقرار مناصفه صحیح است این وصیت و بعضی فقها شرط کرده اند که بقدر ثلث مال یا کمتر از ان صحیح است و اگر زیاده از ثلث را این وصیت کند صحیح نیست در زیاده و قول اول مرویست و اگر وصیت کند بامور متعدد بعضی واجب باشند و بعض دیگر غیر واجب پس اگر ثلث مال وسعت داشته باشد تمام آن امور بعمل می آرند و اگر ثلث وفا نکند ورثه اجازت با مضای تمام وصیتهای او ندهند ابتدا بامور واجب باید کرد از اصل مال و غیر واجب از ثلث مال و ابتدا باید کرد بانچه موصی در اول گفته و بعد از ان دویم و سویم و اگر همه امور غیر واجب باشد ابتدا میکنند بانچه اول وصیت بآن کرده و بعد از ان دویم و سیم تا وقتی که ثلث مال تمام شود مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که مراد از واجب امور واجبه آنست که تعلق بمال داشته باشند چون حج و زکوة و کفاره که آنرا از اصل مال اخراج باید کرد و امور واجبه غیر مالی

که مخصّص بدنی باشد از قسم نماز و روزه از ثلث مال قضا نموده میشود و اگر وصیت کند برای شخصی بثلث مال و برای دیگری بربع
و برای سوم بسدس و ورثه اجازه نه‌دهند اعطا کنند اول را ثلث مال و در حق دوم و سوم وصیت باطل است و اگر وصیت کند
به ثلث مال برای یکی و بعد از آن بثلث مال برای دیگری این وصیت ناسخ عطای ثلث باولست و موجب عطای آن بدوم
و اگر اول مشتبه شود و معلوم نشود که کدام بوده بر می‌آرند نام او را بقرعه و اگر وصیت کند باز آزاد کردن تمام عبد خود داخل میشود در آن
عبد هر که مملوک اوست خواه تمام او مملوک باشد یا بعض او و هر غلامی که تمام آزاد نباشد بلکه بعضش از و و بعض دیگر از مواضعی دیگر
از و حصهٔ موصی آزاد میشود فقط و بعضی فقها گفته‌اند عتق سرایت میکند در حصهٔ دیگر هم و تمام آزاد میشود و باید قیمت حصهٔ شریک غلام
مذکور به‌دهند از مال موصی اگر از ثلث مال برآید و درین باب روایتی هم وارد شده که ضعیف وارد و اگر وصیت کند یک چیز را
برای دو کس و آن زیاده بر ثلث باشد و ورثه اجازت نه‌دهند آنچه بقدر ثلث باشد مشترک است میان آن دو کس و اگر مقرر کند
برای هر کدام از آن دو کس مقداری از آن چیز ابتدا باید کرد بعطای اول و آنچه بعد از آن کم شود بر دوم خواهد افتاد و اگر
وصیت کند بنصف مال خود مثلاً پس اجازت دهند ورثه و بعد از آن بگویند که ما گمان کرده بودیم که قلیلی خواهد بود حکم میکنند
برای آنها بمقتضای ظن آنها و قسم میدهند آنها را بر آنچه زیاده از ظن خود ادعا میکنند مثلاً آنها بعد از اجازت امضاء
وصیت بنصف مال ظاهر کنند که ما گمان اینکه نصف بقدر هزار درهم خواهد بود اجازت داده بودیم الحال معلوم شد که هزار دینار
بود هزار درهم را وصیت جاری میشود و آنچه بر آن افزوده میشود آنرا قسم میدهند بآنها که این مقدار در اجازت مقصود نبود
و در آن تردد است اما اگر وصیت کند به غلامی یا خانه و اجازت بدهند ورثه بآن وصیت و بعد از آن ادعا کنند که گمان داشتند
که آن عبد یا خانه بقدر ثلث مال است یا اندکی زیاده از آن التفات نمیکنند بدعوی آنها زیرا که اجازت در اینجا متضمن امری معلوم است و هر گاه وصیت
کند به ثلث مال خود بطریق مشاع موصی له را میرسد از هر جنسی ثلث آن و اگر وصیت کند بمالی معین و آن مال بقدر ثلث باشد پس تحقیق مالک آن
میشود موصی له بسبب مردن موصی و اعتراضی نمیرسد ورثه را و اگر موصی را مالی غائب هم باشد و آن مال معین را بیگیرد موصی له بآن مقدار که ثلث مال
حاضر تواند شد و باقی را موقوف میدارند تا وقتیکه مال غائب بورثه برسد زیرا که مال غائب در معرض تلف میباشد فرع اگر
وصیت کند به ثلث غلام خود پس دو ثلث دیگر از آن غلام مال غیر ظاهر شود وصیت جاری میشود در تمام ثلث باقی که مال
موصی است نه ثلث ثلث جهت تحصیل عمل بوصیت حتی الامکان یعنی در صورتیکه موصی را مال دیگر هم باشد بقدر دو ثلث
یا زیاده از آن و الا وصیت در مقدار زیاده بر ثلث ترکه نافذ نیست و اگر وصیت کند بچیزیکه نام آن بر حلال و بر حرام هر دو واقع
شود و مشترک باشد میان آنها جاری میشود بر آنچه حلال باشد جهت محافظت قصد مسلمان از حرام چنانچه وصیت کند که عودی از عودها
مرا بفلان بدهند لفظ عود مشترک است در میان عود لهو و عود حرب و عود چوب باید داد و اگر نباشد اگر عود داشته باشد بعضی گفته‌اند [illegible]

وصیت وبعض دیگر میگویند که صحیح است لیکن شایستگی ندارد از وزارت اهل میکنند اما اگر دران نباشد غیر از صفت محرمه وقابل تحویل
بصفت محلله نبود آن وصیت باطلست وصحیح است وصیت کردن بعطای سگهای مملوک مانند سگ شکاری وسگ گله
ورمه وسگ پاسبان خانه وزراعت طرف دویم در وصیت مبهم است هرکس وصیت کند بجزئی از مال خود دران
دو روایت است اشهر روایتین آنست که عشر بدهند ودر روایتی آمده که سبع ثلث باید داد واگر وصیت کند بسهمی از مال خود وصیت
بثمن است واگر وصیت کند بشئی از مال خود سدس است ومستند این تفسیرات روایات است نه عرف ولغت واگر وصیت کند
بچند وجه ووصی فراموش کند یک وجهی را صرف کند آنرا در وجوه بر وبعضی فقها گفته اند بر میگردد بمیراث واگر وصیت کند بشمشیر
معین وآن در غلافی باشد غلاف وزیور مخصوص آنهم داخل در وصیت است وهمین حکم است اگر وصیت کند بصندوقی
ودران جامه ها باشد یا بکشتی که دران متاع بود یا انبانی ودران پارچه ها بود پس ظرف ومظروف داخل در وصیت است
ودران قول دیگر هم است بعید وآن اینست که اگر موصی عدل باشد این اشیا داخل در ظرف میشوند والا وصیت مخصوص
ظرفست ووجه استبعاد ان ظاهر است زیرا که عدالت وعدم عدالت هیچ تاثیر در وصیت ندارد واگر وصیت کند به برآوردن بعضی
اولاد خود از ترکه صحیح نیست وآیا کلام لغو است دران تردد است بعضی گفته اند لغو محض است زیرا که مخالف تقسیم الهی است
که حق تعالی میان ورثه مقرر فرموده وبعض دیگر میگویند که این حکم وصیتی ندارد که ادمی تمام مال خود را بغیر وارث وصیت کنند
چه این وصیت در ثلث مال جاری میشود همان ثلث بغیر وارث میدهند ودو ثلث بورثه همین نحو در اخراج بعض ورثه از میراث
هم ثلث مال مخرج مخصوص باقی ورثه باشد ودر دو ثلث دیگر هم شریک باقی ورثه میشود ووجه قول اول است ودرین باب
روایتی وارد شده بقول دیگر وآن روایت علی ابن سریت که گفته وصی من مرا وصیت نموده که ممنوع از میراث سازم
یکی از پسران او را که با ام ولد او زنا کرده بود وعرض کردم آنرا با امام ابو الحسن موسی الکاظم علیه السلام آنحضرت فرمودند که بکن انچه او گفته وبعد از ان هم
پیش ابو یوسف قاضی ورفتم ونقل کردم که ابو الحسن موسی علیه السلام چنین فرموده او هم بعد از استفسار واشتغال آن که زن آنحضرت چنین گفته
بمن گفت که چنین کن که فعل قول موسی ابن جعفر است وشیخ ابن حدیث را حمل براین واقعه مخصوصه نموده وصدوق رضی الله عنه
بعد از نقل حدیث مذکور گفته اگر سوای خیانت مذکور علی از وارث شده باشد که بسبب آن مورث او را امر باخراج از ورثه
نماید دران این حکم جاری نمیشود انتهی وهرگاه وصیت کند بلفظی مجمل که شارع آنرا تفسیر نکرده باشد در تفسیرات رجوع بوارث
باید کرد چنانچه بگوید که عطا کنند او را حظی از مال من یا قسطی یا نصیبی یا قلیلی یا یسیری یا جلیلی یا جزیلی که این الفاظ در
شرع بیانی نشده پس هرچه وارث بدهد همان است واگر بگوید عطا کنند بفلانی کثیری از مال من بعضی فقها گفته اند که هشتاد
درهم بدهند چنانچه در نذر مقرر است که هشتاد تفسیر کثیر در نذر مروی شده وبعضی گفته اند که این تفسیر مخصوص نذر است

زیرا که در بیان باب منقول شده و وصیت بکمتر از ثلث مال بهتر است تا اینکه وصیت بربع بهتر از ثلث است و بخمس بهتر از ربع است

تفریع هرگاه معین کند موصی له برای خود چیزی را و ادعا کند که موصی همان چیز قصد کرده از این الفاظ انکار کند وارث قول قول وارث است با قسم او و اگر ادعای علم بر او کند و آن قسم نفی العلم است و الا قسم بر او نیست طرف سیم در احکام وصیت است هرگاه وصیتی کند و بعد از آن وصیت دیگر کند ضد وصیت اول آنچه در آخر گفته همان بعمل آرند و اگر وصیت کند برای طفلی که در شکم بود پس اگر آن طفل برآید در مدت کمتر از شش ماه از وقت وصیت آن وصیت صحیح است زیرا که معلوم میشود که در شکم مادر وقت وصیت بهم رسیده بود چه کم از شش ماه طفل زنده تولد نمیکند و اقل مدت حمل شش ماه است شرعا و اگر بعد از ده ماه از هنگام وصیت تولد کند صحیح نیست زیرا که اکثر مدت حمل نه ماه کامل است پس معلوم میشود که در وقت وصیت در شکم مادر نبوده و اگر بعد از وصیت بمدتی ما بین شش ماه و ده ماه برآید و زن حامل را آقای و شوهری نباشد حکم میکنند بصحت وصیت بآنکه آن مال را بموصی له بدهند و اگر آقای یا شوهری داشته باشد حکم نمیکنند بصحت مذکور زیرا که شاید در وقت وصیت در شکم مادر نبوده و بعد هم حمل وصیت کرده و بعد از آن متجدد شده باشد و اگر بگوید که اگر در شکم این زن پسر باشد او را بدهند دو درهم و اگر دختر باشد یک درهم پس اگر بیارد آن زن پسر و دختر هر دو آنها را سه درهم باید داد اما اگر بگوید که اگر آنچه در شکم این زنست پسر باشد اینقدر باو بدهند و اگر دختر باشد اینقدر پس برآید دختر و پسر پس آنها را هیچ نیست و صحیح است وصیت بحملی که در شکم کنیز در هنگام وصیت موجود بود و یا بعد از آن موجود شود بشرطیکه آن حمل رق باشد و وصیت کردن به بار درختی که آینده موجود شود چنانچه وصیت بسکنای خانه در زمان آینده درست است و اگر وصیت کند بخدمت غلام یا بمیوه باغ یا سکونت دار یا سوای آن از منافع موبدا یا در مدتی معین قیمت کنند آن منفعت را پس اگر برآید از ثلث مال بحال میگذارند و الا حق موصی له میشود آنچه بقدر ثلث ترکه بود و از زیاده از آن موقوف به اجازت وارث است و هرگاه وصیت کند بخدمت غلام خود تا مدتی معین نفقه آن غلام بر وارث است زیرا که واجب النفقه مالک است و موصی له راست تصرف در منفعت او که خدمت باشد حق وارث تصرف در رقبه است بفروختن و آزاد کند و غیر آن و اگر این گونه تصرفات کنند حق موصی له باطل نمیشود بلکه تا هنگام انقضای مدت وصیت خدمت تعلق بموصی له دارد و اگر وصیت کند برای یکی بکمانی منصرف میشود بسوی کمان عربی و کمان عجمی که با آنها تیر اندازند و کمان ناوک اندازی نه بسوی کمان و کمان حلاجی زیرا که لفظ قوس مطلق شامل هر سه نوع اول کمان است مگر آنکه قرینه باشد که دلالت بر آنها کند و هر لفظی که اطلاق میشود بر چند معنی بلا تفاوت اختیار تعیین یکی از معانی آن لفظ وابسته بورثه است و اگر بگوید که بدهند او را کمان من و او را یک کمان باشد وصیت راجع بهمان کمان میشود از هر جنس که باشد و اگر وصیت کند بیک سر از غلامان خود اختیار

در تعیین آن سه مفوض بورثه است هر کدام که خواهند بدهند خواه خرد و خواه کلان و خواه صحیح و خواه معیب و اگر غلامان او
تمام فوت شوند بعد از وفات او مگر یک غلام ماند همان غلام را بدهند اگر همه بمیرند وصیت باطل میشود و اگر کشته شوند
وصیت باطل نمیشود و جائز است ورثه را معین کنند یکی از آنها را هر کدام که خواهند و قیمت آن را بموصی له بدهند و اگر
بآنها رسیده و الا از جنایت کننده بگیرد که بر ذمه اوست و ثابت میشود وصیت بدو گواه مسلمان عادل و در صورت ضرورت
و عدم عدول مسلمین قبول کرده میشود شهادت ذمیان نه کفار غیر ذمی بشرطیکه در مذهب خود عادل باشند و در شهادت وصیت
بمال قبول میشود شهادت یک عادل هم با قسم موصی له با یکمرد عادل و دو زن عادله و مقبول میشود شهادت یک زن
در چهارم حصه آنچه در آن شهادت بدهد و شهادت دو زن در نصف و سه زن در سه ربع و چهار زن در جمیع و وصیت
بولایت ثابت نمیشود مگر دو شاهد و قبول کرده نمیشود شهادت زنان در آن و بعضی فقها گفته اند که شهادت یکمرد با قسم
وصی هم وصیت بولایت ثابت میشود و در آن تردد است اظهر آنست که ثابت نمیشود و اگر شاهد بگیرد مردی دو غلام خود
را که مملوک او باشند بر آنکه کنیز حامله از او دارد حمل بهم رسانیده و بعد از آن بمیرد پس آن دو غلام را وارث دیگر آزاد کرده
و آنها شهادت دهند بآنکه از مولای خود چنین شنیده اند قبول کرده میشود شهادت آنها و حکم کرده میشود بآنکه حمل امته از مولا
اوست و بعد از آن که آن حمل بر آید جائز است که آن دو غلام را عبد خود کند بدعوی دور اشت زیرا که نسبت او بشهادت
آنها ثابت شده که موقوف بر عتق آنها بوده پس ولد ابطال عتق آنها نمیتواند کرد و بعض فقها گفته اند که مکروه است
و آن اشبه است و مقبول نیست شهادت وصی در چیزیکه او وصی در آن باشد یا در چیزیکه متضمن جذب نفعی بدو
باو شود و اگر وصی باشد در اخراج مالی معین پس شهادت بدهد برای میت باینچه بسبب آن مال مذکور از ثلث بر آید قبول نمیشود
چهار مسئله است اول هرگاه وصیت کند بآزاد کردن بنده های خود و مالی نباشد او را سوای آن عبد آزاد میشود ثلث
آنها بقرعه و اگر بترتیب وصیت کند بعتق آنها ممالیک آزاد کرده میشود اول و دوم و سوم بترتیب تا آنکه بثلث مال برسد
و بعد از آن دوباره دیگران باطل میشود وصیت و اگر وصیت کند بآزاد کردن عددی مخصوص از غلامان خود آن
عدد را استخراج میکنند بقرعه و بعضی فقها گفته اند که ورثه مختارند در تعیین بمقدار آن عدد و قرعه محمول بر استحباب است و این قول
خوب است دوم اگر آزاد کند مملوک خود را در وقت مردن منجز یعنی بدون تقیید بوفات خود و نباشد او را سوای آن غلام
مالی بعضی فقها گفته اند تمام آن بنده آزاد میشود و بعضی دیگر گفته اند که ثلث آن غلام آزاد میشود و سعی میکند در باقی قیمت
خود که از کسب کار خود بهم رسانیده بورثه میدهد تا تمام آزاد میشود و این قول اشهر است و اگر آزاد کند ثلث آن مملوک را سعی میکند
در باقی قیمت خود چنانچه مذکور شد و اگر سوای آن عبد هم مالی داشته باشد و ثلث عبد را آزاد کند باقی هم از آن ثلث ترکه

موصی آزاد میشود سیوم اگر وصیت کند که بنده مؤمنی را از طرف آزاد کنند واجب میشود خریدن و آزاد کردن آن از ثلث
مال او و اگر نیابد بنده مؤمن را آزاد کنند بنده را که معروف نباشد یعنی معلوم نباشد که ناصب است و اگر گمان برد
که مؤمن است و آزاد کند و بعد از آن ظاهر شود که مؤمن نبوده همان کافیست از جانب موصی چهارم هرگاه وصیت کند
بآزاد کردن بنده بقیمتی معلوم پس نیابند بآن قیمت بنده واجب نیست که آزاد نمایند و انتظار میکشند تا وقتیکه بآن قیمت بهم رسد
و اگر بیابند بنده بقیمت کمتر از آن همان مقرر ندو آزاد کنند و میدهند بآن بنده آنچه از قیمت باقی مانده است حرف چهارم
در موصی له است یعنی برای کسیکه وصیت کند شرط آنست در اینکه موجود باشد پس اگر معدوم بود صحیح نیست وصیت برای
او چنانچه وصیت کند برای مرده یا برای کسیکه گمان وجود او داشت و ظاهر شد که مرده بود در وقت وصیت و همچنین اگر وصیت
کند برای حملی که بعد از این در شکم زنی بهم رسد یا برای هر که بعد از این بهم رسد از اولاد فلان و صحیح است وصیت کردن
برای بیگانه و برای وارث و صحیح است وصیت کردن برای کافر ذمی هر چند که بیگانه باشد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست
وصیت برای ذمی خواه اجنبی باشد یا قرابت داشته باشد و از جمله فقها کسی است که جائز داشته وصیت برای ذمی که
قرابت رحم با موصی داشته باشد نه قرابت دیگر و قول اول اشهر است و در باب وصیت برای کافر حربی تردد است
اظهر آنست که جائز نیست و صحیح نیست وصیت کردن برای غلام بیگانه و نه برای مدبر بیگانه و نه برای ام ولد او
و مکاتب مشروط او یا مکاتب مطلق که چیزی از مال الکتابت ادا نکرده باشد و هر چند که مولا اجازت داده باشد آنها را
بقبول وصیت و صحیح است که وصیت کند آقا بعطای مالی برای مدبر که خود خواه مدبر باشد یا مکاتب یا ام ولد او و آنچه موصی
برای عبد خود وصیت کرده اول باید دید که از ثلث مال میت باشد و بعد از آن اگر بقدر قیمت عبد است آن عبد آزاد
میشود در بدل آن مال که بقدر قیمت اوست و مال موصی بورثه میدهند و اگر قیمت آن کمتر باشد از مال موصی به آنچه
زیاده از قیمت اوست که مالک وصیت کرده بهمان بنده میدهند بعد از عتق و اگر قیمت او زیاده از مال موصی به بود آن
زیادتی را بسعی و کسب خود بهم رساند بورثه بدهد که قیمت او دو چند آن مال نباشد که اگر مضاعف بود وصیت باطل است
و بعضی فقها گفته اند صحیح است و سعی میکند عبد در ادای باقی قیمت خود هر چند قیمتش زیاده از نصف باشد و این خوب است
و مطابق است بقواعد مقرره در وصیت و هرگاه وصیت کند بعتق غلام خود و بر موصی دینی هم باشد پس اگر قیمت آن عبد
دو برابر دین بود یک سدس غلام آزاد میشود بوصیت و عتق سرایت میکند در باقی و تمام آزاد میشود و بسعی و کسب پنج
سدس قیمت خود بهم رساند سه سدس بقرض خواه و دو سدس بورثه میدهد مثلاً قیمت عبد ششصد درهم است و قرض
سیصد اول قرض ادا میکند و بعد از آن از سیصد درهم دیگر دو صد درهم بورثه میدهند و یکصد درهم که ثلث سیصد است

بقدر آن غلام آزاد میشود زیراکه وصیت در ثلث مال جاری میشود و پانصد درهم دیگر که از قیمت عبد باقیست آزا کسب خود بهم رساند
سیصد درهم بقرض خواه و دو صد درهم بورثه میدهند و تمام آزاد میشود و اگر قیمت عبد کمتر از دو چند دین بود وصیت بعتق او باطل است
و وجه یعنی موافق قواعد وصیت اینست که دین مقدم است بر وصیت پس باید ادای دین نموده هر قدر که باشد و بعد از ان انچه
بماند بقدر ثلث آن از عبد آزاد میشود هر قدر که باشد اما اگر در مرض الموت آزاد کند بنده را منجزا یعنی بلا قید اشتراط موت خود
درینصورت حکم آنست که اول ذکر کردیم یعنی اگر قیمت دو چند دین بود سدس عبد آزاد میشود و پنج سدس دیگر از قیمت خود بسعی و کسب
بهم رسانیده بدستور مذکور بقرض خواه و ورثه میدهد و اگر از ان کمتر بود وصیت بعتق باطل است و این قول هر چند مخالف
قاعده وصیت لیکن بروایت صحیحه از عبد الرحمن بن الحجاج از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام چنین مروی شده پس
از قاعده کلیه مستثنی باشد و اگر وصیت کند برای غلام مکاتب غیر خود و مکاتب مطلق باشد که قدری از مال الکتابت ادا
نموده از جمله وصیت هم بمقدار انچه ادا نموده میگیرد و مابقی مال ورثه است و اگر آدمی وصیت کند بمالی برای کنیز ام ولد صحیح است
آن وصیت هم از ثلث مال و آیا بعد وفات موصی آن کنیز از وصیت آزاد میشود یا از حصه ولد خود و اورا بعد از عتق مال وصیت
بالتمام باید داد و فقها گفته اند که از وصیت آزاد میشود زیراکه وصیت مقدم است بر میراث و اگر وصیت کند بمالی برای جمعی و مطلق
بگذارد آن وصیت را و تعیین حصص نکند باید همه را علی السویه بدهند پس هرگاه وصیت کند بمالی برای اولاد خود و آنها بعضی
ذکور و بعضی دیگر اناث باشند باید مساوی قسمت شود فیما بینهم و همچنین اگر وصیت کند برای اخوال و اعمام همه مساوی میشوند در حصص
علی الاصح و در اخوال و اعمام روایتی هست متضمن آنکه اخوال را ثلث و اعمام را دو ثلث باید داد و آنرا اعمل نکرده اند و محمول
بران نموده اند که وصیت باخوال و اعمام کند علی کتاب الله اما اگر تصریح کند بتفصیل بعضی بر بعضی مطابق آن بعمل باید آورد
و هرگاه وصیت کند جهت ذوی القرابه خود بجمعیکه معروف باشند بآنکه از نسب موصی اند بآنها باید داد باعتبار اینکه در عرف
ذوی القرابه مشارکان در نسب را میگویند و بعضی فقها گفته اند که بجمیع بدهد که از اولاد پدری و مادری او باشند از آن وقت
که مسلمان شده اند تا اقاربی که بسبب آنها با جداد و جدات کافره بموصی رسد و این قول مستند بدلیلی و شاهدی نیست و اگر وصیت
کند برای قوم خود بعضی فقها گفته اند بهم زنانان او یعنی مردمان بدهند که در زبان با او شریک بوده اند زنان زیراکه در عرف و لغت
اطلاق قوم بر زنان نمیشود و اگر بگوید که باهلبیت من بدهند در آنها داخل میشوند پدران و اولاد و اجداد و اگر بگوید که بعشیره
من بدهند بکسیکه اقرب مردمان باشد بسوی او در نسب باید داد و اگر بگوید که بهمسایگان من بعضی گفته اند که بهر که در جوار خانه
او از هر طرف تا چهل ذراع ساکن باشد باید داد و درین مسئله قول دیگر هست که مستفید است و آن تا چهل خانه او است
چه عرفا تا اینقدر ابعد اطلاق بهمسایه نمیشود و صحیح است وصیت کردن برای حملی که در وقت وصیت موجود باشد و مستقر میشود

وصیت برای او در وقتیکه جدا شود از شکم مادر و تولد کند زنده و اگر بمیرد مرده باطل میشود وصیت و اگر بزاید زنده و بعد از آن بمیرد
وصیت تعلق بورثهٔ او میگیرد و هرگاه وصیت کند مسلمان برای فقرا باید بفقرا ثلث او بدهند و اگر کافر باشد بفقرای مذهب او و اگر
وصیت کند برای شخصی و پیش از مردن موصی آن شخص بمیرد و بعضی فقها گفته اند که وصیت باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که اگر
موصی از آن برگردد وصیت باطل شود خواه پیش از فوت موصی له باشد یا بعد از فوت او و اگر رجوع از وصیت نکند بورثهٔ موصی له
باید داد و همین قول مشهورتر است از دو روایت که درین باب وارد و یافته و اگر از موصی له وارثی نماند بورثهٔ موصی میرسد و اگر
بگوید که بفلان بدهند این مبلغ را و بیان نکند که بچه مصرف صرف کنند واجب است که باو بدهند آنرا در هر وجه که خواهد صرف نماید
و اگر وصیت کند که فی سبیل الله بدهند صرف میکنند در کاری که در آن ثوابی باشد و بعضی فقها گفته اند که مخصوص بجهاد
میشود و قول اول اشبه است و مستحب است که آدمی وصیت کند بچیزی از مال خود جهت ذوی القرابة وارث باشند یا غیر وارث
و هرگاه وصیت کند برای اقرب خود بطریق میراث داده میشود که اقرب ملغ العبد خواهد بود پنجم در بیان اوصیا ست معتبر
است در وصی عقل و اسلام و اما معتبر است عدالت هم بعضی فقها گفته اند که معتبر است زیرا که فاسق سزا امانت نمیباشد
بعض دیگر میگویند که معتبر نیست زیرا که مسلمان محل امانت است چنانچه در وکالت و ودیعه سپردن شرط عدالت نیست و دلیل
دیگر آنکه وصایت ولایتی است تابع اختیار موصی پس متحقق میشود بسبب تعیین موصی بهر که تفویض کند اما اگر وصی کند
عدلی را و بعد موت موصی فاسق شود آن ممکن است که قایل شویم ببطلان وصایت او زیرا که شاید اعتماد موصی براو
از جهت صلاح او بوده باشد پس هرگاه صلاح برطرف شود از و اعتماد هم باقی نماند درین هنگام حاکم شرع او را تغییر کند و دیگری
بجای او مقرر نماید و جایز نیست وصی کردن غلامی مگر باجازت آقای او و صحیح نیست وصی کردن طفل نابالغ منفرد او
جایز است که او را ضم کنند با بالغ عاقلی و لیکن تصرف نمیتواند کرد نابالغ مگر بعد از بلوغ و اگر وصی کند دو کس را که یکی صغیر
بود و دویم کبیر تصرف میکند کبیر بتنهای تا وقتیکه صغیر بالغ شود و بعد از آن بتنهای تصرف نمیتواند کرد و اگر آن صغیر بمیرد
یا بعد از بلوغ فاسد العقل برآید جایز است عاقل را که بتنهای تصرف کند بوصیت و حاکم شرع دخیل او نمیشود زیرا که میت مقرر
نموده است و اگر تصرف کند وصی بالغ بعد از آن وصی نابالغ بالغ شود نمیرسد او را که کارهای وصی بالغ که سابق کرده بهم زند
مگر آنکه مخالف مقتضای وصیت موصی باشد و جایز است که مسلمان وصی کند کافر ذمی را هر چند که قرابت رحم با او داشته باشد
و جایز است که کافر کافر را وصی گرداند و جایز است که زن را وصی کند هرگاه شرائطی که در وصایت معتبر است در آن زن
متحقق باشد و هرگاه وصی کند دو کس را پس اگر مطلق گذارد وصایت آنها را یا شرط کند که باجماع و اتفاق همدیگر تصرفات
کنند جایز نیست که یکی بدون دیگری تصرفی در مال موصی کند و اگر تنازع کنند با یکدیگر جاری نمیشود تصرف هیچ کدام بدون

دیگری مگر در امور ضروریه مانند عطای خوراک و پوشاک به یتیم بقدر حال او و حاکم را میرسد که آنها را بر اجتماع بیارد و اگر بهیچ گونه متفق نشوند حاکم را میرسد که بدل آنها دیگری را وصی کند و اگر دو وصی خواهند که تقسیم مال موصی کنند نصفی را یکی تصرف کند و نصف دیگر را دویم جائز نیست و اگر یکی از این دو وصی بیمار شود یا عاجز آید از انصرام امور متعلقه وصایت ضم میکند حاکم شرع دیگری را با او جهت تقویت اما اگر بمیرد یک وصی یا فاسق شود ضم نمیکند حاکم یا وصی دیگری دویم را و جائز است او را که منفرد باشد در تصرفات زیرا که با وجود وصی حاکم را ولایت بر مال ایتام نیست و درین مسئله تردد است و اگر موصی شرط کند هر دو وصی را که خواه باجتماع کار کنند یا بانفراد تصرف هر کدام جاری میشود هر چند که منفرد بود و درین صورت جائز است که مال را تقسیم کنند و هر کدام علاحده تصرف حصه خود نماید بر طبق وصیت موصی چنانچه جائز است که پیش از قسمت هم هر کدام تصرف کند و وصی را میرسد که رد وصایت خود کند مادام که موصی زنده باشد بشرطیکه باو برسد که رد وصایت نموده تا دیگری مقرر کند و اگر بمیرد موصی پیش از رد وصی یا بعد از رد و پیش از آنکه خبر رد باو برسد رد وصایت را اثری نیست و لازم میشود بر وصی قبول آن وصایت و اگر ظاهر شود از وصی عجز از قیام بوصایت ضم میکند او یا دیگری را و اگر ظاهر شود از وصی خیانتی واجب است بر حاکم که اعزال او نماید و بجای او مقرر کند یعنی وصی امین است در کار خود و آنچه تلف شود تاوان بر ذمه او نیست مگر آنکه خلاف شرط وصیت بعمل آرد یا تفریط در محافظت مال کند و اگر وصی یتیم قرض خواه میت باشد جائز است که از او بگیرد از آنچه در دست اوست بدون اجازت حاکم اگر او را حجتی و مستمسکی در ثبوت دین نباشد و بعضی فقها گفته اند که جائز است یعنی مطلقا خواه مستمسک داشته باشد یا نداشته باشد و بعضی فقها گفته اند که وصی یتیم نمیتواند مالی را از اموال یتیم برای خود بخرد و متولی هر دو طرف عقد بیع خود تنها شود و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست اشبه آنست که جائز است بشرطیکه بقیمت واقعی بخرد و هر گاه اجازت دهد موصی وصی را که اگر او را وفات برسد او هم وصی مقرر کند جائز است که باجماع علما و اگر اجازت نداده باشد و منع هم نکرده پس آیا میرسد او را که وصی مقرر کند در آن خلاف است اظهر آنست که جائز نیست و بعد از وفات او ناظر مال یتیم حاکم شرع خواهد بود و همچنین اگر بمیرد شخصی و وصی مقرر نکند حاکم را لازم است که ناظر ترکه او باشد و اگر حاکم نباشد جائز است که متولی ترکه میت شود متدینی از مومنین و درین مسئله تردد است و اگر وصیت کند بنظر در مال ولد خود بیگانه و حال آنکه پدری داشته باشد صحیح نیست این وصایت و ولایت یتیم تعلق بجد او میگیرد نه وصی و بعضی فقها میگویند در مقدار ثلث ترکه نظر تعلق بوصی مذکور میگیرد و در باقی او حقوق هم و تتمه تعلق بجد یتیم دارد و هرگاه وصی کند کسی را در نظر بمالی معین ولایت او مخصوص بهمان مال میشود و جائز نیست تصرف او در غیر آن و بمنزله وکیل است در اقتصار بر آنچه وکیل در آن شده سه مسئله است اول آنکه صفاتیکه معتبر است در وصی باید در حالت وصیت با او باشد و بعضی گفته اند در وقت وفات پس اگر وصی کند طفلی را و بعد از آن بالغ شود پس از بلوغ او بمیرد موصی صحیح است وصایت و همین حکم است در آزادی و عقل و قول اول اشبه است دویم صحیح است

که وصی کند بر هر که موصی را بر او ولایت شرعی باشد مانند اولاد هر چند پایین تر روند بشرطیکه صغیر باشند پس اگر وصی مقرر کند
بر اولاد بزرگ عقلای خود یا بر پدر خود یا بر اقربا جاری نمیشود وصایت بر آنها و اگر وصی مقرر کند برای محافظت و نگاهبانی
مالی که برای آنها گذاشته صحیح نیست آن وصی را تصرف کردن در مال مذکور نه در ثلث آن مال و صحیح است که تصرف کند جهت
اخراج حقوق از جانب موصی باشد دیون و صدقات سیوم جائز است متولی مال یتیم را که اجرت المثل عمل خود بگیرد و بعضی فقها گفته اند که بقدر خرج
ضروری خود بگیرد و بعضی دیگر میگویند که اقل امرین باز اجرت المثل و خروج ضروری و قول اول اظهر است ششم در لواحق است و در آن دو قسم است

قسم اول و در آن چند مسئله است اول هرگاه وصیت کند برای بیگانه بمانند حصه پسر خود و نباشد او را مگر یک پسر پس
بتحقیق شرکت کرده در میان پسر او و در ترکه خود پس موصی له را نصف ترکه است در صورتیکه وارث اجازت دهد والا ثلث
و اگر موصی را دو پسر باشد وصیت برای اجنبی بثلث میشود و اگر سه پسر داشته باشد باو ربع باید داد و قاعده اینست که موصی
له اجنبی را هم مانند یکی از ورثه گردانید اگر همه مساوی باشند در مرتبه و اگر حصص آنها متفاوت بود او را مانند ضعیف ترین
ورثه باید گردانید و بقدر حصه او باید داد مگر آنکه موصی گوید که مثل بزرگتر گردانند پس بمقتضای وصیت او عمل کنند و اگر بگوید
که او را بدهند مانند حصه دختر من و او را یک دختر فقط وارث بود نزد ما امامیه موصی له را نصف باید داد زیرا که هرگاه یک دختر
از میت وارث مانده باشد تمام ترکه باو میرسد و تعصیب نزد ما نیست و هرگاه دیگری با او شریک حصه دختر کنند تقسیم مناصفه
میشود و اگر آن دختر اجازت ندهد ثلث بموصی له میرسد و اگر او را باشد دو دختر و وصیت کند برای اجنبی مثل حصه آنها
ثلث باو میرسد زیرا که مال نزد ما تمام بدو دختر میرسد و عصابیت شریک نمیشوند پس موصی له سیوم آنها خواهد بود و اگر باشد
موصی را سه خواهر مادری و سه برادر پدری خواهران مادری را ثلث ترکه میرسد و برادران پدری را دو ثلث چنانچه
در مقام خود مذکور خواهد شد پس وصیت کند برای بیگانه بمانند یکی از ورثه خود برای اوست حصه مثل یکی از خواهران
مادری پس درینصورت تقسیم ترکه بقرار ده سهم میشود سه خواهر را سه سهم و سه برادر شش سهم و اجنبی را یک سهم مجموع
ده سهم است و اگر او را باشد زنی و دختری زن را ثمن یعنی حصه هشتم میرسد و باقی بدختر و وصیت کند برای اجنبی مانند حصه
دختر و ورثه اجازت دهند درینصورت شیخ فرموده تقسیم فریضه بقرار شانزده سهم میشود هفت سهم بدختر و هفت دیگر باجنبی و دو سهم
بزوجه و مصنف گوید که اگر بگوییم که فریضه از پانزده سهم است بهتر خواهد بود و صواب همین است و قول اول سهو قلم است
زیرا که هرگاه وارث منحصر در بنت و زوجه باشد فریضه از هشت سهم بر می آید یک سهم که ثمن است تعلق بزوجه دارد
و تتمه هفت سهم از بنت است و هفت دیگر بموصی له و یکی بزوجه و اگر موصی را چهار زوجه و یک دختر باشد و وصیت کند
برای بیگانه بمثل حصه یکی آنها درین مسئله هم شیخ رحمه الله فرموده فریضه میراث از سی و دو خواهد بود و چهار زن را حصه

هشتم که چهار سهم است در میان آنها علی السویه بهریک یک سهم و موصی له را یک سهم مقدار یکی از آن چهار زن و باقی بیست و هفت سهم بدختر و در نیصورت هم همان اشکال صورت اول است زیرا که از سی دو حصه هشتم چهار میشود و بزوجات بلاکسر میرسد پس باید تقسیم از سی و سه سهم نمود که چهار سهم بچهار زوجه و یک سهم بقدر حصه هر کدام از زوجات بموصی له و بیست هشت سهم بدختر و در نیصورت کسر داخل جمیع حصص میشود بقدر همان حصص و این اشبه است علی الاخفی دوم اگر وصیت کند برای بیگانه بحصه پسر خود بعضی فقها گفته اند که وصیت باطل است زیرا که وصیت بمال دیگری است برای دیگری و بعض دیگر گفته اند که صحیح است و حکم انداز که بمثل حصه پسر وصیت کرده باشد و این قول اشبه است و اگر باشد موصی را پسری قاتل پدر خود پس وصیت کند بمثل حصه آن پسر برای دیگری بعضی فقها گفته اند که وصیت صحیح است و بعض دیگر میگویند که صحیح نیست زیرا که آن پسر را حصه نیست و این قول اشبه است سیوم هرگاه وصیت کند برای بیگانه بدو چند حصه پسر او را دو برابر حصه پسر بدهند و اگر بگوید دو ضعف حصه پسر میرسد او را چهار برابر آن و بعضی گفته اند سه برابر و آن اشبه است زیرا که یک ضعف یکی بوده و ضعف دویم با نیک دیگر میشود و مجموع سه برابر میشود بیقین و در چهارم شک است و آن لازم نمیشود و همچنین اگر بگوید که دو چند حصه پسر چهارم هرگاه وصیت کند بثلث مال خود برای فقرا و با اهالی متفرقه داشته باشد جائز است که صرف کنند ثلث هرچه که در هر بلدی داشته باشد بفقرای همان بلد و اگر تمام صرف کند در فقرای بلد موصی آنهم صحیح است و میدهند آن را بفقرای موجود در آن بلد و واجب نیست تفحص فقرای غائب و آیا واجب نیست که به فقرا یا زیاده از سه باید داد باعتبار لفظ فقرا که صیغه جمع است بعضی گفته اند که واجب است و آن اشبه است که عمل بمقتضای لفظ شود و همچنین اگر گوید که آزاد کنند رقاب که جمع رقبه است یعنی مملوک واجب است که آزاد کنند سه عبد یا زیاده از آن مگر آنکه ثلث مال موصی وفا ننماید بآنها پنجم هرگاه وصیت کند برای کسی بغلامی و برای دیگری به بقیه ثلث مال بعد وضع قیمت آن غلام و بعد از آن او را غلام عیبی بهم رسید پیش از آنکه او را تسلیم کنند بموصی له باید که آن عبد را قیمت حالت صحت کنند و آنچه بعد وضع آن باقی ثلث مال شود بموصی له دویم بدهند زیرا که موصی قصد تکمله عطیه ثلث نموده بوده در وقتیکه عبد صحیح بود و همچنین اگر بمیرد غلام پیش از فوت موصی باطل میشود وصیتی که برای موصی له اول کرده و عطا می کنند بدویم آنچه زیاده از قیمت عبد صحیح بود قیمت عبد بقدر تمام ثلث مال باشد وصیت برای دویم باطل است ششم هرگاه وصیت کند که بعد از فوت من این غلام که پدر فلان است باو بدهند پس موصی له قبول کند آن وصیت را در حالی که مریض باشد بمرض موت آن غلام آزاد میشود زیرا که پسر مالک پدر خود نمیشود و محسوب باید کرد عتق او را از اصل مال نه از ثلث مال موصی له باجماع علمای ما زیرا که از ثلث حساب میشود چیزیکه مریض از ملک خود برارد و در این مسئله مریض برنمی آرد بلکه بسبب قبول مالک میشود بسبب ملکیت آزاد میشود هفتم هرگاه وصیت کند برای کسی بخانه و پیش از فوت موصی منهدم شود آنخانه وصیح اگردد

وبعد از آن بمیرد موصی وصیت باطل میشود زیرا که درین وقت نام خانه بر او اطلاق نمی توان کرد و درین مسئله تردد است بسبب آنکه
خانه مرکب است از زمین و عمله و هر دو جزو تعلق بموصی له گرفته و بسبب فوت یک جزو سقوط تعلق از جزو دویم چرا شود **ششم**
هرگاه بگوید که بزید بقدر اطلاق مبلغ بدهند زید را باید داد نصف آن مبلغ و بعضی گفته اند که ربع باید داد زیرا که فقرا جمع است
و اقل جمع سه عدد و او چهارم است و قول اول اشبه است **قسم دویم** در تصرفات مریض است و آن دو قسم است یک قسم
موجل که موقوف بر وفات خود بکند و آن در قسم دویم سیم در زندگی خود بکند و تصرفات موجله حکم وصیت دارد و مذکور شد و همین است
حکم تصرفات صحیح هم هرگاه مقارن بما بعد فوت باشد اما منجزات مریض اگر بطریق گذشتگی چیزی بکسی رعایت کند مانند مراعات
و مساوضات و بخشش و وقف و عتق پس بعضی فقها گفته اند که از اصل مال محسوب میشود و بعضی دیگر میگویند که از ثلث
و هر دو قابل متفق اند بر آنکه اگر از آن بیماری چاق شود رجوع در آن نمیتوانند کرد و وارث او هم بعد از آن رجوع نمیکنند و خلاف
در آنست که اگر در همان مرض فوت شود چه حکم دارد و درین مقام لابد است از بیان امراضی که تصرفات در آنها موقوف
بر ثلث مال است پس میگوئیم هر مرضی که غالبا میکشد آن مرض مخوف است مانند تپ دق و سل و قذف دم یعنی ریختن
خون خواه از راه دهن ریخی و با سرفه باشد و لی سرفه باشد و خواه از مواضع دیگر و ورم سودا وی و خونی و اسهال بد بو و مخلوط
با دهست یا بر از سیاه که تر زبین یا بجوشد و مانند آن و امراضی که سلامت در آنها حکم صحت غالب است مانند تپ یومی و صداع
مادی و غیر مادی و درد چشم و سلاق که از امراض ملک چشم است و همچنین مرضی که احتمال هر دو امر داشته باشد مانند تپ
عفنی و زخیر و اورام بلغمی و اگر بگوئیم که هر بیماری که بآن موت اتفاق افتد حکم مرض الموت دارد خواه بعادت مخوف باشد
یا نباشد حسن خواهد بود اما وقت تیر اندازی طرفین در جنگ و وقت وزیدن زنان و موج خیز دریا پس من نمی بینم که حکم
مرض الموت داشته باشد و تصرفات ادمی در آن وقت در حکم تصرفات مریض نبود زیرا که اسم مریض بر آن اطلاق نمیشود
و درین مقام چند مسئله است **اول** اگر بخشید چیزی بکسی و بفروشد و گذشتگی در قیمت بیع نماید پس اگر تمام این تصرفات
از ثلث مال بر آید سخنی در آن نیست و اگر ثلث مال بمقدار تمام امور مذکوره نباشد ابتدا باید کرد بجاری کردن آنچه مریض
اولا گفته و بعد از آن آنچه در مرتبه دویم گفته و همچنین سویم و چهارم تا وقتیکه ثلث مال تمام شود و نقصان جاری میشود در متاخر
دویم هرگاه در مرض الموت بعضی اشیا بمردم تبرعا بدهد و در بعض دیگر وصیت کند که بعد فوت او بدهند مقدم میگیرند تبرعات
منجزه را که معلق بر شرط وفات نباشد پس اگر ما بقی هم از ثلث مال بر آید بهتر والا آنچه بقدر ثلث باشد صحیح است تصرف
او در آن و باطل است در زیاده از ثلث **سیوم** هرگاه بفروشد یک کر یعنی یک توده از گندم را که قیمت آن شش دینار
بود پس شرع درین صورت منصف مال خود نموده و آن جاری میشود در مقدار ثلث ترکه پس اگر برگشته بهم حصه ششم

گندم جید را بورثه ربا لازم آید و وجه تصحیح آن است که ثلث کر ورثه را بورثه برگشته بدهم و ثلث کر مشتری را بمشتری پس باقی میماند
نزد ورثه دو ثلث کر چه قیمت آن دو دینار است و با مشتری دو ثلث کر چه قیمت آنچهار دینار پس گذشتگی بمشتری بقدر دو دینار میشود
که ثلث ترکه است از شش دینار چهارم اگر بفروشد بنده که قیمتش دو صد دینار باشد بیک صد دینار و از بیماری صحت یافت
لازم میشود و عقد مذکور و اگر بمیرد و ورثه اجازت بآن ندهند صحیح است بیع در نصف در مقابل آنچه باو داده و آن سه سهم است
از شش سهم و در سدس از بخشش و گذشتگی و آن دو سهم میشود که ثلث ترکه است از شش سهم پس مجموع این پنج سدس
عبد میشود و باطل میشود بیع در زیاده از آن و آن سدس عبد است که مسترد میشود بورثه و در نصورت مشتری مختار است
در امضای بیع و رد آن زیرا که بعض صفقه بعمل آمده یعنی عقد بیع بر تمام عبد شده بود و در بعض فاسد و در بعض دیگر صحیح برآمد
و در چنین بیعی مشتری مختار است خواه قبول کند و تخفیف قیمت حصه مال غیر نماید یا رد کند بالتمام و اگر در بدل سدس چیزی
بورثه دهد آنها هم مختار اند در قبول و رد آن زیرا که حق آنها منحصر در عین سدس عبد است پنجم هرگاه آزاد کند کنیز را در
مرض الموت و تزویج کند بآن و همان عتق را مهر آن کند و دخول کند بآن صحیح است عتق و عقد و آن کنیز مستحق میراث
شوهر خود میبرد اگر بقدر ثلث مال او باشد یا کمتر از ثلث و الا در همان خلاف است که در منجزات مریض مذکور شد مترجم گوید
صاحب مسالک گفته که نکاح مریض در مرض الموت بشرط دخول معتبر است و اگر دخول متحقق نشود اعتبار ندارد پس
درین مسئله اگر کنیز مذکوره بقدر ثلث مال یا کمتر از آن باشد و زوج دخول کند عتق و نکاح هر دو متحقق شد باتفاق و ا
زوجه میراث هم میبرد از زوج متوفی و اگر مال متوفی منحصر در همان کنیز بود و حکم کنیم بآنکه منجزات مریض جاری از اصل
مال است باز عتق و نکاح صحیح است و میراث خواهد بود و اگر منجز است از ثلث مال بر آید چنانچه مذهب اکثر فقها است پس
ثلث آن کنیز آزاد میشود و تبعیض بضع جائز نیست باینمعنی که نصف کنیز منکوحه باشد و نصف ملک یمین در نصورت نکاح
باطل میشود و میراث که فرع نکاح است نیز متحقق نمیشود ششم اگر آزاد کند کنیز خود را و قیمت او ثلث ترکه باشد و
بعد از آن ثلث مال دیگر مهر آن کنیز کند و دخول کند بآن و بمیرد پس نکاح صحیح است و مهری که زیاده از ثلث مقرر
نموده باطل است و زن هم وارث آن مرد میشود و در نصورت آیا مهر مثل لازم میشود و بنا بر نتایج یا نه در آن تردد است
و بنا بر قول دیگر که منجزات مریض از اصل ترکه بر می آید عتق و مهر و نکاح و وراثت شدن تمام صحیح است

کتاب النکاح

این کتاب در بیان نکاح است و آن در لغت بمعنی جماع است و در عرف شرع یعنی عقد معلوم و بعضی علما گفته اند

که مشترک است در میان این دو معنی و بعض دیگر میگویند که حقیقت و مجاز دران منقسم میشود به دو قسم قسم اول در نکاح دائمی است و کلام در آن مستدعی چند فصل است اول در آداب عقد و خلوت شدن با زنان و لواحق آنهاست اما آداب عقد پس نکاح سنت است از برای کسیکه نفس او مشتاق بآن باشد خواه مرد و خواه زن و کسی را که رغبت بآن نباشد دران خلاف است مشهور آنست که برای او هم مستحب است زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده تناکحوا تناسلوا یعنی نکاح کنید و اولاد بهم رسانید و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده شرار موتاکم العزاب یعنی بدان مردگان شما عزب باشند و ایضا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده که هیچ مردی انتفاعی نیافت و بهره مند نشد بعد از اسلام هیچ فائده که بهتر از زن مسلمه باشد خوشحال میسازد او را هرگاه نظر بسوی او کند و اطاعت او کند هرگاه با او کاری بفرماید و محافظت او کند هرگاه غائب شود از ان در نفس خود و مال او و جمعی که قائل بعدم استحباب نکاح شده اند در صورت عدم اشتیاق حجت آورده اند برای قول خود بآنکه حق تعالی وصف نموده یحیی علیه السلام را بآنکه حصور بوده یعنی راغب بزنان نبوده و این توصیف مشعر است بترجیح آن بر نکاح در صورت اشتیاق رجحان ندارد پس محمول بر فرض عدم اشتیاق باشد قسمت المدعا و ممکن است که جواب گوئیم مدح باین صفت در شرع غیر شرع ما مستلزم مدح در شرع ما نمیشود و مستحب است برای کسیکه اراده عقد نکاح کند هفت چیز ذکر کرده است و در اهتمام پس مستحبات یکی است که اختیار کند از زنان زنی را که جامع چهار صفت باشد یکی کرم است و در تفسیر آن اختلاف کرده اند اصح آنست که مراد از ان زنی هستند که از زنا پیدا نشده باشد و از اباء و امهات آنها هم هیچ کدام ولد زنا نباشد دوم باکره بودن و سیوم آنکه ولود باشد یعنی از شان او بود که فرزند بسیار دهد باین معنی که صغیره و یائسه نباشد و در مزاج آن زن دلیل عقیم نبود چهارم عفیفه باشد و اقتصار نکند بر جمال و مالداری زن زیرا که بسیار میشود بسامت این بنت از مرد و محروم میشود و دو رکعت نماز کردن در وقت خواهش خواستگاری و دعای ماثور خواندن و صورت آن اینست اللهم انی اریدان تزوج فقدر لی من النساء فرجا و احفظهن لی فی نفسها و مالی و اوسعهن رزقا و اعظمهن برکة و در روایت دیگر ضمیمه واقع شده و قدر لی منها ولدا طیبا و تجعله خلفا صالحا فی حیاتی و بعد موتی یعنی خداوند بتحقیق من میخواهم تزویج کنم زنی را پس مقدر کن از برای من از زنان عفیف ترین آنها باعتبار فرج و نگاه دارنده ترین آنها نفس خود را و مال مرا و وسیع ترین انها از روی و عظیم ترین آنها از روی برکت و مقدر گردان برای من از ان زن فرزند پاکیزه دیگر و آن را خلفی صالح در زندگی من و بعد از وفات من یا سوای آن از دعاها و شاهد گرفتن در نکاح و آشکارا ساختن آن و خطبه خواندن پیش از عقد و واقع ساختن آن در شب و مکروه است واقع ساختن نکاح در وقتیکه قمر در عقرب باشد دویم در آداب خلوت کردن با زنست و آن دو قسم است اول سنت است برای کسیکه اراده دخول بر زن کند آنکه

ت نماز گذارد و دعائیکه ماثور است بعد از رکعتین مذکور نیز بخواند و هرگاه امر کند زن را به آمدن بخانه خود آن زن هم
ت نماز کند و دعائیکه بعد از ان مرویست بخواند و هر دو بر طهارت باشند و بگذارد دست خود را بر پیشانی آن زن در آید
و بگوید این دعا را اللهم علی کتابك تزوجتها وفی امانتك اخذتها وبكلماتك استحللت فرجها فان
ت فی رحمها شیئاً فاجعله مسلماً سویاً ولا تجعله شرك شیطان یعنی خداوندا بحکم کتاب تو بنکاح آوردم آنرا و در امانت تو گرفتم
ده تو حلال گردانیدم فرج آنرا پس اگر مقدر کرده در رحم فرزندی بگردان آن را مسلمان تمام خلقت و مگردان او را شریک شیطان
ن و نیز سنت است که در آید نزد زن در شب بسم الله بگوید در وقت جماع و سوال کند از حق تعالی که روزی کند او را فرزند
ام خلقت و سنت است ولیمه یعنی طعام عروسی پختن در وقت زفاف یک روز یا دو روز و اینکه دعوت کند برای طعام
ترا و واجب نیست آنها را قبول دعوت بلکه سنت است و هرگاه حاضر شود پس سنت است که بخورد هر چند روزه سنتی
باشد و گو بعد از زوال باشد و خوردن چیزیکه در عروسیها بطریق نثار می اندازند جائز است و جائز نیست برداشتن آن
با اذنت صاحبان آن خواه اجازت بزبان باشد یا بقرینه حالی و آیا مالک میشود آنرا هر که بردارد اظهر آنست که مالک
د و هم مکروه است جماع کردن در هشت وقت در شب خسوف و روز کسوف آفتاب و در وقت زوال آفتاب
قت غروب آفتاب تا وقتیکه شفق مغربی برطرف شود و در آخر ماه که تحت الشعاع باشد و بعد از طلوع صبح تا طلوع آفتاب
ب اول هر ماه رمضان و در شب نصف ماه و در سفر هرگاه نباشد که با او آبی که بآن غسل کند و در وقت وزیدن باد سیاه
و در روز زلزله و جماع کردن در حالتیکه برهنه باشد و بعد از احتلام پیش از غسل یا وضو بقصد رفع کراهت جماع کند
نیست و اینکه آدمی چند مرتبه مجامعت کند در میان آن جماعها غسل نکند و بعد از همه آن جماعها یک غسل بکند
روه است که مجامعت کند در حالیکه نزد او کسی باشد ناظر بسوی او یعنی از غیر ممیز چه اگر ممیز باشد نظر او حرام است
دن در فرج زن در وقت جماع و غیر آن و جماع رو بقبله و پشت بقبله و در کشتی و سخن کردن در هنگام جماع بغیر ذکر خدا
م در لواحق است و آن سه چیز است اول جائز است که نظر کند مرد بروی زنی که خواهد آنرا بنکاح او در هر چند آن نظر
ارت زن مذکوره باشد و مخصوص است جواز به نظر بروی زن و دو کف دست آن از بند دستها ظاهر و باطن
و میرسد او را که مکرر نظر کند بسوی آن زن و خواه ایستاده باشد یا در رفتار و در روایت واقع شده که جائز است
دن بسوی موی آن و محاسن یعنی مواضع زینت آن و بدن آن از بیرون جامها مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله
ز نظر چنین زن اجنبیه چند شرط بیان فرموده اول عالم باشد بآنکه آن زن بر او حلال میشود و یا ظن غالب بآن
باشد دوم اینکه عالم باشد که شوهر ندارد پس اگر شک در این داشته باشد حرام است سیوم عالم باشد بآنکه اجابت او

خواهد کرد بعضی گفتند بالقوه و نکاح نایب میکند چهارم قادر بود بر اسباب تحصیل هرچند بالقوه باشد پنجم آنکه نظر برای نکاح باشد
یعنی باعث بر آن قصد نکاح بود و همچنین جائز است نظر کردن بسوی زنان اهل ذمه و موهای آنها و بیگانهها مثل کنیزان مسلمانند
ولیکن جائز نیست که نظر بلذت و شهوت باشد و جائز است که نظر کند مرد بر دیگر سوای عورتش خواه پیر باشد یا جوان خوش صورت
باشد یا بد صورت مادام که نظر بشهوت و لذت نباشد و همچنین زن میتواند دید زنان دیگر را بسوای عورت آنها و مرد را جائز است که نظر
کند بسوی بدن زن خود ظاهر آن و باطن آن و نیز نظر کند بسوی زنان محرمه بسوای مکان پوشیدنی آنها و همچنین زن هم میتواند
نظر کرد بسوی بدن شوهر خود ظاهراً و باطناً و بسوی مردان محرم سوای عورت آنها و نظر نکند مرد بسوی زن بیگانه اصلاً مگر در هنگام
اضطرار و جائز است که نظر کند بسوی روی زن بیگانه و دو کف دست او یکمرتبه و در آنهم کراهت است و جائز نیست که تکرار نظر کند
و همین حکم است در زن هم یکمرتبه میتواند روی مرد بیگانه را دید علی الکراهت و جائز است مرد را که نظر بر روی زن کند در هنگام ضرورت
چنانچه هرگاه خواهد شاهد شود بر آن و اقتصار میکند در نظر کردن بقدر آنچه ضرور باشد برای حصول اطلاع بر احوال چنانچه
طبیب هرگاه محتاج شود زنی با وجهت علاج و هرچند نظر بعورت باشد جهت دفع ضرر مترجم گوید نظر مرد بیگانه بر روی زن [illegible]
که بسن رسیده باشد که شهوت بسوی آن بهم رسد و نظر خصی بسوی زن اجنبیه مختلف فیه است بعضی فقها جائز داشته اند و بعض دیگر
حرام و نظر بر روی صبیه صغیره که در مظنه شهوت نباشد نیز جائز داشته اند لیکن سوای فرج و نظر مملوک بر مالکه نیز حرام است و طفل
صغیر که حکایت نکند آنچه را دیده نظر او هم اجنبیه حرام نیست کذا فی الایضاح دو مسئله است اول آیا جائز است خواجه سرا را
که نظر کند بر روی مالکه خود که او را خریده باشد یا بر روی زن بیگانه بعضی فقها گفته اند که جائز است و بعض دیگر میگویند که جائز نیست
و این اظهر است زیرا که منع عام است و ملک یمین که در آیه کریمه مستثنی شده بجز از نظر مراد از آن کنیز است مترجم گوید که مراد در اینجا
از خواجه سرا آنست که مقطوع الذکر و الانثیین باشد چه او را اصلاً حاجتی بزنان نمیباشد و اگر مقطوع نباشد بلکه خصیتین او را مالیده
باشند یا یکی از ذکر و خصیتین او بحال باشد او حکم مرد دارد بالاجماع دویم کور را جائز نیست که آواز زنان بیگانه بشنود زیرا که صدای
زن هم حکم عورت دارد که واجب است آنرا بپوشد از سماع نامحرم و زن را هم جائز نیست که نظر بر کور نامحرم کند زیرا که نهی از دیدن
نامحرم عام است چنانچه مبصر است شامل اعمی هم هست **فصل دویم** در بیان متعلق باین مسائل و آن پنج است اول وطی
در دبر زن که در آن چهار روایت است یکی جواز است و همین مشهور است میان علما و لیکن با کراهت شدیده دویم عزل منی از زن آزاد
که کنیز نباشد هرگاه در عقد نکاح شرط رضای بعزل نشود و زن مذکوره راضی بآن نباشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و بسبب
آن واجب میشود دیه نطفه و آن ده دینار است که باید بآن بدهند زیرا که نطفه حق زوجه است و بعض دیگر میگویند که مکروه است
هرچند دیت آن واجب میشود و این قول اشبه است سیوم جائز نیست مرد را ترک وطی زوجه خود بکند زیاده از چهار ماه

ماز گذارد و دعائیکه ماثور است بعد از رکعتین مذکورتین بخواند و هرگاه امر کند زن را به آمدن بخانه خود آن زن هم
ز کند و دعائیکه بعد از آن مرویست بخواند و هر دو بر طهارت باشند و بگذارد دست خود را بر پیشانی آن زن در آید
ید این دعا را اللهم علی کتابك تزوجتها وفی امانتك اخذتها وبکلماتك استحللت فرجها فان
ی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویا ولا تجعله شرك شیطان یعنی خداوندا بحکم کتاب تو بنکاح آوردم آنرا و در امانت تو گرفتم
لال گردانیدم فرج آنرا پس اگر مقدر کرده در رحم فرزندی بگردان آن را مسلمان تمام خلقت و مگردان اورا شریک شیطان
سنت است که در آید نزد زن در شب بسم الله بگوید در وقت جماع و سوال کند از حق تعالی که روزی کند او را فرزند
نت و سنت است ولیمه یعنی طعام عروسی پختن در وقت زفاف یک روز یا دو روز و اینکه دعوت کند برای طعام
اجب نیست آنها را قبول دعوت بلکه سنت است و هرگاه حاضر شود پس سنت است که بخورد هر چند روزه سنتی
و بعد از زوال باشد و خوردن چیزیکه در عروسها بطریق نثار می اندازند جائز است و جائز نیست برداشتن آن
صاحبان آن خواه اجازت بزبان باشد یا بقرینه حالی و آیا مالک میشود آنرا هر که بردارد اظهر آنست که مالک
روه است جماع کردن در هشت وقت در شب خسوف و روز کسوف آفتاب و در وقت زوال آفتاب
ب آفتاب تا وقتیکه شفق مغربی بر طرف شود و در آخر ماه که تحت الشعاع باشد و بعد از طلوع صبح تا طلوع آفتاب
هر ماه رمضان و در شب نصف ماه و در سفر هرگاه نباشد که با او آبی که بآن غسل کند و در وقت وزیدن باد
لزله و جماع کردن در حالتیکه برهنه باشد و بعد از احتلام پیش از غسل یا وضو بقصد رفع کراهت جماع کند
ینکه آدمی چند مرتبه مجامعت کند در میان آن جماعها غسل نکند و بعد از همه آن جماعها یک غسل بکند
که مجامعت کند در حالیکه نزد او کسی باشد ناظر بسوی او یعنی از غیر ممیز چه اگر ممیز باشد نظر او حرام است
ح زن در وقت جماع و غیر آن و جماع رو بقبله و پشت بقبله و در کشتی و سخن کردن در هنگام جماع بغیر ذکر خدا
ح است و آن سه چیز است اول جائز است که نظر کند مرد بروی زنی که خواهد آنرا بنکاح او در هر چند آن نظر
مذکوره باشد و مخصوص است جواز بروی و نظر بروی زن و دو کف دست آن از سر دستها ظاهر و باطن
بالکه مکرر نظر کند بسوی آن زن و خواه ایستاده باشد یا در رفتار و در روایت واقع شده که جائز است
موی آن و محاسن یعنی مواضع زینت آن و بدن آن از بیرون جامها مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله
زن اجنبیه چند شرط بیان فرموده اول عالم باشد بآنکه آن زن بر او حلال میشود و یا ظن غالب بآن
اینکه عالم باشد که شوهر ندارد پس اگر شک در این داشته باشد حرام است سیوم عالم باشد بآنکه اجابت او

خواهد كرد بعضي گفتند بالقوه و نكاح نايب ميكند چهارم قادر بود بر اسباب تحصيل هرچند بالقوه باشد پنجم آنكه نظر براي نكاح باشد
يعني باعث بر آن قصد نكاح بود و همچنين جائز است نظر كردن بسوي زنان اهل ذمه و موهاي آنها زيراكه آنها بمنزله كنيزان مسلمانند
وليكن جائز نيست كه نظر بلذت و شهوت باشد و جائز است كه نظر كند مرد بمرد ديگر سواي عورتش خواه پير باشد يا جوان خوش صورت
باشد يا بدصورت مادام كه نظر بشهوت و لذت نباشد و همچنين زن ميتواند ديد زنان ديگر را بسواي عورت آنها و مرد را جائز است كه نظر
كند بسوي بدن زن خود ظاهر آن و باطن آن و نيز نظر كند بسوي زنان محرمه بسواي مكان پوشيدني آنها و همچنين زن هم ميتواند
نظر كرد بسوي بدن شوهر خود ظاهراً و باطناً و بسوي مردان محرم سواي عورت آنها و نظر نكند مرد بسوي زن بيگانه اصلا مگر در هنگام
اضطرار و جائز است كه نظر كند بسوي روي زن بيگانه و دو كف دست او يكمرتبه و در آن هم كراهت است و جائز نيست كه مكرر نظر كند
و همين حكم است در زن هم يكمرتبه ميتواند روي مرد بيگانه را ديد علي الكراهت و جائز است مرد را كه نظر بروي زن كند در هنگام ضرورت
چنانچه هرگاه خواهد شاهد شود بر آن و اقتصار ميكند در نظر كردن بمقدار آنچه ضرور باشد براي حصول اطلاع بر احوال چنانچه
طبيب هرگاه محتاج شود زني با وجهت علاج و هرچند نظر بعورت باشد جهت دفع ضرر مترجم گويد نظر مرد بيگانه بر روي زن عجوزه
كه بسن رسيده باشد كه شهوت بسوي آن هم رسد و نظر خصي بسوي زن اجنبيه مختلف فيه است بعضي فقها جائز داشته اند و بعض ديگر
حرام و نظر بروي صبيه صغيره كه در مظنه شهوت نباشد نيز جائز داشته اند ليكن سواي فرج و نظر مملوك بر مالكه نيز حرام است و طفل
صغير كه حكايت نكند آنچه را ديده نظر او هم باجنبيه حرام نيست كذا في الايضاح دو مسئله است اول آيا جائز است خواجه سرا را
كه نظر كند بروي مالكه خود كه او را خريده باشد يا بروي زن بيگانه بعضي فقها گفته اند كه جائز است و بعض ديگر ميگويند كه جائز نيست
و اين اظهر است زيرا كه منع عام است و ملك همين كه در آيه كريمه مستثني شده بجواز نظر مراد از آن كنيزان اند مترجم گويد كه مراد در اينجا
از خواجه سرا آنست كه مقطوع الذكر و الانثيين باشد چه او را اصلا حاجتي بزنان نميباشد و اگر مقطوع نباشد بلكه خصيتين او را ماليده
باشند يا يكي از ذكر و خصيتين او بحال باشد او حكم مرد دارد و باجماع دويم كور را جائز نيست كه آواز زنان بيگانه بشنود زيراكه صداي
زن هم حكم عورت دارد كه واجب است آنرا پوشيد از سماع نامحرم و زن را هم جائز نيست كه نظر بكور نامحرم كند زيراكه نهي از ديدن
نامحرم عام است چنانچه مبصر است شامل اعمي هم هست فصل دويم در بيان متعلق باين باب است و آن پنج است اول وطي
در دبر زن در آن دو روايت است يكي جواز است و همين مشهور است ميان علما وليكن با كراهت شديده دويم عزل مني از زن آزاد
كه كنيز نباشد هرگاه در عقد نكاح شرط رضاي بعزل نشود و زن مذكوره راضي بآن نباشد بعضي فقها گفته اند كه حرام است و بسبب
آن واجب ميشود ديه نطفه و آن ده دينار است كه بايد بآن بدهند زيراكه نطفه حق زوجه است و بعض ديگر ميگويند كه مكروه است
هرچند ديه بآن واجب ميشود و اين قول اشبه است سيوم جائز نيست مرد را ترك وطي زوجه خود بكند زياده از چهار ماه

و بعضی فقها گفته اند که اجازت زن در ترک مذکور باعث جواز آن نمیشود زیرا که در آن حق خدا تعالی هم هست نهی از آن فرموده
ور و بر کند بری الذمه نمیشود بلکه وطی در قبل واجب است چهارم دخول بزن پیش از آنکه نه سال تمام کند حرام است و اگر
شد حرام موبد نمیشود آن زن مدخوله ولیکن اگر افضا کند آنرا که راه بول و راه حیض یکی شود حرام موبد میشود آن زن بر او علی الاصح
ست مسافر را که شب در خانه نبود در آیه سجر و بعضی گفته اند که مطلقا مکروه است **فصل سیوم** در آنچه مخصوص پیغمبر است و آن
یز است بعضی از آن خصایص در نکاح است یکی آنکه آنحضرت را جایز بود زیاده بر چهار نکاح بعقد و شاید وجه در آن جواز
عدالت آنحضرت بود که در میان نه زوجه هم بعدل سلوک نمودن کار دیگری باشد و عقد نکاح آنحضرت بلفظ هبه هم از طرف
ایز بوده و بعد از هبه لازم شود بر آنحضرت مهری چه در ابتدای نکاح وچه در انتهای آن و واجب بود بر آنحضرت که ازواج
خیر سازد در میان اختیار بودن با آنحضرت و مفارقت او صلی الله علیه و آله و تحریم نکاح که ازواج کنیزان بطریق عقد
جواز استبدال آنها و زیاده از نه زوجه عقد کردن تا وقتیکه آیه دیگر ناسخ این کلمه آمد که یا ایها النبی انا احللنا لک
حلک الایه و بعضی خصایص است که خارج از نکاح است و آن وجوب مسواک است بر آنحضرت و وجوب نماز وتر و قربانی
جد و تحریم صدقه واجبه یعنی زکوة مفروضه بر آنحضرت و در صدقات مندوبه خلاف است بعضی گفته اند که آن نیز حرام بود
ب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و تحریم خاینة الاعین یعنی بچشم اشاره کردن و فهمانیدن باشاره دیگری را امری که
خلاف ظاهر حال بود و مباح بود برای آنحضرت صوم وصال یعنی روزه دو روز متوالی بدون افطار در میان با تاخیر افطار
به نیت ثواب و مخصوص بود آنحضرت بآنکه چشم مبارکش در خواب و دل بیدار بوده و میدید از پشت سر چنانچه میدید از پیش رو
یت اشیای دیگر هم از خصایص آنحضرت لیکن این امور اظهر اشیا است ملحق باین باب دو مسئله اول آنکه حرام
ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله بر غیر آنحضرت و بعد از رحلت آنجناب ازواج مدخول بها با جماع حلال نبودند بر هیچکس و هیچ تمیز
اند در ازواج غیر مدخول بها هم علی الظاهر اما اگر جدا شده باشند از آنحضرت بفسخ نکاح یا بطلاق در آنها خلاف است دو وجه
ت که آنها هم حلال نبودند بر هیچکس نظر بظاهر آیه کریمه و حرمت آنها برای این نبود که آنها را مادران مومنین میگفتند و نه از جهت
نحضرت را پدر می نامیدند زیرا که تسمیه بنام مادر یا پدر موجب حرمت نکاح نمیشود دویم از جمله فقها شخصی گمان برده که
ب نیست بر پیغمبر قسمت در میان زوجات بدلیل قول حق تعالی ترجی من تشاء منهن و تؤوی الیک من تشاء
ن ترک میکنی هر کدام از آنها که خواهی و پیش خود میطلبی هر که را خواهی و این استدلال ضعیف است زیرا که در آیه احتمال
نی دیگر هم هست پس استدلال بآن نمیتوان کرد چه محتمل است که مشتبه ترک طلب متعلق بآن زنان باشد که نوبت خود را
ری از ازواج بخشیده باشند **فصل دویم** در بیان عقد نکاح و کلام در صیغه نکاح است و احکام آن اول پس

نکاح شدن است بسوی ایجاب و قبول که دلالت کند بر قصد تزویج و عبارت ایجاب دو لفظ است زوجتک و انکحتک یعنی
بزنی دادم ترا بنکاح دادم ترا و در عبارت متعتک تردد است زیرا که این لفظ حقیقة یعنی نکاح منقطع است و در نکاح دائمی
بطریق مجاز مستعمل میشود و در عقود لازمه خصوصا امر فروج احتیاط ضرور است و بالفاظ صریحه که محتمل غیر معانی مقصوده نباشد
باید واقع شود هر چند قبول بجواز باعتبار قصد معنی نکاح دائمی ارجح است و عبارت قبول آنست که بگوید قبلت التزویج یا قبلت النکاح
و آنچه مشابه آن باشد و جائز است اقتصار کردن بر لفظ قبلت و لابد است که ایجاب و قبول هر دو بلفظ ماضی باشد که صراحة
دلالت بر انشای نکاح کند تا اقتصار شود بر لفظ متعین الدلالة بر معنی مقصود و محافظت شود از استعاره یعنی بند و بستی در امر
نکاح که مشتبه است با اباحة فروج من غیر نکاح و اگر بلفظ امر بگوید بقصد انشاء نکاح چنانچه بگوید که تزویج کن فلانه را بمن
و او بگوید زوجتک یعنی تزویج آنرا بتو بعضی فقها گفته اند که صحیح است چنانچه در حدیث مروی بروایت سهل ساعدی وارد
شده و این قول خوب است و اگر مضارع بگوید بزن که اتزوجک یعنی تزویج میکنم ترا جائز است و بهمین قدر منعقد میشود
و بعضی فقها گفته اند که باین کلام ایجاب بعمل آید و بعد از ان محتاج است بقبول و در روایت ابان بن تغلب واقع شده
که در نکاح متعه اگر بگوید که تزویج میکنم ترا بطریق متعه و زن بگوید بلی زن او میشود و اگر بگوید ولی با زوجه بمردی که بمتعه دادم ترا
بفلان مبلغ و ذکر مدت نکند نکاح دائمی شود و این دلالت میکند بر وقوع نکاح بلفظ متعه و شرط نیست در قبول که مطابق
باشد با لفظ ایجاب بلکه اگر ایجاب بلفظ تزویج شود و قبول بلفظ نکاح و جائز است با ایجاب بلفظ نکاح و قبول بلفظ تزویج
آنهم صحیح است و اگر بگوید کسیکه تزویج کردی دختر خود را بفلان و او بگوید که بلی و بعد از ان زوج بگوید که قبول کردم صحیح است
زیرا که لفظ نعم یعنی بلی متضمن اعادت سوال است هر چند لفظ سوال لفظ اعادت نکند پس گویا گفته که بلی تزویج کردم و درین
مسئله تردد است و شرط نیست در نکاح که ایجاب مقدم بر قبول باشد بلکه اگر مرد بگوید تزویج کردم یعنی قبول کردم وجهت او نمودم
و بعد از ان ولی زوجه بگوید که تزویج کردم ترا آنهم صحیح است و جائز نیست عدول کردن ازین دو لفظ بسوی ترجمه آنها بزبان
دیگر غیر عربی مگر در صورت عجز از زبان عربی و اگر یکی ازین دو متعاقد عاجز باشد از تکلم بلفظ عربی هر یک تکلم کند بآن
لفظ که بهتر میداند و عالم بآن باشد و اگر اصلا قادر بر تکلم نباشد یا یکی قادر و یا یکی غیر قادر بر تکلم بعربی بود آنکه عاجز است
اکتفا کند باشاره و ایما بسوی عقد نکاح که اشاره او حکم کلام دارد و منعقد نمیشود نکاح بلفظ بیع و نه بلفظ هبه و نه بلفظ تملیک
و نه بلفظ اجاره خواه ذکر مهر در ان کند یا نکند اما دویم پس در ان چند مسئله است اول اعتبار نیست در نکاح بعبارت
طفل غیر بالغ خواه ایجاب کند یا قبول و نه بعبارت دیوانه و در عبارت سکران که ادراک نکند آنچه بگوید تردد است
اظهر آنست که صحیح نیست هر چند بعد از ان باقامت بیاید و اجازت بدهد و در روایتی وارد است که زن مست هرگاه در مستی

خود را بکسی بنکاح بدهد و بعد از ان بهوش بیاید و راضی شود یا زوج دخول کند او را پس بعد از افاقت و هشیاری اگر باقی بگذارد نکاح را
آن نکاح جاری خواهد بود مصرحم کرده شیخ علی رحمه الله گفته که جاری نمیشود و مخفی نماند که در جمیع مسائل اختلافی عمل باحتیاط باید نمود
خصوصا در امر فروج که احتیاط دران واجب است و هر که عمل باحتیاط نموده صاحب یقین است در برات ذمه خود و ازین بهره یابد
دویم شرط نیست در نکاح زن بالغه رشیده اجازت ولی و در هیچ قسم نکاح شرط نیست حضور دو شاهد و اگر زن و مرد یا اولیای آنها
ایقاع نکاح کنند مخفی جایز است و اگر اتفاق کنند بر کتمان آن باطل نمیشود و نکاح عند الله سیوم هرگاه ایجاب عقد نکاح کند
و بعد از ان دیوانه یا بیهوش شود حکم ایجاب باطل میشود پس اگر طرف دیگر قبول کند بعد از جنون و بیهوشی او لغو باشد و همچنین اگر
یکی از متعاقدین اول قبول کند و بعد از ان عقلش زائل شود پس اگر ایجاب کند ولی بعد بر طرف شدن عقل قبول کننده آنهم
لغو است و همین حکم است در عقد بیع هم چهارم صحیح است که شرط خیار کند در تعیین مهر و اگر در عقد نکاح وا کنند تعیین مهر نشود بسبب
آن عقد فاسد نمیشود و چه از عدم تعیین مخصوص است بمهر نه در اصل عقد نکاح پنجم هرگاه مرد اقرار کند بزوجیت زنی و آن زن تصدیق
او را یا اعتراف کند زن و مرد هم تصدیق او کند حکم میکنند بثبوت زوجیت در میان آنها بحسب ظاهر شود و هر دو میراث از همدیگر می برند
و اگر یکی از ان دو اعتراف کند بدون دیگری بر آنکه اقرار نموده حکم میکنند بلوازم عقد نه بر دیگری که اقرار نکرده ششم هرگاه باشد
مردی را چند دختر پس تزویج کند یکی از ان دختران را و نام آن مذکور نکنند در وقت عقد ولیکن قصد کرده آنرا در خاطر و نزاع کنند
در ان دختر که عقد بهمان واقع شد پس اگر شوهر دیده باشد آن دختران را قول قول پدر است زیرا که ظاهر حال دلالت بران کند
که تعیین را زوج باختیار پدر گذاشته و واجب است بر پدر ان دختران که تسلیم کند بشوهر همان دختر را که بخاطر آورده و قصد نکاح
او نموده و اگر شوهر ندیده باشد آن دختران را عقد نکاح باطل است زیرا که بعین منکوحه نشده نزد زوج و شیخ علی قدس سره گفته که
در هر دو صورت اصح بطلان عقد است هفتم شرط است در نکاح که ممتاز کنند زوجه را از غیر زوجه باینطریق که اشاره کند بسوی آن
زوجه یا نام او مذکور کند یا صفتش بیان نماید پس اگر تزویج کند یکی از دو دختر خود را یا این حمل را که در شکم زوجه اوست صحیح نیست
چنین عقدی هشتم هرگاه ادعا کند مردی زوجیت زنی را و ادعا کند خواهر آن زن زوجیت آن مرد را و هر کدام اقامت بینه کنند
در دعوی خود پس اگر آن مرد با آن زنی که دعوی زوجیت آن نموده دخول کرده باشد درینصورت بینه آن زن ترجیح دارد بر بینه
مرد زیرا که دخول او مصدق دعوی آن زن است بحسب ظاهر و همچنین اگر تاریخ بینه زن مقدم باشد بر تاریخ بینه مرد و هرگاه
هر دو امر نباشد و بینتین مساوی باشند در جمیع وجوه ترجیح به بینه مرد است و این حکم مستند است بروایت نهم عقد نکاح کند بر زنی
و دعوی کند دیگری که این زن زوجه منست التفات نمیکنند بسوی دعوی او مگر آنکه بینه داشته باشد دهم هرگاه بعقد بیاورد غلامی
کنیزی را با امر مولای خود و بعد از ان اجازت دهد آن غلام مولای او در خریدن آن کنیز و بیش آقایش پس اگر بخرد آن کنیز را

آن غلام برای آقای خود عقد نکاح او باقیست و اگر بجز دادن اجرای خود باذن مولا یا اینکه مالک سازد او را آقایش بعد از خریدن
پس اگر قائل شویم باینکه عبد مالک میشود عقد نکاح باطل میشود زیرا که زوج درینصورت مالک زوجه باشد و تملک منافی عقد زوجیت
است و اگر بگوئیم عبد مالک نمیتواند شد و مال آقای اوست هر چند باو بخشیده باشد آن کنیز را چنانچه مذهب بعضی علماست درینصورت
عقد نکاح بحال خود است و اگر قدری از غلام آزاد شود و قدر دیگر برقیت باقی باشد و بجز زوجه خود را از پیش مالکش باطل
میشود نکاحی که درمیان آنها شده خواه از مال خود بجز دیا از مالی که مشترک باشد درمیان او و آقای او فصل سیوم در بیان
اولیای عقد است و درآن دو فصل است اول در تعیین اولیای ولایت نکاح نیست مگر پدر را و جد پدری را هر چند بالاتر رود
یعنی جد جد جد باشد و دیگر ولایت دارد آقای غلام در عقد نکاح غلام خود و وصی را هم ولایت هست و حاکم شرع را و آیا شرط است
در ولایت جد بقاء پدر و بعضی علما گفته اند که بلی باعتبار روایتی که درین باب وارد شده و آن روایت خالی از ضعفی نیست
و وجه آنست که شرط نیست بقای پدر بلکه اگر پدر یتیم مرده باشد جد او میتواند او را ولایت نکاح کرد و ثابت است ولایت پدر و جد پدری
بر دختر غیر بالغه هر چند بکارت آن دختر برطرف شده باشد بسبب جماع یا غیر آن و آن اختیار فسخ نیست آن صغیره را بعد از بلوغ
علی اشهر الروایتین و همچنین اگر تزویج کند پدر یا جد پدری پسر صغیر غیر بالغ را لازم میشود و او را عقد نکاح و اختیار فسخ نیست او را
بعد از بلوغ و رشد علی الاظهر و آیا ثابت میشود ولایت پدر یا جد پدری بر دختر باکره بالغه رشیده درین روایاتست اظهر روایات آنست
که ولایت ساقط میشود از باکره رشیده و در نکاح خود مختار است چه در عقد دایم و چه در عقد منقطع و بعضی علما گفته اند که عقد دائمی میتواند
کرد آن دختر بالغه باکره رشیده خود را بدون اجازت پدر و جد نه عقد منقطع و بعضی بر عکس این گفته اند و بعضی ساقط کرده اند
حکم او را با وجود جد و پدر در هر دو درین باب روایت دیگر هم هست که دلالت میکند بر آنکه آن دختر هم در ولایت میکند بر آنکه
آن دختر هم در ولایت نکاح شریک است با پدر و جد پدری که هیچکدام از پدر و جد بی رضای آن دختر او را عقد نمیتواند نمود
اما هرگاه بالغه رشیده باکره خواهش عقد نکاح کند با کفو خود یعنی مشارکت در ایمان و اب و جد مانع شوند او را با وجود خواهش
و رغبت آن زن پس بتحقیق جائز است او را که تزویج کند نفس خود را هر چند ناخوش شوند آنها باجماع علما و ولایت نیست
پدر و جد را بر صبیه بالغه رشیده و نه بر پسر بالغ رشید و ثابت است ولایت پدر و جد پدری بر هر دو خواه مذکر و خواه مونث و خواه بالغ
و خواه غیر بالغ در صورتیکه دیوانه باشد و اصلح باشد تزویج جهت آنها مترجم گوید و خلاف است در آنکه جنون باید قبل از بلوغ
و رشد عارض شده باشد یا نه بعضی فقها شرط کرده اند اتصال جنون را بما قبل البلوغ باین معنی که بسبب حدوث بلوغ و رشد
ولایت منقطع نشده باشد که اگر منقطع شود باز عود نمیکند و بعضی دیگر گفته اند که اتصال مذکور شرط نیست و اگر مجنون را ولی
عقد نکاح کند بعد از آنکه بهوش آید خیار فسخ نکاح ندارد و جائز است آقا را که تزویج کند کنیز خود را خواه آن کنیز باکره باشد

یا نباشد عاقل بود یا مجنونه و آن کنیز را اختیاری نیست و همین حکم است در غلام هم و حاکم شرع را ولایت نکاح نیست بر طفل غیر بالغ
و نه بر بالغ رشید و ثابت میشود ولایت او بر کسیکه بالغ شود در حالتیکه غیر رشید یا رشید بوده و بعد از آن عقلش زائل شود هرگاه در نکاح
کردن صلاح او باشد و وصی را ولایت نکاح طفل یتیم غیر بالغ نیست هر چند امر صریح کرده باشد او را موصی بنکاح یتیم علی الاظهر
و وصی را میرسد که تزویج کند یتیمی را که بالغ شود در حالتیکه فاسد العقل بود هرگاه بداند که او محتاج است بنکاح و هر که محجور علیه باشد
بسبب اسراف یعنی مسرف و ملتفت له مال بود حاکم شرع او را منع تصرف در مال خودش کرده باشد جائز نیست او را که تزویج کند
خود را بدون اضطرار و اگر عقد واقع سازد بدون اضطرار فاسد باشد و اگر مضطر شود بسوی نکاح جائز است حاکم را که اجازت
نکاح باو بدهد خواه زوجه را معین کنند یا مطلق گذارد و اگر بدون اذن حاکم با وجود اضطرار نکاح کند صحیح است و اگر زیاده بر مهر
مثل مقرر کند آن زیادتی باطل است و مهر مثل باید بدهد **فصل دویم** در لواحق است و آن چند مسئله است **مسئله اول**
اگر زن بالغه رشیده وکیل کند کسی را برای اینکه او را نکاح کند و آن زن ناکح معین نکند جائز نیست وکیل مذکور را که او را بعقد خود
آورد مگر آنکه اجازت دهد آن زن و اگر وکیل سازد کسی را که او را آن وکیل در عقد خود بیارد بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست
زیرا که عمار ساباطی حدیثی روایت نموده در عدم جواز آن و نیز لازم آید که موجب و قابل یکی باشد لیکن جواز اشبه است
زیرا که قول اقوی آنست که تغایر اعتباری میان موجب و قابل کافی است اما اگر تزویج کند جد پدری دختر پسر خود را به پسر
دیگر خود یا پدر دختر خود را عقد کند برای موکل خود و جد و پدر مذکور متولی هر دو طرف عقد شوند جائز است **دویم** هرگاه تزویج کند
دختری را ولی آن دختر بکمتر از مهر مثل آیا جائز است آن دختر را که فسخ مهر یا فسخ عقد کند تردد است اظهر آنست که جائز است
یعنی در صورتیکه بدون مصلحت آن منکوحه باشد چه اگر اصلاح آن دختر در کم کردن مهر بود دیگر اعتراض جائز نیست **سیوم**
عبارت زن هم معتبر است در عقد نکاح در صورتی که بالغه و رشیده باشد پس جائز است زن را که تزویج بدهد نفس خود را
و وکیل زن یا مرد دیگر شود در ایجاب نکاح و قبول آن **چهارم** عقد نکاح فضولی موقوف است بر اجازت و بعد از اجازت
حاجت تجدید عقد نیست علی الاظهر پس اگر تزویج کند صبیه بالغ را سوای پدر و جد پدری دیگری خواه قریب باشد یا بعید جاری
نمیشود آن عقد مگر آنکه اجازت بدهد آن صبیه بعد از عقد هر چند عم او باشد یا برادرش و قناعت میتوان کرد از باکره بسکوتش
در وقت عرض لیکن بشرط قرینه عدم کراهت و ثیبه را تکلیف میکنند باجازت زبانی و اگر زن مملوکه باشد نکاح آن موقوف بر اجازت
مالک است و همچنین اگر صغیره غیر بالغه باشد و اجازت بدهد پدرش یا جدش صحیح است **پنجم** هرگاه ولی کافر باشد او را ولایت نیست
و اگر پدر کافر باشد و جد مسلم ولایت ثابت میشود بجد نه پدر و همچنین اگر پدر دیوانه شود یا بیهوش گردد و اگر مانع برطرف شود ولایت
عود میکند و اگر پدر شوهری برای دختر اختیار کند و جد دیگری پس هر عقد که سابق باشد صحیح است و عقد متاخر باطل و اگر بنا

کنند پدر و جد در تعیین زوج برای صبیه غیر بالغه مختار جد مقدم است نه مختار پدر و اگر ایقاع هر دو عقد کنند در یک زمان ثابت میشود
عقد جد نه عقد پدر **ششم** هرگاه تزویج کند صبیه را ولی به دیوانه یا بی خایه نکاح صحیح است لیکن صبیه در وقت بلوغ مختار است
خواه راضی بفعل ولی شود یا فسخ کند و همچنین اگر ولی تزویج طفل غیر بالغ بکند با صبیه که در وی یکی از عیوب موجب فسخ باشد و اگر
ولی تزویج کند صبیه را بغلامی آن صبیه خیار فسخ ندارد در وقت بلوغ و همچنین طفل را اگر نکاح کند با کنیزی و بعضی فقها گفته اند
که جائز نیست که ولی طفل بولایت کنیزی بعقد طفل غیر بالغ آرد زیرا که جواز نکاح مملوکه مشروط است به بیم وقوع در حرام و صبی را
این خوف نیست **هفتم** جائز است کنیز را که نکاح کند بدون اجازت مالک هر چند مالکش زن باشد خواه نکاح دائمی بود یا نکاح
متعه و بعضی فقها گفته اند که جائز است کنیز را که نکاح منقطع کند هرگاه مالکش زن باشد بدون اجازت آن زن و قول اول
اشبه است **هشتم** هرگاه تزویج کند دو پدر دو ولد صغیر و صغیره را ولایت با همدیگر لازم میشود آن هر دو را عقد نکاح پس اگر بمیرد
یکی از ان دو وارث او میشود دویم و اگر عقد کند آن دو را غیر ولی و بمیرد یکی از ان دو پیش از بلوغ عقد باطل میشود زیرا که عقد
فضولی موقوف است بر اجازت صغیر بعد از بلوغ و مهر هم ساقط میشود و میراث هم از یکدیگر نمی برند و اگر یکی از ان دو بالغ شود و رضا
بدهد بعقد فضولی عقد نکاح از طرف او لازم میشود پس اگر بمیرد جدا میکنند از ترکه او حق دویم را و بعد از ان اگر دویم هم بالغ شود
و اجازت بآن بدهد قسم بدهند او را که اجازت جهت گرفتن ترکه نداده و وارث میشود و اگر بمیرد یکی از ان دو بعد از بلوغ و عدم
اجازت باطل میشود عقد و میراث هر دو **نهم** هرگاه اجازت بدهد آقا بغلام خود در ایقاع عقد نکاح صحیح است و اگر اجازت
مطلق باشد بدون تعیین مهر باید زن را بعقد بیاورد در بدل مهر مثل آن پس اگر زیاده از ان مهری مقرر کند آن زیادتی
بر ذمه عبد است که هرگاه آزاد شود بهم رساند و بدهد و مهر مثل بر ذمه آقاست و بعضی فقها گفته اند که تعلق بکسب او دارد و قول اول
اظهر است و همین حکم است در نفقه زوجه غلام **دهم** غلامی که بعضی از او آزاد شده باشد آقای او را نمیرسد که او را مجبور بر نکاح
کند **یازدهم** هرگاه کنیز مال صغیر باشد نکاح آن باختیار ولی آن صغیر است و جائز نیست صغیر را که بعد بلوغ فسخ نکاح
ولی کند و مستحب است زن را که اجازت بگیرد از پدر خود در عقد نکاح باکره باشد یا ثیبه و اینکه وکیل کند برادر خود را هرگاه پدر
و جد نداشته باشد و اعتماد کند بر برادر بزرگتر اگر چند برادر داشته باشد و اگر هر یک از برادرانش یکی را اختیار کنند مختار برادر
بزرگتر قبول کند **مسائل** **اول** هرگاه تزویج کنند زنی را دو برادرش بدو شوهر پس اگر هر دو را وکیل تزویج نموده
عقد اول صحیح است و دویم باطل و اگر دویم را دخول کند و حمل گیرد از او ملحق میشود ولد بدویم و باید که مهر آن زن بدهد و برگردانیده
میشود بسوی اول یعنی در صورت عدم علم بحرمت مواقعت با دویم که وطی شبهه شود و در صورت علم هر دو بحرمت این فعل زنا
بعمل آمده و مهر ندارد و ولد هم ملحق بزانی نمیشود و اگر زوج عالم بحرمت بود و زوجه عالم نبود در آن صورت او زانیه نیست و مهر آن

زن باید بدهد که نسبت بآن زن وطی شبه است واگر هر دو برادر در یک حالت بلا تقدیم و تاخیر عقد بدو کس نموده اند بعضی فقها گفته اند عقد برادر بزرگتر مقدم است واین کلامی است بی دلیل واگر آن زن اجازت بآنها نداده وعقد فضولی کردند مختار است آن زن بعقد هر کدام که اجازت دهد همان واقع میشود وبهتر آنست که بعقد بزرگتر اجازت بدهد وهر کدام ازین دو که داخل شود آن زن پیش از اجازت عقد او متحقق میشود جهت اینکه دخول اجازت فعلی است مترجم گوید این مسئله متفرع بر قول بصحت عقد فضولیست وتوقف آن بر اجازت چنانچه مذهب بعضی فقهاست دویم مادر را ولایت عقد نکاح ولد نیست پس اگر مادر تزویج کند بعقد فضولی پسر خود را خواه بزرگ باشد یا خرد وآن پسر راضی شود عقد لازم میشود واگر راضی نشود مادر را لازم است که مهر بدهد ودرین تردد است زیرا که در عقد فضولی مهر بر عاقد لازم نیست وبعضی فقها نقل کرده اند عبارت رعایت وجوب مهر بر مادر را برانکه آنمادر بادعای وکالت پسر عقد کرده باشد سیوم هرگاه بیگانه تزویج کند زنی را بمردی وزوج بگوید که او بدون اجازت تو عقد نکاح نموده پس آن زن بگوید اجازت دادم او را قول قول زن است با قسم او خواه عقد فضولی صحیح باشد یا نباشد زیرا که آن زن ادعای صحت عقد میکند ومرد ادعای بطلان واصل صحت است پس اثبات بر مدعی خلاف اصل است

فصل چهارم

در اسباب حرمت نکاح است وآن شش چیز است اول نسب وحرام میشود بنسب هفت قسم از زنان مادر وجده هر چند بالا روند باشند مادر مادر وجده جده خواه جده مادری باشد وخواه جده پدری دویم دختر صلبی ودختران دختر هر چند پایین روند ودیگر دختران پسر هر چند پایین روند وخواهران خواه خواهران پدری باشند یا مادری یا پدر ومادری ودختران خواهران ودختران اولاد خواهران ودیگر عمه ها یعنی خواهران پدر خواه خواهران پدری پدر باشند یا خواهران مادری یا خواهران پدر ومادری وهمچنین حرامند خواهران اجداد او هر چند بالا روند ودیگر حرامند خاله ها یعنی خواهران مادر خواه خواهران پدر مادر باشد یا خواهران مادری مادر یا خواهران پدر ومادری او وهر چند بالا روند ودیگر حرامند دختران برادر خواه برادر پدری باشد یا برادر مادری یا برادر پدر ومادری وخواه دختران صلبی برادر باشند یا دختران اولاد او وهر چند پایین روند وبهمین مثال مردان نیز حرامند بر زنان پس حرام است بر زن پدران زن هر چند بالا رود وپسران زن هر چند پایین روند وبرادرش وپسر برادرش وپسر خواهر وحرام است بر زن عم آن زن هر چند بالا رود وهمچنین حرام است بر زن خال آن زن سه فرع اول آنکه نسب ثابت میشود بنکاح صحیح وبوطی شبه وثابت نمیشود بزنا واگر شخصی زنا کند بازنی واز منی او مخلوق شود ولدی که بیقین حاصل میشود بآنکه از منی زانی بهم رسیده شرعاً منسوب بجانب زانی نمیشود واما حرام است نکاح آن ولد با زانی وزانیه وجه آنست که حرام است زیرا که پیدا شده از آب آنهاست پس او را ولد میگویند در لغت دویم آنکه طلاق دهد زوجه خود را بعد از طلاق دیگری با او وطی شبه کند یعنی بگمان اینکه زوجه اوست یا مملوکه شرعیه

نه یقین زنا و از ان مطلقه ولدی متولد شود پس اگر از وطی دویم تا زمان ولادت کمتر از شش ماه که اقل مدت حمل است
رفته باشد و از وطی مطلق شش ماه یا زیاده بر ان و کم از مدت اکثر ایام حمل که نه ماه کامل است یا بقدر اکثر مدت حمل رفته
درینصورت حکم کرده میشود بآنکه تولد از مطلق است نه از دویم که وطی شبهه نموده اما اگر از وطی دویم کمتر از شش ماه رفته و از وطی
اول که مطلق است زیاده از اکثر مدت حمل پس تولد ملحق بهیچ کدام ازین دو نمیشود و اگر احتمال باشد که از هر کدام بود بقرعه حکم
باید نمود و دران تردد است اشبه آنست که ملحق بدوم میشود و حکم شیر تابع حکم نسب است یعنی ولد هر کدام ازین دو که ملحق شود
شیر هم از همان است و احکام رضاع نیز متعلق بهمان است سیوم اگر شخصی ولد زن خود را انکار کند که از من نیست
و با آن زن ملاعنه کند بدستوری که در محل آن مذکور خواهد شد آن ولد منتفی میشود و اگر بعد از ان اقرار بولد کند عود میکند
ولد باو و شیر هم لیکن درینصورت ولد میراث می برد از ملاعن و لعان کننده میراث ولد نمی برد سبب دویم برای
تحریم رضاع است یعنی شیر و کلام در شروط آنست و احکام آن و حصول حرمت بخوردن شیر موقوف است بر چند شرط
اول آنکه آن شیر از نکاح باشد پس اگر زنی بدون جماع شیر ظاهر شود و بهمان طفلی را شیر بدهد موجب حرمت نکاح نمیشود
و همچنین اگر بزنا بهمرسد و اگر بوطی شبهه شیر بهمرسد بعضی فقها گفته اند که آنهم باعث نشر حرمت نکاح میشود و بعضی دیگر گفته اند که نمیشود
و در آن تردد است و اشبه آنست که آنهم حکم نکاح صحیح دارد و اگر طلاق دهد شوهر زن حامله خود را که از و حمل داشته باشد و
بعد از طلاق بزاید و شیر بدهد طفلی را نشر حرمت رضاع میکند چنانچه اگر در حباله نکاح باقی می بود و همچنین اگر آن زن شوهر دیگر
کند و شوهر دویم بآن دخول کند و حمل دیگر بگیرد از زوج دویم اما اگر منقطع شود بحمل دویم شیر اول و بعد از ان باز بهمرسد در وقتیکه
امکان شیر حمل دویم بود درینصورت این شیر از حمل دویم است نه از اول و اگر آن شیر متصل باشد تا هنگام وضع حمل
دویم شیریکه پیش از وضع حمل داده از زوج اول است و آنچه بعد از وضع حمل میدهد از زوج دویم شرط دویم مقدار شیر است
و آن شیریست که بآن گوشت طفل بروید و استخوانش سخت شود و اگر کمتر از ده مرتبه شیر دهد نشر حرمت نمیکند مگر روایتی شاذه که بآن عمل نکرده
اند و آیا حرام میشود بدادن شیر دران دو روایت است مشهورتر آنست که حرام نمیشود و اگر پانزده مرتبه بدهد نشر حرمت میکند یا شیر بدهد یکشبانه روز تمام
است و در دفعات مذکوره سه قید اول آنکه هر دفعه شیر کامل بخورد دویم آنکه پی در پی باشد بامعنی که در هر دفعه که متوجه شیر خوردن شود پیش از آنکه
آن دفعه شیر زن دیگر نخورد و همچنین تا اتمام دفعات هم درمیان شیر زن دیگر نشود سیوم آنکه از پستان بخورد نه اینکه در میان
ظرفی بدوشند و بعد از ان بخورد و مقدار هر دفعه بعرف و عادت معلوم میشود و بعضی گفته اند که سیر شود طفل و خود بگذارد
پستان را پس اگر از پستان بخورد و بعد از ان بگذارد و باز عود کند درینصورت اگر از مرتبه اول خود اعراض کند آن دفعه هم در شمار
می آید و اگر گذاشتن پستان بدون قصد اعراض بوده باشد اینکه بگذارد برای نفس کشیدن یا متوجه شدن به بازی یا انتقال

از یک پستان بہ پستان دیگر ہر کدام دفعہ علیحدہ نیست بلکہ مجموع یکدفعہ است و اگر ممنوع شود از خوردن شیر پیش از انکہ دفعہ کامل شود
آن را در شمار عدد نمی آرند و لابد است از اینکہ آن شیرہا پی در پی و متصل ہمدیگر باشد باین معنی کہ یک زن اتمام آن دفعات
کند پس اگر از زنی چند دفعہ شیر بخورد و بعد از ان از زن دیگر بخورد حکم دفعات اول برطرف میشود و اگر باز عود بزن اول کند حساب
عدد رضعات از سر باید گرفت تا تمام شود و اگر بہ نوبت شیر دہند و طفل را چند بن زن نشر حرمت نمیکنند مادام کہ از یکی پانزدہ شیر
پی در پی بخورد و مردی کہ شیر از زن او بخورد در صورت اختلاف زنہای شیر دہندہ حکم پدر طفل ندارد و پدر او حکم جد ندارد
و ان زن شیر دہندہ مادر او نمیشود یعنی در صورت عدم اکمال عدد رضعات پی در پی و ناچار است از آنکہ شیر از پستان بخورد
بقول مشہور در میان فقہا تا معنی شیر دادن متحقق شود پس اگر بدوشند در حلق طفل یا در شکم برسانند شیر را بطریق حقنہ و مانند
آن نشر حرمت نمیکند و ہمچنین اگر پنیر بسازند و بخورد طفل بدہند و نیز واجب است کہ آن شیر بحال خود بود و ممزوج با چیز دیگر
نشود پس اگر در دہن طفل کنند چیزی را کہ روان باشد مانند گلاب و آن شیر مخلوط با آن شود کہ آن را شیر اطلاق نشود نشر حرمت
نمیکنند و اگر شیر بخورد از پستان زن مردہ با اینکہ بعضی عدد رضعات از زن زندہ بود و اگر کمال عدد بعد مردن آن زن شود این
نیز موجب نشر حرمت رضاع نمیشود زیرا کہ زن بعد مردن بیرون میرود از احکام او میان در شیری کہ طفل از پستان او
بخورد حکم شیر حیوانات دیگر دارد و در این مسئلہ تردد است شرط سیوم آنکہ شیر بخورد در ایام رضاع یعنی در دو سال
اول ولادت طفل شیرخوار زیرا کہ در حدیث آمدہ کہ لا رضاع بعد فطام یعنی بعد از اتمام ایام رضاع اگر طفلی شیر از زنی
بخورد آن را رضاع نمیگویند و بعضی فقہا گفتہ اند کہ در زن شیر دہندہ ہم معتبر است کہ در دو سال از ہنگام ولادت شیر بدہد
و اصح آنست کہ در طرف زن مرضعہ معتبر نیست پس اگر مولود او زیادہ از دو سال گذشتہ باشد و مادرش بشیر او طفل کمتر از دو سالہ را
شیر بدہد نشر حرمت میکند و اگر شیر دہد زنی طفل کمتر از دو سالہ چہاردہ مرتبہ پی در پی و بعد از انکہ دو سال تمام کند مرتبہ پانزدہ بدہد
نشر حرمت نمیکند و ہمچنین اگر دو سال تمام کند و ہنوز از شیر پانزدہم سیر نشود و بعد اتمام دو سال سیر شود از شیر آخر نیز نشر حرمت میکند
وقتیکہ تمام شود عدد رضعات با تمام شدن دو سال شرط چہارم شیر از یک شوہر بود پس اگر زنی شیر بدہد از شیر یک شوہر
صد طفل را حرام میشود نکاح بعضی از انہا با بعض دیگر و ہمچنین اگر نکاح کند مردی دہ زن را و ہر کدام از ان زنان شیر بدہد
طفلی را یا زیادہ را حرام نمیشود ہر کدام بر دیگری و در این باب روایتی بحرمت وارد شدہ کہ معمول فقہا نیست و حرام میشوند
اولاد نسبی این زن شیر دہندہ بر طفلی کہ از ان زن شیر خوردہ باشد مستحب است کہ اختیار کنند برای شیر دادن زنی را
کہ عاقلہ و مسلمہ و عفیفہ بود و نظافت داشتہ باشد و شیر زن کافرہ ندہد و در صورت اضطرار ذمیہ اختیار کنند [illegible] و او را
منع کنند از خوردن شراب و گوشت خوک و مکروہ است کہ طفل را حوالہ دایہ کنند کہ در خانہ خود او شیر دہد و کراہت مؤکد میشود

اگر دایه مجوسیه باشد و مکروه است که شیر بدهد از دایه که بزنا زائیده باشد و روایت نموده است اسحق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام
که گفت پرسیدم از آنحضرت از غلامی که مرا بود و مجامعت کرده بود با کنیز من و آن را حامله ساخته و از ان ولدی بهم رسیده و محتاج
شدیم بسوی شیر ان کنیز پس حلال کردم در میان آنها آن کار را که کرده اند شیر آن خوب میشود فرمودند نعم یعنی میشود و این روایت
شاذ است اما **احکام رضاع** پس چند مسئله است **اول** هرگاه رضاع حرام کننده نکاح متحقق شود سرایت میکند حرمت نکاح
از جانب مرضع و شوهر او بسوی طفل و از جانب طفل شیرخوار بجانب آنها پس مرضعه مادر او میشود و شوهر او که صاحب لبن
است پدر او و پدران آنها اجداد طفل و مادرهای آنها جده های او و اولاد آنها برادران او و برادران آنها خالوها و عموها
دویم جمیع اولاد شوهر مرضعه که شیر از او باشد خواه اولاد صلبی او باشد و خواه اولاد رضاعی حرام میشوند بر این طفل که شیر او خورده
و همچنین همه اولاد مرضعه که از و زائیده باشند هرچند بواسطه و وسایط باشد حرام میشوند بر ان مرتضع و حرام نمیشوند بر مرتضع
اولاد رضاعی زن شیر دهنده که هرگاه بشیر زوج دیگر آنها را پرورده باشد یعنی مناکحت در میان آنها حرام نیست **سیوم** پدر طفل
شیر خورده دختران شوهر مرضعه را که صاحب لبن باشد نکاح نمیتواند کرد خواه دختران صلبی او باشند یا رضاعی و همچنین
اولاد مرضعه را هم بعقد نمی تواند آورد که از ان مرضعه زائیده باشند هرچند از شوهر دیگر باشند زیرا که در حکم اولاد او شده اند
چه خواهران پسر حکم دختران دارند و آیا اولاد دیگر پدر طفل مذکور که شیر از ان مرضعه نخورده باشند با اولاد مرضعه و اولاد شوهر
صاحب شیر میتوانند مناکحه کرد یا نه در ان خلاف است بعضی گفته اند که آنها هم نمیتوانند کرد و وجه اینست که میتوانند کرد اما اگر شیر
بدهد زنی پسر قومی را و دختر قوم دیگر را جائز است که برادران و خواهران پسر و دختر باهمدیگر مناکحه کنند زیرا که در میان آنها
نه نسبی متحقق است و نه رضاعی و صاحب مسالک گفته است که اگر زنی شیر بدهد اولاد دختر خود را خواه پسر باشد یا دختر
حرام میشود بر شوهر خود زیرا که در حکم خواهر پسر شوهر میشود و خواهر پسر حکم دختر دارد و اگر اولاد پسر را شیر بدهد مادر آنها
بر شوهر خود حرام نمیشود زیرا که اولاد مادر آن اولاد در حکم خواهر آنها نمیشود که بمنزله دختر شوهر گردد **چهارم** رضاعی که سبب
نشر حرمت نکاح میشود خواه پیش از نکاح واقع شود یا بعد از ان مانع نکاح است و مبطل آن پس اگر مردی بعقد آورد
دختر صغیره شیرخواره را و بعد از ان شیر بدهد آن را زنی که بسبب شیر دادن آن زن نکاح آن صغیره شیرخواره فاسد میشود
مانند مادر شوهرش یا جده او یا خواهر او یا زن پدر شوهر یا زن برادر او و هرگاه آن شیر که صغیره خورده از برادر و پدر شوهرش
بهم رسیده باشد نکاح آن دختر صغیره فاسد میشود زیرا که آن دختر بمنزله یکی از محرمات شوهر خود میشود پس اگر همان رضیعه
خود رفته و پستانها را مکیده و شیر خورده بدون آنکه دیگری آنرا ببرد و شیر بخوراند و مرضعه هم خبردار نشده باشد ساقط میشود
مهر آن صغیره و تکلیف ادای مهر بر شوهر او نمیرسد زیرا که عقد نکاح که موجب مهر بود باطل شد از طرف منکوحه و اگر زن

شیر دهنده باختیار خود او را شیر داده وبعضی فقها گفته اند که صغیره را نصف مهر باید داد زیرا که فسخ نکاح پیش از دخول شده وساقط نمیشود آن نصف چه فساد نکاح از طرف زوجه نبود بلکه شوهر بدهد نصف مهر را وتاوان آن بگیرد از مرضعه اگر بقصد فسخ نکاح شیر داده باشد ودر این هم تردد است زیرا که شک است در آنکه بسبب ابطال منفعت فرج ضمان لازم میشود یا نه واگر شخصی را دو زن باشند یکی صغیره دوم کبیره وکبیره شیر بدهد صغیره را هر دو حرام موبد میشوند بر شوهر اگر دخول بکبیره کرده باشد اما صغیره بسبب آنکه ربیبه زن مدخوله میشود که حرام موبد است واما کبیره بسبب آنکه مادر زن میشود که آنهم حرام موبد است واگر بکبیره دخول نکرده باشد همان کبیره حرام میشود بسبب آنکه مادر زن شده ومادر زن مطلقا حرام است خواه با آن زن دخول کرده باشد یا نه وصغیره حرام نمیشود زیرا که ربیبه زن غیر مدخوله حرام موبد نیست بلکه اگر زن کبیره غیر مدخوله را مطلقه کند ربیبه او را میتواند نکاح کرد وواجب است که بکبیره تمام مهر بدهد اگر با او دخول کرده باشد والا مهری ندارد زیرا که فسخ نکاح از جانب اوست وصغیره را باید که مهر بدهد زیرا که فسخ عقد او شده باعتبار اینکه ربیبه زن وزن یکجا در نکاح ربودن جائز نیست وبعضی گفته اند که بصغیره بدهد بالتمام وتاوان از کبیره بگیرد واگر شیر بدهد زن کبیره دو زن صغیره او را پس اگر کبیره را دخول کرده باشد هر سه حرام موبد شوند واگر دخول بکبیره نکرده باشد همان کبیره حرام میشود نه دو صغیره

مترجم گوید ولیکن فسخ نکاح آنها میشود زیرا که جمع بین الاختین جائز نیست ودلیل این مسئله هم همانست که در مسئله یک زن کبیره ویک صغیره مبین شده واگر بوده باشد او را دو زن کبیره ویک زن صغیره پس اگر شیر دهد آن صغیره را یکی از آن دو کبیره اولا وبعد از آن شیر بدهد او را زن دویم حرام میشود زنی که اول شیر داده وزن صغیره نه زن دویم حرام میشود زنی که اول شیر داده وزن صغیره نه زن دویم زیرا که بشیر دادن زن اول هر دو حرام شدند وفسخ نکاح متحقق شد وبعد از آن زن دویم شیر داده باجنبیه که از حکم زوجیت بیرون رفته پس مادر زن نمیشود تا حرام شود بر شوهر بلکه گویا شیر بدختر او داده وبسبب شیر دادن بدختر زوج زن حرام نمیشود وبعضی فقها گفته اند که زوجه دویم هم حرام میشود زیرا که شیر داده است بدختری که زوجه شوهر او بوده پس حکم مادر زن دارد واین قول بهتر است ودرین هر سه صورت نکاح فسخ میشود زیرا که اجتماع حرام متحقق میشود در هر سه صورت زیرا که مادر ودختر هر دو در نکاح می آیند وآن جائز نیست واما حرمت پس همان دشوار است که بیان شد واگر طلاق بدهد زن خود را وآن زن شیر بدهد بزن صغیره او یعنی بشیری که از آن شوهر بهم رسانیده باشد آن هر دو زن حرام موبد میشوند بر شوهر مذکور پنجم اگر کسی را کنیزی باشد که از او وطی میکرده باشد وهمان کنیز شیر بدهد زن صغیره او را هر دو حرام میشوند ومهر صغیره لازم میشود بر آقا وتاوان آن از کنیز نمیگیرد زیرا که آقا را مالی بر ذمه مملوک خود نمی باشد واگر آن کنیز را مالکی دیگر بوده وآن شخص بعقد نکاح وطی او کرده باشد وبعد از آن زن صغیره او را شیر بدهد تاوان آن مهر

از کنیز مذکوره میتواند گرفت هرگاه آزاد شود و نزد مصنف در آن تردد است و اگر بگوییم که تاوان مهر واجبست بر ان کنیز حکم میکنیم
بانکه آن کنیز را بفروشند برای ادای مهر بلکه انتظار بکشید تا وقتیکه مولایش آنرا آزاد کند و بعد از ان از و مطالبه شود ششم اگر
دو کس را دو زن باشد یکی را صغیره و دویم را کبیره و هر کدام طلاق بدهد زن خود را و زن دیگری را بعقد آرد و بعد از ان زن
کبیره شیر بدهد زن صغیره را زن کبیره حرام میشود بر هر دو و صغیره هم حرام موبد میشود بر کسیکه دخول بکبیره کرده باشد و دلیل این مسئله
از مسائل پیش واضح شد هفتم اگر کسی بگوید که این زن خواهر رضاعی منست یا دختر رضاعی بروجهی که احتمال صدق داشته باشد
پس اگر پیش از عقد نکاح بگوید حکم میکنند برو بحرمت نکاح آن زن در ظاهر و اگر این کلام بعد از عقد نکاح گوید و بینه داشته باشد
حکم کرده میشود بانچه گفته پس اگر پیش از دخول گفته مهری از ان زن بر ذمه شوهر نیست و اگر بعد از دخول گفته باید که آن مهر
که او را مقرر کرده بدهد و اگر بینه نباشد و زوجه انکار کند لازم است که تمام مهر بدهد اگر دخول کرده باشد و نصف مهر اگر دخول نکرده
باشد بقول مشهور فقها و اگر زن بگوید که من خواهر رضاعی یا دختر رضاعی این مردم بعد از عقد نکاح قبول نمیشود دعوای او
در حق آن شوهر مگر آنکه اثبات به بینه کند و اگر آن زن پیش از عقد نکاح این کلام بگوید حکم میکنند بانکه راست گفته بموجب
ظاهر اقرار هشتم شهادت بوقوع رضاع محرم مقبول نمیشود مگر آنکه شاهد بتفصیل ادای شهادت کند زیرا که اختلاف است در شرایط
رضاع محرم و اگر مفصل نگوید احتمال هست که شاهد آن رضاع را محرم داند و در واقع محرم نباشد اما خبر دادن شاهد بشیر
خوردن طفل در ان کافیست که ببیند که پستان در دهن گرفته و مکیده آنرا بعادتی که میمکند اطفال تا آنکه واگذاشته پستان را
نهم هرگاه تزویج کند زن کبیره با طفلی صغیر و بعد از ان فسخ آن نکاح شود یا بظهور عیبی در ان طفل که سبب فسخ باشد یا از جهت
اینکه زوجه مملوکه بود و بعد از ان آزاد شد که عتق هم از موجبات فسخ نکاح است یا بوجه دیگر و بعد از ان تزویج کند با دیگری و شیر
بدهد شوهر اول را بشیر شوهر دویم حرام میشود آن زن بر شوهر دویم زیرا که زوجه پسر رضاعی او بوده و بر شوهر اول هم زیرا که منکوحه
پدر و شیر مادر او ست دهم اگر تزویج کند پسر صغیر خود را دختر صغیره خواهر خود و بعد از ان جده آن دو طفل شیر دهد یکی از ان
دو طفل را فسخ نکاح هر دو میشود زیرا که شیرخوار اگر پسر است عم زن خود میشود یا خالوی آن زن و اگر دختر است یا عمه شوهر
میشود یا خاله او سبب سوم مصاهرت است یعنی علاقه خویشی بزن دادن یا زن گرفتن و مصاهرت متحقق میشود با وطی
حلال و بزنا و در ان اشکال است و بوطی شبه و بنظر کردن در بعضی مواضع زن و لمس آن بشهوت پس گفتگو در چهار امر ست
اما نکاح صحیح پس هر که جماع کند زنی را بعقد نکاح صحیح یا بملکیت حرام میشود بر وطی کننده مادر ان زن هر چند بالا رود مانند
مادر مادر زن و مادر پدر او و مادر جد و جد جدش و دختران هر چند پائین روند مانند دختر دختر و دختر دختر دختر خواه ولادت
آنها پیش از دخول زوج باشد یا بعد از ان هر چند که دختران در کنار ان مرد پرورش نیافته باشند و حرام میشود بران

زن پدر وطی کننده وجد او وجد جد او هر قدر بالا تر روند و اولاد وطی کننده هر چند پائین تر روند حرام مؤبد و اگر مجرد عقد نکاح واقع شود
بدون دخول آن زن حرام میشود بر پدر ناکح و اولاد ناکح و حرام نیست دختر زن غیر مدخوله عینا بلکه حرام است جمعا یعنی
که دختر و مادر او هر دو در عقد نکاح باشند و اگر جدا کند زن غیر مدخوله را جائز است که دختر او را بنکاح آورد و آیا مادر آن زن
غیر مدخوله بنفس عقد دخترش حرام میشود یا نه در آن دو روایت است اشهر آنست که حرام میشود و حرام نمیشود کنیز مملوکه پدر
بر پسر بمجرد ملک و نه مملوکه پسر بر پدر بدون وطی و اگر وطی کند یکی از پدر و پسر خود را بر ان دیگر حرام میگردد و جائز نیست هیچ کدام از پدر
و پسر را که وطی کنیز دیگری بکنند مگر بعقد یا بملک و جائز ست پدر را که بخرد کنیز مملوکه پسر صغیر خود را برای خود بولایت و بعد از آن
وطی کند آنرا بملکیت و اگر یکی از پدر و پسر بدون شبه وطی کنیز ان دیگر کند زانی باشد ولیکن اگر پدر وطی کنیز پسر کند حد زنا
بر او نیست اگر پسر وطی کنیز پدر کند بی عقد و بدون شبه حد بر او لازم میگردد و اگر وطی شبه باشد حد ساقط میشود و اگر حامله شود
کنیز پدر از پسر بشبه ولدی که از ان وطی بهم رسد آزاد خواهد بود و واجب نیست بر پسر که قیمت آن به پدر بدهد و اگر حمل گیرد کنیز پسر
بوطی شبه پدر ولدی که بهم رسد آزاد نباشد بلکه مملوک مالک کنیز است که پسر باشد و واجب است پدر را که قیمت او یعنی بچه
در وقت تولد بپردازد به پسر بدهد تا آزاد شود مگر آنکه ولد دختر بود که برادر مالک خواهر خود نمیشود و اگر وطی کند پدر زن پسر خود را
بشبه حرام نمیشود آن زن بر شوهر خود زیرا که حلیت تزویج سابق است و بوطی شبه پدر که بعد از ان لاحق شود ابطال حلیت
سابق نمیشود و بعضی فقها گفته اند که حرام میشود بر شوهر زیرا که منکوحه پدر او شده و لازم است پدر را که مهر آن زن به پسر بدهد
زیرا که وطی شبه هم در حکم نکاح است و زنا نیست که مهر نداشته باشد و اگر بعد از وطی پدر باز پسر معاودت کند بان زن بطریق شبه
پس اگر بگوئیم که وطی شبه باعث نشر حرمت میشود بر پسر دو مهر لازم میشود یکی مهر اول و دویم مهر عود بزوجه خود بطریق شبه و اگر بگوئیم
که باعث نشر حرمت نمیشود و صحیح همانست پس مهری بر پسر نیست سوای مهر اول **و از جمله توابع مصاهرت است حرمت**
خواهر زن که آنرا با زن جمع نمیتوان کرد و حرام عینی نیست بلکه جمع بین الاختین حرام است و همچنین حرام است خواهر زن
و دختر خواهر زن و دختر برادر زن با وجود زن مگر برضای زن و جائز است که عمه زن و خاله زن را بعقد آورد با وجود زن
هر چند آن زن ناخوش شود و رضا ندهد و اگر تزویج کند دختر برادر زن و دختر خواهر زن را بر عمه و خاله آنها بی اذن آنها آن
عقد باطل است و بعضی فقها گفته اند که عمه و خاله را میرسد که امضای آن عقد نمایند یا فسخ عقد نکاح خود کنند بدون
طلاق یا جدا شوند از شوهر خود که خود بخود فسخ نکاح میشود و قول اول که بطلان عقد باشد اصح است اما زنا پس اگر
بعد از عقد بود نشر حرمت نمیکند مانند اینکه اول زنی را بعقد نکاح آورد و بعد از ان با مادر او زنا کند یا دخترش یا لواطه
با برادر یا پدرش یا پسرش کند یا زنا کند بکنیز مملوکه پدر خود که آنرا پدرش وطی کرده باشد یا بکنیز مملوکه پسر خود که این زنا

ولواط حرام نمیکند حلال سابق را بلکه سابق بر حلیت خود باقی میماند واگر زنا پیش از عقد شود پس مشهور آنست که دختر عمه و دختر
خاله حرام میشوند هرگاه با عمه و خاله خود پیش از عقد آنها زنا کرده باشد و آیا زنا بغیر عمه و خاله هم نشر حرمت مصاهره میکند
مانند وطی صحیح دران دو روایت است یکی آنکه نشر میکند و این واضح تر است از روی صحت طریق و روایت دیگر آنست
که نشر حرمت مصاهره نمیکند اما وطی بشبهه پس آنچه شیخ رحمه الله فرموده آنست که حکم نکاح صحیح دارد یعنی نشر حرمت میکند و دران
تردد است و اظهر آنست که بوطی شبهه نشر حرمت نمیشود ولیکن نسب متحقق میشود باینمعنی که ولد ملحق به پدر و مادر میگردد و میراث
همدیگر می برند اما نظر و ملامسه پس آنچه جائز بود غیر مالک را مانند نظر بر رو و ملامسه کف دست نشر حرمت نمیکند و آنچه جائز نبود
غیر مالک را مانند نظر بر فرج زن و بوسیدن و ملامسه باطن بدن بشهوت دران تردد است اظهر آنست که بسبب آن
کراهت لازم شود نه حرمت نکاح و کسیکه قائل به نشر حرمت بآن شده مقصور نموده تحریم را بر پدر لامس و ناظر و پسر او و مادر
منظوره و ملموسه را حرام ندانسته و دختر این دو را هم حرام نمیدانند و در احکام مصاهره آنچه مذکور شد تفاوتی نیست درمیان
نسب و رضاع و از جمله مسائل تحریم نکاح دو مقصد است **اول** دربیان مسائل تحریم جمع است و آن شش مسئله است
اول اگر کسی دو خواهر بعقد آورد عقد اولین درست است و دویم باطل و اگر هر دو را در یک عقد بنکاح درآورد
بعضی فقها گفته اند که باطل است نکاح هر دو و در روایتی آمده که مختار است در آنکه هر کدام از آن دو خواهر را که خواهد
نگاه دارد و دیگری را جدا کند و درین روایت ضعفی است و قول اول اشبه است **دویم** اگر وطی کند کنیزی را بجهت
ملکیت و بعد از آن نکاح کند با خواهران کنیز بعضی فقها گفته اند که صحیح است نکاح و کنیز مذکوره حرام میشود مادامیکه خواهر
در حباله نکاح او باشد و اگر کسی را دو کنیز باشد که دو خواهر باشند پس وطی کند هر دو را بعضی گفته اند که کنیز یکه اول وطی او کرده
حرام میشود بر او تا آنکه دویم را برآرد از ملکیت خود و بعض دیگر گفته اند که اگر بجهالت مسئله این کار کرده اولین حرام نمیشود
و اگر با وجود علم بحرمت نموده حرام میشود اولین تا وقتیکه برآرد دویم را از ملکیت خود نه باین قصد که رجوع باو کند و اگر
برآرد از ملک خود دویم را برای قصد عود کردن باولین و حال چنین باشد یعنی عالم بتحریم بود حلال نمیشود او را کنیز اول
و وجه آنست که دویم حرام میشود بر هر دو تقدیر یعنی خواه عالم بتحریم باشد یا نباشد خواه برآرد دویم را از ملک خود یا برنیارد
و اولین حرام نمیشود **سیوم** جائز نیست مرد آزاد را که عقد نکاح کند با کنیز مملوکه دیگری مگر بدو شرط یکی آنکه توسع نداشته
باشد مهر که بحره بدهد یا از عهده انفاق او برآید دویم خوف مشقت و تعب عزوبت داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که مکروه است
نکاح امه بدون دو شرط مذکور و این قول مشهور تر است و بنابر قول نکاح نمیتواند کرد مگر یک کنیز را برای حصول دفع
مشقت عزوبت و هرگاه قائل شد بکراهت مباح دانست نکاح دو کنیز را هم جمعا نه زیاده از دو زیرا که آن باتفاق علما

ممنوع است چهارم جایز نیست عبد را که زیاده از دو زن آزاد بعقد بیاورد پنجم جایز نیست که تزویج آورد کنیزی را بر زن آزاد
مگر باذن زن آزاد پس اگر بدون اجازت تزویج کند عقد باطل است و بعضی فقها گفته اند که آن زن آزاد مختار است در آنکه امضا کند
آن عقد کنیز کند یا فسخ کند و در این صورت میرسد آن زن آزاد را که فسخ نکاح خود کند و قول اول اشبه است اما اگر تزویج کند زن آزاد را
بر کنیز عقد جایز است و اگر آن زن عالم نباشد به بودن کنیز در عقد ناکح و بعد از نکاح معلوم کند مختار است که امضای عقد خود کند یا فسخ
نماید و اگر کسی جمع کند در میان زن حره و امه در یک عقد صحیح است عقد حره نه عقد امه **ششم** هرگاه دخول بصبیه که نه سال تمام نکرده
باشد و افضا کند او را یعنی راه بول و راه حیض آن یکی شود حرام میشود بر آن مرد وطی آن زن را و قید نکاح او برطرف نمی آید و فقها گفته اند
که نفقه آن زن هم بر او واجب است تا وقتیکه بمیرد و اگر افضا نکند حرام نمیشود بدخول پیش از نه سالگی علی الاصح **مقصد دویم**
در بیان مسائل تحریم عین است و آن شش مسئله است **اول** هر که تزویج کند زنی را که در عده دیگری باشد و عالم بحرمت این تزویج
بود حرام میشود آن زن بر او حرام موبد و اگر جاهل عده باشد و نداند حرمت آنرا و بعد از عقد دخول با آن زن کند نیز حرام میشود آن زن
بر او و اگر هنوز دخول نکرده باشد آن عقد باطل میشود و جایز است که بعد از اتمام عده نکاح تازه با آن زن کند **دویم** هرگاه تزویج کند
زنی را در عده دیگری و دخول کند و آن زن حمل بگیرد پس اگر ناکح جاهل بود به عده وطی شبهه گردد و ولد ملحق باو میشود و اگر از هنگام وطی
تا ولادت مدت ششماه که اقل حمل است یا زیاده از آن که زیاده از اکثر مدت حمل نباشد گذشته باشد و جدا میکنند آن زن را از آن
مرد زیرا که حرام موبد است بر او و لازم است که مهر مقرر بینهما باو بدهد و تمام کند عده برای شوهر اول و بعد از آن از سر گیرد عده دیگر برای دویم
و بعضی گفته اند که یک عده کافیست و مال آن زن است مهریکه بر ذمه اول داشته و مهر دیگر بر دویم اگر جاهل بود آن بحرمت این
عقد و اگر با وجود علم بحرمت عقد کرده باشد مهری ندارد زیرا که زانیه را مهری نیست نزد شارع **سیوم** هر که زنا کند با زنی حرام
نمیشود بر او نکاح آن زن و همچنین اگر زنی را که مشهور بزناکاری باشد بعقد آورد و همین حکم دارد و اگر زن کسی زنا کند هر چند اصرار
بر آن نماید حرام نمیشود بر شوهرش علی الاصح و اگر زنا کند با زنی که شوهردار باشد یا مطلقه بطلاق رجعیه و از عده بر نیامده حرام میشود
آن زن بر زانی حرام موبد بقول مشهور مترجم گوید که اگر در عده طلاق باین یا عده وفات زنا کند یا با کنیز مملوکه کسی یا با زنی
که او را شخصی وطی کرده باشد و حکم زوجیت او بوطی شبهه بهم رسانیده زنا کند صاحب مسالک گفته که حرام موبد نمیشود و اگر در عده وفات
اگر عقد نکاح کند حرام موبد میشود چنانچه گذشت **چهارم** هر کس لواط کند با پسری و غیبوبت حشفه شود حرام میشود بر او عقد با مادر آن
پسر و خواهر او و دختر او و حرام نمیشوند این زنان بر فاعل مذکور اگر عقد آنها پیش از لواط غلام باشد مترجم گوید صاحب مسالک
گفته که مادر موطوء حرام میشود بر واطی هر چند بالا رود یعنی مادر مادر و همچنین مادر پدر او تا هر جا که برود و دختر او هر چند پایین رود و اما خواهر
موطوء آن حرام میشود نه دختر خواهر زیرا که آنرا خواهر نمیگویند و بر موطوء هیچ زنی از زنان مذکوره واطی حرام نمیشود مترجم گوید

فرق نیست درین مسئله میان نابالغ و غیر بالغ و میان حر و عبد و زنده و مرده و او خال تمام حشفه کند یا قدری از آن و وجوب غسل
تعلق میگیرد بعد از بلوغ و حد بر غیر بالغ نیست چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده پنجم اگر عقد نکاح کند محرم بر زنی و عالم باشد
بحرمت نکاح در حال احرام آن زن حرام موبد میشود بر وی و اگر بحرمت جاهل باشد نکاح فاسد است و حرام موبد نمیشود ششم
حلال نیست زن شوهر دار بر غیر شوهر بعد از جدائی از شوهر و انقضای عده اگر آن زن صاحب عده بود سبب چهارم
برای حرمت نکاح تمام شدن عدد زوجات است و آن دو قسم است قسم اول هرگاه مرد آزاد چهار زن بعقد آورد بعقد
دائمی حرام میشود بر او زیاده از آن بعقد دائمی و حلال نیست برای مرد آزاد نکاح زیاده از دو کنیز از جمله آن چهار
زن و هرگاه غلام چهار کنیز بعقد نکاح دائمی در آرد یا دو زن آزاد یا یک زن آزاد و دو کنیز حرام میشود بر او نکاح زیاده
از اینها و هر کدام از آزاد و بنده را جائز است که بنکاح منقطع هر قدر زن خواهد بکند و همچنین بملک یمین اعم از اینکه آزاد باشد
یا بنده بقول جمعی از فقها که قائل شده اند بآنکه عبد هم مالک میشود و مسئله اول هرگاه طلاق بدهد شخصی یک زن خود را
از جمله چهار زن که در حباله نکاح او باشند تا هنگام انقضای عده آن زن نکاح دیگری تواند کرد اگر طلاق رجعی بوده باشد
و اگر طلاق باین باشد جائز است که بدون انقضای عده آن نکاح دیگر کند و همین حکم است در نکاح خواهر زن که اگر
یک خواهر مطلقه شود بطلاق رجعی بدون انقضای عده خواهر دیگر بعقد نمیتواند آورد و اگر طلاق باین باشد جائز است
که خواهر او را بدون انقضای عده مطلقه بعقد آورد و لیکن مکروه است دویم هرگاه طلاق دهد یکی از چهار زن را بطلاق
باین و بعد از آن تزویج کند دو زن دیگر را پس اگر عقد یکی از آن سابق باشد آن عقد جائز است و دویم که بعد از آن
کرده عقد زن پنجم است که حرام است و اگر هر دو را بیک عقد خواسته باطل است آن هر دو عقد و در روایتی واقع شده
که مختار است هر کدام از این دو را خواهد نگاه دارد و دیگری را رد کند و درین روایت ضعف است قسم دویم هرگاه مرد
زن منکوحه آزاد خود را طلاق بدهد و باز بآن زن عود کند خواه در عده رجعیه باشد که احتیاج بتجدید نکاح ندارد و خواه
بعد از انقضای عده رجعیه بتجدید نکاح و باز طلاق بدهد بشرایط طلاق که بعد از این در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد
و باز عود کند و باز طلاق سیوم بدهد دیگر آن زن بر آن مرد حلال نمیشود تا اینکه شوهر دیگر بکند و آن را محلل خوانند و شرط
است که آن شوهر با او دخول کند که بعد از آن اگر از آن شوهر جدا شود شوهر اول او را میتواند بعقد آورد خواه شوهر
اول بنده باشد یا آزاد و اگر زن منکوحه کنیز کسی باشد و بعد دو طلاق محتاج است نکاح آن با شوهر اول بسوی محلل
هر چند که آن کنیز زن مرد آزاد باشد و هرگاه زنی مطلقه شود از شوهر خود نه مرتبه بطلاق عده و در میان دو محلل آید
باشد حرام میشود آن زن بر آن مرد طلاق دهنده حرام موبد و طلاق عده آنست که شخصی زن خود را طلاق بدهد

وبعد از طلاق پیش از انقضای عده عود کند بآن زن بی تجدید عقد وموافقت کند بآن زن وبعد از ان طلاق بدهد
آنرا در طهر دیگر بشرایطی که در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد وباز قبل از انقضای عده رجوع کند وباز طلاق بدهد وبعد
طلاق سیوم محلل در میان آید وازو جدا شود وباز شوهر اول آن زن را بعقد بیارد ومطلقه سازد وباز در عده رجوع کند
وبدستور سه طلاق دیگر متحقق شود ومحلل دویم بمیان آید وبعد از ان محلل جدا شود وباز شوهر اول آنرا بعقد آورد ومطلقه
سازد وبهمان دستور سابق عود در عده کند وعلی هذا القیاس نه طلاق بدهد درینصورت وبعد از طلاق حرام موبد میشود آن زن
بر شوهر اول سبب پنجم برای تحریم زنان لعان است واین سبب تحریم زوجه ملاعنه میشود ابدا وکیفیت آن در بحث
مذکور خواهد شد وهمچنین اگر رمی بزنا کند زوجه کر یا زوجه گنگ خود را بنوعیکه موجب لعان بود اگر کر وگنگ نمی بود سبب
ششم کفر است وکلام دران استدعای بیان چند مقصد میکند اول جائز نیست مسلمانرا نکاح زن کافره غیر کتابیه
باجماع ودر حرمت زن کتابیه از یهود ونصاری دو روایت است اشهر آنست که نکاح دائمی با آنها جائز نیست ونکاح
متعه ومباشرت بعنوان ملک یمین با آنها جائز است وهمین است حکم زن مجوسیه هم علی اشهر الروایتین دوم اگر مرتد شود یکی
از زن وشوهر پیش از دخول فسخ نکاح فی الحال میشود زیرا که در جدائی پیش از دخول انقضای عده شرط نیست
وتمام مهر هم ساقط میشود اگر ارتداد از طرف زن بود ونصف مهر ساقط میشود اگر از طرف مرد باشد و اگر ارتداد احدهما بعد از
دخول بود موقوف میماند فسخ نکاح بر انقضای عده خواه مرد مرتد شود یا زن واز مهر چیزی ساقط نمیشود زیرا که بسبب
دخول تمام مهر پر کردن زوج قرار میگیرد واگر شوهر بر فطرت اسلام بود ومرتد شود فی الحال فسخ نکاح زوجه او میشود هرچند
بعد از دخول باشد زیرا که پیش حاکم شرع توبه او قبول نیست ودرینصورت زن او عده میگیرد عده وفات شوهر وهرگاه
مسلمان شود شوهر زن کتابیه نکاح آنها باقی میماند خواه پیش از دخول مسلمان شود یا بعد از دخول واگر مسلمان شود
زن پیش از دخول عقد نکاح فسخ میشود ومهری ازو بر زوج نمیماند واگر بعد از دخول مسلمان شود فسخ نکاح موقوف میماند
بر انقضای عدد. باینمعنی که اگر تا انقضای عده شوهر آن زن مسلمان شود نکاح باقی میماند واگر مسلمان نشود تا آنوقت
فسخ نکاح میشود وبعضی فقها گفته اند که اگر بشرایط ذمه وفا کند عقد نکاح آن زن باقی ماند ولیکن شب نزد آن زن نمیتواند رفت
ودر روز هم خلوت با او نمیتواند کرد وقول اول اشبه است اما در غیر کتابیه پس اسلام یکی از زن وشوهر موجب فسخ عقد است
فی الحال اگر پیش از دخول باشد واگر بعد از دخول بود موقوف بر انقضای عده میماند واگر زن ذمیه انتقال کند از
دین خود بدین دیگر سوای اسلام از اقسام ملل کفر فسخ واقع میشود فی الحال زیرا که اورا نمیگذارند بران ومیکشند اورا
اگر مسلمان نشوند واگر باز بدین خود عود کند قبول نمیشود ازو غیر اسلام وهرگاه مسلمان شود ذمی در زیاده بر چهار منکوحه

بعقد دائم داشته باشد چهار حره را باقی بگذارد یا دو کنیز و دو زن حره و اگر عبد باشد میگذارد دو حره را یا یک حره و دو کنیز را
و باقی را جدا کند و اگر زیاده از مقدار حلال زنها نداشته باشد عقد نکاح همه باقی خواهد بود و میرسد مرد مسلمان را که جبر کند زن ذمیه
خود را بر غسل حیض و غسل جنابت زیرا که تمتع از زن موقوف بر غسل نیست بغیر غسل هم تمتع از آن میتوان شد و اگر آن زن ذمیه
متصف شود بانچه مانع استمتاع زوج باشد مانند عفونت غالب و درازی ناخنهای نفرت دهنده میرسد زوج مسلمان را که الزام
کند آنرا بدور کردن اشیای منفره و میرسد او را که منع کند آن زن ذمیه خود را از آمدن بزیارت کنایس و بیع چنانچه میرسد
او را که منع کند آن زن را بر آمدن از خانه خود همچنین جائز است که منع کند آنرا از خوردن شراب و گوشت خوک و استعمال نجاسات
مقصد دویم در بیان کیفیت اختیار زوجات است و آن یا بقول بود که دلالت کند بر نگاهداشتن چنانچه بگوید که اختیار کردم ترا
یا نگاه داشتم ترا و آنچه مانند این عبارات باشد و اگر بترتیب اختیار کند زنها را ثابت میشود عقد چهار زن اول و دفع میشود
عقد زنهای باقیه و اگر بگوید بزنهای زیاده بر چهار که اختیار کردم جدائی شما را آنها دفع میشوند که همان چهار باقی میمانند و اگر
یکی از آن زنها بگوید که مطلقه ساختم ترا نکاح ساختم آن زن صحیح میشود زیرا که طلاق فرع نکاح است و مطلقه میشود و آنرا هم از جمله
زن حساب باید کرد و اگر طلاق بدهد چهار زن را زنهای دیگر همه دفع میشوند از دو ثابت میشود نکاح همان چهار مطلقه و بعد از آن
مطلقه خواهند بود و همان طلاق زیرا که مخاطب بطلاق نمیشود مگر زوجه چه معنی طلاق ازاله قید نکاح است و لفظ ظهار و لفظ
ایلا را دلالت بر اختیار زوجیت نیست زیرا که گاهی زن بیگانه را هم مخاطب بایلا و ظهار میکنند و بیان ظهار و ایلا در مقام خود
خواهد آمد و یا اختیار بفعل بود مانند اینکه وطی کند زیرا که ظاهر آن فعل اختیار زوجیت است و اگر وطی کند چهار زن را ثابت
میشود عقد آنها و زنهای باقی دفع میشوند و اگر ببوسد یا ملامسه بشهوت کند ممکن است که بگوییم آنهم اختیار است چنانچه در
طلاق رجعی رجعت است ولیکن این اشکال وارد زیرا که گاهی تقبیل و ملامسه با زن اجنبیه هم میشود پس با آن اختیار
نمیشود مقصد سیوم در بیان مسائلی است که مرتب اند بر اختلاف دین اول اگر تزویج کند ذمی زنی را و دختر آن زن را
را و بعد از آن مسلمان شود و بهر دو دخول کرده باشد هر دو حرام میشوند بر او و همچنین اگر دخول بمادر کرده باشد اما اگر بهیچ کدام
دخول نکرده باشد باطل میشود عقد مادر نه عقد دختر و در این صورت اختیار با او نیست که هر کدام از این دو که خواهد بگیرد و دیگری را
بگذارد و شیخ رحمه الله فرموده که مختار است و قول اول اشبه است و اگر مسلمان شود در حالتیکه کنیز و دختران کنیز داشته باشد
پس اگر هر دو را وطی کرده باشد هر دو حرام میشوند و اگر یکی را وطی کرده باشد دویم حرام میشود و اگر هیچ کدام را وطی نکرده
مختار است هر کدام را که خواهد بگیرد و دیگری را بگذارد و اگر مسلمان شود و دو خواهر در عقد داشته باشد مختار است هر کدام که خواهد
و دیگری را بگذارد و هر چند هر دو را وطی کرده باشد و همچنین اگر زن داده و زنی و عمه آن زن یا خاله آن باشد و عمه و خاله اجازت

عقد آن نه دهند اما اگر راضی شوند صحیح است نکاح هر دو جمعا و همین حکم است اگر مسلمان شود دیگران آزاد و دویم کنیز عقد اتفاقی
باشد که موقوف بر اجازت حره است دویم هرگاه مسلمان شود مشرک غیر کتابی و نزد او یک زن آزاد و سه کنیز باشد و
مسلمان شوند آنها هم با او اختیار کند با زن آزاد و کنیز را اگر آن زن حره راضی باشد و اگر مسلمان شود مشرک آزاد و در حباله
نکاح او باشد چهار کنیز اختیار میکند دو کنیز را و دو کنیز دیگر را جدا کند و اگر چهار زن آزاد داشته باشد عقد همه ثابت میشود
یعنی در صورتیکه آنها هم با او مسلمان شوند یا پیش از انقضای عده قبول اسلام کنند و اگر زیاده از چهار باشند و بعضی
قبول اسلام کنند مختار است خواه همان مسلمات را اختیار کند یا انتظار بکشد تا انقضای عده که هر قدر از آنها تا آن وقت
مسلمان شوند از آنها چهار عدد بگیرد پس اگر در عده زوجات دیگر هم با او مسلمان شوند و مجموع زیاده بر چهار نباشد ثابت
میشود عقد نکاح او بر همان چهار و اگر زیاده از چهار شوند اختیار میکند چهار عدد را و اگر اختیار کند آنها را پیشتر مسلمان شده
اند دیگر در باقی مانده ها اختیار ندارد هر چند که آنها هم پیش از عده مسلمان شده باشند سیوم اگر مسلمان شود بنده و در نکاح
او باشد چهار زن حره بت پرست و مسلمان شوند با او دو تا از ان چهار و بعد از ان آن بنده آزاد شود هم چهار زن
هم ملحق باو شوند در اسلام یعنی پیش از انقضای عده مسلمان شوند زیاده بر دو اختیار نمیتواند کرد زیرا که کمال عدد حره
که بنده حلال است دو عدد است که هر دو تعلق باو گرفته اند در حین عبودیت و دو تای دیگر از جدا شده اند الحال باو
عود نمیکنند و اگر همه مسلمان شوند با او و بعد از ان آزاد شود یا مسلمان شوند آن چهار زن بعد از آزادی او و اسلام
او و پیش از انقضای عده ثابت میشود نکاح او بر هر چهار زیرا که در حین تعلق نکاح او متصف است بآزادی که بهیچ چهار حره
میشود و مصنف رحمه الله گفته که در میان تاخر عتق از اسلام و تقدم آن بر اسلام فرق اشکال دارد زیرا که در هر دو صورت حره است
مسلمان و نزد او چهار حره اند و باین تقریر که مذکور شد فرق واضح است چهارم بسبب اختلاف دین فسخ نکاح میشود نه طلاق
پس اگر اختلاف از جانب زن باشد پیش از دخول مهر ساقط میشود و اگر از جانب مرد بود نصف مهر لازم میشود بر او بقول مشهور و اگر بعد از
دخول باشد پس مستقر میشود تمام مهر و ساقط نمیشود بسبب عروض اختلاف و اگر مهر مقرر فاسد باشد مانند خمر و خنزیر واجب میشود بان
مهر مثل در صورت دخول و پیش از دخول نصف مهر اگر فسخ از جانب مرد باشد و اگر در عقد نکاح مهر معین نکرده باشد و پیش از دخول
اختلاف دین از جانب مرد شود باید که متعه بدهد بزوجه یعنی فراخور احوال خود تمتعی و عطیه بعمل آرد چنانچه مطلقه غیر معین المهر قبل
الدخول را مهر متعه واجبست و درین مسئله تردد است و اگر دخول کند ذمی بزوجه خود و بعد از ان مسلمان شود بعضی فقها گفته
اند که مهر ساقط میشود و بعضی گفته اند که مهر مثل لازم میشود و بعضی دیگر میگویند که قیمت خمر نزد مستحلین بدهد و این اصح است پنجم هرگاه زن مرتد شود یا
بعد از دخول حرام است بر او که زوجه مسلمه را وطی کند و موقوف میماند نکاح آن زن بر انقضای عده که اگر مرتد نمیشود و توبه کند پیش از انقضای

عده آن زن از دست پس اگر وطی کند آن مرتد در حالت ارتداد زوجه مسلمه را بطریق شبه و باقی ماند بر کفر خود تا انقضای عده شیخ رحمه الله فرموده که بر او دو مهر لازم میشود یکی مهر اصل نکاح دویم مهر وطی شبه و این مشکل است زیرا که هرگاه مرتد فطری نباشد و مرتد ملی بود آن زن در حکم زوجیت اوست بامعنی که هرگاه پیش از انقضای عده رجوع باسلام کند محتاج تجدید عقد نیست پس تکرار مهر چرا واجب باشد ششم هرگاه مسلمان شود و نزد او چهار زن بت پرست باشند که با آنها دخول کرده باشد نمیرسد او را که تا انقضای عده آنها زن دیگر بعقد آورد یا خواهر یکی از انها را عقد کند هر چند که آنها باقی بر کفر باشند و اگر زن بت پرست مسلمان شود و بعد از ان تزویج کند شوهر او در حال کفر خود خواهر آن زن را و عده مسلمه منقضی شود در حالت کفر زوج صحیح است عقد دویم پس اگر هر دو مسلمان شوند پیش از انقضای عده زن اول زوج مختار است هر کدام از ان دو خواهر را که خواهد نگاهدارد و دیگری را جدا کند چنانچه اگر هر دو خواهر را در حالت کفر بعقد آورده باشد هفتم هرگاه مسلمان شود بت پرست و بعد از ان مرتد شود و منقضی شود عده زن او بر حالت کفر پیش آن زن جدا شده از وی و اگر مسلمان شده در عده و زوج هم برگشت بسوی اسلام در همان عده پس آن شوهر احق است با وی و زوجیت بحال میماند و اگر بر آمد آن زن از عده در حالتیکه او کافر باشد پس آن زوج را تعلقی نیست با آن زوجه هشتم اگر یکی از زنهای مذکوره بمیرد بعد از اسلام پیش از انکه شوهر اختیار کرده باشد زوجیت بعضی از انها باطل نمیشود و اختیار زوج آن زن مرده را پس اگر آنرا اختیار کند میراث از وی میبرد و اگر همه زوجات بمیرند بعد از سلام میرسد او را که اختیار کند آن مرده ها را پس اگر اختیار کند چهار عدد از ان زنها را وارث آنها میشود زیرا که اختیار تجدید عقد نکاح نیست بلکه تعیین معقودات صحیحه است و اگر بمیرند زوج و زوجات بعد از اسلام و پیش از تعیین بعضی فقها گفته اند که درینصورت تعیین و اختیار باطل شد و وجه این است که قرعه اندازند و تعیین [illegible] نمایند زیرا که در میان آنها بعضی وارث اند و بعضی مورث و تعیین آنها لازم است و بدون قرعه ممکن نیست و اگر شوهر بمیرد پیش از همه آن از زنان بدون تعیین و اختیار بر همه آنها واجب است که عده بگیرند از ان زوج زیرا که بعضی از آنها را که اختیار نمیگیرد زوج آنها را لازم بود که عده طلاق بگیرند و بر بعضی دیگر که اختیار زوجیت آنها میکرد عده وفات بگیرند و هرگاه امتیاز از مختاره و غیره مختاره حاصل نشده لازم است که همه عده بگیرند احتیاطاً بعدتی که زیاده تر باشد از این دو عده یعنی عده وفات و عده طلاق زیرا که هر کدام از ان زوجات محتمل است که همان زوجه باشد و محتمل است که نباشد پس اگر یکی از انها حامله باشد عده بگیرد یا بعد از اجلین از عده وفات و وضع حمل و غیر حامل عده بگیرد و اگر ایام عده وفات بیشتر باشد بقدر همان ایام و اگر ایام عده طلاق او زیاده باشد همان مقدار نهم هرگاه مسلمان شود زوج و زوجات لازم است که همه را نفقه بدهد تا وقتیکه بعد چهار را اختیار کند نفقه دیگران ساقط شود پیشتر از اختیار

اند در حکم زوجیت اند و اگر همه زنان مسلمان شوند یا بعضی از انها و مرد بر کفر خود باشد و نفقه بانها برسد آنها را که طلب نفقه
سابق و حال از و کنند خواه زوج هم مسلمان شود یا نشود زیرا که تا انقضای عده در حکم زوجیت او هستند هر چند در حالت کفر
متمتع از انها نتوانند شد و اگر زوج مسلمان شود و زوجات بر کفر باشند لازم نیست او را که نفقه آنها بدهد زیرا که وجوب نفقه فرع
امکان استمتاع است و کفر آنها مانع آنست و اگر نزاع کنند زن و شوهر در تقدم اسلام پس قول قول زوج است که منکر
تقدم اسلام زوجه و عدم لزوم نفقه ایام کفر است زیرا که اصل برائت ذمه است و حکم آن باقیست تا وقتیکه اثبات ذمه
شود به بینه و اگر زوجه عاجز آید از اثبات قسم بر زوج است و اگر بمیرد زوج در حالتیکه همه آن زنان مسلمان شده باشند چهار
عدد از زنان میراث از وی برند و لیکن چون متعین نشده اند واجب است که موقوف دارند حصه آنها را تا هنگامی
که صلح با یکدیگر کنند و وجه آنست که بقرعه تشخیص زوجات اربعه کنند یا همه را حصه چهار زن قسمت کرده بدهند و اگر بمیرد زوج مسلمان
پیش از اسلام زوجات موقوف نمیگذارند تقسیم متروکه او را زیرا که کافر وارث مسلمان نمیشود و ممکن است که بگوئیم که اگر پیش
از تقسیم ترکه یکی از انها مسلمان شود وارث میگردد و حصه خود میبرد و هم عمار ساباطی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام
که گریختن غلام سبب طلاق زن او است و حکم ارتداد او دارد که اگر برگردد در حالیتکه عده زنش تمام نشده باشد آن زن زن
او است بنکاح اول و اگر بعد از عده و تزویج آن زن با شوهر دیگر برگردد راهی نیست او را با آن زن و عمل کردن باین حدیث
تردد است و جهت تردد ضعف سند است از لواحق عقد هفت مسئله است اول کفو بودن شرط است در نکاح و آن
عبارت است از تساوی در اسلام و آیا شرط است تساوی در ایمان هم در آن دو روایت است اظهر روایتین آنست
که تساوی در اسلام کافیست هر چند سنت موکده است در ایمان و در طرف زن تاکید بیشتر است که مومنه را بغیر مومن تزویج
ننمایند زیرا که زنان دین شوهر آن میگیرند و شیخ علی رحمه الله آن را جائز ندانسته اند و عکس آن جائز است بلی نکاح مومنه
با ناصب که اعلان عداوت اهلبیت علیهم السلام کند جائز نیست زیرا که او مرتکب امری است که بطلان آن معلوم است
از دین اسلام پس از اسلام بیرون رفته و اگر اعلان عداوت اهلبیت نکند و ظاهر شود از او که معادات دارد او هم ناصب
است و اگر هرگز از و بظهور نیاید مجرد اینکه خلاف مذهب اهلبیت دارد حکم بنصب نمیتوان کرد و شیخ علی رحمه الله فرموده
که تزویج ناصبیه هم صحیح نیست و آیا شرط است در نکاح که زوج قادر بر ادای نفقه باشد بعضی گفته اند که بلی و بعض دیگر
گویند که شرط نیست و آن اشبه است و اگر بعد از عقد عاجز شود زوج از انفاق زوجه آیا زن فسخ نکاح میتواند کرد در آن
دو روایت است اشهر روایتین آنست که نمیتواند کرد و جائز است که زن آزاد در نکاح بنده در آید و زن عربیه در نکاح
مرد عجمی و زن هاشمیه در نکاح غیر هاشمی و بر عکس و همچنین جائز است که صاحبان حرفهای پست مانند کناس و حجام

باصاحبان علم وورع واملاک واعتبارات دنیوی مناکحه کنند زیراکه کفاءت در اسلام با ایمان کافیست واگر طلب مناکحه کنند مومنی که قادر بر نفقه باشد واجبست که قبول کنند یعنی بر ولی واجب است قبول هرگاه زن راضی باشد ودرینصورت اگر امتناع کند ولی عاصی شود هرچند طالب در نسب پست تر باشد وشیخ علی وصاحب مسالک رحمهما الله گفته اند که این درینصورت است که طالب دیگر بهتر ازو بالفعل یا بالقوه نباشد واز عدم اجابت وقتی عاصی شود که کفو دیگر طالب نباشد هرچند ازو پست تر باشد والا جائز است عدول ازو واختیار دیگری پس واجب تخییری باشد وولی از عدم قبول یکی عاصی نمیشود واگر زوج اظهار نسبت نسب خود بقبیله بکند وبعد از نکاح ظاهر شود که ازان قبیله نبوده میرسد زن را که فسخ آن نکاح کند وبعضی گفته اند که نمیرسد وآن اشبه است وشیخ علی رحمه الله فرموده که اگر در عقد نکاح شرط انتساب مذکور شده باشد وخلاف ظاهر شود وجه اختیار فسخ است والا فلا ومکروه است تزویج کردن با فاسق خصوصا شارب الخمر وتزویج کردن مومنه با مخالف دین حق وباکی نیست که با مستضعف تزویج کند ومستضعف کسی است که مشهور بمعاندت نباشد وشیخ علی رحمه الله تزویج مومنه با مخالف مطلقا صحیح نمیداند والله اعلم دویم هرگاه تزویج کند زنی را وبعد ازان معلوم کند که او زنا کرده بود جائز نیست او را که فسخ عقد کند ونیز جائز نیست که مهر آن زن که بولی او داده باشد ازو بگیرد ودر روایتی واقع شده که میرسد او را که مهر از ولی واپس بگیرد وچیزی بدهد بآن زن در برابر اینکه حلال کرده فرج او را واین قول شاذ است سیوم جائز نیست که بکنایه طلب تزویج کند از زنی که در عده رجعیه باشد زیراکه هنوز از زوجیت شوهر بیرون نیامده وحکم زوجیت او باقیست وجائز است که زن مطلقه بسه طلاق را که در عده زوج باشد زوج یا غیر زوج بکنایه تفهیم خواهش نکاح کنند وشوهر صریح از وطلب نکاح نمیتواند کرد زیراکه بر او حلال نمیشود تا محلل در میان نیاید وغیر شوهر هم تصریح نمیتواند کرد زیراکه هنوز در عده است واما زنی که مطلقه باشد به نه طلاق عدی چنانچه مذکور شد که در آن طلاقها دو مرد دیگر او را بنکاح آورده باشند پس جائز نیست که شوهر او را بکنایه طلب مناکحه کند زیراکه حرام موبد است براو وجائز است که غیر زوج ازو طلب مناکحت کند بکنایه ودر عده هیچ کسی را جائز نیست که تصریح طلب نکاح ازو کند اما زنی که در عده بائنه باشد خواه از خلع یا فسخ نکاح جائز است که او را بکنایه طلب تزویج کند شوهرش یا غیر او وتصریح از زوج جائز است نه از غیر در عده وصورت کنایه آنست که باو بگوید که بسیارند رغبت کنندگان بسوی تو یا حریص برتو وامثال این عبارات وتصریح آنست که خطاب کند آن زن را بالفاظیکه احتمال غیر نکاح نداشته باشد مانند اینکه بگوید تمام شود عده تو بتزویج می آرم ترا واگر تصریح کند بطلب مناکحه در جائیکه جائز نباشد تصریح وبعد ازان منقضی شود عده نکاح کند باو حرام نیست چهارم هرگاه شخصی طلب مناکحه کند از زنی وآن زن اجابت کند بعضی فقها گفته اند که حرام است بر دیگرا ستدعای

زوجیت آن زن و اگر آن غیر تزویج کند آن زن را صحیح است پنجم هرگاه تزویج کند زنی را که مطلقه باشد بسه طلاق تا حلال شود
برای شوهر اول پس اگر شرط کند آن زن در عقد نکاح که هرگاه شرایط تحلیل بعمل آید نکاح برطرف شود عقد باطل میشود و بعضی فقها گفته اند
که عقد صحیح است و شرط لغو و اگر شرط کند در عقد که بعد از تحلیل طلاق دهد او را بعضی گفته اند که نکاح صحیح است و شرط باطل و در صورت
بطلان عقد اگر با آن زن دخول کند آن شوهر واجب است که مهر مثل باو بدهد یعنی در صورتیکه زن علم ببطلان عقد نداشته
باشد و الا زانیه خواهد بود و مهر ندارد اما اگر آن زن تصریح بشرط مذکور نکند و در نیت شوهر یا زوجه یا ولی نکاح این شرط باشد
عقد فاسد نمیشود و در موضعیکه عقد فاسد نشود پس با دخول حلال میشود آن زن برای مطلق در صورتیکه جدا شود از و عده منقضی
گردد و در موضعیکه عقد صحیح باشد پس در صورت دخول حلال میشود آن زن بر طلاق دهنده و در موضعی که عقد فاسد شود بسبب
دخول حلال نمیشود بر طلاق دهنده زیرا که وطی تنها کافی نیست در حلیت مادام که آن وطی از عقد صحیح نباشد ششم نکاح شغار
باطل است و شغار بمعنی رفع است در لغت و درین نکاح مهر رفع میشود لهذا آنرا نکاح شغار گفته اند و در زمان جاهلیت میکردند
و صورتش اینست که یکمردی دختر خود بنکاح دیگری بدهد و آن دیگر هم دختر خود را باو بدهد و مهر هر یک از آن دو منکوحه نکاح دیگری
باشد اما اگر تزویج کند دو ولی دو دختر خود را بهمدیگر برای هر کدام مهری معین کنند سوای نکاح دختران این عقد صحیح است
و اگر تزویج کند مردی دختر خود را بدیگری و شرط کند که او هم تزویج کند دختر خود را بآن مرد بمهری معین صحیح است هر دو عقد و مهر
باطل میشود زیرا که با مهر شرط تزویج زن دیگر کرده و آن لازم نیست زیرا که در تزویج آدمی مختار است و در عقد نکاح اختیار
داخل نمیشود پس آن زن را لازم میشود که مهر مثل بدهد و درین مسئله تردد است و همین حکم دارد اگر تزویج کند زنی را یک ولی
بدیگری و شرط کند که او هم آن ولی بدهد فلانه را او مذکور مهر نکند فرع اگر بگوید که تزویج نمودم بتو دختر خود را بآنکه تو تزویج کنی بمن
دختر خود را و نکاح دختر من مهر دختر تو باشد نکاح دختر او صحیح است و نکاح دختر مخاطب باطل و اگر بگوید که نکاح دختر تو مهر دختر من
باشد نکاح دختر متکلم باطل است و نکاح مخاطب صحیح زیرا که در مسئله اول نکاح دختر خود را مهر نکاح دختر مخاطب
کرده و نکاح مهر نمیتواند شد پس نکاح دختر مخاطب صحیح نیست و مهر دختر خود ذکر نکرده پس مهر المثل لازم شود و نکاح دختر
او صحیح خواهد شد و در صورت دویم نکاح دختر مخاطب را مهر نکاح دختر خود کرده و آن باطل است پس نکاح دخترش باطل
باشد و مهر دختر مخاطب بیان نکرده پس عقد دختر مخاطب صحیح بود و مهر المثل لازم شود هفتم مکروه است که مرد بنکاح آرد قابله
خود را که در زائیدن او معاون مادرش شده باشد و تربیت او کرده باشد که اگر تربیت نکرده باشد بخدمت یکمرتبه و دو مرتبه
و سه مرتبه مکروه نیست و همچنین مکروه است که دختر قابله خود را بعقد آرد و نیز مکروه است که تزویج کند مردی بپسر خود دختر زنی را
که از شوهر دیگر بهم رسانیده بعد از جدائی آن شوهر اول بشرطیکه آن پسر از شکم زن دیگر بود که اگر از شکم همان زن بود حلال نیست

زیرا که خواهر میشود و باکی نیست که بعقد بیاورد پسر خود را دختر زن خود که پیش از نکاح او آن زن از شوهر دیگر بهم رسانیده باشد و نیز
مکروه است که بعقد بیاورد زنی را که ضره مادر او بوده پیش از آنکه در عقد پدرش درآید و دو زن که در عقد یک مرد باشند آنها
ضره همدیگرند هم ضره را بزبان فارسی وسنی و هوو خوانند و نیز مکروه است بعقد آوردن زن زانیه غیر تائبه از آن عمل مترجم گوید
طریق استعلام توبه در روایت واقع شده که او را تکلیف بزنا کنند اگر راضی نشود معلوم میشود که تائبه است قسم دویم در بیان نکاح
منقطع است که آن را متعه نیز خوانند و آن جائز است در شریعت اسلام زیرا که ثابت است مشروعیت آن و متحقق نشد که
منسوخ شده مترجم گوید احادیث عامه درین باب مضطرب است از بعضی روایات آنها که در صحیحین مذکور است حلیت
آن در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تا سه روز مستفاد میشود و بعض روایات دیگر دلالت بر ثبوت آن در صدر اسلام تا مدت
طویل وارد و در بعضی احادیث اهل سنت وارد است که در فتح مکه اذن آن شده که در صدر اسلام نبود و ابوداود و احمد روایت
نموده اند که در حجة الوداع نهی از آن شده و در بعضی روایات آورده اند که در فتح خیبر نهی شده اگر فسخ حق می بود در زمان خلافت ابی بکر
و صدر خلافت عمر هم معلوم صحابه می بود و در بعضی از کتب اهل سنت حکایتی نوشته که مردی متعه میکرد گفتند او را که از که فرا گرفته
جواز آن را گفت از عمر پس گفتند او را که چگونه چنین باشد و حال آنکه او نهی کرده از آن در جواب گفت که عمر گفته که متعتان کانتا
فی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة الحج و متعة النساء پس قبول میکنم روایت او را در تشریع
آن و قبول نمیکنم منع او را که از جانب نفس خود کرده و از مجتهدین عامه مالک نیز قائل بجواز متعه شده است و در طریق اهل بیت
پیغمبر جواز آن متواتر ثابت است مانند وجوب نماز و روزه و قرآن هم ناطق است بمشروعیت آن و نظر در آن مستدعی بیان ارکان
آن و احکام آنست و ارکان آن چهار است یکی صیغه و محل و مدت و مهر اما صیغه و آن لفظی است که شارع وضع کرده برای
انعقاد آن و آن ایجاب است و قبول و الفاظ ایجاب سه لفظ است یکی زوجتک و متعتک و انکحتک یعنی بزنی دادم
ترا و بمتعه دادم ترا و بنکاح دادم ترا بهر یک از این الفاظ ایجاب عقد مذکور واقع میشود و منعقد نمیشود بالفاظ دیگر مانند لفظ تملیک
و لفظ هبه و اجاره و قبول لفظی است که دلالت کند بر رضا مانند اینکه بگوید قبول کردم نکاح را یا متعه را و اگر تنها قبلت بگوید یا رضیت
یعنی قبول کردم یا راضی شدم آن نیز جائز است و اگر قبول مقدم کند بر ایجاب و بگوید بزن که تزویج کردم ترا و زن بگوید
زوجتک صحیح است و شرط است که بلفظ ماضی بگوید و اگر بلفظ مضارع گوید مثلا ارضی و اقبل یعنی راضی میشوم و قبول میکنم و
قصد انشاء عقد متعه کند صحیح نیست و بعضی فقها گفته اند که اگر بگوید تزویج میکنم ترا تا فلان مدت بفلان مهر و قصد انشاء کند پس
زن بگوید که تزویج کردم ترا صحیح است و همچنین اگر بگوید نعم یعنی بلی اما محل نکاح متعه پس شرط است که زن مسلمان باشد یا از
اهل کتاب مانند یهودیه و نصرانیه و مجوسیه علی اشهر الروایتین و منع کند او را از خوردن خمر و بعمل آوردن افعال حرام اما

مسلمان پس متعه نکند مگر با مسلمان جائز نیست متعه کردن با زن بت پرست و ناصبیه یعنی عداوت اهلبیت پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم مانند خوارج و بیشتر هم معنی نصب مذکور شده و جائز نیست متعه کردن با کنیز کسی در حالتیکه زن آزاد نزد او در عقد نکاح
باشد مگر باجازت آن حره و اگر این کار کند عقد باطل باشد و همچنین جائز نیست که با وجود بودن زنی در عقد متعه دختر
برادر او را یا دختر خواهرش را بعقد متعه آورد مگر باجازت آن زن و اگر چنین بکند آن عقد باطل است و سنت است
که زن متعه مومنه باشد صاحب عفت و بپرسد احوال او را در حالتیکه متهم باشد بشوهر داشتن یا بیرون رفتن او از عده دیگری
و پرسیدن حال شرط صحه متعه نیست و مکروه است متعه کردن با زن زانیه پس اگر این کار کند منع کند او را از زنا و این منع
هم شرط صحت متعه نیست و مکروه است متعه کردن با زن باکره که پدر نداشته باشد پس اگر این کار کند ازاله بکارتش بکند و
حرام نیست این ازاله مسئله فرعیه اول هرگاه مسلمان شود کافر مشرک و نزد او باشد زنی از اهل کتاب بعقد متعه عقد
آن زن ثابت خواهد بود و همچنین اگر زنهای بسیار در عقد متعه داشته باشد و اگر اول آن زن مسلمان شود موقوف میماند
ثبوت عقد نکاح مذکور بر انقضای عده یعنی اگر پیش از انقضای عده شوهرش هم مسلمان شود آن شوهر اولیست با و مادام که مدت متعه باقی باشد
و اگر نشود بیرون میرود از عقد او در صورتیکه دخول کرده باشد با آن زن دویم اگر باشد مشرک را زن کافره غیر کتابیه بعقد متعه
پس مسلمان شود یکی از آن زن و شوهر بعد از دخول فسخ نکاح متعه موقوف میماند بر انقضای عده و جدا میشود آن زن
از او بعد از تمام شدن مدت یا خروج از عده پس هر کدام ازین دو که حاصل شود پیش از اسلام دویم فسخ نکاح با آن خواهد
شد سیوم اگر مسلمان شود و او را دو زن باشد یکی آزاد و دویم کنیز عقد نکاح حره ثابت میشود و عقد امه موقوف رضای حره
است اما مهر پس آن شرط است در عقد متعه خاصه یعنی در نکاح دائمی ذکر مهر در عقد شرط صحت نکاح نیست بلکه بدون ذکر
مهر هم واقع میشود و در نکاح منقطع بدون ذکر مهر عقد متحقق نمیشود و شرط است در مهر که مملوک ناکح باشد و معلوم بود مقدار
آن یا به پیمانه یا بوزن یا بمشاهده یا بوصف کردن و مقدار آن همانست که راضی طرفین شود خواه کم باشد یا زیاده هر چند
بقدر یک کف گندم باشد و لازم میشود ادای مهر بمجرد عقد و اگر ببخشد آن زن متمتع بها را تمام مدت یا قدری از آن پیش از
دخول لازم میشود نصف مهر و اگر دخول کند مستقر میشود تمام مهر بشرطیکه ایفای مدت کند و اگر قدری از مدت را اخلال
کند میرسد ناکح را که از مهر هم بحصه آن مدت کم نماید و اگر ظاهر شود که عقد متعه فاسد شده باینطریق که ظاهر شود آن زن را شوهری
باینکه خواهر زن ناکح بوده یا مادر زن و امثال آن که موجب فسخ باشد و دخول نکرده پس مهر ندارد و اگر گرفته باشد میرسد
ناکح را که استرداد آن کند و اگر ظاهر شود بعد از دخول پس آنچه از مهر گرفته از دست داده و آنچه باقی مانده واجب نیست
که با آن زن بدهد و اگر بگوییم که اگر آن زن جاهل باشد به نسب یا حرمت نکاح و دخول متحقق شود مهری که گرفته از دست

واگر عالم بوده پس زنا شده است و مهر ندارد و آنچه گرفته از و واپس باید گرفت این قول حسن خواهد بود اما مدت پس آن شرط است
در عقد متعه و اگر ذکر مدت نکند عقد دائمی شود و معین کردن مدت موقوف بر زن و مرد است مانند سال یا ماه یا روز و لازم است
که مدت معین باشد که محفوظ بود از زیادتی و نقصان و اگر اقتصار کند بر قدری از روز جائز است بشرطیکه مقارن کند آن را
به نهایتی معلوم مانند زوال آفتاب و غروب و جائز است که معین کند ماهی را که متصل بزمان عقد بود یا متاخر از آن و اگر
مطلق باشد مدت و مقارن باتصال و عدم اتصال نباشد اقتضای اتصال بعقد کند پس اگر ترک کند آن زوجه را بعد
از عقد تا وقتیکه زمان معین بگذرد بیرون میرود آن زن از عقد او و مهر متقرر میشود بر زوج و اگر بگوید که یکمرتبه مباشرت یا دو مرتبه
و مقید بزمان نکند صحیح نیست متعه و عقد دائمی خواهد شد و درین روایتی هست که دلالت میکند بر جواز و اینکه بعد از ایقاع آنچه
شرط کرده جائز نیست که نظر بسوی آن زن کند و این روایت ضعیف است و معمول نیست و اگر باین وجه عقد کند دائمی میشود
و اگر مقارن کند آن یک مرتبه و دو مرتبه را بمدتی معین صحیح است نکاح متعه اما احکام آن هشت حکم است اول
هرگاه ذکر کند در عقد مدت و مهر را صحیح است آن عقد و اگر مهر نگوید و مدت ذکر کند باطل شود عقد متعه و اگر مدت مذکور نکند نیز
عقد باطل میشود و منعقد میشود عقد دائمی دویم هر شرطیکه مشروط شود در عقد متعه لابد است که مقارن باشد با ایجاب و قبول
و اگر پیش از عقد مذکور شود آنرا اعتباری نیست مادام که در عقد اعادت نشود و همچنین اگر بعد از عقد شرطی مذکور شود آن نیز
لازم خواهد شد در صورتیکه با عقد مذکور شود و لازم نیست که بعد از عقد اعاده ذکر آن شود و یکی از فقها گفته که شرط است اعاده
آن بعد از عقد هم و این بعید است سیوم زنی که بالغه و رشیده باشد جائز است که متعه بدهد نفس خود را و ولی آن زن
را نمیرسد که مانع شود خواه آن زن باکره بود یا ثیبه علی الاشهر چهارم جائز است که شرط کند بر زن آمدن نزد او در شب
یا در روز یا شرط کند با او مواقعت یک مرتبه یا دو مرتبه در زمان معین پنجم جائز است عزل منی نمودن از زن متمتع بها و موقوف
بر اجازت آن زن نیست و اگر با وجود عزل منی آن زن ولدی بیارد ملحق میشود آن ولد بزوج زیرا که محتمل است که منی سبقت کرده
باشد و زوج خبر دار نشود و اگر آن ولد را نفی کند که از من نیست منفی میشود آن ولد از و بحسب ظاهر و احتیاج بلعان ندارد بخلاف
زوجه منکوحه بنکاح دائمی که انتفای ولد او بدون لعان نمیشود لیکن بمجرد عزل منی یا تهمت جائز نیست نفی ولد بلکه علم
بانتفای ولد درکار است و الا مواخذ میشود عند الله هر چند ولد بحسب ظاهر شرع منتفی میشود و قبول قول او میکنند ششم واقع نمیشود
بان زن طلاق و جدا میشود بانقضای مدت عقد و واقع نمیشود بان زن ایلا و لعان علی الاظهر و معنی لعان و ایلا بعد
ازین در مقامش مذکور خواهد شد و در وقوع ظهار تردد است اظهر آنست که ظهار واقع میشود هفتم ثابت نمیشود باین عقد میراث
درمیان زوج و زوجه خواه سقوط میراث شرط کنند در عقد و خواه نکنند و اگر شرط کنند در عقد متعه ثبوت توارث یا یکی از ان بعضی گفته

که میراث دوم بگیرد و بعضی فقها گفته اند لازم میشود عمل بشرط و بعضی دیگر میگویند که لازم نمیشود زیرا که میراث نمیباشد مگر بشرع پس اشتراط
میراث طرفین با همدیگر یا احدهما بمنزلهٔ اشتراط میراث برای بیگانه است و قول اول که در صورت اشتراط لازم میشود اشهر است
مترجم میگوید که شیخ علی رحمه الله گفته که در صورت اشتراط شرط و عقد هر دو باطل میشود و الله اعلم هشتم هرگاه منقضی شود مدت متعه
بعد از دخول پس عدت آن زن دو حیض است و در روایتی واقع شده که یک حیض و آن روایت معمول نیست و اگر زن حیض
نمیدیده باشد و لیکن یائس هم نرسیده زمان عده او از متعه چهل و پنج روز است و عده وفات زوج چهار ماه و ده روز مطابق
عقد دائمی هرچند دخول واقع نشده باشد در صورتیکه بی حمل باشد و اگر حمل گرفته باشد عده وفات زوج ابعد الاجلین یعنی اگر بعد از
چهار ماه و ده روز وضع حمل او شود تا آنمدت عده اوست و اگر کم ازین مدت وضع شود مقدار مدت مذکوره عده تمام کند علی الاصح
و اگر زن متمتع بها کنیز کسی باشد عده اش نصف عده حره است یعنی دو ماه و پنج یوم و اگر آن کنیز حمل گرفته باشد پس عده او
ابعد الاجلین است بدستور حره باینمعنی که اگر پیش از دو ماه و پنج روز وضع حمل او شود باید مدت مذکوره عده بگیرد و اگر بعد از دو ماه
و پنج روز وضع حمل شود تا وضع حمل عده اوست قسم سیوم در نکاح کنیزهاست و نکاح درینجا بمعنی جماع است و آن بملک میباشد
یا بعقد و عقد دو قسم دارد دائمی و منقطع و تحقیق گذشت بسیاری از احکام هر دو و ملحق بآن احکام میشود درین جا چند مسئله اول
جایز نیست غلام را و نه کنیز را که عقد نکاح برای خود کنند مگر باجازت مالک پس اگر یکی ازین دو عقدی کند برای خود بی اجازت
مالک موقوف میماند بر اجازت او و بعضی فقها گفته اند که اجازت مالک مانند عقد تازه است و بعض دیگر گفته اند که باطل
است عقد و لغو است اجازت بعد از عقد در عقد کنیز و عقد غلام هر دو درین مسئله قول چهارم هم هست و مضمون آن
اختصاص اجازت است بعقد غلام نه بعقد کنیز و قول اول اظهر است و اگر باجازت آقا عقد کنند صحیح است آن عقد
و بر آقاست مهر مملوک مجاز و نفقه زوجه او و مال آقاست مهر کنیز و همچنین اگر هر کدام از زوج و زوجه مملوک دیگری باشد
یا مملوک مالکان متعدد باشند و بعضی اجازت دهند و بعضی دیگر اجازت ندهند جاری نمیشود عقد نکاح آنها بغیر اجازت
همه مالکان یا رضای آنها بعد از عقد علی الاشبه دویم هرگاه پدر و مادر هر دو مملوک باشند ولدی که از آنها بهم رسد آنهم
مملوک است پس اگر پدر و مادر هر دو مملوک یک مالک باشند ولد هم ملک همان مالک است و اگر مملوک دو مالک باشند ولد قسمت
در میان بقرار تنصیف و اگر دو مالک با همدیگر در عقد نکاح شرط کنند که ولد از حصه یکی زیاده و از دیگری کم باشد آن شرط
لازم میشود و اگر یکی از زوج و زوجه آزاد باشد و دویم مملوک ولدی از آنها حاصل میشود ملحق بازاد میشود نه بعبد خواه
آزاد پدر باشد یا مادر مگر آنکه در عقد آقا شرط کند که ولد مملوک باشد لازم میشود آن شرط بقول مشهور مترجم گوید که شیخ
رحمه الله فرموده که این شرط صحیح نیست و عقدی که متضمن این شرط بوده هم صحیح نیست سیوم هرگاه تزویج کند مرد آزاد کنیز را

بی اجازت مولای آن کنیز بعد از آن وطی کند آن را پیش از رضای آقا در حالیکه عالم بحرمت این کار بود آن مرد زانی خواهد
بود و بر او است حد زنا و آن کنیز را مهر نیست اگر بداند که این کار حرام است و اطاعت زانی کند و اگر از آن زنا ولدی
بهم رسد آن ولد مملوک آقای آن کنیز است و اگر شوهر جاهل بتحریم بود یا شبهه وطی کند پس بر او حد نیست و واجب است که مهر
آن کنیز بدهد و ولدی که از او بهم رسد آزاد خواهد بود ولیکن لازم است بر او که قیمت آن ولد که در روز ولادت بیرون بشرطیکه زنده
تولد کند بمالک آن کنیز بدهد زیرا که این نمای ملک او است و چون وطی کننده حر است و بشبهه وطی نموده ولد هم حر میشود
و در تحت ملکیت مالک کنیز در نمی آید پس نقصان این نما از جانب زوج بمالک کنیز رسید تاوان میدهد و همچنین اگر عقد کرده
آن کنیز را با دعای اینکه حره است و کنیز نیست و دخول کند لازم است که مهر بدهد و بعضی فقها گفته اند که دهم حصه قیمت
آن کنیز بدهد اگر باکره باشد و بیستم حصه اگر ثیبه و این در روایت آمده و اگر داده باشد بآن کنیز مهری را پس بگیرد آنچه مهر
از آن باقی مانده باشد و اولادی که از آن بهم رساند مملوک آقای آن کنیز شوند و واجب است بر زوج که قیمت آنها بمولای
مذکور بدهد تا آزاد کند آن اولاد را و لازم است مولی را که آن اولاد را تسلیم او نماید و اگر مالی نداشته باشد سعی میکند و قیمت
آنها پیدا کرده بدهد و اگر او سعی نکند پس آیا واجب است بر امام که آنها را از بیت المال آزاد کند بعضی فقها گفته اند که بلی نظر
بروایتی که وارد شده و در آن روایت ضعفی هست و بعض دیگر گفته اند که واجب نیست زیرا که قیمت لازم است بر پدر
چه او سبب حیلوله میان مالک و نمای ملک مالک شده و بر تقدیر یکه قائل شویم بوجوب ادای قیمت آنها بر امام پس از
کدام مال خلاص میکند آنها را بعضی فقها گفته اند که از حصه رقاب یعنی غلامان تحت الشدة و بعض دیگر گفته که مطلقا
یعنی خواه از حصه رقاب باشد یا غیر آن چهارم هرگاه آقا تزویج کند غلام خود را با کنیز خود آیا واجب است بر آقا که
عطا کند آن کنیز را چیزی از مال خود بعضی فقها گفته اند که واجب است و استحباب اشبه است و اگر بمیرد آقا ورثه مختار ند
در امضای عقد و فسخ آن و کنیز را اختیار نیست پنجم اگر تزویج کند بنده زن آزادی را و عالم باشد آن زن که مالک
آن غلام را اجازت نکاح نداده نمیرسد او را که طلب مهر و نفقه کند و اولادی که از او حاصل شوند غلام مولی عبد باشند و اگر
آن زن جاهل باشد بعدم اذن مولی یا بعدم جواز نکاح بغیر اذن او اولاد همه آزاد اند و لازم نیست بر آن زن که قیمت آنها
بمولی بدهد و مهر آن زن لازم است بر ذمه عبد اگر دخول با آن زن نموده که هرگاه آزاد شود بدهد ششم هرگاه تزویج
کند بنده کنیز غیر مالک خود را پس اگر اجازت دهند هر دو مولی ولد از هر دو خواهد بود و همچنین اگر اجازت نه دهند و اگر اجازت
دهد یک مولی ولد از کسی است که اذن نداده و اگر زنا کند عبد با کنیز غیر مولای خود ولد مال آقای کنیز است هفتم اگر
تزویج کند کنیزی را که مشترک باشد در میان دو شریک و بعد از آن بخرد حصه یک شریک را عقد نکاح باطل میشود و حرام

میشود بر زوج وطی آن زوجه و اگر جاری کند شریک دیگران عقد را بعد از خریدن زوج یک حصه را باز صحیح نیست عقد و بعضی
فقها گفته اند که جائز است وطی آن زن بهمان عقد و اجازه و این قول ضعیف است و اگر تحلیل کند آن شریک کنیز مذکوره
را با آن زوج بعضی فقها گفته اند که حلال میشود بر زوج و این مرویست و بعض دیگر میگویند که حلال نمیشود زیرا که تبعیض سبب
استباحت وطی لازم آید یعنی نصف بملکیت و نصف بانحلال و این جائز نیست و همچنین اگر زوج مالک نصف زوجه
میشود و باقی حره باشد جائز نیست که آن را وطی کند بملک و نه عقد دایم پس اگر مهایات کند زوج آن کنیز را یعنی
که تقسیم زمان کند با آن و بگوید که یک روز خدمت تو از من و یک روز دیگر از تو بمقابله حریت نصف حصه تو بعضی فقها گفته اند
که جائز است که عقد متعه کند آن زوج با او در زمانی که مختص بآن زنست و در روایت همچنین آمده و در ان تردد است بسبب
که مذکور شد و آن لزوم تبعیض سبب استباحة وطی است و از جمله لواحق تزویج کنیزهاست کلام در امور عارضه
بعد از نکاح کنیز و آن سه امرست عتق و بیع و طلاق اما عتق پس هرگاه کنیز آزاد شود جائز است آنرا که فسخ نکاح سابق
بر عتق بکند خواه در نکاح حر باشد یا در نکاح عبد و از جمله اصحاب کسی است که فرق در میان حر و عبد نموده و گفته که نکاح
عبد را فسخ میتواند کرد نه نکاح حر را و آن اشبه است و خیار فسخ فی الفور است و اگر آزاد شود زوج که عبد باشد او را در نکاح
اختیار نیست و مولای او را و زن او را نیز اختیار نیست خواه آن زن آزاد باشد یا کنیز زیرا که آن زن راضی شده
در حالتیکه او عبد بوده و الحال که حر شد بطریق اولی زن او باشد و اگر تزویج کند کسی بنده خود را با کنیز خود و بعد از ان آزاد
کند آن کنیز را یا هر دو را بیک دفعه آن کنیز مختار است در ابقای عقد و فسخ آن و همچنین اگر زوج و زوجه از دو مالک
باشند و آزاد شوند بیک دفعه و جائز است که آزاد کند کنیز خود را و آزادی را مهر او کند و ثابت میشود عقد او بر آن زن بشرطیکه
لفظ عقد مقدم کند بر عتق باین طریق که بگوید تزویج کردم ترا و آزاد نمودم ترا و گردانیدم آزادی ترا مهر تو زیرا که اگر اول عتق
کند بعد از ان آن زن مختار است در قبول و رد تزویج و بعضی فقها گفته اند که شرط نیست تقدیم لفظ نکاح و تزویج زیرا که
کلام متصل حکم یک کلام دارد پس تزویج و آزادی هر دو بآن کلام متحقق میشود و تفاوتی نیست در تقدیم و تاخیر الفاظ
و این قول خوب است و بعضی فقها گفته اند که شرط است که اول لفظ عتق بگوید زیرا که فرج زن مباح است بمالک
آن زن پس آنرا با وجود ملکیت بعقد مباح نمیتوان کرد و قول اول مشهورتر است و کنیزیکه صاحب ولد شده باشد از آقای
خود آزاد نمیشود مگر بعد از فوت آقا از حصه همان ولد و اگر حصه ولد او بقدر قیمت آن کنیز نباشد تتمه قیمت را همان کنیز
بکسب خود برساند بورثه دیگر بعد ولد آن کنیز که از حصه او آزاد شد لازم نیست که سعی و کسب و تحصیل تتمه قیمت کند
و بعضی فقها گفته اند که بر ولد لازم است و قول اول اشبه است و اگر ولد آن کنیز بمیرد در وقتیکه پدرش زنده باشد

جائز است فروختن آن زیرا که باز عود میکند بسوی محض بندگی و با وجود ولد هم جائز است که بفروشند آن را
در قیمت رقبه اش باین معنی که اگر مالک او را بنسیه خریده باشد و از او ولد پیدا کرده پیش از ادای قیمتش و بعد از آن
بایع وجه قیمت طلب کند و او سوای آن کنیز مالی نداشته باشد همان کنیز را فروخته ادای قیمتش نماید هر چند ام ولد باشد و بعضی
فقها گفته اند که اگر مالکش بمیرد و دین او تمام ترکه را فرا گیرد جائز است که آن را برای ادای دین مالکش بفروشند هر چند وجه قیمت
آن کنیز پیشتر ادا کرده باشد و اگر قیمت آن کنیز دین باشد و مالک ادا نه نموده آن را آزاد کند و عتق آن مهر آن نماید و بعد از آن
ولدی از او پیدا کند و مفلس شود بمیرد و بایع آن کنیز طلب قیمت آن نماید میفروشند آنرا در ادای دین و آیا ولد آن
کنیز که از نکاح مذکور پیدا کرده بود در بندگی عود خواهد نمود یا نه بعضی فقها گفته اند که عود میکند بروایت هشام ابن
سالم و اشبه آنست که عتق آن کنیز و نکاح او هیچ کدام باطل نمیشود و ولد هم غلام نمیشود زیرا که حریت
در او و در مادرش هر دو متحقق شده و اما بیع پس هر گاه بفروشد مالک کنیز را این حکم طلاق دارد و مشتری مختار است
که امضای عقد نکاح سابق از کنیز کند یا فسخ نماید و خیارش فی الفوری باشد و هر گاه بداند نکاح را فسخ نکند عقد لازم
می شود و همین حکم دارد غلام هم هر گاه در عقد او باشد کنیزی و اگر در عقد غلام زن آزادی باشد و بعد از آن
غلام را بفروشند و در روایت ضعیفه آمده که مشتری مختار است در امضای عقد و فسخ آن و اگر هر دو زن و شوهر
از یک مالک باشند پس بفروشد آن دو را بدو کس ثابت است خیار فسخ و امضای عقد نکاح آنها هر کدام
از آن دو مشتری و هم چنین اگر هر دو را یک مشتری بخرد و همچنین اگر یکی از زوجین را بفروشد و دیگری را در قیمت
بگذارد و در این صورت خیار فسخ بمشتری و بایع هر دو تعلق دارد و ثابت نمی ماند عقد نکاح آن کنیز و غلام مگر برضای
بایع و مشتری و اگر از آنها اولاد هم رسد مشترک کند در میان آقای پدر و مادر آنها مسئله اول هر گاه تزویج
کند کنیز خود را مالک مهر آن کنیز میشود زیرا که مهر ثابت شده بر ملکیت آن مالک پس اگر بفروشد آن کنیز را پیش از دخول زوج
مهر ساقط میشود زیرا که عقد نکاح فسخ شد که بسبب آن مهر ثابت شده بود و بعد از آن اگر مالک دوم اجازت عقد دهد مهر از همان
است زیرا که اجازت او بمنزله عقد جدید است و اگر مالک بفروشد کنیز مزوجه را بعد از دخول زوج مهر مال همان مالک است
خواه مالک دوم اجازت نکاح بدهد یا ندهد زیرا که آن مهر قرار گرفته است در وقتیکه در ملک او بوده و در این مسئله اقوال
مختلفه است و محصل و مدلل چیزیست که ما ذکر کردیم دوم اگر تزویج کند غلام خود را باذن آزادی بعد از آن بفروشد
آن غلام را پیش از دخول میرسد مشتری را که فسخ عقد کند و برای آقای آن غلام [illegible] در صورت فسخ نصف مهر بآن زن
بدهد و از جمله مجتهدین کسی است که انکار کرده از فسخ مولای دوم و ثبوت [illegible] گفته که تمام مهر [illegible]

اوست و عقد حره فسخ نمیشود سوم اگر بفروشد کنیز خود را و ادعا کند که حمل آن کنیز که درحین بیع در شکم او بوده از منست و مشتری انکار
آن کند قول بائع مقبول نیست در ادعای بودن حمل از بائع زیرا که متضمن ادعای فساد بیع است چه فروختن ام ولد جائز
نیست در غیر مواضعیکه مستثنی شده و خود او بیع نموده لیکن باین دعوی ولد ملحق باو میشود در حکم میراث و از ملکیت مشتری
برنمی آید زیرا که اقرار عقلا در آنچه بانها مضر بوده باشد مسموع است و در آنچه متضمن ضرر دیگری بوده مسموع نیست و درین مسئله
تردد است و اما طلاق پس هرگاه تزویج کند عبد باجازت مولای خود زن آزادی را یا زنی را که کنیز دیگری بود جائز نیست
آقا را که او را اجبار کند بر طلاق یا منع کند از طلاق و اگر تزویج کند مولا عبد خود را با کنیز خود این عقد صحیح است و تحلیل اماء نیست
و در بنصورت طلاق بدست آقاست و میرسد آقا را که تفریق کند در میان آنها بدون لفظ طلاق مانند اینکه بگوید فسخ کردم
عقد شما را یا اینکه یکی را امر کند که از دیگری جدا شود و آیا این لفظ طلاق است بعضی گفته اند که بلی پس اگر آقا دو مرتبه این را
بگوید و در میان این دو مرتبه زوج رجوع بان زن کند حرام میشود براو تا اینکه شوهر دیگر کند و بعضی فقها گفته اند که طلاق نیست
فسخ است و آن اشبه است و اگر طلاق بدهد آن کنیز را شوهرش یعنی بعد از دخول و بعد از ان بفروشد آن را مالک تمام
میکند عده طلاق خود را و آیا واجب است که بعد از عده طلاق مشتری هم استبرای آن کنیز کند بایام زیاده از عده
بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که استبراء و عده دو حکم مختلفند و یکی را داخل در دیگری نمودن باین معنی که ایام عده را در ضمن
استبرا هم بگیرد خلاف است و بعض دیگر میگویند که لازم نیست دیگر استبرا نمودن زیرا که استبرا برای معلوم کردن عدم
حمل است و آن بعده ثابت شده و این قول اصح است اما ملک پس دو قسم است اول ملک رقبه یعنی مالک
نفس آن کنیز شود پس جائز است که وطی کند آدمی کنیزهای مملوکه خود را هرچند زیاده از چهار عدد باشند و حصری ندارد نه عدد
عدد کنیزها و نیز جائز است که آدمی مالک کنیز و مادر آن کنیز شود لیکن هرگاه یکی را وطی کند دیگری برا و حرام عینی یعنی
ابدی میشود و نیز جائز است که دو خواهر را مالک شود و اگر یکی را وطی کند دوم حرام میشود براو بطریق جمع باین معنی
که هر دو خواهر را وطی نمیتواند کرد و اگر یکی را از ملکیت خود بیرون کند آن دیگر جائز است که وطی کند و نیز جائز است که آدمی
مالک کنیز مدخوله پدر شود چنانچه جائز است که پدر مالک کنیز مدخوله پسر شود و حرام است بر هر یک از پدر و پسر که مدخوله دیگری را وطی
کند حرام مؤبد و حرام میشود بر مالک وطی کنیزیکه آن را بشوهر داده باشد تا وقتیکه از او جدا نشود و ایام عده اش نگذرد و اگر آن کنیز
صاحب عده باشد چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و نمیرسد آقا را که فسخ عقد کنیز خود کند یعنی هرگاه باجنبی عقد کرده باشد
یا بغلام خود مگر آنکه بفروشد او را پس مشتری را جائز است که فسخ عقد سابق کند یا باقی بگذارد و همچنین جائز نیست آقا را
که نظر کند از آن کنیز تزویج کرده شده بسوی آنچه غیر مالک را جائز نیست نظر کردن بر آن و جائز نیست آقا را که وطی کنیزی کند

که مشترک باشد در میان او و مالک دیگر بطریق ملکیت و جائز نیست مشتری را که وطی کنیز کند بدون استبراء آن کنیز و اگر آن کنیز
را شوهری باشد و مشتری اجازت ابقای نکاح دهد جائز نیست که بعد از آن فسخ کند و هم چنین اگر بداند که شوهری دارد
و مانع نشود و سکوت کند آن نکاح نیز لازم میشود و حلال نمیشود بر مشتری مگر آنکه جدا شود از شوهرش و عده آن تمام شود
و اگر صاحب عده بود و اگر مشتری اجازت ابقای نکاح آن کنیز ندهد آنرا عده نیست و استبراء آن کافی است در جواز وطی
و جائز است خریدن زنهای صاحب شوهر از کافران حربیه و همچنین دختران آنها و خریدن آنچه غنیمت آمده اهل ضلالت
از آنها تتمه و آن مشتمل است بر دو مسئله اول هر که مالک کنیزی شود بوجهی از وجوه تملیک حرام است بر او که وطی کند
آن کنیز را تا اینکه استبراء آن کند بیک حیض پس اگر تاخیر شود در آمدن خون حیض آن کنیز و همسالان آن را حیض می آمده باشد
عده آن چهل و پنج روز است و ساقط میشود استبراء وقتیکه ابراء مالک شود در حالتیکه حائض باشد مگر در مدت
حیض و همچنین اگر آن کنیز مملوکه عادلی باشد و اخبار کند بانکه استبراء او نموده یا مملوکه زنی باشد یا آن کنیز در سن یاس بود
یا حامله باشد و وطی آن در حین حمل مکروه است مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر از زنا حامله بود وطی
آن مکروه است و اگر از وطی صحیح بود یا مجهول الحال پس جائز نیست وطی آن کنیز تا هنگام وضع حمل و فقهای دیگر گفته اند
که جواز وطی کنیز حامله علی کراهت مشروط است بانقضای چهار ماه و ده روز از زمان حمل و پیش از آن حرام است
دوم هرگاه مالک کنیزی شود و پیش از استبراء آزاد کند آن را جائز است آن مالک را که عقد نکاح کند با آن کنیز بغیر
استبراء و لیکن استبراء اظهر است و اگر آن را بعد از وطی آزاد کند جائز نیست که غیر او عقد نکاح کند بر آن مگر بعد از انقضای
عده و آن سه ماه است اگر پیش از آن سه طهر که عده طلاق است بوقوع نیامده باشد و اگر سه طهر در کمتر از سه ماه
بوقوع آید پس همان عده است قسم دوم ملک منفعت است و کلام در صیغه آن و حکم آنست اما صیغه پس آنست
که بگوید مالک رقبه که حلال گردانیدم برای تو وطی این کنیز را یا بگوید که گردانیدم ترا در حلیت از وطی آن و مباح نمی شود
وطی کنیز بلفظ عاریت و آیا بلفظ اباحه حلال میشود یا نه در آن خلاف است اظهر آنست که جائز است و اگر بگوید بخشیدم ترا
وطی این کنیز یا جائز داشتم ترا یا مالک گردانیدم ترا بوطی آن پس هر که از فقها بلفظ اباحت جائز داشته لازم است او را که باین
الفاظ هم جائز دارد و هر که اقتصار جواز بر وطی بر لفظ تحلیل نموده باین الفاظ هم جائز نمی داند و آیا تحلیل عقد است یا تملیک
منفعت در آن خلاف است در میان علما منشاء آن اینست که فرج زنان محفوظ است از آنکه متمتع شوند از آن بدون
عقد یا ملک چنانچه مفهوم آیه کریمه دلالت بر آن دارد و شاید که اقرب بحق قول اخیر یعنی تملیک بود زیرا که در عقد مهری باشد
و ازاله آن محتاج بطلاق میشود و هیچ کدام از این در تحلیل نیست و در حلال گردانیدن کنیز خود بغلام خود دو روایت است

یکی عدم جواز و موید این قول است اینکه تحلیل نوعی از تملیک است و عبد دور است از صلاحیت تملیک و در روایت دیگر
جواز است هرگاه تعیین کند مالک کنیز موطوء او و موید آنست اینکه تحلیل نوعی از اباحه منفعت است و مملوک اهلیت اباحه
منفعت دارد و قول اخیر اشبه است و جائز است که مالک تحلیل کند کنیز مدبره را که وصیت بآزادی آن کرده باشد بعد از فوت
خود و همچنین تحلیل ام ولد خود نماید و اگر مالک شود شخصی قدری از کنیز را مانند نصف یا ثلث و تتمه آن آزاد باشد پس حلال
کند کنیز نفس خود را بمالکش حلال نمیشود و اگر مشترک باشد در میان یک دو یا مالک حلال کند آن کنیز را بمالک دو بعضی
فقها گفته اند که حلال میشود و فرق آنست که تحلیل مالک جائز است در شیئ و تحلیل زن نفس خود را بکسی جائز نیست شرعا
اما حکم پس چند مسئله است اول واجب است که اقتصار کند محلل له بچیزی که اقتضا مالک شامل آن باشد و آنچه
حال شاهد بود بدخول آن در تحت آن لفظ پس اگر حلال گرداند او را مالک بوسیدن کنیز اقتصار میکند بر همان و همچنین
اگر حلال کند ملامسه پس وطی مباح نمیشود و اگر حلال کند وطی حلال میشود برای او استمتاعات دیگر هم که کمتر اند از وطی و اگر
حلال گرداند مالک مجرد خدمت را وطی جائز نیست و همچنین اگر حلال کند وطی خدمت حلال نمیشود و اگر وطی کند کنیز غیر را
با عدم اذن مالک عاصی باشد و لازم است او را که عوض منفعت نفع بمالک بدهد یعنی آنچه گویند منفعت بضع مهر المثل
است بقول اکثر فقها و بعضی فقها گفته اند که اگر باکره باشد عشر قیمت آن بارش بکارت یعنی تفاوت قیمتی که بسبب ازاله
بکارت در آن کنیز شود و اگر غیر باکره بود نصف عشر و این در صورتیست که آن کنیز نکرده باشد یا جاهل به تحریم چه اگر مطاوعه
بود زانیه است با علم بحرمت و زانیه را مهری نیست و ولدی که از آن وطی بهم رسد غلام آقای آن کنیز است یعنی در صورت
علم و اطلاع بحرمت و اگر جاهل بحرمت بود ولد آزاد است و بر او است که قیمت آن ولد بمالک کنیز بدهد یوم ولد حیا و وهم
ولد کنیز هم آزاد است و اگر شرط آزادی ولد کند یا لفظ اباحت پس ولد حر است و بر پدر واجب نیست که قیمت
آن با قامی کنیز بدهد و اگر شرط نشود بعضی فقها گفته اند که واجب است بر پدرش که او را اخلاص کند با دای قیمت او که در روز
ولادت می ارزید و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست و این قول اصح روایتین است سوم باکی نیست با آنکه وطی کند کنیز را
در وقتیکه در خانه سوی هم باشد و آنکه بخوابد در میان دو کنیز و این هر دو امر در حره مکروه است و مکروه است وطی زانیه و زنیکه از زنا بهم رسیده
باشد ملحق بنکاح پنج امر است اول آنچه بآن نکاح رد میتوان نمود و این استدعای بیان سه مقصد میکند مقصد اول در بیان
عیب است که بسبب آن رد نکاح میشود و آن عیوب یا در مرد میباشد یا در زن پس عیبهای مرد سه عیب است دیوانگی
وخصی بودن و عنین یعنی حیز بودن و دیوانگی زوج سبب تسلط زن میشود بر فسخ نکاح خواه جنون دائمی
شد یا دوری و همین حکم دارد جنونی که حادث شود بعد از عقد نکاح و پیش از وطی یا بعد از آن و بعضی شروط کرده اند

و جنون تازه آنکه تعقل اوقات نماز نکند و در آن تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که مشهور آنست که این شرط اعتبار ندارد
و خصی بودن عبارتست از آنکه خایه های او را کشیده باشند و بهمان معنی است وجا بکسر واو و الف ممدوده و آن کوبیده
شدن خصیتین بدرجه که قوت آنها برطرف شود و بآن فسخ عقد میشود در صورتی که مقدم بر عقد بوده باشد و بعضی فقها گفته اند
که اگر بعد از عقد هم حادث شود موجب فسخ میگردد و این قول معتمد نیست و عنن مرضیست که بسبب آن قوت منفعل شدن عضو
ضعیف شود بدرجه که عاجز آید از ایلاج یعنی فرو بردن و فسخ عقد نکاح میشود باین عیب نیز هرچند متجدد شود بعد از عقد لیکن
بشرطیکه قادر بر وطی زوجه خود و غیر آن نشود پس اگر وطی کرد زوجه را هرچند یکمرتبه بوده و بعد از آن عنین شد یا قادر شد
بر وطی غیر زوجه داشته و وطی زوجه عاجز است زوجه را آن خیار فسخ ثابت نیست علی الاظهر و همچنین اگر وطی کند زن را
در دبر عنین نمیشود و از وطی قبل و آیا فسخ نکاح میشود بسبب قطع ذکر در آن تردد است و منشا تردد آنست که اقتضای
عقد تحقق نکاح است و اشبه آنست که باین نیز زوجه اختیار فسخ دارد زیرا که عجز از وطی در این هم متحقق است لیکن
بشرطیکه باقی نمانده از ذکر مقدار آنچه ممکن باشد هرچند بقدر حشفه بوده و اگر حادث شود قطع ذکر بعد از عقد نکاح با آن
فسخ نکاح نمیشود و در این مسئله قول دیگر هم هست و آن اینست که اگر بعد از عقد و قبل از وطی حادث شود خیار فسخ دارد و نه بعد
از وطی و اگر ظاهر شود که زوج خنثی است یعنی خنثای غیر مشکل بهم رسد زوجه را اگر فسخ نکاح کند و بعضی فقها گفته اند که میرسد
و آن تحکم است یعنی دعوی بی دلیل و این در صورت امکان وطی است و فسخ نمیشود بسبب عیبی سوای این عیبها و عیبهای
زن هفت است جنون و جذام و برص و قرن و افضا و عمی و عرج اما جنون و آن عبارت است از فساد عقل
و خیار فسخ نکاح ثابت نمیشود بسبب عیوب سهو که سریع الزوال بود و نه بسبب بیهوشی که عارض میشود از جهت غلبه صفرا
یا سودا و ثابت میشود با استقرار بیهوشی و اما جذام که آن را خوره خوانند مرضی است که ظاهر میشود بآن خشکی اعضا و تخفیف
گوشت و کفایت میکند در جواز فسخ قوت احتراق و نه در هم کشیده شدن رو و نه مدور شدن شکل چشم که علامات حدوث
حدوث جذام اند یا برص پس آن سفیدی است که ظاهر میشود بر پوست بدن بسبب غلبه بلغم و حکم نمیتوان کرد بجواز فسخ
در صورت اشتباه اما قرن بفتح قاف و را مهمله و نون پس بعضی فقها گفته اند که آن گوشتی است که در فرج زنان می روید
و مانع وطی میشود و بعض دیگر میگویند که استخوانیست در رحم بهم رسد و قول اول اشبه است پس اگر مانع وطی نشود بعضی فقها
گفته اند که بآن فسخ نمیشود زیرا که استمتاع ممکنست و اگر قایل شویم بجواز فسخ بدلیل ظاهر روایت آنهم محتمل است اما افضا و آن
گردانیدن دو راه است یک راه یعنی راه بول و راه حیض اما الکن پس در آن تردد است اظهر آنست که داخل است
در اسباب فسخ اگر بحد افضا برسد و بعضی فقها گفته اند که رتق هم یکی از عیوب موجب تسلط مرد است بر فسخ و آن پر شدن

فرج است از گوشت بدرجه که در آن راه ذکر نماند و میتوان گفت که این قول صواب است اگر بالکل مانع وطی شود زیرا که استمتاع که فائده نکاح است فوت میشود در صورتیکه ازاله آن ممکن نباشد یا ممکن بود و زوجه تن بعلاج ندهد و رد کرده نمیشود زن بغیر این عیوب سبعه **مقصد دویم** در احکام عیوب است و در آن چند مسئله است **اول** عیوبیکه حادث میشود در زنان که موجب اباحت فسخ نباشد اگر پیش از عقد بهم رسد باتفاق علما بیخ فسخ اند و اگر بعد از عقد و وطی ظاهر شوند فسخ عقد بآن نمیشود و در عیوبی که بعد از عقد و پیش از دخول حادث شوند تردد است اظهر آنست که بیخ فسخ نیستند زیرا که در هنگام عقد نبودند پس عقد سالم از معارض متحقق شد دویم خیار فسخ فی الفور است پس اگر عالم باشد مرد یا زن بعیب و مبادرت بفسخ نکند عقد لازم میشود و همین حکم دارد خیار فسخ که بسبب تدلیس باشد سوم فسخ نکاح بعیب طلاق نیست پس حکم بتنصیف مهر در آن جاری نمیشود و آن را در شمار سه طلاق نمیتوان آورد چهارم جائز است مرد را که بظهور عیوب مجوزه فسخ خود فسخ نکاح کند بدون حکم حاکم و همچنین زن را هم جائز است که بتحقیق عیوب مرد خود فسخ نماید لیکن در صورت ثبوت عنن محتاج است بحکم حاکم از برای مقرر کردن مدت که اگر تا آن مدت قدرت بهم رسد بهتر و الا فسخ می شود و این کار حاکم شرع است و میرسد آن زن را که بعد از انقضای مدت و تعذر وطی خود فسخ نماید بدون اظهار بحاکم پنجم هرگاه تنازع کنند در ثبوت عیب پس قول قول منکر عیب است با عدم بینه ششم هرگاه فسخ کند زوج عقد نکاح را بیکی از عیوب پس اگر پیش از دخول بود مهری ندارد و اگر بعد از دخول بود آن زن راست تمام مهر زیرا که مهر ثابت میشود بمجرد وطی و مستقر میگردد و ساقط نمیشود بفسخ نکاح و میرسد مرد را که تاوان آن از تدلیس کننده بگیرد و همچنین اگر فسخ کند زن پیش از دخول مهری ندارد مگر در صورت عنن که نصف مهر باو میرسد و اگر بعد از دخول فسخ کند مالک تمام مهر شود و همچنین اگر فسخ کند زن بظهور عیب خصی بودن در مرد بعد از دخول که اگر وطی حاصل شود تمام میگیرد هفتم ثابت نمیشود عیب عنن مگر باقرار شوهر یا به بینه باقرار او یا نکول او از قسم و اگر این امور نباشد و زن ادعای عنن مرد کند و مرد انکار کند قول قول مرد است با قسم او و بعضی فقها گفته اند که او را در آب سرد میگذارند که عضو تناسل او متقلص شد یعنی بهم بر آمد و چین گرفت حکم بقول او میکنند و اگر مسترخی شد حکم بقول زن و این چیزی نیست و اگر ثابت شود عنن مرد و بعد از آن ادعای وطی کند پس قول قول اوست با قسم او و بعضی فقها گفته اند که اگر ادعای وطی در قبل کند و زن باکره باشد بزنان میگویند که ببینند آن را که ازاله بکارتش شده یا نه و اگر آن زن ثیبه بود در فرج او خلقی رنگین میکنند پس اگر رنگ آن ظاهر شد بر عضو تصدیق قول او میکنند و این قول شاذ است و اگر ادعا کند زوج که غیر زوجه او وطی کرده یا بگوید که وطی کرد آن زن را پس قول قول اوست با قسم و اگر نکول کرد حکم میکنند بکذب او و بعضی فقها گفته اند که رد قسم میکنند

بر زوجه و این قول مبنی است بر مشروعیه حکم بر قسم **هشتم** هرگاه ثابت شود عنن مرد پس اگر آن زن صبر کند دعوی
نیست و اگر استغاثه کند نزد حاکم مهلت میدهد حاکم آن مرد را تا یک سال از هنگام استغاثه پس اگر در آن مدت مجامعت
کرد با آن یا با غیر آن دیگر اختیار فسخ نیست زوجه را و اگر مواقعت نکرد میرسد زن را که فسخ نکاح کند و نصف مهر بگیرد
مقصد سوم در احکام تدلیس است یعنی اخفای عیوب و غیر آن و در آن چند مسئله است **مسئله اول** هرگاه تزویج
کند زنی را با دعای اینکه آزاد است و ظاهر شود که کنیز کسی بوده است میرسد زوج را که فسخ عقد کند هرچند دخول کرده
باشد و بعضی فقها گفته اند که عقد باطل است و قول اول اظهر است و اگر فسخ پیش از دخول شود مهری ندارد
و اگر بعد از دخول شود مهر میگیرد و بعضی فقها گفته اند که مولای او را ده یک حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر باکره بود و بیستم حصه
اگر غیر باکره باشد و مهری که تعیین کرده باشد باطل است و قول اول اشبه است و تاوان غرامت خود بگیرد
از کسی که این تدلیس نموده و اگر مولای آن کنیز این تدلیس کرده یعنی گفته که آزاد است حالانکه نبوده بعضی فقها
گفته اند که نکاح صحیح است و آن زن آزاد است بحکم ظاهر اقرار مولی و اگر آقا تلفظ نکرده باشد بلفظیکه مقتضی عتق بود
آزاد نمیشود و مهری هم ندارد و اگر این تدلیس همان کنیز کرده عوض منفعت فرج او که زوج بعد از فسخ میدهد مال
مولای آن کنیز است و زوج آن را واپس میگیرد از آن کنیز وقتیکه آزاد شود و مالک الکتاب خود باشد
و اگر مهر باو داده باشد واپس میگیرد آنچه موجود باشد از آن مهر و آنچه تلف کرده از مهر تاوان از آن زن میگیرد
در وقتیکه آزاد شود **دوم** هرگاه تزویج کند زنی را مردی با دعای اینکه مرد آزاد است پس ظاهر شود که او غلام
کسی بوده میرسد آن زن را که فسخ نکاح کند پیش از دخول و بعد از آن و اگر پیش از دخول فسخ کند مهری ندارد
و اگر بعد از دخول کند مهر میگیرد **سیوم** بعضی گفته اند که هرگاه عقد کند با دختر مردی بادعای اینکه دختر زن آزاد است و ظاهر شد
که دختر کنیز بوده میرسد زوج را که فسخ عقد کند و وجه این است که در این صورت اختیار فسخ نکاح دارد و اگر در عقد شرط حریت
مادر زن نموده باشد نه در صورت اطلاق عقد و این برخلاف دو مسئله اول است که در آنها ذکر شرط حریت در عقد
نکاح شرط ثبوت اختیار فسخ نیست بلکه اگر پیش از عقد مذکور کنند و در عقد ذکر نکنند اختیار فسخ ثابت است و در این
مسئله اگر فسخ کند مرد نکاح را پیش از دخول مهری ندارد و اگر بعد از دخول فسخ کند زن را میرسد مطالبه مهر و زوج تاوان
میگیرد از هر که تدلیس نموده باشد خواه پدر زن بود یا غیر او **چهارم** اگر تزویج کند شخصی دختر خود را که از بطن زن آزاد
باشد و بفرستد نزد شوهر دختر دیگر را که از بطن کنیز بود پس واجب است بر زوج که رد کند آنرا و مهر مثل باو بدهد اگر دخول
کرده باشد و تاوان آن میگیرد از کسیکه آن زن را باو رسانیده و رد کرده میشود بسوی او همان زنی که تزویج آن نموده

وهمین حکم است برهرکه وزارند نزد او غیر زوجه اش را وگمان برد که زوجه او است وخواه آن زن غیر منکوحه بلند مرتبه تر باشد
از زن منکوحه او یا پست تر پنجم هرگاه تزویج کند زنی را وشرط کند که باکره باشد پس یافت آنرا ثیبه جایز نیست او را که
فسخ عقد کند زیرا که ممکن است که ازاله بکارت بعد از عقد شده باشد بسببی غیر ظاهر مانند جستن یا سوار شدن و میرسد
شوهرش را که کم کند از مهر آن تفاوتیکه مابین مهر باکره و ثیبه قوم آن زن باشد عادت و بعضی فقها گفته اند که ششم حصه
مهر او را کم کند و این غلط است ششم هرگاه متعه کند باذن مسلمه و بعد از آن ظاهر شود که آن زن کافره کتابیه بوده
جایز نیست او را فسخ متعه کند مگر آنکه مدت متعه با آن زن هبه کند و نمیرسد او را که از مهر آن چیزی کم کند و همین حکم
است اگر نکاح دائمی آن را بعقد آورد بقول بعضی که تجویز نکاح دایم هم با کتابیه نموده اند ولیکن اگر شرط کرده باشد
مسلمانی آن زن را در وقت عقد نکاح میرسد او را فسخ نکاح آن زن کند هرگاه بیابد آن زن را بر خلاف اسلام
هفتم هرگاه تزویج کنند دو مرد دو زن را پس درآرند زن هرکدام از ایشان را بخلوت دیگری و هر یک وطی کنند زن
دیگری را هرکدام از آن دو زن راست مهر مثل بر ذمه وطی کننده و هرکدام را رد باید کرد بر شوهرش و بر شوهر است
که مهر زن خود بدهد که در عقد با او مقرر نموده و زوج هیچکدام وطی نمیتوانند کرد زن خود را تا انقضای عده وطی اول و اگر
این دو زن در عده مذکوره بمیرند یا آن دو شوهر بمیرند هرکدام از آن دو زوج وارث زوجه خود میشود و دو زن هم
وارث زوج خود میشوند هشتم در هر موضعیکه حکم میکنیم ببطلان عقد نکاح پس مال زوجه است در صورت وطی
مهر مثل نه مهری که در عقد مقرر کرده اند زیرا که آن عقد فسخ نشده و در هر موضعیکه حکم میکنیم بصحت عقد پس آن زوجه
راست با وطی مهری که معین کرده اند در عقد نکاح هر چند که لاحق آن شده باشد فسخ و بعضی فقها گفته اند که اگر فسخ
عقد بعیبی باشد که پیش از وطی بهم رسیده لازم میشود آن زن را مهر مثل خواه حدوث آن عیب پیش از عقد باشد
یا بعد از آن و قول اول اشبه است نظر دویم در مهر است و در آن چند طرف است اول در بیان مهر صحیح است
و آن هر چیزیست که صحیح باشد تملک آن خواه موجود عینی باشد مانند طلا و نقره و پارچه و حیوان یا منفعت بود
و صحیح است عقد نکاح بر منفعت حلال که باختیار زوج باشد مانند تعلیم مرد از او صنعت حلالی را بزوجه خود یا تعلیم سوره
معینی از قرآن عظیم یعنی سوای سوره فاتحه و یک سوره دیگر که تعلیم آنها واجب است و آنها مهر زوجه خود نمیتوان کرد
و بر هر عملیکه حلال باشد و بر اینکه شوهر خود را اجاره بدهد بزوجه خود تا مدتی معین برای خدمتی معلوم و بعضی فقها
جایز نداشته اند این اجاره را مهر نمودن نظر بروایتی که خالی از ضعفی نیست و در افاده عدم جواز هم قاصر است
و اگر عقد نکاح زن و شوهر ذمی بر خمر یا خوک باشد صحیح است زیرا که آنها مالک آن میشوند بمذهب خود و اگر هر دو

مسلمان شوند یا یکی مسلمان شود پیش از قبض مهر مذکور قیمت خمر یا خنزیر را بدهد که نزد مستحلین آنها باشد زیرا که آن ملک مسلمان
نمیشود خواه حاضر و موجود باشد در وقت عقد نکاح یا زوج بر ذمه خود بگیرد رسانیدن آنرا بزوجه و اگر زن و شوهر هردو
مسلمان باشند یا شوهر مسلمان بود بعضی فقها گفته اند که عقد باطل است و بعضی دیگر میگویند که عقد صحیح است و اگر دخول
کند مهر المثل بدهد و جمعی گفته اند قیمت خمر بدهد و قول دویم اشبه است و شرعا حدی مقرر نیست در مهر بلکه بر هر چه بآن راضی
شوند زن و شوهر هرچند چیز کمی باشد مادام که آن قدر کم نباشد که قیمتی نداشته باشد مانند یک حبه گندم و همچنین در طرف
زیادتی هم مقداری ندارد و بعضی فقها گفته اند که زیاد کردن مهر از مهر سنت ممنوع است و مهر سنت پانصد درهم است
که بقدر پنجاه دینار میشود و اگر زیاده از این مهر مقرر کنند بقدر سنت بدهد و این قول معتمد نیست و کفایت میکند در مهر دیدن
آن اگر حاضر باشد هرچند معلوم نباشد پیمانه آن و وزن آن مانند توده گندم و پارچه طلا و جایز است که تزویج کند
دو زن یا زیاده را و از برای یک مهر و آن مهر در میان همه زوجات علی السویه قسمت میشود و بعضی گفته اند که حصه میکنند آنرا
بر هر یک بقدر مهر المثل هر کدام یعنی اگر وفا بمهر المثل هر یک کند هر کدام تمام مهر المثل میگیرد و اگر کم آید نقصان بحساب
نسبت مهر المثل تقسیم میشود و این اشبه است و اگر تزویج کند زن را بر خدمتگاری یعنی مهر زن کند غلامی یا کنیزی
که مشاهده نکرده باشند زن آنها را و وصف آنها هم در حین عقد نشده بعضی فقها گفته اند که او را خادمی متوسط بدهد و همچنین
اگر تزویج کند زن را بر بیتی غیر معین خانه وسط بدهد بدلیل حدیثی که علی بن ابی حمزه روایت کرده یا بر داری مطلق بروایت
ابن ابی عمیر از بعضی علمای ما از ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام و اگر تزویج کند زنرا بر کتاب
خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و معین نکند مهری مهر آن زن پانصد درهم خواهد بود و اگر معین کند برای زن مهر
و برای پدر او هم چیزی معین کند لازم میشود آنچه مهر زن کرده و ساقط میشود آنچه برای پدر او مقرر نموده و اگر معین کند
برای زن مهری و شرط کند برای پدر زن از همان مهر چیزی معین بعضی فقها
گفته اند که مهر و شرط هردو صحیح است بر خلاف صورت اول و لابد است از اینکه مهر معین کند بنوعیکه رفع جهالت آن
شود پس اگر مهر کند زن خود را تعلیم سوره واجب است که معین کند آن سوره را و اگر مبهم گذارد مهر فاسد میشود و برای
زن است با وجود دخول مهر مثل و آیا واجب است که تعیین قرائت هم کند یا نه یعنی که فلان سوره را بقرائت فلان قاری از
قراء سبعه تعلیم کند بعضی گفته اند بلی و بعضی دیگر گفته اند که نه و باید که تعلیم کند زوجه را آن سوره بقرائتی که جایز باشد آن
قرائت خواندن قرآن نه غیر جایز مانند قرائتهای شاذه و این اشبه است و اگر امر کند زن شوهر را که تعلیم غیر آن سوره یاد
کند لازم نیست او را زیرا که شرط مهر همان سوره است نه غیر آن و اگر مهر کند زنرا تعلیم صنعتی که خوب نداند خود یا تعلیم

سوره که سوادآن بخوبی نداشته جائز است زیرا که مهر بر ذمه زوج میماند ولازم نیست که بالفعل ادا کند و اگر متعذر باشد
اوسا ادا بر ذمه زوج است که اجرت تعلیم آن صنعت یا آن سوره بزوجه بدهد و اگر مهر زن کند کوزه برا ظهار اینکه سرکه
است پس ظاهر شد که شراب بوده بعضی فقها گفته اند که او را است قیمت خمر که نزد حلال دانند کان ان از دو و اگر بگویم
که مانند همان کوزه سرکه بدهد خوب خواهد بود و همچنین اگر تزویج کند زن را بر غلامی و ظاهر شود که آزاد بوده یا مال غیر بوده
مانند همان غلام باو بدهد و در این هر دو مسئله شیخ علی قدس سره فرموده که مهر مثل اقوی است و هرگاه تزویج کند زنی را
بمهری مخفی و مهر دیگر آشکارا مال زوجه مهر اول است و مهر مضمون است بر شوهر پس اگر تلف شود پیش از آنکه بآن زن
برساند ضامن آنست بقیمت وقت تلف بقول مشهور اما نیه و اگر بیابد زن در مهر عیبی میرسد آن زن را که رد کند مهر
را بهمان عیب و لی عیب طلب کند و اگر معیوب شود مهر جدا از عقد نکاح بعضی فقها گفته اند که زوجه مختار است در اینکه
بهمان عیب قبول کند یا قیمت صحیح بگیرد و اگر بگویم که قیمت بر ذمه زوج نیست و مال زن است عین همان مهر و تفاوت قیمت آن این قول خوب است
و میرسد زن را که تسلیم نفس خود نکند تا هنگام قبض مهر خواه شوهر مالدار باشد یا فقیر یعنی پیش از دخول و آیا میرسد او را اباء نمودن از تسلیم
نفس خود بجهت عدم وصول مهر بعد از دخول بعضی فقها گفته اند که بلی و بعض دیگر میگویند که نه و آن اشبه است زیرا که استمتاع حق
زوج است و لازم شد بحصول عقد نکاح مترجم گوید توضیح مسئله اینست که پیش از دخول استقرار مهر بر ذمه زوج نمیشود پس
اگر در آن وقت ممانعت کند زوجه از تسلیم نفس خود بدون قبض مهر وجهی دارد که حق زوجه متزلزل است و معلوم ندارد که او را
خواهد کرد یا نه و بعد از آنکه دخول واقع شود و زوجه راضی بتاخیر تسلیم شده مهر هم بالتمام بر ذمه زوج قرار گرفته و اگر زوجه بعد از آن اباء کند
تفویت حق زوج لازم آید و تاخیر ادای مهر موجب تفویت حق زوجه نیست زیرا که استمتاع در هر شبانه روز حق زوج است که بمجرد عقد
مستقر شده و از هر روز که فوت شود تدارک آن باستمتاع روز دیگر نشود بر خلاف اینکه تاخیر در ادای مهر شود چه اگر دیر هم ایصال نماید ادای
حق او کرده باشد و سنت است که مهر زنان کم باشد و مکروه است که زیاده بر مهر سنت باشد و آن پانصد درهم است نیز مکروه است که دخول
کند بر زوجه تا وقتیکه پیشتر بدهد باو مهر او را یا قدری از مهر یا چیزی سوای مهر که هدیه باشد **طرف دویم** از احکام تفویض است و آن
دو قسم است یکی تفویض بضع یعنی فرج زن و دویم تفویض مهر اما اول پس آن اینست که ذکر نکند در عقد نکاح مهر اصلا مانند اینکه
بگوید تزویج کردم ترا فلانه با زن بگوید که تزویج کردم ترا نفس خود و مرد بگوید که قبول کردم و در آن چند مسئله است **اول**
ذکر مهر شرط نیست در عقد نکاح پس اگر تزویج کنند زن را و مذکور نکنند مهری را اصلا یا شرط کنند با هم دیگر
که مهری نباشد صحیح است عقد نکاح و اگر طلاق داده دهد بعد از آن پیش از دخول پس آن زن را
مهر متعه بدهد چیزی بقدر مقدار خواه آن زن آزاد باشد یا کنیز و مهر المثل ندارد و اگر طلاق بدهد بعد از دخول پس آن زن

است مهر المثل نه مهر متعه و اگر بمیرد یکی از زوجین پیش از دخول و پیش از تعیین مهر پس نه مهر دارد و نه متعه و مهر المثل واجب
نمیشود بمجرد عقد بلکه بدخول واجب میگردد دویم معتبر در مهر المثل حال زنانست در شرف و جمال و معتاد زنان
قبیله و اقربا خواه از جانب پدر باشد یا از جانب مادر بشرطیکه صفات آنها مساوی صفات آن زن باشد مانند عقل و ادب
و بکارت و مالداری و خوبی تدبیر خانه داری و امثال آن زیرا که بسبب اختلاف در امور مذکوره مهر مختلف میشود مادام
که متجاوز از مهر سنت نباشد که پانصد درهم است و اگر متجاوز باشد مهر سنت لازم شود و شیخ علی قدس سره فرموده که اگر متجاوز هم
باشد همان لازم میگردد نه مهر سنت و معتبر در مهر متعه حال زوج است پس اگر غنی باشد چارپایی بدهد یا جامه فاخری یا ده
دینار و متوسط پنج دینار یا جامه متوسط و فقیر یک دینار یا انگشتر و آنچه مانند آن بود و مستحق مهر متعه نیست مگر زن که مفوضه شده باشد
برای او مهر و دخول هم نکرده باشد زوج او را سوم اگر راضی شوند زن و شوهر بعد از عقد بفرض مهر جائز است زیرا که
تعیین مهر حق زوج و زوجه است خواه بقدر مهر المثل باشد یا زیاده یا کم و خواه هر دو عالم بمهر مثل باشند یا هر دو جاهل یا یکی
عالم و یکی جاهل زیرا که تعیین مهر در ابتدا مفوض بآنهاست پس جائز است که بعد از عقد هم باختیار آنها باشد چهارم
اگر تزویج کند کنیزی را و بعد از آن بخرد آن را نکاح فاسد میشود و مهری هم ندارد و متعه هم ندارد یعنی اگر پیش از دخول باشد
و اگر بعد از دخول بود مهر آن مال مالک اوست پنجم تفویض جائز است از بالغه رشیده و تحقق نمیشود از صغیره و نه از کبیره
سفیهه و اگر تزویج کند ولی صغیره یا بالغه سفیهه را بکمتر از مهر مثل یا بلا ذکر صحیح است عقد و ثابت میشود برای هر کدام مهر المثل
بنفس عقد و درین مسئله تردد است منشا تردد اینست که ولی را نظر مصلحت است پس صحیح است که تفویض کند مهر او را
باختیار زوج او هرگاه اصلح داند و این اشبه است و بر تقدیر اول اگر طلاق دهد زوج او را پیش از دخول نصف مهر المثل
باید بدهد و بقول ثانی که جائز است تفویض مهر صغیره و کبیره و سفیهه باعتبار نظر مصلحت ولی در صورت طلاق قبل از دخول
مهر متعه بدهد و جائز است که تزویج کند آقا کنیز خود را بطریق تفویض مهر زوج زیرا که مال محض اوست ششم هرگاه تزویج کند
کنیز را آقای او بطریق تفویض و بعد از آن بفروشد او را تعیین مهر تعلق میگیرد بزوج و آقای دویم اگر بحال دارد نکاح
را و مهر مال اوست نه مال آقای اول و اگر آزاد کند آقای اول آن کنیز را پیش از تعیین مهر و پیش از دخول و آن کنیز بعد از آزادی
راضی بعقد نکاح شود مهر مال همان کنیز آزاد شده است خاصه اما قسم دویم تفویض و آن تفویض مهر است طریق
آن اینست که مهر را اجمالا ذکر کنند در عقد نکاح و مقدار آن را مفوض کنند بسوی اختیار یکی از زوجین پس هرگاه تفویض مهر
بحکم زوج مقرر شود او مختار است هرچه خواهد مقرر نماید خواه کم و خواه زیاد و حدی مقرر ندارد نه در جانب قلت و نه در جانب
کثرت و اگر حکم تعیین مفوض بزوجه بود در طرف قلت حدی ندارد و در طرف کثرت محدود است بآنکه زیاده از مهر سنت

نباشد که پانصد درهم است زیراکه حکم زن بمهر زیاده ازان جاری نمیشود و اگر طلاق بدهد آنرا پیش از دخول و پیش از فرض
مهر تنک میگیرند کسی را که تعیین مقدار مهر در عقد تفویض باو بوده که معین کند و نصف آنرا بمطلقه میدهند و اگر حکم تعیین مفوض
بزوجه بود پس انچه معین کند نصف آن از زوج میگیرد بشرطیکه زیاده از مهر سنت تعیین نکند و اگر حاکم بمیرد و پیش از حکم و پیش
از دخول بعضی فقها گفته اند که مهر مثل ساقط میشود و زوجه را مهر متعه میرسد و بعض دیگر میگویند که آن زن را هیچ نمیرسد و قول
اول مرویست طرف سیوم در بیان احکام است و درین چند مسئله است اول هرگاه دخول کند زوج پیش از تسلیم مهر آن
مهر دینی است براو و بدخول ساقط نمیشود و مهر خواه مدت نکاح زوجه دراز شده باشد یا کوتاه و مطالبه مهر بکند یا نکند و درین
روایت دیگر است متضمن سقوط مطالبه بدخول و بآن عمل نکرده اند و دخولی که موجب مهر است آن وطی است خواه در قبل
واقع شود و خواه در دبر و واجب نمیشود مهر بخلوت شدن با زن و بعضی گفته اند که واجب میشود و اول اظهر است دوم بعضی
فقها گفته اند که هرگاه مهر معین نشود و پیشتر برای زوجه چیزی بفرستد و بعد ازان دخول کند همان مهر اوست و جایز نیست زن را که مطالبه
مهر کند بعد از دخول مگر آنکه شرط کند با زوج پیش از دخول بر آنکه مهر غیر آنست و این قول مضمون روایت نیست بلکه مبنی است
بر تاویل حدیث و مستند است بسوی شهرت سوم هرگاه طلاق دهد زوجه را پیش از دخول واجب است براو که نصف مهر
و اگر تمام داده باشد نصف را واپس بگیرد اگر باقی باشد و نصف مثل آن اگر تلف شده باشد و اگر مثل نداشته باشد
نصف قیمت آن بگیرد و اگر قیمت آن مختلف شود در وقت عقد نکاح و در وقت قبض لازم است بر آن زن که اقل قیمتین
بدهد و اگر تلف نشود و کم شود عین آن مهر یا صفت آن مانند اینکه مهر دابه باشد و چشم آن کور شود یا کنیز باشد صاحب
صنعت و آن صنعت فراموش کند بعضی فقها گفته اند زوج را میرسد نصف قیمت هنگام قبض و جبر نمیکند او را اگر نصف
عین بگیرد و در ان تردد است اما اگر نقصان قیمت آن شود بسبب تفاوت ارزش بازار زوج را نصف عین است
بالقطع و همچنین اگر زیاده شود قیمت آن بسبب زیادتی نرخ بازار زیرا که قیمت منظور نیست با وجود بقای عین و اگر
زیاده شود قیمت آن بسبب کلان شدن چیزی یا چاق و فربه شدن او میرسد زوج را نصف قیمت اصل آن فقط ولی
و جبر نمیکند زن را بر دادن نصف عین علی الاظهر و اگر حاصل شود مهر را منفعتی مانند بچه و شیر آن نفع مخصوص زوجه
است و زوج میگیرد نصف مهری که بر آن عقد واقع شده و اگر مهر زن کند حیوانی شکم دار میرسد شوهر را نصف آن
حیوان و بچه او هر دو و اگر مهر زن کند تعلیم صنعت را و بعد از ان طلاق دهد آن زوجه را پیش
از دخول میرسد آن زن را نصف اجرت تعلیم آن صنعت و اگر تعلیم کرده باشد زوج آنرا پیش از طلاق نصف
اجرت تعلیم از زوجه بگیرد و اگر مهر باشد تعلیم سوره بعضی فقها گفته اند که نصف آن سوره را باو تعلیم کنند از پس پرده

و دران تردد است و شیخ علی قدس سره فرموده که اقوی آنست که نصف اجرت تعلیم بدهد چهارم اگر زوجه پیش از طلاق بخشیده باشد مهر را به زوج و بعد از بخشیدن و پیش از دخول مطلقه شود زوج نصف مهر از او میگیرد زیرا که زن مطلقه قبل الدخول مالک نصف مهر بوده و نصف دیگر را مالک زوج است و زن که تمام مهر بخشیده این بکار راجع به مال میشود که نصف مهر است و نصف دیگر که حق زوج است باید باو بدهد و همچنین اگر خلع کرده باشد به تمام مهر درین صورت هم باید که نصف مهر به زوج بدهد زیرا که خلع هم نوعی از طلاق است پنجم هرگاه بدهد به زن در عوض مهر بنده گریخته بانضمام متاع دیگر و بعد از آن طلاق دهد او را پیش از دخول میرسد زوج را که نصف همان مهر از زوجه بگیرد نه نصف عوض و همچنین اگر بدهد زوجه را در بدل مهر معین سوای آن متاعی یا مزرعه نیست زوج را بعد از طلاق قبل از دخول مگر نصف همان مهر که بران عقد واقع شده ششم هرگاه مهر زن کنیز مدبره را یعنی کنیزی که وصیت کرده باشد که بعد از فوت او آزاد بود و بعد از آن طلاق بدهد آن زن را قبل از دخول آن کنیز مشترک خواهد بود در میان زوج و زوجه مطلقه بقرار تنصیف پس اگر زوج بمیرد نصف آن کنیز که ملک زوج است آزاد میشود بمقتضای تدبیر و عتق سرایت میکند در نصف دیگر هم و تمام آزاد میشود و بعضی فقها گفته اند که بسبب گردانیدن مدبره مهر زن ابطال تدبیر میشود پس بعد از فوت آقا آزاد نخواهد شد چنانچه اگر وصیت کند کنیز را بعد از فوت من بفلان کس بخشید و بعد از آن آنرا مهر زن خود کند ابطال وصیت مذکور بعمل می آید و این قول اشبه است هفتم هرگاه شرط کند در عقد نکاح چیزی که مشروع نباشد مانند اینکه تزویج نکند بر آن زن دیگر را یا کنیزی نگیرد شرط باطل است و عقد و مهر صحیح و همچنین اگر شرط کند که مهر را با فلان وقت میرسانم پس اگر نرسانم در مدت مذکور عقد باطل باشد عقد و مهر لازم میشود و شرط باطل و اگر شرط کند که ازاله بکارت زوجه نکند لازم میشود این شرط و اگر بعد از آن اجازت دهد زن زوج را ازاله بکارت جائز باشد و بعضی فقها گفته اند که این شرط مخصوص نکاح منقطع است و این دعوی بی دلیل است زیرا که در روایت مطلق نکاح واقع شده هشتم هرگاه شرط کند زن در عقد نکاح که او را بیرون نبرد از شهر خودش بعضی فقها گفته اند که این شرط لازم میشود و این در روایت وارد شده و اگر شرط کند از برای زن مهری اگر برآرد او را و ببرد از شهر خود و از آن کمتر اگر به نیاید باو پس اگر برآرد آن زوجه را بسوی شهر مشرکان واجب نیست بر آن زن که اطاعت زوج کند درین رفتن و مهر آن زن همان زاید خواهد بود و اگر برآرد او را بسوی شهر اسلام شرطی که کرده لازم خواهد بود و درین مسئله تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که وجه بطلان مهر مسمی بطلان شرط است و لازم میشود برا و مهر مثل اگر دخول کند نهم اگر مطلقه کند زوجه را به طلاق بائن و بعد از آن تزویج کند او را در ایام عده یعنی به مهر تازه و بعد از آن طلاق دهد او را پیش از دخول میرسد آن زن را نصف مهر

نهم اگر ببخشد زن شوهر خود را نصف مهر مشاع یعنی غیر مقسوم و بعد از آن مطلقه کند او را پیش از دخول پس آن مرد را
میرسد باقی مهر و از جمله باقی چیزی بزوجه نمیدهد خواه آن مهر عین باشد یا دین زیرا که بخشش تعلق بتمام حق زن میگیرد
از مهر یا نه دهم اگر تزویج کند زن را در بدل دو غلام و بمیرد یکی از آن دو و طلاق دهد آن زن را پیش از دخول پس
میگیرد از آن زن نصف غلام موجود و نصف قیمت غلام مرده را یازدهم اگر شرط کند ابقای خیار در عقد
نکاح یعنی زوج یا زوجه در هنگام عقد بگویند که درین نکاح مختار باشیم اگر خواهیم باقی بگذاریم والا نکاح بنا شد نکاح
باطل میشود و دران تردد است زیرا که اگر نظر بران کنیم که مقتضی تحقق نکاح عقد است و آن بوقوع آمده و دران خیار
ابقا و عدم ابقا جاری نمی شود پس عقد صحیح و شرط فاسد باشد و اگر ملاحظه کنیم که رضا بعقد متحقق نشده و متزلزل ماند
بر شرط خیار ابقا و عدم ابقا پس نکاح باطل خواهد بود و اگر شرط خیار مذکور در مهر کند صحیح است عقد نکاح و مهر و شرط همه مترجم
گوید که یعنی اگر همان مهر را بحال بگذارند لازم میشود و الا مهر المثل باید بدهد و عقد صحیح باشد سیزدهم مهر مملوک زوجه میشود
بمجرد عقد علی اشهر الروایتین و زوجه را میرسد که تصرف دران کند پیش از قبض علی الاشبه پس هرگاه طلاق بدهد زوج یعنی
پیش از دخول بر میگردد بسوی او نصف مهر و برای زن میماند نصف و اگر ببخشد زن حق خود را تمام مهر از زوج باشد
و همچنین اگر ببخشد ولی نکاح مانند پدر و جد پدری زوجه و بعضی گفته اند که هر که بوکالت یا بوصایت متولی عقد
نکاح زن بوده او را هم اختیار عفو بعض مهر هست در طلاق و پدر و جد پدری عفو بعض مهر میتوانند کرد و نه تمام مهر و
جائز نیست ولی زوج را که عفو حق او کند اگر طلاق حاصل شود زیرا که او منصوب است برای مصلحت زوج و فائده نیست
او را در بخشیدن مال و هرگاه ببخشد زن نصف حق خود را یا ببخشد شوهر نصف را بیرون نمی آید آن نصف از ملک
هیچکدام از آنها بمجرد هبه زیرا که در هبه شرط است قبض هم و تا قبض نشود ملک واهب خواهد بود بلی اگر دین باشد مهر
بر زوج و هنوز ادا نکرده و بزوجه یا تلف شود در دست زوجه و بر ذمه او شود کفایت میکند هبه و احتیاج قبض نیست
زیرا که آن برای ذمه است و محتاج بقبول هم نیست علی الاصح اما کسیکه برای او باشد عین المال پس از ملک او بر نمی آید بمجرد عفو
او ما دام که تسلیم نکند بمعفو له زیرا که هبه موقوف است بر قبض موهوب له و باقی شروط هبه هم باید متحقق شود تا هبه
تمام شود چهاردهم اگر مهر زن موجل بود یعنی وقتی برای ادای آن تعیین شده باشد و هنوز واصل نکرده جائز
نیست زن را امتناع کند از تسلیم نفس خود بزوج جهت تمتع زوج پس اگر امتناع کند از تسلیم خود و میعاد منقضی شود
آیا او را میرسد که امتناع کند از تسلیم نفس خود قبل از قبض مهر بعضی فقها گفته اند بلی و بعض دیگر گفته اند نه زیرا که
مستقر شده بود وجوب تسلیم نفس پیش از رسیدن میعاد پس وجوب تسلیم باقی هست بعد از انقضای میعاد هم و این

اشبه است **پانزدهم** اگر مهر زن کند پارچه از نقره و زن آنرا ظرفی بسازد و بعد از ان زوج مطلقه کند او را
پیش از دخول آن زن مختار است در تسلیم نصف عین همان ظرف یا قیمت نصف آن زیرا که واجب نیست بر زوجه
که زرگری کرده باشد و بسبب ظرف ساختن نقره از صلاحیت ساختن چیزهای دیگر نمی آید پس اگر زن نصف عین همان
ظرف بدهد جائز است که مرد بگیرد آن را و اگر مهر زن کند پارچه و زن آنرا پیراهن بسازد واجب نیست بر زوج
که نصف عین آنرا بگیرد بلکه نصف قیمت پارچه بگیرد زیرا که پارچه بسبب پیراهن ساختن از قابلیت ساختن جامه و غیره می افتد
و نقصان قیمت آن میشود **شانزدهم** اگر مهر زن کند تعلیم سوره و حد تعلیم آنست که آن زن خود تواند تلاوت
آن سوره کرد و کفایت نمیکند در تعلیم اینکه با شوهر تلاوت کند و اگر مستقل شود در تلاوت آیه از ان سوره و بعد از ان شوهر
تعلیم کند او را آیه دیگر پس فراموش کند آیه اول را واجب نیست بر شوهر که اعاده تعلیم آن آیه کند و اگر استفاده تعلیم ان
سوره از غیر زوج کند میرسد آن زن را که اجرت تعلیم آن سوره از شوهر بگیرد چنانچه اگر تزویج کند زن را در بدل چیزے
و متعذر باشد تسلیم آن چیز قیمت آن میدهد **هفدهم** جائز است که جمع کنند میان بیع و عقد نکاح در عقد واحد این طریق که وکیل
زوجه بگوید که بیع کردم این پارچه را و نکاح دادم موکله خود را بتو در بدل ده دینار مثلا و زوج بگوید که قبول کردم
بیع و نکاح را در بدل ان مبلغ درینصورت هر دو عقد صحیح است و تقسیم باید نمود آن مبلغ را بر مهر مثل و قیمت ان پارچه
باینمعنی که اگر قیمت پارچه پنج دینار بود و مهر المثل پنج دینار انصافا تقسیم میشود و اگر مهر المثل ده دینار بود و قیمت پارچه
پنج دینار درینصورت مجموع مهر و قیمت پانزده دینار است و نسبت عدد ده با عدد پانزده دو ثلث است پس دو ثلثان است ده دینار
را سه حصه باید کرد و دو حصه بدل مهر زوجه باید داد و یک حصه قیمت پارچه علی هذا القیاس و اگر آن زن دیناری داشته باشد و زن بگوید که تزویج کردم
نفس خود و فروختم بتو این دینار را در بدل یک دینار باطل میشود بیع زیرا که این رباست و مهر هم فاسد میشود و صحیح میشود نکاح یعنی
بغیر مهر و مهر المثل لازم میشود اما اگر جنس مختلف باشد بیع و نکاح و مهر تمام درست میشود و باینطریق که بگوید که این جامه را فروختم و نفس
خود را بتو دادم در بدل یک دینار و زوج قبول کند صحیح است و نه ربا لازم می آید و نه فساد مهر **فروع مسائل مذکور اول** اگر مهر
زن کند غلامی را و آن زن آزاد کند آن غلام را و بعد از ان طلاق دهد شوهر او را پیش از دخول پس واجب است بر
زن که نصف قیمت غلام بدهد و اگر تدبیر کند آن زن غلام را باینمعنی که وصیت کند که بعد از فوت او آزاد باشد
مختار است اگر خواهد فسخ تدبیر کند و نصف غلام را بشوهر بدهد و الا نصف قیمت بدهد و تدبیر بحال بگذارد پس اگر فسخ
تدبیر کند زن زوج نصف عبد بگیرد و اگر اباء کند جبر نمیکنند آن زن را بفسخ تدبیر و واجبست بر ان زن که نصف
قیمت او بدهد و اگر بدهد نصف قیمت بعد از ان رجوع کند از تدبیر بعضی فقها گفته اند که زوج را میرسد که عود کند در نصف

عین زیرا که قیمت گرفته بود بجهت حیلولة تدبیر و هرگاه تدبیر برطرف شد رجوع صحیح باشد و دران تردد است منشأ
تردد آنست که بدفع قیمت استقرار تملک بزوجه میشود و حق زوج از ان ساقط میگردد دوم اگر تزویج کند زنی
را ولی آنزن به کمتر از مهر مثل بعضی فقها گفته اند که مهر باطل میشود و ثابت میشود برای زن مهر مثل و بعض دیگر میگویند
که همان مهر که معین کرده اند لازم میشود و آن اشبه است مترجم گوید صاحب مسالک گفته که این در صورتی است
که ولی مصلحت زن در تخفیف مهر دانسته باشد و اگر بدون مصلحت برای تعدی و تفریط کند مهر المثل ثابت میشود
سوم اگر تزویج کند زن را بر مالی که نموده باشد باو آن مال را و معلوم نباشد وزن آن و بعد از ان تلف شود
قدری از ان مال پیش از قبض و زوجه بری الذمه کند زوج را از انچه تلف شده صحیح است ابراء و همچنین اگر
تزویج کند زن را بمهر فاسد و مستقر شود برای زن مهر مثل و ابراء کند او را از تمام مهر یا بعضی از ان صحیح است هر چند
معلوم نباشد مقدار ان زیرا که آن اسقاط حق است و ضرر نمیکند دران عدم علم بمقدار حق و اگر ابراء کند زوج را از مهر
مثل پیش از دخول صحیح نیست زیرا که بر ذمه او نمیشود مگر بدخول و ابراء انچه بر ذمه نباشد صحیح نیست تتمه هرگاه
تزویج کند پدر پسر غیر بالغ خود را در او لایة پس اگر او را مالی باشد مهر بر مال اوست و اگر فقیر باشد مهر بر ذمه پدر است
و اگر پدر بمیرد مهر زوجه پسر را از اصل ترکه او ادا باید کرد خواه دران وقت پسر بالغ شده باشد و مالدار بود یا
مرده باشد پیش از بلوغ و اگر بدهد مهر را پدر و بعد از ان طفل بالغ شود و طلاق بدهد زوجه مذکوره را پیش از
دخول باز پس میگیرد پسر نصف مهر را نه پدر او زیرا که این حکم هبه دارد که پدر به پسر نموده فرع اگر ادا کند پدر مهر را از
جانب پسر بالغ بطریق تبرع و بعد از ان پسر طلاق بدهد ان زن را همان پسر نصف مهر واپس میگیرد و پدر را نمیرسد
که از دست او بگیرد بهمان دلیل که در طفل صغیر گفتیم و درین هر دو مسئله تردد است مترجم گوید که سبب تردد
آنست که ملک به مالک عود میکند که پدر است نه پسر و اگر بگوییم که هرگاه مهر حکم پسر دارد پس مال پسر است طرف
چهارم در بیان حکم تنازع است و دران چند مسئله است اول هرگاه اختلاف کنند زوج و زوجه با همدیگر در اصل مهر
قول قول زوج است و اشکالی نیست و اگر پیش از دخول این منازعه شود زیرا که ممکن است عدم ذکر مهر در عقد
نکاح دائمی و لیکن اشکال در صورتیست که بعد از دخول نزاع شود زیرا که بعد از دخول البته مهر واجب میشود
درینصورت هم قول قول زوج است نظر بر انکه اصل برائت ذمه است و باز اشکالی نیست اگر مهرے مقدر
و معین کنند هر چند بقدر یک دانه گندم طلا یا نقره باشد زیرا که احتمال هست که همان مقدار هم مقرر شده باشد و
زیاده بران معلوم نیست و اگر اختلاف کنند در مقدار مهر یا در صفت آن مثلا در انهم قول قول زوج است با قسم او

اگر اعتراف کند زوج بمهر و بعد از آن ادعا کند که تسلیم نمودم بزوجه و بینه نباشد پس قول قول زن است با قسم زن فروع
مسائل مذکوره اگر زوج بدهد بقدر مهر بزن خود بعد از آن بگوید که آنرا بطریق هبه بمن داده بودی و او بگوید که مهر
بوده قول قول شوهر است زیرا که او دانا تر است بقصد خود دویم هرگاه خلوت کند شخصی با زن خود و بعد از آن
زن ادعای مجامعت کند پس اگر منکر شود زوج و ممکن باشد او را اقامت بینه بر مدعای خود باینطریق که زن باکره بود
و ادعای مواقعت و رفع کند پس هیچ نزاعی نیست زیرا که بشهادت زنان معلوم میشود ازالۀ بکارت یا عدم ازاله
آن و اگر بکر نبود قول قول زوج است با قسم او زیرا که اصل عدم مواقعت است و او انکار امری کند که زن مدعی
ثبوت آنست و بعضی فقها گفته اند که قول قول زن است نظر بشاهد حال در خلوت با زوجات و قول اول اشبه
است سوم اگر مهر زن کند تعلیم سوره یا هنری و زن بگوید که آن را دیگری بمن تعلیم کرده قول قول زوجه است
زیرا که آن منکر امریست که زوج ادعای آن کرده چهارم هرگاه زن اقامت بینه کند بر آن که شوهر او را
تزویج نموده در دو وقت بدو عقد و ادعا کند زوج که یک عقد مکرر واقع شده و زن گمان برده که آن دو عقد
قول قول زن است زیرا که ظاهر حال موافق قول اوست و ابا واجب میشود برای زن دو مهر و بعضی فقها گفته اند
بجهت عمل کردن بمقتضای دو عقد و بعض دیگر گفته اند که یک و نیم مهر لازم میشود و قول اول اشبه است
زیرا که تمام مهر لازم میشود بمجرد عقد و در صورت تحقیق دو عقد هر دو مهر لازم میگردد و دیگر آنکه زوج اثبات مسقط یک مهر
یا هر دو نماید و دلیل قائل بوجوب یک مهر و نصف آنست که شاید نکاح اول قبل الدخول برطرف شده باشد پس اثبات
تحقق دخول بر ذمه زوجه است و اصل عدم دخول است پس از نکاح اول نصف مهر لازم میشود و از دویم
تمام مهر زیرا که از آن افتراقی بعمل نیامده پس یک و نیم مهر بر زوج لازم میشود دیگر آنکه زوجه اثبات دخول کند و این
قول ضعیف است زیرا که اصل عدم دخول است و عدم تحقق مسقط هم اصل است پس عمل بمقتضای عقد
راجح است نظر سوم در بیان احکام قسمت در میان زوجات است و احکام مخالفتی که در میان زن و شوهر
بهم میرسد کلام در قسمت است و لواحق آن اما اول پس میگوییم که هر کدام از زن و شوهر را حقی است
که واجب است بر دیگری قیام نمودن بآن حق پس چنانچه واجب است بر شوهر نفقه دادن زن از خوردنی
و آشامیدنی و پوشیدنی و خانه سکونت همچنان واجبست بر زوجه نیز که تمکین بدهد شوهر خود را از متمتع شدن و
دور ماندن از آنچه باعث نفرت او شود و قسمت در میان زنان منکوحه حقیست واجب بر شوهر خواه آزاد باشد
یا بنده هرچند حیز یا خایه بود و همچنین اگر دیوانه هم باشد و از جانب دیوانه قسمت میکند در میان زوجات ولی

دیوانه و بعضی فقها گفته اند که واجب نمیشود قسمت تا وقتیکه ابتدا کند بآن قسمت و آن اشبه است مترجم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده که قسمت درمیان زوجات واجبست بر زوج مطلقا خواه ابتدا بآن کرده باشد یا نکرده پس کسیکه او را یک زن بود از آن زن یک شب است از چهار شب و زوج در سه شب دیگر مختار است هرجا که خواهد بخوابد و اگر دو زن داشته باشد دو شب از آن دو زنست و اگر سه زن دارد سه شب از آنها است و زیاده از خود زوج و اگر چهار زن داشته باشد برای هر یک یک شب است و برای زوج هیچ شبی باقی نمی ماند و حلال نیست برای او که تخلف کند درین شب گذرانیدن با زوجات مگر آنکه عذری داشته باشد یا بسفر برود یا همه زوجات اذن بدهند تخلف یا بعضی اجازت دهند در شب مخصوص خود و آیا جائز است که قسمت کند میان زوجات بطریق که هر کدام زیاده از یک شب مقرر کند بعضی فقها گفته اند که آنهم جائز است و اوجه آنست که بشرط رضا آنها جائز است و اگر تزویج کند چهار زن را بیک عقد نکاح ترتیب میدهند آنها را در قسمت بقرعه و بعضی گفته اند که مختار است از هر کدام که خواهد ابتدا کند و بعد از آن دیگری را اختیار نماید تا وقتیکه چهار شب در پیش چهار زن بگذراند و بعد از آن واجبست که بهمان ترتیب تقسیم بعمل آرد و این قول اشبه است و واجب در قسمت شب خوابیدنست نه جماع کردن و مختص است وجوب در شب خوابیدن نه روز گذرانیدن و بعضی فقها گفته اند که در صبح آن روز هم نزد همان زن بگذراند و مروی چنین است مترجم گوید که این روایت را حمل بر استحباب کرده اند نه وجوب و هرگاه مخصوص را در عقد نکاح باشد کنیزی و زن آزادی پس پیش زن آزاد دو شب باشد و پیش کنیز یک شب و زن کتابیه حکم کنیز دارد در قسمت پس اگر باشد نزد مردی زن مسلمانی و زن کتابیه زن مسلمانی را دو شب و زن کتابیه را یک شب است و اگر باشد کنیزی مسلمان در عقد او و زن آزادی ذمیه هر دو مساوی میشوند در قسمت مسائل متفرقه

اگر بخوابد نزد زن آزاد دو شب و بعد از آن زن دیگر که کنیز است آزاد شود و راضی شود بابقای عقد نکاح آزاد هم دو شب حصه میشود زیرا که فرا گرفته محل استحقاق دو شب را و اگر بخوابد نزد زن آزاد دو شب و بعد از آن بخوابد نزد کنیز یک شب و بعد از آن آزاد شود آن کنیز استحقاق شب دیگر هم نمیرساند زیرا که یک شب که حق او بود استیفای آن نموده و اگر بخوابد نزد زنی که کنیز است یک شب و بعد از آن آزاد شود آن کنیز پیش از آنکه نزد حره بخوابد دو شب بعضی فقها گفته اند که بعد اتمام حصه زن آزاد قضا میکند یک شب برای آن کنیز آزاد شده زیرا که آنهم مساوی زن آزاد شده است و در آن تردد است زیرا که بعد از استیفای حق خود آزاد شده و کنیزان مملوکه که مالک آنها را بعنوان ملکیت وطی کند آنها را قسمت نیست خواه یکی باشد

و خواه بسیار دمیرسد زوج را که در خانهای زنان خود بگردد و به نوبت یا آنها را در خانه خود طلب کند یا در خانهای بعض
زنان برود و بعض دیگر را در خانه خود طلب کند و مختص است زن باکره در هنگامیکه با و دخول کند به هفت شب و زن
غیر باکره که او را بنکاح آورد به سه شب که در ان شبها حق زوجات دیگر نیست و قضای آن شبها ندارد برای زنان دیگر
و اگر بیاید و بخانه خود دو زن یا زیاده از زنان در یک شب بعضی فقها گفته اند که ابتدا میکند بهر کدام که خواهد و بعضی
دیگر میگویند که قرعه می اندازد و قول اول اشبه است و قول دوم بهتر و ساقط میشود قسمت بسبب سفر زوج یعنی اگر سفر کند
و همراه خود یکی از زوجه ها را بردارد و بعد مراجعت لازم نیست که آن ایام را از حساب حصه آن زوجه وضع کند و بعضی
فقها گفته اند که اگر سفر برای نقل مکان بود یا بمعنی که آن مکان را گذاشته برای سکونت بشهر دیگر برود و یا در میان
سفر اقامت بعمل آید حکم مقیم بهم رساند تمام ایام سفر را بعد از معاودت از حساب زوجه که همراه خود برداشته وضع میکند و هر
غیبت که در ان زنی که همراه داشته باشد بعد مراجعت ایام سفر را از حساب حصه او وضع نمیکند و مراد بسفر غیبت سوای دو سفر
مذکور است مانند سفر بقصد تجارت در بلاد و سنت است که قرعه اندازد بنام ازواج هرگاه خواهد که بعضی از انها را
در سفر همراه گیرد و آیا جائز است که عدول کند از آن زوجه که بنام او قرعه بر آمده باشد و سوای آن زن دیگری
با خود همراه برد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که همان زن متعین میشود برای رفاقت بقرعه و در ان تردد
است زیرا که قرعه افاده وجوب نمیکند که تخلف از ان حرام باشد و موقوف نیست قسمت کنیز بر اجازت مالک آن کنیز
زیرا که این حق مخصوص کنیز است مالک را در ان انتفاعی نیست و سنت است که برابر سلوک کند در میان زنان در
انفاق آنها و متوجه شدن بآنها و در جماع و در صبح هم نزد همان باشد که در شب پیش او بوده و اجازت دهد آنها که در وقت
وفات پدر و مادر بخانه پدر و مادر بروند و میرسد شوهر را که منع زوجه خود کند از عیادت پدر و مادر و از بر آمدن از خانه
مگر برای امر واجب اما لواحق چند مسئله است اول قسمت حقی است مشترک در میان شوهر و زن زیرا که فائده
آن مشترک است در میان هر دو پس اگر زن ساقط کند حق قسمت را از شوهر او را اختیار است خواهد قبول کند
آن اسقاط را یا قبول نکند و میرسد آن زن را که ببخشد شب خود را بشوهر یا یکی از زنهای دیگر در صورتیکه شوهر با آن
راضی باشد پس اگر ببخشد شب خود را بشوهر شوهر حصه آن زن را بهر کدام از زنان دیگر که خواهد بدهد و اگر ببخشد
یک زن حصه خود را بتمام زنهای دیگر که واجبست که حصه او را تقسیم کنند بهمه زوجات دیگر و اگر ببخشد حصه خود را بیکی بهمان مخصوص
میشود و همچنین اگر ببخشد سه زن از انها شبهای خود را بچهارم لازم میشود زوج را که هر شب در خانه همان چهارم باشد
بدون آنکه اخلال در ان کند دوم هرگاه ببخشد نوبت خود را و شوهر هم راضی شود صحیح است این بخشیدن و اگر

برگردد از بخشش میرسد آن زوجه را رجوع ولیکن در ایام گذشته رجوع جائز نیست بامعنی که گذشته را قضا نیست
وصحیح است در ایام آینده و اگر رجوع کند و جه هبه را از هبه نوبت خود و خبر نکند زوج را از رجوع حکم نمیکنند بر شوهر
بقضای نوبتهای منقضی شده پیش از علم زوج سوم اگر طلب کند زن از شوهر بدلی عوض شب نوبت خود
پس بدهد عوض را آن زوج آیا لازم میشود بعضی گفته که لازم نمیشود زیرا که تمتع حقی است که قیمتی ندارد و بانفراد
پس معاوضه بر آن صحیح نیست چهارم نوبتی نیست زن صغیره را و نه زن دیوانه را که هیچ وقتی با فاقت نیاید و نه زن
ناشزه را که در اطاعت شوهر نباشد و نه زنی را که مسافر شده باشد بغیر اجازت شوهر بامعنی که قضای نوبتهای رفته ایشان
بر شوهر واجب نیست پنجم زیارت نمیکند شوهر زنان خود را در شب نوبت زن دیگر و اگر بیمار بود جائز است عیادت
آن پس اگر تمام شب در عیادت بگذرد آیا قضای آن شب باید بعمل آرد برای آن زن صاحبه نوبت بعضی فقها
گفته اند که بلی زیرا که شب نگذرانیده نزد او و بعض دیگر گفته که قضا ندارد چنانچه اگر بزیارت اجنبی رفته باشد و تمام
شب در آن زیارت بگذرد و آن اشبه است مترجم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده که از این کلام معلوم میشود که امور
ضروریه که مقتضای عادت لازم الاتیان باشد هرگاه عارض شود و اشتغال بآن امور ساقط میکند حق نوبت
زنان را و اگر داخل شود در خانه مریضه جهت عیادت او و موافقت کند با او و بعد از آن عود کند بسوی زن صاحبه
نوبت قضای موافقت واجب نیست بر او زیرا که موافقت از لوازم قسمت نیست ششم اگر ظلم کند در قسمت
قضا کند نوبت زنی را که خلل کرده باشد در شب او هفتم اگر کسی را چهار زن باشد و ناشزه شود یکی از آن چهار
و تقسیم کند مرد دور بیان سه زن غیر ناشزه هر کدام پانزده شب و در پیش دو تا سی شب بگذراند بعد از آن زن
چهارم هم مطیع شود در این صورت دو ثلث پانزده شب از ناشزه کم شده و یک ثلث از او باقی مانده که پنج شب باید نزد
زن چهارم بگذراند و این بانطریق میشود که نزد زن سوم سه شب بگذراند و بعد از آن یک شب نزد زنی که ناشزه
بود و باز سه شب نزد سوم و شب چهارم نزد ناشزه تا وقتیکه پنج دوره تمام شود پس نزد سوم پانزده شب گذرانیده
و نزد ناشزه پنج شب و بعد از آن از سر گیرد حساب چهار زن را هشتم اگر سه شب نزد سه زن بگذراند و زن چهارم را
طلاق دهد بعد از در آمدن شب نوبت او و باز تزویج کند آنرا بعضی فقها گفته اند که واجب است بر آن مرد که قضای
آن شب نزد زن مطلقه کند بعد از تزویج بدخول شب حق نوبت او تعلق گرفته بر زوج و در آن تردد است زیرا که
بسبب خروج از زوجیت سقوط آن حق میشود نهم اگر باشد مردی را دو زن در دو شهر پس اقامت کند نزد یکی
تا دو روز بعضی فقها گفته اند که واجب است نزد زن دوم هرگاه برسد دو روز بماند تا عدالت و تسویه بعمل آید

مترجم گوید که موافق قاعده قسمت که مذکور شود آنست که در ده شب پنج شب از زوج است هرگاه دو زن داشته باشد و در شبهای خود مختار است زوج نزد هر کدام که خواهد بگذراند پس می باید که دو نیم شب نزد زن دوم بماند ده شب و جوابش آنست که فقها گفته اند که دو شب از چهار شب حق زوج در صورتیست که تقسیم باین نحو کند که یک شب نزد هر کدام بگذراند چه اگر زیاده از یک شب نزد یک زن اول بخواهد واجب است که بهمان عدد نزد دوم هم بخواهد تا عدالت بعمل آید و هرگاه نزدیکی دو شب متوالی بگذراند باید که نزد دوم هم بقدر ان باشد و هم اگر تزویج کند زنی را و هنوز دخول نکند با آن زن و عزم سفر نماید و قرعه کند در میان زنان و نام همان زن تازه بر آید جائز است آن مرد را که بعد از برگشتن از سفر حصه خاصه آن زن جدیده ادا کند و آن هفت شب است اگر باکره باشد و سه شب اگر ثیبه بود چنانچه مذکور شد زیرا که ایام سفر داخل در قسمت نیست و از حصه مخصوصه زوجه جدیده محسوب نمیشود کلام در نشوز است و آن در شرع عبارت است از بر آمدن زن از اطاعت شوهر و نشوز در لغت بمعنی دور شدن است و گاهی نشوز از جانب شوهر میباشد چنانچه از زن بود پس هرگاه ظاهر شود از زن علامت آن مانند اینکه روی در هم کشد یا درشتی کند در انجاح مطالب زوج یا تغیر دهد سلوک خود را و ادایی که با شوهر خود مرعی میداشت جائز است مرد را که دوری گیرد از آن زن در خوابیدن نزد او بعد از آنکه از نصیحت و موعظه ترک آن اطوار نکند و صورت دوری از زوجه باین طریق است که اول پشت بجانب او کند در فرش خواب و بعضی گفته اند که جدائی کند از آن زن در رخت خواب و قول اول در روایت واقع است و جائز نیست که درین حالت آن زن را بزنند اما اگر نشوز کند آن زن را از اطاعت در امور واجبه که از طرف شوهر بر او واجب بود جائز است که آن زن را بزند هر چند آن بی اطاعتی او اول مرتبه باشد و اکتفا باید کرد بهمان مقدار زدن که با آن امید برگشتن آن زن باشد از نشوز و آن قدر زدن جائز نیست که خون بیاید یا کبود شود بدن و هرگاه ظاهر شود از جانب شوهر نشوز بسبب اینکه ادای حقوق زن نکند پس میرسد آن زن را طلب حقوق خود کند و حاکم را میرسد که بزور بگیرد حقوق زوجه را از زوج و جائز است زوجه را که بعضی حقوق خود وا گذارد و ترک کند و بزوج بخشد جهت استماله زوج از قبیل حق قسمت و حق نفقه و حلال است بر شوهر که قبول گذشتگی زن کند کلام در شقاق است و آن صیغه فعال است مشتق از شق بمعنی طرف گویا هر کدام از زن و شوهر در طرفی واقع شده اند پس هرگاه نشوز از هر دو طرف بود و بیم حدوث شقاق باشد میفرستد حاکم شرع حکمی از قوم شوهر و حکم دیگر از قوم زن و آن اولی است یعنی مستحب و اگر از غیر قوم آنها باشد هم جائز است یا یکی از قوم یکی و یک دیگر از غیر قوم و گر هم باشد جائز است و اما فرستادن حکمین بر سبیل تحکیم است یا بعنوان وکیل کردن اظهر آنست که بر سبیل تحکیم است پس اگر

آن دو حکم اتفاق کنند بر آنکه صلح دهند در میان آنها همان کار میکنند و اگر اتفاق کنند بر اینکه تفریق شود در میان آنها صحیح نیست
مگر برضای شوهر اگر طلاق باشد و بغیر رضای زن در دادن عوضی بدل جدائی اگر خلع بود
تفریع اگر حاکم شرع بفرستد حکمین را و بعد از آن غائب شوند زن و شوهر هر دو یا یکی از آنها بعضی فقها گفته اند که جائز نیست
حکمین را که حکم بکنند زیرا که حکم بر غائب درست نیست و اگر بگویم که جائز است خوب باشد زیرا که حکم آنها برای اصلاح است
و اما جدائی میان زوج و زوجه پس موقوف است بر اجازت آنها و در غیبت آنها نمیشود دو مسئله است اول آنکه هر چه شرط
کنند حکمین لازم میشود وفا بآن اگر آن شرط مخالفتی بشرع نداشته باشد مانند اینکه حکم کنند بآنکه زن را در فلان شهر و فلان مکان
بگذارد و یا با او همخانه نکند کنیز خود را یا زن دیگر را هر چند راضی نشوند طرفین یا یکطرف بآن و اگر حکم آنها مخالف شرع بود مانند اینکه
زن نفقه نخواهد یا طلب قسمت نکند جائز است زوجین را که برهم زنند آنرا دوم هرگاه ندهد شوهر بزن چیزی از حقوق
شرعیه او را یا بغیرت بیاورد زن را با آنکه زن دیگر براو بعقد آورد پس بذل کند زن شوهر را مالی که در برابر آن خلع محقق
شود صحیح است آن خلع و آن را اکراه نمیگویند یعنی اکراهی که بآن خلع واقع نشود نظر چهارم در احکام اولاد است و آن
دو قسم است اول در الحاق ولادت و نظر در اولاد زنان منکوحه است و زنهای مملوکه و زنانیکه آنها را وطی بشبهه
کرده باشند احکام اولاد زن موطوءه بعقد دائم ایشان ملحق میشوند بشوهر بسه شرط یکی آنکه دخول محقق شود دوم شش ماه از
هنگام وطی بگذرد و تجاوز نباشد از نهایت ایام حمل و آن نه ماه تمام است علی الاشهر و بعضی فقها ده ماه گفته اند و این
خوب است و مقوی این قول است وجدان آن در بسیاری از مواد و بعضی گفته اند که یکسال است و این قول
متروک است و معتبر نیست پس اگر دخول نکند بزوجه و ولدی بیارد ملحق بزوج نمیشود و همچنین اگر دخول کند و بعد از آن
بمدتی کمتر از شش ماه طفل زنده کامل بزاید آنهم ملحق بشوهر نمیشود و همچنین اگر اتفاق کنند بر آنکه گذشت زمانی زیاده
بر نه ماه بقولی و ده ماه بقولی دوم از هنگام وطی یا ثابت شود زیادتی مذکور بسبب غیبت زوج زیاده از زمان اقصای
مدت حمل و جائز نیست زوج را که چنین ولدی را ملحق بخود گرداند و اگر وطی کند کسی زن دیگری را بفجور ولدی که
از آن وطی حاصل شود ملحق بشوهر صاحب فراش میگردد و از او دور نمیشود مگر آنکه زن و شوهر با همدیگر لعان کنند بطریقی که
در محل خود مذکور خواهد شد زیرا که بحکم شرع زانی را ولد نمیباشد و اگر اختلاف کنند در تحقق دخول و در اینکه آن طفل از آن
زائیده شده زوج انکار کند قول قول زوج است با قسم او و در صورت تحقق دخول و انقضای شش ماه از هنگام دخول
که اقل مدت حمل است جائز نیست زوج را که انکار ولد کند بسبب اینکه زنش متهم بزناکاری باشد و نه به تیقن
زناکاری آن و اگر انکار ولد کند جدا نمیشود از او آن ولد مگر بلعان و اگر طلاق بدهد زن خود را و آن زن عده

بگیرد و بعد از آن طفلی بیارد که از هنگام جدائی تا ولادت او زیاده از نهایت مدت حمل نگذشته باشد ملحق میشود آن ولد بشوهر
آن زن در صورتیکه آن زن را دیگری وطی نکرده باشد بعقد نکاح یا بشبهه و اگر شخصی زنا کند بزنی و حامله کند آن زن را و بعد از آن تزویج
کند بآن زن جائز نیست که آن ولد را ملحق بخود کند و همچنین اگر زنا کند بکنیزی و آنرا حامله سازد و بعد از آن بخرد آن را
آن ولد را بخود ملحق نسازد و با همچنین که میراث از او بگیرد یا او را وارث خود کند لازم است پدر را که اقرار بولد کند در صورتیکه
اقرار بدخول نماید و اقرار بولادت آن ولد از زوجه خود کند پس اگر انکار او کند و حال آنکه اقرار بدخول و ولادت او از
زوجه اش کرده باشد جدا نمیشود از او مگر بلعان و همچنین اگر اختلاف کنند در مدت حمل و دعوی کند زوج که از حین
وطی تا ولادت او کمتر از شش ماه یا زیاده از اکثر مدت حمل گذشته و زن ادعا کند که کم از اقل مدت حمل و زیاده از
اکثر مدت آن نگذشته ولد ملحق بزوج میشود و از او نفی نمیشود مگر بلعان و اگر طلاق بدهد زن خود را و بعد از عده آن زن
شوهر دیگر کند یا بفروشد کنیز خود را و مشتری او را وطی کند و آن کنیز یا زن مطلقه مذکوره بیارد طفلی کامل زنده کمتر از
شش ماه پس آن طفل از شوهر اول یا از آقای اول است و اگر بعد از شش ماه کامل بیارد از دوم است احکام ولدی
که از کنیز بهم رسد هرگاه وطی کند کنیز خود را و آن کنیز طفلی بیارد و بعد از شش ماه یا زیاده از هنگام وطی لازم است وطی کننده
را که اقرار بآن ولد کند و لیکن اگر اقرار نکند ملاعنه نمیکنند با کنیز خود و حکم میکنند بنفی آن ولد بحسب ظاهر شرع و محتمل است
که عند الله از او بوده باشد و بعد شروع نفی کرده باشد و اگر بعد از آن اقرار کند بآن ولد ملحق باو میشود و اگر وطی کند کنیز
را آقای او و بیگانه حکم میکنند بالحاق ولد بآقا و اگر منتقل شود آن کنیز بسوی آقای دیگر پس اگر بعد وطی هر کدام از اینها
حکم میکنند بالحاق ولد بمولائی که نزد او ولادت شده باشد اگر از هنگام وطی او شش ماه یا زیاده از آن گذشته باشد و
اگر کمتر از آن گذشته باشد حکم میکنند بالحاق ولد به آقای پیش از این آقا اگر از هنگام وطی او شش ماه گذشته باشد
والا بآنکه از او پیشتر بوده و همچنین از آن بالاتر و اگر وطی کنند آن کنیز را چند آقا که شریک باشند در میان آنها در یک
طهر و فرزندی بیارد و همه ادعای ولدیت او کنند قرعه میکنند در میان همه آنها نام هر که برآید ملحق باو میشود و شرکا دیگر حصه
قیمت مادرش و آن طفل میگیرند مترجم گوید وطی کنیز مشترک حرام است بر جمیع شرکا و لیکن اگر وطی کند شریکی بی اجازت
شریک دیگر عاصی میشود و حکم زانی ندارد در عدم لحوق و جائز نیست که نفی ولد کند وطی کننده بسبب عزل منی و اگر وطی کند کنیز خود را و دیگری
هم او را وطی کند بفجور ملحق میشود ولد بآقای او و اگر حاصل شود بولادت آن مولود علامتی که بآن گمان غالب
شود که از آقا نباشد مانند اینکه بعد از وطی آقا حیض ببیند و بعد از آن اجنبی او را وطی کند یا اینکه از هنگام وطی آقا ده ماه
زیاده بگذرد و در ماه دهم ولادت شود که از وطی اجنبی ماه نهم باشد نزد اکثر بنا بر بودن اکثر مدت حمل ده ماه شکی نیست در

آنکه تجاوز نمیکند و در این صورت بعضی فقها گفته اند جایز نیست که مولا آن ولد را بخود منسوب کند و نفی اسم از خود نکند بلکه سزاوار این است
که وصیت کند برای او بقدری کمتر از میراث اولاد و نه باو میراث اولاد و در این قول تردد است زیرا که این قول هر چند مضمون
بعضی روایات است لیکن منافی روایات صحیحه و قواعد شرعیه است که الولد للفراش وللعاهر الحجر و اعتباری ندارد مشابهت پدر
و عدم مشابهت او احکام ولدی که بوطی شبهه بهم رسد بسبب وطی شبهه نسبت متحقق میشود پس اگر کسی زن بیگانه ببیند و گمان
برد که زوجه اوست یا کنیز او و وطی کند آن را ولدی که از آن وطی حاصل شود ملحق بواطی میشود و همچنین اگر کنیز دیگری را ببیند
و گمان برد که زوجه یا کنیز اوست و وطی کند او را و ولد از او بشود و لیکن اگر کنیز غیر را این کار کند لازم است او را که
قیمت آن ولد را هم با قاعی کنیز بدهد آنچه بیرون دو در وقتیکه زنده متولد شد زیرا که آن ولد بجای است که در ملک
آقا بهم رسیده و بسبب آنکه آزاد است مملوک نمیتواند شد و باعث عتق او واطی شده پس تاوان آن
بر ذمه اوست و اگر مرده تولد کند قیمتی ندارد و اگر تزویج کند زنی را بگمان اینکه آن زن خالیست از شوهر بگمان آن زن
که شوهرش یا مرده بگمان اینکه طلاق داده او را شوهر و بعد از آن ظاهر شود که نه مرده و طلاق هم نداده رد کرده میشود آن زن
بشوهر اول بعد از عده شوهر دوم و اولادی که از دوم بهم رسانیده ملحق بدوم میشوند در صورتیکه در شرائط الحاق متحقق شود
چنانچه مذکور شد خواه آن زن این تزویج باعتماد حکم حاکمی کرده باشد یا باخبار مخبری یا بشهادت شهود و مترجم گوید
که صاحب مسالک گفته که وطی شبهه در صورت حکم حاکم و شهادت شاهدین بموت زوج یا بطلاق بلا اشکال است
اما بر تقدیر بودن مخبر بموت یا بطلاق و مدرکه مجرد او ثبوت شرعی متحقق نشود پس باید آن را مقید ساخت بانکه زوج و
زوجه عالم نباشند بانکه بمجرد واحد ثابت نمیشود ثبوت یا طلاق و اگر عالم باشند و تزویج کنند زانی خواهند بود و ولدی که
حاصل شود از ایشان ملحق بایشان نمیشود و عده هم ندارد و اگر یکی جاهل بود و دوم عالم بحکم ولد ملحق بجاهل میشود و عده هم باو
تعلق میگیرد نه بعالم زیرا که جاهل شبهه دارد و عالم بیقین زانی است قسم دوم در احکام ولادت است و گفتگوی جا
در طرق ولادت است و لواحق آن اما سنن یعنی طرق ولادت پس واجب از آن طرق منفرد بودن زنان است
نزد حامله در وقت ولادت بدون مردان مگر در صورتیکه زنان نباشند و باکی نیست بانکه شوهر حاضر باشد هر چند زنان دیگر
هم باشند و مسنون غسل مولود است در وقت ولادت و اذان گفتن در گوش راست او و اقامت در گوش چپ
و در کام و در بیخ دندانهای او از هر دو طرف انداختن چیزی از آب فرات و خاک مشهد حسینی علی مشرفها السلام و
اگر یافته نشود آب فرات پس با آب شیرین و اگر یافته نشود سوای آب شور بگردانند در آن قدری از خرما یا عسل و
با آن کام او بردارند و بعد از آن نام گذارند او را بیکی از نامهای نیک و بهترین نامها نامی است که متضمن عبودیت

حق تعالی باشد و بعد از انست نامهای انبیا و ائمه علیهم السلام و کنیتی بر او بگذارند از بیم آنکه مبادا لقبی بد بر او بگذارند
و در روایت واقع شده که مستحب است نام گذاشتن مولود در روز هفتم ولادت و مکروه است که کنیت کنند بابو القاسم
هرگاه نامش محمد باشد و نام گذارند او را حکم یا حکیم یا خالد یا حارث یا مالک یا ضرار زیرا که این اسما ر جاهلیت بود
و بعضی گفته اند که نامهای شیطانند اما لواحق پس سه چیز است مسنونات روز هفتم و شیر دادن و نگاه داشتن
مولود و مسنونات روز هفتم چهار چیز است سر تراشیدن و ختنه کردن و سوراخ کردن در گوش و عقیقه اما سر تراشیدن
پس سنت است که روز هفتم شود پیش از عقیقه و تصدق کنند بوزن موی طفل طلا یا نقره و مکروه است که بتراشند
قدری از موی سر او بگذارند قدری دیگر باشند کاکل اما ختنه پس مستحب است در روز هفتم و اگر تاخیر کنند
در آن جائز است و اگر طفل بالغ شود غیر مختون واجب است که خود را خود ختنه کند و ختنه پسر با واجب است و ختنه دختر
سنت است و آن را بعربی خفض خوانند و اگر مسلمان شود کافر و مختون نباشد واجب است که ختنه کند هرچند
مسن بود و اگر زنی مسلمان شود واجب نیست که او را ختنه کنند بلکه سنت است اما عقیقه پس مستحب است که عقیقه
کرده شود از طرف پسر گوسفند نر و از طرف دختر گوسفند ماده و بعضی گفته اند که عقیقه واجب است و اوجه اینست که
مستحب است و اگر تصدق کنند قیمت آن را محسوب از عقیقه نمیشود که سنت بفعل آمده باشد و اگر عاجز باشد از
گردان عقیقه و تاخیر کند آن را تا وقتیکه قادر شود استحباب عقیقه ساقط نمیشود و مستحب است که در آن گوسفند شرائط
گوسفند قربانی متحقق باشد که در محل آن مذکور شد و قابله را یا در آن گوسفند بدهند و شیخ علی قدس سره فرموده
که مراد از آن چهارم حصه گوسفند است و اگر قابله نباشد آن را بمادر بدهند که تصدق کند و اگر پدر عقیقه نکند سنت
است آن ولد را که خود عقیقه خود کند هرگاه بالغ شود و اگر بمیرد طفل در روز هفتم پس اگر بمیرد پیش از
زوال ساقط میشود عقیقه او و اگر بعد از زوال بمیرد ساقط نمیشود استحباب عقیقه و مکروه است پدر و مادر را خوردن
از گوشت عقیقه فرزند و نیز مکروه است شکستن استخوان آن بلکه از بند جدا کنند اعضای آن را اما
رضاع یعنی شیر دادن پس واجب نیست بر مادر شیر دادن فرزند و میرسد مادر را که مطالبه اجرت شیر دادن
کند از پدر طفل و میرسد زوج را که زن مطلقه خود را که طلاق داده باشد آن را بطلاق بائن باجرت بگیرد برای
شیر دادن طفل خود و بعضی فقها گفته اند که اگر زن در حباله نکاح مرد باشد صحیح نیست او را که اجرت شیر دادن
بگیرد زیرا که زوج بسبب عقد نکاح مالک جمیع منافع زوجه میشود که از جمله آن شیر دادن است پس اجاره آن
شرعی نباشد لیکن اوجه اینست که جائز است زیرا که عقد نکاح موجب تملک منافع ازدواج است نه غیر آن

وواجبست بر شوهر که اجرت شیر دادن بزوجه بدهد هرگاه آن طفل را مالی از خود نباشد وجائز است مادر مستاجره
را که خود شیر بدهد بطفل یا دایه بگیرد برای شیر او وطلب اجرت از شوهر کند وآقا را میرسد که کنیز خود را جبر کند بر شیر
دادن طفل ونهایت ایام رضاع دو سال است وجائز است اقتصار کردن بر بیست ویک ماه هم وجائز نیست که
از این کمتر بود زیرا که آن ظلم است بر طفل وجائز است که یک دو ماه زیاده از دو سال هم بدهند وواجب نیست بر پدر
که اجرت زیاده از دو سال بدهد ومادر سزاوار تر است با رضاع طفل اگر اجرت بقدر مرضعه دیگر خواهد واگر زیاده
طلبی کند جائز است پدر طفل را که بمرضعه دیگر بدهد واو را اگر زن بیگانه بدون اجرت راضی بار ضاع شود
وبعد از ان مادر طفل هم بان رضا دهد مادر سزاوار تر است از زن بیگانه واگر مادر بتبرع راضی نشود پدر را
میرسد که طفل را از او بگیرد وبمتبرعه بدهد فرع اگر دعوی کند پدر که زن متبرعه بهم رسیده بود که بدون اجرت شیر
میدهد وبعد از ان تو هم بتبرع راضی شدی وزن انکار کند قول قول پدر راست با قسم زیرا که او
دفع وجوب اجرت از خود میکند واثبات آن بر زن است ودرین مسئله تردد است ومستحب است
که شیر بدهند طفل را از مادرش که آن بهتر است برای او اما حضانت یعنی نگاهبانی طفل وگذاشتن
او در گهواره وبرداشتن وشستن وسرمه کشیدن وتدهین نمودن وپاکیزه داشتن وشستن خرقه او
وجامه او پس مادر سزاوار تر است برای این ضروریات فرزند خود تا ایام رضاع که دو سال کامل باشد
خواه فرزند پسر باشد یا دختر در صورتیکه مادر مسلمه وآزاد باشد ونگاهبانی تعلق بمادر کافره یا امه نمیگیرد با وجود
پدر مسلمان پس هرگاه جدا شود طفل از رضاع پس پدر سزاوار تر است بنگاهبانی پسر ومادر به
نگاهبانی دختر تا وقتیکه دختر هفت ساله شود وبعضی گفته اند که نه ساله وفقهای دیگر میگویند که تا هنگام تزویج وقول
اول اظهر است وبعد از ان پدر سزاوار تر است بنگاهبانی واگر زن شوهر دیگر کند ساقط میشود حق نگاهبانی
طفل از او خواه پسر باشد یا دختر وپدر سزاوار تر است بنگاهبانی پسر ودختر خود واگر پدر بمیرد مادر
احق است بهر دو از وصی وهمچنین اگر مملوک کسی باشد یا کافر بود ومادر حره ومسلمه سزاوار تر است به
نگاهبانی ولد خود هر چند شوهر دیگر کرده باشد واگر آزاد شود پدر حکم او حکم حره است واگر پدر ومادر هر دو
مفقود شوند حق نگاهبانی اولاد تعلق به پدر پدر میگیرد واگر او هم نباشد باقربا تعلق دارد بترتیب میراث
بمضمون آیه کریمه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض ودرین مسئله تردد است چهار مسئله متفرعه بر قول
تعلق نگاهبانی باقارب شیخ رحمه الله فرموده که هرگاه جمع شوند دو خواهر یکی خواهر پدر ر سے

و دوم خواهر مادری حق نگاهبانی تعلق بخواهر پدری میگیرد زیرا که حصه او زیاده از خواهر مادری است در میراث و اشکال
در اصل استحقاق نگاهبانی است و در ترجیح خواهر پدری نه زیرا که در نص خصوص ابوین است در استحقاق حضانت
اولاد و اگر بترتیب میراث باشد هر دو مساوی اند در درجه اخوت و همین قسم شیخ فرموده در حق مادر مادر یا مادر پدر
که مادر پدر مقدم است بر مادر مادر مسئله دوم شیخ رحمه الله فرموده که اگر طفل جده داشته باشد و خواهران جده
اولیست برای نگاهبانی او زیرا که مادر است سوم فرموده که هرگاه جمع شود طفل را عمه و خاله هر دو مساوی
اند در حضانت چهارم گفته که هرگاه طفل را جمعی باشد برابر در مرتبه میراث مانند عمه و خاله قرعه می اندازند در میان
آنها در صورت نزاع در حضانت **از جمله لواحق حضانت است سه مسئله اول** هرگاه مادر اجرت
رضاع زیاده از مرضعه دیگر طلب کند جائز است پدر را که تسلیم طفل بزن اجنبیه نماید و در سقوط حضانت
مادر درینصورت تردد است وسقوط اشبه است دوم هرگاه طفل بالغ شود و رشید باشد ولایت پدر و مادر
ازو ساقط میشود و اختیار با اوست خواه نزد پدر باشد یا مادر سوم وقتیکه مادر طفل شوهر دیگر کند ساقط میشود حضانت او و بعد ازان
اگر مطلقه شود ازان شوهر بطلاق رجعی حکم سقوط حضانت باقی خواهد بود تا انقضای عده و اگر مطلقه بطلاق بائن
شود بعضی فقها گفته اند حضانت باز رجوع نمیکند بآن زن و اوجه اینست که رجوع میکند **نظر پنجم** در بیان
نفقه ها است واجب نمیشود نفقه مگر بیکی از سه سبب یکی زوجیت دوم قرابت سوم ملک **کلام** در نفقه زوجه است
و گفتگو در شرط آنست و مقدار نفقه و لواحق آن و شرط دو چیز است اول آنکه عقد دائمی باشد نه
منقطع که زوجه معقوده بعقد متعه واجب النفقه زوج نیست دوم تمکین کامل یعنی برطرف بودن مانع
درمیان زوج و زوجه که هر وقت خواهد متمتع تواند شد از زوجه و مانعی غیر موانع شرعیه از جانب زن از استمتاع
نباشد و مخصوص مکانی و وقتی نباشد پس اگر زوجه تسلیم کند خود را بزوج در زمانی نه در زمان دیگر یا در مکانی
نه مکان دیگر از ان زمان و مکان که جائز باشد زوج را متمتع شدن از زوجه در ان زمان و مکان تمکین
متحقق نمیشود و علما اختلاف کرده اند درینکه آیا نفقه بعقد واجب میشود یا بتمکین و دران تردد است اظهر آنست
که وجوب موقوف بر تمکین است و از جمله فروع تمکین آنست که زن صغیره نباشد که وطی آن حرام بود
خواه شوهرش صغیر باشد یا کبیر هرچند ممکن بود متمتع شدن ازان زوجه صغیره بغیر وطی زیرا که چنین تمتعی
نادر می باشد و غالبا بآن رغبت نمیباشد اما اگر زن بالغه باشد و شوهرش صغیر شیخ رحمه الله فرموده که او را
نفقه نیست بر شوهرش و درین قول اشکال است زیرا که تمکین از جانب زوجه متحقق است و مانعی که هست

از جانب زوج است پس نفقه ساقط نمیشود و اشبه وجوب اتفاق است و اگر زن بیمار بود یا رتقا و آن زنیست که گوشت رویده
باشد در فرج آن که مانع دخول شود یا قرنا و آن زنی است که استخوان در فرج او بهم رسیده باشد ساقط نمیشود نفقه این
دو زن زیرا که استمتاع از اینها سوای وطی در قبل ممکن است و اما صغیره نیست [illegible] است در وطی قبل را
بجهت اتفاق هرگاه کبیر الذکر باشد و زوجه ضعیفه بود که متحمل وطی او نتواند شد منع میکند آن زوج را از وطی آن
زوجه و نفقه ساقط نمیشود و حکم رتقا دارد و اگر مسافرت کند زوجه باجازت زوج ساقط نمیشود نفقه آن خواه سفر واجب
باشد یا سنت یا مباح و همچنین اگر سفر واجب کند بدون اجازت زوج مانند حج واجبی اما اگر سفر سنت یا
مباح کند بدون اجازت زوج ساقط میشود نفقه او و اگر نماز یا روزه یا اعتکاف کند با اذن شوهر یا این اعمال
برا او واجب بود و بعمل آورد هر چند اجازت شوهر نداشته باشد ساقط نمیشود نفقه آن زن و همچنین اگر این کارها
بر نیت سنت کند زیرا که زوج را میرسد که منع از آن کند و اگر بخلاف اجازت او مشغول این کارهای سنت
باشد متحقق میشود نشوز زن و نفقه او ساقط میگردد از زوج و زنی که مطلقه باشد بطلاق رجعی تا انقضای ایام عده
واجب النفقه زوج است و حکم زوجه دارد و اما اگر مطلقه باشد بطلاق بائن یعنی طلاق از حکم زوجیت بیرون آید
و نفقه و جای دادن او در خانه ساقط میگردد و همچنین اگر فسخ نکاح شود و زوجیت در میان آنها باقی نماند فسخ و
لیکن اگر مطلقه حامله باشد لازم است بر زوج که نفقه او بدهد تا هنگام وضع حمل و ساکن گرداند او را در مکان و
سکونت و بعضی فقها گفته اند که نفقه بواسطه حمل است و بعضی دیگر میگویند که بواسطه زوجه است و فایده این اختلاف
ظاهر میشود در چند مسئله از آنجمله است اینکه اگر مردی آزاد تزویج کند کنیزی را و مولای آن کنیز شرط
کند در هنگام عقد نکاح که ولد آنها عبد من باشد و بعد از آن زوج مطلقه کند آن کنیز را بطلاق بائن و حامله
باشد پس اگر نفقه او تا هنگام وضع حمل بواسطه ولد بود واجب است بر مولای کنیز نفقه و اگر بواسطه زوجیت باشد
بر شوهر واجب است و همچنین اگر بنده تزویج کند کنیزی را یا زن آزادی را و آقای آن عبد شرط کند در هنگام
عقد که ولد آنها مملوک مخصوص من باشد پس بقول اول که نفقه حامله بواسطه ولد است اتفاق زوجه آن
عبد بعد از طلاق بائن بر آقای عبد است که مالک حمل است و نفقه مملوک بر مالک اوست نه بر عبد زیرا که
نفقه اقارب بر مملوک واجب نمیشود و بقول دوم که نفقه بواسطه زوجه است تعلق میگیرد بر عبد که از کسب خود
بدهد یا مولای او بدهد و زنیکه حامله باشد و شوهرش فوت شود دو روایت در باب نفقه اوست روایت مشهور
آنست که نفقه او بر کسی نیست دوم آنست که او را از حصه حمل تا هنگام وضع از ارث مستحق نفقه باید داد تا

میشود ونفقه زوجه بر زوج خواه زوجه مسلمه باشد یا ذمیه یا کنیز و دیگرے اما مقدار نفقه پس ضابطه آن اینست که بدهد باو
آنچه زوجه محتاج باشد بآن از طعام و نان خورش و لباس و حجره سکونت و خادمه و ظرف گذاشتن روغن جهت
مالیدن موافق عادت و امثال آن از اهل بلد و در قدر طعام اختلاف است بعضی گفتند که یک مد بدهد خواه
آن زن بلند مرتبه باشد یا پست مرتبه مالدار باشد یا بی چیز و بعض دیگر مقدار طعام معین نکردند و اکتفا نمودند
بمقدار رفع حاجت و این قول اشبه است و در شد مشکل نگاه داشتن برای زوجه نظر بحال او باید کرد که اگر از
قبیله باشد که امثال او خادمی میباشد عادة واجب است که برای آن خادمه مقرر کند والا خدمت خود کند مگر
واجب شود اخدام پس زوج مختار است خواه خادمه او را که خدمت او کند نفقه بدهد یا بخرد یا اجاره کند برای
او خادمه یا بنفس خود خدمت او کند و زوجه او را این کار اختیار نیست و لازم نیست زوج را که زیاده از
یک خادمه مقرر کند هر چند زوجه از قوم محتشم باشد زیرا که یک خادمه کفایت میکند و زیاده ضرور نیست و زنی
که معتاد نباشد بداشتن خادمه خدمت آن کند اگر مریضه بود زیرا که معتاد چنین است و در جنس نان خورش
و پوشاک رجوع بعادت امثال آن زن باید نمود از اهل آن بلد و همچنین در مکان سکونت و میرسد زوجه را
که طلب خانه جدا کند از زوج که در آن سرای از زوج شریک سکونت نباشد و لابد است که در زمستان دثار برای
او آماده کند و آن ~~عبارت است از بالاپوش~~ جامه پنبه دار و در بستر ... و لحاف در وقت خواب از جنس پارچه
که امثال آن پوشند و اگر از ارباب تجمل باشد زیاده بجامه خانه پوشی جامه دیگر هم باید بدهد که امثال آن بجهت
تجمل میپوشیده باشند اما لواحق و آن چند مسئله است اول اگر گوید که من خود خدمت خود میکنم و نفقه خادمه را
بمن بده واجب نیست قبول کردن آن و اگر بدون اجازت زوج خود خدمت خود کند نمیرسد او را مطالبه نفقه
خادمه دوم زوجه مالک نفقه روز میشود در صورت اطاعت پس اگر نفقه را نداد و روز منقضی شود بر ذمه
او قرار میگیرد نفقه آن روز و همچنین نفقه تمام روزها که نداده باشد هر چند حاکم مقرر نکرده باشد آن نفقه را و حکم نکرده باشد
باعطای آن و اگر بدهد بزوجه نفقه چند روزه و منقضی شوند آن روزها پس آن زن مالک آن نفقه میشود
و اگر باقی بماند چیزی از آن نفقه بعد از خروج آن روزها یا آن زن از مال دیگر خرج خود بکند آن نفقه ملک او است
و اگر بدهد بزن خود پوشاکی برای مدتی که عادة تا آن مدت آن پوشاک کافی باشد صحیح است و اگر کهنه کند
آن را پیش از آن مدت واجب نیست بر زوج که بدل آن بدهد و اگر مدت بگذرد و آن پوشاک باقی باشد
زوجه را میرسد که مطالبه پوشاک دیگر کند برای زمان آینده و اگر تسلیم کند بزوجه نفقه را برای مدتی معین و بعد از

مطلقه کند آن زن را پیش از انقضای آن مدت واپس میگیرد از او نفقه ایام بعد از طلاق مگر نفقه روز طلاق که آن
را بعد اما پوشاک میتواند واپس گرفت از زوجه مطلقه مادام که مدت معین که تا آن وقت آن پوشاک مقرر
کرده بود نگذرد سوم هرگاه دخول کند بزوجه و آن زوجه شریک خوردن و آشامیدن او باشد موافق عادت
نمیرسد زوجه را که مطالبه نفقه ایام مواکلت کند و اگر تزویج کند زن را و دخول نکند بآن و بگذرد مدتی که آن
زن طلب نفقه از او نکند واجب نمیشود بر او نفقه آن روزها اگر قائل شویم بآنکه وجوب نفقه در صورت تمکین
زوجه است زوج را از استمتاع از دواج یا بشرط تمکین مذکور است زیرا که معلوم نیست که در صورت طلب
استمتاع زوجه تمکین میداد او را یا نه تفریع بر تمکین اگر شوهر زن غائب باشد و زن او حاضر شود نزد حاکم
و بگوید که من تمکین و ادم زوج خود را و طلب نفقه میکنم واجب نمیشود انفاق آن زن مگر بعد از آنکه خبر تمکین
او برسد بزوج یا آن زوج یا وکیل او برسد نزد زوجه بتسلیم نفس خود کند و اگر او را اعلام کنند و او بی پروائی کند
و وکیل نفرستد ساقط میشود از آن زوج نفقه مدتی که در آن مدت میرسید نزد زوجه و میگیرند از او نفقه ایام زیاده
از آن مدت و اگر زن ناشزه شود یعنی با حضور زوج و بعد از آن اطاعت شوهر کند واجب نمیشود نفقه او
تا هنگام حصول علم اطاعت آن زن بزوج و بگذرد زمانیکه ممکن باشد در آن زمان رسیدن زوج نزد
او یا رسیدن وکیل زوج برای ادای نفقه و اگر زنی مرتد شود ساقط شود نفقه او و اگر غائب شود شوهر او
و آن زن توبه از ارتداد کند عود میکند نفقه آن بر زوج از وقت توبه از ارتداد زیرا که ارتداد سبب سقوط
نفقه بود و آن برطرف شد و مسئله اول این حکم ندارد زیرا که بسبب نشوز زن از قبضه شوهر بر می آید
و مستحق نفقه نمیشود مگر بعد از عود زوجه بقبضه زوج چهارم هرگاه ادعا کند زنی که مطلقه باشد بطلاق بائن که
حمل دارد عطا میکنند بآن نفقه روز بروز پس اگر ظاهر شود که حمل داشته انکشف باو نمیکنند و اگر ظاهر شود که حامله
نبود واپس میگیرند آن را از او و نفقه نمیدهند بر هیچ زنی که بائن باشد از زوج بهر سببی از اسباب جدائی
مگر زن مطلقه حامله را و شیخ رحمه الله گفته که نفقه آن برای ولد است که در شکم او ست **مسئله متفرع**
بر قول شیخ رح هرگاه ملاعنه کند زوج بزوجه خود بنهجیکه در لعان مذکور خواهد شد پس آن جدا میشود
از شوهر و اگر حامله بود نفقه ندارد بر شوهر زیرا که بسبب لعان آن ولد منتفی میشود از زوج و همچنین اگر طلاق
دهد زوجه را و بعد از آن ظاهر شود که حمل داشته و زوج انکار آن حمل کند که از او نیست و ملاعنه کند با زوجه و اگر
و بعد از لعان تکذیب کند نفس خود را و ولد را ملحق بخود سازد لازم است او را که انفاق آن زوجه کند زیرا که

انفاق از حقوق ولد است مسئله پنجم شیخ رحمه الله فرموده که نفقه زوجه غلام تعلق برقبه غلام میگیرد اگر کسی نداشته باشد
که بآن نفقه زن خود رسید تواند کرد و فروخته میشود از ان غلام هر روز بقدر انچه برو واجب است از نفقه زوجه
و بعض فقها گفته اند که بر ذمه او قرار میگیرد که هرگاه آزاد شود ادا کند و اگر بگوئیم که برای آقای او واجب میشود زیرا که
عقد باجازت آقا شده بهتر است و شیخ رحمه الله فرموده اگر عبد مکاتب باشد واجب نیست بر او که نفقه ولد خود
بدهد که از زن حره بهم رسیده باشد و مکاتب مشروط حکم فقیر دارد زیرا که تا ادای تمام مال الکتابت مالک چیزی
نیست و پسرش که از زوجه حره بهم رسیده تابع مادر خود است در آزادی و بر فقیر واجب نیست که نفقه پسر بدهد
و لازم است که نفقه ولدی که از کنیز خود بهم رسانیده بدهد زیرا که او هم حکم مکاتب بهم رسانیده و چنانچه مکاتب مال
آقاست مال مکاتب مشروط پیش از ادای تمام مال الکتابت حکم مال آقا دارد و این ولد هم مال مکاتب است
و تعلق بآقا دارد و باید انفاق او کند مانند اینکه حیوانی از مال آقا نزد او باشد پس انفاق او بر مکاتب واجب است
و این در حکم انفاق مال آقا از مال آقا است کما لا یخفی و اگر آزاد شود از ان عبد مکاتب چیزی بسبب ادای
بعض مال کتابت در صورتیکه مکاتب مطلق باشد نفقه آن ولد در مال آن مکاتب بقدر حصه آزادی او
تعلق میگیرد زیرا که بقدر حصه آزادی حکم فقر از او زائل شده ششم هرگاه مطلقه کند زن حامله را بطلاق
رجعی و دعوی کند آن زن که طلاق بعد وضع حمل داده یعنی هنوز در حکم زوجیت اوست و از عده بر نیامده
و زوج انکار کند و بگوید که پیش از وضع حمل طلاق داده بود و بوضع حمل عده منقضی شده و از حکم رجعیه بر آمده
قول قول زن است اگر قسم بخورد و حکم میکنند بر شوهرش بجدائی از ان زن زیرا که خود اقرار کرده بخروج عده
و نفقه زن هم از او میگیرند تا انقضای عده باظهار ثلثه و زوجه را میرسد نفقه تا آن وقت بحکم استصحاب بقای
زوجیت تا هنگام تحقق جدائی و انقضای عده هفتم هرگاه زوج را دینی باشد بر زوجه جائز است که حساب کند
آن دین را روز بروز و زوجه نفقه آن زن اگر آن زن را مالی باشد که بآن گذران تواند نمود و اگر مالی
نداشته باشد جائز نیست که دین را حساب کند و زوجه قوت او زیرا که ادای دین از مال زائد بر قوت لابدی
واجب است و اگر با وجود عسرت زن راضی شود که دین را از قوت خود محسوب نماید میرسد زوج را که آنرا قبول نکند هشتم نفقه
زوجه مقدم است بر نفقه اقربا پس انچه زیاده از قوت او باشد باید در انفاق زوجه بدهد و باقارب میدهد مگر انچه
زیاده از قوت واجبی زوجه بود زیرا که نفقه زوجه نفقه معاوضه است که عوض استمتاع زوجیه میدهد و اگر نده‍د
بر ذمه او قرار میگیرد و کلام در نفقه اقارب نیست و گفتگو در باب جمعی است که انفاق آنها واجب است

در کیفیت انفاق و لواحق آن واجب است نفقه دادن به پدر و مادر و اولاد به اجماع فقها و در وجوب انفاق بر پدران
پدر و مادر و مادران آنها تردد است اظهر آنست که واجب است انفاق آنها هم و واجب نیست نفقه غیر عمودین یعنی
غیر آبا و اولاد از اقربا بقرابت مانند برادران و خواهران و اعمام و اخوال و غیر ایشان ولیکن مستحب است و سنت موکده
است انفاق کسی که وارث او باشد و شرط است در وجوب انفاق که آن واجب النفقه فقیر باشد و آیا شرط است
که عاجز از اکتساب قوت هم باشد اظهر آنست که شرط است زیرا که نفقه معاونتی است برای رفع حاجت و کسیکه
قادر بر اکتساب بود حکم غنی دارد و معتبر نیست در وجوب انفاق که ناقص الخلقت باشد یا ناقص الحکم بود مانند صغیر
و جنون و جذام و غیره که اگر کامل الخلقت هم باشد و عاجز بود واجب النفقه میشود و همچنین واجب میشود نفقه اقارب
مذکوره هر چند فاسق یا کافر باشند و ساقط میشود انفاق اقارب اگر آنها مملوک باشند و نفقه آنها بر مولای آنها است
و شرط است در منفق که قدرت انفاق داشته باشد پس اگر حاصل شود او را بقدر ضروری خورش اقتصار میکند
بر انفاق خود و اگر از آن چیزی زیاده آید آنرا خرج انفاق زوجه خود میکند و اگر از آن هم افزایش شود به پدر و مادر
و اولاد محتاج و مقداری معین نیست شرعاً در انفاق بلکه واجب عطای مقدار حاجت از خوردنی و پوشیدنی
و جای سکونت و آنچه بآن احتیاج باشد از زیادتی پوشش در سرما برای محافظت بدن در بیداری و خواب
و واجب نیست زن خواستن برای واجب النفقه و انفاق واجب است بر پدر نه بر اولاد پدر زیرا که آنها
برادران منفق میشوند و واجب نیست انفاق ولد و اولاد ولد زیرا که آنها هم اولاد اند و آنچه نداده باشد از نفقه فائت
با آنها قضای آن واجب نیست بر او زیرا که آن معاونتی است برای رفع حاجت و اضطرار و بر ذمه منفق
قرار نمیگیرد هر چند آنرا حاکم معین کرده باشد و اگر بگوید او را که بقرض بگیر و صرف قوت خود کن واجب است بر او
که ادا کند و لواحق آن مشتمل است بر چند مسئله اول آنکه واجب است نفقه پسر پسر بر پدرش و اگر پدر
نداشته باشد یا فقیر باشد پدر او پس وجوب انفاق تعلق میگیرد به پدر پدر و هر چند بالا بروند زیرا که آنها هم پدر اند
و اگر هیچ کدام از پدران نباشد پس واجب است بر مادر ولد و اگر او هم نباشد یا فقیر باشد بر پدر مادر و مادر مادر
هر چند آنها هم بالا روند بترتیب قرابت الاقرب فالاقرب و در صورت مساوات در قرابت مشترک اند همه در انفاق
دوم هرگاه باشد شخصی را پدر و مادر و هر دو محتاج انفاق و زیاده نماند از خرج ضروری او چیزی که وفا بخرج کلی کند
هر دو در آن شریک اند علی السویه و همچنین اگر او را پسری و پدری باشد و اگر پدری و جدی داشته باشد
یا مادری و جده آنچه فاضل ضروریات او بماند که وفا بهر دو نکند مخصوص است باقرب و ابعد شریک او نمیشود سوم

هرگاه باشند او را پدر و جد هر دو را لهذا پس نفقه او بر پدر راست نه جد او و اگر او را پسر و پدر مالدار
باشند نفقه بر هر دو واجب است علی السویه چهارم هرگاه در ادای نفقه واجبی مدافعه کند جبر میکنند
او را حاکم در ادای آن و اگر با وجود اجبار امتناع کند محبوس میسازد او را حاکم شرع و اگر مالی ظاهر
داشته باشد جائز است که از مال او بگیرد آنچه صرف نفقه کند و اگر امتعه داشته باشد یا اراضی جائز است
که از آن بفروشند در ادای نفقه واجبی زیرا که نفقه هم حق واجبی مانند دین است کلام در نفقه مملو[ک]
واجب است بر آدمی که انفاق مملوک خود کند از غلام و کنیز و حیوان اما عبد و امه پس آقا مختار است
در اینکه انفاق کند آنها را از مال خاص خود یا از کسب آنها و مقداری معین نیست برای نفقه آنها
بلکه واجب است که بقدر کفایت آنها بدهد از طعام و نان خورش و پوشش که معتاد مملوکان امثال
آن آقا باشد از اهل آن بلد و اگر امتناع کند از انفاق جبر میکنند او را به فروختن آنها یا انفاق و
برابر است در وجوب انفاق عبد خالص و عبد مدبر و کنیز ام ولد و جائز است مالک را
که مقاطعه کند بر مملوک خود باین طریق که برای او مقرر کند چیزی معین از کسب او و آنچه زیاده از آن
حاصل نماید از مخرج انفاق او بدهد هرگاه آن مملوک راضی بآن مقاطعه شود پس اگر زیاده بماند
از کسب او بقدر کفایت خرچش همانرا در حساب انفاق او محسوب کند و اگر کفایت نکند واجب است
بر مولا که یکی بدهد و جائز نیست که مقاطعه کند بر عبد آنقدر که کسب او قاصر باشد از تحصیل آن و نه آنقدر
که بعد ادای آن بقدر نفقه عبد باقی نماند مگر آنکه آقا اتمام آن کند اما نفقه حیوانات مملوکه پس
واجب است بر مالک خواه آن حیوانات ماکول اللحم باشند یا نباشند واجب است که ما یحتاج آنها بدهد
اگر کافی باشد برای آنها چریدن در چراگاه حاجت نیست که علف بدهد آنها را در خانه و الا واجب است
که علف هم بدهد و اگر امتناع کند از آن جبر میکنند او را به فروختن آنها یا ذبح آنها اگر ماکول اللحم باشد
یا انفاق آنها و اگر حیوان را بچه باشد میگذارند برای او از شیر آن بقدر کفایت او و اگر اکتفا کند بغیر
شیر از چریدن در صحرا یا دانه گاه در خانه جائز است که تمام شیر از آن بگیرند تمام شد قسم دوم
از اقسام علم فقه که عقود است بعون الله تعالی و حسن توفیقه والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی خلق النور و الظلام و سهل علینا شرائع الاسلام و فقهنا بمسائل الحلال و الحرام و عفی عن المعاصی والآثام و وعدنا فی الآخرة بدار السلام و شرفنا بشفاعة الغر الکرام و ارسل رسوله فی آخر الایام خاتم الانبیاء والمرسلین ابا القاسم محمد ابدین تام و شرع عام الی یوم القیام و شد ازره بابی الحسن علی بن ابی طالب امیر المومنین و سید الوصیین و قاتل المشرکین و قائد الغر المحجلین الذی هو للمتقین خیر امام و جعل بعده الائمة الاحدی عشر الآمرین بالصلوة و الصیام و الناهین عن الانصاب و الازلام الذین احادیثهم للجاحدین کالصمصام و اخبارهم للمومنین هدی و رحمة من الله المنعام صلوات الله و سلامه علیه و علیهم ما تتابع اللیالی والایام و علی عداتهم لوم اللوام ما هدر الحمام اما بعد بر ضمائر اصحاب عز و احترام و قلوب اجله و اکابر عظام و ضح و لائح باد که کتاب مستطاب عالی نصاب یعنی شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام چون کتابی بود متین که هر یک را از ان تمتع دشوار مثل غوص بر درر از دریای ناپیدا کنار و فهمیدن مضامین نزهت آگین و معانی لطافت قرینش خالی از دقت و عاری از صعوبت نبود و امثالش در دیار و امصار و بلاد و اقطار کمیاب بلکه معدوم و از قبیل ما یجب تحصیله باللزوم خصوصا بر طلبای فارسی دانان که مذاق تام در عربیت ندارند و بسبب مشقت و محنت و اشتغال بعلوم صرف و نحو و امثال آن دست از چنین کتب بر میدارند گو که بعض شروح مثل مدارک و مسالک و جواهر الکلام و حواشی بعض علمای اعلام یافته میشود لیکن آنها از اصل کتاب زیاده تر مشکل و طبیعت هر کس بسوی آنها مائل لهذا چون درین ایام میمنت فرجام ترجمه آن بزبان سلیس و فصیح فارسی که موسوم است بجامع الرضوی و از تصنیفات طیبات جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول عالم ربانی و فاضل شعشعانی النجم الثاقب مولانا السید عبد الغنی بن ابیطالب جزاهما الله الواهب دست یافته شد حسب حکم محکم مصدر جود و عطا معدن صدق و صفا جناب منشی نولکشور صاحب حیاه الله بجزیل المواهب جلد اول آن بماه نومبر سنه ۱۸۹۰ عیسوی مطابق ماه ربیع الاول سنه ۱۳۰۸ هجری بحسن اهتمام کارپردازان مطبع بقالب طبع در آمد و انشاء الله جلد دوم هم بحلیهٔ طبع متحلی گردیده تا نفعش عام و فائده اش تام شود

جامع الرضوی

جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد حق و نعت مصطفیٰ ٭ میسراید خامهٔ شیرین نوا ٭ کای خدا چو میرزای پاک دین ٭ هم علی و هم رضا ذات متین ٭ ای مبارک
اسم قدوسی لقب ٭ خواهشت این شرح را گشته سبب ٭ اهل عالم علم را بگذاشتند ٭ چشمهٔ دانش بخاک انباشتند ٭ از تو این
خواهش و این جدائی عجب ٭ لیس هذا منک بل من عند رب ٭ شکر حق گو کز تو شد تجدید دین ٭ در جهان کاری نباشد این
چنین ٭ کار دین بر خلق آسان کرده ٭ جهل را از علم ویران کرده ٭ خوان آسانی نهادی بر زمین ٭ تا شود هر کس ازین خوان بهره
چین ٭ در ره شرع از تو روشن گشت شمع ٭ طالبان پروانه سان گشتند جمع ٭ یاورت آمد درین توفیق حق ٭ گوی سبقت
برده همین سبق ٭ از دو قسم فقه گشتی بهره ور ٭ قسم سیوم را در آور در نظر ٭ چون عبادات و عقودت شد بیان ٭ قسم ایقاعات
میسازم عیان ٭ ملت ناجی همین دین است و بس ٭ کشتی نوح نبی این است و بس ٭ عالم احکام ربانی شوی ٭ واقف
اسرار قرآنی شوی ٭ پیش حق سعیت درین مقبول باد ٭ باعث انجاح هر مامول باد ٭ قسم سوم از اقسام علم فقه در ایقاعات است و آن یازده کتاب است

کتاب الطلاق

این کتاب در بیان طلاق است و کلام ما در ارکان طلاق است و اقسام و لواحق آن و ارکان آن چهار است
رکن **اوّل** در بیان طلاق دهنده است و معتبر است در ان چهار شرط **اوّل** بلوغ پس اعتبار ندارد عبارت
طفل که ده ساله نباشد در وقوع طلاق باتفاق علما و در طفل ده ساله که عاقل بود و طلاق بدهد موافق شرع

زوجه خود را روایتی وارد شده بجواز و دران روایت ضعف است و اگر طلاق بدهد بزوجه طفل غیر بالغ ولی او صحیح نیست زیرا که طلاق مخصوص مالک جماع زن است و توقع رفع منع طفل از تصرفات شرعیه بحصول بلوغ میباشد غالبًا و اگر طفل بالغ شود در حالتی که فاسد العقل باشد جایز است که ولی او طلاق بدهد زوجه آن طفل را در صورت صرفه دیوانه دران و بعضی مردم جایز نداشته اند و این بعید است شرط دویم عقل است پس صحیح نیست طلاق دیوانه و مست که عقل او برطرف شده باشد بسبب بیهوشی یا خوردن دوای خواب آور زیرا که آنها قصد چیزی نمیتوانند کرد و جایز نیست که ولی طلاق دهد از جانب کسی که بیهوش شده باشد زیرا که عذر او مرجو الزوال است غالبًا پس حکم خوابیده دارد و ولی طلاق میدهد از جانب دیوانه و اگر دیوانه را ولی نباشد طلاق میدهد از جانب او حاکم شرع یعنی امام علیه السلام یا هر که از جانب امام منصوب باشد برای این کار شرط سوم اختیار است پس صحیح نیست طلاق کسی که باکراه او طلاق بگیرند و اکراه متحقق نمی شود مگر بسه چیز یکی آنکه اکراه کننده قادر باشد بر آنچه تخویف بان نموده و گمان غالب باشد بانکه بفعل می آرد آنرا اگر مکره امتناع کند دویم آنچه بان تخویف و تهدید نموده مضر باشد برای اکراه کرده شده در نفس او و یا آنچه در حکم نفس او ست مانند پدر و پسر خواه آن ضرر کشتن باشد یا زخم زدن یا دشنام دادن یا زدن بحسب تفاوت مراتب مردم در برداشت اهانت و متحقق نمیشود اکراه باحتمال ضرر قلیل مترجم گوید شیخ علی رحمه الله اخذ مال هم در ضررهای مذکوره درج نموده هر چند کم باشد آنمال شرط چهارم قصد است و آن شرط است در صحت طلاق و نیز شرط است که بصیغه طلاق تکلم کند یعنی لفظی که صراحةً دلالت بر طلاق داشته باشد پس اگر قصد طلاق نکند واقع نمیشود مانند کسی که بفراموشی یا در خواب یا بغلط صیغه طلاق بگوید و اگر فراموش کند که زوجه دارد و بگوید که زنهای من طالق اند یا زوجه من طالق است و بعد از ان بخاطرش بیاید که زوجه داشته است بسبب آن طلاق آن زوجه واقع نمی شود و اگر کسی ایقاع طلاق کند و بعد از ان بگوید که من قصد طلاق نکرده بودم قبول میکنند آنرا از و بحسب ظاهر و اگذارند او را بنیت خودش در باطن هر چند بیان عدم قصد بعد زمانی کند یا دام که آن زوجه از عده بر نیامده باشد زیرا که اخبار داده است از نیت خود و جایز است که شخصی وکیل شود در طلاق از جانب غایب باجماع و از جانب حاضر هم علی الاصح و اگر وکیل کند زن خود را در مطلقه ساختن همان زن شیخ فرموده که صحیح نیست و وجه انیست که جایز است مترجم گوید وجه قول شیخ بعدم جواز توکیل زن برای نفس خودش لزوم اتحاد موجب و قابل است و نیز گفته که حدیث الطلاق بید من اخذ بالساق افاده عدم جواز توکیل میکند مطلقًا و استثنا میشود از ان طلاق وکیل از جانب غایب و از جانب حاضر هم علی الاصح بدلیل خارجی و باقی میماند طلاق زن بنفس خود را بوکالت زوج بر عدم جواز و مخفی نیست ضعف این دلائل زیرا که در موجب و قابل تغایر اعتباری کافی است و بدلیلی که استثنا شد جواز توکیل در طلاق غایب همان دلیل وکالت زوجه برای طلاق نفس خود استثنا میشود و این ظاهر است فرع بر جواز وکالت مذکوره

اگر بگوید بزن خود که طلاق بده نفس خود را بوکالت من سه طلاق و آنزن یک طلاق بدهد خود را بعضی فقها گفته اند که باطل میشود این یک طلاق و بعض دیگر گفته اند که یکی واقع میشود و آن اشبه است و همچنین اگر بگوید که طلاق بده نفس خود را یک طلاق و آن زن سه طلاق بدهد خود را بعضی فقها گفته اند که باطل میشود و بعض دیگر میگویند که یک طلاق واقع میشود و آن اشبه است رکن دویم در بیان مطلقه است و شروط آن پنج چیز است اول آنکه زوجه باشد پس اگر مطلقه کند کنیز مملوکه خود را آن معتبر نیست و حکمی در شرع ندارد و همچنین اگر طلاق دهد زن بیگانه را هرچند بعد از ان تزویج کند آنرا و همچنین اگر معلق گذارد طلاق را بر تزویج و بگوید که اگر ترا تزویج کنم طلاق باشی و بعد از ان تزویج کند او را مطلقه نمیشود بآن طلاق سابق خواه بخصوصه او را پیشتر طلاق معلق به تزویج داده باشد چنانچه مذکور شد یا بطریق عموم باین طریق که بگوید هر زنی را که من تزویج کنم طالق است دویم عقد دائمی باشد پس طلاق واقع نمیشود بکنیزی که او را آقای او حلال کرده باشد بکسی بطریق استحلال زوجه او شده باشد یا بنکاح متعه در عقد او باشد هرچند حرّه باشد سیوم آنکه پاک باشد زن از حیض و نفاس و این شرط معتبر است در زن مدخوله که حامله نباشد و شوهرش هم حاضر باشد نه غائب از ان در مدتی که معلوم باشد که آنزن در آن مدت از طهر مواقعت برآمده و بطهر دیگر رسیده باشد پس اگر طلاق بدهد زن خود را در حالتیکه حاضر باشد با و در یکشهر یا غائب باشد از پیش آنزن و مدت آنقدر نگذشته باشد که معلوم شود انتقال آنزن از طهر مواقعت بطهر دیگر و در وقت طلاق حایض باشد یا خون نفاس داشته باشد طلاق صحیح نیست خواه عالم باشد باحوال آنزن که در آنوقت حایض بود یا عالم نباشد اما اگر غایب بوده و آنقدر زمان گذشته باشد از غیبت او که معلوم شود که در آنمدت از طهر مواقعت بطهر دیگر انتقال کرده و بعد از ان طلاق بدهد صحیح است هرچند اتفاق افتد که در هنگام طلاق حایض باشد و اگر آن زن برآید از طهر مواقعت و بطهر دیگر برسد که در ان با او مواقعت نکرده باشد و طلاق بدهد با و صحیح است این طلاق هرچند که اتفاق افتد که در حیض طلاق بعمل آمده باشد و اگر بیرون رود از پیش زن در زمان طهری که در ان مواقعت نکرده باشد جایز است که طلاق بدهد او را در هر وقت که خواهد و همچنین اگر طلاق بدهد زوجه غیر مدخوله را در هنگام حیض آنهم جایز است و بعضی از فقها تعیین کرده اند که مدت غیبت زوج از زوجه در جواز طلاق غائب یکماه است و بعد یکماه او را طلاق میتواند داد بمقتضای روایتی که درین باب وارد شده که مقوی آن روایت غالب احوال زنان است و بعضی دیگر سه ماه گفته اند بموجب روایت جمیل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و محصل هر دو روایت چیزیست که ما گفتیم یعنی علم بخروج از طهر مواقعت موقوف بر دانستن عادت آن زوجه مطلقه است و احوال زنان مختلف میباشد بعضی در هر ماه خون حیض می بینند و بعضی دیگر زیاده بران و کم از ان چنانچه زیاده از سه ماه هم در بعضی زنان عادت حیض تحقق میشود پس بمقتضای عادت آنزن عمل باید نمود و منشاء اختلاف روایات اختلاف عادات است هرچند زیاده از مدت مذکور بگذرد و اگر زوج حاضر باشد با آن زوجه در یکشهر و نزد او نرسیده باشد که معلوم کند حال حیض و طهر آن را

درینصورت حکم غائب دارد که مذکور شد **چهارم** آنکه آن زن مسترابا شد یعنی معلوم کرده باشد زوج حمل و عدم حمل او پس اگر طلاق بدهد
زوجه را در طهر موقعت آن طلاق واقع نمیشود و ساقط است استبرا در طلاق زن یائسه که از سن حیض گذشته باشد و در طلاق صغیره
که بسن حیض نرسیده باشد و در طلاق زنی که حامله بود و در طلاق مسترابه و آن زنی است که در سن حیض باشد و خون حیض ندیده
باشد بشرطیکه بر مسترابه سه ماه بگذرد از هنگام وطی او که دران سه ماه موقعت نکرده باشد و اگر آنرا مطلقه کند پیش از انقضای
سه ماه از هنگام موقعت طلاق واقع نمیشود **پنجم** آنکه مطلقه را معین سازد باین طریق که بگوید که فلانه طالق است یا اشاره کند
بسوی آن زوجه بنوعی که معین شود و احتمال زوجه دیگر نداشته باشد پس اگر او را یک زن بود و بگوید که زن من طالق است
صحیح است زیرا که احتمال دیگرے ندارد و اگر او را دو زوجه باشد یا زیاده و بگوید که زوجه من طالق است پس اگر قصد کند زن معین را
صحیح است طلاق و هر کدام از انها که نشان بدهد که همان مقصود او بوده قبول میکنند تفسیر او را و اگر قصد معین نکند بعضی فقها گفته اند
که باطل میشود طلاق زیرا که معین نیست و بعض دیگر میگویند که صحیح است و معین میشود بقرعه و این اشبه است و اگر بگوید که این زن طالق است
یا آن زن شیخ رحمه الله فرموده که معین کند هر کدام را که خواهد و بعضی فقها گفته اند که باطل است بسبب عدم تعین و اگر بگوید که این
طالق است یا این و این سوم مطلقه میشود و مختار است در دو زن اول هر کدام را که خواهد معین کند و اگر زوج بمیرد پیش از تعین
استخراج میکنند مطلقه را بالقرعه و بعضی فقها گفته اند که در صورت مذکوره محتمل است تردید در زوجه اول و در زوجه دویم هر دو پس
میرسد او را که معین کند برای طلاق زن اول را یا دو زن دیگر را معاً و اشکال در جمیع اینصورت است از جهت عدم تعین
مطلقه و اگر نظر کند بسوی زن بیگانه و زوجه خود و بگوید که احدیکما طالق یعنی یکی از دو تای شما طالق است و بعد ازان بگوید
که قصد زن اجنبیه کرده بودم قبول میکنند و اگر باشد او را زوجه و زن همسایه و هر دو را نام سعدی باشد و بگوید که سعدی طالق
است و بعد ازان بگوید که من قصد زن همسایه کردم قبول نمیشود زیرا که اسم موضوع است برای ذات معین و در اشتراک
لفظی قرینه افاده تعین مقصود میکند و درینجا مواجهه بطلاق قرینه است برای صرف بسوی زوجه و در مسئله اول لفظ
احدیکما مشترک معنوی است و صلاحیت هر دو دارد و هیچ کدام از دو معنی معین نمیشود و موقوف بر تفسیر قایل باشد و درین فرق
نظر است زیرا که چنانچه در اشتراک لفظی قرینه مرجح مقصود است در اشتراک معنوی هم مرجح است اگر قرینه را تاثیرے باشد در
هر دو عبارت خواهد بود و الا در هیچکدام موثر نباشد و قول بتاثیر قرینه در احدی العبارتین دون الآخر تحکم است و اگر گمان برد اجنبیه را
که زوجه او است و بگوید تو طالقی زوجه اش مطلقه نمیشود زیرا که قصد مخاطبه ننموده و اگر باشد او را دو زن یکی زینب او را
عمره و بگوید که ای زینب عمره بگوید که لبیک پس بگوید که تو طالقی مطلقه میشود زینب که قصد طلاق او کرده و اگر باین خطاب قصد همان زن جواب
دهنده کند بگمان اینکه زینب است شیخ رحمه الله فرموده که زینب مطلقه میشود و درین قول اشکال است زیرا که متوجه ساخته

است طلاق را بزن جواب دهنده که عمرو است بگمان اینکه زینب است پس جواب دهنده مطلقه نمی شود از جهت عدم قصد و زینب هم مطلقه نمی شود زیرا که خطاب بدیگری نموده رکن سیوم صیغه طلاق است و اصل اینست که نکاح عقدیست که جهت محافظت بندگان مستفاد از شرع و قبول انفساخ نمیکند بدون اذن شارع و صیغه که شارع فرموده برای ازاله قید نکاح لفظ انت طالق است یا فلانه طالق است و امثال آن الفاظی دلالت بر تعیین مطلقه کند پس اگر بگوید که انت الطلاق یا انت طلاق یعنی تو طلاقی هیچ نباشد زیرا که لفظ طلاق مصدر است و محمول نمی شود بر زن مطلقه مگر بطریق مجاز مانند زید عدل و الفاظ مجازیه افاده وقوع طلاق نمیکند هر چند باین الفاظ قصد طلاق نماید و همچنین اگر بگوید که تو مطلقه و شیخ رحمه الله فرموده که اقوی آنست که باینهم طلاق واقع شود هرگاه قصد طلاق کند و این کلام بعید است از مشابهت انشا زیرا که اسم فاعل گاهی برای انشا می آید بخلاف اسم مفعول و اگر پرسد از کسی که طلاق دادی فلانه را و در جواب بگوید که نعم یعنی بلی شیخ میگوید واقع نمی شود بآن طلاق و درین اشکال است منشا آن قول فقها است بوقوع طلاق اگر سوال کند از و که آیا طلاق دادی زن خود را و او بگوید که بلی مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در هر دو مسئله اگر قصد انشاء طلاق کند واقع نمیشود زیرا که نعم از صیغ انشائیه نیست لیکن مواخذ میشود باقرار وقوع طلاق خواه عند الله واقع شده باشد یا نه و عند الله وقتی واقع میشود که صیغه طلاق بقصد انشاء در حضور عدلین بگوید و هر که قایل شده در دو مسئله مذکوره بوقوع طلاق بلفظ نعم و حجت آورده بروایتی که حکم بضعف سند آن نموده اند و واقع نمیشود طلاق بکنایه و آن لفظیست که احتمال معنی طلاق و غیر آن هر دو داشته باشد و همچنین واقع نمی شود بغیر لفظ عربی با امکان تلفظ بعربی و باشاره هم واقع نمیشود مگر آنکه عاجز باشد از تکلم و طلاق گنگ باشاره مفهمه معنی طلاق واقع می شود و در روایتی واقع شده که گنگ چادر بر سر زن خود بیندازد که بان سر و روی او پوشیده شود پس همان طلاق او است و این روایت شاذ است و واقع نمی شود طلاق بنوشتن صیغه طلاق از زوجی که حاضر باشد پیش زوجه و قادر بر تلفظ بود و اگر قادر نباشد بر نطق و بنویسد صیغه طلاق را بنیت وقوع طلاق صحیح است و بعضی فقها گفته اند که اگر زوج غایب باشد از زوجه و بنویسد برای او صیغه طلاق را بهمان واقع میشود و این قول معتمد نیست و اگر بزوجه خود بگوید که انت خلیة او بریة یعنی تو خلاصی یا بگوید که حبلک علی غاربک یعنی ریسمان تو بر کوهان است و این عبارت کنایه است از اینکه بهر جا خواهی برو یا بگوید که ملحق شو باهل خود یا جدائی از من یا حرامی بر من یا بیگانه یا مقطوعی از من یا حرامی بر من این عبارات چیزی نیست خواه بآن قصد طلاق کند یا نکند و اگر بگوید بزوجه خود که عده بگیر و باین لفظ قصد ایقاع طلاق کند بعضی فقها گفته اند که طلاق واقع می شود بسند روایت حلبی و محمد بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اکثر فقها گفته اند که واقع نمی شود و آن اشبه است و اگر زوج مختار کند زوجه خود را در اختیار مفارقت و باین عبارت قصد طلاق کند پس اگر آن زن اختیار زوج کند

یا خاموش ماند گویک لحظه باشد پس جدای واقع نمی شود و اگر اختیار مفارقت کند فی الحال بعضی فقها گفته اند که مفارقت واقع میشود بطلاق باین که در عده رجوع بآن زن نمیتواند کرد و بعضی دیگر میگویند که طلاق رجعی واقع میشود که پیش از انقضای عده باز رجوع بآن زوجه می تواند نمود بدون تجدید عقد نکاح و مذهب ثالث این است که اصلا باین عبارت هیچ طلاقی واقع نمی شود و بر همین قول اند اکثر فقها و اگر بگوید بزوج که آیا طلاق دادی فلانه زوجه خود را او بگوید نعم واقع می شود طلاق یعنی بقول اکثر فقها چنانچه مذکور شد و اگر بگویند که آیا مفارقت کردی یا واگذشتی یا قطع کردی و او بگوید بلی چیزی نیست و شرط است در صیغه طلاق که مجرد باشد از شرط و صفت موافق قول مشهور که مطلع نشدم بر مخالف آن قول و فرق در میان شرط و صفت اینست که شرط محتمل وقوع و عدم وقوع میباشد مانند اینکه بگوید ان ضرب زید عمرواً فانت طالق و صفت متعین الوقوع میباشد مانند اینکه بگوید اذا جاء یوم الجمعة فانت کذا یعنی هرگاه روز جمعه بیاید تو مطلقه چه آمدن روز جمعه البته متحقق الوقوع ست و اگر تفسیر کند زوج طلاق زن را بدو طلاق یا بسه باین طریق که بگوید انت طالق طلقتین یا ثلث طلقات بعضی فقها گفته اند که طلاق باطل میشود زیرا که دو طلاق در پیش یا یک مرتبه واقع نمیشود و بعض دیگر میگویند که بصیغه انت طالق یک طلاق واقع میشود و تفسیر یکه کرده بطلقتین و ثلثة لغو میشود و این مشهور تر است از دو روایت که درین باب آمده و اگر طلاق دهنده مخالف مذهب بود و معتقد وقوع سه طلاق بیک عبارت باشد هر سه طلاق لازم میشود برا بمقتضای نصوصی که وارد شده از ائمه علیه السلام و اگر بگوید که انت طالق للسنة یعنی تو مطلقه بطلاقی که صحیح است در شرع صحیح است آن طلاق در صورتیکه آن زن در طهر غیر طهر مواقعت باشد چه شرط صحت طلاق همانست و همچنین اگر بگوید که انت طالق للبدعة یعنی تو مطلقه بطلاق فاسد زیرا که بطلاق بدعی بلفظ طالق واقع میشود و ضمیمه للبدعة لغو باشد و اگر بگویم که واقع نمی شود بهتر خواهد بود زیرا که طلاق بدعی طلاق فاسد است که واقع نمی شود نزد امامیه و طلاق سنت که صحیح است مقصود زوج نبوده است تفریع اگر بگوید که اَنْتِ طَالِقٌ فِیْ هٰذِهِ السَّاعَةِ اِنْ کَانَ الطَّلَاقُ یَقَعُ بِکِ یعنی تو مطلقه درین ساعت اگر طلاق واقع شود بتو شیخ رحمه الله فرموده که واقع نمی شود زیرا که معلق ساخته طلاق را بر شرط و این کلام حق است در صورتیکه طلاق دهنده را علم نباشد باحوال زن که خالی از حیض و نفاس و بشرایط صحت طلاق است یا نه و اگر عالم باشد باحوال زن که شرایط طلاق را مستجمع ست پس شرط نخواهد بود بلکه مشابه بصفت باشد هر چند بلفظ شرط بود باین معنی که گویا گفته است که تو طالقی درینوقت که مستجمع شرایط صحت طلاقی پس معین بشرط نیست و منافی او نیست که قایل بصحت آن شویم و مخفی نماند که مراد بصفت که قبل ازین شرط کرده که تعلق بصفت نباشد غیر این صفتی است که درینجا گفته که مشابه بصفت است زیرا که آن امریست که بالفعل متحقق نباشد و تحقق آن متیقن باشد

عادةً مثلاً طلوع شمس و دخول روز جمعه که در هنگام طلاق متحقق نباشد و بر اینها معلق سازد طلاق را و درین جا مراد بصفت صفتی است که متحقق الوقوع باشد در هنگام طلاق و عالم باشد مطلق بوقوع آن و چنین صفتی مانع وقوع طلاق نیست و اگر بگوید که انتِ طالقٌ اعدل طلاقٍ او اکمله یعنی تو مطلقهٔ بطلاقی درست ترین طلاقها و کامل ترین آنها و بهترین آنها صحیح است طلاق و این ضمیمه ضرری نمیرساند یعنی در صورتیکه مراد به بدتر و قبیح تر طلاق فاسد نباشد و همچنین اگر بگوید که انتِ طالقٌ ملأ مکة یعنی تو مطلقهٔ بطلاقهای که مکه را پر کند یا دینا را و اگر بگوید انت طالق لرضی زید یعنی تو طلاق داده شدهٔ برای رضای فلان پس اگر قصد کند معنی شرط را باین معنی که اگر او راضی باشد درین صورت باطل است و اگر قصد غرض کند باطل نیست و همچنین اگر بگوید اِن دخلت الدار بکسر همزه یعنی اگر داخل خانه شوی مطلقهٔ باطل نمی شود زیرا که معلق بشرط نموده و اگر بفتح همزه بگوید صحیح است زیرا که بمعنی تعلیل میشود یعنی لان دخلت الدار و این در صورتیست که دانا باشد بفرق درمیان اِن مکسورة الهمزة و اَن المفتوح الهمزة و قصد معنی آنچه گفته نماید و اگر بگوید که من از تو طالقم صحیح نیست زیرا که زوج محل طلاق زوجه نمی باشد و اگر بگوید که تو طالقی به نصف طلاق یا ربع طلاق یا سدس طلاق واقع نمی شود زیرا که قصد طلاق نکرده و اگر بگوید که انت طالق و بعد از ان بگوید که میخواستم بگویم انت طاهر قبول میکنند از و این قول را بحسب ظاهر شرع و حکم بوقوع طلاق نمیکنند و او را میگذارند در باطن به نیت خودش که او داند و خدای او و اگر بگوید که دست تو طالقست یا پای تو واقع نمیشود طلاق بآن و همچنین اگر بگوید که سر تو یا سینه تو یا روی تو و همچنین اگر بگوید که ثلث تو یا نصف تو یا دو ثلث تو و اگر بگوید تو طالقی پیش از یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق یا با یک طلاق واقع نمیشود هیچ کدام خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله و مصنف رحمه الله گفته که اگر بگویم یک طلاق واقع میشود اگر بگوید انت طالق مع طلقة او بعدها او علیها یعنی تو مطلقهٔ با یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق واقع میشود و اگر بگوید تو طالقی بطلاقی که پیش از ان یک طلاق است یا بعد از ان یک طلاق خوب خواهد بود مترجم گوید که وجه عدم وقوع طلاق در چهار صورت مذکور اینست که طلاق دهنده قصد مطلق طلاق نکرده بلکه طلاقی قصد کرده است که موصوف است به بودن آن پیش از طلاق یا بعد از طلاق یا با طلاق یا بر طلاق و موصوف باین صفات واقع نمیشود زیرا که طلاق متعدد بیک لفظ صحیح نیست نزد ما بلکه متعدد در صورتی میشود که درمیان دو طلاق رجعت واقع شود و طلاق واحد که واقع میشود مقصود نیست پس باطل باشد و تفصیلی که در پنج صورت مصنف اختیار نموده و خوب گفته اقوی همان است و وجهش اینست که در سه صورت اول مقصود دو طلاقست و در ضمن تعلق قصد بدو طلاق یک طلاق هم مقصود باشد و هرگاه طلاق دویم باطل بود یک طلاق میماند که همان واقع میشود طلاق زیرا که تو هم بطلان ناشی بود از قصد

طلاق موصوف بصفت بعدیت و معیت و استعلا و آن ممنوع است بلکه او قصد هر کدام از انها نموده پس یکی واقع شود
بلفظ انت طالق و ضمیمه لغو است چنانچه اگر بگوید که انت طالق اثنتین او ثلثا پس درین صورت هم یک طلاق واقع
شود و در دو صورت اخیر جهت بطلان اینست که معلق نموده طلاق را بر طلاق دیگر که واقع نشده و نیز قصد کرده طلاقی
باطل زیرا که طلاقی که مسبوق بطلاق بود آنست که در میان آن دو طلاق رجعت باشد و بغیر رجعت یک طلاق مسبوق
بطلاق دیگر نمیشود پس واقع نخواهد شد و انچه مصنف گفته که خواه دخول کند بآن زن یا نکند اشاره است بخلاف
عامه که آنها جایز داشته اند وقوع طلاقهای متعدده بیک لفظ در مدخوله و در غیر مدخوله آنها نیز قایلند بوقوع طلاق واحد
و نزد امامیه رضوان الله علیهم بیک عبارت یک طلاق واقع میشود مطلقا هرچند مقید بثلثه یا اثنین باشد و اگر بگوید که
تو طالقی بدو نصف طلاق یا بسه ثلث طلاق شیخ رحمه الله گفته که واقع نمیشود زیرا که طلاق امر واحد است و قابل تجزیه
نیست و اگر بگوییم که یک طلاق واقع میشود بقول او انت طالق و ضمیمه با لغو است زیرا که رافع قصد یک طلاق نیست
خوب خواهد بود زیرا که دو نصف طلاق یا سه ثلث طلاق یک طلاق است و نیست چنین اگر بگوید انت طالق نصف طلقتین
یعنی تو مطلقه بنصف دو طلاق که بآن واقع نمیشود زیرا که دو نصف طلاق یک طلاق کامل میشود و دو نصف دو طلاق
محتمل یک طلاق هم هست و احتمال نصف هر کدام از ان دو نصف نیز دارد پس نص در مقصود نباشد فرع شیخ
رحمه الله فرموده که اگر مردی بچهار زوجه خود بگوید که واقع ساختم در میان شما چهار طلاق بهر کدام یک طلاق واقع شود
و درین اشکال است زیرا که ترک صیغه است که شرط طلاق بوده و آن لفظ طالق است و اگر بگوید انت طالق ثلثا الا
ثلثا یعنی تو مطلقه بسه طلاق مگر بسه طلاق صحیح میشود یک طلاق اگر قصد کند بعبارت اول یعنی انت طالق ثلثا
ایقاع طلاق و استثنا باطل می شود زیرا که نزد مصنف اگر کسی انت طالق ثلثا گوید یک طلاق واقع میشود و ثلثا لغو
است پس استثنای ثلث از ثلاث نیز لغو باشد چه شرط صحت استثنا است که از مستثنا منه بعد استثنا چیزی باقی بماند و اگر
استثنا مستوجب مستثنی منه باشد استثنا باطل است چنانچه شخصی اقرار کند که له علی درهم الا درهما یعنی از و بر ذمه من
یک درهم است مگر یک درهم که یک درهم بر و مقر را لازم میشود و استثنا لغو باشد و اگر بگوید انت طالق غیر طالق یعنی تو مطلقه
غیر مطلقه پس اگر طلاق رجعی باشد و بلفظ غیر طالق قصد رجوع از طلاق کند صحیح است زیرا که انکار طلاق بعد از طلاق رجعی
حکم رجوع دارد و اگر بآن لفظ قصد شکستن وقوع طلاق کند حکم میکنند بوقوع طلاق و نقض متحقق نمی شود و اگر بگوید انت
طالق الطلقة الا طلقة یعنی تو مطلقه بیک طلاق مگر بیک طلاق لغو می شود استثنا چه مستوعب مستثنی منه است
چنانچه مذکور شد و حکم میکنند بوقوع یک طلاق بلفظ انت طالق و اگر بگوید زینب طالق است و بعد از ان بگوید که مرادم

من عمره بود و هر دو زوجه او باشند قول میکنند قول او را زیرا که او اعرف است بقصد خود و اگر بگوید که زینب طالق است بلکه عمره
هر دو مطلقه میشوند زیرا که هر کدام ازین دو مقصود بطلاق شده در وقت تلفظ باسمش و درین مسئله اشکال است زیرا که در
قول او بلکه عمره لفظ طالق که صیغه طلاق است صریح مذکور نیست و تقدیر کفایت نمیکند رکن چهارم در طلاق شاهد گرفتن
دو شاهد عادل است که بشنوند صیغه انشا طلاق را خواه باینها بگوید که شما شاهد باشید یا نگوید و اگر صیغه طلاق بگوید بدون شهادت
عدلین واقع نمیشود طلاق هر چند که شروط دیگر که در طلاق معتبر است تمام متحقق باشد و همچنین طلاق واقع نمی شود بشهادت
یک شاهد هر چند عدل باشد و نیز طلاق واقع نمیشود بشهادت دو فاسق بلکه اعتبار است از حضور دو شاهد ظاهر العدالت و از
جمله فقهاء ما بعضی اقتصار کرده اند بر اعتبار اسلام در شاهدین و قول اول اشهر است و اگر یک شاهد در هنگام انشاء طلاق حاضر
باشد و بعد از ان شاهد دیگر هم بانفراده صیغه انشا بشنود طلاق واقع نمیشود زیرا که اجتماع عدلین در سماع صیغه انشاء شرط تحقق
طلاق است اما اگر شاهد شوند دو شاهد بر اقرار زوج بتحقق طلاق شرط نیست که در یک مجلس سامع اقرار شوند و اگر یک شاهد
سامع انشا شود و دویم سامع اقرار مقبول نمیشود شهادت انها و همچنین مقبول نیست شهادت زنان در طلاق نه زنان
منفرده و نه مجتمعه با شهادت مردان و اگر شخصی طلاق بدهد زوجه خود را نزد شاهدی و بعد از ان شاهد دیگر طلاق اول لغو است
و طلاق دویم واقع میشود و اگر تلفظ کند بالفاظ انشا فقط و هم در اقسام طلاق [illegible] لفظ طلاق واقع میشود در طلاق بدعت
و طلاق سنت و مراد بطلاق بدعت طلاقیست غیر مشروع و طلاق [illegible] شرعی است و طلاق بدعت سه قسم است یکی
طلاق زن حایض بعد دخول بها که زوج او حاضر باشد یا غایب [illegible] گذشته باشد که از طهر [illegible] باشد
و همچنین طلاق زن صاحب نفاس و دویم طلاق زن مدخوله [illegible] سیوم [illegible] طلاق [illegible]
مذکوره رجوع باتزن کند و این هر سه قسم نزد امامیه باطل است که هیچ یک ازانها طلاق واقع نمیشود [illegible] قسم سیوم که باین
یک طلاق واقع میشود چنانچه مذکور شد و طلاق سنت [illegible] طلاق باین [illegible] طلاق
رجعی سیوم طلاق عده و طلاق باین طلاقیست که [illegible]
نکاح و آن طلاق زن غیر مدخوله است و زنی که [illegible]
یا مبارات جدا شده باشد از شوهرش مادام که بر نگردیده از آنچه فدیه داده باشد که شوهر [illegible] طلاق و معنی خلع
و مبارات بعد ازین مذکور خواهد شد و زن مختلعه و مبارات جایز نیست زوج را که رجوع کند باینها بدون تجدید نکاح و زنیکه
مطلقه باشد بسه طلاق که در میان آنها دو مرتبه رجوع کرده باشد باتزن که آنهم محتاج است در مرتبه سیوم بتجدید نکاح
بعد از محلل تا حلال شود بر شوهر اول و طلاق رجعی طلاقیست که [illegible] را جایز است که رجوع ازان کند و یا مواقعت کند

با آن زن بدون تجدید عقد نکاح خواه مراجعت بکند یا نکند اما طلاق عده پس طریقش اینست که زوج طلاق بدهد زوجه را موافق شرایط طلاق که مذکور شد و بعد از آن مراجعت کند بآن زن پیش از آن که از عده برآید و مجامعت کند بان و بعد از آن باز طلاق بدهد او را در طهر دیگر سوای طهر مواقعت پس بار دویم باز رجوع کند بآن زن و مواقعت کند با او پس باز طلاق بدهد او را در طهر دیگر که مجموع سه طلاق متحقق شود درینصورت بزوج اول حرام میشود تا وقتیکه شوهر دیگر نکند و از و جدا نشود پس اگر شوهر دیگر با او دخول موجب غسل کند و بعد از آن از و جدا شود و ایام عده او منقضی گردد و باز تزویج کند او را شوهر اول و بهمان دستور سه طلاق دیگر بدهد در مرتبه دویم که استیفای سه طلاق دیگر کند باز حرام میشود بر شوهر اول تا وقتیکه شوهر دیگر کند پس اگر این شوهر هم او را بگذارد و نکاح دیگر بهمان شوهر اول باز این زن را بعقد آورد و بهمان دستور سه طلاق دیگر بدهد در طلاق نهم حرام موبد بر شوهر اول میشود که بهیچ وجه بر وی حلال نخواهد شد و طلاق عده واقع نمیشود مگر آنکه شوهر بعد از مراجعت با او مجامعت کند و اگر پیش از مواقعت و بعد از رجوع طلاق بدهد هم صحیح است طلاق لیکن طلاق عده نیست و هر زنیکه مطلقه شود از شوهر خود بسه طلاق حرام میشود بران شوهر تا وقتیکه شوهر دیگر سوای او بعقد آورد و از و جدا شود خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله رجوع بکند بآن زن شوهر اول بعد از طلاق یا واگذارد آنرا **شش مسئله است** اول آنکه هرگاه طلاق دهد زن را و برآید آن زن از عده و بعد از آن نکاح جدید کند با او و دیگر باره طلاق بدهد او را بشرط طلاق و واگذارد آنرا و رجوع نکند با او پیش از عده و بعد از عده تجدید نکاح کند با او و بعد از آن باز طلاق بدهد او را طلاق سیوم حرام میشود بران شوهر تا وقتی که شوهر دیگر کند پس هرگاه از آن شوهر هم جدا شود و عده بگیرد جایز است شوهر اول را که تجدید نکاح با این زن کند و این زن که پیش از انقضای عده شوهرش با و رجوع نکرده باشد بلکه بعد از عده تجدید نکاح با او کرده حرام نمیشود و بعد از طلاق نهم بر شوهر اول حرام موبد و عده نگاهداشتن او در هر طلاق و تجدید عقد فیما بین برطرف نمیکند حکم تحریم را بعد طلاق سیوم تا هنگام تزویج زوج دیگر **مسئله دویم** هرگاه طلاق دهد کسی زن حامله را که معلوم الحمل باشد و بعد از آن رجوع کند با آن زن جایز است که وطی کند آن زن را و بعد از وطی طلاق دهد او را طلاق دویم طلاق عده با وجود حمل باجماع فقها و بعضی فقها شرط کرده اند برای جواز طلاق دویم حامله انقضای سه ماه و بعضی یکماه از هنگام وطی و جمعی از فقها گفته اند که جایز نیست طلاق زن حامله بطلاق سنت و مراد از طلاق سنت درین مقام آنست که طلاق بدهد زن خود را بشرایط طلاق و بعد از آن واگذارد آن زن را تا اینکه برآید از عده پس از آن باز نکاح کند با او بعقد تازه و مهر تازه و آنرا طلاق سنت بمعنی اخص خوانند نه طلاق سنت بمعنی که سابقا مذکور شد که طلاق سنت بمعنی اعم است و جواز اشبه است **سیوم** هرگاه طلاق دهد زن غیر حامله را و بعد از آن رجوع کند از طلاق پس اگر مواقعت کند بآن زن و باز طلاق بدهد او را در طهر دیگر این طلاق صحیح است باجماع و طلاق عده هست و اگر طلاق

دهد در طهر دیگر بدون مواقعت دران دو روایت است یکی آنکه واقع نمیشود طلاق دوم و این اصح است و دوم آنکه واقع میشود و این اصح است و بعد ازان باز اگر رجوع کند طلاق دهد او را مرتبه سیوم در طهر دیگر حرام میشود آن زن بر مطلق تا این که زوج دیگر کند و از و جدا شود و بعضی فقهای ما حمل کرده اند روایت جواز را بر وقوع طلاق سنت و روایت عدم جواز را بر عدم وقوع طلاق عده و مراد بطلاق سنت درینمقام معنی اخص است که مقابل طلاق عده است یعنی طلاق بدهد زن خود را و بعد ازان در عده با او رجوع نکند بلکه بعد از انقضای عده باز تزویج کند او را و طلاق دیگر بدهد و مصنف گوید که این حمل تحکم است یعنی دعوی بیدلیل چه در هر دو روایت تخصیصے بقیدی از قیود نشده بلکه روایت وقوع و عدم وقوع هر دو مطلق است و همچنین اگر طلاق بدهد بعد از مراجعت و پیش از مواقعت در طهر اول دران هم دو روایت است لیکن اولی یعنی مستحب است که طلاقها را متفرقا بر طهرها کند و در یک طهر دو طلاق بدهد اگر بدون وطی واقع شود و اگر بعد از طلاق وطی کند جایز نیست طلاق دیگر بگر در طهر دیگر اگر زن مطلقه از زنانے باشد که در طلاق آنها استبرا شرط بود یعنی غیر یائسه در حیض و غیر صغیره و غیر حامله باشد **چهارم** اگر شک کند مطلق در ایقاع طلاق لازم نیست او را که طلاق بدهد و نکاح باقی خواهد بود و شیخ علی رحمه الله فرموده که ظن طلاق هم همین حکم دارد که بآن نیز طلاق واقع نمیشود **پنجم** هرگاه طلاق بدهد کسی زن غایبه خود را و بعد ازان حاضر شود و پیش آن زن دیا او دخول کند پس ادعای طلاق نماید قبول نمیکنند دعوی او را و اگر شاهد بیارد نمیشنوند شهادت انها نظر بر اینکه افعال مسلمین و تصرفات انها محمول بر شرع میشود پس گویا خود تکذیب بینه خود نموده و اگر ولد از و بهم رسد ملحق او میشود **ششم** هرگاه طلاق بدهد غایب زن خود را و خواهد زن چهارم دیگر بعقد آرد یا خواهر زن مطلقه را عقد کند صبر میکنند تا نه ماه زیرا که محتمل است که آن زن حامله باشد و عده حامله وضع حمل است و اکثر مدت حمل نه ماه کامل و بعضی گفته اند که تا یکسال انتظار میکشند احتیاطا زیرا که امتداد مدت حمل تا یکسال هم ممکن است هر چند نادر باشد و زن مسترابه یعنی غیر مستقیم الحیض را تاخیر حیض ممکن است پس اول انتظار تا نه ماه مدت حمل باید کشید جهت استعلام حمل و عدم حمل و بعد از انکه جزم بعدم حمل حاصل شود ایام عده او سه ماه است بجای سه طهر سه ماه صبر میکند که مجموع یکسال میشود تا خروج از عده مجزوم به شود پس ازان زن چهارم یا خواهر مطلقه را نکاح جایز باشد و اگر ان غایب بداند که زوجه غایبه او خالی از حمل است سه طهر در عده کفایت است اگر مستقیم الحیض باشد و الا سه ماه **نظر سیوم** در لواحق است و دران چند مقصد است **اول** در طلاق مریض است مکروه است مریض را که طلاق بدهد زوجه خود را و اگر طلاق دهد صحیح است طلاق او و مادامی که زوجه از عده طلاق رجعی بر نیامده باشد حکم زوجیت دارد که شوهر میراث او میبرد و اگر بعد انقضاے عده بمیرد بزوج میراث او نمیرسد و در عده طلاق باین و نیز میراث زوجه نمیبرد و زن میراث مرد میبرد خواه مطلقه بطلاق رجعی باشد یا طلاق باین تا مدت یکسال بعد از طلاق بشرطیکه

بهمان مرضی که در آن طلاق داده بمیرد شوهر و آن زن شوهر دیگر نکرده باشد و اگر زوج از آن مرض صحت یافته و بمرض دیگر فوت شود زوجه مطلقه مذکوره وارث او نمیشود هرچند سال منقضی نشده باشد مگر آنکه در عده رجعیه باشد که حکم زوجیت او باقیست و اگر زوج بگوید که طلاق دادم زوجه خود را در صحت سه طلاق فقها گفته اند که قبول کرده میشود قول او و آن زن وارث او نمیشود و وجه اینست که بمجرد قول زوج زوجه محروم المیراث نمیشود و از زوج و شوهر محروم میگردد و از میراث زن زیرا که اقرار عقلا بر ضرر آنها قبول مقبول است نه بر ضرر غیر تا به ثبوت نرسد و اگر نسبت زنا بدهد زوجه خود را در حالت مرض و بعد از آن با او لعان کند بطریقی که در مجلس مذکور خواهد شد آن زن باین میشود از شوهر خود بسبب لعان و میراث او نمیبرد زیرا که حکم بقای ارث تا یکسال مخصوص طلاق مریض است و در لعان جاری نمیشود و اما توریث مذکور در صورت تهمت است که زوج متهم باشد باینکه بقصد اخراج از میراث او را مطلقه ساخته بود و بعضی فقها گفته اند که بلی و وجه آنست که توریث متعلق بطلاق مریض است و تهمت و عدم تهمت را در آن دخلی نیست و اگر زن سوال طلاق کند از مرد در مرض یا مرض المیش حکم توریث مذکور دارد یا نه درین تردد است و اشبه آنست که میراث شوهر نمیبرد و همچنین اگر خلع کند و مبارات نماید **مسائل فرعیه اول** اگر طلاق بدهد زوجه خود را که کنیز دیگری باشد در مرض الموت بطلاق رجعی و بعد از آن آن زن آزاد شود و پیش از انقضای عده زوج بمیرد در همان مرض وارث او میشود آن زن اگر از عده بیرون نیامده باشد و بعد از عده اگر زوج فوت شود میراث او نمیبرد زیرا که درین صورت تهمت اخراج از میراث در وقت طلاق نیست چه زوجه که کنیز باشد میراث زوج باو نمیرسد و اگر بگوئیم که میراث او میبرد خوب خواهد بود زیرا که حکم توریث تا انقضای یکسال متعلق بطلاق مریض است و تهمت و عدم تهمت را در آن دخلی نیست چنانچه مذکور شد و هرچند کنیز در حین طلاق صلاحیت استحقاق میراث نداشت در وقت تعلق ارث از او صلاحیت میراث دارد پس میراث میبرد و اگر مطلقه سازد آن کنیز را بطلاق باین باز همین حکم دارد و بعضی فقها گفته اند که آن کنیز میراث نمیبرد زیرا که در هنگام طلاق صلاحیت میراث نداشته و جواب این معلوم شد ازین حکم است و زن کتابیه که در مرض الموت او را مطلقه سازد و بعد از آن مسلمان شود **دوم** اگر ادعا کند زن مطلقه که میت او را طلاق داده بود در مرض الموت و وارث انکار کند و بگوید که طلاق در صحت شده قول قول وارث است زیرا که هرچند احتمال مساویست و اصل عدم ارثست مگر آنکه سبب ارث متحقق شود **سیوم** اگر طلاق بدهد چهار زن را در مرض الموت و تزویج کند چهار زن دیگر و با ایشان دخول کند و بعد از آن بمیرد در صورتیکه ولد داشته باشد ثمن ترکه او مقسوم میشود علی السویه میان هشت زوجه و اگر ولد نداشته باشد ربع ترکه او مقسوم میشود علی السویه میان هشت زوجه اگر ولد نداشته باشد ربع ترکه مقصود و هم در میان چیزیست

کہ بسبب آنہا تحریمی کہ بسہ طلاق بہم رسیدہ زایل شود ہرگاہ سہ طلاق واقع شود مثل آنچہ کہ مذکور شد حرام میشود زن مطلقہ تا وقتیکہ
شوہر دیگر نکند سوای طلاق دہندہ و معتبر است در زوال تحریم چہار شرط یکی آنکہ زوج دیگر کہ او را محلل خوانند بالغ باشد و اگر صبی
بود یعنی قریب البلوغ دران تردد است اشبہ آنست کہ مراہق محلل نمیشود و شرط دویم آنکہ وطی کند آن را
در قبل بر وجہی کہ موجب غسل شود سیوم آنکہ بعقد باشد نہ بملک و نہ باباحت چہارم عقد دائمی باشد نہ متعہ
و ہرگاہ شرایط متحقق شود حکم تحریم بر زوج اول برطرف می شود و آیا زوج دیگر بعد از یک طلاق یا دو طلاق زوج اول
بعقد آرد و با او دخول کند برطرف میکند حکم کمتر از سہ طلاق را باین معنی کہ ہرگاہ ازین زوج جدا شود و باز بزوجیت
اول بعقد کند و بعد از ان یک طلاق یا دو طلاق سابق در حساب سہ طلاق شمردہ میشود یا نہ دران دو روایت ہست
مشہور تر آنست کہ برطرف میکند حکم طلاق سابق را و بعد از ان آن طلاقہا در حساب ثلثہ نمی آید و باقی میماند زن با شوہر
اول تا سہ طلاق تازہ دیگر و اگر طلاق دہد مرد ذمی زن ذمیہ را سہ طلاق و آن زن بعد از عدہ تزویج کند با ذمی دیگر و مسلمان شود
حلال میشود نکاح آن بر شوہر اول بعقد جدید یعنی اگر او ہم مسلمان شود ہمین است حکم از مشرکہ خواہ ذمی باشد یا غیر ذمی و ہرگاہ
کنیز مملوکہ دیگری باشد ہرگاہ مطلقہ شود از شوہرش بدو طلاق حرام میشود بر شوہر تا وقتیکہ نکاح کند شوہر دیگر را سوای آن شوہر
خواہ در عقد مرد آزاد باشد یا در عقد غلام و حلال نمیشود و بعد از طلاق دویم بسبب مجامعت آقا ہمچنین حلال نمیشود بران
شوہر اگر در ملک او در آید زیرا کہ پیش از ملکیت حرمت بان کنیز تعلق گرفتہ بود و اگر طلاق دہد آن کنیز را یک مرتبہ و بعد از آن
آزاد شود و از وجہ و تزویج کند دوبارہ او را بعقد جدید یا در طلاق رجعی باو رجوع کند شوہرش باقی میماند از وجہ با او تا یک طلاق
دیگر ہم بحکم استصحاب حالت اول پس اگر طلاق دیگر ہم بدہد او را حرام میشود بر آن شوہر تا وقتیکہ محلل شود شوہر دیگر خواہ
کہ خصیہ او کشیدہ باشد ہرگاہ قادر بر مواقعت موجب غسل باشد یعنی بغیبوبت حشفہ تواند کرد محلل میتواند شد ہرگاہ شرایط
تحلیل حاصل شود و در روایتی واقع شدہ کہ محلل نمیتواند شد و اگر وطی کند او را شوہر دویم و انزال نکند حلال میشود بر شوہر
اول زیرا کہ لذت جماع از زوج و زوجہ متحقق شدہ و انزال شرط تحلیل نیست و اگر تزویج کند او را محلل و بعد از ان مرتد شود و وطی
کند آن زن را در ایام ارتداد حلال نمیشود بر شوہر اول زیرا کہ عقد نکاح منفسخ شد بسبب ردہ پس وطی بنکاح نشد مسایل
متفرقہ **اول** اگر بگذرد زمانی و زوجہ ادعا کند کہ تزویج بمحلل کردہ و از وجدا شدہ است و عدہ ہم تمام نمودہ و دران
زمان ممکن باشد تحقق آن بعضے فقہا گفتہ اند قبول میکند قول آن زن را زیرا کہ بعضی شرایط تحلیل کہ ہست معلوم نمیشود
مگر بقول زن مانند دخول و در روایتی واقع شدہ کہ اگر آن زن معتمد باشد قبول میشود قول او و مترجم گوید کہ شیخ علیہ
رحمہ اللہ فرمودہ کہ معتمد آنست کہ قول زن درین مسئلہ مقبول است و شرط نیست کہ ثقہ باشد و ہمچنین مقبول میشود

قول زن شوهر دار در بودن زوج او و طلاقش انتهی ولیکن احوط اشتراط عدم اتهام بکذب است دویم هرگاه محلل
خلوت کند با زن مطلقه و ادعا کند آن زن که جماع که در قبل نموده پس اگر تصدیق کند محلل قول او را حلال میشود آن زن
برای شوهر اول و اگر تکذیب و کند بعضی فقها گفته اند که زوج اول عمل بگمان غالب خود کند خواه گمان غالب صدق
محلل باشد یا صدق زن و اگر بگوییم که عمل بقول زن کند مطلقا بهتر است زیرا که اقامت بینه بر اثبات مجامعت متعذر
است سیوم هرگاه وطی کند زن را محلل بر وجه حرام مانند اینکه در احرام یا در صوم واجب وطی نماید بعضی فقها گفته اند
که این وطی حلال نمیشود آن زن برای مطلق زیرا که این وطی نهی عنه است پس مقصود شارع نباشد و بعضی دیگر میگویند که حلال میکند
زیرا که متحقق شد جماع مستند بنکاح صحیح مقصد سیوم در بیان رجعت است بعد طلاق صحیح است رجوع بقول مانند
اینکه بگوید بزن مطلقه رجوع کردم باز بسوی تو یا بطریق فعل مانند اینکه وطی کند و اگر ببوسد مطلقه را یا ملامسه بشهوت کند
با او آنهم رجعت است و محتاج نیست استباحت وطی و ملامسه بسوی تقدیم رجعت بلکه همین است رجعت زوجه مطلقه زیرا که
در طلاق رجعی زوجیت باقیست تا انقضای عده و اگر انکار طلاق کند آنهم رجعت است از طلاق زیرا که انکار متضمن
قبول زوجیت است و واجب نیست که شاهد بگیرد برای رجوع بلکه مستحب است و اگر بگوید راجعتک اذا شئت او ان
شئت یعنی رجوع کردم بسوی تو هرگاه تو خواهی یا اگر خواهی واقع نمی شود مراجعت هرچند آن زن بگوید که من خواستم و در این
مسئله تردد است مترجم گوید وجه تردد اینست که رجوع اعاده نکاح است پس قبول تعلیق بشرط نمیکند مانند نکاح پس
واقع نمیشود و اصل صحت است و حدیث المؤمنین عند شروطهم عام پس واقع میشود و اگر طلاق بدهد
زن خود را طلاق رجعی و بعد از ان مرتد شود مطلقه و مراجعت کند با او در ایام ارتداد صحیح نیست چنانچه صحیح نیست مرتد را ابتدا او
در ان تردد است زیرا که مطلقه رجعیه زوجه است و حکم ابتدای نکاح چرا داشته باشد و اگر مسلمان شود زوجه بعد از ارتداد
از سر نو رجوع کند با او اگر خواهد و اگر نزد او باشد زوجه ذمیه بطریق استدامت پس طلاق دهد آن ذمیه را طلاق رجعی و بعد
از ان رجوع کند با او پیش از انقضای عده بعضی فقها گفته اند که جایز نیست رجوع زیرا که رجعت در حکم نکاح مستانف است که با ذمیه
جایز نیست و وجه اینست که جایز است زیرا که مطلقه رجعیه بیرون نمی آید از زوجیت تا انقضای عده پس عقد مستانف نباشد بلکه
استدامت زوجیت سابقه است و اگر شخصی طلاق بدهد زوجه خود را و بعد از ان رجوع کند و مطلقه انکار دخول سابق نماید
و ادعا کند که طلاق غیر مدخوله واقع شده و عده ندارد در رجوع هم نمیرسد او را و زوج ادعای تحقیق دخول کند قول قول زوجه
است با قسم او زیرا که مدعیه اصل است که عدم دخول باشد و رجعت گنگ متحقق میشود باشاره که دلالت کند بر مراجعت
و بعضی فقها گفته اند که معجر را بر میدارد از سر او که بهمان رجعت متحقق میشود و این قول شاذ است و هرگاه ادعا کند زن که

عده منقضی شده بحیض در زمانیکه احتمال صدق داشته باشد و انکار کند زوج قول قول زوجه است با قسم او و اگر ادعا کند
زن که عده منقضی شده بحساب ماه ها قبول کرده نمیشود و قول قول زوج است زیرا که این نزاع راجع بزمان ایقاع طلاق
میشود که فعل اوست و همچنین اگر زوج ادعای انقضای عده کند قول قول زوجه است زیرا که اصل بقای زوجیت است
و اثبات انقضای عده بر زوج لازم شود و اگر زن حامله باشد و ادعای انقضای عده بوضع حمل کند قبول میکنند قول او را
و تکلیف نمیکنند او را که ولد را حاضر کند و اگر ادعای حمل کند زن و زوج انکار نماید بعد از آن حاضر کند زن بچه را و زوج
انکار ولادت آن بچه از آن زن کند قول قول زوج است زیرا که ممکن است اقامت بینه بر ولادت و هرگاه زن ادعای
انقضای عده کند و زوج ادعا کند که در ایام عده رجوع نموده قول قول زوج است و اگر رجوع کند مرد آن مطلقه را پس
ادعا کند زن بعد از رجعت که عده او منقضی شده بود پیش از رجعت قول قول زوج است زیرا که اصل صحت رجعت است و اگر
دعوی کند زوج که رجوع کرده زوجه مطلقه خود را که کنیز دیگریست در ایام عده و آن زن کنیز هم تصدیق او کند و آقای آن
کنیز سکوت یا انکار رجوع کند و ادعا کند که رجوع بعد از عده بود پس قول قول زوج است و بعضی گفته اند که تکلیف قسم هم بزوج
نمیرسد زیرا که حق نکاح تعلق بزن و شوهر دارد و آقای زوجه بیگانه است درین دعوی و درین مسئله تردد است مترجم گوید
وجه تردد اینست که اسقاط حق مولی بسبب نکاح آن امة بوده و هرگاه طلاق واقع شد حق مولی تعلق باو گرفت بسبب
زوال مانع پس بدعوی مولی قسم بزوج راجع میشود. مقصد چهارم در جواز استعمال حیله های شرعیت جایز است
که متمسک شوند بحیله های مباح در اسقاط ... و اگر متمسک شوند بحیله های حرام تمام میشود
حیله و لیکن گناه کار میشود حیله کننده پس اگر زنی دلالت کند پسر خود را بر زنا با زنی تا پدرش با آن زن عقد نکاح نتواند کرد
یا با کنیزی که پدر او خواهش موافقت با آن کنیز داشته باشد پس فعل حرامی کرده و حرام میشود آن زن بر پدر زانی بقول جمعی
که قایل شده اند بنشر حرمت بزنا اما اگر متمسک شوند بحیله های مباح چنانچه پسر پیشتر عقد نکاح کند با آن زن در مثال مذکور
گناهی نیست و اگر دعوی کنند بر کسی بدینی که ابرا کرده باشد ... پیشتر آن را یا تسلیم نموده باشد مدیون و بترسد مدیون
که اگر دعوی تسلیم و اسقاط و ابرا کند قسم راجع بمدعی میشود ... پس انکار دین کند و قسم بخورد جایز است لیکن
واجب است که توریه کند در انکار یعنی که از کذب بری باشد ... قسم بخورد که من مدیون نیستم باینکه بگوید که از تو نگرفتم
آن مبلغ را که دروغ است و همچنین اگر بترسد از آنکه مقید افتد اگر اقرار بدین کند که پیشتر دین آن را ابرا کرده بود پس انکار کند
آن دین را بطریق توریه جایز است و اگر مدعی محق باشد و مدعی علیه مبطل و قسم دروغ بخورد مدعی علیه بطریق توریه گناه از او
ساقط نمیشود و اگر مدعی مبطل باشد و مدعی علیه مظلوم و محق و قسم بخورد مدعی علیه بطریق توریه وبال قسم بر او نیست و نیت

اوست هرچند اگر توریه نمیکرد قسم دروغ خورده بود و اگر قسم بدهد کسی را باکراه که کاری مباح نکند پس قسم بخورد باین قصد که نکند در شام یا در خراسان یا بالای آسمان یا در زیر زمین مثلا بطریق توریه حانث نمیشود یعنی قسم بر او نمی افتد و اگر کسی را مجبور سازند بر طلاق زوجه پس بگوید که زوجه من طالق است و نیت کند طلاق سابق بر این کلام یا بگوید ان مجبور که زنان من طالق اند و قصد کند زنان اقربای خود را جایز است این توریه و اگر اکراه کند کسی را بر قسم خوردن بانکه فلان کار نکرده پس بگوید ما فعلت و لفظ ما را ما موصوله بمعنی الذی بگیرد یعنی ما نافیه صحیح است یعنی چیزی که کرده ام این نیست و اگر مضطر شود کسی بسوی آنکه اجابت کند بگفتن نعم یعنی بلی و بگوید لفظ نعم را و قصد کند بان معنی شتر یا بگوید بدل نعم نعام و قصد کند نعام صحرائی یعنی شتر مرغ برای خلاصی از دروغ گناه گار نمیشود و همچنین اگر قسم بخورد که ما اخذت جملا و لا ثورا و لا عنزا یعنی نگرفته شتری و نه گاوی و نه بزی و قصد کند بجمل سحاب و بثور قطعه بزرگ از قروت و بعنز زمین بلند حانث نشود و قسم نمیشود یعنی قسم بر او نمی افتد حاصل کلام اینست که در وقت اضطرار که باستعمال الفاظ مشترکه و قصد معانی غیر مقصوده مدعی خواه آن معانی حقیقه باشد یا مجازیه خلاصی از کذب حاصل میشود در هنگام ضرورت و آدمی از گناه بر می آید و صاحب مسالک رحمه الله نقل نموده از بعضی سلف صالحین که هرگاه کسی بطلب او می آمد و از دروازه فریاد میکرد و صلاح خود را در بر آمدن نزد او نمیدانست کنیز خود را میگفت که بر زمین دائره بکش و انگشت خود را بر آن دایره بگذار و جواب بگو که در اینجا نیست تقصیا عن الکذب و اگر تهمت کند شخصی دیگری را بدزدی و قسم بخورد آن شخص که انچه دزدیده است بتو بگویم در حالی که در این تهمت صدق و کذب او معلوم نباشد در اینصورت طریق خلاص از قسم آنست که بگوید سرقت ما سرقت و لفظ ما را نافیه بگیرد و در قصد ما موصوله و معنی چنین میشود که دزدیده ندزدیدی و یکی از این دو کلام البته صدق بود و اگر قسم بخورد که خبر دهد بمقدار دانه ها که در انار اند بدون شکستن آن و شمردن دانه ها پس طریق خروج از کذب آنست که تخمین کند که چه مقدار دانه در چنان اناری ممکن است که کم از آن نباشد آن عدد را بگوید بان عدد بعد از آن عدد دیگر هم بیفزاید تا وقتیکه معلوم شود که زیاده از آن گنجایش نداشته باشد مثلا تخمین کرد که کم از دو صد دانه در نیست و زیاده امکان دارد پس بگوید دو صد دو صد و یک دو صد و دو دو صد و سه علی هذا القیاس تا انجد که زیاده از آن در آن نباشد بالیقین لیکن این حیله ها در این دو مسئله اخیره در صورتی مفید است که در قسم قصد تعیین نکند چه اگر قصد تعیین و تعریف نماید این حیله ها از حنث خلاصی نمی یابد و مصنف رحمه الله گفته که چنین حیله ها و امثال انها جایز است

مقصد پنجم در بیان عده های زنان است و نظر در آن است بر چند فصل میکند اوّل زن غیر مدخوله اگر جدا شود از شوهر خود بطلاق یا فسخ عده ندارد مگر آنکه شوهرش بمیرد که عده وفات زوج از زوجه ساقط نمیشود خواه شوهرش با دخول مرده باشد یا بی دخول و دخول متحقق میشود بادخال حشفه هرچند انزال نشود و هرچند حصه های او منقطع باشد بجهت آنکه دخول متحقق میشود

بوطی اما اگر مقطوع الذکر و سلیم الخصیتین بود بعضی فقها گفته اند که بر زن او عده طلاق و فسخ نکاح لازم میشود زیرا که ممکن است که حمل بگیرد بسبب مساحقه و دران تردد است چه عده مترتب نمیشود بر وطی ولیکن اگر بمساحقه حمل بگیرد واجب است که عده نگاه دارد تا هنگام وضع حمل زیرا که انزال ممکن است و واجب نیست عده بخلوت بدون وطی علی الاشهر و اگر خلوت کند بآن زن نزاع کنند در تحقیق وطی اول قول قول زوج است با قسم او **فصل دویم** در بیان زنی که عده او طهرها باشد و آن زنیست که مستقیمة الحیض باشد یعنی صاحب عادت مستقره بود و عده آن سه قرء است یعنی سه طهر علی اشهر الروایتین چه قرء بمعنی حیض و بمعنی طهر هر دو آمده و این در وقتیکه آزاد باشد خواه شوهرش هم آزاد باشد یا عبد و اگر مطلقه کند زن را و حایض شود آن زن بعد از طلاق بیک لحظه آن لحظه را هم یک طهر حساب باید کرد و بعد از ان دو طهر دیگر پس هرگاه خون سیوم به بیند تمام میشود عده او که سه طهر است و این در صورتیست که عادت حیض آن زن مستقر باشد نیز آن و اگر زمان حیض او مستقر نباشد پس بعد دیدن خون سیوم باید تا سه روز که اقل ایام حیض است صبر کند احتیاطاً زیرا که ممکن است این خون حیض نباشد پس بمجرد دیدن آن از عده بر نمی آید و کمتر زمانیکه ممکن است باین عده منقضی شود بیست و شش روز و دو لحظه است زیرا که اقل حیض سه روز است و اقل زمان طهر ده روز ولیکن لحظه اخیره داخل عده نیست بلکه دالست بر خروج زن از عده و شیخ رحمه الله میفرماید که آن لحظه هم داخل عده است زیرا که حکم بانقضای عده موقوف است بر تحقیق لحظه اخیره چه اتمام طهر سوم بهمان لحظه رویت خون حیض متحقق میشود و قول اول احق است و اگر طلاق بدهد زن را در حیض واقع نمیشود آن طلاق و اگر واقع شود طلاق در طهر و مقارن آن بلا فاصله حیض به بیند بنوعی که بعد از تلفظ بلفظ طلاق یک لحظه هم طهر نباشد طلاق صحیح است زیرا که در طهر واقع شده و آن طهر در حساب عده محسوب نمی شود زیرا که بعد طلاق نبوده و محتاج میشود به سه طهر تازه بعد از حیض **فرع** اگر نزاع کنند زن و شوهر پس زن بگوید که بعد از طلاق باقی بود زمانی از طهر و زوج انکار کند قول قول زوجه است زیرا که زن بینا تر است بحال خود در حیض و طهر رجوع باو باید کرد **فصل سیوم** در بیان زنی ست که عده آن بحساب ماه ها مقرر است و آن زنی است که در سن من تحیض بود و حیض نه بیند و عده آن از طلاق و فسخ نکاح با وجود دخول سه ماه است اگر آزاد باشد و در زن یائسه و آن زنیست که از زمان امکان دیدن حیض سنش تجاوز کرده باشد و در صبیه که کم از نه سال عمر داشته باشد و در روایت است یکی آنکه اینها عده میگیرند سه ماه و روایت دیگر آنکه عده ندارند و اشهر همین است و حد یاس از حیض پنجاه سال است و بعضی فقها در زن قریشی و نبطی شصت سال گفته اند و اگر زنی باشد که حیض نمیدیده باشد و امثال آن زن به بیند عده میگیرد به سه ماه باجماع علما لیکن رعایت طهر ها نیز بکند که اگر پیش از انقضای سه ماه حیض به بیند حساب سه طهر بکند و اگر تا انقضای سه ماه حیض نه بیند بهمان سه ماه از عده بر می آید اما اگر در ماه سیوم حیض به بیند و بعد از ان حیض دویم و سوم بتاخیر افتد صبر میکند تا نه ماه و شیخ علی رحمه الله فرموده

تا ده ماه زیراکه احتمال ست که حمل داشته باشد و بعد از ان سه ماه دیگر حساب عده کند و ازین دراز تر عده نیست اما سبب حساب عده از انقضای نه ماه آنست که در ماه سیوم که خون دیده حکم حساب سه ماه باقی بماند و حکم اطهار تعلق باو گرفت و ایام قبل از خون یکطهر محسوب شده بود و بعد از آنکه تا نه ماه خون دیگر ندیده یا یک خون دیگر هم دید و خون سوم ندید معلوم شد که عده او سه طهر نیست بلکه سه ماه است و تبعیض عده جایز نیست که یکطهر و دو ماه حساب کند پس بعد نه ماه حساب اشهر باید نمود و مجموع یکسال میشود و بقول مصنف سیزده ماه و بقول شیخ علی و در بعضی روایات حساب سه ماه بعد از انقضای سال وارد شده پس باین روایت پانزده ماه تمام حساب عده میشود و شیخ علی این روایت مذکوره را حمل نموده است بر آنکه خون سوم محتبس شود و درینصورت حکم انتظار تا یکسال دارد و این تحکم است یعنی دعوی بی دلیل زیراکه در صورت احتباس خون دویم هم همین حکم موجه است بدلیلی که ذکر کردیم و اگر به بیند خون حیض را یکمرتبه و بعد از آن بسن یاس برسد تمام میکند عده را بدو ماه دیگر زیراکه درینصورت سن حیض بانقضای رسیده پس اتمام باطهار ممکن نیست و یکطهر محقق شده بود آنرا یکماه حساب کند و دو ماه دیگر با آن ضم کند و درین باب روایت وارد شده پس مستثنی باشد از عدم جواز ترکیب عده از اطهار و شهور و اگر مستمر شود خون در زنیکه صاحب عادت بوده و مشتبه باشد آن خون حیض و غیر حیض ممتاز نشود حساب ایام عادت خود کند که پیش از ان در وقت استقامت عادت خون حیض میدید و بهمان حساب عده تمام کند و اگر آنزن مطلقه را عادتی مستقر نباشد ملاحظه کند صفات خون را پس خونیکه بصفت حیض باشد آنرا حیض حساب کند و آنچه بصفت استحاضه بود آنرا طهر حساب نماید و عده بسه طهر بگیرد و اگر مشتبه شود و ممتاز نشود حیض از استحاضه رجوع میکند بعادت زنان قبیله خود و اگر آنها مختلف باشند عده میگیرد بحساب سه ماه و اگر خون حیض نمیدیده باشد مگر در ششماه یا پنج ماه عده میگیرد بحساب ماه ها یعنی سه ماه ملخص آنکه هر کدام از اطهار ثلثه و اشهر ثلثه که بعد از طلاق منقضی شود بهمان جدا میشود زن از شوهر و عده اش منقضی میگردد و هرگاه مطلقه شود در اول هلال عده میگیرد بسه ماه هلالی و اگر در اثنای ماه مطلقه گردد دو ماه را حساب هلالی کند و از ماه سیوم بقدر ایامی از ماه اول از و فوت شده حساب عده نماید و بعضی فقها گفته اند که آنماه را سی روز حساب کند و تتمه سی روز عده نکاح دارد و این قول اشبه است **تفریع** اگر شک کند در حمل بعد از انقضای عده و نکاح باطل نمیشود نکاح و همچنین اگر شک کند بعد از عده پیش از نکاح اما اگر شک کند پیش از انقضای عده نکاح نمیتواند کرد هر چند عده منقضی شود و اگر بگوییم که جایز است نکاح مادامی که تیقن حمل نباشد خوب است و بهر تقدیر هرگاه حمل ظاهر شود نکاح دویم باطل میشود زیراکه متحقق شد که در عده واقع شده بود

فصل چهارم در عده زن حامله است و عده آن در طلاق تا وضع حمل است هر چند بعد از طلاق بلافصل شود خواه حمل تام باشد یا غیر تام و هر چند خون بسته باشد بعد از آنکه متحقق شود که حمل بوده و اگر

شک شود در آنکه حمل بوده یا نه بوضع آن از عده بر نمی آید و اگر مطلقه شود زنی و ادعای حمل کند صبر میکنند بر آن زن تا نهایت مدت حمل که نه ماه کامل است و شیخ حلی رحمه الله ده ماه کامل گفته و بعد از آن دعوی مطلقه قبول نیست و در روایتی واقع شده که تا یکسال صبر باید نمود و آن روایت مشهور نیست و اگر دو بچه در شکم داشته باشد جدا میشود از شوهر بوضع حمل اول و نکاح نمیتواند کرد تا وقتیکه حمل دویم وضع شود و اشبه آنست که بوضع همه از عده بر می آید و اگر طلاق دهند زن خالی از حمل را طلاق رجعی و بعد از آن بمیرد زوج در اثنای عده از سر میگیرد حساب عده وفات را که چهار ماه و ده روز باشد و اگر مطلقه بطلاق باین باشد تمام کند عده طلاق را و عده وفات زوج تعلق بآن زن نمیگیرد زیرا که در حکم زوجیت نیست **مسایل متفرقه**

اول اگر حمل داشته باشد زن مطلقه از زنا و بعد از آن طلاق واقع شود او را عده طلاق او سه ماه است نه وضع حمل و اگر کسی وطی کند زن اجنبیه را وطی شبه و شوهر آن زن دور باشد از و بسبب وطی شبه ولد بهم رسانید آن ولد ملحق شود بانکس زیرا که شوهر آنزن دور است از و و اگر بعد از وطی شبه طلاق بدهد او را شوهرش عده میگیرد از وطی شبه تا هنگام وضع حمل و بعد از آن از سر میگیرد عده طلاق زوج را بعد از وضع حمل **دوم** هرگاه اتفاق کنند زن و شوهر در زمان وقوع طلاق و اختلاف کنند در زمان وضع حمل قول قول زنست با قسم زیرا که این اختلاف در ولادت است که کار زن و جا است و اگر متفق باشند در زمان وضع حمل و اختلاف کنند در زمان طلاق پس قول قول زوج است زیرا که این اختلاف در کار اوست و درین هر دو مسئله اشکال است چه اصل عدم طلاق و عدم وضع است پس قول قول منکر باشد و بر مدعی اثبات **سیم** اگر اقرار کند زن بانکه عده او تمام باشد و بعد از آن بچه بیارد که شش ماه یا زیاده از وقت طلاق تا هنگام وضع گذشته باشد بعض فقها گفته اند که آن بچه ملحق بزوج نمیشود و اشبه آنست که ملحق باو میشود مادام که زیاده از مدت منتهای حمل نگذشته باشد

فصل پنجم در بیان عده وفات زوج است زنیکه منکوحه باشد بنکاح صحیح عده میگیرد بعد از وفات زوج تا چهار ماه و ده روز هرگاه حمل نداشته باشد خواه صغیره بود یا کبیره و شوهرش بالغ باشد یا غیر بالغ و دخول باو کرده باشد یا نکرده باشد و جدا میشود از آن شوهر بغروب آفتاب روز دهم زیرا که انتهای روز غروب آفتاب است و اگر حامله باشد عده وفات ابعد اجلین است از چهار ماه و ده روز و وضع حمل یعنی اگر پیش از چهار ماه و ده روز وضع حملش شود تا انقضای چهار ماه و ده روز اتمام عده نماید و اگر بعد از چهار ماه و ده روز وضع حملش نشود انتظار بکشد تا هنگام وضع حمل و لازم است زن شوهر مرده را احداد یعنی ترک زینت لباس و ترک مالیدن روغنها که مقصود از مالیدن آن روغنها زینت بود و خوشبوی استعمال نمودن و اگر جامه سیاه یا کبود بپوشد باکی نیست زیرا که دور از زینت است خواه آنزن شوهر مرده صغیره باشد یا کبیره مسلمان بود یا ذمیه و در کنیز آقا مرده تردد است اظهر آنست که بر کنیز حداد نیست و همچنین لازم نیست زن مطلقه را احداد

خواه مطلقه بطلاق باین بود یا به رجعی و اگر شخصی وطی کند زنی را بعقد شبه باین معنی که نداند که نکاح آنزن برای او صحیح نیست و نکاح کند و بعد وطی معلوم کند که نکاح صحیح نبوده بعد از ان بمیرد زن او عده میگیرد عده طلاق یعنی سه طهر اگر حره باشد خواه حامله بود یا غیر حامله و این عده بسبب وطی شبه است نه بسبب عقد نکاح زیرا که اگر بسبب عقد نکاح می بود حکم زوجیت میشد بایست که عده وفات زوج بگیرد **فرع** اگر مردی را زیاده از یک زن باشد و طلاق بدهد یک زن غیر معینه را پس اگر بگوییم که تعیین مطلقه شرط است در طلاق چنانچه مذهب قوی همین است طلاق بعمل نیاید و اگر بگوییم که تعیین شرط نیست در طلاق و بمیرد شوهر پیش از معین کردن آنزن مطلقه پس بر هر یک از زنان او واجب میشود که عده بگیرند بعد از وفات او احتیاطاً عده وفات خواه دخول کرده باشد یا نکرده و اگر آن زنان حامله باشند عده میگیرند همه با بعد اجلین یعنی اگر زمان عده طلاق زیاده از زمان وضع بود زمان عده طلاق معتبر است و اگر زمان عده وفات زیاده بود تا انقضای عده وفات عده آنهاست و همچنین اگر طلاق بدهد یکی از ان زوجات را طلاق باین و بمیرد پیش از تعیین پس بر هر کدام از انها لازم است که عده وفات بگیرد و اگر معین کند یکی از انها را پیش از موت همان معینه مطلقه میشود و عده طلاق میگیرد از وقت طلاق نه از وقت وفات و اگر مطلقه باشد بطلاق رجعی عده وفات میگیرد از وقت وفات و اگر شوهر زنی مفقود الخبر شود اگر معلوم شود که در جای موجود است یا انفاق کند ولی آن مفقود زوجه او را پس اختیاری نیست آن زوجه را باید صبر کند و اگر معلوم نشود حال او و کسی نفقه ندهد زوجه اش را پس اگر صبر کند گفتگوی نیست و اگر استغاثه کند نزد حاکم مدت صبر معین کند حاکم برای آنزن تا چهار سال و تفحص و تجسس احوال او میکند حاکم پس اگر معلوم شود خبر حیات او صبر میکند آن زن و بر امام لازم است که انفاق او کند از بیت المال و اگر معلوم نشود حیات او حکم میکند حاکم او را بانکه عده بگیرد بعده وفات زوج و بعد از عده حلال میشود آن زن بر هر که او را بعقد آرد و اگر بیاید شوهر او در وقتیکه عده او منقضی شده و نکاح کرده باشد پس هیچ دعوی نیست وی را بران زن و اگر بیاید شوهرش در وقتیکه از عده برنیامده باشد همان شوهر مالک آنزن است و اگر برآید از عده و تزویج بشوهر دیگر نکرده باشد دران دو روایت است مشهورتر آنست که آن شوهر را دعوی نمیرسد بانزوجه **مسایل متفرعه اول** اگر نکاح کند زن مذکوره بعد از عده شوهر اول و بعد از ان ظاهر شود که شوهر او مرده بود عقد دویم صحیح است و عده دیگر هم ندارد خواه موت آنشوهر پیش از عده بوده باشد یا بعد از ان یا با آن زیرا که عقد نکاح اول در نظر شرع از اعتبار ساقط شد پس مرگ و زندگانی آنشوهر تفاوتی نمیکند **دویم** نفقه واجب نیست بر زوج غایب در زمان عده با مر حاکم بگیرد و چون آن زوج غایب حاضر شود پیش از انقضای آن عده زیرا که حاکم حکم بتفرقه نموده و دران تردد است چه عده مذکوره حقیقت عده وفات نیست و نفقه واجبه ساقط نمیشود از شوهر بدون سببی مسقط و اصل بقای ثابت است بر ما کان

علیه الی حین ثبوت المستقیم **سیم** اگر طلاق بدهد آن زن را شوهر غایب مفقود الخبر یا ظهار کند با و واتفاق افتد که در زمان عده که یا مر حاکم گرفته واقع شده صحیح است آن طلاق و ظهار زیرا که نکاح در ایام عده باقی بوده و اگر اتفاقاً بعد از عده طلاق یا ظهار زوج غایب بعمل آمده واقع نمیشود زیرا که نکاح باقی نمانده بود بلکه منقطع شده و طلاق یا ظهار فرع ثبوت نکاح است **چهارم** هرگاه بیاورد آن زن بچه بعد از شش ماه از دخول شوهر دویم ملحق میشود آن بچه بشوهر دویم و اگر دعوی آن طفل کند شوهر اول و بگوید که مخفی آمده وطی آن زوجه کرده بودم التفات نمی کنند بسوی دعوی او و شیخ رحمه الله فرموده که قرعه می اندازند بنام زوج اول و دویم و نام هر کدام که برآید باو ملحق می شود و این بعید است **پنجم** اگر آن زن بمیرد و بعد از انقضای عده شوهرش میراث از و نمیبرد و همچنین اگر شوهرش بمیرد بعد از ان بزن مذکوره میراث او نمی رسد و اگر یکی از ان دو بمیرد پیش از عده دیگری میراث او می برد یا نه در ان تردد است و شبهه ثبوت ارث است **فصل ششم** در عده کنیزها است و استبرای آنها عده کنیز که در عقد نکاح کسی باشد و مطلقه شود با وجود دخول دو طهر است و بعضی گفته اند دو حیض و قول اول مشهورتر است و کمتر زمانی که بان عده اش تمام شود سیزده روز و دو لحظه است چه اگر بعد ایقاع طلاق یک لحظه هم طاهر باشد یک طهر متحقق شود و بعد از ان سه روز که اقل حیض است خون ببیند و تا ده روز که اقل طهر است صبر کند و بعد از ان باز یک لحظه از خون حیض بگذرد دو طهر متحقق شود و سیزده روز و دو لحظه گذشته باشد از هنگام طلاق و لحظه دویم نزد بعضی داخل عده است و نزد بعضی دیگر داخل نیست علامت انقضای عده است چنانچه قبل ازین مذکور شد و اگر آن کنیز در سن دیدن حیض باشد و نه بیند عده طلاق میگیرد به یک و نیم ماه خواه در عقد آزاد بود یا در عقد نکاح بنده و اگر آن کنیز آزاد شود بعد از آن مطلقه گردد پس عده آن عده حره است که سه طهر باشد و اگر طلاق دهد کنیز را طلاق رجعی و بعد از ان آزاد شود آن کنیز در عده تمام میکند عده حره را و اگر مطلقه شود بطلاق باین و بعد از طلاق آزاد شود عده تمام میکند عده کنیز را و عده زن ذمیه هم در وفات و طلاق مانند عده حره است و در روایتی وارد شده که عده کنیز میگیرد و این روایت شاذ است و عده کنیز از وفات زوج نصف عده حره است که دو ماه و پنج روز بود و شیخ علی رحمه الله عده وفات در امته برابر عده حره میداند و اگر کنیز منکوحه حمل داشته باشد عده البعد الاجلین است از وضع حمل و انقضای ایام عده یعنی اگر ایام عده منقضی شود و وضع حمل نشود تا وضع حمل انتظار انقضای ایام عده بکشد و اگر وضع حمل پیشتر شود انتظار انقضای ایام عده بکشد و اگر کنیز ام ولد مولاے خود باشد یعنی از آقا ولد بهم رسانیده باشد عده آن چهار ماه و ده روز است و اگر طلاق دهد آن کنیز ام ولد را شوهرش طلاق رجعی و پیش از انقضای عده شوهرش بمیرد از سر میگیرد عده حره را و اگر ام ولد را آقا نباشد بعد از وفات شوهر عده کنیز میگیرد و اگر طلاق کنیز طلاق باین باشد تمام میکند

عده طلاق را و بس یعنی عده وفات ندارد و اگر بمیرد شوهر کنیز و بعد از آن آزاد شود عده حره تمام کند زیرا که حالت آزادی را غالب
میکنیم در احکام بر حالت عبودیت و اگر آقا او را وطی میکرده باشد و بعد از آن تدبیر کند آن کنیز موطوئه خود را یعنی بگوید که بعد از
فوت من آزاد باشد عده میگیرد بعد از وفات آقا تا چهار ماه و ده روز و اگر آزاد کند او را در حین حیات خود عده میگیرد از روی سه
طهر و بر زنیکه واجب میشود استبرای آن وقتیکه مملوک شود به بیع واجب است استبرای آن هرگاه بغیر بیع هم مملوک شود مانند اینکه
بطریق غنیمت بدست غازی افتد یا بعنوان صلح یا بطریق میراث و سوای آن از عقود موجب تملیک کنیزی که در بیع آن
استبرا برای تحلیل وطی ضرور نباشد یا قسام دیگر از اسباب تملیک هم اگر بملک کسی در آید استبرای آن واجب نیست و اگر
مردی کنیزی در عقد نکاح داشته و بعد از آن آن کنیز را بخرد و از پیش آقای او نکاحش باطل میشود و حلال میشود وطی آن بملکیت
و احتیاج استبرا ندارد و اگر غلامی باجازت مولی کنیزی را بخرد و استبرا کند آنرا همان استبرا برای وطی آقا او هم کافیست
اگر خواهد که وطی کند و هرگاه مکاتب کند کسی کنیز خود را حرام میشود بر او وطی آن کنیز و اگر فسخ کتابت کند حلال میشود و استبرای
آن کنیز واجب نیست بر مولای او و همچنین اگر مولا مرتد شود و یا کنیز مملوکه مرتد گردد و بعد از آن باز خود باسلام نماید و [illegible]
استبرای و اگر مطلقه کند کنیز را از وجش بعد از دخول جایز نیست مولا را وطی آن کنیز مگر بعد از عده و عده کفایت میکند از
استبرا هم و اگر بخرد زن حره را و استبرا کند آنرا و بعد از آن مسلمان شود آن زن واجب نیست که دوباره استبرا کند و همچنین
اگر بخرد کنیزی را و بعد از آن استبرا کند آن کنیز را در حالت احرام بر حج کفایت میکند آن استبرا در حلال شدن وطی
آن کنیز بعد از محل شدن **فصل هفتم** در بیان لواحق است و در آن چند مسئله است **اول** جایز نیست کسی را که طلاق
بدهد زوجه خود را طلاق رجعی اخراج زن مطلقه از خانه خود مگر آنکه آن زن مصدر فاحشه آشکارا شود یعنی کار بدی کند که
موجب حد باشد در اینصورت او را بر می آرد از خانه خود برای اقامت آن حد و باز میگرداند بخانه خود و کمتر چیزی که
برای آن بر می آورد زن مطلقه رجعیه است که ایذای اهل و عیال زوج کند در اینصورت بر می آرد از خانه خود و بجای
دیگر بگذارد تا انقضای عده و حرام است برای آن زن بر آمدن از خانه شوهر هرچند شوهر او را اجازت بدهد مادام که
مضطر نشود و اگر مضطر شود بسوی بر آمدن از خانه بعد نصف شب بر آید و باز برگردد بخانه پیش از طلوع صبح و بر نمی آید
مطلقه رجعیه برای ادای حج مندوب مگر باذن زوج و بر می آید برای ادای حج واجب هرچند شوهر اجازت ندهد
و همچنین جایز است که برای اضطرار بدون اجازت زوج بر آید بشرطیکه بدون خروج رفع حاجت او نشود و بر می آید
در عده بائنه اگر خواهد **دوم** نفقه زن مطلقه بطلاق رجعی لازم است بر زوج در زمان عده و پوشاک آن و جای
دادن روز بروز خواه آن مطلقه مسلمه بود و یا ذمیه یا کنیز پس اگر بفرستد مولای او آن را نزد شوهرش در شب و روز

واجب است بر شوهر که نفقهٔ آن بدهد و مسکن هم بدهد زیرا که تمکین تام که شرط انفاق است محقق شده و اگر منع کند او را آقای او
در شب یا روز پس نفقه نیست بر زوج زیرا که تمکین تام بعمل نیامد و نفقه نیست زنی را که مطلقه باشد بطلاق باین و مسکن هم
ندارد مگر آنکه حمل داشته باشد که تا زمان وضع حمل انفاق و اسکان او بر زوج واجب است و فقها اختلاف کرده اند در آنکه وجوب
نفقهٔ مطلقهٔ حامله به تبعیت حمل وست یا اصالةً باعتبار زوجیت و ثابت میشود وجوب عده بسبب وطی شبه و آیا ثابت
میشود نفقه بر واطی اگر آنزن حمل بگیرد بوطی شبه شیخ فرموده که واجب میشود به تبعیت ولد که در شکم اوست زیرا که او واجب النفقه
پدر است و درین اشکال است چه نص وجوب انفاق مطلقهٔ حامله وارد شده و موطوئه بوطی شبه زوجه نیست که نفقهٔ حامله او
واجب باشد و همچنین زنهای دیگر که باسباب فسخ سوای طلاق جدا میشوند اگر حامله باشند در انفاق آنها هم نص وارد نشده
و قیاس بر مطلقه نزد ما جایز نیست و اصل عدم وجوب انفاق است اما تبعیت ولد از انهم حجت نمیشود برای وجوب انفاق
حامله زیرا که ولد بعد از ولادت واجب النفقه پدر است و ثابت نیست وجوب انفاق او در شکم مادر علی ای حال چه در شکم
مادر غذای مادر او را کافیست در بقای او و محتاج غذای دیگر برای خود نیست ملخص آنکه اگر ثابت شود که حمل در شکم واجب النفقه
واطی است پس هر زن حامله که حمل او ملحق بواطی باشد بعد از مفارقت از واطی واجب النفقه واطی باشد تا هنگام وضع خواه
بوطی شبه بهم رسیده باشد یا غیر آن و تفرقه بطلاق شود یا بسبب دیگر از موجبات فسخ مانند ظهور عیب مجوز فسخ اگر حمل در شکم مادر واجب
النفقه پدر نباشد پس وجوب انفاق حامله مخصوص مطلقه باشد نه غیر آن و مذهب مصنف ره اختصاص وجوب نفقه بحامله
مطلقه است **مسایل متفرعه** در جای دادن زن مطلقه است **اول** اگر خراب شود خانه که زن مطلقه را تا انقضای
عده در آنجا نشانیده بود یا آنخانه عاریتی بوده و مالک راضی بسکونت آنزن در آنخانه نشده یا کرایه گرفته بود و مدت کرایه
منقضی شده جایز است زوج را که برآرد آنزن را از آنخانه بخانه دیگر و جایز است آن زن را هم برآید زیرا که سکونت در
آن خانه جایز نیست او را و اگر مطلقه کند زن خود را در خانه که لایق بحال آنزن نباشد جایز است که برآید آنزن بسوی
خانه دیگر که مناسب حال آنزن بود و دران تردد است زیرا که نهی از اخراج انها و از خروج انها از خانه های انها وارد شده
قال الله تعالی و لا تخرجوهن من بیوتهن و لا یخرجن الایة **دویم** اگر طلاق دهد زن را و بعد از آن بفروشد خانه را پس اگر
آنزن را عده اطهار باشد صحیح نیست فروختن آنخانه زیرا که پیش از بیع حق اسکان زوجه مطلقه بآنخانه تعلق گرفته و معلوم نیست
که تا چه وقت اقراء ثلثه منقضی شوند پس جهالت مبطل بیع محقق میشود و اگر عده آن زن ماهها باشد صحیح است بیع خانه
زیرا که جهالت لازم نمی آید **سیوم** اگر طلاق بدهد زن را و بعد از آن حاکم او را منع کند از تصرف در مال و محجور
علیه شود بیکی از اسباب حجر که در محل خود مذکور شد بعضی فقها گفته اند که مطلقه سزاوارتر است بسکونت دران خانه

تا انقضاے عده یعنی قرض خواهان او آنزن را بیرون نمیکنند زیرا که حق اسکان مطلقه پیش از حجر تعلق باو گرفته و بعض دیگر
گفته اند که شریک قرض خواهان دیگر میشود بقدر رسد اجرة المثل حق اسکان و قول اول اشبه است اما اگر او را محجور علیه
شود مرد و بعد از ان طلاق بدهد زوجه خود را آنزن مساوی میشود با قرض خواهان زیرا که مرتبه برابر نهاندارد چهارم اگر
طلاق بدهد زوجه را از خانه بیگانه اسکان زوجه تعلق به ذمه زوج میگیرد پس اگر زوج را قرض خواهان دیگر هم باشند آنزن شریک
قرض خواهان میشود بحصه اجرة المثل سکونت خانه لایق بحال او تا ایام عده و اگر ایام عده او ماه های معین باشد پس مقدار اجره
معلوم است و اگر عده او بسه طهر بود یا وضع حمل شریک میشود با قرض خواهان باجرة سکناے اقل مدت حمل یا اقل مدت
اطهار پس اگر اتفاقا همان مقدار زمان عده او بوده بهتر و اگر زیاده از ان میشود اجرة ایام زیاده هم از زوج میگیرد و همچنین
اگر حمل فاسد گردد پیش از مدت اقل ایام حمل سقوط شود تفاوت آن ایام برگشته بزوج میرسد پنجم اگر بمیرد زوج
و وارث مسکن شود جماعتی و مسکن زیاده بر مقدار سکونت زوجه نباشد جایز نیست که آنرا قسمت کنند مگر باجازت آنزن
یا بعد از انقضای عده او زیرا که آنزن مستحق سکونت آنخانه شده بهمان صفت یعنی غیر مقسوم و وجه اینست که بعد وفات
حق اسکان بر طرف میشود مگر آنکه حامله باشد ششم هرگاه زوج امر کند زن خود را به برامدن از خانه و رسیدن بخانه
دیگر پس عیال و اسباب و اشیای خود را بخانه دویم رساند و بعد از ان او را طلاق دهد در حالتیکه در خانه اول باشد عده
میگیرد در همان خانه و اگر زوجه از خانه اول برآمده و عیال و متاع خانه او در خانه اول باشد و مطلقه شود عده میگیرد
در خانه دویم و اگر نقل مکان نموده و بخانه دویم آمده باشد و بعد از ان بخانه اول برود براے برآوردن متاع خود در همان وقت
مطلقه شود عده میگیرد در خانه دویم زیرا که خانه او همان خانه شده و اگر برآید از خانه اول و مطلقه شود در اثنای راه پیش
از رسیدن بخانه دویم عده میگیرد بخانه دویم زیرا که زوج او را امر کرده بانتقال بسوی خانه دویم هفتم زن صحرا
نشین که شوهرش در خیمه ساکن باشد عده میگیرد در همه خیمه که مطلقه شده در ان پس اگر کوچ کنند خیمه نشینان با آن خیمه
با آنها او هم کوچ کند براے دفع ضرر تنهاے و اگر اهل آن زن بمانند در تنهای او هم با آنها بماند مادام که بیم مخاطره
در انفراد اقامت نباشد و اگر اهل آنزن کوچ کنند و بمانند جمعی که در آنها قوت دفع ضرر بوده اشبه آنست که جایز است
کوچ کردن آنزن برای دفع ضرر وحشت تنهای هشتم اگر مطلقه کند زن خود را در کشتی پس اگر آن کشتی محل سکونت
او نباشد ساکن گرداند آنزن را هر جا که خواهد و اگر کشتی جای سکونت او بوده مانند زنان ملاحان که سواے کشتی خانه نمیدارند
عده میگیرد در همان نهم هرگاه ساکن شود بعد از طلاق در خانه ملکی خود و طلب مسکن نکند از شوهر پس نیست
او را که مطالبه اجرة آن مسکن کند از زوج زیرا که حال ظاهر اینست که گذشتگی باجرة خانه نموده و همچنین اگر کرایه بگیرد

خانه وساکن شود بعد از طلاق در همان خانه زیرا که مستحق سکونت خانه ایست که شوهر او را در انجا بگذارد نه جای که خود
اختیار کند **مسئله سیم** زن شوهر مرده را نفقه نیست از مال شوهر هر چند حامله باشد و در روایت واقع شده که از حصه حمل
نفقه باو باید داد و درین استبعادی هست زیرا که حمل صاحب میراث میشود بعد از آنکه زنده متولد شود و پیش از ولادت حقی
از و در مال مورث نیست و میرسد آنزن را که سکونت کند در هر جا که خواهد **چهارم** اگر تزویج کند کسی زنی را که در عده دیگری
باشد خواه عده طلاق یا عده وفات صحیح نیست تزویج و منقطع نمیشود بسبب عقد عده شوهر اول پس اگر دخول نکند با زن
شوهر دویم در عده اول هست و اگر وطی کند او را دویم در حالتیکه عالم بحرمت نکاح آنزن بود باز در عده اولست زیرا که
این وطی زنا بود و آنرا عده نیست خواه حمل داشته باشد آنزن یا نداشته باشد و اگر زوج دویم عالم بحرمت نکاح در عده نباشد
یا نداند که آنزن در عده بود و حمل نداشته باشد آن زن تمام میکند عده برای زوج اول زیرا که او سابق است و بعد از اتمام عده
او عده دیگر میگیرد برای زوج دویم بنا بر اشهر روایتین و در روایت دیگر تداخل عدتین وارد شده یعنی از یک عده هر دو عده
محقق میشود و اگر مطلقه حمل داشته باشد و علامتی باشد دال بر آنکه حمل از شوهر اول است عده میگیرد بوضع حمل برای شوهر اول
و برای شوهر دویم بسه طهر بعد از وضع حمل و اگر علامتی باشد که دلالت کند بر آنکه حمل از شوهر دویم است عده میگیرد بوضع آن
حمل برای شوهر دویم و تمام میکند عده شوهر اول را بعد از وضع حمل و اگر علامتی باشد بر آنکه این حمل از هر دو شوهر نیست
بعد از وضع آن تمام میکند عده شوهر اول و از سر میگیرد عده شوهر دویم را و اگر حمل محتمل از هر دو زوج بود بعضی فقها گفته اند
که قرعه باید انداخت و وضع حمل عده زوجی است که قرعه بنام او بر آید و حمل ملحق باو شود و درین قول اشکال است زیرا که بحکم حدیث
نبوی الولد للفراش بوطی شبهه موطوءه در فراش زوج دویم است و باید ولد باو ملحق شود که او احق است بآن **پنجم** عده
میگیرد زوجه مرد حاضر از هنگام وقوع طلاق یا از وقت وفات زوج و از شوهر غایب در طلاق از هنگام وقوع طلاق و در وفات
از وقت رسیدن خبر فوت او هر چند غیر عادل خبر بوقوع طلاق یا وفات بدهد لیکن نکاح نمیکند تا وقتیکه ثبوت برسد وفات
زوج غائب یا طلاق او و فائده خبر غیر عادل همین قدر است که بعد از ثبوت اکتفا بهمان عده که بخبر غیر عادل نا معتمد
گرفته میتواند کرد و احتیاج تجدید عده بعد از ثبوت نیست و اگر علم بهم رساند بوقوع طلاق و نداند وقت وقوع آنرا عده میگیرد
از هنگام بلوغ خبر تا متیقن البراءت شود بعضی فقها گفته اند اقل زمانیکه در آن رسیدن خبر ممکن باشد آنرا هم از عده حساب
میتواند کرد بنوعی که بیقین بداند که عده بعد از طلاق محقق شده **ششم** هرگاه مطلقه کند زن خود را بعد از دخول و بعد از آن
باز رجوع کند در عده و باز طلاق بدهد او را پیش از وطی لازم است او را که عده دیگر تمام از سر نو بگیرد زیرا که عده اول باطل
شده است بسبب رجعت و اگر خلع کند آن مطلقه را بعد از رجوع بنوعی که در کتاب خلع مذکور خواهد شد شیخ رحمه الله

گفته که درین عده نیست علی الاقوی واین قول بعید است زیراکه این خلع است از عقدیکه عقب آن دخول متحقق شده پس عده واجب باشد اما اگر خلع کند با زوجه بعد از دخول وبعد از ان تزویج کند آنزن را ودر عده وطلاق بدهد او را پیش از دخول لازم نیست او را عده زیراکه عده اول باطل شد بسبب نکاح وبعد از عقد ثانی دخول نشد پس طلاق زوجه غیر مدخوله بعمل آمده که عده ندارد وبعضی فقها گفته اند که عده لازم است زیراکه عده اول تمام نکرده بود وقول اول اشبه است **هفتم** وطی شبه حد ندارد واز ان هم واجب است که زن عده بگیرد واگر زن عالم بحرمت وطی باشد ومرد جاهل بود بحرمت ملحق میشود بمرد ولدیکه از ان وطی بهم رسیده وواجب است که آنزن عده بگیرد زیراکه وطی مباح محقق شده وزنا نیست وزن که عالم بحرمت بوده زانیه است که حد زنا برو جاری میشود ومهر هم ندارد زیراکه نص وارد شده که لامهر لبغی یعنی زن زانیه را مهر نیست واگر زن موطوئه بوطی شبه کنیز دیگرے باشد ولدیکه از و حاصل میشود بآن وطی ملحق بواطی میشود وبرو واجب است که قیمت آن ولد در هنگام وضع بمالک آن کنیز بدهد ومهر المثل کنیز هم بدهد وبعضے فقها گفته اند که دهم حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر باکره باشد وبستم حصه قیمت اگر ثیبه بود واین در روایت آمده **هشتم** هرگاه طلاق بدهد زوجه را طلاق بائن وباز از ان وطی کند با وبشبه بعضی فقها گفته اند که هر دو عده تداخل میکنند یعنی یک عده کافیست از طلاق ووطی شبه زیراکه هر دو عده از یک وطی کننده است واین کلام خوب است خواه زن حامله باشد یا غیر حامله وحساب ایام عده در غیر حامله از هنگام وطی شبه است نه از وقت طلاق **نهم** هرگاه نکاح کند زنی در عده رجعیه با شوهر دیگر وحمل بگیرد از عده دویم میگیرد از دویم بوضع حمل وبعد از ان تمام کند ایام عده شوهر اول را بعد از وضع حمل میرسد شوهر اول را که رجوع کند بآن زن دران ایام عده زیراکه عده رجعیه است نه در زمان حمل شوهر دوم

کتاب الخلع والمبارات

این کتاب در بیان خلع ومبارات است وخلع جدای میان زن وشوهر است که کراهت از جانب زن باشد وفدیه بدهد بشوهر جهت خلاصی خود از قید نکاح او وکلام در صیغه خلع است وفدیه وشرایط خلع احکام آن اما صیغه وآن انیست که بگوید مرد خلعتک علی کذا یعنی خلع کردم ترا برین مبلغ یا برین متاع یا بگوید فلان زن من مختلعه است برین مبلغ وآیا واقع میشود خلع بمجرد این صیغه در روایت وارد شده که واقع می شود وشیخ رحمه الله فرموده که واقع نمیشود تا لفظ طلاق هم باین ضم نشود وهمچنین بلفظ فادیتک یعنی فدیه خلاصی قبول کردم از تو بے لفظ طلاق ونیز واقع نمیشود خلع بلفظ فاسختک یعنی فسخ نکاح تو نمودم ونه بلفظ ابنتک یعنی جدا کردم ترا ونه بلفظ بتتک یعنی قطع کردم ترا از خود ونه بتقایل که بمعنی برهم زدن عقد بود وبر تقدیریکه کافی باشد لفظ خلع وحاجت بانضمام لفظ طلاق نبود خلاف است درانکه خلع فسخ نکاح است یا طلاق سید مرتضے رحمه الله فرموده که طلاق است ودر روایت

هم همین ورود یافته وشیخ رحمه الله گفته که اولی آن است که بگوییم فسخ نکاح است واین تخریج است یعنی استخراج حکم از منصوص در غیر منصوص باجتهاد پس هرکه قایل شد بآنکه خلع طلاق نیست وفسخ عقد است آنرا نمی شمارد در عده طلقات ثلثه باین معنی که اگر فراق سوم بخلع باشد محتاج به محلل نمیشود واگر کسی طلاق بدهد زن خود را در بدل فدیه آنهم حکم خلع دارد یعنی طلاق باین میشود هرچند بلفظ خلع نباشد **فرع اول** آنکه اگر طلب کند زن از شوهر خود طلاق را در بدل مبلغی یا متاعی وشوهر او را خلع کند ولفظ طلاق بالضم نکند واقع نمیشود هیچکدام از خلع وطلاق زیراکه زن خلع طلب نکرده ومرد طلاق ضم نکرده خواه خلع بدون لفظ طلاق واقع شود یا نشود واگر طلب کند زن خلع در بدل عوضی وشوهر طلاق بدهد او را بدل آن عوض لازم نیست زن را که عوض بدهد زیراکه التماس خلع در بدل عوض کرده بود نه طلاق واین مذهب انهاست که قایلند بآنکه بلفظ خلع مجرد از طلاق فسخ نکاح واقع میشود نه طلاق واگر بگوییم که خلع هم طلاق است یا محتاج است بسوی لفظ طلاق چنانچه مذهب بعضی فقهاست درینصورت لازم میشود بر زن که عوض بدهد **دوم** اگر ابتدا کند مرد بلفظ طلاق وبگوید بزن خود اَنْتِ طَالِقٌ بِاَلْفٍ اَوْ عَلَيْكِ اَلْفٌ یعنی تو مطلقهٔ در بدل هزار درهم مثلا یا بر تست که هزار درهم بدهی صحیح است طلاق رجعی ولازم نمیشود بران زن که هزار درهم بدهد هرچند بعد ازان آنزن برذمه خود بگیرد آن هزار درهم را زیراکه برذمه گرفته چیزے را که واجب نمیشود براو چه عطاے عوض از طرف زن در خلع میباشد نه در طلاق که مرد بدون التماس زن بدهد واگر بدهد آن زن هزار درهم مذکور را بزوج بخشش تازه نموده وسبب آن خلع نمیشود که بعطای آن درهم بائنه شود بلکه مطلقه بطلاق رجعی میشود که زوج را در عده جایز است که باز با او رجوع کند وحکم خلع ندارد که دران رجوع جایز نیست **سوم** هرگاه بگوید زن شوهر خود را که طلاق بده مرا در بدل هزار دینار مثلا جواب آن فی الفور باید داد تا خلع شود وعوض لازم آید پس اگر بعد اندکی تاخیر بگوید طلقتک مستحق عوض نباشد وطلاق رجعی میشود **نظر دوم** در فدیه است هرچند صحیح باشد که مهر شود صحیح است که فدای خلع باشد ومقداری معین در شرع ندارد بلکه اگر زیاده ازانچه از شوهر باو رسیده از مهر وغیره بود نیز جایز است وهرگاه عوض حاضر نباشد لابد است ازینکه ذکر جنس ووصف ومقدار او نموده شود ودر حاضر مشاهده کافیست واگر مطلق دینار یا درهم بگوید منصرف میشود بسوی درهم ودینار که غالبا رایج آن بلد باشد واگر معین کند که دینار بسکهٔ فلان مثلا همان لازم میگردد واگر خلع کند زن را در بدل هزار مثلا ومذکور نکند که هزار از کدام جنس مراد اوست وقصد جنس هم نکند خلع فاسد شود واگر فدا باشد از جنس آنچه مسلمان مالک آن نتواند شد مانند شراب خلع فاسد شود وبعضی فقها گفته اند که درینصورت طلاق رجعی باشد نه خلع واین حق است اگر بعد از لفظ خلع لفظ طلاق هم بگوید واگر بلفظ خلع تنها بگوید بدون طلاق بطلاق احق است واگر خلع کند با زن خود در بدل مقدارے از سرکه وبعد ازان ظاهر شود که شراب بود صحیح است خلع وباید بقدر آن سرکه بدهد بشوهر واگر خلع کند در عوض بچه شتر که

حیوانی باشد یا در شکم کنیز بود صحیح نیست خلع زیرا که فدیه غیر معلوم است و صحیح است که فدا بدهد آن زن یا وکیل او یا هر که ضامن
او شود باجازت زن مختلعه و آیا صحیح است که متبرعی بطریق گذشته فدیه بدهد و بر فدای مال متبرع خلع نماید دران تردد است
و شبهه عدم جواز است اما اگر بگوید دیگری بزوج که طلاق بده زوجه خود را در بدل یکهزار دینار از مال آن زن و برمن است ضمان
آن مبلغ و یا در بدل این غلام زن و برمن است که آن عبد را بتو رسانم صحیح است خلع پس اگر زن راضی نشود بدادن عوض
متبرع ضامن میشود و دران تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که درینصورت ضمان هم تحقق نمیشود و خلع هم صحیح نیست
و اگر خلع کند زنی با شوهر خود در مرض الموت صحیح است هرچند فدیه زیاده از ثلث مال خود بدهد و فدیه از اصل مال برمی آید
و بعضی گفته اند که زیاده از مهر مثل از ثلث باید داد اگر ثلث وفا بآن کند و این قول اشبه است و اگر فدا شیر دادن طفل
زوج باشد هم صحیح است بشرطیکه مدت رضاع معین شود و همچنین اگر طلاق دهد زن خود را عوض نفقه ولد خود صحیح است
بشرط تعیین مدت و مقدار محتاج الیه از خوردنی و آشامیدنی و لباس او و اگر ولد بمیرد پیش از انقضای مدت زوج را
میرسد طلب باقی کند از زوجه پس اگر عوض شیر بود اجرة المثل ایام باقی را بگیرد و اگر انفاق ولد باشد ضروریات ایام
مابقی از و طلب کند یا مثل آن ضروریات یا قیمت آنها و واجب نیست بر آن زن که یک دفعه بدهد بلکه آنچه
در مدت معین میرساند چنانچه اگر ولد زنده می بود باو میداد و اگر عوض خلع تلف شود پیش از انکه بقبض زوج بدهد
باطل نمیشود استحقاق عوض بلکه لازم است زوجه را که مثل آن بدهد یا قیمت اگر مثل نداشته باشد و اگر خلع کند با زن
در بدل عوضی که وصف نمود آنرا بصفتی پس اگر بهمان صفت باشد آن عوض نزاعی نیست و اگر بآن صفت نباشد میرسد زوج
را که رد کند آنرا و طلب بدل کند بهمان صفت و اگر فدیه چیزی معین باشد مانند پارچه مخصوصی و بعد از خلع ظاهر شود
که عیب دار بوده که در وقت خلع معلوم نبود آن عیب رد کند و طلب مثل آن بی عیب نماید یا قیمت بگیرد و اگر خواهد
همان را بگیرد با تفاوت قیمت و همچنین اگر خلع کند با زن خود در بدل غلامی باین قرار که آن غلام حبشی است و ظاهر شود
که زنگی بوده یا بدل پارچه که پاک باشد از وسخ و بعد از ان ظاهر شود که چرکین بوده اما اگر خلع کند با زن بر پارچه باین قرار
که ابریشمی است و بعد از ان ظاهر شود که کتان است صحیح است خلع و زوج را میرسد که قیمت ابریشمی از زوجه بگیرد
و لازم نیست که کتان قبول کند زیرا که جنس مختلف است و اگر بدهد بشوهر هزار درهم و بگوید باو که طلاق ده مرا در
بدل همان دراهم هرگاه خواهی صحیح نیست عوض زیرا که از شرایط صحت بدل عوض است اگر طلاق فی الفور بدهد
و اگر بعد از ان طلاق بدهد طلاق رجعی خواهد بود و دراهم مال زوجه و اگر خلع کند با دو زن خود بیک فدیه صحیح است
خلع و فدیه مشترک باشد درمیان هر دو زوجه علی السویه و اگر دو زن باو بگویند که طلاق بده ما را در بدل هزار درهم

داو طلاق بدهد یک زوجه را میرسد او را نصف یکمهر او و اگر بعد از آن طلاق دویم بدهد آن رجعی باشد و بی عوض زیرا که
جواب متأخر از استدعا است که مقتضی تعجیل بوده و اگر خلع کند با آن زن بر متاع معین و ظاهر شود که آن متاع مال غیر بوده بعضی
فقها گفته اند خلع باطل است و اگر بگوییم که صحیح است و زوج را میرسد که طلب مثل آن کند اگر مثلی باشد یا طلب قیمت کند
اگر مثلی نباشد خوب خواهد بود و صحیح است بدل عوض خلع از کنیز هم که در نکاح کسی باشد و اگر باجازت آقا خلع نموده و با آقا
مقدار فدیه مقرر نکرده باید که فدیه زیاده از مهر مثل مقرر نکند و اگر زیاده از آن مقرر کند بعضی فقها گفته اند که خلع صحیح است و ادای
فدیه لازم بر آقا نمیشود بر ذمه آن کنیز میشود که هرگاه آزاد شود بهم رساند مالی بزوج بدهد و اگر بدون اجازت آقا خلع کرده آنچه
بدل خلع مقرر کرده ادا میکند هرگاه آزاد شود از کسب خود و اگر بدهد عوض خلع متاعی معین از مال آقای خود بعد از آن مولی
اجازت بدهد خلع و عوض هر دو صحیح است و اگر اجازت ندهد خلع صحیح است که موقوف بر اجازت آقا نیست بدل عوض صحیح نیست که مال آقا
است شوهر انتظار بدل بکند که هرگاه آزاد شود بهم رسانیده بدهد مثل آن یا قیمت آن و صحیح است که مکاتبه مطلقه از کسب خود عوض خلع
بشوهر بدهد و آقا را نمیرسد که منع کند اما کنیز مکاتبه مشروطه حکم کنیز محضه دارد تا ادای تمام مال الکتابه چیزی آزاد نمی شود و مانند
قن است یعنی امة محضه چیزی از مال خود عوض خلع نمیتواند داد نظر سیوم در شرایط خلع است و معتبر است در خلع کننده
چهار شرط بلوغ و کمال عقل یعنی مجنون نباشد و مختار بود یعنی مکره نباشد و بقصد بگوید صیغه خلع را پس واقع نمی شود خلع
از صغیر و نه مجنون و نه باکراه و نه با مستی و بیهوشی و نه با غضب شدید که رفع قصد کند و اگر خلع کند ولی طفل زوجه طفل را
در بدل عوض صحیح است خلع و اگر خلع طلاق نباشد و اگر طلاق بود چنانچه مذهب بعضی فقها است باطل بود طلاق مخصوص
زوج است و از ولی صحیح نیست و شرط است در زن مختلعه که طاهره باشد بطهری که مجامعت نکرده باشد زوج با او در آن طهر
و اگر مدخوله زوج بود و غیر یائسه و زوج با او حاضر باشد و کراهت از طرف زن بوده نه از طرف مرد و اگر زن بگوید مرد را هر آینه
داخل میکنم بر تو کسی را که ناخوش داری او را واجب نمیشود بر زوج خلع آن زن بلکه مستحب است و در روایتی وجوب خلع
در این صورت وارد شده و صحیح است خلع نمودن با زن حامله هر چند صاحب حیض باشد چنانچه طلاق حامله هم با حیض جایز است
بقول جمعی که جایز داشته اند اجتماع حیض با حمل و همچنین جایز است خلع کردن با زن غیر مدخوله هر چند حایض باشد و زن
یائسه را هم خلع میتوان نمود هر چند مواقعت کرده باشد با او در طهر خلع و معتبر است در ایقاع خلع حضور دو شاهد یک دفع
و اگر بتفرقه بشنوند صیغه خلع را دو شاهد واقع نمیشود خلع و نیز شرط است که خلع معلق بر شرط نباشد مثلا بگوید ان دخلت
الدار فانت مختلعة یعنی اگر داخل این خانه شوی مختلعه باشی و کسی که محجور علیه باشد بسبب اسراف و تبذیر یا بسبب
تفلیس صحیح است که خلع کند و از ذمی و حربی هم خلع جایز است هر چند عوض خمر و خنزیر بدهند و اگر مسلمان شوند

هر دو یا یکی از آنها پیش از قبض خمر و خنزیر باید قیمت خمر و خنزیر بدهد که نزد حلال دانندگان آنها ارزش داشته باشد و شرطیکه باطل است در خلع همان شرط است که مخالف عقد خلع باشد و اگر شرطی کند که مقتضای عقد مذکور باشد ضرری ندارد مانند اینکه بگوید ان رجعت رجعت یعنی خطاب بزن کند در عقد خلع که اگر تو برگردی از عوض من هم برمیگردم از خلع یا زن شرط کند اگر من رجوع کنم در فدیه تو هم رجوع کن در خلع اما اگر بگوید که خلع کردم ترا اگر خواهی صحیح نیست هر چند او خواهد زیرا که این شرط مقتضای عقد خلع نیست و همچنین اگر بگوید که اگر ضامن شوی مرا هزار درهم مثلا یا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و هم چنین اگر بگوید که اگر ضامن شوی مرا هزار درهم مثلا یا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و همچنین اگر بگوید که هر گاه یا هر وقت یا در هر زمان که خواهی باطل باشد **فصل چهارم** در بیان احکام خلع است و آن چند مسئله است **اول** اگر اکراه کند زوجه خود را بر گرفتن فدیه فعل حرامی کرده و اگر طلاق بدهد او را بان فدیه صحیح است طلاق و فدیه که بکره گرفته مال او نمیشود و نمیرسد او را که رجوع کند بان زن زیرا که خلع شرعی واقع نشده **دویم** اگر خلع کند با زوجه خود در حالتی که منافرت در میان آنها نباشد صحیح نیست خلع زیرا که شرط است در خلع کراهت از جانب زن و فدیه که از ان بگیرد مالک آن نمیشود و اگر طلاق بدهد آن زن را باین حال در بدل عوضی مالک آن عوض نمیشود و طلاق صحیح است و او را میرسد که باز رجوع بان زن کند در عده **سیوم** هر گاه زوجه زنا کند جایز است زوجه را که بعضی از حقوق آن زن را باز گیرد تا فدیه دهد آن زن و نفس خود را خلاص کند از نکاح و بعضی فقها گفته اند که این حکم منسوخ است و ثابت نشده نسخ **چهارم** هر گاه صحیح شد خلع جایز نیست شوهر را که رجوع کند بان زن و نمیرسد زن را که رجوع کند از عطای فدیه مادام که در عده باشد و اگر زن رجوع کند از عطا مرد هم رجوع کند از خلع اگر خواهد **پنجم** اگر خلع کند با زوجه و شرط کند که اگر خواهد باز رجعت نماید صحیح نیست و همچنین اگر طلاق دهد در بدل عوض و شرط رجعت کند **ششم** زنیکه خلع با او شده باشد مطلقه نمی شود بعد از خلع زیرا که طلاق دویم مشروط است به رجعت و بعد از خلع رجعت جایز نیست و اگر آن زن رجوع کند از فدیه و نه بعد از ان جایز است که او را از سر نو طلاق بدهد یعنی بعد رجوع از خلع **هفتم** هر گاه بگوید زوجه طلاق ده مرا سه طلاق در بدل هزار درهم و او بدهد سه طلاق شیخ رحمه الله فرموده که صحیح نیست زیرا که این طلاق بشرط است و وجه اینست که این طلاق در مقابل بدل است و بدل شرط نیست پس اگر قصد زن سه طلاق پی در پی بود در میان آن طلاقها رجوع نباشد صحیح نیست بدل فدیه زیرا که سه طلاق پی در پی بدون رجعت واقع نمیشود نزد ما و اگر او را سه طلاق بدهد بستوره مقرره در شرع یعنی تحلیل رجعت در میان طلاقها باز مستحق یکهزار عوض نمیشود زیرا که سه طلاق باین معنی مطلوب آن زن نبوده و بعضی فقها گفته اند ثلث یکهزار درهم باو بدهد زیرا که یک طلاق واقع شده چنانچه سابقا مذکور شد پس ثلث مدعای او حاصل آمده

وثلث فدیه بر او لازم میشود اما اگر قصد کند آن زن سه طلاقی که در میان آنها رجعت باشد صحیح است پس اگر سه طلاق بدهد باید که یکهزار بگیرد و اگر یک طلاق بدهد بعضی گفته اند سیوم حصه یکهزار بگیرد زیرا که آن زن یکهزار را در مقابل سه طلاق مقرر کرده بود پس اقتضا میکند که آن مبلغ را بر سه طلاق علی السویه قسمت کنند و درین مسئله تردد است زیرا که تمام مبلغ را در مقابل سه طلاق تمام نموده من حیث المجموع و مقابل مجموع بر مجموع اقتضای تقسیم اجزا بر اجزا نمی کند و اگر آن زن با او باشد بر یک طلاق باین یعنی که دو طلاق داده باشد او را و یکی مانده باشد که با آن سه طلاق واقع شود و بگوید زن زوج را که بده مرا سه طلاق در بدل یکهزار پس طلاق دهد او را یک طلاق میرسد او را ثلث یکهزار و بعضی گفته اند تمام یکهزار اگر دانا باشد زوجه بانکه دو طلاق با او واقع شده و یکی باقیمانده که مجموع سه طلاق میشود بآن طلاق و سیوم حصه یکهزار اگر جاهل باشد درین کلام اشکال است و وجه اشکال از مسئله سابق معلوم شد که بمقابله مجموع به مجموع اقتضای تقسیم اجزا بر اجزا نمیکند **هشتم** اگر بگوید زوجه بزوج که طلاق بده مرا یک طلاق در بدل یکهزار پس طلاق بدهد او را سه طلاق پے در پے بدون رجعت واقع میشود یک طلاق و زوج را میرسد یکهزار و اگر بگوید طلاق بده مرا یک طلاق در بدل یکهزار پس بگوید انت طالق فطالق فطالق یعنی تو مطلقه پس مطلقه میشود بطلاق اول و باقی لغو است پس اگر بگوید مرد که یکهزار در مقابل طلاق اول بوده یکهزار مال او ست و طلاق باین میشود که رجعت ندارد و اگر بگوید که یکهزار در مقابل طلاق دویم است طلاق اول رجعی باشد زیرا که در بدل فدیه نیست که رجوع جایز نباشد دویم باطل و فدیه هم باطل و اگر بگوید مرد که یکهزار در مقابل همه طلاق بامی خواهم شیخ فرموده که واقع میشود طلاق اول و میرسد او را ثلث فدا و درین اشکال است زیرا که او التماس یک طلاق کرده در عوض یکهزار و او ملتمس را عمل او را دو پس ثلث عوض چرا بگیرد **نهم** هرگاه بگوید پدر زوجه که طلاق بده زوجه را و تو بری الذمه شوی از مهر او پس طلاق بدهد آنرا صحیح است طلاق رجعی و لازم نمیشود بر زن ابرای مهر و پدر را هم ضامن بر آن نخواهد بود **دهم** هرگاه وکیل کند زوجه کسی را برای خلع و تعیین نکند مقدار فدا باید که او را در بدل مهر المثل خلع کند نقد متعارف بلد و همچنین اگر شوهر هم وکیل کند دیگری را برای خلع زوجه خود و تعیین نکند مقدار عوض را پس اگر وکیل مقرر کند فدای زیاده بر مهر المثل باطل میشود عوض و واقع میشود طلاق رجعی نه خلع و وکیل ضامن زیادتی فدیه نیست و اگر خلع کند زوجه را وکیل زوج بکمتر از مهر مثل آنهم باطل است و اگر طلاق بدهد بهمان عوض واقع نمیشود طلاق زیرا که این فعلی است که موکل بآن اجازت نداده

لواحق خلع است مسائل نزاع و آن سه مسئله است **اول** هرگاه اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغیر جنس آن و اختلاف کنند در جنس آن قول قول زوجه است با قسم او **دوم** اگر اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغیر جنس آن

واختلاف کنند زن وشوهر درارادهٔ جنس مانند اینکه متفق شوند برانکه خلع در بدل ده من غله شده و زوج بگوید که مراد گندم
بود وزن بگوید جو بود بعضی فقها گفته اند که باطل میشود خلع وبعض دیگر میگویند که اثبات بر شوهر است وقسم بر زن واین
اشبه است **سیوم** اگر بگوید زوج بر زوجه که خلع کردم ترا بدل یکهزار که برذمهٔ تو باشد ادای آن و زوجه بگوید بلکه برذمهٔ زید پس
بینه بر زوج است وقسم بر زوجه واگر زوجه قسم بخورد عوض ساقط میگردد و برذمهٔ زید هم نمیشود و خلع هم متحقق میشود وهمچنین اگر بگوید
زن که من خلع نکردم بلکه خلع کرده است با تو فلان شخص پس عوض بر اوست اما اگر بگوید که خلع کردیا تو در بدل این مبلغ واز جانب
من ضامن شده فلان یا ادا میکند از طرف من فلان لازم میشود بر زن عوض ما دام که بینه نداشته باشد زیرا که این دعوی
محض است که کرده ومجرد دعوی او بر فلان چیزی لازم نمیشود اما **مبارات** وان محقق میشود بکراهت زوج و زوجه
هر دو از یکدیگر وعبارت آن این است که مرد بگوید بارئتک علی کذا فانت طالق یعنی مبارات کردم با تو برین مبلغ و تو مطلقه
پس اگر زوج اختصار کند بر لفظ مبارات ولفظ طلاق با ان ضم نکند واقع نمی شود مفارقت واگر بدل بارئتک فاسختک
یا ابنتک یا غیر آن لفظی که بمعنی جدائی وازالهٔ نکاح باشد بگوید نه غیر ان زیرا که مقتضی مفارقت زوج از زوجه لفظ طلاقست صحیح است
مبارات بشرطیکه بعد از ان لفظ طلاق هم بگوید واگر اختصار کند بر گفتن انتَ طالِقٌ بکذا یعنی تو مطلقه در بدل این مبلغ
نیز صحیح است وانهم مبارات خواهد بود زیرا که مبارات عبارتست از طلاق بعوض با منافرت زوج و زوجه در مبارات
کننده وزن مبارات کننده شروط خلع معتبر است که مذکور شده وهرگاه طلاق در بدل عوض واقع شود طلاق باین است
مطلقا و زوج را با طلاق باین رجوع جایز نیست بزن در عده چنانچه در طلاق رجعی جایز است مگر انکه زوجه رجوع کند در داد
عوض پس مرد میتواند باو رجوع کرد واگر از عده بیرون نرفته باشد وزن را هم میرسد که رجوع کند از فدیه ما دام که عده منقضی
نشده باشد ومبارات هم مانند خلع است ولیکن مبارات محقق میشود در صورت کراهیت هر کدام از زن وشوهر از
یکدیگر وخلع مرتب میشود بر کراهیت زوجه از زوج ومیگیرد مرد در مبارات انچه از مرد بزن رسیده باشد نه زیاده از ان
که زیادتی حرام است بر شوهر ودر خلع جایز است زیاده از ان هم ودر مبارات شرط است بلفظ طلاق باتفاق علمای
ما ودر خلع مختلف فیه

کتاب الظهار این کتاب در بیان احکام ظهار است ونظر دران مستدعی بیان پنج امر است **اوّل** در بیان
صیغهٔ ظهار است وان انیست که بگوید مرد بزن خود انت علی کظهر امی یعنی تو برمن مانند پشت مادرمنی وهمچنین اگر
بگوید که این زن وامثال ان از الفاظ که دلالت کنند بر تمیز آن زن از زنان دیگر و دیگر واعتباری نیست بلفظ علی بلکه
اگر لفظ منی یا عندی هم بجای علی بگوید ظهار واقع میشود واگر تشبیه بدهد زوجهٔ خود را به پشت یکی از زنان محرمه سوای

مادر مانند خواهر وعمه وخاله وغیران خواه نسبی باشد خواه رضاعی ودرآن دو روایت است مشهورتر وقوع ظهار است واگر تشبیه
کند زوجه را بدست مادر خود یا موی آن یا شکم آن بعضی فقها گفته اند که ظهار واقع نمیشود بسبب اینکه در منطوق آیه کریمه ظهر
واقع شده وحکم مقصور بر همان است ودر روایتی آمده که با تهم ظهار واقع میشود لیکن دران روایت ضعفی هست اما اگر تشبیه
زوجه خود بغیر مادر خود از زنان محرمه بسوای لفظ ظهر واقع نمیشود اصلا واگر بگوید تو مانند مادر منی بعضی گفته اند که اگر بقصد ظهار بگوید واقع میشود
ظهار ودرین اشکال است زیرا که ظهار مخصوص است بمورد شرع ودر شرع باین لفظ ظهار وارد نشده ومقتضای عقد نکاح وطی حلال است
واگر تشبیه بدهد زوجه خود را بزنیکه حرام باشد براو بعلاقه مصاهرت حرام موبد مانند مادر زن ودختر زن مدخوله وزن پدر وپسر واقع
نمیشود ظهار وهمچنین اگر تشبیه بدهد زوجه خود را بخواهر زوجه یا عمه او یا خاله او واگر بگوید بزن خود که تو مانند پشت پدر منی یا برادر یا
عم من این چیزی نیست وهمین حکم است اگر زن بشوهر بگوید که تو بر من مثل پشت پدر منی وشرط است در وقوع ظهار هم شهادت
دو عادل که بشنوند کلام ظهار کننده را واگر بگردانند لفظ ظهار را بقسم یعنی بگوید فلان کار نمیکنم واگر بکنم تو بر من مثل پشت مادر
منی واقع نمیشود ظهار و واقع نمیشود مگر آنکه منجز باشد یعنی معلق بر شرطی یا صفتی نباشد پس اگر معلق کرده اند ظهار را بر انقضای
ماه یا دخول روز جمعه وبگوید که اگر این ماه تمام شود یا روز جمعه داخل شود تو بر من مانند پشت مادر منی واقع نمیشود ظهار علی
الاظهر وبعضی گفته اند که واقع میشود واین قول نادرست وآیا واقع میشود در صورتیکه زوج بقصد اضرار زوجه بگوید بعضی
فقها گفته اند که واقع نمی شود ودرین اشکال است زیرا که در آیه کریمه تخصیص بعدم قصد اضرار نشده پس عالم باشد واگر معلق
کند ظهار را بر شرطی یعنی بر امری که وقوع وعدم آن امر متیقن نباشد مانند اینکه بگوید اگر داخل این خانه شوی پس تو بر من
مثل پشت مادر منی دران تردد است اظهر آنست که واقع میشود واگر مقید کند ظهار را بر مدتی مانند اینکه مظاهر کند با زن خود
تا یکماه تا یکسال شیخ فرموده که واقع نمیشود ودرآن اشکال است زیرا که در آیه کریمه عام است وبعضی فقها گفته اند که اگر آن مدت
کمتر از مدت تربص یعنی انتظار که در قرآن مجید واقع شده وآن چهار ماه است بوده باشد واقع نمیشود واگر بقدر آن یا زیاده
بران بود واقع میشود واین قول تخصیص عموم آیه است بحکم مخصوص ودران ضعف است **مسائل فرعیه** اگر بگوید بزن
خود که تو طالقی مانند پشت مادر من طلاق واقع میشود وظهار لغو است خواه قصد ظهار بکند یا نکند وشیخ فرموده که اگر باین
کلام قصد طلاق وظهار هر دو کند صحیح است هرگاه طلاق رجعی باشد پس گویا گفته است انت طالق انت کظهر امی یعنی
تو مطلقه و تو مانند پشت مادر منی ودران تردد است زیرا که قصد تنها کفایت نمی کند در وقوع ظهار مادام که لفظ صریح
غیر محتمل معنی دیگر نگوید وهمچنین اگر بگوید که تو حرامی مانند پشت مادر من زیرا که آنهم صیغه ظهار نیست چه در میان مسند ومسند الیه
لفظ دیگر درآمده وصیغه ظهار را محتمل ساخته وشیخ علی رحمه الله گفته که اقوی وقوع ظهار است در هر دو صورت زیرا که

تحلل لفظ طلاق یا حرام در میان مبتدا و خبر مفید تاکید حرمت است و حدیث صحیح بروایت زراره آمده که واقع میشود
و اگر مظاهره کند یکی از دو زوجه خود را بر تقدیری که زوجه دیگر را هم مظاهره کند و بعد از ان مظاهره کند با زوجه دویم هر دو
ظهار واقع شود و اگر مظاهره کند زوجه خود را مشروط بانکه اگر مظاهره کند با فلان زن بیگانه و قصد کند به مظاهره اجنبیه تکلم بلفظ
ظهار با او صحیح است ظهار هرگاه رو بروی او بگوید این لفظ را و اگر قصد ظهار شرعی کند واقع نمیشود ظهار زیرا که این مخصوص
زوجه است و همچنین واقع نمیشود ظهار اگر تعلق گذارد آنرا بر ظهار با زن بیگانه غیر معینه و اگر مطلق گذارد بظهار زوجه خود را
بر ظهار فلان زن معین و قید اجنبیه نکند و بعد از ان تزویج کند آنزن را و مظاهره کند با او شیخ فرموده که هر دو ظهار واقع
شود و این خوب است **دوم** در ظهار کننده است و معتبر است در و بلوغ و کمال عقل که جامع شرایط تکلیف باشد و مختار بود
و بقصد بگوید صیغه ظهار را پس صحیح نیست ظهار طفل نابالغ و نه دیوانه و نه کسی که او را اکراه و اجبار کنند بر ظهار و نه فاقد القصد
یعنی اینکه بلا قصد معنی ظهار تلفظ بان لفظ کند مانند مست و بیهوش یا غضبناک که در هنگام شدت غضب سلب شعور آدمی
میشود و اگر ظهار کند با زن خود و قصد کند بآن لفظ ایقاع طلاق را واقع نمیشود طلاق بآن زیرا که صیغه طلاق نیست
و ظهار هم واقع نمیشود که قصد آن نکرده و صحیح است ظهار مقطوع الذکر و مقطوع الانثیین و ظهار کسی که کوبیده باشد خصیتین او را
اگر قایل شویم بانکه سوای وطی هم بر مظاهر حرام میشود مانند ملامسه و همچنین صحیح است ظهار کافر هم و شیخ منع نموده و گفته که
ظهار او صحیح نیست زیرا که حق تعالی در ظهار کفاره واجب ساخته و کفاره کافر صحیح نیست پس ظهار او هم صحیح نباشد
و این دلیل ضعیف است زیرا که ممکن است از کفار هم کفاره بعمل آید بتقدیم اسلام و صحیح است ظهار عبد و حریت شرط
نیست **سیوم** در بیان زنی که ظهار کرده شده شرط است که منکوحه باشد بعقد و واقع نمیشود ظهار بر زن بیگانه هر چند
آنرا معلق بر نکاح کند و اینکه طاهر باشد از حیض طهری که دران مجامعت نکرده باشد هرگاه شوهر او حاضر بود و در سن حیض باشد
و اگر شوهرش غایب بود صحیح است بدون شرط مذکور و همچنین اگر زوج حاضر باشد و زن یائسه بود یا بحد بلوغ نرسیده باشد
و بعضی فقها شرط دخول بزوجه نیز نموده اند و دران تردد است و در روایت واقع شده که دخول هم شرط است و قول بعدم اشتراط آن مستند
بعموم آیه کریمه آیا واقع میشود ظهار بر زن منکوحه بعقد متعه در وی خلاف است و ظاهر آنست که واقع میشود در زنیکه او را وطی کرده باشند بملک
همچنین نیز تردد است و مروی آنست که واقع میشود چنانچه بر زن حره واقع میشود و در صورت دخول واقع میشود هر چند وطی در دبر کرده باشد صغیره
بود یا کبیره مجنونه بود یا عاقله و همچنین واقع میشود ظهار بر زنیکه رتقا باشد یعنی در فرج او مانعی بود از وطی و مریضه که او را وطی
نتوان کرد **چهارم** در احکام است و آنچند مسئله است **اول** مظاهره نمودن با زن حرام است زیرا که در آیه کریمه
حق تعالی آنرا موصوف نمیگیر یعنی قبیح ساخته و بعضی گفته اند که عقابی ندارد زیرا که بعد از ان حلم بعفو آن فرموده

دوم واجب نمیشود کفاره بتلفظ لفظ ظهار بلکه اگر اراده عود با زن داشته باشد یعنی خواهش وطی کند کفاره بدهد و اقرب بتحقیق اینست که کفاره مستقر نمیشود بر ظهار کننده که باید البته بدهد بلکه معنی وجوب کفاره در ظهار اینست که بدون آن وطی نمیتواند کرد و اگر پیش از کفاره وطی کند دو کفاره بر او لازم میشود یکی کفاره رجوع بدون کفاره و دویم کفاره وطی و اگر مکرر وطی کند کفاره هم مکرر میشود **سیوم** هرگاه مطلقه کند زوج ظهار کننده زوجه خود را بعد از ظهار بطلاق رجعی و بعد از آن رجوع کند حلال نمیشود او را جماع با آن زن در عده بدون کفاره و اگر بیرون رود از عده و بعد از آن بتجدید با او عقد نکاح کند و وطی نماید کفاره ساقط میشود و همچنین اگر مطلقه کند او را بطلاق باین و باز تزویج کند با او در عده و وطی کند و همچنین اگر بمیرد و یا بمیرند یا یکی از دو بمیرد یا مرتد شوند هر دو یا یکی از ایشان احکام ظهار ساقط میشود **چهارم** اگر مظاهره کند با زوجه که کنیز دیگرے باشد و بعد از آن بخرد آن زوجه را از مالکش عقد نکاح باطل میشود زیرا که عقد و ملک جمع نمی شوند و بعد از آن اگر بملکیت وطی آن زوجه کند کفاره بر او نیست و اگر بخرد آن کنیز را دیگرے سوای شوهرش و مشتری فسخ نکاح آن کنیز کند حکم ظهار ساقط میشود و بعد از آن اگر شوهرش او را تزویج کند بعقد تازه کفاره ندارد **پنجم** اگر بگوید بزن خود که تو بر من مانند پشت مادر منی اگر زید خواهد پس بگوید که خواستم واقع میشود ظهار بقول جمعی که قائلند بجواز تعلیق ظهار بر شرط و اگر بگوید که انشاء الله یعنی اگر خدا خواهد ظهار واقع نمیشود **مترجم گوید** مشیت الهی معلوم نیست که چه باشد و معهذا ظهار فعل حرام است و مشیت نزد ما تعلق بحرام نمیگیرد و تحقیق شرط مجهول است پس ظهار واقع نمیشود مگر آنکه انشاء الله بقصد تیمن و تبرک بگوید و معنی شرط را قصد نکنند که دیگر ظهار واقع میشود **ششم** اگر مظاهره کند با چهار زن بیک لفظ واجب است بر او که از جانب هر یک کفاره بدهد اگر رجوع کند و اگر مظاهره کند با یک زن چند مرتبه واجب است که از هر ظهاری کفاره بدهد خواه آن ظهار متفرق کند یا پی در پی در یک مجلس از جمله فقهای مالکی تفصیل تکرار ظهار را نموده و گفته که اگر یکی تکرار بقصد تاکید ظهار اول کند کفاره مکرر نمیشود و اگر از هر یک ظهار علیحده قصد کرده باشد تکرار کفاره لازم میشود **هفتم** هرگاه ظهار کند بدون تعلیق بشرط حرام میشود بر او وطی بدون کفاره و اگر ظهار را معلق بشرط گرداند جایز است که وطی کند تا وقتیکه شرط متحقق میشود و اگر پیش از حصول شرط وطی کرده کفاره ندارد و اگر شرط ظهار وطی باشد مانند اینکه بگوید ان وطئتک فانت علی کظهر امی یعنی اگر وطی کنم ترا پس تو بر من مانند پشت مادر منی ظهار ثابت میشود بعد از وطی و کفاره بر ذمه او قرار نمیگیرد تا وقتیکه وطی دویم نکند و بعضے فقها گفته اند که بوطی اول لازم میشود و این قول بعید است زیرا که پیش از تحقق شرط ظهار معلق بشرط واقع نمیشود **هشتم** حرام است وطی بر ظهار کننده مادام که کفاره ندهد خواه آن کفاره بعتق رقبه باشد یا بصوم یا باطعام و اگر وطی کند زن را در اثنای روزه از سر بگیرد تمام صیام را و قلیلی از فقها گفته اند که اگر جماع در شب کند تتابع صوم برطرف نمیشود بلکه تتمه ایام را روزه بگیرد و این

غلط است و بر زوجه مظاهر کمتر از وطی مانند بوسیدن و ملامسه کردن جایز است یا نه بعضی فقها گفته اند که جایز نیست زیرا که آنهم مس کردنست که در آیه کریمه نهی از ان قبل التکفیر واقع شده و درین اشکال است زیرا که مس کردن را بمعنی مجامعت هم تفسیر کرده اند **پنجم** هرگاه عاجز شود ظهار کننده از کفاره یعنی عتق و آنچه قایم مقام کفاره است که صوم و اطعام است سوای استغفار بعضی فقها گفتند که آن زن حلال نمیشود براو تا وقتیکه کفاره بدهد و بعضی گفته اند که استغفار کافی است و این قول اکثر علماست **ششم** هرگاه زن صبر کند بر عدم رجوع شوهر پس نزاعی نیست و اگر نزد حاکم استغاثه کند زوج را مختار میگذارد حاکم در میان کفاره دادن و رجوع کردن بزوجه یا طلاق دادن و مهلت میدهد او را تا سه ماه از حین استغاثه پس اگر مدت منقضی شود و زوج اختیار نکند یکی از دو شق مذکور را تنگ میگیرد براو در خوردن و آشامیدن تا وقتیکه یکی ازین دو شق قبول کند و جبر نمیکنند زوج را بر طلاق دادن بتنگ گیری و حاکم طلاق نمیدهد زوجه مظاهره را زیرا که طلاق کار زوج است

کلام در کفارات و در ان چند مقصد است **اول** در بیان اقسام کفارات کفارات احرام در کتاب الحج مذکور شده و درین جا کفارات دیگر بیان میشود و ان منقسم است بچهار قسم یکی مرتبه و دویم مخیره و سیوم مرکب از مرتبه و مخیره چهارم کفاره جمع مرتبه سه کفاره است کفاره ظهار و کفاره قتل خطا در هر کدام ازین دو واجب است عتق رقبه یعنی آزاد کردن بنده و اگر عاجز آید ازین پس روزه بگیرد دو ماه پی در پی و اگر ازان هم عاجز شود شصت مسکین اطعام بدهد و کفاره افطار یکروز قضای ماه رمضان بعد از زوال آفتاب طعام ده مسکین است و اگر عاجز آید سه روز پی در پی روزه بگیرد و کفاره مخیره بر کسی است که افطار کند در روز ماه رمضان بیکی از اسباب موجب کفاره با شرایط وجوب صوم و کفاره هر که افطار کند در روزی که صوم آن روز بنذر براو واجب شده باشد علی اشهر الروایتین و بروایت دویم که غیر اشهر است آنست کفاره خلف نذر صوم کفاره قسم است که مذکور خواهد شد و همچنین کفاره خلف عهد و خلف نذر علی تردد و در هر یک ازین با واجب است عتق رقبه یا صیام دو ماه پی در پی یا اطعام شصت مسکین علی الاظهر و کفاره مرکبه از مرتبه و مخیره کفاره قسم است و آن عتق رقبه است یا اطعام ده مسکین یا پوشاک آنها پس اگر عاجز آید سه روز روزه بگیرد و کفاره جمع کفاره قتل مومن است عمداً ظلماً و آن عتق رقبه و صوم شهرین متتابعین و اطعام شصت مسکین است **مقصد دوم** در بیان کفاراتیکه مختلف فیه بین العلماست و آن هفت کفاره است **اول** هر که قسم بخورد به بیزاری از خدای تعالی یا به بیزاری از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یا یکی از ائمه معصومین علیهم السلام و شیخ صدوق رضی الله عنه براءة از دین محمد هم گفته پس براوست کفاره ظهار و اگر عاجز آید ازان پس کفاره قسم و بعضی فقها گفته اند که گناهکار میشود و کفاره ندارد و آن اشبه است مترجم گوید علما اختلاف کرده اند دران که به بیزاری بطرق مذکوره که موجب کفاره است

بشرط مخالفت قسم است یا به مجرد تلفظ بالفاظ مذکوره کفاره لازم میشود بعضی بشرط مخالفت قسم و بعضی ایجاب کفاره نموده اند
و دیگر مطلقاً واجب میدانند و حرمت قسم مذکور متفق علیه است خواه براستی باشد یا به دروغ **دوم** در بریدن زن موی سر خود را
در مصیبت کفاره عتق رقبه است یا روزه دو ماه پی در پی یا اطعام شصت مسکین کفاره مخیره و بعضی گفته اند که مانند کفاره ظهار
است که مذکور شد و قول اول مرویست و جمعی از علما میگویند که باین کار گناه کار میشود و کفاره واجب نیست زیرا که اصل عدم
وجوب است و روایت مذکور ضعیف السند است **سیوم** واجب است بر زن بسبب کندن موی سر و خراشیدن رو
در مصیبت و بر مرد بسبب چاک کردن جامه در موت فرزندش یا زوجه اش کفاره قسم و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی
استحباب است **چهارم** کفاره وطی زن در حیض عمداً با وجود علم بتحریم و قدرت بر ادای کفاره واجب است اگر در اول
حیض وطی زوجه کند یک دینار و در وسط حیض نصف دینار و در آخر ربع دینار و بعضی گفته اند مستحب است ولیکن قول
اول احوط است و اگر وطی کند کنیز خود را در حیض کفاره بدهد سه طعام **پنجم** هر که تزویج کند زنی را پیش از انقضای عده اش
که از جدائی شوهر دیگر بر او لازم شده باشد واجب است که جدائی کند از آن زن و کفاره بدهد پنج صاع آرد و در وجوب این کفاره
خلاف است استحباب اشبه است **ششم** هر که بخوابد بدون گذاردن نماز عشا تا آنکه نصف شب بگذرد روزه آن روز واجب است
که بگیرد بموجب روایتی که در آن ضعفی هست و شاید استحباب اشبه باشد **هفتم** هر که نذر کند روزه روزی معین و عاجز آید از روزه
اطعام کند مسکینی را دو مد و اگر از آنهم عاجز شود تصدق بدهد هر چه تواند و اگر از آنهم عاجز شود استغفار کند و بعضی انکار آن
کرده نظر بر آنکه ساقط میشود نذر در صورت عجز از صوم **مقصد سیوم** در بیان انواع کفارات است که از خصال کفارات قسم
میگویند و آن سه چیز است عتق رقبه و اطعام مساکین و صیام و کسوه **کلام در عتق است** یعنی بنده آزاد کردن و متعین میشود
آزاد کردن بنده بر هر که بر آید از ادای کفارات مرتبه که مذکور شد و یافتن بنده عبارتست از آنکه مالک آن شود یا مالک قیمت او یا امکان خریدن
و شرط است که آن بنده موصوف باشد بسه صفت اول ایمان و این صفت معتبر است در کفاره قتل نفس باجماع و در غیر
آن علی تردد و اشبه اشتراط است و مراد بایمان در اینجا آنست که آن بنده مسلمان باشد یا در حکم مسلمان مانند اطفال مسلمین
خواه مذکر باشد یا مونث خورد باشد یا کلان و طفل هم حکم مسلمان دارد هر گاه پدر و مادرش هر دو مسلمان باشند یا یکی از اینها
هر چند در وقت ولادت آن طفل مسلمان شوند و پیشتر کافر باشند در روایتی واقع شده که در قتل نفس مجزی نیست مگر بنده
بالغ عاقل و این مخصوص قتل است و حدیث مذکور حدیث حسن است و کفایت نمیکند از کفاره آزاد کردن حملی که در شکم
مادر بود هر چند پدر و مادرش مسلمان باشند و هر چند آن حمل هم حکم مسلمان دارد و هر گاه بالغ شود بنده در حالتی که گنگ باشد
و پدر و مادرش کافر باشند و او بایماء و اشاره مسلمان شود حکم باسلام او میکنند و در کفاره مجزیست و لازم نیست که آن

ند به مسلمانان نماز گذار باشد و کفایت میکند در مسلمانی اقرار بشهادتین یعنی شهادت بوحدانیت خدا تعالی و رسالت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و شرط نیست که بیزار باشد از ادیان دیگر سوای اسلام و حکم نمیتوان کرد باسلام طفلی که از کفار بغلبه
رفته باشند او را مسلمانان خواه پدر و مادر کافر همراه باشد یا نداشته باشد و اگر مسلمان شود طفل مراهق یعنی نزدیک بحد بلوغ
رسیده حکم نمیکنند باسلام او علی تردد و آیا جدا باید کرد او را از پدر و مادرش بعضی فقها گفتند که بلی از جهت محافظت او و از اینکه
بگردانند او را پدر و مادرش از عزیمت اسلام هر چند بحکم کافر باشد **وصف دویم** سلامتی از عیوبست پس مجزی نیست
در کفاره بنده کور و مجذوم یعنی صاحب خوره و نه مقعد یعنی زمین گیر که قادر بر ایستادن و راه رفتن نباشد و نه بنده که او را
تنکول کرده باشد مولای او یعنی گوشش بریده باشد یا بینی و مانند آن زیرا که او آزاد شده است بهمین سبب ها و اگر سوای
این عیبی داشته باشد مانند اینکه بیا لنگ بود یا یک دستش یا یک پایش مقطوع بود مجزیست عتق آن در کفاره و اگر بریده
شود هر دو پای او مجزی نیست زیرا که او مقعد است و مجزیست آزاد کردن بنده که ولد الزنا باشد و جمعی مجزی نمیدانند زیرا که
نشده محکوم علیه بکفر شده و یا قاصر است از صفت ایمان و این قول ضعیف است **وصف سیوم** آنکه تمام الملک باشد یعنی
چیزی از آزادی با او نباشد پس مجزی نیست آزاد کردن بنده مدبر یعنی بنده که آقای او با او گفته باشد که بعد از من آزاد بود
مادام که نقض نکند آقای او آن تدبیر را شیخ در مبسوط و خلاف گفته که مجزیست عتق مدبر هم و آن اشبه است و شیخ علی رحمه الله
فرموده که همین حق است زیرا که عتق هم شکستن تدبیر است و مجزی نیست آزاد کردن بنده مکاتب مطلق هرگاه از مال الکتابت
چیزی ادا کرده باشد زیرا که بقدر آن آزاد شده پس عبد تمام آزاد نموده و اگر مکاتب مطلق چیزی از مال الکتابة ادا نموده
باشد یا مکاتب مشروط باشد که هر چند قدری از مال الکتابة ادا هم کرده باشد هیچ جزو او آزاد نشود تا تمام ادا نکند در کتاب
... گفته که مجزی نیست از کفاره و شاید که باعتبار نقصان رق بسبب تحقق کتابت باشد و ظاهر کلام شیخ در کتاب
... آنست که مجزیست و شاید که همین اشبه باشد زیرا که رق متحقق و ثابت است و کافی است آزاد کردن بنده گریخته هرگاه
معلوم نباشد که مرده است و همچنین مجزی است آزاد کردن ام ولد زیرا که رقیت او ثابت است و اگر آزاد کند دو نصف
غلام خود را که مشترک باشد در میان او و شریک دیگر کفایت نمیکند این عتق از کفاره زیرا که آنرا آزاد کردن بنده
نگویند و اگر آزاد کند حصه خود را از عبد مشترک جاری میشود عتق در حصه او پس اگر باین آزاد کردن قصد کفاره کند و مالدار
هم مجزیست اگر قایل شویم باینکه باز آزاد کردن حصه خود عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود و اگر قایل
شویم باینکه باز آزاد کردن حصه خود عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود مگر بسبب ادای قیمت آن
... پس وقتیکه ادای قیمت مذکور کند از کفاره محسوب میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که مجزیست زیرا که عتق رقبه نموده

و دران تردد است زیراکه شریک بسبب آزاد کردن حصه خود آزاد نشده بلکه دران وقت باقی بر رقیت بود و عتق تمام رقبه نشد و بعد از آن
حصه دیگر بسبب ادای قیمت آزاد شده نه در بدل کفاره پس محسوب نباشد و اگر آقا مالدار نباشد و آزاد کند حصه خود را از عبد مشترک
در بدل کفاره صحیح است آزادی در حصه او و کفایت نمیکند از کفاره هر چند بعد از آن مالدار شود زیراکه حصه شریک باقی در رقیت مانده
و تمام عبد آزاد نشده و اگر بعد از مالدار شدن حصه شریک بخرد و نیت کند که این حصه را هم آزاد کردم در بدل کفاره صحیح است زیراکه
عتق تمام رقبه بدل کفاره متحقق شده هر چند متفرق باشد که یک نصف اولا آزاد کرده و بعد از آن نصف دویم و اگر آزاد کند عبد
مرهون را صحیح نیست مادام که رهن گیرنده اجازت ندهد و شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است مطلقا خواه اجازت بدهد مرتهن یا ندهد
هر گاه مالک عبد مالدار بود و او را تکلیف میکشد که ادای حصه از رهان کند بالفعل اگر دین حال باشد یا عوض آن عبد رهن دیگر بگذارد
اگر دین مشروط بمدت بود و این قول بعید است زیراکه بسبب ارتهان ممنوع التصرف مالک مرهون تا ادای دین بدون اجازت
مرتهن و اگر عبد کسی عمداً شخصی را بکشد و بعد از آن آقا او را در کفاره آزاد کند شیخ رحمه الله را دران دو قول است و شبه عدم جواز است
زیراکه حق ورثه مقتول برقبه او قرار گرفته پس تام الملک نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر ورثه مقتول راضی بدیه شوند و مولی تعهد
ادای دیه کند عتق مجزیست و اگر عبد بکشد کسی را بخطا در مبسوط گفته که جایز نیست عتق او زیراکه حق ورثه مقتول تعلق برقبه او گرفته و در کتاب
نهایه گفته که صحیح است و ضامن میشود آقا دیت مقتول را و این قول خوب است و اگر آزاد کند از جانب آنکس دیگری بنده خود را با التماس او
صحیح است عتق و نمیرسد معتق را عوض طلب کند از ملتمس مگر آنکه او را شرط عوض از و التماس نموده باشد مانند اینکه بگوید که تو از طرف
من آزاد کن بنده را و بر من است که ده دینار مثلا بتو دهم و اگر بطریق تبرع بدون التماس مشغول الذمه بکفاره دیگری عتق رقبه
کند از طرف او شیخ فرموده که آن عتق نافذ میشود از همان معتق نه از آنکه از جانب او آزاد نموده خواه آن معتق عنه زنده باشد یا مرده
و اگر وارث آزاد کند بنده را از جانب مورث از مال میت شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است و وجه نیست که اجنبی
و وارث درین باب مساوی اند اگر جایز بود از هر دو خواهد بود و اگر جایز نباشد از هر دو نخواهد بود و شیخ علی رحمه الله فرموده که
معتمد جواز است از هر دو وقتیکه معتق عنه میت باشد و اگر بگوید که آزاد کن بنده خود را از جانب من و او بگوید که آزاد کردم از جانب
تو درین مسئله اتفاق است بر آنکه مجزیست آن آزاد کردن از جانب ملتمس ولیکن کلام در آنست که آن بنده معتق چه وقت ملک
ملتمس شود و بعد از آن از جانب او آزاد گردد شیخ رحمه الله فرموده که منتقل میشود بملک و بعد از آنکه معتق بگوید که آزاد کردم از جانب تو
و مقارن آن آزاد شود و این تحکم است یعنی دعوی بی دلیل و وجه آنست که اقتصار کنیم بر حصول ثمره ملکیت که صحت عتق و برائت
ذمه آمر باشد و سوای آن قول تخمینی است که دلیل ندارد و مثالش اینست که شخصی بگوید بدیگری که بخور این طعام را و در اینهم اختلاف
کرده اند فقها که در چه وقت آن طعام را مالک میشود خورنده و وجه نزد مصنف اینست که این کلام مفید اباحت تناول طعام ا

فاده انتقال ملك به اكل نميكند **شرايط اعتاق** در كفاره چند چيز است **شرط اول** نيت زيرا كه عتق عبادتيست كه جهات
وه مختلفه دارد چه گاهى واجب ميشود و گاه مندوب پس معين نميشود يكى از ان وجوه مگر به نيت ولابد است كه نيت قربت در ان
د و صحيح نيست عتق از كافر خواه ذمى باشد يا حربى يا مرتد زيرا كه نيت آنها معتبر نيست و معتبر است نيت تعيين كه در بدل كدام كفاره
اد نموده در صورتيكه چند جنس كفاره براو لازم شده باشد مانند كفاره صوم و كفاره ظهار و غيره و اگر كفاره هاى متعدد براو واجب شده باشد
يك جنس مانند اينكه مكرر ظهار كرده باشد شيخ رحمه الله فرموده نيت كفاره مجرده با قصد قربه كافيست و احتياج تعيين ندارد كه بگويد
لا آزاد ميكنم اين بنده را در بدل ظهار اول يا ظهار دويم يا قتل زيد يا قتل عمرو مثلا و درين اشكال است زيرا كه كفاره عبادتيست
وره بها براى تدارك افعال معينه و نيت در عبادت شرط است و معين نميشود براى تكفير فعلى مگر بتعيين آن فعل و چنانچه در جميع عبادات
ين منوى شرط است درين هم شرط باشد خواه كفارات متعدده از جنس واحد بود يا اجناس متعدده و سقاط عدم اشتراط تعيين در صورت
اد جنس دليلى ندارد اما صوم كفاره پس اشبه بمذهب نيست كه در ان لابد است از تعيين خواه سبب متحد باشد و خواه مختلف زيرا كه
يت صوم سواى صوم اداى ماه رمضان مطلقا تعيين شرط نموده اند و جايز است در صورت فراموشى نيت در شب تجديد نيت
وال آفتاب **مترجم** گويد شيخ على رحمه الله هم گفته كه اقوى اشتراط تعيين سبب است در جميع خصال كفارات خواه جنس موجب
ره واحد باشد يا متعدد و بهمين دليل كه مصنف رحمه الله ايراد نموده پس احوط تعيين سبب در نيت است مانند اينكه قصد كند كه اين كفاره
دل ظهار اولست و اين در بدل ظهار دويم مثلا **مسائل فرعيه** بنا بر قول بعدم اشتراط تعيين و اكتفا بنيت وجوب و قربت و كفاره
ل اگر آزاد كند بنده را به نيت يكى از كفارات كه بر ذمه اوست صحيح است زيرا كه نيت كفاره نموده چه تعيين سبب موافق اين قول
نيست هرگاه در هر يك از ان اسباب حكم عتق باشد **دويم** اگر بر ذمه او سه كفاره باشد مساوى در عتق رقبه و صوم و اطعام
مرتبه خواه مخيره پس آزاد كند بنده را به نيت قربت و كفاره و بعد از ان از عتق عاجز آيد پس صيام شهرين متتابعين كند
ت مذكوره و بعد از ان از انهم عاجز آيد اطعام شصت مسكين كند بهمان دستور برى الذمه ميشود از هر سه كفاره هر چند در هر يك
سبب تكند **سيوم** اگر بر ذمه او كفاره باشد و نداند كه از جهت قتل نفس بوده يا از ظهار پس آزاد كند بنده به نيت كفاره و قربة
الله مجزيست اين كفاره و برى الذمه ميشود **چهارم** اگر معلوم باشد كه عتق رقبه بر ذمه اوست و شك كند در انكه اين عتق
ل كفاره واجب است براو يا نذر عتق نموده بود و پس آزاد كند بنده به نيت كفاره مجزى نيست زيرا كه در صورتيكه نذر بوده
ه او ميماند چه در عتق سند و رنيت كفاره جايز نيست و اگر نيت كند كه عتق رقبه ميكنم براى اداى ما فى الذمه هر كدام كه
ه من باشد خواه نذر باشد يا كفاره جايز است برى الذمه ميشود و اگر نيت آزادى بنده كند مطلقا بدون تقييد بما فى
ه وجوب مجزى نيست و برى الذمه نميشود هر چند قصد قربت نموده باشد چه عتق بعد بقصد استحباب هم ميباشد و مطلق

عتق متصرف بهمان عتق تطوع میشود پنجم هرگاه بر ذمه کسی دو کفاره بود و دو بنده داشته باشد پس آزاد کند هر دو بنده را و نیت کند که
نصف هر کدام آزاد کردم در بدل هر کفاره از آن دو کفاره صحیح است زیرا که هر نصفی آزاد میشود در بدل یک کفاره و عتق سرایت میکند
در نصف دیگر هم پس تمام دو آزاد میشود در بدل دو کفاره دفعةً واحدةً و همچنین اگر آزاد کند نصف بنده خود را در بدل یک کفاره
معین درین صورت هم عتق سرایت میکند در نصف دویم و تمام بنده آزاد میشود در بدل کفاره یکدفعه اما اگر بخرد از مالکی پدر خود را
یا سوای پدر را مانند مادر و خواهر جمیع که آزاد شوند بمجرد خریدن او و نیت کفاره کند شیخ در مبسوط فرموده که این عتق کفایت میکند
از کفاره و در کتاب خلاف گفته که مجزی نیست و آن اشبه است زیرا که نیت عتق اثر میکند در عبیدی که مالک معتق باشد نه در ملک
غیر و سرایت عتق در خریدن پدر و مانند آن قبیل از تملک است چه تملک تعلق بر پدر و مادر نمیگیرد پس عتق رقبه مملوکه بعمل نیامده
شرط دوم آنکه آزاد کردن در کفارات مجرد از عوض باشد پس اگر بگوید بنده خود را که تو آزادی در برابر این مبلغ کافی نیست
از کفاره زیرا که قصد عوض نموده و اگر بگوید او را کسی که آزاد کن بنده خود را در بدل کفاره خود و از تست بر من این مبلغ پس
آزاد کند آنرا این عتق هم مجزی نیست از کفاره در این صورت عتق واقع میشود یا نه در آن تردد است و اگر قایل شویم بانکه
چنین عتقی واقع میشود آیا لازم میشود آن عوض که ملتمس بر خود گرفته یا نه شیخ رحمه الله فرموده که لازم میشود و این خوبست و اگر
مالک عبد آن عوض را بعد آزادی رد کند به ملتمس باز مجزی نمیشود از کفاره زیرا که در هنگام اعتاق مجزی نبود پس بعد از آن چگونه
مجزی باشد شرط سیوم آنکه سبب عتق حرام نباشد پس اگر تنکیل کند عبد خود را مانند اینکه دو چشم غلام خود را بکند یا دو پای او را
قطع کند به نیت کفاره عتق متحقق میشود بهمین فعل و مجزی از کفاره نیست کلام در مرتبه کفاره است و متعین میشود صوم در
کفاره مرتبه در صورتیکه عاجز آید از عتق رقبه و عجز از عتق یا بسبب عدم وجدان رقبه میباشد یا عدم وجدان ثمن آن یا عدم
تمکن از خرید آن هر چند ثمن و عبد موجود باشد و بعضی فقها گفته اند که حد عجز از اطعام آنست که نباشد با او انقدر مال که زیاده از خرج
الطعام بود بقدر قوت یک شبانه روز او و عیال او و اگر داشته باشد غلامی مضطر باشد بسوی خدمت آن غلام یا بسوی قیمت
آن جهت خوراک و پوشاک ضروری خود واجب نمیشود عتق آن عبد و فروخته نمیشود خانه سکونت برای خریدن عبد جهت کفاره و نه
جامههای پوشیدنی که بحال او لایق بوده و میفروشد آنچه زیاده بر مقدار حاجت بود از خانه سکونت و فروخته نمیشود خادم مملوک از کسی که
محتاج بخدمت او بوده مرتبه اش مرتفع باشد از آنکه خود خدمت خود کند و میفروشد خادم کسی که عادت او جاری باشد بانکه خدمت
خود کند بنفس خود مگر آنکه مریض باشد بمرضی و محتاج خدمت دیگری شود و اگر غلام او بیش قیمت باشد بنوعیکه او را فروخته کم قیمت
تر از او بخرد که کافی باشد برای خدمتش بعضی فقها گفتند که لازم است بفروشد آن غلام را زیرا که امکان بی نیازی از آن غلام
دارد و همچنین گفته اند در خانه سکونت هم هرگاه بیش قیمت باشد و ممکن بود تحصیل بدل آن خانه بقیمت کم داشته (انتهی)

میشود زیرا که نهی از بیع مسکن عام است و در صورتیکه عاجز شود از عتق در ظهار و قتل خطا لازم است براو صوم دو ماه پی درپی
ماره و بنده غلام کسی بود بیرون رود یک ماه پس اگر افطار کند در ماه اول بدون عذری از سر بگیرد صوم را و اگر بسبب مانعی شرعی
بعد از زوال مانع آن ایام را هم در حساب بگیرد و در تتمه ایام روزه بگیرد و اگر در ماه دویم افطار کند هر چند یک روز از آن گرفته
دیگر از سر گرفتن روزه واجب نیست بلکه باقی را باتمام رساند و آیا گنهکار میشود بسبب افطار در ماه دویم در آن تردد است
عدم اثم است و عذر شرعی که بسبب آن افطار کند صحیح است که بعد از زوال آن بنا بر همان ایام بگذارد حیض است
ل بیماری و بیهوشی و جنون اما بسفر پس اگر مضطر شود بسفر آنهم عذر است والا قطع تتابع روزه میکند و باید از سر بگیرد روزه را
د از آن سفر و اگر افطار کند زن حامله در اثنای روزه کفاره پیش از آنکه از ماه دویم بگیرد روزه گرفته باشد یا زن شیر دهنده
ن هر دو افطار کنند از بیم ضرر بنفس خود و بعد از زوال این عذر بنا بر همان صوم میگذارند و در حکم تتابع صوم اند و اگر افطار کنند
از بیم ضرر ولد شیخ در مبسوط گفته که تتابع صوم منقطع میشود و بعد از آن از سر میگیرند روزه را و در خلاف گفته که منقطع نمیشود
اشبه است و اگر باکراه کسی افطار کند تتابع منقطع نمیشود خواه بجبر او را بر افطار گذارند مانند اینکه در حلقش بریزند یا جبر
د اینکه بزنند او را تا اینکه بخورد و این قول شیخ است در کتاب خلاف و در مبسوط فرق کرده در میان اجبار مانند ریختن
در حلق و غیر اجبار مانند زدن تا وقتیکه بخورد دویم را قاطع تتابع صوم نموده و اول را غیر قاطع و اگر در اثنای ماه اول بیاید
نیکه روزه آن در بدل کفاره صحیح نباشد مانند ماه رمضان و عید قربان باطل میشود تتابع کلام در اطعام است
ین است اطعام در کفاره مرتبه بعد از آنکه عاجز شود از صیام و واجب است اطعام عدد مقرر بهر یک از مساکین یک مد
ضی فقها گفته‌اند دو مد و اگر از آن عاجز آید یک مد و قول اول اشبه است و کفایت نمیکند اطعام کمتر از عدد معتبر اگر چه بقدر اطعام
د بود و جایز نیست که اطعام اقل کند از کفاره واحده با وجود امکان عدد معتبر و جایز است در صورتیکه بآن عدد مساکین
نرسد و واجب است که اطعام کند مساکین را از اطعام وسط اهل و عیال خود و اگر عطا کند از قوت غالب آن بلد آنهم
جایز است و مستحب است که با آن ادام یعنی نان خورش هم ضم کند و اعلای آن گوشت است و ادنی نمک و اوسط سرکه و جایز است
باین عدد متفرق بدهند و باجتماع عطا کنند خواه بخورانند آنها را یا تسلیم ایشان کنند مقدار مذکور را و مجزی نیست عطای گندم
رد و نان و کفایت نمیکند اطعام مساکین صغار منفرد و جایز است که اطفال مساکین منضم باشند با مساکین کلان یعنی
بخورانند مساکین را و اگر عطا کنند بایشان در این صورت جایز است که اطفال باشند لیکن اجازت ولی ایشان هم در اخذ ایشان ضرور
ت چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده و اگر اطعام کند اطفال را منفرد آن حساب کند دو طفل را یک مسکین و مستحب است که مومنین باشند
در حکم مومنین مانند اطفال ایشان و در کتاب مبسوط گفته که صرف میکنند بسوی مستحقین زکوة فطره و کسی که او را از زکوة فطره توان داد

کفاره هم باو نمیتوان داد و وجه آنست که اطعام مسلمان فاسق جایز است و اطعام کافر ناصب جایز نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که طعام
کفاره مخصوص مساکین است و با بن سبیل و به مجاهدان و غیره نمیتوان عطا نمود **چهار مسئله اول** آنکه قسم در کفاره قسم مخیری است در میان عتق رقبه
و اطعام و کسوت انها پس هرگاه کسوت بدهد فقیر را واجب است که او را اعطا کند دو پارچه لباس که پیراهن و ازار باشد با وجود قدرت
و در صورت عجز یک پارچه هم کافی است و بعضی فقها گفته اند که در صورت اختیار هم یک پارچه مجزیست و آن اشبه است **دویم**
در کفاره قسم یک مد طعام بهر مسکین باید داد هر چند قادر بر دو هم باشد و بعضی از فقها یک مد را در حال ضرورت کافی دانسته اند
و قول اول اشبه است **سیوم** کفاره ایلا یعنی قسم خوردن زوج بر ترک مجامعت زوجه چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد مانند کفاره
قسم است **چهارم** هرکه بزند غلام خود را زیاده از حد شرعی مستحب است او را که کفاره آن عتق عبد مضروب کند **مقصد چهارم** در
احکام متعلق باین باب است و آن چند مسئله است **اول** هرگاه برو واجب باشد روزه دو ماه پس اگر روزه بگیرد دو هلال را مجزیست
برای او هر چند دو ماه هلال ناقص آید و اگر پاره از یکماه را روزه بگیرد و متصل آن ایام یکماه هلالی را هم روزه دارد آنماه هلالی مجزیست
هر چند ناقص باشد و ماه اول را اتمام کند بعد از آن بحساب سی روز و بعضی فقها گفته اند که اتمام ماه اول را هم بحسابی که آنماه بوده
باشد نماید و اگر سی روز آمده تتمه سی روز بگیرد و اگر بیست و نه روز آمده بهمان حساب و قول اول اشبه است **دویم** معتبر در کفاره مرتبه
وقت ادای کفاره است نه وقت وجوب پس اگر در وقت وجوب کفاره قادر بر عتق بود و بعد از آن عاجز شده روزه میگیرد و عتق
از و ساقط میشود **سیوم** هرگاه او را مالی باشد که بگمان غالب بعد چندی باو میرسد آن مال فرض کفاره او منتقل نمیشود بلکه واجب
است صبر کند تا وصول آن مال هر چند در آن مشقتی باو عارض شود چنانچه در ظهار بسبب صبر از جماع مشقت عارض میگردد و در ظهار
تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد آنست که اگر متضرر شود بصبر از جماع در ظهار فرض کفاره او منتقل شود بسوی صوم و اگر بانهم
متضرر شود منتقل میشود بسوی اطعام و اگر اطعام هم محتاج بطول زمان شود ممکن است که وطی جایز باشد با ستغفار اگر عاجز آید
از جمیع خصال کفارات و اگر ممکن باشد تعجیل اطعام بجمع کردن مستحقان و دفع کردن مقدار طعام بانها یکدفعه درین صورت
واجب است تقدیم آن بر وطی و بر تقدیر تعذر حصول عدد مساکین بیک مستحق هم دفعه میتواند داد انتهی **چهارم** هرگاه عاجز
شود از عتق و داخل در صوم و بعد از آن بیابد بنده را لازم نیست که عود کند بعتق رقبه بلکه همان صوم میتواند تمام کرد هر چند عود بهتر است
و همچنین اگر عاجز شود از روزه پس داخل شود در اطعام و بعد از آن عجز زایل گردد **پنجم** اگر مظاهره کند با زوجه و قصد عود بآن زن
نکند و عتق رقبه نماید به نیت کفاره ظهار شیخ رحمه الله فرموده که مجزی نیست این کفاره زیرا که کفاره ادا کرده پیش از وجوب آن
چه در آیه کریمه ایجاب کفاره بر اراده وطی متفرع شده و این خوبست **ششم** وجه کفاره بطفل نمیتوان داد زیرا که او را شایستگی اخذ
نیست و میدهند حصه او را بولی او و شیخ علی فرموده که باجازت ولی الطفل هم میتوان داد اگر ولی داشته باشد و الا بکسی بدهند

که متکفل احوال آن طفل باشد هفتم کفاره نمیتوان داد بواجب النفقه دافع مانند پدر و مادر و اولاد و زوجه و کنیز زیرا که اینها حکم غنی دارند بوجود کفاره دهنده میتوان داد بغیر واجب النفقه هرچند اقربای دافع باشند هشتم هرگاه کفاره واجب شود در ظهار واجب است که آنرا مقدم دارند بر وطی خواه بعتق باشد یا بصوم یا باطعام نهم هرگاه واجب شود بر او کفاره مخیره واجب است بجنسی از اجناس کفاره ادا کنند فرض را و جایز نیست که نصف از یک جنس و نصف از جنس دیگر بدهد دهم مجزی نیست که قیمت جنس کفاره مستحق بدهد زیرا که آدمی مشغول الذمه بجنس کفاره شده نه قیمت آن یازدهم شیخ رحمه الله فرموده که هرکه قتال کند در ماههای حرام که رجب و ذوالقعده و ذوالحجه و محرم باشد واجب است بر او صوم دو ماه پی در پی از ماه های حرام هرچند در ان ماه ها عید و ایام تشریق داخل باشد که روزه آنهم باید داشت زیرا که زراره چنین روایت نموده و مشهور نیست که منع صوم روز عید و ایام تشریق عام است بهر کس دوازدهم بر هرکه واجب باشد روزه دو ماه و عاجز آید از ان هیجده روز روزه بگیرد و اگر بر آنهم قادر نباشد تصدق کند در بدل هر روز یک مد از طعام و اگر بر ان هم قادر نباشد استغفار کند بدرگاه الهی و چیزی بر او نیست

کتاب الایلا

این کتاب در بیان ایلا است و آن قسم خوردنست باسمی از اسمای حقتعالی بر ترک وطی زوجه مؤبدا یا زیاده بر چهار ماه چنانچه بعد از این بیان میشود و کلام ما در چهار امر است **اول** در صیغه و منعقد نمیشود ایلا مگر باسمای حق سبحانه و تعالی و تلفظ بآن اسم و واقع میشود بهر زبانی هرگاه قصد معنی ایلا کند و لفظ صریح نیست که بگوید والله لا ادخلت فرجی فی فرجک یعنی قسم بخدا که داخل نمیکنم فرج خود را در فرج تو یا بگوید بلفظی که مختص باشد بجماع یا لفظی که بصراحت دلالت بر آن کند و اگر لفظی بگوید که احتمال معنی دیگر هم داشته باشد پس اگر بآن لفظ قصد معنی جماع کند و مطلبش ایقاع ایلا بود صحیح است مانند اینکه لا جامعتک یعنی مجامعت نمیکنم با تو و لا وطئتک یعنی وطی نمیکنم ترا و اگر قصد معنی دیگر کند واقع نمیشود چه مجامعت و وطی بمعنی پیوستن بهم و پای بر آن هم آمده و واقع نمیشود ایلا اگر الفاظ مذکوره بدون قصد ایلا بگوید اما اگر بگوید که جمع نمیکند سر مرا و سر ترا خانه یا تکیه یا در زیر یک سقف در نمی آییم با تو در خلاف گفته که واقع نمیشود باین الفاظ ایلا و در مبسوط گفته که واقع میشود اگر قصد ایلا کند و این حسن است و اگر بگوید که مجامعت نمیکنم با تو در دبر تو ایلا نباشد و آیا شرط است در ایلا که معلق بر شرط نباشد شیخ درین باب دو قول دارد و اظهر قولین اینست که شرط است پس اگر معلق کند ایلا را بر شرطی یا بر زمانی که بعد از این بیاید لغو باشد و اگر قسم بخورد بعتق که اگر وطی کنم ترا غلامان من آزاد باشند یا بتصدق مبلغی یا بحرام گردانیدن بر خود چیزی از حلال را واقع نمیشود ایلا هرچند قصد معنی ایلا بکند و اگر بگوید که اگر مواقعت کنم با تو بر من است فلان چیز ایلا نباشد و اگر ایلا کند یک زوجه خود را و دویم را بگوید که ترا هم شریک گردانیدم با آن زوجه واقع نمیشود ایلا بزن دویم هرچند قصد ایلا با دوم هم کرده باشد زیرا که ایلا نمیباشد مگر بتکلم بنام خدا تعالی و واقع نمیشود ایلا مگر

بقصد اضرار زوجه پس اگر قسم بخورد که ترک مجامعت کند برای اصلاح شیر زن یا برای معالجه مرضی حکم ایلا ندارد و حکمش حکم قسم است و شرایط قسم معتبر میشود که در کتاب الایمان مذکور است **دوم** در ایلا کننده معتبر است در و که بالغ و کامل العقل باشد و باختیار ایلا کند نه بجبر و قصد معنی ایلا نماید و صحیح است از غلام هم خواه زن او حره باشد یا امة و از ذمی هم و از خصیه کشیده شده و در صحت ایلا از مقطوع الذکر والانثیین تردد است اشبه آنست که جایز است و رجوع او بزن مانند رجوع عاجز از جماع است یعنی به بوسیدن و ملاسه نمودن **سیوم** در زنی که ایلا کند از و شرط است که آن زن منکوحه باشد بعقد دایمی نه بملک و مدخول بها بود و در زن متعیه تردد است اظهر آنست که جایز نیست و واقع میشود ایلا بزوجه حره و زوجه مملوکه و مرافعت نزد حاکم شرع هم کار زوجه است از برای تعیین نمودن مدت انتظار و صبر و میرسد زن را که بعد انقضای مدت طلب رجوع کند بسوی او هرچند زوجه کنیز باشد و آقای او را نمی رسد که مانع شود او را از طلب رجوع و واقع میشود ایلا بزوجه ذمیه هم چنانچه بمسلمه واقع میشود **چهارم** در احکام ایلاست و آن چند مسئله است

اوّل واقع نمیشود ایلا تا وقتیکه تحریم مطلقه نباشد یا مقید بدوام یا مقرون به مدتیکه زیاده از چهار ماه بود یا مضاف بکردن کاریکه آن کار در مدت چهار ماه نتواند شد یقینًا یا غالبًا مانند آنکه در عراق عرب قسم بخورد که وطی زوجه خود نکند تا وقتیکه به بلاد ترکستان ترود و از آنجا مراجعت نکند یا بگوید که تا زنده باشد و واقع نمیشود ایلا اگر مقید بمدة چهار ماه یا کمتر از آن کند یا معلق بر کاریکه تمام شود آن کار پیش از چهار ماه یقینًا یا بگمان غالب یا احتمال شدن و نه شدن آنکار در مدت کمتر علی السویه باشد و اگر بگوید واللّه وطی نمیکنم ترا تا وقتیکه داخل آنخانه شوم ایلا نیست زیرا که ممکن است خلاص شدن از کفاره یا وطی بعد داخل شدن آن خانه و این هم ایلاست پس ایلا نباشد **دوم** مدت انتظار کشیدن زن چهار ماه است خواه آزاد باشد یا کنیز و شوهرش هم خواه حر باشد یا عبد و مدت مذکوره حق شوهر است که در آن مدت مطالبه و تقاضای زن بر او نمیرسد که رجوع کند پس هرگاه چهار ماه بگذرد رها نمیشود و آن زن بسبب انقضای آن مدت و حاکم شرع هم طلاق نمیتواند داد او را هرگاه زن تنگ گیری کند شوهر را در طلب رجوع پس شوهر مختار است خواه او را رجوع نکند و کفاره بدهد یا مطلقه کند و اگر طلاق دهد بری آید از حق زوجه و آن طلاق رجعی خواهد بود که تا انقضای عده اگر کفاره بدهد رجوع بآن زن کند محتاج عقد جدید نیست علی الاشهر و همچنین از حق مطالبه زوجه بری آید اگر رجوع باو کند بکفاره و اگر هیچ دو کار نکند محبوس میکنند او را و تنگ میگیرند براو در خوردن و آشامیدن تا وقتیکه یکی ازین دو کار اختیار نماید و جبر نمیکنند او را حاکم بر یکی ازین دو کار علی التعیین و اگر ایلا کند تا مدتی معین یعنی زیاده بر چهار ماه و بعد از مطالبه زوجه مدافعه نماید تا اینکه مدت ایلا منقضی شود حکم ایلا ساقط میشود و بدون کفاره با او مجامعت میتواند کرد و اگر زوجه حق مطالبه وطی اسقاط کند از زوج ساقط نمیشود این حق زیرا که روز بروز بر زوجه قرار میگیرد بر ذمه زوج و بعفو ساقط میشود حق ایام گذشته نه آنچه بعد از آن بر ذمه قرار نگیرد **مسایل فرعیه** **اوّل** اگر اختلاف کنند در انقضای مدت چهار ماه قول قول کسی است که ادعای بقای مدت

انتظار کند زیرا که اصل بقای مدت است و مدعی انقضا باید ثابت کند آنرا به بینه و همچنین اگر اختلاف کنند در زمان وقوع ایلا قول قول کسی است
که ادعای تاخیر مدت کند **دویم** اگر مدت تربص یعنی انتظار کنند که چهار ماه است بگذرد و آن زن مانع از وطی باشد مانند حیض
یا مرض نمیرسد زوجه را که مطالبه برجوع کند بر زوج زیرا که عذر زوج ظاهر است و تاخیر رجوع و اگر بگویم که مطالبه رجوع زوج غیر قادر بر وطی
که تقبیل و ملامسه باشد میتواند نمود خوب خواهد بود و اگر متجدد شود عذر زن در اثنای مدت انتظار که چهار ماه است شیخ در مبسوط
گفته که منقطع میشود و مستانف میشود یعنی آن ایام را در حساب انتظار نباید گرفت زیرا که چهار ماه انتظار حق زوج است و ایام عذر که از طرف
زن مانع وطی باشد در حساب حق زوج محسوب نمیشود مگر آنکه آن عذر حیض باشد چه حیض غالبا در هر ماه میباشد پس اگر آن عذر محسوب
نمیشود حق تعالی امر بانتظار چهار ماه نمیفرمود بلکه ایام حیض را مستثنی میکرد و هرگاه استثناء در آیه کریمه نشد دلیل بر آنست که آن ایام هم
داخل زمان انتظار است و مصنف در ان تردد نموده زیرا که در حیض اگر چه وطی جایز نیست اما ملامسه و تقبیل بدون وطی حرام نیست و بملامسه هم
رجوع ممکن است چنانچه رجوع غیر قادر بر وطی بهمان میشود و اگر عذر از جانب مرد باشد باعث قطع نمیشود ایام انتظار بلکه ایام در حساب چهار ماه محسوب
میشود باتفاق خواه در اول زمان انتظار مرد عذر داشته باشد یا در وسط یا در آخر و عذر زوج از جماع مانع تنگ گیری زن نمیشود از مطالبه
رجوع در آخر انتظار چه رجوع عاجز از وطی میتواند کرد و مرض مانع این نیست **سیوم** هرگاه دیوانه شود زوج بعد از آنکه حاکم شرع حکم
بانتظار و مهلت تا چهار ماه کند ایام جنون را در حساب مدت مذکور محسوب میکنند هر چند در ان ایام دیوانه باشد پس اگر مدت
بگذرد و جنون او باقی باشد انتظار میکشد زن تا هنگام افاقت شوهر از جنون **چهارم** هرگاه منقضی شود مدت انتظار در حالتی
که مرد احرام بسته باشد تکلیف میکنند او را برجوع عاجز از وطی که تقبیل و ملامسه باشد یا طلاق و همچنین اگر اتفاقا در وقت انقضای
مدت صایم باشد و اگر در حال احرام رجوع بجماع کند گنهکار میشود لیکن رجوع متحقق میگردد و همچنین است هر وطی حرام رجوع بعمل می آید مانند وطی
در حیض و صوم واجب **پنجم** هرگاه ظهار کند شخصی و بعد از ان ایلا کند هر دو امر واقع میشود و بعد از انقضاء مدت ظهار که سه ماه است
چنانچه سابق مذکور شد تنگ میگیرند او را پس اگر مطلقه کند زوجه را حق مطالبه از و ساقط میشود و اگر طلاق ندهد لازم میگردانند
بر او کفاره دادن و وطی کردن زیرا که خود حق انتظار ایلا را که چهار ماه بود بظهار ساقط نموده و بعد از کفاره ظهار و وطی کفاره
ایلا هم بر او واجب میشود **ششم** هرگاه ایلا کند و بعد از ان مرتد شود شیخ رحمه الله فرموده ایام ردة از حساب مدت انتظار محسوب
نمیشود زیرا که در ان وقت ممنوع از رجوع بسبب ارتداد است نه بسبب ایلا و جهی نیست که از حساب باید کرد زیرا که قادر بوطی و
توبه از ارتداد هست و حکم گویا این مخصوص نیست که مرتد ملی بوده مرتد فطری چه اگر مرتد فطری باشد در حکم میت است که توبه او قبول نیست و متعین
است در حق او قتل نزد حاکم شرع هر چند عند الله مقبول باشد پس حکم تربص و انتظار در حق او نیست **مسئله سیوم** هرگاه وطی کند زوج
بعد از ایلا زوجه خود را در مدت انتظار واجب میشود بر او کفاره باجماع و اگر وطی کند بعد از مدت مذکور شیخ در مبسوط گفته که کفاره

نداردو در خلاف گفته که کفاره براو واجب است و آن شبهه است چهارم هرگاه وطی کند ایلا کننده زوجه خود را سهواً یا در حالت جنون یا بطریق شبهه که آنرا زوجه دیگر یا کنیز مملوکه جایز الوطی تصور نموده باشد شیخ فرموده که حکم ایلا برطرف میشود زیراکه مجامعت متحقق شد وکفاره هم لازم نمیشود زیراکه در قسم حانث نشد پنجم هرگاه که مرد ادعا کند که جماع کردم با آنزن یعنی بطریق سهو یا اشتباه یا در حالت جنون و زوجه منکر شود قول قول زوج است با قسم او زیرا که بینه متعذر است ششم شیخ در مبسوط گفته که مدت انتظار که در شرع مقرر است در ایلا بعد از ترافع دعوی زوجه است نزد حاکم شرع نه از وقت ایلا و در ان تردد است هفتم چه میگوید که در قران مجید حق تعالی مدت تربص برا ایلا تصریح ساخته بر ترافع پس از هنگام وقوع ایلا چهار ماه انتظار محسوب باید نمود قال الله تعالی للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر لیکن قول مشهور در میان فقها این است که ایام تربص بعد از ترافع محسوب میشود و این اصح است هشتم هرگاه مرد ذمی با زوجه ذمیه خود ایلا کند و ترافع کند نزد حاکم شرع مختار است حاکم که مطابقت شریعت اسلام حکم کند در میان آنها یا رد کند اینها بسوی اهل مذاهب اینها نهم رجوع زوج قادر بر جماع بغیبوبت حشفه است در قبل زوجه و رجوع عاجز اظهار خواهش وطی است علی تقدیر القدرة و اگر زوج طلب مهلت کند با وجود قدرت بر جماع مهلت میدهند او را بقدر مدتیکه عادت جاری شده باشد مهلت دادن در ان مدت مانند اینکه طعام شکم سیر خورده باشد مهلت دهند تا وقتیکه سبکی در معده حاصل شود و اگر گرسنه باشد مهلت دهند تا وقتیکه چیزی بخورد و اگر تعبی کشیده باشد و مانده شده مهلت دهند تا وقتیکه راحت یابد دهم هرگاه ایلا کند از زوجه که کنیز دیگری باشد و بعد از ان اورا بخرد و پیش از آنکه اش آزاد کند بسبب ملکیت نکاح برطرف شود و بعد از ان اگر باز تزویج کند آنزوجه را حکم ایلای سابق عود نمیکند وهمچنین اگر زوج عبد باشد و زوجه حره و او ایلا کند با آنزوجه بعد از ان زوجه حره زوج عبد را پیش از آنکه بخرد و آزاد کند و با او عقد نکاح کند حکم ایلای سابق باطل میشود و باز عود نمیکند یازدهم هرگاه بگوید بچهار زن منکوحه خود را که والله وطی نمیکنم همه شما را ایلا فی الحال متحقق نشود و جایز است که سه زن را وطی کند و تحریم تعلق میگیرد بعد از ان بزن چهارم و در انوقت ایلا ثابت میشود و چهارم را میرسد که مرافعه بحاکم کند و او مقرر میکند آنزن چهارم را مدت تربص که چهار ماه باشد و بعد از انقضای مدت تربص تنگ گیری کند زوج را آن زوجه در اختیار طلاق یا رجوع باداء کفاره و اگر بمیرد یکی از آنها پیش از وطی قسم منحل شود و بوطی زن های دیگر قسم براو نمی افتد زیرا که حانث نمیشود مگر بوطی همه زن و میته را وطی کردن حکم وطی ندارد که بآن قسم براو افتد و حانث شود و اگر بعد از ایلای چهار زن یکی را یا دو تا یا سه تا از آنها را مطلقه کند یا ان حل نمیشود قسم زیرا که وطی مطلقه هم ممکن است گو بعنوان وطی شبهه باشد و اگر بگوید لا وطیتک واحدة منکن یعنی قسم بخدا وطی نمیکنم یکی از شما را تعلق میگیرد ایلا بجمیع آن زنان زیرا که واحدة نکره غیر معین است و هرگاه نکره در تحت نفی واقع شود افاده عموم نفی میکند بجمیع افراد آن نکره و مدت انتظار مقرر میشود برای هر چهار بالفعل و اگر وطی کند یکی از آنها را حانث میشود و کفاره براو لازم میشود و برای زنان دیگر قسم منحل میشود و اگر مطلقه کند یکی از ان زنان را

یا دو تا یا سه تا را ایلا ثابت میماند از زن باقی مانده زیرا که ایلا تعلق گرفته بود بوطی هر یک از آنها و اگر درین مسئله بگوید که مرادمن از یکی
زوجه معینه بود نه غیر معینه که نکره در تحت نفی باشد و افاده عموم کند قبول میکند قول او را زیرا که خود بینا تر است بر نیت خود و اگر بگوید
وطی نمیکنم هر کدام از شما را ایلا از هر یک نموده باشد و گویا ایلا نموده از هر کدام علیحده علیحده و هر زنی که او را مطلقه ساخته دعوی از او
تماند بر زوج بسبب طلاق او از زنهای باقی قسم منحل نمیشود و همچنین اگر وطی کند یکی را پیش از زوال لازم شود او را کفاره ایلای زنهای
دیگر باقی باشد یازدهم هرگاه ایلا کند از زن مطلقه بطلاق رجعی صحیح است ایلا زیرا که آن هم در حکم زوجه است تا انقضای عده
و زمان عده را حساب میکنند از مدت تربص و همچنین اگر طلاق بدهد زوجه را طلاق رجعی بعد از ایلا و رجوع کند بآن مطلقه باین معنی
که حرمت وطی بدون کفاره تعلق باهم میگردد دوازدهم اگر مکرر قسم بخورد در ایلا کفاره مکرر نمیشود خواه بان تکرار قصد تاکید قسم اوّل
کند یا قصد تاسیس یعنی ایقاع قسم دویم یا مطلقه گذارد و قصد تاکید تاسیس نکند هرگاه زمان تعلق بهر دو قسم یکی باشد و لیکن اگر
بگوید که قسم بخدا وطی نمیکنم ترا تا پنج ماه و هرگاه آن پنج ماه بگذرد پس واللّٰه که وطی نمیکنم ترا تا سال این دو قسم دو ایلاست هر چند
در یک زمان واقع شده زیرا که متعلق دو قسم دو زمان است پس حکم دو ایلا دارد و میرسد آن زن را که مرافعه بحاکم کند از برای
مقرر کردن زمان تربص بعد از قسم و اگر تنگ گیری کند زن با و در او و مدافعه کند تا وقتیکه پنج ماه بگذرد منحل میشود قسم و شیخ رحمه اللّٰه
فرموده که بعد از انحلال قسم اوّل وقت ایلای دویم داخل میشود و از کلام شیخ دلیلی هست بر بطلان ایلای دویم زیرا که آن معلق
بصفت شده چنانچه شیخ تقریر فرموده پس باطل باشد سیزدهم هرگاه بگوید واللّٰه مجامعت نمیکنم با تو تا یکسال مگر یکمرتبه فی الحال ایلا
نموده زیرا که میرسد او را که یکمرتبه وطی کند بدون کفاره و اگر وطی کند بعد از آن ایلا واقع میشود بعد از آن می بینیم اگر مدت باقی مانده بقدر
تربص باشد یعنی چهار ماه یا زیاده صحیح میشود ایلا و میرسد زوجه را که تنگ بگیرد شوهر را بر طلاق یا رجوع چنانچه گذشت و اگر از آن زیان کمتر باشد باطل شود حکم ایلا

کتاب اللعان

این کتاب در بیان مسایل لعان است و نظر ما در ارکان آن و احکام آنست و ارکان لعان چهار چیز است رکن اوّل در سبب
آنست و آن دو سبب است اوّل قذفست و آن نسبت بزنا دادنست و مترتب نمی شود بر این کار لعان مگر آنکه زوجه خود را که عفیفه
غیر مشهوره بزناکاری بود نسبت بزنا بدهد و بگوید که زنا کرده است خواه در قبل ادعای زنا کند یا در دبر و دخول با آنزن کرده باشد
و دعوی مشاهده این فعل نماید و بینه بر این مدعا نداشته باشد پس اگر نسبت زنا بدهد بزن بیگانه را که منکوحه آن نباشد متعین است
که حد قذف بزنند بر قذف کننده که در کتاب الحدود مذکور خواهد شد و لعان ندارد و همچنین اگر زن خود را بگوید که زنا کرده است
و ادعای مشاهده زنا نکند او را هم در قذف بزنند مگر آنکه چهار گواه بیاورد دیگر لعان هم ندارد و حد هم بر او نمیزنند و همچنین اگر زنی مشهور
بزناکاری باشد و او را قذف بزنا کند حد ندارد و هرگاه شرط لعان آنست که زوج ادعای مشاهده زنای زوجه خود کند پس اگر اعمی باشد

لعان ندارد زیراکه ادعای مشاهده نمیتواند کرد و ثابت میشود لعان بر اعمی در صورتی که زوجه او ولد بیارد و او انکار آن ولد کند که از نطفه
او نیست درین صورت لعان دارد و اگر مدعی زنا را بینه باشد و عدول کند از اثبات به بینه و راضی بلعان شود شیخ رحمه الله فرموده در کتاب
خلاف که صحیح است لعان او و در مبسوط منع کرده باعتبار اینکه شرط لعان نیست که بینه نداشته باشد چنانچه نص قران مجید بآن ناطق است
و این اشبه است و اگر قذف بزنا کند زوجه خود را و دعوی کند که پیش از نکاح او زنا کرده بود درین صورت واجب میشود بر او حد قذف و آیا
بلعان ساقط میشود حد از و در خلاف گفته که لعان ندارد زیراکه در آنزمان زوجه او نبوده و حکم لعان بر او جاری نمیشود و در مبسوط
گفته که میرسد زوج را لعان زیراکه در هنگام قذف زوجه اوست و این قول اشبه است و جایز نیست که زن خود را نسبت بزنا بدهد بسبب
شبهه زنا و نه بگمان غالب هر چند خبر دهد او را معتمدی یا مشهور شود در میان مردم که آن زن زنا کرده با فلان و هرگاه زنی را مطلقه کند
و هنوز در عده رجعیه او باشد و ادعا کند که آنزن زنا کرده میرسد او را که لعان نماید و در عده بائنه لعان ندارد بلکه حد قذف بر زوج ثابت
میشود و اگر نسبت بزنا دهد مطلقه بائنه را هر چند ادعا مشاهده کند که در زمان بقای زوجیت این عمل از او صادر شده و اگر بگوید که سحق نموده ثابت
نمیشود بآن لعان هر چند ادعای مشاهده کند و حد میزنند قاذف را و مترجم گوید با دعای سحق اصح ثبوت تعزیر است نه حد قذف
که آن مخصوص بادعای زنا است چنانچه شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر قذف کند زن دیوانه خود را ثابت میشود بر شوهر حد قذف و آن حد
بر او نمیزنند مگر آنکه زوجه با افاقت بیاید و طلب اقامت حد نماید نزد حاکم شرع و در صورت افاقت صحیح است که نفی حد بلعان کند و ولی زن
مجنونه را نمیرسد که مطالبه حد کند مادام که آن مجنونه زنده باشد و همچنین نمیرسد آقای کنیز را که طلب اقامت تعزیر کند از زوج کنیز خود بسبب
قذف آن کنیز و اگر آن کنیز بمیرد شیخ رحمه الله فرموده که آقای کنیز را میرسد که مطالبه تعزیر کند و این قول خوبست سبب دوم انکار ولد است
و ثابت نمیشود لعان بسبب انکار ولد مگر آنکه آن ولد بعد ششماه از حین وطی یا زیاده از آن تولد کند بشرطی که زیاده از انقضای
مدت حمل نباشد و وطی کرده باشد آن زن را بعقد دایمی و اگر بزاید آن ولد را تام الخلقه بعد کمتر از ششماه از وقت وطی ملحق نمیشود
آن ولد بواطی و جدا میشود از او بغیر لعان اما اگر اختلاف کنند زن و شوهر بعد از دخول در زمان حمل ملاعنه میکنند با هم دیگر و ملحق
نمیشود ولد بزوج مگر آنکه وطی ممکن باشد و زوج قادر بر وطی بود پس اگر دخول کند طفل کم از نه ساله بزوجه و بزاید آن زوجه طفلی ملحق
نمیشود آن ولد بآن طفل و اگر او را ده سال یا زیاده از ده سال عمر بود ملحق میشود باو ولد زیراکه ممکن است بده ساله بالغ شود هر چند نادر
باشد و اگر آن طفل ده ساله انکار ولد کند ملاعنه نمیکنند زیراکه لعان غیر بالغ معتبر نیست و تاخیر میکنند لعان او را تا وقتیکه متیقن البلوغ
شود و رشید باشد یعنی مجنون نباشد و اگر بمیرد آن طفل ده ساله پیش از تیقن بلوغ یا بعد از تیقن آن و انکار ولد نکرده باشد ملحق میشود ولد
باو و میراث او میبرد ولد و زوجه هر دو و اگر وطی کند زوج در دبر زوجه و آنزن حمل بگیرد ملحق میشود ولد بزوج زیراکه ممکن است که منی رفته باشد
بعد از انزال از راه فرج هر چند وطی در غیر فرج باشد و ملحق نمیشود ولد خواجه سرای خصیه کشیده شده که مقطوع الذکر هم باشد

بخواجه سرای مذکور زیرا که عادةً از چنین خصی بمساحقه انزال قابل انعقاد ولد متحقق نمیشود و مصنف دران تردد نموده نظر بر آنکه امکان
وجود منی پشت است و ممکن است که دران منی قابل حصول ولد بهم رسد و اگر خواجه سرای سلیم الذکر و مقطوع الانثیین یا مقطوع الذکر
و سلیم الانثیین باشد و با زوجه خود مساحقه کند و ولدی از زوجه او بهم رسد ملحق بخواجه سرا میشود و جدا نمیشود از او مگر بلعان زیرا که احتمال
حصول منی قابل الایلاد و رسیدن آن بر رحم بسبب مساحقه او متحقق است هرچند بعید باشد و هرگاه زوج حاضر باشد در وقت
ولادت طفل و انکار ولد نکند بعدم عذر نمیرسد او را که بعد از آن انکار کند مگر آنکه تاخیر انکار کند بهمان قدر که عادت جاری شده باشد
بآن مانند اینکه تاخیر انکار کند تا رسیدن نزد حاکم و اگر بگویم که میرسد او را انکار ولد مادام که اقرار بآن نکرده باشد خوب خواهد بود و اگر
باز دارد خود را از انکار حمل تا وقتیکه وضع حمل شود جایز است که انکار کند بعد از وضع موافق هر دو قول یعنی خواه در انکار ولد اشتراط فوریه
بکنیم یا جایز باشد تاخیر تا هنگامی که اعتراف بآن نکرده باشد زیرا که ممکن است انکار حمل بسبب اشتباه در تحقق حمل باشد بگمان اینکه
بادی در شکم زن بهم رسیده باشد و هرکه اقرار بولد کند صریحا یا بفحوا نمیرسد او را که انکار ولد کند بعد از آن و اقرار بفحوای آن است
که با او بشارت بدهند بتولد ولد پس جواب بدهد بلفظی که متضمن رضا باشد چنانچه با او بگویند که بارک الله لک فی مولودک یعنی برکت
بدهد حق تعالی در تولد فرزندت و او بگوید آمین یا ان شاء الله اما اگر در جواب بگوید که ترا خدا تعالی برکت بدهد یا احسان کند ترا خدا تعالی
این اقرار بولد نیست و هرگاه مردی طلاق بدهد زوجه خود را و انکار دخول کند و زن مطلقه ادعای دخول کند و دعوی نماید که حمل از و
دارد پس اگر آن زن اقامت بینه کند بر آنکه خلوت با او نموده ملاعنه میکند بآن زوج و حرام میشود بر او حرام موبد و واجب است
بر مرد که تمام مهر با او بدهد و اگر اقامت بینه نکند از مرد نصف مهر میگیرد و لعان هم ندارد و بر آن زن واجب میشود حد زنا صد تازیانه
بعضی فقها گفته اند که لعان ثابت نمیشود مادام که دخول یعنی وطی متحقق نشود و کفایت نمی کند اثبات خلوت لیکن
بر زوج هم حد واجب نمی شود زیرا که او قذف زوجه خود نکرده و انکار ولدش هم نموده که لازم باشد بر او اقرار او و شاید
که این قول اشبه باشد و اگر بزن خود بگوید که زنا کردی و نفی ولد کند و اقامت بینه نماید حد قذف از شوهر ساقط میشود و لیکن ولد
زنا او منتفی نمیشود بدون لعان و اگر طلاق بدهد زوجه خود را طلاق باین و بزاید از آن مطلقه ولدی ملحق میشود آن ولد ظاهرا بمطلق
یعنی طلاق دهنده و منتفی نمیشود از او مگر بلعان و اگر آن زن شوهر دیگر کند بزاید ولدی بمدت کمتر از شش ماه از وقت دخول شوهر دویم
بعد نه ماه یا کمتر از جدائی شوهر اول ملحق بشوهر اول میشود و منتفی نمیشود از او مگر بلعان رکن دویم در ملاعنه کننده است و معتبر است
ملاعن بالغ عاقل باشد و در لعان کافر دو روایت است مشهورتر روایت صحت است و همچنین در لعان مملوک هم خواه زوجه
حره باشد یا امه و صحیح است لعان گنگ که قادر بر تکلم نباشد هرگاه او را اشاره باشد مفهم معنی لعان چنانچه صحیح است طلاق او
اقرار او و قلیلی از علمای ما توقف کرده اند در لعان گنگ باعتبار اینکه علم باشاره متحقق نمیشود و این ضعیف است زیرا که

حال لعان زیاده از حال اقرار تقبیل نیست هرگاه اقرار او صحیح باشد لعان چرا صحیح نباشد و صحیح نیست لعان با عدم نطق و با عدم اشاره
مفهمه و اگر انکار کند ولد زوجه مجنونه را منتفی نمیشود از و مگر بلعان و اگر بافاقت بیاید از جنون و لعان کند صحیح است لعان و والا
نسب و زوجیت هر دو ثابت باشد و اگر انکار کند ولدی را که بوطی شبهه بهم رسیده باشد منتفی میشود از و و لازم نمیشود لعان و هرگاه
معلوم شود که حمل از واطی نیست بسبب اختلال تمام شروط لحوق یا بعضی از ان چنانچه مبین شد واجب است که آن ولد را انکار
کند و لعان نماید تا غیر نسب ملحق به نسب نشود و جایز نیست انکار ولد نمودن بشبهه و بگمان و بسبب مخالفت صفات ولد
بصفات واطی رکن سیوم در زن ملاعنه است و معتبر است دران بلوغ و کمال عقل و سلامتی از کری و گنگی و اینکه منکوحه باشد
بعقد دایمی و در لعان زن غیر مدخوله خلافست و در روایت وارد شده که لا هو العان نمیباشد و قولی بجواز لعان او هم هست
و قول ثالث اینست که اگر غیر مدخوله را قذف یعنی نسبت بزنا نماید لعان تعلق باو میگیرد نه بنفی ولد و ثابت میشود لعان در میان
شوهر آزاد و زن مملوکه و در روایتی واقع شده که نمیشود و قول سیم اینست که بنفی ولد میشود لعان در میان زوج آزاد و زوجه مملوکه
نه بقذف و صحیح است لعان نمودن با زن حامله ولیکن حد زنا برا و صحیح نیست مگر بعد از وضع حمل و کنیز مملوکه بسبب ملکیت فراش
مالک نمیشود که ولد او ملحق بمالک شود و آیا بسبب وطی فراش میشود که اگر ولدی بیارد بحکم الولد للفراش تعلق بمالک او بگیرد
و فرزند او شود دران دو روایت است اظهر آنست که فراش نمیشود و ولد او ملحق بمالک نمیشود مگر باقرار مالک هر چند اعتراف
بوطی کرده باشد و اگر آقا نفی ولد امه موطوئه خود نماید محتاج بلعان نیست رکن چهارم در طریق لعان است صحیح نیست مگر نزد
حاکم شرع یعنی امام یا نایب امام و که برای این کار مقرر کرده باشد و اگر راضی شوند زن و شوهر بلعان در پیش یکی از عامه و آنها را ملاعنه فرماید
جایز است و درین صورت حکم لعان ثابت میشود بنفس حکم او که حکم آنها است و بعضی گفته اند که رضای زن و شوهر هم بعد از حکم ضرورست
و الا ثابت نمیشود و این خلاف در جمیع احکام حکم است که برضای متخاصمین مقرر شود در هر نزاعی که باشد مترجم گوید مراد از عامه درینجا مجتهد
غیر منسوب از جانب امام است در حال حضور امام چه پیش غیر مجتهد جایز نیست لعان و این در صورتیست که در لعان تحکیم جایز باشد و شیخ فخر الدین
از علمای امامیه جایز نمیداند تحکیم را در لعان زیرا که محاکمه در اموریست که مخصوص متخاصمین باشد و بدیگری سوای متخاصمین تعلق نداشته
باشد و در لعان بعضی احکام هست تعلق بغیر متخاصمین دارد مانند نفی ولد که تعلق بولد دارد پس محتاج بامام یا نایب امام باشد در حضور امام
و در غیبت امام نایب امام که مجتهد جامع الشرایط فتوی باشد حکم حاکم شرع دارد در جمیع امور و صورت لعان اینست که شاهد بگیرد مرد خدای تعالی
را چهار مرتبه که او راست گفته در انکه آن زن زنا کرده است و بعد از ان بگوید که لعنت خدا باد بر او اگر از دروغ گویان باشد و بعد
از ان زن هم چهار مرتبه خدای تعالی را شاهد بگیرد در انکه زوج از دروغ گویانست در نسبت زن بزنا و بعد از ان بگوید غضب خدا باد
بر آن زن که اگر شوهرش از راست گویان باشد درین دعوی و لعان مشتمل است بر بعضی از امور واجبه و بعضی مستحب پس امور واجبه ملتقط

بشهادتست بر وجهی که گفته شد و مرد ایستاده باشد در وقت تلفظ و همچنین زن هم و بعضی گفته اند که هر دو ایستاده باشند یکجا پیش روی
حاکم و ابتدا کند مرد به تلفظ به ترتیب مذکور و بعد از ان زن بگوید و معین کند آنزن را بنحویکه احتمال زن دیگر نداشته باشد مانند اینکه
نام او را و نام پدر او را ذکر کند یا صفات آنزن را بگوید بقسمی که ممتاز شود آنزن بآن صفات از زنان دیگر و تلفظ بلفظ عربی باشد بتقدیر
قدرت بر عربی و جایز است بلفظ غیر عربی هم اگر عاجز از عربی باشد و هرگاه بغیر لفظ عربی بگوید و حاکم واقف بآن لغت نباشد باید که دو مترجم
عدل حاضر باشند که شهادت بدهند نزد حاکم که آن الفاظ بهمین معانی است و یک شاهد کفایت نمیکند و واجب است که ابتدا کنند
بشهادات اربعه مذکوره و بعد از ان بلعن و زن ابتدا کند بشهادات اربعه و بعد از ان بگوید که غضب خدا برا و باد اگر زوج از راست
گویان باشد و اگر یکی از ایشان بجای اشهد بالله احلف یا اقسم یا مانند آن از الفاظ بگوید مجزی نیست و مستحبات است که بنشیند حاکم
پشت بقبله و بایستد مرد از طرف راست قاضی و زن طرف دست راست مرد و حاضر کنند جمعی را که سامع لعان باشند و وعظ
و نصیحت کند حاکم و بترساند زوج را بعد از شهادات پیش از ذکر لعن و همچنین زن را هم پیش از ذکر غضب و گاهی حاکم سخت میکند لعان را
بقول مانند اینکه بالفاظ الله سبحانه اسمای الهی دیگر هم ضم میکنند که بمعنی انتقام و قهر دال باشد مانند اسم عزیز و غالب و قهار و غیر آن و بمکان مانند
اماکن مشرفه و اگر در مکه باشد میان رکن و مقام ابراهیم و اگر در مدینه باشد میان قبر مقدس و منبر و مانند آن و بزمان مانند اینکه بعد از عصر ملاعنه کنند
و جایز است لعان کردن در مساجد غیر مسجد اعظم و در مسجد اعظم اگر مانعی نباشد از در آمدن در مسجد پس اگر اتفاق شود که آنزن حایض باشد
میفرستد حاکم کسی را از طرف خود که در حضور او شهادات بگوید زن در خانه خود و همچنین اگر زن بیرون نباشد تکلیف نمی کنند او را
به برآمدن از خانه و جایز است که شهادت از و بگیرند در خانه اش و شیخ رحمه الله فرموده که لعان قسمهاست و شهادات نیست و شاید
که شیخ نظر بر لفظ نموده چنین فرموده است زیرا که بصورت قسم است اما احکام آن مشتمل است بر چند مسئله اول بسبب قذف یعنی
نسبت زنا دادن بزوجه حد واجب میشود که بمرد بزنند و هرگاه مرد لعان میکند ساقط میشود حد قذف او و واجب میشود حد زنا بر زن
و اگر هر دو لعان کنند ثابت میشود چهار حکم ساقط میشود حد قذف از مرد و حد زنا از زن و منتفی میشود ولد از مرد نه از زن باین معنی که میراث
مرد باو نمیرسد و واجب النفقه او نمیشود و میراث مادر باو میرسد و فراش که در میان زن و مرد میباشد برطرف میشود و آن زن حرام موبد
میشود بر زوج و اگر اقرار کند زوج در اثنای لعان بآن که دروغ گفته یا نکول از لعان نماید یعنی لعان نکند ثابت میشود برا و حد قذف
و احکام باقیه که انتفای ولد و زوال فراش و تحریم موبد باشد ثابت نمیشود و اگر زن نکول کند از لعان و سکوت نماید یا اقرار بزنا کند
سنگسار میکنند او را و ساقط میشود حد قذف از مرد و فراش برطرف نمیشود یعنی ولدی که بهم رسد ملحق بشوهر میشود بمضمون حدیث
شریف الولد للفراش و للعاهر الحجر و تحریم موبد هم ثابت نمیشود چه آن فرع ثبوت لعان از طرفین است و اگر مرد تکذیب کند خود را
بعد از لعان لاحق میشود باو ولد و لیکن ولد میراث او میبرد و او میراث ولد نمیبرد و هر که قرابت از جانب پدر باو داشته باشد مانند

برادر پدری یا جد آنها نیز میراث آن ولد نمیبرند زیرا که بحکم لعان از او جدا شده و تکذیبی که بعد از لعان بخود نموده در ضرر او قبول است نه در ضرر دیگری و وارث او میشود مادرش و هر که قرابت با او داشته باشد از طرف مادر و فراش هم عود نمیکند بزوج و حرمت موبد هم زایل نمیشود آیا حد قذف براو ثابت میشود یا نه دران دو روایت است اظهر روایتین اینست که حد ندارد زیرا که حد بسبب لعان ساقط شده بمنطوق آیه کریمه پس عود نمیکند و اگر اعتراف کند زن بزنا بعد از لعان واجب نمیشود براو حد مگر آنکه اقرار کند چهار مرتبه و در وجوب حد باقرار چهار مرتبه هم تردد است مترجم گوید جهة تردد مصنف درین مسئله ظاهر است زیرا که اقرار کرده بزنائی که حد او ساقط شده بود بسبب لعان بقول حق تعالی ویدرؤ عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله الایه پس عود نمیکند و از عموم حدیث کل من اقر علی نفسه اربع مرات مسلما حرا الی اخر الحدیث پس تعارض دوم موجب تردد است دوم هرگاه منقطع شود کلام بعد از قذف و پیش از لعان میشود مانند گنگ که لعان او باشاره است هرچند ناامید نشود از تکلم سیوم هرگاه دعوی کند زوجه که شوهر او را قذف نموده قذفی که موجب لعان است و زوج منکر شود و زن اقامت بینه کند بر قذف از ان لعان نمیتواند کرد مرد زیرا که خود تکذیب خود نموده است و حد قذف متعین میشود براو چهارم هرگاه قذف کند زوجه خود را بزنا با مردی پس براو واجب میشود دو حد یکی حد قذف زن دویم حد قذف ان مرد میرسد او را که اسقاط حد قذف زوجه کند بلعان و اگر بینه داشته باشد هر دو حد ساقط میشود پنجم هرگاه قذف کند زوجه خود را پس اقرار کند آن زوجه پیش از لعان شیخ رحمه الله گفته که لازم میشود بران زن حد اگر اقرار کند چهار مرتبه و ساقط میشود از مرد حد قذف و اگر اقرار کند زن یکمرتبه پس اگر در انجا نسبی هم باشد یعنی ولدی بهم رسیده باشد سلب نمیشود سلب او از زوج مگر بلعان میرسد زوج را که ملاعنه کند برای نفی ولد زیرا که اتفاق زن و شوهر بر زنا نفی نسب ولد نمیکند چه نسب ثابت میشود بفراش و در ثبوت لعان تردد است مترجم گوید که اقرار عقلا بر ضرر نفس آنها مقبول است و برای ضرر دیگری مقبول نیست پس بسبب موافقت زن و شوهر بر تحقق زنا حد زنا که رجم باشد لازم میشود و نفی ولد باین اقرار نمیشود چه ضرر غیر است که ولد باشد و طریق نفی او بغیر لعان نیست و مصنف دران تردد کرده چه لعان از طرفین میباشد و هرگاه زن اقرار کرده پس از یکطرف میشود معهذا لعان در صورتیست که تکذیب همدیگر کنند و درینجا زوجه مصدق زوج است و شیخ علی قدس سره فرموده که اصح ثبوت لعان است ششم هرگاه قذف کند مردی زوجه خود را بزنا و اقرار کند آن زن بعد از ان منکر شود پس بیارد دو شاهد باقرار زن شیخ رحمه الله فرموده قبول کرده نمیشود مگر چهار شاهد و واجب میشود بران مرد حد قذف و درین اشکال است زیرا که آن شهادت بر اقرار بزنا است نه بر زنا و چهار شاهد در اثبات زنا می باید نه بر اقرار هفتم هرگاه قذف کند زوجه را و بعد از ان بمیرد آن زوجه پیش از لعان ساقط میشود لعان و وارث او میشود زوج و براو بران ثابت میشود حد قذف اگر ورثه زوجه طلب کنند و اگر خواهد که رفع حد کند بلعان جایز است که زوج تنها لعان کند و در روایت ابی بصیر وارد شده که اگر مردی برخیزد از اهل زوجه مرده و ملاعنه کند با زوج او پس محروم میشود زوج از میراث زوجه و الا میگیرد

میراث را بهمین قایل شده شیخ در خلاف و اصل نیست که میراث ثابت میشود بموت زوجه پس ساقط نمیشود بلعانی که بعد از ثبوت
میراث بعمل آمده باشد سیزدهم هرگاه قذف کند زوجه را و ملاعنه نکند با او و حد میزنند براو و بعد ازان باز قذف کند او را بزنا بعضی فقها
گفتند که حد ندارد زیرا که پیشتر بران حد یافته است و بعضی دیگر میگویند که باز حد براو میزنند باعتبار حصول موجب حد که قذف باشد
و آن اشهر است چهاردهم همچنین اختلاف است در آنکه اگر بعد از ملاعنه باز قذف بزنا کند با آن زوجه و درین مسئله سقوط اظهر است و اگر
قذف بزنا کند زنی را مرد بیگانه بر قاذف حد قذف جاری میشود و اگر قذف کند او را بیگانه و بعد ازان اقرار بزنا کند آن زن
پس قذف کند او را زوج یا اجنبی حد ساقط میشود و اگر قذف کند او را زوج و لعان هم کند و زوجه نکول از لعان نماید یعنی لعان نکند
و بعد ازان قذف کند او را اجنبی شیخ رحمه الله فرموده که حد ندارد و در حکم آنست که گویا اقامت بینه نموده و اگر بگوییم که حد بر اجنبی
باید زد خوب خواهد بود شانزدهم اگر شهادت بدهند چهار شاهد که زوج یکی از آنها باشد درین دو روایت است یکی آنکه رجم می کنند زن را
و روایت دیگر آنکه حد میزنند شهود را و ملاعنه میکنند زوج و بعضی فقهای ما این روایت را حمل نموده اند بر آنکه بعضی شرایط شهادت
منتفی شده باشد مانند عدالت که شرط شهادت است یا زوج اولا قذف نماید و بعد ازان اقامت بینه کند که درین صورت
شهادت او مقبول نیست چه بر او حد قذف لازم گردیده و الحال مدعی شد برای رفع آن حد و شهادت مدعی مسموع نیست
و این خوبست زیرا که طرح روایت لازم نمی آید هفدهم اگر بعضی الفاظ واجبه لعان را بر زبان نیارد و اخلال در عبارت
آن که در شرع وارد شده نماید صحیح نیست آن لعان و اگر حاکم حکم بهمان لعان کرده باشد نافذ نمی شود حکم او هیجدهم
مفارقت زوج و زوجه که بسبب لعان واقع میشود فسخ نکاح است و طلاق نیست و احکام طلاق بر این جاری نیست

کتاب العتق

این کتاب در بیان بنده آزاد کردنست و ثواب آن متفق علیه جمیع علماست و در حدیث وارد شده که هر که بنده مومن آزاد کند
آزاد گرداند حق تعالی در بدل عضوی ازان بنده عضوی از او را از آتش جهنم و مخصوص است بنده شدن بکفار حربی
نه یهودی و نه مجوسی که قایم بشرایط ذمه باشند و اگر اخلال بشرایط ذمه کنند آنها هم داخل میشوند در قسم کفار حربی و هر کس اقرار کند
به بندگی خود معلوم نباشد که آزاد است حکم بعبودیت او زیرا که اقرار عقلای بالغ بر ضرر ایشان قبول است و همچنین اگر طفلی را بردارند
از دار الحرب که نسب او معلوم نباشد حکم کافر حربی دارد که بنده میشود یعنی در صورتیکه مسلمانی دران بلد نباشد که ممکن باشد
تولد آن طفل از و چنانچه شیخ علی قدس سره تصریح بان فرموده و اگر بخرد مسلمانی از کافر حربی پسر او را یا زن او را یا یکی از ذوی
الارحام او را جایز است و مالک او میشود زیرا که اینها همه حکم می دارند در حقیقت و مال غنیمت مسلمانانند و این بیع و شرای
شرعی نیست بلکه استیفای حق خود است و کافر حربی ملک مسلمان میشود بسبب سعی یعنی گرفتن او بغلبه از دار الحرب خواه مومنین

اگر بندآنرا یا اهل ضلالت از فرق مسلمانان و غیرهم مترجم گوید فقها گفته اند که کافر حربی مملوک مسلمان میشود بهر نحو که بدست مسلمان
آید بشرطیکه در دار الاسلام بطریق صلح و امان نیامده باشد چه اگر باین نحو ساکن دار الاسلام شود تملک اسلام او جایز نیست و برطرف
کردن رقیت عبد و آزادی او بچهار سبب میباشد یکی مباشرت دویم سرایت و سیوم ملک و چهارم عوارض **اما مباشرت**
یعنی مالک خود مباشر عتق عبد شود و آن بسه جهه است یکی عتق دویم کتابت و سیوم تدبیر **اما عتق** یعنی آزاد کردن پس عبارت
صریح آن اینست که مالک بگوید انت حر یعنی تو آزادی یا بگوید حررتک یعنی حر ساختم ترا و اگر بگوید اعتقتک و انت معتق در ان تردد است
و فقها گفته اند که لفظ عتق هم صریح است در آزادی و در عبارات فقها و احادیث پیغمبر و ایمه طاهرین صلوات الله علیهم زیاده از تحریر واقع شده
و مصنف میگوید صحیح نیست بلفظ دیگر سوای تحریر خواه آن لفظ صریح باشد در افهام معنی تحریر در عرف یا کنایه باشد از ان هر چند بان لفظ
قصد معنی تحریر کند مانند اینکه بگوید بغلام خود فککت رقبتک یعنی واکردم گردن ترا یا تو سائبه یعنی سر خودی و اگر بگوید بکنیز خود که ای حره و قصد کند
بان لفظ آزادی آن کنیز را پس باید دید پس آزادی ان کنیز تردد است و اشبه آنست که آزاد نمیشود زیرا که این عبارت بعید است از مشابهت
الفاظ انشا و اگر نام کنیز حره بود و بگوید انت حره یعنی تو حره پس اگر قصد معنی اخبار کند متعلق نمیشود آن کنیز و اگر قصد معنی انشاء عتق کند
صحیح است عتق و اگر معلوم نشود قصد او و ممکن نباشد معلوم کردن قصدش حکم کرده نمیشود بازادی کنیز زیرا که معلوم نیست که بچه قصد
گفته و دران تردد است و باعث تردد نیست که لفظ انت حره معنی حقیقی آن انشاء عتق است و معنی اخبار محتمل و توقف است در انکه در صورت
احتمال غیر معنی حقیقی حمل بمعنی حقیقی میتوان کرد یا نه مترجم گوید که حمل بمحض حقیقی البته رجحان دارد بر اراده محتمل پس تردد ضعیف است
کما لا یخفی و لابد است از تصریح بلفظ تحریر و کفایت نمیکند اشاره مالک و کتابت او با وجود قدرت بر تلفظ و لابد است از اینکه خالی
باشد صیغه عتق از شرط پس اگر معلق کند آزادی غلام را بر شرطی مانند دخول دار یا صفتی مانند انقضای ماه صحیح نیست عتق و فرق در میان
شرط و صفت اینست که شرط احتمال وقوع و عدم وقوع دارد و صفت متیقن الوقوع میباشد و هر دو بالفعل واقع نمی باشد و همچنین اگر بگوید
که دست تو آزاد است یا پای تو یا روی تو یا سر تو اما اگر بگوید که بدن تو یا جسد تو حر است پس اشبه وقوع عتق است زیرا که همانست
مقصود بکلام انت حر و آیا شرط است که معتق معین شود ظاهر است که شرط نیست پس اگر بگوید که یکی از دو غلام من حر است
و تعیین موقوف بر مالک است پس اگر تعیین کند یکی را و بعد از ان عدول کند از و قبول کرده نمیشود و اگر بمیرد پیش از تعیین کردن بعضی
گفته اند که وارث او معین کند و بعضی دیگر میگویند که به قرعه تشخیص نمایند و آن اشبه است زیرا که وارث اطلاع بر قصد او ندارد اما اگر
آزاد کند غلام معینی را و بعد از ان اشتباه کند دران مهلت داده میشود تا وقتیکه بخاطر آورد پس اگر بیاد آورد و گفت که فلان
غلام است بگفته او عمل میکنند و اگر بعد از ان عدول کند قبول نمیکنند و اگر بخاطرش نیاید حکم بقرعه نمیتوان کرد تا وقتیکه
زنده باشد زیرا که احتمال یاد آوردن هست در تمام عمر و اگر بمیرد و وارث ادعای علم بمقصود مورث کند قبول می کنند

قول او را و اگر غلام دیگر نزاع کند که مقصود مورث منم شیخ علی رحمه الله میفرماید که قسم بوارث میدهند و اگر بعد موت مالک معلوم نشود که مقصود او کدام مملوک بوده قرعه می اندازند زیرا که تعیین مشکل شده و امید آن نمانده است و اگر دعوی کند یکی از غلامان مالک بر او که مقصود تو من بودم و مالک انکار کند قول قول مالک است با قسم او و همین است حکم وارث او هم و اگر قسم نخورد و نکول از قسم نماید حکم میکنند بر او یعنی همان غلام آزاد میشود و شیخ علی فرموده که در صورت نکول مالک از قسم رد قسم بر عبد باید کرد و شرط است در آزاد کننده که بالغ و کامل العقل باشد و مختار یعنی مجبور نباشد در عتق و قصد معنی آزادی کند قربة الی الله تعالی و مالک محجور علیه ممنوع التصرف در مال خود نبود مانند سفیه و مفلس و در آزاد کردن طفل غیر بالغ وقتیکه ده ساله شود و در تصدق دادن او تردد است و دلیل جواز روایت زراره است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و صحیح نیست آزاد کردن در حالت مستی و هرگاه شرط قصد قربة باشد عتق از کافر صحیح نیست زیرا که نیت قربت متعذر است از کافر و صحیح نیست آزاد و شیخ رحمه الله در کتاب خلاف فرموده صحیح است مطلقا و معتبر است در بنده که آزاد کند او را اسلام و مملوک بودن پس اگر غلام کافر باشد صحیح نیست آزاد کردن او و بعضی گفته اند که صحیح است مطلقا و بعضی دیگر میگویند که عتق عبد کافر و شرط نذر عتق او صحیح است و صحیح است عتق ولد الزنا و بعضی گفته اند که صحیح نیست باعتبار کفر او و ثابت نشد کفر ولد الزنا و اگر آزاد کند بنده را غیر مالک نافذ نمیشود عتق او هرچند اجازت بدهد مالک و اگر بگوید که اگر مالک تو شوم تو آزادی آزاد نمیشود بعد از مالک شدن مگر آنکه صیغه نذر و مانند آن را هم ضمیمه کند و بگوید لله علیّ ان ملکتک فانت حر در این صورت هرگاه مملوک شود آزاد میشود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده تعلیق بر شرط در اینجا منافی تحقق عتق نیست زیرا که وجوب وفا بنذر و شبه نذر عام است در جمیع موارد و این مستند بروایت است لیکن تضعیف این قول نموده بآنکه عتق جاری میشود بالک معتق و در وقت ایقاع صیغه عتق عبد مذکور در ملک او نبوده پس اولی تجدید صیغه عتق است بعد از تملک و اگر صیغه عتق را بعنوان قسم بر کردن کاری یا نکردن کاری بگوید واقع نمیشود چنانکه بگوید انت حر ان فعلت او ان فعلت یعنی تو آزاد شوی اگر چنین کاری کنم یا چنین کاری کنی چنانچه میگویند بخدا قسم اگر فلان کار کنم عتق واقع نمیشود زیرا که قصد انشاء عتق نموده مترجم گوید عبارت قسم ساختن عتق و عبارت تعلیق عتق بر شرط یکی است در لفظ تفاوتی ندارد و متفاوت میشود باعتبار قصد کما لا یخفی و اگر آزاد کند غلام ملک طفل صغیر خود را بعد از آنکه او را ولایة برای خود قیمت کرده باشد صحیح است و اگر آزاد کند بدون خریدن یا ولد بالغ رشید باشد صحیح نیست و اگر شرط کند در صیغه عتق با غلام شرطی مانند خدمت مدت معین لازم میشود وفا بآن شرط و اگر شرط کند که اگر آن خدمت بجا نیاورد مثلا باز او را غلام خود گرداند بر گردانیده میشود بسوی بندگی اگر مخالفت شرط نماید باعتبار عمل بشرط و بعضی گفته اند که عتق باطل میشود زیرا که شرط شده باد خال آزادی در بندگی و آن جایز نیست و اگر بگذرد مدت خدمت که شرط کرده بودند در صیغه عتق و آن غلام در آن مدت گریخته باشد و بعد از آن پیدا شود باز عود نمیشود در بندگی و آیا میرسد ورثه مالک را یا مالک را تا آن وقت

زنده باشد طلب اجرة المثل خدمت بعضی فقها گفته اند که نمیرسد و وجهی نیست که لازم میشود بر او اجرة المثل خدمت مذکوره هرگاه بر او واجب شود عتق کفاره مجزی نیست
او را که تدبیر عبد کند یعنی معلق گرداند عتق را بر فوت خود بلکه فی الحال آزاد نماید و هرگاه بگذرد بر بنده مومن هفت سال در بندگی مستحب است
که او را آزاد کنند و مستحب است آزاد کردن بنده مومن مطلقا خواه مدت مذکوره بر او بگذرد یا نگذرد ولیکن اول سنت مؤکد است و مکروه است آزاد کردن
مسلمان مخالف مذهب حق و آزاد کردن غلامی که قادر بر تکسب قوت خود نباشد و مکروه نیست آزاد کردن غلام مستضعف هرگاه آزاد
کند غلامی را که عاجز از اکتساب باشد مستحب است که اعانت کنند او را **مسایل ملحقه** بفصل مذکور اول هر کس نذر کند آزاد
کردن بنده که مالک او شود پس مالک شود یکدفعه چند غلام را بعضی فقها گفته اند که بقرعه یکی آزاد کند و بعضی دیگر میگویند که هر کدام
که خواهد آزاد کند و بعضی فقها گفته اند که هیچکدام آزاد نمیشود زیرا که شرط نذر متحقق نشد که تملک یک بنده بود و قول اول مرویست دوم
اگر نذر کند آزاد کردن اول بنده که از کنیز او بوطی غلام او مثلا بهم رسد پس دو بچه متولد شد یعنی بیک دفعه هر دو آزاد خواهند بود و اگر
در ولادت تقدیم و تاخیر شود پس آنکه اول متولد شده آزاد میشود اگر اول میت باشد و دوم زنده تولد کند همان دوم آزاد میشود علی ما
قال الشیخ علی قدس سره سیوم هرگاه او را غلامان بسیار باشند و بعضی از ایشان را آزاد کند و بعد از آن از او بپرسند که آیا غلامان خود را
آزاد کردی و او بگوید بلی عتق متصرف میشود بسوی همان غلامان که آزاد کرده نه ایشان را که آزاد نکرده باشد چهارم اگر نذر کند آزاد کردن
کنیز خود را اگر وطی کند آن کنیز را صحیح است پس اگر بیرون برد او را از ملک خود پیش از وطی حکم قسم یعنی نذر بر طرف میشود و اگر بعد از آن
باز آن کنیز را در ملک خود در آرد باز حکم قسم عود نمیکند پنجم اگر نذر کند آزاد کردن بنده قدیم خود باید بنده را آزاد کند که شش ماه در ملک
او بوده باشد یا زیاده از شش ماه مترجم گوید که این قول مستند است بروایت و دران کلام بسیار است که مناسب این مقام نیست ششم
هر بنده که آزاد شود و او را مالی باشد پس مال او از مولای او است و بعضی گفته اند که اگر عالم بآن مال نباشد آقا پس مال آقا است و اگر
عالم باشد مال بنده آزاد کرده شده مگر آنکه آقا در عتق مستثنی کند مولا و قول اول اشهر است هفتم هرگاه آزاد کند سیوم حصه بندگان
خود را و ایشان شش نفر باشند استخراج میکنند ثلث بندگان را بقرعه و صورت قرعه اینست که بنویسند در هر رقعه نام دو غلام و بعد از آن
بر آرند آن رقعه ها را بنیت حریت یا عبدیت پس اگر بنیت حریت بر آرند یک رقعه کافی است و اگر بنیت عبدیت بر آرند
باید دو رقعه بر آورد و این صورتیست که آن بندگان مساوی باشند در عدد و در قیمت یا مختلف باشد قیمت ایشان و ممکن بود
برابر کردن سه حصه مساوی العدد و اگر مختلف القیمت باشد و ممکن نباشد برابر کردن سه حصه مساوی العدد و مساوی القیمت
بر می آرند ثلث آن بندگان را باعتبار قیمت و اعتبار نمیکنند عدد را مثالش اینست که مجموع پنج غلام باشد قیمت دو غلام چهار صد
بود و هر کدام دو صد و قیمت سه غلام دو صد پس دو غلام را در دو رقعه نویسند و سه غلام را در یک رقعه پس هر سه رقعه نوشته شد بگذارند در
آنجا بر آرند و اگر بنیت آزادی بر آرند اخراج یک رقعه کافیست و اگر بنیت رقیت بر آرد دو رقعه باید بر آورد و در نوشته

ثلث باعتبار قیمت آزاد شود هرچند ثلث عددی نباشد و در آن تردد است زیرا که مروی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شده
که در چنین واقعه ثلث عبید بعدد اخراج فرموده اند و این قول هرچند مطابقت با قاعده تقسیم حصص شرکا اثلاثا دارد خلاف مرویست
و اگر متعذر باشد برابر ساختن بعدد و قیمت بر می آریم قرعه بنام یک یک بر حریت تا وقتیکه بحد ثلث برسد باعتبار قیمت و اگر
چیزی کم از ثلث باشد در قیمتها مخرجه تمام میکنند آنرا هرچند بجهت عبید دیگر باشد هشتم هرگاه بخرد کنیزی را بنسیه و قیمت آن به بایع ندهد و آزاد
کند آن کنیز را و تزویج کند او را و بمیرد و از او سوای آن کنیز باقی نماند باطل میشود عتق مشتری و نکاح او و آن کنیز را واپس میدهند به بایع
در حالتی که رق باشد و اگر حملی از آن مشتری داشته باشد او هم غلام بایع کنیز میشود و این را هشام ابن سالم روایت کرده و بعضی
فقها گفته اند که عتق هم باطل نمیشود و ولد هم عبد نمیشود و این اشبه است و شیخ علی رحمه الله فرموده که فتوی بر همین است و روایت هشام
ابن سالم را تاویلات کرده اند که ذکر آن موجب تطویل است نهم هرگاه وصیت کند بآزاد کردن بنده و آن بنده از ثلث مال
بر آید لازم میشود وارث را که او را آزاد کند و اگر او امتناع کند از عتق حاکم او را آزاد میکند و حکم میکنند بآزادی آن غلام از وقت
آزاد کردن نه از وقت وفات آقا و آنچه کسب کرده باشد عبد پیش آزاد کردن و بعد از وفات مال عبد است زیرا که سبب
عتق بوفات آقا استقرار یافته و اگر بگوئیم که مال ارث است خوب خواهد بود زیرا که در هنگام اکتساب عبد صرف نموده دهم هرگاه
آزاد کند غلام خود را از جانب دیگری باذن او واقع میشود عتق از جانب امر و منتقل میشود آن عبد بسوی امر کننده تا عتق در ملکیت
متحقق شود و در وقت انتقال ملکیت عبد از مامور بسوی امر تردد است بعضی فقها گفته اند که در وقت امر تعلق بملکیت امر میگیرد تا عتق
غیر مملوک لازم نیاید و درین بحث است زیرا که اطاعت در این امر بر مامور واجب نیست پس انتقال ملک در چنین امر چگونه شود
و بعضی گفته اند که انتقال ملک مع العتق میشود و درین هم اشکال است چه انتقال ملک شرط عتق است و شرط مقدم میباشد
بر مشروط و مصنف رحمه الله گفته که وجه آنست که اقتصار کنیم بر قدری که صحت عتق و برائت ذمه او باشد و سوای آن تخمین است که حاجت
بآن نیست یازدهم اگر کسی در مرض الموت بنده آزاد کند جاری میشود این عتق از ثلث مال مریض و حکم وصیت دارد و بعضی گفته اند
که از اصل مال و قول اول مرویست **تفریع اول** هرگاه آزاد کند شخصی سه کنیز خود را در مرض الموت و سوای آنها مالی نداشته باشد یکی
از آن سه کنیز بقرعه بر آید برای آزادی و اگر او را حملی باشد که بعد از آزادی بهم رسیده او حر است باجماع و اگر پیش آزادی بوجود آمده
بعضی گفته اند که او هم آزاد است و در آن تردد است دوم هرگاه شخصی سه غلام خود را آزاد کند در مرض الموت و سوای آنها مالی
نداشته باشد و بعد از آن یک غلام بمیرد پیش از مرگ آقا قرعه می اندازند در میان غلام مرده و غلامان زنده و اگر بر آید حریت
برای مرده حکم میکنند بهمان غلام مرده را بآزادی و اگر بر آید قرعه بنام یکی از دو زنده حکم میکنند بمیت بآنکه او مرده در عبودیت
و لیکن او را در حساب ترکه میت نمیگیرند چه ترکه میت چیزیست که بعد فوت او مانده باشد و آزاد میشود از آن دو غلام زنده بقدر

ثلث آنها و اگر یکی از آن دو بقدر ثلث نباشد اتمام ثلث مال باید کرد از غلام دویم و اگر قیمت آن دو غلام زیاده بر ثلث ترکه
باشد بقدر زیادتی در بندگی خواهد بود اما سرایت پس هر که آزاد کند حصه از غلام خود را مانند ثلث یا ربع یا نصف سرایت
میکند آزادی در تمام آن عبد اگر آزاد کننده صحیح باشد یعنی مریض نبود و جایز التصرف بود نه محجور علیه اگر او را شریکی باشد در آن
عبد قیمت حصه شریک از معتق میگیرند که باعث آزادی حصه شریک شده است اگر مالدار باشد آن معتق و اگر عسرت داشته باشد
عبد به کسب و کار خود بقدر حصه شریک بهم رسانیده باو بدهد و آزاد شود و بعضی گفته اند که اگر بقصد اضرار شریک آزاد کند حصه
خود را و مالدار باشد باید قیمت حصه شریک هم باو بدهد و عتق باطل میشود و اگر مضطر باشد و اگر بقصد قربت آزاد کند حصه او
آزاد میشود و عبد سعی کند در ادای قیمت حصه شریک و واجب نیست که معتق قیمت حصه شریک بدهد خواه موسر باشد یا معسر و اگر
عاجز آید عبد از کسب یا قبول نکند تکسب را بقدر آزادی مالک نفس خود است و بقدر حصه شریک مملوک شریک و انچه بکسب
و کار خود حاصل کند مشترک است در میان او و شریک و نفقه آن عبد و زکوة فطره او هم مشترک خواهد بود میان او و شریک و اگر
و اگر مهایات کند با او آن شریک یعنی تقسیم ایام با او نماید صحیح است و شامل کسب معتاد و غیر معتاد میشود یعنی انچه در روزهای
حصه خود بهم رساند مال اوست و انچه در روزهای حصه شریک پیدا کند مال شریک خواه کسب معتاد باشد مانند کسب و کار
هر روزه یا غیر معتاد مانند شکار یا یافتن چیزی از سر راه و اگر غلام مشترک باشد در میان سه مالک و آزاد کنند او را دو کس
قیمت حصه مالک سیوم هم از آنها میگیرند برابر خواه حصه های آنها هم مساوی باشد یا متفاوت و معتبر است قیمت وقت آزادی زیرا که
در همان وقت حصه عبد از ملکیت او برآمده و آزاد میشود حصه شریک باداء قیمت آن حصه یا آزاد کردن شریک حصه خود را و شیخ رحمه الله
فرموده موقوف میماند بر ادای قیمت باین معنی که اگر شریک اداء قیمت حصه شریک دیگر کرد پس آزاد میشود از هنگام عتق و الا آزاد نمیشود و اگر
بگریزد معتق بدون ادای قیمت حصه شریک صبر میکنند تا هنگام عود او و اگر قادر نباشد بر اداء مهلت میدهند او را تا زمان حصول وسعت و قدرت
ادا و اگر اختلاف کنند در قیمت آن عبد مشترک قول قول معتق است و بعضی گفته اند که قول قول شریک است زیرا که معتق حصه شریک را
از دست او برآورده و اگر معتق دعوی کند که در آن عبد عیبی بود قول قول شریک است یعنی اثبات عیب بر معتق لازم میشود بر تقدیر عجز او
از اثبات قسم بشریک میرسد و مال داری که معتبر است در سرایت عتق عبارتست از آنکه معتق مالک قیمت حصه شریک بود زیاده از قوت شبانروز
خود و اگر وارث شود حصه از غلام را که آن غلام آزاد شود بر وارث مانند اینکه پدر وارث یا مادر یا خواهر بود و شیخ در خلاف گفته که آن
حصه آزاد میشود و بس و آنکه تعلق بوارث بگیرد و عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود و قیمت آن حصه هم بر ذمه وارث میشود
و این قول بعید است و اگر وصیت کند باآزاد کردن حصه از غلام خود یا معتق تمام عبد خود و سوای آن عبد مالی نداشته باشد در صورت
اول همان مقدار آزاد میشود بعد از وفات موصی یعنی در صورتیکه زیاده از ثلث ترکه نباشد و در صورت دویم ثلث او آزاد میشود که وصیت

جاری در ثلث مال است و مابقی بر عبودیت در ورثه میماند و در اعتق سرایت نمیکند که باید عبد بدو قیمت آن بورثه بدهد و همچنین اگر آزاد کند
بنده را در مرض الموت آزاد میشود از ثلث مال و فروخته میشود مابقی آن عبد بر مریض و عبدی را که آقا بعتق او بعد از وفات خود وصیت کند
و از ثلث ترکه آزاد شود قیمت او بعد وفات موصی معتبر است نه در هنگام وصیت باین معنی اگر در هنگام وصیت زیاده می ارزید و بعد از وفات
قیمتش کم شد همان قیمت کم در حساب ثلث مال می آید و عبدی را که در مرض الموت آزاد کرده باشد قیمت وقت آزاد نمودن او باید اعتبار نمود
که از ثلث ترکه زیاده است یا کم تا از ثلث مال آزاد شود و قیمت ترکه ملاحظه میکنند با اقل امرین از وقت وفات تا وقت قبض و تصرف ورثه باین معنی
که اگر در وقت وفات که هنوز بقبض ورثه نیامده بود صد درهم می ارزید مثلا در وقتیکه بقبض ورثه در آمده هشتاد می ارزد پس همان هشتاد حساب ترکه
باید نمود حساب قیمت غلام را قیاس باین باید کرد تا ثلث معلوم شود زیرا که هر چه کم شود از ترکه بعد از وفات هر چند باشد معتبر نیست از ترکه و آنچه
زیاده شود در آن تعلق بورثه دارد که در ملک آنها بهم رسیده و آنهم داخل ترکه میت نیست و اگر آزاد کند زنی حامله را حملی که در شکم اوست نیز آزاد
میشود هر چند آقا او را استثنا کند از عتق مطابق روایتی که سکونی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده و در آن اشکال است زیرا که قصد عتق
حمل نکرده است و این روایت مخالف اصول امامیه مطابق مذهب عامه است پس ضعیف باشد تفریع هرگاه عبدی مشترک باشد در میان
دو مالک و هر کدام دعوی کند بر دیگری که تو حصه خود را از عبد آزاد کرده و هر دو قسم بخورند بهمدیگر و بعد از آن مستقر میشود قیمت هر دو حصه برای
هر دو مالک و هرگاه یک شریک آزاد کند حصه خود را از غلام مشترک است قیمت حصه شریک دیگر بدهد بسبب سرایت عتق آیا عتق در وقت
دفع قیمت متحقق میشود یا بعد از آن در آن تردد است و اشبه آنست که بعد از دفع قیمت عتق متحقق میشود زیرا که آزادی به مملوک تعلق میگیرد نه غیر مملوک
و اگر بگوییم که عتق مقارن دفع قیمت متحقق میشود خوب خواهد بود و هرگاه یک وارث شهادت بدهد بآزادی غلام مشترک بین الورثه حکم میکنند
بعتق حصه او و بشهادت او عتق حصه دیگران ثابت نمیشود و اگر وارث دویم هم شهادت بدهد و هر دو عدل و مجتمع شرایط قبول شهادت باشند
تمام آن بنده آزاد شود و الا حصه آنها آزاد میشود نه حصه باقی ورثه و تکلیف نمیکنند هیچیک ام از [illegible] و شاهد را که حصه شرکای دیگر هم بخرد یعنی
عتق سرایت در حصه آنها نمیکند زیرا که شهادت اثبات عتق میکنند نه ایقاع آن و باعث سرایت ایقاع عتق است نه اثبات آن مالک
پس هرگاه مالک شود مرد یا زن یکی از پدر و مادر را و هر چند بالا روند یا یکی از اولاد خود را هر چند پائین روند خواه اولاد ذکور باشند یا اناث
آزاد میشوند برادر فی الحال و همچنین اگر مالک شود مرد یکی از زنان را که حرام باشد نکاح آنها بر او از روی نسب مانند خواهر و عمه و خاله و غیر آنها
و آزاد نمیشوند بر زن مگر عمودین یعنی آباء و اولاد و اگر مالک شود مردی از جهت شیر کسی را که از نسب آزاد میشد بر او مانند شیر مادر و شیر پدر
در عتق او دو روایت است مشهور تر آنست که آزاد میشود و عتق ثابت میشود از وقت تحقق ملک آنها و چنانچه تمام عبد آزاد میشود بسبب
مالک جزء عبد هم آزاد میشود باین سبب هرگاه همان جزء مملوک مالک شود و آن مالک که جزء عبد بسبب ملکیت او آزاد شده مالدار باشد
عتق مذکور سرایت در باقی حصص آن عبد نمیکند که باید قیمت آن حصص شرکا بدهد و همچنین اگر مالک آن بدون اختیار خود شود مانند اینکه

بمیراث باو میرسد و اگر باختیار او تملک واقع شود مانند ابتیاع و مالدار باشد شیخ رحمه الله فرموده که در حصص دیگران هم عتق سرایت میکند و باید
قیمت آن حصص بدهد و دران تردد است مترجم گوید جهة تردد آنست که مشتری حصه مذکوره عتق آن نکرده زیرا که عتق فرع ملکیت است
و بمجرد حصول ملکیت آزادی باو تعلق گرفته بلا اختیار مشتری پس مشتری فاعل عتق نباشد که قیمت حصص شرکا هم بر ذمه او شود و باعتبار
اینکه هرگاه قصد ملک نموده است که بر او متفرع میشود عتق پس قصد عتق نموده چه فاعل سبب فاعل مسبب هم هست باین عتق سرایت کند و قیمت
حصص شرکا هم بر او لازم گردد و شیخ علی رحمه الله فرموده که صحیح سرایت است و وجوب ادای قیمت حصه شرکا بر او و دو مسئله متفرقه
اول هرگاه وصیت کند کسی برای صبی یا دیوانه بغلامی که بر موصی له آزاد شود ولی آن صبی و دیوانه را میرسد که قبول وصیت برای آنها کند
بشرطیکه در قبول این وصیت ضرری بآنها نرسد و اگر موجب ضرر آن صبی یا مجنون باشد جایز نیست قبول وصیت از ولی زیرا که تصرفات
ولی جهت نفع آنها جایز است نه ضرر مانند وصیت به پدر مریض فقیر چه اگر ولی آنرا قبول کند او آزاد میشود و واجب النفقه صبی میگردد
دویم اگر وصیت کند از برای صبی و مجنون بحصه از غلامی که بر او آزاد شود و آن صبی یا مجنون فقیر باشد جایز است که ولی او قبول وصیت
کند زیرا که دران منفعت صبی است که قریب او آزاد میشود و مضرتی ندارد با وجه نفقه او بر فقیر واجب نیست و سرایت عتق هم در حصه
دیگر نمیشود که ادای قیمت آن حصه بر ذمه صبی شود و اگر مالدار باشد بعضی فقها گفته اند که قبول ولی جایز نیست چه لازم میشود بر صبی
ادای قیمت حصه شرکا و آن ضرر اوست و وجه آنست که قبول جایز است زیرا که شبهه نیست که استخلاص مذکور بقبول ولی بر ذمه صبی
و مجنون نمیشود چه آن ضرر است و در ضرر صبی و مجنون فعل ولی جاری نمیشود پس سرایت عتق متحقق نمیشود و بعضی گفته اند که آن حصه بدون
اختیار صبی تعلق بملکیت او گرفته است چه ولایت امریست قهری و باختیار صبی و مجنون نیست مترجم گوید درین اشکال است زیرا که
قبول ولی هم مثل قبول مولی علیه است چنانچه گفته اند پس اختیار ولی اختیار صبی باشد اما عوارض موجب آزادی مملوک آنها
کوریست و جذام و مقعد شدن بنده یعنی عدم قدرت بر رفتار خواه از جانب او باشد یا از جانب حق تعالی و مسلمان شدن
غلام در دار الحرب پیش از آنکه آقای او مسلمان شود و ادا کردن عبد قیمت خود را بمالک از میراثی که باو رسیده باشد از مورث آزاد
که باید ادا کند اگر او را اجبر بند و آزاد کنند و در آزاد شدن بنده که او را مثله کند آقای او یعنی گوش یا بینی یا مانند او را ببرد تردد است و ظاهر نیست
که او هم آزاد میشود و گاهی استیلاد کنیز از مولی هم سبب عتق میشود پس گفتیم سه چیز از اسباب عتق اند در یک کتاب زیرا که ثمره هر سه ازاله عبودیت است

کتاب التدبیر والمکاتب والاستیلاد

تدبیر عبارتست از آزاد کردن آقا بنده را بعد از وفات خود و اگر آزادی بنده را مولی معلق کند بر فوت دیگری مانند زوج مملوکه
یا کسی که عبد را خادم او گرداند دران تردد است اظهر آنست که آنهم جایز است و حکم تدبیر دارد و مستند آن حدیث است و علم به تدبیر متعلق
سه مقصد میکند اول در عبارت آنست و بیان چیزیکه بسبب آن تدبیر حاصل شود لفظ صریح آن اینست که بغلام خود بگوید

انت حر بعد وفاتی یعنی تو آزادی بعد از وفات من یا بگوید هرگاه بمیرم پس تو آزادی یا عتیق یا معتق بصیغه اسم مفعول و همه حروف شرط
درین صیغه تدبیر مساوی اند خواه ان ست بگوید یا اذا ست یا ایت و همچنین تفاوت نمیکند اختلاف الفاظی که بآنها تعبیر میکنند از مدبر
مثلا بگوید این غلام یا این کنیز یا تو یا فلان بنده و همچنین اگر بگوید هر وقت و هر زمان و آن منقسم میشود بدو قسم یکی تدبیر مطلق مانند اینکه بگوید
هرگاه بمیرم دویم مقید چنانچه بگوید هرگاه بمیرم درین سفر یا درین مرض یا درین سال یا درین ماه و اگر بگوید که تو مدبری و نیز همین عبارت
اکتفا کند منعقد نمیشود تدبیر اما اگر بگوید باین عبارت پس هرگاه بمیرم تو آزادی صحیح است تدبیر و سبب صحت آن تلفظ بصیغه تدبیر است
تتمه عبارت سابق که تو مدبری و اگر غلام مشترک باشد درمیان دو شریک و هر دو بگویند هرگاه بمیریم پس تو آزادی تعلق میگیرد تدبیر هر کدام
در حصه او صحیح میشود تدبیر و معلق بر شرط نباشد که آزادی یک حصه موقوف بر آزادی حصه دیگر باشد و تمام عبد آزاد میشود بعد از فوت
هر دو آقا اگر حصه هر کدام زیاده بر ثلث مال متوفی نباشد چه وصیت در زیاده از ثلث ترکه جاری نیست الا از هر یک بقدر ثلث یا کمتر
باشد قیمت حصه او از او جاری میشود و از دویم که زیاده بر ثلث است بقدر ثلث آزاد میشود و باقی در رقیت میماند و اگر یک آقا بمیرد
آزاد میشود حصه او و از آن عبد اگر از ثلث مال او برآید و حصه دویم موقوف میماند بر فوت آقای دویم و کسی که توهم نکند که عتق حصه هر کدام
معلق بر عتق حصه شریک دیگر گذاشتن تعلیق بر عتق شرط است که جایز نیست زیرا که هر چند این عبارت احتمال معنی مذکور دارد محتمل
ایقاع عتق بعد وفات هم هست که معنی صحیح است و همین معنی باید مراد گرفت از برای محافظت قصد مسلم از باطل بقدر امکان
شرایط تدبیر دو چیز است اول آنکه صیغه تدبیر بگوید بقصد پس اگر بطریق سهو تلفظ بآن کند یا بطریق غلط یا در حالت مستی و شدت
غضب که بلا قصد الفاظ بر زبان می آید کلام لغو است و اعتبار ندارد در حصول تدبیر و بعضی شرط کرده اند قصد قربت هم و دران تردد است
دویم آنست که شرط نیست شرط دوم خالی بودن تدبیر است از شرط و صفت علی قول مشهور بین الاصحاب و فرق درمیان شرط
و صفت مکرر مذکور شد پس اگر معلق بشرط کند و بگوید که اگر بیاید مسافر از سفر پس تو آزادی بعد از فوت من یا معلق بصفت کند
و بگوید هرگاه هلال ماه رمضان دیده شود مثلا منعقد نمیشود باین تدبیر و همچنین اگر بگوید که بعد از مردن من بیک سال یا شش ماه
آزادی یا بگوید که اگر بمن یا بفرزند من این مبلغ برسانی پس تو آزادی بعد وفات من این همه تدبیر نیست و کتابت هم نیست
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و کنیز مدبره مملوکه آقای خود است میرسد او را که وطی آن کنیز کند و تصرفات دران نماید بجهت
مملوک بودن و غیر آن و اگر حمل بگیرد از مولی تدبیر او باطل نمیشود و اگر آقای او بمیرد آزاد میشود بمردن او از ثلث مال مولی و اگر ثلث بقدر
تمام قیمت آن کنیز نباشد و آنچه زیاده از ثلث دران کنیز باشد آزاد میشود از حصه ولد و اگر حامله شود کنیز مدبره از وطی غلام
آقای او حمل او هم که بعد از تدبیر بهم رسد مدبر باشد مانند مادرش خواه آن وطی بسبب عقد نکاح باشد یا از زنا یا از شبهه و اگر مولی
برطرف کند تدبیر آن کنیز را جایز نیست او را که تدبیر اولاد آن کنیز را برطرف کند زیرا که روایات درین باب وارد شده معهذا

تدبیر در اولاد او بطریق سرایت از تدبیر مادر است و باختیار مالک نشده پس رجوع در آن جایز نباشد و بعضی گفته اند که میرسد
او را که برطرف کند تدبیر اولاد کنیز مدبره را هم لیکن قول اول مرویست و همچنین اگر از غلام مدبر هم بعد از تدبیر ولدی بهم رسد که مملوک
آقا باشد او نیز مدبر خواهد بود مانند پدرش و اگر مدبر کند کنیز خود را و بعد از آن برگردد از تدبیر آن و بیارد آن کنیز طفلی را که از وقت رجوع تا وقت
ولادت او ششماه یا زیاده گذشته باشد آن ولد مدبر نخواهد بود زیرا که احتمال هست که بعد از رجوع از تدبیر در شکم مادر منعقد شده باشد
و اگر از وقت رجوع تا هنگام ولادتش کمتر از ششماه که اقل مدت حمل است گذشته باشد مدبر خواهد بود زیرا که معلوم است که در وقت
تدبیر بهم رسیده بود و پس رجوع از تدبیر مادر سرایت در آن ولد نمیکند و بر تدبیر خود باقی باشد و اگر تدبیر کند زن حامله را بعضی فقها گفته اند
که اگر مادر در هنگام تدبیر عالم باشد به ثبوت حمل پس حمل مدبر است و اگر عالم نباشد پس تدبیر مادر در او سرایت نمیکند و رق آقا است
و در روایت و شفاء هم چنین آمده و بعض دیگر میگویند که مدبر نباشد زیرا که قصد تدبیر او نکرده است مولی و این اشبه است **دوم** در بیان
مباشر تدبیر است یعنی کسی که تدبیر مملوک خود کند صحیح نیست تدبیر مگر از عاقل و بالغ که بقصد و اختیار مباشر آن شود و جایز التصرف باشد
یعنی او را حاکم شرع محجور علیه نکرده باشد بسبب فلس و غیره چنانکه در کتاب الحجر مذکور شد پس اگر تدبیر کند طفل نابالغ واقع نمیشود تدبیر او و مرویست
که اگر ممیز باشد و ده سال داشته باشد صحیح است تدبیرش و صحیح نیست تدبیر دیوانه و نه تدبیر مکره و نه تدبیر مست و نه کسی که بسهو تدبیر کند و آیا صحیح است
تدبیر کافر اشبه آنست که صحیح است خواه حربی باشد یا ذمی و اگر تدبیر کند مسلمان بنده خود را و بعد از آن مرتد شود باطل نمیشود تدبیر او و اگر
بمیرد در ایام ارتداد آزاد میشود بنده مدبر او اگر مرتد ملی باشد نه مرتد فطری که در فطرت اسلام زاییده باشد چه اگر مرتد فطری باشد بمردن
او بنده مدبرش آزاد نمیشود زیرا که مرتد فطری واجب القتل است و نکاح او منفسخ میشود و بنده های او از ملکیت او بیرون می آیند و در ملک
ورثه در می آیند و شرط است در عتق مدبر که تا هنگام وفات آقا در ملک او باشد و در آن تردد است زیرا که حق مدبر سابق است
بر حق ورثه پس منتقل نمیشود بارتداد مولی بسوی ورثه بر رقیت صرفه و هرگاه مرتد فطری که مالک او بود بمیرد می باید آزاد شود و اگر مرتد ملی
شود و بعد از ارتداد تدبیر کند غلام خود را صحیح است تدبیر او و اگر مرتد فطری شود و بعد از آن تدبیر کند صحیح نیست و شیخ رحمه الله
فرموده که تدبیر مرتد خواه مرتد ملی باشد و یا مرتد فطری صحیح است لیکن در این قول همان اشکال است که مذکور شد چه مرتد فطری را زوال
ملکیت تعلق میگیرد بحکم شرع پس تدبیر چگونه بحال باشد و جواب آنهم ظاهر شد لهذا مصنف رحمه الله درین مسئله تردد و توقف نموده و اگر
مدبر کند کافری بنده کافر خود را و بعد از آن مسلمان شود آن بنده قیمت آن بنده را بمالک کافر میدهند و تکلیف میکنند آن کافر را
که آن بنده مسلمان را بمسلمانی بفروشد خواه از تدبیر او رجوع کند آن مالک کافر یا رجوع نکند و اگر بمیرد مالک مذکور پیش از فروختن
آن بنده و پیش از آنکه از تدبیر او رجوع کند آزاد میشود آن بنده از ثلث مال آقا و اگر از ثلث کمتر از قیمت عبد باشد آزاد میشود بقدر آن
و مابقی ملک وارث میشود و اگر وارث مسلمان بود قرار میگیرد ملکیت او بر آن مدبر و اگر کافر باشد بمقدار رقیت او را میفروشند بمسلمان

وقیمت آن باقای او میدهند وصحیح است تدبیر آقای گنگ باشاره مفهم معنی تدبیر وهمچنین رجوع آن آقا از تدبیر واگر تدبیر کند در حالتی که صحیح باشد
وبعد از آن گنگ شود ورجوع از تدبیر کند باشاره مفهمه صحیح است سیم در احکام تدبیر است وآن چند مسئله است اول آنکه تدبیر حکم
وصیت دارد که رجوع در آن جایز است خواه بطریق قول باشد مانند اینکه بگوید رجوع کردم از تدبیر تو یا بطریق فعل مانند اینکه بخشد او را
بکسی یا آزاد کند یا وقف کند یا وصیت کند باو که او را بفلان کسی بدهند بعد از وفات من خواه مدبر مطلق باشد یا مدبر مقید ومثال
مدبر مطلق ومدبر مقید قبل از این مذکور شد وهمچنین اگر بفروشد بنده مدبر را باطل میشود تدبیر او وبعضی فقها گفته‌اند که اگر از تدبیر او رجوع کند
اولا وبعد از آن بفروشد او را صحیح است بیع رقبه او وهمچنین اگر قصد کند به بیع او رجوع از تدبیر واگر این معنی قصد نکند وبفروشد مدبر را
بیع جاری میشود در خدمت او نه در رقبه او وآزاد میشود بسبب مردن آقای او واگر انکار کند آقا تدبیر غلام خود را این رجوع از تدبیر نیست
یعنی بدون قرینه اراده رجوع واگر قرینه باشد که دلالت کند بر آنکه از انکار تدبیر قصد رجوع از تدبیر نموده پس ظاهر آنست که انکار هم
رجوع باشد واگر دعوی کند مملوک که مرا تدبیر کردی وآقا انکار کند وقسم بخورد تدبیر در نفس الامر باطل نمیشود اگرچه دعوی مدبر ساقط میگردد
دویم عبد مدبر آزاد میشود بمرگ آقای او از ثلث مال آقا پس اگر از ثلث برآید تمام آزاد شود واگر ثلث بقدر تمام قیمت آن بنده نباشد
بقدر ثلث آزاد میشود واگر سوای غلام مالی نداشته باشد ثلث همان غلام آزاد میشود واگر تدبیر کند جماعت از مملوکان خود را پس
اگر آنها از ثلث ترکه برآیند تمام آزاد میشوند واگر زیاده از ثلث باشند بقدر مال متوفی آزاد میشوند ومابقی بر رقیت ورثه قرار میگیرند
وابتدا میکنند بغلامی که اول تدبیر او نموده وبعد از آن دویم وسیوم به ترتیب ایقاع تدبیر واگر ترتیب معلوم نباشد بقرعه
بیرون می آید اسامی آنها را بقدر ثلث واگر بر میت دینی باشد بقدر تمام ترکه تدبیر باطل میشود ومیفروشند مدبران را برای ادای
دین او واگر ترکه زیاده از دین باشد میفروشند از آنها را بقدر دین وآزاد میشوند از بقیه آنها بقدر ثلث بقیه خواه تدبیر پیش از دین
باشد یا بعد از آن علی الاصح وچنانچه صحیح است رجوع در تدبیر صحیح است رجوع در بعض مدبر هم سیوم اگر تدبیر کند بعضی عبد خود را
مثلا آزاد نمیشود بر او تمام عبد زیرا که تدبیر وصیت است بعتق بعد الوفات بالفعل عتق نیست که داخل عموم نص سرایت عتق شود
پس اگر شریکی در آن عبد داشته باشد او را تکلیف نمیکنند که حصه آن شریک را بخرد وهمچنین اگر تدبیر کند تمام عبد خود را وبعد از آن
رجوع کند از تدبیر نصف آن مثلا تدبیر کنند دو شریک عبد مشترکی را وبعد از آن آزاد کند یکی حصه خود را از آن عبد قیمت حصه
مدبر شریک نمیدهد واگر بگوییم که قیمت حصه شریک دویم از او میگیرند هم وجهی است چه در عموم نص سرایت عتق داخل است واگر
یک شریک حصه عبد مشترکی را تدبیر کند وبعد از آن آزاد کند واجب است بر او که حصه شریک دیگر هم بخرد وآزاد کند واگر
آزاد کند یک شریک حصه عبد خالص غیر مدبر را واجب نیست بر او که حصه مدبر آن عبد را هم بخرد ودر این تردد است
زیرا که عبد مدبر نصیبی بعتق دارد پس در او سرایت نمیکند عتق واگر نظر کنیم بآنکه بالفعل حریت ندارد پس داخل عموم سرایت

عتق است باید سرایت کند عتق در او هم و قیمت حصه شریک بدهد چهارم هرگاه بگریزد غلام مدبر از پیش آقای خود باطل میشود تدبیر او و اولاد او
که بعد از گریختن بهم رسیده اند عبد صرفند غیر مدبر اگر از کنیز بهم رسیده باشند یا از حره منکوحه بشرط رقیت اولاد چه اگر از زن حره بلا شرط بهم
رسیده اند تابع مادر میشوند در حریت و اولاد او که پیش از گریختن بهم رسیده باشند باقی اند بر تدبیر و باطل نمیشود تدبیر غلام اگر مرتد شود پس
اگر ملحق شود بدار الحرب باطل میشود تدبیر او زیرا که این کم از گریختن است که تدبیر آن باقی نمی ماند و اگر بمیرد آقای او پیش از فرارش آزاد می شود
پنجم آنچه کسب کند غلام مدبر مال آقای او است زیرا که او رق مولای خود است و اگر نزاع کنند مدبر و ورثه آقای او در مالی که در دست
مدبر باشد و بگوید مدبر که آنرا بهم رسانیده ام بعد از فوت آقا پس قول قول او است با قسم او و اگر هر کدام اقامت بینه کنند بر مدعای خود
حکم میکنند به بینه وارث زیرا که مدعی او است و البینة علی المدعی ششم اگر جنایت کند کسی بر عبد مدبر جنایتی که کمتر از قتل باشد
و بآن جنایت تفاوت قیمت بر ذمه جانی شود آن تفاوت قیمت بآن از مالک عبد است و تدبیر باطل نمیشود و اگر کشته شود آن عبد
مدبر باطل شود تدبیر او و قیمت او مال مولی است هر چه مدبر ارزد هفتم هرگاه جنایت کند عبد مدبر بر کسی را قیمت جنایتی که بر ذمه او
میشود تعلق بر رقبه عبد میگیرد و آقای او را میرسد که خلاص کند آن عبد را بادادن قیمت جنایتی که کرده و جایز است که بفروشد او را
در وجه قیمت جنایت پس اگر خلاص کند او را بر تدبیر خود باقی باشد و اگر بفروشد او را و جنایت بقدر تمام قیمت عبد باشد پس قیمت مال
کسی است که بر او جنایت نموده و اگر جنایت بقدر تمام قیمت عبد نباشد میفروشند از و بقدر قیمت جنایت و باقی بر تدبیر بحال
میماند و آقای او را میرسد که بفروشد خدمت مدبر را و میرسد او را که رجوع کند از تدبیر او و بعد از آن بفروشد او را و موافق آنچه گفتیم
پیش از این که رجوع از تدبیر شرط صحت بیع نیست اگر بفروشد آن عبد را پیش از رجوع از تدبیر آنهم جایز است و بیع نقض تدبیر خواهد
شد و در روایتی وارد شده که اگر به بیع قصد نقض تدبیر نکند بعد از بیع هم تدبیر باقی باشد و بعد از موت مولی آزاد میشود
و مشتری یا وارث او را بر او دستی نباشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که این روایت معمول نیست و اگر بمیرد مولی پیش از آنکه عبد مدبر
را خلاص کند از دعوی مجنی علیه آزاد میشود و آن عبد و ارش جنایت عبد از ترکه او نمیگیرند بلکه بر ذمه عبد میشود زیرا که الحال حر شده است
هشتم هرگاه بگریزد مدبر تدبیر او باطل شود و اگر آقا مقرر کند او را که خدمت کسی کند تا ایام حیات آنکس و بعد فوت او آزاد باشد و او
از پیش او بگریزد تدبیر او باطل نمیشود بگریختن مترجم گوید اصل بقای هر چیز است علی ما کان علیه تا وقتیکه معلوم شود عدم آن چیز پس
غلام مدبر را حکم به بطلان تدبیر نمیکنند تا ثابت نشود آن و بنده گریخته از آقا را بموجب نص تدبیر باطل میشود و قیاس حجت نیست
در مذهب امامیه لهذا فقها گفته اند که اگر پیش از مخدوم بگریزد که آقا او را برای خدمتش گذاشته باشد و عتق او را معلق بر فوت
آن مخدوم کند تدبیر او زایل نمیشود اختصاراً علی مورد النص مسایل فرعیه چهار است اول آنکه هرگاه کسب کند
بنده مدبر مالی را بعد از فوت آقای خود پس اگر آن بنده از ثلث مال و بر آید تمام آزاد میشود و مال تمام مکسوب از او است

واگر از ثلث مال میت زیاد باشد قیمت او پس بقدر ثلث مال آقا آزاد میشود از او و ما بقی ملک ورثه باشد و بقدر آنچه از آن بنده آزاد شده
از مال مکسوب و بعد از وفات آقاش همان مقدار از او باشد و ما بقی مال ورثه دویم هرگاه باشد آقای مدبر را مالی سوای آن
عبد مدبر که آن مال غایب باشد و دو برابر قیمت عبد بود و بعد فوت آقا سیوم حصه آن عبد آزاد میشود و تتمه موقوف میماند مجهول
آن مال غایب که اگر حاصل شود تمام آن مال تمام عبد آزاد میشود و اگر تلف شود مستقر میگردد آزادی بر مقدار ثلث از عبد و اگر
بعض تلف شود و بعض بدست ورثه آید بقدر ثلث حاصل هم در عتق عبد افزوده میگردد سیوم هرگاه آقا مکاتب کند بنده
خود را و بعد از آن مدبر گرداند او را صحیح است پس اگر ادا کند آن عبد مال کتابت را آزاد میشود بهمان کتابت و اگر تاخیر کند در ادای
مال الکتابت تا وقتی که آقای او فوت شود آزاد میشود به تدبیر اگر از ثلث مال متوفی بر آید و الا ثلث آن عبد آزاد میشود به تدبیر و از مال
الکتابت هم بقدر ثلث از او ساقط میشود باقی را بورثه آقا میرساند و اگر اول تدبیر کند بنده را و بعد از آن مکاتب سازد او را بسبب
کتابت نقض به تدبیر میشود و درین اشکال است اما اگر تدبیر کند بنده را و بعد از آن مقاطعه کند با او بر مالی تا زود تر آزاد شود ابطال
تدبیر نباشد قطعا مترجم گوید جهة اشکال اینست که بسبب کتابت بالفعل بنده آزاد نمیشود و بر رقیت خود است پس تدبیر تعلق باو
میگیرد و منافات با تدبیر ندارد که کتابت ابطال تدبیر کند لیکن چون مکاتب بکتابت مالک نفس خود میشود پس گویا خود را از پیش
آقای خود خریده و بیع مبطل تدبیر است پس کتابت هم مبطل تدبیر باشد لهذا فقها درین مسئله اختلاف کرده اند چهارم هرگاه تدبیر
کند حملی را که در شکم مادر باشد صحیح است تدبیر و سرایت نمیکند به مادر او و اگر رجوع کند در تدبیر او آنهم صحیح است پس اگر بیاید ولد
بعد کمتر از شش ماه از وقت تدبیر آن ولد مدبر باشد زیرا که متحقق شد وجود او در وقت تدبیر چه اقل مدت حمل شش ماه است و اگر زیاده
از شش ماه گذشته آن ولد تولد کند حکم نمیکنند بانکه مدبر شده زیرا که محتمل است که در آنوقت موجود نباشد و بعد از آن بهم رسیده
و به توهم آنکه حمل او را آقا مدبر کرده باشد اما مکاتبت پس استدعای بیان چند امر میکند یکی ارکان کتابت دویم احکام آن سیوم
لواحق آن اما ارکان پس چهار اند صیغه کتابت است ایجاب کننده آن یعنی مالک عبد مملوک عوض و کتابت امریست
سنت بدون استدعای مملوک اگر بنده امین باشد و قادر بر کسب مال بود و موکد میشود استحباب هرگاه التماس کتابت کند مملوک
از آقای خود و اگر هر دو امر متحقق نشوند یعنی قادر بر کسب مال نباشد و التماس کتابت هم نکند یا یکی از این دو امر متحقق نشود در این صورت
کتابت امریست مباح یعنی مساوی الفعل و الترک و کتابت عتق بنده معلق بصفت نیست که جایز نباشد و فروختن غلام
بهمان غلام هم نیست بلکه این معامله شرعی علیحده است لهذا درست است با نیشابهت بیع و شرا پس اگر بفروشد آقا غلام را بنفس
همان غلام بقیمت موجل جایز نباشد و ثابت نیست در کتابت خیار مجلس چنانچه در بیع ثابت است و مذکور شد در کتاب
البیع و صحیح نیست کتابت بدون تعلیق نمیت ادای مال الکتابت علی الاشبه و محتاج است ثبوت کتابت بسوی ایجاب

و قبول و در مکاتب ساختن بنده کافیست که بگوید آقا مکاتب ساختم ترا که فلان مبلغ تا فلان مدت بهم رسانیده بمن بدهی و آیا محتاج است که بگوید که هرگاه ادای آن مبلغ کنی آزادی و نیت آزادی هم داشته باشد بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند نیت عتق کافیست با عقد کتابت هرچند تلفظ بلفظ آزادی ننماید پس هرگاه ادای آن مبلغ نماید آزاد شود خواه ضمیمه یعنی هرگاه ادا کنی پس آزاد شوی ذکر کند یا نکند و از آن غافل شود و این اشبه است و کتابت منقسم است بدو قسم کتابت مشروط و کتابت مطلق مطلقه آنست که اقتصار کند آقا بر عقد کتابت و ذکر میعاد ادای مال الکتابت و عوض و نیت آزادی و مشروط آنکه ضم کند باین عبارت هم که پس اگر عاجز آئی از ادای تمام عوض یا بعضی باشی پس هرگاه عاجز آید آقا را میرسد که باز برگرداند او را به بندگی و آنچه تا آن وقت از او گرفته باشد واپس نمیدهد و حد عاجزی آنست که یک قسط را بقسط دیگر اندازد و معلوم شود از حال او که عاجز آمده است از خلاصی خود و بعضی گفته اند که حد عاجزی آنست که قسط را تا خیر اندازد خواه تا زمان قسط دیگر باشد یا کمتر از آن و این مرویست و شیخ علی رحمه الله همین قول را معتمد آنست و مستحب است مولی را که در صورت عجز غلام مکاتب مهلت بدهد او را و کتابت عقد لازم است خواه مطلق باشد یا مشروط و بعضی گفته اند که اگر مشروط باشد عقد جایز است از طرف عبد زیرا که میرسد او را که عاجز سازد خود را و فسخ عقد کتابت کند و قول اول اشبه است و مسلم نمیداریم که بنده را جایز باشد خود را عاجز ساختن بلکه بر او واجب است سعی کردن در تحصیل مال کتابت و اگر امتناع کند جبر میکنند او را بر سعی و شیخ رحمه الله فرموده که جبر نمیکنند و در آن اشکال است زیرا که عقد کتابت اقتضای وجوب سعی میکند پس شبیه اجبار است لیکن اگر عاجز آید آقا را میرسد که فسخ عقد کتابت نماید و اگر هر دو اتفاق کنند بر فسخ آنهم صحیح است و همچنین صحیح است که ابرا کند آقا عبد را از مال کتابت و باطل نمیشود کتابت بموت آقا و وارث را میرسد که مطالبه مال الکتابت نماید و آزاد میشود بادای مال کتابت بورثه و معتبر است در مالک که بالغ عاقل باشد و باختیار کتابت نماید نه باجبار و جایز التصرف باشد یعنی محجور علیه نبود و آیا معتبر است اسلام هم در آن تردد است و وجه عدم اشتراط است پس اگر مکاتب کند کافر ذمی غلام کافر ذمی خود را در عوض خمر یا خنزیر و تقابض آن نمایند حکم میکنند بر آنها به التزام آزادی و اگر هر دو مسلمان شوند باطل نمیشود مکاتبت اگرچه قبض خمر و خنزیر نکرده باشد و واجب است بر مملوک که قیمت آن بدهد و جایز است ولی یتیم را که مکاتب کند غلام یتیم را اگر در آن منفعت و صلاح او باشد و بدین قولیست بعدم جواز و اگر مرتد شود کسی بعد از آن مکاتب کند غلام خود را صحیح نیست مکاتبت زیرا که اگر مرتد فطری باشد ملک او تعلق بورثه او میگیرد و ملک غیر را مکاتبت نمودن صحیح نیست و اگر مرتد ملی باشد عبد مسلمان را از دست او بیرون آورند و تصرف او نمیگذارند و معتبر است در مملوک که بالغ و عاقل باشد زیرا که صبی و مجنون را شایستگی قبول خیری نیست و در مکاتب ساختن بنده کافر دو قول است اظهر آنست که جایز نیست زیرا که حق تعالی فرموده فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا یعنی مکاتب بسازید آنها را اگر در آنها خیری بدانید و در کافر خیری نیست اما مدت پس شرط بودن مدت خلافست بعضی علما گفتند میعاد مدت در کتابت شرط نیست بلکه صحیح است

کتابت خواه در حال باشد یا بعد مدت و بعضی شرط کرده اند میعاد را و این اشبه است زیرا که آنچه بالفعل در دست مملوک است مال آقای
اوست پس صحیح نیست که معامله عتق خود کند در برابر آنچه در ملک عبد نیست آن چیزیست که متوقع الحصول باشد پس می باید برای
آن مدت معین کند و اگر یک مدت هم برای ادای آن مقرر کند کافی است و در بسیاری مدت حدی نیست هرگاه معین و معلوم باشد
و لابد است از اینکه وقت ادای آن مشخص باشد پس اگر بگوید بغلام خود که مکاتب ساختم ترا براینکه ادا کنی بمن فلان مبلغ در سال باینمعنی
که سال ظرف زمان ادا باشد صحیح نیست زیرا که وقت ادا معین و مشخص نشد و دایر گشت در تمام سال و جایز است که اقساط مساوی
مقرر کند یا مختلف و بعضی گفته اند که مدت میباید متصل بزمان عقد باشد باین طریق که در عقد کتابت زمانی که مقرر کنند مانند
یکماه یا دو ماه از روز عقد نه اینکه بعد از یکماه از مدت عقد مثلا لیکن در اشتراط آن تردد است و اگر بگوید که مکاتب ساختم ترا بر خدمت
یکماه و یک دینار بعد از یکماه صحیح است وقتیکه معلوم باشد جنس دینار و لازم نیست وقت ادای دینار تاخیر تا مدت دیگر زیرا که مذکور
شد که یک اجل هم در کتابت کافیست و اگر بیمار شود غلام دران ماه خدمت باطل میشود کتابت زیرا که عوض متحقق نشد و اگر بگوید
که مکاتب کردم ترا بر خدمت یکماه بعد ازین ماه بعضی فقها که اشتراط اتصال مدت بزمان عقد کرده اند نزد آنها باطل میشود کتابت
و دران تردد است و اگر مکاتب کند او را و بعد ازان قید کند او را مدتی بعضی فقها گفتند که واجب است که مهلت دهد او را در ادای
وجه قسط زیاده از میعاد بقدر مدت حبس و بعضی دیگر گفته اند که اجرت مدت حبس بدهد و آن اشبه است اما عوض که آنرا مال الکتابت
خوانند پس معتبر است دران که دین باشد میعاد و وقت معلوم و موصوف بصفتی که باعث تعیین آن دین شود و صحیح باشد که مولی مالک
آن شود پس صحیح نیست کتابت در برابر مال معین موجود فی الحال و نه بر مال مجهول بلکه باید که ذکر شود در وصف آن هرچه بآن تفاوت
قیمت ثمن میشود بنوعی که جهالت ازان برطرف شود پس اگر مال الکتابت از جمله طلا و نقره باشد باید وصف کند آنرا چنانچه وصف میکنند
در نسیه مانند درهم مسکوک بسکه فلان یا دیناری که باین وزن یا باین قیمت باشد مثلا اگر عوض کتابت متاع باشد آنرا معین
کنند بنوعیکه جهالت ازان برطرف شود چنانچه در بیع سلم میکنند و جایز است که مکاتب کند عبد را بهر قدر که خواهد از نقدین و مکروه
است که مکاتب کنند او را بر زیاده از بهای او و جایز است مکاتبه نمودن بر منفعتی مانند خدمت و دوختن جامها و ساختن عمارت
بعد از آنکه وصف کنند این امور را بوجهی که رفع جهالت شود و هرگاه جمع کند شخصی میان کتابت عبد و فروختن متاعی و اجاره
ملکی یا سوای آن عقود و معاوضات مانند رنگ کردن پارچه در یک عقد صحیح است مثلا بگوید که مکاتب ساختم ترا و فروختم
این جامه را و اجاره دادم این شتر را بتو مجموع در بدل صد درهم و او هم قبول کند جمیع عقود مذکوره واقع میشود در بدل مجموع
صد درهم درین صورت اگر مطلوب باشد که معلوم کنند که حصه عوض کتابت مثلا چه مقدار میشود طریقش اینست درینصورت
که قیمت عبد را معلوم کنند که در وقت کتابت چه می ارزید همچنین قیمت جامه و کرایه شتر و فرض کنیم که قیمت عبد ده درهم بود و قیمت

جامه ده درهم و کرایه شتر هم ده درهم مجموع سی درهم میشود و قیمت عبد ثلث مجموع سی درهم است و این هر سه عقد که در بدل صد درهم شده
مقسوم میشود صد درهم بر سه عقد اثلاثا پس ثلث آن وجه مکاتبت باشد که سی و سه درهم و ثلث درهم بود هرگاه آنرا ادا کرد آزاد میشود و علی هذا
القیاس در صورت تفاوت حصص مذکوره و قیمت و اجرت هر عقد را حصه از مجموع ما وقع علیه العقود باختلاف تعلق میگیرد و همچنین جایز
جایز است که مکاتبت کنند دو کس عبد مشترک را خواه حصه های آنها برابر باشند دران عبد یا مختلف و بدل کتابت از هر دو مالک مساوی
باشد یا متفاوت و جایز نیست که مال الکتابت نیم یک شریک بدهد و شریک دیگر نیم بدهد و اگر بدهد چیزی مشترک باشد در میان هر دو
مالک و اگر اجازت دهد یک شریک بشریک دیگر در گرفتن جایز است که او بگیرد و اگر مکاتب کند سه غلام را در یک عقد صحیح است
و هر کدام مکاتب میشود بنسبت حصه خود از آنچه بر آن مکاتب شده باین معنی که هر سه غلام قیمت کنند که در وقت عقد مکاتبت چه می
ارزیدند و قیمت هر یک با مجموع چه نسبت دارد همان نسبت از مال الکتابت حصه هر کدام تعلق میگیرد و هر کدام از آنها که حصه مال الکتابت
ادا کنند آزاد میشود و موقوف نمی ماند بر ادای حصه دیگران و هر کدام از آنها که عاجز شود در عبودیت میماند و اگر شرط کند مالک بر آنها که هر کدام
ضامن یکدیگر در ادای مال الکتابت شوند و در احصای هم شرط و کتابت هر دو صحیح باشد و اگر بدهد مکاتب نفس خود را پیش از مدت قاتحتا
است و قبض و تاخیر اگر عاجز شود مکاتب مطلق واجب است بر امام که آزاد کند او را از مال زکوة از حصه رقاب یعنی بندگان تحت الشده
و اگر مکاتبت فاسد باشد و موافق شرایط نشود لغو خواهد بود و حکم مکاتبت ندارد اما احکام و آن مشتمل است بر چند مسئله اول هرگاه
بمیرد مکاتب و مشروط باشد باطل میشود کتابت او و آنچه از او میماند مال آقای اوست و اولاد او هم غلام هستند و اگر مکاتب مشروط نباشد
بلکه مطلق بود و تفسیر مشروط و مطلق مکرر گذشت آزاد میشود از او بقدر آنچه از مال الکتابت ادا کرده و باقی میماند از و در بندگی آقا بقدر
آنچه ادا نکرده و از ترکه او هم حصه رقیت تعلق بمولای او میگیرد و آنچه از او آزاد شده بقدر آن از ترکه او مال ورثه اوست و اگر وارث
او در احکام تابع آن غلام باشد یعنی قدری از او هم آزاد شده باشد و باقی در رقیت از حصه حریت قدری از مال مکاتب باو رسیده
عوض باقی مال الکتابت میدهد و آزاد میشود و اگر مالی نداشته باشد از مکاتب اولاد او سعی میکنند در ادای باقی مال الکتابت پدر و
هرگاه ادا کنند همه اولاد آزاد میشوند و آیا میرسد آقا را که جبر کنند اولاد مکاتب را بجهت ادای بقیه عوض کتابت دران تردد است و در روایتی
وارد شده که بقیه مال الکتابت را از اصل ترکه او میدهند و اولاد آزاد میشوند و ما بقی مال از آنهاست و روایت اول اشهر است و اگر
کسی وصیت کند برای مکاتب بمالی صحیح است وصیت برای او بقدر یکه آزاد شده و باطل است بقدر زیاده از حصه آزادی و اگر واجب
شود او را حدی بمقدار حریت حد احرار بر او جاری میشود و بمقدار رقیت حد عبید و اگر زنا کند آقا با کنیز مکاتب خود بقدر رقیت
آن کنیز حد از مولی ساقط میشود و بقدر حریت جاری دویم جایز نیست مکاتب را که تصرف کند در مال خود بغیر فروختن چیزی و نه بهبه
یعنی بعنوان گذشتگی و رعایت و بخشیدن بکسی و نه آزاد کردن غلامی و نه بقرض دادن مالی بدون اجازت آقا و همچنین جایز نیست

آقا را هم تصرف کردن در مال مکاتب مگر بطریق اخذ حق خود از مال الکتابت جایز نیست و اگر کنیز مکاتبه را وطی کند خواه بملک یا بنکاح
و اگر کنیز مکاتبه اطاعت او کند در فعل زنا مستوجب حد میشود و مراد از حد در اینجا تعزیر است زیرا که بسبب مکاتبت از ملک آقا بیرون آمده و این
شبهه است که موجب سقوط حد میشود و جایز نیست مولی را وطی کنیز غلام مکاتب و اگر وطی کند بطریق شبهه واجب میشود بر او که مهر المثل آن کنیز
بدهد دوم هر چه پیدا کند غلام مکاتب پیش از آزادی مال الکتابت یا بعد از ادای آن پس آن مال او است زیرا که تسلط آقا از او ساقط شده بکتابت
و تزویج نمیکند کنیز مکاتبه بدون اجازت آقا و اگر بی اجازت تجویز کند عقد آن کنیز موقوف بر اجازت مالک است خواه مکاتبه مطلق باشد
یا مشروط و همچنین نمیرسد مکاتب را وطی کنیزی که بخرد آن را مگر با اجازت آقای خود هر چند مکاتبه مطلق باشد سیوم هر چه شرط کند آقا بر غلام مکاتب
خود در عقد کتابت لازم میشود بر او مادام که مخالفت کتاب الله و سنت پیغمبر نباشد چهارم اگر حملی در شکم کنیز باشد و او را مکاتب گرداند
حمل مکاتب نخواهد بود و لیکن اگر حمل بگیرد بعد از کتابت بر بچه او هم غلام آقا باشد در این صورت حکم اولاد آن کنیز حکم آن کنیز خواهد بود از آن
اولاد او هم آزاد میشود بعد ادای مال الکتابت بقدری از مادر آنها آزاد شده و اگر کنیز مکاتبه تزویج کند با مردی آزاد اولاد او آزاد میشود
و اگر حمل بگیرد از آقای خود باطل نمیشود کتابت او زیرا که استیلاد منافی کتابت نیست پس اگر بمیرد آقا و بر او باقی باشد چیزی از مال الکتابت
آزاد میشود آن کنیز از حصه ولد خود و اگر او را اولادی نباشد سعی میکند و بکسب خود مال کتابت بهم رسانیده بورثه آقا میدهد پنجم مکاتب
مشروط رق است حکم غلام صرف دارد و زکوة فطره او واجب است بر آقای او و اگر مکاتب مطلق باشد واجب نیست بر آقا زکوة فطره
او و نه بر او مگر آنکه قدری از مال الکتابت آقا رسانیده باشد و بمقدار آن آزاد شده پس بقدر حریت زکوة مذکور بر او واجب می‌شود
و هرگاه واجب شود بر او کفاره ادای کفاره بصوم کند و اگر کفاره بعتق رقبه ادا کند مجزی نیست او را و همچنین اگر کفاره بدهد یا اطعام مساکین
آنهم مجزی نیست و اگر آقا او را اجازت بدهد بکفاره عتق رقبه یا اطعام مساکین بعضی گفته اند باز مجزی نیست او زیرا که کفاره دادن بر او
واجب نبود ششم هرگاه مملوکی مکاتبت مشترک باشد در میان دو آقا و یکی از حصه خود آزاد کند آن مملوک یا مالک نصف نفس خود میشود و کسب
که نکند مشترک است در میان او و آقای دویم و اگر یکی از این دو طلب مهایات کند یعنی آقای دویم یا آن مملوک خواهش تقسیم ایام
و کسب و کار کند جایز است و تقسیم میشود باین طریق که یک روزه حاصل او از آقا باشد و یک روز از عبد و هر کس از این دو که قبول مهایات
نکند او را مجبور میسازند بر قبول آن و بعضی میگویند که جبر بر او نمیتوان کرد بلکه هر چه بهم رسد و کسب کند هر دو در آن شریکند و این قول اشبه
است هفتم اگر مکاتب کند بنده خود را و بمیرد پس ابرا کند یکی از ورثه حصه مال الکتابت آن عبد را یا آزاد کنند او را از حصه خود صحیح
است و قیمت حصه باقی ورثه بر ذمه او میشود و شیخ علی رحمه الله فرموده که مقتضای آنست که در صورت ابرا نمیشود و در صورت عتق میشود
هشتم هر که مکاتب کند بنده خود را اگر بر ذمه او از وجه زکوة باشد چیزی واجب است که آن مکاتب را هم معاونت کند بعطای چیزی
از مال زکوة خواه قلیل باشد یا کثیر و اگر نزد او مال زکوة نباشد مستحب است که با او عطای کند هر چند واجب نباشد نهم اگر شخصی

دو غلام مکاتب باشد و یکی ادای مال الکتابت کند و مشتبه شود که کدام یک ادا نموده صبر میکنند در مطالبه بامید آنکه بخاطر برسد و اگر بهیر رسد
آقا بدون بخاطر آوردن یقیین استخراج تمام ادا کنند و میکنند بقرعه و اگر هر دو غلام دعوی کنند بر مولی که علم دارد بمودی قول قول آقاست
با قسم او و بعد از ان بقرعه تعیین میکنند مکاتب مودی را دهم جایز است فروختن مال الکتابت یعنی پیش از قبض پس اگر برساند عبد
مکاتب آن مال را بمشتری آزاد میشود و اگر مکاتب مشروط باشد و عاجز آید از ادای آن فسخ کند مولی عقد مکاتبت را بر میگردد مملوک
بسوی بندگی مولای خود و جایز است فروختن مکاتب مشروط بعد از آنکه او عاجز شود از ادای مال الکتابت و آقا فسخ کتابت کند
و جایز نیست فروختن مکاتب مطلق و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر مکاتب مطلق هم عاجز آید از ادای مال الکتابت کلا یا بعضا
و مولی فسخ کتابت او کند جایز است که او را هم بفروشد اگر از کل عاجز آید تمام او را بفروشد و اگر از ادای بعض عاجز شود حصه رقیت
او را بفروشد و ما بقی بقدر ادای مال الکتابت آزاد باشد یازدهم اگر تزویج کند مولی دختر خود را بغلام مکاتب و بعد از ان بمیرد
پس مالک شود دختر شوهر خود را فسخ نکاح میشود در میان آنها دوازدهم هرگاه اختلاف کنند آقا و غلام مکاتب در مقدار مال الکتابت
یا در مدت آن یا در اقساط پس قول قول آقاست با قسم او و اگر بگوییم که قول قول منکر زیادتی مال و زیادتی مدت است خوب است
سیزدهم هرگاه بدهد عبد مکاتب مال الکتابت را و حکم کند مولی بحریت آن عبد و بعد از ان ظاهر شود که مال الکتابت معیوب بود پس
اگر راضی شود آقا بهمان معیوب عتق تحقق شده و اگر رد کند عتق باطل شود زیرا که آن مشروط به عوض بود و هرگاه عوض رد شده مشروط
با آنهم باقی نماند و اگر در عوض عیبی بهم رسد در دست آقا مانع رد آن بعیب سابق میشود و ارش و تفاوت قیمت که بسبب عیب در آن مال بهم رسیده
باشد نیز بگیرند و شیخ رحمه الله فرموده که عیب حادث مانع رد بعیب سابق میشود و این بعید است چهاردهم هرگاه جمع شود بر بنده مکاتب دین
دیگر با مال الکتابت پس آنچه در دست او هست اگر وفا بهمه بدون کند نزاعی نیست و اگر کفایت نکند و مکاتب مطلق باشد موافق حصه رسد
دیون تقسیم آن کنند میان قرضخواهان و مولای او و آن عبد اگر مکاتب مشروط باشد اول ادای دین باید کرد زیرا که در تقدیم دین محافظت حق
قرضخواهان و حق مالک هر دو میشود و اگر بمیرد مولی عبد مکاتب مشروط باشد کتابت باطل میشود و آنچه در دست او باشد از مال در ادای
دین او میدهند و در وجه کتابت و اگر بقدر دین نباشد قرضخواهان موافق حصه رسد دیون آن تقسیم میکنند و ضامن دین
او نمیشود آقا زیرا که دین تعلق بهمان مال دارد گرفته و بس پانزدهم جایز است که مکاتب کند حصه از غلام را هرگاه بقیه آن عبد
حر باشد یا بر رقیت بهمان مولی بود و شیخ رحمه الله اشتراط اجازه داشته و اگر بقیه آن غلام ملک مالک دیگر باشد پس اگر آن مالک
دویم اجازت کتابت بدهد شریک خود صحیح است کتابت و اگر اجازت ندهد صحیح نیست زیرا که مستلزم ضرر شریک است و نیز ثمره
کتابت استقلال عبد است در اکتساب مال و در صورت شرکت متحقق نمیشود زیرا که بدون اجازت شریک منع میتوانند کرد عبد را
از اکتساب مال پس مستقل در اکتساب نباشد اما لواحق پس مشتمل است بر چند مقصد اول در احکام لواحق تصرفات مکاتب

است و سابق بیان کردیم که جایز نیست مکاتب را در مال خود تصرفی کند که منافی کسب مال بود مانند بخشش مال بکسی یا کم کردن در قیمت مال
خود یا بمضاربت دادن مال یا آزاد کردن بنده بغیر اجازت مولی چنانچه صحیح است که مال خود را به بیگانه بخشد با اجازت آقا صحیح است که بخشد
با آقای خود هم زیرا که منع تصرف مذکور از جهت حق مولی است نه از جهت دیگر الحاق میکنیم درینجا چند مسئله دیگر اول مقصود از کتابت
تحصیل عتق است و تمام نمیشود مگر آنکه آن عبد را واگذارد مولی در سعی اکتساب بهر نحو که باشد از وجوه مکاسب مانند بیع و شرا و قبول هبه
و صلح یا دیگر پس صحیح است که با آقای خود چیزی بفروشد و بدیگری هم بخرد از آقای خود مالی و از غیر آقا هم در صورت گمان انتفاع در معامله
پس بفروشد به نقد نه نسیه مگر آنکه بفروشد بخریدار بقیمت زیاده از قیمت حال و قیمت حال را بالفعل بگیرد از مشتری و زیاده را بر میعاد بگذارد
و مکاتب اگر چیزی را به نسیه بخرد جایز است یا بطریق بیع و سلم بفروشد متاعی را که قیمت آن فی الحال بگیرد و متاع را بمیعاد مقرر کند و جایز نیست
او را که بر هن بگذارد متاع خود را زیرا که دران خطر تلف است و منفعتی نیست و همچنین جایز نیست که بمضاربت بدهد مال خود را دوم هر گاه از عبد
مکاتب مالی باشد بر ذمه مولی و وقت ادای قسط مال الکتابت برسد پس اگر هر دو مال مساوی یکدیگر باشند در جنس و وصف برابر میشوند
با یکدیگر و تقاضا نمی ماند و اگر از یکی زیاده باشد و از دوم کم تقاضا متعلق به زیاده میگردد و مساوی محسوب میگردد و اگر دو مال مذکور از
دو جنس مختلفه باشند مثلا از یکی جنس پارچه باشد و از دوم جنس غله تقاص یعنی استیفای حق هر یک نمیشود مگر برضای هر یکدیگر و همین حکم است
در هر معامله که درمیان دو کس باشد و هر گاه هر دو راضی شوند برابر است ذمه طرفین متعلق میشود و احتیاج نیست که هر کدام باقی الذمه را ابتغیر
دیگری بدهد و باقی الذمه او را از او بگیرد خواه آن مال از جمله نقدین باشد یا از امتعه و درین قول دیگر هم هست تفصیل در آن اینست که اگر هر دو
مال از جنس اثمان باشند یعنی از جنس طلا و نقره پس یکی قبض کند از غریم خود باقی الذمه او را که نقره باشد مثلا همان را عوض دین خود که طلا
باشد بدهد کافی است و اگر از جنس امتعه باشند باید هر کدام حق خود را از غریم خود بگیرد و در بدل حق غریم با او بدهد و اگر از یکی نقد باشد و از دوم
متاع و متاع را از غریم بگیرد و با او بدهد در عوض نقد جایز است و بعکس جایز نیست و این مبنی بر آنست که تقاص حکم بیع و شرا باشد و شرایط بیع
دران معتبر بود که بیع دین بدین لازم نیاید و بیع متاع پیش از قبض نشود سیوم هر گاه بخرد مکاتب پدر خود را بدون اجازت آقا صحیح نیست
خریدن او زیرا که پدر بمجرد خریدن پسر آزاد نمیشود و نقصان مالی بمکاتب میرسد که ضرر مولای اوست و اگر اجازت بدهد مولی صحیح است
و همچنین اگر وصیت کند مالک پدر عبد مذکور که او را به پسرش بدهند بعد فوت مالک در قبول این وصیت ضرری بعبد مکاتب نباشد
باین صورت که پدر آن عبد باکتساب خود مؤنت پیدا میکرده باشد و مستغنی بود از مکاتب پس هر گاه قبول کند آن وصیت را و ادا کند
مال کتابت آزاد میشود عبد مکاتب باداء مال الکتابت و پدر را هم برای اینکه در ملک پسر آمده و اگر عاجز شود از ادای مال الکتابت و فسخ
کند مولی عقد کتابت را هر دو پدر و پسر غلام او خواهند بود ولیکن در غلامی پدر تردد است مترجم گوید سبب تردد اینست که آن غلام
تعلق به پسر گرفته و تشبث بحریت بهم رسانیده پس استرداد او دلیل معقول نیست ولیکن اقوی استرداد است زیرا که پدر آزاد میشود

درصورتیکه در ملک پسر درآید و هرگاه پسر هم عبد باشد او را صلاحیت مالک شدن نیست پس آزاد نشود چهارم هرگاه عبد مکاتب جنایت
کند بر کسی مجنی علیه طالب قصاص جنایت یا دیت کند مکاتب را میرسد که آن غلام را خلاص کند بادای دیت که تفاوت قیمت جنایت شده
مگر آنکه در خلاص ساختن او دیت نفع مکاتب باشد و اگر غلام پدر مکاتب باشد که باجازت مولی خریده باشد او را نمیرسد مکاتب را که
او را خلاص کند بادای دیت هرچند آن دیت کمتر از قیمت پدر او باشد زیرا که مال حاضر را که قیمت اوست تلف میکند و باقی میگذارند مالی را
که بآن منتفع نمیتواند شد زیرا که تصرف مالکانه بر پدر خود نمیتواند کرد و درین مسئله تردد است زیرا که فقها گفته اند که در صورت عجز از ادای مال
الکتابت پدر خود را که باجازت آقا خریده باشد جهت ادای مال الکتابت میتواند فروخت پس بالا منتفع به نباشد مقصد دوم در بیان
احکام جنایت مکاتب است و احکام جنایتی که بر مکاتب کنند و دران دو قسم است اول در مسایل متعلق بمکاتب مشروط است و آن
مسئله است اول هرگاه جنایت کند مکاتب بر آقای خود عمداً پس اگر آن جنایت قتل نفس باشد یعنی آقا را بکشد اخذ قصاص تعلق بورثه
آقا دارد پس اگر او را قصاص کنند و بکشند حکم مردن او دارد که گویا باجل خود مرده است مالی که از او مانده مال ورثه آقاست و اگر جنایت
قتل نفس نباشد و قطع عضوی باشد مانند بریدن دست یا پا پس اگر ورثه هم همان عضو را از او ببرند بطریق قصاص در باقی کتابت بحال
خواهد بود و اگر جنایت بطریق خطا از مکاتب نسبت بآقا آمده باشد دیت آن تعلق برقبه مکاتب میگیرد باین معنی که هرگاه آزاد شود ادای
دیت ذمه خود میکند و میرسد آن مکاتب را خلاص کند نفس خود را بادادن دیت جنایت زیرا که این تعلق بمصلحت او دارد پس اگر در دست
او مالی بود بقدر ادای مال الکتابت و دیت جنایت و آنرا ادا کند بمولی آزاد میشود و اگر کم باشد که وفا بهر دو نکند ادای دیت کند مقدم
بر مال الکتابت و بعد از آن اگر ظاهر شود که عاجز شد از ادای مال الکتابت میرسد آقای او را که فسخ کتابت او نماید و اگر مطلقا او را مالی نباشد
و عاجز شود از ادای مال الکتابت پس اگر فسخ کند آقا کتابت او را و رق مولی میشود دیت جنایت هم ساقط میشود از او زیرا که مولی را مالی
بر ذمه مملوک خود نمیباشد و مال الکتابت هم ساقط میشود بسبب فسخ کتابت دوم هرگاه مکاتب جنایتی کند بر بیگانه یعنی غیر مالک عمداً
و نبخشد مجنی علیه او را کتابت او بحال خود است و اگر قتل نفس کند عمداً و ورثه مقتول او را قصاص کنند حکم مرده دارد که مال و تعلق بآقا
میگیرد و اگر قتل خطا کند میرسد او را که خود را خلاص کند بادای دیت و ارش جنایت و اگر مالی نداشته باشد پس میرسد آن بیگانه را که او را بعوض
دربدل ارش جنایت مگر آنکه آقا ارش جنایت بدهد بمجنی علیه یا بورثه او پس اگر آقا خلاص کند او را کتابت بحال خواهد بود سیوم هرگاه جنایت
کند غلام او بر کسی بطریق خطا مکاتب را میرسد که ارش جنایت بدهد و غلام خود را خلاص کند بشرطیکه ارش جنایت کمتر از قیمت غلام بوده
و اگر زیاده از قیمت او بود نمیرسد مکاتب را که ارش بدهد چنانچه نمیرسد او را که بخرد متاعی را زیاده از قیمت مثل چهارم هرگاه جنایت کنند
مکاتب بر جماعتی پس اگر جنایت عمداً باشد قصاص از او میتوانند گرفت و اگر جنایت بخطا بود میرسد آنها را ارش جنایت که تعلق برقبه
مکاتب میگیرد پس اگر مالی که در دست او باشد بقدر ارش جنایت بود میرسد مکاتب را که آنمال بمجنی علیهم بدهد و خود را خلاص کند

از دعوی آنها و اگر او را مالی نباشد همه شریک میشوند در قیمت آن عبد مکاتب موافق حصه های ارش جنایت هر کدام پنجم هرگاه مکاتب را
باشد غلامی که آن غلام پدر مکاتب بود و بکشد غلام دیگر او را جایز نیست که مکاتب پدر خود را قصاص کند در بدل غلام چنانچه از قبل
پسر بر پدر قصاص نیست و اگر مکاتب را چند غلام باشند و جنایت کنند بعضی از آنها بر بعضی دیگر جایز است مکاتب را قصاص کند جانی را
از برای قطع مال تعدی و ظلم یعنی هر چند قصاص متضمن ضرر او ست و تصرفات مکاتب در مال خودش بنوعی که متضمن ضرر باشد جایز نیست
و در قصاص ضرر مکاتب است لیکن برای صلاح کل که و لکم فی القصاص حیوة تحمل این ضرر مستثنی شده است ششم هرگاه بکشند مکاتب را
حکم مرده دارد که کتابت او باطل میشود و دیت مال آقای او ست و اگر جنایت کنند بر عضوی از اعضای او عمداً و جنایت کننده آقای او
باشد قصاص نمیکنند آقا را لیکن بر او لازم میشود ارش جنایت یعنی تفاوت قیمت که بمکاتب بدهد و همچنین اگر جنایت کننده بیگانه
بود و آزاد و اگر غلام باشد قصاص بر او لازم میشود و در هر جا ثابت میشود و تفاوت قیمت آن را بمکاتب میدهند زیرا که داخل کسب
او ست هفتم هرگاه جنایت کند غلام آقا بر مکاتب او عمداً و مکاتب طلب قصاص کند آقا را میرسد که منع او کند از قصاص
زیرا که مکاتب بحیثیت سلطنت آقا بر او باقی ست تا هنگامی که مال الکتابت ادا کند و اگر جنایت بطریق خطا باشد و مکاتب طلب
ارش کند از او یعنی تفاوت قیمت خواهد آقا منع او نمیتواند کرد زیرا که انکار بمنزله اکتساب مال است و اگر خواهد که ببخشد ارش جنایت را
بجانی موقوف میماند بر رضای آقا اما مکاتب مطلق پس هرگاه از مال الکتابت چیزی ادا کند آزاد میشود از او بحساب همان که ادا نموده
مانند نصف یا ثلث یا غیر آن پس اگر چنین مکاتبی جنایت کند بر حری عمداً او قدری از او آزاد شده باشد یا ادای مقداری از مال
الکتابت قصاص میگیرند از این مکاتب و اگر جنایت کند بر مملوکی قصاص گرفته نمیشود از او زیرا که در او حریت تعلق گرفته و قصاص
عبد از حر گرفته نمیشود و لازم میشود بر او که تفاوت قیمت جنایت بدهد بآن مجنی علیه مملوک بمقدار حریت و تتمه تفاوت قیمت بر رقبه او
تعلق میگیرد بقدر رقیت و اگر جنایت کند مکاتبی بر مکاتبی که هر دو مساوی باشند در حریت و عبدیت قصاص جاری میشود در جانی
و اگر حریت جنایت کننده زیاده از حریت مجنی علیه بود قصاص گرفته نمیشود از او و اگر کمتر باشد قصاص گرفته میشود و اگر جنایت کند
مکاتب خطای بقدر حریت او یعنی ارش جنایت تعلق بعاقله او میگیرد که از عاقله او باید گرفت و تفسیر عاقله در کتاب الدیات مذکور
خواهد شد و تتمه تعلق برقبه او میگیرد و آقای او را میرسد که خالص کند حصه مملوکیت او را باداء حصه آن از ارش جنایت خواه آن
مکاتب جنایت بر عبد کرده باشد یا بر حر و اگر جنایت کند بر او حری پس قصاص بر حر نیست و ارش جنایت از او میگیرند و اگر مملوک
باشد قصاص میگیرند از او در جنایت عمداً **مطلب سیوم** در احکام مکاتبت در وصایا و درین چند مسئله است اول صحیح نیست
وصیت کردن رقبه مکاتب یعنی بگوید که بعد از من فلان غلام مکاتب مرا بفلان شخص دهند چنانچه صحیح نیست فروختن مکاتب و اگر بگوید
که فلان غلام مکاتب من اگر عاجز آید از ادای مال الکتابت و فسخ کتابت نماید پس وصیت کردم که او را بتو بدهند جایز است و اگر

هر دو وصیت مذکور برای یک کس کند یا برای دو کس کند جایز است مثلاً بگوید آقا که اگر مکاتب مال الکتابة بدهد وصیت کردم که آنرا به زید بدهند
واگر عاجز آید و فسخ کتابت نماید همان مکاتب بعد از من مال تو باشد یا بزید و عمرو بگوید که اگر ادای مال الکتابة کند مکاتب بعد از من بزید
بدهند واگر عاجز آید و فسخ کتابت نماید او را بعمرو بدهند دویم هرگاه مکاتب کند غلام خود را بعقد کتابت فاسد و بعد از ان وصیت کند
بآن عبد که او را بعد از من بفلان بدهند صحیح است و اگر وصیت کند بمال الکتابة که بر ذمه اوست صحیح نیست زیرا که بسبب عقد فاسد بر ذمه
عبد چیزی نمیشود و اگر بگوید که اگر قبض کنم آن مال را از و پس وصیت کردم بآن برای تو صحیح است زیرا که مالی که باو بدهد مال مالک است و بعقد
کتابت فاسد مال بمکاتب نمیشود سیوم اگر وصیت کند که بخشند از مال الکتابة او اکثر از جمله آنچه باقی مانده بر او این وصیت است
بنصف باقی مع شیء زاید و ورثه مختارند در تعیین مقدار زاید و اگر بگوید ساقط کنند از او اکثر از آنچه بر ذمه او مانده و مثل اکثر پس این
وصیت است باسقاط تمام باقی باطل است در زیاده از تمام و اگر بگوید که ساقط کنند از و هر چه میخواهد پس اگر مکاتب خواهد که قدری ساقط
کند و قدری بر خود بگذارد صحیح است و اگر خواهد که تمام ساقط شود فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که لفظ هر چه خواهد دلالت بر بعض کند نه بر تمام
بقرینه حال پس باید چیزی باقی گذارد چهارم هرگاه بگوید که ساقط کنند از او قسط وسط را پس اگر در میان اقساط مال الکتابة قسط وسطی
باشد از روی عدد مانند اینکه سه قسط مقرر شده هر یک قسطی یک دینار پس دویم وسط است باعتبار عدد در میان دو طرف که اول
و سیوم است یا باعتبار مقدار مال مانند اینکه چهار قسط باشد دو قسط دو دو دینار و قسط سیوم سه دینار و قسط چهارم چهار دینار
در این صورت وسط اقساط باعتبار مقدار مال سه دینار است منصرف میشود وصیت بسوی همان وسط که آنرا باید اسقاط کنند و اگر در اقساط
وسط عددی هم باشد و وسط مقداری هم ورثه موصی مختارند هر کدام از این دو وسط که خواهند اسقاط نمایند و بعضی فقها گفته اند که بقرعه
تعیین وسطی باید نمود و این خوبست و اگر وسط در اقساط نباشد نه باعتبار عدد اقساط و نه باعتبار مقدار مال جمع میکنند چهار قسط مساوی
باشند و در هر قسطی یک دینار پس وسط چهار دو دینار باشد از دو قسط که در میان اول قسط و قسط چهارم واقع شده اند پس از چهار قسط
قسط دویم و سیوم وسط بود و از شش قسط سیوم و چهارم وسط باشد آنرا بموجب وصیت موصی اسقاط نمایند پنجم هرگاه آزاد کند غلام مکاتب
خود را در مرض خود یا ابرای مال الکتابة کند او را پس اگر چاق شود از ان مرض عتق هم صحیح و لازم میشود و ابرا هم و اگر بمیرد در همان
مرض بر می آیند عتق یا ابرا هر کدام که واقع ساخته از ثلث مال میت زیرا که منجزات مریض هم در حکم وصیت است علی الاصح و دیگر
قول دیگر هم هست که منجزات از اصل ترکه بر می آید و در زیاده از ثلث مال هم جاری میشود پس درین مسئله ملاحظه باید کرد که ثلث مال
میت چه مقدار است و مال الکتابة چه قدر است و قیمت آن عبد چه مقدار اگر مال الکتابة مثلاً زیاده از قیمت عبد باشد و بقدر
ثلث ترکه یا کمتر از ان بود ابرای مال الکتابة صحیح باشد و عبد همان آزاد میشود و اگر قیمت آن عبد زیاده از مال الکتابة بود
و از ثلث ترکه زیاده نباشد باز عتق صحیح است و اگر یکی از این دو زیاده از ثلث ترکه باشد و دویم برابر ثلث یا کمتر هر کدام که

زیاده از ثلث بود آنرا می اندازند و عتبار نمیکنند و بدویم که بقدر ثلث یا کمتر است آزاد میشود و اگر اقل مرتین هم زیاده از ثلث ترکه بود آزاد میشود از آن بنده بقدر آنچه از ثلث ترکه میت زیاده نباشد و باطل میشود وصیت در زیاده بر آن و بکسب و کار خود باقی مال الکتابت هم بهم رسانیده بود و بآقای خود میدهد و اگر از ادای آن عاجز آید میرسد و رثه را که بقدر آنچه بر ذمه او مانده از و برقیت باقی بگذارند ششم هرگاه وصیت کند بآزاد کردن بنده که او را پیش از وصیت مکاتب کرده باشد و بمیرد و سوای آن عبد مالی نداشته باشد و وقت قسط مال الکتابت نرسیده باشد آن عبد بوصیت آزاد میشود بعد فوت آقا و در عتق ثلث عبد احتیاج انتظار نیست که بعد از رسیدن وقت قسط مال الکتابت آزاد میشد و بعد از ادای ثلث بوصیت اگر مال کتابت تمام ادا کند بورثه حاصل میشود و ورثه را مال و آزاد میشود تماما و اگر عاجز آید از ادای مال الکتابت دو ثلث آن عبد را برمیگردانند و ورثه بسوی غلامی خود و همان دو ثلث مکاتب شوند و آزاد میگردند آن دو ثلث هم بعد از ادای مال الکتابت که بر او ست هفتم هرگاه شخصی در مرض الموت مکاتب کند غلام خود را جاری میشود مکاتبت اگر قیمت عبد بقدر ثلث مال یا کمتر از آن باشد و آزاد میشود و بعد ادای مال الکتابت بورثه و اگر سوای عبد مذکور مالی نداشته باشد یا قیمت عبد زیاده بر ثلث مال باشد بقدر ثلث جاری میشود مکاتبت در عبد و باقی میماند برقیت بقدر زیاده بر ثلث ترکه و اگر بگویند مکاتبت در حکم بیع عبد است بنفس عبد پس اگر مال الکتابت بقدر قیمت عبد باشد شرعی عمل نیامده که تعلق بثلث مال موصی بگیرد جواب آنست که چنانچه عبد مال موصی است کسب او هم مال و ست و مکاتبت معامله است بر مال موصی پس در حکم هبه است و از ثلث بر می آید و این ظاهر است و درین مسئله قول دیگر هست نظر بر انکه منجزات مریض از اصل مال بر می آید خواه بقدر ثلث ترکه باشد یا زیاده از آن و حکم وصیت ندارد اما استیلاد یعنی کنیز ام ولد آقا شود پس استدعای بیان دو امر می کند امر اول در کیفیت استیلاد است و کنیز ام ولد آقا میشود بشرطیکه در شکم او از نطفه آقا علقه متحقق شود یعنی خون بسته که آنرا حمل گویند در حالتیکه آن کنیز در ملک او باشد و اگر بزاید از نطفه کسی از شکم کنیز دیگری بچه که آن بچه مملوک مالک کنیز بود و بعد از آن آن کنیز در ملک وطی کننده در آید ام ولد واطی نمیشود و اگر آن بچه آزاد باشد مانند اینکه بوطی شبهه از کنیز دیگری بهم رسد و بعد از آن واطی مالک کنیز موطوئه شود شیخ رحمه الله فرموده که آن کنیز ام ولد او میشود و در روایت این معنی وارد شده که نمیشود و اگر وطی کند کنیز مرهونه خود را که در رهن گذاشته باشد آنرا و حمل بگیرد آن کنیز داخل میشود در حکم امهات اولاد زیرا که بسبب رهن از ملکیت او بر نمی آید و همچنین اگر وطی کند ذمی کنیز خود را و آن کنیز حمل بگیرد از و و اگر مسلمان شود کنیز حامله ذمی پیش از و آنرا میفروشند بمسلمانی و از تصرف ذمی بر می آرند قهرا و بعضی فقها گفته اند که کنیز را از تصرف او بر می آرند که با و ملاقی نشود و در دست زن معتمدی میگذارند و قول اول اشبه است مترجم گوید زائیدن بچه مملوک از بطن کنیز یا باین طریق میباشد که واطی هم عبد بود یا حر باشد و موطوئه امه بود و مالک امه شرط کرده باشد که زوج امه در عقد نکاح که ولد مملوک او بود که درین صورت هر چند ولد از مرد آزاد بهم رسد غلام مالک مادر خود شود و هم در احکام ام ولد است و در

چند مسئله است مسئلهٔ اوّل ام ولد مملوکه مولای خود است آزاد نمیشود بسبب مردن آقا بلکه از حصهٔ ولد خود آزاد میشود زیرا که ولد او
وارث مولی است در جمیع مال متروکه از جملهٔ آن ام ولد هم هست پس حصهٔ از ام ولد هم مملوک میشود بارث و بمجرد ملکیت آزاد میشود آن حصه
زیرا که پسر مالک مادر نمیتواند شد ولیکن جایز نیست مولی را که کنیز ام ولد خود را بفروشد مادام که والدش زنده باشد مگر در قیمت رقبهٔ آن
کنیز در هنگام اعتبار آقا یعنی آن کنیز را بنسیه خریده باشد و بعد از آن از و ولد بهم رساند و معسر شود که قدرت ادای قیمت بایع از وجه
دیگر نداشته باشد و بایع طلب کند در این صورت آن کنیز را برای ادای وجه قیمتش میتواند فروخت و اگر بمیرد ولد آن کنیز رجوع کند بسوی
ملکیت صرفهٔ مالک و جایز است که آن را بفروشد یا بکسی ببخشد مسئلهٔ دوم هرگاه بمیرد آقای ام ولد و ولدش زنده باشد او را در حصهٔ
ولدش مقرر میکنند و آزاد میشود بر همان وجه زیرا که پسر مالک مادر خود نمیشود چنانچه گذشت و اگر از آقا نمانده باشد مالی سوای ام ولد
آزاد میشود از آن کنیز بمقدار حصهٔ ولدش و آن کنیز بکسب خود تتمهٔ قیمت خود را بورثهٔ دیگر میرساند و تمام آزاد میشود و در روایتی
وارد شده که ما بقی قیمت آن را از ولدش میگیرند اگر مالدار باشد و این روایت معمول نیست مسئلهٔ سیوم هرگاه وصیت کند آقا برای ام ولد
بمالی بعضی فقها گفته اند که ام ولد آزاد میشود از حصهٔ ولدش و آنچه آقا وصیت برای او کرده تمام باو میدهند و بعضی گفته اند که از وصیت آزاد میشود
یعنی قیمت او را از جملهٔ وصیتی که برای او نموده حساب میکنند و اگر قیمتش زیاده از مال موصی به بود زیاده را از آن حصهٔ ولد محسوب می نمایند
و این اشبه است مسئلهٔ چهارم هرگاه جنایت کند ام ولد دیگری را بطریق خطا ارش جنایت تعلق میگیرد برقبهٔ او که هرگاه آزاد شود ادا کند و میرسد
آقا را که او را خلاص کند بفدیه از دست مجنی علیه و خلاف است در آنکه بچه مقدار خلاص کند بعضی فقها گفته اند که آنچه کمتر باشد از دو امر یعنی
ارش جنایت و قیمت کنیز همان مقدار بدهد بمجنی علیه و بعضی دیگر میگویند که ارش جنایت باو میدهند هر چند زیاده بر قیمت کنیز باشد و آن اشبه است
و اگر خواهد آقا همان ام ولد را بمجنی علیه بدهد و در روایت صحیح از ابی عبد الله علیه السلام وارد شده جنایت ام ولد در حقوق الناس
بر سید او است و در حقوق الهی مانند حدود و تعزیرات بر نفس او و اگر جنایت کند ام ولد بر جماعتی آقای او مختار است خواه خلاص کند
او را بدادن فدیه یا تسلیم کند ام ولد را بمجنی علیهم یا بورثهٔ آنها که همه شریک رقبهٔ او شوند بقدر جنایات پنجم روایت نموده محمد بن قیس از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام در حق زن کنیز نصرانیه که مسلمان شد نزد مرد مسلمانی و از او زائید پسری و آن مرد فوت شد و کنیز آزاد گشت
و تزویج کرد با مردی نصرانی و نصرانیه شد و ولد آورد از نصرانی پس حضرت فرموده اند که ولد و هم او که از نصرانی بهم رسانیده ملک
پسر او است که از مسلمان بهم رسیده بود که آقای او بوده و آن زن را حبس میکنند تا هنگام وضع حمل پس وقتیکه زائید او را بکشند و در نهایه گفته
که باید با او آنچه با زن مرتده میکنند و این روایت شاذ است مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که محمد بن قیس نام دو روایت
که یکی ثقه و مقبول الروایت بوده و دویم ضعیف غیر مقبول و معلوم نیست که راوی این روایت کدام محمد بن قیس است و معهذا مخالف
است باصل چه ولدیکه از نصرانی ذمی بهم رسیده حر است و استرقاق حر خلاف است اصل و قتل مرتد خصوصا بلیه نیز مخالف اصل است لهذا

حکم بضعف این حدیث نموده اند و مختار حریت است که شیخ در نهایه فرموده که حکم مرتده بر او جاری می شود و آن نیست که آن مرتده را حبس کنند و در اوقات نماز او را میزده باشند تا وقتیکه مسلمان شود یا بمیرد و ولد بر حریت می ماند

کتاب الاقرار

این کتاب در بیان احکام اقرار است و آن در لغت بمعنی اثبات است و در شرع شهادت آدمی بر نفس خود و باخبار بثبوت حقی که کلام باد و ارکان و لواحق است و ارکان چهار است اول صیغه اقرار و در آن چند مقصد است مقصد اول در بیان صیغه صریحه و آن لفظی است که متضمن اخبار از حق واجب باشد چنانچه بگوید از تست نزد من یا بر من یا در ذمه من و امثال آن و صحیح است اقرار کردن بغیر لفظ عربی هم در حالت اضطرار و اختیار هر دو و اگر بگوید برای تست این مبلغ اگر خواهی یا اگر خواهم اقرار نباشد و همچنین اگر بگوید که اگر زید از سفر بیاید یا اگر فلان راضی شود یا شهادت بدهد زیرا که الفاظ متضمن اقرار بثبوت حق نیست بلکه تعلیق اقرار بر شرط است پس اقرار بثبوت حق نباشد و اگر بگوید اگر شهادت بدهد ترا فلان شخص پس او راست گو است لازم میشود او را اقرار فی الحال زیرا که هرگاه صادق باشد پس حق واجب هم هرچند شهادت ندهد زیرا که هرگاه حکم کرد بصدق مدعی بر تقدیر شهادت و شهادت و عدم شهادت را در ثبوت حق و عدم ثبوت آن دخلی نیست پس تعلیق لغو و اقرار صحیح موجب ثبوت حق خواهد بود و محقق حکم گویند که درین دلیل اشکال است زیرا که حکم بصدق مدعی مطلقا نموده بلکه بر تقدیر شهادت فلان و شاید که شهادت باعتقاد متکلم ممتنع باشد باعتبار وثوق بر صدقش پس تعلیق محال بر محال نموده باعتقاد خود و اقرار چگونه خواهد و چنین کلامها متعارف است که در وقت اعتقاد بعدم حصول شرط امری غیر واقع بر حصول آن شرط معلق میسازند پس اخبار بثبوت حق نخواهد بود و این ظاهر است و هرگاه اقرار کند بچیزی که موزون باشد مانند یکمن گندم و مقید نکند آن وزن را بصفت معین منصرف میشود بوزن متعارف آن بلد و همچنین اقرار بکیل مطلقا منصرف بکیل متعارف بلد میگردد و اقرار مطلق ذهب و فضه منصرف میشود بنقد یکه در بلد اقرار غالب بود و اگر در آن شهر دو غالب یا دو وزن مختلف رایج و مساوی در استعمال باشد مقر را تکلیف تعیین یکی از آن میکنند و اگر بگوید له علی درهم و درهم یعنی از او است بر من درهم و درهم لازم میشود بر او دو درهم و همچنین اگر بگوید درهم و بعد از آن درهم یا بگوید درهم پس درهم اما اگر بگوید درهم بالای درهم یا با درهم یا پیش از درهم یا بعد از درهم لازم میشود بر او یکدرهم زیرا که احتمال هست که مرادش درهم او یا درهم خود باشد پس اقرار مقصود بر تعیین میشود که یکدرهم باشد و درهم دوم مشکوک است و اصل برائت ذمه است و همچنین اگر بگوید له علی درهم فی عشرة یعنی از او است بر من یکدرهم در ده درهم و قصد معنی ضرب نکند یعنی یکدرهم که ضرب شود در ده درهم و ده درهم شود لازم میشود بر او یکدرهم زیرا که چنانچه عبارت در ده درهم محتمل معنی ضرب است احتمال معنی ظرفیت هم دارد یعنی یکدرهم در میان ده درهم است پس یکدرهم متیقن و باقی مشکوک میشود و اقرار راجع بمتیقن میگردد که یکدرهم باشد نه مشکوک و اگر بگوید غصب کردم از تو پارچه که در رومال است یا گندم میکه در کشتی است یا جامه ایکه در بقچه است اقرار بمظروف است و داخل نمیشود ظرف در اقرار و اگر بگوید که او راست بر من غلامی که بر او عمامه است این اقرار

میشود بغلام و عمامه هر دو زیرا که غلام را اهلیت قبض و امساک هست پس چیزی که در قبض و تصرف او باشد مال مالک او ست و اگر بگوید
از دست او بر من چهار پائی که بر او بینی است این حکم ندارد زیرا که چهار پا را صلاحیت قبض و امساک نیست و اگر بگوید که از دست او بر من
یک پیمانه گندم بلکه یک پیمانه جو لازم میشود بر او دو پیمانه و همچنین اگر بگوید که او راست این جامه بلکه این جامه اما اگر بگوید از او ست یک پیمانه
بلکه دو پیمانه لازم میشود او را دو پیمانه و بس زیرا که بل کلمه ایست برای اعراض از ما قبل بسوی ما بعد پس اگر ما بعد منافی ما قبل باشد اعراض
از اول بسوی دویم انکار بعد الاقرار باشد و مسموع نیست و هر دو لازم میشود و اگر منافات بما قبل نداشته باشد بلکه مساوی ما قبل بود
لغو خواهد بود و اگر زیاده از ما قبل بود همان زیاده لازم میشود که منافاتی با اقرار اول ندارد و اگر اقرار کند برای میتی بمالی و بگوید که وارث او
سوای این مرد نیست لازم میگردانند او را که بهمان مرد بدهد و اگر بگوید که از دست یکهزار بر من هرگاه اول ماه بیاید لازم نمیشود بر او
یکهزار و همچنین اگر بگوید که هرگاه بیاید ماه پس از دست بر من یکهزار و بعضی فقها فرق کرده اند در میان این دو عبارت و گفته اند که
از عبارت اول لازم میشود و از عبارت دویم نمیشود زیرا که اقرار در ان غیر منجز است و معلق بشرط و چنین اقراری باطل است چنانچه
گذشت و این فرق معقول نیست زیرا که هر دو عبارت در عرف افاده توقیت لزوم حق در وقت معین میکند و در تعلیق ظاهر نیست
و اگر مراد تعلیق بشرط باشد در هر دو عبارت اقرار باطل میشود و از تقدیم و تاخیر لفظ اذا یعنی هرگاه بیاید تفاوتی در معنی نمیشود پس فرق غیر
ظاهر است و اگر مالک بگوید که فروختم تو پدرت را و او انکار کند و قسم بخورد غلام آزاد میشود زیرا که مالک خود اقرار بحریت او نموده چه پدر بمجرد
خریدن پسر او را آزاد میگردد و بسبب قسم پسر دعوی ثمن ساقط میشود و اگر بگوید که مالک این خانه شدم از دست فلان یا غصب
کردم این خانه را از او یا قبض کردم از دست او این اقرار است از برای او بخانه و اگر بگوید که تملکتها علی یده یعنی مالک این خانه شدم بر دست
فلان این عبارت اقرار نیست از برای او بخانه زیرا که احتمال معنی اعانت هم دارد یعنی او معین من در تملک خانه بود و وکیل یا دلال
پس اقرار بملکیت برای او نباشد و اگر بگوید که بود از فلان بر ذمه من هزار درهم لازم میشود او را اقرار زیرا که خبر داده است از ثبوت
حق در زمان ماضی و سقوط آن بعد از ثبوت انکار بعد الاقرار است که مسموع نیست بدون بینه مقصد دویم در بیان احکام اقرار
بمبهم است و در ان چند مسئله است اول هرگاه بگوید از فلان بر ذمه من مالیست لازم میگردانند او را که بیان آن مال کند پس اگر تفسیر کند
مال مبهم را بچیزی که مالیت داشته باشد قبول میکنند هر چند قلیل باشد و اگر تفسیر کند بچیزی که عادة آنرا مال نگویند مثل پوست چهار مغز
یا پوست بادام قبول نمیشود و همچنین اگر مسلمان تفسیر کند آن مال را بچیزی که مسلمان مالک آن نشود و منتفع شدن بان بر مسلمانی
جایز نباشد مانند خمر و خوک و پوست حیوان خود مرده زیرا که آنرا مال نمی گویند و همچنین اگر تفسیر کند بچیزی که منتفع از ان شوند و مملوک
نمیشود مانند سرگین نجس و سگ گزنده اما اگر تفسیر کند آنرا بسگ شکاری یا سگ نگاهبان گله یا رمه یا نگاهبان زراعت قبول
میکنند و اگر تفسیر کند آنرا برد سلام و بگوید که بر ذمه من از او رد سلام است قبول نمیکنند این تفسیر را زیرا که عادت جاری نشده است

نکه بگویند رد سلام و امثال آن از فلان بر ذمه من است دوم هرگاه بگوید که بر ذمه من چیزی هست تفسیر کند آن چیز را به پوست حیوان
مردار یا سرگین نجس بعضی فقها گفته که قبول میکنند این تفسیر را زیرا که آنهم چیزی هست اگر بگوئیم که این را قبول نمیکنند زیرا که این بر ذمه کسی نمیشود
واجب خواهد بود و اگر بگوید که از و بر من مالی جلیل یا عظیم یا خطیر یا نفیس است قبول میکنند تفسیر او را هر چند بقلیلی باشد زیرا که قلیل هم در نظر بعضی جلیل
و عظیم و خطیر است یا باعتبار وزر و وبال است که بر مستحل حرام آن و غاصب آن میباشد و اگر بگوید که از او بر من مال کثیر است شیخ رحمه الله فرموده
هشتاد لازم میشود بر او باعتبار اینکه در روایت وارد شده که نذر صدقه بمال کثیر را لازم است که هشتاد زیرا که حق تعالی فرموده ولقد نصرکم
الله فی مواطن کثیرة وان مواطن هشتاد بوده و بعض علما گفته اند که تفسیر کثیر به هشتاد خلاف معنی لغوی است و در مواضع دیگر از آیات قرآن مجید
باین معنی نیامده بلکه بمعنی اعم قوله تعالی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة پس تفسیر مذکور مخصوص بمورد نص است که در نذر مال کثیر باشد و این
خوب است و بعضی فقها تضعیف روایت مذکوره نموده اند که مرسله است تمام روات آن مذکور نیستند و همچنین اگر بگوید که از او بر من مالیست عظیم
جدا آنهم حکم مال عظیم دارد که قبول میکنند در آنهم تفسیر مقر را هر چند بقلیلی باشد و در آن تردد است زیرا که اصل برائت ذمه است از زاید و بهمان
تاویل که در عظیم محتمل است در عظیم جدا هم محتمل است و اگر نظر کنیم بانکه درین عبارت مبالغه بیشتر است از لفظ عظیم خالی پس باید مستلزم چیزی
باشد زیاده از عظیم و شراح گفته اند که قول اول اظهر است و اگر بگوید که مالی زیاده از مال فلان لازم میشود بقدر مال او و چیزی زیاده از آن
هر قدر که مقر بیان کند و اگر بگوید که گمان داشتم که مال او ده است قبول میکنند انچه بنای اقرار بر آن گذاشته هر چند ثابت شود که مال فلان
زیاده از آن بوده زیرا که انسان گاهی بگمان خود خبر میدهد و مال گاهی مخفی هم میباشد بر غیر مالک و اگر بگوید غصب کردم از تو چیزی را
و بعد از آن بگوید که مطلب من نفس تو بود یعنی ترا از تو گرفتم قبول نمیشود سیوم هم لفظ جمع نکره محمول میشود بر سه که اقل جمع سه عدد
مفرد او است چنانچه اگر بگوید له علی دراهم او دنانیر یعنی از او بر ذمه من درهمها یا دینارهاست سه درهم یا سه دینار لازم میشود و اگر بگوید از او
بر من سه هزار است و بیان جنس نکند تعیین جنس باختیار او ست هر چه معین کند همان لازم میشود بشرطیکه تملک آن صحیح باشد و مانند خمر و
خنزیر نباشد چنانچه گذشت چهارم اگر بگوید که از او ست بر من یکهزار و درهم یعنی بعطف درهم بر هزار ثابت میشود بر او درهم و در
تفسیر هزار مختار است هر چه تعیین کند لازم میشود و همچنین اگر بگوید هزار و دو درهم یا یکصد و درهم یا ده و درهم که دراهم معین میشوند و هزار و
و یک صد یا ده مبهم میماند که تفسیر آن بر مقر است اما اگر بگوید که یکصد و پنجاه درهم تمام دراهم باشد بخلاف آنکه بگوید یکصد و درهم و همچنین
اگر بگوید یکهزار و سه درهم یا یکهزار و یک صد درهم یا یکهزار و سی و سه درهم که تمام دراهم باشد و اگر بگوید که بر من است درهم و هزار و
یک درهم معین و هزار مبهم باشد پنجم هرگاه بگوید له علی کذا یعنی از او ست بر من چنین پس گویا گفت له علی شیئ یعنی از او بر من است
چیزی و تفسیر کذا از او استفسار میکنند چنانچه تفسیر شیئ از او می پرسند و حکم آن مذکور شد و اگر تفسیر کند کذا را بدرهم منصوب یا مرفوع
و کذا درهما بگوید یا کذا درهما اقرار بیک درهم میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر کذا درهما بگوید بنصب درهما بیست درهم میشود زیرا که

اقل عددی که مفرد بود و ممیز او منصوب مفرد باشد بیست است بعد از آن سی چهل و پنجاه و غیره پس بیست متیقن است و زیاده مشکوک و اصل برائت
ذمه پس محمول بر معنی متیقن میشود و مصنف میگوید که این حمل ممکن است در صورتیکه اطلاع بر قصد او بهم نرسد زیرا که تفسیر مبهم بر ذمه مقر است
و بدون بیان مقر مقصود معلوم نمیشود و اگر مجرور بگوید درهم را و کذا درهم بگوید احتمال است که قصد بعض الدرهم نموده باشد و آن بعض هم است
مشترک در میان نصف و ثلث و ربع و غیره پس لازم میشود بر او تفسیر آن و بعضی فقها گفته اند که لازم میشود او را صد درهم از برای رعایت
اجتناب از قصد کسر و هر گاه کسر مراد نباشد و درهم مقصود بود اول عددی صحیحی که ممیز آن مجرور و مفرد باشد مائه است پس صد درهم شود
و مصنف رحمه الله گفته که من نمیدانم که این شرط یعنی تجنب از اراده کسر از کجا پیدا شد و اگر بگوید علی کذا کذا یعنی از وست بر من چنان چنان
پس همین قدر اختصار کند بر او است که تفسیر آن کند و اگر بعد از کذا کذا لفظ درهم بگوید بنصب یا برفع لازم میشود او را یکدرهم باین اعتبار که
لفظ درهم تمیز باشد از کذا یا بدل از آن و کذای دویم تاکید اول و بعضی گفته اند که اگر منصوب باشد درهم لازم میشود یازده درهم
زیرا که اقل عددی مرکب که ممیز آن منصوب مفرد باشد یازده است و اگر بگوید کذا و کذا درهما بنصب یا برفع درهم لازم میشود او را
درهم باعتباریکه مذکور شد آنفا و وجه نیست که اختصار بر یقین باید کرد که یکدرهم باشد مگر آنکه علم بتعیین مقصود باشد ششم اگر بگوید که
این خانه مال یکی از این دو کس است الزام میکنند بر او که بیان کند که از کدام یک است پس اگر تعیین کند یکی را قبول میکنند قول
او را و اگر دعوی کند دویم که از منست شخص اول و دویم با همدیگر متخاصمین خواهند بود و بر مقر چیزی نیست و اگر دویم دعوی کند بر مقر
که تو علم داری بانکه از من است میرسد او را که قسم بدهد او را مقر او و اگر بعد از اقرار اقرار برای اول کند برای دویم هم تاوان آن بدهد بدویم و از اول
استرداد نمیتواند کرد و اگر مقر بگوید که من نمیدانم که از کدام یک است میدهد آنرا بهر دو متخاصم گوید که درین اشکال است زیرا که مستحق آن نمیشناسند یعنی
مستحق داده باشد و بهتر آنست که بدهند آنرا بثالثی که هر دو راضی باشند تا بگذارند شخص آن نزد او و بعد از آن با همدیگر خصومت کنند و اگر هر دو دعوی علم بمقر
کنند یا یکی دعوی علم کند قول قول مقر است با قسم او هفتم هر گاه بگوید که این جامه این غلام از زید است پس اگر تعیین کنند یکی از دو را قبول میکنند از او و آنرا
بزید میدهند و اگر مقر له یعنی زید مثلا انکار کند که آن نیست بلکه دویم است قول قول مقر است با قسم او و حاکم شرع را میرسد که آنچه در دست مقر است و بان
اقرار نموده که مال زید است مثلا و زید انکار آن نموده از دست مقر بگیرد و پیش خود نگاه دارد تا وقتیکه مالک مستحق شود یا همان مقر له
منکر از انکار رجوع کند یا بگذارد آنرا در دست مقر هشتم هر گاه بگوید لفلان علی الف یعنی از فلان بر من هزار است و بعد از آن
بدهد آن هزار را باو و میگوید که همین است آن هزار که اقرار کردم بان و این امانت بود پیش من پس اگر انکار کند مقر له و بگوید که این سوای
آنست یعنی این هم مال منست که امانت بود و آنچه بان اقرار کردی که بر تست سوای آنست قول قول مقر است با قسم او که این سوای
آن نیست و همچنین اگر بگوید که لک فی ذمتی الف یعنی تراست در ذمه من هزار و بیاورد آنرا و بگوید که امانت بود و این هزار در بدل
آنست قول قول مقر است و قسم بر او است اما اگر بگوید که تراست در ذمه من هزار و اینست آن هزار که اقرار بان کردم و امانت بود

نزد من قبول نمیکنند قول او را زیرا که آنچه در ذمه باشد آنرا امانت نمیگویند چه در ذمه دین را میگویند و امانت تعلق بعین دارد و اگر تلف شود به تفریط بدل واجب میگردد نه عین و این عبارت مثل عبارت اول و عبارت وسط نیست زیرا که ودیعت را هم واجبست محافظت و تسلیم بمالک که اگر نکند و تفریط در محافظت و تسلیم نماید ضامن آن میشود پس شاید در عبارت اول مراد ودیعت بوده و بسبب تفریط در ذمه او قرار گرفته و معنی لفظ علی یعنی عندی هم آمده در لغت عرب یعنی فلان است نزد من هزار پس تصریح بدین نیست و همچنین در عبارت هر چند در ذمه گفته لیکن آنچه آورده آنرا بدل نامیده پس ممکن است که بسبب تفریط ودیعت در ذمه اقرار گرفته باشد و بدل همان آورده و دیگر دینی در ذمه او نباشد و در عبارت سیم در ذمه گفته و آنچه آورده آنرا ما فی الذمه نامیده نه بدل پس امانت نباشد و اقرار بدین و امانت هر دو شود و اگر بگوید که له علی الف یعنی از دست بر من هزار درهم آنرا او بعد از ان بگوید که این ودیعت بود و گمان کردم که باقیست حال آنکه تلف شده بود یعنی بغیر تفریط پس تاوان آن بر من نیست قبول نمیکنند قول او را زیرا که تکذیب اقرار خود نموده چه تلف ودیعت بدون تفریط موجب ضمان نیست و مضمون له علی اقرار بضمان است اما اگر ادعا کند که تلف شد بعد از اقرار من بدون تفریط قبول میشود زیرا که منافات با اقرار ندارد دهم اگر بگوید که فلانست در این خانه یکصد درهم مثلا قبول میکنند اقرار او را و لیکن این کلام مبهم است تفسیر آن از مقر می پرسند صد درهم از خانه بچه معنی گفته زیرا که محتمل معانی کثیر است مانند آنکه بقدر صد درهم حصه او باشد یا صد درهم برای خریدن آنخانه بمشتری قرض داده باشد یا چیزی از خانه بصد درهم خریده باشد هر چند قیمت آن چیز کمتر از ان بود یا در وجه قیمت آن خانه صد درهم داده باشد خواه مشتری دیگر هم شریک او در اشتراء باشد یا نباشد و هر کدام ازین معانی که مقر بیان کند اگر مقر له انکار ان معنی و ادعای اراده معنی دیگر کند قول قول مقر است با قسم او دهم اگر بگوید از اوست در میراث پدر من یا از میراث پدر من یکصد درهم مثلا این اقرار صحیح است و باید بدهد آنرا بمقر له و اگر بگوید که از اوست در میراث من که از پدر بمن رسیده است یا از میراث من از پدر من این کلام اقرار نیست زیرا که اقرار عبارتست از خبر دادن بحق سابق برای مقر له و هرگاه میراث را بخود نسبت داده مال او و مقر له را در ان حقی نباشد و تناقض لازم آید پس کلام بمنزله وعده ایست که بمقر له نموده که از مال خود بدهد بطریق هبه و همچنین اگر بگوید که از اوست از این خانه یکصد صحیح است و اگر بگوید که از خانه من صحیح نیست و اگر بگوید از اوست در مال من هزار درهم قبول نمیشود بهمان دلیل که مذکور شد یعنی لزوم تناقض و از جمله مردمان کسی است که فرق بیان کرده در میان له فی مالی و له فی داری باین طریق بعض مال را مال میگویند مثلا مال صد دینار است و ده درهم که در صد درهم است آنهم مال مالست بخلاف بعض خانه که آنرا خانه نمیگویند پس اگر در مال من بگوید صحیح است اقرار و مراد این باشد که مخلوط با مال من شده و در خانه من اگر بگوید صحیح نیست زیرا که هرگاه قدرے از ان خانه از مقر له باشد پس باقی خانه نخواهد بود پس فی داری صحیح نباشد و اگر در جمیع این مسائل ضم کنند با قرار لفظ بحق و واجب یا بسبب صحیح یا آنچه باین معنی باشد صحیح است اقرار در جمیع صور مذکوره و توهم تناقض رفع میشود زیرا که از لفظ میراث من یا مال من

یا خانه من میراث منسوب بمن یا مال متصرف من و خانه مسکن من هم مفهوم میشود چه صحیح می فهمانند که همین معنی مراد مقر است منافات ندارد
بانکه دیگری هم در آن شریک باشد پس تناقض لازم نیاید مقصد سیوم در بیان اقراریست که مفهوم شود از جواب پس اگر بگوید یکسی
مرا است بر تو هزار درهم و مخاطب بگوید من و الیس دادم یا بگوید که قبض کردی آنرا از دست من این اقرار است و اگر بگوید وزن کن آنرا این اقرار
نیست زیرا که بطریق تمسخر هم این کلام گفته میشود و اگر بگوید در جواب نعم یا اجل یا بلی که کلمات ایجابیند در زبان عربی اینهم اقرار است و اگر بگوید من تعمیر
بآن لازم میشود و اگر بگوید بعمرم و بآن نگوید لازم نمی شود زیرا که متعلق اقرار معلوم نشد که بچه چیز مقر است و اصل برائت ذمه و اگر بگوید که از من خریدی
یا من بتو بخشیده ام و او بگوید نعم یا بلی اینهم اقرار است بسبق ملکیت بمقر له و فائده این اقرار مطالبه ثمن و جواز رجوع در هبه بشرط بقای عین موهوب
و عدم قرابت محرم است میان موهوب له و واهب و اگر بگوید آیا نیست از من بتو این مبلغ و مخاطب بگوید بلی اقرار باشد و اگر بگوید نعم اقرار نیست
و در آن تردد است مترجم گوید سبب تردد مصنف اینست که اهل لغت گفته اند که بلی در جواب نفی برای نقض نفی است و افاده اثبات
میکند قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی و نعم برای استقرار نفی لهذا از ابن عباس روایت نموده اند که گفته اگر در جواب الست بربکم
نعم میگفتند کافر میشدند زیرا که نعم افاده نفی میکند یعنی نسبت بر بنای این کفر است پس در جواب الیس لی علیک کذا اگر نعم بگوید مفهوم
میشود که لیس لک علی کذا و اقرار نباشد ولیکن در عرف بلی و نعم بیک معنی هم مستعمل شده اند پس این هم اقرار بود باعتبار رجحان اراده
معنی عرفی بر معنی لغوی و معهذا البعض علمای عربیت تصریح کرده اند بانکه نعم هم بمعنی بلی آمده و لغت چهارم در احکام صیغهای استثنا
که در اقرار مستعمل میشود و آنرا سه قاعده است اول باید دانست که استثنا انکار بعد الاقرار نیست زیرا که صیغه اقرار با استثنا یک
کلام است عرفا و یک حکم دارد و استثنا از اثبات نفی است و از نفی اثبات و این ظاهر است دوم استثنای شی از جنس مستثنی منه جایز
است باتفاق مانند اینکه بگویند که جاء القوم الا زیدا چه زید مستثنی از قوم شد و داخل در جنس قوم بوده و از غیر جنس هم جایز است
علی تردد مترجم گوید که نحویان گفته اند استثنا از جنس مستثنی منه و از غیر جنس هر دو جایز است و اول را استثنای متصل خوانند و دوم را
منقطع و مثال متصل مذکور شد و مثال منقطع مانند جاء القوم الا حمارا چه حمار از جنس قوم نیست و ارباب اصول فقه اختلاف کرده اند
در جواز استثنای غیر جنس از جنس بعضی جایز داشته اند و استشهاد بوقوع آنها در قرآن مجید و کلام بلغا و فصحای عرب نموده قال الله تعالی
فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس چه ابلیس باتفاق از جنس ملائکه نبوده و قائلین بعدم جواز آنرا حمل بر مجاز نموده اند و این مذکور
در علم اصول فقه مبین شده و باعتبار تعارض ادله فریقین مصنف درین مسئله توقف و تردد نموده لیکن شیخ علی رحمه الله قطع بجواز
آن کرده نظر بر کثرت و شهرت وقوع آن هر چند مجاز باشد سیوم کافی است در صحت استثنا در اقرار که باقی بماند بعد از استثنا بقیه
از مستثنی منه هر چند کم باشد زیرا که مستثنی و مستثنی منه در حکم یک چیز است پس تفاوتی نمیکند بسبب قلت و کثرت و در قرآن مجید
و کلام فصحا استثنای اکثر وارد شده احکام متفرعه بر قاعده اول هرگاه بگوید له علی عشرة الا درهما بنصب درهم

یعنی از وست بر ذمه من نه درهم مگر درهم اقرار به نه درهم است و نفی یک درهم زیرا که استثنا از اثبات نفی است و اگر گوید که الا درهم برفع درهم درینصورت اقرار بده درهم است زیرا که موافق قاعده عربیت هرگاه منصوب باشد درهم مستثنی خواهد بود یک درهم از ده درهم و درصورت رفع الا برای استثنا نیست بلکه الا برای صفت است بمعنی غیر و معنی کلام چنین میشود که از وست بر من ده درهم موصوف بگونها غیر درهم پس تمام ده درهم لازم شود و اگر بگوید ماله عندی شئ الا درهم برفع درهم یعنی نیست او را نزد من چیزی مگر یک درهم اقرار بیک درهم باشد زیرا که کلام غیر موجب و مستثنی منه مذکور است و نحویان گفته اند که درینصورت مختار است رفع مستثنی پس افاده اثبات درهم کند و همچنین اگر بگوید ماله عندی عشرة الا درهم این هم اقرار بدرهم و نفی عشره باشد چه استثنا از نفی اثبات است و اگر بگوید الا درهما بنصب درهم اقرار بهیچ نیست زیرا که در صورت رفع استثنا متعین است و احتمال دیگر نیست و در صورت نصب چنانچه احتمال استثنا از منفی است که اثبات باشد محتمل است که استثنا از اثبات بود که نفی بران داخل شده باشد و افاده این معنی کند که عشره مستثنی از آنها واحد که تسعه باشد از و نزد من نیست پس اقرار بچیزی نخواهد بود و هرگاه این معنی هم محتمل باشد و اصل برائت ذمه است پس چیزی بآن لازم نمیشود و معنی دویم ترجیح دارد بر معنی اول نزد علمای عربیت چه در صورتیکه استثنای از منفی تام باشد مختار است دران رفع و جایز است نصب و اگر استثنا از کلام مثبت باشد متعین است دران نصب پس اعتبار استثنا از اثبات و دخول نفی بر مجموع اولی باشد از اعتبار استثنا از کلام منفی کما لا یخفی و اگر بگوید له خمسة الا اثنین و الا واحد بعطف لفظ واحد بر اثنین یعنی از وست بر من پنج مگر دو مگر یک اقرار بدو میشود زیرا که از خمسه اولا باثنین استثنا کرده و ثانیا بواحد و هر دو مستثنی شده اند از خمسه چه استثنای دویم معطوف است بر استثنای اول و معطوف در حکم معطوف علیه هرگاه سه مستثنی شد از پنج دو باقی میماند و اگر بگوید له عشرة الا خمسة الا ثلثة یعنی از وست ده مگر پنج مگر سه اقرار بهشت میشود زیرا که اقرار بعشره نموده و استثنا از عشره خمسه و بعد از ان از خمسه ثلثه کرده و استثنای اول از اثبات است افاده نفی خمسه از عشره میکند و استثنای دویم از نفی است و اثبات ثلثه میکند از پنج منفی و پنج اولا باقی مانده بود و از استثنای دویم سه دیگر ثابت شد و پنج و سه هشت میشود فهو المطلوب و اگر استثنای دویم بقدر استثنای اول باشد هر دو راجع میشود بمستثنی منه چنانچه بگوید له علی عشرة الا واحد الا واحدة یعنی از وست بر من ده مگر یک مگر یک پس هر دو ساقط میشود از عشره و هشت باقی میماند مترجم میگوید ضابطه کلی در تعدد استثنا آنست که اگر دویم معطوف باشد بر استثنای اول یا استثنای دویم فرا گرفته باشد مستثنای اول را باین طریق که مساوی مستثنای اول باشد یا زیاده بران هر دو استثنا راجع میشود بمستثنی منه و اگر دویم کمتر از اول باشد و معطوف هم بر استثنای اول نشود راجع میشود بمستثنای اول نه بمستثنی منه مثال قسم اول چنانچه بگوید له علی خمسة الا اثنین و الا واحدا چه درین صورت سه مستثنی میشود از پنج و اقرار بدو میشود و مثال قسم دویم له عشرة الا واحدا الا واحدة که دو مستثنی میشود از عشره و هشت باقی میماند که اقرار بهشت میشود یا مثل اینست که اگر بگوید عشرة الا ثلثة الا اربعة که هفت مستثنی میشود از عشره و سه باقی میماند که بآن اقرار میشود و این صورتیست

که استثنای آخر مستغرق مستثنی منه نباشد چه اگر مستغرق آن باشد که بعد آن چیزی از مستثنی منه باقی نماند همان اخیر باطل میشود چنانچه بگوید
که له عشرة الا ستة الا اربعة که استثنای اربعه باطل است و اقرار بچهار میشود یا بدون عطف بگوید له خمسة الا خمسة که درین صورت استثنای
خمسة از خمسة باطل است و اقرار بخمسه ثابت و همچنین اگر بگوید له عشرة الا ثلثة الا سبعة استثنای دویم باطل است و اقرار بسبعه ثابت و اگر
مستثنا متعدد باشد و یکی عطف بر دیگری نبود و مستغرق هم نباشد استثنای دویم راجع باستثنای اول باشد و اگر سیم هم باشد راجع
بدویم میشود خواه ابتدا باثبات کند یا بنفی و هر استثنای که ضد مستثنی منه میشود در اثبات و نفی پس هر گاه بگوید له عشرة الا خمسة الا ثلثة اقرار
بهشت میشود زیرا که عشره مثبت و خمسه منفی است از آن پس میماند پنج و سه مثبت است آنرا ضم میکنیم با پنج اول پس هشت میماند و اگر ابتدا بنفی کند
و بگوید ماله علی عشرة الا خمسة الا ثلثة پس اقرار بدو میشود زیرا که پنج مثبت است از نفی و سه منفی است از پنج پس اقرار بدو باشد و همچنین قاعده
حکم هر مثالی که فرض کنند ظاهر خواهد شد انتهی و اگر بگوید از فلانست این پارچه مگر ثلث آن یا این خانه مگر این حجره یا این انگشتر مگر این نگین
صحیح است و این هم استثنا است بلکه از آن ظاهر تر و همچنین اگر بگوید که این خانه از فلانست و این حجره از این خانه از من یا این انگشتر از وی
است و این نگین از من هر گاه متصل باشد مستثنی با مستثنی منه در تکلم چه اگر منفصل باشد انکار بعد الاقرار لازم آید که مسموع نیست و اگر
بگوید که این غلامان از زید اند مگر یکی از آنها تکلیف میکنند او را که بیان آن یک کند پس اگر تعیین کرد صحیح است و اگر مقر له در تعیین مثال
است انکار کند قول قول مقر است با قسم او و همچنین اگر یکی از آن غلامان بمیرد و مقر همان میت را معین کند قبول میکنند از او
و اگر نزاع شود قول قول مقر است با قسم او و متفرعات قاعده دویم هر گاه بگوید که او راست بر من هزار مگر یکدرهم پس اگر ما جایز ندانیم
استثنا را از غیر جنس هزار درهم از جنس درهم خواهد بود و از آن یک درهم مستثنی میشود و اقرار به نهصد و نود و نه درهم میشود و اگر جایز دانیم استثنا
از غیر جنس مستثنی منه درین صورت جنس هزار مبهم باشد و استفسار بیان جنس از مقر میکنیم اگر تفسیر کند بچیزیکه صحیح باشد وضع قیمت یکدرهم
از آن صحیح است و اگر تفسیر کند به چیزیکه برابر درهم یا ازده از درهم بود بعض فقها گفته اند که استثنا باطل میشود زیرا که انکار بعد الاقرار لازم
آید پس صحیح است اقرار و باطل است مقابل آن که استثنا باشد و بعض دیگر میگویند که باطل نمیشود استثنا و تکلیف میکنند مقر را که تفسیر کند
هزار را به چیزیکه بعد از وضع قیمت درهم از آن چیزی باقی ماند اگر بگوید که از وست بر من هزار درهم مگر یک پارچه پس اگر اعتبار کنیم
در استثنا اتحاد جنس مستثنی منه با مستثنی استثنا باطل باشد چه پارچه از جنس درهم نیست و اگر آنرا شرط ندانیم تکلیف میکنیم مقر را که بیان
قیمت پارچه کند پس اگر بعد وضع قیمت آن چیزی از هزار درهم بماند صحیح است و اگر نماند در آنهم دو وجه مذکور است یکی آنکه استثنا باطل
میشود و دویم آنکه تکلیف میکنند او را بآنکه بیان کند پارچه را که بعد وضع آن چیزی از مستثنی منه باقی ماند و اگر هر دو یعنی مستثنی و مستثنی
منه مجهول باشد مانند اینکه بگوید له الف الا شیئا تکلیف میکنند او را که بیان هر دو کند و کلام در هر دو همانست که گفتیم متفرع
بر قاعده سیم اگر بگوید که او را درهم است مگر درهم قبول نمیشود استثنا زیرا که مستثنی مستوعب مستثنی منه است و انکار بعد الاقرار است

لازم می آید و اگر بگوید که او راست ده درهم و درهم مگر درهم پس اگر بگوئیم که استثنا راجع بهر دو جمله میشود چنانچه مذهب بعضی اصولیین است
اقرار بیک درهم باشد زیرا که از دو جمله مذکوره اقرار بدو درهم مستفاد شده و از دو یکی مستثنی باشد و یکی باقی ماند و اگر بگوئیم استثنا راجع بجمله
اخیره میشود و همین صحیح است نزد مصنف اقرار بدو درهم میشود در دو جمله و استثنای یک درهم از یک درهم جمله اخیره شده که باطل است چنانچه
مذکور شد **نظر دوم در مقر است** شرط است در مقر که مکلف باشد و آزاد و مختار و جایز التصرف و شرط نیست عدالت مقر پس
اقرار طفل غیر بالغ معتبر نیست هر چند با جازت ولی کند اما اگر اقرار کند طفل غیر بالغ بچیزیکه میرسد او را کردن آن چیز مانند وصیت که از
طفل ده ساله صحیح است اقرار او در آنهم صحیح است و اقرار دیوانه صحیح نیست و همچنین اقرار با جبار و کره و در حالت مستی اما کسی که ممنوع التصرف
باشد در مال بسبب سفاهت پس اگر او اقرار کند بآنکه مالی بر ذمه اوست مقبول نیست اقرار اش و غیر مال قبول میشود مانند ایقاع خلع
و طلاق و اگر اقرار کند بدزدی مالی بآن اقرار حد سرقه بر او جاری شود و از مال و بمقرله آنمال نمیدهند و مقبول نمیشود اقرار غلام بآنکه بر ذمه او مالیست
و بآنکه بر او حدی لازم است و نه بآنکه جنایتی از او صادر شده باشد که ارش آن جنایت باید بدهد یا قصاص بر او لازم شود زیرا که
غلام مال آقاست و اقرار او بر ضرر نفس خود اقرار بر ضرر مولی است که غیر اوست و اقرار بر ضرر غیر مسموع است و اگر اقرار کند غلام
بمالی صبر میکنند مقرله تا وقتیکه آزاد شود آن غلام بعد از آن مطالبه کند و اگر غلام ماذون باشد از جانب آقا در تجارت کردن پس
اقرار کند بچیزیکه تعلق به تجارت داشته باشد قبول کرده میشود اقرار او در آن زیرا که او در آن مالک تصرف است باذن مولی
پس مالک اقرار نیز باشد و میگیرند مالی را که بآن اقرار نموده از آنچه در تصرف او باشد چه ماذون التصرف در همان مال است و اگر مال
مقربه زیاده از آن بود از مولای او طلب زیاده نمیشود و انتظار میکشند تا وقتیکه آزاد شود و بعد از آن مطالبه از او میکنند و اقرار
مفلس هم قبول است و آیا مقرله شریک غرما میشود در مال مفلس تا اگر زیاده از حق غرما مالی از او باشد بجمله آن میگیرد در آن تردد است
چرا که اگر نظر کنیم بآن که اقرار بثبوت دین سابق بر تفلیس نموده و باقرار دین سابق ثابت شده پس مقر شریک غرما خواهد بود
چنانچه اگر بعد تفلیس بشهادت ثابت شود دین کسی شریک آنها میشود و اگر نظر کنیم باینکه هرگاه مفلس حق غرما بمال او تعلق گرفته پس
اقرار مفلس اقرار در حق غیر است و مقبول نباشد و اصح قول اخیر است و قبول میشود وصیت مریض در ثلث مال و هر چند ورثه اجازت
ندهند و اقرار او هم در همان ثلث مقبول است خواه اقرار برای وارث کند یا برای بیگانه در صورت تهمت علی اظهر القولین
و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر تهمت باشد جاری میشود اقرار در اصل مال و قبول میشود اقرار مبهم هم و لازم است مقر را که بیان
مقصود از کلام مبهم کند پس اگر قبول نکند حبس میسازند او را و تنگ میگیرند بر او تا بیان کند و شیخ رحمه الله فرموده که گفته میشود
باو که اگر بیان نکنی مبهم را او را ناکل میسازند یعنی در صورتیکه دعوی مبلغی معین بر او کند و اقرار مبهم نماید مثلا مدعی گوید هزار از من
بر تست و او بگوید که چیزی بر من است و بیان آن چیز نکند پس او را میگویند که حکم ناکل از قسم بهم رسانیده و رد قسم بر مقرله میشود

که مدعی ست و قبول نمیکنند اقرار صبی را به بلوغ تا وقتیکه سنش بحدی برسد که امکان بلوغ دران سن باشد نظر سیوم در مقر له است
یعنی برای کسی که اقرار کنند و شرط است که او را شایستگی تملک باشد پس اگر اقرار کند برای چهارپائی مثلا بگوید ازین چهارپا بمن است
یکصد قبول نمیشود زیرا که چهارپا مالک چیزی نمیشود و اگر بگوید بسبب این چهارپا بر ذمه من است یکصد صحیح است اقرار و این اقرار برای مالک
آن چهارپاست و درین اشکال است زیرا که گاهی بسبب چهارپا واجب میشود مالی بغیر مالک هم مانند اینکه شخصی سوار شود بر چهارپائی
یا براند آنرا و آن چهارپا لگد زند یا بدندان گیرد کسی را در صورت تاوان جنایت که بر ذمه سوار یا راننده چهارپا شده مال مجنی علیه است
نه مال مالک چهارپا و اگر اقرار کند بمالی برای غلامی صحیح است اقرار هرچند غلام هم مالک چیزی نمیشود لیکن ورا اهلیت تصرف در مال
باذن مولی هست پس آنمال از مولای اوست و اگر اقرار کند برای حملی که در شکم مادر باشد صحیح است خواه مطلق باشد آن اقرار یا سببی هم
برای آن بیان کند که احتمال تحقق آن سبب باشد مانند اینکه بگوید میراث آن حمل است یا وصیت است جهت حمل و اگر سبب باطلی برای
آن اقرار بیان کند مانند اینکه بگوید که ازین حمل بر ذمه منست یکصد بسبب جنایتی که بران حمل از من آمده و این ارش همان جنایت
است پس وجه صحت اقرار است نظر باول اقرار و ضمیمه که مبطل اقرار است لغو باشد و مالک میشود حمل آنچه را که مقر برای او اقرار کرده
بعد از آنکه زنده تولد کند و اگر مرده سقط شود پس اگر مقر تفسیر کرده باشد که مال میراث است بباقی ورثه تعلق میگیرد و اگر گفته باشد
که وصیت است بورثه موصی میرسد زیرا که وصیت موقوف است بر قبول موصی له و هرگاه قبول متحقق نشود باطل باشد و اگر اقرار
مجمل کند مطالبه میکنند مقر را به بیان آن تا رفع ابهام شود و حکم میکنند بمال برای حمل بعد از آنکه تولد کند زنده و کم از ششماه گذشته
باشد از وقت اقرار و اگر بعد از مدت اکثر زمان حمل تولد کند باطل میشود اقرار زیرا که این ولادت کاشف است از آنکه در زمان اقرار
معدوم بوده و اگر وضع حمل در میان اقل مدت حمل و اکثر مدت بود و آن زن را شوهری و مالکی نباشد که امکان تجدید حمل بوطی او
بود حکم میکنند بوجود او در وقت اقرار و اگر باشد آن زن را شوهری یا مالکی حکم نمیکنند برای حمل زیرا که یقین نیست که در هنگام اقرار
موجود بوده شاید بعد از ان بهم رسیده باشد و اگر بگوئیم که از ولد است خوب خواهد بود زیرا که غالب عادات ولادت نیست که مولود
تام نه ماهه میباشد نه کمتر از ان و اگر حمل دو مذکر باشند مال مقر به در میان آنها مساوی قسمت میشود و اگر یکی مرده تولد کند تمام
مال تعلق بدویم میگیرد زیرا که میت حکم معدوم دارد و هرگاه کسی اقرار کند بولدیت مولود آن اقرار بزوجیت مادر او نیست هرچند
مادر او مشهور بحریت باشد مترجم گوید که سبب آن نیست که زوجیت و نسب دو امر متغایر است هیچکدام مستلزم دیگری نیست
زیرا که ولد از مملوکه و موطوئه بوطی شبهه نیز حاصل میشود پس اقرار باحدهما دلالت نمیکند باقرار بدیگری بهیچ قسم از اقسام ثلثه دلالت
و لیکن اقرار بولد موجب مهر المثل والده او میشود اگر ملک یمین واطی نباشد چه بوطی شبهه هم مهر المثل لازم میگردد نظر چهارم
در لواحق است و دران چند مقصد است اول در اقرار بعد الاقرار است اگر در دست کسی خانه باشد که ظاهر تصرف

مالکانه دران داشته باشد و بگوید که این خانه مال فلانست بلکه از فلان حکم میکنند بانکه خانه از شخص اولست و قیمت آن تاوان میگیرند
از مقر برای دویم زیرا که او اتلاف حق دویم نموده و همچنین اگر بگوید که غصب کردم این خانه را از فلان بلکه از فلان اما اگر بگوید که
غصب کردم این خانه را از فلان حال آنکه مال فلانست لازم است که آنرا تسلیم کند بمغصوب منه که مقر له اول باشد و حکم
نمیکنند که آن خانه را بمقر له دویم بدهد که ملک وست بمجرد اقرار مانند اینکه خانه در دست کسی باشد و بیگانه بگوید که مال دیگریست
و همین حکم است اگر بگوید که این خانه مال زید است و غصب کردم آنرا از عمرو که خانه را باید بعمرو بدهد که اقرار بغصب آن از و نموده
خریده و اگر اقرار کند بانکه این غلام مملوک فلانست و مقر له انکار کند شیخ رحمه فرموده که آزاد میشود زیرا که هر کدام انکار ملکیت آن
نموده پس میماند بغیر مالک که بمعنی آزادی همانست و اگر بگوئیم که باقی میماند بر غلامی مجهول المالک حسن خواهد بود و اگر اقرار کند بانکه
که این غلام را آقاش آزاد کرده است و بعد از ان او را بخرد شیخ رحمه الله فرموده شرا صحیح است زیرا که اقرار مشتری در ملک دیگری
نافذ نیست و اگر بگوئیم که این شرا نیست بلکه استنقاذ یعنی خلاص نمودن بنده است از تصرف نامشروع غاصب خوب خواهد بود و بعد
خریدن مشتری آزاد میشود زیرا که بسبب خریدن مشتری احکام ملکیت مالک اول تمام از او ساقط شده است و در ملک مشتری
نمی آید چه اقرار او حجت است و اگر چنین عبدی بمیرد و وارثی نداشته باشد سوای مولای عتق مشتری میتواند که از مال عبد بقدر
قیمت او که بمولای او داده بگیرد و باقی را بمولی بدهد زیرا که اگر مشتری صادق است در اقرار بعتق عبد پس حق ولای عتق تعلق باقای
او میگیرد و وارث اوست و اگر دروغ گفته است پس مال او بمشتری تعلق دارد که غلام او شده باشد او بهر دو تقدیر قیمتی که داده
بی شک مال اوست و باقی موقوف میماند تا تحقیق اعتاق و عدم اعتاق مولی مقصد دویم در احکام اقرار است که بعد از ان
مقر کلامی بگوید که ظاهرش ابطال آن اقرار باشد و دران چند مسئله است اول هرگاه بگوید که از اوست نزد من ودیعتی که بتحقیق
تلف شده قبول نمیکنند زیرا که اول کلام او منافی کلام آخر است چه اول گفته که از او هست ودیعت و این مقتضی بقای آنست
و در آخر میگوید که هلاک شده و این انکار بعد الاقرار است که مسموع نیست بدون بینه اما اگر بگوید که بود از او نزد من مسموع میشود
و اگر بگوید که از او هست بر ذمه من مالی از بهای خمر یا خنزیر لازم میشود بر او مال و ضمیمه لغو باشد و دویم اگر بگوید که از او بر ذمه من
است یکهزار و سکوت کند و بعد از ان بگوید که از قیمت مبیعی که من قبض آن مبیع نکرده ام لازم میشود بر او یکهزار و اگر بلا فاصله
سکوت بگوید از اوست بر من یکهزار از قیمت مبیع و بعد از ان سکوت کند و بگوید که نگرفتم آن مبیع را قبول میکنند قول او را
خواه آن مبیع را معین کند یا نکند و درین کلام احتمال هست که مثل کلام اول باشد و شاید که همین شبه بود مترجم گوید در صورت
اول کلام ثانی منافی کلام اول است و هرگاه بعد سکوت گفته در حکم یک کلام نیست پس انکار بعد الاقرار باشد و در کلام
دویم لفظ از قیمت مبیع را متصل باقرار ساخته و یک کلام است هر چند اخبار بعدم قبض بفاصله سکوت نموده منافی اقرار

اول نیست که مبیع گاهی مقبوض میباشد و گاهی غیر مقبوض لیکن اشبه آنست که تفاوتی در میان کلام اول و دویم نیست که هر دو انکار
بعد الاقرار میشود نزد مصنف سیوم هرگاه بگوید خریدم این متاع را بخیار فسخ یعنی میتوانم فسخ بیع نمود یا ضامن شدم بخیار یا کفیل و ضامن
فلان شدم بخیار یعنی اگر خواهم کفیل و ضامن باشم و اگر نخواهم نباشم اقرار بعقد بیع و کفالت و ضمان قبول میشود و خیار ثابت نمیشود
چهارم هرگاه بگوید که از او بر من است درهمهای نقصان دار صحیح است اگر کلام متصل باشد و قید نقصان را بعد سکوت نشود
و مانند استثنا باشد که در حکم کلام واحد است و مقدار نقصان را از مقر می پرسند و قبول میکنند قول او را در تعیین آن مقدار و همچنین
اگر بگوید از او است بر من درهم مغشوش شده لیکن تفسیر او را قبول میکنند بشرطیکه بیان کند درهمی که در آنها نقره باشد و اگر خالی
از نقره باشد مقبول نمیشود پنجم اگر بگوید از او است بر من ده نه لازم میشود بر او ده و نیست همچنین اگر بگوید که ده مگر یکی زیرا که در مثال
اول اعراض از اقرار اول نموده که اقرار بده باشد و بعد از آن اقرار بنه کرده پس انکار بعد از اقرار باشد و در صورت دویم استثنا
واحد از عشره نموده و در علم لغت ثابت است که استثنا مانند تتمه کلام است ششم هرگاه اقرار کند بفروختن متاعی و قبض قیمت آن
و بعد از آن انکار قبض کند و ادعا کند که موافق عادت بدون قبض ثمن اقرار کرده بودم یعنی جهت تحریر و تقریر بیع مثلا بعضی فقها گفته اند
که دعوی او را قبول نمیکنند زیرا که این دعوی مکذب اقرار او است و بعضی دیگر میگویند که قبول میکنند دعوی او را زیرا که او دعوی
امر عادی نموده و این قول اشبه است چه تکذیب اقرار خود نکرده بلکه ادعای امر دیگر نموده پس بمشتری قسم راجع میشود و اگر دو شاهد گواهی
دهند بایقاع بیع و مشاهده قبض قیمت انکار بایع قبول نمیشود و قسم هم بمشتری راجع نمیشود زیرا که انکار در این صورت تکذیب بینه است
و آن مسموع نیست هفتم گویم شیخ علی رحمه الله فرموده که عدم رجوع قسم بمشتری در صورتیست که ادعا نکند بایع که بموافقت
همدیگر جهت مصلحتی ثمن را از مشتری در حضور بینه قبض کرده و بعد از آن اعاده آن بمشتری نموده چه اگر چنین دعوی نماید قسم راجع
بمشتری میشود مقصد سیوم در احکام اقرار به نسب است و در آن چند مسئله است مسئله اول معتبر نیست اقرار بولد مگر بسه
شرط یکی امکان ثبوت دویم مجهول النسب بودن مقر به سیوم عدم منازعه مدعی دیگر پس اگر امکان ولادت متحقق نشود اقرار فائده
نمیکند مانند اینکه اقرار کند به پسری کسی که از او در سن زیاده باشد برابر یا خوردتر نه آنقدر خوردی که عادة در میان پدر و پسر میباشد
یا اقرار کند بولدیت پسری که از زن او بهم رسیده باشد و در میان زوج و زوجه مسافت راه بسیار باشد و ممکن نباشد رسیدن
زوج بزوجه در امتداد عمر آن پسر و همچنین اگر طفل معلوم النسب باشد که پسر فلانست باقرار دیگری بولدیت او نسب متحقق نمیشود
و اگر مدعی دیگر نزاع کند که پسر من است در آنصورت هم اقرار بولدیت مفید نیست بدون بینه و شرط نیست تصدیق طفل
صغیر باقرار مدعی ثبوت و آیا معتبر هست تصدیق مرد بالغ که اقرار بولدیتش نموده باشد یا نه ظاهر کلام شیخ در کتاب نهایه
آنست که تصدیق بالغ هم معتبر نیست و حکم تصدیق صغیر دارد و در مبسوط گفته که معتبر است و این اشبه است پس اگر انکار کند مقر به نگرد

بالغ نسب ثابت نمیشود و همچنین ثابت نمیشود قرابت دیگر مانند برادری و خواهری و عم بودن و خال بودن مگر بتصدیق مقر به و هرگاه
اقرار کند بغیر ولد صلب مانند پسر پسر و او را وارث دیگر نباشد و مقر به تصدیق او کند میراث یکدیگر می برند و باین اقرار وراثت
سرایت نمیکند بسوی دیگران یعنی بدون بینه و اگر او را ورثه مشهور باشند درین صورت اقرار مذکور مقبول نیست در نسب
زیرا که آن اقرار در حق غیر است دویم هرگاه اقرار کند بولد صغیر و ثابت شود نسب او و آن اقرار و بعد از آن بالغ شود صغیر انکار
نسب کند قبول نمیکنند انکار او را زیرا که پیش از انکار نسب ثابت شده است سیم هرگاه اقرار کند پسر میت به پسر دیگر برای
میت این و اقرار کنند به پسر سیوم بشهادت این و ثابت میشود نسب سیوم اگر آنها عادل باشند و اگر انکار کند پسر سیوم که
مذکور شد پسر دویم را نسب دویم ثابت نمیشود زیرا که یک شاهد دارد و لیکن درین صورت تقسیم ترکه بشش سهم میشود و پسر اول
ثلث ترکه میگیرد که دو سهم است و سیوم نصف ترکه و آن سه سهم میشود و باقی میماند یک سهم که سدس ترکه است آنرا بدویم میدهند
که از اول باقرار خودش کم شده است زیرا که اقرار عقلا بر ضرر نفس خود مقبول است نه بر دیگری پس ضرر نیست و اگر دو پسر معلوم النسب
باشند و اقرار کنند به پسر سیوم ثابت میشود نسب سیم اگر هر دو عادل باشند و اگر یکی از آن دو معلوم النسب انکار کند التفات نمیکنند
بانکار او و ترکه قسمت میشود در میان هر سه اثلاثا مترجم گوید اگر دو پسر اقرار به پسر سیوم کنند سیم شریک میراث آنها میشود بمجرد اقرار زیرا که
اقرار عقلا بر ضرر خود مقبول است لیکن نسب سیم متحقق نمیشود بدون عدالت آنها چهارم اگر میت را برادران و زوجه باشد و آن زوجه
اقرار کند بدیگری که او ولد میت است هشتم حصه ترکه میت را بزوجه میدهند و اگر برادران هم تصدیق بولدیت ولد مذکور کنند
باقی ترکه مال همان ولد است و برادران هیچ چیزی از میراث میت نمیرسد زیرا که شراکت آنها در میراث بر تقدیر عدم ولد است و همچنین
حکم دارد هر وارثیکه بحسب ظاهر وارث او بود اقرار کند بوارث دیگر که از و قریب تر باشد بمیت یعنی باید تمامی وراثت کند.
و آنچه در دست اوست بمقر له بدهد و اگر مقر له مانند مقر باشد باین معنی که در مرتبه میراث او باشد آنچه در دست اوست از همان
حصه مقر له بدهد و اگر برادران انکار ولدیت آن ولد کنند اقرار زوجه در حصه خودش نافذ میشود و نه در حصه برادران پس تقسیم ترکه
باین قرار میشود که برادران را هر سه ربع ترکه میدهند و زوجه را حصه هشتم و باقی حصه زوجه که ثمن دیگر باشد بولد میدهند زیرا که
حصه زوجه بر تقدیر عدم ولد ربع ترکه است چنانچه در کتاب المیراث مذکور خواهد شد پنجم هرگاه بمیرد طفلی مجهول النسب و شخصی
دعوی کند که پسر من بود نسب در میان این و ثابت میشود خواه آن طفل غیر بالغ باشد یا بالغ از او مالی مانده باشد یا نه و میراث
او بمقر تعلق میگیرد هر چند متهم باشد بانکه بقصد ترکه اقرار بولدیت او نموده چنانچه اگر زنده میبود آن مجهول النسب و صغیر میبود
و اقرار بولدیت او میکرد نسب ثابت میشد بعد مردن اگر کبیر هم باشد حکم صغیر دارد زیرا که میت صلاحیت اقرار ندارد و همچنین
اگر اقرار کند شخصی بولدیت دیوانه مجهول النسب هر چند کبیر باشد چه اقرار و عدم اقرار دیوانه برابر است ششم هرگاه زاید

از کنیز کسی ولدی بود مالک اقرار کند بانکه ولد از وست و ممکن باشد که از وطی او بهم رسد ملحق میشود آن ولد بمالک و حکم میکنند بآزادی آن
ولد و پیش اینکه آن کنیز را زوج نباشد و اگر اقرار کند به پسری از دو کنیز خود که از من است و معین کند آن پسر را ملحق باو میشود و اگر کنیز دیگر
دعوی کند اقرار به پسر او نموده پس قول قول مقر است با قسم او و اگر مالک بمیرد پیش از تعیین شیخ رحمه الله گفته که وارث تعیین میکند و اگر
وارث امتناع کند از تعیین بقرعه معین میشود و اگر بگوییم که بعد از وفات قرعه استعمال باید کرد خواه وارث معین کند یا نکند خوب خواهد بود
هفتم اگر شخصی را سه ولد باشد از کنیز و اقرار کند بولدیت یکی از آنها پس هر کدام از ان سه ولد را که معین کند آزاد باشد و دو ولد
دیگر غلام و اگر مشتبه شود معین یا غیر معین و بمیرد آقا یا بدون تعیین بمیرد استخراج میکنند ولد را بالقرعه هشتم ثابت نمیشود نسب مگر بشهادت
دو مرد عادل و ثابت نمیشود بشهادت یک مرد و دو زن علی الاظهر و نه بشهادت یک مرد و قسم مدعی و نه بشهادت دو فاسق هر چند وارث باشد
مترجم گوید این در صورت عدم شهرت شایعه مستفیضه است و وقوع نزاع در میان متخاصمین چه اگر شخصی معلوم النسب شهرت داشته باشد
محتاج اثبات بشهادت عدلین نیست نهم اگر شهادت بدهند دو برادر میت بانکه این پسر ولد میت است و عادل باشند ثابت میشود
نسب و میراث میبرد آن پسر از میت و این شهادت دور لازم نمی آید که محال باشد و اگر هر دو فاسق باشند نسب ثابت نمیشود و لیکن آنها محروم
المیراث میشوند و او وارث مترجم گوید توهم دور از این جهت است که اقرار برادران در حق پسر وقتی مسموع است که آنها وارث باشند
و هرگاه اقرار بوراثت پسر کنند خود وارث نباشند پس وراثت پسر موقوف بوراثت برادران میشود و وراثت برادران موقوف بر عدم
وراثت پسر و ثبوت میراث پسر سوی نفی میراث میکند و جواب آنست که ثبوت وراثت پسر بشهادت دو برادر عدل است نه باقرار
که مشروط بوراثت مقر باشد دهم اگر اقرار کند شخصی که بحسب ظاهر وارث میت باشد مانند عم و خال برادر وارث دیگر که اولی باشد
از او مانند برادر و جد و هر کدام تصدیق کنند او را بوراثت خود نه بوراثت دیگری نسب ثابت نمیشود و میراث بثبوت میرسد و هر دو مقر له
میبرد آنچه در دست او باشد از میراث میت و اگر دو مقر له با همدیگر نزاع کنند انکار یکدیگر متوجه نمیشوند بانکار آنها زیرا که هر دو بیک
اقرار مقر وارث شده اند مگر اینکه بیکی اقرار کند اولا و بدویم ثانیا که در این صورت مقر له اول اولی است از مقر له دویم و اگر اقرار کند بوارث
دیگر که از او قریب تر باشد بمیت از مقر و بعد از ان اقرار کند بوارث دیگر که او از هر دو قریب تر باشد پس اگر تصدیق کند او را مقر
اول تمام مال بمقر له دویم میدهند و اگر تکذیب او کند بمقر له اول میدهد تمام مال را و تاوان میدهد بمقر له دویم زیرا که او را اتلاف مال
دویم نموده و اگر مقر له دویم در قرابت مساوی اول باشد مانند اینکه دو برادر باشند و تصدیق بکند او را مقر له اول مقر تاوان میدهد
بدویم نصف آنچه باول داده زیرا که هرگاه هر دو مساوی باشند مال در میان آنها تنصیف میشود و حصه هر کدام نصف باشد و تاوان
هم تعلق بهمان نصف میگیرد یازدهم اگر اقرار کند آنکه ظاهرا وارث زن مرده باشد بشخصی که این شوهر آن زن است و ولدی
هم از آن زن بود میدهد آن شوهر را چهارم حصه آنچه در دست او است از مال آن زن و اگر ولد نباشد میدهد او را نصف

وبعد ازان اگر اقرار کند بشوهر دیگر قبول کرده نمیشود و اگر تکذیب کند اقرار اول را تاوان میدهد بدویم مثل انچه باول داده و اگر اقرار
کند بزنی که متوفی شوهر این زنست متوفی را ولدی هم باشد میدهد بآن زن حصه هشتم انچه در دست اوست از مال متوفی و اگر ولد نبود
چهارم حصه ترکه که در دست اوست بآن زن میدهد و اگر بعد ازان اقرار کند بزن دیگر هم و آن زن اول تصدیق نکند تاوان میدهد بزن
دویم برابر نصف انچه بزن اول داده و بعد ازان اقرار کند بزن سیوم او را هم میدهد ثلث انچه بزن اول داده و بعد ازان
اقرار کند بزن چهارم او را هم میدهد ربع حصه زوجه مذکوره و اگر اقرار کند بزن پنجم و انکار کند یکی
از زنهای اولین را متوجه نمیشوند بانکار او و تاوان میدهد بزن پنجم هم بقدر حصه یکی از انها و وجه این همه ظاهر است

کتاب الجعاله

این کتاب فی بیان احکام جعاله است بفتح جیم گویند جعاله بحرکات ثلثه جیم در لغت نام چیزیست که آدم مقرر میکند برای عملی و شرعا عبارتست
از التزام عوضی معلوم برکاری و کسر جیم مشهورتر است از فتحه و ضمه و کلام در ایجاب است و احکام و لواحق اما ایجاب پس اینست که بگوید
هر کس برگرداند غلام گریخته مرا یا حیوان گم شده مرا یا بکند برای من فلان کار پس او راست این مبلغ و احتیاج نیست دران بسوی
قبول زیرا که نزد مصنف از اقسام ایقاعاتست نه از عقود که محتاج بقبول باشد هر چند بعضی فقها آنرا از اقسام عقود شمرده اند و صحیح است
جعاله بر هر کاری که مقصود باشد نزد عقلا و حلال بود نه حرام مانند دوختن جامه و ساختن خانه و برگردانیدن غلام گریخته و جایز است
در جعاله که عمل مجهول باشد زیرا که این عقد جایز است مانند مضاربت چنانچه در مضاربت عمل مضارب معین نیست بلکه مال سپرده
میشود باو جهت تجارت و معین نمیشود که تا چند عمل کند و چه مقدار مسافت در سفر تجارت طی کند همچنان ست و این هم اگر مجهول باشد
مانند اینکه تعیین نکند که تا چه قدر مسافت برگرداند بنده گریخته او را و چه مقدار مسافت طی کند جهت بدست آوردن او صحیح است زیرا که
غرض از مشروعیت جعاله تحصیل اعمال مجهوله میباشد غالبا جایز است که معلوم بود عمل اما عوض عمل لازم است که معلوم باشد بکیل
یا وزن یا عدد اگر عادةً معدود بود و اگر عوض مجهول باشد ثابت میشود بسبب گردانیدن غلام گریخته مثلا اجرة المثل چنانچه بگوید
که هر کس که برگرداند غلام مرا پس او راست جامه یا چهارپا و شرط است در جاعل که اهلیت اجاره داشته باشد یعنی جایز التصرف بود
و در عامل شرط است که ممکن باشد از او تحصیل آن عمل و اگر تعیین کند جعاله برای کسی معین و دیگری برگرداند غلام را عمل او ضایع خواهد
بود زیرا که جاعل اراده مخصوصی نموده و عام نکرده و اگر بیگانه بطریق تبرع مقرر کند جعاله برای برگردانیدن عبد دیگری واجب
میشود بر او هم ادای آن در صورت برگردانیدن آن عبد بمالک و مستحق طلب جعاله میشود عامل بسبب تسلیم عبد بمالک پس
اگر بیارد آن بنده را و برساند بشهر مالک و بگریزد از بلد پیش از تسلیم استحقاق جعاله ندارد و جعاله عقد جایز است از طرف مالک
و از عامل هر دو پیش از انکه عامل شروع دران کار کند و بعد از شروع لازم میشود از طرف مالک که او نمی تواند فسخ جعاله کرده

از طرف عامل جایز است فسخ مگر آنکه مالک بعد از شروع عامل اجرت او بدهد که دیگر فسخ مالک هم جایز است و اگر جعاله مقرر کند بر کاری
و بعد از آن جعاله دیگر مقرر کند بر همان کار خواه جعاله دویم زیاده از اول باشد یا کم از آن همان جعاله دویم لازم میشود بر مالک مترجم گوید
این در صورتیست که پیش از شروع عامل در عمل مالک از جعاله اول رجوع کند بجعاله دویم که کمتر از اول یا زیاده از اول باشد و نیز شرط است که
عامل را اعلام کند بر رجوع چه اگر او مطلع نشود و شروع در عمل کند و آن کار را تمام رساند مستحق اجرت اول میشود و اگر بعد از شروع در عمل
تخفیف جعاله کند باید اجرة المثل عمل که تا آنوقت از عامل بوقوع آمده بدهد اما احکام پس چند مسئله است اول آنکه عامل مستحق اجرت نمیشود
مگر در صورتیکه مالک پیش از عمل مقرر کرده باشد پس اگر حیوان گم شده بدست کسی افتد پیش از آنکه مالک جعاله برای بدست آوردن
او مقرر کرده باشد واجب است او را که تسلیم مالک کند و اجرت از او توقع نکند و همچنین اگر سعی کند در تحصیل گم شده بطریق تبرع بدون
عوض باز مستحق اجرت نمیشود دویم هرگاه ذکر کند جعاله معینی برای برگردانیدن غلام گریخته پس اگر برگرداند عبد را واجب است بر آقای
عبد که آن جعاله را بدهد و اگر معین نکند جعاله و ذکر جعاله مطلق شود لازم است مالک را که در صورت برگردانیدن حیوان گم شده
اجرة المثل بدهد بعامل مگر در برگردانیدن غلام گریخته که ابی سیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت
فرمودند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند که در برگردانیدن بنده گریخته یک دینار اگر گیرد او را در شهر خود و اگر در غیر شهر خود بگیرد پس چهار
دینار و شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که این روایت محمول است بر فضیلت عطای مذکور نه بر وجوب لیکن عمل بمقتضای روایت
هر چند قیمت از آن کمتر باشد و بعضی فقها گفته اند که در شتر هم همین حکم است و نیافتم در آن باب دلیل اما اگر شخصی از مردم طلب غلام خود نکند
و اجرت برای این کار مقرر نکند هر کس که آنرا بیاورد واجب است که بیاورد و بمالک بدهد و چیزی از او بر ذمه مالک نمیشود زیرا که او بطریق
تبرع این کار کرده است پس استحقاق اجرت ندارد سیوم هرگاه بگوید که هر کس برگرداند غلام مرا او راست دیناری پس رد کنند غلام را چند
کس دینار برای همه خواهد بود مشترک علی السویه زیرا که رد عبد از همه بعمل آمده نه از هر کدام بانفراد اما اگر بگوید که هر که داخل دار من
شود او راست دیناری و داخل شوند چند کس بهر یک از آنها یک دینار باید داد زیرا که این عمل از هر یک بعمل آمده مسایل متفرعه اول اگر
مقرر کند برای هر یک از سه کس جعاله متفاوت المقدار را بعضی کم و بعضی دیگر زیاده برای برگردانیدن غلام گریخته پس آن
عبد را بیارند هر سه کس بهر یک ثلث جعاله او بدهد و اگر چهار کس باشند بهر کدام ربع جعاله او و اگر پنج کس باشند بهر یک خمس جعاله
او باید داد و همچنین اگر مساوی مقرر کند جعاله بهر کدام دویم اگر مقرر کند برای بعضی از سه نفر جعاله معلومی و برای بعضی دیگر جعاله
مجهول پس همه بیارند غلام گریخته را صاحب جعاله معلوم را ثلث آنچه با و مقرر نموده بدهد و صاحب مجهول را ثلث اجرة المثل
سیوم اگر مقرر کند برای یکی جعاله برای برگردانیدن غلام گریخته مثلا و شریک شود با او دیگری هم در این کار برای اول نصف
جعاله مقرره است زیرا که نصف عمل کرده و دویم را چیزی نیست زیرا که با او جعاله مقرر نکرده بود و متبرعا شریک این کار شده و شیخ

رحمه الله فرموده که متحقق نصف اجرة المثل میشود و این بعید است زیرا که اگر تمام عمل میکرد مستحق چیزی نبود نصف عمل را چگونه مستحق شود چهارم اگر مقرر کنند جعاله معینی برای برگردانیدن او مسافت معین پس رد کند او را از مقداری کمتر از مسافت مذکوره میباید بقدر حصه همان مقدار از مسافت حصه جعاله هم بگیرد **ملحقات** این مذکوره نیست مسائل تنازع و آن سه مسئله است **اول** اگر عامل بگوید که شرط جعاله کردی و مالک بگوید که نکردیم قول قول مالک است با قسم او و همچنین قول قول مالک است اگر بیاورد یک غلام گریخته را از دو غلام گریخته پس بگوید مالک من قصد این غلام نکرده بودم **دوم** اگر تنازع کنند در مقدار جعاله یا جنس آن قول قول مالک است با قسم او و شیخ رحمه الله گفته که بعد از قسم مالک اجرة المثل باید داد بعامل و اگر بگوئیم که اقل امرین از اجرة المثل و آنچه عامل دعوی کند بدهد خوب خواهد بود زیرا که مدعی خود اسقاط زیادتی نموده پس زیاده از آنچه دعوی کرده چرا باید داد هر چند اجرة المثل مشتمل بر آن زیادتی باشد و مصنف گفته که یکی از معاصران ما میگوید که بعد قسم مالک آنچه مالک ادعا کرده همان لازم میشود که بدهد و این قول خطاست زیرا که بقسم اسقاط دعوی عامل میشود نه اثبات غرض قسم خورنده **سیوم** اگر اختلاف کنند در سعی باین طریق که مالک بگوید غلام گریخته پیش از تقرر جعاله در دست تو رسیده بود و مستحق جعاله نیستی زیرا که سعی از تو نیامد قول قول مالک است باعتبار تمسک باصل چه اصل عدم سعی است و اثبات سعی بر ذمه عامل است بر تقدیر تحیر او و از اثبات قسم راجع بمالک می شود

کتاب الایمان

این کتاب در بیان احکام قسمهاست و کلام ما در چهار قسم است **اول** آنچه بآن منعقد میشود قسم و منعقد نمیشود قسم مگر بلفظی که از آن مفهوم شود ذات الله تعالی یا باسما مخصوصه او سبحانه که در آن اسما شریکی نداشته باشد یا بلاقید که بگویند از آن او تعالی شانه مفهوم شود هر چند امکان مشارکت دیگری هم در آن اسما بود پس قسم اول چنانچه بگوئیم و مقلب القلوب یعنی قسم بذات کسی که برمیگرداند دلها را یا والذی نفسی بیده یعنی قسم بذاتی که نفس من در دست اوست یا بگوید والذی فلق الحبة و برئ النسمة یعنی قسم بذاتی که شکافته دانه را و پیدا میکند آدمی را دویم مانند اینکه بگوید والله والرحمن و الاول الذی لیس قبله شیء چه این اسما مخصوص ذات حق تعالی است سیوم مانند والرب والخالق والبارئ والرازق زیرا که مفهومات این اسما عام است و احتمال اطلاق بر غیر او سبحانه هم دارد لیکن هرگاه مطلق مذکور شوند بلا تقیید ذات او سبحانه از آنجا مفهوم میشود و منعقد نمیشود باسامی که در وقت اطلاق منصرف بذات او سبحانه نشود مانند موجود و حی و سمیع و بصیر هر چند بآن اسما هم قصد قسم بذات او سبحانه کند زیرا که اینها اسامی مشترکه اند و آنها را احترام قسم نیست و اگر بگوید و قدرة الله و علم الله یعنی قسم بقدرت حق تعالی و علم او سبحانه پس اگر قصد کند باین معانی که معتزله آنرا احوال میگویند یعنی صفات قایم بموجود که نه موجودند و نه معدوم و اثبات واسطه در میان موجود و معدوم نموده اند منعقد نمیشود باین قسم و همچنین اگر قصد معانی زایده بر ذات کند چنانچه مذهب اشاعره است زیرا که قسم بغیر خداست و اگر قصد کند بودن حق تعالی قادر و عالم حکم قسم بآن

قرار میگیرد زیرا که گفته باشد بالله القادر العالم و همچنین منعقد میشود قسم هرگاه بگوید و جلال الله و عظمة الله و کبریاء الله چه جلال و عظمت صفتست
صفتی نیست زائد بر ذات نزد قائلین بصفات زائده نیز و مصنف در اینهمه تردد نموده زیرا که علم و قدرت و جلال و عظمت و معانی
مشترکه اند و گاهی مراد بعلم معلوم و بقدرت مقدور میباشد چنانچه میگویند انظروا الی قدرة الله ای مقدوره و گفته میشود اللهم اغفر
علمک فی ای معلومک پس انعقاد قسم باین عبارات در محل تردد باشد و اگر بگوید اقسم بالله یعنی قسم میخورم بخدا اقسم باشد و همچنین
اگر بگوید قسمت بالله یا حلفت بالله یعنی قسم خوردم بخدا و قصد معنی انشا قسم کند قسم است و اگر بگوید که قصد معنی انشا نکردم بلکه اقسام
اخبار از قسم در زمان ماضی نمودم قبول میشود زیرا که او اعرف است بقصد خود و اگر لفظ الله با آن ضم کند و بگوید قسمت منعقد نمی شود
و همچنین اگر بگوید اشهد قسم نباشد مگر آنکه اشهد بالله بگوید که دیگر قسم میشود اگر بآن قصد معنی قسم کند زیرا که لفظ شهادت بمعنی قسم در
قرآن مجید آمده قال الله تعالی اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله که درینجا شهادت بمعنی قسم است چنانچه در علم
تفسیر مبین شده و آیه کریمه اتخذوا ایمانهم جنة هم موید آنست و درین مسئله شیخ رحمه الله دو قول دارد یکی آنکه اگر اشهد بالله بقصد
قسم بگوید قسم بآن منعقد میشود و الا نمیشود قول دویم آنکه مطلقا باین واقع نمیشود زیرا که شهادت موضوع برای قسم نیست و اگر بگوید
اعزم بالله قسم نیست زیرا که عزم از الفاظ قسم نیست و اگر بگوید لعمر الله قسم باشد زیرا که از الفاظ مستعمله جهت قسم است عرفا و معنیش
اینست که هر آینه حیوة حقتعالی است قسم من و منعقد نمیشود قسم بطلاق و عتاق و بحرام کردن حلالی و نه بظهار و نه بحرم خدا و نه
به کعبه معظمه و نه بمصحف مجید و نه بپدر و مادر و نه بپیغمبر و ائمه علیهم السلام منعقد نمی شود بگفتن و حق الله یعنی قسم بحق خدا زیرا که این قسم
بحق اوست نه باو و بعضی گفته اند منعقد میشود بطلاق و عتاق و غیره الی آخره و آن بعید است و منعقد نمیشود قسم مگر به نیت و اگر
الفاظ قسم بر زبان بیارد بغیر قصد قسم منعقد نمیشود خواه الفاظ صریحه قسم باشد یا غیر صریحه و آنرا قسم لغو خوانند و اگر بالفاظ قسم لفظ
انشاء الله بگوید باطل میشود بآن قسم و منعقد نمیشود و اگر تخلف کند کفاره و حنث قسم لازم نمی آید در صورتیکه لفظ استثنا یعنی انشاء الله
بخلاف نفس و سرفه مثلا ۱۲ منه
را متصل کلام خود سازد که بران قسم خورده و در میان فاصله نکند بکلام دیگر یا سکوتیکه معتاد نباشد چنان سکوت در یک کلام
چه اگر انفصال استثنا از کلام کند بر وجه غیر معتاد بدون عذری حکم استثنا باطل میشود و قسم منعقد میگردد و به تخلف حانث میشود
و در روایتی شده که اگر در میان قسم و استثنا چهل روز هم فاصله شود که استثنا مقصود او بوده فراموش کرده باشد جائز است که بعد
چهل روز استثنا کند لیکن این روایت معمول نیست و تاویل آن کرده اند و شرط است در استثنا که نطق بیارد آنرا و کفایت
نمیکند نیت استثنا و اگر بگوید که داخل اینخانه نمی شوم اگر زید خواهد پس معلق ساخته قسم را بمشیت زید و اگر زید بگوید که نخواستم
منعقد میشود و اگر بگوید که من نخواستم منعقد نمیشود و اگر معلوم نشود حال او که خواسته یا نخواسته بسبب مرگ او یا غیبت او منعقد نمیشود
قسم زیرا که شرط بعمل نیامده و اگر بگوید که والله داخل این خانه میشوم مگر آنکه زید خواهد پس قسم منعقد شد و استثنا نمود خواهش

[illegible]

بیاید پس اگر زید بگوید که نمیخواهم که داخل نشود باطل میشود قسم زیرا که استثنا از اثبات نفی است پس هرگاه نفی یعنی عدم مشیت دخول زید متحقق شد اثبات رفع شد و اگر بعد از آن داخل شود حانث نخواهد بود و کفاره قسم بر او نمی افتد و اگر بگوید که داخل خانه نمیشوم مگر آنکه فلان خواهد یعنی دخول خانه را او بگوید که خواستم که داخل شوی در این صورت نیز ساقط میشود حکم قسم زیرا که استثنا از نفی اثبات است و داخل نمیشود و استثنا بمشیت حق تعالی در غیر قسم مانند طلاق و اعتاق و اقرار باین معنی که بلفظ انشاء الله حکم انشاء الله باطل میشود بلکه لغو باشد لیکن در اقرار اگر انشاء الله بگوید نزد بعضی فقها باعث بطلان اقرار میشود و بعض دیگر میگویند که حکم انکار بعد الاقرار دارد و مسموع نیست و مصنف در آن تردد کرده و گفته‌ام اشبه آنست که در آن داخل نمیشود و این استثنا لغو باشد و صاحب مسالک گفته که این در صورتیست که انشاء الله بقصد تعلیق نه بتبرک نگفته باشد چه اگر بقصد تعلیق و تبرک بگوید هیچکدام را باطل نباشد **حروف قسم** با است و واو و تا چنانچه گویند بالله و تالله و والله و همچنین اگر مجرور بخواند لفظ الله را بحذف حرف جر و قصد معنی قسم کند بدون آن تکلم بحرف قسم منعقد میشود علی تردد و اگر بگوید ها والله بجر لفظ الله بحذف حرف قسم آنهم قسم است و اگر ایمن الله بگوید بضم میم و نون مضموم در آن تردد است از این جهت که ایمن جمع یمین است یعنی قسمها و تقدیر چنین میشود که قسمهای خدا قسم من است پس قسم نخواهد بود و منعقد نشود و نظر بر اینکه در عرف این عبارت هم برای قسم در زبان عرب آمده پس قسم باشد و این اشبه است و همچنین است ایم الله بفتح همزه و کسر یا دو نقطه او زیر و ضم میم و مُن الله بضم میم و نون و مُ الله بمیم مضموم و حکم در قسم خورنده هست و معتبر است در وی آنکه بالغ بود و کامل العقل و مختار نه مضطر و بقصد بگوید پس منعقد نمیشود قسم طفل غیر بالغ و نه قسم مجنون و نه قسم کسی که باکراه او را بر تکلم بعبارت قسم آورند نه قسم مست و کسی که غضب بر او مستولی شده باشد مگر آنکه مالک نفس خود باشد و غضبناک باین معنی که مستی و غضب بر آنها مستولی نباشد بحدیکه شعور و اختیار از آنها رفته باشد و منعقد میشود قسم بتلفظ الفاظ قسم با قصد و صحیح است قسم کافر چنانچه صحیح است از مسلمان و شیخ در کتاب خلاف گفته که صحیح نیست قسم کافر و در صحت کفاره کافر تردد است زیرا که نیت قربت در کفاره شرط است و از کافر صحیح نیست نیت قربت و منعقد نمیشود قسم از ولد بدون اجازت والد او و همچنین قسم زن بدون اجازت شوهر و قسم غلام و کنیز بدون اجازت آقا مگر آنکه قسم خورند در کردن کار واجب یا ترک کار حرام و اگر یکی از این سه قسم بخورد در غیر فعل واجب و ترک قبیح پس هر یک پدر و شوهر و آقا را که ابطال قسم آنها کنند و کفاره لازم نمیشود بر هیچکدام و اگر قسم بخورد کسی بلفظ صریح قسم و بگوید که من قصد قسم نکردم قبول کرده میشود از او و این کلام وا گذارند او را با نیت خودش زیرا که قصد امریست باطنی که غیر از حق تعالی کسی بر آن آگاه نیست **سیوم** در متعلق قسم است یعنی بر چیزیکه قسم میخورند و در آن چند مطلب است **اول** منعقد نمیشود قسم بر گذشته خواه بر نفی باشد یا بر اثبات مثلا بگوید که والله فلان کار نکردم یا کردم باین معنی که بآن کفاره واجب نمیشود هر چند عمدا و بدروغ خورده باشد و آنرا در عرف فقها غموس میخوانند

زیرا که صاحب او بآن فرو میرود در گناه و کفاره آن سوای استغفار نیست و اگر غموس متضمن ظلمی باشد کفاره اش باستغفار و رد حق
مظلوم است و منعقد نمیشود قسم مگر بر فعلی که متعلق بزمان مستقبل باشد بشرطی که آن فعل واجب باشد یا مندوب یا ترک قبیحی یا ترک
مکروهی یا امری مباح که مساوی الفعل و الترک بود یا بوده باشد عمل بمقتضای قسم راجح باعتبار مصلحتی دینی یا دنیوی و اگر مخالف
قسم کند گناهگار میشود و لازم میشود براو کفاره و اگر قسم بخورد بر ترک امر راجح منعقد نمیشود قسم او و بمخالفت آن قسم لازم نمیشود
براو کفاره مانند اینکه قسم بخورد برای رضای زن خود که زن دیگر بعقد نیارد یا کنیز نگیرد یا زن قسم بخورد برای رضای شوهر که
که بعد از و شوهر دیگر نکند یا قسم بخورد که همراه شوهر بسفر نرود و بعد از ان محتاج شود بخروج و منعقد نمیشود قسم بر کار دیگری چنانچه
بگوید والله لتفعلن کذا یعنی بخدا قسم که تو البته فلان کار بکن که این قسم منعقد نمیشود و نه در حق مخاطب و نه در حق متکلم ولیکن مستحب است
که بفعل آرد مخاطب آنرا چنانچه روایات بآن ناطق است و همچنین منعقد نمیشود قسم در کاریکه محال باشد مانند اینکه بگوید والله لاصعدن
السماء یعنی قسم بخدا که من بر آسمان میروم بلکه لغو باشد و واقع نمیشود قسم مگر بر کاریکه ممکن باشد وقوع آن و اگر در هنگام قسم ممکن بود
و بعد از ان عجز از ان عارض شد حکم قسم برطرف میشود چنانچه قسم بخورد که درین سال حج میکنم و بعد از ان عاجز شود **مطلب**
دویم در بیان احکام قسمهای متعلق بخوردن و آشامیدنست و دران چند مسئله است **اول** آنکه هرگاه قسم بخورد بر آنکه نخورد شیر
بزهای خود و گوشت آنها لازم میشود که وفا بقسم بکند و بسبب مخالفت قسم کفاره براو لازم میگردد یعنی در صورتیکه نخوردن
شیران میشها بجهتی از جهات دنیوی یا دینی راجح شده باشد بر خوردن چه انعقاد نذر در مباحات مشروط بهمانست چنانچه گذشت
مگر آنکه محتاج شود بخوردن شیر یا گوشت آنها که درینصورت باوجود قسم بر خوردن میتواند خلف قسم نمود و سرایت نمیکند حرمت اکل
گوشت و آشامیدن شیر باین قسم باولاد آن میشها و بعضی فقها گفته اند که سرایت میکند بموجب روایتی که دران ضعف است
دویم هرگاه قسم بخورد که نمی خورم طعامی که خریده باشد آنرا زید و طعام خریده زید و عمرو که هردو خریده باشند به یک عقد بیع بخورد
حانث نمیشود یعنی قسم براو نمی افتد هرچند بعد از خریدن یکجا قسمت کرده باشند یا همدیگر علی تردد و اگر هر کدام از زید و عمرو طعامی
بخرند و مخلوط کنند آن طعام را شیخ رحمه الله فرموده که اگر زیاده بر نصف آن طعام بخورد حانث میشود و این خوبست و اگر قسم
بخورد که دانه معینی از خرما نخورد و بعد از ان بیفتد آن دانه در میان خرماهای بسیار حانث نمیشود مگر آنکه تمام آن خرماها بخورد
یا متیقن شود که آن دانه را خورده و اگر تلف شود از ان خرماها یک خرمائی و باقی خرماها را تمام بخورد باز حانث نمیشود بخوردن
باقی در صورت شک در خورده شدن آن دانه مترجم گوید وجه تردد در مسئله اول اینست که اگر نظر کنیم بآنکه هرگاه زید و عمرو
یکجا طعامی را بایک بیع بخرند هر کدام مالک نصف میشود لهذا النصف قیمت مجموع بر هر یک لازم میگردد و پس حکم خریدن بانفراده
دارد و هرگاه از حصه زید بخورد حانث شود که طعام خریده او خورده و چون در بیع واحد بصفقه واحده ابتیاع متحقق شده هیچکدام

جزای طعام بپیشوای نرفت که خریدار زید است یا خرید عمرو است یا که خرید عمرو و پس خرید میکند اهم نخورده و حانث نمیشود سیوم
اگر قسم خورد که این طعام را امروز نخورد و پیش از آن امروز بهمان نخورد قسم بر او می افتد زیرا که مخالفت قسم نموده و لازم است
بر او کفاره و بهم یا بالفعل یعنی انتظار روز دیگر شرط وجوب کفاره نیست و همچنین اگر آن طعام هلاک شود پیش روز آینده یا در
روز آینده بیکباره یک از طرف قسم خورنده بعمل آمده باشد و اگر فانی شود طعام خود بخود یا بفعل دیگری سوای حالت کفاره بر او نیست
چهارم اگر قسم خورد که نمی آشامد از آب فرات حانث میشود بخوردن آب آن خواه بدهن بخورد از دریای فرات یا بکف یا بکاسه
بعضی فقها گفته اند که حانث نمیشود مگر آنکه بدهن بخورد از آن و عرف مساعدت قول اول میکند پنجم اگر قسم خورد که نمی خورم کله ها راجع
شود قسم بسوی کله هایی که عادة آنها را جدا میفروشند و میخرند و میپزند و میخورند مانند سرهای گاو و گوسفند و شتر و حانث نمیشود بخوردن
سرهای جانوران و ماهی و ملخ و در این تردد است زیرا که بحسب لغت آنها را هم کله میگویند و شاید که این اختصاص بسرهای گاو
گوسفند و شتر بحسب عرف باشد پس از قبیل منقول عرفی خواهد بود نه بر مجاز چنانچه بعضی گمان برده اند و حمل لفظ بر معنی عرفی اولی است
از حمل آن بر معنی لغوی چنانچه در علم اصول فقه تبیین شده پس بخوردن سر جانوران و ماهی و ملخ حانث نمیشود و همچنین اگر قسم بخورد
گوشت نخورد در شمار اختلاف در نیست که بخوردن گوشت جانوران و ماهی و ملخ حانث میشود یا نه بعضی گفته اند که مطلق گوشت
منصرف بگوشت چهارپایان مانند گوسفند و گاو و شتر میشود نه طیور و ماهی و ملخ زیرا که هرگاه کسی بگوید که گوشت خوردم مفهوم
میشود همان گوشت چهارپایان لیکن در اینجا قوی آنست که حانث میشود بخوردن گوشت هر حیوانی زیرا که عرفا لفظ لحم بر همه لحوم
اطلاق میشود و اگر قسم بخورد که پیه نخورد و بخوردن پیه پشت چهارپایان حانث نمیشود زیرا که آن نوعی از گوشت است و اگر بگوید پیه که بانهم
حانث میشود زیرا که بحسب عادت آنرا هم پیه میگویند خوب خواهد بود و اگر بگوید که نمی چشم کباب را و بعد از آن بخاید و از دهن بیندازد
شیخ رحمه الله فرموده که حانث میشود و این خوب است ششم هرگاه بگوید نمی خورم روغن را و بخورد روغن با نان حانث میشود
و همچنین اگر روغن که داخل اندازد در طعام و تمیز باشد از طعام چه اگر مستهلک باشد در طعام حانث نمیشود بخوردن آن زیرا که
چنین طعامی اگر بخورد در عرف نمیگویند که روغن خورده است اما اگر قسم بخورد که نمی خورد شیر و بخورد پنیر یا روغن یا مسکه حانث نمیشود
هفتم اگر بگوید که نمی خورم از این گندم و بعد از آن آرد کنند آنرا یا سویق نماید حانث نمیشود و همچنین اگر قسم بخورد که آرد نمی خورم
و بعد از آن نان بپزد از آن و بخورد یا قسم بخورد که گوشت نمی خورم و بخورد دنبه حانث نمیشود و آیا بخوردن جگر و دل حانث
میشود یا نه در آن تردد است زیرا که در عرف آنرا گوشت نمیگویند چه اگر بغلام خود بگوید که گوشت بخر و او دل و جگر بخرد معاتب خواهد بود
و در لغت آنرا هم گوشت میگویند هشتم اگر قسم بخورد که نمی خورد بسر این خرمای شیرین ترش را و بعد از آن بخورد خرمایی که
نصف آن شیرین ترش شده باشد حانث میشود هرچند نصف دیگر هنوز باقی بر شیرینی باشد و همچنین اگر قسم بخورد که رطب

نمی خورد یعنی خرمای شیرین شده و بخورد خرمائیکه نصفش شیرین تر شی و نصف دیگرش شیرین شده باشد حانث میشود و درین
مسئله قول دیگر هست که حانث نمیشود و آن ضعیف است چونکه نام فاکه اطلاق میشود بر هر کدام از انار و انگور و رطب پس هرگاه
قسم بخورد که نمی خورد فاکه حانث میشود بخوردن هر یک از آنها و در خربزه تردد است که داخل فواکه هست یا نه و نان خورش نام هر
چیزیست که با نان خورده میخورد هر چند نمک خالی باشد یا چیز روانی بود مانند دوشاب یا چیز مائع مانند گوشت و هم هرگاه بگوید که
نمی خورم آب این کوزه را حانث میشود مگر آنکه تمام آن آب بخورد و همچنین اگر بگوید که نمی خورم آب آنرا و اگر بگوید نمیخورم آب اینچاه را
حانث میشود بخوردن قدری از آن آب زیرا که ممکن نیست اراده جمیع چاه کرده باشد و بعضی فقها گفته که حانث نمیشود و این
قول خوب است یازدهم اگر بگوید نمیخورم این دو طعام را حانث نمیشود مگر بخوردن هر دو زیرا که واو عاطفه برای جمع است و آن
مانند تثنیه است در افهام معطوف و معطوف علیه جمیعا و شیخ رحمه الله گفته که اگر بگوید سخن نمیکنم با زید و عمرو و تکلم کند با یکی از آن
دو حانث میشود زیرا که واو عاطفه قائم مقام فعل است پس گویا گفته که تکلم نمیکنم با عمرو ولیکن قول اول اصح است دوازدهم
اگر قسم بخورد که نمی خورم سرکه را و بعد از آن نان با سرکه بخورد حانث میشود و اگر بگیرد و اندر سرکه را در مطبوخی و مخلوط کند آنرا با مطبوخ
که نام سرکه از آن برطرف شود حانث نمیشود هر چند ترشی آن باقی باشد سیزدهم اگر بگوید که نمی خورم از تو آبی هر چند تشنه باشم این
کلام حقیقة تحریم آب است هم میشود و آیا این قسم طعام خوردن هم حرام میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که عرفا بران هم دلالت دارد و بعضی
دیگر میگویند که حرام نمیشود زیرا که حقیقة بر این معنی دلالت ندارد مطلب سیوم در مسائل مختصه بعبارت و خانه است مسئله اول
هرگاه قسم بخورد بر کاری که فلان کار نمیکنم حانث میشود بسبب ابتدای انکار و حانث نمیشود با استدامت آن مگر آنکه انکار منسوب به مدت
هم شود چنانچه منسوب با بتدا میشود پس وقتیکه بگوید اجاره نمیدهم این خانه را نمیفروشم و نمی بخشم قسم تعلق میگیرد با بتدای اینکارها
نه باستدامت آنها باین معنی که اگر پیشتر اجاره داده باشد بعد قسم فسخ اجاره نکند حانث نمیشود اما اگر بگوید که ساکن اینخانه نمیشوم
و او در آنخانه ساکن باشد یا قسم بخورد که ساکن نمی سازم زید را و زید دران خانه بود حانث میشود با استدامت سکونت یا استدامت
ساکن ساختن و بیرون می آید از تخلف قسم بسبب برآمدن از انخانه بمجرد قسم و حانث نمیشود و اگر باز در آید در انخانه بقصد سکونت
بلکه برای آوردن متاع که در آنجا گذاشته و همچنین حکم است در استدامت پوشیدن جامه و سوای مرکوب اما اگر قسم بخورد که خوشبوئی
نمیمالم و مالیده باشد بسبب مکث در ازاله آن حانث میشود یا نه دران تردد است و شاید که اشبه آنست که حانث نمیشود با استدامت
خوشبوئی زیرا که قسم نخورده است بر خوشبوکردن خود بلکه بر خوشبوئی مالیدن و بعد از قسم اگر خوشبوئی نمالد خلف قسم نکرده است
و همچنین اگر بگوید داخل خانه نمیشوم و در آنخانه ساکن باشد حانث نمیشود بسبب مکث در انخانه زیرا که مکث دخول است بلکه حانث
میشود با بتدای دخول مترجم گوید فرق در میان فروختن خانه و دخول دران و میان سکونت خانه و پوشیدن جامه ظاهر است

زیرا که فروختن و مثال آن قابل مستند شدن باشد از بیان نیست زیرا که نمیتوان گفت فروختم اینخانه را دیروز یا داخل شدم درینخانه
در یکماه مثلا چنانچه میتوان گفت پوشیدم این جامه را دیروز یا ساکن شدم دران در نیم ماه دوم هرگاه قسم خورد که لا ادخل هذه
الدار یعنی داخل اینخانه نمیشوم پس اگر داخل آنخانه شود یا داخل دهلیزی آنخانه شود یا داخل غرفه از غرفهای آنخانه شود حانث میشود
هر چند از راه دروازه و از بالای بام خانه در نیاید و از راه بام خانه همسایه در آید اما اگر فرود نیاید بر بام خانه حانث نمیشود هر چند بام را
از اطراف دیوار بندی یا تخته بندی کرده باشد چه هرگاه سقف نباشد آنرا خانه نمیگویند و اگر قسم خورد که لا ادخل بیتا یعنی داخل
بیت نمیشوم پس داخل غرفه شود حانث نمیشود و دخول بیت متحقق میشود در صورتیکه هرگاه دران بیت را به بندند آن در از عقب
او شود صحیح گویند که در لغت غرفه را تفسیر نموده اند به بالاخانه و از کلام مصنف ظاهر میشود غرفه بمعنی بالاخانه آنست که خارج از دیوار
و سقف آنخانه باشد مانند بخارچها که در طبقه بالا میسازند زیرا که بیت عبارت از دیوار و سقف است پس اگر داخل دیوار بود و داخل دروازه خانه
هم باشد پس بدخول آن باید حانث شود و حق دار آنهم است از بیت چه غرفه را داخل اعتبار نموده و داخل بیت نکرده است سیوم
هرگاه قسم بخورد که داخل بیت نمیشوم اگر در عمارت در آید که شهریان میسازند حانث میشود و در خیمه که بادیه نشینان از موی یا پوست
حیوانات میسازند اگر در آید حانث نمیشود و اگر بادیه نشین یا هر که عادت او سکونت دران خیمه بود این قسم بخورد و داخل خیمه
مذکور شود حانث میگردد و اگر قسم بخورد که داخل خانه زید نشوم و با زوجه او تکلم نکنم یا غلام او را خدمت نفرمایم حکم حرمت تا وقتی
باشد که خانه در ملک زید بود و یا زوجه در نکاح او یا عبد مملوک زید بود پس هرگاه بر آید یکی از آنها از ملکیت یا تزویج حرمت هم زایل
میشود اما اگر بگوید داخل نمیشوم در خانه زید این خانه درین صورت تحریم دخول تعلق بعین آنخانه میگیرد هر چند از ملکیت زید بر آید
و درین مسئله قول دیگر هم هست که آن مساوات است در میان هر دو مسئله یعنی خواه زید بگوید یا خانه زید اینخانه بگوید و تفاوت نمیکند
درین یعنی و در هر دو صورت تحریم تابع ملکیت است و این قول خوبست چهارم هرگاه قسم بخورد که داخل هیچ خانه نشوم و بعد
از ان داخل زمین خالی شود که پیشتر خانه بود حانث نمیشود اما اگر بگوید که داخل اینخانه نشوم و بعد از ان منهدم شود و زمین خالی
گردد شیخ گفت که حانث نمیشود و درین اشکال است زیرا که تعلق بعین مکان گرفته و عریان عرصه را که پیشتر عمارت داشته
نیز دار میگویند پس اگر وصف تعمیر از ان رفته باشد باز داخل معنی لفظ دار خواهد بود و اگر قسم بخورد که داخل اینخانه نشوم از این
دروازه و بعد از ان از همه دروازه داخل شود حانث میگردد و اگر بر گرداند آن دروازه را از آن مکان و دروازه دیگر
بسازد و از نو داخل شود از راه دروازه اول بعضی فقها گفته که حانث میشود زیرا که دروازه که قسم بآن تعلق گرفته بود باقی است
بر حال خود و چوبی یا تخته که بران گذشته باشند اعتباری ندارد و این قول خوبست و اگر بگوید که داخل نشوم این خانه را
از دروازه آن و بعد از ان برای آن دروازه تازه بسازد و از همان دروازه در آید حانث میشود زیرا که آنهم دروازه

همان خانه است پنجم هرگاه قسم بخورد که داخل نمیشوم در اینخانه یا نمی خورم یا نمی پوشم مقتضای تابید میکند یعنی هرگز نمیکنم پس اگر
اعاده کند که قصد من تا فلان مدت بود و اگذارند او را بنیت خودش و اگر قسم بخورد که داخل نمیشوم بر زید در هیچ بیتی و بعد از آن
داخل شود بر زید و عمرو که یک جا بوده اند بفراموشی یا از راه جهل به بودن زید در آن خانه پس حانث نمیشود و اگر داخل شود با علم
حانث میشود خواه نیت داخل شدن بر عمرو تنها کند یا نکند و شیخ رحمه الله فرموده که اگر نیت دخول بر عمرو تنها کند حانث نمیشود هر چند
زید هم در آنجا باشد ولیکن قول اول اقوی است و آیا حانث میشود بسبب دخول بر زید در مسجدی یا در کعبه شیخ رحمه الله گفته که حانث
نمیشود زیرا که مسجد و کعبه معظمه را در عرف خانه نمیگویند و درین اشکال است زیرا که دعوی عدم التسمیه در عرف ممنوع است اما اگر
بگوید که تکلم نمیکنم با زید و سلام کند بر جماعت که زید در میان آنها باشد و او را از نیت بیرون کند صحیح است و اگر مطلق سلام قصد کند
بدون بیرون آوردن زید از آن جماعت در قصد حانث میشود بشرطی که عالم باشد بآنکه زید هم در میان آنهاست ششم شیخ رحمه الله فرموده
که نام بیت واقع نمیشود بر کعبه و بر حمام زیرا که بیت آن است که برای سکونت ساخته شود و درین اشکال است که معلوم میشود از قول
حق تعالی و لیطوفوا بالبیت العتیق که مراد از آن خانه کعبه است و در حدیث آمده که نعم البیت الحمام و نیز شیخ گفته که دهلیز و صفه هم
همین حکم دارد که خارجند از بیت چه دهلیز مابین دروازه و اندرون خانه است و صفه مکانیست مرتفع بیرون عمارت که آن را
چبوتره گویند مطلب دوم در مسایل عقود است اول عقد نام ایجاب و قبول است پس متحقق نمیشود عقد مگر بهر دو پس هرگاه
قسم بخورد که بیع میکنم بری الذمه نمیشود مگر بحصول ایجاب و قبول بیع و همچنین اگر قسم بخورد که این متاع را می بخشم و شیخ در باب هبه
دو قول دارد یکی آنکه وفا بقسم میشود بایجاب تنها هر چند قبول موهوب له متحقق نشود و این قول معتمد نیست دوم اطلاق عقد منصرف
میشود بسوی عقد صحیح نه عقد فاسد پس اگر بخورد که این متاع را بیع میکنم و بعد از آن بیع فاسد کند بری الذمه نمیشود و همین
حکم است در عقود دیگر هم مثل عقد هبه و اجاره و مانند آنها سیوم شیخ رحمه الله گفته که هبه نام هر عطائیست که تبرعا واقع شود
مانند هدیه و بخشش و عمری و وقف و تصدق و ما منع میکنیم ثبوت حکم هبه را در عمری زیرا که عمری شامل منفعت سکونت
است چنانچه گذشت در کتاب السکنی والعمری و در هبه بخشش عین میشود و در وقف و صدقه تردد است زیرا که عرفا آنرا
هبه نمیگویند و هر کدام نام علیحده دارند شرعا چهارم هرگاه قسم بخورد که این کار نمیکنم حانث نمیشود مگر بمباشرت آنکار بنفس خود
پس هرگاه بگوید که بیع نمیکنم یا شرا نمیکنم و بعد از آن وکیل کند در آن کار حانث نمیشود اما اگر بگوید که بنا نمیکنم خانه و بعد از آن
بنا کند آنرا بنا بامر او یا با اجاره دادن او بعضی فقها گفته اند که حانث میشود نظر بعرف چه معنی عرفی ساختن خانه همین است که بنا را
اجیر می کنند برای آن بنا نه آنکه قسم خورنده بدست خود بنا کند و وجه اینست که حانث نمیشود مگر آنکه بنفس خود مباشرت بنا کند و اگر
بگوید که نمی زنم و بعد از آن امر کند دیگری را بضرب او حانث نمیشود و اگر حاکم چنین قسمی بخورد و بعد از آن امر کند جلاد خود را

زدن او دران تردد است نیست که او هم حانث نمیشود مگر آنکه بنفس خود مباشر ضرب شود و اگر بگوید خدمت نمیفرمایم فلان را و بعد
از ان او خدمت کند مخالفت را بغیر اذنش حانث نمیشود و اگر وکیل شود برای دیگری در بیع و شرا و قسم خورده باشد که بیع و شرا
نمیکنم در این تردد است اقرب آنست که حانث میشود زیرا که معنی مشتق منه که بیع و شرا باشد ازو متحقق شده **پنجم** گوید در بیع
و شرا که قسم بخورد متبادر به مباشرت بنفس خود است خواه برای خود باشد یا برای موکل خود پس اگر بوکیل بفرماید حانث نمیشود و همچنین
در ضرب لیکن اگر امر بضرب حاکم و سلطان باشد که بعد قسم امر بغلام یا ملازم خود بضرب او کند دران اختلاف کرده اند بعضی گفته اند
که حانث میشود زیرا که لا اضرب حقیقت است در عدم مباشرت ضرب بنفس خود و بوساطت غلام معنی مجازیست و اصل حقیقت
و برائت ذمه پس با امر بضرب حانث نباشد و بعضی دیگر میگویند در سلطان و حاکم معنی مجازی شایع و معروف است بدرجه که اراده معنی حقیقی
محتاج است بقرینه پس درینجا معنی عرفی راجح است و محمول بر همان میشود و حانث میگردد و صاحب مسالک گفته که این قول
اقوی است و همین حکم است اگر قسم بر بنای خانه که حقیقت است در مباشرت بنفس خود و مجاز در امر به بنا لیکن معنی مجازی معروف و شایع
است و راجح بر اراده حقیقت و مصنف رحمه الله در جمیع مثالها عمل بر حقیقت نموده و این اختلاف در صورتیست که حالف وقت هنگام
قسم قصد احدی المعنیین نه نموده باشد و اگر قصد کرده راجع بمعنی مقصود میشود خواه حقیقت باشد یا مجاز **ششم** اگر بگوید نمیفروشم خمر را
و بعد از ان بفروشد بعضی فقها گفته اند که حانث نمیشود زیرا که بیع خمر شرعا بیع نیست پس بیع متحقق نشده و اگر بگوئیم که حانث
می شود خوب باشد زیرا که منصرف میشود بسوی صورت بیع هر چند حقیقةً بیع نباشد پس گویا قسم خورده که ایقاع صورت
بیع نمیکنم و همچنین اگر بگوید که نمیفروشم مال زید را برو زد و اگر قسم بخورد که میفروشم خمر را منعقد نمی شود این قسم زیرا که آن فعل حرام
است **مطلب پنجم** در مسائل متفرقه است **اول** هرگاه تعیین نکند برای آنچه قسم خورده وقتی حانث نمیشود مگر در وقتی که گمان بیم
شود به مردن او پس معین میشود وقت آن فعل پیش از وفات بقدر زمان ایقاع آن فعل چنانچه هرگاه بگوید روزه میدارم و نماز
میکنم و حق فلان را ادا میکنم یا فلان را چیزی عطا میکنم وقت این افعال موسع باشد تا هنگام قرب وفاتش بمقدار زمان ایقاع
لهذا اگر از ان هم تاخیر کند حانث میشود **دوم** هرگاه قسم بخورد که بزند غلام خود را صد تازیانه بعضی فقها گفته اند که مجزیست ضغث
یعنی دسته گیاه خشک یا تر که بآن بزند او را و وجه اینست که قسم منصرف میشود بسوی زدن باله ضرب که معتاد باشد مانند
تازیانه و چوب و در صورت ضرورت مانند خوف هلاک مضروب ضغث کافی است چنانچه حق تعالی در قران مجید حکایت نموده
از حضرت ایوب علی نبینا و آله و علیه السلام که بزوجه خود زده بتعلیم الهی و این در صورتیست که زدن غلام صلاح باشد برای
او شرعا که در همان صورت قسم منعقد میشود مانند اینکه قسم بخورد برای آنکه اقامت حد نماید یا تعزیر شرعی کند اما اگر قصد تادیب
جهت مصالح دنیوی باشد پس بهتر عفو است و کفاره هم ندارد و معتبر است در ضغث اینکه برسد هر چوب آن بجسد آن و کافی است

گمان شود حصول هم و حزن نیست همان بر تقدیر اول از انشاء است گویند سیوم هرگاه قسم بخورد که سوار نشوم بر اسپ غلام را حانث نمیشود بسوار
شدن بر اسپ غلام خود زیرا که مال آقا است نه مال غلام حقیقة هرچند گفته شود که از غلام است زیرا که این کلام مجاز است
نه حقیقت اما اگر بگوید که سوار نشوم بر اسپ مکاتب حانث میشود بسبب سوار شدن بر آن زیرا که تصرف آقا منقطع میشود
از اموال مکاتب و درین تردد است زیرا که هرچند تصرف مولی از مال او منقطع میشود لیکن تملک عبد مکاتب هم تام نیست
بلکه متزلزل است چه در صورت عجز از ادای مال الکتابت بنده رق میشود و مال او متعلق بمولای او میگردد پس تصرف مالک
بالکل منقطع نباشد چهارم اگر کسی بگوید که هرکس بشارت دهد بقدوم زید او را فلان مبلغ میدهم و بعد ازان چند کس یکدفعه
این بشارت باو میدهند همه مستحق آن مبلغ میشوند و اگر پیهم خبر میدهند عطیه مال مخبر اول است زیرا که بشارت نام اخبار اوست و مبشر
کسی است که خبر خوش اولا برساند و این حکم نیست اگر بگوید که هر که خبر دهد زیرا که دوم هم خبر داده است مانند اول پس او هم مستحق عطیه
میشود پنجم هرگاه بگوید اول کسی که داخل خانه من میشود او راست این مبلغ و بعد ازان داخل شود یک کس آن مبلغ مال اوست
هرچند بعد از و دیگری داخل نشود و اگر کسی بگوید که آخر کسی که داخل خانه من شود برای اوست درینصورت مال کسی است که قبل
از وفات او بعد از و دیگری داخل آنجا نشود چه مطلق گذاشتن صفتی مانند دخول خانه بلا تقیید بوقت اقتضا میکند وجود آن صفت
را در تمام ایام حیوة او نه بعد از وفات زیرا که بعد از وفات بر ذمه میت چیزی نمیشود مگر نادرا و اگر اینصورت از انجمله نیست و هم
بعد از وفات خانه از ملکیت او بیرون آید پس خانه او نباشد ششم هرگاه بگوید والله اشرب الماء و لا اکلمن الناس یعنی
قسم بخدا که آب نخورم و با آدمیان تکلم نکنم شامل میشود قسم بهر یک از افراد آب و افراد آدمیان هفتم اسم مال واقع میشود بر عین
مانند غلام و کنیز و نقود و امتعه و بر دین هم که از او بر ذمه دیگران باشد خواه وقت آن رسیده باشد یا نرسیده پس هرگاه قسم
بخورد که تصدق کند بمال خود اخلاص نمیشود از قسم مگر آنکه جمیع مال خود را تصدق کند هشتم بر قرآن اطلاق میشود اسم کلام پس
اگر قسم بخورد که تکلم نمیکنم بکلامی بقرات قرآن هم حانث میشود و شیخ رحمه الله فرموده که آنرا کلام نمیگویند عرفا و لهذا تکلم بکلام
در اثنای نماز مبطل نماز است و بقرات قرآن باطل نمیشود نماز و دلائل دیگر هم برین مدعا گفته لیکن مشکل میشود این قول
بقول حق تعالی که فرموده حتی یسمع کلام الله و حانث خالف مذکور بکتابت یا باشاره اگر قسم بخورد که کلام نکند زیرا که کتابت
و اشاره کلام نیست نهم حلی یعنی زیور اطلاق میشود بر انگشتر و مروارید هم پس اگر قسم بخورد که نمی پوشم حلی را و یکی از آنها
را بپوشد حانث میشود دهم اگر قسم بخورد که تسری نکند یعنی سریه نگیرد بعضی فقها گفته اند که تسری موافقت با کنیز است مطلقا
و بعضی دیگر میگویند که شرط گذاشتن آن در ستر و مصنف میگوید که درین شرط نظر است زیرا که در عرف تسری بمعنی جماع
کردن با کنیز بود مخفی از زوجه خواه آن کنیز را در ستر بگذارد و یا نه گذارد مگر آنکه در وقتی یا در شهری اصطلاح بر شرط مذکور شده باشد

یازدهم هرگاه قسم خورد که ادای دین فلان میکنم تا فلان ماه اول آنماه منتهای زمان ادای دین باشد و نهایت شئ داخل بر آن شئ نیست و پیش از دیدن هلال آنماه باید ادای دین کند والا حانث میشود و اگر بگوید تا حین یا تا زمان شیخ فرموده که حین ششماه است و زمان پنجاه بعرف شرع هرچند در لغت اعم باشد زیرا که در نص تفسیر نذر صوم حین و صوم زمان بصوم ششماه و پنج ماه شده و در این اشکال است زیرا که این تجاوز است از موضع نص و قیاس در مذهب ما باطل و در غیر نذر صوم اگر حین و زمان مذکور شود و معلوم باشد که مراد متکلم چه مقدار حین و زمانست محمول بر همان میشود والا مبهم باشد و حانث نمیشود مگر بموت **دوازدهم** حنث یعنی خلف قسم متحقق میشود بمخالفت از روی اختیار خواه آن مخالفت بفعل خود کند مانند اینکه قسم خورده که داخل شهر نشود و داخل شود برفتار خود یا بفعل دیگری مانند اینکه در کشتی باشد و ملاحان و را در ان بلد رسانند یا بر شتری سوار شود که او را در آورد در ان شهر و متحقق نمیشود حنث اگر باکراه او را در آورند در ان شهر مثلا یا فراموش کند که قسم خورده بود یا علم ندارد بانکه آن بلد همان بلدیست که قسم خورده بود برآنکه در نیاید در ان **نظر چهارم** در لواحق است و در ان چند مسئله است **اول** قسمهای راست تمام مکروه است و کراهت مؤکد هست در غموس بر مال قلیل و غموس در اینجا یعنی قسم متعلق بزمان ماضی است براستی و غموسی که سابق مذکور شد که از محرمات است قسم خوردن بر فعل گذشته بدروغ است پس این لفظ مشترک باشد ولیکن اگر مقصود بقسم دفع مظلمه ظالمی از مؤمن بود جایز است و بعضی اوقات واجب میشود ولیکن در چنین امری اگر عالم بطریق توریه باشد واجبست که قسم دروغ بتوریه بخورد و گناهی ندارد و کفاره هم واجب نمیشود مانند اینکه قسم بخورد تا رفع شر ظالمی کند از نفس انسانی یا مال او یا عرض او **دوم** قسم ببراءت یعنی بیزاری از خدا تعالی و از پیغمبر او و همچنین از ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین منعقد نمیشود و کفاره بمخالفت آن واجب نیست لیکن گناهکار میشود آدمی بچنین قسمی هرچند بر دروغ نباشد و بعضی فقها گفته اند که باین قسم کفاره ظهار لازم میشود در صورت خلف قسم و برای این قول دلیلی نیافتم و در فرمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بمحمد بن یحیی نوشته اند مرقوم است که ده مسکین را اطعام کند و طلب مغفرت از حق تعالی نماید و اگر بگوید که او یهودی باشد یا نصرانی یا مشرک اگر چنین باشد منعقد نمی‌شود و این قسم لغو باشد **سیوم** واجب نمیشود کفاره قسم مگر بعد از حنث یعنی مخالفت قسم و اگر کفاره بدهد پیش از حنث مجزی نیست بلکه بعد از حنث باید باز بدهد **چهارم** اگر کفاره بدهد بکافری یا بواجب النفقه خود پس اگر عالم بحال او باشد مجزی نیست آن کفاره و اگر جاهل بحقیقت حال او باشد و تحقیق و تفتیش نموده بر او ظاهر نشد که کافر یا واجب النفقه او است و باو داد کفاره و بعد از ان معلوم کرد که کافر بوده یا واجب النفقه اعاده کفاره ندارد و همچنین اگر عطا کند کفاره را بکسی که گمان فقر او داشته باشد و بعد از ان ظاهر شود که غنی بود اعاده نمیکند زیرا که اطلاع بر احوال باطنی مردم معتبر نیست **پنجم** اگر در کفاره کسوت لازم شود باید کسوتی بدهد که آنرا ثوب گویند اگر کلاهی بدهد در بدل کفاره یا موزه کفایت نمیکند زیرا که

آنرا کسوت نمیگویند در عرف و عادت و مجزی نیست که جامه شسته بدهد زیرا که اسم ثوب اعم است از آنکه شسته باشد یا ناشسته پنجم
صاحب مسالک گفته که هرگاه کفاره دهنده اختیار کسوت فقیر کند از خصال کفارات مسمای کسوت کافی است که آنرا در عرف
لباس گویند و اقلش یک ثوب است مثل پیراهن یا ازار یا عمامه یا جبه یا قبا یا مقنعه یا لنگ یا ردا زیرا که اسم کسوت بر جمیع
این انواع لباس اطلاق میشود و مختلف میشود باختلاف حال فقیر از ذکوریت و انوثیت و کبر و صغر پس صغیر را ثوب صغیر کافی است
هرچند کبیر را ده برابر آن وفا نکند و مستحب است که نو باشد خواه خام بود یا شسته و اگر مستعمل باشد بدرجه که نزدیک به پاره شدن رسیده باشد
مجزی نیست و اگر بآن درجه نرسیده باشد مجزی است و اگر پینه بران زده باشند بواسطه کهنگی که پاره شده باشد مجزی نیست و اگر
از ابتدا مرقع ساخته باشند از قطعات پارچه بجهت زینت و غیر آن مجزی است و شرط نیست که دوخته باشد پس اگر پارچه
نادوخته بدهد مجزی است اما جنس آن پس مجزی است که پشم باشد یا از مو اگر پوشیدن آن معتاد باشد یا پنبه یا کتان یا ابریشم یعنی
غیر حریر محض که جایز الصلوة باشد ششم هرگاه بمیرد شخصی و بر ذمه او باشد کفاره مرتبه و وصیت نکند اقتصار میکنند بر آزاد
کردن اقل بنده که مجزی باشد از کفاره از اصل مال میت مقدم بر میراث مانند حقوق مالیه دیگر مثل زکوة و حج و غیر آن و لازم
نیست که بنده بیش قیمت بدهند برای ادای کفاره و اگر وصیت کند بقیمت زیاده از اقل مراتب مجزی و اجازت ندهند
ورثه قیمت مجزی از اصل ترکه بر می آرند زیاده از ثلث مال و اگر کفاره مخیره باشد بر ذمه میت متعلق از خصال از کفارات
که قیمت آن کمتر باشد بهمان اکتفا میکنند و اگر وصیت کند بخصلتی که آن اعلی باشد در خصال و اجازت ندهد ورثه آن پس اگر
ثلث ترکه وفا کند بآنچه وصیت کرده بهمان عمل می آرند بلا تردد و نزاع و اگر وفا نکند قیمت خصلت ادنی را از اصل مال میت بر می آرند
و از باقی مال میت ثلث بر میدارند پس اگر باین دو مقدار مال وصیت بعمل آید بهتر والا وصیت باطل است متعلق میشود به کفاره
ادنی یعنی آنچه زیاده از قیمت ادنی خصلت از ثلث ترکه باشد که با انضمام آنهم وصیت بعمل نیاید داخل ترکه و مال ورثه میشود
زیرا که انضمام آن بمصرف کفاره ادنی موجب حصول مدعای میت نیست پس صرف آن در کفاره فایده نباشد هفتم هرگاه
منعقد شود قسم بنده و بعد از ان حانث شود در حالتیکه آن عبد بر بندگی خود باشد و آزاد نشده باشد پس فرض او صوم است
از خصال کفارات خواه کفاره مخیره باشد یا مرتبه و اگر ادای کفاره کند عبد بغیر صوم مانند آزاد کردن بنده یا کسوت فقرا یا اطعام
بغیر اجازت مولی مجزی نیست و اگر اجازت بدهد مجزی است و بعضی فقها گفته اند که باز مجزی نیست زیرا که او مالک نمیشود هرچند
آقا او را مالک گرداند و قول اول اصح است و همچنین صحیح است اگر آقای او از جانب آن عبد یا دادن آن بنده آزاد کند
هشتم منعقد نمیشود قسم غلام بغیر اذن آقا و لازم نمیشود بر او کفاره هرچند حانث شود خواه آقا اجازت بدهد او را در حانث
شدن یا اجازت ندهد اما هرگاه اجازت دهد او را آقا در قسم خوردن پس منعقد میشود قسم او و بعد از ان اگر حانث شود باذن

آقا و کفاره میدهد بروزه داشتن نمیرسد آقا را که او را منع کند از او را روزه گرفتن هر چند آن صوم مضر برای مولی نباشد و در این مسئله تردد است مترجم گوید سبب تردد آنست که اگر نظر کنیم بانکه اجازت در قسم مستلزم اجازت در حنث هم هست که لازم آنست یا تابع آن پس اذن در ملزوم مستلزم اذن در لازم هم هست یا اذن در متبوع مستلزم اذن در تابع هم هست پس حکم حنث مع اجازة المولی دارد که آقا او را منع از روزه نمی تواند کرد و اگر بگوئیم که اجازت در قسم مستلزم اجازت در حنث نیست بلکه مانع ایقاع حنث است پس میرسد آقا را که منع عبد از روزه کند اگر صوم مضر باشد بآن عبد که موجب ضعف او در اقدام بخدمت آقا شود پس وجه منع ظاهر است و اگر موجب ضعف نشود بآن مانع میتواند شد زیرا که حق آقا تعلق باو گرفته و بدون اذن صوم عبد سوای صوم واجب متعین صحیح نیست و این صوم واجب معین نیست چنانچه ظاهر است قول ثالث آنست اگر مضر باشد برای آقا میرسد او را که منع کند و اگر مضر نباشد جایز نیست مهم هرگاه حانث شود بعد از حریت کفاره میدهد مانند کفاره حر و اگر حانث شود در حال غلامی و بعد از ان آزاد شود پس معتبر حال وقت ادای کفاره است اگر در انوقت مالدار باشد کفاره میدهد بآزاد کردن بنده یا کسوت یا اطعام و منتقل نمیشود فرض کفاره او بسوی صوم مگر آنکه عاجز باشد از آزاد کردن بنده یا کسوت و یا اطعام و این در صورتیست که بر او واجب باشد کفاره مرتبه و در کفاره مخیره هر یک از خصال کفارات که خواهد بعمل آورد

کتاب النذر

این کتاب در بیان احکام نذر است و نذر در لغت بمعنی پیمان است و در شرع عبارت از التزام نمودن امر خیری بر خود بکلام ما در ناذر است یعنی نذر کننده و صیغه آن و متعلق نذر و لواحق آن اما ناذر و او بالغ عاقل مسلمان است پس صحیح نیست نذر کردن طفل غیر بالغ و دیوانه و کافر زیرا که نذر هم از جمله عبادات است و عبادت مجنون و غیر بالغ شرعا عبادت نیست و شرط است در نذر نیت قربت بدرگاه الهی و صحیح نیست نیت کافر ولیکن اگر کافر نذر کند امر خیری را و بعد از ان مسلمان شود مستحب است او را که وفا به نذر کند و شرط است در نذر کردن زن اعمال مستحبه را اجازت شوهر و همچنین موقوف است نذر بنده بر اجازت آقا و فقها گفته اند که نذر ولد هم موقوفست بر اجازت ولد پس هر کدام از اینها که بی اجازت دیگری نذر کند منعقد نمی شود نذر او و غلام که در حین رقیت نذر کند بدون اجازت آقا هر چند بعد از ان آزاد شود واجب نمیشود بر او ایفای آن نذر زیرا که نذر فاسد واقع شده بود و اگر اجازت بدهد او را مالک در صحت آن تردد است اشبه آنست که لازم میشود شرط است که نذر بقصد واقع سازد پس اگر بکره یا در حالت بیهوشی یا غضب مستولی که سلب قصد و اختیار کند نذر نماید صحیح نیست اما صیغه نذر پس آن مشتمل بر امر خیر است یا باز داشتن نفس خود از کار بد یا ایقاع امری مستحسن شرعا پس امر خیر گاهی شکر نعمتی میباشد مانند اینکه بگوید اگر حقتعالی مرا عطا کند مالی یا فرزندی یا بیاید مسافر من فلله علی کذا یعنی از خدا تعالی است بر من فلان چیز

وگاهی میباشد آن امر خیر و دفع بلای مانند اینکه بگوید اگر صحیح شود بیمار یا برطرف شود از من فلان مکروه فلله علی کذا و مثال
بازداشتن نفس خود از فعل بد مانند اینست که بگوید اگر غیبت کنم کسی فلله علی کذا و اگر احسان به پدر و مادر نکنم فلله علی کذا
و مثال نذر تبرع اینست که بلاشرط بگوید لله علی ان اصلی رکعتین یعنی از خدا تعالی بر ذمه منست که دو رکعت نماز کنم مثلا و شکی
نیست در آنکه دو قسم اول نذر باتفاق منعقد میشوند و در قسم سیوم اختلافست و اصح آنست که منعقد میشود و شرط است که با صیغه
نذر قصد قربت کند پس اگر اراده ایقاع نذر نکند و قصد زجر نفس خود نماید و لله نگوید منعقد نمیشود و اگر نذر معلق بشرط باشد لابد است
که آن شرط امری مجوز باشد خواه واجب باشد یا مندوب یا مباح و حرام نباشد چه اگر بفعل حرامی نذر معلق کند مانند اینکه بگوید اگر
خمر بخورم برای شکر حصول این آرزو ده درهم به مستحقین بدهم لله علی این نذر منعقد نمیشود و همچنین منعقد نمیشود نذر بطلاق و عتاق
نیز مانند اینکه بگوید که اگر فلان کار کنم زوجه من طالق باشد یا غلامان من آزاد باشند اما متعلق نذر یعنی عمل که نذر بآن تعلق میگیرد
بر تقدیر حصول شرط باید آنرا بعمل آرند پس قاعده آن نیست که طاعتی باشد مقدور نذر کننده مانند حج و صیام و صلوة و هدی و صدقه و عتق
پس مخصوص عبادات باشد اما حج پس میگوییم که اگر نذر کند که پیاده حج کند لازم میشود و متعین میشود پیاده روی از شهر که نذر در آن
شهر کرده و بعضی فقها گفته اند که از میقات باید پیاده برود و اگر بحج برود سواره با وجود قدرت بر پیاده روی باید اعاده کند و اگر
سوار شود در قدری از راه قضا میکند حج را و پیاده میرود در راهی که سواره رفته بود و بعضی فقها گفته اند که اگر نذر حج مطلق باشد
و مقید بهمان سال نبود اعاده میکند پیاده و اگر معین بآن سال بود لازم است که کفاره خلف نذر بدهد و قول اول مرویست
و اگر عاجز شود کسی که حج پیاده نذر کرده باشد از رفتار حج میکند سواره و آیا واجب است بر او که ماده شتری هم ببرد بعضی فقها گفته اند
که بلی و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست بلکه مستحب است و همین اشبه است و اگر حج سواره نذر کرده باشد و پیاده برود خلف نذر میشود
و حانث میشود و کسی که نذر رفتار پیاده کرده باشد و بکشتی برود یعنی ضرورة مانند اینکه عبور از دریا ضرور شود و راه خشکی نباشد
باید که در آن کشتی ایستاده باشد زیرا که ایستادن نزدیکتر است بمشابهت پیاده رو و وجه نیست که مستحبست و از کشتی ایستادن
و واجب نیست زیرا که درین صورت پیاده روی ساقط میشود ازو عادة چه در کشتی پیاده روی متحقق نمیشود و بعد از طواف نساء حج
تمام میشود و پیاده روی ساقط میگردد **فرع** اگر نذر کند که پیاده برود بسوی بیت الله الحرام واجب میشود رفتن بسوی
بیت الله تعالی که در مکه است و همچنین اگر بگوید بیت الله و همین اقتصار کند و درین مسئله بعضی قائل به بطلان نذر شده اند
مگر آنکه بیت الله الحرام کند و اگر بگوید که میروم بسوی بیت الله بی آنکه حاجی یا معتمر باشم بعضی میگویند که منعقد میشود نذر بجز
اول کلام و باید حج یا عمره کند و ضمیمه که نه حاجی و نه معتمر لغو باشد و شیخ رحمه الله فرموده که نذر ساقط میشود زیرا که عازم تمام نمیشود
مگر تا آخر و درین اشکال است که قصد بیت الله نمودن هم عبادتست پس چرا منعقد نمی شود و اگر نذر کند پیاده روم

وهمین را گفته‌اند پس اگر قصد مکان مشرفه کرده باشد نذر منعقد میشود و تا بمکان مشرف پیاده برود و اگر مکان مشرفی قصد نکرده نذر منعقد نمیشود زیرا که پیاده رفتن فی نفسه عبادتی نیست و اگر نذر کند که اگر خدا تعالی او را فرزندی بدهد او را حج ببرد یا از جانب او حج بعمل آرد و بعد از آن نذر کننده بمیرد به حج می برند آن فرزند را یا دیگری را از طرف او به حج میفرستند از اصل مال او و اگر نذر کند که حج بگذارد و مالی نداشته باشد پس حج کند به نیابت دیگری مجزی نیست آن حج از هر دو علی تردد زیرا که روایت درین باب صحیح است و مخالفت دارد با قواعد شرعیه پس محل تردد باشد مسایل نذر روزه اگر نذر کند روزه چند روز معین مانند پنج روز یا ده روز مختار است خواه پی در پی روزه آن روزه ها بگیرد یا متفرق مگر آنکه شرط تتابع کند و اگر زود تر بعمل آرد بهتر است هر چند تاخیر هم جایز است و منعقد نمیشود نذر روزه مگر آنکه روزه آنروز عبادت باشد پس اگر نذر صوم عیدین کند یا یک عید یا روزه ایام تشریق کسی که در منی باشد یا روزه در ایام حیض منعقد نمیشود و همچنین هرگاه نذر کند روزه روزی که ممکن نباشد صوم آن روز چنانچه نذر کند روزه روز رسیدن مسافر بخانه زیرا که اگر در شب برسد پس در روز نرسیده است و اگر در روز برسد شرط روزه بعمل نیامده زیرا که درین صورت روزه نذر واجب میشود بعد از رسیدن مسافر بخانه و هرگاه در اثنای روز بخانه برسد پس قدری از آنروز منقضی شده و قدری باقی مانده و روزه در تمام روز نباشد و در بعض روز و پیش از رسیدن خود واجب شده که تمام روز نیت وجوب صحیح باشد و درین مسئله وجه دیگر هم هست و آن اینست که اگر پیش از زوال بخانه برسد و یا تا در آن وقت مرتکب مفطر نشده باشد بعد از آن نیت وجوب صوم کند زیرا که در صوم سنتی و در بعضی روزه های واجبی هم جایز است که قبل از زوال نیت کند و اگر بگوید که لله علی ان اصوم یوم قدوم زید ابدا یعنی از خدا تعالی است بر من که روزه بگیرم در روز رسیدن زید بخانه همیشه ساقط می شود وجوب صوم روزیکه در آن روز بیاید و واجب میشود صوم ایام بعد از آن روز مانند اینکه روز رسیدن او دوشنبه باشد آنروز را روزه بگیرد و بعد از آن هر دوشنبه را روزه دار باشد و اگر اتفاق افتد که از روزهای منذورة الصوم از ماه رمضان باشد روزه آن روز بنیت رمضان بعمل آرد نه بنیت نذر و ساقط میشود در آن روز روزه نذر زیرا که آنروز معذور الصوم از ماه رمضان باشد روزه آنروز بمنزله مستثنی خواهد بود از ایام و قضا هم ندارد و اگر اتفاقا آنروز عید باشد باید افطار کند اجماعا و در وجوب قضای روزه آنروز خلافست اشبه عدم وجوب است و اگر واجب باشد بر کسی روزه دو ماه پی در پی بسبب کفاره و شیخ رحمه الله فرموده ماه اول را تمام پی در پی روزه بگیرد و از ماه دوم هم یک روزی روزه بگیرد تا تتابع صوم شهرین شود به نیت کفاره و بعد از آن در ایام باقی مانده روزه نذر را بگیرد زیرا که تتابع صوم ساقط شد از و چنانچه سابق نیز مذکور شد در خصال کفارات بعضی از فقهای متاخر گفته‌اند که درچنین صورت ساقط می شود در کفاره تکلیف بصوم زیرا که ممکن نیست تتابع در صوم بسبب دخول صوم نذر در میان و در کفاره متعین میشود فرض اطعام و این قول چیزی نیست بلکه وجه اینست که آنروز را صوم نذر بگیرد

بسبب آن در تتابع صوم کفاره خلل نمیشود هر چند مکرر روزهٔ آن روز نذر در میان بعمل آرد نه در ماه اول و نه در ماه دوم
زیرا که نذر عذریست که احتراز از آن ممکن نیست خواه کفاره واجب پیش از نذر لازم شود یا بعد از آن و هرگاه نذر کند صوم مطلق
پس اقل آن صوم یک روز است و همچنین اگر نذر کند صدقه مطلق اقتضا میکند بر اقل آنچه آنرا صدقه کنند و هرگاه نذر کند روزه
داشتن در شهری معین شیخ رحمه الله فرموده که روزه میگیرد هر جا خواهد و در آن تردد است زیرا که هرگاه مکانی معین کرده پس
بصوم در همان مکان از عهده نذر بر می آید و اگر در مکان دیگر روزه بگیرد ایفای نذر نکرده است و اگر نذر کنیم بآنکه ثواب روزه باختلاف
اماکن مختلف نمیشود مگر آنکه در مکانی راجح باشد بر مکان دیگر و نذر تعلق میگیرد بفعلی که رجحان داشته باشد شرعا آنچه رجحانی
نداشته باشد پس در هر مکان که خواهد روزه بگیرد که از عهده نذر بر می آید مگر آنکه در شهری روزه مشقت بیشتر داشته باشد نسبت
بشهر دیگر و باعتبار افضل الاعمال احمزها در آن شهر نذر کرده رجحانی باشد روزه گرفتن را که درینصورت از صوم در غیر آن
بلد ایفای نذر نمیشود و هرکس که نذر کند که روزه بگیرد در زمانی باید پنجاه روزه بگیرد و اگر نذر کند که در حینی روزه بگیرد باید شش ماه
روزه دار باشد و این قول مستند بروایتیست مگر آنکه از زمان و حین قصد معنی دیگر کند مانند دو ماه یا سه ماه که همان واجب میشود
زیرا که زمان و حین الفاظ مشترکه اند اطلاق میشود بر قلیل و کثیر **مسائل نماز** هرگاه نذر کند نمازی پس اقل آنچه مجزیست دو رکعت
است و بعضی فقها گفته اند که یک رکعتست و این قول حسن است زیرا که یک رکعت وتر هم نماز است در شرع و بگذاردن
آن از عهده ایفای نذر بر می آید و همچنین اگر نذر کرد که کاری موجب قربت بعمل آرد و معین نکند آن کار را مختار است خواه صوم
بگیرد و خواهد تصدق کند بچیزی و اگر خواهد دو رکعت نماز گذارد و بعضی گفته اند که یک رکعت هم کافی است و شیخ رحمه الله گفته
که در اجزای یک رکعت تردد است و اظهر عدم اجزاست و اگر نذر کند که نمازی کند در مسجدی معین یا در مکانی معین از مسجد
واجب میشود زیرا که این هر دو عبادتست و بنذر واجب میگردد اما اگر نذر کند که نماز بگذارد در مکانی که آن مکان را مزیتی
نباشد بر اماکن دیگر در فضیلت عبادت بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود و واجب میشود نماز کردن در هر مکان که باشد
و در آن تردد است زیرا که هرگاه نماز در همان مکان نذر کرده اگر در غیر آن مکان گذارد منذور را بفعل نیاورده باشد هر چند
آن مکان را مزیتی بر اماکن دیگر نباشد و اگر نذر کند نماز گذاردن در وقت معین واجب میشود که در همان وقت بگذارد
باجماع علما **مسائل نذر آزاد کردن بنده** هرگاه نذر کند که بنده مسلمانی آزاد کند لازم میشود نذر و اگر نذر کند که غلام
کافر غیر معین آزاد نماید منعقد نمیشود آن نذر و اگر غلام کافر معین باشد در جواز نذر عتق آن خلافست و اشبه آنست که لازم
نمیشود و اگر نذر کند آزاد کردن بنده مجزیست که آزاد کند بنده صغیری یا کبیری خواه صحیح بود خواه معیب مگر آنکه آن عیب
موجب عتق او شود مانند عمی و غیره و هر که نذر کند که غلام خود را نفروشد واجب میشود برا و نفروختن آن غلام و اگر مضطر

شود بفروختن آن بعضی فقها گفته‌اند که جایز نیست و وجه آنست که در صورت ضرورت جایز است زیرا که تعلق میگیرد بفعلی که راجح باشد در دین یا دنیا و در صورت ضرورت فروختن راجح خواهد بود نه ترک فروختن و اگر نذر کند آزاد کردن هر بنده قدیم خود لازم است که آزاد کند بنده را که شش ماه گذشته باشد بر او در بندگی مالک و این بمضمون روایت است مترجم گوید که فرق در میان نذر عبد کافر غیر معین و عبد کافر معین آنست که کافر مطلق خبیث است آزاد کردن او در حکم انفاق او است که شرعاً ممنوع است و در کافر معین گفته‌اند که شاید در خصوصیتی بوده باشد که بسبب عتق مسلمان شود چنانچه مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنده نصرانی خود را آزاد کرد و او بهمان مسلمان شد **مسائل تصدق منذور** هرگاه نذر کند که تصدق کند چیزی را و معین نکند لازم است که صدقه بدهد هر چند کم باشد و اگر مقدار آن در نذر معین کند باید بهمان مقدار تصدق نماید و اگر بگوید تصدق کنم مال کثیری باید هشتاد درهم بدهد زیرا که حق تعالی فرموده ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و عدد آن مواطن هشتاد بود و این حکم بمضمون این روایت است و اگر بگوید مال خطیر یا جلیل تفسیر کند آنرا به هر چه خواهد هر چند که باشد زیرا که قلیل هم در نظر بعضی کثیر و خطیر است و اگر پیش از تفسیر بمیرد وارث تفسیر کند و اگر نذر کند که تصدق کند مالی را در جای معینی باید که در همان جا تصدق کند و اگر در جای دیگر کند واجب است که اعاده نماید در همان مکان و هر که نذر کند که تصدق نماید تمام مال خود را لازم است که وفا بنذر خود بکند و اگر بیم ضرر در تصدق تمام مال داشته باشد قیمت کند تمام مال را و بخرد آنرا و تصدق کند بمقدار قیمت آن باقساط تا وقتیکه معلوم کند که تمام قیمت ادا کرده و هر که نذر کند خرج کردن چیزی از مال خود در راه خیر و ثواب تصدق کند آنرا بر فقرای مؤمنین یا در گذاردن حج یا در زیارتی یا در چیزی از مصالح امور مسلمانان مانند ساختن پل و کاروان سرا **مسائل نذر هدی** هرگاه نذر کند هدی بدنه یعنی ماده شتری باید که آنرا بکعبه معظمه ببرد زیرا که در عرف شرع از هدی همین معنی مستفاد میشود بقوله تعالی هدیا بالغ الکعبة و اگر نیت کند که بمنی برساند بهمان لازم میشود و اگر نذر کند که هدی برساند بغیر آن دو مکان مشرفه منعقد نمیشود زیرا که طاعت نیست و اگر نذر کند که هدی بفرستد و مطلق بگوید بدون تقیید بتشخص آن هدی منصرف میشود بسوی نعم یعنی چهارپا که شتر و گاو و گوسفند است و جایز است که اقل مسمای نعم بفرستد بطریق هدی و بعضی فقها گفته‌اند که میرسد او را که هدی کند گو تخم مرغی باشد و بعضی دیگر میگویند که اقل آنچه قربانی میکنند باید بفرستد و قول اول اشبه است و اگر نذر کند که هدی بفرستد بسوی خانه کعبه سوای چهارپا چیزی دیگر را بعضی فقها گفته‌اند که این نذر باطل است و بعضی دیگر میگویند که آنرا میفروشند و صرف میکنند در مصالح خانه کعبه اما اگر نذر کند که هدی نماید غلام خود را یا کنیز خود را یا اسب خود را میفروشند و صرف میکنند قیمتش را در مصالح خانه کعبه یا مشهدی که نذر کرده باشد که بآنجا بفرستد و در امداد حاجیان محتاج یا زیارت کنندگان مضطر که صرف کنند آنرا در سفر حج و زیارت آن مشهد

واگر نذر کند نحر هدی به مکه واجب میشود که آنرا در آنجا نحر نماید و اما تقسیم گوشت آن بفقرای مکه واجب میشود بر او بنا بر آنچه شیخ رحمه الله
فرموده که واجب میشود احتیاطاً زیرا که مقصود از ذبح یا نحر همان تقسیم میان فقراست نه مجرد نحر و ذبح و همچنین اگر نذر کند که در منی نحر نماید
واگر نذر کند که در غیر این دو موضع نحر کند شیخ رحمه الله فرموده که منعقد نمیشود و مذهب اقوی اینست که منعقد میشود زیرا که مقصود
کرده است تصدق بر فقرای آن بقعه و این طاعتست و اگر نذر کند هدی بدنه پس اگر قصد کند بدنه ابل یعنی ماده شتر لازم میشود
و همچنین اگر نیت ماده شتر نکند زیرا که بدنه عبارتست از ماده شتر و بعضی عامه گفته اند که بر گاو و گوسفند هم اطلاق میشود پس اگر قصد
یکی از آنها کند همان واجب میشود والا هر کدام که هدی کند مجزیست و این قول باطل است و بر هر کس که واجب شود بدنه در
نذر پس اگر نیابد آنرا لازم میشود او را گاوی و اگر گاو هم نیابد پس لازم میشود بر او هفت گوسفند **اما اللواحق** چند مسئله است
اول لازم میشود به مخالفت نذر منعقد کفاره قسم که در باب کفارات مذکور شد و بعضی گفته اند که کفاره افطار شهر رمضان
و مذهب اول مشهورترست و کفاره لازم نمیشود مگر آنکه خلف نذر کند عمداً و در حالت اختیار **دوم** اگر نذر کند روزه یکسال
معین واجبست که تمام آن سال را روزه بگیرد مگر عیدین و ایام تشریق را اگر در منی باشد و این روزه ها را روزه نمیگیرد و قضا
آنهم بر او نیست و اگر در منی نباشد پس روزه ایام تشریق هم باید بگیرد و اگر افطار کند عمداً بلا عذر در روزی از روزهای
سال قضا میکند آن روز را و کفاره هم بدهد و بعد از آن تتمه ایام آن سال را هم روزه بگیرد اگر بشرط تتابع یعنی روزه
پی در پی نذر نکرده باشد و اگر شرط تتابع نموده بسبب افطار بین استینافاً از سر میگیرد صوم را و بعضی فقها گفته اند اگر تجاوز از
نصف سال کرده باشد در روزه گرفتن پی در پی و بعد از آن افطار کند جایز است که بعد از آن بنای صوم بر همان روزها
بگذارد و مابقی تمام کند هر چند که بعد از آن متفرقه روزه بگیرد و این دعویست بلا دلیل و اگر در میان سال افطار کند بسبب
عذری مانند مرض یا نفاس بعد از زوال عذر بنا بر همان روزه سابق بگذارد و مابقی تمام کند خواه شرط تتابع صوم در نذر
کند یا نکند و کفاره هم ندارد و اگر نذر کند روزه تمام دهر صحیح است و ساقط میشود روزه عیدین و روزه ایام تشریق اگر در منی
باشد و در سفر هم افطار میکند و همچنین حائض هم افطار میکند در روزهای حیض و واجب نیست که قضای این روزها
کند زیرا که او را وقتی نیست در آن وقت روزه واجب نباشد و قضا در همان وقت بعمل آرد و سفر ضروری
هم عذر است که بسبب آن تتابع صوم منقطع نمیشود بلکه بعد از آن بنا بر روزه سابق باید گذاشت و تتمه روزها بالفعل
آورد و اگر سفر اختیاری باشد بسبب آن تتابع صیام برطرف میشود و بعد از آن باید از سر گیرد و اگر نذر کند روزه
یکسال غیر معین مختار است خواه پی در پی روزه یکسال بگیرد یا متفرقه و در صورتیکه شرط تتابع نکند و میسر شود او را که
دوازده ماه روزه بگیرد از هر ماهی از هلال تا هلال اعتبار کند یا سی روز و اگر روزه بگیرد در ماه شوال که بیست و نه روز

باشد باید که بعد از آن یک روز دیگر هم روزه بگیرد بدل عید که افطار در آن روز واجب است و بعضی گفته اند که دو روزه
روزه بگیرد از ماه دیگر زیرا که از هلال تا هلال روزه نگرفته که خواه ناقص آید و خواه تمام اکتفا بهمان کند پس باید سی روز حساب
کند و این قول خوب است و همچنین اگر در منی باشد در ایام تشریق و روزه نگیرد ماه ذی الحجه را باید روزه روز عید و ایام تشریق از ماه
دیگر قضا کند و اگر ذی الحجه ناقص بود باید پنج روزه قضا کند سه روز ایام تشریق و یکروز عید و یک روز دیگر که از ماه کم آمده و اگر روزه
یکسال نذر بگیرد باید تمام کند از ماه دیگر بروزه یکماه و روزه دو روز عوض ماه رمضان و دو عید و بسبب رمضان و عیدین
تتابع منقطع نمیشود زیرا که ممکن نیست او را احتراز از رمضان و عیدین اگر در منی باشد ایام تشریق را هم قضا کند و اگر
نذر کند روزه یکماه پی در پی باید که اختیار کند ماهی را که در آن عید و رمضان نباشد و صحیح نباشد در تمام آن روزه گرفتن
پی در پی و اقلش آنست که پانزده روز روزه پی در پی تواند گرفت هر چند پانزده روز دیگر بعد از آن بتفرقه روزه بگیرد و اگر
شروع کند روزه را در ذی الحجة الحرام کافی نیست زیرا که درین ماه تتابع روزه نمیشود و در میان منقطع میشود بروز عید
سیوم هرگاه نذر کند روزه اول ماه رمضان منعقد نمیشود این نذر زیرا که روزه آن روز واجب است بغیر نذر پس از نذر
تحصیل حاصل لازم آید و در آن تردد است زیرا که نذر واجب افاده تاکید وجوب میکند که اگر ترک نماید کفاره خلف
نذر هم بر ذمه او میشود پس بی فائده نخواهد بود چهارم نذر معصیت منعقد نمیشود و واجب نمیشود بخلف آن کفاره مانند
اینکه نذر کند ذبح انسانی خواه پدر باشد یا مادر یا پسر از اقارب یا بیگانه و همچنین اگر نذر کند که زید را ظلماً بکشد یا نذر کند که
شراب بخورد یا فعل غیر شرعی کند یا ترک واجبی نماید این قسم نذر یا هیچکدام منعقد نمیشود و اگر نذر کند که طواف بچهار دست و
پا کند حکم آن رفت در کتاب الحج و اقرب آنست که منعقد نمیشود پنجم هرگاه ناذر عاجز آید از ادای نذر ساقط میشود وجوب
آن پس اگر نذر کند که حج گذارد و بعد از آن مانعی بهم رسد در راه که عبور نتواند کرد در آن سال نذر و همچنین نذر کند روزه
روزی و عاجز آید از آن روزه در آن روز مروی است که در چنین صورتی تصدق بدهد از هر روزه یک مد طعام ششم
عهد هم حکم قسم دارد و صورتش اینست که بگوید عاهدت الله یا بگوید علی عهد الله انه متی کان کذا افعل کذا یعنی عهد کردم
با خدا تعالی یا بر من است عهد خدا که هرگاه چنین شود من فلان کار کنم پس اگر بر آنچه عهد کرده امری واجب باشد یا سنت
یا ترک مکروه یا اجتناب حرامی لازم میشود و اگر بر عکس باشد لازم نمیشود و اگر عهد کند بر امر مباحی نیز هم لازم میشود مانند
قسم و اگر فعل آن اولی بود یا ترک پس آنچه اولی بود همان بعمل آرد و کفاره ندارد و کفاره مخالفت عهد همان کفاره
قسم است و در روایتی وارد شده که کفاره افطار یکروزه ماه رمضان است و این اشهر است هفتم نذر و عهد منعقد
نمیشوند بانکه صیغه هر یک از آنها بر زبان آرد و اگر بخاطر بگذراند و تکلم بآن نکند بعضی علما گفته اند که باز منعقد میشود وجه است

که منعقد نمیشوند بکلام تمام شد قسم ثالث از علم فقه که ایقاعات است و بعد از ان می آید قسم چهارم که احکام است قسم چهارم از اقسام
علم فقه در احکام است و آن دوازده کتاب است

کتاب الصید والذباحه

این کتاب در بیان احکام شکار کردن حیوانات است و ذبح کردن آنها و گفتگو در ان است در جای بیان سه امر میکند
امر اول در بیان آنچه شکار او حلال است خوردن هر چند که آن شکار کشته شود یا در وقتی برسند بر او که حرکت مذبوحی
داشته باشد و بذبح نرسد و آن از حیوانات شکاری مخصوص است بسگ شکاری که او را تعلیم شکار کرده باشند و سوای سگ
شکاری از حیوانات درنده دیگر خواه چرنده باشد یا پرنده شکاری کند حلال نیست خوردن آن مانند شکار یوز و پلنگ و غیرها
از درندگان مگر آنکه بذبح برسد و هم چنین اگر شکار کنند به باز و عقاب و باشه و امثال آنها از جانوران پرنده شکاری خواه آنها
تعلیم شکار کرده باشند و خواه نکرده باشند و جایز است شکار کردن بشمشیر و نیزه و هر چه در ان پیکان باشد و اگر این آلات هم جرح
برسد بر شکار و بکشند او را حلال میشود آن شکار و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر آن آلت بحدید بر شکار برسد حلال است و خورده
میشود آنچه بکشد آن را معراض یعنی تیر گز که تیر بی پر و پیکان باشد وقتی که تیز باشد و بشکافد گوشت آنحیوان را و همچنین تیر بی پیکان
و شرط است در سگ شکاری از برای حلال شدن شکار کشته او که بذبح برسد اینکه معلم باشد و متحقق میشود به سه شرط اول آنکه
برود از پی شکار کشته او وقتی که او را رها کنند برای گرفتن آن دویم باز ایستد وقتیکه او را منع کنند سیوم نخورد آنحیوان را
که شکار کرده پس اگر بطریق ندرت بخورد گوشت او را ضرری نرساند در مباح بودن مقتول او و همچنین اگر بخورد خون او را
و اکتفا بهمان کند و گوشتش نخورد و میباید که مکرر شکار کند آن سگ بهمین شرائط تا ثابت شود که این شرائط در و متحقق است
و کفایت نمیکند اگر اتفاقا گاهی چنین باشد و شرط است در رها کننده سگ شکاری چند چیز اول اینکه مسلمان باشد
یا در حکم اسلام باشد طفل نابالغ که پدر و یا مادرش مسلمان بود پس اگر رها کند سگ شکاری را مجوسی یا بت پرست حلال
نیست خوردن آنچه آن سگ شکار کرده و کشته باشد بدون ذبح و اگر رها کند او را یهودی یا نصرانی در ان میان فقها خلاف است
اظهر آنست که مقتول او هم حلال نیست دوم رها کند او را برای شکار پس اگر رها شود خود بخود حلال نمیشود
اگر بعد از رها شدن منع کند او را و بایستد و بعد از ان اغرا کند و برود و بکشد شکار را صحیح است زیرا که رها
شدن خود به خود منقطع شد بسبب درنگی که کرد و بعد از ان اغرا در حکم ارسال تازه است
و اگر خود بخود رها شود و بعد از ان اغرا کند او را بی آنکه توقف کند بعد از منع حلال نیست خوردن مقتول بدون
ذبح سیوم بسم الله بگوید در وقت رها کردن سگ شکاری و این شرط در سائر آلات شکار هم هست مانند نیزه و تیر

و تیر و شمشیر پس اگر ترک بسم الله کند عمداً حلال نمیشود مقتول او و اگر فراموش کند بسم الله گفتن ضرری ندارد و اگر رها کند
سگ شکاری را و دویم بسم الله بگوید فائده نمیکند در افاده حلیت مقتول و همچنین اگر یکی بسم الله بگوید و رها کند و دیگری
سگ دویم را رها کند بدون بسم الله گفتن و هر دو شریک باشند در شکار کردن آنهم حلال نمیشود چهارم اگر غائب شود آن شکار
از نظر شکار کننده در حالتی که حیوة مستقر داشته باشد و حیوة مستقر را تفسیر کرده اند باینکه با آن حیوة یکروز یا دو روز زنده تواند ماند
پس اگر پیدا کرد آن شکار را کشته بعد از غائب شدن حلال نیست زیرا که محتمل است بسبب دیگر مرده باشد نه از کشتن سگ شکاری
خواه آن سگ بر او ایستاده ببیند یا دور از او و جایز است شکار کردن بانواع دامها ولیکن حلال نمیشود آن شکار در دام که
ذبح نشود هرچند در آن دامها سلاح تعبیه کرده باشند و همچنین آنچه بتیر بی پیکان کشته شود و نشکافد گوشت شکار را و بعضی فقها
گفته اند که حرام است که بر صید بزنند چیزیرا که از و بزرگ تر باشد در جثه مانند سنگ کلان و بثقل بکشد او را و بعض دیگر گویند
که مکروه است و این قول بهتر است و خواه حرام باشد یا مکروه شکاری را که بر او زده باشند حرام نیست خوردن آن بشرط حصول
تذکیه امر دوم در احکام است اگر هر چند مسلمان و بت پرست هر دو آلت شکار خود را و بکشند هر دو آلت او را حلال نمیشود
آن شکار خواه آلت هر دو متفق باشد مانند اینکه هر دو دو سگ را رها کنند یا دو تیر را یا مختلف مانند اینکه یکی سگ را رها کند
و دویم تیر و خواه در یک زمان هر دو برسند بر آن صید یا در دو وقت در صورتیکه اثر هر یک از این دو آلت کشنده باشد و اگر
بست کند او را آلت مسلمان بنوعیکه حیوة مستقر در او نماند و بعد از آن تمام کش کند او را آلت بت پرست حلال است
زیرا که قاتل او مسلمان شده و اگر بر عکس باشد حلال نیست و اگر حال مشتبه شد که آلت مسلمان او را کشته یا آلت کافر حکم
میکنند بحرمت او زیرا که غالب میکند حالت حرمت را بر حالت حلیت و اگر مسلمانی باشد دو سگ شکاری و یکی را
سر دهد بر شکار و دویم خود بخود رها شود و هر دو سگ او را شکار کنند حلال نمیشود و اگر بیندازد مسلمان تیری بر او و باد برساند
آن تیر را بر آن صید و بکشد او را حلال میشود هرچند حلال این باشد اگر باد نمی بود با و نمیرسید آن تیر و همچنین اگر برسد تیر بزمین
و از آن بجهد پس بکشد صید را حلال میشود و معتبر در حلیت اسلام مرسل است نه معلم پس اگر سگ شکاری را مسلمانی سر دهد
و صید را بکشد حلال است هرچند معلمش مجوسی بود یا بت پرست و اگر رها کننده مسلمان نباشد هرچند معلم سگ مسلمان
باشد حلال نیست یعنی در صورتیکه بذبح نرسد و اگر حیوة مستقره داشته باشد و بذبح برسد حلال است هرچند بدست کافر
گرفتار شود و اگر بیندازد و سگ خود را مسلمان بر صیدی و بسم الله بگوید و او بکشد صید دیگر را حلال میشود آن صید و همچنین
اگر بیندازد او را بر شکارهای کلان و آنها بگریزند و بچه های آنها را بکشد آن سگ حلال میشوند در صورتیکه آن بچه ها هم بحد
وقت امتناع رسیده باشند که بدون آلت شکار نشوند و همین حکم است در شکار بآلت دیگر هم مانند تیر و شمشیر و نیزه اما اگر

بیندازد آلت صید را بدون دیدن صید پس اتفاقاً بر صیدی بخورد حلال نمیشود هر چند بسم الله گفته باشد خواه آن آلت
سگ باشد یا سلاح زیرا که در هنگام انداختن قصد شکار نکرده پس حکم رها شدن سگ خود بخود دارد و شکاری که حلال
میشود بکشتن سگ شکاری یا برسیدن آلت ضرب یا در غیر مکان ذبح حیوانیست که وحشی باشد در اصل یا انسی و بعد
از آن وحشی شود و همچنین حیوانیکه حمله کند بر آدمی از جمله چهار پایان و بدست نیفتد که او را ذبح کند یا بیفتد در چاهی و متعذر باشد
ذبح او یا نحر او و اگر شتر باشد در این صورت کافیست که بزنند بر او آلت حرب مانند شمشیر و کارد و تیر و بهمان بمیرد خواه بر موضع ذبح ضرب
برسد یا در غیر موضع آن و اگر تیر بزنند بر بچه که قادر بر امتناع نباشد و بکشند آنرا حلال نمیشود و اگر بزند بر جانور پرنده و بچه
که هنوز قادر بر امتناع نباشد و آن تیر هر دو را بکشد جانور پرنده حلال میشود و بچه حرام و اگر سگان پاره پاره کنند صید را پیش
از آنکه او را شکار کننده دریابد حرام نمیشود و اگر تیر بزند بر جانوری و آن حیوان بیفتد از کوهی یا در دریای و بمیرد حلال نمیشود
زیرا که احتمال هست که موت او از افتادن بود بلی اگر برسیدن تیر حیوة او غیر مستقره شود و در حکم مذبوح گردد و بعد از آن بیفتد
از کوه یا در دریا حلال میشود زیرا که حکم مذبوح دارد و اگر قطع کند آلت حرب از عضوی از او و بعد از آن او را دریابند در حالتی
که حیوة مستقره داشته باشد و ذبح کنند او را آن عضو مقطوع حرام و باقی حلال باشد و اگر قطع کند او را آلت ضرب بدو حصه
و هر دو حصه بیحرکت شوند حلال میشوند و اگر یک حصه حرکت کند و حصه دویم نکند پس متحرک حلال و غیر متحرک حرام باشد
و بعضی فقها گفته اند که اگر در متحرک حیوة مستقره باقی نماند هر دو حصه حلال میشوند و این قول اشبه است و در روایتی وارد شده
که خورده میشود حصه که سر با اوست و در روایتی دیگر آنست که حصه اکبر را میخورند و حصه اصغر نمیخورند و هر دو روایت شاذند
امر سیوم در لواحق و دران چند مسئله است اول شکار کردن بآلت مغصوبه حرام است و حرام نمیشود آن شکار و مالک
آن میشود شکار کننده نه صاحب آلت و بر شکار کننده هست که اجرة المثل آلت بدهد بمالک آن خواه آن آلت شکار سگ
باشد یا سلاح دوم هرگاه بگزد سگ صید را جای گزیدن نجس میشود که باید آنرا شست علی الاصح سیوم هرگاه بیندازد سگ را
یا سلاح را بر صیدی و او را مجروح کند و دریابد آن صید را در حالتی که حیوة داشته باشد پس اگر حیوة مستقره نداشته باشد
فقها گفته اند در حکم مذبوح است و در بعضی احادیث وارد شده که ادنی صیدیکه او را ذبح باید کرد آنست که پای خود را حرکت
میداده باشد یا چشم خود را میگردانیده باشد یا دم خود را حرکت دهد و ازین احادیث معلوم میشود که هر چند حیوة مستقره
نداشته باشد برای حلیت او ذبح در کار است و اگر حیوة مستقره داشته باشد و زمان آنقدر فرصت دهد که او را ذبح کند بدون
ذبح البته حلال نمیشود و بعضی فقها گفته اند که اگر آلت ذبح نداشته باشد بگذارد سگ را که او را بکشد و بعد از آن بخورد
اگر خواهد اما اگر زمان ذبح نباشد حلال است هر چند حیوة مستقره داشته باشد یعنی بگمان صیاد و هرگاه صیاد شکار را کشید

قطع نشود مالک آن نمیشود هرچند آنرا بدست نیارد پس اگر بگیرد او را دیگری مالک آن نمیشود و واجبست که او را بدهد باول
یا حکم پس نظر دران یا در ارکان است یا در لواحق اما ارکان پس سه چیز است یکی ذبح کننده دویم آلت ذبح سیوم کیفیت
یا ذابح پس شرط است در وی که مسلمان باشد یا در حکم مسلمان پس متولی ذبح نمیشود بت پرست و اگر او ذبح کند حیوانی را در
حرام باشد و در ذبح کافر اهل کتاب دو روایت است اشهر آنست که جائز نیست پس خورده نمیشود مذبوح نه یهودی و نه نصرانی
و نه مجوسی و در روایتی وارد شده که مذبوح ذمی خورده میشود بشرطیکه بشنود بسم الله گفتن او را و این روایت معمول نیست و زن
حالت هم ذبح میتوانند کرد و خواجه سرا و جنب و حائض و طفل غیر بالغ مسلمان هرگاه خوب تواند ذبح کرد و شرط نیست در ذابح
یعنی اثنا عشری بودن و درین مسئله قول بعیدیست باشتراط ایمان ولیکن صحیح نیست خوردن مذبوح کسی که معلن بعداوت
اهل بیت علیهم السلام باشد مانند خارجی هرچند اظهار اسلام کند اما آلت ذبح پس صحیح نیست ذبح کردن مگر باهن و فولاد هم
از آهن است و اگر یافته نشود آهن و بیم فوت ذبیحه بود جائز است ذبح کردن بهرچه قطع اعضای ذبح کند هرچند پوست
باشد یا چوبی یا سنگ تیزی یا شیشه و آیا واقع میشود ذبح بناخن یا دندان در صورت ضرورت بعضی فقها گفته اند که بلی
مقصود بآن باهم حاصل میشود و بعضی دیگر میگویند که واقع نمیشود زیراکه نهی از آن وارد شده هرچند ناخن یا دندان منفصل
از حیوان اما کیفیت پس واجب قطع اعضای اربع است یکی مری و آن مجرای طعام است و حلقوم و آن مجرای نفس
و دو ودجان و آن دو رگ است که احاطه حلقوم نموده و کفایت نمیکند بریدن بعضی ازین اعضا در صورت امکان قطع
این قول مشهور در میان فقهاست و در روایتی وارد شده که هرگاه قطع حلقوم کند و خون برآید باکی نیست در خوردن
او و کافیست در حیوانی مشهور که شتر باشد در آوردن کارد یا نیزه در گودال نحر او و آن گودی سینه اوست و در ذبح و نحر چهار
است اول آنکه مذبوح یا منحور را رو بقبله گذارد در صورت امکان پس اگر رو بقبله ذبح نکند عمداً حلال نیست و اگر فراموش
استقبال ... است ذبح و همچنین اگر ندانند جهت قبله را دوم بسم الله گفتن و این عبارت است از آنکه ذکر کند نام خدا تعالی را
ترک نام خدا کند عمداً حلال نمیشود و اگر فراموش کند حرام نمیشود سیم گویند فقها اختلاف کرده اند در آنکه در هنگام ذبح
اگر اسم الله تنها بگوید حلال میشود مذبوح یا نه بعضی گفته اند حلال میشود بدلیل قوله تعالی فکلوا مما ذکر اسم الله علیه و بعضی دیگر
گفته اند که ضم صفتی کمالی از اوصاف الهی و ثنا نیز ضرور است و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر بسم الله تنها بگوید یا بسم الله
و الله اکبر یا الحمد لله و الله اکبر کافیست و بعضی گفته اند که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید آنهم مجزیست سیوم مخصوص است
محل آن مذکور شد و غیر شتر ذبح و در محل ذبح کنند یعنی در زیر لحیین یا اندکی پائین تر پس اگر نحر کنند مذبوح را یا ذبح کنند
را حلال نمیشود و اگر منحور را ذبح کنند پیش از آنکه قطع حیوة او شود یا نحر کنند یا مذبوحی را نحر کنند و باز ذبح نمایند حلال میشود

و دران تردد هست زیرا که بعد از نحر یا ذبح حیوة مستقره با حیوان نمی ماند پس گویا شتر مرده را نحر کرده یا گاو مرده را ذبح نموده باشد
و این در صورت اشتراط حیوة مستقره هست نزد جمعی از فقها که حیوة مستقره در مذبوح و منحور شرط نکرده اند بلکه بمجرد حرکت مذبوح اکتفا نموده اند
حلال خواهد بود و اگر سر حیوان مذبوح را جدا کند عمداً دران خلافست اظهر آنست که مکروه میشود و اگر کارد بدون تعمد سر مذبوح را جدا کند
حرام نمیشود و همچنین هرگاه پوست برآرد از حیوان مذبوح پیش از آنکه سرد میشود یا ببرد عضوی از او پیش از سرد شدن در آنهم خلافست
و اظهر آنست که مکروه هست و اگر بگریزد جانور پرنده جائزست که او را تیر بزند یا نیزه براو اندازد یا شمشیر اگر بیفتد و زنده باشد ذبح
کند او را و اگر زنده نباشد حلال میشود همچنان تیر که باو رسیده چهارم حرکت حیوان بعد از ذبح کافیست در حصول حلیت او
و بعضی فقها گفته اند که با حرکت برآمدن خون باعتدال هم شرطست در حصول تذکیه و بعضی دیگر گویند که یکی ازین دو کافیست
و آن اشبه هست و کفایت نمیکند برآمدن خون بطریق تثاقل یعنی قطره قطره بغیر سرعت اگر با آن حرکت نباشد که دلالت بر حیوة
کند و مستحب هست در ذبح گوسفند که دو دست او را ببندند و یک پای او را و اگذارند پای دویم او را و بگیرند پشم یا موی او را
وقتیکه سرد شود و در ذبح گاو ببندند دستهای گاو را و هر دو پای او را و واگذارند دم او را و در شتر ببندند پایهای او را تا هیچ
بغل و واگذارند هر دو پای او را و در جانور پرنده رها کنند او را بعد از ذبح و وقت کشتن قربانی در میان طلوع آفتاب هست
تا غروب آن و مکروه است کشتن حیوان در شب مگر هنگام ضرورت و در روز جمعه تا زوال آفتاب و برسانیدن کارد به نخاع
مذبوح و آن رشته سفیدیست که در میان استخوان گردن میباشد و نیز مکروه هست که کارد را برگردانیده ذبح کنند حیوان را بطرف
بالا و بعضی فقها گفته اند که این دو امر حرام هست و قول اول اشبه هست و نیز مکروه هست که بکشند حیوانی را در حالتی که حیوان دیگر
بسوی او ناظر باشد اما لواحق آن چند مسئله هست اول آنچه فروخته شود در بازار مسلمان از حیوانات مذبوح و گوشتها
جائز هست خریدن آن و واجب نیست که تفحص تفتیش کنند از حال آن که مذبوح هست یا نه و کدام کس آن را ذبح نموده
دوم هر حیوانی که متعذر باشد ذبح او یا نحر و از جهت عاصی شدن آنحیوان که بدست نیاید یا در مکانی هر دو ذبح کننده در آنجا
نتواند رسید و جای ذبح او را ببرید و بیم تلف شدن آنحیوان باشد جائز هست که براو زخم زنند بشمشیر و نیزه و غیر آن از آنچه زخم
کند او را و حلال میشود همین هرچند آن زخم بموضع ذبح نرسد سیوم هرگاه بریده شود گردن مذبوح و اعضای ذباحت او
بحال باشد پس اگر حیوة مستقره او باقی باشد ذبح میکنند او را بعد از قطع گردن و حلال میشود بسبب ذبح و اگر حیوة مستقره
نداشته باشد مردار خواهد بود و معنی حیوة مستقره آنست که یکروز یا چند روز زنده تواند بود و همچنین اگر مجروح کند او را حیوان
درنده اگر حیوة او غیر مستقره باشد و آن اینست که حکم کند بمرگ او در همان ساعت حلال نمیشود بسبب ذبح کردن زیرا که
حرکت آن مانند حرکت مذبوح هست مترجم گوید اگر مشتبه شود در حال مذبوح که حیوة مستقره داشته یا نه ملاحظه میکنند که اگر خون

بسرعت غیر متعارف از و برآمده یا حرکت کرده بعد از ذبح حلال میشود و الا حرام و بعضی فقها هر دو امر اعتبار نموده اند و آن احوط است
چهارم هرگاه نذر کرد حیوانی را برای قربانی کردن آن حیوان از ملک او بدر میاید و اگر آنرا تلف کند واجبست بر او که قیمت آن بدهد
و اگر نذر کند حیوانی را برای قربانی و آن حیوان سالم باشد از عیب و قابل قربانی کردن و بعد از آن معیوب شود قربانی میکنند
آنرا بهمان عیب کافیست از نذر و اگر گم شود یا هلاک شود یا ضایع شود بدون بی پروائی ناذر ضامن نیست مترجم گوید قیمت
قربانی که در صورت اتلاف واجبست باید خریدن قربانی دیگر مثل آن صرف کند و اگر وفا نکند بشرکت دیگر قربانی بخرد و ذبح کند و الا
گوشت بخرد و تصدق کند علی ما فی المسالک پنجم هرگاه نذر کند حیوانی را جهت قربانی پس بکشد آن حیوان را دیگری در روز قربانی
کردن و نیت نکند که از جانب صاحبش آنرا قربانی میکند مجزی نیست از ناذر و اگر نیت کند که از جانب ناذر میکنم مجزی است
اگرچه ناذر او را امر نکرده باشد او را بکشتن آن ششم هرگاه نذر کند قربانی واجب شود بر او ساقط نمیشود استحباب خوردن از
پوست آن بسبب نذر هفتم ماهی حلال میشود بسبب برآوردن آن از آب زنده و اگر بجهد خود از آب و بگیرد او را پیش از
مردن حلال میشود و اگر ببیند آن ماهی را از آب جسته و بدست بگیرد آنرا بعد از بیرون جستن بر ران خلاف است اشبه آنست
که جایز نیست خوردن آن و اگر برآرد آن ماهی را مجوسی یا مشرک و بمیرد در دست او حلال میشود یعنی بشرطیکه مسلمان ببیند
که مشرک یا مجوسی آنرا زنده از آب برآورده و حلال نیست خوردن ماهی که در دست آنها باشد تا اینکه بدانند که بعد از برآوردن
از آب مرده است و اگر بگیرد کسی ماهی را زنده و بعد از آن باز در آب اندازد و بمیرد در آب حلال نمیشود هرچند در دام بند شده باشد
زیرا که آن ماهی مرده است در چیزیکه زندگی او در آن بود و آیا حلال است خوردن ماهی زنده بعضی فقها گفته اند که حلال نیست
و وجه آنست که جائز است زیرا که تذکیه آن برآوردن آنست از آب زنده و اگر بگذارد دامی برای گرفتن ماهی و در آن دام
بعضی ماهیها بمیرند و بعضی از آب زنده برآیند و مشتبه شود ماهی زنده با ماهی مرده بعضی فقها گفته اند که همه حلال اند تا وقتیکه معلوم
شود که مرده از آنها کدام بوده و بعض دیگر میگویند که همه حرام میشوند زیرا که حرمت را غالب میکنیم بر حل تا وقتیکه معلوم شود که
کدام یک از آنها حلال نیست و قول اول خوبست مترجم گوید قول بحل همه ماهیها در صورت اشتباه از شیخ است که در کتاب
نهایه اختیار نموده و قاضی هم بر همین قول رفته و مصنف نیز آن اختیار نموده و مستند آن روایات صحیحه است و ابن ادریس
و علامه و اکثر متاخران گفته اند که تمام حرام میشود و مستند آنها هم حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده اند
احادیث حلال بودن تمام را تاویل کرده اند چنانچه در کتب مبسوطه مبین است و مخفی نیست که احوط اجتناب است هشتم
ملخ حلال میشود با آنکه او را زنده بگیرند و شرط است که مسلمان بگیرد و اگر بمیرد ملخ پیش از آنکه گرفته شود حلال نمیشود و همچنین
اگر بیفکنند در نیستانی آتشی و بسوزد نیستان را و در آن ملخها باشد حلال نمیشود آن ملخها هرچند بقصد شکار همان ملخها آتش

زده باشند بران نیستان و حلال نمیشود بچه ملخ تا وقتیکه در پرواز مستقل شود پس اگر بگیرند آنها را پیش از آن که در پرواز
استقلال بهم رسانند خورده نمیشود سیم ذبح بچه که از شکم حیوان مذبوح بر آید ذبح مادر اوست یعنی بذبح مادر او هم حلال میشود بشرطیکه
تام الخلقه باشد و بعضی گفته که روح هم درو نرفته باشد و اگر روح حیوانی درو رفته بدون ذبح حلال نمیشود و درین اشکال
است زیرا که در روایت قید عدم دخول روح نیست پس شرط نباشد و نظر براین که هر فردی حیوانی را که قابل تذکیه باشد
باید ذبح کنند بنام خدا تعالی تذکیه او بفعل آید پس بدون ذبح حلال نباشد و بعضی گفته اند که اگر زنده از شکم مادر بر آید و وقت
تنگ باشد که تا زمان ذبح حیوة او باقی نماند حلال است خوردن او و قول اول اصح است یعنی اگر تام الخلقه باشد و روح
درو نرفته ذبح مادرش ذبح اوست والا فلا خاتمه مشتمل است بر چند قسم اول دربیان مسائل از احکام ذبح و آن شش
مسئله است اول واجب است که پی در پی چهار عضو مذبوح را که مذکور شد قطع کنند و اگر قطع کنند بعضی از آن اعضا را و
مذبوح را واگذارند تا آنکه بحرکت مذبوح برسد و بعد از آن باقی اعضای ذباحه را قطع کنند حرام میشود زیرا که در آن حیوة مستقره
باقی نمانده است در وقت قطع اعضای دیگر و ممکن است که بگوئیم حلال است زیرا که روح او بذبح از جسدش بر آید و تغییر
ذبح هر چند قدری از ذبح او کرده شده و قدری دیگر ثانیا و این اولی است دوم اگر شروع کنند فی الحال در ذبح کردن و دیگری
رودهای او بیرون آرد و هر دو یکجا این دو فعل کنند حکم خود مرده دارد و همچنین هر فعلی که کنند با وی که با آن حیوة مستقره باقی نماند
سیوم هرگاه یقین حاصل شود که پیش از ذبح حیوة مستقره داشته حلال است و اگر یقین شود که پیش از ذبح حیوة او قطع شده
بود حرام است و اگر مشتبه شود حال او و معلوم نشود که حرکت بعد از ذبح کرده و خون معتدل هم برنیاید پس وجه است که طرف
حرمت را غالب باید نمود بر حلیت قسم دوم دربیان چیزی است که ذبح بر او واقع میشود و آن واقع میشود بر هر حیوانی که
ماکول اللحم باشد باین معنی که بعد از ذبح پاک باشد پس نجس العین مانند سگ و خوک بذبح پاک نمیشوند
و اقسام دیگر از حیوانات سوای دو قسم چهار قسم اند اول مسوخات مانند فیل و خرگوش و میمون در آن
خلاف است و سید مرتضی رضی الله عنه گفته که بر آنها هم ذبح واقع میشود و فقهای دیگر گفته اند که واقع نمیشود دوم حشرات
الارض یعنی حیواناتیکه در سوراخها می باشند مثل موش و ابن عرس که آنهم نوعی از موش است و سوسمار پس در وقوع
ذکات بر آنها تردد است و اشبه آنست که واقع نمی شود بر آنها ذبح سیوم آدمی و بر وی هم واقع نمیشود ذبح که بآن پاک شود
از جهت احترام او و حکم میته دارد هر چند او را ذبح کنند چهارم حیوانات درنده مانند شیر و یوز و پلنگ و روباه است
و در وقوع ذبح بر آنها هم تردد است اشبه آنست که واقع میشود و پاک میشود بمجرد ذبح و بعضی فقها گفته اند که استعمال پوست
آنها نمی توان کرد بدون دباغت قسم سیوم در مسائل احکام صید و آن ده مسئله است اول آنچه بند میشود در آلت

احکام صید

شکاری مانند دام و شبکه مالک میشود صیاد که اندام گذاشته و همچنین است هر چیزیکه معتاد باشد با آن شکار کردن و بر نمی آید
آن صید از ملک بسبب اینکه بگریزد از دست او بعد از آنکه بدام او آمده باشد و مالک صید نمیشود بسبب اینکه در زمین او
در گل فرو رود یا آنکه در خانه او آشیان سازد و نه بجستن ماهی از دریا در کشتی او و اگر بسازد زمین را گل برای شکار کردن حیوانات
پس می افتد در آن صیدی که از آن خلاص نتواند شد مالک آن صید نمیشود بسبب آن زیرا که گل ساختن آلت معتاد برای شکار
نیست و در آن تردد است و شیخ علی قدس سره گفته که اگر در مکانی متعارف باشد که صید باین طریق کنند اولی آنست که در آنجا
حکم آلت صید دارد و اگر به بندد بر صید در دروازه حجره را که راه دیگر برای خروج نداشته باشد یا در جای تنگی رساند او را که متعذر
نباشد گرفتن او از آنجا مالک آن میشود و در آن نیز اشکال است و شاید که اشبه آنست که مالک نمی شود در اینجا مگر بدست
بگیرد آنرا یا بآلت شکار کردن بگیرد و اگر رها شود شکار از دست و بر نمیآید از ملک او و اگر بقصد رها کند و قطع نیت تملک او
کند آیا مالک او دیگری میشود بشکار کردن او اشبه آنست که مالک نمیشود زیرا که مال بسبب نیت اخراج از ملکیت مالک
بیرون نمیرود و بعضی فقها گفته اند که بیرون میرود از ملک مالک چنانچه اگر از مالک چیزی حقیری بیفتد و او متوجه برداشتن آن نشود
و واگذارد که درین صورت مالک گویا مباح ساخته برداشتن آنرا بدیگران و شاید که درمیان دو حال فرق باشد زیرا که افتادن
چیز حقیری از دست مانند ریزه نانی و عدم توجه مالک به برداشتن آن موجب اباحت تصرف غیر مالک است در آن و باعث خروج
از ملکیت مالک نمیشود که رها کردن صید از دست هم موجب خروج صید از ملکیت صیاد باشد معهذا درمیان شئ حقیر و صیدیکه
بقصد و محنت بدست می افتد تفاوت بسیار است پس در حکم واحد نباشند دوم هرگاه ممکن باشد صید را خود داری بسبب
پرواز یا دویدن که بدست صیاد بیفتد مگر آنکه از پی او بسرعت رود مالک نمی شود صیاد اول او را و مالک کسی میشود که او را
بگیرد سیوم هرگاه صیاد اول تیر انداز د صید را پس بیندازد او را و بگرداند در حکم مذبوح و بعد از آن صیاد دوم بگیرد او را
و بکشد مال صیاد اول است و بر دوم دعوی از اول نمیرسد مگر آنکه دوم فاسد و ضایع کند گوشت او را یا قدری از گوشت را
و اگر تیر زند بر او صیاد اول و بیندازد او را از رفتار و در حکم مذبوح هم نکند و بعد از آن صیاد دوم بکشد او را آن صید مال دوم
میشود نه اول و بر صیاد اول نیست تاوانی هر چند بفعل او گوشت آن شکار فاسد شود و اگر آن صید را از دویدن انداز د
صیاد اول و در حکم مذبوح نگرداند و شکاری دوم او را بکشد درینصورت دوم تلف کرده مال اول را پس اگر بگیرد او را
در هنگامیکه قابل ذبح بوده و ذبح کند بر وجه شرعی پس آن صید مال صیاد اول است و بر صیاد دوم است که تفاوت قیمت
که میان زنده آن صید و کشته او باشد بدهد بصیاد اول زیرا که در مال او نقصان نموده و اگر او را زخمی کند دوم در غیر مکان
ذبح پس واجب است بر او تاوان قیمت آن بدهد باول اگر خود مرده او را قیمتی نباشد و اگر او را قیمتی باشد پس تفاوت قیمت

بوده و اگر مجروح کند او را دوم و نکشد پس اگر بذبح برسد آن شکار حلال است برای صیاد اول و اگر بذبح نرسد حکم خود مرده دارد
زیرا که آن صید تلف شد از دو فعل یکی از آن مباح بود و آن فعل صیاد اولست و دوم غیر مباح که فعل صیاد دوم باشد مانند اینکه
بکشد صید را که سگ یکی از مسلمان و دوم از مجوسی که صید حرام شود اما آنچه بر صیاد دوم لازم میشود که جراحت نموده پس آنچه ظاهر
میشود اینست که صیاد اول اگر بعد از جراحت صیاد دوم قادر نشد بر ذبح آن صید پس صیاد دوم قیمت تمام آن صید بدهد بعد
وضع تفاوت قیمت که از جرح صیاد اول در او بهم رسیده و اگر قادر بر ذبح شده و اهمال در ذبح نموده پس بر صیاد دوم نصف قیمت
آن صید است بعد از وضع تفاوت قیمت مذکوره و نصف دیگر را بر اهمال که صیاد اول در ذبح نموده محسوب میشود که مالک
آن در مال خود کرده است و اجتهاد این مسئله روشن میشود به بیان فرضی که میکنیم و آن اینست که فرض میکنیم گاوی مثلا قیمت
آن ده درهم باشد یکی بر او زخمی زد و قیمتش نه درهم شد و بعد از آن شخص دیگر زخم دیگر بر او زد قیمت آن به هشت درهم رسید
پس هر دو زخم سرایت کرد در او و سقط شد آن گاو پس درین صورت پنج احتمال است که هیچکدام خالی از خللی نیست احتمال اول
آنکه تمام قیمت معیبا از شخص دوم میگیریم زیرا که شخص اول زخمی که بر گاو زده مفروض آنست که او مالک آن گاو بوده تاوانی ندارد
که در مال خود مختار است و شخص دوم گاو مجروح مال دیگری را تلف کرده ضامن تاوان قیمت گاو مجروح است در مسئله صید
مذکوره هم همین دستور صیاد اول که صید را مجروح ساخته و از رمیدن انداخته مالک آن شده و دوم که او را جراحت رسانیده
و همان سقط شده تاوان قیمت صید مجروح میدهد و این قول ضعیف است زیرا که مفروض اینست که اول اهمال در تذکیه
صید کرده پس شریک دوم باشد در جنایت و تمام بر ذمه دوم نباشد احتمال دوم نصف قیمت گاو که پنج درهم است
اولین میدهد و نصف آن دوم و این ظلم است بر دوم زیرا که بجراحت اول یک درهم از قیمت آن کم شده حصه تاوان آن هم
از دوم گرفتن ظلم بر دوم باشد احتمال سیوم آنکه از اول پنج و نیم درهم بگیرند و از دوم پنج زیرا که جراحت هر دو سرایت
نموده و قتل منسوب بهر دو شده پس هر کدام نصف از قیمت گاو بدهد و یک درهم که بجراحت اول از قیمت گاو کم شده با نصف
آن اول بدهد و دوم که جنایت قتل باو تعلق گرفته بقاعده شرعیه مقرریه که ارش جنایت داخل قیمت نفس میشود هر گاه
جنایت منجر بقتل نفس شود همان پنج درهم نصف قیمت گاو بدهد و درین هم ظلم است زیرا که قیمت مجموع گاو ده درهم بوده
چنانچه فرض همانست و نیم درهم که زیاده شده ظلم باشد بر هر دو یا بر یکی احتمال چهارم آنکه از اول پنج درهم بگیرند و از دوم
چهار و نیم زیرا که جراحت هر دو سرایت کرده و قتل گاو نموده و بر هر کدام نصف قیمت مجنی علیه لازم شود در وقت جنایت
و هنگام جنایت اول قیمت ده درهم بود و نصف آن که پنج است بر اول لازم شود و در وقت جراحت دوم نه درهم قیمت
گاو بوده نصف آن چهار و نیم باشد و درین صورت ارش جنایت داخل در قیمت نفس مقتول میشود لیکن این هم ضعیف

است زیرا که تضییع نصف درهم از مال مالک میشود چه قیمت گاو ده درهم بوده که بجنایت هر دو قتیل آمد پس از قیمت آن چهار ونیم درهم
کم شود احتمال پنجم آنکه از هر کدام حصه قیمت وقت جنایت بگیرند و هر دو قیمت را ضم کنند و بر ده بسط کنند که قیمت گاو است
باین طریق که قیمت گاو ده درهم بوده در وقت جراحت اول و نه در وقت جراحت دوم و مجموع این هر دو قیمت نوزده میشود آنرا
ضرب کنیم بر ده که یکصد و نود شود و ده دینار را یکصد و نود حصه کنیم یکصد از اول میگیریم و نود از دوم و درین صورت ارش
جنایت داخل قیمت نفس میشود و زیاده و کم هم از قیمت گاو تحصیل نمیشود ولیکن درین صورت هم ظلم میشود بر دوم زیرا که جنایت
او بر مالی است که نه درهم بود و شرکت اول پس چهار و نیم حصه او میشود از ده حصه و یکصد و نود را که ده حصه کنیم هر حصه نوزده میشود
چهار و نیم حصه از ده حصه یکصد و نود هشتاد و پنج و نیم میشود و چهار و نیم از و افزود گرفته شده است و پنج حصه از ده حصه یکصد و نود
نود و پنج میشود از او گرفته میشود یک حصه پس درین صورت بر هر دو حیف و میل شد بر اول پنج حصه و بر دوم چهار و نیم حصه افزود
بعمل آمد احتمال ششم آنکه از اول میگیرند پنج و نیم پنج باعتبار شرکت در اتلاف و نیم حصه ارش جنایت و از دوم چهار و نیم
باعتبار شرکت در اتلاف گاو معیب که نه درهم میارزد پس از اول نصف قیمت کامل و نصف یک حصه از ده حصه که کم بود گرفته
شود و از دوم تفاوت ارش جنایت داخل قیمت نفس مجنی علیه شود و این احتمال را مصنف اقرب بتحقیق دانسته اختیار نموده
لیکن این را هم ضعف است باعتبار اینکه از اول ارش در حساب قیمت نفس مجنی علیه نمودن و از دوم نمودن ترجیح بلا مرجح است
چه اگر در صورت تلف نفس ارش در حساب قیمت نفس داخل شود در حساب دوم داخل نمودن و از اول علیحده حساب
کردن وجهی ندارد و اگر یکی ازین جنایت کننده مالک گاو باشد و دوم مالک نباشد ساقط می شود
آنچه مقابل جنایت مالک بود و میگیرد مالک از دوم آنچه مقابل جنایت او باشد چهارم هرگاه صید بدست
نیاید بسبب دو چیز مثل پرواز و دویدن مانند کبک و دراج و یک تیر انداز پر او را بشکند و بعد از آن بشکند دوم پای او را
بعضی فقها گفته که آن صید مال هر دو صیاد است و بعضی دیگر میگویند که مال صیاد دوم زیرا که بتیر دوم بدست آمده و قول دوم قوی است
پنجم اگر تیر بزنند بر صید و کسی مرد و او را مجروح سازند و بعد از آن بیابند آن صید را مرده پس اگر رسیده باشد جراحت در مکان
ذبح صید و همان ذبح شده باشد او را حلال است و همچنین اگر دو صیاد یا یکی از آن دو بیابند آن صید را زنده و ذبح کنند و اگر
بذبح نرسد و یافته شود مرده حلال نمیشود زیرا که محتمل است که صیاد اول او را انداخته باشد و در حکم مذبوح نکرده دوم او را از زخم کشته باشد
در حالتیکه از زخم افتاده بود و بالنسبت بذبح برسد ششم صید را که بکشد سگ بگزیدن آنرا میتوان خورد و اگر بصدمه
بکشد یا بخفه کردن یا بتعب انداختن حلال نمیشود هفتم اگر به بیند صیدی را و گمان کند که خوک یا سگ است یا سوای
آن از حیوانات غیر ماکول اللحم و بکشد آنرا و ظاهر شود که حلال بوده حلال نمی شود زیرا که در صید قصد معتبر است و همچنین است

اگر تیری طرف بالا بیندازد و بآن تیر جانور کشته شود حلال نیست و همچنین اگر رها کند بر سنگی و بعد از آن برگردد و تیری
بران اندازد بگمان اینکه همان سنگ است و ظاهر شود که صیدی بوده و همچنین اگر رها کند سگی در شب و بکشد آنسگ کاپیرا
زیرا که قصد رها کردن سگ شکاری بر شکار نکرده پس حکم رها شدن سگ خود بخود دارد در عدم حلیت صید آن ششم
وقتیکه جانور پرنده را بگیرند که پرش بریده باشند مالک آن نمیشود آن صید کننده و همین حکم است اگر بیابد صید پرنده را در حالتیکه
اثری از آثار ملکیت داشته باشد مانند اینکه نشانی براو گذاشته باشند یا رنگین کرده باشند او را و اگر صاحب پرواز
باشد مالک آن صیاد است مگر آنکه ظاهر شود که مالکی دارد بنابرین قاعده کلیه اگر جانوران یعنی کبوتران از برجیکه در خانه‌ها
مثلا برای سکونت آنها ساخته باشند پرواز کنند و به برجی دیگری بنشینند صاحب خانه دوم مالک آنها نمیشود بلکه باید رد کند
آنها را بصاحب خانه اول مترجم گوید صاحب مسالک فرموده و اگر کبوتران همسایه در کبوتر خانه همسایه دیگر در آیند
و در آنجا تخم گذارند یا بچه برارند بچه و تخم مال مالک ماده آنهاست نه نر و اگر کبوتران وحشی نه مالک در برج خانه کسی در آیند
دران خلاف کرده اند فقها بعضی میگویند که مملوک مالک برج میشوند زیرا که برج آلت صید است و بعض دیگر گفته اند که مملوک
نمیشوند بدون آنکه بدست مالک در آیند و اولی اینست که مملوک میشوند زیرا که برج کبوتران برای صید آنها ساخته میشود
در حکم آلت صید است و اگر مشتبه شود کبوتر وحشی یا غیر وحشی پس صاید آن اولی است بآن تا وقتیکه معلوم شود که مالک دیگر
دارد و اگر مخلوط شوند کبوتران ملکی مردم بیگانه با کبوتران غیر ملکی وحشی که در برج در آیند و ممتاز نشوند از همدیگر پس اگر کبوتران
غیر محصور باشند عادةً جایز است خوردن آنها تا وقتیکه بهمان قدر بمانند که از خارج دران کبوتر خانه در آمده و اگر محصور
باشند واجب است که از همه اجتناب کنند تا وقتیکه با مالکان آنها مقاسمه شود یا مصالحه بعمل آید و اگر مالک شود
کسی آبرا بطریق برداشتن آن از نهر و بعد از آن باز بریزد آبرا در نهر از ملکیت او بیرون نمیرود ولیکن چون در غیر محصور
مخلوط شده مردم را نمیتوان منع کرد از آب برداشتن هفتم آنچه قطع کنند از گوشت ماهی بعد از آن که آنرا زنده از آب
بر آرند حلال است خواه آن ماهی بمیرد یا بعد از قطع باز در آب برود در حالتی مستقر الحیوة باشد زیرا که آن قطعه قطع شده
از وی در حالتی که حلال شده بوده هشتم هرگاه تیر اندازند دو صیاد یکدفعه پس اگر هر دو تیر برسند بران صید و بیندازند او را
از گریختن آن صید مال هر دو میشود و اگر یک تیر او را مجروح ساخته و تیر دوم از گریختن انداخته پس آن شکار مال کسی است
که او را از گریختن انداخته باشد و تیر انداز اول که او را مجروح ساخته ضامن تاوان جراحت نیست زیرا که در هنگام مجروح ساختن مال کسی نبوده
و اگر معلوم نباشد که کدام یک از پیش تر تیر انداز او را از پریدن انداخته پس صید مشترک است در میان هر دو و اگر بگوییم بقرعه استخراج مالک باید نمود خوبتر خواهد بود

کتاب الاطعمة والاشربة

این کتاب در بیان احکام خوردنیها و آشامیدنیها است مترجم گوید دانستن حلیت و حرمت ماکولات و مشروبات از مهمات عظیمه است زیرا که حق تعالی محتاج ساخته خلایق را بخوردن و آشامیدن قال وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام و در تناول حرام وعید بسیار فرموده قال صلی الله علیه و آله وسلم ای لحم نبت بالحرام فالنار اولی به یعنی هر گوشتی که بروید از حرام پس آتش سزاوارتر است بآن و حلیت و حرمت راجع بشرعست پس هر چه را شرع مباح ساخته مباح است وانچه را ممنوع و حرام ساخته حرام است و درین کتاب بیان میشود انچه حق تعالی آنرا بخصوصه حلال و حرام ساخته است وانچه در شرع بخصوصه مبین نشده صاحب مسالک گفته که مرجع حلیت و حرمت آن بسوی عادت عربست که انچه آنرا طیب میدانند حلال است وانچه خبیث دانند حرام است زیرا که حق تعالی فرموده احل لکم الطیبات ویحرم علیکم الخبائث و نیز گفته یسألونک ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات یعنی سوال میکنند از تو مردمان که چه چیز حلال کرده شده برای ایشان و بگوای محمد بآنها حلال کرده شده برای شما طیبات یعنی اشیای پاکیزه و اگر در شرع و در عرف عربان مذکوری ازان نباشد پس اگر معلوم شود که مشتمل است بر ضرری در بدن آدمی حرام خواهد بود و الا مباح علی الاصح زیرا که اعیان موجوده مخلوق شده برای منافع عباد قال الله تعالی قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون میتة الآیة بگوای محمد که نمی یابم درانچه کرده شده بسوی من حرامی بر خورنده که بخورد آنرا مگر آنکه خود مرده باشد تا آخر آیه کریمه و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده کل شیء مطلق حتی یرد فیه نهی یعنی هر چیز بر اطلاق خود باقی است و ممنوع نیست مگر آنکه دران نهی وارد شده باشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرموده کل شیء فیه حلال و حرام فهو لک حلال ابدا حتی تعرف الحرام بعینه یعنی هر چیز که دران حلال و حرام باشد آن چیز برای تو حلال است تا وقتیکه بشناسی حرام را ازان و بعضی اصولیین قائل شده اند بانکه اصل در اشیا حرمت است و منع یا توقف لازم میاید برآنها که مشتبهات همه حرام باشد و علما گفته اند که مراد از طیبات در قول حق تعالی یسالونک ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات چیزیست که نفوس آنرا خوش دانند و متنفر ازان نگردند و مراد حلال نیست زیرا که آنها سوال کردند که چه چیز حلال کرده است حق و در جواب آنها گفته شود که حلال کرده شده است بر شما حلالها چه درین جواب فائده نیست پس متعین شد که مراد امور خوش آینده غیر متنفر است که طبائع سلیمه در حالت اختیار آنرا خوش داشته باشند از اهل تمیز و صاحبان عادات جمیله نه اهل بادیه و ناقص العقول و مضطر الحال زیرا که آنها خوش میکنند خوردن چلپاسه و موش و مار هم و فقها گفته اند که منشا شناخت حلیت و حرمت اشیا همین قاعده است که حق تعالی بیان فرموده در امور یکه نص در آنها وارد نشده و در انچه حلیت و حرمت آن منصوص است اشکالی نیست و مبین میشود درینکتاب و نظر در ان استقصای بیان مشتمل شش قسم میکنند قسم اول در حیوانات دریائی است و خورده میشود از آنها مگر انچه را که ماهی خوانند

یعنی ماهی و داشته باشد فلس و خواه آن فلس بران باقی باشد مانند شیوط و بتیاح یا باقی نماند بر آنها مانند کنعت و اینها اقسام ماهیهاایست فلس دار اما ماهی بیفلس دران دو روایت است اشهر تحریم است و همین حکم دارد زمار و مار ماهی و زهو لیکن اشهر روایتین در آنها کراهیت است و شیخ علی رحمه الله فرموده بلکه تحریم است و خورده نمیشود ماهیها که آنها را بیشیاوطر و طیراتی و ابلامی نامند و خورده نمیشود سلحفات یعنی لاک پشت و نه وزق و نه خرچنگ و نه سوای آن از حیوانات دریائی مانند سگ دریا و خوک دریایی و اگر یابند در شکم ماهی ماهی دیگر حلال است آنهم اگر از جنس ماهی حلال باشد والاحرام و درین باب دو روایت است که وارد شده یکی بطریق سکونی که آن ضعیف است و دوم روایت مرسله که روات آن تمام معلوم هستند و از جمله علمای متاخرین کسی است که منع کرده از خوردن آنماهی باعتبار عدم تقیین تجروج آنماهی زنده از آب و شیخ علی رحمه الله فرموده منع جید است و مصنف رحمه الله گفته که میتوان گفت که عمل بر روایت راجح است باعتبار استصحاب حال حیوة ماهی تا وقتیکه علم بممات آن بهم نرسد و اگر یافته شود در شکم ماری ماهی از جنس ماهیهای ماکول میتوان خورد آنرا اگر پوست آن گندیده نشده باشد و اگر پوست گندیده شده باشد حلال نیست و وجه اینست حلال نمیشود آنماهی که از شکم مار برآید مگر آنکه ببیند او آنرا مار در حالتیکه اضطراب میکرده باشد و اگر باین شرط اعتبار کنیم که زنده بدست آید تا ذکوة ماهی متحقق شود حسن خواهد بود و خورده نمیشود ماهی که بمیرد در آب و آنرا طافی گویند خواه در آب بسببی بمیرد مانند ضرب علق و آن چیزیست که ماهی بآن میمیرد یا بسبب گرمی آب بمیرد یا بغیر سبب و همچنین ماهی که در دام صیاد بمیرد در آب یا در شست صیاد که در آب میسازند برای گرفتن ماهی و اگر مخلوط شود ماهی مرده یا ماهی زنده که ممتاز نشوند از یکدیگر حلال میشوند همه لیکن اجتناب از اینها اشبه است و خورده نمیشود ماهی نجاست خوار بدون استبرا و طریق استبرای ماهی آنست که آنرا در آب اندازند یکشبانه روز و بخورانند علفی پاک را و تخم ماهی حلال حلال است و تخم ماهی حرام حرام و اگر مشتبه شود تخم ماهی حلال یا حرام بخورند تخمی را که درشت باشد نه آنکه صاف و نرم بود قسم دوم چهار پایانست خورده میشود از چهار پایان انسی شتر و گاو و گوسفند و بز هم داخل جنس گوسفند است و مکروه است خوردن اسپان و استران و خرهای اهلی به تفاوت مراتب کراهت و خر صحرائی که آنرا گورخر نامند کراهت ندارد و مصنف رحمه الله بیان مراتب کراهت آنها نکرده و بعضی فقها گفته اند اشد کراهت در استر است و بعضی دیگر گفته اند که در خر است و اضعف در کراهت گوشت اسپ است و گاهی عارض میشود حرمت حیوان حلال را از چند وجه یکی از آنها جلال شدن است و آن عبارتست ازینکه فضله آدمی خورد نه غیر آدمی پس حرام میشود آن حیوان تا وقتیکه استبرا کنند او را و بعضی فقها گفته اند که مکروه میشود و اظهر تحریم است و همچنین در استبرا هم خلاف کرده اند و مشهور آنست که استبرا ناقه به چهل روز است و گاو به بست روز و بعضی فقها گفته اند که گاو و ناقه برابرند به چهل روز و قول اول اظهر است و گوسفند را استبرا میکنند بده روز و بعضی گفته اند بهفت روز و اول

ع وزق بفتح اول و ثانی و سکون قاف معروف است و او را غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند ۱۲ برهان

ف وجوه حلال و حرام شدن حیوان حلال و طریق دفع حرمت

اظهر است وكيفيت استبرا اينست كه حيواني نجاست خوار را مي بندند وعلف پاك ميخورانند در ايام استبرا مترجم گويد فقها گفته اند
كه حيوان جلال كه گوشت او حرام ميشود آنست كه سواي نجاست يعني فضله آدمي خوراك ديگر نخورد وشيخ رحمه الله گفته غذاي اكثر او آن
باشد هرچند سواي آنهم نخورد ودر زمان خوردن اختلاف كرده اند بعضي گفته اند كه آنقدر مدت نخورد كه گوشت او ازان برويد
وجزو بدن او شود وبعضي يك شبانه روز گفته اند وجماعت ديگر ميگويند كه بوي نجاست در گوشت وپوست او بهم رسد ودر نصوص
وفتاواي معتبره مقدار مدت مذكور نيست دوم آنكه شير خوك بخورد پس اگر سخت نشود يعني گوشت او نرويد بآن شير واستخوانش
هم سخت نشود مكروهست خوردن گوشت او ومستحب است كه او را استبرا كنند هفت روز اگر سخت شود گوشت واستخوانش بآن
حرام است گوشت او وگوشت نسل او سيوم هرگاه وطي كند آدمي حيواني ماكول اللحم را حرام ميشود گوشت او وگوشت نسل او
واگر مشتبه شود آنحيوان موطوئه بغير موطوئه قسمت ميكنند آن حيوانات را بدو قسم وقرعه ميانداز ند بر آنها باين طريق كه در يك رقعه
موطوئه مينويسند ودر رقعه دوم غير موطوئه وبنام يكي كه قرعه موطوئه برآيد باز آنرا تقسيم ميكنند بدو حصه وباز دو قرعه مينويسند
موطوئه وغير موطوئه هم بر حصه كه موطوئه برآيد آنرا هم تقسيم ميكنند بدو حصه باز دو قرعه ميانداز ند وهمين قسم عمل ميارند تا آنكه دو
حيوان بماند وبنام آنها هم دو قرعه مينويسند تا بنام يكي ازان دو حيوان قرعه موطوئه برآيد واگر بخورد يكي ازين حيوانات خمر را
حرام نميشود گوشت او بلكه او را مي شويند وميخورند ونمي خورند از روده ها ودل وجگر واگر بخورد بول آدمي را حرام نميشود بلكه
ميشويند آنچه در شكم اوست وميخورند وحرام است سگ وگربه خواه اهلي باشد يا وحشي ومكروه است كه بدست خود بكشد حيوانيرا
كه تربيت كرده باشد او را وحلال است از حيوانات وحشي گاو وحشي وكباش كوهي وگور خر وآهو ويحمور كه آنرا گوزن بخوانند
وحرمت ازان حيوانات وحشي حيواني راكه او را دندان وناخن باشد كه بآن بدرد خواه قوي باشد مانند شير وپلنگ ويوزه
وگرگ يا ضعيف مانند روباه وكفتار وشغال وحرام است خرگوش وسوسمار وتمام حشرات الارض مانند مار وموش وموش
وعقرب وجرذان وآن قسمي از موش ست وخنافس وصراصر وآن كرامي است ودر زمينهاي نمناك بهم رسد ودر شب صدا
ميكند وبنات وردان وآن كرمهاست كه در زمين بهم رسد بمقدار سر انگشت وكيك وشپش وهمچنين حرام است
يربوع وآن نوعي از حيوانات است كه در سوراخ ميباشد وآنرا موش دشتي خوانند وقنفذ يعني خارپشت ووبر وآن
جانوريست بي دم شبيه بگربه كه كبود رنگ ميباشد وآنرا بفارسي وبك خوانند وخز وآن جانوريست دريايي شبيه
بروباه كه از پشم آن پارچهاي بافند وفنك وسمور وسنجاب كه از پوست آنها پوستين ميسازند وعضاته بعين مهمله
كه آنرا موش دشتي خوانند ولحكه وآن جانوريست مانند ماهي كه فرو ميرود در ريگ مشابه بانگشتان دختران باكره قسم سيوم
جانوران پرنده است وحرام از جانوران چند صنف است اول آنچه صاحب چنگال باشد كه بآن جانوران را

شکار کنند خواه قوی باشد چنگال او مانند باز و چرغ و عقاب و شاهین و باشه یا ضعیف مانند کرکس یعنی رخمه و بغاث
و آنها دو نوع است از مرغان مردارخوار و در غراب دو روایت است بعضی فقها گفته‌اند که حرام است از آن کلاغ ابلق و کلاغ بزرگ
که در کوهها سکونت کنند و حلال است زاغ و آن غراب زرع است که در زراعتگاه میباشد و مردار نمیخورد و غداف
و آن از غراب زرع کوچکتر میباشد یا مایل بتیرگی و تیره رنگ نیست دوم جانوریکه در پرواز صفیف او اکثر از دفیف
باشد و صفیف عبارتست از دست گذاشتن بالها بدون تحریک و دفیف برهم زدن و تحریک پرها باشد و هر جانوریکه
مجهول غیر منصوص الحلیت والحرمة در پرواز صفیف او اکثر از دفیف باشد حرام است و اگر هر دو امر او مساوی باشند یا اینکه
دفیف او زیاده از صفیف بود حرام نیست سیوم جانوریکه او را قانصه و حوصله یعنی سنگدان و چینه دان و صیصیه نباشد
و آن انگشت زائد است که در طرف اندرون پای جانور میباشد بجای انگشت ابهام و آنرا خار پا نیز میگویند حرام است
و هر جانوریکه در او یکی ازین ها بود حلال است بشرطیکه مجهول الحال بود و منصوص الحرمة نباشد چهارم جانورانیکه منصوص
الحرمة اند مانند خفاش یعنی شب پره و طاوس و مکروه است هدهد و در خطاف یعنی ابابیل دو روایت است و کراهت اشبه است و مکروه است
گوشت فاخته و قبره که آنرا چکاوک خوانند و حباری و غلیظ تر است در کراهت گوشت صرد و صوام و شقراق هر چند
حرام نیست و باکی نیست در خوردن گوشت کبوتران همه اقسام آنها مانند قمری و دباسی و آنها کبوتران سرخ رنگ
اند و ورشان یعنی کبوتران سفید رنگ و باکی نیست در خوردن گوشت کبک نر و دراج و کبک ماده و قطا و طیهوج
و مرغان خانگی و کروان و کرکی و صعوه و معتبر است در جانوران آبی هم آنچه معتبر است در جانور مجهول که آن غلبه دفیف
باشد بر صفیف یا مساوات است صفیف با دفیف یا حاصل بودن یکی از امور ثلثه که قانصه یا حوصله یا صیصیه است
و خورده میشود هر جانور آبی که در وی یکی ازین علامات بود هر چند ماهی خوار باشد و اگر یکی از اینها بخورد فضله خالص آدمی را بدون
چیز دیگر در حکم حیوان جلال میشود و حلال نمیشود بدون استبرا و بط و امثال آنرا استبرا میکنند به پنج روز و مرغ خانگی و امثال
آنرا بسه روز و سوای آن هر حیوانی که باشد آنرا استبرا میکنند تا مدتی که از و زائل شود حکم نجاست خواری زیرا که در آن
حدی مقرر نیست و حرام است خوردن زنبور و پشه و مگس و تخم ماکول اللحم حلال است و غیر ماکول حرام و در صورت اشتباه
در تخم ماکول و غیر ماکول اگر دو طرف آن مختلف باشند در کلانی و خوردی ماکول است و اگر مساوی باشند طرفین آن
تخم غیر ماکول و خوردن مجثمه حرام است و آن حیوانیست که نشانه کنند آنرا و تیر اندازند بران تا اینکه بمیرد و مصبوره
هم حرام است و آن حیوانیست که زخم بزنند بران در غیر مکان ذبح و صبر کنند تا وقتیکه بمیرد قسم چهارم در اشیای جامدات
یعنی چیزهای خشک سوای حیوانات زنده و شماری نیست حلال آنها را پس بیان میکنیم حرام ها را و از آنهاست

پارهٔ مذکور شد در کتاب مکاسب و ذکر میکنیم در اینجا پنج قسم از آن جامدات اوّل میته یعنی حیوانات خود مرده و آنها
حرام اند بنص قرآن مجید و اجماع علماء و مراد از میته حیوانیست که بغیر تذکیه که در شرع معتبر است روح او مفارق بدنش
شده باشد و اجزای آن حیوان وگاه حلال میشود از اجزای میته استعمال جزئی که او را حلول نکرده باشد حیوة پس
صادق نیاید بر آن جزو که مرده است و آن اجزا پاک است و جایز است استعمال آنها و آن یازده چیز است ده چیز متفق علیه
است و یازدهم مختلف فیه و آن پشم است و موی و وبر و آن پشم ملایم است و پر و آیا معتبر است در طهارت این اجزا که
بمقراض جدا کرده باشند از پوست مرده وجه نیست که اگر بریده شوند از میته پاک اند و اگر کنده شوند موضع اتصال را باید
شست و بعضی فقها گفته اند که حلال نیست استعمال کردن انچه از آنها کنده شود و قول اول اشبه است و دیگر پاک است
شاخ آنها و ناخن و دندان و تخم هرگاه از شکم میته برآید در حالتی که پوست بالای آن سخت شده باشد و اگر از مرغ مذبوح
برآید حلال است هر چند پوست بالای آن درست و سخت نشده باشد چنانچه فقها گفته اند و انفحه یعنی شکنبه بره و بزغاله
پیش از آنکه کاه بخورد و آنرا پنیر مایه هم گویند آن نیز پاک است هر چند از بره و بزغاله خود مرده باشد بموجب نصوص و در شیری که از
حیوان خود مرده بر آید دو روایت است یکی آنکه حلال است و این صحیح تر است از روایت دوم و روایت دیگر تحریم است
و آن اشبه است زیرا که شیر بملاقات مرده نجس شده و هرگاه مخلوط شود حیوان خود مرده و حیوان مذبوح و معلوم نشود که مذبوح
کدام است و میته کدام واجب است که از هر دو اجتناب کنند تا وقتیکه معلوم شود که مذبوح کدام است و آیا می توان فروخت
آن هر دو را بجا بکسی که میته را حلال داند بعضی فقها گفته اند که میتوان فروخت و شاید که همین خوب باشد اگر قصد کند بائع فروختن
مذبوح را فقط نه فروختن غیر مذبوح و هر عضو یکه جدا کرده شود از حیوان زنده حرام است خوردن آن و همچنین انچه بریده شود از دنبه
گوسفند زنده که آنرا هم نمیتوان خورد و جایز نیست که بآن چراغ روشن کنند بر خلاف روغن نجس که بوقوع نجاست نجس شده
باشد بآن چراغ روشن میتوان کرد در زیر آسمان دوم اشیای حرام از حیوان حلال مذبوح پنج چیز است یکی طحال که آنرا بفارسی
سپرز خوانند دوم ذکر سیوم سرگین چهارم خون پنجم خصیتین و در بول دان و زهره و مشیمه که بچه دان باشد تردد است و اشبه
تحریم است زیرا که آنها هم خبیث اند اما فرج حیوان و نخاع که آنرا حرام مغز میگویند رشته سفید است که در استخوان پشت میباشد
از سر تا نزدیک دم حیوان و علباء و آن دو پی عریض است زرد رنگ کشیده شده از گردن تا دم بر پشت حیوان و غدد ها
و ذوات الاشاجع و آن عبارتست از پنج انگشتان که متصل بکف دست باشد و در اینجا مراد رگهای بالای ظلف است
که سم شکافته حیوان باشد مانند گاو و گوسفند و بز و خرزة الدماغ و آن دانه ایست بمقدار نخودی که در وسط مغز سر میباشد
در رنگش مائل بتیرگی و حدقه که سواد چشم است بعضی فقها اینها را هم حرام دانسته اند و وجه کراهیت است و شیخ علی رحمه الله

که چند حرمت است و مکروه است کلیه و دو گوش دل حیوان و رگها و اگر کباب کنند سپرز را با گوشت و سوراخ نداشته باشد
حرام نمیشود گوشتی که با آن کباب کرده اند و همچنین اگر سوراخ کنند و هر دو را در یک سیخ بکشند و گوشت بلندتر باشد از سپرز نه
حرام نمیشود آن اما اگر سوراخ داشته باشد سپرز و گوشت پائین تر بود حرام میشود زیرا که رطوبت آن بگوشت میرسد سیوم

اشیای نجس العین

از محرمات اشیای نجس العین است مانند فضلهای آدمی و هر طعامی که ممزوج شود با خمر و نبیذ و مسکر و بوزه هر چند کم باشد
یا واقع شود در ان نجاستی و آن روان باشد مانند بول یا مباشرت کند با ان طعام یعنی ملاقات برطوبت کند کافر
هر چند ذمی باشد علی الاصح و بعضی فقها گفته اند از ذمی حلال است بدلیل قوله تعالی و طعام الذین اوتوا الکتاب
حل لکم و جواب اینها چیست قائلین گفته اند که مراد از طعام درین آیه کریمه طعام خشک است نه مطبوخ اهل ذمه که مباشرت
برطوبت کرده باشند چهارم خاک پس هیچ فردی از افراد خاک حلال نیست مگر تربت امام حسین علیه السلام جهت
استشفا و جایز نیست که زیاده از یک نخود بخورند از خاک شفا و در خوردن گل ارمنی روایتی بجواز وارد شده و این وجه
خوردن شاید زیرا که در آن نفعی است جهت بعضی امراض که محتاج میشوند بخوردن آن پنجم از محرمات سمهای کشنده است
خواه قلیل آن بخورد یا کثیر اما سمی که قلیل آن نکشد مانند افیون و سقمونیا اگر بقدر یک قیراط یا دو قیراط تا ربع دینار از آن
بخورند در بسیاری ادویه مسهل باکی نیست زیرا که غالبا ضرر نمیرساند و آدمی سالم می ماند و جایز نیست که تجاوز کنند از ان
حد بجائی برسانند که خوف هلاکت باشد مانند یک مثقال از سقمونیا و مقدار بسیار شحم حنظل و شوکران زیرا که متضمن نقل

در اشیای مائعه

ضرر و فساد است ششم چیزها در اشیای مائعه است و حرام از ان پنج چیز است اول خمر و هر مسکری مانند شراب خرما
و شراب عسل و شراب موبز و شراب جو و شراب ترنج و غیر آن قلیل و کثیر آنها حرام است و حرام می شود آب انگور هرگاه
بجوشد یا آنکه اعلای آن اسفل شود خواه بجوش یا خود بخود و حلال نمیشود تا وقتیکه دو ثلث آن برود و یک ثلث بماند یا سرکه
شود دوم حرام است هر چیزی که با آن اشیای محرمه ممزوج شود یا یکی از آنها واقع شود چیزی از آنها در او و مائع باشد آنچه در ان
واقع شده سوم خون اگر برآید بجهندگی از حیوانی بسبب زخمی یا بسبب ذبح نجس است و حلال نیست خوردن آن و آنچه
بجهندگی برنیاید مانند خون وزغ و خون قرد که آنرا بفارسی کنه گویند و در پوست گاو و گوسفند میافتد هر چند نجس نیست
و لیکن حرام است خوردن آن زیرا که خبیث است که حق تعالی حرام نموده و خونیکه حیوان مذبوح در وقت ذبح دفع نکند
در میان گوشت او باشد پاک است نجس و حرام نیست و اگر بیفتد قدری از خون مانند یک اوقیه که مقدار ده درهم
است یا کمتر از ان در دیگی در هنگامیکه میجوشد در دیگ بالای آتش بعضی فقها گفته اند که حلال است خوردن شوربای
آن هرگاه خون بسبب جوش برطرف شود و بعضی فقها منع کرده صحت روایت مذکوره را و این خوب است اما آنچه در ان

ویک از اشیای جامده غیر مائعه بود مانند گوشت و توابل وانچه با گوشت پزند جایز است خوردن آن وقتی که آنرا بشویند
و پاک کنند سیوم هر چیزیکه در نجاستی واقع شود مانند خون یا بول یا غایط و آن چیز مایع باشد حرام می شود هر چند بسیار
باشد یعنی کر و زیاده از کر سوای آب مطلق و آنرا بهیچ وجه پاک نمیتوان کرد و اگر آن چیز بسته شده باشد و واقع شود
در و نجاست در حالتی که جامد یعنی بسته بود و روان نباشد مانند دوشاب خشک بسته و روغن بسته و عسل بسته آن نجاست
را بیاندازند و از اطراف نجاست هم قدری از آن بگیرند و دور میکنند و باقی حلال است و اگر آن مائع روغن
چراغ باشد جایز است که آنرا در چراغ اندازند و زیر آسمان سوزانند و جایز نیست که در زیر سایه یا سقف بسوزند
و آیا این حکم بسبب نجاست دود است یا از جهت دیگر اقرب آنکه برای دود نیست بلکه حکم تعبدیست و دود اعیان نجسه
نزد ما پاک است و همچنین هر چه آنرا آتش برگرداند از حال خود و خاکستر کند یا دود نماید که آن خاکستر و دود نجس نیست
و در عدم نجاست دود تردد است مترجم گوید جهت تردد قول شیخ است رحمه الله در باب دود که موجب نجاست
سقف میشود زیرا که اجزای دهن با آتش صعود میکنند هر چند اجزای صغاره باشند و این قول ضعیف است زیرا که
مسلم نیست صعود اجزای دهن بدون استحاله و اثبات آن مشکل است و جایز است فروختن روغنهای نجس العین
و حلال است قیمت آنها ولیکن واجب است مشتریان اعلام کنند و همچنین روغنی که در ان بمیرد حیوانیکه او را خون
جهنده باشد اما حیوانیکه خون جهنده نداشته باشد مانند مگس و جعل بمرگ آن روغن نجس نمیشود و بوقوع زنده آن هم چیزی
نجس نمیشود و کفار هم نجس اند و آنچه مائع باشد بمباشرت آنها نجس میشود خواه کفار حربی باشند یا ذمی علی اشهر الروایتین
و همچنین جایز نیست استعمال ظروف مستعمله آنها که استعمال کرده باشند آنرا در مائعات و در روایت واقع شده که هرگاه
خواهد کسی طعام خوردن با مجوسی امر کند او را بشستن دست و این روایت شاذ است و اگر بپزند سینه حیوانیکه خون جهنده
داشته باشد در دیگی نجس میشود آنچه هست در ان و ریخته میشود آنچه مایع است در ان و دیگ را میشویند اشیای جامده که در ان
دیگ بود و خورده میشود و شیخ علیه الرحمه فرموده که اگر خمیر کنند با آب نجس آرد را نان آن خمیر بسبب پختن با آتش پاک نمیشود
علی الاشهر و صاحب مسالک گفته که هنوز نجس است زیرا که آتش مطهر است چیزی را که خاکستر کند نه آنکه خشک کند
چهارم اشیای نجس العین مانند بول حیوان غیر ماکول اللحم خواه آن حیوان نجس العین باشد مانند سگ و خوک و یا پاک
مانند شیر و یوز و آیا حرام است بول حیوان ماکول اللحم هم بعضی فقها گفته اند که بلی مگر بول شتر که جایز است خوردن آن برای
دفع مرض و حصول شفا و بعضی فقها گفته اند که بول حیوانات ماکول اللحم حلال است زیرا که پاکند و شبه تحریم است
زیرا که خبیث اند و همچنین شیر حیوانات حرام مانند شیر ماده گرگ و ماده گربه و مکروه است شیر حیوانیکه گوشت آن مکروه باشد

مانند شیر ماده خر خواه آن شیر مایع باشد یا جامد و حرام نیست **قسم ششم** در لواحق است و دران چند مسأله است **اول** جایز
نیست استعمال موی خوک در حالت اختیار و اگر مضطر شود جایز است که موی خوک را که چربی نداشته باشد استعمال کند و دست
خود را بشوید و جایز است آب کشیدن بدلویکه از پوست حیوان خود مرده ساخته باشند یعنی برای زراعت و نماز نمیتوان
کرد بطهارت از آب آن زیرا که نجس میشود و ترک آب کشیدن بآن پوست بهتر است **دوم** هرگاه یافته شود گوشتی و معلوم
نباشد که مذبوح است یا غیر مذبوح بعضی فقها گفته اند که اورا در آتش در اندازند اگر منقبض شود مذبوح است و اگر منبسط شود میته
سیوم جایز نیست که شخصی مال غیر بخورد مگر باجازت او و بتحقیق رخصت داده شده در خوردن بدون اجازت مالک از خانه
جمعیکه در آیه کریمه اطلاق رخصت بخوردن در خانه های آنها واقع شده قال الله سبحانه ولا علی انفسکم ان تاکلوا من بیوتکم
او بیوت آبائکم او بیوت امهاتکم او بیوت اخوانکم او بیوت اخواتکم او بیوت اعمامکم او بیوت عماتکم او بیوت اخوالکم او بیوت خالاتکم او ما ملکتم
مفاتحه او صدیقکم لیس علیکم جناح ان تاکلوا جمیعا او اشتاتا و این در صورتی است که معلوم باشد که آن جماعت بدشان نیاید از خوردن
در خانه آنها ولیکن از انجا چیزها بیرون نمیتوان آورد و چیزی و همین حکم است چیزیرا که واقع شود بران آدمی را عبور مانند درخت خرما
و اشجار دیگر یا زراعتی علی تردد **هشتم** گوید علی تردد متعلق است بهر سه چیز که نخل و زرع و شجر است و محتمل است در امور دیگر
هم یعنی اشجار و زراعت نه بانچه در آیه کریمه مستثنی شده و شیخ علی رحمه الله قائل بعدم جواز در هر سه چیز شده است والله اعلم
چهارم هر که بخورد خمری یا چیزی نجس پس آب دهن او پاکست اگر رنگ نجاست نداشته باشد و همچنین اگر در چشم بکشد دوای نجس
آب چشم او پاکست مادام که متلون برنگ نجاست نشود و اگر معلوم نباشد که رنگ نجاست گرفته یا نه حکم بطهارت باید کرد که اصل
طهارتست **پنجم** ذمی هرگاه بفروشد خمری یا خوکی پیش از قبض ثمن مسلمان شود میرسد او را طلب آن ثمن زیرا که بر ذمه مشتری
قرار گرفته بود پیش از اسلام **ششم** پاک و حلال میشود خمر وقتیکه منقلب بسرکه شود خواه بانداختن دوای شود یا خود بخود یا بانقضای
زمانه و خواه آنچه که برای سرکه شدن بران ریزند چیزی باقی باشد که دران ظرف بحال بود یا مستهلک شود هر چند که مکروه است
استعمال انچه بدوا سرکه شده باشد و کراهیت ندارد انچه خود بخود منقلب بسرکه گردد و اگر بریزند خمر را در سرکه که مستهلک سازد
خمر آن سرکه را حلال نمیشود و پاک هم نمیشود و همچنین اگر بریزند در سرکه خمری و مستهلک کند سرکه خمر را آنهم پاک نمیشود بلکه آن
سرکه بملاقات خمر نجس میشود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه بگذارند آن خمر مستهلک در سرکه را زمانی که دران زمان خمر سرکه
می شده باشد حلال میشود و آنرا وجهی نیست زیرا که خمر باستحاله پاک میشود سرکه نجس شده باشد به مخالطت خمر بچه نحو
پاک شود **هفتم** ظروف شراب که از چوب و کدو و سفال ساخته باشند و روغن بآنها نزده باشند که مانع نفوذ شراب
شود جایز نیست استعمال آنها زیرا که مستبعد است پاک شدن آنها از شرابیکه در آنها نفوذ کرده و اقرب آنست

که جایز است استعمال آنها بعد از ازالهٔ عین نجاست و شستن سه مرتبه شیخ رحمه الله فرموده که ظروف مذکوره جایز الاستعمال
نیست بدلیلیکه مذکور شد ورد و مصنف میگوید که اقرب جواز استعمال است زیراکه چنانچه خمر نفوذ در آنها میکند آب هم نفوذ میکند
وقتیکه در آب کثیر بگذارند آنها را که سرایت کند آب در باطن آنها الا در نجاست بول و حال انکه در تطهیر ظروف مذکوره از
نجاست امثال بول خلافی نشده و متفق علیه فقها است که باب قلیل شستن دو مرتبه پاک میشوند و شیخ علی رحمه الله گوید
که از نجاست خمر هفت مرتبه باید شست و مصنف رضی الله عنه سه مرتبه گوید و هفت مرتبه را حمل بر استحباب نموده تا تنافی
در میان دو روایت نشود و تعدد غسلات در آب قلیل معتبر است و در آب کثیر تعدد ضرور نیست کذا فی المسالک **هشتم** حرام نیست
هیچ چیز از ربها و شربتها هرچند از آنها بوی شراب آید مانند رب انار و رب سیب زیراکه کثیر آنها مست نمیکند **نهم** مکروه است
استعمال چیزیکه مباشرت کند آنرا جنب یا حائض وقتیکه آنها متهم باشند به بی پروائی در نجاست و طهارت و اعتماد بر طهارت
آنها نباشد و همچنین مکروه است استعمال هر چیزی بیرد یا درست کند آنرا کسی که ملاحظه از نجاست نداشته باشد و نیز مکروه است
که چیزی از مسکرات بخورد دواب بدهند و مکروه است که بطریق بیع سلم خرید و فروخت آب انگور کنند چه ممکن است که
مشتری وقتی آنرا طلب کند که متغیر بحالت خمر شده باشد بلکه آنرا دست بدست باید فروخت هر چند سلم هم حرام نیست
و همچنین مکروه است امین گردانیدن کسی بر طبیخ عصیر که حلال داند شراب او را پیش از کم شدن دو ثلث آن اگر مسلمان
باشد و اگر کافر بود حرام است و بعضی گفته اند که مطلقا جایز نیست خواه آن مسلمان باشد یا کافر و قول اول اشبه است
و مکروه است طلب شفا کردن از استعمال آبهای گرم که در جبال میجوشد **مترجم** گوید صاحب مسالک گفته که حکم نجاست
بدون علم یقینی نمیتوان کرد هرچند گمان غالب نجاست بهم رسد علی اصح القولین و فرق نیست در میان جنب و حایض
متهم بعدم محافظت از نجاست و سوای این دو هرگاه آنها هم متهم بعدم تحفظ باشند **از جمله لواحق این احکام است**
کلام در حالت اضطراب باید دانست انچه حکم کردیم بانکه ممنوع است تناول انچیزها آن در حالت اختیار است و در صورت
اضطرار جایز است خوردن و آشامیدن آن زیراکه حق تعالی فرموده فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه و نیز فرموده
فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم و فرموده و قد فصل لکم ما حرم علیکم الا ما اضطررتم الیه پس باید بحث کرده شود در مضطر
و کیفیت استباحت محرم اما مضطر و آن آنست که بیم مردن داشته باشد اگر از حرام نخورد و همچنین اگر بیم مرض داشته باشد
در صورت ترک تناول آن و همچنین اگر منجر بضعفی بود که باعث تخلف از رفاقت رفیقان در سفر شود یا ظهور علامت
هلاکت یا خوف ضعف قدرت بر سواری که باعث تلف نفس شود و در این هنگام جایز است او را تناول انچه رفع
ضرورت کند و این مخصوص قسمی از محرمات نیست بلکه هر حرامی در چنین حالی حلال میشود مگر انچه بعد از این مذکور خواهد شد

و آن خمر است و رخصت نیست در تناول حرام عند الضرورة باغی را و او کسی است که بر امام حق خروج کند و بعضی فقها گفته اند که باغی آن است
که بغی میته یعنی برای طلب میته جهت خوردن برآید و همچنین رخصت نیست عادی را و آن قاطع الطریق است یعنی راهزن و بعضی
فقها گفته اند العادی هو الذی یعدو شبعه یعنی عادی کسی است که زیاده از سیری بخورد اما کیفیت استباحت پس آنچه مجوز شده
بمقدار سد رمق است که محافظت حیوة بآن تواند شد و زیاده از آن حرام است و آیا واجب است خوردن حرام برای حفظ جان بعضی فقها
گفته اند بلی و این حق است و اگر در حال خوف تلف نفس ترک خوردن حرام کند جایز نیست بلکه خوردن واجب است زیرا که حق تعالی
میفرماید و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و اگر کسی مضطر شود بسوی خوردن طعام دیگری و قیمت آن نداشته باشد که باو بدهد واجب است
بر مالک طعام که بدهد آن طعام را بمضطر زیرا که در بخل اعانت بر قتل مسلمان است و آیا میرسد مالک طعام را که طلب قیمت آن کند بعضی فقها
گفته اند نمیرسد زیرا که بذل طعام در چنین مثالی واجب است پس عوض دادن لازم نیست و اگر قیمت داشته باشد و صاحب طعام
طلب قیمت مثل کند واجب است که باو بدهد و واجب نیست بر صاحب طعام که بخشش طعام کند اگر او قیمت ندهد زیرا که ضرورتی
که مجوز گرفتن طعام رایگان بکره از دست مالک بود برطرف شد بقدرت بر ادای قیمت و اگر صاحب طعام طلب کند زیاده از
قیمت مثل شیخ رحمه الله فرموده زیاده دادن واجب نیست و اگر بگوییم واجب است بهتر خواهد بود زیرا که ضرورت
از و برطرف شده بسبب قدرت بر خریدن و اگر با وجود قدرت بر ادای قیمت صاحب طعام امتناع نماید از فروختن آن
جایز است مضطر را که مقاتله کند با صاحب طعام از برای دفع ضرورت هلاکت و اگر غالب شود بر صاحب طعام و بخرد
آن طعام را بقیمت زیاده از ثمن مثل بملاحظه نزاع و خونریزی شیخ رحمه الله فرموده که آن زاید لازم نیست زیرا که زیادتی
باختیار خود نداده بلکه باکراه داده است و درین اشکال است زیرا که بحکم ضرورت خوردن طعام غیر باکراه مجوز است
شرعا و هرگاه قدرت بر ادای ثمن دارد هر چند زیاده بر ثمن المثل باشد اضطرار مجوز خوردن مال غیر باکراه باقی نماند پس باید
بذل زیاده کند و اگر بیابد مضطر میته و طعام بیگانه را پس اگر بیگانه بخشد او را آن بیگانه طعام خود بی عوض یا در بذل عوضی که
قادر بر ادای آن باشد که میته حلال نمیشود و اگر صاحب طعام غایب باشد یا حاضر بود و بذل طعام بلا عوض نکند
و قوت داشته باشد که مدافعه مضطر توان کرد درین صورت میته میخورد و اگر صاحب طعام ضعیف باشد و خوردن مضطر
طعام او را منجر بقتل و قتال نشود میخورد مضطر آن طعام را و تاوان باو میدهد عند القدرة و میته برای او حلال نمیشود
و درین قول تردد است زیرا که استباحت اکل میته در صورت عدم تمکن بر غیر میته است و درین مثال تمکن بر غیر میته
دارد که مال غیر باشد پس مباح نباشد و مال غیر خوردن بقهر و غلبه مشروط است بضرورت و هرگاه متمکن بر خوردن میته
باشد ضرورت متحقق نشد پس اکل میته مباح باشد و شیخ علی قدس سره احتمال دوم را اقوی دانسته است و اگر مضطر

نیابد مگر آدم مرده حلال است برای او اسماک رمق از گوشت آن مرده و اگر آدم زنده باشد غیر جایز القتل حلال نیست
خوردن گوشت او در حالت اضطرار و اگر خون بختن او مباح بود حلال است مضطر را که از گوشت او بخورد بقدر آنچه از
میته میخورد و اگر نیابد مضطر سد رمق سوای گوشت خود بعضی فقها گفته اند که میخورد از بدن خود گوشت مکان گوشت
دار را مانند ران خود و این چیزی نیست زیرا که دفع ضرر بضرر است و این مانند قطع اکله نیست که محقق تجویز آن برای
قطع سرایت حاصله است و در خوردن گوشت بدن خود احداث سرایت است و اگر مضطر شود بخوردن خمری یا بولی
بخورد بول را و اگر نیابد غیر از خمر شیخ در مبسوط میفرماید که جایز نیست جرأت کردن به خمر و در کتاب نهایه گفته که جایز است
و آن اشبه است و جایز نیست مداوا کردن بخمر و دیگر از مسکرات در خوردن و آشامیدن و جایز است در وقت
ضرورت که مداوای مرض چشم بآن کنند همچو گوید از این کلام ظاهر شد که وقت اضطرار تداوی به خمر و دیگر مسکرات
جایز نیست در مرض زیرا که مرویست که حق تعالی در حرام شفا نگذاشته و مشهور در میان فقها همین است بلکه شیخ در خلاف
ادعای اجماع بر آن نموده و از حضرت صادق علیه السلام هم مرویست که از آنحضرت سوال کردند از دوای که خمیر آن
از خمر باشد آنحضرت فرمودند که لا والله ما احب آن انظر الیه فکیف اتداوی به و همچنین در شراب خرما و دیگر شرابها
نیز روایات وارد شده و از فقهای امامیه ابن براج تداوی بخمور جایز داشته در وقتیکه علاج منحصر بهمان باشد و مضطر
شود بتداوی بآن و گفته که در ضرورت هم ترک احوط است و در کتاب دروس گفته که اقوی جواز است در وقت خوف
تلف و بدون خوف تلف حرام است و در باب جواز اکتحال در مرض چشم بدوای که مخلوط با خمر بود نیز روایت آمده و مصنف
بهمان روایت عمل نموده و صاحب مسالک این قول را صحیح دانسته والله اعلم **خاتمه** در بیان آداب طعام خوردن
مستحب است شستن هر دو دست پیش از طعام و بعد از آن و پاک کردن دست بر رومال و بسم الله گفتن در وقت
شروع بطعام خوردن و حمد گفتن بعد فراغ و بسم الله گوید هر وقت در شروع کردن هر قسمی از طعام جدا جدا و اگر بگوید بسم الله علی اوله و آخره
اینهم کافیست و مستحب است خوردن بدست راست در صورت اختیار و ابتدا کردن صاحب طعام در خوردن و دست کشیدن او در آخر همه
و ابتدای شستن دست را اول صاحب طعام کند و بعد از آن از طرف راست و بگردانند شستن دستهای آنها طرف چپ و بود و بعد
از فراغ ابتدای دست شستن از جانب چپ است در آخر همه صاحب طعام دست بشوید و جمع کند آب شستن دستها را در
یکطرف و بر پشت بخوابد بعد طعام خورده و پای راست بر پای چپ بگذارد و مکروه است طعام خوردن تکیه کرده و بسیار
خوردن و بعضی اوقات پرخوری حرام میشود هرگاه ضرر بود و مکروه است طعام خوردن بر سیری و بدست چپ و حرام است
طعام خوردن بر سفره که در آن سفره شراب میخورده باشند یا بوزه **کتاب الغصب** این کتاب در غصب است

وکلام و نظر در سبب غصب است و حکم آن و لواحق آن **اما اول** پس غصب استقلال تصرف است در مال غیر بعنوان
تعدی و کفایت نمیکند در ثبوت غصب کوتاه ساختن دست مالک از ان مال بلکه تصرف کردن او هم می باید تا مغصوب
شود پس اگر منع کند دیگری را از گرفتن چهارپای او که رها شده باشد از قید مالک و تلف شود آن چهارپا ضامن نمیشود
هر چند گنهگار میشود زیرا که آن حیوان را متصرف نشده و ثبوت ضمان فرع تصرف و استقلال دست غاصب است
بر مال مغصوب و همچنین اگر منع کند مالک را از نشستن بر فرش خود یا منع کند مالک را از فروختن متاعش تا وقتیکه قیمت
آن کم شود یا تلف شود عین آن متاع اما اگر بنشیند بر فرش دیگری یا سوار شود بر مرکب غیر بی رضای مالک ضامن میشود
زیرا که اثبات ید خود بر آن نموده عدوانا و جاری میشود غصب در عقار یعنی آب و زمین هم و ضامن آن میشود غاصب و تحقق
میشود غصب عقار با اثبات دست تصرف خود در ان مستقلا بدون اجازت مالک و همچنین اگر ساکن گرداند دیگری را در خانه مالک
پس اگر ساکن خانه غیر شود قهرا بشرکت مالک ضامن نیست اصل خانه را بلکه ضامن اجرت سکونت است و شیخ رحمه الله فرموده
که ضامن نصف خانه میشود و در ان تردد است زیرا که مستقل نیست در تصرف آن بدون مالک و اگر ساکن ضعیف باشد
از مقاومت مالک ضامن نمیشود زیرا که مستقل نیست در تصرف و اگر مالک غایب باشد ضامن میشود و همچنین اگر ببندد
بافسار چارپای را و بکشد آنرا و تلف شود ضامن میشود و اگر مالک آن چهارپا بر ان سوار شود و دیگری آنرا بریسمان بگردن انداخته
بکشد و تلف شود ضامن نیست یعنی در صورتیکه مالک قدرت بر محافظت داشته باشد و اگر ضعیف بود ضامن میشود و غصب
کنیز حامله غصب ولد او هم هست زیرا که دست تصرف غاصب بر هر دو مستقل شده و همچنین ضامن میشود مشتری حمل کنیزیرا
که به بیع فاسد گرفته باشد آنرا و اگر دست بدست بگرداند غاصبان مال مغصوب را و تلف شود مختار است مالک از هر که
خواهد تاوان مال خود بگیرد یا از مجموع آنها یک تاوان بگیرد و آدم آزاد را اگر کسی غصب کند ضامن بر غاصب نیست آن
هر چند اثم باشد زیرا که ضمان تعلق بمال میگیرد و حر مال کسی نیست اگر چه صغیر باشد اگر در دست غاصب غرق شود
یا بسوزد یا بمیرد بی آنکه غاصب سببی باز از برای آن ساخته باشد ضامن نمیشود و شیخ در مبسوط در کتاب جراح گفته که
اگر آن خود مغصوب صغیر باشد غاصب ضامن او میشود هر چند تلف شود بسببی خارجی که از غاصب نباشد مانند
گزیدن مار و عقرب و وقوع دیوار بر او زیرا که او آن صغیر را نزدیک ساخته بسبب اتلاف و اگر خدمت بفرماید حر را
لازم میشود او را اجرت خدمت و اگر حبس کند کارگری را ضامن اجرت عمل او نمیشود مادام که منتفع نشود از و زیرا که منفعت
او در دست او است هر چند اجیر ساز داو را برای کردن آن کار و بعد از ان او را بسته بگذارد و کار نفرماید و دران تردد
است و اقرب آنست که اجرت مستقر نمیشود بر ذمه غاصب بمثل همان دلیل که گفتیم یعنی منافع او در دست او است

واین حکم ندارد اگر بگیرد بچه چهارپای را ببیند و او را در زمان انتفاع زیرا که چهارپا با مالک و قابض منافع خود نیست و ضامن خمر نمیشود غاصب خمر از دست مسلمان هرچند غصب کند آنرا کافر و ضامن میشود هرگاه غصب کند خمر را کافر از ذمی که پنهان نگاه داشته باشد آنخمر را هرچند مسلمان غصب کند و همچنین است خوک هم اگر غصب کند آنرا از دست ذمی مسلمان ضمان خمر لازم شود بر کسی باید که قیمت آنرا که نزد مستحل آن بیع نزد بمالک آن بدهد نه مثل آن هرچند تلف کننده ذمی باشد که از ذمی تلف کرده باشد و درین تردد است زیرا که خمر هرچند در ملت اسلام مال نیست که ادای مثل آن بر ذمه شود ولیکن هرگاه نزد اهل ذمه مال باشد و معامله آن آشکار انکنند و غاصب و مغصوب منه هر دو ذمی باشند پس مانعی نیست ازینکه مثل بر ذمه آنها شود و چون در شرع اسلام حکم ثبوت خمر بر ذمه میتوان کرد هرگاه ذمیان باهمدیگر معامله آن شراب نمایند مختار باشند در ادای مثل یا قیمت و اقوی آنست که اگر بشرع اسلام رجوع کنند باید که بادای قیمت حکم بر آنها شود نه بادای مثل **بیان اسباب دیگر برای وجوب ضمان اوّل** مال کسی خواه آن مال عین باشد مانند کشتن حیوان مملوک دیگری و سوختن جامه یا منفعت باشد مباشرت اتلاف چهارپا هرچند غصب نباشد زیرا که غصب تصرف در مال غیر است نه اتلاف **دوم** سبب اتلاف یعنی سبب تلف شدن و آن هر کاریکه باعث تلف مال غیر شود مانند کندن چاه در ملک غیر که اگر در ملک غیر خود بکند و در آن تلف شود چیزی ضامن آن میشود و همچنین انداختن چیز یا لغزنده در راه که سبب افتادن راهروان شود ولیکن هرگاه جمع شود مباشر تلف و سبب تلف مقدم مباشر است که تاوان از و میگیرند و مانند اینکه کسی در ملک غیر چاهی کنده بی اجازت او و دیگری انسانی را در او انداخته آنکه انسان انداخته و مباشر تلف آن شده دیت از و میگیرند نه از چاه کن هرکه دیگری را بر اتلاف مال غیر اکراه کند ضامن تاوان آنمال میشود نه آنکه بر او اکراه کرده زیرا که درین صورت فعل مباشر اتلاف ضعیف شده و بسبب اکراه متکفل تاوان اکراه کننده باشد و این حکم مخصوص اتلاف مال است نه اتلاف نفس انسان که در ان قصاص تعلق بمباشر قتل میگیرد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد و اگر ببندد از در ملک خود آبی و بآن غرق شود مال دیگری یا در ملک خود آتشی بیفروزد و بسوزد مال دیگری ضامن تاوان نمیشود مگر آنکه زیاده از قدر حاجت خود انداز د و عالم باشد بانکه چنین آبی انداختن یا چنین آتشی افروختن موجب تعدی و اضرار همسایه میگردد و متفرع میشود بسبب اتلاف چند فرع **اوّل** اگر ببندد از طفلی را در مکان درندگان یا حیوانی ضعیف را که از آنها فرار نتواند نمود و بکشد آنها را درنده ضامن میشود **دوم** اگر غصب کند ماده گوسپندیرا اشتر و بچه آن تلف شود از گرسنگی در ضمان آن تردد است و همچنین اگر حبس کند مالک حیوان را از نگاهبانی آن و تلف شود حیوان یا غصب کند چهارپائی را و از پی او برود بچه آن چهارپا و تلف شود درین دو صورت هم در ضمان تردد است مترجم گوید سبب تردد اینست که تصرف نکرده و در صورت دویم حبس حیوان ننموده

پس ضامن نباشد و نظر بر آنکه سبب تلف شدن هرگاه شده باشد ضامن میشود و همین قول قوی است شیخ علی رحمه الله
هم اختیار نموده سیوم اگر واکند قید چهارپای بسته را و بگریزد آنچهارپا و تلف شود یا قید غلام دیوانه را و بگریزد آن غلام
ضامن میشود زیرا که سبب فعلی کرده که مقصود از آن اتلاف مال میباشد و همچنین اگر واکند قفسی را که دران جانوری باشد و آن
جانور همان لحظه یا بعد مدتی بگریزد و بدست نیاید خواه بپرد و اگر درون قفس پیدا کند یا بعد زمانی ضامن میشود و اگر واکند
از حجره و بعد از آن متاع را دزد ببرد یا واکند غلام عاقل را و بگریزد آن غلام ضامن نمیشود زیرا که مباشر درین دو صورت
اقوی است از سبب پس ضمان تعلق باو میگیرد نه بسبب و همچنین اگر دلالت کند دزد را بر دزدی متاع چه دزد مباشر شده
و مکلف است پس تاوان از و باید گرفت نه از سبب او و اگر دور کند بند مشکی را که دران روغن باشد مثلا و بریزد آن روغن ضامن
میشود هرگاه بهمان حبس و غیره ریزان شده باشد و همچنین اگر بریزد آن مشک را طوبتی و بآن زمین نمناک شود در زیر مشک
و تمام آنچه در آنست ریخته شود ضامن میشود زیرا که فعل او سبب مستقل اتلاف شده اما اگر واکند سر ظرف را و باد آن را
بر گرداند یا آفتاب بگدازد و در ضمان تردد است و شاید که شهید هم ضمان باشد زیرا که باد و آفتاب مانند مباشر اند پس ضمان
تعلق بسبب نمیگیرد مشهور گویند که شیخ علی رحمه الله درین مسئله قائل بضمان سبب شده زیرا که مباشر ضعیف است در باشر
و سبب قویست چه اگر او وا نمیکرد سر ظرف را باد و آفتاب ریخته نمی شد و تلف نمیگردید از جمله اسباب ضمان است
قبض مال بعقد فاسد یا قبض مال برای سوم یعنی جهت خریدن بدون آنکه عقد بیع واقع شده باشد چه اگر تلف شود در دست
قابض ضامن آنست قابض و همچنین استیفای منفعت باجاره فاسده سبب ضمان اجرة المثل است که بمالک عین موجر باید
داد که اگر متاعی در معرض بیع باشد و شخصی آنرا قبض کند بقرار اینکه آنرا بخرد از مالک و هنوز بیع متحقق نشود و تلف شود آن متاع
فقها دران اختلاف کرده اند بعضی میگویند ضمان تعلق بقابض دارد خواه بغیر تفریط یا بتفریط زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده که علی الید ما اخذت حتی تؤدی یعنی بر قابض است یعنی بر ذمه اوست تا وقتیکه باز بما خود منه برساند و بعضی دیگر
گفته اند که بدون اجازت مالک قبض نکرده که غصب شده باشد و قبض در حدیث مذکور عام نیست زیرا که ودیعت
و بسیاری از قبض ها این حکم ندارد پس حکم امانت دارد که بافراط ضامن است نه بغیر تفریط و صاحب این قول را موجه دانسته
والله اعلم نظر دوم در حکم غصب کردن واجب است بر غاصب که مغصوب را بمالکش رد کند ما دام که آن مغصوب باقی
باشد هر چند مشکل باشد رد و موجب ضرر بغاصب شود مانند چوبی که داخل در بنای خود کرده و یا تخته که در کشتی بکار برده و لازم نیست
مالک را که قیمت آن گیرد با وجود بقای عین و همچنین اگر بیامیزد مغصوب بغیر مغصوب آمیزشی که شاق باشد تمیز آن مانند مخلوط
ساختن گندم بجو یا ارزن بکال تکلیف میکند غاصب را که جدا شده رد کند بمالک و اگر بدوزد جامه خود را بر رشته های

مغصوب پس اگر ممکن باشد کشیدن رشته ها از آن جامه تکلیف میکنند او را که بکشد رشته های مغصوبه را و ضامن شود اگر
بسبب کشیدن آنها نقصانی شود یا تلف شوند از جهت سستی آن رشته ها ضامن قیمت آن میشود غاصب و همین حکم است اگر
بدوزد برشته های غصب زخم حیوانی را که او را حرمتی بوده باشد آن رشته ها را نمی کشند از زخم آن حیوان مگر آنکه ایمنی باشد از
تلف شدن آن و از حدوث عیبی در آن و ضامن آن رشته ها میشود غاصب و اگر حادث شود در مغصوب بعد از غصب عیبی
مانند اینکه کرم افتد در خرما یا پاره شود جامه مغصوب را رد کند غاصب با تفاوت قیمت و اگر عیب ساری باشد مانند عفونت
که در گندم بهم رسد روز بروز زیاده میشود شیخ رحمه الله فرموده که ضامن قیمت مغصوب میشود و اگر بگوییم که همان عین را رد کند
یا ارش عیبی که در وقت رد بود و بعد از آن هر قدر عیب که زیاده شود ارش زیاده هم بدهد باشد خوب خواهد شد و اگر آن
مغصوب بحال خود باشد واجب است که رد همان مغصوب کند و اگر در قیمت سوقیه آن تفاوتی رو دهد از هنگام غصب
تا هنگام رد عین ضامن آن نمیشود و اگر تلف شود مغصوب غاصب را واجب است که تاوان بمثل دهد اگر مغصوب مثلی باشد
یعنی اجزای آن متفاوت بقیمت نباشد و اگر مثلی نباشد بلکه اجزای آن متفاوت بقیمت بود یا مثلی بود و یافته نشود مثل
آن ضامن قیمت روز ادا میشود نه روز تلف مغصوب و اگر تلف شود و حاکم حکم کند بادای قیمت آن و بعد از حکم حاکم زیاده شود
قیمت آن یا کم شود لازم نمیشود بر او ادای آنچه حاکم حکم کرده و حکم کرده میشود بادای قیمت آن وقت تسلیم زیرا که ثابت بر ذمه
غاصب مثل است و هرگاه مثل متعذر بود قیمت قیمت وقت ادا باید بدهد و اگر مغصوب مثلی نباشد ضامن میشود غاصب قیمت
روز غصب را بقول اکثر فقها و شیخ در مبسوط و خلاف گفته که ضامن اعلای قیمتها از وقت غصب تا وقت تلف میشود و این
قول خوب است و اگر بعد از تلف قیمت آن زیاده شود یا کم اعتبار ندارد علی تردد و وجه تردد آنست که بعضی در قیمتی هم بوجوب رد
مثل یا قیمت قائل شده اند پس در صورت قول برد مثل ضامن همان بعد از تلف هم خواهد بود و طلا و نقره مضمون بمثل میشوند
زیرا که اجزای آنها در قیمت و وصف تفاوت نمیکند و شیخ رحمه الله فرموده که مثلی نیستند بلکه قیمتی اند پس اگر مثلی باشند چنانچه مذهب
مصنف است و متعذر باشد بهم رسیدن طلا و نقره پس اگر نقد بلد که طلا را بآن میفروخته باشند مخالف جنس مضمون یعنی طلا و نقره
باشد مانند اینکه بفلوس بیع و شرای آن میشده باشد ضامن همان مقدار فلوس میشود که قیمت آن طلا و نقره بود و اگر بجنس
طلا و نقره بیع و شرای آنها در آن بلد میشده باشد و مغصوب و قیمت آن در وزن موافق باشند صحیح است که نقد بلد بدهد بدل
طلا و نقره مغصوب و اگر کم و زیاده باشند قیمت باید کرد مغصوب تلف شده را بغیر جنس خود تا ربا لازم نیاید و نیست که ربا مخصوص بیع است
بلکه ثابت است در هر معاوضه که واقع میشود در میان دو جنس ربوی که متفق الجنس باشند و اگر مغصوب صنعتی کرده باشند
که آنرا هم قیمتی باشد غالبا بر غاصب واجب میشود ادای مثل اصل مغصوب و قیمت آن صنعت هر چند قیمت صنعت زیاده از

قیمت اصل بود خواه جنس ربوی باشد یا غیر ربوی زیرا که صنعت را هم قیمتی هست که معلوم میشود در وقت ازاله آن صنعت بتعدی
هر چند بدون غصب بود و اگر آن صنعت حرام باشد مانند ساختن ظروف از طلا و نقره ضامن قیمت صنعت نمیشود غاصب و ضمان
مخصوص باشد باصل باشد و اگر مغصوب چهارپا باشد و جنایت کند بر آن غاصب یا غیر غاصب یا معیب شود و از جانب حق تعالی
رد میکند آنرا غاصب بمالک با تفاوت قیمت و درین حکم برابر است چهارپای قاضی یا غیر قاضی مترجم گوید این روایت رد است
بر مخالفین که گفته اند اگر دم خر قاضی را ببرد تمام قیمت حمار بر او لازم میشود زیرا که قاضی بر خر مقطوع الذنب سوار نمیشود و اینحکم را
در غیر حمار ثابت نکرده اند از اسب و استر و شهید رحمه الله در دروس گفته که مرکوب قاضی مانند مرکوب دیگرانست هر چند آنرا معیوب
کند زیرا که نظر بخصوص جنایت است نه خصوص نفع و مقداری معین در شرع نیست در هیچکدام از اعضای او و تفحص باید نمود
که هر چه تفاوت قیمت بازار شود تاوان بدهد و در روایت واقع شده که اگر چشم چارپا بکند حصه چهارم قیمت او بدهد و شیخ رحمه الله
حکایت نموده در کتاب مبسوط و کتاب خلاف از اصحاب که کندن چشم دابه نصف قیمت آن و در کندن دو چشم آن تمام قیمت
و همچنین هر چه در بدن چهارپا از آن دو عدد باشد مانند دو گوش در یکی نصف قیمت و در هر دو تمام قیمت است ولیکن رجوع
بقیمت بازار در ارش جنایت اشبه است و اگر غصب کند غلامی یا کنیزی را و بکشد آنرا یا بکشد آنرا قاتلی ضامن میشود غاصب
اقل امرین را از دیت حر و قیمت عبد مقتول باین معنی که قیمت آنرا باید بدهد اما اگر قیمت زیاده از دیت حر نباشد و اگر زیاده از دیت
حر بود ضامن زیادتی نمیشود بلکه بقدر دیت حر را از و میگیرند زیرا که اصل در ضمان جنایت عبد ضمان آن نفس است نه ضمان
مالیت و مصنف گفته اگر بگوییم که ضامن زاید هم میشود بسبب غصب خوب خواهد بود و قاتل غیر غاصب ضامن نمیشود سوای
قیمت عبد را ما دام که زیاده از دیت حر نباشد و اگر قیمت عبد زیاده از دیت حر باشد دیت حر از و میگیرند نه از غاصب و
همچنین اگر تفاوت قیمت عبد زیاده باشد از جنایتی که غیر غاصب بر او نموده آن زیادتی از غاصب میگیرند نه از جنایت
کننده اما اگر بمیرد آن عبد یا کنیز در دست غاصب ضامن قیمت آن میشود غاصب هر چند زیاده از دیت حر باشد و اگر جنایت
کند بر عبد مغصوب غاصب جنایتی کمتر از قتل نفس پس اگر آن جنایت مثله کردن باشد یعنی قطع عضوی از اعضای
او کند شیخ رحمه الله فرموده که آن عبد آزاد میشود و بر غاصب واجب است که قیمت آن بمالک بدهد و درین تردد است زیرا که
مثله کردن آقا عبد را سبب عتق او میشود نه مثله کردن غیر آقا و بعضی فقها گفته اند که روایت عتق غلام بمثله عام است
خواه آقا کند یا غاصب و هر جنایتی که مقدر است دیت آن در حر همان دیت مقدر است در عبد لیکن بحساب قیمت او
مانند اینکه در هر بدن عضوی که مکرر در بدن او میباشد مثل دست و چشم اگر یک عضو از آن اعضا ببرد نصف دیت
قتل نفس لازم میشود در حر و در عبد نصف قیمت او و در قطع عضو غیر مکرر مانند بینی تمام دیت در حر و تمام قیمت در بنده

وجنایتی که آنرا مقداری معین نباشد در دیت آن حر اگر بر عبد از غاصب شود در آن حکومتی است یعنی ارش و آن تفاوت قیمت است که بسبب جنایت در آن عبد شده و اگر بگوییم که در جنایت عبد اکثر امرین لازم میشود بر غاصب خوب خواهد بود باین معنی که اگر دیت زیاده از ارش بود همان لازم میشود و اگر ارش زیاده از دیت شود همانکه قیمت اوست و اگر جنایت عبد بقدر تمام دیت او باشد مانند اینکه بینی او را ببرد یا ذکر او را که دیت تمام قتل نفس دیت بر آن مقرر است در شرع و شیخ فرموده مالک مختار است خواه دیت او را بگیرد و عبد را تسلیم کند بجانی یا عبد بگیرد و هیچ چیز بر جانی نباشد و درین حکم مساویست خواه جنایت کننده غاصب باشد یا غیر غاصب چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد بود و این حکم برای آن فرموده که اگر دیت و عبد هر دو بمالک بدهند لازم آید اجتماع عوض و معوض عنه چه دیت عوض نفس است و اگر نظر بر آن کنیم دیت درینجا عوض جنایت است که قطع انف یا قطع ذکر باشد پس اجتماع عوض و معوض عنه لازم نیاید و باید عبد مجنی علیه و قیمت او را هر دو بمالک بدهد و اگر قیمت عبد زیاده شود بسبب جنایتی که غاصب بر او نموده مانند اینکه او را خصی یعنی خواجه سرا کرده یا قطع انگشت زاید او نموده رد کند آن عبد را بمالک یا ارش جنایت زیرا که انگشت زاید را هم در شرع قیمتی هست و آن سیوم حصه دیت انگشت اصلی است مصرح گوید اگر چیزی از عبد کم کند که بسبب آن نقصان قیمت او نشود مانند فربهی مفرط که بسبب آن نقصان قیمت نمیشود درینصورت چیزی بمالک نمیرسد زیرا که آنرا در شرع چیزی مقدر نیست و نقصان قیمت عبد هم بآن نمیشود علی ما فی المسالک و حکم عبد مدبر و مکاتب مشروط و ام ولد مانند حکم عبد محض است در اموریکه مذکور شد زیرا که اینها هم عبد صرفند و هرگاه متعذر باشد تسلیم مال مغصوب بمالک واجب است که غاصب بدل آن بمغصوب منه بدهد و مالک بدل میشود مغصوب منه و مالک عین مغصوب نمیشود و اگر بر گردد عین مغصوب بغاصب با قدرت رد آن بمالک شود هر کدام را میرسد که مال خود را بگیرد و بر غاصب واجب است که اجرة المثل عین مغصوب از هنگام غصب تا هنگام دفع بدل بدهد بمالک اگر آنرا اجرت باشد و بعضی فقها گفته اند که اجرة المثل تا هنگام رد مغصوب بدهد و قول اول اشبه است و اگر غصب کند دو چیز را که قیمت هر کدام کم شود اگر منفرد باشد مانند دو پای موزه و بعد از آن تلف شود یکی از اینها نزد غاصب ضامن میشود غاصب قیمت تلف شده را که باجتماع دو درهم می ارزید و رد کند باقی مانده را با آنچه از قیمت او کم شد بسبب انفراد از اول و همچنین اگر دو حصه کند غاصب پارچه را قیمت هر کدام از آن دو حصه کم شود بسبب بریدن و بعد از آن یکی از آن دو حصه و پارچه تلف شود ضامن قیمت آن حصه میشود یعنی قیمتی که قبل از قطع میارزید و ضامن تفاوتی که بسبب قطع در حصه دوم بهم رسیده تغییر میشود اما اگر غاصب یکپای موزه بگیرد از دو پای آن که ده درهم میارزید مجتمعا و همان یکپا تلف شود در دست غاصب و پای دیگر باقی مانده نزد مالک قیمت آن کم شود بسبب انفراد در میکنند قیمت تالف را قیمتی که میارزید با انضمام با پای موزه موجود و در تاوان تفاوت قیمت پای دوم که بسبب انفراد شده تردد است زیرا که آن پاره غاصب

تصرف نکرده بود و در دست مالک بوده پس غاصب مباشر تنقیص قیمت آن نشده و ضامن تاوان آن نباشد و باعث بالا
آنکه سبب نقصان قیمت آن غاصب شده تاوان باید بدهد هر چند سبب تلف هم ضامن است چنانچه مباشر ضامن میشود و این
قول اقوی است علی ما فی المسالک و مملوک غاصب نمیشود عین مغصوب بسبب تغییر دادن غاصب آنرا از حالی بحالی و بر آوردن
از نام مغصوب و از منفعت آن خواه بفعل غاصب باشد یا فعل دیگری مانند اینکه گندم آرد کند یا کتان ابریشمیه یا رسیده را پارچه
سازد و اگر غصب کند طعامی را بخوراند آنرا بمالکش یا گوسفند را و استدعا کند از مالک ذبح آن گوسفند را و عالم نباشد یا آنکه گوسفند
خودش هست ضامن میشود غاصب و اگر بخوراند گوسفند را بغیر مالک بعضی فقها گفته اند که تاوان میگیرد از هر کدام که خواهد از غاصب
و آکل و اگر تاوان بگیرد غاصب و از آکل نمیگیرد و اگر تاوان بگیرد از آکل رجوع میکند آکل بسوی غاصب هر چه از و گرفته اند از غاصب
میگیرد زیرا که او خدعه کرده است آکل را و بعضی فقها گفته اند که ضامن میشود غاصب نه آکل و تاوان از آکل نمیتوان گرفت زیرا که فعل
مباشر ضعیف است از ایجاب ضمان بسبب فریب و خدعه غاصب پس سبب اتلاف که غاصب باشد اقوی است از مباشر
اتلاف و اگر غصب کند نر حیوانی را و بجهاند آنرا بر ماده اش ولدی که از آن و حاصل شود مال صاحب ماده است هر چند آنماده از
غاصب باشد و اگر ضعیف شود آن نر بسبب جهاندن بر ماده اش بر غاصب واجب است که تلافی نقصان آن بمالک کند
و شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که غاصب ضامن اجرت جهانیدن نر بر ماده نمیشود و قول اول اشبه است زیرا که اجرت جهانیدن
نر بر ماده نزد ما حرام نیست و شیخ آنرا حرام دانسته بدلیل نهی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از کسب جهاندن نر بر ماده و اکثر فقها گفته
اند که اجرت ثابت میشود بر غاصب زیرا که منفعتی است حلال که آنرا غاصب تصرف نموده و واجب است بر او که عوض آن بدهد
و نهی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را حمل بر کراهت نموده اند و اگر غصب کند چیزیرا که اجرت داشته باشد عادة و باقی ماند در دست
او تا وقتیکه ناقص شود مانند اینکه پارچه کهنه شود و دابه لاغر گردد لازم میشود بر او اجرت المثل و تفاوت قیمت هر دو و این دو داخل یکدیگر
نمیشوند یا بمعنی که یکی از آن دو کافی باشد خواه آن نقصان بسبب استعمال باشد یا نباشد و اگر بجوشاند روغن چراغ را پس کم شود تاوان
آن نقصان میشود و اگر آب انگور را بجوشاند و کم شود وزن آن لازم نمیشود بر او تاوان کمی بقول شیخ رحمه الله زیرا که در این نقصان
رطوبت میشود که قیمتی ندارد بر خلاف روغن چراغ که از آن کم عین میشود لیکن در فرق تردد است زیرا که عدم مالیت رطوبت
ممنوع است و از اینکه آنرا باز رطوبت داخل توان کرد که بحالت اصلی برسد لازم نمیاید که بالفعل تاوان لازم نباشد **نظر سوم در**
لواحق است و آن دو نوع است نوع اول در لواحق احکام است و آن چند مسئله است **اول** هرگاه زیاده شود قیمت مغصوب بالفعل غاصب پس
اگر آن زیادتی اثری باشد که در مغصوب بهم رسد مانند اینکه مغصوب غلام بود و او را تعلیم صنعتی نمود یا پارچه بود و قطع و آنرا
جامه دوخت یا رشته های بود و غاصب آنرا بافت و پارچه ساخت یا گندم بود و آنرا آرد کرده واجب است که آنرا رد کند

بمالک مستحق چیزی نمیشود غاصب برابر آن زیادتی و اگر کم شود قیمت مغصوب بفعل غاصب آنرا باید تفاوت قیمت بدهد بمالک و اگر
زیادتی عین باشد نه اثر مانند اینکه در زمین مغصوب درختی نشاند میرسد غاصب را که آن عین را بگیرد و مغصوب را بمالک رد کند
و اگر بجهت دور کردن آن عین نقصانی به مغصوب شود آن نقصان را هم بدهد بمالک اگر رنگ کند غاصب پارچه مغصوب را میرسد او را
که دور کند آن رنگ را بشرطیکه ضامن نقصان قیمت پارچه شود اگر بازاله رنگ بهای آن کم شود از آنچه پیش از رنگ کردن میارزید
و بمالک پارچه هم میتواند آن رنگ را از پارچه خود دور کند زیرا که آن رنگ متاع او بغیر اذن نمیرود و اگر یکی از مالک و غاصب بخواهد دیگری را
خواهد بقیمت بخرد واجب نیست بر دیگری قبول کند خرید یا فروخت را و همچنین اگر ببخشد یکی از آنها مال خود را بدیگری واجب نیست
که موهوب له قبول کند هبه را پس اگر قیمت پارچه مغصوب بسبب رنگ کردن کم نشود و قیمت رنگ هم کم نشود مالک و غاصب هر دو
شریک میشوند در آن رنگین پارچه که قیمت پارچه از مالک است و قیمت رنگ از غاصب و اگر بسبب رنگ کردن پارچه مغصوب قیمت
رنگ و پارچه هر دو زیاده شود زیادتی هر کدام بمالک آن داده شود و اگر زیادتی در قیمت یکی از آنها شود آن زیادتی بمالک آن یک تعلق دارد
و اگر کم شود قیمت پارچه برنگ لازم است غاصب را که تفاوت قیمت آن بدهد بمالک لازم نیست مالک را که اگر کم شود قیمت رنگ
و تفاوت آن بغاصب بدهد و اگر بفروشد آن پارچه را از قیمت رنگ چیزی کم کرده غاصب مستحق چیزی نمیشود بلکه بعد از آن که
مالک قیمت پارچه را تمام بگیرد و اگر بفروشد پارچه رنگین بکمتر از قیمت اصل پارچه لازم است غاصب را تتمه قیمت آن بمالک
بدهد دوم هرگاه غصب کند روغنی را مانند روغن چراغ یا روغن گاو و مخلوط کند آنرا با روغن خود که مانند آن روغن باشد بلا
تفاوت در جودت و ردائت پس مالک و غاصب هر دو شریک خواهند بود در مجموع و اگر مخلوط کند آنرا با روغنی که بدتر باشد از روغن
مغصوب منه یا بهتر باشد از آن بعضی فقها گفته اند که غاصب باید بدل آن که مال مغصوب منه بود بدهد زیرا که عین آن مخلوط
با اجود یا ادون شده و باقی نمانده پس تاوان بمثل باید بدهد و بعضی دیگر میگویند که عین بالکل تلف نشده که مثل بدهد بلکه اگر مخلوط
با اجود شود غاصب با او شریک است در زیادتی جودت میشود و اگر با ادون مخلوط ساخته ضامن نقصان ردائت میشود که بمالک تفاوت
ردائت بدهد بلکه اگر راضی شود مالک که عین مال خود بگیرد هر چند ردی شده باشد بمخالطت روغن ردی اما اگر مخلوط کند غاصب
مال مغصوب را با غیر جنس آن مال مانند اینکه آرد گندم را با آرد جو مخلوط کند در این صورت مال مغصوب مستهلک شده باقی
نمانده پس ضامن مثل آن مال میشود نه عین سوم فوایدی که در مغصوب باشد تاوان آن هم بر غاصب لازم میشود بسبب غصب
و آن فواید مال مغصوب منه است هر چند که تازه بهم رسیده باشد بعد از غصب در دست غاصب خواه آن فواید اعیان
باشند مانند شیر که در گاو مغصوب بهم رسد یا موی یا پشم که در گوسفند بهم رسد یا بچه در حیوان یا میوه در درخت و خواه منافع
باشند مانند سکونت خانه و سواری چهارپا و همچنین اجرت در چیزی که آنرا اجرت باشد عادةً و اگر فربه شود دابه در دست ا

غاصب یا غلام مغصوب یا دیگر صنعتی یا علمی که بسبب آن قیمتش زیاده شود ضامن آن زیادتی هم میشود غاصب نیز مراکه از جانب
حق تعالی بر مغصوب هم رسیده پس اگر لاغر شود دابه در دست غاصب یا فراموش کند آن صنعت را یا علمی را که آموخته بوده
وقیمتش کم شود غاصب ضامن تفاوت قیمت است هر چند که آن عین مغصوب را رد کند و اگر عین تلف شود ضامن قیمت
اصل و قیمت زیادتی هر دو میشود و دو فرع اول اگر زیاده شود قیمت مغصوب بسبب یاد شدن صنعتی در وی و بعد از ان
آن صنعت برطرف شود و باز هم دلکن و قیمت هم همان قیمت اول شود غاصب ضامن قیمت صنعت تالفه نیست زیرا که باز در
دست او شود آن صنعت شد و جبر نقص آن نمود و اگر صنعت عود شده کمترین باشد در قیمت از صنعت اول که تلف شده غاصب
تفاوت قیمت بدهد اما اگر متجدد شود و بعد از فوت صنعت اول صنعتی دیگر در مغصوب مانند اینکه فربه شود و قیمت آن زیاده میشود در دست
غاصب و بعد از ان لاغر شود و قیمتش کم شود پس صنعتی یاد گیرد که با آن قیمتش زیاده گردد رد کند آنرا با تفاوت قیمتی که کم شده بود از زوال صنعت
اول دوم هرگاه زیادتی متصل در مغصوب حاصل شود و اگر با قیمت نمونه زیاده شود غاصب ضامن آن زیادتی میشود که اگر تلف شود تاوان بدهد و اگر
با آن زیادتی در قیمت مغصوب چیزی بیفزاید مانند زیادتی سفر که در شیشه بهم رسید هرگاه زائل شود قیمت عبد تفاوتی نمیکند یا قیمتش نقصان آن بیفزاید
درین صورت غاصب ضامن تاوان آن نباشد مسئله چهارم مالک مخیر شود مشتری متاعی را که ببیع فاسد آنرا خریده باشد
و ضامن تاوان است و تاوان آنچه از منافع ان متصرف شده باشد یا تلف کرده باشد اگر در قیمت آن متاع چیزی بیفزاید بسبب یاد گرفتن
صنعتی در آن مبیع ضامن آن هم همان مشتریست که ببیع فاسد گرفته پس اگر تلف شود مبیع در دست او ضامن عین آن مبیع میشود
با علای قیمتها که از هنگام قبض تا هنگام تلف داشته اگر آن مبیع تالف مثلی نباشد و الا ضامن مثل خواهد بود و اگر بخرد مالی را از غاصب
و عالم باشد بغصب و تلف شود آن مال ضامن عین آن مال میشود و ضامن منافع آنکه بمالک بدهد و از غاصب طلب نمیتواند کرد
زیرا که عالم بغصب بوده و دیده و دانسته مال غیر را تصرف کرده و مالک را میرسد که تاوان از غاصب بگیرد یا از مشتری پس اگر تاوان
بگیرد از غاصب او طلب میکند از مشتری و اگر از مشتری بگیرد او طلب تاوان از غاصب نمیتواند کرد زیرا که تلف آن مال در دست مشتری شده و
اگر مشتری جاهل بغصب بوده و مالک استرداد مال خود نموده او میتواند از غاصب بگیرد قیمت آنرا که او داده بود و مالک را میرسد که قیمت آن مال
از مشتری بگیرد یا مثل ان بگیرد یا قیمت اگر تلف شود و مشتری آن تاوان را از بایع غاصب نمیتواند طلبید زیرا که در هنگام قبض
آن مال ضمان تلف بر ذمه او قرار گرفته بود و اگر مالک تاوان تالف را از غاصب بایع بگیرد غاصب از مشتری طلب کند و غرامتی
مشتری که کشیده که در برابر آن منتفع نشده و باشد مانند نفقه حیوان مغصوب یا تعمیر عمارات مغصوبه پس میرسد او را که از بایع
بگیرد زیرا که او بازی داده مشتری را و مال غیر را فروخته و اگر مغصوب کنیز باشد و مشتری آنرا از پیش غاصب بخرد بدون علم
بغصبیت و مباشرت کند با آن کنیز و از و ولد بهم رساند آن مولد حر است مانند پدرش و مشتری قیمت او باید بدهد بمالک

کنیز و تاوان از بایع بگیرد زیرا که او خدعه نموده و مال غیر فروخته و سبب غرامت شده و بعضی فقها گفته اند درین مسئله مالک را
میرسد مطالبه هر کدام از بایع و مشتری و لیکن اگر مطالبه از مشتری او تاوان آنمیگیرد از بایع و اگر تاوان بگیرد از بایع او نمیگیرد از مشتری و درین
قول دیگر هم هست و آن اختصاص مطالبه بغاصب است نه بمشتری و این قول ضعیف است اما اگر منفعتی به مشتری از مال مغصوب برسد
و غرامت آن بمالک بدهد مانند ثمر درخت یا سکونت خانه یا پشم گوسفند و شیرش فقها گفته اند که ضامن تاوان آن غاصب
است نه مشتری زیرا که او سبب اتلاف آن منافع شده هر چند مباشر تلف مشتری باشد زیرا که مباشرت بسبب خدعه و فریب
غاصب ضعیف است و سبب تلف درین صورت اقوی است از مباشر چنانچه اگر غصب کند طعامی را و بخوراند آنرا بمالک که
درین صورت غرامت بر غاصب است نه بر تالف که مالک باشد و بعضی فقها گفته اند که مالک از هر کدام که خواهد مطالبه میتواند
کرد اما از غاصب جهت اینکه او حایل شده در میان مالک و مال و اما از مشتری پس از جهت آنکه در دست او تلف و مباشر تلف
گردیده و پس اگر مالک تاوان از غاصب بگیرد او از مشتری میگیرد که تلف در دست او شده و اگر مالک از مشتری بگیرد او از غاصب
نمی تواند گرفت زیرا که مشتری مباشر تلف بوده است و قول اول اشبه است پنجم اگر غصب کند کنیزی را و وطی کند آنرا پس اگر
هر دو جاهل بحرمت وطی باشند لازم میشود بر واطی که مهر المثل آن کنیز بدهد بمالک زیرا که وطی شبهه نموده و بعضی فقها گفته اند که اگر
کنیز باکره باشد عشر قیمت آن بدهد و اگر ثیبه باشد نصف عشر و بعضی فقها این حکم را مخصوص وطی بعقد شبهه میدانند و اگر ازاله بکارت
آن کنیز با انگشت کند لازم میشود بر او دیت ازاله بکارت و اگر با این کار وطی کند لازم میشود بر او هر دو امر یعنی دیت ازاله بکارت
و مهر المثل و جبست بر او که اجرة المثل آن کنیز هم بدهد از هنگامی که غصب نموده آنرا تا هنگام استرداد آن بمالک و اگر حامله کند آنرا
ولد ملحق میشود باو زیرا که وطی شبهه نموده و واجبست که قیمت آن ولد هم بدهد بمالک کنیز یعنی آنچه بهم رسد در روزی که زنده متولد
شده و تفاوت قیمتی که در آن کنیز بسبب ولادت شده نیز بدهد و اگر مرده ساقط شود و شیخ رحمه الله فرموده که ضامن آن نمیشود
زیرا که معلوم نیست که پیش از ولادت حیوة داشته باشد و درین اشکال است زیرا که اگر اجنبی جنایتی بر کنیز غیر کند و بچه از شکم
او مرده افتد ضمان قیمت بچه تعلق بآن اجنبی میگیرد چه در آنهم معلوم نیست که بچه حیوة داشته باشد پس غاصب را هم همین
حکم باشد هر چند معلوم نباشد حیوت مولود و شیخ رحمه الله فرق بیان نموده در میان وقوع سقط بجنایت و بغیر جنایت و در صورت
جنایت ضامن دانسته و بغیر جنایت ضامن نمیداند و اگر بزند بر آن کنیز حامله بیگانه ضربی و سقط شود بچه پس ضارب ضامن
غاصب میشود بمقدار دیت چنین حر و غاصب ضامن میشود بمقدار دیت چنین رق و اگر غاصب و کنیز هر دو عالم باشند
بحرمت وطی پس مالک کنیز را میرسد طلب مهر المثل اگر غاصب باکره وطی کند آن کنیز را و بر غاصب است حد زنا هم و اگر
کنیز هم رضا بوطی دهد حد زنا میزنند بر واطی غاصب و مهر نمیدهد بمالک زیرا که زانیه را مهر نمیباشد و بنا بر مشهور و در صورت

مطاوعت کنیز بواطی او زنا هر دو را حد باید زد چنانچه علامه قدس سره در کتاب قواعد الاحکام تصریح بآن فرموده است که حد
گفته و حد را بصیغه تثنیه آورده است که هر دو را حد باید زد هم بواطی و هم بکنیز و ظاهر نیست که مصنف ره چرا حد موطوئه را ذکر
نکرده است اختصار بر حد واطی کرده است ظاهرا سهو ناسخ باشد و الله اعلم بعضی گفته اند که لازم است او را که عوض وطی چیزی
بمالک بدهد زیرا که حق مالک است نه حق زانیه و عدم وجوب اشبه است مگر آنکه کنیز باکره بوده پس بر او لازم میشود نقصان قیمت
کنیز که بسبب ازاله بکارت میشود و اگر حمل بگیرد کنیز از این وطی ملحق نمیشود ولد بواطی زیرا که بزنا بهم رسیده و عبد مالک کنیز میشود و غاصب
تاوان میدهد آنچه از قیمت آن کنیز کم شود بسبب ولادت و اگر بمیرد ولد او در دست غاصب تاوان او هم میدهد و اگر مولود مرده بر آید
بعضی فقها گفته اند که غاصب ضامن آن نیست زیرا که ما نمیدانیم که پیشتر در شکم مادر زنده بوده یا نه و در آن تردد است و اگر سقوط ولد
بسبب جنایت کسی باشد لازم میشود بر جنایت کننده دیه جنین کنیز چنانچه در کتاب الجنایات مذکور خواهیم نمود و اگر غاصب عالم
بحرمت وطی باشد و کنیز جاهل لاحق میشود ولد بغاصب و واجب میشود بر غاصب حد زنا و مهر و اگر بعکس باشد که زن عالم بحرمت باشد
و غاصب جاهل لاحق نمیشود ولد بغاصب و ساقط میشود از او حد زنا و مهر بر کنیز لازم میشود و حد زنا مترجم گوید که باعث قول بضمان
مولود مرده اینست که غاصب ضامن حمل زنده میشود زیرا که اهم باید است هرچند در شکم کنیز باشد لهذا کنیزان شکم دار را قیمت
زیاده از حیوان خالی پس هرگاه مرده تولد کند تلف مال مالک کنیز نزد غاصب شده و ضامن باشد و نظر بر آنکه حکم بحیوة او
قبل الولادة نمیتوان کرد و اصل برائت ذمه است پس اگر مرده بر آید حکم بضمان هم نمیتوان نمود و منشاء تردد مصنف همین است و اگر
کنیز مطاوعت کند در وطی غاصب با وجود علم بحرمت بمقتضای قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لا مهر لبغی مهری ندارد و اگر نظر کنیم
بآنکه عوض بضع کنیز تعلق بمالک میگیرد و مال مالک است و از زن نیست که مهر او باشد باید بر غاصب لازم میشود و شیخ ره هرگاه
غصب کند دانه را پس بکارد آن را یا تخم مرغی را و در زیر مرغ خود نگهدارد و بچه از آن بر آید بعضی فقها گفته اند که زراعت و بچه مال غاصب
است بعضی دیگر میگویند که مال مغصوب منه است و این اشبه است و اگر غصب کند آب انگوری و آن خمر شود و بعد از آن سرکه شود مال
مالک است و اگر قیمت آب انگور بسبب سرکه شدن کم شود غاصب ضامن آن کم میشود که بمالک بدهد مترجم گوید شیخ رحمه الله
گفته دانه مغصوب که آنرا بکارند یا تخم مرغ مغصوب که بچه از آن بر آید مال غاصب میشود زیرا که دانه و تخم مستهلک شده و تلف
گردیده پس بر غاصب ضمان همان دانه یا تخم مرغ تعلق میگیرد نه زرع و نه مرغ و هر که میگوید که اینها عین مغصوب منه بکار برده نموده با وجود
آن در هر دو کتاب خود قایل شده بآنکه زرع و مرغ از مالک است و حق همین است زیرا که تخم و دانه تلف نشده بلکه مستحیل گردیده
و استحاله ملک موجب خروج از ملکیت مغصوب منه و دخول در ملک غاصب نمیشود زیرا که انتقال ملک باسبابی میشود
که شارع بیان نموده و استحاله از جمله اسباب آن نیست کما لا یخفی ششم اگر غصب کند زمینی را و مزروع سازد آنرا یا درخت

بنشاند و در آن زمین پس زراعت و آنچه حاصل میشود از آن مال زارع است که کاشته و غصب کرده و بر او است که اجرت
زمین بمالک بدهد و در کند زراعت و درختانرا که در آنجا نشانده و ناهمواری که در زمین بسبب در کردن درختان بهم
میرسد آنرا هم هموار کند و اگر بسبب زراعت یا غرس نقصانی در زمین مغصوب شود ارش آن بدهد بمالک زمین و صاحب زمین
اگر قیمت درختان بغاصب بدهد واجب نیست بر او که قبول کند فروختن درختانرا و همچنین اگر غاصب قیمت زمین بمالک
بدهد واجب نیست بر مالک که قبول کند هرچند غاصب ببخشد زرع و درختانرا باو و عوض طلب نکند و اگر حفر کند غاصب
در زمین مغصوب چاهی واجب است بر آن غاصب که پر کند آن چاه را و اگر مالک ناخوش باشد از پر کردن آنچاه آیا باوجود
آنهم واجب است که پر کند بعضی فقها گفته اند که بلی از برای محافظت از ضمان افتادن کسی در آنچاه چه اگر در آن چاه آدمی یا گاو
یا گوسفندی افتد و هلاک شود تاوان بر ذمه غاصب است و اگر بگوییم که مالک را میرسد منع پر کردن چاه غاصب را و ضمان کرده
ساقط میشود از غاصب برضای مالک بباقی گذاشتن آنچاه خوب خواهد بود هشتم اگر در آید حیوانی در خانه که بر نیاید از آن خانه
بدون ویران کردن خانه پس در آمدن او در آنخانه سببی باشد از جانب صاحب خانه تکلیف میکنند بر او که خانه را ویران کند
و بر آرد آنحیوان را و مالک چهارپا ضامن تاوان هدم خانه نیست و اگر سببی از صاحب چهارپا باشد او ضامن تاوان ویران کردن خانه
است و همچنین اگر هیچکدام از صاحب خانه و مالک چهارپا بی پروایی نکنند صاحب ضامن ویران کردن خانه میشود زیرا که جهت مصلحت
مال او بدو عمل میآید و اگر داخل کند دابه سر خود را در دیگی و محتاج باشد اخراج آن بسوی شکستن دیگ پس اگر آن در دست مالکش
باشد یا بی پروائی کرده باشد در محافظت دابه ضامن تاوان دیگ میشود و اگر در دست مالک چهارپا نباشد و صاحب دیگ بی پروائی
کرده مانند اینکه دیگ خود را بر سر راه گذاشته میشکنند دیگ را از آن حیوان و تاوان بر کسی نیست و اگر نباشد هیچکدام از مالک
حیوان و مالک دیگ را تقصیری و دیگ هم در ملک صاحب دیگ بود میشکنند دیگ او و صاحب چهارپا تاوان آن میدهد زیرا که
برای مصلحت او شکنند نهم شیخ رحمه الله فرموده در کتاب مبسوط که هرگاه بیم افتادن دیواری باشد که بآن متضرر شوند نفوس
محترمه جایز است که دیوار را محکم کنند بگذاشتن چوبهای مردم بغیر اذن آنها و دعوی اجماع بر آن نموده لیکن در دعوی اجماع نظر است
مترجم گوید تصرف در مال غیر بدون اجازت مالک جایز نیست و شیخ رحمه الله در صورت مذکوره جایز داشته عقلا و شرعا چوبها را
بدون اجازت مالکان آنها جهت محافظت نفوس محترمه بگذارند بر تقدیری که بدون آن حفظ نفوس ممکن نباشد و گفته
که اتلاف مال غیر برای محافظت نفس جایز است پس اتلاف منفعت مال غیر جهت محافظت نفس بطریق اولی جایز باشد
اما اگر بدون گذاشتن آنچوبها محافظت نفوس ممکن باشد جایز نیست تصرف مال غیر اصلا و شیخ رحمه الله فرموده که جایز است
در صورت بیم مضرت راه روان و غیره آنها و در چنین صورتی اگر چوبها تلف شوند قیمت آنها از بیت المال

باید داد و اگر نقصانی در قیمت آنها شود ارش بدهند و الا اجرت مدت گذاشتن آنها بدهند و جوبا من بیت المال دهم هرگاه جنایت
قتل کند عبد مغصوب عمداً و بآن جنایت او را بکشند غاصب ضامن قیمت او میشود که بمالک بدهد و اگر ورثه مقتول از و طلب
دیت کنند از غاصب بگیرند اقل امرین از قیمت عبد و دیت جنایت یعنی اگر قیمت عبد کمتر از دیت باشد همان را از و میگیرند و دیت
نمیگیرند و اگر دیت کمتر از قیمت او باشد دیت میگیرند و قیمت عبد نمیگیرند و اگر جنایتی کند که قصاص آن کمتر از قتل نفس باشد مانند اینکه دست کسی را
ببرد و دست او را هم ببرند غاصب لازم میشود ارش یعنی تفاوت قیمت عبد که بمالک بدهد و اگر مجنی علیه عفو کند قصاص قطع
دست را مثلا و ربدل مالی غاصب ضامن اقل امرین میشود از ارش جنایت و رقیت یعنی اگر دیت قطع دست کمتر از ارش جنایت
او بود دیت بمجنی علیه بدهد و غلام را خلاص کند و اگر تفاوت قیمت که بعد از قطع دست بر غلام شود کمتر از دیت بود همان از و میگیرند
و تکلیف زیاده از آن بر غاصب نمیکنند یازدهم هرگاه برآرد مال مغصوب را بسوی شهر دیگر سوای شهر غصب لازم است غاصب را
که برگرداند آن مغصوب را بشهری که در آن غصب کرده و اگر مالک طلب کند از غاصب اجرت رسانیدن مغصوب ببلد غصب
لازم نمیشود اجرت بر غاصب بلکه بر او اعاده واجب است و اگر راضی شود مالک بآنکه در غیر بلد غصب آنرا از غاصب بگیرد نمیرسد غاصب
را که قهر کند بر مالک جهت برگردانیدن آن ببلد غصب نوع دوم در مسایل نزاع است و آن شش مسئله است اول هرگاه
تلف شود مال مغصوب و تنازع کنند در قیمت آن پس قول قول مالک است با قسم و این مذهب اکثر فقها است و بعضی گفتند که قول غاصب
و آن اشبه است اما اگر ادعا کند غاصب قیمتی که معلوم باشد کذب آن مانند اینکه در قیمت جاریه یک حبه بود یا یک درهم قبول نمیکنند
دوم هرگاه مغصوب تلف شود و مالک دعوی کند که موصوف بفلان صفت بوده که قیمتش بآن زیاده شود مانند دانستن صنعتی و غاصب
انکار آن کند قول غاصب است با قسم او زیرا که اصل عدم زیادتی است و اثبات بر ذمه مدعی اما اگر غاصب دعای عیبی کند
در مغصوب مانند یک چشمی و لنگی و غیر آن و مالک انکار کند پس قول قول مالک است با قسم او زیرا که اصل صحت است خواه مغصوب موجود
باشد یا معدوم سیوم هرگاه بفروشد غاصب مال مغصوب را و بعد از آن منتقل شود آن مال بسوی غاصب بوجهی شرعی مانند میراث
و بگوید بمشتری که فروختم بتو چیزی را که مالک آن نبودم و شاهد بگذرانند برآنکه مال او نبوده آیا میشنوند شهادت بینه او را بعضی فقها گفته اند
که نمیشنوند زیرا که خود تکذیب آنها نموده بسبب مباشرت بیع و بعضی دیگر میگویند که اگر اقتصار کند در فروختن اشیای مغصوبه بلفظ بیع
و ضم نکند بلفظ بیع چیزی از الفاظ که دلالت کند بر ادعای ملکیت قبول میکنند شهادت بینه او را و اگر در هنگام بیع لفظ ملکیت
آن مغصوب هم ذکر کرده باشد رد میکنند بینه او را و شیخ علی رحمه الله گفته که همین قول معتمد است چهارم هرگاه بمیرد عبد مغصوب
و غاصب بمالک بگوید که رد کردم او را بتو پیش از موت و مالک بگوید که بعد از موت پس قول قول مالک است با قسم او و شیخ
در خلاف گفته که اگر در این مسئله عمل بقرعه کنیم هم جایز است پنجم هرگاه اختلاف کنند غاصب و مالک در تلف مغصوب پس قول

ششم قول غاصب است با قسم او و هرگاه قسم خورد غاصب مالک طلب قیمت عبد از و میکند زیرا که رد عین متعذر است

هفتم هرگاه نزاع کنند در چیزی که بر عبد است مانند پوشاک یا انگشتر او پس قول قول غاصب است با قسم او زیرا که در دست او ست پس ذوالید است

کتاب الشفعه

این کتاب در بیان شفعه است و آن عبارت است از استحقاق شریک حصه شریک دیگر را بسبب آنکه منتقل شده آن حصه از شریک بسوی دیگری به بیع و نظر در ان مشتمل بر پنج مقصد است اوّل در بیان چیزی است که در ان شفعه ثابت میشود و ثابت میشود شفعه در زمین ها مانند خانه ها و عرصه ها یعنی زمینهای خالی و باغات باجماع علما و آیا ثابت میشود شفعه در اموال منقوله مانند جامه ها و آلات و ادوات و کشتی ها و حیوان بعضی فقها گفته اند که در آنهم شفعه است از جهت دفع مشقت قسمت و بدلیل روایت یونس از بعضی راویان او از حضرت صادق علیه السلام و بعض دیگر گفته اند که در آنها شفعه نیست زیرا که شرعاً مالک مسلط است بر مال خود بهر که خواهد بفروشد و هر چه خواهد بکند و تسلط دیگری بر مال او مقصور است بر مواضع اجماع که زمینها باشد نه غیر آن و روایت مذکوره را تضعیف نموده اند و این اشبه است اما درختان و بناها پس ثابت میشود در آنها هم شفعه بتبعیت زمین و اگر مالک آنها را علحده بدون زمین بفروشد در ان همان اختلاف است که مذکور شد و از جمله فقها یکی اثبات شفعه در غلام نموده و نه در غیر غلام از حیوانات و در ثبوت شفعه در نهر و راه و حمام و هر چه در ان قسمت مضر بود تردد است اشبه نیست که در آنها ثابت نمیشود شفعه مراد بضرر در اینجا آنست که بعد از قسمت آن منفعت نتوانند برد پس کسی را ضرر برسد از قسمت برا و جبر بر تقسیم جایز نیست و اگر حمام یا راه یا نهر وسیع باشند که باطل نشود منفعت آنها بعد از قسمت جایز است قسمت آنها و اگر شریک تن بقسمت ندهد او را جبر میکنند بر تقسیم و شفعه هم در آنها ثابت میشود و همچنین اگر چاه زمینی خالی باشد قابل زرع یا سکونت که اگر آنرا تقسیم کنند چاه در حصه یکی شود و زمین در حصه دیگری در انهم تقسیم جایز است و در دخول دولاب و کوزه ها که بر دولاب می بندند در شفعه هرگاه آنرا با زمین بفروشد تردد است زیرا که عادت جاری نیست بنقل یا تحویل آنها هر چند از جمله منقولات اند و ریسمانهای دولاب که بر آنها می بندند کوزه های آنرا داخل در شفعه نمیشوند زیرا که آنها بلا شک منقول اند مگر آنکه شفعه در جمیع مبیعات بود چنانچه مذهب بعض فقها است و شفعه نیست در میوه ها هر چند بفروشد آنها را پیش از چیدن با انضمام اصل و زمین و ثابت میشود شفعه در زمین مقسوم هم هرگاه راه خاصه آنها مشترک باشد یا شرب مشترک بود و هرگاه زمین مقسوم را با راه و یا شرب مشترک بفروشد و اگر همان زمین را بتنهائی بفروشد بدون راه و شرب شفعه نیست در زمین و ثابت میشود شفعه در راه مشترک و در شرب مشترک هرگاه ممکن باشد تقسیم آن زمین با آنکه وسیع بود و از قیمت آن انتفاع نیفتد و اگر بفروشد زمینی مقسوم را با حصه از دیگر غیر مقسوم بیک عقد بیع پس شفعه ثابت میشود در همان غیر مقسوم و بس به حصه از قیمت آن شرط است در ثبوت شفعه که منتقل شود زمین و هر چه در آن شفعه است به بیع

پس اگر آنرا مهر زن کند یا بطریق تصدق بکسی بدهد یا ببخشد یا بعنوان صلح بدهد شفعه ندارد و اگر خانه وقف باشد و قدری از آن خانه مال شخصی پس آن شخص ملک خود را بفروشد موقوف علیه را نمیرسد که دعوی شفع در آن کند زیرا که مالک رقبه نیست بخصوصه بلکه مالک منفعت است و سید مرتضی رضی الله عنه فرموده که اگر موقوف علیه احد باشد شفعه ثابت میشود **دوم** در شفیع است و آن هر شریکی است که در حصه غیر مقسوم شرکت داشته باشد و قادر بر ادای ثمن باشد و شرط است در او اسلام اگر مشتری مسلمان بود پس ثابت نمیشود شفعه بسبب همسایگی بدون شرکت و نه در آنچه مقسوم و ممتاز باشد و شایع نبود مگر آنکه اشتراک در راه خاص داشته باشد یا در نهر و ثابت شود شفعه در میان دو شریک و آیا ثابت میشود در میان شرکاء بسیار هم زیاده از واحد در آن چند قول است یکی آنکه ثابت میشود بعدد سرهای آنها دوم آنکه ثابت در زمین میشود با کثرت شرکاء و در بنده ثابت نمیشود مگر برای یک شریک و سوم ثابت نمی شود با شرکاء زیاده از واحد و این اظهر است و باطل میشود شفعه اگر عاجز آید شفیع از دادن ثمن و بدرنگی در ادای آن همچنین اگر بگریزد شریک و اگر ادعا کند که قیمت حاضر نیست و غایب است مهلت میدهند او را تا سه روز و اگر حاضر نکند تا سه روز باطل میشود شفعه او و اگر بگوید که مال او در شهر دیگر است مهلت میدهند او را تا وقتی که برسد آن مال تا سه روز دیگر هم اگر مشتری متضرر نشود باین مهلت دادن و ثابت میشود شفعه برای غائب و سفیه و همچنین برای دیوانه و طفل غیر بالغ و متولی اخذ شفعه میشود ولی آنها در صورتی که متضمن منفعت آنها باشد و اگر ولی مطالبه شفعه نکند با وجود نفع صبی و آن طفل بالغ شود یا دیوانه بهوش آید میرسد هر کدام را که شفعه طلب کنند زیرا که تاخیر بسبب عذر واقع شده و اگر در گرفتن مبیع نفعی برای صبی و مجنون نباشد و ولی بگیرد آنرا صحیح نیست و ثابت میشود شفعه برای کافر بر کافر و ثابت نمیشود برای کافر بر مسلم هر چند از ذمی خریده باشد و ثابت میشود شفعه از مسلم بر مسلم و بر کافر هرگاه بفروشد پدر یا جد پدری بولایت یتیم یعنی پدر یا مادر یا جد حصه زمین او را که در آن خود هم شریک باشد جایز است که شفعه بگیرد آن حصه را برای خود از پیش مشتری و تهمت نمیکنند او را که برای نفع خود این کار کرده زیرا که جایز است پدر و جد پدری را که مال یتیم را بولایت برای خود بخرد و متولی بیع و شرا هر دو شود هرگاه در آن متهم نباشند در اخذ مبیع بشفعه چرا متهم شوند و آیا آن کار را وصی هم میتواند کرد شیخ رحمه الله فرموده که نمیتواند کرد زیرا که او متهم میشود و جای تهمت است و زیرا که درجه اعتبار او از درجه ولی ساقط است لهذا از مال یتیم برای خود هیچ نتواند چیزی بخرد و مصنف رحمه الله گفته که اگر بگوییم که وصی را هم جایز است که مشتری بشفعه بگیرد مانند پدر و جد پدری اشبه است چنانچه وکیل بیع را هم اگر شفعه در مبیع باشد میتواند آنرا بگیرد و بنده مکاتب خواه مطلق باشد یا مشروط بشفعه میتواند گرفت آنچه را که در آن شرعاً شفعه باشد و به آقا نمیرسد که مانع آنها شود زیرا که بسبب کتابت تسلط آقا از آنها رفع شده و اگر بخرد مضارب کسی از مال مضاربت حصه زمینی را و صاحب مال شفیع الحصه باشد پس مالک صاحب الحصه باشد بخریدن مضارب نه بشفعه و اگر در خریدن الحصه نفعی نباشد مضارب را اجرت خریدن میرسد و اگر بکفایت بخرد و نفعی در خریدن

ظاهر شود شریک آن ربح خواهد بود بقراریکه در عقد مضاربت کرده باشند یعنی بقول جمعی از فقها که قایل شده اند بشرکت مضاربت
در نفع بمجرد ظهور نفع و پیش جمعی که مضارب شریک در نفع میشود بعد از نقد شدن متاع بخریدن که مالک در ان شفیع باشد مضارب
شریک نفع نمیشود هر چند نسبت براس المال بقیمت کم خریده باشد زیرا که صورت فروخت درین حصه نیست از حکم مال تجارت بیرون آمده است
مسائل فرعیه بنا بر قول ثبوت شفعه با کثرت شفعا و این ده مسئله است **اول** اگر چهار شریک باهم کر شفیع باشند و یک
شریک بفروشد حصه خود را و شریک دوم عفو طلب شفعه کند پس دو شریک دیگر را میرسد که شفعه بگیرند تمام آن مبیع را و اگر آن دو
بگویند که ما همان حق خود را میگیریم که دو ثلث مبیع باشد نمیرسد آنها را که دو ثلث بگیرند زیرا که شفعه برای برطرف شدن ضرر قسمت
مقرر شده و هرگاه قدری بگیرند و قدری دیگر بمشتری بگذارند محکم نمیشود ضرر قسمت و اگر شفیعان مبیع غایب باشند پس شفعه بآنها
تعلق دارد و اگر یکی حاضر شود و مطالبه شفعه کند پس تمام مبیع را میگیرد یا تمام را میگذارد زیرا که این وقت سوای او شفیعی نیست
و اگر بعد از ان شریک دیگر هم حاضر شود و از ان شریک نصف حق خود میگیرد و اگر سوم هم ظاهر شود ثلث مبیع میگیرد یا ترک کند و اگر
چهارم حاضر شود ربع میگیرد یا ترک میکند **دوم** اگر شفیع حاضر از جمله چهار شفیع طلب شفعه بکند یا عفو کند شفعه دیگران باطل نمیشود
و غائبان مبیع میگیرند و همچنین اگر سه نفر از آنها طلب نکنند یا عفو کنند چهارم را میرسد که تمام بگیرد و اگر خواهد **سیوم** هرگاه حاضر شود یکی
از شرکا و بگیرد شفعه را و با شریک دوم قسمت کند و بعد از ان حاضر شود شریک سیوم و طلب شفعه کند قسمت اول را فسخ میکنند و بعد
دیگر میکنند که سوم هم حصه خود بگیرد و اگر شفیع اول رد کند مبیع را بسبب ظهور عیبی در ان نمیرسد شریک دیگر را که بگیرد آنرا زیرا که در حکم
عفو دارد هرگاه بعفو یکی ساقط نمیشود از دیگری بر دیگری هم از دیگری چرا ساقط شود **چهارم** هرگاه شفیع اول گرفت حصه را
و آنرا استعمال کرد و از ان منتفع شد و بعد از ان شفیع دوم حاضر شد شریک میشود و هم اول را در مبیع نه در نفع آن که اولین برده است
پنجم اگر شریک حاضر بگوید که من نمیگیرم مبیع را تا وقتی که غایب هم حاضر شود باین قول شفعه باطل نمیشود زیرا که تاخیر بواسطه غرضی
متضمن ترک شفعه نیست و در ان تردد است مترجم گوید اگر بگوییم که شفعه مبنی بر فوریت است و تراخی باطل نمیشود چنانچه مذهب
بعضی فقهاست پس جواز تاخیر چه اشکال است و اگر بگوییم طالب شفعه فی الفوری باشد درین صورت دو وجه است یکی آنکه
درصورت مذکوره چون قادر بر اخذ بوده و نگرفته پس باطل شد شفعه و اگر بگوییم که در اختیار تاخیر عذر و است زیرا که اگر بالفعل قبول
میکرد و بایست تمام ثمن بدهد در برابر مبیعی که متزلزل بوده و محل وقوع منازعات پس تراخی باختیار نکرده و مقصر در اخذ نشده که ابطال
شفعه شود پس شفعه باقی باشد و مصنف تردد نموده زیرا که معلوم نیست که چنین عذری تجویز تاخیر باشد و حال آنکه بنای شفعه
بر قهر است و صاحب مسالک گفته که اقوی جواز است و شیخ علی قدس سره تاخیر را مبطل دانسته والله اعلم **ششم** اگر بگیرد شریک
حاضر شفعه را و قیمت تمام بدهد و بعد از ان شریک غایب آید و او هم شریک شود و بدهد بشفیع اول نصف قیمت مبیع را و بعد

ازان ظاهر شود که الحصه مبیع مال غیر بوده که بایع بخلاف شرع فروخته بود ضمان آنچه شریک غایب بشریک حاضر داده بر مشتری است
که از پیش او خریده اند نه بر شفیع اول زیرا که او بمنزله نایب است از جانب غایب در گرفتن حصه او و چنانچه مشتری ضامن شریک حاضر است
ضامن شریک غایب هم اوست هفتم اگر خانه مشترک باشد در میان سه شریک و یکی ازان سه حصه خود را بشریکی دیگر بفروشد شریک
سوم مستحق شفعه است نه شریکی که آن حصه را خریده زیرا که شفعه حقی است از شریک بر مشتری و او را حقی بر نفس خود نمی باشد که
از خود باید بگیرد برای خود در میان اخذ و ماخوذ منه تغایر حقیقی ضرور است و بعضی فقها گفته اند مبیع مقسوم میشود در میان این دو شریک
و شاید که اقرب همین باشد هر چند گویند وجهش اینست که درین صورت مشتری اولا مالک حصه مشفوع میشود باشترا و ثانیا بالشفعه
و جایز است که یک سبب اسباب مختلفه باشد برای حصول که هر کدام حاصل تواند شد پس اخذ و شرا العمل نیامده که مقتضی تغایر
اخذ و ماخوذ منه باشد هشتم اگر بفروشند دو شریک از شرکا ثلثه حصه خود را به سه مشتری درین صورت هر چند یک بیع و یک عقد شد لیکن
بایع دو و مشتری سه نفر اند و هر کدام از دو بایع حصه خود را بهر کدام از سه مشتری فروخته پس شش عقد متحقق شده و شریک سیوم
شفیع است او را میرسد که تمام مبیع را بگیرد بشفعه از هر سه مشتری یا از دو مشتری بگیرد آنچه آنها خریده اند و سیوم را عفو کند یا از یکی
مشتری بگیرد حصه او را و دو مشتری دیگر را عفو کند خلاصه کلام آنکه موافق قاعده شفعه شفیع اگر طلب شفعه کند باید که تمام مبیع را
بگیرد از مشتری و جایز نیست که نصف بگیرد و نصف دیگر رد کند و درین مسئله چونکه بیع در حکم شش بیع است شفیع مختار است یا همه را
بگیرد یا از بعض بگیرد و از بعض دیگر عفو کند و همچنین اگر بایع یک شریک باشد و مشتری دو کس این هم حکم دو عقد بیع دارد و مشتری مختار
است خواه از هر دو بگیرد یا از یکی عفو کند و از دوم بگیرد و اگر بفروشند دو شریک حصه متاع خود را به دو مشتری این در حکم چهار عقد بیع است
و شفیع را میرسد که تمام را بگیرد یا از تمام عفو کند یا یک ربع را بگیرد یا دو ربع را یا سه ربع را زیرا که بهر کدام از حصص بیعی متحقق شده و مجموع
چهار حصه هم چهار بیع مبیع گردیده و تبعیض صفقه لازم نمی آید که از عقد بیع قدری از مبیع بگیرد و قدری دیگر بگذارد و صحیح نباشد و در صورت
تعدد مشتریان آنها را با همدیگر شفعه نیست زیرا که مفروض انست که بیک بیع خریده آید و تقدم و تاخر در تملک ندارند و اگر بفروشد
شریک حصه خود را به سه مشتری به سه عقد بطریق تعاقب نه یکدفعه پس شفیع را میرسد که تمام مبیع بگیرد یا عفو کند تمام را یا اخذ کند از بعض
پس اگر بگیرد از مشتری اول آنچه خریده بود با او شریک در شفعه نمیشوند دوم و سوم و همچنین اگر بگیرد از مشتری اول و دوم شریک او
نمی شود مشتری سوم و اگر عفو کند از مشتری اول و بگیرد از مشتری دوم پس مشتری اول هم شریک او می شود در شفعه زیرا که او هم
شریک است در مبیع و متحقق شده تملک او بعفو شفیع و همچنین اگر بگیرد از سوم و عفو کند از اول و دوم این هر دو شریک میشوند با او در شفعه
بهمین دلیل که گفته شد نهم اگر بفروشد یکی از سه شریک حاضر حصه خود را و آنها را دو شریک دیگر باشند غایب پس شریک حاضر
بالفعل شفیع است زیرا که درینوقت دیگر شریکی نیست پس هرگاه بگیرد تمام مبیع را و بعد ازان بیاید یکی ازان دو غایب هم شریک

میشود و آنچه حاضر گرفته بشفیع را دو حصه باید کرد مساوی بینهما و اگر بعد از آن شریک سوم هم بیاید او شریک هر دو میشود و تقسیم میان هر سه میکنند
انا اشاد هم اگر خانه مشترک باشد میان دو برادر و یکی از آن دو بمیرد و وارث باشند دو پسر و یکی از دو پسر حصه خود را بفروشد شفعه تعلق میگیرد
به برادرزاده و عم هر دو زیرا که هر دو مساوی اند در استحقاق شفعه هرچند برادر اقرب باشد نسبت از عم و همچنین اگر ورثه بسیار باشند
و یکی از آنها بفروشد تمام جماعت در شفعه شریک خواهند بود هرچند حصص آنها در میراث مختلف باشد **مقصد سیوم** در بیان
کیفیت اخذ شفعه است مستحق میشود شفیع برای اخذ شفعه بسبب عقد بیع و انقضای ایام خیار فسخ از بایع زیرا که همان است وقت
لزوم بیع و بعضی فقها گفته اند که بنفس عقد بیع شفیع را استحقاق طلب شفعه بهم میرسد هرچند زمان خیار منقضی نشود زیرا که انتقال
ملک از بایع بمشتری بسبب عقد بیع میشود و این اشبه است اما اگر خیار فسخ مخصوص مشتری باشد در این صورت شفیع مستحق طلب شفعه
بمجرد عقد میشود زیرا که انتقال ملک بهمان متحقق میشود و نمیرسد شفیع را که قدری از حق شفعه بگیرد و قدر دیگر بگذارد بلکه یا تمام
میگیرد یا تمام میگذارد و مشتری از شفیع میگیرد قیمتی که بر آن عقد بیع نموده هرچند قیمت حصه زیاده باشد یا کم و لازم نیست شفیع را که آنچه
خرج کرده مشتری از قسم اجرة دلال بیع و اجرة وکیل بیع و سوای آن از اخراجات بمشتری بدهد و اگر زیاده کند مشتری در قیمت مبیع بعد
از عقد بیع و انقضای زمان خیارات ملحق بقیمت مبیع نمیشود و ملک آن بخشش است که واجب نیست بر صاحب شفعه عطای آن
و اگر باشد زیادتی در زمان خیار شیخ رحمه الله فرموده که ملحق میشود بعقد زیرا که در حکم افزایش در هنگام عقد است و این اشکال دارد
زیرا که هرگاه قایل شویم بانکه انتقال ملک از بایع بمشتری بمجرد عقد بیع میشود پس در زمان خیار افزایش دخلی در بیع و شرا ندارد و چرا لازم
شود بر شفیع و نزد قایلین بانکه انتقال ملک از بایع بمشتری بعد از زمان خیار میشود وجهی ندارد و اگر ببخشد بایع مشتری را قدری
از ثمن مبیع ساقط نمیشود از شفیع بلکه شفیع باید ما وقع علیه العقد بدهد و لازم نمیشود بر مشتری دادن مبیع بشفیع مادام که بهای آن
بمشتری ندهد یعنی قیمتی که بر آن عقد بیع شده اگر بخرد شخصی حصه را که در آن شفعه بود با انضمام متاعی دیگر بیک عقد بیع شفیع الحصه را
میگیرد بحصه ثمن حصه و متاع منضم ملک مشتری است و در آن خیار فسخ نیست بمشتری زیرا که استحقاق شفعه در حصه مبیع بعد انتقال
ملک از بایع بمشتری حادث شده است نه در ملک بایع که اختیار فسخ بیع بمشتری ثابت میشود و شفیع میدهد بمشتری مثل ثمن اگر مثلی
باشد مانند طلا و نقره و اگر مثل نداشته باشد مانند حیوان و پارچه و جواهر بعضی فقها گفته اند که ساقط میشود زیرا که مثل ثمن متعذر است
و علی بن رباب هم از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت نموده و بعضی دیگر گفته اند که میگیرد شفیع آنرا بقیمت آن متاع
که در روز عقد می ارزید و آن اشبه است و شیخ علی رحمه الله قول اول را جید دانسته و قول آخر را که نزد مصنف اشبه است
ضعیف شمرده و هرگاه عالم شود شفیع بثبوت شفعه پس او راست که طلب آن کند فی الحال و اگر تاخیر کند در طلب شفعه
بنفس خود و وکیل هم مقرر نکند بسبب عذری باطل نمیشود شفعه او و همچنین اگر ترک طلب کند بتوهم بسیاری قیمت و لبعد

ازان ظاهر شود که چنین نبود یا توهم اینکه قیمت طلا شده و بعد ازان ظاهر شده که نقره بود و صاحب مسالک گفته که این گونه توهمات وقتی معتبر است که از زبان کسی شنیده باشد و ثانی الحال معلوم شود که دروغ گفته بود اینکه بخیال خود آورده چه آن اعتبار ندارد و اگر شفیع محبوس باشد بواسطه ادای حقی که عاجز باشد از ادای آن و قادر بود بر شفعه و از توکیل هم عاجز بود باز ساقط نمیشود شفعه و واجب است جلدی کردن بسوی طلب شفعه هر گاه علم بهم رسد بر بیع ولیکن بنوعی که آنرا در عرف بگویند که تاخیر نموده و لازم نیست که در رفتار هم جلدی و اضطراب کند بخلاف معتاد رفتار خود و اگر مشغول باشد بعبادتی واجبی یا سنتی واجب نیست که آنرا قطع کند برای طلب شفعه و جایز است که صبر کند تا اتمام آن عبادت و همچنین اگر وقت نماز برسد صبر کند تا وقتی که طهارت و نماز بتاتی آرد و اگر عالم شود بشفعه در سفر پس اگر قادر باشد بر رفتن جهت طلب شفعه یا وکیل مقرر نمودن جهت این کار و اهمال کند باطل میشود شفعه او و اگر عاجز باشد ازین دو کار ساقط نمیشود شفعه هر چند شاهد نگیرد برای طلب خود و ساقط نمیشود شفعه بسبب اینکه بایع و مشتری فسخ عقد کنند زیرا که حق شفیع تعلق میگیرد بمجرد بیع و شرا و فسخی که بعد ازان کرده باشند ابطال شفعه نمیکند و بایع و مشتری هم اسقاط آن نمیتوانند کرد بلکه مشتری ضامن است که آنرا بشفیع بدهد و اگر راضی شود شفیع بیع بعد ازان بایع و مشتری فسخ آن کنند طلب شفعه نمی تواند کرد زیرا که فسخ حکم بیع ندارد که شفعه ثابت شود بآن و اگر بفروشد مشتری آن بیع را میرسد شفیع را که فسخ آن بیع کند و از پیش مشتری اول بگیرد آنرا و از مشتری دوم هم میتواند گرفت و همچنین اگر وقف کند آنرا مشتری یا مسجد بسازد و آنرا شفیع را میرسد که همه را بر طرف کند و شفعه بگیرد و آنرا شفیع میگیرد و مشفوع را از مشتری و ضمان درک آن بر مشتری است یعنی که اگر ظاهر میشود که آن حصه مال دیگری بوده تاوان قیمت و خرجی که دران کشیده باشد بر ذمه مشتری است زیرا که شفیع آنرا از دست او میگیرد نه از دست بایع ولیکن اگر طلب شفعه کند و هنوز مشفوع در قبضه بایع باشد میگویند او را که بگیر آنرا از بایع یا واگذار مطالبه آن نکن و تکلیف نمیکنند مشتری را که آنرا از پیش بایع بگیرد بقبض شفیع بدهد اگر بایع مضایقه در دادن مشفوع کند هر چند شفیع التماس کند مشتری که آنرا قبض کند از بایع و قبض شفیع قایم مقام قبض مشتری است زیرا که حق شفیع بر ذمه مشتری قرار گرفته و مشفوع بمجرد عقد از ملکیت بایع بر آمده است و درین صورت هم ضمان درک بر ذمه مشتری است و وجه آن ظاهر است و نمیرسد شفیع را که فسخ بیع کند زیرا که او از پیش بایع نخریده بلکه مطالبه بشفعه میکند اگر خواهد و اگر نیت کند شفیع فسخ بیع را و گرفتن آن مبیع از دست بایع صحیح نیست زیرا که فسخ بیع فعل متعاقدین است که بایع و مشتری باشند و درینصورت باطل میشود شفعه هم نظر به اشتراط فوریت در طلب شفعه و اگر بنا و خانه را هم بتبعیت زمین بشفعه بگیرد و آن بنا منهدم شود یا معیب گردد پس اگر انهدام یا حدوث عیب بغیر فعل مشتری باشد یا بفعل مشتری پیش از مطالبه

شفعه بود شفیع مختار است خواه آن مشفوع را بگیرد بتمام قیمت که مشتری آنرا بآن خرید یا واگذارد مشفوع را و تاوان انهدام و تفاوت قیمت معیب بر ذمه نمی شود و آلات عمارت شکسته مانند خشت و چوب وغیره متعلق بشفیع میگیرد خواه ثبت واقع باشند در خانه یا بیرون برده باشند از ان جا زیرا که آنها را هم حصه از قیمت مبیع هست پس مال شفیع باشند یعنی در صورتیکه در هنگام بیع ثبت باشند تا شفعه بآنها تعلق بگیرد و اگر آن عیب بفعل مشتری در مشفوع بهم رسد بعد از مطالبه شفیع ضامن تاوان آنست مشتری و بعضی فقها گفته اند که ضامن آن نیست زیرا که مالک آن نمیشود شفیع بمطالبه تنها بلکه مالک بعد اخذ میشود و پس در هنگام حدوث عیب در ملک مشتری بوده نه در ملک شفیع و تاوان در صورتی نیست که تصرف در ملک غیر کرده باشد و قول اول اشبه است و اگر درخت بنشاند مشتری در زمین مشفوع یا بنای خانه کند در ان و بعد از ان مطالبه شفعه کند شفیع پس اگر راضی شود مشتری بکندن درختان خود یا بنای که در ان کرده میرسد او را که چنین کند و واجب است نیست بر او که اصلاح زمین هم بکند مانند هموار کردن پستی و بلندی که از کندن درختان حادث شده باشد زیرا که آن تصرفی است که در ملک خود کرده بود و ضمان آن بر ذمه او نیست و شفیع را میرسد که آن مشفوع را بگیرد بتمام قیمتش یا واگذارد آنرا و اگر امتناع کند مشتری از کندن درختان خود یا دور کردن بنا شفیع مختار است خواهد آنرا دور کند و تفاوت قیمت که میان درخت مغروس و درخت برکنده شده یا عمارت بحال مصالح و عمارت منهدم بود مشتری بدهد که یا قیمت آن عمارت و درختان با و عطا کند و غرس و بنا از شفیع باشد در صورت رضای مشتری یا ترک شفعه کند و اگر زیاده شود در مشفوع زیادتی متصل باشد مانند اینکه نخل صغیر که آنرا با زمین خریده باشد یا نهال کوچک از هر درخت که باشد درخت کلانی کرد و پس آنچه زیاده شده مال شفیع است زیرا که تابع اصل است و اگر نمای منفصل در ان بهم رسد مانند بچه خانه و میوه درخت آن مال مشتریست و اگر بار بگیرد درخت خرما بعد از خریدن مشتری و آنرا شفیع بگیرد پیش از تابیر و بعد از شگفتن شیخ رحمه الله گفته که شگوفه مال شفیع است زیرا که این حکم شاخ درخت است که تابع اصل است و اشبه آنست که این حکم مخصوص بیع است که شگوفه مال مشتریست بموجب نص و در شفعه اجرای آن قیاس میشود که در مذهب ما باطل است پس شگوفه مال شفیع و حکم ثمره دارد و اگر بفروشد دو حصه مشاع از دو خانه پس اگر شفیع در هر دو خانه یکی باشد و بگیرد از هر دو خانه دو حصه مشفوع را یا بگذارد از هر دو جایز است و همچنین اگر بگیرد از یکی و ببخشد شفعه خانه دوم و جایز نیست قدری از شفعه یک خانه بگیرد و قدری دیگر بگذارد و اگر ظاهر شود که قیمت حصه مشفوع که مشتری به بایع داد مال غیر بود و شترا بعین ثمن شده شفعه ندارد زیرا که بیع و شرا فاسد بوده و شفعه فرع تحقق بیع است و اگر بعین نخریده بلکه بر ذمه خریده و بعد از ان عین که مال غیر بود به بایع داد در ینصورت ثابت میشود شفعه زیرا که شرا صحیح بعمل آمده و اگر بدهد شفیع بمشتری

قیمتی که مال غیر باشد شفعه باطل نمیشود خواه شفیع بعین آن ثمن بگیرد یا بر ذمه بگیرد و بعد از آن مال غیر را و بدهد زیرا که حق شفیع
بجز در بیع تعلق به مشفوع گرفته نه باعطاء ثمن و اگر در مشفوع بیع عیبی ظاهر شود و مشتری ارش آنرا از بایع گرفته باشد شفیع ما بقی
قیمت را بمشتری میدهد و اگر مشتری ارش نگرفته شفیع هم باید تمام ثمن بدهد یا ترک مطالبه شفعه کند **ششم مسئله اول**
اگر بگوید مشتری که من خریدم نصف این حصه را بصد درهم و شفیع ترک شفعه کند و بعد از آن ظاهر شود که ربع را به پنجاه درهم
خریده بود شفعه باطل نمیشود و همچنین اگر بگوید که خریدم ربع را به پنجاه و ترک کند شفیع و بعد از آن ظاهر شود که نصف خریده بود
به یکصد درینصورت نیز شفعه باطل نمیشود زیرا که شاید که با او قیمت نصف نبود و قیمت ربع داشت یا رغبت در خریدن ربع
نداشت و نصف مرغوبش بود **دوم** هرگاه برسد بشفیع خبر بیع مشفوع و بگوید که من خریدم آنرا بالشفعه پس اگر عالم بقیمت بیع
باشد صحیح است و اگر جاهل ثمن بود صحیح نیست و اگر بگوید که گرفتم آنرا بمهر قیمتی که باشد بازهم صحیح نیست بسبب جهالت قیمت
و خلاصی از غرامت **سیوم** واجب است که قیمت بیع اول بدهد شفیع و بعد از آن بگیرد مشفوع را و اگر امتناع کند از تسلیم ثمن
واجب نیست بر مشتری که تسلیم مبیع کند تا وقتیکه قبض ثمن کند **چهارم** اگر برسد شفیع را که مشتری دو نفر اند و ترک شفعه کند
و بعد از آن ظاهر شود که یکی بوده یا برسد باو که مشتری یکی است و بعد از آن ظاهر شود که دو کس بوده اند یا برسد باو که برای
نفس خود خریده و بعد از آن ظاهر شود که برای دیگری خریده بود یا برعکس در جمیع این صورت شفعه باطل نمیشود از عدم طلب زیرا که
اغراض متفاوت میشود باختلاف صور مذکوره **پنجم** هرگاه زمین در زیر زراعتی باشد که واجب بود الابقای آن زراعت تا وقت
درویدن یعنی که شریک باجازت شفیع دران زمین غیر مقسوم زراعت کرده باشد چه اگر بی اجازت او کرده ابقای آن واجب
نیست علی ما فی المسالک در صورت اول شفیع مختار است درمیان اینکه الحال بشفعه بگیرد آن زمین را یا صبر کند تا وقت درو
ویدن زیرا که درین تاخیر او را غرضیست چه بالفعل بثمن منتفع میشود و کاری با زمین ندارد که در زیر زراعت بایع است و در
جواز تاخیر مطالبه با بقای شفعه تردد است زیرا که نظر به اشتراط تاخیر مطالبه مسقط شفعه باشد و نظر برانکه تاخیر جهت غرض صحیح
منافی فوریت طلب نه پس شفعه باقی بود **ششم** هرگاه بائع التماس کند بشفیع که اقاله بیع کند و او هم صحیح نیست زیرا که اقاله
فسخ بیع است و از مالک میباشد و شفیع پیش از اخذ شفعه مالک نیست و بعد از آن مشتری آن بایع نیست پس اقاله صورت
ندارد **مقصد چهارم** در لواحق اخذ بشفعه است و دران چند مسئله است **اول** هرگاه بخرد حصه مشفوع را مشتری
بقیمت نسیه شیخ در مبسوط گفته که شفیع را میرسد که بگیرد آن حصه را بالقیمتی که مشتری مقرر کرده لیکن بالفعل بدهد آن قیمت را
و میرسد او را که تاخیر کند تا وقت رسیدن مدت نسیه و در همان وقت قیمت بدهد و مشفوع بگیرد و در نهایه گفته که بگیرد آنرا
بالفعل و ثمن بر ذمه او می ماند تا حلول وقت وعده و اگر مال دار نباشد ضامن مال میگیرند از و و این اشبه است **دوم**

شیخ مفید و سید مرتضی رضی الله عنهما گفته اند که شفعه هم بمیراث تعلق بوارث میگیرد و شیخ رحمه الله گفته که میراث دران نیست باعتماد روایت طلحه ابن زید و او تبری بود یعنی قایل بامامت ابتر پسر حضرت صادق علیه السلام بود و قول اول اشبه است بدلیل عموم ایه میراث که دلالت میکند برانکه هرچه از مورث مانده از حقوق تعلق بورثه میگیرد و شفعه هم داخل در عموم است بدستور حد قذف که اگر بزند قاذف را وارث طلب آن میتواند کرد سوم شفعه هم میراث میرسد بوارث چنانچه مال بوارث میرسد زیراکه آن هم حقی است مالی پس اگر بگذارد میت زنی و پسری را زوجه را ثمن مشفوع میرسد و پسر را باقی بدستور میراث و اگر یکی از ورثه عفو حصه خود کند تمام ساقط نمیشود بلکه هرکه عفو نکرده میرسد که طلب جمیع شفعه کند زیراکه اگر بعض بگیرد و بعض دیگر نگیرد حکم تبعیض صفقه دارد و آن جایز نیست پس باید تمام بگیرد یا تمام بگذارد بدستور شرکا شفعه چنانچه مذکور شد و درین مسئله تردیدیست ضعیف زیراکه احتمال هست که بعفو یک وارث تمام ساقط شود چه وارث قایم مقام مورث است و مورث اگر شفعه بعض اسقاط کند بعض دیگر هم ساقط میشود تا تبعیض صفقه نشود هرچند باسقاط احد شریکین اسقاط کل نمیشود و شریک دیگر را میرسد که تمام بگیرد یا تمام بگذارد و باین تقریر فرق درمیان شریکین و وارثین ظاهر شد و وجه ضعف آنست که شرکا در اوث بمنزله شرکا در اصل شفعه است درمیان شرکا و خواه شرکت باشد یا بمیراث پس بعفو بعض ساقط نمیشود از بعض دیگر بخلاف عفو مورث زیراکه حق او در کل مجموع است من حیث هو مجموع نه در ابعاض پس بعفو بعض ساقط نمیشود از بعض دیگر بخلاف عفو مورث زیراکه او از بعض حکم عفو از جمیع دارد علی ما لا یخفی چهارم هرگاه بفروشد شفیع حصه خود را بعد از علم بشفعه شیخ رحمه الله گفته که شفعه او ساقط میشود زیراکه استحقاق شفعه بسبب حصه بود و هرگاه آنرا فروخت پس استحقاق برطرف شد اما اگر بفروشد پیش از علم ساقط نمیشود شفعه زیراکه استحقاق بسبب بیع و شرا سابق است بیع پیش ازین بیع ثابت شده و باقی باشد بحکم استصحاب اگر بگویم اخذ شفعه نمیرسد او را خواه بعد از علم بشفعه بفروشد یا پیش از علم خوبست زیراکه بسبب بیع شرکت برطرف شد که بسبب استحقاق شفعه بود و بزوال سبب مسبب هم منتفی میشود هرچند بیع و شرا حصه مشفوع قبل آمده باشد زیراکه این بشرطی بسبب شفعه میشود که شرکت باقی باشد تفریع شیخ رحمه الله فرموده که اگر بیع و شرا اشتراط خیار بامشتری باشد انتقال مبیع از بایع از هنگام عقد بیع میشود و اگر شرط خیار با بایع باشد انتقال ملک نمیشود مگر بعد از انقضای زمان خیار و بنابراین قول اگر یک شریک حصه مشاع خود را بفروشد و شرط خیار مشتری کند و بعد ازان شفیع حصه خود را بفروشد شیخ رحمه الله گفته که شفعه این بیع و شرا تعلق میگیرد بمشتری اول زیراکه او مالک حصه شده بمجرد بیع و شرا و بعد ازان شفیع حصه خود را فروخته پس آن مشتری را میرسد که طلب شفعه کند زیراکه انتقال حصه شفیع بعقد بیع متحقق شد و مشتری مذکور شریک هست در مبیع و شفیع باشد و اگر خیار بایع یا

بهر دو بود پس بعقد بیع انتقال ملک از بایع بمشتری نمیشود بلکه موقوف بر انقضای خیار میماند و درین صورت اگر پیش از
انقضای خیار شفیع حصه خود را بدیگری بفروشد شفعه آن تعلق ببایع اول میگیرد زیراکه هنوز مالک حصه همان بایع است
پنجم اگر بفروشد حصه خود را در مرض الموت بوارثی از وارثها خود و تخفیف قیمت اگر تخفیف زیاده از ثلث ترکه نباشد صحیح است
بیع و تخفیف هر دو و شفیع را میرسد که بهمان قیمت بشفعه بگیرد آنحصه را از مشتری و اگر زیاده از ثلث ترکه بود پس بیع جاری میشود
در همان مقدار که مقابل ثمن است و زیاده بر ثلث نباشد از تخفیف اگر ورثه اجازت ندهند یا امضای آن و بعضی فقها
گفته اند که صحیح است در تمام از اصل ترکه بنا بر آنکه منجزات مریض نزد آنها از اصل مال جاری میشود پس شفیع آنرا بشفعه
میگیرد بهمان قیمت مترجم گوید که درین مسئله وارث و غیر وارث مساوی اند نزد ما و مصنف رحمه الله که وارث ذکر نموده
اشاره بخلافی است که درمیان عامه شده که بعضی از آنها فرق کرده اند یعنی در فسخ و امضای بیع او را اختیار کند ششم هرگاه
مصالحه کند شفیع در ترک شفعه صحیح است و شفعه باطل میشود زیراکه شفعه هم حق مالی است که دران صلح جاری میشود
هفتم هرگاه خرید و فروخت کنند در حصه و شفیع ضامن درک شود از جانب بایع یا مشتری یا متعاقدین شرط خیار کنند شفیع را
در فسخ و امضای بیع او را اختیار کنند باین امور شفعه ساقط نمیشود زیراکه متضمن ابرای شفیع از شفعه نیست همچنین اگر
شفیع وکیل شود از طرف بایع یا مشتری و درین تردد است زیراکه در وکالت علامت رضای بیع است مترجم گوید شیخ
علی رحمه الله فرموده رضای بیع متضمن ابرای شفیع نیست مگر آنکه این امور سبب تاخیر در اخذ شفعه باشند که ابطال شفعه
بهمان میشود هشتم هرگاه حصه بگیرد بشفعه و دران عیبی ظاهر شود که پیش داشته پس اگر شفیع و مشتری هر دو عالم بودند بعیب
خیار فسخ ندارد هیچکدام از شفیع و مشتری و اگر هر دو جاهل بودند درین صورت اگر رد کند آنحصه را شفیع مشتری مختار است خواه
قبول کند برای خود آنرا یا او هم رد کند یا ارش بگیرد از بایع و اگر شفیع قبول کند مشتری را نمیرسد که رد کند زیراکه از دست او
برآمده است و مال شفیع شده و شیخ رحمه الله میگوید که درین صورت مشتری را نمیرسد که طلب کند تفاوت قیمت از بایع و اگر
بگوییم که میرسد او را طلب ارش خوب خواهد شد زیراکه مشتری بمجرد بیع مستحق ارش شده و از اینکه آنرا شفیع از پیش او گرفته
حق ارش از بایع ساقط نمیشود و هرگاه مشتری ارش بگیرد باید از شفیع اسقاط کند زیراکه آنچه مشتری ببایع داده همان مقدار بر شفیع
لازم الادا میشود و همچنین ارش میرسد اگر شفیع عالم بعیب بود و مشتری مطلع شود مشتری نه شفیع و مشتری را بهمان بخرد آن را
میرسد شفیع را که رد کند نه اینکه ارش بگیرد از مشتری زیراکه او ارش از بایع نگرفته و بر شفیع لازم است که آنچه مشتری داده
پس بدهد و الا رد کند نهم هرگاه بفروشد حصه مشفوعه را در بدل عوض معین که او را مثل نباشد مانند غلام یا جواهر پس اگر قائل
شویم بآنکه هرگاه قیمت مثلی نباشد شفعه نمی باشد چنانچه مذهب بعضی فقهاست و شیخ علی رحمه الله هم همین قائل است پس

بحثی و نزاعی نیست اگر واجب دانیم در ان شفعه قیمت آن غلام مثلاً چنانچه بعض فقها گفته اند و بگیرد آنرا شفیع و بعد از ان ظاهر شود در ان عبد یا جوهر که قیمت مشفوع بود عیبی میرسد بایع را که آنرا رد کند بمشتری و قیمت مشفوع از و بگیرد که در هنگام عقد بیع میارزید اگر در ثمن مذکور عیبی حادث نشود نزد بایع که مانع رد باشد و بایع واپس نمیکند حصه مشفوع را زیرا که فسخی که بعد از بیع صحیح بعمل آمده باشد ابطال حق شفعه شفیع نمیکند پس حصه مال شفیع است و قیمت آن مال که از مشتری میگیرد و آن حصه مشفوع بعد از ان باز بمشتری برسد بسببی از اسباب تملک مستانف مانند هبه یا میراث باز نمی تواند آنرا رد کرد ببایع و اگر بایع آن را از مشتری طلب کند واجب نیست بر مشتری که اجابت طلب او کند زیرا که آن حصه از ملکیت مشتری بر آمده و بملک شفیع تعلق گرفته و بعد از ان بمیراث یا هبه مال مشتری شده و از بایع اصلا حقی در ان نمانده که فسخ تعلق در ان نمانده که فسخ تعلق بان بگیرد و اگر چنین حالی قیمت مشفوع کمتر از قیمت عبد باشد یا شفیع آن تفاوت را از مشتری واپس میگیرد و در ان تردد است و شبه آنست که نمیتواند گرفت زیرا که قیمت عبد بمقتضای عقد بیع بر شفیع لازم شد خواه موافق قیمت حصه مشفوع باشد یا نباشد و اگر آن حصه در دست مشتری باشد و هنوز بدست شفیع نرسیده و رد کند ثمن آنرا بایع بمشتری بظهور عیب شفیع را منع نتواند کرد از تصرف در مبیع بشفعه زیرا که حق شفعه پیشتر باو تعلق گرفته و مشتری میگیرد قیمت ثمن را که عبد سلیم باشد از شفیع زیرا که عقد بیع بر سلیم شده نه معیب و بایع را میرسد طلب قیمت حصه مشفوع هر چند زیاده از قیمت عبد باشد و آن زیادتی را مشتری از شفیع نمیتواند گرفت زیرا که بر ذمه شفیع است ما وقع علیه العقد و اگر حادث شود آن عبد معیوب را در دست بایع عیبی که مانع رد بمشتری شود ارش یعنی تفاوت قیمت آن عبد معیوب از مشتری میگیرد و اگر شفیع آنرا بقیمت عبد صحیح گرفته باشد ارش نمیگیرد از و و اگر آنرا بقیمت معیب گرفته درینصورت ارش از وی تواند گرفت مشتری زیرا که عقد بیع بر عبد صحیح متحقق شده است مترجم گوید که آنچه اولا گفته که در صورت ظهور عیب در ثمن غیر مثلی قیمت حصه مشفوع از مشتری میگیرد بایع این حکم بر تقدیر جواز رد قیمت است بمشتری که اگر عیبی مانع رد در دست بایع حادث شده باشد و آنچه در آخر گفته که تفاوت قیمت ثمن از شفیع بگیرد در صورت عدم امکان رد معیب است فلا تغفل عنه و هم اگر خانه مشترک باشد در میان حاضر و غائب و حصه غائب در دست دیگری باشد و او بفروشد حصه غایب را بادعای اذن غایب شیخ رحمه الله در خلاف گفته که شفعه ثابت میشود و شاید که منع شفعه اشبه باشد زیرا که شفعه تابع ثبوت بیع است و بادعای اذن بدون ثبوت آن بیع ثابت نمیشود هر چند اشترا جائز باشد زیرا که از ذی الید خریده پس اگر حکم بشفعه کند در چنین صورتی و غایب حاضر شود و تصدیق باذن کند بحثی نیست و اگر انکار کند قبول قول اوست با قسم او و شفعه را واپس میگیرد و میرسد غایب را که اجرة حصه خود بگیرد از هنگام بیع تا هنگام استرداد غایب اگر خواهد اجرت از بایع میگیرد

زیرا که او سبب اتلاف آن شده یا از شفیع بگیرد چه مباشر اتلاف شفیع است پس اگر از بایع بگیرد او را نمیرسد که بدعوی وکالت
فروخته تاوان از شفیع بگیرد زیرا که باو اعتراف بصحت بیع نموده و بقول او غایب ظلما تاوان اجرت میگیرد و مظلوم را نمیرسد
که ظلم بر دیگری کند و اگر اجرت را از شفیع بگیرد او از بایع میگیرد زیرا که او فریب داده است شفیع را و بزیان انداخته و درین
مسئله قول دیگر هم هست و آن قول شیخ است در مبسوط که اگر از وکیل بگیرد او از شفیع نتواند گرفت زیرا که مباشر
اتلاف اقوی است از سبب و این قول خلاف مشهور است زیرا که حکم مباشرت ضعیف شده بسبب فریفتن بایع پس
سبب درین مسئله اقوی از مباشر است و اگر بخرد حصه مشفوعی بصد درهم و در بدل آن بهدیه بایع متاعی که ده درهم
و در بدل آن بهدیه بایع متاعی که ده درهم ارزش داشته باشد لازم میشود بر شفیع که صد درهم بمشتری بدهد یا واگذارد
شفعه را زیرا که مشتری میگیرد از شفیع آنچه بران بیع واقع شده باشد از لواحق مسائل شفعه است **کلام در بیان**
مبطلات شفعه باطل میشود شفعه بترک طلب آن باوجود علم به بیع و عدم عذر در ترک طلب و بعضی فقها گفته اند
که باطل نمیشود مگر آنکه تصریح باسقاط شفعه کند هر چند مدت بسیار بگذرد و قول اول اظهر است و اگر ترک شفعه کند
پیش از بیع باطل نمیشود شفعه یا بیع زیرا که اسقاط نموده چیزی را که هنوز حق او نشده بود و درین تردد است زیرا که اگر نظر
کنیم بانکه شفعه حق شفیع است و هرگاه اسقاط نموده پس مطالبه نمیرسد مع هذا اسقاط قبل البیع دلیل رضا بان بیع است
و باعتبار اینکه اسقاط حق قبل از ثبوت حق معقول نیست جایز نباشد و آنچه دلالت بر رضای بیع کند مبطل شفعه بودن
آن نیز ممنوع است شیخ علی قدس سره بعد النسبة و همچنین باطل نمیشود شفعه اگر شاهد بیع شود یا مبارک باد بگوید مشتری را
یا بایع را یا اجازت بدهد در اشترا زیرا که این امور زیاده از اسقاط حق شفعه قبل البیع نیست پس هرگاه بان باطل نشود
باین امور هم باطل نخواهد شد و درین هم همان تردد است که مذکور شد و اگر برسد او را خبر بیع بنوعی که ممکن باشد بان
اثبات بیع مانند خبر متواتر یا شهادت عدلین و طلب نکند و بگوید که من باور نمیکنم باطل میشود شفعه او و عذر او مسموع
نیست و اگر خبر بدهد او را طفلی یا فاسقی و مطالبه نکند باطل نمیشود شفعه او و تصدیق میکنند عذر او را و همچنین اگر خبر بدهد
او را یک مرد عادل و مطالبه نکند باطل نمیشود شفعه او و قبول میکنند عذر او را زیرا که خبر واحد حجت نیست و اگر شفیع و مشتری
ندانند مقدار ثمن بیع را شفعه باطل میشود تا هنگامی که بخاطر آورند زیرا که در شفعه تسلیم ثمن بمشتری باید نمود و آن متعذر
است در صورت عدم علم و اگر بیع در شهر دوری باشد و شفیع تاخیر مطالبه کند بتوقع اینکه هرگاه بان بلد برسد طلب
شفعه کند باطل میشود یعنی در صورتیکه امکان متوجه شدن بسمت آن بلد امکان توکیل ممکن باشد چه اگر هر دو
امر متعذر او نباشد معذور است و اگر ظاهر شود که ثمن مال غیر بوده شفعه باطل میشود زیرا که عقد بیع هم باطل است

مترجم گوید یعنی درصورتیکه ثمن ابعین مغصوب باشد واگر بر ذمه بخرد وبعد ازان مال بد بدهد بیع صحیح بعمل آمده شفعه ثابت میشود
وهمچنین اگر شفیع ومشتری اتفاق کنند بر عصبیت ثمن یا اقرار کند شفیع بغصبیت ثمنی که مشتری ببایع داده منع میکنند او را از
مطالبه شفعه وهمچنین اگر تلف شود ثمنی که معین کرده بودند پیش از قبض زیرا که درینصورت هم بیع باطل میشود ودرین تردد است
زیرا که شفعه تابع بیع است وبمجرد عقد بیع متحقق میشود وشفعه تعلق میگیرد وبتلف ثمن ابطال بیع بعد تحقق البیع شده پس
ابطال بایع بیع را محقق وجهی ندارد واز جمله حیله های اسقاط شفعه آنست که بفروشند مبیع را به زیاده از قیمت حال
وبدل آن بدهد مشتری متاع کمی پس اگر شفیع بخرد لازم میشود برو همان قیمت که عقد بران واقع شده وهمچنین اگر باشد بقیمت گران
وقدری ازان بگیرد واز مابقی ابراء کند وهمچنین اگر انتقال مبیع بغیر بیع شود مانند هبه وصلح اگر دعوی کند شفیع بر مشتری که خریده
حصه شفیع را واو تصدیق دعوی کند وبگوید که قیمت را فراموش کردم پس قول قول اوست با قسم او وهرگاه قسم بخورد باطل
میشود شفعه یعنی تا هنگامیکه بخاطر نیارد واما اگر بگوید مشتری که من نمیدانم مقدار ثمن را این جواب صحیح نیست زیرا که احتمال است
که در هنگام بیع هم نداند واین مبطل بیع است یا در آنوقت میدانست وبعد ازان فراموش کرده واین مبطل بیع نیست
پس تکلیف میکنند او را که جواب دیگر بگوید که در تعیین مقصود صریح باشد زیرا که در شقی از شقین محتملین حکم دیگر است وشیخ رحمه
الله گفته که رد قسم بر شفیع میکنند درصورتیکه شفیع دعوی علم بثمن کند چه اگر او را هم علم نباشد رد قسم با و مفید نیست مقصد
پنجم در احکام که تنازع است ودران چند مسئله است اول هرگاه اختلاف کنند شفیع ومشتری در قیمت وهیچکدام بینه
نداشته باشد پس قول قول مشتری است با قسم او زیرا که مبیع را از دست او میگیرند واو ذو الید است وتکلیف بینه بر مدعی
میباشد وقسم بر منکر ودرینجا مدعی شفیع است که دعوی میکند بانکه بیع بر ثمن قلیل شده واگر یکی ازین دو اقامت بینه
کند بر مدعای خود حکم بان بینه میکنند وشهادت بایع درین دعوی مقبول نیست خواه در حق مشتری باشد یا در حق شفیع
زیرا که احتمال است برای جلب نفع خود زیاده بگوید واین ظاهر است یا کم بگوید ودرین هم جلب نفع می تواند بود مانند
اینکه مبیع معیوب باشد ومشتری طلب ارش کند که اگر اقرار بقیمت زیاده کند ارش بسیار باید بدهد ومثال این اغراض پس
شهادت او مقبول نباشد واگر مشتری وشفیع هر دو اقامت بینه کنند بر مدعای خود حکم میکنند به بینه مشتری زیرا که او مدعی
زیادتی ثمن است وبینه او اثبات زیادتی ثمن میکند وشفیع منکر آنست ودرین احتمال حکم به بینه شفیع هم هست زیرا که مشتری
ذی الید است وشفیع از خارج دعوی براو می کند پس بینه براو باشد واگر اختلاف ونزاع درمیان بایع ومشتری
باشد ویکی از انها بینه داشته باشد حکم میکنند به بینه او واگر هر دو بینه بیارند شیخ رحمه الله گفته که حکم بقرعه باید نمود ودرین اشکال
است زیرا که قرعه مخصوص موضع اشتباه حکم است ودرین جا اشتباهی نیست اگر فتوی بدهیم بانکه قول قول بایع است با قسم او

بایع بامبیع چنانچه مذهب شیخ هم همان است و در کتاب البیع مذکور شد پس بینه بر مشتری باشد که مدعی و خارج اوست و وقتیکه
حکم میکنند در میان بایع و مشتری بثمنی شفیع مختار است خواه بهمان ثمن بگیرد آن مبیع را و رد کند مترجم گوید در این صورت نیست
که شفیع هم تصدیق آن ثمن کند والا بر شفیع همان مقدار لازم میشود که مشتری گفته زیرا که بقول مشتری بایع زیادتی را ظلما
گرفته پس لازم نمیشود بر شفیع که آنچه باعتراف مشتری ظلما بایع از او گرفته باشد از مشتری بدهد دوم شیخ در کتاب خلاف
گفته که هرگاه شخصی دعوی کند که حصه خود را به بیگانه انکار شرا کند حکم میکنند بشفعه شفیع که شریک او باشد زیرا که اقرار عقلا
بر ضرر آنها مقبول است و دران تردد است چه شفعه موقوف است بر ثبوت ابتیاع و هرگاه اجنبی منکر باشد پس ابتیاع ثابت
نشده و شفعه هم متحقق نشده باشد و شاید قول اول اشبه باشد مترجم گوید جهت قوت قول اول معلوم است زیرا که هرگاه
ذی الید اقرار کند باینکه مالک باقی بده فلانست بموجب ظاهر اقرار او احتمال از ملکیت او برمی آید و احکامیکه متفرع بران میباشد
نیز تعلق میگیرد که شفعه هم از انجمله است و انکار مقر له مانع نفوذ احکام اقرار نمیشود و درین صورت اگر اقرار بقبض ثمن هم کند
واجب است انکار نماید باید که ثمن را تسلیم حاکم کند زیرا که خود اقرار کرده بانکه از مشتری گرفته و هرگاه مشتری مبیع را تصرف
نکند و شفیع ثمن بدهد و تصرف نماید مالک ثمن اول بالفعل ظاهر است باید تسلیم حاکم شرع شود تا ظهور مالک و میرسد شفیع را
که قسم بدهد منکر اشترا او و بایع را هم میرسد که قسم بدهد او را از برای اسقاط زمان درک از و علی مافی المسالک سیوم هرگاه
شخصی دعوی کند که شریک حصه خانه را خریده بعد از من و شفیع سهم او انکار کند قول قول منکر است با قسم او و اگر قسم
بخورد که شفعه دران بر ذمه او نیست جایز است و تکلیف نمیکنند او را که قسم بخورد بانکه بعد از و نخریده و اگر بگوید هر کدام از ان
دو شریک که من سابقم در تملک حصه و مرا شفعه میرسد پس هر یک از آنها مدعی است و هرگاه هیچکدام بینه نداشته باشد
هر یک قسم بدهند که از دیگری بر ذمه او شفعه نیست و خانه مشترک میماند در میان هر دو و اگر یکی از ان دو شریک بینه
بیارد که او خریده حصه آنخانه را بی آنکه تقدیم و تاخیر بیان کند حکم نمیکنند آن بینه را زیرا که مفید مدعای او نمیشود که اثبات
شفعه کند و اگر بینه یکی شهادت بدهد بتقدیم اشترای او بر اشترای شریک دوم حکم میکنند بان و اگر هر دو بینه باشد برای
مطلق اشترای یا اشترا در یک تاریخ پس بینه هیچکدام ترجیح ندارد بر بینه دوم و اگر بینه هر یک شهادت بدهد بتقدیم اشترا او بر اشترا
دوم بعضی فقها گفته اند که بقرعه انفصال باید نمود و بعض دیگر میگویند که هر دو بینه ساقط میشوند از اعتبار و ملک باقی
میماند بر اشتراک چهارم هرگاه دعوی کند یک شریک بر شریک دیگر که او خریده حصه خانه را و او بگوید که من میراث یافته
و هر دو اقامت بینه کنند شیخ رحمه الله گفته که قرعه می اندازند بنام ابتیاع و میراث هر کدام که بر آید حکم بان میکنند زیرا که
تعارض بینه شده و اذا تعارضا تساقطا مترجم گوید تحقیق آنست که تعارض در میان بینه در صورتی متحقق میشود

که هیچکدام رجحان بر دیگری نداشته باشد و در صورت مذکور میتوان گفت که مدعی شفعه خارج است و مدعی میراث ذی الید
و بینه بر مدعی است نه بر ذی الید پس بینه مشتری راجح خواهد بود و بعضی گفته اند که بینه ارث راجح است زیرا که اصل در هر ملکی
بقای ملکیت بمالک تا هنگام حیات او و انتقال با شتری او موقوفست بر اثبات شفعه نه انتقال بارث پس بینه ارث راجح باشد
بمعاضدت اصل و این قول را صاحب مسالک اقوی دانسته و شیخ علی رحمه الله بینه مدعی شفعه را اقوی گفته والله اعلم و اگر
دعوی کند شریک که بطریق ودیعت این حصه بمن رسیده درین صورت مقدم بینه شفیع است زیرا که امانت گذاشتن منافی
فروختن نیست چه ممکن است که اول ودیعت گذاشته باشد و بعد از ان فروخته و اگر بینه شفیع شهادت بدهد بمطلق خریدن بلا قید
تاریخ و بینه ابداع شهادت بانکه مالک آنرا ودیعت گذاشته و تاریخ فلان که متاخر باشد از تاریخ وقوع شراء القول شفیع شیخ رحمه
الله فرموده که مقدم می گذارند بینه ابداع را زیرا که آن افاده ملکیت مالک میکند بخلاف بینه بایع که افاده مجرد تحقیق صورت
بیع میکند و ممکن است که بیع فاسد باشد که ملک غیر را فروخته و بعد از ان می نویسند حقیقت حال بمودع پس اگر تصدیق
قول مدعی ابداع کند حکم میکنند به بینه او و ساقط میشود شفعه و اگر او انکار کند حکم می کنند به بینه شفیع و اگر شهادت بدهد بینه
شفیع بانکه بایع فروخته انرا در حالتی که مالک او بوده و بینه ابداع شهادت بدهد مطلقا ایداع بلا قید آنکه در هنگام مالک او بوده
حکم می کنند به بینه شفیع و نمی نویسند حقیقت حال بمودع زیرا که فایده ندارد و این مسئله چه منافاتی در میان این دو بینه نیست
پنجم هرگاه اتفاق کنند بایع و مشتری بر انکه قیمت مشفوع مال غیر بوده و بیع فاسد شده و شفیع انکار ان کند قول قول شفیع است
و قسمی هم بر او نیست مگر آنکه دعوی کنند بر او که عالم بغصبیت ثمن است درین صورت قسم نفی العلم بشفیع راجع میشود ششم هرگوید
دعوی بایع و مشتری بعد از بیع بفساد بیع مسموع است در ضرر آنها نه ضرر شفیع زیرا که اقرار عقلا بانچه مضر آنها بود مسموع است پس
باین اقرار مشتری و لازم است که رد بیع به بایع کند و اگر نمای دران حاصل شده باشد هم تعلق به بایع میگیرد و شفیع آن را ارش
از بایع میگیرد به ثبوت شفعه بمجرد بیع و دعوی فساد آن بدون بینه مسموع نیست

کتاب احیاء موات

این کتاب در بیان تعمیر زمینهای خراب است و نظر دران اقتضای چهار طرف میکند اول در احکام ارضین است و آن
بالف و رای مفتوحتین جمع ارض بخلاف قیاس یعنی زمینها و آن دو قسم اند یکی عامر که دران زراعتی یا عمارتی بود و دوم موات
خالی از زراعت و عمارت پس زمین عامر ملک مالک آنست عامر ساخته باشد جایز نیست که دیگری متصرف آن مگر باجازت
مالک و همچنین جایز نیست تصرف در زمینی که صلاح زمین عامر دران باشد مانند راه مرور و مشرب و کاریز خواه در دار الاسلام
باشد یا دار الکفر و فرق همین است که زمین دار الاسلام را غازیان بغنیمت نمیتوانند گرفت و زمین دار الشرک را بغلبه

مالک میشوند مسلمانان اما زمین موات غیر عامر و آن زمینی است که بان منتفع نتوان شد بسبب معطل بودن آن یا از جهت
منقطع شدن آب از آن زمین که بی آب قابل انتفاع نیست یا از جهت غلبه آب بران که دایم زیر آب بود و انتفاع از ان
حاصل نشود و یا بیشه شود یعنی جنگل یا سوای آن از موانع انتفاع دران حادث شود و آن مال امام است که مالک ان هیچ کس
نمیشود هر چند احیاء آن کنند مادام که امام اجازت ندهد و اذن امام شرط است در تملک آن پس هرگاه امام اذن دهد مالک آن
میشود کسی که انرا احیاء کند هرگاه مسلمان باشد یعنی و کافر مالک نمیشود و اگر بگوییم که باذن امام او هم مالک میشود اندیشه خوب
است و زمینی که مسلمانان بغلبه از کفار حربی بگیرند و آنرا مفتوح العنوه خوانند مالک آن جمیع مسلمانان اند هیچ کدام مالک
رقبه آن زمین نیست و صحیح نیست فروختن آن و نه رهن گذاشتن آن و اگر خراب شود صحیح نیست احیاء آن زیرا که مالک
آن تمام مسلمانان اند و آنچه از زمین مفتوح العنوه خراب و موات بان در هنگام فتح آن زمین مالک آن امام است و همچنین هر زمینی
که بران تملک مسلمانی قرار نگرفته باشد و هر زمینی که ملک مسلمانی شده آن زمین از وست و بعد از و از ورثه او و اگر مالکی
معروف نداشته باشد آنهم از امام است جایز نیست که آنرا احیا کنند مگر با جازت امام و اگر پیش دستی کند کسی بدون
اجازت امام در احیاء آن زمین مالک نمیشود انرا پس اگر امام غایب باشد احیا کننده سزاوار تر است بتصرف آن مادام
که تعمیر آن می نموده باشد و اگر واگذارد و آنرا بنوعی که بر طرف شود آثار آن و دیگری بیاید و احیاء آن کند او مالک آن زمین میشود
و هرگاه امام ظاهر باشد میرسد امام را که از و بگیرد آن زمین را و زمینی که نزدیک زمین عامر باشد از زمینهای موات صحیح است
احیاء آن بشرطیکه از ضروریات زمین عامر نباشد مانند راه شرب و حریم آن هم نباشد چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد
و شرطست در مالک شدن زمین باحیا پنج چیز **اول** آنکه ان زمین موات در تصرف مسلمانان نباشد چه اگر تصرف
مسلمانی باشد غیر متصرف آنرا احیا نمیتواند کرد **دوم** آنکه حریم زمین عامر نباشد یعنی گرداگرد ان نبود مانند راه مرور
و راه بر داشتن آب و گرداگرد چاه و نبا و چشمه و مقدار راه مرور برای کسیکه در زمین موات جایز التصرف و دیوار خانه
بسازد که محتاج براه بود پنج ذرع دست و بعضی فقها گفته اند که هفت ذرع پس اگر دوم بیاید بقصد احیاء زمین نواحی
آن زمین باید مقدار مذکور و اگذارد برای صاحب خانه اول و بفاصله آنمکان دیگر احیا کند و حریم نهر بقدر انداختن
خاک نهر است و مقدار مرور و عبور از دو طرف آن و اگر آن نهر در ملک دیگری باشد پس ادعا کنند در زمین گرد نهر
که آن حریم نهر است حکم میکنند برای او بانکه حریم نهر اوست نظر بر ظاهر حال و دران تردد است چه ظاهر حال هر چند
[illegible] قاید صاحب نهر است تصرف غیر دران و ذی الید بودن او مرجح دعوی اوست و بعضی فقها گفته اند او قا
مساعد دعوی [illegible] باشد و شاهد آنست که بسیاری از خانه ها پهلوی یکدیگر میسازند و در میان حریم میگذارند
خانه و عمارت و نهر راه

وحریم چاه که برای حد زراعت آنرا کنده باشند شصت ذرع و حریم چشمه هزار ذرع در زمین سست و در زمین سخت پانصد ذرع که گرد آن چشمه دیگر احداث بکند و بعضی گفته‌اند که حد آن اینست که دوم ضرر برساند باول و قول اول مشهورتر است وحریم دیوار در زمین موات مباح مقدار افتادن خاک آن دیوار است یعنی نظر بر آنکه حاجت دارد بانمقدار زمین اگر منهدم شود و بعضی فقها گفته‌اند که حریم خانه آن قدر زمین است که خاک آن خانه در وقت انهدام بران ریخته شود و مقدار افتادن آبهای ناو و آنها و راه درآمدن و برآمدن و همه این حریم ها در صورتیست که در زمین موات ساخته شده باشد و آنچه در املاک معموره ساخته میشود حریم ندارد **فرع** مسئله مذکوره اگر احیا کند زمینی را و بنشاند در طرف آن زمین نهالی از درختیکه شاخهای آن دراز شود بطرف زمین موات جایز التصرف یا سرایت کنند بیخهای آن نهال بسوی آن زمین جایز نیست که دیگری دران احیاء آن کند تا آنمقدار زمین که شاخها و بیخها تا آنجا برسد و اگر کسی شروع در احیاء آن کند صاحب درخت را میرسد که منع کند **شرط سیوم** آنکه آن زمین موات را شرع مکان عبادت نگردانیده باشد مانند عرفات و مشعر الحرام زیرا که شرع آنرا مخصوص مکان عبادت ساخته پس تا احیا مالک آن شدن باعث تقویت آن مصلحت میشود اما اگر دران اماکن تعمیری اندک کند که باعث تنگی آنها نشود از مقدار حاجت مستبعد آن مصنف گوید من منع آن نمیکنم مترجم گوید بقول شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالک معتمد عدم جواز تعمیر دران اماکن است مطلقا **چهارم** آنکه آنرا امام اصل بکسی طریق اقطاع نداده باشد هر چند زمین موات خالی از تعمیر بود چنانچه بطریق اقطاع عطا کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن مسعود را و در دار انکانیست در مدینه منوره برای ساختن خانها و زمین دیگر در حضرموت بوایل بن حجر و بزبیر مقدار یک دویدن اسپ او و مرویست که وقتی که اسپ زبیر دویدن ماند تازیانه خود انداخت تا مکانی که تازیانه او هم رسیده ضمیمه مقدار دویدن اسپ فرمودند چنین اماکن را دیگری احیا نمی تواند کرد زیرا که عطای امام اقتضای اختصاص احیا بان شخص میکند که مانع مزاحمت دیگریست **پنجم** آنکه پیشتر آنرا دیگری تحجیر نکرده باشد زیرا که تحجیر موجب اولویت متصرف است و لیسبب تملک زمین موات و به تحجیر مالک تصرف میشود که اگر دیگری خواسته باشد بغلبه احیاء زمین کند و تحجیر کننده [illegible] که مانع او میشود و اگر ممنوع نشود مالک زمین نخواهد شد زیرا که بغلبه حق اولین بان تعلق گرفته است و تحجیر آلست و آن نست که گرد اگر زمین موات خاک جمع کند بجهت تعمیر یا دیواری بکشد و اگر اقتصار کند بر تحجیر و اهمال کند در تعمیر امام او را تهدید میکند برانکه یا تعمیر احیاء انماید یا واگذارد که دیگری احیا کند و اگر امتناع کند حاکم آنرا از دست او بیرون میکند تا معطلات نباشد و اگر بیرون از شرع سلطان دیگری شروع در احیاء زمین محجر کند صحیح نیست مادام که حاکم اجازت ندهد احیا و دست متصرف کوتاه بکند از ان و میرسد پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم برای خود قورق کند زمین مواتی را که دیگری متصرف

ودران نکند هرچند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کار نکردند ومیرسد که پیغمبر برای مصالح مسلمین قورق کند مانند اینکه چراگاه چارپایان مال زکوة نماید وهمین حکم هست نزد ما امام اصل را و نمیرسد غیر پیغمبر وامام اصل را از مسلمانان که برای خود قورقی مقرر کنند از زمین موات پس اگر کسی احیاء زمین مواتی کند که برای مصالح مسلمین آنرا قورق کرده باشد پیغمبر وامام علیهما السلام برای مصلحتی وآن مصلحت برطرف شود جائز است که برطرف کنند آن منع را از آن زمین وبعضی فقها گفته اند که آنچه قورق نماید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نقض آن جائز نیست زیرا که قورق آن حکم نص دارد که مخالفت جائز نیست مترجم گوید تحقیق اینست که پیغمبر وامام درین حکم مساوی اند نزد امامیه رضوان الله علیهم **طرف دوم** در کیفیت احیاء زمین موات است ومعتبرات در احیاء عرف وعادت زیرا که در شرع ودر لغت معنی خاصی برای این لفظ بیان نشده پس مجهول بر معنی عرفی باشد یعنی هرگاه زمین موات را کسی تصرف کند که آنرا در عرف احیا گویند بهمان مالک آن زمین میشود وبعضی گفته اند که هرگاه قصد سکونت داشته باشد دیوار بندی کند هرچند بچوب باشد وسقفی بسازد که سکونت دران تواند نمود آنرا احیا خوانند واگر قصد ساختن مکان شتران بود دیوار تنها بسازد بدون سقف آن هم احیا بود زیرا که مکان شتران لازم نیست که سقف باشد وساختن دروازه شرط احیا نیست واگر قصد زراعت داشته باشد کافی است در تملیک آن زمین تحجیر ومرز دادن بکسر میم بمعنی جمع کردن خاک است گرداگرد آن وسنگ چنین کردن هم همین حکم دارد ومسناة وآنهم بمعنی مرز است لیکن خاک زیرا دران بیشتر می باشد یا آب جاری کند دران بجدولی وامثال آن وفقها گفته اند که بقصد ساختن مزرعه اگر دور آن خار بست کند یا بی بست نماید آن هم احیاست وشرط نیست که شیار زمین موات کنند یا مزروع سازند آنرا زیرا که این انتفاعی است بعد از احیا بعمل می آید مانند سکونت واگر نشاند درختی در زمین موات و برویانید آن درخت دران وبجوی انبار می کند سوی آن درخت باز هم متحقق می شود احیاء وهمچنین اگر آن زمین جنگل باشد وقطع درختان آن کند وهموار لایق زرع کند آنرا مالک می شود وهمین حکم دارد اگر زمینی زیر آب باشد وآنرا از آن بیرون کشد که لایق عمارت باشد زیرا که این امور عادت احیا می مانند چه بسبب آنها منتفع از آن زمین می تواند شد که از اطلاق اسم موات بر می آید واز جمله فقهای ما درین باب کسی است که تحجیر را مطلقا احیا میدانند خواه برای سکونت باشد یا برای اغراض دیگر واین قول بعید است زیرا که برای هر مطلبی که احیا باشد بنوعی مخصوص است چنانچه مذکور شد **طرف سوم** در منافع مشترک در میان مسلمانان که در بعضی از اقسام زمین مباح باشد وآن سه قسم است یکی طرق یعنی راهها دوم مساجد وسوم زمین های وقفی مانند مدارس ومساکن اما طریق پس فایده آنها راه رفتن است وتمام مردم دران مساوی اند وجائز نیست که منتفع شوند در راهها بغیر انتفاع مرور واگر انتفاعی از طرق سوای مرور باشد که بمرور ضرر نباشد جایز است استیفاء آن مانند نشستن بر راه که ضرری

بر سر آن نشسته باشد و هرگاه برخیزد کسیکه نشیند بر سر راه حق جلوس او باطل شود و اگر عود کند بعد از آنکه دیگری دران مکان
نشسته باشد جایز نیست که بردارد او را اما اگر برخیزد پیش از حصول غرض خود برای حاجتی بقصد برگشتن بهمان مکان پس
او سزاوارتر است به نشستن دران مکان از دوم و شیخ علی رحمه الله فرموده که درینصورت حق اولین باطل میشود و اگر
بنشیند کسی بر سر راه برای بیع و شرا پس ظاهر آنست که جایز نیست مگر در راه های وسیع باعتبار عرف و عادت که در عرف آنرا
مضر ندانند و اگر چنین کند و برخیزد از سر آن راه در حالتی که تصرف او باشد در آنجا پس او سزاوارتر است از دیگری برای
نشستن دران مکان و اگر تصرف خود را بردارد از ان مکان بنیت عود پس از ان عود نماید بعضی فقها گفته اند سزاوارتر است
بان مکان تا متفرق نشوند معامله کنندگان او و متضرر نشود و بعضی دیگر گفته اند که حق او باطل میشود چه او را سببی نیست برای
اختصاص بآن مکان و این قول بهتر است نمیرسد حاکم را که جلوس در طرق وسیعه بطریق شیوع اقطاع بکسی مقرر کند چنانچه احیاء و تحجیر
آن جایز نیست اما مسجد پس هرگاه کسی پیشتر آمده بنشیند در مکانی از ان او سزاوارتر است بآن مکان مادام که نشسته باشد
خواه برای نماز یا مطلق عبادت مانند تدریس و تعلیم علم و فتوی دادن مسائل دینی اگر اهل آن باشد پس اگر آنجا برخیزد بقصد
گذاشتن آنمکان حق سکونت او باطل شود هرچند که بعد از ان باز عود کند و اگر برخیزد بقصد بازگشتن پس اگر چیزی از متاع
او باقی باشد دران مکان او سزاوارتر است بآن و الا مانند دیگر است و بعضی فقها گفته اند که اگر برخیزد برای تجدید طهارت
یا ازاله نجاست و مانند آن باطل نمیشود حق او از ان مکان و شیخ علی رحمه الله فرموده که باطل میشود حق اسکان او و اگر
برسند دو کس یکجا در مکانی از امکنه مسجد پس اگر گنجایش نشستن دارد هر دو باشند جایز است که هر دو بنشینند و اگر تنازع کنند
با یکدیگر قرعه میاندازند در میان آنها تا مدرسه ها و کاروانسراها پس هر که ساکن شود در خانه و جایز باشد سکونت او در انخانه
یعنی از جمله موقوف علیهم بود مانند آنکه در مدرسه طلب علم کند بهمان علم که واقف شرط کرده باشد اشتغال بان داشته باشد
او سزاوارتر است بآنخانه بر مدت مدیدی که باشد بشرطی که واقف شرط نکرده باشد برای سکونت مدتی معین چه درینصورت
باید برآید در وقت انقضای آن مدت و اگر شرط کند با سکونت اشتغال بعلم را و اهمال کند دران بر می آرند او را و اگر وفا
بشرط وقف کند جائز نیست اخراج او میرسد او را که منع کند دیگری را که با او در آنخانه سکونت کند و شریک او در سکونت شود
مادام که متصف باشد بصفتی که واقف شرط سکونت نموده باشد و اگر برآید از مدرسه یا کاروانسرا بسبب عذری
بعضی فقها گفته اند که هرگاه بعد زوال عذر باز مراجعت کند او اولی است از دیگران جهت سکونت دران و درین
تردد است و شاید که سقوط اولویت اقرب باشد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله گفته که اگر ممتد شود زمان خروج او
بمرتبه که موجب تعطیل مکان شود باطل میشود حق او هرچند متاع او در انجا باشد و الا او اولی است بآنمکان در صورتیکه

تصرف او باقی باشد **طرف چهارم** در احکام معدنهای ظاهره است که محتاج نباشند باظهار مانند معدن نمک و نفط و قیر و آنها مملوک کسی نمیشوند باحیا و اگر محجری تحجیر آنها کند مانند تحجیر که در زمین موات کنند مالک نمی شود بلکه تمام خلایق در آنها مساوی اند و امام آیا میتواند معدن ظاهر را باقطاع کسی مقرر کند یا آب ریزی شهر کاری که بدون عملی جریان داشته باشد آنرا بشیورغال کسی میتواند داد در آن تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که جایز نیست زیرا که حق عامه خلایق بآنها تعلق گرفته است و همچنین در اختصاص معادن ظاهره بامام نیز تردد است و در کتاب نافع هم گفته که اشبه آنست که تمام خلایق در آنها مساوی اند و خصوصیتی بامام ندارند و هر که سبقت کند در رسیدن بمعدن جهت اخذ ما یحتاج خود او اولی است از آنکه بعد از او برسد و اگر بسرعت بیایند دو کس بر سر معدن پس هر که اول بر آن رسیده او است اولی از آنکه بعد از او رسیده و اگر هر دو در یک وقت برسند و ممکن باشد که هر دو مدعای خود بگیرند از آن یکجا پس اشکالی نیست و اگر ممکن نباشد در یک وقت استیفای منفعت از دو قرعه می اندازند در میان آنها اگر نزاع با همدیگر کنند و بعضی فقها گفته اند که آنچه بر می آرند با هم دیگر قسمت می کنند و این خوب است و از جمله فقهای ما کسی است که معادن مخصوص امام میداند و آنها نزد او انفال است که اختصاص بامام دارند و انفال چیزیست از زمین که بغیر قتال بدست آید و غیر آن که تفصیل در کتاب الخمس مذکور شد و باین قول مالک دیگری نمی شود و آنچه از معادن آشکار بر آید و آنچه از آن مخفی بود که بدون کاوش بر نیاید و اگر صحیح باشد مالک شدن آن بقول فقیه مذکور بشرط اذن امام خواهد بود و این به ثبوت نرسیده و اگر پهلوی نمک زار زمین مواتی باشد که اگر در آن چاهی بکنند و آب بر آن زمین اندازند نمک شود از معادن ظاهر نیست و صحیح است که مالک آن زمین باحیاء مخصوص بآن زمین میشود و کسیکه تحجیر آن کند و اگر بطریق شیورغال بدهد آن زمین را امام صحیح است و معادن پنهان که آشکار نشوند مگر بعمل مانند معادن طلا و نقره و مس آنها مملوک میشوند باحیا و جایز است امام را که در اقطاع کسی مقرر کند آنها را پیش از آنکه دیگری احیاء آن کرده باشد و طریق احیاء آنها اینست که مدعا از آنها حاصل شود و اگر تحجیر کند کسی آنها را یعنی کاری کند در آنها هنوز مدعا از آنها حاصل نشود او سزاوارتر است از دیگران بآن ها لیکن مالک نمیشوند بدون احیا و اگر بعد از تحجیر واگذارد و اتمام عمل نکند جبر کنند بر او که اتمام عمل کند یا واگذارد آنرا که دیگری احیا کند و اگر عذری اظهار کند مهلت میدهد او را حاکم بقدر زوال عذر و بعد از آن الزام میکند بر او که یکی از این دو کار کند **مسئله فرعیه** اگر احیا کند زمینی را و بعد از آن ظاهر شود در آن معدنی مالک آن معدن میشود بتبعیت آن زمین زیرا که آنهم از اجزای آن زمین است اما آب پس هر که حفر کند چاهی در ملک خود یا در زمین مواتی که مباح باشد تملک آن مالک می شود آن چاه را اگر بآب برساند آنرا و اگر تحجیر کند آنرا و هنوز از آن آب بر نیارد اختصاص باو هم میرساند که با وجود او دیگری را نمیرسد تصرف

دران و هرگاه مالک چاه شود دیگری را نمیرسد آب کشیدن ازان چاه بی اجازت مالک و اگر بکشد باز باید در همان اندازه
یعنی اگر بقدر دو سه آب کشیده بود همان اندازه برگرداند و جائز است او را فروختن آب آن خواه به پیمانه فروشد یا بوزن و جائز نیست که تمام آب چاه را بفروشد زیرا که
مجهول و متعذر التسلیم است و میجوشد و یا جوشیده مخلوط میشود و حفر کند چاه را برای انتفاع نه بقصد مالک شدن پس او را سزاوار
تر است بآن چاه تا هنگامی که اقامت بران داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که درینصورت باید که آب زیاده از حاجت خود را
بدیگران بدل کند و همین حکم است در آب چشمه که مخصوص کسی بود یا نهری که آنرا حفر کرده باشد و اگر بگوئیم که واجب نیست بذل
مذکور خوب خواهد بود و هرگاه بگذارد آنرا پس هر که پیشتر بران برسد اولی و احق است بانتفاع ازان اما آب چشمه ها و چاهها یعنی چاه ها
مباح که برای عامه ناس ساخته باشند و آب باران ها پس تمام خلائق در آنها مساوی اند و هر که بردارد از آنها قدری آب
و بظرفی یا در حوض خود یا مصنع خود مالک آن میشود و مصنع هم مانند حوض است که در زمین حفر میکنند برای جمع شدن آب
در آن درین مقام چند مسئله است اول آبی که فرا گیرد آنرا نهری که آنرا حفر کرده باشند از آب دریای مباح که مملوک
کسی نباشد شیخ رحمه الله فرموده که آب ملک مالک نهر نمیشود که آن نهر را حفر کرده باشند بلکه حکم آب سیل دارد که بر زمین کسی
جاری شود و مالک کسی که آن نهر را حفر اولی است بتصرف آب آن از دیگران زیرا که در دست اوست پس هرگاه مالک نهر
جمعی باشند و آن آب بقدر حاجت همه باشد یا راضی شوند با هم دیگر در تقسیم آن پس هیچ اشکالی و بحثی نیست و اگر تنازع کنند
بسبب عدم وفا بحاجت همه با همدیگر قسمت میکنند آن آب را بقدر حصص اراضی آنها و اگر بگوئیم که بقدر حصص ملکیت آنها در
نهر محفور خوب خواهد بود دوم هرگاه تازه حفر کنند جماعتی نهری را در زمین مباح پس بسبب کندن اولی بآن آب میشوند از دیگران و هرگاه
برسانند آن نهر را بمکان جریان آب از دریای مباح مالک آن میشوند و مشترک می باشد آن آب در میان
شرکا بقدر آنچه ساختن آن خرج کشیده اند سوم هرگاه اراضی بسیار باشد یا آب مباح مانند آب دریا و آب رود
خانها که ملک هیچیک از مالکان آن اراضی نباشد سیراب میشده باشند و آن آب کفایت نکند بسقی تمام آن زمین ها
بیکدفعه ابتدا میکنند بآب دادن زمین اول و آن زمینی است که متصل دهنه آن نهر عام باشد و بعد ازان بسیراب
نمودن زمینی که متصل آن بود و نمیرسد آب را بآن زمین جهت زراعت تا بند لنگ عربی و برای درختان
تا قدم برای درخت خرما تا ساق پا و بعد ازان میگذارند آن آب را بر زمین پائین تر از آن زمین و واجب نیست
که سر دادن آب بر زمین پائین پیش از استیفای حق زمین بالا هر چند که با این تاخیر زراعت زمین زیر تلف شود
مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که مراد با علی و اسفل درین مقام سابق در احیا و لاحق در احیاء است پس هر که
سابق در احیا باشد اول باید آب بزراعت او بدهند هر چند دور تر از دهنه آب مباح باشد و در صورتیکه

تساوی در احیا داشته باشد همه مساوی خواهند و هیچکدام مقدم نیست و تقسیم کنند با همدیگر و اگر قسمت متعذر باشد قرعه میکنند و بنام هر که قرعه برآید اول او را آب میدهند بقدر حق او و بعد از آن دیگر او نمیرسد او را که تمام آب بگیرد زیرا که دیگری هم با او مساوی ست در استحقاق بخلاف اعلی در احیا باشند که او را تمام آب میدهند هر چند تلف شود زراعت اسفل و میرسد او را که بعد از آن دیگران **چهارم** و اگر احیا کند شخصی زمین مواتی را بر چنان آب مباحی شریک نمیشود بسبب احیا با اهل آن اراضی سابق الاحیا را در ان آب مباح و حصه میدهند یا از آنچه باقی ماند از مقدار حاجت زمین های آنها و درین مسئله تردد ست زیرا که احتمال هست که شریک شود محیی لاحق با محیی سابق درین آب مباح چه سبب استحقاق آب احیا زمین است و آن مشترک است در میان سابق و لاحق و میتوان گفت که در صورت عدم کفایت آب احیا لاحق صحیح نباشد زیرا که باعث منع حق سابق میشود بعد امتداد زمان که تقدم و تاخر احیا مشتبه شود

کتاب اللقطه

این کتاب در بیان احکام لقطه است و آن بضم لام و فتح قاف است و بسکون آن نیز آمده بمعنی مالیکه افتاده باشد و یا هر چه افتاده بود بر سه قسم است یا انسان یا حیوان یا سوای آن ها و قسم اول را لقیط و ملقوط خوانند و منبوذ هم میگویند و کلام ما در لقطه منحصر است در سه مقصد **مقصد اول** در لقیط است و آن طفل غیر بالغ است که گم شده باشد و کسی متکفل احوال او نباشد و شکی نیست در انکه احکام لقطه جاری میشود در طفل غیر ممیز نه در طفل بالغ عاقل و در طفل ممیز تردد است اشبه آنست که جائز است التقاط او یعنی برداشتن او زیرا که صغیر عاجز است از سر انجام ضروریات خود و اگر او را پدری یا جدی یا مادری باشد هر کدام از آنها که موجود بود او را جبر میکنند بر نگاهداشتن او و همچنین اگر پیشتر او را کسی برداشته باشد و بعد از آن او را بگذارد و دیگری او را بگیرد جبر میکنند اول بنگاهداشتن او زیرا که حق التقاط با او تعلق گرفته و اگر بردارد غلامی یا کنیزی را لازم است که محافظت آنها کند و برساند آنها را بمالک آنها و اگر مملوک از پیش او بگریزد یا تلف شود بدون بی پروائی ملتقط ضامن نیست ملتقط تاوان او را و اگر به بی پروائی او بگریزد یا تلف شود ضامن میشود و اگر اختلاف کنند در وقوع بی پروائی و مالک را بینه نباشد قول قول ملتقط است با قسم او و اگر نفقه بدهد ملتقط از مال خود آن لقیط را میفروشد او را برای خرج انفاق او شیخ علی رحمه الله گفته که با جازت حاکم یا نائب حاکم فروشد هر گاه متعذر باشد گرفتن خرج نفقه از کسب او یا از مال او یا از مالکش **دوم** در ملتقط یعنی التقاط کننده است و آن کسی است که بردارد لقیط را و شرط است در او بلوغ و عقل و آزاد بودن پس اگر طفل نابالغ التقاط کند حکم لقطه ندارد و همچنین دیوانه و غلام کسی زیرا که او مالک چیزی نیست بسبب استیلای آقا بر منافع او پس قادر بر محافظت و حرست و انفاق لقیط نباشد و اگر اجازت دهد او را

اقابه برداشتن لقیط صحیح است التقاط او و درین صورت حکم التقاط مولی دارد که او آنرا برداشته بغلام سپرده و یا شرط است
در ملتقط که مسلمان باشد بعضی فقها گفته اند که بلی زیراکه کافر را بر ملقوطی که حکم باسلام او کرده باشند ظاهرا سبیلی نیست
قال الله تعالی ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا و نیز ایمنی نمی باشد ازاین که آن طفل ملقوط را خدعه کند و برگرداند
از دین اسلام و اگر ملتقط فاسق بود بعضی فقها گفته اند که حاکم شرع میگیرد او را از دست آن فاسق و میسپارد بمردی عادل
زیراکه محافظت و نگاهبانی لقیط امانت داری او است و فاسق را صلاحیت امانت نیست و شبهه نیست که از دست
او نمیگیرند ملقوط را بلکه در دست او میگذارند زیراکه اصل عدم اشتراط است مجمعند مسلمان محل امانت است و نگاهبانی
ملقوط حقیقت امانت او نیست که عدالت دران معتبر باشد و مجمعند التقاط کافر کافر را جائز است باتفاق پس عدالت
شرط نباشد و اگر التقاط کند طفلی را بادیه نشین که او را اقراری نباشد در مکان التقاط یا شهری که اراده سفر داشته باشد
بان بعضی فقها گفته اند آن ملقوط را از دست او باید گرفت زیراکه ایمنی نیست از آنکه ضایع شود بسبب او و بدست
مادر و پدر خود و اولیای خود نیفتد چه طلب او نمیکنند مگر در موضع التقاط و وجه آنیست که جائز است التقاط آنها زیراکه
اصل عدم وجوب انتزاع است و هرگاه باشد که در مسافرت باولیای خود برسد و ولای التقاط در شرع نیست که
ملتقط درصورت عدم وارث دیگر میراث ملقوط ببرد چنانچه ولای عتق و ضمان جریره موجب میراث میشود بلکه
ملقوط بسر خود است اگر خواهد ضامن جریره برای خود پیدا کند که او وارثش خواهد بود درصورت عدم ورثه دیگر
چنانچه در کتاب المیراث مذکور خواهد شد و هرگاه میاید ملتقط حاکمی که نفقه ملقوط بدهد امداد انفاق ملقوط از و طلب
کند که از بیت المال بدهد و اگر حاکم نباشد از مسلمانان هم طلب دارد و بذل نفقه واجب است برایشان بنابر
کفایت زیراکه دفع ضرر نیست که قدرت بران دارد و بر ملتقط محافظت ملقوط واجب است و انفاق واجب
نیست مگر آنکه دیگری بهم نرسد که انفاق او کند و عطای نفقه او واجب کفائی است بر جمیع مسلمانان و بقیام بعض
از دیگران ساقط میشود زیراکه دفع ضرورت مسلمانان واجب است باوجود قدرت و درین تردد است
چه دفع ضرورت منحصر در تبرع انفاق نیست میتواند که بطریق قرض از انفاق کند و بعد از بلوغ از کسب او بگیرد و اگر حاکم هم و متبرعی بهم نرسد که
تبرعا انفاق او کند نفقه میدهد او را ملتقط و هرگاه بالغ شود و قادر برادا از دستور نماید اگر به نیت رجوع انفاق کرده باشد و اگر
باوجود امکان استعانت از دیگران انفاق بی نیت رجوع کند یا بطریق تبرع نفقه بدهد او را جائز نیست که از و طلب
کند سیوم در احکام لقیط است و آن چند مسئله است اول شیخ رحمة الله فرموده که برداشتن طفل لقیط
واجب کفائیست زیراکه معاونت بر نیکی است قال الله تعالی وتعاونوا علی البر والتقوی و قوله سبحانه

من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و نیز نگاهداشتن لقیط دفع ضرورت مضطر است و مصنف رحمه الله گفته که وجه استحباب
است نه وجوب مترجم گوید که قول مصنف موجه است در صورت عدم خوف ضرر بر لقیط و در صورت خوف ضرر او وجه وجوب
است چنانچه شهید رحمه الله در کتاب لمعه گفته دوم لقیط هم مالک می شود مانند بالغ و آنچه در دست او باشد مال
اوست مانند آنچه در دست بالغ بود زیرا که لقیط هم شایستگی مالک شدن دارد پس هرگاه یافته شود بر بدن او جامه حکم
می کنند بآنکه جامه اوست و همچنین فرشی که بر آن باشد یا گهواره یا به چادری که بر او بود و همین حکم است آنچه در جامه او بسته
باشد مانند زری یا زیوری و اگر ملقوط بر چهارپای یا شتری سوار بود یا در خیمه یا فسطاطی یعنی خرگاهی باشد حکم میکنند بآنکه
مال اوست و آنچه در آن خیمه و خرگاه است مال اوست و همچنین اگر بیابند او را در خانه که مالک نداشته باشد و در آنچه یافته
شود پیش روی لقیط یا در دو طرف او تردد است شبهه نیست که حکم نمی توان کرد بآنکه اینهم مال اوست زیرا که دلیلی نیست
مگر آنکه قرینه باشد دال بر آنکه از وست چنانچه فقهای دیگر گفته اند و همین بحث است اگر لقیط بر دکانی باشد و بر آن دکان
متاعی باشد و عدم حکم در این جا واضح است خصوصا وقتی که دست تصرف کسی بر آن متاع بود سیوم واجب نیست
ملتقط را که در وقت گرفتن لقیط شاهد بر آن بگیرد زیرا که لقیط امانت است و حکم ودیعت وارد و اشهاد شرط امانت نیست
چهارم هرگاه لقیط را مالی باشد و ملتقط خواهد که از آن مال انفاق او کند محتاج است باذن حاکم زیرا که او را ولایتی
در مال لقیط نیست پس اگر بدون اجازت حاکم خرج آن مال در انفاق کند ضامن است زیرا که این تصرف در مال
غیر است بدون ضرورت و اگر حاکم یافته نشود جائز است که ملتقط لقیط را انفاق کند از مال او و ضامن نمیشود زیرا که
بحکم ضرورت انفاق کرده و الضرورت تبیح المحذورات پنجم ملتقط که یافته شود در دار الاسلام حکم باسلام او باید نمود
هر چند مالک آن شوند کفار وقتی که در آن مسلمانی باشد که امکان تولد لقیط از و بود زیرا که احتمال هست که از مسلم
باشد حکم اسلام را غالب نموده اند بر حکم کفر و اگر مسلمانی در آن نباشد لقیط غلام ملتقط میشود و همچنین اگر لقیط را بیابند
در دار الحرب و در آنجا کسی از مسلمانی متوطن نباشد مترجم گوید مراد بدار الاسلام در اینجا شهریست که حکم اسلام در آن
جاری باشد و کافری در آن نباشد مگر آنکه معاهد بود خواه اهل آن همه مسلمان باشند یا همه کافر یا بعضی مسلمان و بعضی
دیگر کافر کما لا یخفی ششم عاقله یعنی دیت دهنده از جنایت لقیط امام است هرگاه و نسب او معلوم نباشد و ضامن جریره
هم نداشته باشد خواه آن جنایت عمدا کند یا خطا در صورتیکه غیر بالغ باشد و هرگاه بالغ شود و جنایتی کند بر کسی پس اگر
عمدا کند قصاص میکنند او را و اگر خطا کند دیت آن جنایت امام میدهد و اگر شبیه عمد باشد چنانچه در کتاب دیات
مذکور خواهد شد دیت از مال لقیط میگیرند و اگر کسی جنایتی بر لقیط کند در حالتی که صغیر باشد پس اگر جنایت بر نفس او کند

یعنی لقیط را بکشد خطا دیت میگیرد از و امام و اگر عمداً بکشد او را قصاص میکند او را و اگر جنایت بر عضوی از اعضای او کند شیخ رحمه الله گفته که قصاص نمیکنند جانی را و دیت هم از و نمیگیرند زیرا که معلوم نیست که در هنگام بلوغ مقصود او چه خواهد بود و او حکم طفلی که کسی عضوی از و ببرد و پدر طفل و حاکم را نمیرسد که جانی او را قصاص کند یا دیت از و بگیرند بلکه تاخیر میکنند تا هنگام بلوغ آن طفل که بعد بلوغ هر چه خواهد بکند و اگر بگوییم که جایز است ولی را که دیت بگیرد از جانی طفل در صورتیکه نفع طفل دران باشد اگر جنایت خطا بود یا قصاص نماید اگر جنایت عمداً کند خوب خواهد بود زیرا که تاخیر با وجود سبب بی معنی است و ملتقط متولی قصاص یا دیت نمیشود زیرا که او را بر لقیط ولایتی نیست در غیر محافظت و نگاهبانی او هفتم هرگاه لقیط بالغ شود کسی او را قذف کند یعنی نسبت بزنا بدهد که زنا کرده و بگوید که تو غلامی یعنی قذف کنن نمیرسد زیرا که در قذف مملوک تعزیر مقرر است شرعاً نه حد که هشتاد تازیانه باشد و او بگوید که من آزادم شیخ رحمه الله درین مسئله دو قول دارد یکی حد بر قاذف نمیرسد زیرا که حکم بحریت لقیط متیقن نیست شاید غلام کسی باشد بلکه بحسب ظاهر حکم بحریت او میکنند و محتمل است نه یقینی پس اشتباه بهم رسیده که موجب سقوط است و قول دویم آنکه هرگاه در شرع حکم بحریت لقیط دار الاسلام شده بحسب ظاهر و امور شرعیه منوط بظاهر است حد ثابت باشد مانند ثبوت قصاص و همین قول اخیر اشبه است هشتم اگر لقیط اقرار کند که بنده فلانست بعد از آنکه بالغ شود و عاقل باشد قبول میکنند اقرار او را در صورتیکه معلوم نباشد آزادی او و پیشتر هم دعوی آزادی نکرده باشد زیرا که اقرار عقلا در انچه مضر آنها باشد قبول است نهم هرگاه دعوی کند مرد بیگانه که لقیط پسر من است قبول کرده میشود دعوی او هر چند بینه نداشته زیرا که لقیط مجهول النسب است و هر کس مجهول النسب را ملحق بخود میسازد باقرار ملحق باو میشود چنانچه در کتاب الاقرار مذکور خواهد شد پس و منزاوارتر است بآن لقیط از دیگران خواه مدعی آزاد باشد یا بنده مسلمان بود یا کافر و همچنین اگر مادر اقرار کند که لقیط پسر من است باو ملحق میشود و اگر بگوییم که نسب او ثابت نمیشود مگر آنکه بعد از بلوغ اقرار کند بهتر خواهد بود و هرگاه لقیط یافته شود در دار الاسلام حکم ببندگی و کفر او نمی توان کرد و بعضی گفته اند که اگر کافر بینه بیارد برای اثبات پسری لقیط که حکم بکفر او میتوان نمود الا حکم باسلام باید نمود زیرا که از دار الاسلام برداشته شده هر چند بسبب بینه نسب و بکافر لاحق شود در آخر لیکن قول اول بهتر است **و ملحقات** مسائل لقیط است احکام نزاع و آن پنج است **اول** اگر اختلاف کنند ملتقط و لقیط در انفاق یعنی ملتقط بگوید که فلان مبلغ در ضروریات تو خرج کردم و لقیط انکار کند پس اگر آن مبلغ بقدر خرج متعارف معتاد باشد قول قول ملتقط است با قسم او و اگر زیاده از قدر معتاد دعوی کند قول قول لقیط است در انچه زیاده دعوی نموده و اگر انکار کند اصل انفاق را قول قول ملتقط است و اگر لقیط را مالی باشد

انکار کند که ازان مال انفاق نکرده درین صورت نیز قول قول ملتقط ست با قسم زیراکه او امین است شرعاً مترجم گوید
این در صورتیست که ملتقط انفاق بحکم حاکم کند وبعد ازان طلب وجه انفاق از لقیط نماید واگر بدون حکم حاکم انفاق کند
مطالبهٔ آن جائز نیست واگر از مال لقیط انفاق او کرده باشد ضمان آن براوست چنانچه صاحب مسالک گفته دوم
اگر دو کس نزاع کنند در التقاط لقیط وهر کدام دعوی التقاط کند وهر دو مساوی باشند در شرایط قرعه میاندازند در میان آنها
زیراکه هیچکدام ترجیح ندارد بر دیگری وبسا باشد که اشتراک مضر باشد برای لقیط واگر واگذارد یکی از آنها حضانت لقیط
را بدیگری صحیح است وموقوف بر اجازت حاکم نیست زیراکه مالک محافظت او دیگری نیست سیوم هرگاه التقاط
کنند طفلی را دو کس پس هر کدام از آنها که خواهد تنهای نگاهبانی وحضانت او نماید بدست او میگذارند آن لقیط را واگر
تنازع کنند قرعه باید انداخت خواه هر دو مالدار باشند یا یکی مالدار بود ودوم معسر وهمچنین هر دو حاضر باشند یا یکی حاضر ودوم
مسافر یا یکی مسلمان ودوم کافر در صورتیکه لقیط کافر باشد یعنی از دار الکفر برداشته باشند او را ودر انجا مسلمانی نباشد
که امکان تولد او ازان مسلمان باشد ویکی اگر ازان دو نشانی ازان طفل بگوید که در فلان عضو خالی دارد مثلاً بآن
حکم نمیتوان کرد که از دست بلکه بقرعه انفصال باید نمود چهارم هرگاه دعوی پسر لقیط کنند دو کس پس اگر یکی ازان
دو بینه داشته باشد حکم میکنند به بینه او واگر هر کدام اقامت بینه کنند قرعه میاندازند وهمین حکم است اگر هیچکدام بینه
نداشته باشد هر چند یکی ازان دو ملتقط باشد زیراکه بسبب تصرف راجح نمیشود دعوی او چه در نسب ذی الید
وغیر ذی الید برابرند در دعوی بخلاف دعوی مال که ذی الید راجح است از غیر لهذا بینه بر اوست وقسم بر ذی الید
پنجم هرگاه اختلاف کنند کافر ومسلمان یا حر وعبد در دعوی ثبوت لقیط شیخ رحمه الله فرموده که ترجیح میدهند مسلم
را بر کافر وحر را بر عبد ودرین تردد است مترجم گوید زیراکه اخبار دلالت میکنند بر تساوی مدعیان نسب در دعوی
وعدم ترجیح هیچکدام بر دیگری بغیر بینه وبر تقدیریکه ملحق بکافر یا عبد کنیم حکم بکفر وعبودیت نمی توانیم کرد تا هنگام بلوغ
وبعد ازانکه بالغ شود اگر اقرار بعبدیت خود کند عبد خواهد بود والا حر وهمچنین در اسلام وکفر قسم دوم در حیوان
ملتقط است وکلام در حیوان گرفته شده است وگیرنده آن وحکم آن اما اول پس آنچیزیست مملوک ضایع
که در دست کسی نباشد واو را بگیرند ودر عرف شرع آن را ضاله میگویند وگرفتن او در صورت جواز هم مکروه است
مگر آنکه متیقن التلف باشد اگر کسی او را نگیرد والبته حیوانات درنده او را بکشند یا از عدم علف دابه تلف شود درین
صورت مال گیرنده میشود وجائز است تصرف آن بدون کراهت وسنت است که شاهد بگیرد در گرفتن آن زیراکه
ایمنی نیست از آنکه حادثه بر گیرنده عارض شود وورثه آنرا مال میراث خود دانند وبر تقدیر شهادت خود هم بطمع

اخذ آن بخیتد و مالک آن او را متهم بدزدی نکند پس شتر ضال را جائز نیست گرفتن هرگاه یافته شود در هنگامیکه آب و
علف داشته باشد یا صحیح بود که خود را باب و علف تواند رسانید زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده خفه حذاوه
وکرشه سقاه فلا تهجه یعنی سم او کفش اوست و شکمبه او مشک اوست پس او را نگیر و باین معنی که خود میتواند گردید و قوت خود
بهم رسانید تا هنگامیکه مالکش خود را باو برساند و شتر محافظت نفس خود از سباع هم میتواند کرد پس اگر کسی بگیرد شتر گم شده
را ضامن اوست و اگر تلف شود بری الذمه نمی شود اگر باز واگذارد آنرا و واجب است که آن را بمالکش برساند
و اگر نیابد مالک را تسلیم بحاکم کند زیرا که حاکم منصوب است برای مصالح مسلمانان که این کار هم از آن جمله است پس
اگر حاکم را چراگاهی باشد آنرا سر میدهد در همان چراگاه و اگر نباشد بفروشد آنرا و قیمت آنرا نگاهدارد برای مالک که هرگاه
پیدا شود باو بدهد و همین حکم است در شتر هم و در گاو و خر تردد است اظهر آنست که آنها هم مساوی شترند در حکم زیرا که چنین
مفهوم میشود از فحوای حدیث منع گرفتن شتر اما اگر واگذارد کسی شتر را در مکان مشقت و گرسنگی که آب و علف در آنجا
نباشد جائز است گرفتن او و مال ملتقط میشود و ضامن او نیست ملتقط که تاوانش بمالک بدهد زیرا که حکم چیز مباح دارد که هر که
بیابد تصرف تواند کرد و همین است حکم اسب و شتر و گاو و خر هرگاه بیابند آنها را در مکان مشقت و تیقن تلف که آب و علف
نداشته باشد و بیم کبار سباع بود که آنها را بدرند و طاقت گریختن از آنها نداشته باشند و گوسفند گم شده را هرگاه بیابد کسی
در بیابان که بیم سباع در آن باشد جائز است که بگیرد آنرا زیرا که از سباع صغیر هم نمیتواند گریخت در معرض تلف است و هر که
آنرا بگیرد مختار است در آنکه مالک آن شود و صرف آن کند در حاجت خود و هرگاه مالک ظاهر شود تاوان باو بدهد و در وجوب
تاوان تردد است زیرا که حکم مباح دارد و شیخ علی رحمه الله فرموده تعریف آن واجب نیست و اگر خواهد نگاهدارد آنرا امانت
در دست خود برای صاحبش و اگر تلف شود ضامن نیست یا بسپارد آن را بحاکم و حاکم محافظت آن کند یا بفروشد
و قیمت آن نگاهدارد و برساند بمالک هرگاه پیدا شود و در حکم همین است هر حیوانیکه از سباع کوچک نتواند گریخت مانند بچه های
شتر و گاو و بره و کره اسپان و خران و در آن تردد است زیرا که در آنها نص وارد نشده و الحاق آنها بگوسفند قیاس است
که نزد ما باطل است پس حکم مال لقیط دارد که یکسال تعریف باید کرد و بعد از آن اگر خواهد مالک شود و بعد ظهور مالک
تاوان باو بدهد و الا تصدق کند آنرا از جانب او چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و گرفته نمیشوند اهوان ملکی که گم شده باشند
از مالک و نه یحامیر یعنی گوره خران ملکی زیرا که آنها از درندگان بسرعت دویدن خود را محافظت میتوانند کرد و مال
مسلمان را نمی توان متصرف شد بدون تیقن تلف آن چنانچه مذکور شد و اگر یافته شوند حیوانات گم شده در آبادی
حلال نیست گرفتن آنها خواه بیم درندگان نداشته باشند یا داشته باشند مانند بچه های آنها و گاوان و اگر بگیرد آنها را

ملتقط مختار است که نگاهدارد آنها را برای مالک بطریق امانت و نفقه از خود بدهد یا آنها بی آنکه بگیرد از مالک یا بدهد آنها را
بحاکم و اگر حاکم نباشد خرج آنها بکشد و هرگاه مالک ظاهر شود از و بگیرد و اگر گوسفند باشد حبس کند آنرا تا سه روز پس اگر
مالک پیدا نشود بفروشد و تصدق کند قیمت آنرا مترجم گوید این حکم در صورتی است که در مکان معموره یافته شود
نه در بیدان و سوای گوسفند هر حیوانی که باشد بی مالک و یافته شود در صحرا التقاط کننده آن را واجب است
که تا یکسال تعریف کند چنانچه اموال دیگر را تعریف می کنند و بعد ازین مذکور خواهد شد یا محافظت آن کند تا ظهور مالک
یا بسپارد آنرا بحاکم علی ما فی المسالک و جائز است گرفتن سگ شکاری و ضاله و لازم است که تا یک سال تعریف آن کند
و بعد از آن منتفع شود بان اگر خواهد که ضامن قیمت سوقی آن میشود هرگاه تلف شود دوم در بیان کسی که بباید ضاله را صحیح
است گرفتن کم شده حیوان هر بالغ و عاقل را اما طفل غیر بالغ و دیوانه پس شیخ رحمه الله جزم نموده بآنکه اخذ هم جائز است زیرا که
آن اکتساب مال است و هرگاه انواع دیگر از اکتساب صحیح است از آنها این صحیح باشد ولیکن ولی میگیرد آنرا از دست
آنها و تعریف میکند آن را عوض آن ها تا یک سال پس اگر مالک پیدا نشود و نفع در تملیک و تضمین آن باشد برای
صبی و مجنون تملیک میکند ولی آنرا هرگاه مالک پیدا شود قیمت آن با و بدهد و الا باقی میگذارد آنرا امانت تا هنگام هم
رسیدن مالک و در التقاط عبد تردد است اشبه آنست که جائز است زیرا که او را اهلیت محافظت است و اما شرط است
که ملتقط حیوان مسلمان باشد اشبه آنست که شرط نیست و عدالت بطریق اولی شرط نباشد سیوم در احکام التقاط
حیوان است و آن چند مسئله است اول هرگاه بباید اخذ حیوان خانگی سلطانی که انفاق الحیوان کند از بیت المال
نفقه او از مال خود میدهد و اپس میگیرد آنرا از مالک و بعضی فقها گفته که و اپس نمیگیرد زیرا که بر او واجب است محافظت
او که بدون انفاق تمام نمیشود و بر امر واجب عوض گرفتن جائز نیست و نیز انفاق بر مال غیر است بغیر اذن او پس عوض
نداشته باشد و وجه آنست که جائز است زیرا که بان دفع ضرر از ملتقط میشود و عدم جواز گرفتن عوض از واجب ممنوع
است و اذن شارع در انفاق قایم مقام اذن مالک است دوم هرگاه در حیوان ملقوط نفعی باشد مانند اینکه سوار
شوند یا شیر بدهد یا خدمت کند شیخ در نهایه فرموده این منفعت در برابر نفقه او خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که ملاحظه
نفقه و قیمت منفعت باید کرد و تقاص باید نمود یعنی موضعه باید کرد اگر برابر شود اسقاط حق هر کدام از دیگری بعمل آید
و اگر تفاوت باشد باید ادای وجه تفاوت بیکدیگر نمایند و این اشبه است سیوم ملتقط ضامن حیوان گرفته نمیشود
اگر بعد از یک سال زمان تعریف تلف شود آن حیوان در دست او مگر آنکه تفریط و توانی در محافظت آن کرده
باشد و اگر بعد از یک سال قصد تملک آن که حیوان که ضامن آن میشود که بعد از ظهور مالک تاوان با و بدهد و این

ضمان از و ساقط نمیشود هرچند بعد از آن فسخ این قصد نماید و قصد محافظت لقیط کند و اگر اولاً قصد محافظت کند و بعد از آن قصد تملک ضمان بر او لازم میشود چهارم شیخ رحمه الله فرموده هرگاه بیابد کسی غلامی بالغ یا مراهق یعنی قریب البلوغ را او را می توان گرفت و حکم حیوان گم شده دارد که قادر بر محافظت خود باشد از درندگان و اگر آن غلام صغیر بود جائز است که او را بگیرد و لقیط نماید و این قول خوب است زیرا که او مالی است در معرض تلف و التقاط آن جائز است پنجم هرکس بیابد غلام خود را در غیر وطن خود و حاضر کند شهودی که شهادت بدهند بر آنکه از شاهدان شنیده اند که باین صفت غلام او بوده که از پیش او گریخته یا گم شده باین شهادت آن غلام را از دست متصرف نمیگیرند و باو نمیدهند زیرا که احتمال هست که غلام دیگر هم باین صفات باشد و تکلیف میکنند او را که شاهدان اصل بیارد که آنها او را دیده باشند و اگر متعذر باشد حاضر کردن آن شاهدان واجب نیست که غلام را بفروشند بشهری که شاهدان در آنجا باشند و همچنین واجب نیست که غلام بفروشند بمدعی که او را ببرد بآن شهر و اگر شهود در آنجا شهادت بر مدعای او بدهند غلام از و باشد و زر قیمت واپس بگیرد والا باشتر املاک و باشد مگر آنکه حاکم صلاح در آن داند که درین صورت جائز است و اگر تلف آن غلام پیش از رسیدن بمکان شاهدان یا بعد از آن بدون ثبوت دعوی مدعی ضامن میشود مدعی قیمت غلام را و اجرة او را تا هنگام تلف قسم سیوم در احکام لقطه بمعنی اخص است یعنی لقطه مال صامت و آن مقتضی بیان سه امر است اول این قسم از اقسام لقطه مالیست که یافته شود و در ید تصرف کسی نباشد یعنی مال صامت نه اعم زیرا که این احکام مخصوص صامت است پس هرچه از مال ملقوط کم از درهم باشد جائز است که آنرا بگیرد و بآن منتفع شود هرکه یافته و تعریف آن واجب نیست وانچه زیاده از آن باشد پس اگر یافته باشد در حرم خدا بعضی فقها گفته اند که حرام است گرفتن آن و بعض دیگر میگویند که مکروه است و آن اشبه است و حلال نیست که آنرا بردارد مگر بقصد تعریف و واجب است که آنرا تعریف کند در یکسال پس اگر بهم رسد مالک آن باو بدهد والا تصدق کند آنرا از جانب مالک یا باقی گذارد آنرا امانت پیش خود و جائز نیست او را که مالک آن شود و اگر تصدق کند آنرا بعد از اتمام سال و بعد از آن مالک پیدا شود و راضی بتصدق نمودن نباشد در آن دو قول است قول بهتر آنست که ملتقط ضامن آن نیست زیرا که امانت بود نزد او و دفع کرده آنرا بوجهی مشروع و اگر بیابد آنرا در غیر حرم تعریف کند آنرا در یکسال اگر از جمله اشیای باشد که باقی ماند مانند جامه ها و متاعها و طلا و نقره و بعد از آن مختار است خواهد مالک آن شود و ضامن باشد که هرگاه مالک بهم رسد قیمت آنرا باو بدهد و خواهد تصدق کند آنرا از جانب مالک و اگر پیدا شود مالک و راضی نشود بتصدق لازم است ملتقط را که تاوان آن بدهد یا مثل آن یا قیمت آن و خواهد باقی بگذارد آنرا در دست خود امانت مالک و درین صورت

اگر تلف شود بدون تفریط ضامن نیست مترجم گوید در لقطه حرم بعد از تعریف یکسال اگر آنرا تصدق کند میان فقها خلافست در آنکه اگر مالک پیدا شود و راضی بتصدق نباشد تاوان بر ملتقط هست یا نه و مصنف عدم وجوب تاوان را بهتر دانسته بدلیلیکه مذکور شد و در لقطه غیر حرم باتفاق بعد از تعریف معهود و تصدق نمودن از جانب مالک و بهم رسیدن مالک بعد از آن و کراهیت او از تصدق ضمان بر ملتقط هست و مستند آن روایات کثیره است هر چند دلیل عدم وجوب که مذکور شد درین هم جاری بود والله اعلم و اگر ملقوط از اشیائی باشد که باقی نمی ماند مانند طعام آنرا قیمت کرده خود بگیرد و منتفع شود بآن و ضامن باشد و اگر خواهد بحاکم بدهد و ضامن نیست و اگر بقای آن محتاج بعملی باشد مانند خرمای تر که محتاج است به خشک کردن تا باقی بماند اطلاع میدهد حاکم را که قدری از آن بفروشد برای خرج اصلاح باقی و اگر حاکم بداند که نفع در فروختن آنست و تعریف قیمت آن جایز است که بفروشد آنرا و قیمت را نگاه دارد که هر گاه مالک بهم رسد باو بدهد و در جواز برداشتن نعلین و اداوه آن مطهره است که از چرم میسازند و آب در آن کشند برای طهارت و برداشتن تازیانه که اینهم غالبا از چرم می باشد فقها اختلاف کرده اند زیرا که اصل در چرم عدم تذکیه است اظهر آنست که جائز با کراهیت و همچنین مکروهست برداشتن عصا و شظاظ یعنی چوبی که گوشه جوال شتربان بندند و ریسمان و میخ بستن چهارپایان خیمه و پای بند شتران و امثال آن از آلات و ادوات که قیمت آنها کم و نفع بسیار می باشد و هر لقطه که باشد مکروه هست برداشتن آن خواه بزرگ باشد یا کوچک خصوصا فاسقان را که غالبا بی پروائی در امور شرعیه میکنند و کراهت موکده است برداشتن آن معسر را و سنت است که شاهد بگیرد در برداشتن لقطه یعنی مطلع سازد شهود را برانکه برداشته است چیزیرا که بآنها نشان بدهد آنرا بنوعی که بر تمام صفات آن مطلع شوند تا کسی ادعای تملک بدروغ نکند

پنج مسئله است اول آنچه یافته شود در صحراها یا در اماکن خراب که اهل آنها هلاک شده باشند و کسی از آنها نمانده باشد آن حق از کسی است که یافته آنرا منتفع می شود بآن و تعریف آن واجب نیست و همچنین اگر بیابد چیزی که مدفون باشد در زمین و آن زمین را مالکی نباشد و اگر آنرا مالک باشد یا فروشنده آن زمین معلوم شود تعریف کند آنرا پس اگر نشانهای آنرا درست بگوید آن مالک یا بایع سزاوارتر است بآن چیز و الا تعلق بواجد دارد یعنی هر که یافته آنرا و همچنین اگر بیابد چیزیرا از شکم چهارپای و بایع آن چهارپا نشانهای آن نگوید یا اگر بیابد چیزیرا از شکم ماهی پس آن مال اوست مترجم گوید اگر چهارپا اهلی باشد تعریف آن ببایع باید نمود و اگر وحشی بود آنچه از شکم او برآید مال واجد است و همچنین ماهی اگر از دریا شکار کرده باشند و از شکم آن جوهری و مانند آن چیزی برآید بواجد تعلق دارد نه بصیاد زیرا که او مطلع بر آن نبوده و قصد تملک آن نداشته و اگر ماهی را از آب محصوری برآرند

مانند حوضی تعریف آن بمالک حوض باید نمود و اگر نشناسد مال اوست والاحوط الاجود علی مافی المسالک و نیز گفته اند که آنچه از زمین یا دریا برآید و حکم کرده باشند بآنکه مال واجد است در صورتیست که اثر اسلام بران نباشد و بران خمس است والا حکم لقطه دارد **دوم** اگر نزد کسی دزدی مالی بگذارد و او بداند که مال آن دزد نیست جایز نیست که آن مال را بهمان دزد بدهد خواه مسلمان باشد دزد یا کافر پس اگر بشناسد مالک آن مال را میرساند بآن و اگر مالک را نشناسد حکم لقطه دارد **و محقق** گوید این حکم در صورتیست که امکان اخذ آن مال است و بسته داد بمالک است و اگر ممکن نباشد و متضمن ضرری برای او یا برای مومنی بود درینصورت مکلف بآن نیست و حکم ودیعتی دارد که بزور غاصبی از دست او گرفته باشد **سوم** هر کسی بیابد در خانه خود یا در صندوق خود مالی و نشناسد مالک آن را پس اگر داخل آنخانه سوای او دیگری هم میشده باشد یا در آن صندوق دیگری هم تصرف میکرده باشد احتمال حکم لقطه دارد والاحوط الا مال اوست **چهارم** لقطه ملک ملتقط نمیشود پیش از انقضای زمان تعریف یکسال است هرچند نیت تملک آن کنند ملتقط و بعد از یکسال هم ملک او نمیشود مادام که قصد تملک آن نکند و بعضی فقها گفته اند که مالک آن میشود بعد از تعریف یکسال هرچند قصد تملک نکند و آن بعید است **پنجم** شیخ رحمه الله گفته که لقطه را ضامن نمیشود ملتقط بسبب مطالبه مالک نه بنیت تملک و این قول بعید است زیرا که مطالبه فرع استحقاق است استحقاق مطالبه بعد ضمان ملتقط است که متاخر از نیت تملک است **امر دوم** ملتقط است یعنی کسی که بردارد لقطه را و شرط است در او که شایستگی اکتساب مال داشته باشد یا شایستگی محافظت آن پس اگر بردارد طفل غیر بالغ چیزی را جائز است زیرا که اطفال شایستگی اکتساب دارند و ولی را واجب است که تعریف آن کند از جانب آن طفل و همچنین دیوانه و صحیح است التقاط کافر هم زیرا که او هم شایستگی اکتساب مال دارد و در جواز برداشتن لقطه حرم از طفل و دیوانه و کافر تردد است زیرا که اینها شایسته امانت داری نیستند و لقطه حرم را امانت باید نگاهدارند و قصد تملک آن جائز نیست اصلا و غلام را میرسد که لقطه حرم و غیر حرم بگیرد زیرا که اهلیت امانت دارد و در روایت ابی خدیجه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وارد شده که غلام متعرض لقطه نشود و شیخ رحمه الله جائز ندانسته و آن اشبه است بدلیل مذکور و همچنین غلام مدبر و کنیز ام ولد هم میتواند گرفت لقطه را و جواز لقطه مکاتب اظهر است و خواه مکاتب مطلق باشد یا مکاتب مشروط زیرا که مشبث بحریت است و او را اهلیت تملک است **سوم** در احکام و این چند مسئله است **اول** توالی شرط نیست در تعریف لقطه پس اگر بتفرقه تعریف کند از آن یک سال جائز است و تعریف باید نمود در وقت اجتماع مردم و برآمدن آنها از خانها جهت امر جامعی مانند صبحها و شامها که جهت نماز در مساجد جمع میشوند و کیفیت تعریف بنست که بگوید کیست که از و طلائی یا نقره یا جامه و امثال آن گم شده و اگر بیشتر ابهام کند احوط است مانند اینکه بگوید کیست که از و گم شده مالی یا چیزی زیرا که این کلام دورتر است از آنکه

بتخمین وحدس دریابد آنرا بیگانه و زمان تعریف اوقات اجتماعات مردم در اماکن است مانند عیدها و جمعه ها و موضع اجتماع
خلایق مثل مشاهد مشرفه و دروازه های مساجد و مساجد عظیمه و بازارها و مکروه است تعریف در اندرون مسجد و جائز است
که ملتقط خود تعریف کند یا ماضی یا اجیری برای تعریف بگیرد مترجم گوید شیخ رحمه الله فرموده که اجرت نائب در تعریف بر ذمه
واجد است صاحب مسالک گفته که در نصوص امر بتعریف لقطه وارد شده در یکسال و لازم است که هر روزه متعرض تعریف
شود و علما گفته اند که نوعی تعریف باید نمود که عرفا آنرا تعریف گویند باین طریق که در ابتدا هر روز یکمرتبه یا دو مرتبه ندا کنند مردم را
و بعد از آن در هر هفته یکمرتبه و بعد از آن در هر ماه صاحب قواعد گفته توالی تعریف تا یکسال بهمین معنی است که واجب نیست
بلکه باید دو دو از دو ماه تعریف بعمل آرد خواه آن ماههای پی در پی باشند یا متفرق باین طریق که در دو ماه تعریف بطریق
مذکور کنند و دو ماه دیگر موقوف نماید و بعد از آن باز بعمل آرد دوم هرگاه بدهد لقطه را بحاکم و حاکم آنرا بفروشد پس اگر مالک
آنرا دریابد بدهد باو آن ثمن را و اگر نیاید مالک را مسترد میکند قیمت را بملتقط زیرا که او را ولایت تملک و تصدق است
اگر خواهد مالک شود آنرا و هرگاه مالک پیدا شود قیمت آن باو بدهد و اگر تصدق کند از جانب مالک مترجم گوید مراد از
استرداد بملتقط آنست که ملتقط درخواست آن از حاکم کند در اینصورت حاکم آنرا بملتقط بدهد که او را ولایت تصرف
هست و اگر ملتقط هم نخواهد لازم نیست حاکم را که لقطه باو استرداد کند سوم بعضی فقها گفته اند که واجب نیست تعریف
لقطه مگر در صورتی که قصد تملک آن داشته باشد بعد از تعریف یکسال و اگر قصد تملک نباشد بایست مجهول المالک
و محافظت آن باید کرد تا وقتی که مالک پیدا شود و در این اشکال است زیرا که لقطه مالیست غیر معلوم المالک و واجب
است رد آن بمالک هرگاه معلوم شود و طریق تحصیل علم بمالک آن در اخبار مبین شده که تا یکسال تعریف آن کنند
بخلاف مال دیگر سوای لقطه که مجهول المالک باشد که در آن امر بتعریف نشده پس مانند سایر اموال مجهول المالک
نباشد و جائز نیست تملک لقطه مگر بعد از تعریف هرچند در دست ملتقط سالها باشد و لقطه امانت است در دست
او در مدت یکسال که زمان تعریف است پس ضامن آن نیست ملتقط مگر آنکه تفریط و تعدی کند و اگر تلف شود
بدون آن مال مالک تلف شده باشد و اگر در آن زیادتی حاصل شود آنهم ازوست خواه آن زیادتی متصل باشد
مانند اینکه گاو لاغر فربه شود یا منفصل مانند اینکه بچه ازو بهم آید و بعد از تعریف اگر قصد تملک آن کند ضامن میشود
و اگر نیت تملک آن نکند ضامن نمیشود بلکه امانت خواهد بود در دست او و اگر نیت تملک کند و بعد از آن مالک
پیدا شود جائز نیست او را که از دست ملتقط بگیرد عین را بلکه طلب مثل آن بکند یا قیمت آن اگر مثلی نباشد
و در این صورت اگر ملتقط همان عین را بدهد که ملک خود نکرده بود آن هم جائز است و اگر بعد از قصد تملک در آنات

عیبی بهم رسد بمال ملتقط باشد که در ملک او بهم رسیده واگر بعد از قصد تملک در ان خواهد که عین آن را رد کند بمالک باید
تفاوت قیمت آن را هم بمالک بدهد زیرا که عیب در ملک ملتقط حادث شده ودرین قول اشکال است زیرا که حق
مالک تعلق بعین گرفته پس لازم نیست که معیب قبول کند چهارم هرگاه التقاط کند غلامی چیزی را و آقای او را
معلوم نباشد و تعریف کند الغلام لقطه را تا یکسال کامل و بعد از ان تلف کند آنرا تعلق میگیرد ضمان آن لقطه برقبه
عبد که هرگاه آزاد شود ادا سے تاوان بمالک کند مانند قرضے که بدون اجازت مولے گرفته
باشد واگر آگاه شود آقاے او بان که عبد التقاط نموده وهنوز تعریف نکرده وانتزاع نکند آن
لقطه را از دست غلام ضامن آن مے شود زیرا که اهمال در محافظت کرده در صورتیکه غلام
امین نباشد ودرین تردد است زیرا که بر مولے واجب نیست که انتزاع عین از دست غلام خود کند بدون
اجازت آقا گرفته باشد تا ضمان بر او لازم میشود باهمال واگر تعریف کند آن مال را غلام مالک آن میتواند شد آقا
اگر خواهد وضامن هم میشود واگر انتزاع کند ان لقطه را آقا از دست غلام لازم است بر او که تعریف آن کند وجائز است
که بعد از تعریف یکسال مالک آن شود یا تصدق کند آنرا و ضامن باشد یا باقی گذارد آنرا در دست خود بطریق امانت
که اگر تلف شود بدون تفریط ضامن نباشد پنجم واجب نیست دفع لقطه بمدعی ملکیت آن بدون بینه کفایت نمیکند وصف
مدعی صفات آنرا واگر وصف کند مدعی صفاتی را که غالبا غیر مالک مطلع بر آن صفات نباشد مانند اینکه وکاء آن بیان
کند یعنی رشته که بان بسته باشند آنرا یا ظرف که در ان گذاشته باشند یا وزن ونقد آن طلا هست یا نقره ظاهر کند پس
ملتقط اگر اعتبار کند جائز است واگر امتناع کند از و وطلب بینه نماید جبر از و نمیگیرند لقطه را دو مسئله فرعیه اول
اگر رد کند ملتقط لقطه را باعتبار وصف مدعی صفات آنرا و بعد از ان دیگری اقامت بینه کند بر ملکیت آن انتزاع
میکنند آنرا از اول واگر تلف شده باشد میرسد او را که مطالبه عوض کند از و زیرا که قبض فاسد گرفته ومیرسد او را
مطالبه از ملتقط کند زیرا که او مالش را بدون اثبات بمدعی داده ولیکن اگر طلب کند از ملتقط او مطالبه آن بر مدعی
تملک می نماید که اخذ وقبض ناحق نموده در صورتیکه ملتقط تصدیق ملکیت او نکرده باشد واگر مطالبه کند از قابض
او طلب آن از ملتقط نمی تواند کرد زیرا که بزعم قابض ظلما از و گرفته است ومظلوم را نمیرسد که بر دیگرے مطالبه وجه ماخوذ
نماید دوم اگر یکی اقامت بینه کند بر آنکه مال اوست وملتقط بدهد آنرا باو وبعد از ان دیگری هم اقامت بینه کند
بر آنکه مال او است پس اگر بینه یکی راجح بر دیگری باشد حکم بهمان بینه میکنند واگر هر دو مساوی باشند بقرعه حکم میکنند
پس اگر قرعه بنام دوم بر آید واپس میگیرند آنرا از اول وتسلیم میکنند بدوم واگر تلف شود ملتقط ضامن آن نمیشود

که تاوان بدویم بدهد در صورتیکه بحکم حاکم باول داده باشد و اگر باجتهاد خود داده ضامن میشود و اما اگر اولین اقامت بینه کند بعد از انقضای سال تعریف که ملتقط تملک آنکه دیده باشد و عوض آن داده باشد بمدعی اول و بعد از آن دوم اقامت بینه کند و بینه دوم راجح باشد یا قرعه بنام او برآید ضامن میشود ملتقط باهر حال یعنی خواه بحکم حاکم باولین داده باشد یا باجتهاد خود زیرا که حق ثابت شده بذمه ملتقط باداء عوض باولین بری الذمه نشده و واپس میگیرد آنرا از اول زیرا که متحق شد بطلان حکم ادا از دادن او باول

کتاب الفرائض

این کتاب در بیان فرائض ست و فرض در لغت بمعانی بسیار آمده از آن جمله است معنی قطع و فصل یعنی عطیه است و در عرف شرع عبارتست از سهام یعنی حصه ها که در حصه ها که در کتاب الله باستحقاق در مال میراث مقرر شده و مناسب میان معنی لغوی و معنی شرعی ظاهر است و پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرموده که بیاموزند فرائض را که آن نصف علم است و در توجیه نصف علم بودن فرائض وجوه گفته اند بملاحظه تطویل مذکور نشد و کلام ما در مقدمات و مقاصد آنست و لواحق اما مقدمات پس چهار است **مقدمه اول** در بیان موجبات ارث است یعنی اموریکه بسبب آن ارث ثابت میشود میان دو کس و آن یا نسب ست یا سبب و مراد بنسب آنست که میان دو کس پیوستگی باشد بجهت ولادت یا باین طریق که یکی از دیگری متولد شده باشد یا آنکه ولادت هر دو منتهی شود بثالثی بر وجهی شرعی و مراد بسبب پیوستگی است میان دو شخص بزوجیت یا بولا که بعد از این مذکور خواهد شد پس نسب سه مرتبه دارد **اوّل** پدر و مادر و اولاد هر چند پائین روند مانند پسر پسر او و پسر دختر و پسر او **دوم** برادران و اولاد آنها هر چند پائین روند بتقسیمی که مذکور شد و اجداد هر چند بالا روند مانند پدر جد و پدر پدر او **سوم** خالو ها و عمو ها و مترجم گوید درینجا ذکر اولاد آنها هم لازم است که آنها هم درین مرتبه اند در وقت عدم اخوال و اعمام و مصنف رحمه الله غفلت کرده و باید دانست که مراد از اخوت برادران و خواهران است و از اخوان و اعمام و خالو ها و عمو ها و خاله ها و عمه ها ست و مخصوص ذکور نیست بلکه در هر مرتبه ذکور و اناث مساوی اند هر چند در میراث کم و زیاد باشد و مراتب ثلثه مذکوره در نسب مرتب اند در میراث باین معنی که با وجود مرتبه اول بمرتبه دوم میراث نمیرسد زیرا که اقرب مانع ابعد است و سبب دو چیز است یکی زوجیت یعنی زن و شوی و دوم ولا بفتح واو یعنی پیوستگی سوای نسب و زوجیت و آن سه مرتبه دارد یکی ولاء عتق و بعد از آن ولاء ضمان جریره پس ولای امامت و ولای عتق مانع میراث بولای ضمان جریره میشود و آن مانع ولای امامت است بدستوری که در مراتب سابق مذکور شد و باید دانست که وارث منقسم است بسه قسم یکی آنکه میراث نمی برد مگر بفرض دوم آنکه گاهی

میراث بفرض برد وگاهی بقرابت وسوم آنکه میراث بقرابت باو میرسد نه بفرض ومراد بفرض آنست که حق تعالی در کلام مجید برای او حصه مقرر کرده باشد مانند مادر که حق تعالی باو سدس مقرر کرده اگر از میت ولد مانده باشد واگر لا ولد باشد ثلث مال میت باو داده میشود واگر پدر و مادر و برادران داشته باشد دران صورت بمادر سدس داده میشود قال سبحانه وتعالی ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد وان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس وحق مادر همانست وبقرابت میراث نمی برد دیگر آنکه گاهی بطریق رد هم زیاده فرض باو میرسد هرگاه بعد از ادای قرض چیزی از ترکه باقی بماند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد وهمچنین زن وشوهر میت میراث بفرض می برند نه بقرابت چه در کلام مجید شوهر را با عدم ولد نصف ترکه زن مقرر شده وبا وجود ولد ربع وزن را با عدم ولد ربع وبا وجود ولد ثمن یعنی حصه هشتم قال سبحانه وتعالی ولکم نصف ما ترک ازواجکم ان لم یکن لهن ولد فان کان لهن ولد فلکم الربع قال عز من قایل ولهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهن الثمن وسوای آن بزوج وزوجه چیزی نمیرسد مگر قادراً وآنرا دو تفسیر کرده اند یکی آنکه هرگاه شوهر بمیرد وسوای زن وارثی از و نماند تتمه میراث هم باو رد میکنند وبامام نمیدهند واگر همچنین زن بمیرد وسوای شوهر وارثی نداشته باشد بعد ادای قرض که نصف مال باشد نصف دیگر باو رد میکنند وبامام نمیدهند وچنین صورتی نادر الوقوع است ومعنی دوم آنکه زوج وزوجه غیر فرض نمی برند مگر بقول نادری از فقها که رد بر زوجه جائز داشته وعامه علما رد بر زوج می نمایند وبر زوجه تجویز نکرده اند بلکه تتمه فرض او را وارث امام میدانند ومراد بقرابت آنکه حق تعالی جهت او بیان حصه یعنی مانند ثلث وربع ونصف وسدس ننموده بلکه از آیت کریمه والوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله بیان وراثت او فرموده مانند آنکه از میت پسر ودختر ماند خواه از هر کدام واحد یا متعدد که دو حصه به پسر داده ویک حصه بدختر قال سبحانه یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین ومانند اعمام واخوال میت که حصه برای آنها بخصوص معین نشده ومثال وارثی که گاهی بقرابت میراث می برد وگاهی بفرض سدس می برد با وجود ولد بموجب آیه کریمه ولابویه لکل واحد منهما السدس وبقرابت بدون ولد وبدون مادر تمام مال وبا مادر بدون ولد دو ثلث مال قال سبحانه وان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث یعنی اگر ولد نداشته باشد میت ووارث او پدر ومادر او باشد پس مادر او راست ثلث ترکه ودو ثلث باقی بموجب آیت کریمه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض به پدرش میدهند وهمچنین یک دختر یا چند دختر ویک خواهر یا چند خواهر وکلاله مادری یعنی اولاد مادر که از شوهر دیگر سوای پدر میت بهم رسیده باشند که آنها گاهی بفرض میراث می برند وگاهی بقرابت چنانچه بعد ازین بیان خواهد شد وسوای آنها که مذکور شدند

میراث میت نمی برند مگر بقرابت که برای آنها حصه معینی در قرآن مجید بیان شده و برطبق آیهٔ کریمه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض وارث میت میشوند و باید دانست که اگر وارث را فرضی معین نباشد و شریک و هم دیگری نباشد که در مرتبه او بود تمام مال میت باو میدهند خواه قرابت نسبتی با میت داشته باشد مانند پسر یا قرابت سببی مانند مولای عتق یا ضامن جریره یا امام و اگر شریک و باشد کسی که برای او هم فرضی معین نیست و سوای آن دو شریکی نباشد پس مال در میان آنها قسمت میشود و اگر پیوستگی ورثه غیر ذوی الفرض تا میت مختلف باشد بهر طایفه میدهند حصه آنکه پیوستگی ان طائفه از جانب او باشد مانند یک خال یا چند خال که جمع شوند با یک عم یا چند عم پس خالها را حصه مادر میدهند و آن ثلث مال میت است و اعمام را حصه پدر میرسد که دو ثلث باشد و اگر وارث صاحب فرض باشد حصه مفروضه خود میبرد پس اگر با او دیگر وارثی مساوی او نباشد باقی میراث را رد میکنند برا و مانند دختر میت یا برادر او که میراث یک دختر بموجب آیه کریمه نصف ترکه است آنرا باو میدهند و نصف دیگر را باو رد میکنند زیرا که دختر اولی است بمیت و برادر میت در مرتبه دختر نیست که که با او شریک میراث شود یا مانند خواهر یا عم که فرض خواهر نصف است و عم در مرتبه او نیست پس باو نصف بفرض میرسد و نصف دیگر برد قال الله تعالی وله اخت فلها نصف ما ترک و رد نمیشود بر زوجه باقی فرض او مطلقا یعنی خواه امام حاضر باشد یا غایب و بر شوهر هم رد نمیشود با وجود وارث دیگر سوای امام بلکه هرکدام فریضه خود می برند و پس اگر مساوی دیگر با صاحب فرض باشد که او هم فرضی داشته باشد و ترکه میت بقدر حصه های آنها باشد که در قرآن مجید برای آنها بیان شده تقسیم میکنند ترکه میت را موافق فریضه و اگر ترکه زیاده بر فرائض آنها باشد زاید را رد می کنند بر آنها موافق سهام فرائض در صورتیکه بعضی از ورثه را مانعی نباشد از رد یا بعضی مخصوص بزیادتی قرابت نباشند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و اگر ترکه کمتر از سهام فریضه بود نقصان وارد بر حصه یک دختر یا چند دختر میشود یا پدر یا هر که از جانب پدر قریب او باشد نه در حصه کسی که از جانب مادر قرابت با او داشته باشد مثال اول که ترکه بقدر سهام باشد مانند پدر و مادر و دو دختر یا زیاده پس دو سدس که یک ثلث باشد به مادر و پدر میدهند و دو ثلث فریضه دختران و تمام میشود بلا کم و زیاده یا دو کلاله مادری یعنی دو برادر مادری یا دو خواهر مادری یا یک برادر و یک خواهر مادری یا دو خواهر پدر و مادری یا پدری و دو کلاله مادر را یک ثلث و دو خواهر را ثلثان فریضه است یا شوهر و خواهر پدری که شوهر را نصف ترکه میرسد و خواهر را نصف و باقی نمی ماند چیزی مثال دوم که ترکه زیاده باشد از سهام مفروضه و یکی را حاجبی از رد نبود ابوین و بنت و برادر اند در انصورت تقسیم بشش سهم میشود پدر و مادر را دو سهم و دختر را سه سهم و یک سهم باقی می ماند در ان حصه از مادر نیست و رد میشود به پدر و دختر موافق فریضه آنها اربعا که ثلث

از ان سدس بدختر میدهند و یک ثلث به پدر چه برادران حاجب مادر میشوند از عطای زیاده بر سدس قال الله تعالی
وان کان له اخوة فلامه السدس **مثال** سوم که فریضه زیاده از ترکه بود ابوین و زوج و دو دختر است درینجا فریضه از دوازده
سهم میشود دو سدس که ثلث دوازده است یعنی چهار حصه ابوین است و ربع که سه باشد حصه زوج و باقی میماند پنج آن
حصه دو دختر است و دو ثلث دوازده هشت میشد فریضه دو دختر بود نقصان آنها سه سهم شد از جمله دوازده سهم
ابوین و زوج تمام فریضه یافتند و پنج سهم میان دو بنت بقسمت صحیح مقسوم نمیشوند پس عدد بنتین را در اصل فریضه که
که دوازده است ضرب میکنیم بست و چهار میشود و از ان حصص هر کدام بلاکسر میاید باین طرز که ابوین را دو سدس
که هشت سهم است میدهیم و زوج را ربع که شش سهم باشد و باقی ده سهم مقسوم میشود میان دو دختر انصافا **مثال**
دیگر ابوین و زوج و یک دختر است درینجا هم فریضه از دوازده سهم بر می آید ثلث سهم ابوین است که چهار بود و ربع
که سه سهم است حق زوج و پنج سهم برای یک دختر میماند که فریضه او شش بود و نقصان داخل در حصه او شد **مثال** دیگر
زوج یا زوجه و دو کلاله از اولاد مادر و مع دو خواهر پدر و مادری یا پدری درینصورت اگر زوج باشد فریضه از شش سهم
میشود زوج را نصف میدهیم که سه سهم است و دو کلاله مادر را ثلث که دو سهم است باقی میماند یک سدس آنرا
بدو خواهر پدر و مادری میدهیم که فریضه آنها دو ثلث بود نقصان بر آنها وارد شد و اگر زوجه باشد فریضه
از دوازده سهم میشود ربع که سه سهم است فریضه زوجه است و دو کلاله مادر را ثلث که چهار باشد تمام میدهیم و باقی
میماند پنج سهم آنرا بدو خواهر پدر و مادری یا پدری باید داد و نقصان در حصه آنها میشود که دو ثلث فریضه آنها بود
واگر مساوی در درجه صاحب فرض نباشد یعنی برای او حصه در کلام مجید مقرر نشده باشد و میراث بقرابت میبرد
و صاحب فرض فریضه می برد و باقی تمام با و میدهند مثالش ابوین یا یکی از آنها و پسر درینصورت تقسیم بشش سهم
میشود ابوین را دو سدس است و اگر یکی باشد یک سدس است و مابقی تمام به پسر زیرا که در مرتبه اول پدر و مادر است
و برای او حصه معینی در قرآن مجید معین نیست **مثال** دیگر پدر و زوج یا زوجه را نصف میرسد و اگر زوجه باشد ربع
می برد و باقی به پدر **مثال** دیگر پسر و زوج یا زوجه یا برادر و زوج یا زوجه که درین دو مثال هم زوج و زوجه فریضه خود
می برند و باقی به پسر در مثال اول و به برادر در مثال دوم میرسد **مقدمه دوم** در بیان اموریست که مانع ارث
میشوند و آن سه امر است یکی کفر دوم قتل سوم رق یعنی مملوک بودن و کفری که مانع میراث است آن اعتقاد
باطلی است که بآن آدمی از مسلمانی بر آید پس وارث مسلمان نمی شود کافر و نه مرتد خواه کافر ذمی باشد یا کافر حربی
مترجم گوید مراد از کافری که وارث مسلمان نمی شود آنست که بیرون باشد از اسلام خواه داخل در اسلام

بوده باشد مانند مرتد یا نباشد مانند کافر اصلی خواه یا کفر در زی مسلمان باشد مانند ناصب یا نباشد مانند یهودی ونصرانی وخواه باقی گذاشته شود بر دین خود مانند کتابی یا باقی نگذارند او را مانند حربی نظر بعموم ادله عدم توارث بین المسلم والکافر علی ما فی المسالک وارث میشود مسلمان کافر را خواه کافر اصلی باشد یا مرتد واگر بمیرد کافری که وورثه کفار و وارث مسلمانی داشته باشد تمام میراثش بمسلمان میرسد تنها هر چند آن مسلمان مولای عتق باشد که او را آزاد کرده باشد یا ضامن جریره بوارث کافر هر چند قریب و باشد مانند پدر و پسر واگر از کافر وارث مسلمانی باقی نماند وارث او میشود کافر اگر کافر اصلی باشد واگر میت مرتد باشد وارث او میشود امام در صورتیکه وارث مسلمان نداشته باشد و در روایتی واقع شده بکافر میراث میرسد واین روایت شاذ است واگر مسلمان او ورثه کفار باشند آنها وارث او نمیشوند و وارث امام است با عدم وارث مسلمان هرگاه مسلمان شود وارث کافر پیش از قسمت شریک دیگر شرکا میشود واگر با آنها مساوی باشد در مرتبه یا منفرد بمیراث میشود اگر اولی بود واگر مسلمان شود بعد از قسمت یا وارث یکی باشد دیگر او را حصه نیست اگر وارثی سوای امام نداشته باشد و مسلمان شود وارث اولی است از امام بحکم حدیثی که ابو بصیر روایت نموده وبعضی فقها گفته اند که اگر پیش از بردن ترکه بسوی بیت المال مسلمان شود وارث میشود واگر بعد از بردن به بیت المال شود وارث نمیشود وبعض دیگر گفته اند که مطلقا وارث نمیشود زیرا که امام علیه السلام حکم وارث واحد دارد واگر وارث او زوج باشد یا زوجه و وارث دیگر کافر پس اگر مسلمان شود سیکر چیزی را که زیاده از حصه زوج و زوجه است و در این اشکال است زیرا که یک وارث مانده یعنی زوج یا زوجه و امکان قسمت نیست که بگوئیم پیش از قسمت مسلمان شد و شریک ورثه دیگر باشد واگر بگوئیم که با زوجه شریک میشود نه با زوج موجه خواهد بود زیرا که با زوجه تنها شریک امام میشود و بر زوجه رد نمیشود فاضل فریضه بخلاف زوج که بر او رد میشود پس امکان قسمت نباشد مانند دختر مسلمان و پدر کافر یا خواهر مسلمان و برادر کافر چهار مسئله است اوّل هرگاه یکی از پدر و مادر طفل مسلمان باشد حکم میکنند باسلام آن طفل وهمچنین اگر مسلمان شود یکی از آنها در حالت عدم بلوغ طفل تابع او میشود طفل هم زیرا که ولد تابع اشرف ابوین است واگر بعد بلوغ امتناع از اسلام کند بقهر او را مسلمان باید کرد واگر مصر بر کفر شود مرتد است دوم اگر از نصرانی اولاد صغار بماند و برادرزاده و خواهرزاده مسلمان برادرزاده ثلث ترکه او میرسد و خواهر را یک ثلث و آنها انفاق اولاد نصرانی می کنند موافق رسد ترکه نصرانی که بآنها رسیده یعنی یکی دو ثلث نفقه آنها میدهد و دوم یک ثلث تا هنگام بلوغ اولاد نصرانی پس اگر در حین بلوغ مسلمان شوند ترکه نصرانی را تمام بآنها میدهند موافق روایت مالک ابن اعین واگر در وقت بلوغ کفر اختیار کنند مالک ارثین مذکورین مستقر میشود بر ترکه نصرانی و اولاد را چیزی نمیدهند از ان ترکه و در این مسئله اشکال است

زیرا که طفل حکم مادر و پدر دارد در کفر و هرگاه پیش از اسلام آنها مال آن نصرانی مقسوم شد میان برادرزاده و خواهرزاده پس اولاد او را چه استحقاق خواهد بود سوم جمیع فرق مسلمانان میراث یکدیگر می برند هر چند مذاهب مختلف داشته باشند و همچنین جمیع فرق کفار میراث یک دیگر می برند هر چند مختلف الملل باشند زیرا که کفر ملت واحد است چهارم مرتد فطری و آن کسی است که در فطرت اسلام زائیده باشند یعنی مسلمان باشند و مسلمان زاده و اسلام او حادث نشده باشد و کافر شود ترکه او را قسمت میکنند ورثه او از هنگام ارتدادش و جدا میشود از و زنش و عده میگیرد عده وفات شوهر خواه او را بکشند یا زنده بگذارند و اگر توبه کند این احکام از و زایل نمیشود و توبه او عند الله هر چند قبول باشد موجب اسقاط حکم قتل بر او نیست و زن مرتد را بارتداد فطری نمیکشند بلکه قبول توبه او میشود اگر توبه کند والا حبس میکنند او را و میزنند او را در اوقات نماز تا وقتی که توبه کند یا بمیرد و تقسیم ترکه او نمیکنند ورثه اش مگر بعد موتش و کسی که مرتد ملی باشد یعنی در اصل کافر بود و مسلمان شود و باز مرتد شود مامور بتوبه میگردد و اگر توبه کند قبول توبه او میکنند والا میکشند او را و تقسیم مال او نمیکنند مگر بعد از قتل یا موت او و عده میگیرد زنش از هنگام ارتداد او پس اگر توبه کند پیش از اینکه عده زن او منقضی بشود او اولی بزن خود است و اگر منقضی شود عده زنش و بعد از آن توبه کند رجوع باو نمیتواند کرد بعقد سابق و زنش جدا میشود از و اما قتل پس قتل مانع قاتل میشود از ارث مقتول هرگاه عمدا بکشند مورث خود را ناحق و اگر حق بکشد او را ممنوع از میراث نمیشود و اگر بخطا بکشد مورث را اشهر است که میراث او میبرد و شیخ مفید رحمه الله فرموده که از دیت مقتول حصه باو نمیدهند و این قول خوبست زیرا که دیت از عاقله میگیرند بر جزای فعل او و عطای آن بخودش معقول نیست و قول اول اشهر است و برابرند در احکام پدر که قاتل پسر بود یا پسر که قاتل پدر باشد و باقی اقربای نسبی و سببی که وارث یکدیگر باشند و اگر از مقتول وارثی نماند سوای قاتل میراث او تعلق به بیت المال وارد و اگر کسی بکشد پدر خود را و قاتل را پسری باشد آن پسر وارث ترکه جد خود میشود هرگاه ولد صلبی دیگر نداشته باشد مقتول و ممنوع المیراث نمیشود نبیره از سبب جنایت پدر بمقتضای آیه کریمه ولا تزر وازرة وزر اخری و اگر آن قاتل را وارثی کافر باشد بهره میراث مقتول نمیرسد و میراث به امام تعلق میگیرد و اگر مسلمان شود آن وارث میراث باو میدهند و طلب قصاص یا دیت او میکنند و درین مسئله قول دیگر هم است و آن اینست که امام حکم وارث واحد دارد که بمجرد قتل مقتول میراث او تعلق بامام میگیرد و اسلام وارث بعد از قتل موجب نقل ترکه از امام باو نمیشود و بعضی گفته اند که قبل از نقل ترکه به بیت المال امام مسلمان میشود تعلق باو میگیرد ترکه و بعد از نقل بوارث نمیشود مذهب صحیح نیست که مصنف اختیار کرده آن اینست که امام حکم وارث واحد ندارد

بلکه اگر وارث مسلمان شود میراث تعلق باو میگیرد چنانچه مذکور شد و درینجا چند مسئله است **اول** هرگاه مقتول را وارثی نباشد سوای امام پس امام را میرسد که طلب قصاص از ان قاتل کند یا دیت بگیرد و در صورت تراضی امام و قاتل و جائز نیست امام را که عفو کند **دوم** دیت در حکم مال مقتول است که ادای دین او از ان باید کرد و وصایای مقتول هم از ان بعمل آورده میشود خواه عمدا او را کشته باشند و دیت از قاتل او گرفته شود یا خطا **سوم** وارث دیت مقتول میشود هرکه بقرابت نسبی و سببی وارث مقتول باشد سوای ورثه که از جانب مادر باو منسوب باشند مانند برادران مادری و خواهران مادری و خالها و اولاد آنها که دران ما میان فقها خلاف است بموجب احادیث صحیحه بآنها حصه میراث از دیت مورث نمیرسد و در احادیث منع برادران مادری و خواهران مادری صریح وارد شده و فقهای باقی اقربای مادری را هم اجرای همین حکم کرده اند بطریق اولی چنانچه صاحب مسالک گفته و بعضی نظر بر عموم آیه میراث حکم بوراثت اقربای مادری مقتول در دیت هم نموده اند و زوج طلب قصاص زوجه نمیکند و همچنین زوجه طلب قصاص زوج نمیکند زیرا که طلب قصاص فعل اولیای مقتول است برای تشفی خاطر شان و علاقت زوجیت من حیث هی افاده ولایت طلب قصاص نمیکند چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد و اگر دیت گرفته شود حصه میراث خود از ان می برند بلا خلاف **امارق** یعنی بندگی وارث یا مورث مانع ثبوت میراث است پس هرکه بمیرد و او را وارثی حر باشد و وارث دیگر عبد میراث او بعبد نمیرسد هرچند بعید باشد و عبد قریب بود و اگر وارث مملوک پسری آزاد داشته باشد ممنوع نمیشود و پسر از او بعلاقه پدر و اگر وارث متعدد باشد و آزاد شود و وارث دیگر که مملوک باشد پیش از تقسیم ترکه او هم شریک شر کا دیگر میشود اگر در درجه آنها باشد و تمام میراث باو میدهند اگر از انها درجه او مقدم بود و اگر آزادی او بعد از قسمت ترکه شود حصه باو نمیرسد از میراث و اگر مستحق ترکه یکی باشد بمجرد فوت مورث تمام ترکه تعلق باو میگیرد و بنده که بعد از ان آزاد شود شریک او نمیشود و اگر میت را وارثی نباشد سوای عبد باید بخرند او را از ترکه و آزاد کنند و بقیه ترکه باو میدهند و اگر مالکش راضی بفروختن او نشود بغلبه از و میگیرند آن عبد را و قیمتش را باو میدهند و اگر ترکه بقدر قیمت او نباشد بعضی فقها گفته اند که آزاد میکنند او را بقدر حصه قیمت و تتمه قیمت را بسعی و کسب بهم رسانیده بمالک بدهد و تمام آزاد میشود و بعض دیگر گفته اند که خلاص نمیشود از رقیت و میراث تعلق بامام میگیرد و این اظهر است و همچنین اگر بگذارد دو وارث رق یا زیاده از دو را و حصه هر کدام یا حصه بعضی بقدر قیمت او نباشد هیچکدام از آنها آزاد نمیشود و میراث بامام میرسد **مترجم گوید** حاصل عدم خلاصی رقبه عبد است از ملکیت و خلاصی متحقق میشود در صورت استیفاء ترکه قیمت عبد باتفاق علماء و در صورت عدم استیفاء بکل ورثه خلاصی متحقق نمیشود و برقیت باقی میمانند همه خواه بقیمت

هیچکدام وفا نکنند یا بقسمت بعض دون بعض وفا کنند چنانچه مصنف بیان نموده و بعضی فقها گفته اند حصه میراث هر کدام
که وفا بقسمت او کند او آزاد میشود و دیگران هیچکدام آزاد نمیشوند و این قول خالی از قوتی نیست چنانچه صاحب مسالک
گفته و اگر قدری از عبد آزاد شده باشد و قدر دیگر بر رقیت باقی باشد بمقدار حصه آزادی حصه میراث می برد و از حصه
رقیت ممنوع میشود مثلا شخصی مرد و دو پسر از و مانده یکی آزاد است و یک دیگر نصفش آزاد است و نصف دیگر عبد
پسری را که نصفش آزاد است چهارم حصه ترکه میدهند و پسر آزاد را سه حصه و همچنین مورث هم اگر نصفش حر و نصف
دیگرش رق باشد نصف ترکه او را بوارثش میدهند و نصف دیگر بمالکش و حکم کنیز هم همین است دو مسئله است
اول اگر پدر و مادر میت مملوک باشد از میراث میت آنها را خریده آزاد باید کرد باجماع علما و در خریدن و آزاد کردن
اولاد میت از ترکه او تردد است اظهر آنست که امر اینها هم حکم پدر و مادر است و آیا سوای آباء و اولاد از ورثه آزاد کرده
میشود از حصه ترکه بدستور آنها اظهر آنست که آزاد کرده نمیشوند و بعضی فقها گفته اند که بروایتی که باشد آزاد کرده میشود
هر چند زوج یا زوجه باشد و مذهب اول اولی است و صاحب مسالک گفته که قول باخلاص جمیع ورثه قولیست
دوم ام ولد میراث نمی برد زیرا که بر ملکیت باقیست تا هنگام حیات آقا و همچنین مدبر میراث نمی برد هر چند آقاے
او مورث او باشد زیرا که مدبر آزاد میشود از ثلث مال پس انتقال ترکه بوارث مقدم است بر عتق او و محروم المیراث
باشد مترجم گوید هر سه قسم از اقسام مملوک که مذکور شده میراث نمی برند اما از قریب خود وجه آن ظاهر است زیرا که
بنده صرف اند است اما از آقای خود پس ام ولد میراث نمی برد زیرا که در مرتبه از عمومة و خولة آقا متاخر باشد
که تا وطی او آقا را حلال باشد و ولد او حاجب او است از میراث چه ولد مقدم است در مراتب میراث از و و اما مدبر پس او
نیز میراث آقا نمیرسد زیرا که آزاد میشود بعد از وفات آقا از ثلث مال و انتقال ترکه بسوی غیر او از ورثه مقدم است
بر عتق او و این در صورتیست که وارث واحد باشد نه متعدد و چه در صورت تعدد ورثه حریت مقدم بر قسمت ترکه است
پس شریک ورثه دیگر میشود اگر در مرتبه آنها باشد و اگر مقدم باشد در مرتبه از آنها تمام باو تعلق میگیرد و مکاتب مشروط
هم میراث نمی برد و مکاتب مطلق که از مال الکتابت چیزے ادا نکرده باشد او نیز وارث نمیشود زیرا که آنها بر عبودیت
خود اند هر چند تشبثی بحریت هم رسانیده باشند و مکاتب مطلق بقدری که ادای مال الکتابت کرده آزاد میشود میراث
موافق همان مقدار میگیرد و چنانچه این هر سه صنف میراث نمی برند میراث آنها هم بورثه آنها نمیرسد بلکه باقا
تعلق میگیرد و از جمله لواحق اسباب منع ارث چهار چیز است اول لعان که در میان زن و شوهر واقع شود
سبب سقوط نسب ولد است از لعان کننده که زوج باشد و اگر بعد از لعان اقرار کند که ولد از من است

ملحق باو میشود و ولد میراث او می برد و او میراث ولد نمی برد دوم کسیکه غائب باشد که چیزی از موت و حیات او نرسد مال او را بورثه نمیدهند تا وقتی که معلوم شود موت او یا بگذرد مدتی که مثل او در ان مدت غالبًا زنده نمی ماند پس حکم میکنند که آنرا بورثه او بدهند که در وقت حکم موجود باشند و بعضی فقها گفته اند تقسیم میراث او میکنند بعد از ده سال از غیبت او و بعض دیگر گفته اند مال او را میدهند بوارث او که مالدار باشد باین شرط که اگر غائب پیدا شود ضمان آن بر او باشد مترجم گوید کمال مدت حیات مختلف میشود باختلاف ازمنه و امکنه و بعضی گفته اند که یکصد و بیست سال است عادة و امکان عقلی معتبر درین مالیت نیست و صاحب مسالک گفته که در زمان ما بلوغ عمر به یکصد سال هم برخلاف عادة است و هرگاه معتبر باشد انقضای کمال مدت عمر غالبًا پس تقسیم مال او و جدائی زوجه اش موقوف به حکم حاکم بموت او نباشد بعد از انقضای مدت مذکوره و نیز گفته اند که اگر مفقود شود غائب در لشکری که شهادت بدهند بهزیمت آن لشکر و کشته شدن تمام آنها که در ان لشکر بوده اند یا اکثر آنها انقضای چهار سال از هنگام مفقود شدن او کافی است سیوم حملی که در شکم زوجه مدخوله یا کنیز موطوء متوفی باشد وارث متوفی است بشرطیکه زنده تولد کند و اگر مرده از شکم مادر جدا شود او را حصه از میراث نیست و اگر بمیرد بعد از ان که زنده تولد کرده بود میراث او بورثه اش میرسد و اگر سقط شود بجنایت کسی معتبر است در حکم بحیوة او حرکتی که صادر نشود از غیر زنده نه کشیده شدن اعضا و اختلاج زیرا که بعد از زهاق روح هم بالطبع گاهی میشود بدون اختیار چهارم هرگاه بمیرد و بر او دینی باشد بقدر تمام ترکه انتقال نمیکند چیزی از ترکه او بوارث و تمام حکم مال میت دارد و اگر دین بقدر تمام ترکه نباشد منتقل میشود بوارث انچه زیاده از دین بود و بقدر این در حکم مال میت است مترجم گوید در صورت فراگرفتن دین تمام ترکه را مذهب شیخ رحمه الله و مصنف و اکثر فقها همین است که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند ترکه تعلق بورثه میگیرد و لیکن تصرف در ان نمیتوانند کرد تا آنکه ادای دین کنند مانند مال مرهون که ملک راهن است و تا هنگام استخلاص از رهن متصرف نمیتواند شد زیرا که محال است که مال بی مالک باشد و بمجرد فوت مدیون ملک راهن نمیشود پس باید که ملک ورثه شود و گفته اند که ملک مستقر ورثه نیست و این قول را صاحب مسالک قوی دانسته و گفته که فائده نزاع و اختلاف ظاهر میشود در نمائیکه بعد از فوت مورث و قبل از تسلیم بقرض خواه در ترکه بهم رسد بمذهب اول حکم مال میت دارد که بقرض خواهان او باید داد و بقول ثانی مال ورثه است که در ملک آنها بهم رسیده هر چند اصل مال بقرض خواه داده شود تمام مال ورثه باشد **مقدمه سیوم** در حجب است که در لغت بمعنی منع است و شرعًا منع کسی است که سبب ارث داشته باشد از تمام میراث یا از حصه کامل میراث قسم اول را حجب حرمان خوانند و قسم دوم را حجب نقصان و تفصیل آن مذکور خواهد شد **قسم اول** قاعده آن مراعات قریب میت است پس میراث بولد ولد نمیرسد با وجود

ولد خواه ولد ولد مذکر باشد یا مونث پس به پسر پسر نمیرسد با وجود دختر میت نزد ما هر گاه جمع شوند اولاد اولاد هر چند پایین
بروند پس اقرب از آنها مانع ابعد میشود و ولد مانع اقارب که از طرف پدر و مادر میت باشند میشود مانند برادران و اولاد
آنها و اجداد و پدران آنها و عموها و خالوها و اولاد ایشان و شریک اولاد نمیشود هیچکس در میراث غیر از پدر و مادر و زوج و زوجه
و هر گاه معدوم شوند ابا میت و اولاد او پس وارث برادران و خواهران میت اند و اجداد او و مانع نمیشود برادر میت برادر
زاده را و اگر جمع شوند اولاد برادران و خواهران چند بطن پس اقرب بمیت اولی ست بمیراث از ابعد و برادران و اولاد
آنها هر چند پایین روند مانع میشوند اقربای اجداد را مانند عموها و خالوها و اولاد آنها و مانع پدران اجداد نمیشوند زیرا که جد بالا
هم جد است ولیکن اگر اجداد جمع شوند چند پشت پس جدی که نزدیک تر باشد بمیت اولی است بمیراث او از آنکه دورتر
بود و عموها و خالوها و اولاد آنها هر چند پایین روند مانع عموهای پدر میشوند و خالوهای پدر و همچنین اولاد عموهای پدر و خالوهای
او مانع میشوند عموهای جد و خالوهای او را و ساقط میشود هر که متقرب بمیت از جانب پدر تنها بود بوجود هر که متقرب از
جانب پدر و مادر هر دو باشد در صورتیکه هر دو مساوی در درجه باشند و کسیکه از اقربای نسبی میت بود هر چند بعید
باشد بنسبت قرابت او مانع مولای عتق میشود یعنی آزاد کننده میت و همچنین مولای عتق و ورثه او مانع ضامن جریره
میشوند در میراث بنده آزاد کرده شده و ضامن جریره مانع امام میشود از میراث میت و امام در درجه آخر است از ورثه
میت **اما** منع از بعض مقدار مفروض پس آن دو چیز است یکی منع ولد و دوم منع برادران **اما ولد** پس هر چند پایین
رود و مانند پسر و پسر او و همچنین دختران و اولاد آنها مانع زیاده از سدس ترکه اند هر یک از پدر و مادر را مگر آنکه از میت
یکدختر یا دو دختر و زیاده از آن یکی از ابوین بماند بدون پسر که در صورت یکدختر نصف باو میرسد بفرض و سدس فرض
احد الابوین است و باقی رد میشود بر هر دو بقدر سهام آنها و فریضه از شش سهم بر میاید سه سهم حصه یکدختر و یک سهم حصه
احد ابوین است و دو سدس باقی را قسمت میکنند ارباعا بینهما سه حصه بدختر و یک حصه باحد ابوین در اینصورت زیاده
از سدس با وجود ولد می برد و همچنین در صورت تعدد بنات دو ثلث بآنها میرسد بفرض و یک سدس باحد ابوین میرسد
ما بقی تقسیم میشود در میان احد ابوین و بنات بقدر سهام آنها و زیاده بر سدس باحد ابوین میرسد و نیز مانع میشود ولد
زوج و زوجه را از نصیب اعلی که نصف و ربع است و با ولد میرسد بهر دو نصیب ادنی که ربع و ثمن بود و زوج و زوجه را
سه حال است **اول** آنکه در فریضه ولد باشد و هر چند پایین رود پس زوج را ربع میرسد و زوجه را ثمن **دوم** آنکه
میت را ولد نباشد و ولد ولد هم نبود هر چند پایین رود در این صورت زوج را نصف و زوجه را ربع میرسد و در
صورت زیادتی سهام از فریضه بدخول زوج و زوجه عول هر حصه زوج و زوجه واقع نمیشود یعنی نرسد نقصان و فریضه

آنها کم نمیشود بلکه آنها تمام فریضه می برند و نقصان تمام در فریضه ورثهٔ متقرب به پدری افتد چنانچه از میت دو خواهر پدری و مادری
و شوهر وارث باشند دو خواهر را دو ثلث ترکه و زوج را نصف میرسد بفرض و درین صورت تقسیم ترکه بشش سهم میشود که سه سهم
حصهٔ زوج است و چهار سهم حصهٔ دو خواهر که دو ثلث میشود و یک سهم که نقصان میشود بر دو خواهر میافتد و سه سهم باو میدهند
زیرا که بجای آنها اگر پسری بود او را هم سه سهم میرسد و همچنین اگر وارث دو دختر و پدر و مادر و زوج یا زوجه باشند درین مسئله
هم دو دختر را دو ثلث و ابوین را یک ثلث فریضه است و بهمین تمام میشود ترکه و حصهٔ زوج که ربع است و زوجه را که ثمن است
از میراث دو دختر کم باید کرد و ابوین و زوج و زوجه را تمام فریضه باید داد و نزد مخالفین کسر بر حصص همه میافتد علی قدر سهام
و آنرا عول گویند که نزد ما باطل است بنص و اجماع علمای امامیه و بعد از این مذکور خواهد شد سیوم آنکه وارثی نباشد
اصلا نه نسبی و نه سببی سوای زوج یا زوجه پس نصف سهم زوج است و باقی رد کرده میشود بر او و تمام بزوج میدهند و زوجه را
ربع و آیا ما بقی رد کرده میشود بر زوجه در آن سه قول است یکی آنکه رد میشود بر او مطلقا دوم آنکه رد کرده نمیشود سیوم آنکه
رد کرده میشود بر او با عدم امام نه با وجود امام و تحقیق آنست که رد کرده نمیشود بر او مطلقا و ما بقی مال امام است اما منع
اخوة از ثلث ترکه بموجب قول حق تعالی فان لم یکن له ولد فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس هر چند ایشان
با وجود پدر و مادر میراث نمی برند از میت ولیکن مانع میشوند مادر را از زیاده از سدس بچهار شرط اول آنکه اخوة دو
مرد یا زیاده از دو باشند یا یک مرد و دو زن یا چهار زن مترجم گوید سه مرد یا زیاده از آیت کریمه ظاهر میشود که صیغهٔ اخوة جمع است
و دو مرد و یا یک مرد و دو زن از سنت نبوی و اجماع چنانچه فقها گفته اند دوم کفار نباشند و مملوک کسی هم نباشند
و آیا مانع میشود برادر قاتل مورث مادر را از زیاده سدس در آن تردد است و ظاهر نیست که حاجب نمیشود
مترجم گوید علمای امامیه متفق اند در آنکه برادر کافر و عبد مانع مادر نمیشوند از زیاده بر سدس چه آنها صلاحیت استحقاق
ارث نیست پس وجود و عدم آنها مساویست و برادر قاتل مورث هم مانع نمیشود بنا بر قول مشهور فقها بلکه شیخ رحمه الله
ادعای اجماع بر آن نموده بدلیل مذکور و مصنف رحمه الله تردد در آن کرده چه در آیهٔ کریمه اخوة عام است از مومن و کافر
و قاتل و غیر قاتل و کافر بر آمده از عموم با جماع و نص و قاتل باقی باشد و اجماعی که شیخ رحمه الله ادعا نموده آنرا منع کرده زیرا که
صدوق و ابن ابی عقیل قاتل را حاجب نمیدانند و تعلیل نموده اند حجب اخوین را بآنکه آنها عیال پدر اند لهذا حق تعالی
مادر را زیاده بر سدس نداده و بفضل خود بر میراث پدر افزوده و این در قاتل هم هست زیرا که برادر بسبب قتل برادر
از واجب النفقه بودن پدر خود بیرون نمیرود اما کافر هرگاه محفوظ الدم باشد هر چند او هم واجب النفقه پدر خود است
لیکن بنص و اجماع از این حکم بیرون رفته و قاتل باقی باشد چهارم آنکه برادران پدر و مادری باشند یا برادران پدری

وبعضی شرط کرده اند که زاینده باشند از مادر چه در هنگام تقسیم میراث در شکم مادر باشند مانع نمیشوند واین قول اظهر است وحاجب مادر نمیشوند از ثلث ترکه اولاد برادران واگر برادران خنثی باشند شرط است که کم از چهار نباشند زیراکه محتمل است که آنها زنان بوند **مقدمه چهارم** در بیان مقدار سهام ورثه است که حق تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده واینکه کدام سهم با کدام سهم ممکن الاجتماع است وکدام سهم با کدام سهم ممکن الاجتماع نیست سهام شش اند نصف وربع وثمن وثلثان و ثلث وسدس نصف حصه زوج است با عدم ولد هر چند پایین رود وحصه یک دختر وحصه خواهر پدر ومادری یا خواهر پدری وربع حصه زوج است با وجود ولد هر چند پایین رود وحصه زوجه با عدم ولد وثمن حصه زوجه است با ولد هر چند پایین رود وثلثان حصه دو دختر است یا زیاده از دو وحصه دو خواهر یا زیاده از آن از خواهران پدر ومادری ویا پدری تنها وثلث حصه مادر است با عدم حاجب از ولد هر چند پایین رود وبا عدم برادران او وحصه دو نفر یا زیاده از دو از اولاد مادر خواه مذکر باشند یا مونث وسدس حصه هر کدام از پدر ومادر میت است اگر ولد داشته باشد هر چند پایین رود مانند ولد ولد وحصه مادر با وجود اخوه پدر ومادری یا پدری با وجود پدر وحصه یکی از اولاد مادر خواه مذکر باشد یا مونث فروض واین بعضی با هم صحیح الاجتماع اند وبعضی ممتنع الاجتماع اند پس نصف جمع میشود با نصف وباربع وباثمن وجمع نمیشود با دو ثلث مانند زوج ودو خواهر زیراکه عول باطل است پس آنچه کم میشود از سهم دو خواهر خواهد بود نه از سهم زوج وجمع میشود نصف با ثلث ویا سدس وجمع نمیشود ربع با ثمن زیراکه ربع سهم زوجه است با عدم ولد وثمن سهم زوجه با وجود ولد وجمع میشود ربع با دو ثلث ویا ثلث ویا سدس وجمع میشود ثمن با دو ثلث ویا سدس وجمع نمیشود با ثلث زیراکه ثمن حصه زوجه است با ولد وثلث سهم مادر است با عدم ولد وثلث با سدس جمع نمیشود بطریق تسمیه وممکن است که جمع شود اتفاقاً اما عدم اجتماع تسمیه زیراکه سدس حصه مادر است با ولد وثلث حصه اوست با عدم ولد اما امکان اجتماع اتفاقاً مثالش ابوین وزوج است پس زوج را نصف است از شش سهم که سه سهم باشد ومادر را ثلث که دو سهم می شود باقی می ماند یک سهم سدس است به پدر میرسد بقرابت ودرین جا اجتماع ثلث با سدس اتفاقی است نه آنکه حصه معین بتسمیه الهی باشد **ملحقات** این مسائل و مسئله

اول ثابت نمیشود میراث نزد ما بتعصیب و آن عبارتست از میراث دادن بعصبات که خویشان پدری باشند با وجود اقرب از آنها هرگاه فرائض بجمیع ترکه وفا نکنند وبعد ادای فریضه چیزی باقی ماند درین صورت اگر با اهل فرائض دیگری مساوی در مرتبه آنها باشد وبرای او فرضی مقرر نباشد در کلام مجید آنچه فاضل آید از سهام تمام باو میرسد بسبب قرابت زیراکه اقرب مانع ابعد است مثالش ابوین وزوج یا زوجه است فریضه مادر با عدم ولد ثلث ترکه است وفریضه زوج نصف واز زوجه ربع وپدر را با عدم ولد حصه در قرآن مجید معین نشده ومیراث بقرابت میبرد

وتقسیم بدوازده سهم میشود نصف ترکه فریضهٔ زوج که شش سهم باشد وثلث فرض مادر چهار سهم باقی میماند دو سهم آن را
به پدر میرسد یا بدادنه بخویشان پدری زیرا که با وجود اقرب ابعد نمیرسد واگر زوجه با ابوین باشد ربع بزوجه میرسد
وثلث بمادر که چهار باشد باقی پنج سهم است که آنرا به پدر میدهند نه بخویشان پدری ودرین صورت هم تقسیم بدوازده سهم
میشود واگر پدر یا مادر وزوج ویا زوجه و برادران هم از میت مانده باشند مادر را سدس مال است وزوج را النصف واگر
زوجه باشد او را ربع ومابقی مال پدر است همچنین ابوین بن وزوج ابوین را دو سدس وزوج را الربع ومابقی بابن میرسد
که پسر تمام میراث بقرابت می برد نه بفرض ودرین صورت هم تقسیم از دوازده سهم میشود وهمچنین اگر زوج ودو برادر مادری
ویک برادر یا چند برادر پدر و مادری یا پدری داشته باشد نصف فریضهٔ زوج است وثلث فریضهٔ کلاله ام که دو برادر
مادری اند ومابقی از برادران پدر و مادری یا پدری وتقسیم بشش سهم میشود واگر با اهل فرض دیگری مساوی در مرتبه
نباشد بلکه ابعد بود با میراث نمیرسد زیرا که اقرب مانع ابعد است ورد میشود آنچه زیاده از فرائض باشد برارباب فریضه
سوای زوج وزوجه مثالش ابوین یا یکی از آنها ودختر و برادر وعم میت است ابوین را دو سدس میرسد که ثلث ترکه باشد
ودختر را النصف وقسمت از شش سهم میشود وباقی میماند یک سدس آنرا تقسیم میکنند میان ابوین ودختر اخماسا سه سهم آن
بدختر ودو سهم با ابوین وبرادر وعم را چیزی نمیرسد پس شیخ گوید مسئلهٔ تعصیب که مذکور شد ومسئلهٔ عول از اعظم مسائل علم
فرائض است ودرین دو مسئله معرکهای عظیم واقع شده درمیان امامیه ومخالفان آنها واعظم مسائل فرائض مبنی برهمانست
وهمین دو مسئله اختلاف عظیم در قسمت ترکه واقع شده درمیان عامه وخاصه ومذهب امامیه آنست که اقربا از وارثان
مانع ابعد میشود خواه اقرب صاحب فرض باشد که برای او حصه در قران مجید مقرر شده باشد یا نباشد وآنچه باقی ماند
از فرائض رد میشود وبر صاحب فرض وائمه اهل بیت علیهم السلام اجماع بران نموده اند واز صحابه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
ابن عباس بان قائل بوده واین مشهور است درمیان عامه وخاصه واز عبدالله زبیر نیز علما روایت کرده اند واعمش
از ابراهیم نخعی هم همین روایت کرده وعامه اهل سنت مخالفت آن نموده اند واثبات تعصیب کرده اند وفریقین بر اثبات
وابطال تعصیب دلائل وبراهین ایراد نموده وعامه روایت از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کرده اند که آنحضرت
فرموده ما ابقت الفرائض فلاولی عصبة ذکر یعنی آنچه از فرائض باقی میماند از مال میت بعصبات ذکور باید داد وائمه
رضوان الله علیهم از ائمه اثناعشر احادیث بسیار روایت نموده اند متضمن تکذیب حدیث مذکور وتصریح برد مابقی
برذوی الفرض علی قدر سهامهم واحتجاج بر بطلان تعصیب بآیات قران مجید هم نموده اند قال الله تعالی للرجال
نصیب مما ترک الوالدان والاقربون وللنساء نصیب مما ترک الوالدان والاقربون مما قل منه او کثر نصیبا مفروضا

استدلال باین آیهٔ کریمه بر بطلان تعصیب باین طریق است که آیهٔ کریمه نص است در توریث رجال و نسا از ترکهٔ والدین و اقربین و در تعصیب نسائی که مساوی باشند در درجه رجال آنها را ممنوع میسازند از میراث زیرا که قائلین بتعصیب بخواهر میراث نمیدهند و به برادر میدهند و عمه را نمیدهند و عم را میدهند حال آنکه حقتعالی انها را بمضمون آیهٔ کریمه شریک رجال ساخته و اگر جائز باشد محروم ساختن نسا از ترکه محروم ساختن رجال هم جایز خواهد بود پس تعصیب متضمن خلاف ما ثبت بالنص است و بر حکمی که مخالف نص قرآن باشد باطل است و اگر گویند که آیت کریمه بر عموم خود نیست زیرا که جمیع نسا و رجال را میراث نمیرسد مخصوص ببعض است و دون بعض چه با وجود اقارب با عد نمیرسد و جائز است که به برادر برسد و بخواهر نرسد و همچنین بعم برسد و بعمه نرسد گوئیم که مفهوم آیهٔ کریمه اشتراک رجال و نسا است در میراث والدین و الاقربین عموما و شک نیست در آنکه چنانچه از والدین میراث باولاد ذکور میرسد باناث هم میرسد و همچنین از اقربین میراثیکه باقرب میرسد در ان هم رجال و نسا موافق آیهٔ کریمه شریک خواهند بود و از حرمان ابعد با وجود اقارب لازم نمی آید چه از حرمان اقارب مساوی در مرتبه بتذکیر و تانیث با عدم مخصص شرعی کما لا یخفی و مفسرین گفته اند که این آیه وافی هدایت نازل شده برای رد بر عمل جاهلیت زیرا که آنها زنها را مطلقا حصه از میراث نمیدادند و اگر بر عموم خود نباشد رد یا تمام نمیرسد دوم ایضا حق تعالی فرموده که اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین و باین آیه نیز ابطال تعصیب کرده اند و طریق استدلال بدو طریق است اول آنکه حق تعالی حکم فرموده باولویت بعض اولی الارحام ببعض دیگر و مراد بان اقرب فالاقرب است قطعا و مخالفین هم در ان موافقت کرده اند زیرا که گفته اند که عصبه اقرب مانع عصبه ابعد است و در آیت اولوا الارحام هم گفته اند که اقرب از آنها مانع ابعد میشود و شکی نیست در انکه دختر اقرب است بمیت از برادر و اولاد برادر زیرا که دختر متقرب است بمیت بنفس خود و برادر و اولاد او و عم و اولاد او متقرب میشوند بمیت بواسطه پدر و جد بعضی بیک واسطه و بعض دیگر بچند واسطه پس با وجود دختر عطای میراث به برادر و اولاد برادر یا عم و اولاد او مخالف آیهٔ کریمه باشد و طریق دوم آنکه حق تعالی حکم فرموده بآنکه اولوا الارحام بعضهم اولی اند ببعض دیگر و مراد باین اولویت در میراث و غیر میراث است بدو وجه است وجه اول عموم آیهٔ کریمه است در اثبات اولویت در هر چیز که از انجمله میراث هم است و وجه دوم آنکه مفسرین گفته اند که این آیت ناسخ توارث بعقد یمین است و ناسخ توارث بسبب مهاجرت است که در صدر اسلام بوده و ناسخ شیء باید رفع آن شیء باشد پس اگر مراد توریث ذوالارحام نمی بود نسخ توریث مذکور نمی نمود و این ظاهر است و احادیث اهل بیت پیغمبر علیهم الصلوة و السلام و اخبار ائمه اطهار در نفی تعصیب و انکار آن زیاده از آنست که درین مختصر گنجایش بیان آنها شود و در کتب مبسوطه تفصیل آن و جواب سوال فریقین بشرح و بسط مذکور است فلیطالع ثم مسئله دوم

عول نزد ما باطل است وآن عبارتست از زیاد کردن فریضه بسبب قصور سهام از تمام ورثه بروجهی که نقصان در اصل
همه حصص ورثه شود بحصه و رسد و در لغت بمعنی ازدیاد و ارتفاع و انتقاص هم آمده که هر یک ازان معانی مناسب
با معنی شرعی و اصطلاحی دارد دلیل بطلان آن اینست که حق تعالی تقسیم مالی نمیفرماید بنحویکه آن حصص ازان مال بر نیاید
مثلا قسمت کند مال بنصف وثلثین تا بنصف و نصف و ربع مثلا و چنین تقسیمیکه موجب نسبت جهل است بذات اقدس
او سبحانه تعالی عن ذلک علوا کبیرا و این نقصان ترکه از سهام نمیباشد مگر بمزاحمت زوج یا زوجه و درین صورت طریق تقسیم
آنست که درچنین مسئله نقصان بر حصه پدری اندازند واگر پدر در ورثه نباشد بر حصه یک دختر یا چند دختر که باشند واگر آنها
هم نباشند در حصه اقربای پدر و مادری یا پدری یا یک خواهر پدری یا چند خواهر پدری نه اقربای مادری مثالش زوج
است وابوین و دختر فریضه زوج ربع وابوین را دو سدس که یک ثلث باشد و دختر را نصف تقسیم بر دوازده سهم میشود سه سهم
از زوج وچهار از ابوین که هفت میشود باقی میماند پنج سهم مال دختر است پس نقصان یک سهم بر دختر شد و باقی تمام
فرض برند مثال دیگر زوج ویکی از پدر و مادر و دو دختر یا زیاده از دو زوج ربع می برد و واحد ابوین را سدس میرسد و باقی
برد و دختر و درین مسئله هم فریضه از دوازده بر می آید حصه بنتین ثلثان است باینها باقی میماند هفت سهم وثلثان هشت است
یک سهم نقصان آنها میشود مثال دیگر زوجه وابوین و دو دختر تقسیم بیست وچهار سهم میشود زوجه ثمن که سه سهم است
می برد وابوین دو سدس که هشت باشد و باقی که سیزده سهم است بر دو دختر میدهند که فریضه آنها دو ثلث بوده وآن
شانزده است سه سهم از فرض آنها کم شد مثال دیگر زوج با کلاله مادری یعنی ولد مادری ویک خواهر یا چند خواهر پدر و مادری
یا پدری درین مسئله هم تقسیم بشش سهم میشود نصف به زوج وسدس بکلاله ام که مجموع چهار سهم میشود و باقی دو سهم
حصه خواهر واحد یا خواهرهای متعدد پدری و مادری یا پدری میماند و نقصان در حصه آنها می افتد زیرا که یک خواهر
پدر و مادری یا پدری را نصف است وثلثان فریضه خواهرهای متعدد مترجم گوید مصنف رحمه الله در مسئله
عول ارجاع نقصان بر فریضه پدر هم ذکر نموده حال آنکه امثله که در پیش گفته پدر را نگفته بلکه در حصص بنات واخوات
می افتد علی ما یخفی و در صورت نقصان سهام از فریضه اختلافست درمیان اهل سنت وامامیه فرقه اول
زیاده میکنند فریضه را تا نقصان مقسوم میشود میان همه ورثه علی قدر سهامهم مانند تقسیم دین هرگاه وفای دین همه
دائنان نکند و طائفه دویم نقصان میاندازند بر بنت و بنتین یا متقربان باب وام یا باب که خواهران پدر و مادری
یا پدری باشند و باقی ذوی الفروض را تمام فرض می دهند و گفته اند که اول مسئله که دران عول که حادث شد در زمان
خلیفه ثانی بود که زنی فوت شده واز و زوج و دو خواهر ماند پس خلیفه جمع کرد صحابه را و با آنها گفت که فرض خدای تعالی

برای زوج نصف است و برای دو خواهر دو ثلث پس اگر ابتدا کنیم بعطای زوج دو خواهر را تمام حق نمیرسد و اگر ابتدا به
خواهر کنیم حق زوج باقی نمیماند شما گویید که چه کنیم پس رای اکثر گرفت بر عول بعد از ان ابن عباس رضی الله عنه اظهار خلاف
آن نمود و مبالغه در ان کرد و گفت که زوجین تمام حق می برند و ابوین هم و نقصان در حصه دختران میشود و یا هر که مستقرب باشد
از خواهران و همین قائل بود از جمله صحابه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر چند عامه از ان حضرت خلاف آن نقل کرده اند
و ابن عباس باتفاق مخالف و موافق و از جمله تابعین محمد ابن حنفیه و حضرت امام محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام و از فقهاء
عامه داود و ابن علی اصفهانی و هر کدام از فریقین دلائل برای اثبات مدعای خود گفته اند اما فرقه امامیه پس استدلال کرده اند
بر بطلان عول بدلائل عقلی و نقلی اما دلائل عقلیه اول آنکه محال است که حق تعالی مال را قرار کند که دو نصف و ثلث بکنند
یا دو ثلث و نصف نمایند و همچنین تقسیمات دیگر که مال وفا بآنها نکند و در علم کلام ثابت شده استحاله آن زیرا که استلزام
جهل و عبث میشود یا سبحانه تعالی عن ذلک علوا کبیرا دلیل دیگر آنکه در صورت عول تمام فرائض بهم نرسد و هیچ وارثی
حق نمیرسد بلکه کمتر از حق و این موجب تناقض است و اغرای بقبیح و این هر دو باطل است اما اول زیرا که هرگاه فرض کنیم
که وارث ابوین و بنتین و زوج است و فریضه آنها از دوازده سهم بگیریم و ان وفا نکند و بلند کنیم که
سهام را به پانزده و عطا کنیم ابوین را از ان چهار سهم پس سدس بآنها نداده ایم که فرض آنها بود بلکه یک خمس و ثلث خمس
داده ایم و همچنین هرگاه زوج را سه سهم بدهیم از پانزده سهم آن هم ربع ترکه نیست بلکه خمس است و باقی هشت سهم که به دو دختر
بدهیم ثلثین بآنها نرسید بلکه یک ثلث و خمس و این تناقض است زیرا که این صادق است که هر کدام هر چه داده
شد فرض او نبود اما دوم و آن اغرای بقبیح است بیانش اینکه در صورت عول حق تعالی خمس را سهمی به ربع کرده باشد
و ثلث و خمس را باسم ثلثین و علی هذا القیاس و این قبیح است کما لا یخفی سوم آنکه اگر واجب باشد بودن حصه نقص که عول
زیاده بر اناث عول باطل خواهد بود مقدم حق است باعتراف خصم یا بقول حق تعالی و للرجال علیهن درجه چه مراد
زیادتی میراث است از زنان در میراث و همچنین تالی نیز حق است و ملازمت در میان مقدم و ثانی ظاهر میشود در
صورتی که از میت بماند زوج و ابوین و ابن یا زوج و دو خواهر مادری و یک برادر پدری در صورت اول زوج را
ربع و ابن را سدسین و باقی با ابن میرسد و تقسیم بدوازده سهم میشود باتفاق زوج را سه سهم و ابوین را چهار و بابن پنج
سهم و اگر بجای ابن بنت بود بقاعده عول حصه دختر زیاده بر پسر شود زیرا که نصف فریضه دختر است که شش سهم
از دوازده سهم میشود و ربع حصه زوج که سه باشد و ثلث حصه ابوین که چهار است و سیزده سهم میشود و یک سهم که بحصه
هر کدام از همه ورثه کم کنند یک سهم را سیزده حصه باید کرد و از دختر شش سهم از سیزده سهم یک حصه کم میشود باقی میماند

بدختر پنج سهم از دوازده سهم مطابق حصه پسر و هفت سهم از سیزده سهم یک سهم زیاده از حصه پسر و خلاف منطوق آیۀ کریمه
بعمل آید و در مسئله دوم فریضه زوج نصف است و دو خواهر مادریه ثلث و ما بقی به برادر پدری میرسد بقرابت اتفاقا
و تقسیم به شش سهم میشود سه سهم از زوج و دو سهم از دو خواهر مادری و یک سهم از یک برادر پدری و اگر بجای برادر پدری
خواهر باشد نصف فریضه اوست و نصف فریضه زوج و ثلث فریضه دو خواهر مادری مخرج اصل مسئله از شش سهم سه سهم
حصه زوج که نصف است و سه دیگر حصه خواهر پدری و ثلث که دو سهم باشد حصه دو خواهر مادری و بقاعده عول این
دو سهم کم میشود از حصص ذوی الفروض و تقسیم بهشت سهم میشود سه سهم حصه زوج و سه سهم حصه خواهر پدری و دو سهم
حصه دو خواهر مادری پس خواهر پدری نسبت به برادر پدری یک سهم و ربع زیاده میبرد و تفضیل زن بر مرد در میراث
لازم آید و همچنین در بسیاری از مسائل میراث در صورت عول تفضیل اناث بر ذکور میشود که خلاف منصوص است و ذکر
آنها موجب تطویل است و دلایل نقلیه بر بطلان عول که بطریق آئمه اهل بیت علیهم السلام باسانید صحیحه وارد شده زیاده از
آنست که تفصیل آن درین مختصر گنجایش داشته باشد در کتب معتبره امامیه مبین است و از کتب اهل سنت هم احادیث
به بطلان عول از صحابه و تابعین منقول شده و درین مقام گنجایش دیگر آنها هم نیست **اما مقاصد علم فرائض پس**
سه مقصد است **اول** در میراث به نسبت آن سه مرتبه دارد مرتبه اول پدر و مادر و اولاد است پس اگر از میت پدر
تنها وارث باشد تمام از وست و اگر مادر تنها بماند ثلث مال میت بفرض مال او میشود تتمه را بطریق رد میگیرد و اگر
پدر و مادر هر دو وارث باشند و دیگری در مرتبه آنها نباشد پس بمادر ثلث ترکه میرسد و باقی مال پدر است و اگر برادران
هم داشته باشد مادر را سدس میرسد و باقی از پدر است و برادر را از آن چیزی از میراث نیست و اگر پسر تنها از میت بماند
تمام مال از وست و اگر پسران متعدد داشته باشد مال در میان آنها علی السویه قسمت میشود و اگر دختر تنها داشته باشد
او را نصف مال میرسد بطریق فرض مال هم رد میشود باو دیگری شریک نمیشود از اقارب و اگر دو دختر یا زیاده از دو بماند
پس آنها را دو ثلث مال میرسد فرضا و باقی هم رد میشود بآنها و اگر از میت اولاد ذکور و اناث باقی مانند پس مال از آنها
است اولاد ذکور را دو حصه و اناث را یک حصه و اگر با اولاد ابوین هم باشند یا یکی از آنها پس نصیب هر کدام از
پدر و مادر را سدس ترکه میت است و باقی از اولاد او اگر همه ذکور باشند مساوی باهم قسمت میکنند و اگر بعضے
ذکور و بعض دیگر اناث مذکور را دو حصه و مونث را یک حصه و اگر با آنها زوج هم باشد یا زوجه هر کدام حصه ادنی میگیرند
و آن ربع است برای زوج و ثمن برای زوجه و همچنین مادر و پدر هم حصه ادنی میگیرد که سدس باشد و باقی تمام
باولاد میرسد و اگر با ابوین دختر هم داشته باشد ابوین را دو سدس یا لست و دختر را نصف و باقی ترکه رد میشود

بر آنها اخماسا زیرا که رد بر ذوی الفروض بقدر سهام هریک می باشد و درین مسئله فریضه از شش سهم برسے آید سه سهم
از دو دختر و دو سهم از ابوین که مجموع پنج سهم میشود و یک باقی میان آنها اخماسا تقسیم میشود و اگر میت برادران پدری
هم داشته باشد آنها حاجب مادر میشوند از زیاده از سدس و درین صورت آنچه زیاده از فرائض بماند تقسیم سے شود
میان دختر و پدر ارباعا زیرا که خمس مادر ساقط میشود و اگر با نها زوج هم باشد او را حصه ادنی میرسد که ربع باشد و ابوین
را هم حصه ادنی بهر کدام سدس و آنچه باقی ماند مال دختر است و اگر زوجه باشد بهر کدام از ذوی الفرض خود می برد و باقی
رد میشود بر دختر و ابوین نه بر زوجه و اگر درین مسئله از میت برادر آنهم مانده باشد آنچه از فرائض فاضل آید رد میشود
بر بنت و پدر و از باعا و اگر با دختر یکے از پدر و مادر باشد مال مشترک است در میان هر دو ارباعا یعنے سه حصه
از دختر و یک حصه از پدر یا مادر و اگر با دختر و پدر زوج یا زوجه باشد آنچه زیاده از فریضه بماند رد میشود بر دختر و احد ابوین
نه بر زوج یا زوجه و اگر با پدر و مادر دو دختر باشد یا زیاده از دو پس ابوین را دو سدس میرسد و دختر آنرا دو ثلث مال
علی السویه در میان آنها و اگر با نها زوج یا زوجه باشد بهر کدام از زوج یا زوجه حصه ادنی میرسد که ربع و ثمن باشد
و ابوین را دو سدس و باقی مال دختران است دو باشد یا زیاده از دو و اگر در صورت مذکوره یکی از پدر و مادر باشد
او را سدس ترکه میت است و دو دختر یا زیاده از دو را دو ثلث و باقی یک سدس می ماند مقسوم میشود در میان دختران
و احد ابوین اخماسا و اگر زوج باشد حصه ادنی میبرد و نقصان در حصه دختران می افتد و اگر زوجه باشد او را ثمن میدهند
و باقی تقسیم میشود میان احد ابوین و دختران اخماسا و اگر با ابوین زوج باشد زوج را نصف و مادر را ثلث ترکه و باقی تمام
پدر می برد و اگر میت برادران هم داشته باشند آنها حاجب میشوند مادر را از زیاده از سدس و باقی تمام به پدر میرسد
و اگر با ابوین زوجه باشد پس زوجه را ربع ترکه است و مادر را ثلث مال اگر برادران از میت نمانده باشند و باقی
به پدر میرسد و اگر برادران داشته باشد مادر را سدس از ترکه است و باقی از پدر چند مسئله است اول
اگر اولاد نباشند اولاد اولاد بجای آنها می مانند در تقسیم میراث با پدر و مادر میت، و ابن بابویه رحمه الله شرط کرده است
در وارث بودن اولاد اولاد عدم ابوین و می گویند که با وجود ابوین تمام میراث با نها است و با اولاد اولاد چیزی نمیرسد
و این قول معمول فقها نیست و مانع میشوند اولاد میت اولاد اولاد را که بوساطت اولاد قرابت با میت داشته
باشند و همچنین مانع میشوند جمعی را که بوساطت ابوین با میت قرابت داشته باشند مانند برادران و اولاد آنها
و اجداد و آبائی آنها و اعمام و اخوال و اولاد آنها و میراث بترتیب می باشد الاقرب فالاقرب پس وارث نمیشود
طبقه از اقارب میت با وجود اقرب از ان طبقه و میراث می برند هر کدام از بطون ورثه حصه که بوساطت او

بتقرب میت داشته باشد پس ولد دختر حصه مادر خود می برد مذکر باشد یا مونث و آن نصف است اگر یک دختر باشد یا با پدر و مادر باشد و باقی ترکه رد میشود بر او چنانچه بر مادر او رد میشد اگر موجود می بود و میراث می برد ولد پسر حصه پدر خود را خواه مذکر باشد یا مونث تمام مال اگر منفرد باشد آن ولد یا آنچه زیاده از حصه های فریضه باشد اگر با او وارث دیگر بود مانند ابوین یا یکی از آنها و مانند زوج یا زوجه و اگر منفرد باشد اولاد پسر و اولاد دختر اولاد پسر را دو ثلث و اولاد دختر را یک ثلث است علی الاظهر و اگر زوج یا زوجه هم با آنها باشد هر کدام حصه ادنی می برد و باقی مقسوم میشود در میان اولاد اولاد دختر را یک ثلث و اولاد پسر را دو ثلث دوم اولاد دختر قسمت می کنند حصه مادر خود را ذکور را دو حصه و اناث یک حصه چنانچه اولاد پسر میکنند حصه مادر خود را ذکور دو حصه و اناث یک حصه چنانچه اولاد پسر میکنند و بعضی فقها گفته اند که ذکور و اناث آنها علی السویه قسمت میکنند و این قول متروک است سیوم عطا میکنند پسر بزرگ تر میت را از ترکه پدرش جامها پوشیدنی او و انگشتر او و مصحف او و شمشیرش و آنرا حبوة میگویند و بر پسر بزرگ تر است که نماز ها و روزه های قضاء پدر را ادا کند و از جمله شرائط اختصاص پسر بزرگ تر حبوة آنست که آن پسر سفیه نباشد و فاسد العقل نبود بقول مشهور فقها و نیز شرط است که از میت مالی سوای آنهم مانده باشد و اگر سوای آن اشیاء دیگر چیزی از میت نمانده باشد پسر بزرگ تر را چیزی مخصوص نیست و اگر ولد بزرگ تر دختر باشد عطای مذکور با و تعلق نمی گیرد و عطای کنند آنرا بهر کدام که بزرگ تر باشد از اولاد ذکور او مترجم گوید صاحب مسالک گفته که مراد از جامهای بدن جامه ها است که جهت پوشیدن خود ساخته باشد خواه آنها را پوشیده باشد یا نه و اختلاف است در میان فقها که اشیای مذکوره در حساب حصه ترکه پسر بزرگ تر محسوب میشود یا نه اکثر فقها بر آنند که محسوب نمیشود و نیز اختلاف کرده در وجوب و استحباب عطای مذکور و صاحب مسالک گفته که اختلاف روایات در عدد عطیه مذکوره دلیل استحباب است چه در بعضی روایات زره هم داخل است و در بعض دیگر ثیاب داخل نیست و در بعضی کتب را حله هم درج است و همچنین خلاف است در آنکه صلوة و صوم که بسبب عذری از میت قضا شده باشد همان بر پسر بزرگ تر واجب است که بعمل آرد یا مطلقا بعضی قائل بشق اول شده اند و بعض دیگر بشق دوم و نیز شرط است که دین میت بقدر تمام ترکه او نباشد چه اگر دین مستغرق ترکه بود حبوة یعنی عطیه مذکوره ساقط میشود و غلاف شمشیر و زیور آن نیز تابع شمشیر است علی الاقوی کما فی المسالک چهارم جد و جده را میراث نمیرسد با وجود یکی از ابوین زیرا که اقرب مانع ابعد است و لیکن مستحب است که پدر و مادر که زیاده سدس از ترکه میت بیابند اطعام بکنند جد و جده را بسدس اصل ترکه مانند اینکه از میت بماند پدر و مادر و جد پدری و جده پدری و جد مادری و جده مادری و درین صورت مادر را ثلث ترکه میرسد

نصف آنرا که سدس اصل ترکه است بجد و جده مادری میت بدهد علی السویه و اگر جد تنها یا جده تنها داشته باشد تمام سدس باو بدهد و پدر میت را درین مسئله دو ثلث میرسد او هم اطعام کند جد و جده پدری میت را بسدس اصل ترکه علی السویه بینهما و اگر یکی باشد تمام سدس بهمان میدهد و اگر حصه یکی از پدر و مادر سدس بدون زیادتی باشد و دیگری را زیاده از سدس مستحب است صاحب زیادتی را که بجد و جده میت که از جانب او باشند اطعام کند و ساقط است از آنکه زیاده بر سدس باو نرسد و اگر بمانند از میت ابوین و برادران درین صورت مادر میت را سدس میدهند و باقی به پدر و مستحب است که پدر طعمه جد و جده پدری بدهند نه مادر و اگر بگذارد میت پدر و مادر و زوج را تقسیم ترکه بشش سهم میشود نصف بزوج که سه سهم است و ثلث بمادر یعنی دو سهم و باقی همانا یک سهم که پدر را میرسد پس استحباب طعمه تعلق بمادر میگیرد نه پدر و طعمه نمیدهند بجد و جده پدری مگر در وقتیکه پدر زنده باشد و همچنین جد و جده مادری را هم طعمه نمیدهند مگر آنکه مادر میت زنده بود مرتبه دوم برادران و اجداد اند پس اگر منفرد باشد برادر پدر و مادری در مرتبه او دیگری نباشد تمام مال میت از وست و اگر متعدد باشند برادران مال در میان آنها مقسوم میشود علی السویه و اگر ذکور و اناث باشند مذکر را دو حصه و مونث را یک حصه میدهند و اگر میت را یک خواهر پدر و مادری وارث باشد و پس نصف بخواهر میرسد فرضا و نصف دیگر بطریق رد تمام مال از و باشد و اگر دو خواهر یا زیاده از دو داشته باشد آنها را دو ثلث مال میرسد فرضا و یک ثلث باقی بطریق رد و اگر برادر پدر و مادری نداشته باشد برادر پدری قائم مقام برادر پدر و مادری است و احد این حکم واحد از آن دارد و میراث نمی برد برادر پدری و خواهر پدری با وجود یکی از برادران پدر و مادری زیرا که صاحب دو سبب اولی است از صاحب یک سبب و اگر از میت یکی از اولاد مادری او بماند او را سدس مال میرسد و هرگاه وارث دیگر در مرتبه او نباشد و باقی رد میشود برا و خواه مذکر باشد یا مونث و اگر دو برادر مادری داشته باشد یا زیاده از دو ثلث مال می برند علی السویه خواه مذکر باشند یا مونث یا بعض دیگر مونث قال الله تعالی فهم شرکاء فی الثلث و شرکت مطلق اقتضای تسویه در میان شرکا می کند در مال مشترک و اجماع هم برهمین واقع شده و اجداد مادری ملحق باخوة مادری اند از تسویه میان ذکور و اناث زیرا که آنها هم متقرب بمیت از جانب مادر اند و اولاد و برادران نیز همین حکم دارند چه آنها حصه برادران مادری می برند علی ما فی المسالک انتهی و اگر برادران متفرق داشته باشد بعضی پدری و بعضی مادری برادر مادری را سدس میرسد و اگر یکی باشد و اگر متعدد باشند ثلث علی السویه بهم و دو ثلث از برادران پدر و مادری خواه واحد باشد یا متعدد و لیکن اگر یک خواهر باشد او را نصف مال میرسد بطریق فرض و باقی برد و اگر دو خواهر باشند آنها را دو ثلث مال است پس اگر بعد فرائض

چیزی باقی ماند آنرا بآنها رد میکنند و اگر همه ذکور باشند فاضل فریضه مقسوم میشود در میان آنها علی السویه و اگر ذکور
و اناث باشند دو حصه بذکر و یک حصه بمونث و بکلالهٔ مادر یعنی برادر مادری رد نمیشود چیزی از فاضل بلکه فریضه فقط
مال او ست خواه واحد باشد یا متعدد و جد هرگاه منفرد باشد و در مرتبه او دیگری نباشد تمام مال از او ست خواه جد پدری
باشد یا مادری و همچنین جده و اگر جد یا جده یا هر دو از جانب پدر داشته باشد و جد یا جده یا هر دو از جانب مادر پس
از آنها هر که از جانب مادر باشد با و ثلث مال میرسد علی السویه بین الجد والجده و هر که از جانب پدر بود دو ثلث
می برد مرد را دو حصه و زن را یک حصه و اگر جمع شود با برادران مادری جد و جده یا یکی از آنها از جانب مادر جد باشند
برادر مادری باشد و جده بمنزل خواهر مادری و ثلث مال در میان آنها تقسیم میشود علی السویه و همچنین اگر جمع شوند با یک
خواهر پدر و مادری یا پدری یا زیاده از ان جد یا جده یا یکی از آنها از جانب پدر و مادر یا از جانب پدر جد مانند برادر پدری
است و جده مانند خواهر پدری که آنچه بعد از حصه کلالهٔ مادر باقی میماند مقسوم میشود در میان آنها مذکر را دو حصه و مونث
را یک حصه و زوج و زوجه را با برادران میت سهم اعلی می برند یعنی زوج نصف ترکه و زوجه ربع آن خواه برادران
همه برادران پدر و مادری یا مادری باشند یا مختلف یعنی بعضی پدر و مادری و بعضی مادری تنها یا پدری تنها و دیگر
از برادران هر کدام که از جانب مادر تنها باشند فریضه که مقرر دارند و مذکور شده از اصل ترکه و آنچه از فرائض فاضل
می آید بکلالهٔ پدر و مادری میدهند یعنی برادران پدر و مادری و اگر آنها نباشند بکلالهٔ پدری و اگر نقصان شود
از فرائض در حصه اقارب پدر و مادری یا پدری می افتد چنانچه از میت زوج ماند یا یکی از کلالهٔ ام و یک خواهر
پدری چه درین مسئله تقسیم از شش سهم میشود نصف که سه سهم است حصه زوج و یک سهم حصه کلالهٔ مادر یعنی یک برادر
مادری و حصه یک خواهر پدری نصف است درین صورت دو سهم از شش که باقی میماند که باو میدهند و نقصان
مخصوص حصهٔ او میشود و نزد عامه که قائل بعول اند تقسیم از هفت سهم میشود که نقصان بحصه و رسد در حصص هر سه
می افتد و اگر ترکه زیاده از فریضه آید چنانچه در صورت یک کلالهٔ مادر معه یک خواهر پدر و مادری تقسیم به شش
سهم میشود و کلالهٔ مذکوره را سدس و یک خواهر پدر و مادر را النصف و دو سدس می ماند آنرا رد میکنند بخواهر پدر و
مادری و کلالهٔ ام در فاضل شریک نیست زیرا که در مسئله عول نقصان بمتقرب از جانب پدر می افتد و در صورت
فاضل اضافه هم باو راجع میشود و قول مشهور در میان علماء امامیه همین است بلکه بعضی فقها ادعای اجماع این
فرقه کرده اند و کلالهٔ پدر و مادری قرابت دو سبب دارد پس اولی باشد از کلالهٔ مادری کما لا یخفی و اگر با یک
کلالهٔ مادری یک خواهر پدری باشد پس آنهم مخصوص بفاضل فریضه میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که

بهر احمست از وجہ باشد و چہ انقص برخواہر پدری یا انند چنانچہ برخواہر پدر و مادری میباشند و فاضل تر مخصوص او خواہد بود
چنانچہ مخصوص خواہر پدر و مادر نیست از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام ہم روایت کہ در باب میراث پسر خواہر پدری و پسر
خواہر مادری استفسا کردند آن حضرت فرمودند کہ پسر خواہر مادری را سدس بدہند و باقی به پسر خواہر پدری و پسر را
میراث بواسطہ مادر میرسد پس حکم مادر ہم ہمین خواہد بود و مصنف رحمہ اللہ گفتہ کہ راوی حدیث مذکور علی ابن فضال
است کہ فطحی بودہ و صحیح الاسناد نیست و بعضی فقہا گفتہ اند کہ فاضل رد میشود بر کلالہ مادر و یک خواہر پدری و یک یا دو
خواہر پدری ارباعا یا اخماسا زیرا کہ ہر دو مساوی اند در مرتبہ و این قول اولیست مسئلہ سیست اوّل جد ہر چند
بالا رود با برادران میت شریک میشود در میراث و لیکن اگر جد قریب و بعید ہر دو باشند با برادران میت میراث
بجد قریب میرسد نہ بعید مثل حکم کہ در سابق ہم مذکور شد کہ برادران و اجداد در یک مرتبہ اند در میراث و اگر جد با
برادر باشد شریک با او میشود ہر چند کہ برادر اقرب است از جد و در ینجا اقرب مانع ابعد نیست زیرا کہ نسبت
ہر کدام با میت مختلف است و اقرب مانع ابعد است در صورت اتحاد نسبت چنانچہ ولد ولد شریک ابوین میشود ہر چند
ابوین بلا واسطہ منتسب بمیت اند و ولد ولد بواسطہ دوم ہرگاہ بماند از میت ہشت جد و جدہ باین طریق کہ پدر او را
جدی و جدہ پدری و جدی و جدہ مادری ماندہ باشد و ہمچنین از جانب مادر میت ہم فرض میکنیم جدی و جدہ پدری
و جدی و جدہ مادری ماندہ و این ہشت نفر در میراث مساوی المرتبہ اند چہار مذکر و چہار مونث در ینصورت تقسیم
ترکہ میت میشود اولا اثلاثا یک ثلث بچہار جد و جدہ مادری و دو ثلث بچہار جدہ و جد پدری و لیکن شیخ رحمہ اللہ فرمودہ
کہ یک ثلث حصہ اجداد مادری منقسم میشود در میان چہار جد و جدہ علی السویہ و ثلثین منقسم میگردد در میان
چہار جد و جدہ پدری پدر میت للذکر مثل حظ الانثیین یعنی جد و جدہ پدری او را دو ثلث از ثلثین و جد و جدہ مادری
پدر او را یک ثلث از دو ثلث مذکورہ بہمان دستور یعنی للذکر مثل حظ الانثیین زیرا کہ ہر چہار جد و جدہ پدری
باشند یا مادری منتسب اند بمیت از جانب پدر و اجداد پدری را میراث للذکر مثل حظ الانثیین است و آن چہار
جد و جدہ کہ از جانب مادر میت منتسب اند بمیت حصہ میراث آنہا علی السویہ تقسیم میشود در میان آنہا بقول
حق تعالی فہم شرکاء فی الثلث پس در ین مسئلہ اصل فریضہ از سہ سہم است زیرا کہ مخرج ثلث و ثلثان سہ عدد است
و سہ سہم در میان دو فرقہ یعنی اجداد مادری و پدری منکسر میشود پس ضرب میکنیم چہار را کہ عدد اجداد مادری
است در عدد نہ کہ بضرب سہ در سہ از ثلثین اجداد پدری حاصل شدہ سی و شش حاصل میشود و آنرا ضرب
کنیم در عدد سہ کہ اصل فریضہ است یکصد و ہشت میشود و جمیع سہام مذکورہ بلا کسر از ان بر مے آید زیرا کہ ثلث

آن سی وشش است مقسوم میشود در میان چهار جد وجده مادری میت علی السویه هریک نه سهم وثلثین که هفتاد ودو
میشود آنرا قسمت میکنیم اثلاثا در میان اجداد پدری واجداد مادری او للذکر مثل حظ الانثیین پس چهل وهشت سهم
حصه جد وجده پدر او میشود سی ودو سهم حصه جد وشانزده سهم حصه جده را وبیست وچهار سهم حصه جد وجده مادری او هشت
سهم حصه جد فتم التقسیم واین مسئله میراث ثمانیه اجداد است که در کتب فقه بحث کردن از آن شایع وداير است
ودرین مسئله دو قول دیگر هم هست که مصنف مذکور نکرده واکتفا بذکر مذهب شیخ رحمه الله نموده از کتب مبسوطه معلوم
نمایند سیوم هم اگر از میت برادر مادری وبرادرزاده پدر ومادری مانده باشد میراث او تمام به برادر مادری میرسد
نه به برادرزاده زیراکه برادر اقرب است از برادرزاده واز علماء امامیه ابن شاذان گفته که برادر مادری را سدس ترکه باید داد وباقی
به برادرزاده پدر ومادری زیراکه بدو جهت قرابت بمیت دارد واین قول ضعیف است زیراکه تکثر سبب قرابت در صورتی اثر میکنند
در میراث که مساوات در درجه باشد ودرین مسئله مساوات درجه نیست که برادر مقدم است بر برادرزاده وبا وجود برادر به برادرزاده میراث
نمیرسد خاتمه اولاد برادران وخواهران قایم مقام آنها میشوند هرگاه برادری یا خواهری از میت نماند وبرادرزاده حصه
برادری برند وخواهرزاده حصه خواهر واگر ولد برادر یا ولد خواهر یکنفر باشد تمام حصه مال او است واگر متعدد باشند
وهمه ذکور یا همه اناث علی السویه تقسیم با هم کرده میکنند حصه کسیکه از طرف او میت میرسد واگر بعض ذکر وبعض دیگر
مونث باشند مذکر را دو حصه ومونث را یک حصه باید داد واگر اولاد برادران مادری باشند تقسیم حصه پدران در میان
آنها علی السویه میشود ومذکر ومونث برابر برند واگر با اینها اولاد برادر پدر ومادری یا پدری هم باشند باقی فرض برادران
باینها میرسد چنانچه به پدر آنها میرسید واگر اولاد خواهر پدر ومادری وحده باشد باینها نصف ترکه میرسد حصه مادر آنها
مگر آنکه از فرض زیاده آید ترکه چه درین صورت بطریق رد نیز باینها میراث میرسد ونه زیاده از نصف خواهند برد واولاد
خواهر یا زیاده از دو را که خواهران پدر ومادری باشند دو ثلث مال میرسد مگر آنکه بدخول زوج وزوجه مال کمی کند که درین
صورت زوج وزوجه تمام فرض می برند ونقصان باولاد خواهران میرسد وآنچه باقی ماند باینها میرسد چنانچه
بخواهران میرسد واگر اولاد برادران پدر ومادری نباشند بجای آنها اولاد برادران پدری خواهند بود وآنچه
باینها میرسید باینها میرسد وبرادرزاده یا خواهرزاده مادری را سدس ترکه میرسد اگر یکی باشد واگر بیشتر باشند
یعنی از خواهر وبرادر مادری آنها را ثلث مال است اولاد خواهر را حصه خواهر واولاد برادر را حصه برادر ولیکن
تقسیم در میان آنها همه علی السویه میشود خواه مذکر باشند وخواه مونث وخواه بعض ذکور وخواه بعض اناث واگر
جمع شوند اولاد کلالات مادری واولاد کلالات پدری واولاد کلالات پدر ومادری اولاد کلالات مادری را

ثلث میدہند واولاد کلالہ پدر ومادری را دو ثلث وساقط میشوند اولاد کلالہ پدر وآنہا چیزے نمیدہند واگر با آنہا زوج
وزوجہ ہم باشد میرسد آنہا را حصہ اعلی یعنی زوج را نصف وزوجہ را ربع وہر کہ قرابت با میت از جانب مادر داشتہ باشد
ثلث ترکہ اگر اولاد زیادہ از واحد باشند وسدس ترکہ اولاد اگر یک نفر باشند وباقی ترکہ باولاد کلالہ پدر ومادری خواہ
زیادہ باشند از فرائض یعنی بدون زوج وزوجہ بود یا ناقص بشرکت زوج وزوجہ واگر اولاد برادر مادری نباشند باولاد
برادر پدری میدہند وپس واگر زیادہ از فروض چیزی باندرد میشود بدستوریکہ سابق مذکور شد واگر با اولاد برادران
اجداد ہم باشند شریک آنہا میشوند چنانچہ با برادران میت شریک میشوند وقبل ازین مذکور شد مرتبہ سیم اعمام
واخوان یعنی عموہا وخالوہا پس اگر عم تنہا باشد تمام مال از وست وہمچنین دو عم وزیادہ ازین وقسمت میکنند علی السویہ
وہمین حکم است اگر یک عمہ یا دو عمہ یا زیادہ از وازمیت وارث ماند واگر اعمام وعمات جمع شوند عم را دو حصہ وعمہ را یکحصہ
است درصورتیکہ ہمہ اعمام وعمات پدر ومادری یا پدری یا مادری باشند واگر مختلف باشند پس عمہ یا عم مادری را سدس
ترکہ میرسد اگر واحد باشد واگر زیادہ از واحد بود ثلث ومیان مذکر ومونث علی السویہ قسمت میشود وباقی ترکہ با اعمام
پدر ومادری یا پدری خواہ واحد وخواہ متعدد واگر ذکور واناث باشند ذکر را دو حصہ واناث را یکحصہ وساقط میشوند
وعموہای پدری با وجود عموہای پدری ومادری واگر اعمام پدری ومادری نباشند اعمام پدری جای آنہا میگیرند ومیراث
باینہا میرسد ووارث نمیشود عموزادہ میت با وجود عمو وہمچنین وارث نمیشود کسیکہ قرابتش ابعد باشد با وجود اقرب
مگر دریک مسئلہ وآن اینست کہ از میت عموزادہ پدر ومادری بماند با عم پدری کہ عموزادہ اولی بمیراث میشود از عم
ہرچند ابعد است از وما دام کہ وارث دیگر سوای این دو نماند پس اگر ضم شود باینہا وارث دیگر ہم ہرچند خالو باشد این
حکم باقی نمیماند بلکہ عموزادہ ساقط میشود ومیراث باو نمیرسد واگر یک خالو فقط بماند از میت ووارث دیگر نداشتہ باشد
تمام ترکہ باو میرسد وہمچنین دو خالو وزیادہ از دو وخالہ خواہ واحد باشد یا متعدد واگر جمع شوند خالوہا وخالہ ہا پس
مذکر ومونث مساوی قسمت میکنند واگر مختلف باشند خالہ ہا وخالوہا یعنی بعضی از جانب مادر وبعض دیگر از جانب
پدر ومادر خالوہای مادری را میرسد سدس اگر یک خالو یا یک خالہ باشد واگر متعدد باشند ثلث مال با آنہا میرسد
ومذکر ومونث مساوی قسمت میکنند وباقی مال بخالوہا وخالہ ہای پدری ومادری میدہند مذکر را دو حصہ ومونث
را یک حصہ وخالہ ہای پدری تنہا ساقط میشوند از میراث مگر آنکہ خالہ ہای پدر ومادری نباشند کہ درین صورت
اینہا قائم مقام آنہا میشوند واگر جمع شوند عموہا وخالوہا خالوہا را ثلث ترکہ میدہند خواہ واحد باشد یا متعدد
مذکر باشد یا مونث وعموہا را دو ثلث اگرچہ یکے باشد مذکر باشد یا مونث پس اگر خالوہا مجتمع باشند یعنی ہمہ

از یکجهت باشند مانند خالوهای پدری و مادری یا پدری و یا مادری پس مال مقسوم میشود در میان آنها مردان و زنان را برابر
و اگر متفرق باشند یعنی بعضی منسوب بمیت از جانب پدر و مادر و بعضی دیگر از جانب مادر خالوی مادری را سدس ثلث میدهند
اگر واحد باشد و ثلث ثلث اگر متعدد باشند در میان مردان و زنان آنها علی السویه و دو ثلث باقی از ثلث باخوان پدر و مادری
و عموهای میت را تتمه مال که دو ثلث اصل ترکه است باید داد و اگر آنها از یکجهت باشند بهمتو ندکور تقسیم در میان آنها للذکر مثل
حظ الانثیین است و اگر متفرق باشند اعمام مادری را سدس میرسد اگر واحد باشد و ثلث مال اگر متعدد باشند علی السویه میان
مردان و زنان آنها و باقی باعمام پدر و مادری للذکر مثل حظ الانثیین و ساقط میشود عموی پدری تنها مگر آنکه عموی پدر و مادری
نباشد و اگر جمع شوند عموی پدر و عمه او و خالوی پدر و خاله او و عموی مادر و عمه او و خالوی مادر و خاله او شیخ رحمه الله در کتاب نهایه
فرموده متقربان از جانب مادر را ثلث مال میت باید داد در میان ذکور و اناث علی السویه و متقربان از جانب پدر دو ثلث
که ثلث دو ثلث بخالوی پدر و خاله میرسد علی السویه و دو ثلث آن بعم و عمه میرسد للذکر مثل حظ الانثیین پس اصل فریضه از سه
سهم است که تقسیم نمیشود بر دو فرقه پس ضرب میکنیم چهار را در سه دوازده میشود و از ضرب سه در نه
دو سه یکصد و هشت خواهد شد و جمیع تقاسیم مذکور صحیح از آن بر میاید چنانچه در مسئله ثمانیه اجداد مذکور شد

پنج مسئله است اول اعمام میت و عمات او و اولاد آنها هر چند پائین روند و همچنین خالوهای میت
و خاله های او و اولاد ایشان هر چند پائین روند سزاوار ترند بمیراث از اعمام و عمات پدر میت و اخوال
و خالات او و سزاوار ترند بمیراث میت و عمات او و از اخوال مادر میت و خالات او زیرا که اعمام میت
و اخوال او اقرب اند به میت از اعمام و اخوال پدرش و اولاد هر مرتبه قایم مقام آباء خود میشوند در وقت
عدم آباء پس هرگاه معدوم شوند اعمام میت و عمه های او و اخوال میت و خاله های او و اولاد آنها هر چند پائین روند باشند
اولاد اولاد و اولاد آنها قایم مقام آنها میشوند اعمام پدر میت و عمات او و اخوال پدر میت و خالات او و اعمام
مادر میت و عمات او و اخوال مادر و خالات او و اولاد آنها هر چند پائین روند و بهمین دستور هر بطنی که از آنها هر چند
پائین رود اولی است از بطن اعلی دوم اولاد اعمام میت که متفرقه باشند هر کدام حصه پدر خود میگیرند پس هر یک عموزاده مادری را سدس ترکه میدهند علی السویه بین الذکر و الانثی و اگر متعدد باشند عموزاده های مادری را ثلث ترکه و باقی
ترکه به عموزاده های پدر و مادری باید داد و بهمین دستور است حکم خالوزاده ها بلا تفاوت سوم هرگاه
جمع شود در وارثی دو سبب جهت میراث پس اگر یک سبب مانع سبب دیگر نباشد میراث میبرد بهر دو
سبب مانند اینکه از میت عموزاده پدری مانده باشد که او خالوزاده مادری میت هم باشد و مانند پسر عم

زن متوفیه که زوج او هم باشد یا دختر عموی میت که زوجه او هم باشد و مانند عمه پدری که اولاد مادری هم باشد و اگر بجهت
میراث مانع جهت دیگر شود وارث میشود از جهت مانع مانند ابن عم میت که او برادر مادری میت هم باشد چه درین صورت
میراث به برادری می برد نه بعموزادگی زیرا که با وجود برادر بعموزاده میراث نمیرسد **مترجم** گوید مثال عموزاده پدری
که خالوزاده مادری باشد آنست که فرض کنیم زید تزویج کرد زنی را زینب نام و او را از شوهر دیگر دختریست و نیز پسری
دارد از زن دیگر که او تزویج کرد دختر زینب را و بعد از آن زید را از بطن زینب هم پسری بهم رسید محمد نام و پسر زید را هم
از بطن دختر زینب پسری بهم رسید که نام او علی است درین صورت محمد عم علی است از جانب پدر زیرا که برادر پدر
اوست و خالو هم هست چه برادر مادر او نیز هست و پسر او عموزاده پدری و خالوزاده مادری علی می شود و بهر دو جهت
میراث او می برد و اگر بجای محمد دختر فرض کنیم مسمی بفاطمه عمه پدر و خاله از جانب مادر باشد و مثال ابن عم که برادر مادری میت
هم باشد ظاهر است چه اگر زنی در عقد یکی برادر باشد و از و پسری بهم رسد حسن نام و بعد از فوت زوج بعقد برادر دیگر برود
و از و هم پسری حاصل شود هر کدام ازین دو پسر عم زاده دیگری و برادر مادری او خواهد بود **چهارم** هرگاه با اعمام
و عمات و اخوال و خالات زوج یا زوجه هم از میت بماند زوج یا زوجه حصه اعلی میرسد که با عدم ولد فریضه آنها
است و اخوال و خالات را حصه ترکه مقرریست و مذکور شد تمام میدهند و بعد از آن آنچه باقی می ماند با عمام و عمات
باید داد خواه از جانب پدر و مادر هر دو قرابت داشته باشند یا از جانب پدر تنها و نقصان و حصه آنهای افتد
نه در حصه اقربای مادری بدستوری که گذشت **پنجم** حکم خالوزادها با زوج و زوجه حکم خالوهاست با آنها
زیرا که آنها قایم مقام اخوال اند پس اگر میت را زوجی یا زوجه بود و بنی اخوال و بنی اعمام هم داشته باشد
زوج و زوجه را تمام فریضه میدهند و اولاد خالوها را ثلث ترکه و باقی هر چه بماند بعموزادها میرسد و نقصان
در حصه آنهای افتد **مقصد دوم** در بیان بعضی مسایل است از احکام میراث زوج و زوجه **اول** زوجه میراث
زوج می برد مادام که در عقد زوجیت باشد هر چند دخول نکرده باشد و از زوج و همچنین میراث او هم می برد زوج و اگر
مطلقه باشد زن در هنگام وفات شوهر بطلاق رجعی باز میراث همدیگر می برد هرگاه وفات یکی ازین دو پیش
از انقضای عده شود زیرا که مطلقه رجعیه تا انقضای عده در حکم زوجه است و میراث نمی برد زنیکه مطلقه باشد
بطلاق باین و شوهرش هم از و میراث نمی برد و مطلقه باینه مانند زنیست که طلاق سیوم برا او واقع شده باشد
چه آن را رجوع زوج جایز نیست و زن مطلقه غیر مدخوله و زنیکه در سن یاس از حیض باشد یا در سن حیض نبود یا جدا
شده باشد از شوهر بخلع و مبارات و زنیکه در عده وطی شبهه بود یا بفسخ نکاح جدا شود از شوهر چنانچه در کتاب

طلاق مفصل گذشت که اینها بجز طلاق و فراق از حکم زوجیت بر می آیند و توارث احکام از دواج است مترجم گوید
زن مطلقه که در مرض الموت او را طلاق داده باشد تا یک سال میراث می برد چنانچه صاحب مسالک گفته و سابق
هم بان اشاره شده دویم زوجه میت را با عدم ولد ربع ترکه میرسد و اگر متعدد باشد تقسیم ربع حصه در میان آنها
باسویه می شود و اگر از میت ولد هم مانده باشد میراث ازواج ثمن است علی السویه و اگر یک زن باشد نیز همان ثمن
می برد و زیاده از ان بازواج نمیرسد سیوم هرگاه شخصی چهار زن داشته باشد و یکی از ان چهار را طلاق دهد بعد از انقضای
عده آن مطلقه زوجه دیگر بعقد آرد و بمیرد و مشتبه شود مطلقه از جمله چهار زن اول که معلوم نشود که کدام یک بوده زن
آخرین ا ربع ثمن میدهند اگر میت اولاد داشته باشد و اگر لا ولد بود ربع ربع و باقی حصه زوجات تقسیم میشود در میان
چهار زن اول علی السویه و از علمای امامیه ابن ادریس گوید که تعیین مطلقه بقرعه باید نمود زیرا که قرعه را حق تعالی
برای هر امر مشتبه مقرر ساخته است چهارم هرگاه تزویج کند دختر غیر بالغ را پدرش یا جد پدرش نکاح صحیح است
و میراث یک دیگرے برند و همچنین اگر دو صغیر را تزویج کنند پدران آنها هر دو میراث یک دیگرے برند و اگر
تزویج کند آنها را سوائے پدر و جد پدر ے آن عقد موقوف می ماند بر رضاے آنها در وقت بلوغ و رشد و اگر
یکی از آنها پیش از بلوغ و رشد بمیرد عقد باطل مے شود و میراث هم نخواهد بود و همچنین اگر یکے بالغ شود و راضی بعقد
شود و بعد از ان دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر بمیرد کسیکه راضی بعقد شود و بعد از ان دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر
بمیرد کسیکه راضی بعقد شده حصه دویم را از میراث او جدا میکنند و انتظار میکشند که زنده بالغ شود پس اگر بالغ شود
و راضی بعقد مذکور نباشد تزویج باطل است و میراثی نیست و اگر اجازت بدهد صحیح است عقد و میراث میت
می برد لیکن قسم میدهند او را که رضا به عقد برائے طمع میراث نداده پنجم هرگاه زوجه از میت ولدی باشد حصه ثمن
ترکه از جمیع متروکات او می برد و اگر ولد نداشته باشد از اراضی میت باو حصه نمی رسد و عطا میکنند حصه او را از قیمت
الات و بنا ها و بعضے فقها گفته اند که محروم المیراث نمی شود مگر از خانه ها و مواضع سکونت ها مانند کاروان سرا و سید
مرتضی فرموده که زمین میت را قیمت میکنند و حصه آن زن را بقیمت ادا می کنند نه از عین و قول اول اظهر است
مترجم گوید این مسئله هم از مسائل میراث مخصوص فرقه ناجیه امامیه است مانند مسئله اختصاص حیات به پسر
کلان که مذکور شده و مستند آن روایات منقوله از ائمه اطهار است ششم اگر در مرض الموت کسی نکاح کند
زنی را و دخول بان نکرده فوت شود عقد نکاح باطل است و مهرے بآن زن نمی رسد و میراث هم ندارد و این قول
بروایت زراره از حضرت امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیه السلام ثابت شده است فصل سوم

در بیان میراث بولاست وآن سه قسم دارد اول ولاء عتق است یعنی حق آزادی مملوک پس هر که غلامی
آزاد کند وآن غلام بعد از عتق مالک مالی شود واز وارث نسبی باشد میراث بهمان آزاد کننده میرسد اگر او نباشد
ورثه قائم مقام او خواهند بود بقول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم الولاء لحمة کلحمة النسب یعنی ولاء هم پیوستگی است
مانند رشته نسب ومعتق وارث نمیشود مگر آنکه تبرعا اورا آزاد کرده باشد یعنی در بدل کفاره وبنذر وشبه نذر نبوده ودر هنگام آزاد
کردن مشروط ضمان جریرة الغلام از خود ننموده باشد وتفسیر آن بعد ازین مذکور خواهد شد وآیا شرط است در سقوط میراث بولای عتق
شاید که گفتن باسقاط ضمان جریره ووجه آنست که شرط نیست واگر آقا اورا تنکیل کند یعنی فعلی که موجب آزادی او شود بعمل آرد مانند اینکه
گوش ورا جبر برد ویا آزاد شود سائبه باشد یعنی حق ولاء عتق از مولی براو نخواهد بود ومیراث او با قاتلش نمیرسد وصاحب مسالک گفته
که بعد وشاید یعنی امراض هم غلام آزاد میشود مانند اقعاد وعمی وجذام وبرص چنین عتق موجب استحقاق میراث معتق نمی شود زیرا که این
عتق از جانب حق تعالی است نه از مالک ودرین صورت مالک ورا آزاد ننموده است واگر از آن غلام آزاد وارثی
باشد نسبی خواه قریب بود یا بعید چیزی از میراث او بمعتق نمیرسد واگر زوج یا زوجه داشته باشد از حصه زوجیت
با ایشان میرسد وباقی بمعتق یا هر که قایم مقام معتق باشد در هنگام عدم معتق وهرگاه شرایط وراثت منعم یعنی معتق
متحقق شود وارث می شود واگر یک معتق باشد واگر متعدد باشند همه شریک خواهند بود در ولاء عتق تقسیم
میراث می نمایند با همدیگر موافق حصه هر کدام خواه آن آزاد کنندگان مردان باشند یا زنان یا بعض مردان و
بعض دیگر زنان واگر آن معتق بمیرد ابن بابویه رحمه الله فرموده که ولاء عتق تعلق میگیرد باولاد ذکور واناث او و
این قول خوبست وشیخ رحمه الله در کتاب خلاف نیز چنین گفته لیکن شرط نموده که معتق مذکر باشد وشیخ مفید رحمه الله
فرموده که ولاء باولاد ذکور معتق میرسد نه باناث خواه منعم مذکر باشد یا مونث ودر نهایه شیخ مذکور است که اگر منعم مرد باشد ولاء او تعلق
باولاد ذکور او میگیرد نه باناث واگر زن باشد ولاء تعلق بعصبات او میگیرد یعنی اقارب پدر ومادری وباین قول فتوا داده اند روایات
وولای عتق را وارث میشوند پدر ومادر معتق واولاد او واگر منفرد باشند یعنی زوج یا زوجه با ایشان نباشند هیچکدام از اقارب حق شریک
آنها نمیشوند واولاد اولاد قایم مقام اولاد اند هرگاه پدران آنها فوت شده باشند وهر کدام از آنها حصه کسی که بوساطت او
قرابت با معتق دارد میگیرد چنانچه در میراث های دیگر مقرر است واگر ابوین وولد نداشته باشد وارث ولاء نمی شوند
برادران معتق وآیا خواهران او میشوند ودر آن تردد است واظهر آنست که آنها هم میشوند زیرا که ولاء قسم رشته
ایست مانند رشته نسب وشریک میشوند در آن برادران واجداد وجدات واگر آنها هم نباشند اعمام وعمات
واولاد آنها الاقرب فالاقرب ووارث ولاء نمی شوند اقربای مادری معتق مانند برادران مادری

وخواهران مادری وخالوهاے وخالهها واجداد وجدات مادری واگر اقربای منعم یعنی معتق نباشند وارث او میشود آقاے آقاکه اورا آزاد کرده باشد واگر او نباشد اقربای پدری او قایم مقام او میشوند نه اقربای مادری ومنعم را وارث نمی شود غلام آزاد کرده او واگر منعم را وارثے نباشد میراث او بامام میرسد نه به بنده آزاد کرده او وصحیح نیست فروختن ولاء عتق بدیگرے ونه بخشیدن آن ونه شرط کردن در بیع غلام که ولاء عتق او بدیگرے باشد زیراکه ولاء رشته ایست مانند رشته نسب وچنانچه در نسب خرید فروخت وهبه جاری نمیشود در ولاء هم نمیشود هشت مسئله است اول میراث اولاد کنیز آزاد شده تعلق بمعتق آن اولاد میگیرد هرچند در هنگام در شکم مادر باشند ویک جا آزاد شوند با مادر یا بمعنے که آقای آنها سوای آقای مادر آنها باشد ودر یک زمان هر دو آقا آزاد کنند هر دو مملوک را وولاء عتق آنها انتقال نمیکند از آقای آنها با آقای مادر آنها واگر بعد آزادی مادر در شکم او پیدا شود ولاء عتق آنها نیز با آقای مادر آنها تعلق میگیرد اگر پدر آنها غلام باشد واگر پدر شان آزاد بود از اول اولاد آزاد خواهند بود وولاے آنها تعلق با آقاے مادر شان نمیگیرد واگر پدر آنها آزاد کرده باشد ولاء آنها نیز تعلق با آقاے پدر شان میگیرد وهمچنین اگر آزاد شود پدر آنها بعد از تولد آنها انتقال میکند ولاء عتق از آقاے مادر آنها با آقای پدر شان دوم اگر تزویج کند غلامی زن آزاد شده را ولد یکه از آنها بهم رسد آزاد باشد زیراکه ولد تابع اشرف ابوین است واشرف درینصورت مادر اوست که آزاد است نه پدر که غلام است وولاء آن پسر هم تعلق میگیرد با آقای مادرش که اورا آزاد کرده پس اگر بمیرد پدر آن ولد وجدش آزاد شود بعد فوت پدر شیخ رحمه الله فرموده که ولاے آن ولد منتقل میشود از آقاے مادر بسوی آقای جد زیراکه او قایم مقام پدر است وهمچنین اگر پدر زنده باشد وباقی بر غلامی وجد آزاد شود انتقال ولاء با آقای جد تعلق میگیرد واگر بعد از جد وپدر هم آزاد شود انتقال ولای ولد از آقاے جد بسوے آقای پدر ولد میشود زیراکه او اقرب است سوم اگر بنده آزاد شده انکار کند ولد زوجه آزاد شده خود را که از من نیست وملاعنه کند با آن زوجه وبعد از آن بمیرد آن ولد ووارثے نسبتی نداشته باشد ولاء او تعلق میگیرد با آقاے مادرش ووارث همان آقای مادر میشود واگر بعد از لعان اقرار کند پدر بولدیت او وارث نمیشود آن ولد را او ونه آقاے او زیراکه با اقرار لعان کننده بعد از لعان نسب ثابت میشود وعود میکند ولیکن میراث نمی برد از ولد نه او ونه اقارب او چهارم انتقال میکند ولاء از آقای مادری بسوے آقای پدر چنانچه مذکور شد پس اگر آقای پدر مرده باشد بعصبه یعنی بخویشان پدرے آقای پدر تعلق میگیرد پس اگر نباشد عصبه پس انتقال میکند ولا بعصبه مولاے اب وولاء رجوع نمیکند از آقاے پدر با آقاے مادر ولد واگر نباشد هیچیک ام از مولاے عتق وضامن جریره داشته باشد میت میراث با او میرسد واگر امام هم نباشد

وارث امام است پنجم اگر زنے آزاد کند غلامے را و آن غلام هم بعد از آزاد شدن غلام خود را آزاد کند پس اگر غلام اول بمیرد و وارثے نسبی از و نباشد میراث او بآن زن تعلق میگیرد بولاء عتق و اگر غلام دوم بمیرد و وارثے نسبی از و نماند میراث او بآزاد کننده او باید داد و اگر او نباشد و وارثے نسبی هم از و نماند ولاء عتق الغلام دوم تعلق میگیرد بآن زن که آزاد کننده آقاے آن غلام است و اگر زنے بخرد پدر خود را بمجرد خریدن آزاد میشود آن پدر و اگر پدر بعد از آن غلام خود را آزاد کند و بمیرد و بعد از آن بمیرد آن غلام پدر که آزاد شده بود و وارثے از و نماند سوای آن زن میراث آن غلام آزاد شده از آن زن است از طرف پدرش که آن غلام را آزاد کرده بود نصف بطریق فرض که یک دختر را حصه نصف ترکه میت و نصف دیگر بطریق رد نه بطریق تعصیب که آن دختر عصبه پدر خود باشد بسبب ولاء چنانچه بعضی عامه گفته اند زیرا که میراث بعصبیت نزد ما باطل است و این در صورتیست که قائل شویم بآنکه ولاے عتق هم میراث با ولاد معتق میرسد هر چند زنان باشند و اگر باین قائل نشویم چنانچه اکثر فقها برآنند میراث میرسد بآن زن بسبب ولاء نه بمیراث ولاء از جانب پدر زیرا که آزاد کننده آزاد کننده میت است ششم اگر بزاید از غلامے دو دختر زن آزاد کرده شده و بخرند آن دختران پدر خود را زیرا که آنها آزاد اند به تبعیت عتق مادر خود آن پدر آزاد میشود بر آن دختران بسبب خریدن آنها او را زیرا که پدر مملوک ولد نمیشود اگر بمیرد پدر آنها میراث او تمام بآن دو دختر میرسد دو ثلث بفرض و یک ثلث برد نه بولاے عتق زیرا که نسب مقدم است بر ولاء در مراتب میراث چنانچه مذکور شد و اگر بمیرند هر دو دختر یا یکی از آنها و پدر موجود باشد میراث آنها به پدر شان میرسد و اگر پدر موجود نباشد میراث دختر که اول فوت شده بخواهرش میرسد نصف بفرض و نصف برد و میراث نمی برد آن خواهر بسبب ولاے ظاهر از ادمولاة نفس خواهر است که وراثت بقرابت دارد پس گویا مصنف گفته است میراث نمی برد از حیثیت مولا بودن چنانچه شیخ علی بآن دختر زیرا که عتق پدر زیرا که میراث به سبب مقدم است بر میراث بولاے عتق و اگر بمیرد خواهر دیگر هم و وارثے نداشته باشد بعضے گفته اند وارث او میشود آقای مادرش که آزاد کننده مادر اوست و دران تردد است زیرا که بعتق پدر انتقال ولاء عتق از معتق مادر بمعتق پدر میشود پس ولاء عتق باز بمعتق مادر بر نمیگردد و شاید که اقرب عدم انتقال ولایت باشد درین مسئله زیرا که جمع نمیشود استحقاق ولاء به نسب و بعتق و هرگاه معتقه پدر همان دختر است پس وارث نسبی او باشد نه وارث بولاء عتق هفتم اگر بخرد یکے از دو پسر بشرکت پدر غلامے را و برد و آزاد کنند آن غلام را و بعد از آن پدر بمیرد بعد از آن بمیرد آن غلام آزاد کرده شده سه ربع ترکه او بآن پسر میرسد که شریک پدر بود در خریدن او و یک ربع به برادرش زیرا که نصف بولاے عتق مے برد و در نصف دیگر با برادر خود شریک میشود انصافا هشتم

هرگاه بزاید غلامی را از بطن زن آزاد کرده شده پسری آن پسر تابع مادر میشود در آزادی و ولاء عتق او تعلق بمعتق مادرش
میگیرد پس اگر بخرد آن پسر غلامی را و آزاد کند او را و ولای عتق آن غلام بآن پسر باشد که معتق اوست و اگر آن غلام آزاد
شده بخرد پدر آقای خود را و آزاد کند او را ولاء عتق پسر از معتق مادر بمعتق پدر او منتقل میشود چنانچه مذکور شد و هر کدام از آن
پسر و غلام آزاد کرده او مولای یکدیگر باشند پس اگر بمیرد پدر میراث او به پسر میرسد و اگر پسر بمیرد و وارث نسبی از و نماند ولای
عتق او بمعتق پدرش باشد که آن غلام آزاد کرده آن پسر است و اگر بمیرد آن غلام و وارث نسبی از و نماند میراثش بآن پسر
میرسد که معتق اوست و اگر هر دو بمیرند و هیچکدام از آنها را وارث نسبی نباشد شیخ رحمه الله فرموده ولاء عتق باز میگردد بمعتق
مادر آن پسر و در آن تردد است زیرا که رجوع ولا بعد از انتقال آن بآقای پدر دلیلی ندارد و صاحب مسالک گفته اقوی
عدم رجوع ولا است و میراث آنها بامام میرسد اگر ضامن جریره هم نداشته باشد زیرا که وارث من لا وارث له امام است
قسم دوم از ولاء ولای ضمان جریره است و آن عقدیست که دو کس باهم کنند باین طریق که یکی بدیگری بگوید دمک
دمی و ثارک ثاری و حربک حربی و سلمک سلمی و ترثنی وارثک یعنی خون تو خون من است و قاتل تو قاتل من است و محاربه
با تو محاربه با من است و دوست تو دوست من است و تو وارث من باشی و من وارث تو و دیگری بگوید که قبول کردم پس
هر که چنین عقدی با کسی کند ضامن جریره او میشود یعنی اگر دیتی بر ذمه او میشود عاقله اوست که آن دیت را از و میگیرند و اگر
میراثی از و بماند که وارث نسبی نداشته باشد و مولای عتق هم نبود مالک ترکه همان صاحب جریره میشود ولیکن ولای ضمان
جریره تعلق بوارث ضامن نمیگیرد بلکه مخصوص اوست و ضامن جریره وارث نمیشود مگر سائبه یعنی کسی را که وارثی نداشته
باشد مانند غلامی که در کفاره آزاد شود یا بسبب نذر او را آزاد کنند و وارثی از و نماند یا غیر مملوکی که وارثی نداشته باشد
اصلا نسبی و مولای عتق هم او را نبود و ضامن جریره اولی است بمیراث از امام و با او شریک میشود در ترکه شوهر و زن میت
حصه اعلی می برند یعنی بزوج نصف میدهند و بزوجه ربع ترکه و مابقی بضامن جریره و اگر ضامن مذکور هم نباشد وارث
من لا وارث له امام خواهد بود و این قسم سوم از ولات پس اگر امام ظاهر باشد تمام مال اوست هر چه خواهد آن مال را
میکند و حضرت امیر المومنین علیه السلام عطای فرموده چنین مالی را بفقرای شهر میت ضعفای همسایگان او بطریق
تبرع و اگر امام غائب باشد قسمت میکنند آنرا در میان فقرا و مساکین و نمیدهند بغیر سلطان حق که امام زمان است
علیه السلام مگر در صورت خوف از سلطان جابر و قهر و غلبه او مترجم گوید عقد ضمان جریره متعارف بود در زمان
جاهلیت میان عرب میراث بیکدیگر بهمین عقد میدادند و در صدر اسلام هم حق تعالی آنرا بحال داشته بود و در آن باب
آیه کریمه والذین عقدت ایمانکم فآتوهم نصیبهم نازل فرموده و بعد از آن منسوخ شد و میراث باسلام و مهاجرت قرار یافت

واگر مسلمانی را پسرے می بود که بدار الاسلام هجرت نیکرد باو میراث نمیدادند و مهاجران میراث او میگرفتند و کریمهٔ الذین
امنوا ولم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیٔ اشاره بآنست وبعد ازان این حکم منسوخ شد بآیات میراث برحم و قرابت
و حق تعالی آیات فرایض فرستاد و فرمود و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و نزد شافعی ارث بضمان جریره مطلق منسوخ
شد و نزد امامیه در صورت عدم وارث نسبی و مولای عتق حکم میراث ضامن جریره باقی است و منسوخ نشده و دلیل
بران احادیث صحیحه است که از ائمه اهل بیت علیهم السلام ورود یافته و تفصیل موجب طالت کلام است که بنا اسبا
این مختصر نیست و با فقد ضامن جریره وارث امام است و علما اختلاف کرده اند درآنکه در غیبت امام آنرا چه باید کرد
بعضی گفته اند که محافظت آن نماید یا دفن کنند آنرا تا ظهور آنحضرت علیه السلام چنانچه حقوق امام را هم همین حکم کرده اند
و جماعتی قایل شده اند بانکه درمیان فقرا و مساکین تقسیم نمایند خواه از اهل آن بلد باشند یا غیر آنها از مساکین بلاد دیگر
و مذهب مصنف رحمه الله نیز همین است و صاحب مسالک گفته که اصح همین قول است سه مسئله است اول انچه گرفته
میشود از مال کفار حربی در هنگام حرب حق جهاد کنندگان است که با آنها مقابله کنند بعد از اخراج خمس و انچه بدست
آرد آنرا از اموال آنها لشکری که از لشکر امام بغیر اذن امام جدا شده بجانب آن کفار رفته آن مال امام است و انچه
کفار حربی از بیم گذاشته باشند بدون جنگ آنهم مال امام است یعنی در صورتیکه لشکر اسلام بر آنها نرفته باشد
چه اگر بعد رفتن اهل جهاد بحرب آنها مالی بگذارند و بروند آن مال علی الاصح حکم غنیمت دارد که مقسوم میان مجاهدان
میشود بعد از اخراج خمس و انچه گرفته میشود از کفار بعنوان صلح یا جزیه مال مجاهدانست و اگر مجاهد نباشد مال فقرا
مسلمین دوم انچه گرفته میشود بعنوان دزدی از مال کفار حربی اگر در زمان صلح باشد بمالکش باز داده میشود و اگر در زمان
صلح نباشد مال کسی است که گرفته آنرا و واجب است که خمس بدهد بتحقیق خمس سوم کسیکه بمیرد از کفار حربی
و مال بگذارد و وارثی نداشته باشد مال او از امام است اما الواحق پس چهار فصل است **فصل اول** در بیان
میراث ولد زینب که شوهر او را و آن ولد را بلعان از خود دور کرده باشد و در میراث ولدی که از زنا بهم رسد ولد ملاعنه
را وارث میشوند اولاد او و مادرش سدس ترکه او بمادرش میرسد و باقی باولاد للذکر مثل حظ الانثیین و اگر
ولد نداشته باشد تمام بمادرش ثلث بفرض و باقی برد و در روایتی واقع شده که ثلث ترکه او بمادرش میدهند
و باقی بامام زیرا که عاقله او امام است چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد شد و قول اول اشهر است و اگر اولاد
و مادر نداشته باشد وارث او برادران مادری میشوند و اولاد آنها و اجداد مادری هرچند بالا روند و بر نسبت
[illegible] الاقرب فالاقرب و اگر آنها هم نباشند خالو یا و خاله های او و اولاد آنها بترتیب میراث میبرند

اقرب مانع ابعد است و در جمیع مراتب مذکوره مرد و زن برابر تقسیم میراث او می نمایند زیرا که انتساب آنها بمیت از
جانب مادر است و اگر اقربای مادری اصلا نداشته باشد و لا وارث بود میراث او بامام میرسد و زوج و زوجه او حصه میراث
او می برند یا بر زوجه از درجات میراث نصف بزوج میرسد با عدم ولد و ربع بزوجه و نصف آن با ولد و آیا وارث میشود
آن ولد اقربای مادری را بعضی فقها گفته اند که میشود زیرا که از جانب مادر نسب او ثابت است و بعضی دیگر اند که وارث
نمیشود مگر آنکه اقرار کند پدرش بعد از لعان بولدیت او و این قول متروک است و میراث او نمی برد پدرش و نه اقربای
پدرش و اگر اعتراف کند بان ولد بعد از لعان او میراث پدر برد و پدر میراث او نمی برد زیرا که بلعان از و منفی شده
و اقرار بعد اللعان اثبات میراث از جانب او میکند نه از جانب لد منفی و در صورت اقرار مذکور آیا وارث اقربای پدر هم
میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که بلی و وجه اینست که وارث آنها نمیشود و آنها هم وارث او نمیشوند زیرا که نسب او منقطع شده
بلعان و حکم اقرار مخصوص بمقر است و پس و شیخ رحمه الله فرموده که اگر بگویم که وارث آنها میشود اگر آنها اقرار بنسبت او کنند
و تکذیب پدر او نمایند در لعان و آنها هم وارث او میشوند اگر او اقرار بقرابت آنها کند موجه خواهد بود چند مسئله است
اول اعتبار ندارد نسب ولد ملاعنه از جانب پدر پس اگر از و بمانند دو برادر یکی برادر پدری و مادری و دوم برادر مادری
پس این هر دو برادر برابر میراث می برند و همچنین اگر بگذارد دو خواهر یا برادر و خواهر و یکی از آنها پدری و مادری و دوم مادری
تنها یا بماند از و برادرزاده پدری و مادری و دوم تنها مادری یا بگذارد برادری و خواهری از پدر و مادر مع جد و جده مادری
مال در میان آنها اثلاثا قسمت میشود یک ثلث بجد و جده مادری بینهما بالسویه و دو ثلث بر برادر و خواهر پدری و مادری
و در میان آنها هم بالسویه قسمت میشود زیرا که همه منسوب اند بمیت از جانب مادر و بسبب تحقیق لعان علاقه پدر
از انها منقطع شده است دوم هرگاه مادر ولد ملاعنه بمیرد و وارثی سوای آن ولد نداشته باشد تمام میراث باو میدهند
و اگر با او باشد پدر و مادر یا یکی از ان ها پس پدر و مادر را میرسد دو سدس ترکه و اگر یکی باشد یک سدس و باقی مال و لد است
اگر مذکر باشد و اگر دختر بود نصف مال مادرش بفرض می برد و نصف دیگر تقسیم میشود در میان پدر و مادر اگر هر دو باشند
و میان یکی از ان ها اگر یکی بود و میان آن دختر بطریق رد بموجب سهام پس اگر هر دو باشند اخماسا و اگر پدر تنها یا مادر
تنها با دختر ملاعنه بود در باقی بینهما ارباعا خواهد بود سوم اگر انکار حمل کند و لعان کنند باهم دیگر و بعد از ان دو ولد توام
تولد کنند توارث آنها بعلاقه مادر باشد نه پدر چهارم اگر شخصی نزد حاکم شرع اسقاط ضمان جریره ولد خود کند و سقاط
میراث او هم از خود نماید تا عاقله او نباشد و بعد از ان ولد بمیرد شیخ رحمه الله در کتاب نهایه فرموده که میراث او با قارب
پدرش میرسد نه بپدر و این قول شاذ است زیرا که مستند است بروایتی که بصحت نرسیده و مخالفت با اصل دارد

که ثبوت میراث است اما از ولد زنا پس او را نسبی نیست با زانی و زانیه و هیچ کدام میراث او نمی برند و با قربای آنها نیز میراث او نمیرسد و او هم میراث آنها نمی برد و میراث متعلق بولد او میگیرد اگر ولد نداشته باشد وارث او امام است و زوج و زوجه او با وجود اولاد حصهٔ ادنی برند و با عدم اولاد حصهٔ اعلی و در روایتی واقع شده که مادرش و اقربای مادرش میراث می برند و این روایت متروک است بسبب ضعف سند **فصل دوم** در میراث خنثی کسی است که او را فرج مرد و فرج زن هر دو باشد باید ملاحظه کنند که از کدام فرج ابتدای بول او شود اگر ابتدا از فرج مرد شود مرد باشد و اگر از فرج زن حکم زن دارد و اگر از هر دو معاً برآید بول او پس ملاحظه کنند انقطاع بولش از کدام فرج شود و بهمان حکم کنند بر جولیت یا انوثیت او در میراث و اگر هر دو مساوی باشند در شروع و انقطاع شیخ در خلاف فرموده که عمل میکنند در آن بقرعه بدلیل اجماع علما و اخبار و در کتاب نهایه و ایجاز و مبسوط فرموده که او را نصف میراث مرد و نصف میراث زن میدهند و بر این قول دلالت میکند روایت هشام بن سالم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که امیر المومنین علیه السلام حکم بان فرموده و شیخ مفید و سید مرتضی رضی الله عنهما گفتند که استخوانهای دو پهلوی او را بشمارند پس اگر هر دو پهلو برابر باشند در عدد زن است و اگر مختلف باشد مرد است و این روایت شریح قاضی است که حکایت نموده از حضرت امیر المومنین علیه الصلوة والسلام که چنین کردند و استدلال اجماع هم کردند این دو بزرگ برین قول و روایت مذکور بصحت نرسیده و اجماع هم پیش ما محقق نشد زیرا که این مسئله مختلف فیه بین العلما همیشه بوده پس هرگاه شناختی این اقوال را پس اگر خنثی وارث باشد تمام مال مے برد و حاجتی بتحقیق و تشخیص حال او نیست خواه مرد باشد و خواه زن و اگر متعدد باشند خنثاها و مشخص نشود به علامات مذکوره تذکیر و تانیث آنها پس بمذهب بعضے که قائل بقرعه شده اند قرعه مے اندازند پس اگر بقرعه همه مذکر ظاهر شوند یا همه مونث مال در میان آنها مساوی قسمت میشود و اگر مختلف باشند للذکر مثل حظ الانثیین بدهند و کیفیت قرعه چنانچه در کتاب تنقیح مذکور است اینست که در یک رقعه عبد الله می نویسند و در رقعه دوم امة الله و هر دو رقعه را باهم مخلوط کنند و بعد از آن بگوید کسی که قرعه اندازد اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون بین لنا من امر هذا الشخص ضحیکم فیه بحکمک و بعد از آن بر آرد یکی رقعه را و اگر عبد الله برآید میراث مرد باو میدهند و اگر امة الله برآید میراث زن و شیخ علی فرموده رحمه الله که ظاهر اینست که خواندن این دعا در هنگام قرعه مستحب باشد و همین نحو معین میشود تذکیر و تانیث خنثی بشمردن استخوان پهلو هم و مصنف رحمه الله میفرماید که موافق قولی که ما اختیار کردیم و آن اعطای نصف حصه پسر و نصف حصه دختر است چنانچه شیخ در نهایه فرموده و روایت هشام ابن سالم دال بر همانست همه خنثاها برابر میگیرند میراث پدر را هر چند صد نفر باشند زیرا که همه

مساوی اند در استحقاق ترکه بهمین دستور و اگر جمع شود با خنثی مذکری متیقن المذکوریة بعضے فقها گفته اند که خنثی را نصب نصیب مذکر و نصف نصیب مونث باید داد باین طریق که فریضه از هفت سهم مقسوم میشود و مذکر را چهار سهم میدهیم و خنثی را سه سهم زیرا که حصه پسر چهار سهم است نصف آن دو میشود و حصه دختر دو سهم و نصف آن یکی است پس خنثی سه سهم می برد و اگر با پسر و خنثی دختر باشد فریضه از نه سهم باید گرفت دختر را دو سهم و پسر را چهار و خنثی را سه سهم و بعضے دیگر گفته اند که نصف نصیبین باین طریق باید برآورد که فریضه را دو مرتبه اعتبار باید کرد و در یک مرتبه خنثی را ذکر فرض باید کرد و در مرتبه دیگر انثی و مجموع آنچه درین دو فریضه میشود از آن نصف باید کرد و بخنثی باید همان نصف داد و طریقش انیست که نظر باید کرد در اقل عددی که ممکن باشد تقسیم فریضه ذکر و فریضه انثی از آن عدد و ضرب باید کرد مخرج یکی از دو فریضه در فریضه دیگر مثالش انیست که از میت یک خنثی و یک پسر مانده باشد پس یکمرتبه خنثی را پسر اعتبار کنیم و طلب کنیم مالی را که او را نصف و نصف او را هم نصف بود و اقل آن چهار است و بعد از آن فرض کنیم خنثی را دختر و طلب کنیم مالی را که او را ثلث باشد و ثلث او را نصف باشد و اقل آن شش است و شش و چهار توافق دارند بنصف پس ضرب میکنیم نصف یکی ازین دو عدد در عدد دوم یعنی چهار را در سه یا شش را در دو و دوازده حاصل شود و خنثی را در یکمرتبه نصف حساب میکنیم که شش باشد و مرتبه دوم ثلث حساب میکنیم که چهار میشود و شش و چهار ده میشود و نصف آن که پنج باشد بخنثی میدهیم و هفت سهم به پسر میدهیم و همچنین اگر در بدل ذکر انثی باشد فریضه آن هم صحیح میشود از دوازده سهم خنثی هفت سهم و انثی را پنج و اگر با خنثی پسرے و دختری باشد پس هرگاه فرض کنیم خنثی را ذکر دو پسر و یک دختر باشد و مال در میان آنها اخماسا مقسوم شود و اگر خنثی را انثی فرض کنیم یک پسر و دو دختر باشد و در میان آنها قسمت ارباعا شود پس ضرب میکنیم چهار را در پنج بست میشود از بیست حاصل نمیشود برای خنثی مالی که آنرا نصف صحیح بود پس ضرب میکنیم مخرج نصف را که دو عدد است در پنج بست چهل حاصل شود و صحیح میشود فریضه بلا کسر زیرا که اگر فرض کنیم خنثی را انثی حصه او از چهل سهم ده سهم باشد و ده سهم دیگر از دختر و بیست حصه پسر و هرگاه فرض کنیم خنثی را ذکر حصه او از چهل شانزده شود و حصه پسر هم سانزده و حصه دختر هشت و سانزده را که با ده ضم کنیم بیست و شش شود و نصف آن سیزده است بخنثی میدهیم و پسر را هیزده و دختر را نه سهم مترجم گوید درین طریق تقسیم و طریق تقسیم اول تفاوتے در حصص میشود چنانچه بعد تامل ظاهر خواهد بود و طریق دوم نزد فقها اظهر است و اگر جمع شود با خنثی و پسر و دختر زوج یا زوجه اول تصحیح مسئله خنثی با پسر و دختر باید نمود بدون زوج یا زوجه چنانچه مذکور شد و بعد از آن مخرج حصه زوج یا زوجه را ضرب باید نمود در مجموع سهام آنها تا حصص هرکدام بلا کسر برآیند مثالش نیست که تقسیم سهام خنثی و پسر و دختر از چهل سهم میشد علی یا امر القا پس ضرب میکنم مخرج سهم زوج را که

چهار است در چهل یکصد و شصت میشود و زوج را ربع میدهیم که چهل باشد و یکصد و هشت باقی ماند پس سهم هر کدام از سه وارث مذکور را که بدون زوج باو میرسد در سه ضرب کنم و آنچه حاصل شود از ین یکصد و شصت سهم باو میدهیم و آن یکصد و بست سهم باقی باشد زیرا که حصه خنثی با پسر و دختر بدون زوج سیزده بود آنرا که در سه ضرب کنم سی و نه میشود و حصه پسر سیزده بود و آنرا که در سه ضرب کنیم پنجاه و چهار میشود و حصه دختر نه سهم بود آنرا که در سه ضرب کنم بست و هفت میشود مجموع یکصد و بست است و اگر باشند ابوین یا یکی از آنها با خنثی پس ابوین را دو سدس ترکه میرسد که یک ثلث باشد بر تقدیر فرض ذکوریت خنثی آنها را که دو خمس ترکه میرسد بر تقدیر انوثیت او پس ضرب کنیم مخرج سدس را که شش است در مخرج دو خمس که پنج است سی میشود آنرا ضرب میکنم در دو شصت خواهد بود پس ابوین را بر تقدیر ذکوریت خنثی بست سهم خواهد بود هر یکے را ده سهم و بر تقدیر انوثیت خنثی بست و چهار پس آنها را نصف مجموع این دو تقدیر میدهیم که بست و دو باشد هر کدام را یازده سهم و خنثی را سی و هشت سهم باقی باید داد که آنهم نصف حصه او میشود علی التقدیرین و مصنف رحمه الله تقسیم از سے بیان فرموده ابوین را یازده سهم و خنثی را نوزده قرار داده برای اختصار و الا یازده که در میان ابوین تقسیم شود کسر در حصص میافتد پس سے را در دو ضرب باید نمود تا جمیع حصص بلا کسر برآید و اگر از میت پدر و مادر و دو خنثی بمانند یا زیاده از دو ابوین را ثلث مال میرسد و دو ثلث بدو خنثی و درین مسئله سهمی باقی نمیماند که بطریق رد تقسیم شود بر آنها و اگر با دو خنثی احد ابوین باشد او را سدس میرسد و دو خنثی را دو ثلث و باقی یکسدس میماند آنرا رد میکنند بر احد ابوین و دو خنثی اخماسا یک خمس با احد ابوین و چهار خمس از آن بدو خنثی و از روی حساب احتیاج میشود بسوی پیدا کردن عددی که جمیع حصص مذکوره از آن سالم برآید و طریقش اینست که بر تقدیر انوثیت آنها تقسیم از پنج سهم میشود و بر تقدیر ذکوریت از شش سهم چنانچه مذکور شد و میان پنج و شش باصطلاح علم حساب نسبت تباین است یکی را در دیگری ضرب میکنم در دو صحاصل میشود و آنرا ضرب میکنیم در دو که شصت میشود پس احد ابوین را بر تقدیر ذکوریت ده سهم میرسد و بر تقدیر انوثیت دوازده که مجموع بست و دو میشود نصف آن که یازده است باحد ابوین میدهیم و دو خنثی را بر تقدیر ذکوریت آنها پنجاه میرسد و بر تقدیر انوثیت چهل و هشت مجموع نود و هشت میشود و نصف آن چهل و نه حصه هر دو خنثی باشد و در تقسیم بلاکسر حاجت بضرب دیگرے افتد تا بهر کدام حصه بلاکسر برسد و در ان تطویل لاطایل است و تقسیم میراث در میان اخوه و اجداد و اعمام و اخوال که بعضے خنثی و بعض دیگر غیر آن باشند نیز بدستور تقسیم در میان اولاد است چنانچه مذکور شد اما اگر در میان برادران مادری خنثی یافته شود در تقسیم میراث آنها احتیاج باین ضرب و قسمت نیست زیرا که تقسیم ترکه در میان اقربای مادری علی السویه میشود در میان مذکر و مونث تفاوتے نیست چنانچه سابق بیان شد و در آباء و اجداد خنثی بعید می است زیرا که از ولادت و حال او معلوم میشود که مذکر است یا مونث مگر آنکه نظر کنم بروایت شیخ قاضی در باب

خنثی در برادران و اباء و اجداد

زنیکه از شوهرش بچه آورد و اناو هم طفلی از زنی بهم رسید چنانچه مذکور است و شیخ رحمه الله فرموده که اگر خنثی زوج یا زوجه باشد نصف
میراث زوج و نصف زوجه باو باید داد مترجم گوید در کلام شیخ بحث است زیرا که خنثای مشکل را تزویج جائز نیست با مرد و با زن پس میراث
زوجیت چگونه تواند برد هشتم مسئله است اوّل کسیکه فرج مرد نداشته باشد و فرج زن هم میراث او بقرعه میدهند
باینطریق که در یک رقعه عبد الله بنویسند و در رقعه دیگر امة الله و دعای قرعه میخوانند که سابق مذکور شد و یکی از آن دو رقعه
بیرون آرند اگر عبد الله برآید میراث مرد باو میدهند و اگر امة الله میراث زن دوم هر که او را دو سر و دو بدن باشد بر یک حقو
یعنی محل بستن ازار یک بدن او را بیدار باید کرد پس اگر هر دو بیدار شوند هر دو یک کس است و اگر یکی بیدار شود و دوم در خواب باشد
دو کس اند سوم حمل وارث میشود اگر زنده تولد کند و اگر همچنین ساقط شود بضرب کسی یا بدون آن و حرکت کند بعد افتادن
از شکم مانند حرکت زنده‌ها و اگر نصف او برآید زنده و باقی برآید مرده میراث نمی برد همچنین اگر حرکت کند حرکتی که دلالت بر استقرار
حیات نکند مانند حرکت مذبوح و در روایت ربعی از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که اگر حرکت کند حرکتی
آشکار یعنی مثل حرکت تقلص و تمطی که در هم کشیده شدن و دراز شدن باشد وارث میشود و میراث او هم بوارثش میرسد
و همچنین در روایت ابی بصیر هم از حضرت صادق علیه السلام آمده و شرط نیست که آن حمل در هنگام موت مورث حیات
داشته باشد پس اگر بعد شش ماه از موت مورث تولد یابد میراث میبرد یا بعد از نه ماه که مادرش شوهر دیگر نکرده باشد
بزاید میراث تعلق باو میگیرد چهارم هرگاه میت بگذارد پدر و مادر یا یکی از آنها یا زوج یا زوجه و حملی صاحبان فروض را
حصه ادنی میدهند و نگاه میدارند باقی مال را پس اگر حمل مرده ساقط شود بهر یک از صاحبان فرض تتمه فرض را میدهند
از آن مال پنجم شیخ رحمه الله گفته که اگر میت را پسری موجود و حملی باشد موجود را ثلث مال او میدهند و دو ثلث باقی
میگذارند زیرا که ممکن است در شکم مادر دو پسر باشد و ثلثان حق آنها است و احتمال سه بچه نیست زیرا که غالباً زیاده
از دو نمی شود و نادر اعتبار ندارد و اگر موجود دختر باشد او را خمس میدهند تا وقتیکه بزاید و این قول خوب است ششم
دیت طفلی که در شکم مادر او را بکشند به پدر و مادر او باید داد و اگر آنها نباشند باقربای پدر و مادری یا اقربای پدری اگر اقربای
پدر و مادری نباشند خواه از اقربای نسبی پدر باشد مانند برادران یا سببی مانند معتق و غیره بدستور میراث هفتم هرگاه دو شخص تعارف
کنند به نسبی میراث همدیگر میبرند و برای اثبات نسب تکلیف نمیکنند آنها را ببینه و اگر معروف باشند به نسب دیگر و دعوی کنند نسبی
سوای آن قبول نمیکنند دعوی آنها را بدون بینه هشتم هر که مفقود الخبر شود مال او را نگاه میدارند و انتظار میکشند تا آنکه خبرش برسد و در
مقدار انتظار خلاف است بعضی گفته اند تا چهار سال و این روایت عثمان بن عیسی از سماعه از حضرت صادق علیه السلام است
و در این روایت ضعف هست و بعض دیگر میگویند که خانه او را باید فروخت بعد از ده سال و قیمت آن را میان ورثه تقسیم باید نمود

واین قول شیخ مفید است رحمه الله بر طبق روایت علی ابن مهزیار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که در باب فروختن قطعهٔ از خانهٔ
مفقود الخبر ورود یافته و استدلال بمثل آن روایت تمام نیست زیرا که روایت مذکوره نص نیست در مدعای شیخ مفید و تجویز بیع
قطعه داد بعد از ده سال دلالت نمیکند بر آنکه حکم بموت آن کرده باشند چه حاکم را میرسد که مال غائب را جهت مصلحت او بفروشد
تا با مام چه رسد و شیخ رحمه الله فرموده که اگر مال او را بحاضران بدهند و آنها را کفیل بگیرند که هرگاه غائب حاضر شود باو رد کنند
جائز نیست و در روایت اسحق ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام است که اگر ورثهٔ مفقود الخبر مالدار باشند قسمت میکنند
مال او را در میان هم دیگر پس اگر بیاید مالک رد میکنند آن مال را باو و در باب اسحق قولی هست بعدم توثیق او و از جملهٔ روات
حدیث مذکور سهل ابن زیاد است که روایت را ضعیف است و شیخ در خلاف فرموده که قسمت مال او نمیکنند تا آنکه مدتی بگذرد
که در مثل آن مدت زنده نمی ماند مثل او عادةً و این قول اولی است فصل سوم در میراث غریقان و آنها که در زیر ثقیلی
مانند دیوار خانه آمده مرده باشند و معلوم نباشد تقدم و تاخر فوت آنها این جماعت میراث هم دیگرے برند اگر آنها را یا یکی از آنها
را مالی باشد و وارث یکدیگر باشند پس اگر آنها را مالی نباشد یا وارث دیگر نباشند یا یکی از آنها وارث دیگری بود
و آن دیگر وارث اول نشود مانند دو برادر که یکی را اولاد باشد و یک دیگر را نبود این حکم ساقط می شود و هم چنین
اگر وفات آنها در یک آن بود لاعن سبب مانند موت فجاة یا موت بسوختن یا بجنگ یا بقتل یا یکی بمیرد مقدم
بر دیگرے که درین صورت میراث هم دیگرے برند و اگر بغیر سبب هدم بنا و غرق باسباب دیگر بمیرند و مشتبه
شود تقدم موت یکی بر دیگرے همین حکم در آنها نیز ثابت است یا نه در آن اشتباه است و کلام شیخ
رحمه الله در کتاب نهایه مشعر بان است که در آنها هم حکم غریقان و مهدوم است که میراث یکدیگرے برند
و این حکم مطرد است در اسباب اشتباه و هرگاه ثابت شد اشتباه و شرائط مذکوره یافته شد هر کدام میراث دیگرے
می برد از ترکه مخصوص او نه از آنچه باو از میراث اول رسیده و شیخ مفید رحمه الله گفته که از آن هم می برد قول اول
اصح است زیرا که فرض نمیتوان کرد چیزی را که ممکن باشد و میراث دادن یک وارث را از آنچه در صورت فرض موت
او بوارث دوم رسیده مستلزم فرض حیوة او بعد از وفاتست که محال است و نیز مرویست که اگر یکی را مالی باشد و دوم
نباشد تمام مال مالدار را به بیمال باید داد و این صریح است در آنکه از مال چیزی از دوم باول نمیرسد و بعضی فقها گفته اند که
اول حصهٔ ضعف یعنی باید حساب کرد و بعد از آن حصهٔ کثیر السهم را و در آن تردد است و شیخ رحمه الله در کتاب ایجاز گفته که این
واجب نیست و در مبسوط گفته که خواه اول حصهٔ کثیر السهم حساب کنند یا قلیل السهم تفاوتی نمیشود در حصص ولیکن تابع حدیث
باید شد در تقدیم حصهٔ ضعف فائده ظاهر نیست زیرا که اگر اول حصهٔ اضعف از اقوی می گرفته شود و بعد از آن اقوی را حصه از اضعف

بدهند یا قوی زیاده عاید میشود از آنکه بر عکس کنند مثالش اینست که زوج و زوجه هر دو غرق شوند و هر دو لا ولد باشند ربع ترکه که حصه زوجه
فرض کنیم که چهار دینار از زوج مانده یک دینار خواهد بود و آنرا که بزوجه بدهیم که آنهم مالک چهار دینار است از او پنج دینار میشود و بعد از آن
نصف آن پنج دینار را بزوج بدهیم و دو نیم دینار مال زن خواهد بود و پنج نیم مال مرد که از آنها بورثه شان خواهد رسید و اگر اولا دو دینار
از زوجه بزوج بدهیم نزد او شش دینار از اصل و میراث میشود و بعد از آن حصه زوجه که یک و نیم دینار است بزوجه بدهیم مال زوجه
سه و نیم دینار باشد و آنچه شیخ در کتاب ایجاز ذکر کرده اشبه بصواب است و اگر ثابت شود که تقدیم حصه ضعیف واجب است
تعبدی باشد و الا در تقدیم و تاخیر تفاوتی نمیشود موافق قول اقوی که قول غیر شیخ مفید است پس اگر غرق شوند زن و شوهر
اولا موت زوج فرض باید کرد و زوجه را حصه ترکه او باید داد بعد از آن موت زوجه فرض باید کرد و زوج را حصه او باید داد
از ترکه اصلیه زوجه نه از آنچه از زوج باو رسیده و هم چنین اگر غرق شود پدری و پسری میراث باید داد اولا پدر را از پسر
و بعد از آن پسر را از پدر پس اگر هر یک از آن دو غریق اولی بدیگری باشند از وارثان دیگر مال هر یک منتقل میشود بدیگری
و از او بورثه اش مثلا پدر و پسر غرق شوند پسر را برادران مادری باشند و پدر را هم برادران باشند درین صورت مال
پسر منتقل به پدر میشود و هم چنین مال پدر یعنی مال اصلی سوای میراث پسر بولد میرسد و بعد از ان منتقل میشود مال هر کدام از ان
دو به برادرانش و اگر یکی از آن غریق را یا هر دو را شریکی در میراث باشد مانند پسری و پدری که غریق شوند و پدر را هم
اولاد دیگر باشند سوای غریق و پسر را هم اولاد بود پدر را با اولاد سدس ترکه پسر میرسد و بعد از آن فرض کنیم موت پدر را
پس پسر می برد از ترکه پدر حصه خود را که بشرکت برادران باو میرسد و منتقل میشود آنچه بعد از سدس پدر مال اوست یا این حصه
که از مال پدر باو رسیده باولاد پسر که از او مانده اند و اگر هر دو وارث مساوی باشند در استحقاق ارث مانند دو برادر
غریق منتقل میشود مال هر کدام بدیگری پس اگر هیچکدام از آن دو برادر را وارثی نباشد منتقل میشود میراث آنها بامام علیه
السلام و اگر یکی را وارث بود آنچه باو رسیده بوارث انتقال می یابد و آنچه بدیگری رسیده بامام علیه السلام که وارث
من لا وارث له اوست **فصل چهارم** در احکام میراث مجوسی است گاهی مجوسیان زنانی را که در شرع حرام اند
تزویج میکنند بشبهه دین ایشان مانند مادران و خواهران و دختران خود را بشبهه تزویج یکی با دیگری و امثال آنها و در
مذهب آن مجوسیان نکاح میکنند پس حاصل میشود مجوسی از نسب صحیح و فاسد و سبب فاسد و سبب صحیح و سبب فاسد آنست که از نکاح
محرم باشد نزد ما نه نزد ایشان چنانچه نکاح کند با دختر خود و از او ولد پیدا شود پس نسب ولد فاسد است و سبب زوجیت درین نیز فاسد
و بعضی علمای ما حکم بمیراث نمیکنند در میان آنها مگر آنکه نسب و سبب صحیح باشد و آنرا روایت کرده اند از یونس بن عبدالرحمن
و تابعان او که از قدمای امامیه اند و بعضی دیگر حکم بتوارث میکنند به نسب صحیح و فاسد و سبب صحیح نه فاسد و این مختار فضل

شادان است از قدما و تابعان او و همین است مذهب شیخ مفید رحمه الله و این قول خوب است و شیخ ابوجعفر طوسی رضی الله عنه فرموده که
سبب و سبب صحیح و فاسد هر دو میراث بهمدیگر میبرند زیرا که اهل ذمه را بر دین شان میگذارند و بنابر این قول اگر جمع شود در یکی از مجوس دو سبب
سبب میراث می برد بهر دو مانند اینکه با مادر خود نکاح کرده سهم زوجه و مادر را از میراث او هر دو بآن باید داد نه سهم زوجه که ربع است با عدم ولد و سهم مادر
عدم ولد ثلث اصل ترکه چنانچه گذشت پس اگر شریک دیگر نداشته باشد مانند پدر باقی ترکه مجوسی هم رد میشود بر مادرش بسبب مادری نه بعلاقه
زوجیت و همچنین اگر دختر خود را نکاح کند او را ثمن باید داد بسبب زوجیت و نصف بسبب دختری و باقی رد میشود بقرابت دختری اگر
شریک دیگر نداشته باشد و اگر پدر و مادر هم داشته باشد آنها را دو سدس ترکه میرسد و او را ثمن بسبب زوجیت و نصف بسبب دختری
آنچه زیاده آید از ترکه رد میشود بر آن دختر و پدر و مادر بعلاقه قرابت و اگر همچنین با خواهر خود نکاح کند ربع ترکه می برد آن خواهر با عدم ولد بسبب
زوجیت و نصف بعلاقه خواهری و باقی رد میشود بر او از جهت قرابت هرگاه شریک دیگر نداشته باشد و اگر جمع شود در وارث مجوسی
سبب میراث و یک سبب مانع سبب دیگر باشد میراث می برد از جهت مانع مانند اینکه دخترش خواهر مادرش باشد بجهت اینکه با مادر
نکاح کرده و دختری از او بهم رسانیده او را سهم دختر میرسد نه سهم خواهر مادری زیرا که با وجود دختر بخواهر میراث نمیرسد نزد ما و
همچنین اگر وارث او دختری باشد که آن دختر دختر او هم باشد یعنی دختر خود را نکاح کرده و از او دختری بهم رسانیده او را حصه دختری باید داد
نه میراث دختر دختر او هم همچنین اگر مجوسی بماند عمه که خواهر پدری او باشد چنانچه تزویج کند با مادر خود و از او بزاید دختری آن دختر عمه پسر
می شود زیرا که خواهر مادری پدر او است و خواهر پسر آن مجوسی هم نیست که دختر او است و او را سهم خواهر میرسد نه سهم عمه و همچنین اگر عمه داشته باشد که دختر
عمه او نیز بود چنانچه تزویج کند مجوسی دختر پسر خود را یعنی جد مجوسی تزویج کند دختر خود را از او بهم رساند دختر آن دختر عمه آن مجوسی است زیرا که
دختر جد او است و دختر عمه او هم هست زیرا که دختر دختر جد او است پس او را حصه عمه میرسد نه حصه دختر عمه زیرا که با وجود عمه میراث بدختر عمه نمیرسد
مسئله است اول مسلمان میراث نمی برد بسبب فاسد پس اگر تزویج کند مسلمانی زنی را که در دین اسلام نکاح آن زن جائز نباشد
میراث بهمدیگر نمی برند خواه تحریم نکاح آن متفق علیه باشد مانند مادر رضاعی یا مختلف فیه مانند نکاح مادر زنیکه با آن زن زنا کرده باشد
یا نکاح زنیکه از زنا بهم رسیده باشد و خواه زوج معتقد تحلیل نکاح مذکور باشد یا نباشد دوم مسلمان میراث میبرد بنکاح صحیح و فاسد هر دو
و وطی شبهه هم حکم عقد صحیح دارد در لحوق نسب خاتمه در حساب فرائض است و آن مشتمل است بر یک مقدمه و چند مقصد مقدمه در بیان
اصطلاحات علم عدد که دانستن آن بلا کسر مخارج شش فرض است که مذکور شد و طریق حساب مراد بمخرج اقل عددیست که سهام فروض
از آن عدد صحیح درست بجا لازم است برآید و آن مخارج پنج است یکی نصف و این از دو بر مے آید دوم ربع و آن از چهار بر مے آید
سوم ثمن و آن از هشت چهارم ثلث و ثلثان و آن از سه پنجم سدس و آن از شش بر مے آید و هر فریضه که حاصل شود در آن دو نصف
یا نصف ما بقی آن فریضه از دو بر می آید و اگر مشتمل باشد بر ربع و نصف یا ربع و ما بقی آن حاصل میشود از چهار و اگر مشتمل باشد

به ثمن و نصف و ثمن یا ثمن و مابقی آن از بیست و چهار بیرون آید و اگر مشتمل باشد بر ثلث و ثلثین یا ثلث و مابقی یا ثلثین و مابقی از سه بیرون آید و اگر مشتمل
باشد بر سدس و ثلث یا سدس و ثلثین یا سدس و مابقی آن از شش بیرون آید نصف یا ثلث یا نصف یا ثلثین و سدس
یا باقی از ثلثین و سدس پدر و مادر یا از شش بیرون آید و اگر بدل نصف در امثله مذکوره ربع بود فریضه از دوازده
بیرون آید و اگر بدل ربع ثمن بود فریضه از بیست و چهار حاصل میشود پس هرگاه دانستی این را باید دانست که فریضه
یا بقدر سهام است یا زیاده از آن یا کمتر قسم اول آنکه فریضه بقدر سهام بود پس اگر منقسم شود بر سهام بدون کسر هیچ
گفتگوئی نیست مانند فریضه یک خواهر پدری یا زوج که نصف به زوج و نصف بخواهر میرسد و فریضه از دو سهم بیرون آید
یا دو دختر مع پدر و مادر یا ابوین و زوج که در این دو صورت اخیر تقسیم از شش سهم میشود بلا کسر زیرا که در صورت اول دو دختر
را دو ثلث میرسد که چهار سهم و پدر و مادر را ثلث که دو سهم بود و در صورت دوم زوج را نصف میرسد که سه سهم است و مادر را
ثلث که دو سهم میشود و مابقی پدر را و آن یک سهم است و کسر هیچ نمی افتد و اگر منکسر شود فریضه پس یا بر یک فرقه کسر می افتد
یا بر زیاده از یک فرقه در قسم اول عدد آن فرقه را ضرب باید کرد در اصل فریضه اگر در میان حصص آنها و عدد شان وفق نباشد
مانند ابوین و پنج دختر که فریضه آنها از شش است چهار سهم حصه دختران و دو سهم حصه ابوین و چهار را که پنج دختر بدهیم کسر
می افتد میان چهار و پنج وفق نیست پس عدد آنها که پنج است در شش ضرب باید کرد که سی حاصل شود و از آن حصص
هر کدام بیکسر بیرون آید باین طریق که سهم هر کدام از ورثه را در پنج ضرب کنیم آنچه حاصل ضرب باشد با و بدهیم و حصه ابوین از
شش دو سهم اصل فریضه دو سهم میشد زیرا که در پنج ضرب کردیم ده سهم شده و هر کدام پنج سهم میرسد و حصه پنج دختر چهار سهم میشد زیرا که
چهار را در پنج ضرب کنیم بیست سهم شد و هر کدام چهار سهم میدهیم فتم التقسیم و اگر در میان سهام و عدد آنها وفق بود
پس ضرب کنیم وفق عدد آنها را در فریضه نه وفق حصص شان مثالش پدر و مادر و شش دختر است درین جا سهم از
شش فریضه سهام میشود چهار سهم حصه دختران که آن را بر شش دختر تقسیم بلا کسر نمیشود و چهار را با شش توافق بنصف است
پس ضرب کنیم نصف عدد آنها را که سه باشد در فریضه که شش است هیجده حاصل میشود پدر و مادر را از اصل فریضه
دو سهم بود آن را در سه ضرب کنیم شش شد هر کدام را سه سهم میدهیم و دختران را از اصل چهار بود آن را که در سه
ضرب کردیم دوازده شد هر یک از شش دختر را دو سهم میرسد و اگر کسر افتد بر زیاده از یک فرقه پس در میان سهام
هر فرقه و عدد آن فرقه وفق بود یا اصلا وفق نباشد یا عدد بعضی را با سهام آن بعض وفق باشد و بعض
دیگر را نباشد پس در صورت اول رد میکنیم هر فرقه را بسوی جزو وفق و در صورت دوم هر عددی را بحال
خود میگذاریم و در سوم رد طائفه که او را وفق باشد بسوی جزو وفق و باقی را میگذاریم بحال خود و بعد

زان ملاحظه کنیم اعداد را یا متماثل باشند یا متداخل یا متوافق یا متباین پس اگر متماثل باشند اختصار میکنیم بر یکی ازان و آنرا
ضرب کنیم در اصل فریضه مثالش دو برادر پدری و مادری فریضه آنها از سه سهم میشود دو سهم از دو برادر پدری و مادری است و یک سهم
دو برادر مادری و دو برادر مادری و در تقسیم کسر می افتد درین صورت ضرب کنیم عدد یکی ازین دو فرقه را که دو باشد در فریضه که آن
سه سهم است شش سهم میشود دو برادر مادری را دو سهم میدهیم و دو برادر پدری و مادری را چهار سهم و کسر در تقسیم نخواهد شد
اگر تداخل بود درمیان عددین پس ببینند عدد کمتر را و ضرب کن عدد اکثر را در فریضه مثالش سه برادر مادری و شش
برادر پدری فریضه آنها هم ثلث و ثلثان است که از سه سهم بر می آید و منقسم نمی شود درمیان آنها صحیحا و یکفرقه نصف فرقه دوم است
پس دو عدد متداخل اند درین صورت ضرب میکنیم شش را در فریضه که سه است هیژده میشود ازان قسمت صحیح بلا کسر
می آید که شش سهم حصه سه برادران مادری شود هر کدام دو سهم و دوازده سهم حصه شش برادران پدری که بهر یک
از آنها دو سهم خواهد رسید و اگر توافق باشد درمیان دو عدد پس ضرب میکنیم وفق یکی ازان دو عدد را با فرقه دوم آنچه حاصل شود آنرا ضرب میکنیم
در اصل وفق یکی ازان دو عدد چهار زوجه و شش برادر است فریضه آنها از چهار است زیرا که ربع حصه زوجات است و سه ربع دیگر از شش برادر
درمیان چهار و شش توافق بنصف است پس ضرب میکنیم نصف یکی را که دو سهم باشد در دوم که شش است دوازده میشود و این دوازده را
ضرب میکنیم در اصل فریضه که چهار بود چهل و هشت میشود ازهمان قسمت صحیح بر می آید دوازده سهم حصه چهار زوجه هر کدام سه سهم و شش سهم حصه شش برادر
هر کدام شش و اگر تباین باشد درمیان عدد دو فرقه پس ضرب میکنیم عدد یکفرقه را در عدد فرقه دوم و آنچه حاصل شود آنرا
ضرب میکنیم در اصل فریضه مثالش دو برادر مادری و پنج برادر پدری است که تقسیم درمیان آنها اثلاثا میشود یک ثلث از
دو برادر مادری و دو ثلث از پنج برادر پدری است و فریضه آنها سه سهم است که منقسم درمیان آنها بدون کسر نمیشود و درمیان
دو عدد دو فرقه وفق نیست و تداخل هم نیست پس ضرب میکنیم یک عدد را در عدد دیگر ده را در اصل فریضه که سه بود
سی میشود ازهمان قسمت صحیح و اصل شود زیرا که ثلث سی ده است که میان دو برادر مادری مقسوم میشود بهر کدام پنج سهم
برسد و دو ثلث آن بست است که درمیان پنج برادر پدری تقسیم یابد بهر یک چهار سهم میرسد تتمه دو عدد یا مساوی
بدیگر باشند مانند دو و دو و سه و سه یا مختلف و دو عدد مختلف یا متداخل میباشند یا متوافق یا متباین اما متداخلان آنها
دو عدد اند که اقل آنها اکثر را فانی کند یا دو مرتبه یا چند مرتبه و آن اقل زیاده از نصف اکثر نمی باشد و اگر خواهی آنرا متناسبین
هم میتوانی گفت زیرا که درمیان آنها نسبت نصف و ثلث و ربع هم مثلا میتوان فرض کرد مثالش سه و شش است و سه
و چهار و هشت و چهار و دوازده چه اگر سه را دو مرتبه از شش کم کند فانی شود و علی هذا القیاس متوافقان دو عدد اند که هر گاه اقل آنها را از اکثر
ساقط کنیم یک مرتبه یا چند مرتبه باقی میماند زیاده از واحد یا مانند ده و دوازده زیرا که هر گاه ساقط کنیم ده را از دوازده دو باقی

میماند وان دو را که از ده چند دفعه کم کنیم فانی شود ده با آنها وبعد از اسقاط اگر دو ماند چنانچه درین مثال است توافق در میان
آنها به نصف خواهد بود زیرا که مخرج نصف است واگر سه ماند موافقت به ثلث وهمچنین تا ده که در ده موافقت بعشر خواهد بود واگر
باقی ماند یازده پس موافقت بجزء یازدهم خواهد بود واین توافق بمعنی اعم است که شامل تداخل هم هست چنانچه میان سه ونه
تداخل است وتوافق باین معنی نیز باهم دارند وتوافق بمعنی اخص آنست که عددی ثالث سوای واحد که فنای آن عددین کند
نه عدد ناقص ومتباینان دو عدد است که هرگاه اقل آنها از اکثر ساقط شود یک مرتبه یا چند مرتبه باقی ماند مثل سیزده وبیست
چه هرگاه ساقط کنی سیزده را از بیست هفت میماند وهفت را که از سیزده کم کنی شش میماند وشش را که از هفت کم کنیم یکی خواهد ماند
قسم دوم آنکه فریضه وفا نکند بسهام مفروضه آن نمی باشد مگر به دخول زوج یا زوجه مانند اینکه از میت ابوین
یا زیاده از دو مع زوج یا زوجه بماند یا ابوین وبنت وزوج یا یکی از ابوین ودو بنت یا زیاده از دو مع زوج یا زوجه در
این صور زوج یا زوجه را حصه ادنی میرسد وهر کدام از ابوین را سدس وآنچه باقی ماند به بنت باید داد خواه واحده باشد
یا متعدد در صورت اول فریضه از دوازده سهم برمی آید ثلث که چهار سهم است با ابوین میدهیم لکل واحد منهما سهمین
وزوجه را ربع که سه سهم میشود وباقی میماند پنج سهم آنرا بدختران میدهیم ونقصان بر آنها افتاد زیرا که فریضه آنها ثلثان بود
که هشت سهم باشد ودر صورت دوم فریضه از بیست وچهار میشود وزوجه را ثمن میدهند که سه سهم است وثلث با ابوین که
هشت سهم باشد باقی میماند سیزده سهم آنرا به بنتین میدهیم که فریضه آنها ثلثان بود وآن شانزده سهم میشد ودر مسئله سوم
ابوین را ثلث باید داد از جمله دوازده سهم که چهار سهم است وزوج را ربع که سه سهم است وما بقی که پنج سهم باشد بدختر میرسد
حال آنکه فریضه او نصف بود که شش می شد وعلی هذا القیاس در مسئله چهارم عول که مذهب مخالفین است نزد امامیه
باطل است وآن عبارت است از زیاده کردن حساب فریضه بنوعی که نقصان مقسوم شود در میان جمیع ورثه بمقدار
سهام آنها ودلائل بطلان آن در کتب مطوله مذکور است درین مقام گنجائش ذکر آنها نیست وهمین حکم است اگر میت
دو برادر مادری ودو خواهر یا زیاده از دو پدری ومادری یا پدری تنها مع زوج یا زوجه یا یک برادر مادری وخواهر پدری ومادری
یا پدری تنها وزوج بماند پس درین مسائل میگیرد زوج یا زوجه حصه اعلی را وداخل میشود نقصان در حصه یک خواهر یا خواهران
پدر ومادری یا پدری بخاصة در دو صورت اول فریضه از دوازده سهم میشود وبرادران مادری را ثلث باید داد وزوج را هم فریضه
اعلی که نصف باشد میدهیم مجموع ده سهم میشود وباقی دو سهم می ماند آنرا بخواهران پدری ومادری یا پدری باید داد
بر آنها می افتد زیرا که فریضه آنها دو ثلث بود که هشت سهم باشد منجمله دوازده سهم مذکوره واگر درین صورت
بجای زوج زوجه باشد آنهم حصه اعلی می برد که ربع است پنج سهم برای خواهران پدر ومادری یا پدری باقی میماند

بجای هشت سهم و در صورت سوم فریضه از شش سهم بهم آید زوج حصه اعلی می برد که نصف باشد و برادر مادری ثلث
ترکه میگیرد و باقی یک سهم است بخواهر پدر و مادری یا پدری میرسد و نقصان بر ایشان خواهد افتاد درینصورت مختلفه اگر فریضه
منقسم شود بر جمیع ورثه بلاکسر محتاج عمل دیگر نمیشویم والا ضرب میکنیم عدد ورثه که بر آنها کسر می افتد در اصل فریضه و آنچه
حاصل شود منقسم خواهد شد در میان جمیع ورثه صحیحا مثال تقسیم بلاکسر ابوین و زوج و پنج دختر است که از میت بمانند
فریضه آنها دوازده است حصه زوج سه سهم که ربع مال است و فریضه ابوین چهار سهم که ثلث ترکه می شود و مجموع هفت سهم
شد باقی میماند پنج سهم که حصه پنج دختر میشود بلاکسر و مثال دوم که کسر شود و قسمت صحیح بعمل بیاید آنست در همین صورت بجای پنج دختر
سه دختر فرض کنیم و پنج سهم منقسم نمیشود بر آنها صحیحا پس ضرب میکنیم سه را که عدد بنات است در دوازده که اصل فریضه است
سی و شش حاصل میشود و مسئله از آن صحیح خواهد شد قسم سوم آنست که فریضه زیاده از سهام باشد درینصورت آنچه
زیاده است رد میشود بر صاحبان سهام سوای زوج و زوجه که با وجود وارث دیگر سوای امام علیه السلام بر آنها رد نمی شود
و اگر وارث سوای امام نباشد بر آنها نیز رد جائز است چنانچه فقها گفته اند و سوای مادر با وجود اخوه میت که آنها حاجب
مادر میشوند از سوای فرض چنانچه سابق مذکور شد یا جمع شود صاحب دو سبب میراث با کسی که صاحب یک سبب باشد
پس صاحب سببین سزاوارتر است برد فاضل فریضه از صاحب یک سبب مثالش ابوین و یک بنت است فریضه از شش
سهم بر می آید سه سهم که نصف ترکه است بدختر میدهیم و دو سهم که دو سدس است به پدر و مادر میت فاضل می آید یک سهم
اگر میت را برادران نباشند فاضل مذکوره را پنج سهم میکنیم سه سهم بدختر میدهیم و دو سهم بابوین و اگر میت برادران هم داشته باشد
بمادر سوای فرض چیزی نمیرسد و رد میشود فاضل مذکور بر پدر و دختر میت رباعا یعنی سه حصه بدختر و یک حصه به پدر و در یکسهم کسر می افتد و اگر
قسمت صحیح مطلوب باشد مخرج سهام را که در صورت عدم برادران پنج است و در صورت وجود برادران چهار ضرب میکنیم در اصل
فریضه که شش است سی خواهد شد در صورت اول و بیست و چهار در صورت دوم از همان قسمت صحیح بعمل می آید شش سهم از بیست
و چهار سهم حصه پدر و هیجده سهم حصه دختر در صورت دوم و در مسئله اول پنج سهم به پدر و پنج دیگر با بیست سهم حصه دختر و مانند
احد ابوین مع دو دختر زیاده از دو فریضه احد ابوین سدس است و دختران دو ثلث و قسمت از شش سهم می شود
یک سهم حصه احد ابوین است و چهار سهم حصه دو دختر زیاده از دو فاضل می آید یک آنرا اخماسا قسمت باید کرد میان
احد ابوین و دو دختر مثلا پس ضرب میکنیم پنج را در اصل فریضه که شش است سی میشود و شش از آن میدهیم باحد ابوین و بیست
و چهار بدختران و مثل یک برادر مادری و یک خواهر پدری فریضه برادر مادری سدس است و فریضه خواهر پدری نصف و
فریضه از شش بر می آید سه سهم حصه خواهر پدری و یک سهم حصه برادر مادری باقی میماند دو سهم که آنرا ارباعا رد می کنیم

به برادر مادری و خواهر پدری علی الاصح یعنی یک سهم از چهار سهم به برادر مادری میدهیم و سه سهم بخواهر پدری و شیخ علی رحمه الله گفته که درین مسئله رد مخصوص خواهر پدری است و به برادر مادری چیزی از فاضل فریضه نمیرسد و مانند دو خواهر مادری مع یک خواهر پدری چه دو خواهر مادری را ثلث ترکه میرسد و نصف فرض یک خواهر پدری است و فریضه از شش سهم برمی آید سه سهم فریضه خواهر پدری است و دو سهم فریضه دو خواهر مادری باقی یک سهم میماند آنرا اخماسا درمیان سه خواهر مذکوره تقسیم میکنیم و ضرب میکنیم پنج را در شش سی حاصل میشود که ازان تقسیم صحیح برمی آید دوازده سهم حصه دو خواهر مادری و هیژده سهم حصه خواهر پدری مقصد دوم در مناسخات است و مراد از مناسخات آنست که شخصی بمیرد و پیش از آنکه مال او در میان ورثه کنند بعضی از ورثه هم بمیرند و غرض تقسیم ترکه درمیان ورثه میت اول و دوم از یک اصل باشد بلا کسر و این را مناسخ باین سبب گویند که منقسم ثانی نسخ بر تقسیم اول میشود و طریق آنست که تقسیم کنی فریضه وارث اول را به نحویکه ازان حصه وارث ثانی جدا شود و بلا کسر بر ورثه او مقسوم گردد پس اگر ورثه میت ثانی همان میت اول باشند و اختلافی در قسمت نبود قسم دیگر حکم یکی پیدا دارد و حاجتی بتقسیم دیگر نیست مثالش اینست میت را سه برادر و سه خواهر از یک جهت یعنی از پدر و مادر یا از پدر تنها یا از مادر تنها وارث باشند و بعد ازان یک برادر بمیرد و پس از او برادر دیگر و بعد ازان یک خواهر بمیرد و پس از او خواهر دیگر و باقی ماند یک برادر و یک خواهر درین صورت تمام مال متوفی مذکور میان یک خواهر و برادر اثلاثا قسمت کرده میشود دو ثلث به برادر و یک ثلث بخواهر اگر منتسب به میت از جانب ابوین یا اب باشند و علی السویه قسمت میکنند اگر انتساب آنها بمیت از جانب مادر باشد و اگر مختلف باشند ورثه میت دوم با ورثه میت اول یا اختلاف در وراثت بود و یا در استحقاق یا در هر دو پس حصه میت دوم اگر میان ورثه او بلا کسر مقسوم شود دیگر سخنی نیست مثالش آنست که شخصی بمیرد و ورثه از او ماند زوجه و پسر و دختر زوجه را ثمن که سه سهم است از بیست و چهار سهم میرسد و چهارده سهم حصه پسر است و هفت سهم حصه دختر است بعد ازان زوجه هم میمیرد و ورثه از او ماند پسر و دختر پسر را دو سهم میرسد و دختر را یک سهم و اگر سهم میت دوم میان ورثه او بلا کسر منقسم نشود دران دو صورت است صورت اول آنکه میان نصیب میت دوم از فریضه اول و میان فریضه ثانیه وفقی باشد ضرب کنیم وفق فریضه ثانیه نه وفق نصیب میت ثانی از فریضه اول عددیکه بعد از ضرب حاصل شود هر دو فریضه بصحت ازان برمی آید مثالش آنست که میت را دو برادر مادری و دو برادر پدری و زوج ماند بعد ازان زوج بمیرد و از او ماند یک پسر و دو دختر و فریضه اول شش است که قسمت صحیح منقسم نمیشود و کسر لازم می آید پس ضرب کنیم دو را که عدد دختران است در شش که اصل فریضه است دوازده حاصل میشود و حصه زوج که شش سهم است از دوازده سهم منقسم نمیشود بقسمت صحیح درمیان یک پسر و دو دختر او که چهار سهم حصه اینها

میشود و چون پدر را شش از آنچه بیست و نصف چهار که دو سهم باشد ضرب میکنیم در فریضه اول که دوازده است بیست
و چهار حاصل میشود و از آن قسمت صحیح بر همه می آید و هر که را از فریضه اول که سه سهم بود در دو ضرب نمودند آنچه حاصل شود حصه
او ست چنانچه زوج را از فریضه اول که شش سهم بود دوازده دادیم و این از دوازده چهار سهم ورثه اخ صحیح بر همه می آید و تقسیم باقی ورثه
بلا کسر میشود و این ظاهر است صورت دوم آنست که در میان نصیب میت دوم از فریضه اولی و فریضه دوم تباین باشد پس
ضرب کنیم فریضه ثانی را در فریضه اول و هر چه حاصل شود هر دو فریضه صحیح از آن بر همه می آید و هر کدام از ورثه میت اول
را هر چه سهم از فریضه اول رسد بود آن را در فریضه دوم ضرب کرده آنچه حاصل شود میدهیم مثال آن این است که از میت کانه زوج
و دو خواهر مادری یک پدری ماند پس زوج و ورثه او ماند و پسر و یک دختر فریضه اول شش است پس سه به زوج سه سهم و از آن قسمت
صحیح پنج سهم ورثه او بر همه آید و نمی آید چه پنج را با شش تباین است پس پنج را در شش ضرب میکنیم سی حاصل میشود از همان قسمت صحیح بر همه می آید حصه زوج پانزده
میشود و منجمله آن پانزده ده سهم حصه پسر و پنج سهم حصه یک دختر و پانزده سهم دیگر به دو خواهر مادری یک پدری میرسد ده سهم که ثلث سی سهم است
به دو خواهر مادری تا پنج پنج سهم و برادر پدری اگر مناسخات اکثر از دو فریضه باشد نظر کنیم در میت سوم پس اگر حصه او میان ورثه او بلا کسر
منقسم میشود احتیاج بعمل دیگر نباشد و اگر منکسر شود آنچه در فریضه ثانی با فریضه اول عمل کردیم در فریضه ثالث هم با فریضه ثانی عمل کنیم تا قسمت
صحیح بر همه آید و علی هذا القیاس میت چهارم و پنجم و زیاده از آن مقصد سوم در معرفت سهام ورثه است از ترکه مترجم گوید در این
مقصد بیان میشود تتمه و صاحب نتایج الافکار نیز گفته که بعضی صورت تقسیم از صد هم میشود هر چند ترکه باید بر سهام باشد پس معلوم نمیشود که بهر وارث
از آن چند سهم میرسد و احتیاج میشود بعمل دیگر و بیانش بهمین طریق است که مذکور میشود بدانکه اگر ترکه زمینی باشد و صحیح از تقسیم میشود آنکه در اینجا
مسئله از آن صحیح میشود حاجت بعمل نباشد و اگر برای توضیح عمل دیگر هم کرده شود قصوری نیست و اگر ترکه از قسم معدود یا موزون
یا مکیل یا از جنس پارچه و غیره بود که بهر نمیشود و شود پس محتاج میشود بجانب عملی که بآن معلوم میشود که بهر یک چند حصه از
اصل ترکه میرسد و تقسیم هر یک را در میان این عمل چند طریق است قریب تر به فهم آنست که نسبت تقسیم سهام هر وارثی را
از فریضه بسوی اصل فریضه بگیریم و برای آن وارث از ترکه حصه که نسبت آن حصه با مجموع ترکه بنسبت سهام آن وارث
اصل فریضه باشد مثلا اگر سهام او را اصل فریضه نسبت نصف باشد نصف ترکه با و بدهیم و اگر ثلث باشد ثلث علی هذا القیاس
و این مثال است بجمیع اصناف ترکه خواه زمین باشد یا غیر آن فرض کنیم که از میت چهل و هشت دینار است مثال آن این است
از میت بماند زوج و پدر و مادر فریضه درین مسئله از شش سهم است زوج را سه سهم و این نصف فریضه است باو میدهیم
نصف ترکه را و مادر را با عدم اخوة ثلث که ثلث فریضه است پس باو ثلث ترکه میدهیم و پدر را یک سهم که سدس
ترکه است طریق دوم آنست که قسمت کنیم ترکه را بر فریضه پس چیزی که خارج قسمت باشد یعنی حصه هر سهم می شود

ضرب کنیم در سهام هر یک از ورثه و چیزی که حاصل شود بعد از ضرب همان حصه او ست مثالش اینست که ترکه ده دینار است
و ورثه زوج و ابوین اصل فریضه از شش سهم است قسمت کنیم ده را بر شش خارج قسمت یکی و دو ثلث است پس اگر خواهی
که حصه زوج از ترکه مذکوره معلوم کنی ضرب کن خارج قسمت را که یکی و دو ثلث است در سهم او که سه باشد حاصل آن پنج میشود
همین است حصه زوج از ده سهم ترکه و ضرب کن خارج قسمت را که دو سهم مادر حاصل میشود سه و ثلث و آن حصه او ست از ده
و ضرب کن خارج قسمت را در یکی که حصه پدر است حاصل همان یکی و دو ثلث میشود و آن حصه پدر است مجموع ده میشود طریق سیوم
هرگاه باشد ترکه صحیح و کسری در آن نباشد پس بگیر عددی را که از آن فریضه صحیح برآید و بگیر سهم هر وارثی را و ضرب کن آنرا
در عدد ترکه و چیزی که حاصل شود آنرا قسمت بکن بر عددی که از آن فریضه صحیح برآمده باشد و خارج قسمت نصیب آن وارث
خواهد بود مثالش اینست که از میت ورثه باشد زوج و پدر و مادر و دختر ترکه است ده دینار در این صورت عدد فریضه صحیح دوازده
سهم است سهم دختر پنج است آنرا ضرب کنیم در ده که عدد ترکه است پنجاه شود و آنرا قسمت کنیم بر دوازده که عدد اصل فریضه
است خارج قسمت چهار صحیح و یک سدس است همان حصه دختر است از ده دینار ترکه و ضرب کنیم سهام پدر و مادر را که چهار است
در ده میشود چهل آنرا قسمت کنیم بر دوازده که فریضه است خارج قسمت که سه صحیح و یک ثلث میشود همان حصه ابوین است و
ضرب کنیم سه سهم را که حصه زوج است در ده که ترکه است حاصل میشود سی آنرا بر دوازده قسمت کنیم خارج قسمت دو صحیح و نصف است
همان حصه او ست طریق چهارم آنست که ترکه کسر باشد پس نظر کن تعبیر کرده از جنس آن کسر باین طریق که ضرب کن مخرج کسر
را در ترکه اگر کسر نصف باشد در مخرج نصف که دو باشد و اگر ثلث باشد در مخرج ثلث که سه است و علی هذا القیاس تا عشر
پس آنچه حاصل شود آنرا همان کسرها حساب کن و عمل کن که در آن آنچه در صحاح عمل کردی پس آنچه جمع شود برای آن وارث
قسمت کن آنرا بر آن مخرج کسر و آنچه خارج قسمت است حصه او باشد مثالش اینست که از میت بماند زوج و پدر و
مادر و دختر و ترکه ده و نیم درهم اصل فریضه از دوازده است ده و نیم ترکه را ضرب کنیم در مخرج نصف که دو باشد حاصل میشود
بیست و یک پنج که سهم دختر است آنرا ضرب کنیم در بیست و یک حاصل میشود یکصد و پنج آنرا قسمت کنیم بر دوازده که
فریضه است خارج قسمت هشت و سه ربع است آنرا قسمت کنیم بر دو که مخرج کسر است چهار صحیح و ربع و ثمن حاصل آید همان
حصه دختر است و ضرب کنیم سهام ابوین را که چهار است در بیست و یک حاصل میشود هشتاد و چهار و آنرا قسمت کنیم بر دوازده
خارج قسمت هفت است آنرا قسمت کنیم بر دو حاصل میشود سه و نیم و آن حصه ابوین است از ترکه و ضرب کنیم سهام زوج را
که سه باشد در بیست و یک حاصل میشود شصت و سه آنرا قسمت کنیم بر دوازده خارج قسمت پنج و ربع است آنرا
قسمت کنیم بر دو بهم می‌آید دو و نصف و ثمن که حصه زوج است هرگاه جمع کنیم سهام و کسور را مجموع ده و نیم که اصل ترکه است

میشود و اگر فریضه را احدی از کسور تسعه نباشد مثل نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر آنرا اصم
گویند در ینصورت قسمت کن ترکه را بر فریضه و اگر از قسمت ترکه یک دینار فاضل آید از النسبة و بعد از فریضه را حیله بسط
قراریط بیست مثلا میت را چهار پسر و سه دختر ماند اصل فریضه آن یازده است هشت سهم بچهار پسر و سه سهم بسه دختر و ترکه
که از او ماند دوازده دینار هر پسری را دو سهم از یازده سهم میدهیم و هر دختر را یک سهم و یک دینار فاضل آید آنرا یازده سهم کنیم از آن
بهریک از پسرها دو سهم هر پسری [illegible] و بهر دختری یک سهم و اگر بعد از قسمت کمتر از دینار ماند مثل آن که عدد ترکه یازده دینار و سه ربع
دینار باشد پس سه ربع دینار را بر قراریط بسط کنیم پانزده قیراط میشود زیرا که دینار بیست قیراط است و پانزده قیراط که بر یازده قسمت کنیم چهار
قیراط فاضل آید چهار قیراط را بر حبات بسط کنیم دوازده حبه میشود برای آنکه قیراط سه حبه است بعد از آن یازده حبه را قسمت کنیم
هر سهمی یک حبه میرسد پس فاضل آید یک حبه آنرا بر پنج بسط کنیم چهار پنج میشود چهار پنج چون قسمت نمیشود بر یازده از النسبة
باخبا سهم که مجموع چهار پنج را جمل چهار جزء میشود و هر سهم یک دینار و یک قیراط و یک حبه و چهار جزء پنج میشود و در طریق امتحان
صحت و خطای حساب مذکور آنست که حصص هر کدام را جمع کنی اگر مجموع آن موافق مجموع سهام یا مجموع ترکه است قسمت صواب
والا خطا پس در مثال خبر بسهمی از یازده سهم را یک دینار صحیح و یک قیراط و یک حبه و چهار جزء یک پنج است که آنرا یازده
جزء کنیم بهر سه پس مجموع حصص یازده دینار صحیح و یازده قیراط و دوازده حبه است که مجموع کسور … دینار است

کتاب القضاء

این کتاب در بیان احکام قضا است که تعلق بقاضی دارد و قضا در لغت بمعانی مختلف آمده از انجمله اتمام و حکم کردن است و
قاضی را بهمین معنی قاضی میگویند زیرا که اتمام منازعات و حکم در میان متنازعان میکند و شرعا عبارت است از ولایت
شرعیه بحکم برای کسی که اهلیت فتوی بجزئیات قواعد شرعیه باشد بر اشخاص معین از رعیت باثبات حقوق آن و اخذ
آن حقوق جهت مستحقان و قاضی ولایت است شرعا بر هر که ولی نداشته باشد و در بعضی مواضع با وجود ولی نیز و وجود قاضی
از متممات نظام بنی نوع انسان است و کلام در صفات قاضی است و آداب و کیفیت حکم در میان مردمان و احکام دعاوی
نظر اول در صفات قاضی است شرط است در او بلوغ و کمال عقل و ایمان و عدالت و حلال زادگی و علم به احکام
شرعیه و مرد بودن و منعقد نمیشود قضای طفل غیر بالغ و نه قریب البلوغ و نه کافر زیرا که کافر اهلیت امانت ندارد و همچنین
منعقد نمیشود قضای فاسق و داخل است در شرائط عدالت شرائط امانت و محافظت بر تقدیم واجبات و نیز منعقد نمیشود
قضای ولد الزنا که متحقق باشد حصول او از زنا چنانچه صحیح نیست پیشنمازی او و شهادت او در اشیای جلیله و بعضی
فقها مطلقا او را مقبول الشهادت نمیدانند خواه در امور حقیره باشد یا در امور جلیله و همچنین منعقد نمیشود قضای کسی

که عالم و شایسته فتوی نباشد یعنی مجتهد در جمیع احکام شرعیه نبود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده قاضیان بر سه قسم اند یک قسم در بهشت و دو قسم در آتش جهنم قاضی بهشتی مردی است که بداند حق را و حکم کند بآن و دو قاضی که در آتش اند یکی مردی است که داند حق را و بآن حکم نکند و بخلاف آن امر نماید دوم مردی که علم نداشته باشد و جاهل باحکام شرعیه بود و صاحب مسالک گفته که اشتراط مرتبه اجتهاد در قاضی مجمع علیه امامیه است رضوان الله علیهم و کفایت نمیکند درین کار علم بفتویهای مجتهدین یا خود مجتهد در احکام شرعیه نباشد و همچنین کفایت نمیکند تجزی در اجتهاد باین معنی که در بعضی مسائل رتبه اجتهاد داشته باشد مترجم گوید شارح کتاب مد ظله گفته که متحقق میشود رتبه اجتهاد به شش مقدمه دانستن علم کلام و اصول فقه و نحو و صرف و لغت عرب و شرائط ادله از علم منطق و اصول اربعه که آن کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل است و معتبر در اجتهاد از علم کلام از معارف خمسه است بدلیل تفصیلی و شرط نیست دانستن زیاده از آن مانند آنچه در کتب کلامیه است از احوال و اعراض و مسائل حکمیه و اعتراضات و اجوبه شبهات که برای نصرت دین بکار آید هر چند دانستن آن واجب کفائی باشد از جهت دیگر و از علم اصول فقه معتبر دانستن قواعدی است که دلائل احکام شرعیه از آن شناخته شود از امر و نهی و عموم و خصوص و اطلاق و تقیید و اجمال و بیان و سوای آن از آنچه مقاصد اصول مشتمل بر آن باشد و از علم نحو و صرف آنچه مختلف شود معنی باختلاف آن تا حاصل شود بآن معرفت مراد شارع از خطاب و شرط نیست که معرفت اتم باین دو علم داشته باشد و از علم لغت آنچه بآن حاصل شود فهم کلام خدا تعالی و کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم و کلام نائبان آنحضرت بحفظ معانی لغات و رجوع نمودن بکتابی که مشتمل باشد بر معانی الفاظ متداوله در قرآن مجید و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از شرائط ادله معتبر است شناختن اشکال استثنائی و اقترانی و آنچه موقوف بر آن باشد از معانی مفرده و غیر مفرده و شرط نیست که بنهایت رسانیده باشد این علم را بلکه اقتصار بر ضروریات این علم کافی است و آنچه زیاده موقوف علیه اجتهاد باشد سعی در تحصیل آن تضییع عمر بود و معتبر از کتاب الله در اجتهاد و شناختن آیات احکام است و آن قریب به پانصد آیه است یا حفظ آن آیات یا مقتضیات آن آیات را بداند تا رجوع کند بآن آیات هرگاه خواهد و بداند ناسخ و منسوخ آیات کلام الله هر چند رجوع بکتاب مشتمل بر آن باشد و از سنت جمیع احادیث است که مشتمل باشد بر احکام هر چند مکتوب باشد در کتابی که صحیح باشد و روایت از عدول بود بسندی که متصل باشد به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیهم السلام و بشناسد اقسام احادیث را از صحیح و حسن و موثق و ضعیف و موقوف و مرسل و متواتر و آحاد و غیر آن و آنها امور اصطلاحی است که موقوف است بر سماع و مباحث علمیه نیست و داخل است در اصول فقه معرفت احوال آنها در هنگام تعارض و از اجماع و خلاف آن قدر می باید بداند که آنچه حکم کرده مخالف اجماع نیست

با وجود موافق از علمای متقدمین یا بغلبه ظن بانکه این مسئله در واقعه تجدد است که علمای سابق دران بحثی نکرده اند یا در ان
اجماعی یا خلافی بوقوع آمده باشد و لازم نیست که معرفت هر مسئله مجمع علیه مختلف فیه داشته باشد و اقسام دلالت عقل از
استصحاب و برائة اصلیه و غیر اینها داخل اند در اصول اربعه مذکوره و همچنین شناخت اسباب استنباط مسائل مانند قیاس
منصوص العلة و مفهوم موافقه و اتحاد طریق که در بسیاری از مختصرات اصول مانند تهذیب علامه و مختصر الاصول ابن حاجب
مبین شده و با این همه می باید قوتی داشته باشد که بان استنباط فروع مسائل از اصول تواند نمود و همین عمده است در باب
اجتهاد و الا تحصیل مقدمات در این ازمنه سهل است بکثرت مصنفات علمای فقها و القوة محض فضل الهی است که یؤتیها من یشاء و الله
ذو الفضل العظیم هرگاه متحقق شود مفتی باین صفات واجب است بر مردمان که مرافعت کنند بسوی او و قبول کنند قول او را و التزام احکام او
نمایند زیرا که او منصوب است از جانب امام علی العموم بقول امام علیه السلام انظروا الی رجل منکم قد روی حدیثنا و عرف احکامنا
فاجعلوه قاضیا فانی قد جعلته قاضیا فتحاکموا الیه و در بعضی اخبار آمده فارضوا به حاکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا
فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف و علینا رد و الراد علینا راد علی الله و هو علی حد الشرک بالله عز و جل انتهی کلام الشهید
رضی الله عنه فی شرح اللمعة الدمشقیة و لابد است که قاضی عالم باشد بجمیع اموریکه متولی حکم دران شود و نیز میباید که حفظ تمام
داشته باشد پس اگر نسیان براو غالب بوده جائز نیست که او را قاضی کنند و آیا شرط است که عالم بکتابت هم باشد و خط نوشته
بود دران تردد است نظر بانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص بریاست کل خلایق بوده با وجود آن در اول زمان بعثت خالی ازین
صنعت بوده و اقرب اشتراط است زیرا که مضطر میشود حاکم بسوی آن صنعت سوای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که آنحضرت علم لدنی
داشته و حقتعالی حافظ او بوده و از سهو و خطا معصوم میشود و قضا برای زن هر چند تمام شرائط دران متحقق باشد و در انعقاد
قضا برای کور تردد است اظهر آنست که منعقد نمیشود زیرا که قاضی محتاج است بسوی تمیز میان خصمان و اعمی را تمیز نیست
مگر در امور قلیله آیا شرط است آزاد بودن هم شیخ رحمه الله در مبسوط فرموده که بلی و اقرب آنست که شرط نباشد و درینجا چند مسئله
است اول شرط است در ثبوت ولایت قاضی اذن امام اصل یا اذن کسی که امام او را اجازت در تعیین قاضی داده باشد
و اگر اهل شهر قاضی برای خود مقرر کنند ثابت نمیشود و اگر راضی شوند خصمین بیکی از مردمان که رجوع کنند در منازعه خود بسوی او
لازم می شود بر آنها قبول حکم آن مرد و راضی شوند و شرط نیست که بعد از حکم آن مرد آنها راضی شوند بلکه حکم او نافذ است
بر آنها خواه راضی شوند یا نشوند و در اینهم شرط است همان شروطی که در قاضی منصوب از جانب امام است در جمیع احکام میتوانند
خصمان قاضی تحکیم مقرر کنند و در غیبت امام علیه السلام نافذ است قضای فقیه از فقهای اهل بیت پیغمبر علیه السلام که جامع شرائط
فتوی باشد زیرا که حضرت صادق علیه السلام فرموده که او را قاضی کنید که من او را قاضی گردانیدم پس در خصومات

خود ترافع کنند بسوی او و اگر با وجود چنین فقیهی رجوع کند بسوی قاضیان جور خطا کرده باشد مترجم گوید اشتراط
نصب امام در تحقیق ولایت قاضی در زمان حضور امام علیه السلام است اما در ایام غیبت پس مجتهد جامع شرائط فتوی قاضی
است در صورت عدم مجتهد یا عدم امکان تحاکم نزد او ممنوع است مرافعه نزد حکام و قضات جور آیا در صورت عدم امکان
ترافع نزد او جائز داشته اند ترافع بسوی حکام جور و قضات جور برای تحصیل حقوق و استیفاء حق مجوز نیست چنانچه صاحب
مسالک تصریح بآن نموده و گفته که نهی از ترافع بسوی قضات خود در صورت اختیار است در عدم امکان تحصیل غرض از معاونت
اهل حق اما در حالت اضطرار که تحصیل حق بدون آن نمیشود جائز است دوم متولی امر قضا شدن مستحب است برای
کسیکه امین باشد در نفس خود در قیام بشرائط قضاء و بعضی وقات واجب هم میشود و قبول قضا بوجوب کفائی باین معنی که
هرگاه یکی از شائستههای این امر خطیر قبول کند و آنرا مشتغل شود از دیگران ساقط میشود و هرگاه بداند امام بلده خالیست
از قاضی لازم است او را که قاضی در آنجا مقرر کند و اهل بلده اگر مخالفت کنند او را و اطاعت ونکنند و رجوع نشوند پیش او
گنهکار میشوند و حلال میشود با نها مقابله برای طلب قبول قضای قاضی و اگر یافته شود کسیکه مستجمع شرائط قضا باشد و قبول
نکند این کار را جبر نمیکنند او را در قبول در صورتیکه دیگری هم مثل او موجود باشد و اگر الزام کند او را امام شیخ رحمه الله در کتاب
خلاف گفته که نمیرسد او را امتناع از قبول زیرا که آنچه الزام کند بر آن امام واجب میشود و ما میگوئیم که امام علیه السلام الزام ما لا یلزم شرعا
نمیکند اما اگر سوای او کسی شائسته این کار نباشد امام که او را شائسته این کار دیده جائز نیست که امتناع کند و اگر عالم نباشد که
امام او را شائسته این کار است واجبست بشناساند خود را زیرا که قضا هم از قبیل امر بمعروف است و نهی از منکر که بشرط
قدرت و امکان واجبست و آیا جائز است که شخصی صالح شخصا مالی بدهد که بوساطت آن متولی قضا شود بعضی فقها
گفته اند که جائز نیست زیرا که حکم رشوت دارد و حرام است مترجم گوید که هرگاه نصب قاضی از جانب امام اصل میشود یا
نائب وی پس تعین بذل مال بعوض منصب قضا فرض نیست محال ما از جانب حکام جور صاحب مسالک گفته که اگر در زمان
غیبت امام علیه السلام شخصی که صلاحیت این کار داشته باشد تواند از قبیل جائر متکفل رفع ظلم و تعدی و اجرای
احکام الهی نمود واجب است بر او با وجود قدرت بذل مال برای تولیت قضا داد و مثاب خواهد بود و جائر که اخذ
مال نموده ظالم است اما بذل برای عزل قاضی ظالم که متصف به صفات قاضی نباشد مستحب است تا خلائق مستخلص شوند
از ظلم او سوم هرگاه یافته شوند دو کس که متفاوت باشند در فضیلت و هر دو شائستگی قضا داشته باشند پس اگر بذمه
افضل بگذارد این کار را جائز است بی شبهه و آیا جائز است که بر غیر افضل بگذارند با وجود افضل در این دو سخن است و وجه
انیست که جائز است هرگاه مفضول هم جامع شرائط قضا باشد زیرا که نقصان فضیلت او را تدارک میکند تعیین امام بتفویض

قضا چهارم هرگاه اجازت بدهد امام او را در تعیین نایب از جانب خود جائز است که نایب مقرر کند برای انفاذ احکام و اگر منع کند
او را امام جائز نیست که کار به نایب خود بگذارد و اگر تولیت قضا با و بلا قید اذن و عدم اذن نایب باشد درین صورت
اگر علامتی باشد اجازت برای مقرر نمودن نایب مانند توسعه بلاد که یک نفر از عهده نتواند برآید جائز است که نایب
مقرر کند و الا جائز نیست زیرا که قضا موقوفست بر اذن امام یا نایب او چنانکه مذکور شد پنجم هرگاه متولی قضا شود کسیکه
بخصوصیت بر او واجب نباشد تکفل قضا پس اگر باشد او را مالی که وفا کند بضروریات او پس بهتر است که طلب معیشت از
بیت المال نکند و اگر طلب کند هم جائز است زیرا که قضا از مصالح مسلمانان است و اگر متعین باشد بر او خدمت قضا و واجب باشد
بر اوی و قبول تکفل این کار و استطاعتی نداشته باشد جائز است که روزی خود بگیرد از بیت المال مسلمانان و اگر مستطیع باشد
بعضی فقها گفته اند که جائز نیست او را که مؤنت خود از بیت المال بگیرد زیرا که ادای فرضی میکند که حق تعالی بر او واجب
نموده و برادای فرض خود اجرت نمیگیرند اما اگر اجرت بگیرد از متعیین دران خلاف است و وجه تفصیل است یعنی در صورتیکه
بعینه بر او واجب نشده باشد تکفل این کار و مضطر باشد بعضی فقها تجویز کرده بگیرد و اولی عدم جواز است و اگر بعینه
بر او واجب شود و یا مضطر نباشد جائز نیست اجرت بگیرد اما شاهد پس جائز نیست او را که اجرت اقامت شهادت بگیرد
زیرا که واجب است بر او اقامت شهادت بر تقدیر امکان و جائز است مؤذن را و قاسم اموال مسلمانان را و کاتب قاضی را
و ترجمان و آنرا که ترجمه دعوی و جواب دعوی کند و صاحب دفتر را و حاکم بیت المال را که بیت المال حواله او است که حفظ
و ضبط آن نماید و بامر امام سپرده کسیکه باید و از بیت المال وجه گذران خود بگیرند زیرا که مصارف آنها از مصالح مسلمین
است و همچنین کسیکه کیل و وزن کند برای مردمان و کسیکه تعلیم علم عربیت نماید و تعلیم قرآن کند ششم ثابت میشود حکومت
قاضی و ولایت او در انفاذ احکام شرعیه بشیاع شنیدن از امام و بشهادت عادلین و همچنین ثابت میشود بشیاع نسب
مردمان و ملک مطلق یعنی ملکی که در تصرف کسی باشد و کیفیت تملک آن معلوم نباشد و موت و نکاح و وقف و
عتق زیرا که اقامت بینه در این امور و امثال آن خالی از تعذر یا تعسر نیست پس اکتفا نموده اند بشهرت و استماع
معهذا اسباب تملک املاک متعدد است و اطلاع بر آنها متعسر است و در مشاهده نیست نیز غالبا متعذر می باشد و همچنین
نکاح و وقف و عتق که در وقتی که واقع شده باشد شهود آن مرده باشد و اگر تسامع و اشتهار در امثال این امور معتبر نباشد
حرج لازم می آید و اگر ثابت ولایت قاضی باشتهار تواند شد بسبب بعد مسافت از مکان سکونت امام یا نایب امام که او را قاضی کرده
یا باسباب دیگر درین صورت شاهد میسازد امام یا نایب امام دو شاهد عادل برای آنکه او را قاضی کرده و ولایت قضای آن بلد یا نفس
نموده و آن شاهدان را همراه او میکند که در آنجا شهادت بدهند تا معلوم کنند مردم ولایت او را و واجب نیست بر اهل شهر قبول احکام قاضی

با عدم بینه هرچند علامات شاهد صدق دعوی او باشند مادام که یقین یقین حاصل نشود مترجم گوید بعضی فقها ثبوت ولایت
قاضی را موقوف بر حصول علم یقینی دانسته اند و بعضی دیگر ظن غالب اعتبار کرده اند و گفته اند که بسند و فرمان هم ثابت میشود و در
صورت اینی الخ بعید است هفتم جائز است که دو قاضی منصوب شوند در یک شهر که هر کدام را جهتی علحده معین شود و قضا مانند
اینکه در یک نصف بلد یک قاضی باشد و در نصف دیگر قاضی دوم یا در یک ماه یکی باشد و ماه دوم دیگری یا حکومت مسلمین
بیکی مفوض شود و اجرای حدود شرعیه بدوم و آیا جائز است که هر دو در قضا شریک باشند در یک جهت بعضی فقها منع کرده اند
زیرا که ماده نزاع زیاده میشود در میان مخاصمین بسبب امکان اختلاف در احکام اجتهادیه و اختیار هر کدام یکی از ایشان خود را
ترک رجوع بجماعت دوم و وجه اینست که جائز است زیرا که قضا نیابت از جانب امام و تابع اختیار امام است بمقتضای مصلحت
هشتم هرگاه حادث شود قاضی را امری که مانع شایستگی قضا باشد مانند آنکه مجنون یا مغمی علیه یا فاسق شود معزول میشود هرچند
امام بر آن مطلع نشود و در آن حالت اگر حکمی کند نافذ نمی شود حکم او و آیا جائز هست که امام یا نائب امام او را بی عذر تغییر کند وجه
اینست که جائز نیست زیرا که ولایت او قرار گرفته شرعا پس آن ولایت بر طرف نمیشود بی سبب اما اگر امام یا نائب امام صلاح در
عزل او دانند بجهتی از جهات مصالح مسلمانان یا از جهت امر سیدن دیگری که لائق تر و کامل تر باشد برین کار درین صورت جائز است
که عزل کنند او را برای رعایت مصلحت مترجم گوید موافق قواعد علمای امامیه اینگونه مباحثات فائده ندارد زیرا که امام نمی کند مگر
کاری که مشروع و موافق صلاح باشد تعلیق اجرای افعال امام بمقتضای مصلحت وقت نزد عامه صورت دارد که شرط عصمت
در امام نکرده اند نهم بمذهب ما اشهر هرگاه بمیرد امام شیخ رحمه الله گفته که بمقتضای مذهب ما معزول می شوند قاضیان او همه و
در کتاب مبسوط گفته که معزول نمیشود زیرا که ولایت ایشان ثابت شد شرعا پس بوفات امام آن ولایت بر طرف نمی شود و قول اول اشبه است
زیرا که ولایت ایشان فرع ولایت امام بود و اذا زال الاصل یزول الفرع مترجم گوید بر تقدیری که بموت امام جمیع قاضیان معزول
شوند پس باید در زمان غیبت امام متحقق نشود قضای مجتهد جامع الشرائط زیرا که قضای او بحکم امام جعفر صادق علیه السلام ثابت است
و جواب اینست که قضای مجتهد در زمان غیبت امام بطریق عموم ثابت شده و قاعده کلی برای تعیین قضات از حدیث
مستفاد گردیده مخصوص شخصی و تولیت مطلق مثل تولیت مخصوص نیست که بر طرف شود بموت اصل و علمای امامیه متفق اند به
آنکه مستمر است تولیت مجتهد در زمان غیبت امام علیه السلام و اگر بمیرد قاضی اصلی که از جانب امام مأذون باشد بآنکه تعیین
نائب از طرف خود میکرده باشد بموت او نائب او معزول نمیشود زیرا که نیابت او باذن امام بوده پس نائب او حکم نائب امام
دارد و معزول نمی شود بموت واسطه و قول بمعزولی او اشبه است شیخ علی رحمه الله فرموده مگر آنکه او را امام اجازت
داده باشد که نائب از طرف امام مقرر کند نه از جانب خود پس بموت واسطه معزول نخواهد شد دهم هرگاه مصلحت اقتضا کند

تفویض بعض قضایا بغیر مستکمل شرائط قضا بانکه قاصر در علم یا عدالت باشد منعقد میشود و حکومت و ولایت او باعتبار رعایت مصلحت در
نظر امام علیه السلام جایز است چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام شریح قاضی را فرموده اند بانکه او متصف بعدالت نبود و بعضی فقها
منع کرده اند از ان و گفته اند که آنحضرت تفویض قضا باو نفرموده بودند بلکه با وجود هم شریک بودند در آنچه جاری کند احکام
شرعیه پس در حقیقت حاکم آنحضرت بوده و در واقعات نه قاضی غیر مرضی مترجم گوید صاحب مسالک گفته که از شریح مخالفت آن
حضرت در احکام ظاهر شده که منافی عدالت و جواز تفویض قضا بغیر جامع شرائط بفعل آنحضرت وقتی ثابت شود که آن فعل باختیار
باشد و قرائن شاهد است بانکه بحکم اضطرار او را قاضی کرده بودند که از جانب خلفای سابق قضا یا تفویض شده بود پس عزل او موجب
منازعات و مخالفات میشد و در زمان ولایت آنحضرت بعضی امور دیگر بحکم اضطرار بعمل آمده پس آن دلیل جواز مطلقا نباشد
یازدهم هرکس که مقبول الشهادة نباشد در حق دیگری حکم او هم نافذ نمیشود در حق آن شخص دیگر مانند حکم ولد بر ضرر والدین
حکم عبد بر ضرر مولی و حکم خصم بر ضرر خصم دیگر و جایز است حکم پدر بر ضرر پسر و بر نفع او و حکم برادر بر نفع برادر و بر ضرر او چنانچه
شهادت هر کدام از پدر و برادر در حق آنها جایز و مقبول است مترجم گوید حکم هم شهادتست مع شیء زائد لهذا نفوذ حکم شرط
است در آنچه در نفوذ شهادت شرط کرده اند پس کسیکه شهادت او بر ضرر شخص دیگر مسموع نباشد حکم او هم بر ضرر آن دیگر نافذ نمیشود
مانند شهادت خصم بر ضرر خصم دیگر و لیکن در نفع قبول میشود و در صورتیکه خصومت منافی عدالت نباشد و هرکه شهادت او قبول شود
مطلقا حکم او هم نافذ است مانند شهادت بیگانه بر بیگانه و شهادت برادر بر برادر و شهادت پدر در حق پسر خواه در نفع باشد یا
در ضرر اما حکم پسر بر ضرر پدر پس بقول مصنف رحمه الله جاری نمیشود نظر بر آنکه شهادت پسر بر ضرر پدر مقبول نیست علی الاشهر المشهور
بین الفقهاء و اصح آنست که شهادت پسر بر ضرر پدر و در نفع او هر دو قبول است پس حکم او هم بر پدر نافذ باشد کذا فی المسالک
نظر دوم در آداب قاضی است و آن دو قسم است آداب مستحبه و آداب مکروهه اما آداب مستحبه آنست که طلب کند قاضی
بعد وصول بلد قضا از اهل آن بلد معتمدی را که از او سوال کند از آنچه محتاج میشود بمعرفت آن در اجرای امور آن بلد مانند تفحص
علما و عدول و ثقات آن بلده و غیر آنها تا بصیرت حاصل کند در امور قضا و امضای حکم و استحقاق هر یک در تعظیم و ترقیه
مناسب بحال آنها از ابتدای ورود بآن شهر و ساکن شود در وسط شهر تا رسیدن سکنه آن شهر بجمیع ساکنان مساوی
باشد و منادی بگرداند در شهر که اعلام کند بوصول قاضی اگر شهر وسیع باشد که خبر رسیدن او در آن شهر محتاج بمنادی بود و
بنشیند برای قضا و حکم در مکانی ظاهر مانند اماکن وسیعه که در میان سواد شهری باشد تا آسان شود در آن اماکن رسیدن
نزد قاضی و ابتدا کند بگرفتن آنچه در دست قاضی معزول باشد مانند اسناد مردم و امانتهای آنها زیرا که ولایت قاضی اول قطع
شده بولایت او و اگر امضای احکام در مسجد کند نظر بر تجرد جواز هر چند مکروه باشد پس ابتدا کند در وقت آمدن

بمسجد بگذارد و کراهت نماز تحیت مسجد و بنشیند پشت بقبله تا روی متخاصمین بطرف قبله باشد و بعضی گفته اند که رو بقبله بنشیند زیرا که
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده خیر المجالس ما استقبل به القبله یعنی بهترین مجلس مجلسی است که با آن استقبال قبله شود و
قول اول اظهر است و بعد از آن سوال کند از حال زندانیان و بنویسد نامهای آنها را و ندا کنند در شهر تا مدعیان حاضر شوند در
حضور برای آنها وقتی تعیین کند و هرگاه جمع شوند مدعیان نام هر یک برآورد و سوال کند از سبب حبس او و آنچه محبوس بگوید از او بشنود از
مدعی او پس اگر ثابت شود برای حبس او باعثی شرعی باز بفرستند او را به محبس و الا منادی گردانند در شهر که بشنوند حال المحبوس را
ساکنان آن بلده تا اگر ظاهر نشود برای او خصمی رها کنند او را و همچنین اگر حاضر کنند محبوسی را و بگوید که مدعی ندارم باید که منادی بگردانند
در شهر اگر ظاهر نشود مدعی رها کنند او را و بعضی فقها گفته اند که با وجود آن بعد از قسم خلاص میشود و بعد از آن استفسار کند از احوال اوصیای
ایتام و عمل میکند بآنها آنچه واجب باشد برایشان مانند استرداد اموال ایتام در وقت ظهور فسق وصی و امضای وصایت او
اگر لایق باشد باسقاط ولایت از جهت بلوغ یتیم یا ظهور خیانت وصی یا ضم کند وصی دیگر با او اگر او به تنهائی عاجز باشد از تقدیم امور
وصایت و بعد از آن نظر کند در امنای قاضی معزول که حافظ اموال ایتام باشند و حافظ اموال مردمان غیر ایتام از قبیل
امانات و اموال جماعتی که ممنوع التصرف باشند در مال خود مانند سفیهان و مجانین و مفلسان پس معزول میکند خائنان را و
معاونت می کند ضعفای مستحفظان را بانضمام شریک دیگر یا بدل آنها دیگری مقرر کند بقسمی که صلاح داند و بعد از آن نظر می کند در
ضوال یعنی حیوانات گم شده از مردمان در اشیای پیدا شده که افتاده باشند و آن لقطات است که مذکور شد میفروشد اشیائی
که بیم تلف آنها باشد و آنچه نفقه او برابر قیمتش شده و تسلیم کند چیزی را که ملتقط تا یک سال تعریف آن نموده و مالکش پیدا نشده
بملتقط اگر او خواهد تملک کند آن را یا در بیت المال بگذارد و علیحده متوقع بهم رسیدن مالک آن یا بفروشد یا مخلوط کند در بیت المال
و اگر مالک بهم برسد از بیت المال قیمت آن را باو بدهد علی ما فی المسالک و اگر چیزی از این اشیا در دست امنای حاکم سابق باشد
نگاه دارد سوای آنچه خوف بیم تلف آن باشد مانند جواهر و طلا و نقره تا بهم رسیدن مالکان که بعد از آن بآنها بسپارد و طریقی که گذشت
در کتاب اللقطه و حاضر کند از اهل علم یعنی مجتهدین در احکام شرعیه کسی را که شاهد حکم او باشند تا اگر خطا کند خبردار کنند او را زیرا که
هر مجتهدی مصیب است نزد ما و خوض کند بآنها در آنچه مبهم باشد از مسائل نظریه تا فتوی مقرر شود و مترجم گوید علما تجویز قضای
مقلد در مسائل شرعیه نه نموده اند بلکه شرط اجتهاد کرده اند باجماع پس مراد از احضار علما در مجلس حکم و مشاهده بآنها در مسائل
مبهمه تقلید آنها در احکام نیست بلکه در هنگام حضور خصمان و سماع منازعات و جواب و سوال متنازعین مظنه تشتت خاطر
و تفرقه حواس است و بعضی احکام جزئیه مشتمل بر دقت و صعوبت ادراک می باشد و امکان غفلت و مسامحه در ملاحظه دلائل
مسائل خلافیه ظاهر لهذا حکم باحضار بعضی علما متصف بصفات اجتهاد در آداب قضا نموده اند تا اگر غفلتی ...

او را خبردار کنند و مطابق اجتهاد خود حکم کنند و فتوی مقرر شود و اجتهاد در مسائل غیر اجماعیه و غیر منصوصه بنص واضح میباشد
در احکام منصوصه و اجماعیه محتاج اجتهاد نیست و مقتضای آیهٔ کریمه و شاورهم فی الامر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز و با
عدم احتیاج بمشوره جهت تعلیم است امر بمشورت بوده انتهی و اگر خطا کند قاضی در حکم و تلف کند مالی یا نفسی را ضامن
آن نیست بلکه تدارک آن از بیت المال مسلمانان کنند هرگاه تجاوز کند یکی از متخاصمین در آداب شرع بشناسانند او را خطا می
او بلا تهمت و اگر باز عود کند بخطا زجر و توبیخ نماید او را و اگر مرتبهٔ دیگر هم عود کند بر اقدام بخلاف آداب شرعیه تعزیر کند او را بمقتضای
حال سیق تا التزام طریق شرع کند و زیاده بر آن تادیب نکند و از آداب مکروهه اینست که قاضی دربانی مقرر کند در هنگام قضا تا
مردم را مانع دخول نزد او شود و مسجد را مجلس قضا کند و اما مکروه نیست اگر اتفاقاً در مسجد بنشیند جهت قضا بطریق ندرت
و بعضی فقها گفته اند که مطلقاً مکروه نیست زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام حکم میفرمودند در جامع کوفه و امضای احکام کند
در حالت غضب و هر وصفی که مانند غضب باشد در اشتغال نفس مانند گرسنگی و تشنگی و غم و شادی و درد و مدافعه بول و غایت غلبه
پیری و اگر حکم کند درین حالت پس اگر حکم بحق نمود نافذ میشود و الا فلا و نیز مکروه است که قاضی بنفس برای خود متولی
خرید و فروخت شود و جهت دعوی بر دیگری خود برآید نزد قاضی دیگر و چنین آنکه بر وکند بر متخاصمین یا بر یکی از آنها که مانع
شود از تکلم بحجت در جواب و سوال بملاحظه تا خوشی او و همچنین مکروه است ملامت انقدر که موجب جرأت خصمان شود و نیز
مکروه است که متقدم کند بعضی تبع [illegible] و شهادت قومی را بر شهادت غیر آنها و بعضی گفته اند که حرام است زیرا که شهود عدول
مساوی اند در قبول شهادت زیرا که در ترجیح بعضی بر بعضی در اختصار در قبول شهادت بعضی عدول دون بعضی کلفت و محنت بر
خلائق میشود بلکه همان جماعه را جهت شهادت اختیار کند و معاملات خود را معطل گذارند تا حضور آنها در این مقام چند
مسئله است اول امام اصل حکم میکند بعلم خود در حقوق الله و حقوق الناس و غیر آنحضرت بعلم خود حکم می کند در حقوق
الناس و در حقوق الله هم علی صحیح القولین و جایز است حکم حاکم بعلم خود و در آن حضور شاهدی در کار نیست که در وقت حکم
در آن مجلس باشد دوم هرگاه اقامت بینه کند مدعی و قاضی عالم بعدالت بینه نباشد و درخواست کند مدعی که مدعا علیه را
حبس کند که منکر است تا ثابت کند عدالت شهود را یا بینه دیگر شیخ رحمه الله فرموده که درین صورت جایز است حبس او
زیرا که اقامت بینه متحقق شده از جانب مدعی و آنچه باقی مانده بر حاکم شناختن عدالت شهود است و اصل عدالت است
تا وقتیکه خلاف آن ظاهر شود و در آن اشکالیست زیرا که ثابت نشده بآن بینه حقی که موجب عقوبت حبس باشد سوم
اگر حکم کند حاکم اول بر کسی باداء مالی و امر کند بحبس او تا اداء آن مال و بعد از آن حاکم دیگر منصوب شود لازم نیست که
تابع حکم اول باشد بلکه تحقیق و تفتیش کند اگر حکم آن موافق حق و اند نافذ نماید و الا باطل کند خواه مستند حکم حاکم اول قطعی

باشد یا اجتهادی و همچنین هر حکمی که حاکم اول نموده و ظاهر شود حاکم دوم را خطای آن در آن حکم باید باطل کند
آنرا و به تجدید حکم کند بآنچه حق دانسته و همچنین اگر حکم کند حاکم دوم و بعد از آن ظاهر شود نزد او که خطا کرده باید که باطل کند حکم
اول را و جاری کند حکم دیگر که آن را حق دانسته چهارم لازم نیست بر قاضی دوم پیروی حکم قاضی سابق و لیکن اگر ادعا کند
محکوم علیه که حاکم اول ظلماً بر او حکم کرده لازم است دوم را که تحقیق آن کند و غور در آن نماید و همچنین اگر ثابت شود نزد او جهتی
ابطال حکم او کند بر هم بزند آن حکم را خواه از حقوق الله باشد یا از حقوق الناس پنجم اگر دعوی کند شخصی که قاضی حکم بر ضرر
و ضمان او نموده بقبول شهادت دو فاسق واجب است که قاضی اول را حاضر کنند برای جواب مدعی هر چند مدعی اقامت بینه نکرده باشد
بر فسق آنها پس اگر قاضی اول حاضر شود و اعتراف کند بصدق مدعی الزام میکنند بر او که غرامت بکشد و اگر بگوید که حکم بشهادت
عدلین کردم شیخ ره گفته که تکلیف بینه میکنند او را زیرا که اعتراف کرده است بنقل مال از مدعی و دعوی میکند که ضامن آن نیست
پس اثبات عدم ضمان بر او باشد و این قول مشکل است زیرا که ظاهر احتیاط حکام است در احکام پس قول قول او باشد با قسم
چه مدعی خبریست که ظاهر است و اثبات بر ذمه مدعی خلاف ظاهری باشد ششم هرگاه حاکم عالم بزبان متخاصمین یا بزبان شاهد نباشد
و محتاج شود بمترجمی قبول نمیکنند ترجمه یک نفر را بلکه دو شاهد عادل باید مترجم باشند زیرا که متفق علیه نزد فقها است که شهادت
دو عادل معتبر است و این هم از افراد شهادت است و عامه میگویند که ترجمه حکم اخبار دارد و اشهاد نیست و عمل بآنچه متفق علیه
باشد احوط است هفتم هرگاه باخود بگیرد قاضی نویسنده را برای نوشتن اسناد شرعیه و جواب سوال متخاصمین و کتب
احکام و بینه واجب است که آن کاتب عاقل و بالغ و مسلمان و عادل و شناسا بطریق کتاب باشد تا امین باشد بجمیع اد
و اگر با وجود این صفات فقیه هم باشد بهتر خواهد بود و مترجم گوید قاضی را احتیاج بتحریر بعضی خطوط میشود و بسبب
اشتغال بحکم بین الناس قادر بر آن بنفس خود نمی تواند شد پس ضرور است او را نویسنده خصوصاً در بلاد عظیمه که یک محرر هم کفایت
نمیکند و محتاج بمتعدد میشود و مشهور است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم کاتب داشتند و خلفا نیز کاتب بوده
هشتم اگر حاکم عارف بعدالت شاهدین باشد قبول میکند شهادت آنها را و اگر علم بفسق آنها داشته باشد قبول نمیکند
و اگر هیچکدام نداند تحقیق احوال آنها کند و همچنین اگر عارف باسلام آنها باشد و غیر عارف بعدالت شان توقف میکند
تا هنگام تحقق عدالت یا فسق آنها و شیخ در کتاب خلاف گفته که حکم می کند بشهادت مجهول الحال یعنی به مجرد علم باسلام
و در این باب روایتی شاذه وارد شده و اگر حکم کند نظر بظاهر حال شاهدین و بعد از آن ظاهر شود فسق آنها
در هنگام حکم بر هم میزند حکم خود را و جائز نیست اعتماد کردن در قبول شهادت بر خوبی ظاهری شاهدین و مستحب است
که تحقیق حال آنها در پرده کنند و بدون حضور آنها زیرا که اگر در حضور آنها تزکیه کنند احتمال هست که حیای شاهدان

ذکر قبایح شان نکرده باشند و اگر غائبانه تزکیه شود از اتهام دورتر خواهد بود و فقها گفته اند که قاضی شایسته است که جمعی از
مزکیان داشته باشد که میان خلائق مشهور نباشند باین کار و مخفی از احوال شاهدان تحقیق نموده باو اطلاع می داده باشند
و می باید که آنها چنان باشند که شاهدان عدول باشند تا وثوق بر اخبار آنها باشد و ثابت میشود عدالت بشهادت شاهدین
خواه مجملاً شهادت بدهند بعدالت کسی یا باین طریق بگویند که این مرد محترز است از جمیع اسباب فسق یا مفصلاً بتعداد ذکر
آن اسباب لیکن باید مزکی معرفت احوال باطنی او داشته باشد از گذشته زیرا که عدالت عبارت است از ملکه اجتناب از جمیع
گناهان کبیره و اصرار بر گناهان صغیره و علم باین موقوف است بر قدم مخالطت و ثابت نمیشود جرح مگر آنکه بیان سبب آن کنند
که کدام فسق از او مشاهده نموده تا از عدالت بر آمده و بعضی فقها گفته اند که بدون بیان هم ثابت میشود و احتیاج نیست در
ظهور عدم عدالت بسوی قدم معرفت بلکه علم بحصول موجب خروج از عدالت کافیست و اگر اختلاف کنند شاهدان در تعدیل
و جرح کسی مقدم میدارند شهادت جرح را زیرا که این شهادت بر حال مخفی او ست که ممکن است که بران مطلع نشده باشند
شاهدان تعدیل لهذا شهادت بعدالت او داده اند پس در این صورت تکذیب هیچ یکی از دو شهادت نشده و اگر تعارض کنند
دو بینه در جرح و تعدیل باین طریق که یک بینه گوید که فلان روز صبح تا شام با و رفیق بودیم فلان کار حرام از او مشاهده
ننمودیم و دیگر گوید که در همان ماهم با هم بودیم تمام روز صدور کبیره از او دیدیم شیخ در خلاف گفته که حاکم توقف می کند و اگر
بگوئیم عمل بجرح می کنند بهتر خواهد بود و بهر حال باید بتفریق شاهدان یعنی حاکم جدا جدا از آنها طلب شهادت کند و تفتیش و
تحقیق و استفسار جزئیات آن امر بدون اطلاع یکدیگر نماید زیرا که در این ضمن صدق و کذب آنها بهتر میتواند معلوم شود
مستحب است تفریق شهود اگر در شاهدان قوتی نیافته باشد حاکم باین معنی که وثوق تام برآنها نداشته باشد و هم شهادت
نمیدهند شاهدین بعدالت مسلمان بدون مشاهده فعلی که منافی عدالت است از او یا مشهور باشد در میان مردمان فسق او بنوعیکه افادهٔ
علم نفس او کند و اعتماد نمیکنند بر شنیدن از یکی یا دو نفر زیرا که علم یقینی باخبار این عدد حاصل نمیشود و اگر ثابت شود عدالت
شاهدی حکم کند باستمرار عدالت او و استصحاب تا وقتیکه منافی آن از او صادر شود و بعضی فقها گفته اند که اگر آنقدر زمان بگذرد که
ممکن باشد تغیر حال شاهد در آن زمان تجدید تفحص حال او باید نمود و آن زمان حدی معین ندارد بلکه موقوف بر دریافت
حاکم است باید دانست که مستحب است که حاکم جمع کند قضایای هر هفته و احکام و وثیقها و حجتها و سجلات مردم را که نزد او بگذارند
و بنویسند بر آن تاریخها پس هرگاه جمع شود نزد او کاغذهای یکماهه بنویسند بر آنکه کاغذهای فلان ماه است و بعد از آنکه یکساله
جمع شود بنویسند بر آن که قضایای فلان سال است مترجم گوید سبب استحباب این امور سهولت اطلاع او بر احکام
گذشته عند الحاجت است و بعد از او حکام دیگر آنرا آگاهی حاصل کنند از دفتر قضا چنانچه کاغذ هفته مستحب است

جمیع قضایا و احکام هر روز هم به تفصیل تعدد و کثرت احکام و بنویسند بر آنها هر آخر روز که احکام فلان روز از فلان ماه است
و مراد بوثیقه ها اسناد و قبالات است که میگیرند از مردم نزد قاضی باعتماد آنکه در دیوان قضا محافظت آنها بهتر میتواند شد و بر آن
هم بنویسند که محضر فلان و وثیقه فلان است تا آسان شود برآوردن آنها عند المطلب و دوانند هم هر گاه واجب شود بر
حاکم نوشتن محضری پس اگر بدهند او را چیزی از بیت المال که صرف تحریر میکرده باشد واجب است بر او توفیه نمودن آن
و همچنین اگر صاحب غرض از مال خود بدهد واجب نیست بر حاکم که کاغذ از خود بدهد مترجم گوید صاحب مسالک گفته که واجب
نیست بر قاضی که بنویسد در کاغذ خود و به مرکب خود بجهت جمیع مردم را و دیگر احکام و قضایا را بلکه واجب بر او حکم کردن است
بمقتضای آن و هزار او است امام را و به خرج آن از بیت المال بدهد زیرا که این هم مصالح مسلمانان است پس اگر امام نباشد
و بدهد آنرا از بیت المال یا ملتمس از مال خود بذل کند آیا واجب است بر حاکم که بنویسد در آن دو قول است اشهر آنست که واجب
است و بعضی گفته اند که مستحب است و هر گاه بنویسد خواه بطریق وجوب یا استحباب باید که دو نسخه بنویسد یکی بدست ملتمس بدهد
و دوم را در دفتر خانه نگاهدارد اگر یکی تلف شود دوم بحال باشد و ایمن باشد از تحریف و داخل چیزی دیگر در آن و اخراج چیزی
از آن نیز و هم مکروه است که حاکم تعنت اندازد شاهدان را در تقریر شهادت هر گاه آنها اهل بصیرت و صاحب شان
باشند مانند اینکه تفریق کند در میان آنها زیرا که آن موجب نقص و باعث تخجیل آنها شود و مستحب است این امر در حق
شاهدان ضعیف البصیرت و مشکوک الحال چنانچه هم جائز نیست حاکم را که تعتع کند شاهد را یعنی در هنگام تلفظ شاهد بشهادت
و در اثنای ادای شهادت کلامی با او بگوید که باعث ترغیب یا ترهیب و تخویف او در این کار شود یا بعد از ادای شهادت
چنین کلامی با وی القا کند بلکه واگذارد او را تا وقتی که تمام کند کلام خود را و اگر شاهد متردد شود در ادای شهادت و توقف
کند جائز نیست حاکم را که او را ترغیب درین کار کند یا تخویف در اقامت نماید و همچنین جائز نیست او را که موقوف کند
خواهش مقروض را از اقرار اگر او را خواهش اقرار بحق باشد زیرا که آن ظلم است در حق مدعی او و جائز است چنین استفسار
در حقوق الهی که اقامت حدود شرعیه باشد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم باعز فرموده در وقتی که او اقرار بزنا کرد
شاید بوسیده او را و شاید ملامست نمودی و این کلام تعریض است برای احتیاط استتار پاشد و هم مکروه است که حاکم ضیافت
کند یک خصم را بدون خصم دیگر شان و هم رشوت مطلقا حرام است بر حاکم که بگیرد آنرا خواه در حکم بحق باشد و یا در حکم
بناحق و گناهگار شود کسیکه بدهد رشوت به حاکم اگر بر دعوی در وضع جهت اخذ ناحق بدهد و اگر برای تحصیل حق خود بدهد
گناهگار نمیشود در صورتی که بدون آن بحق نرسد و واجب است بر مرتشی که استرداد رشوت کند بهر که از او گرفته و اگر
تلف شود پیش از آنکه بصاحبش برسد مرتشی ضامن تاوان آنست مترجم گوید صاحب مسالک گفته که پیغمبر خدا

صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لعن الله الراشی والمرتشی فی الحکم و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که آن حضرت
فرموده الرشا فی الحکم کفر بالله اما هدیه پس بهتر آنست که آنرا هم قبول نکند و سد باب آن نماید برای دفع تهمت و شک
دل خصم دیگر و اگر بدون خصومت پس اگر معهود نباشد که پیش از حکومت هدیه جهت او میفرستاد در حکومت گرفتن
هدیه او حرام است و اگر از دوستان و اقربای او باشد و او را منازعتی باکسی در پیش بود در ان صورت نیز گرفتن آن هدیه
حرام است و اگر منازعتی و خصومتی نداشته باشد حلال است مع الکراهت و هم چنین حرام است اگر زیاده از معتاد قبل الحکومت
بفرستد باعتبار مقدار یا باعتبار صفت و در صورتی که جائز باشد گرفتن هدیه پس بهتر اینست که آنرا در بیت المال بگذارد یا رد
و فرق درمیان رشوت و هدیه بعضی باین طریق کرده اند که رشوت در برابر حکم بغیر حق یا امتناع از حکم بحق می باشد و هدیه
مطلق عطیه است و اظهر در فرق میان رشوت و هدیه اینست که دفع مال بحاکم و مانند حاکم از عمال اگر از برای غرض تودد نزد
انها جهت حاجتی از قبیل تحصیل علم و مانند ان باشد هدیه است و اگر برای غرض حکم و عمل بود آنرا رشوت خوانند و بعضی فقها
اخذ جعاله را از متخاصمین یا یکی از آنها جائز دانسته اند لیکن فرق درمیان رشوت بمعنی مذکور و جعاله ظاهر نیست و گفته اند که
فرق آنست که در رشوت بذل کننده معین می باشد خواه محق بود یا مبطل و مدعی باشد یا مدعی علیه و در جعاله باذل معین نیست
مثلا حاکم بگوید که برای انفصال این قضیه محکوم له یا محکوم علیه یا هر دو این مبلغ بمن بدهد درینصورت باذل معین نیست که کدام
یک ازین دو خواهد بود و احوط آنست از جعاله نیز اجتناب کند هفدهم هرگاه التماس کند مدعی که احضار مدعی علیه نماید در
مجلس قضا پس اگر مدعا علیه در همان بلد بود حاضر می سازد او را خواه مدعی تحریر دعوی کند یا نکند اما اگر غائب باشد از بلد قاضی
طلب نمیکند او را تا تحریر نکند مدعی دعوی خود را و معلوم کند که دعوی مسموع هست یا نه زیرا که طلب او از مکان بعید مستلزم
مشقت و تعب است و تا معلوم نکند که دعوی مسموع است طلب لازم نیست بخلاف آنکه در همان بلد حاضر باشد چه آمدنش در مجلس
قضا مشقتی ندارد و این در صورتی است که غائب در مکان ولایت و حکومت قاضی بود و در انجا خلیفه و نائبی از قاضی
نباشد که از جانب او حاکم باشد و اگر غائب در غیر شهر متعلق بولایت او باشد ثابت میکند حاکم بر مدعی علیه بحجت شرعی بدستور
که بر غائب اثبات می کنند و چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد مترجم گوید اگر مدعی بر غائبی دعوی کند که ساکن در موضع
متعلق بولایت قاضی باشد که اجرای احکام می نموده باشد درینصورت لازم نیست که قاضی او را طلب نماید بلکه بعد از تحریر
دعوی بر غائب و اثبات مدعی بطریقی که در حکم بر غائب مقرر است برای نائب خود بنویسد که اجرای حکم کند و اگر در بلد
بعیده غیر متعلق بولایت قاضی بود درین صورت هم طلب برا و لازم نیست پس اگر مدعی التماس حکم بر غائب نماید
بدستور مقرر استماع دعوی کند و صورت قضیه و ثبوت دعوی مدعی به تقریر اثبات مدعی نوشته بدهد که در هر جا که

بیاید واو را بوساطت حاکم آنجا از او طلب نماید واگر حاضر باشد او را مهر بر کاغذ اعلام کند و حواله بمدعی نماید و بمهر نقش
نماید که اجب القاضی یعنی بیا پیش قاضی برای جواب مدعی خود واگر بآن رجوع نشود محصل برای او بفرستد واجرت محصل اگر
از بیت المال مقرر نباشد ملتمس بدهد واگر با وجود آن رجوع نشود از مدعی علیه بگیرد واگر باز رجوع نشود بسلطان بگوید که او را رجوع نماید
و تعزیر او موافق آنچه صلاح وقت گنجایش حال او باشد بکند واگر خود را پنهان کند بفرستد حاکم کسی که بر در خانه او فریاد کند که اگر حاضر
نشود تا سه روز خانه اش را مسمار میکنند یا بر او مهر میکنند پس اگر بعد از سه روز هم حاضر نشود مدعی التماس تخریب خانه او یا مهر کردن
بر آن نماید قبول آن از او اولی است و در مسالک گفته اگر دعوی کند کسی بر زنیکه اگر آن زن بیرون رو باشد مانند مرد آنست که برای جواب مدعی
خود بیاید نزد حاکم شرع رجوع شود واگر پرده نشین باشد میفرستد حاکم شرع کسی را نزد او که به نیابت حاکم حکم کند در میان مدعی
و آن زن **النظر الثالث** در کیفیت حکم کردن است و در آن چند مقصد است **مقصد اول** در آداب حاکم است و آن
هفت چیز است اول آنکه در نشستن و سلام کردن و کلام نمودن و گوش دادن با متخاصمین مساوات کند یعنی یکسان با ایشان سلوک
نماید و هیچیک را ترجیح ندهد بر دیگری و بعدل حکم کند و واجب نیست که میل خاطرش بهر دو مساوی باشد زیرا که آن اختیاری
نمی باشد و متعذر است غالبا و تساوی در سلوک شرط مساوات در اسلام و کفر است واگر یکی از متخاصمین مسلمان باشد و
دوم ذمی جائز است که ذمی را ایستاده بگذارد و مسلمان را نشسته یا مکان مسلمان بالاتر کند از مکان ذمی دوم جائز نیست که
تلقین کند بیکی از متخاصمین آنچه مضر باشد بر خصم دیگر و همچنین جائز نیست که او را اعانت کند بطریق منازعت زیرا که این امور سبب
فتح ابواب منازعت است و حاکم منصوب برای رفع منازعت شده نه برای انگیختن نزاع سوم هرگاه سکوت کنند خصمین
مستحب است که بگوید آنها را که تکلم کنید یا بگوید که مدعی متکلم شود واگر بداند که بسبب هیبت او ساکت شده اند بگوید دیگری را
که او خصمین بگوید این کلام را تا آنها رفع وحشت شود و یا او تکلم کنند و حاکم بشنود کلام آنها را و مکروه است که حاکم بیکی از خصمین
خطاب کند و با دیگری نکند زیرا که موجب وحشت او شود چهارم هرگاه رجوع شوند خصمین و حکم واضح باشد لازم است که حکم
کند و لیکن مستحب است که ترغیب نماید آنها را بصلح پس اگر ابا کنند از مصالحه و درخواست اجرای حکم شرع نمایند باید که
حکم بکند واگر اشکالی در منازعت باشد باین طریق که عدالت شهود معلوم نداشته باشد تاخیر حکم کند تا هنگام وضوح امر و حدی
نیست آن تاخیر را مگر وضوح پنجم هرگاه خصوم بترتیب بیایند نزد حاکم ابتدا کند باستماع دعاوی آنها بهمان ترتیب واگر یکجا
بیایند بعضی فقها گفته اند قرعه اندازد در میان آنها و بعضی دیگر میگویند که اسامی مدعیان بنویسد و حاجت نوشتن اسمای مدعی علیهم
نیست و جمعی گفته اند که حاجت نوشتن آنها نیز هست تا منحصر شود منازعت مدعی با همان مدعی علیه و بقول مصنف [illegible]
این قول معتمد نیست بلکه اسامی مدعیان بنویسد و در زیر ساتر [illegible] بگذارد و بعد از آن حاکم خود بردارد کاغذ

بعد از کاغذی وطلب کند شخصی را که نام او برآمده و بشنود منازعهٔ او را و بعد از آن رقعهٔ دیگر برآرد و بعضی علما گفته اند که
اسامی مدعیان نمی نویسند مگر در صورت کثرت آنها که قرعه مشهور و متعارف باشد و آنهم نوعی از قرعه است ششم هرگاه مدعی علیه
در جواب دعوی مدعی ادعای حقی بر مدعی کند گوش نمیدهند بدعوی او تا وقتی که جواب مدعی بگوید و بعد از انفصال منازعه
مدعی بشنود حاکم دعوی مدعی علیه را و حکم میکند در میان آنها درین دعوی هفتم هرگاه شروع کند یکی از خصمین بدعوی او
اولی است به شنیدن دعویش و اگر هر دو یک جا تقریر دعوی کنند میشنود حاکم اولا دعوی کسی را که طرف دست راست
خصم خود نشسته باشد و اگر یکی از خصمین مسافر و دوم حاضر باشد هر دو مساوی اند در شنیدن دعوی آنها مادام که تاخیر استماع
دعوی یکی موجب ضرر دیگری نباشد و اگر تاخیر مضر بود برای خصم دیگر مقدم کند سماع دعوی او را جهت دفع ضرر و مکروه است
حاکم را که شفاعت کند در اسقاط حقی یا ابطال دعوی یعنی بعد از اثبات و پیش حکم چنانچه شیخ مفلح رحمه الله گفته مقصد
دوم در مسائل متعلقه بدعوی هست و آن پنج مسئله است اول شیخ رحمه الله فرموده که گوش نمیدهند بدعوی هرگاه
مجهول باشد مانند اینکه بگوید اسپی از من یا جامه نزد فلانست و بیان نکند صفت اسپ و جامه را و اقرار به مجهول قبول میکنند
و به مقر الزام میکنند که تفسیر آن کند و در عدم قبول دعوی مجهول اشکال است و جهه اشکال چیزی است که شیخ رحمه الله گفته
و آن اینست که بعضی مدعیان حق خود را بوجهی میدانند نه بجمیع وجوه پس عدم قبول دعوی او اتلاف حق میشود اما اگر
دعوی وصیت کند و مجهول باشد موصی به مسموع می شنود دعوی مجهول زیرا که وصیت به مجهول جائز است چنانچه بعد
ازین مذکور خواهد شد و لازم نیست که دعوی بطریق جزم باشد پس اگر بگوید گمان دارم یا توهم میکنم که فلان مبلغ از من بر
ذمه زید است گوش نمیدهند باین دعوی و مصنف رحمه الله گفته که یکی از علما از معاصر یا گوش میداد بدعوی غیر مجزوم به
در تهمت و مدعی علیه متهم را قسم میداد و دعوی تهمت بعید است از مشابهت دعوی زیرا که در دعوی شرط جزم است
و در صورت اتهام جزم متحقق نیست مترجم گوید اکثر علما اشتراط جزم مدعی در صحت دعوی نکرده اند
و گفته اند که اگر ادعای توهم هم کند مسموع میشود و در صورت انکار مدعی علیه قسم بر او لازم میشود و اگر نکول
از قسم کند حکم میکنند مراو که رضای مدعی حاصل کند و رد قسم بر مدعی نمی تواند کرد زیرا که مدعی دعوی جزم نکرده تا تکلیف
قسم بر او توان نمود و الله اعلم دوم شیخ فرموده هرگاه دعوی ثمنی کند میباید جنس ثمن و وصف آن ظاهر کند و بگوید که ام
نقد است طلا و یا نقره و اگر دعوی متاعی کند که مثلی باشد مانند غله و پارچه ضرور است که تعیین آن کند بذکر صفات
و واجب نیست که قیمت ذکر کند و احوط آنست که ذکر قیمت هم کند و اگر مدعا مثلی نباشد مانند جواهر درین صورت
باید که مدعی بیان قیمت آن کند و در جمیع این مذکورات اشکال است زیرا که دعوی و اقرار مساوی یکدیگر اند چنانچه

اقرار مجهول صحیح است دعوی مجهول هم صحیح خواهد بود سوم هرگاه مدعی دعوی خود تمام کند آیا حاکم از مدعی علیه طلب جواب میتواند کرد یا موقوف است بر التماس مدعی دران تردد است و وجه آنست که موقوف است بر التماس مدعی زیراکه جواب حق مدعی است پس طلب آن حاکم موقوف بر استدعای مدعی باشد چهارم هرگاه دعوی کند شخصی بر رعیت بر قاضی پس اگر در ان بلد امام باشد مرافعه میکنند نزد او واگر امام نباشد و قاضی مذکور در غیر مکان ولایت قضای خود بود مرافعه میکنند نزد قاضی آن بلد و اگر در مکان حکومت قضا باشد مرافعه میکنند بسوی خلیفه امام که دران مکان باشد پنجم مستحب است متخاصمین را که بنشینند پیش روی حاکم و اگر استاده شوند پیش حاکم آنهم جائز است مقصد سوم در جواب مدعی علیه است و آن یا اقرار است یا انکار یا سکوت اما اقرار پس لازم میشود بر مقر آنچه اقرار بآن کرده اگر مقر جائز التصرف باشد در آنچه اقرار کرده و آیا حکم کرده میشود بر مقر باداء آن بمقر له بدون التماس مدعی که مقر له است بعضی فقها گفته اند که حکم کرده نمیشود زیراکه آن حق مدعی است پس طلب آن نمیتواند کرد بدون استدعای او وصورت آن نیست که بگوید حاکم لازم گردانیدم ترا یا حکم کردم ترا یا بده بمدعی مال او را و اگر التماس کند مدعی بقاضی که بنویسد اقرار او را نمی نویسد آنرا تا اینکه نداند او را بنام و نسب یا شهادت بدهند دو شاهد عدل باسم و نسب او و اگر شهادت اقرار او بنویسند حاکم بچهره او یعنی صورت او را در کاغذ اقرار بنوعیکه بنویسد ممتاز شود از ما عدا آنهم جائز است و احتیاج شناختن اسم و نسب نیست و اگر مقر ادعای عسرت احوال خود کند تحقیق و تفتیش میکند حاکم از احوال او پس اگر ظاهر شود فقر او مهلت میدهد او را و در سپردن مدیون بقرض خواهانش برای اینکه او را قرض خواه خدمت بفرماید یا باجرت بدهد در این دو روایت است مشهور آنست که انتظار بکشند و مهلت دهند تا هنگام استطاعت مدیون و آیا مدیون را حبس باید کرد تا وقتیکه ظاهر شود حال او در آن تفصیلی است که در باب مفلس مذکور شد اما انکار پس هرگاه بگوید مدعی علیه که حقی از مدعی نیست بر او پس اگر مدعی بداند که درین وقت میباید که از من طلب بینه کند حاکم مختار است اگر خواهد بمدعی را بگوید شاهد داری یا نه و اگر خواهد سکوت کند و اگر مدعی بداند که در این مقام مطالبه میشود و جواب است که حاکم بگوید او را که مطالبه قسم بتو میرسد و قسم نمیدهد مدعی علیه را حاکم مگر بعد از استدعای مدعی زیراکه قسم دادن حق مدعی است و موقوف است استیفای آن حق بر مطالبه مدعی و اگر مدعی علیه بدون مطالبه مدعی قسم بخورد یا حاکم او را پیش از التماس مدعی قسم بدهد آن قسم معتبر نیست و اعاده آن قسم میکند حاکم بعد از التماس مدعی و منکر یا قسم میخورد و یا رد قسم به مدعی میکند یا نکول از قسم کند یعنی قسم نخورد و رد قسم نمیکند پس اگر قسم بخورد دعوی مدعی ساقط میشود و اگر بعد از قسم مالی از مدعی علیه بدست مدعی افتد حلال نیست او را که بطریق تقاص آنرا عوض خود بگیرد و اگر باز مطالبه کند گناهگار میشود و گوش نمیدهد حاکم بدعوای او و اگر اقامت بینه کند بعد از قسم منکر نمیشنوند آنرا و بعضی فقها گفته اند که اگر منکر در هنگام قسم شرط کرده باشد که اسقاط حق مطالبه شود به قسم او درین صورت بعد از قسم نمیشنوند شهادت بینه را و بعضی دیگر میگویند که اگر فراموش کند که بینه داشته و قسم بدهد بعد از آن

بخاطرش نیاید که بینه دارد و می شنود شهادت بینه را هر چند منکر قسم خورده باشد و قول اول مروی است و همچنین اگر بعد از
قسم دادن مدعی علیه اگر مدعی یک شاهد بگذرانند و در بدل شاهد دوم قسم بخورد آن را نیز قبول نمیکنند و در این صورت عدم استماع
اولی باشد زیرا که هرگاه قبول شهادت دو شاهد نمی شنود یک شاهد و قسم هم البته مسموع نخواهد بود اما اگر منکر بعد از قسم تکذیب نفس خود
بکند و بگوید که قسم دروغ خورده ام جائز است مدعی را که باز مطالبه کند یا از مال او بطریق مقاصه حق خود بردارد چنانچه حلال است
برای او تقاص در صورت امتناع مدیون از ادای دین و اگر مدعی علیه رد قسم کند بر مدعی لازم است که او قسم بخورد و مدعای خود
بگیرد و اگر نکول کند از قسم ساقط میشود دعوی او و اگر منکر نکول کند باین معنی که قسم نخورد و رد قسم هم بر مدعی نکند حاکم او را میگوید
سه مرتبه احتیاطا که اگر قسم نخوری ترا ناکل از قسم میکنم پس اگر اصرار کند بر نکول بعضی فقها گفته اند که حاکم حکم میکند بر او بنکول و تسلیم
وجه دعوی بمدعی و بعضی دیگر گفته اند که رد قسم میکند ساقط میشود دعوی او و قول اول اظهر است و مروی هم همانست و اگر
بعد از آنکه حاکم حکم بنکول کند قسم بخورد منکر التفات نمیکنند بقسم او و اگر مدعی را بینه باشد حاکم نمی گوید او را که حاضر کن بینه را زیرا که
احضار شهود حق مدعی است خواه بکند و خواه نکند پس او را حاکم الزام احضار نمیکند و بعضی فقها گفته اند که جائز است و این
خوب است زیرا که امر باحضار شهود الزام احضار نیست بلکه اذن احضار و اعلام آنست و در صورت حضور شهود سوال
نمیکند حاکم از آنها تا مدعی التماس نکند و بعد از اقامت شهادت نیز حکم نمیکند حاکم مگر بالتماس مدعی بعد از آنکه معلوم کند حاکم
عدالت بینه را میگوید بمدعی علیه که آیا جرحی داری برای بینه و اگر بگوید که دارم و طلب مهلت کند در اثبات مهلت میدهد
او را تا سه روز پس اگر متعذر باشد اثبات حکم جرح میکند بر مدعی علیه بعد از التماس مدعی و قسم نمیدهد مدعی را با وجود اقامت
بینه مگر آنکه شهادت بر میت باشد پس قسم میدهند مدعی را بابقای حق او بر ذمه میت احتیاطا و اگر شهادت بدهد بینه بر
طفل غیر بالغ یا دیوانه یا غائب بعضی فقها گفته اند که در این صورت هم با وجود بینه قسم بمدعی باید داد و در آن تردد است اشبه
آنست که قسم نمیدهد حاکم بعد از بینه بقدر حق از مال غائب میدهد بعد از گرفتن ضامن از مدعی که اگر بعد از حضور غائب کذب
دعوی ظاهر شود کفیل از عهده برآید و اگر مدعی بگوید که بینه من غائب است حاکم او را مختار میگذارد در میان صبر در دعوی
یا قسم دادن بمدعی علیه و نمیرسد مدعی را که حبس کند مدعی علیه را بدون بینه یا طلب ضامن کند از او زیرا که این عقوبت است
بدون ثبوت سبب عقوبت مترجم گوید شیخ رحمه الله فرموده که بعضی فقها گفته اند که برای دعوی هم جائز است
مطالبه بکفیل نمودن و آن قولیست و شیخ رحمه الله در نهایه گفته که جائز است طلب ضامن کردن جهت محافظت
حق مدعی و ملاحظه اینکه مبادا غریم فرار شود و صاحب مسالک گفته که آن احوط است والله اعلم اما سکوت مدعی علیه
پس اگر عمدا سکوت کند بدون عذری در جواب مدعی نگوید لازم میگردانند بر او که جواب بگوید پس اگر عناد کند در جواب

بگوید محبوس میکنند او را تا بیان کند و بعضی فقها گفته اند که او را خبر باید کرد بزدن و اهانت کردن تا جواب بگوید و بعضی دیگر
میگویند که حاکم او را بگوید یا جواب بده و الا ترا ناکل از قسم میکنیم و رد قسم بمدعی میکنیم و اگر باز سکوت کند جواب بگوید قاضی
رد قسم کند بمدعی او و قول اول مرویست و قول آخر مبنی است بر آنکه حکم بنکول تنها بدون رد قسم بمدعی جایز نباشد و
اگر حاکم را حکم بنکول جایز باشد حاجت رد قسم بمدعی نخواهد بود و اگر مدعی علیه را آفتی و علتی باشد مانند کری یا گنگی حکم باشاره
که مفید یقین باشد او را که جواب او بکند و اگر اشاره او مغلق باشد که بآن دریافت اقرار و انکار نتوانند نمود و محتاج بمترجم
شود یک مترجم کفایت نمی کند بلکه دو مترجم عادل باید که مدعای او را بیان کنند تا حکم صحیح باشد چند مسئله
متعلقه بحکم بر غایب اول گاهی حکم میکند قاضی بر غایب هم که در مجلس حکم حاضر نباشد خواه بسفر رفته باشد یا
در همان شهر حاضر بود و بعضی فقها گفته اند که بر حاضر حکم نمی توان کرد غائبانه مگر آنکه متعذر باشد حضور او در مجلس قضا
دوم حکم میکند بر غایب در حقوق آدمیان مانند دین و عقد نکاح و دیگر عقود شرعیه و حکم نمیکند بر غایب در حقوق الهی
مانند زنا و لواطه زیرا که بنای حد و حقوق الهی بر تخفیف است و بشبهه ساقط میشود حد و اگر حکم مشتمل بر حق الناس و حق
الله هر دو باشد حکم میکند قاضی بر غایب بحق الناس و بحق الله نمی کند مانند دزدی که غائبانه مدعی علیه باثبات
رسد حکم باداء تاوان مال میکند و بقطع ید حکم نمیکند علی نحو دو زیرا که حق الله است و در حق الله حکم بر غایب
جایز نیست و اگر نظر کنیم بآنکه حق الله و حق الناس هر دو معلول یک علت اند و ثبوت یکی بدون الآخر مستحکم باشد پس هر دو
ثابت شوند سوم اگر صاحب حق غایب باشد و وکیل او طلب حق کند و مدعی علیه ادعا کند که تسلیم حق بموکل او کردم
و بینه نداشته باشد برای او درین صورت تردد است در آنکه حاکم توقف در حکم میکند باحتمال ادای طلب بموکل یا
حکم میکند بالتزام او و عدم شیاع دعوی دیون بدون بینه زیرا که توقف موجب تعذر طلب حقوق بوکلا است بعد از
ثبوت حق باقامت بینه و قول اول اشبه است مترجم گوید که صاحب مسالک گفته درین مسئله در وقتی اینها بینه
سابقه در شهر ری میان علما اختلاف شده و بعد از آن فتوی داده بالزام دیون بدلیل مذکور و قول اول تضعیف
نمودند مقصد چهارم در کیفیت قسم دادن است و کلام در سه امر است اول در قسم و آن نمی باشد
مگر بالله سبحانه و اسمای مخصوصه او و هر چند بجا قسم بدهند و بعضی فقها گفته اند که اگر مجوسی قسم بدهند اقتصار
نمی کنند بر لفظ الله زیرا که الله مبنی اله است و آنها نور را هم الله میگویند پس قسم باسم مختص نمی شود بلکه باید قسم
کند بالفظ جلاله صفتی که رفع احتمال کند احتمال اشتراک را و جایز نیست قسم دادن بغیر اسمای حق تعالی مانند کتب سماویه
پیغمبران عظیم الشان و اماکن مشرفه و اگر حاکم بداند که قسم دادن بذمی موافق ملت او بیشتر باعث ترس او

از قسم دروغ میشود جایز است اما اسم ملکیش خود قسم بدهد و مستحب است حاکم را که اول موعظه کند و بترساند او را از قسم
دروغ و بدی عاقبت آن و کافیست که بگوید والله ما له قبلی حق یعنی قسم بخدا که نیست او را نزد من حقی و گاهی تغلیظ میکنند قسم را
بالفاظ کلام دیگر و بزمان قسم و مکان آن و لیکن این لازم نیست هرچند التماس کند مدعی بلکه تغلیظ مستحب است از
جهت احتیاط در حکم و تغلیظ بکلام مانند اینست که بگوید حاکم که بگو والله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الطالب الغالب الضار
النافع المدرک المهلک الذی یعلم من السر ما یعلم من العلانیة ما لهذا المدعی علی شیء مما ادعاه یعنی قسم بخدایی که خدایی نیست
غیر او و رحمن است و رحیم است و طالب و غالب و ضرر رساننده و نفع رساننده و دانا و هلاک کننده و آن دانایی که
میداند هرچه پوشیده است و آنچه آشکار است که نیست این مدعی را بر ذمه من چیزی از آنچه دعوی کرده و جایز است
تغلیظ در قسم شدن بغیر آن الفاظ با آنچه حاکم صلاح داند و تغلیظ بمکان مانند مسجد و حرم کعبه و اماکن مشرفه و بزمان مانند روز
جمعه و عید و دیگر اوقات مکرمه و تغلیظ میکنند بر کافر با آنچه که باعتقاد او مشرف باشد و اوقاتی که آنرا محترم میداند و مستحب است
حاکم را که تغلیظ قسم کند در جمیع حقوق ناس هرچند مقدار آنها قلیل بود و سوای حقوق مالیه تغلیظ در قسم مالی نمیکند تا وام که آن مال
بقدر نصاب قطع ید سارق نباشد و بعد از این در مقاصد مذکور خواهد شد مسئله هم گویم موعظه قسم خورده بذکر آیات و احادیث
که در باب عقوبت قسم دروغ واقع شده بیاید حاکم بکند مانند اینکه وارد شده که هر که جهت تعظیم حق تعالی قسم بد است نخورد
و بعبارت خود در اهی شود که حق تعالی فرموده و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم عوض آن عطا می فرماید او را حق جل و علا
در دنیا پیش از آخرت و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جمله کبائر شرک بخدا است و ایذای والدین و قسم دروغ نیز و نیز فرموده
فرموده که هر کس حق مرد مسلمانی را بگیرد بقسم دروغ بتحقیق واجب میگرداند برای او حق تعالی آتش جهنم را و حرام میکند بر او بهشت
پس شخصی عرض نمود که هرچند قلیلی باشد آنحضرت فرمود که هرچند شاخ درخت اراک باشد و نیز پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بترسید از قسم دروغ که خانهها را ویران میکند و فرموده که هر کس بجهت تعظیم حق تعالی قسم
نخورد و عطا میکند حق تعالی باو بهتر از آنچه از مال او رفته و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر کس قسم دروغ بخورد
کافر میشود و هر کس قسم راست بخورد گناهکار میشود زیرا که حق جل و علا میفرماید و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم و نیز فرموده هر کس
قسم بخورد بداند که بدروغ قسم خورده بتحقیق که مخاصمه با خدای تعالی کرده و قسم دروغ باعث میشود بر فقر اولاد و اعقاب
قسم خورنده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که بتحقیق قسم دروغ و قطیعه رحم خانهها را خراب می کند به مردن اهل
آنها و با نقطاع نسل آنها و درین باب اخبار و آثار بسیار وارد و یافته که در کتب معتبره منقول است فرع اول
اگر امتناع کند منکر از تغلیظ قسم صبر میکند حاکم بر او برای تغلیظ و مستحق نمی شود باین امتناع نکول قسم فرع دوم اگر قسم

بخورد منکر که تغلیظ نکنند و بعد از آن التماس کند قسم او که تغلیظ کند این التماس حق قسم او نمیشود باین معنی که حکم قسم بر طرف
شود و تغلیظ جایز باشد بلکه قسم اول خود است و اگر تغلیظ در قسم کند حانث میشود زیرا که اصل قسم واجب است بمنکر و تغلیظ
لازم نیست چنانچه مذکور شد و تغلیظ قسم رجحانی نسبت بمنکر ندارد بلکه مرجوح است پس قسم بر ترک آن از او منعقد می شود
و قسم اخرس یعنی گنگ باشاره میباشد و بعضی فقها گفته اند که دست میگذارد بر نام الله تعالی که در قرآن مجید مکتوب باشد
و بعضی دیگر میگویند که لفظ جلاله بر کاغذ بنویسند و بر آن دست بگذارد و جمعی گفته اند که عبارت قسم را بر تخته بنویسند و بشویند
و بخوردن او بدهند بعد از آنکه اعلام کنند او را که این عبارت قسم است پس اگر بخورد قسم خورده باشد والا حق مدعی از او
بگیرند و این حکم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است در واقع اخرس و قسم نمیدهد حاکم کسی را مگر در مجلس قضا و اگر منکر
قادر نباشد بر آمدن مجلس قضا نباشد قاضی میفرستد نایبی از طرف خود برای قسم دادن بخانه او و اگر همچنین زنی باشد که برآمدنش بخانه
در مجلس مردان متعارف نباشد یا ممنوع از برآمدن بسبب یکی از عذرهای شرعیه بود بحث دوم در بیان قسم منکر و مدعی قسم
متوجه میشود بر منکر بموجب حدیث نبوی البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و بر مدعی متوجه میشود قسم اگر منکر رد قسم کند بر او و در
باب جواز قسم از حضرت ائمه معصومین علیهم السلام نص وارد شده و قسم حق منکر است و هرگاه راضی شود بقسم مدعی پس راضی
باسقاط حق بیمین شده و همچنین اگر مدعی یک شاهد بگذراند بدل شاهد دوم قسم بخورد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده
بشاهد و یمین و گاهی متوجه میشود قسم بر مدعی در دعوی خون لوث یعنی آثارات و علامات که حاکم گمان غالب بهم رساند
بصدق مدعی خون با عدم بینه چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و قسم نمیرسد منکر با وجود بینه مدعی زیرا که بسبب بینه تهمت از
مدعی رفع میشود و با عدم بینه مدعی منکر بحکم برائت اصلیه بری الذمه است پس اولی است بقسم و می باید که قسم بخورد
بطریق جزم و یقین و بر سر دعوی نه بر عدم علم بصدق دعوی مدعی مگر آنکه قسم بدهد منکر را بر نفی فعل غیر که آن قسم بر عدم علم
بفعل آن غیر است پس اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که فلان متاع از من دزدیده یا فلان مبلغ بقرض گرفته یا فلان جنایت
بر من نموده و او منکر شود قسم بخورد بجزم که این کار نکرده ام و اگر دعوی کند بر پدر مرده او بر پسر قسم متوجه نمی شود مگر آنکه ادعا
کند بر پسر متوفی علم بفعل متوفی و در این صورت قسم میرسد پسر را بر آنکه علم بثبوت حق مدعی بر متوفی ندارم و همچنین اگر مدعی علیه
بگوید که وکیل تو قبض حق تو کرده است و در این صورت هم قسم و نفی علم بر مدعی متوجه میشود اما مدعی که شاهد نداشته باشد قسم
بر او متوجه نمیشود مگر آنکه مدعی علیه منکر رد قسم کند بر او و یا مدعی علیه منکر نکول از قسم کند یعنی قسم نخورد و در این صورت بعضی فقها گفته اند
که حاکم شرع قسم بمدعی میدهد و بعضی دیگر میگویند که بمجرد نکول حکم بثبوت مدعی میکند و حاجت بتکلیف قسم بمدعی نیست پس
اگر رد قسم کند منکر بر مدعی متوجه میشود قسم بر او و باید که قسم بخورد بر جزم و یقین و نه بر نفی علم بادعای حق و اگر مدعی بعد از رد قسم

نکول از قسم کند ساقط میشود دعوای او باجماع علما و اگر رد کند منکر قسم را بر مدعی و پیش از قسم مدعی قسم بخورد شیخ رحمه الله فرموده
که بعد از او نمیرسد که بدل قسم کند مگر برضای مدعی و در آن تردد است زیرا که رد قسم تفویض قسم است بمدعی نه اسقاط حق
یمین از خود و اگر منکر قسم بخورد بر نفی استحقاق مدعی کافیست زیرا که استحقاق عام است بجمیع جهات که از جمله آنجهت دعوی هم
هست پس قسم بر آن جهت مخصوص هم واقع میشود یعنی در صورتیکه دعوی مدعی مخصوص بجهتی از جهات شرعیه باشد مانند قرض یا
ابتیاع یا میراث مثلاً و اگر مدعی دعوی مطلق حق کند و بگوید که از من بر ذمه تست فلان مبلغ درینصورت قسم بنفی استحقاق
و براءت ذمه کافی است باتفاق علما پس اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که فلان مبلغ یا متاع از من غصب کرده یا از وجه اجاره
بمن نداده مثلا و مدعی علیه جواب بگوید که غصب نکرده ام و اجاره هم از تو نگرفته ام بعضی فقها گفته اند که لازم است او را که قسم بخورد موافق
جواب دعوی او زیرا که جواب نداده است مگر در حالتی که قادر بود بر قسم خوردن بر آن هر گاه قسم بخورد باید که مطابق جواب قسم
بخورد و وجه اینست که اگر موافق جواب قسم بخورد قطع نموده یعنی گذشتگی کرده باشد و الا قسم بر نفی استحقاق مدعی و براءت
ذمه خود کافی است و تکلیف نمیکنند او را که قسم بر نفی غصب و اجاره کند زیرا که ممکن است که بعد غصب رد حق بر مدعی کرده باشد
یا وجه اجاره باو رسانیده باشد و اگر دعوی کند منکر که تو ابرای ذمه من کردی یا بتو رسانیدم و ادا کردم حق ترا پس مدعی علیه
مدعی میشود و مدعی منکر و لازم میشود قسم بر مدعی بر بقای حق بر ذمه مدعی علیه و اگر مدعی مذکور قسم بر نفی ابرا یا نفی اقباض بخورد
بهتر است تا کیفیت دفع دعوی خصم کرده باشد و لیکن لازم بر او قسم بر ثبوت حقیت بر ذمه آن مدعی علیه که الحال مدعی شده و
بدانکه هر دعوی صحیح که مسموع باشد و لازم شود بر مدعی علیه جواب آن قسم متوجه میشود بر منکر خواه دعوی مالی باشد یا غیر مالی
بموجب قول پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم والیمین علی من انکر و حکم کرده میشود بر منکر اگر امتناع از قسم کند مانند آزاد کردن
بنده و نکاح و نسب و امثال آن و این قول مبنی است بر آنکه بمجرد نکول از قسم حکم حاکم بر منکر جائز باشد اما بقول دیگر رد
قسم بر مدعی باید نمود و بعد از قسم او حاکم ادای وجه دعوی بمدعی میکند و اگر نکول از قسم کند حکم بر ضرر او باید کرد
هشت مسئله اول متوجه نمیشود قسم بر وارث مادام که مدعی دعوی بعلم بموت مورث و علم وارث به ثبوت حق نزد
و تصرف او در ترکه میت نکند و اگر نه موافقت کند مدعی با مدعی علیه بعدم یکی ازین امور قسم از وارث ساقط میشود
و اگر دعوی کند بر وارث که علم داری بموت مورث یا علم داری بثبوت حق من بر ذمه او و وارث قسم نفی علم بخورد کافی
است در اسقاط دعوی و اگر اثبات حق کند بر ذمه مورث و اثبات وفات او هم بکند و ادعا کند که در دست وارث
مال مورث است قسم داده میشود وارث بر جزم بعدم تصرف او در مال نه بر نفی علم بتصرف مال دوم هر گاه دعوی
کند شخصی بر غلام پس مدعی علیه آقای غلام است خواه دعوی مال باشد یا دعوی جنایت یعنی ادای ذمه عبد

به مولا لازم میشود و اگر قسم لازم شود بر عبد است نه بر مولا چنانچه شیخ علی ره تصریح نموده سوم دعوی بر اجرای حدود
الهی مسموع نمیشود بدون بینه مثبت حد و در معصیت مستوجب حد بر مدعی علیه و قسم در حدود الهی بمنکر نمیدهند
ولیکن شخصی قذف اگر بر زنا کند دیگری را و بینه نداشته باشد و دعوی قاذف بر مقذوف که زنا کرده شیخ ره در مبسوط
گفته که جائز است مقذوف را قسم بدهد تا حد قذف ثابت شود بر قاذف و درین اشکال است زیرا که قسم در حدی نمی باشد
چه حد از حقوق الهی است که بشهادت بر بندگان لازم میشود و حق مدعی نیست که بقسم اثبات و نفی آن تواند شد چهارم
منکر سرقه را متوجه میشود قسم برای اسقاط تاوان مال گم شده و اگر نکول از قسم کند لازم میشود بر او ادای مال نه قطع ید
بقول جمعی که قائل اند بقضا به نکول و آن ظاهر است و نزد جمعی که قائل نیستند بقضای به نکول رد قسم میکنند بمنکر سرقه و بعد
از آن اگر قسم بخورد مدعی حکم به نکول سارق و الزام غرامت بر او می نمایند و در هر دو صورت حد سرقه لازم نمی شود و همچنین
اگر مدعی یک شاهد بگذارند و عوض شاهد دوم قسم بخورد زیرا که حد الهی بقسم لازم نمیگردد پنجم هرگاه مدعی را بینه باشد و اعراض
کند از بینه و التماس قسم کند از مدعی علیه یا بگوید که من ساقط کردم بینه را و قناعت کردم بقسم منکر پس آیا میرسد او را که رجوع
کند ازین اعراض و اسقاط و بینه بگذراند نزد حاکم بعضی فقها گفته اند که نمیرسد زیرا که اسقاط حق بینه نموده و در آن تردد هست
و شاید اقرب جواز رجوع است و همچنین است بحث اگر یک شاهد بگذراند و بعد از آن اعراض کند و از آن قناعت کند بقسم
منکر و وجه اقرب بودن این قول آنست که اعراض از بینه چرا موجب اسقاط حق اقامت بینه باشد و اصل در هر حق بقای آنست
و بودن اعراض از چیزی موجب اسقاط آنچیز نیز ممنوع است چه اعراض از طلب حق موجب اسقاط حق نیست ششم
اگر دعوی کند صاحب نصاب که بدل کرده مال نصاب را در میان سال و سالی بر آن نگذشته که زکوة بدهد قبول میکنند قول
او را و قسم نمیدهند او را و همچنین اگر تخمین کنند زراعت او را و حکم کنند تخمین که بقدر نصاب است و مالک ادعا بر نقصان
کند یا ادعا کند ذمی که پیش از انقضاء سال مسلمان شده و جزیه از او ساقط شده قبول قول هر دو میکنند و قسم بایشان
نمیدهند اما اگر ادعا کند طفل صغیر حربی که انبات موی عانه او بسبب دوائی شده نه بسبب سن بلوغ و غیر بالغ است
تا خلاص شود از قتل و در آن تردد است و شاید که اقرب عدم قبول قول او است بدون بینه هفتم اگر شخصی بمیرد و وارثی
نداشته باشد و یکی شهادت بدهد بانکه دینی از مال میت بذمه فلانست بعضی فقها گفته اند که مدعی علیه را حبس میکنند
تا وقتیکه قسم بخورد که حقی از میت بر ذمه او نیست یا اقرار کند و بدهد زیرا که مشهود له میت است و وارث من لا وارث
له امام است و قسم از مدعی متعذر و بشهادت یکشاهد بدون قسم مدعی دعوی ثابت نمی شود پس مدعی علیه را
قسم باید داد و همچنین اگر دعوی کند وصی بر ورثه که میت وصیت نموده بمقداری از مال برای فقرا و یکشاهد بگذراند

و وارث انکار کند در ینصورت متعذر است قسم منکر زیرا که قسم صبی غیر بالغ معتبر نیست و موصی له فقرا اند نه شخصی معین میت
که با شاهد قسم بخورد و قسم بوصی نمیرسد پس صبر میکنند تا وقتیکه وارث بالغ شود و او را حبس میکنند که یا قسم بخورد و یا اقرار
کند و بفقرا بدهد در این دو مسئله اشکال است زیرا که حبس عقوبت است و بدون ثبوت موجب عقوبت وجهی ندارد و
ششم اگر بمیرد شخصی و بر ذمه او دینی باشد بقدر تمام ترکه بوارث منتقل نمیشود ترکه او و در حکم مال میت است و تعلق بطلب
میگیرد و اگر دین بقدر تمام ترکه نباشد بلکه چیزی از ترکه بعد ادای دین بماند زائد منتقل میشود بوارث و بقدر دین مال
داینان است و اگر ترکه احاطه بدین نموده بوارث نمیرسد چیزی و در هر حال اگر از مال مورث چیزی ذمه کسی باشد
مطالبه آن کار وارث است زیرا که او قائم مقام متوفی است و بینه و قسم باو راجع میشود نه بغرما مترجم گوید شیخ علیه
و صاحب مسالک ره فرموده اند که اقوی انتقال ترکه بوارث است پس اگر نمائی در ترکه حاصل شود بعد از موت وارث
و قبل از تصرف و این مال وارث باشد و بقول مصنف ره مال و این بحث سوم در قسم با شاهد واحد است حکم کرده
میشود بشاهد واحد با قسم مدعی در بعضی دعاوی زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده و حضرت امیرالمؤمنین ع
نیز بعد از پیغمبر چنین فرموده و شرط است که شاهد اول شهادت بدهد و ثابت شود عدالت او و بعد از آن مدعی قسم بخورد
که حق من بر ذمه مدعی علیه است و اگر ابتدا کند مدعی بقسم آن قسم لغو خواهد بود و محتاج شود باعاده قسم بعد اقامت شهادت
و ثبوت عدالت شاهد و ثابت میشود حکم بشاهد واحد با یمین در اموال مانند دین و قرض و غصب و در معاوضات مانند
بیع و صرف و صلح و اجاره و مضاربت و هبه و وصیت جهت او و جنایتی که موجب دیت باشد مانند قتل خطا و قتل
خطای شبیه بعمد و قتل پدر پسر خود را و قتل حر عبد را و شکستن استخوان و زخم جائفه و مأمومه یعنی جراحتی که بجوف
رسیده باشد و جراحتی که بام دماغ برسد و ضابطه آن اینست که دعوی مالی بود یا منجر بمال باشد و در دعوی نکاح
تردد است زیرا که مقصود اصلی از نکاح صیانت فرج و حصول ولد است و اقامت سنت نبوی و محافظت نفس
از حرام پس دعوی مالی نباشد و میتوان گفت دعوی نکاح متضمن دعوی مهر و میراث هم هست پس منجر بمال هم میشود به
تبعیت لیکن مقصود اصلی نیست لهذا مصنف رحمه الله تردد در آن نموده اما خلع و طلاق و رجعت و عتق و تدبیر و کتابت و نسب
و وکالت و وصی شدن و عیوب باطنه زنان پس ثابت نمیشوند بشاهد واحد و قسم مدعی زیرا که این اشیا مال نیست و متضمن
مال هم نیست که در خلع اگر مدعی زوج باشد دعوی مال میشود که وجه خلع است که باید زوجه بزوج بدهد و اگر مدعی زوجه
باشد دعوی مالی نیست و رجعت بر عکس است زیرا که دعوی آن از طرف زن متضمن دعوی نفقه است و از طرف مرد دعوی
ثبوت نکاح است و بقای آن و مالی نیست بعضی فقها گفته اند که در عوض رجعت از طرف زن هم مالی نیست زیرا که

رجعت بالذات موجب نفقه نمیشود بلکه نکاح سابق موجب آنست لهذا اتفاق کرده اند براینکه رجعت ثابت نمی شود بشاهد واحد مع القسم انتهی و در وقف اشکال است و منشاء اشکال اختلافیست که میان علما شده در آنکه مال وقف منتقل از واقف بموقوف علیه میشود یا بسوی حق تعالی است بمذهب جمعی که قائلند بانکه منتقل بسوی موقوف علیه میشود بشاهد واحد وقسم اثبات میتوانند شد و بمذهب کسی که قائل بانتقال موقوف بسوی حق تعالی است قسم موقوف علیه بر ملک غیر فائده نمی بخشد شیخ علی رحمه الله فرموده اگر وقف خاص باشد و منتقل بموقوف علیه میشود و اثبات آن بشاهد واحد وقسم می تواند شد و اگر وقف عام باشد منتقل بجانب حق تعالی میشود و القسم موقوف علیه حکم بثبوت وقف نمیتواند نمود و مصنف رحمه الله گفته در وقف اشبه قبول قول شاهد واحد با قسم است زیرا که منتقل میشود موقوف بسوی موقوف علیه و قسم او صحیح باشد و ثابت نمیشود دعوی جماعت با یک شاهد مگر آنکه هرکدام از آن جماعت قسم بخورد و اگر بعضی از آنها امتناع از قسم کنند حصه آنها ثابت نمیشود و حصه هرکه قسم خورده ثابت میگردد و قسم داده نمیشود کسی را که دعوی علم یقینی نکند بر آنچه قسم میخورد یعنی بمظن قسم نمی باشد و همچنین قسم نمیدهند کسی را که جهت اینکه مالی ثابت شود برای غیر قسم خورنده پس اگر دعوی کند قرض خواه میت بر کسی که مال میت نزد آنست با یک شاهد درین صورت اگر قسم بخورد وارث ثابت نمیشود و الا قسم نمیدهند قرض خواه را و همچنین اگر دعوی کند شخصی بر دیگری که فلان چیز نزد او بطریق رهن است از مال زید مثلا و یک شاهد بگذراند بر صدق دعوی قسم نمیدهند مدعی را برای اثبات مال غیر و اگر دعوی کند جماعتی بانکه این مال موروث آنها است و قسم بخورند با یک شاهد ثابت میشود دعوی و تقسیم میکنند آن مال را در میان خود علی فرائض الله و اگر وصیت باشد علی السویه مگر آنکه ثابت شود که وصیت بحکم و تریاده بود و اگر امتناع از قسم نمایند حاکم حکم نمیکند که آنها با یک شاهد بدهند و اگر بعضی قسم بخورند حصه خود می برند و هرکه امتناع از قسم نموده شریک نمی شود بانکه قسم خورده و اگر در میان ورثه صغیرے باشد یا مجنونی یا غایبی میگذارند حصه او را پس اگر کامل و رشید شود و غایب حاضر شود و قسم بخورد مستحق حصه خودمی شود و اگر قسم نخورد چیزے نمیدهند او را و اگر بمیرد پیش از بلوغ و رشد وارث او همین حکم دارد که قائم مقام اوست **پنج مسئله**

اول اگر گوید که این کنیز مملوک منست و ما در پسر من و یک شاهد بگذراند و عوض شاهد دوم قسم بخورد ثابت میشود تملک جاریه و نسبت ولد ثابت نمی شود زیرا که ولد مال نیست که بیک شاهد و قسم اثبات ولدیت تواند شد و آن کنیز را حکم ام ولد جاری میشود باقرار او **دوم** اگر ادعا کنند بعضی ورثه که میت خانه را وقف کرده بر ورثه و بر نسل آنها و یک شاهد داشته باشند و قسم بخورند بر صدق دعوی خود حکم میکند حاکم به ثبوت دعوی آنها و اگر امتناع کنند از قسم حکم میکنند بانکه میراث است و از انجمله آنچه حصه مدعیان شود وقف خواهد بود زیرا که اقرار عقلا بر ضرر آنها مقبول است

واگر بعضی مدعیان قسم بخورند و بعض دیگر نخورند هرکه قسم بخورد حصه او وقف نمیشود و حصه هرکه ابا نمود وقف نیست
و دین میت ازان ادا کرده میشود و وصیت او هم درآن جاری میشود و انچه باقی بماند بعد دین و وصیت میراث خواهد بود و حصه
ازاین فاضل حصه مدعیان وقف میشود و وقف است و هرکه امتناع از قسم نموده اگر بمیرد میرسد اولاد او را که با یک شاهد قسم بخورند
و بگیرند و باطل نمیشود دعوی آنها بسبب امتناع مورث تنها از قسم سوم اگر دعوی کند شخصی که این خانه را مثلا مالک
وقف نموده برآن شخص و اولاد او و بعد از او و یک شاهد بیارد و بدل شاهد دوم قسم بخورد ثابت میشود دعوی او و
لازم نیست که اولاد او را هم قسم بدهند بعد از فوت او زیراکه ثبوت وقفیت اول کسی که مستغنی ساخته است از تجدید اثبات
و هم چنین اگر تمام بطون مدعی منقرض میشوند و وقف تعلق باید بفقرا یا مصالح مسلمانان چنانچه در وقف مقرر است اما
اگر دعوی کند شخصی که اولاد مرا با من شریک در وقف نموده درین صورت هرگاه اولاد او بهم رسند بر آنها هم قسم لازم
میشود زیراکه بطن ثانی بعد از وجود حکم موجود وقت الدعوی دارد چه مدعی دعوی مشارکت آنها نمود اگر سه برادر دعوی
کنند که مالک وقف برآنها و برا اولاد آنها نموده بشرکت و با یک شاهد قسم بخورند و بعد ازآن یکی از آنها ولدی بهم رسد وقف را
چهار حصه میشود حصه این ولد نمیدهند تا هنگامیکه قسم بخورند زیراکه میگیرد وقف را از واقف چنانچه پدر او گرفته پس گویا دعوی وقت
دعوی موجود است نگاه میدارند برای او ربع حصه وقف را که اگر بالغ شود و عاقل باشد بعد قسم میگیرد آن حصه چهارم خود را
و اگر امتناع کند از قسم شیخ رحمه فرموده که آن ربع را هم بسه برادر مذکور میدهند زیراکه آنها اثبات اصل وقف بر خود نموده اند
بشاهد و قسم پیش از وجود مزاحم پس امتناع پسر از قسم آن پسر را در حکم معدوم ساخته و درین اشکال است زیراکه برادران اعتراف
کرده اند بعدم استحقاق ربع پس چگونه مال آنها شود و اگر یکی از برادران بمیرد پیش از بلوغ طفل جدا کرده میشود برای آن
طفل ثلث مال از هنگام وفات میت زیراکه الحال وقف را اثلاثا تقسیم باید نمود میان دو برادر و یک برادر زاده و در زندگی
آن برادر قسمت ارباعا بود تا هنگام وفات او ربع تعلق باو داشته پس هرگاه بالغ شود طفل و قسم بخورد تمام حصه خود
می برد یعنی تا حین وفات برادر و تمام ثلث از هنگام وفات او تا وقت قسم و اگر نکول کند از قسم ربع وقف از هنگام
ولادت طفل تا هنگام وفات به دو برادر زنده میدهند و به ورثه برادر مرده زیراکه آنها اراب وقف بوده اند در
آن وقت و ثلث وقف از هنگام وفات مرده تا وقت نکول قسم به دو برادر زنده خاصة و درین هم همان اشکال است
که مذکور شد زیراکه باعتراف برادران مال برادرزاده است باو باید داد هرچند قسم نخورد چهارم اگر دعوی کند
بنده را و بگوید که این بنده مملوک من بوده و آزاد کرده بودم او را و متصرف آن بنده انکار کند شیخ رحمه الله فرموده
قسم میدهند مدعی عتق را اگر یک شاهد داشته باشد و خلاص میکنند غلام را از متصرف و این قول بعید است

نه آنکه مدعی ادعای عتق نموده که مال بودن نیست و اشتباهی نیست اثبات دعوی آن نشود بغیر مال چنانچه مذکور شد پس حکم اگر دعوی قتل کند بر کسی و یک شاهد بگذراند پس اگر قتل خطا باشد یا عمد خطا دعوی راجع بدیت میشود که مال است و بقسم منجر و حکم می کنند بانکه دیت بگیرد از قاتل و اگر قتل عمد باشد موجب قصاص ثابت نمیشود به یک قسم و شهادت یک شاهد در خصوص لوث خواهد شد در دعوی یعنی قرینه موجب حصول رجحان ظن حاکم بصدق دعوی و جائز است که اثبات دعوی کنند بقسمها که در لوث معتبر است و بعد ازین در مجلس مذکور خواهد شد خاتمه در کتاب قاضی است برای قاضی دیگر اعلام حکم یک حاکم بحاکم دیگر یا بنوشتن میباشد یا بالمشافهه یا بشهادت شاهدین اما کتابت پس آن را اعتباری نیست زیرا که تلبیس در خط و مهر ممکن است و اما قول بالمشافهه و آن باین طریق است که بگوید حاکم اول بحاکم دوم که درین نزاع حکم چنین کردم یا انفاذ حکم باین نحو نمودم یا اجرای آن چنین کردم و در جاری ساختن حاکم دوم آنچه قاضی اول بالمشافهه گفته باین طریق تردد است و شیخ رحمه الله در کتاب خلاف گفته که قبول نمیشود و اما شهادت پس اگر بینه شهادت بدهد بانکه حاکم اول در منازعت چنین حکم کرده و ما را شاهد گرفته بران حکم متعین است بر حاکم دوم که قبول کنند و بهمان حکم نماید زیرا که چنین اعلامی و اشهادی ضرور است که ارباب حقوق محتاج میشوند بان و معاملات بلاد بعیده بدون آن انفصال نمی یابد و تکلیف شهود اصل که برای ادای شهادت از بلدی به بلدی بروند متعذر یا متعسر است پس وسیله می باید که بسبب آن استیفای حقوق در صورت تباعد عرفا متحقق شود و وسیله سوای آن نیست که مرافعه احکام بسوی حکام نمایند و نهایت احتیاط در مرافعه آنست که بهمین طریق واقع شود اگر بگویند که شاهد بگیرند بر شهود اصل و آنها که شاهد فرع اند ادای شهادت پیش حاکم دوم کنند و باین وسیله قضایای بلاد متباعده فیصل شود جواب گوئیم که گاه باشد که آنها را هم متعذر باشد به بلدی دیگر رفتن جهت ادای شهادت و شهادت دیگر بر شهادت فرع که شهادت سوم شود مسموع نیست دیگر دلیل برای مشروعیت اعلام احکام بنحو مذکور است که اگر نکنند اسناد و حجتها بامتداد زمان باطل میشود و منع ازین موجب استمرار خصومت در منازعت واحده میگردد زیرا که محکوم علیه مرافعه بحاکم دیگر میکنند و او بدیگری و علی هذا القیاس اگر حاکم دوم امضای حکم حاکم اول نکند منازعات هرگز منقطع نمیشود و همچنین اگر متخاصمین اقرار کنند بانکه حاکم چنین حکم کرده لازم است حاکم دوم را که اجرای حکم اول کند پس اگر دو شاهد عادل ادای شهادت کنند بحکم حاکم اول لازم است که آنرا جاری نماید زیرا که بشهادت هم ثابت میشود آنچه باقرار بثبوت برسد و اگر بگویند علما باجماع فتوی داده اند بر آنکه کتابت قاضی برای قاضی دیگر معتبر نیست و بان عمل نمی توانند کرد قاضی دوم و طلحه ابن زید و سکونی هم روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده که علی علیه السلام اجازت نمیداد بعمل نوشته قاضی بجانب قاضی دیگر نه

در حدود الهی و نه در حقوق آدمیان تا وقتیکه بعینه حاکم نشنوند و اخباریان آنها فتوی داده‌اند بجواز عمل بکتابت قاضی
بقاضی دیگر یا ببینه جواب گوئیم که اجماع بر فتوی مذکور ممنوع است معهذا ما نیز تجویز حاکم عمل بکتابت نمی‌کنیم و منع از عمل بکتابت
از عمل بحکم حاکم اول بر تقدیر ثبوت آن نزد حاکم دوم نیست و با همین قائل‌ایم نه بجواز عمل کتابت قاضی برای قاضی دیگر
خواه سر بمهر بنویسد خواه مفتوح و شیخ رحمه الله نیز بجواز آن ایما نموده در کتاب خلاف پس در محل نزاع اجماع بر خلاف نشده
و جواب از روایت مذکور آنست که سند بروایت صحیح نیست چه طلحه بتری که فرقه از زیدیه اند و سکونی از عامه است و اثنا عشری
نبوده و بر تقدیر تسلیم صحت روایت گوئیم ما قائل‌ایم بمضمون آن زیرا که ما عمل بکتابت نمیکنیم اصلا هر چند بینه شهادت بدهند
بآن کتابت چنانچه مذکور شد پس کتابت معتبر نباشد و هرگاه دانستی این را پس باید دانست که عمل بحکم حاکم اول با علام
مقصور است در حقوق آدمیان نه در حدود و تعزیرات شرعیه از حقوق الله پس آنچه بسر حاکم دوم دو چیز است یکی آنکه حاکم اول
بین المتخاصمین چنین حکم کرده دوم آنکه نزد حاکم اول بر غائب چنین ثابت شده اما اول پس اگر دو شاهد عادل حاضر باشند
در وقت خصومت و بشنوند حکم حاکم و آنها را شاهد بگیرد حاکم بر آن حکم و بعد از آن شهادت بدهند نزد حاکم دوم بآن حکم
ثابت میشود بشهادت آنها حکم آن حاکم و حاکم دوم انفاذ آن حکم کند نه آنکه حکم بصحت آن در نفس الامر زیرا که دوم اعلام بهم نمیرسد
بحقیقت نفس الامری بلکه فائده در آن قطع خصومت متخاصمین است که دوباره در آن واقعه منازعت نکنند و اگر دو
شاهد فرع کنند نزد حاکم دوم شهادت مذکور بدهند در هنگام خصومت نزد حاکم اول حاضر نباشند و آن حاکم نزد آنها
حکایت واقعه و صورت حکم خود ذکر کرده باشد و متخاصمین را بنام و نسب و صفات ذکر ساخته و شاهدین را بطریق
اخبار بر حکم خود شاهد گرفته و آنها نزد حاکم دوم همین نحو شهادت بدهند در قبول انفاذ حکم مذکور تردد است اولی قبول
است زیرا که هرگاه حکم قاضی اول نافذ باشد اخبار او از حکم هم نافذ خواهد بود اما امر دوم که شهادت بحکم بر غائب باشد پس
اگر دو شاهد فرع حاضر بوده باشند در هنگام دعوی و اقامت شهادت بر غائب و حکم حاکم بر او بآنچه شهادت داده اند
و شاهدان فرع را هم شاهد گرفته باشد که چنین حکم نموده و بعد از آن آنها نزد حاکم دوم ادای شهادت کنند قبول میکند
حاکم دوم آنرا و اجرای حکم می‌نماید و اگر شاهدان فرع در هنگام مخاصمت حاضر نباشند و آنها را شاهد بگیرد حاکم اول باین
طریق که فلان ابن فلان دعوی کرد بر فلان ابن فلان بان مبلغ مثلا و شهادت دادند فلان و فلان و بیان عدالت
آن شاهدان و تزکیه آنها کنند بگوید پس حکم کردم بر او و استدعای شهادت نمودم و شاهدان فرع نزد حاکم
دوم همین طریق ادای شهادت کنند در جواز اجرای آن تردد است و معهذا قبول رجحان دارد خصوصا هرگاه
حاضر کنند نوشته که متضمن دعوی شهادت شهود باشد اما اگر حاکم اول بالمشافهه بحاکم دوم بگوید که نزد او چنین

ثابت شده حاکم دوم بان حکم نمیتواند کرد بر خلاف اینکه بگوید که در فلان مقدمه چنین حکم کردم زیرا که حاکم ثانی انفاذ حکم قاضی سابق میتواند کرد و حکم بانچه نزد اول بثبوت رسیده و نزد او ثابت نشده میتواند کرد و تفاوت در میان این دو مسئله ظاهر است و صورت اختیار شاهد فرع نزد حاکم دوم اینست که حکایت کنند آنها انچه شهادت بان داده اند از واقعه وانچه شنیده اند از الفاظ حاکم اول و بگویند که و ما را شاهد گرفته بر نفس خود بانکه چنین حکم کرده و امضای آن نموده و اگر حواله کنند بمضمون نوشته بعد از انکه حاکم دوم آن نوشته را نزد آنها بخواند و بگویند شاهد گرفت ما را فلان حاکم بر نفس خود که او حکم بان کرده نیز جایز است و می باید که بر انچه شهادت بدهند مشخص و مضبوط باشد که مجهول بهیچ وجه نبوده و اگر مشتبه شود دعوی بر حاکم دوم توقف میکند در حکم تا وقتیکه واضح کند دعوی مدعی و اگر حاکم اول بمیرد یا معزول شود ضرر نمیکند در اجرای حکم او و اگر فاسق شود اجرای حکم او نمیتوان کرد و بحال میگذارند حکم او را اگر قبل از زمان فسق نافذ کرده باشد و اگر قاضی دوم بمیرد یا معزول شود هر که قائم مقام او شود انچه قاضی اول حکم کرده و نوشته باشد برای دوم انرا جاری میکند هرگاه به بینه ثابت شود نزد او حکم حاکم اول سه مسئله **اول** هرگاه اقرار کند شخصی نزد حاکم دوم که حاکم اول بر او چنین حکم کرده بشهادت شاهدین الزام میکند حاکم دوم او را که بموجب حکم سابق عمل آرد و حق مدعی بدهد و اگر انکار کند و شهادت بوصف بود یعنی دو شاهد شهادت بدهند که حاکم اول بر مدعی علیه که باین صورت و صفات موصوف بوده چنین حکم نموده و احتمال غالب باشد که دیگری هم بان وصف بود پس قول قول منکر است با قسم و در صورتیکه مدعی به بینه اثبات نکند که شهادت بر او داده اند نه بر غیر او و اگر وصف مختص باو باشد که غیر مشهود علیه بان صفت نباشد مگر نادر التفات نمیکنند بسوی انکار او زیرا که خلاف ظاهر است و اگر دعوی کند مشهود علیه که در شهر دیگری هم بان نام و نسب است تکلیف میکنند او را که ظاهر کند آن هم نام و هم نسب را پس اگر کسی که مساوی مشهود علیه زنده باشد آنرا می پرسند اگر اقرار کند او غریم است و بر او لازم میشود و اول را رها میکنند و اگر انکار میکند توقف میکند حاکم در حکم تا وقتیکه معلوم شود مشهود علیه و اگر مساوی مرده باشد و دلیلی باشد که دلالت کند بر انکه میت بری الذمه است یا از جهت اینکه معاصر مدعی نبوده تا تاریخ حق متاخر از زمان فوت است میگیرند حق را از اول و اگر احتمال باشد که دین بر ذمه میت باشد توقف میکند حاکم تا هنگام ظهور حقیقت حال **دوم** مشهود علیه را میرسد که امتناع کند از تسلیم وجه دعوی بمدعی تا وقتیکه شاهد بگیرد بر او و اگر مدعی را شاهد نباشد بعضی فقها گفته اند که لازم نیست مدعی علیه را که شاهد بگیرد و اگر بگوییم که لازم است خوب خواهد بود تا قطع ماده متنازع عنه شود بر او اگر باز مدعی دعوی کند **سوم** واجب نیست بر مدعی که سند مدعی علیه را بعد ادای طلب باو بدهد زیرا که شاهد انچه مدعی علیه باو داده مال غیر بوده است و مالک آنرا

ازاو مسترد کند و هرگاه سند مدعی علیه از دست بدهد بهیچ حجت بر او دعوی حق خود خواهد نمود و همچنین بایع را هم
لازم نیست که قباله مبیع که از مالک سابق در دست او باشد بمشتری بدهد زیرا که فایده سند منحصر در زمان ملک نیست شاید
مدعی دیگر دعوی بر آن مبیع نماید و بعد ثبوت متصرف شود و مشتری طلب ثمن از بایع نماید در آن وقت بایع او را ضامن در کار
خواهد بود **فصل دوم** در لواحق احکام قسمت مال مشترک است و کلام در قاسم است و در مقسوم و کیفیت لواحق
آن اما اول پس مستحب است امام را که نصب کند قاسمی را برای تقسیم مالهای مشترک در میان مسلمانان چنانچه مرویست
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شخصی را که نامش عبد الله ابن یحیی بود قاسم مقرر فرموده بود و از بیت المال مؤنت
میداد و شرط است در قاسم بلوغ و کمال عقل و ایمان و عدالت و معرفت حساب و مساحت و شرط نیست در قاسم
آزاد بودن بلکه غلام هم میتواند که قاسم شود و اگر راضی شوند متخاصمین بقاسمی شرط نیست که آن قاسم عادل باشد و اگر راضی
بقسمت کافر باشند در آن خلافست اقرب جواز است چنانچه اگر متخاصمین راضی شوند بآنکه خود قسمت مال مشترک کنند بدون
قاسم و قاسمی که منصوب باشد از جانب امام قسمت او جاری میشود بمجرد قرعه خواه طرفین راضی باشند یا نه و در غیر قاسم امام
موقوفست لزوم قسمت بر رضای شرکا بعد از قرعه و درین اشکال است زیرا که قرعه وسیله تعیین حق است و در هر صورت
هم برضا بعمل آمده پس رضای شرکا بعد از قرعه چرا شرط باشد خواه قاسم از طرف امام باشد یا نه و کافی است یک قاسم
هرگاه قسمت محتاج بتعدیل حصص شرکا نباشد و اگر احتیاج برد و تعدیل شود لازم است که دو قاسم باشند زیرا که رد و تعدیل
متضمن تشخیص حصص بقیمت اشیا است و قسمت بقاسم واحد نمیتواند شد که بمنزله شهادت است حکم شاهد واحد دارد و اگر
شرکا راضی بقاسم واحد شوند دوم در کار نیست و اجرت قاسم اموال مسلمانان از بیت المال باید داد پس اگر امام ظاهر نباشد
یا ظاهر باشد و در بیت المال وسعت و گنجایش نباشد اجرت قاسم بر متقاسمین است و اگر هر کدام از شرکا قاسم را اجرت
مقرر کنند بحثی نیست و اگر همه یکجا در عقد واحد اجرت تعیین نمایند و حصه هر یک علیحده نشود لازم میشود بر آنها که هر کدام
موافق حصه رسد خود اجرت بدهد و اگر همچنین معین نکنند اجرت اجرت المثل داده شود و تقسیم بحصص شود نه بتساوی
دوم در مقسوم است و آن یا متساوی الاجزا باشد مانند گندم و جو و روغن یا متفاوت الاجزا است مانند
درختان و مزارع پس اول یعنی متساوی الاجزا مقسوم میشود بالتماس شریک و اگر امتناع کند یکی از شرکا و راضی نشود
جائز است که او را اجبار کنند بتقسیم زیرا که آدمی را ولایت تصرف در مال خود است و اگر رفع شرکت شود انتفاع
کامل تر خواهد بود و تقسیم میشود متساوی الاجزا خواه به پیمانه یا بوزن خواه مساوی باشند حصص شرکا یا متفاوت و مقسوم ربوی
باشد یا غیر ربوی زیرا که قسمت تمیز حقوق است و بیع و شرا نیست که در صورت عدم مساوات ربا لازم آید و بعضی علما

تقسیم به بیع میدانند و احکام بیع در آن جاری ساخته‌اند و آن غلط است اما دوم که مقسوم متفاوت الاجزاء بود پس یا مضر باشد
تقسیم آن به همه شرکا یا بعض یا به هیچ کدام مضر نباشد و در صورت اول مانع تقسیم را جبر بر تقسیم نمیکنند مانند جواهر و دکانهای تنگ
و در صورت دوم اگر متضرر التماس تقسیم کند غیر متضرر را جبر میکنند و ضرر متحقق میشود بآنکه بعد از تقسیم انتفاع از حصه حاصل نشود
و بعضی فقها گفته‌اند نقصان قیمت آن شود و آن اشبه است و شیخ رحمه الله در تفسیر ضرر دو قول دارد بعد از آن باید دانست
که در مقسوم اگر رد فاضل بمفضول در تعدیل حصص ضرور نشود بعد از آن تعدیل شرکا نباشد هر کس آیا از تقسیم کند او را مجبور میسازند
و آنرا قسمت اجباری میگویند و اگر متضمن یکی ازین دو امر باشد متضرر را جبر بر تقسیم نباید کرد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله وسلم فرموده که لا ضرر و لا اضرار و آنرا قسمت تراضی خوانند و تقسیم میکنند پارچه را اگر قیمت آن بقطع کم نشود چنانچه
تقسیم زمین متساوی الاجزاء و اگر پارچه کم قیمت شود بسبب قطع تقسیم آن جایز نیست زیرا که ضرر حاصل میشود و تقسیم آن و تقسیم
میکنند پارچه‌ها و غلامان را بعد از تعدیل به تشخیص قیمت بقسمت اجبار و هرگاه شریکین التماس تقسیم کنند بجا که هر دو آنها را بینه باشد
بر ملکیت تقسیم میکنند و اگر هر دو ذو الید باشند و منازعی نباشد شیخ رحمه الله فرموده در کتاب مبسوط که قسمت نمیشود و در کتاب خلاف گفته
که قسمت میشود و آن اشبه است زیرا که تصرف دلیل ملکیت است سوم در کیفیت قسمت است حصص شرکا اگر متساوی
باشد در مقدار و قیمت پس قسمت میکنند باین طریق که مال را بقدر سهام حصه‌ها می‌نمایند زیرا که درین صورت تقسیم موافق
قیمت هم میشود مانند آنکه خانه مشترک باشد در میان دو کس و قیمت آن متساوی باشد باین معنی که آنچه یک نصف
می ارزد و نصف دیگر همان ارزد پس آنرا دو سهم میکنیم و قاسم مختار است خواهد در دو رقعه در یکی نام یک شریک
و در دوم نام شریک دیگر بنویسد یا دو حصه خانه بوضعی که از هم دیگر ممتاز شوند بقلم آرد و آن رقعها در میان موم یا گل بگیرد
یا در زیر ساتری بگذارد و کسی را که مطلع بر صورت آن رقعها نباشد بگوید که یکی از آن دو رقعه برآرد و اگر نام شرکا
نوشته باشد قصد کند که فلان حصه خانه را هر که نام او برآید به او دهیم و یکی برآرد نام هر که برآید آن حصه را به او دهند و اگر در رقعها
نام دو حصه نوشته باشد قصد کند فلان شریک را هر حصه که رقعه آن برآید به او دهیم و بهمان عمل نماید و حاجت برآوردن رقعه
دوم نیست که آن حصه شریک دوم باشد و اگر دو حصه خانه مشترک در میان دو شریک مساوی باشند در
مقدار و مختلف در قیمت تعدیل دو حصه باید نمود بموجب قیمت نه بمقدار چنانچه اگر دو ثلث مساوی باشند در
قیمت با یک ثلث پس ثلث را برابر دو ثلث باید نمود و قرعه بهمان دستور که مذکور شد باید [illegible]
برآرد بنام اشخاص یا بنام حصص و اگر متساوی باشند حصه‌ها در قیمت نه در مقدار مثلاً یکی را نصف
دیگری را ثلث و سوم را سدس قیمت اجزای مقسوم متساوی تقسیم سهام باید نمود بقدر اقل حصص که سدس باشد

درین شکل و مجموع ملک را شش سدس میکنیم و بعد از ان رقعها بعدد می نویسیم و در ان تردد است که بعدد شرکا رقاع باید نوشت یا بعدد سهام و اقرب آنست که بعدد شرکا اکتفا کنیم زیرا که مدعا حاصل میشود بهمان و در عدد سهام زیادتی موجب مشقت است در حساب و هرگاه دانستی که چنین باید نمود پس بنویس سه رقعه بعدد سه شریک و سهام مقرر کن که این اول است و این دوم و این سوم و این چهارم و این پنجم و این ششم و اختیار درین تشخیص و تعیین مفوض بمتقاسمین است و اگر آنها تنازع کنند قاسم تعیین سهام کند و بعد از ان یک رقعه را از سه رقعه بر آورند اگر نام صاحب نصف بر آید حصه اول را باو باید داد و اگر بعد از ان نام صاحب ثلث بر آید او را دو سهم دیگر باید داد و حاجت نیست که رقعه سوم بر آرند بلکه باقی حصه اوست و همچنین اگر نام صاحب ثلث اول بر آید او را دو سهم اول میدهیم و بعد از ان اگر در رقعه دوم نام صاحب نصف بر آید او را سوم و چهارم و پنجم میدهیم و احتیاج نیست که رقعه سوم بر آورده شود زیرا که حصه ششم متعین برای او شده و همین دو رقعه قرعه همین دستور اگر نام صاحب سدس بر آید او را سهم اول باید داد و بعد از ان رقعه دوم بر آرند اگر صاحب ثلث بود او را سهم دوم و سوم بدهد و باقی سه سهم بصاحب نصف و اگر در رقعه دوم صاحب نصف بر آید او را سهم ثانی و ثالث و رابع بدهد و باقی دو سهم بصاحب ثلث بدون احتیاج بر آوردن نام او و بر نمی آرند قرعه را در صورتی که تساوی قیمت اجزای مقسوم باشد باسامی سهام بلکه باسامی شرکا باید بر آورد زیرا که اگر سهام بر آرند ممکن است باعث تفویت سهام شود و ضرر لازم آید چه احتمال دارد که بنام صاحب سدس سهم دوم بر آید مع سهم پنجم پس متفرق میشود ملک صاحب نصف و ثلث و آن ضرر آنها است و نیز ممکن است که سهم چهارم بنام صاحب نصف بر آید و بگوید میگیرم او را با دو سهم بعد که پنجم و ششم است و نزاع شود علی ما فی المسالک و اگر مختلف باشند سهام شرکا و قیمت مال مشترک نیز مختلف بود برابر میکنند حصص از روی قیمت و بمقدار حصه که کمتر از حصه های دیگر باشد تقسیم حصص می نمایند و قرعه می اندازند بر آنها یعنی بر سهام شرکا چنانچه قبل ازین نوشته شد اما اگر قسمت محتاج برد باشد که بعض شرکا باید چیزی بشرکای دیگر عوض تفاوت اخراج مال مقسوم در مقابله دهند یا بنا بی پس صحیح نیست قسمت ما دام که هر شریک یعنی عوض دهنده و گیرنده راضی نشوند زیرا که این قسمت متضمن ضمیمه است و استقرار نمیگیرد بسوای رضای همدیگر پس اگر متفق شوند برد ضمیمه و سهام را برابر کنند در صورت آیا لازم میشود بمجرد قرعه یا نه بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود زیرا که متضمن معاوضه است و هیچکدام را معلوم نیست که عوض هر که خواهد افتاد پس محتاج است چنین تقسیمی بسوی رضا بعد از علم بانچه قرعه تشخیص و تمییز نماید

مسئله اول اگر خانه مشتمل بر دو طبقه باشد طبقه بالا و طبقه پائین یکی از دو شریک طلب قسمت کند باین طریق که هر یک حصه باشد از هر دو طبقه بموجب تعدیل جائز است که چنین کنند و هر که امتناع ازین قسمت کند او را مجبور سازند

در صورتیکه متضمن ضرر نباشد و اگر طلب کند که طبقه پائین را مخصوص او گردانند و علو را بشریک دوم دهند یا بر عکس و او راضی
نشود جبر بر رضا میکنند او را و همچنین اگر طلب کنند یکی از شرکا که یکی از دو طبقه را قسمت بافراد نمایند بدون انضمام با طبقه
دوم درین نیز اجبار ممتنع جائز نیست دوم اگر در میان دو شریک مشترک باشد زمینی و زراعتی پس طلب کند یک شریک
قسمت زمین تنها بدون زراعت جبر میکنند شریک دوم را اگر امتناع کند از تقسیم زیرا که زراعت حکم متاعی دارد که در میان
خانه باشد تقسیم هیچکدام موقوف بر تقسیم دیگری نیست و اگر طلب قسمت زراعت نماید شیخ رحمه الله فرموده که شریک دیگر را
جبر نمیتوان کرد زیرا که تعدیل سهام زراعت ممکن است و درین اشکال است چه زراعت را هم بقیمت تعدیل سهام
میتوان نمود و وقتیکه زراعت معلوم المقدار باشد و مجهول نبوده اگر تخمی باشد که در زمین مختفی بود صحیح نیست قسمت آن زیرا که
مجهول ست و اگر خوشه بر آورده باشد نیز صحیح نیست قسمت آن و این مشکل ست زیرا که جائز نیست بیع زرع نزد ما و اگر
مجهول می بود جائز البیع نمی بود و اگر در میان دو شریک زمین ها متعدد باشد و یکی از آنها طلب تقسیم کند باین طریق که محتاج
تقسیم هر یک ازان راضی نباشد و دوم امتناع ازان کند ممتنع را جبر نمیکنند بر قبول چنین تقسیم و اگر طلب قسمت هر کدام از
زمینها کند جدا جدا و دوم راضی نشود او را جبر میکنند بر قبول و همچنین اگر مشترک در میان آنها غلات متفرقات باشد مانند گندم
و جو تقسیم میشود یک زمین هر چند آن مختلف النوع باشد در قطعات آن زمین مانند خانه وسیع که عمارات مختلفه داشته باشد
یعنی به تشخیص قیمت و اگر دکانها نزدیک همدیگر باشند و بعضی شرکاء آن دکانها القرا بعض در بعض طلب کنند یعنی چند دکان
از یک شریک باشد و چند دیگر از شریک دیگر مانع را جبر نمیتوان کرد زیرا که آنها املاک متعدد اند که در هر کدام از آنها
آدمی سکونت میتواند کرد علیحده پس آنها حکم زمینهای متباعده دارند در تقسیم **چهارم** در لواحق است و آن سه مسئله است
اول هرگاه دعوی کند شریک بر قاسم که غلط در قسمت کرده دعوی او مسموع نیست لا اگر اقامت بینه کند میشود در حکم
به بطلان قسمت می نمایند زیرا که فائده تقسیم تمیز مستحق است و آن حاصل نشد و اگر بینه نداشته باشد و طلب قسم از مدعی علیه
نماید میرسد او را طلب قسم در صورتیکه دعوی علم بغلط کند بر شریک مترجم گوید شیخ رحمه الله فرموده که بر قاسم امام که بغیر
اجره قسمت کند دعوی متوجه نمیشود زیرا که او حاکم است و قسم هم بر او نیست و اگر قاسم اجیر باشد متوجه میشود بر او دعوی
غلط و شهادت قاسم اجیر مسموع نیست زیرا که او متهم است و درین احکام تفاوت نیست در آنکه اجبار باشد یا قسمت تراضی
دوم هرگاه قسمت کنند دو شریک مال مشترک را و بعد ازان ظاهر شود که قدری از مقسوم مال غیر بوده پس
اگر آن مال معین بوده در حصه یکی از شرکا داخل شده قسمت باطل میشود زیرا که شرکت در حصه شریک دوم باقی می ماند
و اگر در حصه هر دو شریک باشد علی السویه باطل نمی شود تقسیم زیرا که فائده قسمت که تمیز حصص باشد متحقق شده و شرکتی

در میان دو شریک نمانده است و اگر مال مذکور در هر دو حصه در آمده باشد علی السویه باطل میشود قسمت زیرا که تمیز و
تعیین حصص نشده و شرکت باقی است و اگر متاع باشد و معین نباشد شیخ رحمه الله دران دو قول دارد یکی آنکه باطل
نمیشود تقسیم در زیاده از آنچه مال غیر است و دوم آنکه باطل میشود زیرا که تقسیم بدون اذن شریک شده و این قول اشبه
است سوم اگر تقسیم کنند ورثه ترکه را بعد از ان ظاهر شود که بر میت دین بوده پس اگر ورثه ادای دین کنند باطل نمیشود
آن قسمت و اگر امتناع کنند از ادای دین آن تقسیم را بر هم میزنند و اول ادای دین میکنند از ترکه **نظر چهارم** در احکام
دعوی است و این است علامی بیان مقدمه و چند مقصد بلکه اما مقدمه پس مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در
مدعیست و آن کسی است که واگذاشته شد او را اگر ترک نزاع کند و بعضی فقها گفته اند که مدعی کسی است که دعوی خلاف
اصل کند یا دعوی امری کند که مخفی باشد و هر تعریفی که کنند مدعی را منکر مقابل اوست مترجم گوید بموجب حدیث
مشهور که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر طلب بینه از مدعی باید نمود و اگر اقامت بینه نتواند کرد بر مدعی علیه که منکر
باشد قسم راجع میشود پس درین مقام شناختن مدعی لازم شد و آنرا بانحای مختلفه تعریف نموده اند بعضی فقها گفته اند که
مدعی کسی است که هرگاه ترک خصومت کند طرف ثانی متعرض او نشود و بعض دیگر گفته اند مدعی کسی است که دعوی او
خلاف اصل بود و گفته اند که برائت ذمه است یا دعوی امری مخفی کند چه ظاهر عدم اشتغال ذمه است و هر کس ادعای
شغل ذمه کسی نماید دعوی امری غیر ظاهره کرده انتهی و شرط است در مدعی که بالغ و عاقل باشد و دعوی کند برای نفس
خود و یا برای کسیکه ولایت دعوی از جانب او داشته باشد و طلب کند چیزی را که صحیح باشد تملک آن چیز پس مسموع نیست
دعوی طفل صغیر و نه دعوی مال غیر مگر آنکه وکیل آن غیر باشد یا وصی او یا ولی شرعی او یا حاکم شرع بود یا امین حاکم
و مسموع نیست که مسلمان دعوی خمر یا خنزیر کند زیرا که مسلمان مالک خمر و خنزیر نمیشود و می باید که دعوی صحیح باشد و لازم
الاستماع پس اگر دعوی کند که زید مرا فلان غلام بخشیده مثلا شنیده نمیشود دعوی مذکور تا وقتیکه دعوی قبض آن غلام نکند زیرا
که هبه موقوف است بر قبض موهوب له و همچنین اگر ادعا کند که فلان در رهن منست مسموع نمیشود تا وقتیکه دعوی قبض نکند
یعنی بقول جمعی که در رهن هم شرط قبض نموده اند و شیخ علی رحمه الله باشتراط قبض در رهن قائل نیست پس نزد او دعوی
قبض در رهن در کار نباشد و اگر منکر دعوی کند که حاکم فاسق است یا شهود مدعی عادل نیستند و بینه نداشته باشد و
ادعا کند که مدعی هم علم بفسق حاکم و شهود دارد و درین صورت آیا قسم نفی العلم بمدعی راجع میشود یا نه دران تردد است
اشبه آنست قسم متوجه نمیشود بمدعی زیرا که قسم بر دعوی حق لازم میشود و دعوی علم بفسق حاکم یا شهود دعوی حقی لازم
نیست که بان قسم متوجه میشود و اگر از نکول از قسم کند یا رد قسم بمنکر کند باز هم دعوی منکر ثابت نمیشود و دعوی

فسق بر قاضی و شهود بدون بینه مورث فساد و اختلال اجرای احکام شرعیه میشود پس مسموع نباشد و همچنین مسموع نیست اگر التماس کند منکر قسم خوردن مدعی را با وجود اقامت بینه متوجه است زیرا که برای اثبات حق بینه کافیست مترجم گوید تکلیف قسم بمدعی بعد از اقامت بینه بیوجه است زیرا که متضمن طعن در بینه است که بدون شهادت مسموع نیست اما اگر منکر بعد از بینه ادعای ابرا یا ادا بر مدعی کند و اثبات نتواند نمود در این صورت قسم متوجه بر مدعی میشود زیرا که این دعوی دیگر است و مستلزم قدح و طعن در شهود نیست انتهی و اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که تو اقرار کردی بآنکه فلان مبلغ از من بر ذمه تست مثلا و او سکوت کند و جواب ندهد آیا حاکم شرع الزام میکند بر او که جواب این دعوی بگوید یعنی اقرار کند باقرار او یا انکار آن نماید در آن تردد است زیرا که بسبب اقرار ثابت نمیشود که حق مقر له در نفس الامر بر ذمه او باشد بلکه بسبب اقرار اثبات حق در ظاهر میشود که حاکم او را تکلیف ادای نماید بموجب اقرار العقلاء علی انفسهم جائز و هرگاه اقرار موجب ثبوت حق در نفس الامر نباشد بدعوی اقرار چه اثبات شود لیکن صاحب مسالک گفته که اظهر آنست که این دعوی را بشنوند و اگر مدعی علیه نکول از قسم کند حکم میکنند بر او باداء و اگر رد قسم بر مدعی کند بقسم مدعی هم بر او ثابت میشود حق ظاهرا و امر میکنند حاکم باداء آن هر چند در نفس الامر بر ذمه او نباشد پس این دعوی مسموع خواهد بود و محتاج نیست صحت دعوی بر بیان تفصیل و ذکر سبب در نکاح و در غیر نکاح و بعضی اوقات احتیاج میشود هرگاه دعوے قتل بود زیرا که قصاص از امور عظیمه است که اگر در آن غلطی بوقوع آمد تدارک نمی توان کرد و معهذا اسباب قتل در احکام متفاوت است در بعضی صور دیت لازم میشود و در بعض قصاص و احکام دیت هم مختلف بقتل خطا و شبه خطا میشود پس ضرور است که در آن مذکور دعوی بتفصیل شود بخلاف دعاوی مالی که در آن تدارک ممکن است و اگر اقتصار کند زن در دعوی و بگوید که این شخص زوج من است همین قدر دعوی نکاح بوقوع می آید و احتیاج نیست که باین کلام ضم کند چیزی از دعاوی حقوق زوجیت زیرا که دعوی زوجیت متضمن دعوی لوازم آن نیز میشود و اگر زوج انکار نکاح کند و زوجه اثبات نتواند کرد بر زوج قسم متوجه میشود و اگر نکول از قسم کند حاکم حکم میکند بزوجیت آن زن بقول بعضی از فقها که تجویز حکم بنکول کرده اند و بقول دیگران رد قسم بر زوجه باید نمود و اگر آن زن قسم بخورد ثابت میشود زوجیت او و همین حکم است اگر زوج دعوی کند و زوجه انکار نماید و اگر دعوی کند که این دختر دختر کنیز من است نمی شنوند دعوی او را زیرا که احتمال دارد که از کنیز او زائیده باشد در حالتیکه مملوک دیگری بود و بعد از آن مملوک او شده پس آن دختر مملوک او نباشد و همچنین نمی شنوند دعوی او را اگر بگوید که این دختر از کنیز من زائیده در وقتیکه آن کنیز مملوکه من بوده چه ممکنست که آن کنیز را بعقد مرد آزادی داده باشد و دختر بتبعیت اشرف الابوین که پدر آزاد است آزاد باشد یا بعقد عبد دیگری داده باشد که در هنگام عقد نکاح شرط شده که ولد در ملک مالک آن

نشده باشد و در هر دو صورت دختر مملوک مدعی نخواهد بود و هم چنین نمی شنوند اگر بینه شهادت بدهد که این دختر از کنیز او زائیده است مادام که تصریح نکند مدعی یا بینه که این دختر مملوک اوست و همین حکم است اگر بگوید ذی الید که این میوه از درختیست که از زید است مثلا یا این دختر دختر کنیز زید است باین اقرار میوه از زید نمیشود یا دختر کنیز مملوک او نباشد و اگر تفسیر کند اقرار خود را بنوعیکه منافی ملکیت مقر له باشد مانند اینکه بگوید که میوه درخت زید است و من مالک آنم یا دختر دختر کنیز زید است و من مالک این و اگر تفسیری تفسیر کند که موجب ملکیت مقر له شود قبول و مسموع خواهد بود و اگر بگوید که این رشته از پنبه فلانست یا این آرد از گندم فلان این کلام اقرار است بآنکه مالک مقر له است مترجم گوید فرق در میان میوه درخت یا دختر کنیز و در میان رشته پنبه و آرد گندم آنست که رشته و آرد عین پنبه و گندم است و تفاوت و جدائی در میان آنها بجز وصف است پس اقرار باصل اقرار بفرع باشد بخلاف ثمر شجر و دختر مملوکه که آنها متغایرند بحسب ذات پس اقرار بیکی از آنها اقرار بدوم نباشد و این ظاهر است **فصل دوم** در گرفتن حق است هر کس ببیند عین متاع خود را در دست دیگری او را میرسد که حق خود یعنی آن عین المال بگیرد از دست قابض هر چند بقهر و غلبه بود مادام که موجب حدوث فتنه نباشد و احتیاج نیست در تصرف حق بسوی اذن حاکم و اگر آن حق عین نباشد بلکه دین بود و مدیون اقرار بآن داشته باشد و در بذل آن مضایقه نکند درین صورت مدعی نمی تواند انتزاع حق خود کند از دست مدیون بدون اذن دادن حاکم زیرا که مدیون مختار است در ادای حق و این از هر وجه که باشد و متعین نمی شود حق دائن بدون تعیین حاکم اگر مدیون امتناع کند و اگر مدیون منکر باشد و مدعی را بینه باشد که نزد حاکم اثبات حق تواند نمود در جواز گرفتن حق از مال او بطریق تقاص بدون معرفة حاکم تردد است اشبه آنست جائز است و همین است که شیخ رحمه الله در کتاب خلاف و مبسوط گفته و عموم اذن شارع در تقاص حق خود نیز دلالت بهمین جواز دارد و اگر او را بینه نباشد یا رسیدن بحاکم متعذر بود و مدعی بیابد از مال مدعی علیه متاعی از جنس مال خود بر میدارد و ازان برابر حق خود بطریق تقاص و محتاج باذن کسی نیست ولیکن اگر مال خود را بطریق امانت سپرده باشد مدیون باو درین صورت در جواز تقاص تردد است اشبه آنست که از مال امانت برداشتن حق خود بطریق تقاص کراهیت دارد و حرام نیست و اگر آن مال که بدست دائن افتاده از غیر جنس مال او بوده جائز است که ازان بمقدار قیمت متاع خود بگیرد بلا تفاوت و رضای مالک شرط نیست در تقاص بسبب ممانعت او از ادای حق چنانچه رضای او شرط نیست در صورتی که مدعی از جنس مال خود بیابد و جائز است که دائن مال مدیون را بفروشد و قبض دین خود از قیمت آن کند زیرا که در نگاهداشتن آن مشقتی است که تحمل آن مشقت بداد لازم نیست و اگر تلف شود آن مال پیش از بیع شیخ رحمه الله فرموده لائق تر بمذهب امامیه آنست که دائن ضامن

تاوان نیست و مصنف رحمه الله گفته که وجه ضمانست زیرا که قبض بی اجازت مالک نموده و در ینصورت قیمت آن متاع
در حساب دین خود بگیرد و اگر چه پیش از بیع در دست او تلف شود مترجم گوید احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام
دلالت بر جواز تقاص از ودیعت هم وارد شده و در بعضی روایات منع هم وارد شده و آیه کریمه ان الله یأمرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها نیز دلالت دارد بر وجوب ادای امانت بسوی اهل آن و این منافی اخذ نیست و علما گفته
که اخذ آن بطریق تقاص در بدل حق خود هم حکم ادای امانت بسوی آن دارد و احادیث منع را محمول بر کراهت نموده
اند جمع بین الاخبار و الله اعلم و اگر دائن بطریق تقاص از غیر جنس مال خود از مال مدیون بر دارد پس اگر قصد کند
که بمال جنس را بقیمت رائج بدل حق خود گرفته مالک آن میشود اگر بعد از آن تلف شود از مال او تلف شده باشد و
اگر باین قصد بر داشته که آنرا فروخته قیمت آن در عوض متاع خود حساب کند درین صورت اگر قبل از بیع تلف شود
نزد بعضی فقها ضامن تاوان آنست و مصنف هم درین کتاب بهمین قائل شده بدلیل اینکه تصرف در مال غیر بدون
اجازت مالک نموده است پس ضامن باشد و صاحب مسالک رحمه الله فرموده که اقوی عدم ضمانست زیرا که این تصرف
هر چند باذن مالک نشده باذن شارع که اقوی از اذن مالک شده انتهی دوم مسئله اول هر که دعوی مالی کند که در
دست دیگری نباشد حکم میکنند بانکه آن مال از او ست و باو میدهند آنرا یعنی مانع تصرف او نمیشوند و از این
قبیل است که کیسه زری در میان جمعی باشد و از آنها بپرسند که این کیسه از شما ست و آنها بگویند از ما نیست و یکی
از آنها گوید که از منست آنرا باو میگذارند دوم اگر کشتی در دریا بشکند پس متاع که آنرا دریا بکنار انداخته مال
اهل آن متاع است و آنچه برآرد دیگری بغواصی مال غواص میشود بموجب روایتی که در آن ضعفی است مترجم گوید
مصنف رحمه الله تضعیف روایت نموده و مذهب خود درین مسئله بیان نکرده صاحب مسالک رحمه الله گفته که اقوی
آنست که آنچه صاحبان مال از آن مایوس شده و اگذاشته باشند و آنرا حکم مال مباح است که هر که برآرد بغوص مالک آن
میشود مانند اینکه شتر را در صحرای بی آب و گیاه انداخته رفته باشد هر که آنرا بگیرد مالک آن میشود اگر بدون یأس از
اخراج گذاشته اند دیگری بغوص مالک نمیشود و حلال نیست برا و اخراج آن عملا بالاصل انتهی مقصد اول
در بیان اختلاف احکام در دعوی املاک است و در آن چند مسئله است اول اگر نزاع کنند دو کس در عین مال
که در دست هر دو باشد و بینه نباشد حکم بانکه آنرا به تنصیف قسمت کنند و بعضی فقها گفته که قسم میدهند هر یک را که
در نصف مقبوض او حقی از دوم نیست و اگر در دست یکی از آن دو بر آن مال باشد حکم میکند حاکم که مال ذی الید است
با قسم او و اگر مدعی التماس قسم کند و اگر آن مال متنازع فیه در دست هیچکدام از خصمین نباشد و بدست ثالثی بود پس

اگر ذی الید تصدیق دعوی یکی از انها کند آن یک را قسم میدهند بانکه حقی از دوم در آن نیست و مال تسلیم آدمی نماید و اگر ثالث بگوید که از هر دو هست حکم میکنند بانکه تنصیف کنند و هرکدام قسم بخورد که آن دیگر را دران نصف حقی نیست و اگر ذی الید تکذیب هر دو مدعی کند بحال میگذارند آنمال را در دست او تا وقتیکه مالک پیدا شود دوم متحقق میشود تعارض در شهادت در صورتیکه دو شهادت ضد همدیگر باشند مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند بانکه فلان متاع مال زید است و دو شاهد دیگر شهادت میدهند بان که همان متاع بعینه مال عمر است یا شهادت بدهند دو شاهد که این پارچه را عمر خریده در صبح امروز و دو شاهد دیگر شهادت بدهند در همان وقت خالد انرا خریده و اگر ممکن باشد موافقت درمیان شهادتین حاکم رفع تعارض میکند درمیان آن دو شاهد و عمل به هر دو میکند چنانچه دو شاهد شهادت میدهند که این پارچه مال زید دیروز بود و دو شاهد دیگر بگویند که مال عمر است امروز پس عمل موجب شهادت دوم میکنند و شهادت اول تکذیب میکنند و اگر جمع بین الشهادتین ممکن نباشد درین صورت یا عین مال در دست هر دو خصم باشد یا در دست یکی یا در دست ثالثی اگر در دست هر دو باشد حکم میکنند بانکه آنرا تنصیف کنند زیراکه هرکدام در نصف ذی الید هست و دوم اقامت بینه بر دعوی نموده پس حاکم بموجب آن حکم می کند بانتزاع انچه در دست اوست و عطای آن بمدعی و در صورت دوم که مال در دست یکی باشد حاکم آنرا بغیر قابض میدهد نه بذی الید اگر هر دو بینه شهادت بملک مطلق دهند و سبب ملکیت بیان نکنند و درین مسئله قول دیگر هم هست که شیخ رحمه الله در کتاب خلاف ذکر نموده و آن قول بعید است و آن اینست که غیر ذی الید اولی است خواه بینه شهادت بملک مطلق بدهد یا بسبب ملکیت و اگر هر دو بینه شهادت بدهند بسبب ملکیت بعضی فقها گفته اند ترجیح بینه ذی الید باید داد زیراکه در زمان حضرت امیرالمومنین علیه السلام در چهارپائی نزاع شده و مدعی دو شاهد گذرانیده که آن چهارپا در ملک او زائیده و مدعی علیه هم دو شاهد گذرانیده که در ملکیت او زائیده آنحضرت علیه السلام حکم کرده اند به بینه ذی الید و بعض دیگر ترجیح داده اند به بینه غیر ذی الید زیراکه بقول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ذی الید را بینه نمی طلبند چنانچه قسم بمدعی نمیدهند که بینه بر مدعیست و قسم بر منکر و بهمین تفصیل معلوم شد که مدعی علیه را شریک مدعی در استحقاق قسم نمی شود و این قول اولی است اما اگر دو شاهد ذی الید شهادت بدهند بسبب تملک و دو شاهد غیر ذی الید بملکیت او و سبب بیان نکنند درین صورت حکم میکنند بشهادت ذی الید خواه آن سبب قابل تکرار نباشد مانند زائیدن حیوان و بافتن پارچه کتان یا تکرار تواند شد مثل بیع و شرا و ساختن چیزے مانند زیور و آلات وغیره و بعض دیگر از فقها گفته اند که بلکه حکم میکنند برای غیر ذی الید هرچند بینه او شهادت بملک مطلق بدون سبب بدهند بموجب

حدیث نبوی که مذکور شد و قول اول اشبه است و اگر در صورت مذکور متنازع فیه در دست ثالثی باشد و
متخاصمین هر دو بینه بگذارند حکم کرده میشود به بینه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت و اگر هر دو برابر باشند
درین صفت حکم میکنند برای آنکه شهود او بیشتر باشند در عدد و اگر در عدد و عدالت هر دو مساوی باشند حکم میکنند پس
قرعه بنام هرکه بیاید او را بعد قسم میدهند مال متنازع فیه و اگر نکول از قسم نماید دوم را بعد قسم میدهند و اگر هر دو نکول
از قسم کنند انرا تقسیم میکنند در میان آنها علی السویه و شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که حکم بقرعه میکنند اگر هر دو بینه شهادت
بمطلق ملکیت بدهند و تقسیم میکنند علی السویه اگر هر دو بینه شهادت بدهند بملک مقید بسبب و اگر بینه شهادت بمطلق
ملکیت بدهد و بینه دوم شهادت بسبب حکم میکنند به بینه سبب نه به بینه مطلق و قول اول مناسب تر است بقواعد و آن
و آن اینست که حاکم کرده میشود به بینه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت الی آخره و متحقق میشود تعارض در میان
دو شاهد و یکشاهد یا دو زن و متحقق نمیشود تعارض در دو شاهد و یکشاهد و قسم و در قول نادری از شیخ ره است که متحقق
میشود و حکم بقرعه باید نمود و نیز متحقق نمیشود تعارض در میان یکشاهد و دو زن و یکشاهد و قسم بلکه حکم کرده میشود به دو شاهد
و بیک شاهد و دو زن نه بشاهد و قسم و در صورتیکه حکم کردیم بالقسمت پس تقسیم مشروطست بآنکه امکان قسمت داشته باشد
اینکه متنازع فیه اموال باشد نه آنچه ممتنع بتقسیم بود چنانچه متخاصمین نزاع در زوجیت زنی کنند و هر دو بینه بگذرانند
و شهادت بملکیت شیء از قدیم راجح است بر شهادت ملکیت جدید مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند بآنکه امسال این مال
تعلق بملکیت زید گرفته و دو شاهد دیگر شهادت بدهند که این مال از سال گذشته تا حال ملک عمرو است عمل بقول دو شاهد
اول ارجح است و همچنین اگر یک بینه بگوید که ملک قدیم زید است و دوم بگوید که ملک اقدم عمرو است ترجیح بشهادت اقدم
است بر قدیم و نیز شهادت بملکیت اولی است از شهادت بتصرف زیرا که تصرف احتمال ملکیت و عدم ملکیت هر دو
دارد و همچنین شهادت بسبب ملکیت اولیست از شهادت بتصرف سوم هرگاه دعوی کند مدعی را که در تصرف زید
باشد مثلا و زید بگوید که مال عمرو است خصومت از زید رفع نمیشود خواه مقرله که عمرو است حاضر باشد یا غائب و اگر
بگوید مدعی میدانم که قسم بدهند او را که میداند که مال منست قسم متوجه میشود بسوی او نه برای اینکه اگر نکول از قسم کند باید
قسم مدعی نماید آن مال را بقسم تسلیم مدعی بلکه برای این تکلیف قسم میکنند که اگر نکول از قسم کند تاوان آن مدعی بدهد زیرا که
او حائل شد در میان مدعی و مال او بسبب اقرار کردن برای غیر و آن مال را باقرار خود بایدبما غیر بدهد و شیخ
رحمه الله گفته که هرگاه مدعی علیه اقرار کند بآنکه مال متنازع فیه ملک غیر است و نکول از قسم نفی علم کند تاوان
برای مدعی افتد لیکن اقرب آنست که تاوان برای مدعی افتد چنانچه مذکور شد و اگر مقرله که عمرو باشد مثلا انکار کند

که مال من نیست حاکم او را محافظت مینماید زیرا که از ملک مقر بر آمده و در ملک مقرله داخل نشده و اگر مدعی اقامت بینه کند حاکم میدهد آن مال را باو و اما اگر مدعی علیه اقرار کند بآنکه مال مدعی نیست بلکه مال شخصی مجهول است منازعه این اقرار از او دفع نمیشود و تکلیف میکنند او را که تعیین مقرله کند چهارم هرگاه دعوی کند شخصی که باجرت داده‌ام حیوان را بفلان و مدعی علیه بگوید که بودیعت سپردی آنرا بمن و هر دو اقامت بینه کنند بر مدعای خود تعارض متحقق میشود میان دو دعوی و حکم بقرعه باید نمود در صورتیکه بینه هیچکدام ترجیح بر بینه دیگری نداشته باشد باعتبار عدد یا باعتبار عدالت چنانچه قبل از این مذکور شد پنجم هرگاه دعوی کند شخصی خانه را که در دست کسی باشد و اقامت بینه کند بر آنکه این خانه در دست من بود دیروز یا از یکماه پیش از این بعضی فقها گفته اند که نمی شنوند این شهادت را زیرا که ظاهر آنست که ذی الید مالک در این وقت باشد و به ثبوت تصرف دیگری در زمان سابق انتزاع مال از ذی الید نمی توان کرد و همین حکم است اگر بینه بیارد که در زمان سابق ملک او بوده و در این قول اشکال است زیرا که هرگاه تصرف حال استصحاب ملکیت ذی الید کند تصرف سابق هم بحکم استصحاب مفید ملکیت بطریق اولی باشد و شاید اقرب قبول بینه مذکوره است اما اگر شهادت بدهد بینه مدعی که ذی الید غصب نموده این را از مدعی یا باجرت گرفته از او حکم میکنند بموجب شهادت زیرا که این شهادت است بملکیت مدعی و بسبب تصرف مدعی علیه هر دو و اگر مدعی بگوید که این خانه را غصب نموده و دیگری دعوی کند که ذی الید اقرار باین خانه برای من نموده و هر دو اقامت بینه کنند حکم میکنند به بینه مغصوب منه و خانه را باو میدهند و تاوان نمیدهد مقر بدیگری دوم را اگر اقامت بینه که باقرار او نمود زیرا که حیلوله باین معنی منع تصرف مقرله نشد باقرار مقر بلکه به بینه شده پس مقر ضامن نباشد مقصد دوم در اختلاف عقود است هرگاه اتفاق کنند اجاره گیرنده و اجاره دهنده بر اجاره خانه معینی در ماه معین و نزاع کنند در اجرت موجر بگوید که در بدل ده درهم اینخانه را اجاره دادم و مستاجر بگوید که پنج درهم و هر دو اقامت بینه کنند بر مدعای خود پس اگر مقدم باشد تاریخ یک اجاره بر اجاره دوم عمل میکنند بهمان مقدم زیرا که دوم باطل است و اگر یک تاریخ باشد تعارض لازم آید زیرا که در یکتاریخ دو عقد متنافی متحقق نمیشود و صحیح نیست و در این وقت بقرعه فیصل میکنند و بنام هر که قرعه بر آید حکم بقول او باید نمود با قسم و این قول شیخ ما رحمه الله است در مبسوط و دیگری از علما گفته که عمل به بینه موجر باید نمود زیرا که قول قول مستاجر بود با قسم او در نفی زیادتی اگر موجر بینه نمیداشت و هرگاه موجر زیادتی به بینه نمود حکم بقول او باید کرد و در این هر دو قول نظر است اما قول شیخ رحمه الله زیرا که دو بینه اثبات تحقق عقدین متنافیین در یکتاریخ میکنند پس حکم ببطلان هر دو عقد باید نمود بقرعه و هرگاه چنین باشد پس نمی توان گفت عمل بقول موجر کنیم بسبب اثبات زیادتی به بینه لهذا مصنف در این مسئله تردد نموده

واگر دعوی کند مستاجر که باجاره گرفتم اینخانه را تمام باین مبلغ وموجر بگوید که یک حجره اینخانه را بتو اجاره دادم
بمبلغ مذکور شیخ رحمه الله فرموده که درین مسئله هم بقرعه حکم باید نمود وبعضی فقها گفته اند که قول قول موجرست در نفی
اجاره زیاده بر یک حجره وحکم بقرعه اشبه است زیرا که هرکدام از متخاصمین مدعی است بر دوم وحکم مشتبه شده بقرعه
انفصال باید نمود یعنی بعد از قسم هردو واگر هر دو بینه بگذرانند وتاریخ یکی باشد تعارض در دو دعوی شده پس اگر یکی از دو بینه
ترجیح بر بینه دیگر داشته باشد حکم بان باید نمود والا بقرعه ودر صورت اختلاف تاریخ بینتین حکم میکنند بان که تاریخ
آن مقدم باشد وموجر باطل خواهد بود چنانچه قبل ازین هم مذکور شد ولیکن اگر مقدم بینه حجره باشد حکم میکنند باجاره حجره
بهمان اجرت وباجاره بقیه خانه بانچه حساب اجاره حجره اجاره بقیه خانه تواند شد مانند اینکه اجرت حجره تمام خانه باشد
پس انچه اجرت حجره شد دو چندان اجرت تمام خانه میرسد وعلی هذا القیاس واگر هرکدام از متخاصمین دعوی کند که اینخانه
را من خریدم وبهای آن ببایع دادم وخانه در دست بایع باشد وهر دو شاهد بگذرانند حکم میکند حاکم بقرعه اگر هر دو بینه
مساوی باشند در عدالت وعدد وتاریخ بیع وشرا ونام هریک از قرعه برآید خانه باو میدهند بعد از قسم واگر بگوید که
باین هر دو فروختم ودوم دروغ دعوی میکند قبول نمیشود قول او زیرا که تکذیب بینه لازم آید ولازم است بایع را بدوم
بازگشت قیمت کند زیرا که ممکنست که از هر دو قیمت گرفته باشد وبه بینه هم ثابت شده واگر هر دو نکول از قسم کنند تقسیم
میکنند انخانه را میان هر دو وهرکدام آنها را نصف قیمت از بایع میگیرد وآیا میرسد انها را که فسخ بیع کنند بسبب تبعیض
مبلغ از قبض اقرب نیست که میرسد زیرا که هر باب بیع وشرای تمام خانه کرده بود والحال که نصف به هند مختار است در قبول
نصف ورد تمام واگر یکی از ان دو فسخ کنند دوم را میرسد که تمام بگیرد چه رفع مزاحمت دوم نماید ودر لزوم بیع برای
دوم تردد است اقرب انست که هرگاه یکی فسخ کند بر دوم لازم میشود وفسخ نمی تواند کرد واگر دعوی کنند دو کس بر سوم
وهریک بگوید که او خریده این متاع را از من وهر دو مدعی اقامت بینه بر مدعای خود کنند واو اقرار کند بر یکی از آن
دو حکم میکنند برو که قیمت را بمقر له بدهد وهم چنین اگر اعتراف کند بهر دو حکم میکنند برو که بهرکدام یک یک قیمت کامل
بدهد واگر انکار کند ثالث وتاریخ هر دو بینه مختلف باشد یا هر دو بینه ادای شهادت بلا قید تاریخ حکم میکنند بر ثالث
بادای دو ثمن بدو مدعی زیرا که ممکنست از هر دو خریده باشد انرا در دو تاریخ واگر تاریخ هر دو بینه یکی باشد تعارض
می شود درمیان دو دعوی زیرا که ممکن نیست که ملک واحد از دو مالک باشد ومحال ست که دو عقد مختلف در یک
وقت برای دو کس شود وقرعه می اندازند درمیان آنها ونام هرکه بر آید باو میدهند با قسم او که از دوم در ان
حقی نیست واگر هر دو امتناع کنند از قسم قسمت کرده می شود ثمن درمیان آنها واگر دعوی کند یکی که مبیع را از زید

خریده و ثمن را باو داده دوم دعوی کند که من آنرا از عمرو خریدم و قیمت هم باو دادم و هر کدام بینه بگذرانند که مساوی باشند در عدد و عدالت و تاریخ درینصورت هم تعارض می شود و حکم بقرعه باید نمود و نام هر کدام که بر آید بقرعه بعد قسم باو باید داد و اگر او در قسم بمدعی دیگر کند و هیچ کدام قسم نخورد تقسیم باید نمود مبیع را درمیان هر دو و هر کدام نصف قیمت را از بائع خود بگیرد و میرسد هر دو را که فسخ عقد کنند و هر دو ثمن از بائع بگیرند و اگر یکی از ان دو فسخ کند نیز جائز است و نمیرسد مدعی دوم را که تمام مبیع بگیرد زیرا که نصف دیگر بفسخ یک مدعی ببائع دیگر رسیده که از بیع او انتقال بمدعی دوم کند و اگر دعوی کند غلامی که آقا او را آزاد نموده و دیگری دعوی کند که خریده آن غلام را از پیش آقای او و آن غلام در دست ثالثی باشد که انکار هر دو دعوی کند و هر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود بشهادت بینه که تاریخ آن مقدم باشد و اگر تاریخ هر دو بینه یکی باشد حکم بقرعه باید نمود با قسم آنکه قرعه بنام او بر آید و اگر هر دو امتناع از قسم کنند حکم کرده میشود که نصف آن غلام آزاد است و نصف ملک مدعی ابتیاع و او نصف قیمت را از بائع میگیرد اگر مدعی مذکور فسخ بیع کند تمام عبد آزاد میشود بحکم بینه در رفع مزاحمت بینه بفسخ بیع او و آیا قیمت العبد را مشتری از بائع میگیرد بسبب سرایت عتق در نصف هم اقرب آنست که نمیگیرد زیرا که عتق نصف بشهادت بینه ثابت شده که مالک باختیار نموده پس سرایت بنصف دیگر هم میکنند و تمام آزاد میشود و مشتری قیمت تمام از بائع واپس میگیرد یعنی در صورت فسخ مدعی اشتراء بسبب تبعیض صفقه و اگر فسخ نکند نصف عبد و نصف حر خواهد بود و بالا سرایت نیست و این ظاهر است چند مسئله اول اگر شهادت بدهند برای مدعی بینه که آنچه را مدعی مالک است از فلان مدت باین معنی که آن حیوان مملوک که در فلان تاریخ در ملکیت او متولد شده و از حال آن دابه بعلم قطعی معلوم شود یا باعتبار اکثر مسئله بیشتر یا کمتر از آنست حکم بینه ساقط می شود زیرا که کذب آن متحقق شده یعنی بشاهد حال پس اعتبار ندارد درین حکم یا کمتر باعتبار ظن است و بعضی فقها گفته اند که قول بینه حکم باسقاط بینه نمیتوان کرد تا قطع بکذب بینه حاصل نشود و این قول بهتر است دوم هرگاه دعوی کند شخصی دابه را که در دست زید است و اقامت بینه کند بر آنکه خریده آنرا از عمرو پس اگر بینه شهادت دهند باینکه آنرا به ملک بائع بوده که فروخته آنرا بمدعی یا شهادت بدهند بانکه از عمرو خریده و ملک اوست یا بگویند بینه که بائع تسلیم آن بمشتری نموده حکم کرده میشود که آنرا بمدعی بدهد و اگر بینه شهادت بمجرد خریدن بدون انضمام ملکیت دهند بعضی فقها گفته اند که حکم نمیکنند بانتزاع آنرا از ذی الید و تسلیم بمشتری نمودن حکم کرده میشود که آنرا بمدعی بدهد و اگر بینه شهادت دهند بمجرد خریدن بدون انضمام ملکیت بعضی فقها گفته اند که حکم نمیکنند بانتزاع آنرا از ذی الید و تسلیم آن بمدعی زیرا که گاهی خرید و فروخت در ملک غیر هم می شود و به چنین شهادت

حکم بثبوت ملکیت مدعی نمیشود و ازاله تصرف ذی الید بگمان جائز نیست و این قول قویست و بعض دیگر میگویند که حکم
بتسلیم آن بمدعی باید نمود زیرا که اشتهار دلالت بر تصرف سابق دارد که آن دلیل ملکیت است سوم طفلی که نسبش معلوم
نباشد هرگاه در دست تصرف شخصی باشد و دعوی کند که غلام منست حکم میکنند در ظاهر بانکه غلام اوست هرچند احتمال
کذب دعوی باشد و همچنین اگر در دست دو کس باشد و اقرار و انکار طفل شرعا معتبر نیست اما اگر بالغ عاقل باشد و انکار
غلامی خود کند قول قول اوست زیرا که اصل حریت است اگر دو کس ادعای غلامی آن بالغ عاقل کنند و او اقرار بغلامی هر دو
نماید حکم میکنند برای هر دو و اگر اقرار بیکی از آنها کند غلام همان خواهد بود دوم چهارم اگر در دست دو کس گوسفندی مذبوح
باشد مثلا و هر کدام از آن دو دعوی کند که مذبوح از اوست و هر دو اقامت بینه نمایند بر دعوی خود بعضی فقها گفته اند
که حکم کنند بانکه هر چه از آن مذبوح در دست هرکدام است با دیگری بدهد و این قول لائق تر است بمذهب ما یعنی بتقدیم
غیر ذی الید و همچنین اگر در دست هرکدام از متخاصمین گوسفندی باشد و دعوی کند هر یک که تمام آن گوسفند که در دست دوم
است از منست و هر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود بهر یک که بگیرد آنچه در دست دیگریست مترجم گوید حکم برای
هر یک بگرفتن آنچه در دست دیگریست مشروط است بانکه اجزای آن منفصل باشد چه اگر متصل باشند و در قبض هر دو حکم
بتنصیف باید نمود زیرا که قبض مشاع است چنانچه اگر بدست دو کس پارچه باشد و هر دو دعوی ملکیت تمام آن
پارچه کنند و اقامت بینه نمایند حکم کرده میشود بانکه بهرکدام نصف آن پارچه بدهند و اگر گوسفندان متعدد باشند
و هر یک در دست یکی باشد حکم حیوان منفصل الاجزا دارد که آنچه در دست کسی هست بدیگری باید داد بمقتضای قول بتقدیم
بینه خارج یعنی غیر ذی الید بمنطوق حدیث مشهور البینة علی المدعی و از متفرعات این مسئله که اگر یکی از دو متخاصمین
کافر باشد و دوم مسلم حکم میکنند بر آنچه حصه کافر شود بمیته بودن و بر آنچه از مسلم شود بمذبوح بودن هر چند که هر کدام
از آن دو جزو از دیگری انتزاع کرده اند نظر بظاهر تصرف شرعی که بالفعل دارند و قدح نمیکنند در آن ثبوت تصرف
سابق زیرا که شرعا آن تصرف باطل است علی ما فی المسالک پنجم اگر شخصی دعوی کند گوسفندی را که در دست عمرو است
و اقامت بینه نماید و عمرو آن گوسفند را باو بدهد و بعد از آن عمرو اقامت بینه کند بر آنکه مال منست شیخ فرموده که آن
گوسفند برگشته میگردد بعمرو از آن شخص و این قول مبنی است بر آنکه در وقت تعارض دو بینه حکم به بینه ذی الید باید نمود
و اولی آنست که برگشته نمیگردد بعمرو و حکم بتقدیم بینه آن شخص باید کرد که مدعیست ششم اگر دعوی کند شخصی تمام خانه را
که در دست زید است و عمرو دعوی کند نصف خانه را و هر دو اقامت بینه کنند نصف خانه را بدهند زیرا که در آن
نصف مدعی مزاحم نیست و در نصف دیگر تعارض دو بینه شده پس بقرعه حکم باید نمود و آن نصف را باید داد بکسیکه

بنام او قرعه برآید بعد قسم او و اگر هر دو امتناع از قسم کنند حکم کرده میشود به تنصیف آن بینهما علی السویه پس مدعی تمام خانه را سه ربع آنخانه میرسد و مدعی نصف را ربع خانه و اگر آنخانه در دست هر دو باشد و یکی دعوی کند که تمام خانه از او است و دوم دعوی نصف خانه کند و هر کدام اقامت بینه کند مدعی تمام خانه را تمام خانه باید داد و مدعی نصف را چیزی نمیرسد زیرا که او ذی الید هست در نصف خانه و بینه ذی الید برای آنچه در دست او است مقبول نیست و اگر دعوی کنند یکی نصف خانه را و دوم ثلث را و سوم سدس را و همه ذی الید باشند درینصورت تمام خانه را شش حصه فرض کنیم و دست هر کدام بر ثلث خانه است که دو حصه باشد و صاحب ثلث دعوی زیاده از آنچه در دست او است ندارد و در دست صاحب سدس ست یک سدس زیاده از آنچه دعوی آن مینماید که او را و مدعی ثلث را هم بران دعوی نیست پس آن سدس زائد مال مدعی نصف است که با نضمام آن نصف برای او تمام میشود و همچنین اگر هر کدام از آنها اقامت بینه بر دعوی خود نماید و اگر دعوی کنند یکی از آن سه نفر تمام خانه را و دوم نصف را و سوم ثلث را و هیچکدام بینه نداشته باشد حکم کرده میشود بانکه هر کدام ثلث خانه را بدهند علی السویه زیرا که دست هر کس بر آن ثلث هست و بر دوم و سوم لازم است که قسم بخورند برای مدعی کل خانه و بر مدعی علیه ثلث است که قسم بخورند برای مدعی نصف و اگر هر کدام اقامت بینه کنند پس اگر حکم کنیم ما که در صورت تعارض دو بینه حکم به بینه ذی الید باید نمود حکم آن مثل آنست که هیچکدام بینه نداشته باشند زیرا که هر کدام ازین سه نفر ذی الید است در ثلث و بینه هم بران دارد و اگر حکم کنیم به بینه غیر ذی الید و آن اصح است درینصورت مسئله از دوازده حصه می شود و هر کدام متصرف ثلث است که چهار حصه باشد از دوازده حصه پس مدعی کل خانه را میرسد سه حصه از جمله چهار حصه که در دست او است بدون منازعی و چهار حصه دیگر که در دست مدعی نصف است زیرا که اقامت بینه نموده مدعی کل بران بینه صاحب نصف دران معتبر نیست که ذی الید هست و سه حصه دیگر هم از جمله چهار حصه که در دست مدعی ثلث است بمدعی کل تعلق میگیرد پس باقی میماند یک حصه از جمله چهار حصه که در دست مدعی ثلث بود از آنها هر کدام از مدعی نصف کل دعوی میکنند پس قرعه اندازند از آنها در میان مدعی کل و مدعی نصف و بنام هر کس که برآید او را قسم میدهند و تسلیم حصه باو میکنند و اگر هر دو امتناع از قسم کنند تقسیم آن حصه علی السویه در میان آنها میشود و حاصل میشود مدعی کل را ده و نیم حصه از دوازده حصه مذکوره و صاحب نصف را یک و نیم حصه و دعوی مدعی ثلث ساقط میشود و اگر آن خانه در دست چهار کس باشد و یکی از آنها دعوی کل خانه کند و دوم دعوی دو ثلث و سوم دعوی نصف و چهارم دعوی ثلث و در دست هر کدام ربع آنخانه باشد پس اگر هیچکدام بینه نداشته باشد حکم میکنیم برای هر یک بانچه در دست او است و قسم میدهیم هر یک را برای دیگران که از حق آنها چیزی نگرفته و اگر هیچ کدام از چهار مدعی مذکور تصرف در خانه نداشته باشند و

متصرف دیگری باشد و هرکدام بر دعوی خود بینه بیارد و درین صورت تقسیم خانه بیست و شش سهم میشود و خلاص میشود به‌ا
مدعی کل خانه ثلث آن که دوازده حصه باشد زیرا که دران مدعی نداره و باقی می‌ماند تعارض درمیان مدعی کل و مدعی
ثلثین در سدس که آن شش سهم است بنحویکه و شش سهم مذکوره ندا انها است بر نصف که هیژده سهم باشد پس ازان شش
سهم قرعه می‌اندازیم بنام مدعی کل و مدعی ثلثین هر نام هرکه برآید آنرا بادمیدهیم و بعد ازان باز تعارض میشود درمیان
مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف در سدس دیگر که ندا انهاست بر ثلث که آن دوازده سهم ست و باز قرعه می‌اندازیم
دران سدس بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف و نام هریک ازان سه مدعی که از قرعه برآید آن سدس را بادهیم
و بعد ازان باقی میماند تعارض در ثلث باقی که دوازده سهم ست درمیان هر چهار مدعی پس قرعه می‌اندازیم درمیان هر چهار
و نام هرکه برآید آن ثلث بادمیدهیم و درین قرعها تعلیم سهام نمیشود مگر بعد قسمت آنکه قرعه بنام او برآید درین مسئله ممکنست
که جمیع قرعها بنام مدعی کل برآید و تمام سی و شش با و میرسد و آنرا تعجبی نیست زیرا که قرعه حکم الهی است و سلمان ندا
نیست و اگر هر چهار مدعی نکول از قسم کنند تقسیم میکنیم حصه مذکوره مشایخ قرعه را در هر مرتبه از مراتب مذکوره علی السویه
درمیان متنازعین پس باز تصحیح میشود قسمت از سی و شش سهم مدعی کل را میرسد دوازده سهم بلا تعارض چنانچه بیان شد
بعد ازان در یک سدس که شش سهم میشود تعارض ست درمیان مدعی کل و مدعی ثلثین و مخرج نصف آنست که هیچ یک ازان سهم
نمی‌خورد آنرا المضا فاقسمت کنیم درمیان مدعی کل و مدعی ثلثین پس سه سهم دیگر ازین مدعی کل زیاده بر دوازده حاصل
شده و پانزده سهم باو رسید و مدعی ثلثین را سه سهم باقیماند و بعد ازان تعارض میشود درمیان سه مدعی کل و مدعی
ثلثین و مدعی نصف در سدس دیگر که شش ست و آنرا اثلاثا تقسیم باید نمود و دو سهم ازان بمدعی کل بر پانزده سهم
می‌افزاید و هفده سهم میشود و مدعی ثلثین را هم دو سهم بر سه سهم مرقوم افزوده میشود و پنج حاصل میشود و مدعی نصف را
دو سهم میرسد و بعد ازان باز تعارض میان هر چهار مدعی در ثلث که دوازده سهم باشد متحقق میشود و آنرا تقسیم ارباعا
باید نمود و بهر کدام سه سهم حاصل شود پس بمدعی کل بر هفده سهم مذکوره سه سهم دیگر می‌افزاید که مجموع سهام او بیست
سهم میشود و مدعی ثلثین را بر پنج سهم مذکوره سه سهم دیگر می‌افزاید که مجموع هشت سهم میشود و مدعی نصف را بر دو سهم مرقومه
سه سهم می‌افزاید و همگی پنج سهم باو میرسد و مدعی ثلث را ازین قسمت آخر که ارباعا میشود سه سهم حاصل میگردد و
تقسیم باتمام رسید و اگر انخانه در دست هر چهار کس باشد و هرکدام متصرف حصه چهارم بود پس اگر هرکدام اقامت
بینه کند بر مدعای خود شیخ رحمه الله فرموده که حکم کرده میشود ببرای هرکدام سه خانه زیرا که هریک بینه و تصرف
دارد و مصنف رحمه الله گفته که وجه این ست که حکم به بینه خارج باید کرد نه بینه ذی الید چنانچه تقریر کردیم و ساقطا

میشود حکم بینه هرکدام نسبت بانچه در دست اوست و فائده بینه آنست که حصه هرکدام تمام باید کرد از انچه در دست
غیر او باشد ثانیا آنست که جمع کرده میشود دعاوی هر سه مدعی بر انچه در دست چهارم باشد و گرفته میشود از برای
هرکدام حصه از انچه در دست اوست و حکم کرده میشود در میان آنها بقرعه و قسم و اگر امتناع کنند از یمین و منقسم که
دو متنازع فیه بینهم علی السویه و در صورت مذکوره مفروضه قسمت به هفتاد و دو سهم میشود که هرکدام از چهار مدعی متصرف
ربع باشد که هیژده سهم است پس در مرتبه اول جمع کنیم دعوی مدعی کل و مدعی نصف و مدعی ثلث را بر انچه در دست
مدعی ثلثین است و آن هیژده سهم است ربع هفتاد و دو سهم و مدعی کل دعوی تمام هیژده سهم بر مدعی ثلثین میکند و مدعی
نصف بر او دعوی شش سهم دارد زیرا که خود متصرف هیژده سهم است و هیژده سهم دیگر از مدعی علیهم میخواهد از هرکدام
شش سهم و مدعی ثلث بر مدعی ثلثین دعوی دو سهم میکند زیرا که متصرف هیژده سهم است و شش سهم دیگر میخواهد از هر ثلث
او که بیست و چهار است با تمام رسد پس هر سهم تمامه هیژده سهم مذکوره چنانکه متنازعت دو مدعی دیگر اگر تعلق بمدعی کل میگیرد بحکم بینه
بدعوی تمام هیژده سهم که ده سهم بدیشان داخل است و باقی میماند شش سهم که آنرا دعوی میکند مدعی نصف پس در آن قرعه
می اندازند بنام مدعی کل و مدعی نصف و بنام هرکه قرعه برآید بعد از قسم آنرا باو میدهند و اگر امتناع از قرعه و یا قسم کنند
قسمت میشود علی السویه بینهما و نیز باقی میماند دو سهم دیگر از انچه در دست مدعی ثلثین است که آنرا دعوی میکند صاحب ثلث و هم
در آن قرعه بنام او و بنام مدعی کل میشود و بنام هرکه قرعه برآید آنرا باو میدهند بعد از قسم و اگر امتناع کنند از قسم تقسیم
میشود در میان آنها بالسویه و در مرتبه دوم جمع کنیم دعوی مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی ثلث بر انچه در دست مدعی نصف
است که آنهم هیژده سهم است پس صاحب دعوی ثلثین دعوی ده سهم بر او دارد زیرا که دعوی او بر چهل و هشت سهم است
منجمله آن هیژده سهم را تصرف دارد و سی سهم دیگر میخواهد از هرکدام ده سهم و مدعی ثلث دعوی دو سهم میکند بر مدعی نصف
و تتمه بدست مدعی نصف شش سهم میماند که آنرا دعوی نمیکند مگر مدعی کل پس آن شش سهم تعلق میگیرد بمدعی کل بحکم
بینه بلا منازعت دیگری و نیز مدعی کل قرعه می اندازد با مدعی ثلثین و مدعی ثلث بنام هرکه قرعه برآید بعد قسم باو میدهند
و اگر امتناع بقسم کنند هر یک نصف مدعای خود میگیرد و در مرتبه سوم جمع میکنیم دعوی مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی
نصف را بر انچه در دست مدعی ثلث است و آن هم هیژده سهم است پس مدعی ثلثین دعوی ده سهم بر او دارد و
مدعی نصف دعوی شش سهم و باقی میماند دو سهم برای مدعی کل بلا منازعت و قرعه می اندازند بنام مدعی کل و بنام
مدعی ثلثین و مدعی نصف در انچه هرکدام دعوی دارند بر آن بنام هرکه قرعه برآید بعد از قسم باو میدهند و اگر امتناع
کنند از قسم تقسیم متنازع فیه میشود در میان مدعی کل و هرکدام از مدعی ثلثین و مدعی نصف علی السویه

و در مرتبه چهارم جمع میکند دعوی مدعی ثلثین و مدعی نصف و مدعی ثلث را ابراآنچه در دست مدعی کل است و آن سهم
هیژده سهم پس مدعی ثلثین دعوی ده سهم بر مدعی کل دارد و مدعی نصف دعوی شش سهم و مدعی ثلث دعوی دو سهم
پس فارغ میکنند دست مدعی کل را از تمام هیژده سهم و بهر کدام از مدعیان او میدهند آنچه به بینه ثابت شده انتهی و درین
صورت تمام آنچه بمدعی کل رسیده سی و شش سهم است از جمله مسئله که هفتاد و دو سهم باشد زیرا که در مرتبه اول چهار ده
سهم باو رسیده و در مرتبه دوم دوازده سهم و در مرتبه سوم ده سهم و در مرتبه چهارم چیزی نمی یابد که دعوی با او است
و مدعی ثلثین را بیست رسیده زیرا که در صورت اول سهمی ندارد و چه دعوی بر او است و در مرتبه دوم پنج سهم و
در مرتبه سوم هم پنج سهم و در مرتبه چهارم ده سهم و مدعی نصف را دوازده سهم میرسد زیرا که در مرتبه اول سه سهم میگیرد
و در مرتبه دوم چیزی ندارد و در مرتبه سوم سه سهم و در مرتبه چهارم شش سهم مدعی ثلث را چهار سهم میرسد در
مرتبه اول یک سهم و در مرتبه دوم نیز یکی و در مرتبه سوم چیزی ندارد که دعوی بر او است و در مرتبه چهارم دو سهم
و بیان این مسئله باین طریق در صورتیست که امتناع کنند از قسم چنانچه اولا نیز گفته شد هفتم هرگاه تنازع کنند زن و
شوهر در متاع خانه حکم کرده میشود در آن به بینه هر که بینه بیارد مال او است و اگر عاجز آیند از اثبات به بینه و دست
هر کدام ازین دو بر نصف متاع باشد شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که هر کدام قسم میخورند برای دوم و متاع مقسوم میشود در میان
آنها علی السویه خواه آن متاع مخصوص مردان باشد مانند عمامه و زره و سلاح یا مخصوص زنان مانند مقنعه و پیراهن
زنان یا صلاحیت مردان و زنان هر دو داشته باشد مانند اسباب و ظروف و خواه خانه ملک یکی از هر دو
از آنها باشد یا مشترک بینهما و همچنین زوجیت بحال باشد در وقت نزاع یا زائل بود و بر ابر است درین حکم
تنازع زوجین و تنازع ورثه آنها و در کتاب خلاف فرموده که آنچه صلاحیت مردان داشته باشد از مرد است
و آنچه صلاحیت زنان دارد از زنان و آنچه لیاقت هر دو دارد تقسیم میشود در میان هر دو و درین روایتی وارد شده
که مال زن است زیرا که می آرد متاع را از پیش اهل خود بخانه شوهر و آنچه شیخ رحمه الله در کتاب خلاف گفته اشهر
است در روایت و اظهر است در میان علما و اگر دعوی کند پدر زن متوفیه که بعضی اشیا که در دست او است بطریق
رعایت باو داده بود تکلیف بینه میکنند او را چنانچه دیگر اقربا را تکلیف اثبات می شود و درین باب روایتی
وارد شده متضمن فرق در میان پدر و غیر پدر را که تکلیف بینه نباید کرد و آن روایت ضعیف است مقصد سوم
در احکام دعوی میراث است و در آن چند مسئله است اول اگر جدید الاسلامی بمیرد و دو پسر از او بمانند و یکی
از آنها دعوی کند که من هم مسلمان شده بودم در حین حیوة پدر و پسر دیگر او اول انکار آن کند قول قول برادر اول است

که دوم تصدیق او نموده و قسم میدهند او را بر آنکه علم ندارد به اسلام برادر دوم در ایام حیات پدر و همچنین اگر دو برادر در مملوک مالکی باشند و هر دو آزاد شوند و اتفاق کنند بر تقدم حریت یک برادر بر وفات مورث آنها و اختلاف کنند در تقدم برادر دوم درینصورت هم قول قول برادر متفق علیه است با قسم او و میراث مورث آنها بهمان برادر باید داد و دوم اگر اتفاق کنند هر دو برادر بر آنکه یکی از آنها مسلمان شد در ماه شعبان و دوم در غره رمضان و بعد از آن مقدم در اسلام بگوید که پدر آنها پیش از رمضان مرده بود و وارث او منم و برادر متاخر بگوید که او فوت شده بعد از دخول ماه رمضان اصل بقای حیات است و ترکه در میان هر دو مقسوم میشود علی السویه سیوم اگر خانه در دست یکی باشد و دعوی کند دیگرے که این خانه مشترک است در میان من و برادر دیگر من که غایب است بمیراث پدر و اقامت بینه کند برین دعوی پس بینه کامل باشد یعنی قدم معرفت داشته باشد و واقف ظاهری و باطنی وارث مذکور بوده و شهادت بدهد که سوای این دو برادر وارثے از پدر آنها نماند و تسلیم نصف خانه بمدعی میکنند و نصف دیگر را در دست ذی الید میگذارند تا حضور غائب و در کتاب خلاف گفته که بدست امینی باید گذاشت تا آنوقت که غائب حاضر شود و لازم نیست که از وارث قابض نصف ضامن طلب شود و اگر بینه کامل نباشد و شهادت بدهد با آنکه نمیدانند وارث دیگر سوای آنها تاخیر میکند حاکم در تسلیم نصف خانه بمدعی تا هنگامیکه تحقیق کند و تفتیش فرماید بر وجه اتم بنوعیکه اگر وارث دیگر میبود البته برا و ظاهر می شد بعد از آن تسلیم خانه بمدعی کند و ضامن بگیرد از او احتیاطا اگر وارث دیگر پیدا شود و تسلیم حصه او باو نماید و اگر مدعی صاحب فرض باشد مانند شوهر یا زن که هر کدام را حصه مفروضه است زوج را نصف با عدم ولد و ربع با ولد و زوجه را ربع با عدم ولد و ثمن با ولد درین صورت اگر حاکم را الیقین حاصل شود بعدم وارث دیگر حصه تامه هر کدام میدهد و بر تقدیر عدم یقین آنچه حصه یقینی او باشد باو بدهد و اگر وارث دیگر هم باشد آن حصه باو میرسد پس زوج را ربع و زوجه را ربع ثمن میدهد بالفعل بدون تکلیف ضامن و بعد از تحقیق و تفتیش تمام حصه میدهد بآنها ضامن گرفته و اگر وارث مدعی از آنها باشد که وارث دیگر حاجب و مانع او شود مانند برادر که اولاد مانع او میشوند پس اگر اقامت بینه کامله کند چنانچه مذکور شد تمام مال باو میدهند و اگر بینه غیر کامله بیارد بعد از تحقیق و تفتیش احتیاطا ضامن گرفته مال باو تسلیم مینمایند چهارم هرگاه بمیرد زنے و پسر آن زن و بگوید برادر زن که اول پسر مرده و بعد از آن زن پس میراث هر دو بمن میرسد و شوهر زن انصافا و زوج بگوید که اول زن مرده و بعد از آن پسر تمام مال بمن میرسد حکم میکنند بدعوی هر که بینه بیارد و در صورت عدم بینه

حکم نمی کنند بهیچ کدام ازین دو دعوی زیراکه میراث بدون تحقیق حیات وارث نمی باشد پس میراث نمی برد مادر از پسر و نه پسر از مادر ترکه پسر را به پدر او میدهند و ترکه زن تقسیم میشود در میان برادر و زوج ششم اگر کسی بگوید که این کنیز ملک منست که بارث پدرم رسیده و زوجه پدرش بگوید که این مهر منست که پدر تو آنرا مهر من کرده و بعد ازان هر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود به بینه زن زیراکه ادای شهادت کرده اند بر آنچه ممکن ست عدم اطلاع بینه مدعی دیگر بدان **مقصد چهارم** در بیان اختلاف در ولد ست هرگاه دو کس وطی کنند زنی را بنوعیکه شرعا نسب ولد ملحق بواطی شود یا باین طریق که زن یکی باشد و دوم وطی شبهه کند یا هر دو ندانسته وطی کنند یا زوجه هر دو شود بعقد فاسد یعنی هر یک با و عقد نکاح کند بدون اطلاع بعقد دیگری و بعد ازان ولد آورد آن زن که شش ماه یا زیاده از ششماه که از کمال مدت حمل زیاده نباشد از هنگام وطی هر یک تا روز ولادت آن ولد گذشته باشد و امکان تولد او از هر کدام بود قرعه می اندازند در میان هر دو واطی و نام هر که برآید ولد با و ملحق میشود خواه هر دو وطی کننده مسلمان باشند یا کافر عبد باشند یا آزاد یا مختلف در اسلام و کفر و آزادی و بندگی یا یک واطی پدر باشد و دوم پسر او و این در صورتیست که هیچ یکی ازان دو بینه نداشته باشند و ملحق میشود نسب ولد بفراش غیر مشترک و بفراش مشترک و مدعی منفرد و دعوی مشترک و در صورت تنازع حکم کرده میشود به بینه و با عدم بینه بقرعه مترجم گوید این در صورتیست که هر دو وطی در یک طهر شده باشند زیراکه در دو طهر شود حیض متخلل غالب است عدم حمل ست از وطی اول مگر آنکه قائل شویم بامکان حیض با حمل چنانچه مذهب بعضی فقهاست و فراش منفرد متحقق میشود بآنکه زوج حاضر باشد و با او هیچ احدی نباشد و فراش متعدد و فراش زوج و فراش وطی شبهه ست و نکاح فاسد یا دو زوج بشرط عدم اطلاع انها بر حقیقت حال و شهادت بینه بالحاق ولد در صورت اشتباه باین طریق می شود که بینه ادای شهادت کنند بر قول معصوم باثبات فیلیحدها دون الآخر والاعلم غیب مخصوص جناب احدیت است بر شهود از کجا حاصل میشود و قرعه هم حکم خداست و بعضی عامه قائل شده اند بآنکه در صورت اشتباه مذکور حکم بعلم قیافه باید کرد و عمل بقول قائفی و کاهن حرام ست باحادیث صحیحه عندنا

کتاب الشهادات

این کتاب در بیان احکام شهادتهاست شهادت در لغت بمعنی خبر دادن از یقین ست و در شرع خبر دادن از حقی است که لازم باشد بر غیر و واقع باشد ان خبر دادن از غیر حاکم پس اخبار حقتعالی و رسول و ائمه علیهم السلام و اخبار حاکم بحاکم دیگر از تعریف شهادت بر آید و کتاب و سنت برای شهادت و احکام ان بسیار وارد

شد قال الله تعالی واستشهدوا شهیدین من رجالکم وقال سبحانه ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه آثم قلبه و از
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند که سائلی از آنحضرت سوال کرد از شهادت در جواب فرموده اند
که می بینی آفتاب را گفت بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود که بر مانند آن شهادت بده والا واگذار
کلام درین احکام منحصر است در پنج طرف **طرف اول** در بیان صفت شاهد است وشرط است در شاهد شش
صفت **اول** بلوغ پس قبول نمیشود شهادت طفل مادام که بالغ ومکلف نشود وبعضی فقها گفته اند که شهادت
طفل ممیز هرگاه ده ساله باشد قبول میشود مطلقا یعنی خواه در دعوی زخم زدن باشد یا در دعوی قتل واین
قول متروک است وعبارات فقها در قبول شهادت آنها در جراح وقتل مختلف است پس روایت نمود
جمیل از حضرت صادق علیه السلام که قبول میشود شهادت آنها در قتل وآنچه اول بگویند آنرا قبول میکنند
واگر ثانیا خلاف بگویند مسموع نمیشود ومثل همین روایت محمد ابن حمران هم از آنحضرت نقل کرده شیخ رحمه الله در
نهایه گفته که قبول میشود شهادت آنها در جراح وقصاص ودر کتاب خلاف گفته که قبول میشود شهادت آنها
در جراح مادام که از همدیگر متفرق نشوند واجتماع آنها بر امر مباحی باشد ومصنف رحمه الله گفته که جرأت نمودن بر قتل
نفوس به روایتین مذکورتین که خبر واحد است وبحد تواتر نرسیده خطر دارد پس اولی اینست که بشهادت اطفال
ممیز ده ساله بشروط ثلاثه در جراح مقبول باشد نه در قتل آن ده ساله بودن طفل است وبقای اجتماع آنها که از هم
متفرق نشده باشند وآن اجتماع بر امر مباحی بوده نه امر غیر مباح اقتصارا علی موضع الوفاق **دوم** کمال عقل است
پس قبول نمیشود شهادت دیوانه باجماع علمای ما دیوانه که جنون دوری داشته باشد پس باکی نیست در قبول شهادت
او در حال افاقت لیکن بعد از احتیاط حاکم در تفتیش حال بنوعیکه به یقین معلوم کند که هیچ غش اصلا محتمل نیست
وذکاوی او بدرجه کامل است وهمچنین مسموع نیست شهادت کثیر السهو زیرا که میشود چیزی که فراموش میکند
پاره از آن پس تغیر میدهد قائده الفاظ معانی را بتغیر عبارت و در اینصورت واجبست بر حاکم که احتیاط کند در قبول
شهادت او وتا معلوم نکند که سهو در مشهود به نکرده حکم بشهادت او نه نماید وهمچنین مسموع نیست شهادت
ابلهی که غفلت کند در کارها وبه خدع وفریب تزویر مردم در غلط افتد من حیث لا یشعر زیرا که او متفطن نمی شود
بامور مصالح ومفاسد دنیا وبازی میخورد پس لازم است که قبول شهادت او نکند مادام که متحقق نشود نزد حاکم
عدم غلط او در مشهود به وآن امری باشد که غالبا در آن شهود غلط بوقوع نیاید واگر گاهی غلط وسهو از کسی
به وقوع آید قدح نمی کند در شهادت او زیرا که سالمی از آن نمی باشد و مستبعد است علی

ما فی المسالک سوم ایمان است پس مقبول نیست شهادت غیر مومن از فرق مخالفین هرچند متصف باشد باسلام و مومن نه بر
غیر مومن زیراکه او متصف است بظلم و فسق که مانع قبول شهادت اند ولیکن قبول میشود شهادت ذمی یعنی کافر اهل کتاب
که ملتزم بشرائط ذمه بود و در میان خود عادل باشد در وصیت بمال خاصة نه وصیت ولایت که آنرا وصایت گویند هرگاه
یافته نشود از عدول مسلمانان کسی که شاهد وصیت بمال تواند شد و شرط نیست که موصی در غربت مسافر باشد و در روایتی
اشتراط غربت شده و آن روایت معمول نیست بسبب ضعف و ثابت میشود ایمان شاهد بمعرفت حال او یا باقامت بینه
بر ایمان او یا باقرار باینچه شرط ایمان است و آیا مقبول میشود شهادت ذمی بر ذمی بعضی گفته که مقبول نیست و همچنین مقبول نیست
شهادت ذمی بر غیر ذمی و بعض دیگر میگویند قبول میشود شهادت عدول هر ملتی بر اهل ملت آنها و این قول مستند است بسوی
روایت سماعه از حضرت صادق علیه السلام و عدم قبول اشبه است باعتبار ضعف سند روایت مترجم گوید صاحب مسالک گفته
که ظاهر کلام فقها آنست که متفق اند بر اشتراط ایمان در شاهد و اتفاق علما حجت است و مصنف استدلال بر اشتراط مذکور
نموده بانکه غیر مومن فاسق است و ظالم زیراکه اعتقاد او فاسد است و فساد اعتقاد از اکبر کبائر است و حقتعالی فرموده ان جاءکم
فاسق بنبأ فتبینوا و قال تعالی و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و درین کلام نظر است زیراکه فسق متحقق نمیشود مگر بفعل
معصیت مخصوصه با علم بکونها معصیة اما با عدم علم بلکه با اعتقاد بودن آن معصیت طاعت خصوصا با اعتقاد اینکه از
اهم طاعاتست خواه آن اعتقاد باطل ناشی از نظر فاسد باشد یا از تقلید و الا اعتقاد باطل سوفتی فسق باشد که با وجود علم
ببطلان معتقد او باشد و این نادر الوقوع است هرچند جهال توهم نموده اند اکثر مخالفان حق چنین اند و این توهم ناشی از عدم علم
بحقیقت حال و تحقیق آنست که عدالت متحقق میشود در جمیع اهل ملل هرگاه بمقتضای مذهب خود عمل کنند و اخراج بعضی از آنها
از عدالت و حکم بعدم قبول شهادت آنها محتاج است بدلیل و قبول شهادت اهل ذمه در وصیت که بعد ازین مذکور خواهد شد
نیز بران دلالت دارد و بقول مصنف رحمه الله هرگاه مخالف مذهب حق ظالم و فاسق باشد از قید عدالت شاهد بیرون رود
و احتیاج اشتراط ایمان نباشد انتهی کلام المسالک والله اعلم چهارم عدالت است زیراکه اطمینان نیست بقول کسی که
ظاهر الفسق بود و شکی نیست در انکه زائل میشود عدالت بارتکاب گناهان کبیره مانند قتل نفوس و زنا و اغلام و غصب
اموال معصومه که شارع تجویز بصرف آنها نکرده باشد و همچنین اصرار بر صغائر یا ایقاع صغائر غالبا اما اگر بطریق
ندرت مرتکب صغیره شود بقول بعضی فقها قدحی در عدالت نمیکند زیراکه اجتناب از کبائر و صغائر نادر الوقوع
مخصوص معصوم است و اشتراط آن موجب التزام امور شاقه و باعث حرج میشود و بعضی دیگر گفته اند که ارتکاب
صغائر هم موجب خروج از عدالت میشود زیراکه تدارک آن باستغفار میشود هرگاه شخصی مرتکب صغائر شود و تدارک

آن باستغفار نکند عادل نباشد و قول اول اشبه است و بعضی توهم کرده اند که صغائر گناهانیست که بحسنات معفو میشود
و این توهم سزاوار نیست که اعراض باید نمود زیرا که وجهی ندارد و بلکه هر گناهی صغیره است به نسبت بما فوق این گناه
و کبیره است نسبت بما تحت و هر فرقه را میرسد که اصطلاح کند بخلاف اصطلاح قوم دیگر فلا مساحة فی الاصطلاح و از ترک مندوبات آدمی
از عدالت بدر نمی آید هر چند هیچ مندوبی به عمل نه آرد مادام که بجهت تهاون و استخفاف بسنن نبوی نرسد و تشتّتم علما در تفسیر
گناه کبیره اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که کبیره گناهی است که فاعل آن مستوجب حد شرعی باشد و بعضی دیگر میگویند
که در قرآن مجید یا در احادیث نبوی بر آن تهدید شدید وارد شده باشد و قول سوم آنست که کبیره گناهی است که
حقتعالی وعید بر آن آتش کرده و از حضرت صادق علیه السلام هم باین مضمون حدیث مرویست و در روایتی هفت
مذکور است که کبیره اند و در روایت دیگر قریب به هفتاد وارد شده و بعضی علما در عدالت اشتراط مروت نیز نموده اند و بعضی
فقها گفته اند که آنهم صفتی است معتبر و مشهور هر چند جزو عدالت نباشد و وجه اینست که شهادت کسی که حیا و مروت نداشته باشد
مقبول نیست و گفته اند که صاحب مروت کسی است که محافظت نفس خود کند از اوباش و در حضور مردم مرتکب
امور خسیسه و دنیه نشود و کارهای که باعث تمسخر و خنده باشد بعمل نیارد و مضحک خلائق نشود و بسیرت امثال و اقران
زمان خود و مکان خود اوقات بگذراند پس هر که بپوشد لباسی که لائق بامثال او نباشد چنانچه فقیه لباس لشکری بپوشد
و تاجر لباس حمال و بهمان لباس تردد در میان مردمان کند که براو خنده میکرده باشند تارک مروت باشد و ازین قبیل
است نیز برهنه در بازارها و مجامع خلائق راه رفتن از کسی که لائق بحال و چنین حرکتی نباشد و یا دراز کردن در مجالس
و خوردن در بازارها مگر آنکه بازاری باشد یا مسافر بود که خانه نداشته باشد و به بوسیدن زن خود و یا کنیز خود
در حضور مردمان و حکایت آنچه در میان او و زنش در خلوت گذشته باشد و حکایات مضحکه بسیار نقل میکرده باشد
و با همسایگان و اهل و عیال خود بدسلوکی کند و در امور محقر و نیک گیری و مضائقه نماید و همچنین مرد معتبری
باشد و برای خست و دنائت سقائی خانه خود به نفس خود کند و از بازار مطعومات به خود بار کرده بخانه
می آورده باشد از راه بخل و اگر برای اقتدا بسلف صالح که تارک تکلفات رسمیه بوده اند نماید قادح مروت
نیست چند مسئله اول کسیکه مخالف حق باشد در چیزی از اصول عقائد مردود الشهادت است
خواه آنرا بتقلید دیگری معتقد خود ساخته باشد یا باجتهاد غلط در دکرده و نمی شود شهادت کسی که
مخالفت در فروع کند و معتقد اصول عقائد حقه باشد ولیکن شرطست در فروع مخالفت اجماع نباشد و حاکم
بفسق او حکم نکند هر چند در اجتهاد مخطی باشد مترجم گوید مراد باصول مسائل توحید و عدل و نبوت و امامت

و معاد هست اما فروع عقائد مذکوره از معانی و احوالات که از فروع علم کلام است اختلاف در انها ضرری در قبول شهادت ندارد زیرا که آن امور از مظنونات است و در میان علما یک فرقه هم در ان واقع شده و مراد بفروع در اینجا مسائل شرعیه فرعیه است که تعلق باعمال مکلفین دارد زیرا که آنها مسائل اجتهادیه اند و دلائل آنها از کتاب و سنت ظنی است و مراد باجماع که مخالفت آن در قبول شهادت کند اجماع همه مسلمانان است قاطبة یا اجماع امامیه که معلوم باشد دخول معصوم در ان و در بعضی عبارات قول مشهور را هم مجمع علیه گویند و مخالفت آن قادح در قبول شهادت نیست و اصطلاح چنین شده که انرا هم قول اجماعی میگویند و این دو اصطلاح را خبردار باید بود که طالب علم غلط نیفتد دوم کسی که قذف محصنه کند یعنی مرد و یا زن غیر مشهوره به زنا را نسبت به زنا میدهد چنانچه در کتاب الحدود مذکور خواهد شد و چهار شاهد بیارد و او را حد قذف بزنند شهادت او مقبول نیست بموجب آیه کریمه و اگر توبه کند قبول میشود شهادت او و حد توبه آنست که تکذیب نفس خود کند هر چند راست گفته زیرا که با عدم بینه حق تعالی امر بکتمان ان فرموده پس باعلان آن خطا کرده و خلاف حکم خدا به عمل آورده در اینصورت واجبست بطریق توبه تکذیب نفس خود کند که باطنا کذب نباشد و بعضی فقها گفته اند که اگر کاذب باشد در قذف تکذیب نفس خود کند و اگر صادق تخطیه نفس خود کند علانیه زیرا که خلاف امر حق نموده و قول اول مرویست و بعضی فقها شرط کرده اند با توبه بفعل آوردن عمل صالح هم سوای توبه که موجب محو شدن گناه قذف باشد و در ان تردد است و اقرب آنست که استمرار بر توبه هم عمل صالح است هر چند در یک ساعت باشد و اگر اقامت بینه بر قذف کند یا تصدیق کند قاذف را مقذوف در اینصورت حدی نیست بر قاذف و شهادتش هم رد نمیشود سوم بازی با آلات قمار اقسام آن حرام است مانند شطرنج و نرد و چهار ده خانه سوای آن خواه قصد تحصیل زیرکی داشته باشد یا مجرد بازی بود و راحت چهارم شارب خمر و هر مسکری مردود الشهادت هست و فاسق خواه از آب انگور باشد و یا از خرمای پخته یا نیم خام یا عسل یا ممزوج با آب که نصفش آب بود و هر چند یک قطره از ان بخورد و همچنین است حکم فقاع هم یعنی شراب مجهول الاصل و حکم آب انگور که بغلیان آید یعنی ته آن بالا شود خواه خود بخود شود و یا باتش و سکر پیدا کند یا نکند انکه بجوش آید و دو ثلث آن کم شود اما سوای آب انگور از آب خرمای خشک یا خرمای تر و غیر آن پس اصل در ان حلیت است مادام که سکر پیدا نکند و اگر شراب سازد برای انکه سرکه بعمل آید قصوری ندارد خواه خود بخود سرکه شود یا با انداختن دوای در ان چنانچه فقها گفته اند پنجم غنا حرام است و مصنف رحمه الله تفسیر غنا نموده باینکه در ان دراز کردن آواز است که مشتمل بر ترجیع باشد یعنی گردانیدن آن در گلو باعث طرب شود و بعضی فقها موجب هم گفته اند و فاعل غنا و سامع آن هر دو فاسق اند و شهادت انها مردود هست خواه آن غنا در خواندن شعر کند

یا در تلاوت قرآن عظیم و جائز است جائیکه برای سرعت سیر شتران بخوانند شتربانان شیخ علی رحمه الله در کتاب شرح قواعد مراثی حضرت امام سید الشهدا علیه السلام هم استثنا نموده و بعضی متأخرین علما گفته اند بشرطیکه بدستور الحان عربان بخوانند که در مراثی معمول آنها بوده چنانچه قبل ازین مذکور شده و حرام است از شعر آنچه متضمن کذب یا هجو مؤمن یا اظهار عشق بزنی معروفه که حلال نباشد برای او و سوای این اقسام شعر مباح است گفتن و خواندن و انشاد شعر هم گویند بعضی گفته اند که شعر هم کلامی است حسن آن حسن است و قبیح آن قبیح و آنچه مشتمل بر فحش و دشنام و هجو مؤمن باشد حرام است خواه در آن صادق باشد یا کاذب و اگر شعری مشتمل بر تعریف حسن و جمال زن غیر معینه باشد منافی عدالت نیست شعر گفتن و خواندن هم منافی عدالت نباشد ولیکن اکثار از آن مکروه است بموجب روایات والله اعلم ششم فی عود و چنگ و سوای آنها از آلات و ادوات لهو حرام است و نوازنده و شنونده آنها فاسق و مردود الشهادت اند اما دف زدن در عروسیها و ختنه‌ها خاصه جائز داشته علی کراهیة هفتم حسد یعنی خواهش زوال نعمت مؤمن و بغض و عداوت او حرام است و آشکارا عداوت با مؤمن بدون باعث دینی موجب خروج از عدالت میشود اما اگر در دل داشته باشد و اعلان نکند حاکم شرع او را حکم بفسق و خروج از عدالت نمیتواند کرد هر چند مرتکب حرام باشد هشتم پوشیدن لباس حریر محض است بر مردان اختیارا در غیر حرب و لابس آن مردود الشهادت میشود و در تکیه کردن بپارچه حریر و فرش کردن آن تردد است و در تردد است جواز وارد شده و شیخ علی رحمه الله تجویز التحاف نیز نموده اند و همچنین حرام است انگشتر طلا پوشیدن و زینت کردن بطلا مردان را نهم نگاهداشتن کبوتران برای انس و فرستادن مکاتیب حرام نیست و اگر نگاهدارد آنها را برای سیر و تماشا و بازی و چیخ زدن آنها مکروه است و سبب خروج از عدالت نمیشود و گرو بندی بر آنها قمار است و حرام دهم رد نمیشود شهادت هیچکدام از ارباب صنایع دنیه مکروهه مانند زرگری و فروختن غلامان و کنیزان و بافندگی و حجامت هر چند در دنائت بدرجه کمال رسیده باشد مانند سرگین کشی و گلخن بانی زیرا که مدار قبول شهادت بر تقوی و صلاحیت است نه بر حرفه‌ها یازدهم از اوصاف شهود آنست که شاهد متهم نباشد بجلب نفع برای خود و بیان آن در چند مسئله میشود اول قبول نمیشود شهادت کسی که در اثبات دعوی باو نفعی عائد شود مانند شهادت شریک برای نفع شریک دیگر در مال مشترک و شهادت صاحب دین برای نفع محجور علیه جهت افلاس زیرا که آنچه بآن شهادت ثابت شود که مال محجور علیه است آنرا صاحب دین میگیرد و شهادت آقا برای غلام خود که او را اجازت داده باشد آقا در قرض دادن و شهادت وصی در آنچه بوصایت او داشته باشند و همچنین قبول نمی‌شود شهادت کسی که بقبول شهادت دفع ضرری از او شود مانند شهادت عاقله بر جرح شهود جنایتی که دیت آن بر عاقله باشد

و بعد ازین مذکور خواهد شد و همچنین شهادت وصی و وکیل بجرح شهود مدعی موصی و موکل در مال متعلق بنیابت وکالت زیرا که متهم بجلب نفع یا دفع ضرر است و شهادت متهم مردود است بنص و اجماع علما دوم عداوت دینی مانع شهادت نمیشود زیرا که شهادت عدول مسلمانان بر ضرر کفار مقبول است اما عداوت دنیوی پس آن مانع قبول شهادت است خواه متضمن فسق باشد که بان از عدالت بر آید یا نباشد و عداوت معلوم میشود گاهی باین علامت که بضرر یکی دیگری خوش بود و بخوشی یکی دیگری ناخوش یا در میان تقاذف واقع شود یعنی یکدیگر را قذف کنند و همچنین قبول نمیشود شهادت بعضی رفقای سفر برای بعض دیگر بر قاطع طریق آنها زیرا که بحال تهمت است شاید برای نفع یکدیگر اتفاق برین شهادت کرده باشند اما اگر شهادت بدهد دشمن برای نفع دشمن قبول میشود یعنی در صورتیکه عداوت متضمن فسقی نباشد زیرا که جای تهمت نیست سوم علاقه نسبی هرچند قرابت قریبه باشد مانع قبول شهادت نیست مانند اینکه پدر شهادت بدهد برای نفع پسر خود و برای ضرر او و پسر برای نفع پدر خود و برادر خود و برای ضرر برادر خود در قبول شهادت پسر برای ضرر پدر خلاف کرده اند اظهر اینست که قبول نمیشود خواه شهادت بدهد برانچه موجب ضرر مالی پدر بود یا ضرر بدنی مانند قصاص و حد و همچنین قبول میشود شهادت زوج برای نفع زوجه در صورتیکه با زوج شاهد عدل دیگر هم باشد و بعضی فقها در زوج هم ذکر کرده اند شهادتش برای نفع زوجه مشروط است بانضمام شاهد چنانچه در زوجه شرط است انضمام مذکور آنرا دلیلی نیست و شاید فرق میان زوج و زوجه این باشد که زوج مخصوص است بقوة مزاج که دواعی رغبت نفسانی غالبا او را نمیتوانند باعث شد بر شهادت زور هرگاه بصفت عدالت موصوف باشد بخلاف زوجه که زنان ضعیف المزاج میباشند و ممکن است که غلبه غیرت مراعات زوج انها را باعث اقدام بر شهادت زور شود و فایده ظاهر میشود در صورتیکه شهادت بدهد برای نفع زوجه در دعوییکه بیک شاهد و قسم مدعی حکم جایز باشد مانند وصیت چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد پس درین صورت حاکم حکم بشهادت زوج تنها با قسم زوجه مدعیه میکند و حکم بشهادت زوجه تنها بدون انضمام عدل دیگر برای نفع زوج با قسم زوج نمیکند و قبول میشود شهادت دوست برای نفع دوست هرچند صحبت و ملاطفت در میان آنها مستحکم باشد زیرا که صفت عدالت مانع مسامحه در امر شهادت است چهارم قبول نمیشود شهادت سائل بکف یعنی خود مرتکب سوال شود زیرا که او بغضب می آید هرگاه کسی رد سوال او کند و نیز این کار دلیل خواری نفس و پستی است پس این در امور مالی نتواند و اگر بحکم اضطرار این کار کند بطریق ندرت ضرر نمی رساند در قبول شهادتش پنجم شهادت مهمان و اجیر در دعوی میزبان و مستاجر مقبول است هرچند انها را میل خاطری بمدعی باشد و اتهام انها را بطرف

میکنند عدالت و اعمال آنها مترجم گوید مهمان ازین جهت که مهمان است باتفاق علما شهادت او قبول می شود
و مردود الشهادت نیست و در باب اجیر مادام که اجیر بود بعضی فقها خلاف نموده اند بسبب اختلاف روایات
و صاحب مسالک گفته که ممکنست که روایات نهی را حمل بر کراهیت کنیم یا تخصیص دهیم بانکه اجیر متهم باشد دران شهادت
بجلب نفعی یا دفع ضرری تا جمع بین الروایات شود و بعضی از روایات نهی را تضعیف هم نموده اند باعتبار ضعف
سند و الله اعلم **در لواحق شش مسئله اول** طفل ممیز غیر بالغ و کافر و فاسق معلن الفسق هرگاه علم بچیزی
داشته باشد و بعد ازان زائل شود از انها مانع قبول شهادت و اقامت شهادت بان نمایند قبول می شود
شهادت آنها زیرا که تمام شرائط قبول در انها متحقق است و اگر یکی از انها اقامت شهادت کند در وقت مانع
و حاکم رد کند شهادت او را و بعد ازان اعاده شهادت کند بعد از زوال مانع قبول میشود و همین است حکم غلام که
اگر شهادت بر ضرر آقا بدهد و حاکم رد کند شهادت او را و بعد ازان آزاد شود و اعاده شهادت سابق کند یا ولد
شهادت بر ضرر والد خود بدهد آنرا قبول نکنند و بعد ازان پدرش بمیرد و اعاده شهادت کند بر ضرر خود و شرکای
خود اما فاسقی که کتمان فسق خود می نموده باشد هرگاه اقامت شهادت کند و حاکم بعد از علم بفسق او رد شهادتش کند
پس توبه کند و اعاده شهادت سابق نماید درین صورت متهم میشود به حرص که دفع شبهه فسق از خود با هتمام در اصلاح
ظاهر و شهادتش مقبول نیست ولیکن اشبه قبول است یعنی بعد از تحقق توبه از معاصی مستتر درست و دوم بعضی فقها گفته اند
که قبول نمیشود شهادت غلام اصلا و بعضی دیگر میگویند که قبول میشود مطلقا خواه بضرر کسی باشد یا برای نفع او و
بر حر باشد یا بر عبد مگر شهادتیکه بضرر آقای خود بدهد و بعضی علما عکس این گفته اند یعنی بر ضرر آقا قبول میشود و بر ضرر غیر
آقا و اشهر مذاهب آنست که قبول میشود شهادت عبد هرگاه متصف بصفت عدالت باشد مگر بر ضرر آقایش و اگر آزاد
شود شهادتش بر ضرر آقا هم مسموع است و همین حکم است غلام مدبر و مکاتب مطلق که قدری از مال را کرده باشد شیخ در نهایه
گفته که قبول میشود شهادت او بر ضرر مولایش بقدر یکه ادای مال کتابت از او شده و دران تردد هست و اقرب منع است
مترجم گوید عموم آیات شهادت دلالت بر قبول شهادت عدلین دارد مطلقا خواه عبد باشند یا حر قال الله تعالى و اشهدوا
ذوی عدل منکم و استشهدوا شهیدین من رجالکم و منشاء اختلاف اقوال فقها اختلاف روایات است که هر یک از مجتهدین
بنوعیکه دیگر جمع بین الروایات نموده و تفصیل آن طولی دارد که مناسب مقام نیست و الله اعلم و اینکه مصنف رحمه الله
گفته که اگر آزاد شود قبول میشود شهادت او بر ضرر آقایش هم مراد نیست که بعد از ادای شهادت مذکوره بر رقیت
بوده هرگاه حر شود مانعی نمانده است پس شهادتی که در وقت عبودیت داده رد شده باید بعد از ادای اقامت

شهادت نماید چه مانع از شهادت مذکوره رقیت بود و بعد از آزادی اقدام باداى آن نماید و بنا بر اول نگذارد
سوم هرگاه بشنود شاهد اقرار غریم بدین مثلا تحمل شهادت میشود که دو کس ایقاع عقد میکنند مانند بیع واجاره و
نکاح و غیر آن یا شاهد کند که کسی مال دیگری را غصب نموده یا جنایتی براو کرده شاهد آن شده هر چند هر دو غریم او منع کنند
از شاهد شدن و آن منع لغو باشد زیرا که مدار شهادت بر علم یقینی است که بچشم خود ببیند یا بگوش خود بشنود از هر دو غریم
یا از یکی از آنها و آنچه دیده و از هر که شنیده براو شهادت میتواند داد و همچنین اگر مخفی بجانب شاهد و بشنود کلام مشهود علیه را از
پس دیوار یا پرده که خبر از استماع شاهد نگفته باشد چهارم مبادرت نمودن شاهد بتبرعا یعنی بدون التماس مدعی نزد حاکم
باعث تهمت میشود و پس مانع قبول شهادت میشود یعنی در مجلس تبرع زیرا که از آن استنباط کثرت حرص شاهد میشود و
بر حصول دعوی مدعی و این حکم در باب دعاوی مالی است که مردم با همدیگر کنند اما در حقوق الهی مانند زنا و شرب خمر و قذف
بر مصالح همه مسلمانان پس مبادرت در شهادت برانها مانع قبول نمیشود زیرا که انها مدعی نیست که انتظار التماس او
داشته باشند و توقف دران موجب تعطیل حدود الهی میشود و درین تردد است مترجم گوید وجه تردد
ورود روایات است در باب رد شهادت تبرع و حصول تهمت به تبرع در شهادت و ظهور فرق در میان دعوی
مالی مردم و دعوی حقوق الهی که آنرا مدعی نیست چنانچه مذکور شد و نیز باید دانست که تبرع در شهادت ممنوع
میشود در همان مجلس که تبرع نموده و اگر در مجلس دیگر دوباره بعد التماس اقامت شهادت کند و متصف بشرائط
قبول شهادت باشد شهادتش مسموع است چنانچه صاحب مسالک تصریح بآن نموده پنجم کسی که مشهور بفسق باشد
هرگاه توبه کند آیا قبول شهادت او میشود یا نه وجه اینست که مقبول الشهادت نمیشود تا وقتیکه معلوم شود که استمرار
بر صلاح دارد و شیخ رحمه الله فرموده که جائز است حاکم بشاهد بگوید که توبه کن تا قبول شهادت تو کنم مترجم گوید
فقها گفته اند که توبه بر دو قسم است یکی آنکه در میان بنده و خدا تعالی باشد و آن توبه ایست که بان رفع گناهان میشود و
قسم دوم آنکه بحسب ظاهر باشد و آن توبه ایست که بان آدمی مقبول الشهادت میشود و قابل تولیت امور
شرعیه باشد اما قسم اول حاصل میشود بسبب ندامت و پشیمانی از معاصی گذشته و ترک آن معاصی در زمان حال
و عزم بر عدم عود در زمان استقبال و باعث بران قبح اعمال باشد پس اگر بمعصیت حق الله حق عباد تعلق نگرفته باشد
مانند متمتع شدن از زنان غیر محلل با دون وطی مجرد ندامت گذشته و عزم بر ترک آینده متحقق میشود توبه از آن
و اگر حقی از حق تعالی و آدمیان با و تعلق گرفته باشد مانند منع زکوة و غصب اموال مردم و خیانت مال غیر
باید آن اموال را رد کند بمالکان اگر موجود باشند و الا بدل بدهد یا تحصیل برائت ذمه خود از مالکان نماید

والتستر باشد بنیت ادا داشته باشد عند الامکان و اگر آن معاصی تعلق بمال نداشته باشد مانند زنا و شرب خمر
پس اگر نزد حاکم بظهور نرسیده باشد جائز است که اظهار کند و اقرار بآن معاصی نماید تا او را حد بزنند و برائت ذمه
او شود و جائز است که بپوشد بلکه اولی است پوشیدن آنها و اگر ظاهر شود و ستر برطرف شده می آید نزد حاکم برای
اقامت حد شرعی مگر آنکه ظهور شود معصیت پیش از قیام بینه نزد حاکم شرع که درینصورت بتوبه ساقط میشود حد مطلقا
و اگر حق بندگان خدا تعالی باشد مانند قصاص و قذف پس می آید نزد آن بندگان و تسلیم نفس خود کند برای استیفای حق
آنها و اگر آنها مطلع نباشند بگوید در قصاص که من پدر ترا کشتم مثلا و لازم است بر من قصاص اگر خواهی قصاص
کن و الا عفو فرما و از قذف و غیبت هم اگر رسیده بآن شخص که او را قذف نموده یا غیبت او کرده حکمش همان است که نزد
وی برود و تحصیل برائت ذمه خود از او نماید و الا حد قذف بر خود بگیرد و اگر بآن شخص نرسیده باشد خبر قذف و غیبت
او در آن دو وجه است یکی آنکه حق آدمی است برطرف نمیشود مگر از بحل نمودن او و اکثر فقها برین قول اند و بعضی فقها
گفته اند که هرگاه مطلع نشده باشد درینصورت ذکر آن موجب زیادتی اذیت و دلتنگی او میشود که ممنوع است
درصورت اول اگر ممکن نباشد استحلال از او بسبب آنکه فوت شده باشد یا امتناع کند از استحلال پس استغفار بسیار
کند و اعمال صالحه بجا آرد شاید که عوض اعمال حسنه که در برابر قذف و غیبت در روز قیامت از او بگیرند و بمقذوف
و مغتاب بدهند این اعمال و استحلال از ورثه بکار نمی آید زیرا که حق مقذوف بر ذمه او مانده و حق کسی که غیبت
او کرده باستحلال از ورثه ساقط نمیشود هر چند آنها وارث حد قذف باشند اما حق مالی وقتی که مستحق او فوت شود منتقل
بورثه او میگردد و بری الذمه میشود باداء حق آنها بآنها یا باستحلال آنها و همچنین بعد از انتقال آنها بورثه آنها
بطنا بعد بطن و اگر منقطع شوند ورثه تعلق بامام میگیرد و بعضی گفته اند که تعلق بحق تعالی میگیرد که اوست وارث زمین
و هر که بر زمین هست و هو خیر الوارثین و نیز گفته اند اگر بعضی از طبقات ورثه صلح کند برای اعطای قلیل از آنچه از مورث آنها
بر ذمه او هست دعوی تتمه آن حق در روز قیامت از مظلوم اول بر ذمه او باشد و همچنین اگر هیچیکدام از طبقات ورثه
ادای حق نکند مواخذه از مورث اول بر ذمه او خواهد بود اما توبه ظاهری پس معاصی منقسم میشود بدو قسم یکی
فعلی دوم قولی اما قولی و آن مانند قذف است که پیشتر بیان شد طریق توبه از آن و اما فعلی مانند زنا و سرقه و شراب
اظهار ندامت از آنها کافی نیست در قبول شهادت و عود ولایت زیرا که اطمینان بر اظهار مذکور حاصل نمیشود تا مدتی
امتحان نشود شاید در اظهار ندامت غرضی فاسد داشته باشد و مدت امتحان صدق تا وقتی است که گمان
حاصل شود بصدق اظهار توبه و شرعا مضبوط نیست بلکه مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال او

که بر معصیت حق مالی مترتب باشد باید از آنهم خود را استخلاص سازد تا توبه متحقق شود چنانچه در قسم اول مذکور
شد اینست آنچه مشهور است در میان فقها و شیخ رحمه الله گفته که اگر حاکم بگوید که توبه کن تا قبول شهادت تو کنیم
و اظهار توبه و ندامت کند کافیست و درین بحث است زیرا که توبه معتبر شرعا پشیمانی از گناهانست بحسب قبح
آنها و درین کلام ظاهر آنست که برای قبول شهادت توبه کرده نه از جهت قبح آن معاصی و جواب گفته که ازین
کلام ظاهر میشود که توبه علت قبول شهادت باشد نه آنکه برای قبول شهادت واقع شده و معهذا حاکم امر نموده بتوبه
که معتبر است شرعا مطلق توبه و لیکن مرجع کلام شیخ بآن میشود که گذشتن شرط نیست در ظهور توبه بلکه بغلبه ظن حاکم کافیست
و ممکنست که فی الحال گمان غالب بصدق توبه حاصل شود والله اعلم ششم هرگاه حکم کند حاکم بشهادت بعد از آن
بر او ظاهر شود چیزی که مانع قبول آن شهادت باشد از قبیل فسق یا کفر شهود پس اگر آن مانع متجدد باشد بعد از حکم ضرری
در قبول شهادت ندارد و اگر حاصل باشد پیش از اقامت شهادت و بر حاکم مخفی مانده آن حکم را بهم بزند و تحقیق حق
و باطل تجدید کند صفت ششم طهارت مولد است یعنی حلال زاده باشد نه ولد زنا چه شهادت او اصلا
قبول نیست و بعضی فقها گفته اند که قبول میشود شهادت او در مال قلیل نه کثیر در صورتیکه متمسک بصلاح باشد
و درین باب روایتی نادر وارد یافته و اگر مجهول الحال باشد و ظاهر العدالت قبول میشود شهادتش هرچند
بعضی مردم میگفته باشند که ولد الزناست طرف دوم در چیزیست که بآن آدمی شاهد شود و ضابطه در آن حصول
علم یقینی است قال الله تعالی ولا تقف ما لیس لک به علم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده در جائیکه از آنحضرت
از شهادت سؤال کردند هل تری الشمس علی مثلها فاشهد او دع یعنی آیا می بینی آفتاب را بر مثل آن شهادت بده یا واگذار و
مستند شهادت یا مشاهده است یا سماع یا هر دو پس آنچه محتاج است بمشاهده افعالست زیرا که آلت سمع دریافت
افعال نمیکند مانند غصب و دزدی و قتل و شیر خوردن طفل و ولادت و زنا و لواط پس شاهد چنین امری از این امور
نمیتوان شد مگر بحس بصر و قبول میشود درین امور شهادت کر هم و در روایتی واقع شده که عمل بقول اول
اصم باید نمود نه بقول دوم او زیرا که متعذر است درین امور مشاهده چه اگر کسی مشاهده ولادت شخصی هم کند
مشاهده ولادت جمیع آبا و اسلاف او ننموده که بمشاهده علم بنسب بهمرسانیده باشد و همچنین علم موت
نیز بسماع حاصل و علم بملک مطلق هرچند سبب تملک ندانند که ببیع مالک آن شده یا به هبه یا میراث زیرا که
حصول علم باین خصوصیات نادر الوقوع است بسبب امتداد زمان مخفی میشود و خبر مطلق بملکیت بر سبیل
دائر و شایع میباشد و درین امور سماع خبر متواتر که مفید علم قطعی باشد یا خبر مستفیض که ناقلان آن بحدی نمیرسند

که باخبار آنها ظن قریب بعلم حاصل شود و در تحمل علم شهادت کافیست و مشاهده شرط نیست زیرا که غالبًا وقوف
بر آنها بمشاهده متعذر میباشد پس بحصول ظن غالب هم شهادت میتوان داد و مصنف رحمه الله در خبر مفید ظن
تردد نموده و گفته که اصل در تحمل شهادت حصول یقین است چنانچه حدیث نبوی بآن ناطق و مذکور شد و اخراج اشهاد
باین امور از اصل مذکور محتاج است بدلیل و شیخ رحمه الله فرموده که اگر شهادت دو عدل یا زیاده از دو سامع شوند
متحمل شهادت اصل دعوی میشود نه شاهد شهادت زیرا که مجرد حصول ظن است و این بدو عدل هم حاصل شود و این قول
ضعیف است زیرا که مجرد ظن بخبر واحد هم میرسد پس باید بخبر واحد هم سامع متحمل شهادت میشود و ادای شهادت تواند کرد
حال آنکه کسی تجویز آن نکرده **فرع** اگر بشنود که شخصی اشاره میکند بسوی بالغ عاقل و میگوید که این پسر منست و او
ساکت است انکار نمیکند و یا بگوید که این پدر منست و او سکوت کند شیخ در کتاب مبسوط فرموده که در هر صورت
سامع متحمل شهادت ببنوت و ابوت مشار الیه میشود و ادای شهادت نزد حاکم میتواند نمود زیرا که سکوت او افاده رضا
او میکند عرفا و این قول بعید است زیرا که سکوت احتمال بغیر رضا هم دارد **تفریع** بر قول بر اکتفا به خبر واحد
مستفیض مفید ظن غالب قریب بعلم در تحمل شهادت اول متحمل شهادت بخبر مستفیض هرگاه ادای شهادت بملکیت
مدعی نزد حاکم شروع کند باید که بگوید ملکیت نزد من بخبر مستفیض به ثبوت شرعی رسیده و ادای شهادت بر آن میکنم
و اگر سبب ملکیت امری باشد که خبر آن بان در کثرت بحد استفاضه نرسیده باشند غالبًا مانند بیع و هبه و غنیمت
آنرا ضم نمیکند با شهادت بملکیت زیرا که این امور ثابت نمیشود باستفاضه و انضمام آن بموجب اختلال در شهادت
میگردد اما اگر سبب میراث باشد صحیح است ضم آن زیرا که میراث بموت متحقق میشود و خبر بموت ممکنست
بحد استفاضه رسد و مصنف رحمه الله گفته که هرگاه ملک ثابت شد بخبر مستفیض پس اگر اسباب خاصه مذکوره هم
ضم کنند در شهادت ضرری ندارد چه آنچه مقتضای جواز شهادت میکند متحقق شده است و آن خبر مستفیض است
بملکیت مدعی و انضمام سبب خالص لغو خواهد بود باعث رد شهادت ملکیت چرا باشد **دوم** اگر شهادت
بدهد کسی برای دیگری بملک بسبب اخبار مستفیضه اما محتاجست شاهد در ادای شهادت بسوی دیدن تصرف
مشهود له هم در ان ملک یا نه وجه اینست که محتاج نیست بلکه بمجرد خبر مستفیض ادای شهادت بر ملکیت مدعی
میتواند کرد اما یکی ذو الید بود دوم شاهد بسیار دشنیدن خبر مستفیض پس وجه اینست که ذو الید راجح است زیرا که
سامع خبر مستفیض بآنکه از فلانست این ملک احتمال دارد که اختصاصی باو داشته باشد خواه بملک یا غیر ملکیت
و باین شهادت محتمله از اله التصرف ذی الید نمیتوان نمود این در صورتیست که شاهد بگوید که هذا الفلان اگر بگوید

که هذا الملک لفلان پس اثبات ملکیت او شود و دست ذی الید البته ازان کوتاه باید ساخت مسئلهٔ اول
آنکه اگر شخصی متصرف ملکی باشد و بنای بران سازد یا هدم بنای کند و اجاره بدهد و منازعی با و نزاع نکند شکی
نیست که برای او شهادت بملکیت آنخانه میتوان داد بملک مطلق اما کسی که در دست او خانه باشد شبهه نیست
که شهادت متصرف داشتن در آنخانه جهت او میتوان داد و آیا شهادت میتوان داد برای او بملکیت آنخانه بملک
مطلق بعضی فقها گفته اند بلی و در روایت هم چنین وارد شده و درین اشکال است زیرا که ذی الید بودن اگر موجب
ملکیت باشد باید دعوی کسیکه بگوید اینخانه که در دست فلانست از من است مسموع نباشد چنانچه اگر بگوید که ملک
این شخص از منست مسموع نیست دوم وقف و نکاح ثابت میشود بخبر مستفیض المبنا برانچه ما گفتیم یعنی مراد بخبر
مستفیض درینجا خبر متواتر است پس شکی نیست که مفید قطع و یقین میشود و امابنا بر قول باکتفا بگمان غالب پس
میگوئیم که وقف برای تابید و دوام است و اگر علم یا ظن غالب معتبر نباشد باطل میشوند تمام وقفها که در ازمنه
سابقه بعیده متحقق شده زیرا که شهود باقی نمانده است بسبب طول زمان و چگونه معلوم میشود که در هر وقتی
از اوقات گذشته تا زمان تحقیق وقف مخبرین تو قف این زمین مثلا بحدی رسیده بودند که عقل تجویز میکرد
توافق آنها بر کذب اما در نکاح پس دلیل اکتفا بظن غالب آنست که ما علم میکنیم بانکه خدیجه علیها السلام زوجه پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بوده چنانچه میگوئیم که مادر فاطمه علیها السلام بود و اگر بگوئیم که زوجیت ثابت میشود بخبر متواتر
میگوئیم که تواتر در امور محسوسه میباشد که بحس بصر دیده میشود و معلوم است که هیچ مخبری خبر نداده بانکه مشاهده عقد نکاح
نموده یا از اقرار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم معلوم کرده بلکه نقل اینخبر از طبقه بطبقه تا طبقه اول بطریق استفاضه
مفید ظن غالب شده پس تواتر شرط نباشد و مصنف رحمه الله فرموده که شاید همین اشبه باشد سوم اخرس
یعنی گنگ صحیح است که تحمل شهادت شود و ادای شهادت کند و وقتی حکم میکند حاکم بشهادت او که معلومش شود
مضمون اشاره اخرس و اگر نداند از مترجم معلوم کند که عارف بمضمون اشاره او باشد ولیکن میباید دو مترجم
عدل باشند تا حکم تواند کرد و به ترجمه آنها مضمون اشاره معلوم کند و حکمی که بعد دریافت مدعای اخرس میکند
بقول دو مترجم مستند باصل شهادتست نه بشهادت بر شهادت که آنرا شهادت فرع خوانند پس شرائط شهادت
فرع که بعد ازین مذکور خواهد شد در ترجمه معتبر نباشد اما شهادت که محتاج باشد بسوی سماع و مشاهده هر دو
آن مانند شهادت بر نکاح و بیع و شرا و صلح و اجاره است زیرا که حاسه سمع کفایت میکند در فهمیدن لفظ
عقد و احتیاج به بصر هم دارد برای معرفت تلفظ کننده بالفاظ عقد و شبهه نیست در قبول شهادت کسیکه

هر دو حس داشته باشد اما اعمی پس قبول شهادت او میشود در وقوع عقد زیرا که آلت سماع لفظ دارد و اگر صم شوند با شهادت اعمی دو شاهد دیگر که معرفت اعمی باشند به یقین تلفظ کننده جائز است اعمی را که شهادت بدهد بوقوع عقد از عاقدین باعتماد تعریف معرفان چنانچه بینا هم بعضے اوقات شاهد میشود بر کسی که او را نمی شناسد بتعریف دیگر و اگر دو معرف عدل یافته نشوند و آواز نشناسد عاقدین را بعضی فقها گفته اند قبول نمی شود شهادت اعمی زیرا که آواز متماثل هم می باشد و وجه آنست که قبول می شود در صورتیکه اعمی یقین حاصل کرده باشد چه کلام ما در صورت یقین است و هرگاه یقین حاصل کند احتمال تماثل اصوات ندارد پس اعمی متحمل شهادت و ادای شهادت میشود هرگاه نزد او مشتبه نباشد و بخبر مستفیض مفید ظن غالب هم متحمل شهادت میشود در امورے که استفاضه در آن امور کافی باشد در تحمل شهادت مانند وقف و نکاح وغیره چنانچه مذکور شد و اگر متحمل شهادت شود در وقتے که بینا بوده و بعد از آن اعمی شود پس اگر عارف باشد بنام و نسب کسیکه شهادت بر او داده اقامت شهادت بر او میتواند نمود و اگر شاهد باشد بر همین کسی بدون علم بنسب او و نشناسد او را با آواز به یقین باز جائز است که ادای شهادت کند قبول کنند شهادت او را اما شهادت بر منقوص صحیح است و قبول میشود شهادت به ترجمه زبان متخاصمین که حاضر باشند نزد حاکم یعنے هرگاه حاکم عارف بلغت آنها نباشد و اعمی عارف بود نزد حاکم ترجمه جواب و سوال آنها کند صحیح است زیرا که ترجمه موقوف بر ابصار نیست مترجم گوید علما تفسیر شهادت اعمی بر مقبوض نموده اند باینکه شخصے دهن خود بگذارد بر گوش اعمی و دست اعمی بر سر خود و به یقین بداند که میشنود آواز او و اقرار کند در گوش او بطلاق زوجه خود یا بحقی که بر او باشد از مردی معروف الاسم والنسب بگیرد او را اعمی و بگذارد او را و قتیکه نزد حاکم برسند هر دو و ادای شهادت کند بر آنچه از او شنیده و آنرا باصطلاح ضبط خوانند و طرف سوم در اقسام حقوق است و این اقسام در ضمن دو قسم است یکی حق الله دوم حق الناس و قسم اول بعضے اقسام آن ثابت نمیشود مگر بچهار مرد شاهد مانند زنا و اغلام و مساحقه یعنی جفت شدن زن با زن و در جماع با بهائم دو قول است صحیح آنست که بشهادت دو شاهد ثابت میشود زیرا که وطی بهائم حقیقت زنا نیست هر چند حرام باشد و موجب تعزیر است نه حد پس حکم زنا نداشته باشد و مانند سائر حقوق است و ثابت میشود زنا خاصه بشهادت سه مرد و دو زن و بشهادت دو مرد و چهار زن هم بموجب احادیث صحیحه و لیکن بشهادت دو مرد و چهار زن حد ثابت میشود نه رجم و ثابت نمی شود بغیر آنچه مذکور شد و بعضے حقوق الهی ثابت میشود بدو شاهد و آن سوای زنا و مساحقه و اغلام است از جنایات موجب حد مانند دزدی و شرب خمر

وارتداد و ثابت نمی شود هیچ حقوق الله بشهادت یک مرد و دو زن و بشهادت یکمرد و قسم و نه بشهادت زنان هر چند بسیار باشند آنها اما حقوق الناس سه قسم دارد بعضی از آنها ثابت نمیشود مگر بدو شاهد و آن طلاقست و خلع و وکالت و وصی بودن و نسب و رویت هلال ها و در باب عتق و قصاص و نکاح تردد هست اظهر آنست که ثابت میشوند اینها بشهادت یکمرد و دو زن هم شیخ علی رحمه الله فرموده که در قتل بشهادت یکمرد و دو زن دیت ثابت میشود نه قصاص و در عتق و نکاح موافقت با مصنف نموده و بعضے حقوق الناس ثابت میشوند بدو مرد و یک مرد و دو زن هم و یک شاهد و قسم مدعی نیز و آن دیونست و اموال مانند قرض و عقد مضاربت و غصب و عقود معاوضات مانند بیع استعه و صرافی که بیع نقود بنقود باشد و بیع سلم و صلح و اجاره ها و مساقات و رهن و وصیت بمال و جنایاتی که موجب دیت باشد و در وقف تردد هست و اظهر آنست که ثابت میشود بیک شاهد عدل و دو زن و بیک شاهد و قسم هم و بعضی انچه که ثابت بدو شاهد و بیک شاهد و دو زن و یا بشاهد و قسم میشود حقوق مالی هست که متعلق شهادت مال باشد یا مقصود از انمال بود مانند اعیان و دیونست و عقود مالیه مثل بیع و شرا و اقاله و رد مبیع بعیب و رهن و حواله و ضمان و صلح و شفعه و اجاره و قرض و مضاربت و مزارعه و مساقات و هبه و ابرا و مسابقه و وصیت بمال و صداق و نکاح و وطی بشبهه و غصب و طلاق و جنایاتیکه موجب مال اند مانند قتل خطا و قتل صبی و قتل حر عبد را و مسلمان ذمی را و والد ولد را و قبض اموال اما بدو شاهد و یک شاهد و دو زن قال الله تعالی و ان لم یکونا رجلین فرجل و امراتان و اما بشاهد و یمین آنرا فقها بروایات صحیحه اثبات نموده اند و مخالفتے بنص قرآن مجید ندارد و ثابت نشود بشهادت زنان خالی از مرد کذا فی المسالک انتهی و در وقف تردد هست و اظهر ثبوت هست بیک شاهد و دو زن و بیک شاهد و قسم مدعی و بعض دیگر از حقوق آدمیان ثابت میشود بشهادت مردان و زنان خواه منفرد باشند یا منضم باهمدیگر و آن حقوقی هست غالباً مردان بر آنها مطلع نمیشده باشند و لادت و آزاد کردن مولود در وقت ولادت و عیوب باطنی زنان مانند رتق و قرن و حیض و در قبول شهادت زنان بی شهادت مرد در امر رضاع یعنے شیر دادن خلافست اقرب انست که جائز هست قبول شهادت آنها درین امر هم زیراکه غالبا متعسر هست اطلاع مردان بران و قبول میشود شهادت دو زن با قسم مدعی و قبول نمیشود در دیون و اموال شهادت زنان تنها هر چند در عدد کثیر باشند و قبول میشود شهادت یک زن در ربع میراث صبی که زنده تولد شود و بعد از ان بمیرد یعنی یک زن اگر شهادت بدهد چنین طفلی ربع میراث بآن طفل تعلق میگیرد نه تمام میراث و همچنین در وصیت بمال هم بشهادت یک زن تنها ربع مال بموصی له میدهند و در هر موضعے که شهادت نسا مقبول

میشود شرط است که کم از چهار نباشند چند مسئله اول شهادت شرط نیست در هیچ عقدی از عقود شرعیه مگر در طلاق
و مستحب است در نکاح و در رجعت و همچنین در بیع و هم چنین در خلع و مبارات و ظهار هم شهادت شرط است چنانچه
در مواضع آنها مذکور شد دوم حکم حاکم تابع شهادت است پس اگر مطابق نفس الامر باشد حکم جاری میشود ظاهرا و
باطنا و اگر دروغ باشد و حاکم بموجب بینه حکم بآن کند نافذ میشود نزد ما ظاهرا نه باطنا و مباح نمیشود برای مبطل
بسبب حکم حاکم آنچه بغیر حق گرفته بلکه مباح میشود براو آنچه بیقین میداند که حق اوست یا مجهول الحال باشد نزد او و بینه
بثبوت برسد که حق اوست و در صورتیکه مواخذ بقسم شود تا علم یقینی نداشته باشد قسم نمیتواند خورد و نزد ابو حنیفه بحکم
حاکم مباح میشود براو هرچند عالم باشد که حق او نیست و بینه ادای شهادت بدروغ کرده سوم هرگاه بطلبند
کسی را که شایستگی تحمل شهادت داشته باشد واجب است براو که حاضر شود برای شاهد شدن و بعضی فقها گفته اند که واجب
نیست و قول اول مرویست و وجوب تحمل کفائیست نه عینی مگر آنکه دیگرے شائسته تحمل شهادت نباشد در اینصورت
بر آنکه شائسته این کار باشد واجب عینی میشود اما ادای شهادت پس باتفاق علما واجب کفائیست قال الله تعالی
ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه آثم قلبه و اگر دیگری اقامت آن کند از او ساقط میشود و اگر هیچکدام نکنند همه
مذموم و معاقب خواهند بود و اگر شهود معدوم شوند سوای دو کس بر آنها واجب عینی میشود ادای شهادت
و جائز نیست شاهدین را که تخلف کنند از ادای شهادت مگر آنکه ادای شهادت مضر باشد و بآنها ضررے که
مستحق آن ضرر نباشد پس اگر اقامت شهادت نماید بشاهد ضرری متوجه شود که مستحق آن باشد یا ضرر کتمان شهادت
مجوز نیست مثلا شاهد مدیون مشهود علیه باشد و اگر شاهد شهادت براو بدهد بتقاضای دین از او خواهد کرد و اگر
شهادت ندهد مهلت خواهد داد و شاهد قادر باشد برادای دین باین عذر معذور نباشد و مستحق آن مطالبه بالفعل
ندارد و اگر ادای شهادت کند مشهود علیه او را به تقاضای شدید متضرر میسازد در اینصورت در عدم اقامت
شهادت معذور است و شیخ علی رحمه الله گفته و اگر ادای شهادت متضمن ضرر براو نباشد یا بیکی از
مومنین هم همین حکم دارد طرف چهارم در شهادت بر شهادت است یعنی شاهدین شهادت بدهند بآنکه ما
از دو شاهد عادل چنین شنیدیم و ادای شهادت بر شهادت آنها میکنیم و آنرا شهادت فرع میگویند و مقبول
است در حقوق آدمیان خواه عقوبت باشد مانند قصاص یا غیر عقوبت مانند طلاق و نسب و عتق یا بر
مال باشد مانند عقد مضاربت و قرض و عقود معاوضات مثل بیع و شرا و صلح یا امرے باشد که بر آن مطلع
نشوند مردان غالبا مثل عیوب زنان و ولادت طفل در وقت تولد و مقبول نمیشود در حدود خواه حد

محض حقوق الٰهی باشد مانند حد زنا و حد لواطه و سحق یا مشترک باشد میان حق الله و حق الناس مانند حد سرقه و حد قذف ولیکن درین دو حد میان علما اختلافست و شیخ رحمه الله گفته که درین دو حد هم قبول است شهادت فرع ترجیحا لحق الآدمی و اولی عدم قبول ست علی ما فی المسالک و میباید که شهادت بدهند دو شاهد عادل بر شهادت یک نفر نزد حاکم زیرا که اثبات شهادت بر شهادت اصل است و بدون دو شاهد عادل شهادت بنصاب نمیرسد پس اگر شهادت بدهند بر شهادت هر شاهدی صحیح است و همچنین اگر شهادت دو شاهد بر شهادت هر دو شاهد اصل باشد آن نیز صحیح بود مانند آنست اگر شهادت یکشاهد اصل بر دعوی مدعی دبانزاد و شاهد فرع شهادت بدهد بر شاهد دوم اصل و اگر شهادت بدهند دو شاهد بر شهادت جماعة کفایت میکند شهادت همان دو کس بر هر کدام از الجماعة و همین حکم است اگر شهود یکمرد و دو زن باشند یا همه زنان در آنچه شهادت زنان تنهایی انضمام مرد جائز باشد و سابق مذکور شد کفایت میکند شهادت شاهدین برای اثبات شهادت آنزنان و تحمل شهادت را چند مرتبه است تمام ترین مراتب آن اینست که شاهد اصل بگوید بشاهد فرع که شاهد باش بر شهادت بر من که بتحقیق شهادت میدهم بانکه بر ذمه فلان ابن فلان این قدر مبلغ از فلان ابن فلان است و اینرا استرعا خوانند و ازین مرتبه پست تر است که بشنود بگوش خود شهادت شاهد اصل را نزد حاکم زیرا که شک نیست در آنکه شاهد اصل در پیش حاکم تصریح بشهادت میکند هر چند شاهد فرع را امر تحمل شهادت نکرده باشد و در مرتبه سوم است آنکه شاهد فرع بشنود که شاهد اصل میگوید که من شهادت میدهم برای فلان ابن فلان بر فلان ابن فلان باین مبلغ و ذکر سبب حق هم میکند مانند اینکه بگوید از قیمت پارچه یا زمین زیرا که این صورت موجب حصول جزم است باداي شهادت و در آن تردد است و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی قبولست اما اگر سبب حق مذکور نکند بلکه اقتصار کند شاهد اصل بر همین قدر که من شاهدم از برای فلان ابن فلان بر فلان ابن فلان باین مبلغ شاهد فرع بسماع این کلام از شاهد اصل متحمل شهادت نمیتواند شد زیرا که بطریق مسامحه هم در عرف و عادت چنین کلامی میگویند و جزم و یقین حاصل نمی شود بانکه اداي شهادت شرعی نموده تا شاهد فرع برای اداي شهادت تواند نمود و مصنف رحمه الله گفته که فرق درمیان ذکر سبب و عدم ذکر سبب اشکال است چه اگر علم حاصل شود که شاهد اصل بطریق جزم میگوید نه بر سبیل تسامح حاصل شهادت متحمل شهادت میشود و اگر احتمال تسامح باشد تحمل نمیشود خواه شاهد اصل سبب مذکور بکند یا نکند و در صورت اول که آنرا استرعا گویند طریق اداي شهادت شاهد فرع اینست که بگوید ساخته مرا فلان بر آنکه او شاهد است براین مدعا و در صورت تحمل شهادت بسماع شهادت اصل نزد حاکم باشاهد فرع بگوید که شهادت میدهم بانکه فلان شهادت داده نزد حاکم بچنین امر و اگر نزد حاکم نباشد

بگوید که شهادت میدهم بانکه فلان شهادت داد و بر فلان باین مبلغ مثلا بر فلان باین سبب و قبول نمی شود شهادت فرع مگر در وقتے که متعذر باشد حضور شاهد اصل بسبب مرض یا امثال آن و بسبب غائب بودن شاهد اصل و مقدار یک معین نیست زمان غیبت و در امکان بعد مسافت راهم و ضابطه اینست که شاق باشد حضور نزد حاکم بر شاهد اصل و اگر شهادت بدهد شاهد فرع و بعد از آن انکار کند شاهد اصل در روایتے وارد شده که عمل کنند بقول هر که عدالتش بیشتر باشد و اگر هر دو مساوی باشند در عدالت فرع را انداز ند و عمل بشهادت اصل میکنند و درین اشکال است زیراکه در قبول شهادت فرع شرط عدم اصل است پس با وجود اصل قبول شهادت فرع چه صورت دارد هر چند عادل باشد و ممکنست قبول شهادت فرع اگر اصل بگوید که من نمیدانم زیراکه شاهد فراموش کرده باشد و فرع متذکر بود و اگر شهادت بدهند دو شاهد فرع بر شهادت کسی و بعد از ان حاضر شود شاهد اصل پس اگر حضور اصل بعد از حکم حاکم بشهادت فرع باشد در امضای حکم حاکم ضرر نمیرساند حضور شاهد اصل خواه هر دو موافق باشند یا مخالف و اگر پیش از حکم حاکم حاضر شود شهادت فرع ساقط میشود حکم بشهادت اصل میکنند و اگر تغیر یافته باشد حال شاهد اصل بفسق یا بکفر حکم بشهادت فرع نمیتوان کرد زیراکه حکم بشهادت فرع باعتماد شهادت اصل بوده و اذا بطل الاصل بطل الفرع و قبول میشود شهادت فرع از زنان هم در آنچه قبول شهادت اصل شود از زنان خالی از مردان مانند عیوب باطنه زنان و استهلال یعنی سقوط صبی از شکم مادر زنده و وصیت چنانچه مذکور شد و دران تردد است زیراکه اگر نظر کنیم بآن که هرگاه شهادت زنان در اصل جائز باشد در فرع هم جائز خواهد بود بطریق اولی زیراکه شهادت فرع مستند است بشهادت اصل و ظاهر آیه کریمه فاستشهدوا شهیدین من رجالکم فان لم یکونا رجلین فرجل وامرأتان هم شامل مردان و زنان هر دو و اگر نظر کنیم بسوی علت جواز شهادت زنان تنها که عدم اطلاع مردانست در امور مذکوره غالبا این علت در شهادت اصل متحقق میشود نه در شهادت فرع زیراکه در سماع شهادت از زبان هر دو زن مساوی است پس شهادت فرع بر شهادت زنان جائز نباشد و مصنف رحمه الله گفته که عدم قبول اشبه است و باید دانست که در شاهد فرع اگر در وقت ادای شهادت نام دو شاهد اصل هم بگیرند و شهادت بر عدالت آن شاهد هم بدهند قبول می شود شهادت آنها و حاکم حکم میکند بمقتضای آن و اگر شهادت بر عدالت ندهند و نام آنها ذکر کنند می شنود حاکم شهادت فرع را و تحقیق احوال شاهدان اصل میکند و اگر ثابت شود نزد او که عدل و مقبول الشهادة اند حکم میکند بشهادت فرع والا نمیکند اما اگر دو شاهد فرع تعدیل شاهدان اصل کنند و نام آنها مذکور نکنند قبول نمیشود شهادت آنها زیراکه شاید حاکم شرع آنها را می شناخته باشد بجرح و عدم

قبول شهادت واگر شخصی اقرار کند بلواطه یا برتا یا عمه خود یا خاله خود یا بوسه بهمه ثابت میشود اقرار او بدو شاهد عادل نزد حاکم وبشهادت فرع هم وثابت نمیشود باین شهادت حد این کارها زیراکه در ثبوت حد چهار شاهد میباید چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد وفائده قبول شهادت حرمت نکاح دختران عمه وخاله مزنیه است بزانی وهمچنین ثابت نمیشود تعزیر در وطی چهارپا بلکه حرام میشود گوشت آن اگر ماکول اللحم باشد وواجب میشود بیع آن در بلد دیگر اگر غیر ماکول اللحم بود مترجم گوید شهادت فرع در حدود مسموع نیست زیراکه حدود ساقط میشود بشبهه بمقتضای حدیث صحیح الحدود تدرئ بالشبهات وواسطه در شهادت موجب شبهه ومسقط حد باشد ولیکن احکام شرعیه دیگر بان ثابت می شود باجماع فقها وشهادت فرع بر شهادت فرع مقبول نیست وبان چیزی ثابت نمیشود طرف پنجم در لواحق است وآن دو قسم است قسم اول در اشتراط توارد شاهدین بر ادای یک معنی وبرین شرط مترتب میشود چند مسئله مسئله اول هرگاه دو شاهد شهادت بر معنی واحد بدهند قبول میشود شهادت آنها هرچند الفاظ مختلف باشد زیراکه فرقی نیست درمیان اینکه هردو بگویند فلان غصب کرده یا یکی بگوید که غصب کرده ودوم بگوید ناحق انتزاع نموده وظلم کرده نمیشود اگر یکشاهد بگوید که بیع نموده ودوم بگوید که اقرار به بیع کرده چه بیع معنی دیگر است واقرار به بیع دیگر وبر هر معنی یکشاهد اقامت شهادت نموده شهادت هیچکدام بحد نصاب نرسیده ولیکن درین صورت اگر مدعی قسم هم بخورد حاکم حکم کند بیکشاهد وقسم جائز است مسئله دوم اگر شهادت بدهد یکشاهد که فلان شخص دزدیده فلان را بمقدار نصاب قطع ید که حصه چهارم درهم است در صبح فلان روز مثلا وشاهد دوم بگوید که در عشای فلان روز بشهادت آنها حکم نمیکند حاکم زیراکه هرکدام بر فعل علیحده ادای شهادت نموده وهمچنین اگر شهادت دهد یک شاهد ودوم که همان مال معین را در شام آنروز دزدیده زیراکه درینصورت تعارض شهادتین میشود واذا التعارضا تساقطا مسئله سوم اگر یکشاهد بگوید که این شخص دزدیده یکدینار ودوم بگوید یک درهم یا یکشاهد بگوید که دزدیده پارچه سیاه را ودوم بگوید که پارچه سفید را در هردو دعوی جائز است که حکم کند حاکم بشهادت یکی وقسم مدعی ولیکن ثابت میشود بر سارق که تاوان بدهد نه قطع ید زیراکه به یک شاهد وقسم مدعی حد لازم نمیشود واگر تعارض کنند درین شهادت دو بینه بر یک متاع معین یعنی بنوعیکه منافات در دو دعوی نباشد وممکن الاجتماع بود مثلا دو شاهد شهادت بدهند که زید این متاع را در صبح پنجشنبه دزدیده ودو شاهد دیگر شهادت بدهند که همان متاع را در شام بدزدی برده ساقط میشود حکم قطع از برای شبهه تعارض شاهدان ولیکن تاوان ساقط نمیشود زیراکه در هردو صورت تاوان بر او لازم است خواه صبح دزدیده باشد یا شام وممکنست که صبح هم دزدیده باشد وبعد ازان رد بمالک نموده باز مرتبه دوم شام

هم بهر دو اگر همین قسم دو بینه شهادت بدهند بر دو متاع مانند هر دو دعوی ثبوت میرسد مسئله چهارم اگر شهادت بدهد
یک شاهد که زید مثلا این پارچه را در صبح فلان روز بیک دینار فروخته و شاهد دوم شهادت بدهد که فروخت آنرا
در همان وقت بدو دینار ثابت نمیشود هیچکدام ازین دو دعوی زیرا که یک دعوی نقیض دعوی دوم است
و تعارض شهادتین واقع شده و بر هر دعوی یکشاهد گذشت درین صورت مدعی را میرسد که هر کدام ازین دو
دعوی که خواهد قسم بخورد و به یک شاهد و یمین آنرا بگیرد و اگر شهادت بدهد با هر یک از شاهدین شاهد دیگر هم ثابت
میشود دو دینار زیرا که شهادت هر دو دعوی بحد نصاب رسیده و در ضمن دو دینار هم هست پس بشهادت
هر دو بینه حاکم حکم کرده باشد و اگر شهادت بدهد یک شاهد بانکه زید اقرار بیک هزار دینار برای عمرو کرده و شاهد
دوم بگوید که نزد من اقرار کرده بدو هزار دینار برای او درین مسئله ثابت میشود بر ذمه زید یک هزار بشهادت
شاهدین چه در ضمن دو هزار یکهزار هم آمده و یک هزار دیگر که یک شاهد بران شهادت داده آن را بانضمام
قسم مدعی میدهند زیرا که شهادت بران بحد نصاب نرسیده است و اگر شهادت بدهند بر هر دو دعوی
مذکور دو شاهد ثابت میشود یک هزار بچهار شاهد و هزار دوم بشهادت دو شاهد و همچنین اگر شهادت بدهد
یک شاهد که فلان دزدیده از مال فلان جامه را که قیمتش یک درهم بود و شهادت بدهد شاهد دوم که قیمتش
دو درهم بوده یک درهم ثابت میشود بدو شاهد و درهم دوم بیک شاهد و قسم مدعی و اگر بهر کدام ازین دو دعوی
دو شاهد بگذرد ثابت می شود یک درهم بشهادت چهار شاهد و درهم دوم بشهادت دو شاهد و اگر شهادت
بدهد یک شاهد بانکه زید قذف کرده عمرو را در وقت صبح فلان روز و شاهد دوم بگوید در شام آن روز یا شهادت
یکی بوقوع قتل در صبح میدهد و دوم در شام حکم نمیکنند هیچکدام ازین دو شهادت زیرا که هر کدام ازین دو فعل مغایر
فعل دیگر است و بر هیچ یک ازین فعلین مذکورین شهادت بحد نصاب نرسیده و در حدود حکم بیک شاهد
و قسم مدعی جائز نیست و اگر شهادت بدهد یکی بانکه زید اقرار نموده برای عمرو بزبان عربی و دوم بگوید که بزبان عجمی
قبول میشود هر دو شهادت زیرا که خبر میدهند هر دو از یک خبر با اختلاف زبان تغایر متحقق نمیشود یعنی در صورتیکه
وقت متحد نباشد چه اگر وقت وقوع آن اقرار در شهادت هر دو شاهد متحد باشد که ممکن نباشد وقوع اقرار
بدو زبان در آنوقت تعارض شهادتین واقع میشود و هر کدام تکذیب دیگری نموده باشد و اگر وقت وسیع
باشد ممکن است که بهر دو لغت اقرار کرده باشد قسم دوم در احکام طواریست یعنی اموریکه عارض شود
بعد اقامت شهادت و آن چند مسئله است مسئله اول اگر شهادت بدهند دو شاهد و پیش از

حکم حاکم بمیرند حکم کرده میشود بشهادت آنها زیرا که سبب حکم ادای شهادت آنهاست که حاصل شده و موت آنها مانع حکم نیست و موجب تهمتی هم نیست و همین حکم است اگر بعد ادای شهادت پیش از تزکیه بمیرند بعد از آن تزکیه آنها شود دوم اگر شهادت بدهند و بعد از آن فاسق شوند پیش از حکم حکم میکند حاکم بشهادت آنها زیرا که معتبر در شهادت عدالت شاهدین در وقت ادای شهادت است و اگر دعوی حق الله باشد مانند حد زنا حکم کرده نمیشود زیرا که بنای حقوق الهی بر تخفیف است نظر بر کمال تفضل و کرم او سبحانه بهذا عروض فسق در شهود موجب شبهه و الحدود تدرئ بالشبهات و در باب حکم حاکم بحد قذف و قصاص بعروض فسق شهود بعد از اقامت شهادت تردد است اشبه آنست که حکم میکند حاکم زیرا که حق آدمی هم تعلق بآن گرفته و حق الله محض نیست که بشبهه ساقط شود مترجم گوید آنچه مصنف رحمه الله پیشتر گفته که اگر حال شاهد اصل متغیر شود بفسق یا کفر حکم نمیکند بشهادت فرع زیرا که حکم مستند است بشهادت اصل مراد آنست که چون شهادت اصل متحقق نشده و در هنگام حضور شهود فرع اصل اینها غیر مقبول الشهادت است حکم بفرع نمی توان کرد که فرع مستند باصل است اما اگر شاهد اصل اقامت بشهادت کند در هنگامیکه عادل بود و بعد از آن فاسق شود حکم بشهادت آدمی توان نمود زیرا که معتبر عدالت در هنگام اقامت است سوم اگر شاهدین شهادت بدهند بر کسی که آنها وارث او باشند و بعد از اقامت شهادت پیش از حکم حاکم آن شخص بمیرد و مال منتقل بشاهدین شود حکم نمیکند حاکم برای شاهدین بشهادت آنها زیرا که لازم آید بشهادت مدعی حکم برای او کرده شود چهارم اگر شاهدین برگردند از شهادت پیش از آنکه حاکم حکم کند بشهادت آنها در این صورت حاکم حکم نمیکند و اگر برگردند بعد از حکم و بعد از آنکه امضای آن حکم شده باشد و آن مال هم نزد مدعی باقی نباشد بلکه تلف شده باشد حکم بر هم نمیخورد و از شهود تاوان بمدعی علیه میدهانند و اگر برگردند شاهدان بعد از حکم و پیش از اجرای آن حکم پس اگر شهادت در حدی از حدود الهی باشد بر هم میزند حاکم آن را و اجرای آن نمیکند زیرا که شبهه کذب در آن بهم رسیده و حد ساقط میشود بعروض شبهه و همچنین اگر در حق آدمیان بود مانند حد قذف یا مشترک باشد در میان حق تعالی و آدمیان مثل حد دزدی و در بر هم خوردن حکم چنین شهادتی برای غیر ازین سه حق مذکور از حقوق مالی آدمیان تردد است اما اگر حکم کند حاکم بشهادت آنها و تسلیم مال هم بکند بمدعی بر طبق شهادت شهود و بعد از آن برگردند آن شاهدان و تکذیب نفس خود کنند در حالتیکه عین المال موجود باشد اصح آنست که حاکم نقض شهادت نکند و آن عین را استرد نگرداند بسوی مدعی علیه بلکه تاوان از شهود گرفته بمدعی علیه بدهد و شیخ رحمه الله در نهایه گفته که بر میگرداند و قول اول مرویست و همان اظهر است مترجم گوید وجه تردد

در باب عدای حقوق ثلثه مذکوره اینست که هرگاه حاکم بموجب شهادت حکم کرده بانتقال حق بسوی مدعی پس بحکم
استصحاب آن حکم برجوع شاهدان برهم نمی خورد باقی خواهد بود و حق تعالی فرموده و ان احکم بینهم بما انزل الله و امر
بحکم مستلزم نفوذ آن حکم است والا حکم بیفائده خواهد بود و اگر نظر کنیم بانکه برجوع شاهد در صورت استشهاد حکم بشهادت
او باعث شک در استحقاق مدعی ست پس حکم به بقای آن حکم با وجود شک ران موجه نباشد پنجم هرگاه شهود بعینی
بانچه شهادت داده اند شاهدان امری باشد که تدارک آن متعذر باشد مانند قتل و جرح و بموجب شهادت بحکم حاکم
استیفای آن بعمل آید و قصاص شود و بعد از ان شهود دیرگردند و تکذیب خود کنند پس اگر بگویند که عمداً دروغ گفتیم
لازم میشود بر آنها قصاص و اگر بگویند شهادت زور را از روی خطا بوده بر آنها دیت لازم میشود و اگر بعضی اقرار
بتعمد کنند و بعضی دیگر بخطا پس هر که اقرار بتعمد کرده قصاص است و بر آنکه اقرار بخطا نموده از دیت است بقدر حصه
که بر ذمه او شود و وارث مقتول را میرسد که هر دو مقر بعمد را بکشد به قصاص ولیکن بعد از آنکه فاضل از دیت مقتول
رد کنند بورثه هر دو قاتل زیرا که قتل دو نفس در بدل یک نفس بدون رد فاضل دیت جائز نیست و نیز میرسد وارث
مقتول را که یکی از ان شاهد آنرا بکشد لیکن شاهد دیگر که شریک در قتل بوده باید حصه دیت که بر ذمه آنها است
بورثه او بدهند و اگر بگوید یکی از شهود اربعه زنا بعد از رجم مشهود علیه که عمداً شهادت زور داده ام پس اگر تصدیق کنند
او را شاهدان دیگر هم ورثه مرجوم را میرسد که همه شهود را بکشند و ادای فاضل از دیت مرجوم بورثه شهود کنند و اگر
خواهند یکی از شهود را بکشند شهود دیگر بعد وضع حصه دیت آن شریک مقتول تتمه حصه دیت ذمه خود را بورثه او ادا نمایند
و اگر خواهند زیاده از یک شاهد را بکشند رد کنند آن وارثان آنچه زیاده از دیت مورث آنها باشد بورثه آن شهود
مقتول و آنچه کم شود بعد از وضع حصه مقتولان آنرا از شهود زنده میگیرند مانند اینکه ورثه مرجوم دو شاهد زور را بکشد
درینصورت باید دیت یک شاهد را رد کنند بورثه آن دو شاهد بهر کدام نصف دیت کامل و دو ربع که نصف است
از حصه آن مقتولان وضع میشود و دو ربع دیگر دو شاهد زنده بآنها میدهند و حساب دیت تمام میشود از هر کدام استیفای
ربع دیت شده باشد اما اگر تصدیق نکنند باقی شهود اقرار او را به تزویر در شهادت جاری نمی شود اقرار او مگر بر ضرر
خودش و بس و شیخ رحمه الله در کتاب نهایه گفته که مقر مذکور را میکشند و سه ربع دیت مقتول را رد میکنند به
شاهد دیگر بورثه او و این را وجهی نیست زیرا که اقرار عقلا بر ضرر غیر نافذ نیست و اگر شهادت دو شاهد بآزادی بنده
باشد و حاکم حکم کند بآزادی او و بعد از ان رجوع کنند از شهادت و اقرار کنند بانکه شهادت زور داده ایم ضامن
قیمت آن عبد می شوند خواه عمداً شهادت زور داده باشند یا خطأ زیرا که آنها تلف کردند مال مالک را ششم

هرگاه ثابت شود نزد حاکم که شهادت بزور داده‌اند حاکم آن حکم را باطل میکند و باز میگرداند مال را از مدعی و اگر استرداد
متعذر باشد تاوان بر شهود است و اگر دعوی قتل باشد قصاص بر شهود لازم میشود و حکم آنها حکم شهود مقرین به تزویر
باشد و اگر وارث مقتول خود مباشر قصاص شود و بعد از آن تکذیب خود کند ضمان از شهود ساقط میشود و او را
بقصاص میکشند **هفتم** هرگاه شهادت بدهند بطلاق و حاکم بموجب آن حکم کند و بعد از آن رجوع کنند شاهدان
و اقرار به تزویر نمایند حاکم حکم ببطلان طلاق نمیکند زیرا که احتمال هست که بعد رجوع الحال تکذیب نفس خود می‌نموده باشند
و حکمی که به بینه نموده مبرم و محکم است محتمل باطل نمیتواند شد پس اگر آن طلاق بعد از دخول باشد ضامن
تاوان نمی‌شوند شهود زیرا که مهر آن زن بدخول بر ذمه زوج شده بود و بشهادت آنها اتلاف منفعت بضع یعنی
فرج شده و ضمان بآن تعلق نمیگیرد و اگر قبل از دخول باشد تاوان نصف مهر آن زن مطلّقه بر ذمه شاهدان
زور میشود که بسبب شهادت غرامت نصف بر زوج افتاده زیرا که ممکن بود که بسبب ارتداد آن زن یا عروض
فسخ نکاح از طرف زن نصف مهر هم از او ساقط میشد و بسبب شهادت زور بر ذمه زوج شد پس تاوان آن
بر ذمه آنها باشد **چند فرع** **اوّل** هرگاه رجوع کنند هر دو شاهد بعد از شهادت و انفاذ شهادت بحکم حاکم
ضامن خسارت مشهود علیه میشوند علی السویه و اگر یکی از آنها رجوع کند ضامن نصف خسارت میشود و اگر ثابت
شده باشد دعوی مدعی بشهادت یک مرد و دو زن و بعد از آن هر سه رجوع کنند از شهادت از مرد دو حصه
تاوان میگیرند و از دو زن دو حصه دیگر و اگر ده زن شهادت بضمیمه یک مرد دهند و بعد از آن همه رجوع کنند از شهادت
و زنها رجوع نکنند و متنازع فیه امری باشد که شهادت زنان بانضمام یک مرد در آن مسموع باشد مرد ضامن
حصه ششم خسارت میشود زیرا که دو زن برابر یک مرد است و بر مرد تاوان بقدر دو حصه خسارت از دوازده
حصه آن می‌افتد و بر زنان ده حصه بهر کدام از آنها یک حصه و در آن تردد است زیرا که درین صورت
بشهادت مرد نصف تلف میشود و بشهادت ده زن نصف دیگر پس باید انصافاً تقسیم تاوان بعمل آید
لهذا مصنف درین مسئله تردد نموده **دوم** اگر سه شاهد شهادت بدهند از مردان و حاکم حکم کند بشهادت
آنها و امضای آن حکم نماید و بعد از آن رجوع نمایند هر یک از شهود که برگردد ضامن تاوان ثلث مال
مشهود به است هر چند یک شاهد رجوع کند به تنهایی و لیکن مصنف رحمه الله میفرماید که بخاطر خطور میکند
که آن یک نفر شاهد ضامن نباشد زیرا که بشهادت دو نفر دیگر شهادت بنصاب رسیده و اثبات حق شده
پس رجوع و عدم رجوع سوم مساویست و غرامتی بشهادت او به مشهود علیه نرسید زیرا که بشهادت غیر او که

دو شاهد دیگر بد استیفای حق خود کرده است و قول اول مختار شیخ است رحمه الله و قول دوم مختار مصنف است و
و هم چنین اگر شهادت بدهند یک مرد و ده زن و هشت زن از جمله آن ده زن رجوع نمایند از شهادت شیخ رحمه الله فرموده
که بر هر کدام از آن هشت زن تاوان نصف سدس مال است زیرا که شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است و ده زن
برابر پنج مرد میشوند و یک مرد هم شهادت داده پس شهادت ده زن و یک مرد برابر شهادت شش مرد شده و اگر جمیع شهود
رجوع میکردند از یک مرد تمام سدس تاوان می بایست گرفت و از هر زنی تاوان نصف سدس و مفروض آنست که هشت
زن بعد از شهادت رجوع کردند و بر یک مرد و دو زن که رجوع نکردند تاوانی نیست و مجموع حصص هشت زن چهار
سدس میشود و بر هر یک نصف سدس می افتد بایدی که علیه بدهند بمقتضای کلام خود و درین مسئله هم مصنف
رحمه الله اشکال کرده که هرگاه بدون شهادت آن هشت زن نصاب شهادت بیک مرد و دو زن تمام شده
وجود و عدم آن هشت زن مساوی باشند و بر آنها چرا ضمان لازم میشود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله تضعیف این قول
نموده و گفته که هرگاه حکم حاکم مستند بشهادت سه مرد باشد در مسئله اول و مستند بشهادت ده زن و یک مرد در مسئله دوم
هر یک از شهود سبب اتلاف مال مدعی علیه میشود و اسناد اتلاف بدون معین از ده زن مذکوره وجهی ندارد و ترجیح
بلا مرجح است سوم اگر حکم کند حاکم بشهادت عدلین و بعد از آن دو شاهد جرح کنند آن شاهدان را بشهادت صدور فسق
از آنها بلا قید وقت حاکم نقض حکم خود نمیکند زیرا که آن فسق شاید بعد از ادای شهادت صدور یافته باشد و در وقت
ادای شهادت عادل بوده اند و اگر معین کنند شاهدان جرح وقت صدور فسق را و آن وقت مقدم بر شهادت آنها
باشد حاکم نقض حکم و ابطال آن میکند زیرا که در وقت شهادت عدالت نداشتند و اگر بعد از شهادت باشد
و پیش از حکم حاکم نقض حکم نمیکند زیرا که در وقت ادای شهادت فاسق نبوده اند و بعد از آن فسق از آنها صادر شده موجب
ابطال حکم شهادت سابق قبل از فسق نمیگردد و شیخ علی و صاحب مسالک رحمهما الله گفته اند که موجب ابطال
میگردد زیرا که در وقت حکم باید عادل باشند و این قول را موجه دانسته اند و در صورتیکه بشهادت نقض حکم
کنند پس اگر حکم قتل کرده باشد حاکم یا حکم جرح یعنی زخم زدن قصاص بر کسی نیست و دیت آن در بیت المال مسلمانست
زیرا که غلط حاکم لازم شده و اگر مباشر قصاص ولی مقتول یا مجروح شود او ضامن دیت هست یا نه در آن تردد است
اشبه اینست که ضامن نیست هرگاه بحکم حاکم و اذن او باشد پس دیت به بیت المال تعلق میگیرد و اگر ولی بکشد
او را بعد از حکم حاکم به ثبوت قصاص و پیش از اذن قصاص در آن صورت ضامن دیت میشود و اما اگر دعوی
مال باشد بشهادت جرح لازم میشود استرداد مال از مدعی اگر عین المال موجود باشد زیرا که قبض مال بغیر حق کرده

واگر تلف شده باشد تاوان بدهد بخلاف قصاص که حکم قبض دارد واگر مدعی مشهود له است معتبر باشد شیخ رحمه الله گفته که امام ضامن
آن مال است که بالفعل از بیت المال بمدعی علیه بدهد وبعد از حصول استطاعت مشهود له از او استرداد کند ودرین کلام اشکال است
زیرا که تاوان بر ذمه محکوم له مدعیست لازم میشود بسبب تصرف مال غیر واتلاف آن پس حاکم چرا ضامن باشد واگر بگوئیم که بحکم
حاکم متصرف گردید پس تدارک بر بیت المال باشد تا هنگام حصول قبض از متلف بتدارک انهم بوجه نیست چند مسئله است
اول هرگاه شهادت بدهند دو شاهد عادل که میت آزاد کرده فلان غلام خود را در مرض الموت وقیمت او هم بقدر ثلث ترکه باشد
وشهادت بدهند دو شاهد دیگر یا ورثه میت بگویند غلام دیگر را وقیمت او هم بقدر ثلث مال باشد پس اگر بگوئیم
منجزات مریض از اصل مال بر می آید وحکم وصیت ندارد هر دو غلام آزاد شوند واگر بگوئیم که حکم وصیت دارد که زیاده
از ثلث جاری نمیشود پس یکی از آن دو آزاد میشود واگر بدانیم که اول کدام غلام را آزاد کرده عتق او صحیح باشد
وعتق دوم باطل واگر تاریخ معلوم نباشد بقرعه حکم میکنیم واگر هر دو را یک زمان آزاد نموده شیخ رحمه الله فرموده که درین
صورت هم قرعه بنام هر دو مینویسند ونام هر یک که بر آید او آزاد میشود ودوم بر ملکیت میماند واگر مختلف باشد
قیمت هر دو آزاد میشود یکی که قرعه بنام او بر آمده پس اگر قیمت او بقدر ثلث مال میت بود صحیح است عتق او وباطل
میشود عتق دوم واگر قیمت اول زیاده از ثلث باشد آزاد میشود از او بقدر ثلث مال میت وتتمه در ملکیت
می ماند واگر قیمتش کمتر از ثلث مال بود تمام میکنیم ثلث را بانضمام حصه از عبد دوم دوم هرگاه دو شاهد شهادت بدهند
که میت وصیت کرده بقدر معین از مال خود برای زید مثلا وشهادت بدهند دو نفر عادل از ورثه میت که او از آن
عدول نموده ووصیت برای خالد کرده شیخ رحمه الله فرموده که قبول باید کرد شهادت ورثه عدول را زیرا که ایشان را
نفعی درین شهادت نیست که متهم باشند وشهادت آنها مقبول نباشد ولیکن درین اشکال است زیرا که مال از دست
آنها برآورده میشود پس آنها خصم مدعی باشند وشهادت خصم بر ضرر خصم دیگر مقبول نیست سوم هرگاه شهادت
بدهند دو شاهد بآنکه میت برای زید باین مال وصیت نموده وشاهد دیگر شهادت بدهد که از زید رجوع نموده ووصیت
برای عمرو کرده میرسد عمرو را که با یکشاهد قسم بخورد وبگیرد آن مال را زیرا که شهادت یکشاهد معارض شهادت دو
شاهد مذکور نیست بلکه مصدق شهادت شاهدین است ومدعی رجوع میت از وصیت برای زید میشود که وصیت
برای عمرو است واین دعوی دیگر است غیر دعوی اول وچنانچه دعاوی دیگر بیک شاهد با قسم قبول میشود
این دعوی نیز مقبول باشد چهارم اگر وصیت کند بدو وصیت برای دو شخص ودو شاهد شهادت بدهند
بآنکه موصی از یکی از آن وصیت رجوع کرده شیخ رحمه الله فرموده که این شهادت قبول نمیشود زیرا که معین نکرده اند

که از کدام وصیت رجوع کرده واین مانند این است که شهادت بدهند بآنکه اینخانه مال زید است یا مال عمرو لا علی التعیین پنجم هرگاه دعوی کند عبد که آقا او را آزاد نموده و دو گواه بگذراند که محتاج تزکیه باشند و عبد التماس کند از حاکم که او را جدا کند از دست آقا یا اثبات تزکیه شهود کند و در کتاب مبسوط گفته که تفریق میکند حاکم میان او و آقایش وهمچنین شیخ رحمه الله فرموده اگر مدعی مال اقامت یکشاهد کند وادعا کند که شاهد دیگر هم دارد وسوال کند از حاکم که مدعی علیه را حبس کند تا آوردن شاهد دوم حاکم حبس میکند او را زیراکه مدعی اگر شاهد دوم هم آورد بهتر والا اثبات حق خود بقسم میتواند کرد که اثبات دعوی مال بیکشاهد وقسم هم میشود و در صورت اول اقامت دو شاهد نموده وشهادت بحد انصاب رسیده لیکن در هر دو مسئله اشکال است زیراکه تعجیل عقوبت بدون ثبوت دعوی لازم می آید وآن جائز نیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که هر دو مسئله اگر رجوع برای حاکم کند که هرچه صلاح داند بکند باکی نیست زیراکه مسئله اجتهادیست ومنوط برای مجتهد

کتاب الحدود والتعزیر

این کتاب در بیان حدود الهی وتعزیرات شرعیست که در بعضی معاصی شارع مقرر فرموده وحد در لغت بمعنی منع است وحد شرعی را تسمیه بحد شده زیراکه باعث منع مردمان میشود از ارتکاب آن معاصی وشرعا عقوبتی است مخصوص که تعلق یا یلام بدن دارد بواسطه تلبس مکلف بمعصیت مخصوص که شارع مقدار آن در جمیع افراد شخص معین کرده باشد وتعزیر در لغت تادیب است وشرعا عبارتست از عقوبتی یا اهانتی که مقدار آن غالبا باصل شرع معین نباشد ومفوض برای حاکم بود واسباب حد شش چیز است زنا وتوابع آن مانند اغلام وسحق وقذف وشرب خمر و راه زنی واسباب تعزیر چهار است بغی وارتداد ووطی بهیمه وارتکاب سوای امور مذکوره از محرمات که برآنها حدی در شرع مقرر نیست پس برای هر یک از قسم ثانی بابی علیحده می آید سوای آنچه در ضمن یک دیگر در می آید وآنچه از تعزیرات قبل ازین در کتاب التجارة وغیره بتبعیت مذکور شد باب اول در حد زناست وکلام در موجب حد است ولواحق آن اما موجب پس آن داخل کردن آدمی است ذکر خود را در فرج زن محرمه بدون نکاح وبدون ملک یا بدون تحلیل مالک وبغیر شبهه وتحقق میشود زنا بغیبوبت حشفه در قبل یا در دبر زن واگر مقطوع الحشفه باشد بغیبوبت مقدار حشفه وشرطست در ثبوت حد علم بتحریم واختیار وبلوغ ودر تعلق رجم یعنی سنگسار نمودن با شروط مذکوره احصان هم که بعد ازین مذکور خواهد شد واگر تزویج کند شخصی یکی معین از محرمات خود را مانند مادر وخواهر مادر وزن شوهر دار وزوجه پسر خود وزوجه پدر خود را وبعد از آن وطی کند وجاهل بحرمت این نکاح باشد حد زنا از او ساقط میشود وحکم وطی شبهه دارد واگر باوجود علم بحرمت عقد کند وموافقت نماید زنا کرده باشد وحکم وطی شبهه ندارد ودر سقوط

حد و اگر اجاره کند زنی را برای وطی بمجرد عقد اجاره ساقط نمیشود از و حد و اگر توهم حلیت در این کار داشته باشد
و بگمان صحت وطی مواقعت نماید حد ساقط میشود و ابوحنیفه در هر دو موضع حکم بسقوط حد با وجود علم بحرمت نموده
و حکم وطی شبهه با تیقن حرمت ظاهر البطلان است و هم چنین ساقط میشود حد در هر موضع که بتوهم حلیت وطی کند
چنانچه شخصی در فراش خود زنی را به بیند و بگمان زوجیت با او وطی کند و اگر زنی بیگانه خود را مشابه به زوجه مردی کند
و بر او مشتبه سازد و بخدعه مواقعت شود حد میزنند بر زن و از مرد ساقط میشود و در روایتی وارد شده که بر زن حد میزنند
آشکار او بر مرد خفیه و این روایت ضعیف است و غیر معمول فقها و هم چنین ساقط میشود حد اگر مباح سازد زنی
نفس خود را و مرد بتوهم حلیت اباحت مذکوره با او وطی کند و نیز ساقط میشود حد زنا در صورت اکراه از مکره و اکراه
بر زن متحقق میشود باتفاق و آیا بر مرد هم اکراه میباشد در جماع در ان تردد است شبهه آنست که امکان اجبار و اکراه
از طرف زن هم بر مرد است زیرا که با وجود منع شرعی و عدم خواهش مرد ممکنست که با جبار و اکراه زن میل طبعی بر مرد
غالب شود که باعث انتشار عضو و وقوع وطی باشد و بعضی فقها گفته اند انتشار موقوف بر میل نفسانی است و با وجود
انصراف نفس از ان فعل لغو متحقق نمیتواند شد که وطی بعمل آید و این قول ضعیف است با احتمال مذکور و بر هر تقدیر شبهه
اکراه در مرد هم متحقق الحدود تندری بالشبهات ثابت میشود برای زنیکه باکراه با او زنا کرده مهر المثل آن زن نیز بر وطی
کننده علی الاظهر و ثابت نمی شود احصان در زنا که حد آن رجم است مگر بچند شرط یکی آنکه وطی کننده بالغ و آزاد
باشد و وطی کند در فرجی که مملوک باشد بعقد دائم یا بملکیت بعقد منقطع و ممکن باشد از فرج حلال در صبح و شام یعنی
هر وقت که خواهد بدون مانع شرعی مانند ایام حیض و نفاس و در روایتی وارد شده که اگر مسافت در میان زوج
و زوجه کم از مسافت تقصیر باشد آنهم حکم احصان دارد و این روایت ضعیف و نیز معمول است و در اعتبار کمال عقل
خلاف است پس اگر دیوانه زن عاقله را زنا کند واجب است بر او حد خواه آن حد رجم باشد خواه جلد و این مذهب
شیخین است رحمهما الله و درین تردد است هر چه گویند شرط تکلیف بلوغ و عقل است پس چنانچه از غیر بالغ حد ساقط
است از مجنون هم میباید ساقط باشد باشتراک علت و شیخین در لزوم حد بر مجنون غیر محصن و رجم در محصن روایت
ابان بن تغلب است از حضرت صادق علیه السلام فقها گفته اند که روایت مذکوره صحیح در افاده این قول نیست
بلکه دلالت بر حکم حد بر مجنون بجنون دوری دارد که در هنگام زنا تعقل و ادراک داشته باشد نه مطلقا والله اعلم
و ساقط میشود حد زنا اگر ادعای زوجیت کنند هر چند باثبات نتوانند رسانند زیرا که موجب شبهه است و تکلیف
بینه و قسم نمیکنند آنها را و همچنین اگر دعوی کند کنیز موطوءه را از مالکش خریده و باین دعاوی بسبب شبهه سقوط حد

میشود و فقط و احکام دیگر باشد اینکه عشر قیمت با قابد به اگر کنیز باشد و اگر حره بکره باشد و ادعاے زوجیت آن نماید مهر المثل
باید بدهد ساقط نمیگردد و احصان در زن هم مانند احصان در مرد است ولیکن شرط است در زن که کامل العقل
باشد باجماع علما پس رجم و حد در زن مجنونه نیست که در حال زنا جنون داشته باشد چنانچه در مرد مجنون هست بمذهب
شیخین رحمهما الله هر چند محصنه باشد و هر چند زانی بالغ و عاقل بود و زنیکه مطلقه باشد بطلاق رجعی پیش از انقضای عده و عالم
باشد بحرمت تزویج مذکور بر آن زن لازم میشود تمام حد و بر شوهر دومش هم لازم است تمام حد اگر عالم بحرمت عده
بود و اگر جاهل باشد حد ساقط میشود و اگر یکے از آن دو عالم باشد و دوم جاهل حد بر عالم لازم میگردد نه بر جاهل و اگر
یکی دعوی جهالت کند قبول میکنند دعوی او را در صورتی که ممکن باشد جهل در حق او و اگر زنی مطلقه بطلاق بائن
باشد از حکم احصان بیرون آید و اگر مردی خلع کرده باشد با زن خود در بدل چیزے و بعد از آن از بدل آن رجوع کند
خلع او فسخ میشود و اگر بعد از آن وطی کند با آن زن مطلقه بخلع حکم احصان هم نمی رساند تا وطی جدید بوقوع نیاید و اگر
بعد از وطی زنا کند رجم بر او لازم می شود و هم چنین مملوک اگر زنے حره در عقد نکاح داشته باشد و بعد از آن آزاد شود
یا مکاتب گردد و بعد از آزادی مال الکتابت آزاد شود و وطی کند آن زن را حکم محصن هم رسانند در تعلق رجم
باین معنی که در حال مملوکیت حکم احصان نداشت هر چند صاحب زوجه حره بود زیرا که خود عبد دیگرے بوده و از جمله
شروط احصان آزادیست و بعد از آن که آزاد باشد و وطی زوجه حره نمود استقرار زوجیت حره و حکم احصان باو
تعلق میگیرد نه قبل از وطی هر چند در زمان عبودیت وطی کرده باشد و واجب میشود حد زنا بر کو به هم و اگر ادعای شبهه
کند بعضی فقها گفته اند که قبول نمیشود دعوی او و اشبه آنست که قبول میشود در صورتیکه احتمال شبهه داشته باشد
و ثابت میشود زنا به چیز یا باقرار یا به بینه اما اقرار پس شرط است در اینکه مقر بالغ و کامل العقل و مختار و آزاد
بود و تکرار اقرار کند چهار مرتبه در چهار مجلس و اگر کمتر از چهار مرتبه اقرار کند ساقط میشود از و حد و واجب میشود
تعزیر و اگر اقرار کند چهار مرتبه در مجلس واحد شیخ رحمه الله در کتاب خلاف و در کتاب مبسوط گفته که ثابت نمی شود
و در آن تردد است و مساویست در اقرار مرد و زن و اگر گنگ باشد اشاره مفید اقرار در حکم اقرار کند
مترجم گوید ظاهر او جه تردد اینست که نظر بعموم حدیث اقرار العقلاء علی انفسهم جائز و عموم روایت جمیل
از حضرت صادق علیه السلام لا یرجم الزانی حتی یقر اربع مرات پس اقرار اگرچه در مجلس واحد باشد موجب
حد است و چون ناظر در عهد سید المرسلین در چهار مجلس اقرار زنا کرده و اقرار در مجلس واحد موجب حد نباشد
آیا ثابت میشود حد قذف بر او از جانب آن زن در آن تردد است زیرا که اقرار بر خود بزنا موجب اسناد

زنا بر طرف آن زن اقرار است واگر بگوید زنا کردم بفلان زن ثابت نمیشود حد زنا در باب لوتا چهار مرتبه اقرار
نکند نیست شاید آن زن مکرهه بوده درین کار یا شبهه تن داده باشد واگر اقرار کند بحدی ومعین نکند آنرا تکلیف
نمیکنند او را که بیان آن کن بلکه میزنند او را تا وقتی که بگوید بس کنید ومستند این حکم حدیثی است که محمد ابن قیس از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که مردی نزد امیر المومنین علیه السلام اقرار بحد لا علی التعیین نمود آنحضرت چنین
حکم کرده اند وبعضی فقها گفته اند که زیاده بر یک صد تازیانه وکم از هشتاد نمیزنند زیرا که اقل حدود حد شرب است که هشتاد
تازیانه باشد واکثر حد زنا که صد تازیانه است ولیکن شاید این قول صواب باشد در طرف کثرت نه در طرف قلت
زیرا که شاید مراد او بحد تعزیر بوده باشد که منوط برای حاکم است وکم از هشتاد هم میباشد مترجم گوید تحدید ضرب بحد
کثرت وقلت قول ابن ادریس است وصاحب مسالک گفته که تحدید ممنوع است زیرا که حد قواد هفتاد وپنج تازیانه
است وحد زانی گاهی زیاده از صد هم میشود چنانچه هرگاه در مکانی شریف یا در زمانی شریف زنا کند که درینصورت زیاده
از صد بقدر یکه رای حاکم اقتضا کند میزنند زانی را وگفته که تحقیق آنست که بموجب روایت مذکوره عمل نباید کرد زیرا که
سندش ضعیف است چه از راویان احادیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام دو کس مسمی به محمد قیس بوده اند یکی ثقه
ومعتبر ودوم غیر ثقه ومعلوم نیست که راوی حدیث مذکور کدام محمد قیس است پس بان اثبات حکم که مخالف اصل باشد
نمی تواند شد انتهی ودر بوسیدن زن بیگانه ودر یک لباس با او خوابیدن ومعانقه کردن دو روایت است
یکی آنکه صد تازیانه میزنند ودر روایت دوم آنکه کم از حد تعزیر نمایند واشهر همین است واگر اقرار کند بکاریکه موجب
رجم باشد وبعد از ان انکار نماید ساقط شود رجم واگر اقرار کند بحد سوای رجم ساقط نمیشود بانکار واگر اقرار کند
بحدی وبعد از ان توبه کند امام مختار است خواهد اقامت آنحد کند یا اسقاط نماید خواه رجم باشد یا غیر آن واگر
زنی بی شوهر حامله شود حد نمیزنند او را تا چهار مرتبه بزنا اقرار نکند زیرا که ممکن است بوجهی شبهه یا باکراه حامله شده باشد
اما بینه پس کفایت نمیکند کم از چهار مرد یا سه مرد ودو زن وقبول نمیشود در زنا شهادت زنان تنها ونه شهادت
یک مرد وشش زن وقبول میشود شهادت دو مرد وچهار زن ولیکن بان ثابت میشود تازیانه نه رجم واگر شهادت بزنا بدهند
کم از چهار شاهد واجب نمیشود حد بلکه آن شاهدانرا حد قذف باید زد زیرا که حقتعالی انها را کاذب گفته قال سبحانه
لولا جاؤا علیه باربعة شهداء فاذ لم یاتوا بالشهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون ومیباید شاهدان بگویند که مشاهده
کردند دخول را کالمیل فی المکحلة یعنی میل سرمه در سرمه دان بدون عقد وملک وشبهه واگر بگویند که ما علم نداریم
بسبب تحلیل وطی در میان آنها کافیست در ثبوت حد بر مشهود علیه زیرا که اصل عدم تحلیل است واثبات

بر مدعی تحلیل باشد و اگر شهادت ندهند شاهدان بمعاینهٔ آن فعل حد لازم نمیشود بر مشهود علیه و حد قذف باید زد شهود
را و باید که همه شهود اتفاق کنند بر فعل واحد و زمان واحد و مکان واحد پس اگر بعضی شهود شهادت بدهند بمعاینه
و بعض دیگر بغیر معاینه یا شهادت بعضی بوقوع در یک کنج خانه و بعض دیگر در کنج دیگر یا بعضی شهادت بدهند بوقوع
آن فعل در روز جمعه و بعض دیگر در روز شنبه حد لازم نمیشود و شهود را حد قذف باید زد و اگر بعضی شهود بگویند زن را
باکراه زنا کرده و بعض دیگر بگویند که او هم راضی بود پس در ثبوت حد زنا بر زانی دو وجه است یکی آنکه ثابت میشود
زیرا که هر دو متفق اند در ثبوت زنا که موجب حد است بر هر تقدیر و وجه دیگر آنکه ثابت نمیشود زیرا که زنا بقید
اکراه غیر زنا برضا است و گویا شهادت بر دو فعل داده اند و بر هیچ یک از آنها شهادت بنصاب نرسیده و اگر
کم از چهار شاهد نزد حاکم شرع اقامت شهادت کنند آنها را حد قذف میزنند و انتظار رسیدن شهود دیگر نمیکشند
در وقت دیگر که شهادت باتمام برسد زیرا که تاخیر در حدود جائز نیست و ضرر نمیرساند در قبول شهادت شهود
تقدم زمان زنا و بعضی اخبار آمده که اگر زیاده از شش ماه بر آن فعل گذشته باشد مسموع نیست شهادت و این روایت
معمول نیست و قبول میشود شهادت چهار شاهد بر دو زانی و زیاده از دو هم و از قبیل احتیاط است که شهود را
جمع نموده هر کدام را جدا جدا استفسار حقیقت کنند تا صدق و کذب بخوبی ظاهر گردد و لیکن این احتیاط لازم نیست
مگر در وقت گمان افتراء و شهادت ساقط نمیشود بتصدیق مشهود علیه و تکذیب و زیرا که تصدیق موکد شهادت
است نه منافی و اگر تکذیب او اسقاط حکم شهادت کند تعطیل حدود الهی لازم می آید و هر کس توبه کند پیش از
اقامت بینه ساقط میشود از و حد زنا و اگر توبه کند بعد از اثبات به بینه ساقط نمیشود حد خواه تازیانه باشد یا رجم
نظر دوم در حد است و درین دو مقام است مقام اول در اقسام حد آن قتل است یا رجم یا جلد و موی
تراشیدن و اخراج بلد اما قتل پس واجب است بر کسی که زنا کند با زن محرم خود مانند مادر و دختر و امثال آنها
و بر مرد ذمی که زنا کند با زن مسلمه و هم چنین بر کسیکه زنا کند باکراه و جبر با زنی و معتبر نیست درین مواضع که محصن
باشد بلکه غیر محصن را نیز باید کشت خواه پیر باشد یا جوان و آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و همین قسم گفته اند
در حق کسیکه زنا کند با زن پسر خود یا با زن پدر خود و آیا اقتصار میکنند بر قتل او بشمشیر بعضی فقها گفته اند که بلی و بعض
دیگر میگویند که بعد از تازیانه که حد زنا است او را میباید کشت اگر محصن نباشد و اگر محصن بود بعد از جلد
سنگسار باید کرد تا عمل بمقتضای هر دو دلیل شود یعنی نص قرآن مجید که اثبات حد جلد نموده و حدیث نبوی
که امر برجم زانی با زن محرمه فرموده و قول اول یعنی اکتفا بقتل اظهر است مترجم گوید صاحب مسالک گفته

کہ حکم قتل بر زانی کہ با زنان محرم مذکورہ زنا کند اجماعی جمیع علما است یعنی زنان محرم بہ نسب و ممکنست کہ ہمین حکم
شامل زنان دیگر ہم باشد کہ بعلاقہ سببی حرام مؤبد باشند بر زانی مانند شیر مادر و شیر خواہر و شیر دختر و مادر زن و امثال
آنہا از محرمات سببیہ و رضاعیہ اما رجم پس واجب است سنگسار نمودن محصن را ہر گاہ زنا کند با زن بالغہ و عاقلہ و اگر باشد محصن
مرد پیر یا زن پیر جلد ہم بر او میزنند و بعد از ان سنگسار می کنند او را و اگر جوان باشد در ان دو روایت است یکی آنکہ
او را رجم باید نمود بدون جلد و روایت دوم آنکہ بعد از جلد رجم کنند و این اشبہ است و اگر زنا کند بالغ محصن بغیر بالغہ یا زن
دیوانہ بر مرد است تمام حد یعنے صد تازیانہ نہ رجم و ہمین قسم بر زن ہم واجب است تمام حد نہ رجم اگر محصنہ باشد و زنا
کند با طفلی اگر مرد دیوانہ زنا کند با زن محصنہ بر زن تمام حد است کہ آن رجم است بعد از صد تازیانہ و در وجوب حد
مرد بہ زانی تردد است و در روایتی وارد شدہ کہ او را ہم حد باید زد و این قول کہ ضعیف السند است و بغیر ظاہر الدلالت
بر مدعا چنانچہ مذکور شد اما جلد و تراشیدن سر و اخراج بلد آنہا واجب اند بر مرد آزاد کہ غیر محصن باشد و زنا کند
صد تازیانہ بر او میزنند و موی سر او را محاذی پیشانی بمقراض میگیرند و شارح لمعہ گفتہ کہ جز تراشیدن تمام موی سر
و بشہر بیگانہ میفرستند کہ تا یکسال در آنجا باشد خواہ مملک باشد یا غیر مملک یعنی زنے بعقد آوردہ باشد کہ ہنوز آن زن
را بخانہ نیاوردہ یا عزب بودہ بعضی فقہا گفتہ اند کہ اخراج بلد مخصوص بکسی است کہ مالک فرج شدہ باشد و دخول
نکردہ و این قول مبنی را بر اختلاف تفسیر لفظ بکر کہ در حدیث نبوی وارد شدہ قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
البکر جلد مائۃ و تغرب عاما و الثیب بالثیب جلد مائۃ و رجم و اشبہ آنست کہ بکر بمعنی غیر محصن است خواہ نکاح بدون
زفاف کردہ باشد یا نہ اما غیر محصنہ پس واجب است بر ان صد تازیانہ و اخراج بلد و موتراشی بر او نیست
و اگر عبد زنا کند بر او نصف حد است پنجاہ تازیانہ خواہ محصن باشد یا غیر محصن مرد باشد یا زن و بر ہیچ کدام از آنہا
موتراشی و اخراج بلد نیست و اگر آزاد مکرر زنا کند یعنے غیر محصن دو مرتبہ او را حد زنند و مرتبہ سوم عیلشند و بعضے
فقہا در مرتبہ چہارم قتل فرمودہ اند و این اولی است و اما غلام یا کنیز مملوکہ پس حد بر آنہا واقع شود ہفت مرتبہ
از مرتبہ ہشتم قتل است و بعضی گفتہ اند کہ در مرتبہ نہم و این اولی است و اگر تکرار حد نشود بتکرار بازہ حکم قتل ندارد
اجماعا علی ما فی المسالک و بتکرار زنا یک حد لازم میشود ہر چند مراتب کثیرہ باشد و در روایت علی بصیر از
حضرت امام محمد باقر علیہ السلام وارد است کہ اگر زنا کند با زنی چند مرتبہ بر او یک حد است و اگر زنا کند
با زنان بسیار دفعات بر او لازم است کہ بعدد آن زنان حد بزنند و این روایت معمول نیست و اگر زنا
کند ذمی با ذمیہ امام مختار است خواہ او را میفرستد نزد اہل مذہبش کہ اقامت حد بموجب اعتقاد خود بر او

نمایند و اگر خواهد بمقتضای ملت اسلام براو حد جاری کند و اقامت حد بر زن حامل جائز نیست خواه از زنا حامل شده باشد
یا از غیر زنا تا هنگام وضع حمل و انقضای ایام نفاسش اگر مرضعه دیگر بهم نرسد تا انقضای ایام رضاع مولود هم اقامت
حد براو نمیشود و اگر مولود را نگاهدارنده بهم رسد جائز است که بر آن زن حد جاری کنند و اگر حد زانیه رجم بود جائز است
در ایام مرض و استحاضه هم رجم او و مریضه و مستحاضه را تازیانه نمیزنند مادام که صحیح نشوند هرگاه واجب القتل و واجب
الرجم نباشد بملاحظه اینکه مبادا سرایت کند جلد مریضه بقتل او و انتظار می کشند که صحیح شوند بعد از آن حد برآنها
جاری شود و اگر مصلحت اقتضا کند که تعجیل در اجرای حد او باید نمود یعنی حاکم صلاح داند میزنند او را بدستور از چوبها
که مشتمل عدد جلدها باشد و شرط نیست در آنکه هر چوبی به بدن محدود برسد شیخ علی رحمه الله فرموده که بنوعی باید زد
که هر شاخی را دخلی در ایلام او باشد و تاخیر نمیکنند حد را بسبب حیض زانیه زیرا که حیض مرض نیست مانند
استحاضه و نفاس بلکه دلالت بر اعتدال مزاج دارد و ساقط نمیشود حد زنا بسبب عروض جنون و ارتداد
از زانی خواه اخذ رجم و قتل باشد یا جلد و اقامت حد نمیتوان نمود در وقت شدت سردی و نه در وقت شدت
گرمی بلکه در زمستان وسط روز و در تابستان اول روز یا آخر روز و در زمین دشمن دین نباید اجرای حد نمود
که مبادا محدود بسبب غیرت لاحق بمخالفان شود و در حرم نیز اجرای حد نمیکنند بر کسی که التجا بحرم کنند زیرا که حق تعالی
فرموده ومن دخله کان امنا بلکه تنگ می باید گرفت براو در خوردن و آشامیدن یعنی زیاده بر سد رمق باو
ندهند و همان قدر بدهند که بر آن صبر و گذران نتوانند نمود امثال و اقرانش تا خود از حرم بر آید و حد بر او جاری
شود و مترجم گوید سبب عدم اجرای حد و شدت حر و برد آنست که هرگاه حد رجم و قتل نباشد مبادا بسبب
برودت یا حرارت هوا ضرب موجب مزید الم شود که باعث تلف نفس باشد انتهی و هرگاه جنایت موجب حد
از جانی در حرم صدور یابد جائز است که در حرم او را حد بزنند زیرا که او خود حرمت حرم نگاه نداشته سزاوار آنست
که در حرم اجرای حد براو شود و مراد بحرم در اینجا حرم کعبه است و بعضی فقها حرم پیغمبر و حرم ائمه علیهم السلام یعنی
مشاهد مشرفه آنهم را درین حکم ملحق بحرم کعبه ساخته اند و صاحب مسالک گفته برای این الحاق دلیلی نیافتم
دوم در بیان کیفیت ایقاع حد است هرگاه جمع شود بر مکلف جلد و رجم اولا او را جلد میزنند و بعد از آن رجم
میکنند تا استیفای هر دو حق واجب شود و همین حکم است در حدود زیاده از دو هم و ابتدا بجلدی باید کرد که
با ایقاع آن دوم فوت نشود چنانچه اگر جلد و رجم و قطع ید باشد قتل بر کسی واجب شود اول جلد و بعد از آن قطع
و بعد از آن رجم یا قتل و آیا انتظار به شدن پوست محدود از الم حد اول جهت ایقاع حد دوم باید کشید یا نه یعنی

فقها گفته اند که باید کشید و بعضی دیگر میگویند که انتظار نباید کشید هرگاه مقصود اتلاف نفس محدود باشد تاخیر چرا و مرجوم
را دفن میکنند در زمین اگر مرد باشد تا سرین و اگر زن باشد تا سینه و اگر بگریزد باز گرفته می آرند او را اگر زنای او
ثابت به بینه شود و اگر باقرار او به ثبوت برسد بر نمیگردانند او را زیرا که فرار در حکم رجوع از اقرار است که مسقط رجم
میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر فرار کند پیش از رسیدن سنگ بر میگردانند او را و اگر بعد از رسیدن سنگ بگریزد بر نمیگردانند
و واجب است که ابتدا کنند شاهدان بر رجم و بعد از آن امام و بعد از آن سائر مردم و اگر باقرار او باشد پس
امام ابتدا کند و سنت است که اعلام کنند مردم را که بسیار جمع شوند در مکان رجم و سنت است که در محل
اقامت رجم طائفه حاضر شوند و بعضی فقها این را واجب دانسته اند بمقتضای آیه کریمه و لیشهد عذابهما طائفة
من المومنین و اقل آن طائفه یکنفر است و بعضی گفته ده نفر است و متاخر فقها که مراد از و ابن ادریس است
سه نفر فرموده و قول اول خوبست و سنت است که سنگها صغیر باشند تا زود تلف نشود و بعضی گفته اند که
سنگ بر او نمی اندازد کسی که بر او هم حدی از حدود الهی لازم شده باشد و آنرا بر کراهت حمل کرده اند
و دفن میکنند او را هرگاه فارغ شوند از رجم او و جائز است اهمال در دفن و جلد میزنند بر زانی بر بدن برهنه
لیکن ستر عورت داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که میزنند او را بهمان حالتیکه در هنگام زنا بود خواه برهنه خواه
بلباس و استاده میزنند او را ضربهای سخت و در روایتی وارد شده متوسط و تفریق میکنند ضربتها بر بدنش
و محفوظ میدارند روی او را و سر و فرج را یعنی قبل و دبر او را و زن را میزنند نشسته و می بندند بر او ملبوس
او را و مستحق رجم گویند فقها گفته اند امر باید کرد مرجوم را که پیش از رجم اغتسال ثلثه میت در حال حیات بعمل آورد
و اگر نکرده باشد بعد از مردن غسل میت بدهند و بعد از آن دفن نمایند نظر سوم در لواحق است و آن چند
مسئله است اوّل هرگاه شهادت بدهند چهار شاهد بر فعل زنا در قبل و آن زن ادعا کند که باکره است
و چهار زن شهادت بدهند بر بکارتش حدی بر او نیست و آیا شاهدان را حد قذف می باید زد برای افترا
شیخ رحمه الله در کتاب نهایه فرموده که باید زد و در کتاب مبسوط گفته که نباید زد زیرا که احتمال هست که شهود
را شبهه در مشاهده شده باشد و حدود بشبهه ساقط میشوند و قول اول اشبه است دوم شرط نیست حضور
شهود در وقت اقامت حد بلکه اقامت حد میشود هرچند آنها مرده باشند یا غائب شوند زیرا که سبب
حد ثابت شد یعنی بی آنکه فرار شوند چه اگر فرار شوند حد ساقط میشود زیرا که فرار آنها موهم رجوع آنها
از شهادت است و شبهه مسقط حد و فقها گفته اند که حد قذف نیست بر شاهدان که فرار شوند زیرا که فرار

رجوع نیست واللہ اعلم سوم شیخ رحمہ اللہ گفتہ واجب نیست بر شہود کہ حاضر شوند در مکان رجم و شاید حکم
وجوب حضور باشد زیراکہ واجب است کہ آنہا ابتدا برجم کنند چہارم ہرگاہ زوج یکے از شہداے اربعہ باشد
بر زنای زن خود دران دو روایت است مضمون یکے قبول شہادت آنہا و اقامت حد و مضمون روایت
دوم عدم قبول شہادت و اقامت حد قذف بر سہ شاہد و حکم بلعان بر زوج است و سابق مذکور شد کہ شہادت
زوج برای نفع زن و ضررش ہر دو مقبول است پس عمل بمضمون روایت اول موافق اصول مذہب باشد
وجمع درمیان روایتین باین طریق کردہ اند کہ اگر بعضے شروط شہادت متحقق نشود مانند اینکہ زوج قبل از شہادت
قذف زوجہ کردہ باشد و او را حد قذف زدہ باشند یا لعان زوجہ نمودہ در انصورت شہادت او مقبول شہادت
نیست حد میزنند سہ شاہد دیگر را و حد ثابت نمیشود بر زوجہ ہرگاہ در ہیچ شرطے از شرائط قبول اختلالی بوقوع
نیاید و قذف ہم قبل از شہادت نکردہ باشد با وجود آن روایت دوم را تضعیف ہم کردہ اند فقہا واللہ اعلم
پنجم واجب است بر حاکم کہ اقامت حدود حق تعالی نماید بمقتضای علم خود ہرچند بینہ نباشد مانند حد زنا زیراکہ
او امین خدا است در زمین و اقوی است از بینہ اما در حقوق الناس مانند قذف و سرقہ موقوف است بر طلب
صاحب حق خواہ حد باشد یا تعزیر ششم ہرگاہ شہادت بدہند بعضے شہود بزنا و قبول شود شہادت آنہا
و بعد از ان شہادت بدہند بعض دیگر و رد شود شہادت آنہا شیخ در کتاب خلاف و مبسوط گفتہ کہ اگر شہادت
آن بعض را رد کنند بسبب امری کہ ظاہر باشد بر شہود اول ہم حد قذف میزنند ہمہ شہود را زیراکہ اقدام بر قذف
نمودند با علم شہود اگر رد شہادت شود بسبب امرے کہ بر شہود مقبول الشہادت مخفی باشد پس حد بر ہمان
شہود مردود الشہادت لازم میگردد نہ بر اولین و درین اشکال است زیراکہ قذف بدون شہادت
شہود متحقق شدہ پس ہمہ را حد قذف باید زد و اگر یکے از شہود رجوع کند بعد از ادای شہادت حد قذف
بر او لازم شود نہ بر شہود دیگر زیراکہ استیفای شہادت بعمل آمدہ خواہ بر مشہود علیہ حد زدہ باشند یا نہ ہفتم
ہرگاہ شخصے ببیند با زوجہ خود مرد دیگر را کہ با او زنا میکردہ باشد خواہ آن زن مدخولہ باشد یا غیر مدخولہ و نکاح دائمی
باشد یا متعہ و کنیز باشد یا آزاد جائز است آن شخص را کہ ہر دو را بکشد و گناہی بر او نیست عند اللہ و در ظاہر
قصاص بر او لازم میشود مگر آنکہ بر دعوی خود شاہد بیارد و یا ولی مقتول تصدیق قول او نماید ہشتم ہرگاہ ازالہ
بکارت زنی کند بانگشت خود لازم میشود بر او مہر المثل آن زن و اگر کنیز باشد لازم میشود بر او کہ حصہ دہم
قیمت آن زن بمالکش ادا کند و ہر دو قول اول مرویست و شیخ علی رحمہ اللہ گفتہ کہ ساقط نمیشود بسبب اطاعت

آن زن زیراکه مهر نیست که بسبب مطاوعت زن ساقط باشد بمقتضای لا مهر لبغی منهم هرکه تزویج کند کنیزی را
بزن آزاد مسلم بدون اجازت آن زن و وطی کند آن کنیز را واجب است بر او حصهٔ هشتم حد زنا که دوازده و نیم تازیانه باشد
و نیم ضرب آنست که از میان بگیرند تازیانه را و بر او بزنند بعضی فقها گفته که یک ضرب متوسط باشد در سختی و سستی
و هم هرگاه هرکه زنا کند در ماه رمضان روزانه یا در شب عقاب میکنند او را زیاده از حد مقرری زنا زیراکه هتک
حرمت ماه مبارک نموده و همین حکم است اگر در مکانی شریف مانند مسجد و حرم یا مشاهد مشرفه و یا در زمانی
شریف مانند روز جمعه و عید و عرفه کند و زیادتی منوط برای حاکم است **باب سوم** در حد لواطه و مساحقه و قیادت
اما لواطه پس آن وطی مرد است با مرد خواه ایقاب حشفه در دبر تماما واقع شود یا بعضا یا بدون ایقاب بعمل آرند
در میان الیتین مرد و احکام هر یک مختلف است و ثابت نمیشود هیچکدام از اقسام لواطه مگر باقرار چهار مرتبه
یا بشهادت چهار مرد بمعاینه و شرط است در مقر که بالغ و کامل العقل و آزاد و مختار باشد خواه فاعل بود یا مفعول
و اگر اقرار کند کم از چهار مرتبه حد لواطه بر او نمیزنند و تعزیر میکنند او را و اگر شهادت بدهند کم از چهار شاهد ثابت
نمیشود و لازم میشود بر آنها حد قذف زیراکه افترا کرده اند و حکم میکند حاکم باقامت حد لواطه هرگاه خود عالم شود
هرچند شاهد نباشد خواه حاکم امام باشد یا نائب امام علی الاصح و حد ایقاب قتل است بر فاعل و مفعول هرگاه هر دو
عاقل و بالغ باشند و مساویست در حد آزاد و بنده و مسلمان و کافر و محصن و غیر محصن و اگر بالغی لواطه کند
با صبی و ایقاب نماید بالغ را میکشند و میزنند صبی را تا از آن کار باز ماند و همین حکم است اگر مرد عاقل لواطه
کند با مجنون که در آنصورت هم عاقل را میکشند و مجنون را میزنند و اگر آقا لواطه کند با عبد خود هر دو را
حد میزنند و در صورت ایقاب هر دو را میکشند و در صورت عدم ایقاب حد میزنند هر دو را و در یکصورت
که عبد دعوی نماید که او راضی نبود آقا او را باکراه لواطه نموده ساقط میشود حد از لونه از آقا و اگر لواطه کند دیوانه
با مرد عاقل حد میزنند عاقل را و آیا ثابت میشود حد بر مجنون هم در این دو قول است اشبه آنست که ساقط میشود
زیراکه موصوف نیست به تکلیف که مناط حد است و اگر لواطه کند ذمی با مسلمانی کشته میشود هرچند ایقاب
بعمل نیامده باشد و اگر لواطه کند ذمی با ذمی امام مخیر است خواه بر او حد اسلام میزند یا رد کند او را بسوی اهل
خودش که آنها موافق مذهب خود اقامت حد بر او نمایند و **کیفیت اقامت این حد** آنست که میکشند
فاعل و مفعول را اگر در لواطه ایقاب بعمل آید و در روایتی وارد شده که اگر محصن باشند رجم کرده میشوند
و اگر غیر محصن باشند تازیانه میزنند و قول اول اشهر است و در صورت قتل امام مختار است آنها را بکشد

بشمشیر یا بسوزانید یا آتش یا سنگسار نماید یا از بالای بلندی بزیر افگنند یا دیوار بر سرش از دو بر آنها جائز است که جمع نماید
در میان یکی ازین حدود و سوزانیدن یعنی اول بشمشیر بکشد یا سنگسار نماید یا دیوار بر آنها بیندازد یا از بلندی زیر
افگند و بعد از آن بسوزاند و اگر لواطه بحد ایقاب نرسد یعنی آلت خود را در میان رانهای مفعول یا در میان
دو الیه او بگذارد پس حدش صد تازیانه است و شیخ رحمه الله در نهایه فرموده که رجم کنند اگر محصن باشد و صد
تازیانه بزنند اگر غیر محصن بود و قول اول اشبه است و برابرند درین حد آزاد و بنده و مسلمان و کافر و محصن و غیر
محصن و اگر این کار مکرر کنند و دو مرتبه حد بر آنها زده شود در مرتبه سوم قتل است و بعضی فقها گفته اند که قتل در مرتبه
چهارم است و این اشبه است و دو مرد که در زیر یک جامه خواب بخوابند برهنه و قرابت رحمی با همدیگر نداشته باشند
که مانع لواطه باشد تعزیر میکنند آنها را از سی تازیانه تا نود و نه تازیانه کم و زیاد مفوض بتجویز حاکم است و اگر مکرر کنند
این کار را و در میان دو مرتبه تعزیر بوقوع آید در مرتبه سوم حد بر آنها زده میشود و همچنین تعزیر میکنند کسی را که بشهوت
ببوسد طفلی را که محرم او نباشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر طفل محرم را هم بشهوت ببوسد همین حکم دارد و هرگاه
توبه کند لایط پیش از قیام بینه ساقط میشود حد از و و اگر بعد از اقامت بینه توبه کند ساقط نمیشود و اگر باقرار لواطه کننده
ثابت میشود امام مختار است اگر خواهد اقامت حد کند و الا عفو نماید و حد مساحقه زنان با یکدیگر صد تازیانه است
خواه حره باشند یا امة مسلمه باشند یا کافره محصنه یا غیر محصنه و فاعل یا مفعول لها و در کتاب نهایه فرموده که رجم میکنند
آنها را اگر محصنه باشند و حد میزنند بر آنها اگر غیر محصنه باشند و قول اول اولی است و اگر مکرر کنند این کار را بعد از اقامت
حد سه مرتبه در مرتبه چهارم حکم قتل است و ساقط میشود حد اگر تائب شوند پیش از بینه و ساقط نمیشود بعد از بینه و اگر
اقرار کنند نزد حاکم و توبه نمایند حاکم مختار است در اجرای حد و عفو و دو زن اجنبیه هرگاه یافته شوند در زیر یک جامه
خواب برهنه تعزیر میکنند هر یک از آنها را بکمتر از حد و اگر مکرر کنند این کار را و دو مرتبه تعزیر شود در مرتبه سوم
حد لازم میشود و اگر باز عود کنند در نهایه گفته که کشته میشوند و اولی اقتصار بر تعزیر است از برای احتیاط در امر قتل
دو مسئله اول کفالت جائز نیست در حد زیرا که موجب تاخیر حق است و امر حدود فوریست و تاخیر در آن
مجوز نیست در صورت امکان ایقاع حد و ایمنی از ضرر و شفاعت مقبول نمیشود در اسقاط حد دوم هرگاه شخصی
وطی کند با زوجه خود و آن زوجه مساحقه کند با عورت باکره و آن از آن مساحقه حمل گیرد شیخ در نهایه فرموده
که زن سحق کننده را سنگسار میکنند و باکره را صد تازیانه میزنند بعد وضع حمل و لاحق میشود مولود بواطی که زوج
آن زن سحق کننده است و لازم میشود مساحقه را مهر مثل باکره بدهد اما رجم قول شیخ است و در آن تردد است

چنانچه قبل ازین مذکور شد و شبه اقتصار بر جلد است اما زدن تازیانه بر صبیه باکره بسبب وقوع فرج آنست
که مساحقه باشد اما لحوق ولد بزوج زیرا که ولد از منی او بهم رسیده و از زنان نبوده اما مهر بر مساحقه بسبب آنست
که سبب ازاله بکارت شده و دیت ازاله بکارت مهر المثل است و مسحوقه مثل زانیه نیست که دیت نداشته باشد
زیرا که زانیه راضی بازاله بکارت خود میشود و مسحوقه اجازت آن نداده بمساحقه و بعضی از فقهای متاخرین گفته اند که
مسحوقه مثل زانیه است در سقوط دیت بکارت و سقوط نسب اما قیادت و آن جمع کردن زنان اجنبیه است
با مردان اجنبی برای زنا و مردان با مردان برای لواطه و زنان با زنان برای مساحقه و این ثابت میشود باقرار دو مرتبه
از بالغ عاقل آزاد مختار یا بشهادت دو شاهد و هرگاه ثابت شود واجب است بر قواد هفتاد و پنج تازیانه و بعضی
فقها گفته اند سر او را می تراشند و تشهیر میکنند خواه آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و آیا اخراج بلد هم میکنند او را
در دفعه اول شیخ رحمه الله گفته در نهایه که بلی و شیخ مفید رحمه الله فرموده اخراج در مرتبه دوم است و قول اول مرویست
اما اگر زن این کار کند او را تازیانه میزنند و بر او سر تراشی و تشهیر و اخراج نیست باب سوم در بیان حد قذف است
و نظر در چهار امر است اول در موجب حد و آن نسبت دادن است کسی را بزنا و لواطه چنانچه بگوید زنا کرده
تو یا لواطه یا ترا لواطه کرده اند یا تو زانی هستی یا لواطه کننده یا با تو جماع در دبر کرده اند و هر چه باین معنی باشد و دلالت
بر آن صریحا کند و بداند گوینده این کلمات معانی الفاظ را بهر زبانی و اگر بگوید پسر خود را که اقرار به پسری او کرده باشد
تو پسر من نیستی واجب میشود حد قذف برای او و اگر بدیگری بگوید نیستی پسر پدر خود و اگر بگوید مادر تو بزنا بهم رسانیده
ترا یا بگوید که ای پسر زانیه قذف مادر او کرده باشد و اگر بگوید پدر تو بزنا بهم رسانیده ترا یا بگوید ای پسر زانی این قذف
پدر اوست و اگر بگوید ای پسر دو زنا کننده قذف پدر و مادر را نموده و ثابت میشود باین عبارات حد قذف یعنی
اگر پدر و مادر مخاطب مسلمان باشند هر چند مخاطب کافر باشد زیرا که مقذوف کافر نیست طلب حد از قاذف
میتوانند نمود و اگر بگوید بکسی که تو زائیده از زنا درین صورت در وجوب حد از طرف مادرش تردد است
زیرا که شاید نسبت زنا مخصوص پدر او باشد و مادرش مجبوره بوده که نسبت زنا باو نکرده باشد و ساقط میشود
حد در صورت احتمال اما اگر بگوید زائیده است ترا مادر تو از زنا تا باین عبارت قذف مادر میشود هر چند
احتمال مذکور درین کلام هم باشد زیرا که آن احتمال درین ضعیف است و ظاهر این کلام مفید نسبت زنا به
مادر است و [illegible] میگوید که شبهه نزد من توقف است در حد زیرا که محتمل معنی مذکور هر چند ضعیف باشد و حدود
ساقط میشود بشبهات و اگر بگوید که ای شوهر زانیه پس قذف حق زوجه باشد و او مطالبه حد نزد حاکم میکند

وهمچنین اگر بگوید ای پدر زانیه یا برادر زانیه پس مطالبه حد میکند دختر مخاطب یا خواهر او زیرا که نسبت زنا
با آنها داده نه بمخاطب و اگر بگوید زنا کردے با فلان زن یا لواطه با فلان مرد پس قذف مخاطب نموده و در ینوقت
قذف برای کسی که نسبت زنا یا لواطه باو داده تردد است شیخ در نهایه و مبسوط گفته که برو احد ثابت میشود زیرا که
این یک فعل است هرگاه در یکے کاذب شد در دوم هم کاذب خواهد بود و مصنف رحمه الله فرموده که ما مسلم
نمیداریم که موجب فعل واحد است زیرا که موجب حد و در فاعل فعل است و در مفعول انفعال و جائز است که یکے
باختیار انفعل کند و مفعول مجبور باشد در انفعال و بسبب اختلاف نسبت حکم منسوب غیر حکم منسوب الیه خواهد بود
و هر چند این احتمال غیر ظاهر باشد و موجب سقوط حد میتواند شد و اگر بگوید پسر زن ملاعنه را که ای پسر زانیه برا و ثابت میشود
حد قذف زیرا که زنای ملاعنه کی به ثبوت نرسیده و اگر بگوید پسر زنے را که آن زن را حد زنا زده باشند و توبه از ان کار
نکرده باشد ای پسر زانیه واجب نمیشود برا و حد زیرا که زنای او به ثبوت رسیده و عفتش ثابت نشد و حد بسبب قذف
محصن که بمعنی عفیف است لازم میشود نه بقذف غیر عفیفه مشهوره بزنا و اگر پسر تائبه را قذف کند حد برا و لازم میگردد
و اگر بزن خود بگوید که من زنا کرده ام با تو میرسد آنرا که طلب حد قذف کند و در آن تردد است قسمیکه مذکور شد چه ممکنست
که آن زن مکرهه باشد در زنا و حد برا و نباشد پس قذف خود کرده باشد نه قذف زن و باین کلام بر مرد هم حد زنا لازم
نمیگردد تا چهار مرتبه اقرار نکند چنانچه مذکور شد و اگر بگوید ای دیوث و ای کشخان و ای قرنان یا سوای این الفاظ
مفید قذف اگر در عرف قائل هم این الفاظ بمعنی قذف باشد لازم میشود برا و حد قذف و اگر نزد او بمعنی قذف نباشد
یا سوای قذف معنی در عرف قائل داشته باشد پس برا و لازم نمیشود اگر معنی آنها چیزے باشد که مخاطب ناخوش شود از ان
تعزیر لازم میشود بر قائل نه حد قذف مترجم گوید فقها گفته اند که دیوث کسی است که مردان بیگانه را داخل کند بر زن
خود و کشخان آنکه بر خواهر و قرنان آنکه بر دختر خود داخل نماید و هر کلمه که بآن ناخوش شود مخاطب و در لغت و عرف
بمعنی قذف یعنی نسبت زنا و لواطه نباشد و ثابت میشود بآن تعزیر نه حد قذف چنانچه بگوید تو ولد الحرامی یا بگوید
ولد الحیض یا بگوید زن خود را که ترا باکره نیافتم یا بگوید بکسی ای فاسق و ای شارب الخمر و آن شخص ظاهر الستر بود و معلن
الفسق نباشد یا بگوید ای حقیر ای دنی و ای خوک و اگر مخاطب مستحق استخفاف و اهانت باشد یعنی معلن الفسق بود و او را
حرمتی احترامی نباشد پس حدے و تعزیری برا اهانت و استخفاف او لازم نمیشود و همچنین اگر بگوید ای مجذوم و ای مبروص هرچند
مطابق واقع باشد چه موجب اهانت و استخفاف است و تعزیر بر آن لازم میگردد و دوم در قذف کننده است
و معتبر است در و که بالغ و عاقل باشد پس اگر قذف کننده طفل غیر بالغ باشد حد نمیزنند برا و و تعزیر میکنند او را

کم از حد هر قدر که حاکم صلاح حال او داند هر چند قذف کند مسلمان بالغ عاقل حر را و همین است حکم مجنون آیا شرط است
در وجوب حد کامل حریت قاذف بعضی فقها گفته اند بلی و بعض دیگر میگویند شرط نیست آزاد بودن قاذف و بقول
اول نصف حد کامل بر بنده لازم میشود دوم تمام حد که هشتاد تازیانه است و اگر ادعا کند مقذوف که قاذف حر است
و قاذف انکار حریت خود نماید پس اگر یک قول از این دو قول ثابت شود به بینه یا سوای بینه مانند شیاع عمل بآن
باید کرد و اگر مجهول ماند اظهر آنست که قول قول قاذف است زیرا که اصل برائت ذمه است از زائد و احتمال عبودیت
دفع وجوب زیاده میکند سوم در مقذوف است و شرط است در او که محصن باشد و مراد باحصان در اینجا بلوغ است
و کمال عقل و آزاد بودن و اسلام و عفت پس هر که تمام این صفات داشته باشد واجب میشود بقذف او حد و با هر که
این صفات نباشد یا بعضی از این صفات نداشته باشد بر قاذف او حد نیست بلکه تعزیر است مانند کسیکه قذف کند طفل
نابالغ را یا غلام را یا کافر را یا متظاهر بزنا را خواه قذف کننده بالغ باشد یا طفل مسلمان باشد یا کافر آزاد یا بنده و اگر
بگوید مسلمانرا که ای پسر زانیه یا بگوید با وکه مادر تو زانیه است و مادر او کافره بود یا کنیز شیخ در نهایه فرموده که بر او تمام
حد لازم میشود از جهت حرمت پسرش و اشبه آنست که تعزیر لازم میشود و اگر قذف کند پدر پسر خود را حد نمیزنند بر پدر
و تعزیر میکنند او را و همچنین اگر قذف کند زن مرده خود را و وارثی نداشته باشد مگر آن ولد قاذف و اگر آن زن
مقذوفه را اولاد باشد از غیر قاذف آنها را میرسد که طلب تمام حد کنند از او و پسر را حد میزنند اگر قذف پدر یا مادر
خود کند و همچنین اگر مادر قذف پسر خود کند یا اقارب مانند برادر قذف خواهر کند و بر عکس چهارم در احکام است
و در آن چند مسئله است اول هرگاه قذف کند جماعتی را هر کدام از آنها علحده علحده پس هر یک از آنها را میرسد
که طلب حد کنند از او و اگر تمام جماعت را قذف کند بیک لفظ و باجتماع آمده طلب حد کنند بر قاذف یک حد میزنند
و اگر متفرق دعوی کنند برای هر کدام حد باید زد و بعضی فقها گفته اند که در تعزیر هم همین حکم است زیرا که حد اقوی است
از تعزیر و هرگاه در حد تعدد نباشد در صورت مذکوره در تعزیر هم بطریق اولی تعدد نخواهد بود و مصنف رحمه الله گفته
که تعزیر مفوض برای حاکم است و مقداری معین در شرع مقرر ندارد و در اختلاف واحدیت و تعدد و تعزیر
هیچ معنی ندارد و هم چنین اگر بگوید بکسی که ای پسر دو زانی در این مطالبه حد میرسد هر دو را یعنی پدر و مادر مقذوف
را و اگر باجتماع پیش حاکم آمده مطالبه کنند یک حد بدو دعوی بر او میزند حاکم و اگر متفرق بیایند مدعی هر کدام حدی
علحده لازم میشود دوم طلب حد قذف بوارث مقذوف تعلق میگردد و اگر مقذوف استیفای آن نکرده باشد
شریک میشوند در آن ورثه ذکور و اناث میت سوای زوج و زوجه مترجم گوید یعنی وراثت از طلب حد آنست

که هرکدام از ورثه را میرسد که طلب حد از قاذف کند و بعفو بعض ورثه از دیگران اسقاط مطالبه نمیشود و اگر یکے از ورثه
عفو کند و دیگران عفو نکنند تمام حد بر او میزنند و مانند میراث مال نیست که مقسوم میشود سوم هرگاه بگوید بکسی که
پسر تو زنا کرده یا لواط نموده یا دختر تو زانیه است پس حد حق پسر و دختر است که از قاذف مطالبه کنند نه حق مخاطب اگر
آنها طلب حد کنند یا عفو نمایند بخشی در آن نیست مختارند و اگر پیش از طلب آنها پدر مطالبه کند شیخ رحمه الله در کتاب
نهایه فرموده که او را میرسد که مطالبه حد کند یا عفو کند که اهانت باو راجع شده و درین قول اشکال است زیرا که با وجود
مقذوف ولایت طلب به پدر مقذوف چرا منتقل شود و پدر مسلط نمیشود بر حق پسر چنانچه در باقی حقوق هم همین حکم است
چهارم هرگاه وارث حد شوند چند کس و بعضے عفو کنند و بعض اگر طلب نمایند ساقط نمیشود و حصه از حد بعفو آن بعض
بلکه باقی ورثه را میرسد مطالبه تمام حد هر چند یک وارث مانده باشد که عفو نکرده اما اگر تمام جماعت عفو نمایند یا مستحق
یک شخص باشد و عفو کند حد ساقط میگردد و مستحق حد را میرسد که عفو کند پیش از ثبوت حق نزد حاکم و بعد از ثبوت
هم و حاکم را نمیرسد که اعتراض کند براو و اقامت حد نمیکند مگر بعد از طلب مستحق پنجم هرگاه مکرر واقع شود بر کسی حد قذف
مکرر بقذف دو مرتبه در سوم واجب القتل میشود و بعضے فقها گفته اند که در مرتبه چهارم و این اولیست از برای احتیاط
در خون مردم و اگر شخصے قذف کند و براو حد بزنند و بعد از آن قاذف بگوید که انچه گفته بودم صحیح بود واجب می شود
باین قول دوم تعزیر زیرا که تصریح بقذف نکرده و اگر مکرر قذف کند و درمیان حد واقع نشود یک حد واحد براو لازم
میشود نه زیاده از واحد ششم ساقط نمیشود از قاذف مگر به بینه مثبت زنا یا تصدیق مستحق حد که مقذوف یا ورثه
او باشد یا بعفو مستحق و اگر قذف زوجه خود کند به بینه و بلعان هم سقوط حد قذف میشود هفتم حد قذف هشتاد تازیانه
است خواه قاذف آزاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن و میزنند او را با جامها و برهنه نمیکنند او را و اقتصار میکنند
او را بر ضرب متوسط نه ضرب شدید که در زنا مقرر است و تشهیر میکنند قاذف را تا شهادت او قبول نشود و ثابت
میشود قذف بشهادت دو عادل و باقرار هم که دو مرتبه کند و شرط است در مقر که مکلف و آزاد بود و مختار باشد
نه مجبور هشتم هرگاه تقاذف کنند دو کس باهمدیگر ساقط میشود حد و تعزیر مے نمایند هر دو را هرچند گویند بعضے فقها
گفته اند که تعزیر نمیکنند کفار را بسبب اینکه تنابز کنند باهمدیگر در القاب یعنی هر یک دیگری را لقبهای ناخوش بگذارند
بتحقیر و اهانت کنند یک دیگر را بامراض مانند اینکه بگویند ای مبروص ای مجذوم چنانچه از مسلمانان بسبب تقاذف
با یک دیگر حد ساقط مے شود از کفار تعزیر ساقط نمیگردد مگر آنکه بیم حدوث فتنه باشد در میان کفار پس
قطع آن فتنه میکند امام بانچه صلاح داند و لاحق میشوند باین باب چند مسئله اول هرکه العیاذ بالله سب

پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نماید جائز است که سامع او را بکشد یا امام که خوف ضرر بر نفس خود یا مال خود یا یکی از مومنین
نداشته باشد و همین حکم است در سب یکی از ائمه معصومین علیهم السلام و انبیای دیگر علی نبینا وآله وعلیهم السلام
و علامه در کتاب تحریر گفته که هر که سب حقتعالی نماید کافر میشود و همین حکم است هر که استهزا کند بحق سبحانه بآیات او و پیغمبران
او و کتب او خواه بر سبیل جد بگوید یا بر سبیل تمسخر و هزل دوم هر که ادعای نبوت کند واجب است بر مسلمین که او را بکشند
و همچنین کسیکه ظاهر الاسلام بود و بگوید من نمیدانم که محمد ابن عبد الله صادق است یا کاذب و اگر ذمی چنین کلامی بگوید او را
میگذارند بمعتقد خودش و صاحب مسالک گفته که علامه در کتاب تحریر ملحق بسب نبی سب والده آنحضرت و دختران
آنجناب را هم ساخته چه حضرت سیدة النساء فاطمة الزهرا علیها السلام و چه بنات دیگران سید الانبیا از جهت رعایت احترام
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و شیخ علی رحمه الله گفته سب مادر امام علیه السلام و دختران ائمه هم همین حکم دارد سوم
هر که عمل سحر کند اگر مسلمان باشد او را باید کشت و اگر کافر بود او را تادیب باید نمود بمقتضای نص زیرا که مرویست از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم که ساحر مسلمان را باید کشت و ساحر کفار را نباید کشت و سوال کردند از آنحضرت ساحر کفار را
چرا نباید کشت آنحضرت فرمودند که کفر اعظم است از سحر باین معنی که بسبب کفر او را نمیکشند بسبب سحر چرا بکشند و ساحر
مسلمان حکم مرد دارد که واجب القتل است و اسحاق ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که حضرت
امیر المومنین علیه السلام فرموده هر که تعلیم سحر کند حد او قتل است مگر آنکه توبه کند کذا فی المسالک و در کتاب البیع تحقیق معنی
سحر و آنچه حرامست از آن مذکور شد چهارم مکروهست که در تادیب صبی زیاده از ده تازیانه بزنند و هم چنین در تادیب
غلام و کنیز و بعضی فقها گفته اند که اگر بزند مولی غلام خود را در غیر موجب حد بقدر حد لازم است او را که آزاد کند آن غلام را
و این محمول بر استحباب است و بعضی گفته اند که واجب است پنجم گوید صاحب مسالک فرموده که مقدار تادیب
و تعزیر عبید و اطفال هم مفوض بحاکم است خواه سبب آن قذف باشد یا غیر قذف و در روایت حماد ابن عثمان است که
گفت عرض کردم بخدمت حضرت صادق علیه السلام در ادب صبی و مملوک آنحضرت فرموده که پنج تا شش و شیخ رحمه الله
در کتاب نهایه همین فتوی داده و ده ضرب نگفته و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده که در تادیب اطفال هم
حکومت است و تعدی در آن مانند تعدی در حکم بین الناس بترسانند معلمان را که ضرب شما زیاده از سه ضربه قصاص
دارد ششم هر چیزیکه در آن تعزیر باشد از حقوق الهی ثابت میشود بدو شاهد عادل یا قرار دو مرتبه بقولی و بعضی گفته اند که اقرار
یک مرتبه هم کافیست در ثبوت تعزیر هفتم هر که غلام خود را و یا کنیز خود را قذف کند تعزیر بر او لازم میشود چنانچه در قذف
بیگانه لازم میگردد هشتم هر کس فعل حرامی کند یا ترک واجبی نماید امام را میرسد که تعزیر او کند کمتر از حد و مقدار آن

مفوض بصلاح امام است ونمی باید تعزیر بقدر حد حر باشد وتعزیر عبد بقدر حد عبد باشد بلکه کمتر از آن بود **باب چهارم**
حد مسکر و فقاع است و دران سه بحث است **اول** در موجب حد است وآن تناول مسکر است یعنی
خوردن وآشامیدن آنها وتناول فقاع یعنی بوزه که از جو میسازند هر چند مسکر نباشد در حالت اختیار با وجود علم بحرمت
آن هرگاه خورنده آن بالغ وعاقل باشد واین چهار شرطست برای خوردن واشامیدن مسکرات وفقاع که با آن
شروط مستوجب حد میشود وتناول شامل خوردن خالص آنست که نان خورش ساختن وممزوج با غذا یا دوا نمودن
واگر بآن حقنه کند یا در بینی بچکاند آنرا بنوعیکه بحلق نرسد وموجب ابطال صوم نگردد تناول نباشد که موجب حد شود پس
اگر یک قطره از آن در کوزه بریزد یا آشامیدن آب از آن کوزه حد واجب میگردد هر چند تغیر آب ندهد ومراد با مسکرات
آنست که از شان او آشکار باشد که حکم خمر یکقطره آنهم شامل است وهمه مسکرات درین حکم داخل است خواه آنرا خمر
گویند یا نبیذ وغیر آن از قبیل شراب خرما وشراب مویز وعسل ومزر که از جو یا گندم و ذرت میسازند وهم چنین اگر از دو
یا زیاده از دو چیز حلال ساخته شود وسکر پیدا کند وبنگ هم همین حکم دارد وآب انگور نیز هرگاه به غلیان بیاید که اعلای
آن اسفل شود هر چند کف بهم رساند مگر آنکه بسبب غلیان دو حصه آن کم شود ویک حصه بماند یا منقلب شود بچیزی
دیگر مانند سرکه و دوشاب وسوای آب انگور هم هر چه در شدت مسکر بهم رسد حکم آب انگور دارد اما خرما هرگاه بغلیان
بیاید وبحد اسکار نرسد در حرمت تردد است واشبه بقای آن بر حلیت است تا وقتیکه مسکر شود وهمین حکم است
در مویز هم هرگاه بخیسانند آنرا در آب وبغلیان بیاید خود بخود یا بآتش وآنهم خلافست اشبه حلیت است تا بحد
اسکار نرسد وصاحب مسالک فرموده که انگور اگر خود بخود بجوش آید حکم آب انگور بجوش آمده دارد یا نه ودر آنهم دو وجه است
زیرا که اسم عصیر عنبی بر آن اطلاق نمیشود ودر معنی مانند عصیر است وفقاع یعنی بوزه هم مانند نبیذ مسکر است
در حرام بودن هر چند مسکر نباشد ودلیل آن احادیثی است که درین باب وارد شده ودر باب اطعمه هم مذکور شد
ونیز حرام است تداوی بفقاع ونان خورش ساختن از آن ووجوب حد در تناول اشیای مذکوره مشروطست باختیار
وکسی را که باکراه بخورانند مانند اینکه بزور در حلقش بریزند یا برسد او را بدرجه که تحمل آن نتواند کرد و دست از
ضرب برندارند تا بخورانند حد بر او واجب نمیشود ونیز شرطست که بالغ وعاقل باشد وچنانچه ساقط میشود حد از
مکره از جاهل بحرمت واز جاهل بآنکه مشروب از جنس اشیای محرمه است هم ساقط میگردد وثابت میشود حد شرب بشهادت
دو عدل مسلمان ومقبول نیست در آن شهادت زنان خواه منفرد باشند آن زنان یا منضم با مردان وباقرار دو مرتبه
وکفایت میکند اقرار یک مرتبه وشرطست بلوغ مقر وکمال عقل وحریت واختیار او ومتهم گوید قبول ادعای جهل

میکردند و از قریب العهد باسلام و هرکه از بلاد اسلام بعید باشد نیز میکنند نه آنکه در بلد اسلام ساکن بوده یا با مسلمان
مخلوط باشد علی ما فی المسالک دوم در کیفیت حد شرب خمر است و آن هشتاد تازیانه است خواه شارب مرد باشد یا زن آزاد
باشد یا بنده و در روایتی وارد شده که بنده را چهل تازیانه باید زد نصف حد آزاد و این معمول نیست اما کافر اگر متظاهر
بشرب خمر باشد میزنند او را و اگر در ستر این کار نماید و آشکار انکند حد بر آورده نمیشود و میزنند شارب را برهنه و بر پشتش و بر هر دو
شانه سوای روی و عورتین و سوای مکانیکه باعث قتل شود زدن بر آنمکان و اقامت حد بعد از هشیاری از سکر است
و هرگاه دو مرتبه حد زده شود مرتبه سوم قتل است بموجب روایت و شیخ در کتاب خلاف گفته که قتل در مرتبه چهارم است
و اگر مکرر شرب کند بدون تخلل حد یک حد کافیست سوم در احکام است و در آن چند مسئله است اول اگر
شهادت بدهد یک شاهد بشرب خمر و شاهد دیگر بقی کردن بنا براین لازم میشود حد بشهادت شاهدین بقی بخمر
هم زیرا که در حدیث واقع است که حضرت امیر المومنین علیه السلام در باب ولید ابن عقبه فرموده اند وقتیکه یک شاهد شهادت
بخوردن خمر براو داد و شاهد دوم بخمر باقا، ها الا وقد شربها یعنی قی نکرد مگر آنکه خورده بود آنرا و درین استدلال تردد است زیرا که
شاید باکراه او را خورانیده بودند و بر مکره حد نیست و میتوان گفت که این احتمال مدفوعست بآنکه اگر باکراه میخورد بهمین
عذر دفع از خود حد میکرد و اگر دعوی اکراه کند البته حد از و ساقط میگردد و بمقتضای حدیث الحدود تدرء بالشبهات
مترجم گوید این کلام وقتی تمام است که او عالم باشد که بر مکره حد نیست و شاید این عذر از جهت عدم علم بمسئله سقوط حد باکراه
نگفته باشد دوم هرکه شراب بخورد در حالتیکه حلال داند خوردن آنرا او را توبه میدهند پس اگر توبه کند اقامت حد بر او
میکنند و اگر امتناع کند از توبه کشته میشود و بعضی فقها گفته اند که حکم او حکم مرتد است یعنی اگر بر اسلام تولد نموده باشد
واجب القتل است و اگر بر کفر بوده و مسلمان شده توبه میدهند او را زیرا که حرمت خمر از ضروریات دین اسلام است و منکر آن
کافر و مرتد میشود پس مرتد فطری خواهد بود یا مرتد ملی بنا بر اختلافیکه واقع است در میان فقها و این قول قویست اما باقی مسکرات
پس کشته نمیشود مستحل آنها زیرا که در حرمت آنها میان مسلمانان اختلافست و از ضروریات دین اسلام نباشد
و شارب آنها را حد میزنند خواه مستحل باشد یا نباشد سوم هرکه بفروشد خمر را و حلال داند فروختن آنرا توبه میدهند او را
و اگر توبه نکند میکشندش و اگر حلال نداند تعزیر میکنند و اگر سوای خمر از مسکرات دیگر بفروشد کشته نمیشود هرچند توبه نکند
بلکه تعزیرش میکنند چهارم اگر توبه کند پیش از قیام بینه ساقط میشود حد او و اگر بعد از اقامت بینه توبه نماید ساقط
نمیشود حد و اگر ثبوت حد باقرار او باشد امام مختار است خواه عفو نماید و خواه اجرای حد نماید و بعضی فقها گفته اند واجب
است بر امام اجرای حد و این اظهر است تتمه و این مشتمل است بر چند مسئله اول هرکه حلال داند چیزی را از محرمات

حقتعالی که اجماع امت بر حرمت آن باشد مانند میته و خون و ربا و گوشت خوک و بر فطرت اسلام متولد شده باشد واجب القتل است و اگر مرتکب آن شود بدون استحلال تعزیر میکنند او را و هم کسیکه حد یا تعزیر او را موجب قتل شود دیت ندارد و بعضی فقها گفته اند که دیت او بر بیت المال است و قول اول مرجح است سوم اگر حاکم اقامت حد کند و بعد از ان ظاهر شود براو فسق شهود دیت مقتول از بیت المال بدهد و ضامن دیت حاکم نیست و عاقله حاکم نیست یعنی در وقتیکه حاکم غیر معصوم باشد چه از معصوم چنین حکمی صادر نمیشود و اگر بفرستد بسوی زن حامله کسی را برای احضار جهت استیفای حد و ساقط شود حمل آنزن از بیم شیخ رحمه الله فرموده که دیت جنین بر بیت المال است و این قول قویست زیرا که اسقاط از روی خطا شده و تدارک خطای حکام تعلق به بیت المال دارد و بعضی فقها گفته اند که دیت بر عاقله امام میشود و چنین بود حکم حضرت امیر المومنین علیه السلام بر عمر ابن خطاب که در زمان عمر زنی را طلبیده بودند برای اقامت حد و آنزن حامله بود و بچه از شکم او افتاد طلب فتوی درین مسئله از آن حضرت نمود و بعمر گفتند که دیت بر عاقله حاکم است چه این قتل خطای محض است و دیت قتل خطا بر عاقله می افتد پس عمر تحصیل دیت از بنی عدی نمود که عاقله او بودند و فقها گفته اند که طریق این روایت معتمد نیست و بصحت نرسیده و مخالف اصول مذهب است و قول معتمد تعلق به بیت المال است و اگر امر کند حاکم یعنی حاکم غیر معصوم بضرب محدود زیاده از حد و محدود بمیرد پس بر حاکم است نصف دیت که از بیت المال خود بدهد و اگر حد زننده عالم بمقدار نباشد زیرا که این قتل خطای شبیه بعمد است و این در صورتیست که حد زننده واقف مسئله مقدار حد نباشد و اگر سهوا چنین حکمی کند پس نصف دیت مقتول تعلق به بیت المال میگیرد و اگر امر کند حاکم بقدر حد بزنند و او زیاده از حد بزند عمدا درینصورت نصف دیت بر ذمه حد زننده باشد و اگر زیاده بزند سهوا نصف دیت مذکور بر عاقله حد زننده است و درین مسئله احتمال دیگر هم هست و آن اینست که تمام دیت مقتول را تقسیم کنند بر سوطها یعنی بر ضربها که تازیانه زده و مضروب بآن مرده و هر قدر دیت مقابل ضربهای شرعی شود آنرا ساقط کنند و بقدر آنچه که مقابل ضربها نامشروع شود از مال خود بدهد و بعضی گفته اند که تمام دیت از مال خود بدهد زیرا که قتل بسبب همان زیادتی شده است و ضمان تمام دیت براو باشد چنانچه اگر مریض مشرف بر موت را بزند با سنگی بر کشتن بیمار و مال تلف شود ضمان تمام آنمال بر ذمه او باشد باب پنجم در حد سرقه و کلام ما در سارق و مال مسروق و آنچه بآن ثابت میشود سرقه و حد آن و احکام لاحقه بآن اول در بیان سارق است یعنی دزد و در وجوب ایقاع حد بر دزد چند شرط است اول بلوغ است پس اگر طفل غیر بالغ دزدی کند او را تعزیر باید نمود و حد براو نیست هر چند مکرر این کار کند و در کتاب نهایه گفته که اول او را عفو میکنند و اگر باز عود کند تادیب میکنند او را و اگر باز عود کند

میخ را شده بر انگشتان او را تا خون بیاید و اگر باز عود کند قطع میکنند او را سر انگشتان و اگر باز عود کند قطع دست میکنند از او چنانچه از بالغ قطع میشود و درین باب روایات وارد شده دوم عقل است پس قطع کرده نمیشود دست دیوانه و تأدیب میکنند او را هر چند مکرر سرقه کند مترجم گوید اگر جنونش دوری باشد و در هنگام افاقت دزدی کند حکم مجنون ندارد و تعزیر اگر تعزیر موجب باز ماندن او را از سرقه شود تعزیر از او ساقط نمیگردد و تعزیر منوط برای حاکم باشد و حدود احکام مجانین باختلاف اقسام جنون مختلف میشود للجنون فنون کذا فی المسالک سوم ارتفاع شبهه پس اگر توهم کند که مسروق ملک اوست و بعد از آن ظاهر شود که ملک او نبوده قطع نمیشود و همچنین اگر مال مشترک باشد و بردارد قدری از آن بگمان اینکه بقدر حصه اوست چهارم ارتفاع شرکت پس اگر بدزدد از مال غنیمت در آن دو روایت است یکی آنکه قطع نمیشود مطلقا و در روایت دوم آنکه اگر مال مسروق زیاده از مقدار حصه او باشد و آن زیادتی بقدر نصاب قطع بود حکم قطع میکنند و الا قطع ساقط میشود و درین مسئله تفصیل خوبست و آن اینست که اگر مشتبه شود بر او یا گمان کند که آنچه گرفته بقدر حصه اوست و بعد از آن ظاهر شود که زیاده بوده حکم قطع ندارد و الا قطع میکنند و اگر بدزدد از مال مشترک بقدر حصه خود قطع نمی شود و اگر زیاده از حصه خود بگیرد و زیادتی بقدر نصاب قطع باشد قطع میشود در صورتیکه شبهه نباشد و علم بتحریم باشد پنجم از مال مستور که محفوظ باشد کشف ستر نموده برآرد یا بنقب زدن یا بشکستن قفل و وا کردن در خواه بانفراد یا باشتراک پس اگر یکی هتک ستر کند و دوم مال برآرد بر هیچکدام قطع نیست ششم متاع برآرد یا بانفراد یا بشرکت و متحقق میشود اخراج بسبب مباشرت و شبه آن هر دو باین معنی که یا خود برآرد یا سبب برآوردن از مکان مستور باشد مانند اینکه ریسمان بر آن بندد و از بیرون آنرا بکشد یا بگذارد آنرا بر پشت چهارپای یا بندد بر بال جانور که معتاد باشد آن جانور به برگشتن نزد او و اگر امر کند طفل غیر ممیز را باخراج آن متاع قطع تعلق بامر کننده میگیرد نه بطفل زیرا که طفل بمنزله آلت اخراج است مترجم گوید ظاهر کلام مصنف دلالت دارد بر آنکه اگر دو شریک بشرکت یک نصاب برآرند قطع بهر دو تعلق میگیرد ولیکن اقوا آنست که در هر یک از مال مسروق که بحد نصاب رسد قطع بهر یک تعلق میگیرد و الا بهر کدام که نصاب برآرد قطع لازم میشود دون الآخر هفتم آنکه پدر سارق مال پسر نباشد و قطع میکنند دست پسر را اگر دزدی مال پدر کند و همچنین قطع میکنند دست اقربا را بدزدی مال اقربا و قطع میکنند دست مادر را بدزدی مال پسر هشتم بطریق سر برآرد مال را نه آشکارا پس اگر بقهر و ظاهرا هتک ستر نموده از مال محفوظ برآرد غاصب است و قطع بر او نمیکنند و همچنین امین اگر مال امانتی را از مکان محفوظ برآرد بخیانت بر او حکم قطع نیست و ذمی و مسلمان درین حکم مساوی اند و آزاد و مملوک شریک حکم دارند در صورتیکه سرقه عبد بقیام بینه ثابت شود نه باقرار عبد و حکم زن و مرد هر دو یکی است و درین مسئله چند مسئله اول قطع نمیشود دست ابن اگر بدزدد متاع مهمان را

از خانه مرتهن هرچند مرتهن سزاوار نگاهداشتن مرهونست و همین حکم است در موجر هم یعنی اگر کسی باجاره بدهد حیوانی را مثلا
بدیگری جهت بارکشی تا مدتی معین در بدل مبلغی مشخص و مالک آنحیوان بدزدد آن را از خانه اجاره گیرنده هرچند مالک
ممنوع التصرف باشد در آن تا هنگام انقضای ایام اجاره درینصورت هم حکم بقطع ید مالک بسبب سرقه نمیشود زیراکه
هرچند قائل شویم باآنکه اجاره گیرنده مالک منفعت آنحیوان است تا هنگام انقضای ایام اجاره ولیکن سرقه مقدار نصاب
قطع ید نموده از مال مسروقه منه بلکه تصرف عین مستاجره مال سارق است ناحق کرده و اورا تکلیف استرداد عین بموجر
بمستاجر میرسد و سزاوار حد سرقه نباشد دوم قطع نمیکنند دست غلام را اگر بدزدد مال آقای خود را و نه دست غلام
غنیمت دار الحرب را اگر در مال غنیمت دزدی کند زیراکه در آن مزید نقصان آقا است ولیکن تادیب میکنند
اورا تا قطع جرأت او درین کار شود و درین باب روایت هم در قویافته سوم قطع میکنند دست اجیر را که برای
مزدوری بخانه بیارند اگر بدزدد متاع را که مستور و در حفظ از غیر باشد از مزدور و آشکار انباشد و در روایتی وارد شده
که قطع نمیکنند و این روایت محمول است بر آنکه اورا امین در آنحال کرده باشد و از نظر او مستور ندارند و همچنین دست زوج را
هم قطع میکنند هرگاه مال زوجه بدزدد و بهمان شروط که در قطع معتبر است و زوجه را هم اگر دزدی کند در مال زوج
بشروط مذکوره و در مهمان دو قول است یکی آنکه مطلقا قطع نمیکنند خواه مسروق مستور که در حرز باشد از نظر او یا نباشد
و این مرویست و قول دیگر آنکه قطع کرده میشود اگر متاع مستور که در حرز از و داشته اند بر دو این قول اشبه است
چهارم اگر برآرد متاعی را و صاحب خانه بگوید که بدزدی برآوردی و او بگوید که تو بخشیدی آنرا بمن یا بگوید که باجازت تو
برآوردم حد ساقط میشود بسبب عروض شبهه و قول صاحب خانه است با قسم او در باب مال و هم چنین اگر بگوید که مال
از نیست و صاحب خانه انکار کند درینصورت هم قول قول صاحب خانه است با قسم او و تاوان میگیرد از کسی
که برآورده و قطع دست نمیشود زیراکه جای شبهه که سبب اسقاط حد میشود ند دوم در مسروقست یعنی متاع دزدیده حکم
قطع دست نیست در متاعیکه کم از ربع دینار باشد و قطع میشود در سرقه ربع دینار که نصاب قطع است و میباید
که ربع دینار از طلای خالص مسکوک باشد یا متاعی باشد که قیمت آن ربع دینار بود یا زیاده از ربع و کم نباشد
خواه پارچه باشد یا از جنس غله خوردنی یا میوه و سوای آن و خواه اصل آنرا اباحت باشد مانند علف صحرا که تا در
صحرا ست هر که ببرد و بیارد مالک آن میشود و مباح است برداشتن آن بهر کس تا مباح بر غیر مالک نباشد و ضابطه
آن اینست که در ملک مسلمانی در آید و مانند خوک و خمر نباشد و در گل ارمنی و سنگ رخام روایتی وارد شده
که بر سارق آن حد نیست و این قول روایت ضعیف است و از جمله شروط قطع است که در حرز مالک باشد

بانیطریق که بقفل و در جای محفوظ در بستر یا مدفون در زمین گذاشته باشد و بعضی فقها گفته اند که در مکانی باشد که غیر مالک
در آنجا نتواند در آید بدون اجازت مالک پس متاعی که در حرز نباشد قطع نمیکنند سارق آنرا چنانچه بگیرند از آسیا خانه ها
و حمامها و مواضع که خلائق ماذون باشند در آمد و رفت بآن مواضع مانند مساجد و بعضی دیگر از فقها گفته اند که هرگاه مالک
خبردار آن مکان باشد آنرا هم حرز خوانند چنانچه قطع نمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دزد صفوان بن امیه را که از مسجد
ردای او دزدیده بود و درین قول تردد است شیخ علیه الرحمه گفته که در صورت دوام خبرداری مالک ازینجهت ممکن است اگر متاعی
بقدر نصاب قطع دست برد بر سارق حد لازم میگردد و الا فلا و آیا قطع میشود از دزد لباس کعبه در مبسوط و خلاف گفته
که بلی و در آن اشکال است زیرا که تمام خلائق در آنجا آمد و رفت میکنند و حرز که شرط قطع است در آن نیست و قطع نمی شود
اگر بدزدد از جیب یا آستین جامه بالای و قطع میشود اگر از جیب یا آستین جامه زیرین بدزدد و همچنین قطع نیست بر دزدی
میوه از بالای درخت و قطع میشود اگر میوه را بعد از چیدن در مکان محفوظ بگذارند و از آنجا ببرد و همچنین قطع نیست بر کسیکه چیزی
خوردنی بدزدد در سال قحط و هر کس طفل صغیر را بدزدد اگر آن طفل مملوک باشد و قیمتش بحد نصاب برسد قطع دست سارق
میکنند و اگر آزاد بود و او را بفروشد قطع دست سارق برای حد نمیکنند و بعضی فقها گفته اند که قطع میکنند برای دفع فساد
و اگر عاریت بدهد بکسی خانه خود را و بعد از آن نقب زده در آنخانه در آید و مال مستعیر از آنجا برآورده ببرد قطع میکنند و همچنین
حکم است اگر باجاره بدهد خانه خود را و از آنخانه بدزدد متاع مستاجر و قطع میکنند دست کسی را که مال وقف بدزدد هرگاه
مطالبه حد کنند موقوف علیه زیرا که موقوف علیه مالک آنست و شترها در حرز مالک نمیشود بآنکه در نظر مالک باشند
و گوسفند هم در حرز مالک نمیشود بآنکه چوپان ناظر بر آنها باشد بلکه در مکانی باشند که دزد در آنجا نقب زده یا قفل شکسته بر آید
از حرز برآورده مستحق خواهد بود و درین مسئله قول دیگر هم هست که مذهب شیخ است رحمه الله و آن اینست که هرگاه شتر
در چراگاه باشد و بنظر شتربان بود حرز اوست زیرا که مردم درین قسم نگاه میدارند حیوانات خود را نزد نگاهبانان و اگر بطرف
شتر نگاه نکند و بخوابد پس در حرز نباشد و همین قسم در گوسفند و گاو هم و اگر بدزدد در دروازه بیرون مکان حرز یا دروازه بنای
مکان حرز را شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که قطع دست باید نمود زیرا که آنهم در حرزند عادةً پس سرقه آنها
سرقه متاع محرز است و همچنین اگر آدمی در خانه خود باشد و دروازه های آنخانه وا باشد اشیائیکه درون خانه است تا هنگامیکه
او ناظر باشد در حرز است و اگر دزد اکره بیرون آرد متاع را از حرز برآورده باشد حاکم قطع ید او جاری میشود و اگر
دروازه وا گذاشته بخواب رود حکم حرز زائل میگردد و مصنف گفته که درین قول تردد است مترجم گوید اختلاف درین مسئله مبنی بر اختلاف
تفسیر حرز است اگر گوییم که حرز مکانیست که غیر مالک در آن بدون اجازت مالک نتواند در آید یا مکانیکه از در آمدن

در آن خایف و در خطر باشد یا قائل شویم بآنکه عادت از آنمکان حرز و حفظ گویند پس قول شیخ رحمه الله بلزوم قطع در سرقت
ازین مکانها حق باشد و اگر تفسیر حرز کنیم بآنکه بر آن در بسته شده باشد و در زیر قفل باشد یا مدفون در زمین بود قول مصنف
و تابعان او که عدم قطع است و سابقا جزم بآن نموده و درین جا بطریق تردد گفته معتبر خواهد بود والله اعلم و قطع کرده میشود
دست کفن دزد زیرا که قبر حرز آنست که قیمت آن بمقدار نصاب قطع باشد و بعضی فقها گفته اند که بلی و بعض دیگر میگویند
که شرط نیست و قول اول اشبه است و اگر نبش قبر کنند و نگیرد کفن را تعزیر میکنند او را و اگر مکرر کند این کار دست سلطان
نیفتد که تعزیرش کند میرسد سلطان را که بکشد او را برای اینکه باعث عبرت دیگران بشود سوم چیزیست که ثابت میشود
سرقه بآن و ثابت میشود بشهادت عدلین و یا باقرار دو مرتبه و کفایت نمیکند اقرار یک مرتبه و شرطست در مقر بالغ عاقل
باشد و آزاد بود و باختیار خود اقرار کند و اگر اقرار کند بنده قطع نمیشود دست او که متضمن اتلاف مال غیر است و غرامت
مال بر ذمه مقر میشود که هرگاه آزاد شود ادا کند و اگر آقا او را تصدیق کند با قطع و ثبوت مال هر دو متعلق باو میشود
یعنی به عبد و اگر اقرار کند باکراه ثابت نمیشود حد و نه تاوان مال و اگر بعد از اقرار باکراه رد مال مسروق کند بسبب زدن
شیخ در کتاب نهایه فرموده قطع بر او لازم میشود و بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود زیرا که احتمال هست که آنمال در دست
او بغیر جهت سرقه باشد و باکراه و ضرب اقرار ورد نموده و این قول خوبست و اگر اقرار کند دو مرتبه و بعد از آن رجوع کند
حد ساقط نمیشود و لازم میشود تاوان مال مسروق و اقامت حد واجب است و اگر اقرار یک مرتبه کند واجب نمیشود
حد و واجب میشود تاوان مال **چهارم** حد است و آن بریدن چهار انگشت است از دست راست و وامیگذارند کف دست
و انگشت ابهام او را و اگر بار دوم بعد از قطع دزدی پای چپ را باید برید از بند قدم و پاشنه پای او را میگذارند که بر آن
ایستاده تواند شد پس اگر مرتبه سوم باز دزدی کند محبوس میسازند او را حبس ابد و اگر در آنجا هم دزدی کند میکشند او را
و اگر مکرر از او سرقه صادر شد پیا پی بدون تخلل حد یک حد بر او کفایت میکند و قطع نمیکنند دست چپ او را با وجود دست راست
بلکه دست راستش باید برید هر چند آن شل باشد و همچنین اگر دست چپ او شل باشد همان دست راست باید برید
یا هر دو دست شل باشند همان دست راست بریده میشود و اگر دست چپ نداشته باشد در مبسوط گفته که دست راستش
بریده نشود هر چند بید دست بماند و در روایت عبد الرحمن بن حجاج از حضرت صادق علیه السلام است که قطع نمیشود
و قول اول اشبه است و اگر در وقت قطع دست راست داشته و بعد از آن برطرف شود آن دست پیش از اقامت
حد قطع تعلق بدست چپ نمیگیرد زیرا که تعلق بدست راست گرفته که آن برطرف شد و اگر در هنگام دزدی دست راست
نداشته در نهایه گفته که دست چپ او را ببرند و در مبسوط گفته که پای چپش را باید برید و اگر دست چپ هم نداشته باشد

بریده میشود پای چپ و اگر دزدی کند و بی دست و پا باشد محبوس میشود و در جمیع این احکام اشکال است زیرا که تجاوز است
از موضع قطع که شارع مقرر فرموده و بدون اذن شارع چگونه جرأت بر آن توان نمود یعنی اصل در قطع سارق آنست که دست
راست او را در دزدی ببرند در مرتبهٔ اول و بعد از آن پای چپ در مرتبه دوم و بعد از آن حبس مخلد در مرتبه سوم و قطع غیر این اعضا
وارد نشده پس سند ندارد و ساقط میشود حد بسبب توبه پیش از ثبوت نزد حاکم و واجب میشود حد اگر توبه کند بعد از ثبوت
بینه بر قاضی و اگر توبه کند بعد از اقرار بعضی فقها گفته اند که قطع واجب و بعض دیگر میگویند که مختار است امام در اقامت حد
و عفو و سند آن روایت است در آن ضعفی است و اگر قطع کند حد زننده دست چپ او را با وجود دست راست و با وجود
علم بوجوب قطع دست راست پس بر آن حد زننده لازم میشود قصاص و ساقط نمیشود بریدن دست راست از دزد و اگر
حد زننده بگمان دست راست دست چپ را ببرد در این صورت قیمت دست چپ بر او لازم میگردد و آیا قطع دست راست ساقط
میشود یا نه در مبسوط گفته که ساقط نمیشود زیرا که حکم قطع بر آن تعلق گرفته پیش از آنکه بر طرف شود و در روایت محمد ابن قیس
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده که قطع کرده نمیشود دست راست
او بعد از آنکه دست چپش را بریده اند و هرگاه دست سارق را قطع کنند مستحب است که او را داغ کنند بروغن جوشان برای
رعایت او که خونش بند شود بسبب استحکام افواه عروق و لازم نیست داغ کردن و اگر قطع موجب سرایت شود هیچیکدام
از مدعی و حاکم و حد زننده ضمان آن نیست زیرا که استیفای حد بحکم شرع بعمل آمده هر چند در گرما و سرما بوقوع آید و برای سارق
منجر بضرر دیگر شود پنجم در لواحق و در آن چند مسئله است اول واجب میشود بر سارق که اعاده عین مسروق کند بمالک
و اگر تلف شود مثل آن بدهد و الا قیمت بدهد اگر مثلی نباشد و اگر نقصان در آن شود بر ذمهٔ او است تفاوت نقصان
و اگر مالک آن بمیرد بورثه او رد کند و اگر وارثی نداشته باشد بامام بدهد دوم هرگاه بدزدند دو کس مالی را که بحد نصاب
قطع برسد در وجوب قطع دست هر یک دو قول است شیخ در نهایه گفته که واجب میشود قطع و در خلاف گفته که هرگاه
نقب بزنند سه نفر و حصهٔ هر کدام بحد نصاب قطع برسد همه را قطع میکنند و اگر کم از آن باشد قطع ندارد و توقف
در این مسئله احوط است سوم اگر دزدی کند و حاکم دست بر او نیابد و بعد از آن باز دزدی کند در مرتبهٔ دوم قطع دست
او میکنند بدزدی دوم و تاوان هر دو مال از او میگیرند و اگر ثابت شود به بینه و بعد از آن گرفته شود قطع دست او کنند
و بعد از آن بینه دیگر اثبات دزدی دوم کند شیخ در نهایه گفته که دست او را به ثبوت دزدی اول میبرند و پای
چپش را بدزدی دوم بمقتضای روایت و توقف نموده اند بعضی فقها در این مسئله و آن بهتر است چهارم قطع
دست سارق موقوف است بر مطالبهٔ مالک مال مسروق پس اگر مرافعه نکنند مالک دعوی سرقه را نزد حاکم

حاکم را نمیرسد که دزد را طلب کند هرچند اقامت بینه شده باشد و اگر ببخشد دزد را مالک حد ساقط میشود و همچنین اگر عفو کند از قطع دست اما بعد از مرافعه نزد حاکم و ثبوت سرقه ساقط نمیشود حد نه بهبه و نه بعفو **فرع** اگر دزد ببرد مالی را و بعد از آن مالک آن مال شود بمیراث یا بهبه و امثال آن پیش از مرافعه ساقط میشود حد از او و اگر مالک شود بعد از مرافعه نزد حاکم حد ساقط نمیشود **پنجم** اگر برآرد دزد مال را و او را برساند بمکان حرز و حفظ ساقط نمیشود از او حد زیرا که سبب برای وجوب حد برآوردن آن مال است از حرز و این امر متحقق شده و درین مسئله تردد است زیرا که قطع موقوف است بر مرافعه مالک و هرگاه آن مال را دفع کند بمالکش پس او را مطالبه نمانده و اگر جمعی باتفاق حرز را بشکنند و برآرد یکی از آن جماعت مالی را پس قطع بر آن شخص برآورنده مختص میشود زیرا که او بسبب برآوردن مال از حرز مستوجب حد گردیده و دیگران بسبب شکستن حرز مستحق زدن حد نیستند و اگر یکی آن مال را نزدیک به برآوردن کرده و دیگری از آنجا برآورده درینصورت هم قطع بر کسی است که برآورده و همچنین است اگر یکی از دزدان مال را از درون و میان نقب رسانده و دیگری بیرون مانده آنرا بیرون برآورده درینصورت هم قطع واجب میشود بر کسی که برآورده و شیخ در مبسوط گفته که هیچکدام ازین دو کس قطع ثابت نمیشود زیرا که هیچ یک از اینها مال را از کمال حرز برنیاورده که موجب قطع باشد **ششم** اگر برآرد از حرز مالی را بمقدار نصاب بیکدفعه قطع بر او واجب میشود و اگر برآرد چند مرتبه پس در وجوب حد تردد است اصح وجوب قطع است زیرا که برآورد و دزدید مالی را بقدر نصاب اگرچه بتفاریق باشد و اشتراط برآوردن یک مرتبه در اخراج نصاب غیر معلوم است و بثبوت نرسیده **هفتم** اگر نقب زد و گرفت مال را بمقدار نصاب قطع و در آن عملی کرده که بسبب آن نقصان قیمتش شده از مقدار نصاب قطع و بعد این عمل آن مال را از آنجا برآورده مثل اینکه جامه را پاره کرده یا گوسفند را ذبح کرده ساقط میشود قطع زیرا که او آن مال برنیاورده بمقدار نصاب اگرچه ضامن آن مال بسبب نقصانی که در آن بمباشرت او شده اما اگر برآرد آن مال را بقدر نصاب و بعد از آن قیمتش کم شود پیش از مرافعه نزد حاکم ثابت میشود قطع زیرا که او مال را بقدر نصاب قطع دزدیده و بعد از آن اگر نقصان قیمتی بآن شده اعتبار ندارد چه معتبر هنگام دزدیدن آن مال است **هشتم** اگر بلع کند در مکان حرز متاعی را که بقدر نصاب قطع باشد مانند دانه مروارید پس اگر متعذر باشد برآوردن آن حکم تلف کننده شایع دارد که ضامن تاوان آنست و حد سرقه ندارد و اگر اتفاقی برآید از شکمش بعد از آنکه از مکان حرز بیرون رود پس درینصورت هم ضامن است و اگر برآمدن آن مال از شکم متعذر نباشد نظر بر عادت آن شخص مانند اینکه معتاد بقی باشد که هرچه بلع کرده بیرون برآید قطع کرده میشود زیرا که حکم ستانده دارد که در ظرفی گذاشته از حرز برآورده

باب ششم

در حد محارب یعنی رهزن و محارب کسی است که سلاح برهنه کند از برای ترسانیدن مردم خواه در بر و خواه در بحر خواه در روز و خواه در شب در سواد شهر

یا در بیرون شهر و آیا شرط است در لزوم حد که سپاهی و از اهل جنگ و جدل باشد در آن تردد است اصح آنست
که شرط نیست هر گاه معلوم کند بقصد ترسانیدن مردم سلاح از غلاف بر می آورد و درین حکم مساویست مرد و زن اگر
اتفاقاً زنان بکار راهزنی اشتغال نمایند و اگر با وجود ضعف و ناتوانی باین کار مشغول شود آیا حد محارب جاری میشود بر او
یا نه دران تردد است اشبه آنست که حد ثابت میشود بر او هم و قصد تخویف هم کافیست هر چند قادر بر آن نباشد و طلیعه
لشکر راهزن که برای اطلاع بر حال مردم برآید و معین محارب مانند کسے که آذوقه بردارد حکم محارب ندارد مادام که مباشر
برهنه کردن سلاح حرب و ترسانیدن مردم نشوند و ثابت میشود این جنایت باقرار هر چند یک مرتبه باشد و بشهادت
دو عدل هم و بشهادت زنان خواه منفرد باشند یا بانضمام مردان ثابت نمی شود و اگر شهادت بدهند بعضی دزدان بر راهزنی
دزدان دیگر قبول نمی شود شهادت آنها زیرا که عدالت ندارند و هم چنین اگر بعضے غارت زدگان شهادت بدهند
برای بعض دیگر قبول نمیشود شهادت آنها برای نفع یکدیگر زیرا که موضع اتهام است شاید برای نفع یکدیگر افترا می نموده باشند
اما اگر شهادت بدهند بعضی باین طریق که راهزنان از ما اعراض کردند و چیزے بردند و ازین جماعة گرفتند مال قبول
میشود شهادت زیرا که تهمت جلب نفع برای خود از آنها رفع شد که مانع قبول شهادت بود و حد محارب بمقتضای
آیه کریمه انما جزاؤ الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم
من خلاف او ینفوا من الارض قتل است یا صلب یعنی بدار کشیدن یا قطع دستها و پاهاے آنها بر خلاف یعنی دست راست
و پاے چپ یا دست چپ و پای راست یا اخراج بلد و فقها اختلاف کرده اند در آنکه این حدود بحسب اختلاف جنایات
محاربین مختلف است و آنها باختیار حاکم است مفوض بهر کدام از اینها که خواهد بعمل آرد شیخ مفید رحمه الله فرموده که باختیار
حاکم است و شیخ رحمه الله گفته که تفصیل دارد که محارب اگر کسے را بکشد او را هم میکشند و اگر وارث مقتول عفو کند
امام او را میکشد برای عبرت دیگران و اگر بکشد راهزن و او مال هم از او بگیرد واپس میگیرند از او مال را و قطع مے کنند
دست راست را و پای چپ او را و بعد از آن میکشند او را و بدار میزنند و اگر بگیرد مال و نکشد کسی را قطع کرده میشود
دست و پای او بر خلاف و اخراج بلد میشود و اگر زخم زند و مال کسی بگیرد بعد از قصاص جراحت اخراج بلد میشود
و اگر اقتصار کند بر کشیدن سلاح و ترسانیدن مردم غیر اخراج دیگر عقوبتے باو نمی شود و سند این تفصیل احادیثی است
که از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام مروی شده ولیکن در سند ان احادیث ضعفی هست و در عبارات روایات هم
قصوری و اضطرابی در دلالت بر این تفصیل پس حاصل اینست که عمل منجر شود باعتبار ظاهر آیه کریمه و اینجا چند
مسئله است اول هر گاه بکشد راهزن کسی را برای طلب مال واجب میشود کشتن او و برای قصاص اگر مقتول

کفو او باشد مانند اینکه مسلمان مسلمانرا بکشد و حر حر را یا بنده بنده را و اگر وارث مقتول عفو کند میکشند او را برای
حد قطع طریق خواه مقتول کفو قاتل باشد یا نباشد و اگر بکشد کسی را نه برای طلب مال حکم قاتل عمد دارد و کارش
باولی مقتول است و اگر زخم زند و یرا عفو کند قصاص در جراحت هم ساقط میشود علی الاظهر دوم هرگاه توبه کند
پیش از آنکه حاکم قادر شود بر او ساقط میشود حد محارب از او و ساقط نمیشود حقوق مردم مانند قتل و جرح و مال و اگر توبه کند
بعد از آنکه حاکم بر او ظفر یابد هیچیک ام از حد و قصاص و تاوان مال ساقط نمیشود از او سوم دزد هم حکم محارب دارد
پس هرگاه درآید در خانه جهت دزدی میرسد مالک آنخانه را که با او محاربه کند و اگر مدافعه منجر بقتل او شود خونش
هدر است که دافع ضامن آن نیست و اگر در دافع جنایت کند ضامن میگردد و جائز نیست مالک را که متعرض دزد
نشود و بگریزد از پیش روی او اما اگر بقصد کشتن او درآید درین صورت جهت محافظت نفس واجب است مدافعه
و جائز نیست که خود را باختیار بدست او بدهد و اگر عاجز شود از مقاومت و ممکن باشد گریختن بگریزد وجوبا چهارم
عقوبات محارب که در آیه کریمه مذکور و مبین است و اگر مخیر باشد چنانچه مرقوم شده و مختار مصنف هم همانست
اگر او را بدار بکشند باید بنده بدار بزنند و اگر به ترتیب جنایات مفصله باشد بر طبق روایات باید بدار زدن
اگر قتل بعمل آید پنجم نمیگذارند مصلوب را بر دار زیاده از سه روز و بعد از آن فرود آورند او را از چوب دار و غسل میت
میدهند و کفن میکنند و نماز میگذارند بر او و مدفون میسازند و کسی را که بعد از قتل بدار میزنند اول او را امر میکنند
که اغسال ثلثه میت بعمل آرد و بعد از آن او را میکشند و بدار میزنند دیگر حاجت غسل ندارد مگر آنکه پیش از قتل
اغسال بعمل نیاورد ششم اخراج اخراج میکنند محارب را از بلد و مینویسند بسوی حکام هر شهر که بآن شهر برود با
او مجالست و مواکلت و مشاربت ننمایند و بیع و شرا با او نکنند و اگر بطرف بلاد کفر برود منع میکنند او را از آن
و اگر آنها جا بدهند او را مقاتله میکنند با آنها تا آنکه اخراج کنند او را از آن بلد معتبر هم گوید اخراج راهزن از بلد و منع مجالست
و مواکلت او در هر بلدی برای آنست که توبه کند از این عمل و در روایتی وارد شده که دائما او را از جای بجائی اخراج میکرده باشند
تا یکسال یعنی اگر توبه نکند در اثنای سال و بعضی علما گفته اند که مراد از اخراج از ارض حبس ابد است هفتم معتبر نیست
در قطع محارب که بمقدار نصاب قطع دست برده در کتاب خلاف گفته که معتبر است و نیز معتبر نیست که از مکان
خود ببرد چنانچه در سرقه شرط است و مصنف رحمه الله میگوید که موافق آنچه گفتیم که عقوبات محارب تخییر است فائده دیگر
بخشش نیست زیرا که مذهب تخییر جائز است قطع ید محارب هر چند مالی نبرده باشد و کیفیت قطع محارب اینست
قطع کنند دست راست او را و بعد از آن داغ میکنند آنرا پس قطع میکنند پای چپ او را و او را داغ

هم میکنند استحباباً و اگر هر دو داغ نکنند هم جائز است و اگر یکی از این دو نداشته باشد عضو موجود را قطع باید کرد و انتقال حکم از عضو معدوم بغیر آن عضو نمیشود شیخ رحمه الله فرموده که اگر دست راست نداشته باشد دست چپ و پای راست او را باید برید بمقتضای آیه کریمه او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف هشتم قطع کرده نمیشود دست مستلب و آن کسی است که آشکارا مال دیگری را برداشته ببرد و بگریزد و محارب نباشد و نه دست مختلس و آن کسی است که خفیه مال کسی ببرد از غیر مکان حرز و این هر دو را شوکتی و سلاحی و قوتی نمی باشد و مالی نیز نمانند آنها را حد دزد و قاطع الطریق نیست بلکه تعزیر میکنند آنها را بقدر صلاح حال آنها و همین است حکم کسی که بجد عدد تزویر و خط جعلی دروغ مال مردم ببرد آن مال را از او میگیرند و تعزیرش میکنند حاکم و همچنین است مبنج و آن کسی است که بنگ بخوردن کسی بدهد و مرقد که داروی بیهوشی بخوراند که موجب خواب سنگین شود و مال او را ببرد هیچکدام از این ها را حکم سارق و محارب نیست بلکه واجب التعزیر اند و مال ربوده از آنها مسترد میشود و اگر بفعل آنها خیانتی از آن بنگ خورده و دوای بیهوشی خورده بعمل آید یا ایذا و ضرری بسبب بیهوشی برسد ضامن آن خیانت اند قسم دوم از کتاب حدود و در آن چند باب است باب اول در احکام مرتد است و آن کسی است که کافر شود بعد از مسلمانی و او را دو قسم است قسم اول مرتد فطری است و آنکسی است که ولادتش بر اسلام باشد یعنی ابوین او مسلمان باشند در وقت انعقاد نطفه در شکم مادرش و از او قبول توبه نمیشود و اگر باز رجوع باسلام کند یعنی حد شرعی ارتداد نزد حاکم بعد از ثبوت ارتدادش ساقط نمیگردد و هر چند عند الله مقبول التوبه باشد و واجب القتل است عند الناس مطابق احادیث صحیحه و زوجه اش از او جدا میشود و عده میگیرد عده وفات زوج و تقسیم اموال میشود درمیان ورثه اش هر چند ملحق بدار الحرب شود و خود را بجایی برساند که امام دست بر او نیابد و مقتول نشود و شرط است در ارتداد که بالغ و عاقل باشد باختیار ترک اسلام کند و کلمه کفر بگوید پس اگر باکراه بگوید لغو باشد و اگر ادعای اکراه کند و علامات اکراه موجود باشد قبول میکنند دعوی او را و کشته نمیشود زن بسبب ارتداد بلکه او را حبس دائمی میکنند و اگر توبه نکند هر چند مرتد فطری باشد و در اوقات نماز میزنند او را یعنی تا وقتیکه توبه کند یا بمیرد و مترجم گوید فقها گفته اند که اگر مرتد فطری توبه کند و کسی بر حال او مطلع نباشد یا اگر مطلع هم باشد قادر بر قتل او نبود توبه اش عند الله مقبول است و عباداتش صحیح و معاملاتش جاری و حکم بطهارت او میتوان نمود و لیکن مال او و زوجه اش باز رجوع نمیشود بتوبه بلکه تجدید عقد با زوجه باید کند بعد از انقضای عده وفات و احتمال هست که در ایام عده هم عقد جائز باشد هر گاه حرام مؤبد بر زوج نشود مانند مطلقه بطلاق سوم تا انقضای عده در میان و یا تخلل شرائط مذکوره در کتاب طلاق بر زوج اول حلال نمیشود انتهی قسم دوم مرتد ملی است و آنکسی است که مسلمان شده باشد از کفر و بعد از آن مرتد شود

وپس او را توبه میدهند و اگر امتناع کند از توبه میکشند و تلقین توبه بر او نمودن واجب است و تا چند گاه تلقین توبه باید نمود
بعضی فقها گفته اند که تا سه روز و در روز چهارم کشته میشود و اگر تائب نشود و بعضی دیگر میگویند که تا هنگامی که ممکن باشد در آن
توبه کردن و قول اول مرویست و خوبست زیرا که در آن تضییق وقت نیست و مهلتی هست که عذر او برطرف شود
و املاک او بمجرد ارتداد از ملکیت او بیرون نمی آید بلکه باقی میماند در ملکیت او و عقد نکاحش برطرف میشود و موقوف میماند نکاح تا انقضای
عده و آن درینجا مانند عده طلاق است که سه طهر باشد و از اموال او دینهای او را میدهند بطلبکارانش و هرچه در ذمه او باشد از حقوق
واجبی آنرا هم ادا مینمایند و مادام که زنده باشد نفقه اقارب او که محقوقین اند یعنی آبا و اولاد آنرا نیز از مال او ادا میکنند
و بعد از قتلش ادای دیون او و آنچه بر ذمه او بود از حقوق واجبه از مالش میکنند و نفقه اقارب که تا ایام حیات میداد
و بر او واجب بود نداده قضای آن واجب نیست و اگر کشته شود یا بمیرد ترکه او بورثه مسلمین میرسد نه بکفار و اگر وارث
مسلمان نداشته باشد تعلق بامام میگیرد و اولاد او در حکم مسلمانند پس اگر بالغ شوند مسلمان باشند بحثی نیست و اگر
اختیار کفر کنند بعد از بلوغ توبه میدهند آنهارا و اگر قبول توبه کنند حکم اسلام دارند و الا میکشند آنهارا و اگر ولد او را
قاتلی بکشد پیش از آنکه موصوف بصفت کفر شود قصاص میشود بر او خواه پیش از بلوغ بکشد یا بعد از بلوغ و اگر ولد مرتد ملی بعد از ارتداد
او بهم رسد و مادرش مسلمان باشد حکم او هم مانند حکم اولست یعنی در حکم مسلمان است و اگر مادرش هم مرتد باشد و حمل او
بعد از ارتداد مادر بود حکم پدر و مادر دارد و اگر مسلمانی او را بکشد در بدل مرتد مسلمان را نمیتوان کشت و آیا جایز است
که او را غلام کنند شیخ رحمه الله در آن تردد نموده و در بعضی تصانیف خود تجویز استرقاق او کرده زیرا که کافر است
که از دو کافر بهم رسیده پس مملوک تواند شد و در بعض تصانیف دیگر منع نموده زیرا که پدرش مملوک نمیشود چه باسلام
استرقاق او حرام شده پس ولد او هم حکم پدر و مادر دارد و این قول ولی است و حاکم محافظت مال او میکند تا اتلاف
آن نتواند کرد پس اگر عود باسلام کند او سزاوار تر است بمال خود و اگر ملحق بدار الکفر شود اموال باقی میماند در حراست
حاکم و میفروشد حاکم از جمله اموالش آنچه در فروختن آن نفع مالک باشد مانند حیوان و درین باب چند مسئله است
اول هرگاه مرتد ملی توبه کند و مسلمان شود و باز مرتد گردد و باز توبه کند شیخ رحمه الله فرموده که در مرتبه چهارم میکشند
او را و فرموده که اصحاب ما روایت نموده اند که در مرتبه سوم کشته میشود دوم هرگاه کافری را باکراه مسلمان کنند پس
اگر باشد از کفار ملیه وا میگذارند آنهارا بر دین خود حکم نمیکنند باسلام او زیرا که اکراه ذمی بر دین اسلام صحیح نیست
پس فعلی لغو باشد و اگر از جمله کفار حربی باشد که غیر از اسلام از آنها دست برنمیدارند حکم باسلام او باید کرد چه اکراه
آنها بر دین اسلام جایز است و اثر مترتب میشود سوم هرگاه نماز گذارد بعد از ارتداد حکم نمیکنند بانکه عود باسلام

نموده خواه دار الحرب نماز بگذارد و یا دار الاسلام زیرا که ممکنست که ارتداد او بسبب انکار ضروری دیگر از ضروریات باشد سوای وجوب صلوة و نیز محتمل است که تقیةً نماز گذارده باشد مترجم گوید این در صورتیست که از او اقرار شهادتین در نماز شنیده نشود و گفته اند که باستماع شهادتین در صلوة هم حکم باسلام او میتوان کرد زیرا که گذاردن نماز دلیل توبه مرتد و اسلام کافر نیست شرعاً بلکه شارع شهادتین تنها استقلالاً وضع نموده برای حکم باسلام تا آنکه جزء عمل دیگر باشد چهارم شیخ رحمه الله گفته در کتاب مبسوط بر سکران یعنی مست حکم باسلام و ارتداد میشود و اگر در حالت مستی مسلمان یا مرتد شود و لفظ او معتبر است و این مشکل میشود در صورتیکه یقین بزوال تمیز از او حاصل شود چه عبارت غیر ممیز صحیح نیست شرعاً و از این قول در کتاب خلاف رجوع نموده پنجم هرچه تلف میکند مرتد از مال مسلمان ضامن تاوان آنست خواه در دار الحرب تلف کند یا در دار الاسلام در حالت محاربه یا بعد از انقضای حرب و اگر حربی تلف کند ضامن آن نیست هرگاه مسلمان شود زیرا که اسلام محو میکند گناهان گذشته را و مصنف رحمه الله گفته که خطور میکند بخاطر که مرتد و حربی هر دو ضامن اند اگر اتلاف مال مسلمان نمایند زیرا که مساوی اند در سبب غرامت که اتلاف مال غیر باشد بدون جواز شرعی و حدیث نبوی که الاسلام یجب ما قبله حقوق الهی باشد نه حقوق ناس و الا بعد اسلام مطالبه دین هم از او ساقط میشود ششم هرگاه دیوانه شود بعد از ارتداد کشته نمی شود زیرا که قتل مرتد ملی مشروط بامتناع از توبه است و امتناع مجنون اعتبار ندارد هفتم هرگاه نکاح کند مرتد غیر فطری صحیح نیست تزویج او خواه مسلمه را بنکاح خود درآرد یا کافره را زیرا که اسلام او مانع عقد با کافره باشد و اتصافش بکفر مانع نکاح مسلمه باشد هشتم اگر تزویج کند مرتد دختر مسلمه خود را صحیح نیست زیرا که کافر را ولایت بر مسلمان نیست و اگر تزویج کند کنیز خود را در صحت نکاح آن کنیز تردد است اشبه جواز است زیرا که ملک مرتد ملی حکم املاک و اموال مرتد فطری ندارد که تعلق بورثه او میگیرد بمجرد ارتداد او پس از ملکیت او بیرون نمی آید و صحیح باشد که او را انکاح کند و صاحب مسالک گفته که اقوی زوال ولایت نکاح امته هم از مرتد ملی است والله اعلم تتمه کلمه اسلام اینست که بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و با این کلمه طیب ضم کند و برءت من کل دین غیر الاسلام یعنی بیزار شدم از هر دینی بجز از اسلام تاکید شهادتین باشد و اقتصار بر شهادتین هم کافیست و اگر مقر باشد بحق سبحانه و تعالی و به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و انکار عموم نبوت آنحضرت کند بر جمیع ناس یا انکار موجود شدن پیغمبر نماید یا اعتقاد موجود شدن آنحضرت بعد از این زمان داشته باشد باین کلمه طیب ضم کند عبارتی را که دلالت کند بر رجوع او از این اعتقاد باطل مثلاً بگوید که اقرار و اذعان نمودم بانکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم موجود است و بود در میان مردمان و انتقال نمود از دنیا بآخرت تتمه و در آن چند مسئله است اول هرگاه

ذمی نقض عقد کند و ملحق بدار الحرب شود نفس او از امان برآید و مالش که در دار الاسلام است و بر آنهم عقد امان بسته بود
باقی است بر امان پس اگر بمیرد وارث آنمال میشود وارثه ذمی حربی او و اگر منتقل شود مال بورثه حربی او بر طرف میشود امان
در آنمال که مال کافر حربی شد که او را حرمتی و امانی نیست و به امام تعلق میگیرد زیرا که غازیان بر آن تصدیعی و تعبی نکشیده اند
داز جمله فیء خواهد بود که مال خالص امام است اما اولاد صغیر او پس آنها باقی اند بر ذمه و هرگاه بالغ شوند مختار اند در آنکه عقد ذمه
باقی بگذارند یا بمکان مامن خود بروند و داخل کفار حربی شوند زیرا که مورث آنها با مان داخل بلده اسلام شده بود دوم
هرگاه بکشد مرتد مسلمانی را عمداً ولی مقتول را میرسد که او را بکشد بقصاص و قتل ارتداد ساقط میشود و اگر ولی عفو کند کشته میشود
بسبب ارتداد و اگر مرتد مسلمانی را بکشد دیت تعلق بمال مرتد میگیرد که بتخفیف بدون تغلیظ از او میگیرند و مدت برای ادای
آن مقرر میکنند زیرا که مرتد را عاقله نیست و در آن تردد است اگر کشته شود یا بمیرد مدت وعده دیت موقوف میشود
و دین حال میشود چنانچه مالهای دیگر که بمیعاد بر ذمه او باشد تمام معجل میگردد مترجم گوید مرتد کافر است و اقربای او که مسلمان
باشند عاقله کافر نمیشوند پس دیت بر مال او مقرر میشود چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد شد و این کلام در مرتد فطری
مشکل است زیرا که مال او تعلق بورثه میگیرد بمجرد ارتداد و مالی ندارد که ادای دیت از آن کند مگر آنکه بگوئیم که از کسب جدید
بهم رسانیده بدهد و هرگاه حکم قتل بر او جاری شود کسب جدید که میکند و اگر بگوئیم بآنکه تشبث باسلام وارد و اثر اسلام
بالکل از او بر طرف نشده پس عقل بر اقربای او تعلق میگیرد لهذا مصنف تردد نموده والله اعلم سوم هرگاه توبه کند
مرتد و بعد از آن بکشد او را کسی که اعتقاد بقای او بر ارتداد داشته باشد شیخ رحمه الله فرموده که ثابت میشود بر او
قصاص زیرا که قتل مسلمان بظلم نموده ظاهر است که بعد از توبه اطلاق مرتد بر او نمیشود و در قصاص تردد است زیرا که
قصد قتل بمسلم نکرده و شیخ علی رحمه الله گفته که قصاص لازم نمیشود دیت باید بدهد باب دوم در بیان بهائم
و وطی مرده او آنچه تابع آنست هرگاه وطی کند بالغ عاقل بهیمه را که ماکول اللحم باشد مانند گوسفند و گاو متعلق میشود بوطی
آن بهیمه چند حکم تعزیر واطی و تاوان قیمت آن اگر خود مالک آن نباشد و تحریم گوشت آن حیوان و وجوب ذبح
و سوختن آن اما تعزیر و آن مفوض است برای امام هر قدر که صلاح داند و در روایتی وارد شده که بست و پنج تازیانه
بزنند و در روایت دیگر حد زنا است و در روایت قتل است و مشهور قول اول است اما تحریم و آن شامل گوشت
و شیر و نسل آن بهیمه است بتبعیت تحریم بهیمه و ذبح یا حکم تعبدیست که سبب آن بر عباد معلوم نیست یا از جهت
اینکه نسل او در میان مردم منتشر نشود که اجتناب از آنها متعذر شود اما سوختن برای اینست که تا مشتبه نشود
بعد ذبح بحلال و اگر مطلب اهم از آن حیوان سواری و بارکشی بود مانند اسپان و استران و خران ذبح نمیکنند

آنرا تاوان میگیرند قیمت آنرا از واطی برای مالک بهیمه و اخراج می نمایند آن حیوان را از بلد این واقعه و میفروشند آنرا در غیر آن بلد و این حکم هم یا تعبدیست که جهت آن بر ما ظاهر نیست برای اینست که تا عیب و عار لاحق مالک آن نشود و قیمت آنرا بعضی فقها گفته اند که تصدق باید نمود و مصنف رحمه الله گفته که سند آن بمن نرسید و بعض دیگر از اصحاب ما گفته اند آنرا بکسی که تاوان داده میدهند و اگر واطی مالک باشد او متصرف قیمت میشود و این قول اشبه است و ثابت میشود این عمل بشهادت دو مرد عادل و ثابت نمیشود بشهادت زنان خواه منفرد شوند یا منضم شوند بمرد و باقرار فاعل نیز ثابت میشود هرچند یکمرتبه اقرار کند اگر یا مالک دابه باشد و اگر حیوان ملک دیگری بود باقرار غیر مالک تعزیر بر مقر لازم میشود باقرارش و بس یعنی تحریم و بیع ثابت نمیشود زیراکه اقرار عقلا بر ضرر آنها مسموع است نه بر ضرر غیر هرچند مکرر اقرار بوطی آن بهیمه نماید بعضی فقها گفته اند که اقرار یک مرتبه در ثبوت کافیست و اگر دو مرتبه اقرار کند ثابت میشود و این غلط است اگر مکرر این عمل نماید و سه مرتبه تعزیر شود در مرتبه چهارم واجب القتل گردد و وطی میته از دختران آدم حکم وطی زنده دارد در گناه و حد و اعتبار احصان و عدم احصان چنانچه مذکور شد و در وطی میته گناه عظیم تر و شنا عت بدتر پس امام زیاده از حد زنده برو عقوبت میکند بقدر یکه صلاح داند و اگر با زوجه میته خود کند ساقط شود حد [illegible] و اختصار بر تعزیر باید نمود و در عدد بینه درین کار خلافست بعضی اصحاب گفته اند که بدو شاهد ثابت میشود زیراکه این شهادت بر یک فعل ست که فعل واطی باشد بخلاف زنا با زن زنده که آن دو فعل است و بعضی فقها گفته اند که چهار شاهد میباید زیراکه این هم زناست و بشهادت یکشاهد حد قذف براو لازم میشود و دفع نمیشود مگر آنکه شهادت کامل شود بچهار شاهد و این قول اشبه است اما اقرار و آن تابع شهادت است پس هرکه چهار شاهد اعتبار نموده در اقرار هم چهار مرتبه اقرار معتبر دانسته و هرکه اقتصار بر دو شاهد کرده در اقرار هم بدو مرتبه اکتفا کرده دو مسئله اول هرکه اغلام کند بخود حکم کسی دارد که اغلام با زنده کند و تعزیر میکنند او را بیشتر از تعزیر مغلم با زنده یعنی چون عمل هر دو یکیست حد هم واحد است و با مرده این عمل قبیح تر پس تعذیب و بیشتر میباید بعمل آید و بعد از تعزیر کشته میشود در صورت ایقاب و مقدار زیادتی منوط برای حاکم است دوم هرکه استمنا بر دست نماید تا آنکه انزال کند تعزیر میکنند او را و مقدار آن منوط برای حاکم است و در روایتی وارد شده که حضرت امیر المومنین علیه السلام بر دست او زدند تا وقتیکه سرخ شد و تزویج فرمودند از بیت المال و این تدبیریست که آنحضرت صلاح حال او دانسته اند نه اینکه از لوازم این عمل باشد و ثابت میشود استمنا بشهادت عدلین یا اقرار هرچند یک مرتبه باشد و بعضی فقها گفته اند که بیک اقرار ثابت نمیشود و این توهم است مترجم گوید اخراج منی بغیر دست از جوارح و اعضا سوای زوجه و کنیز

هم حکم اخراج بدست وارد و در اخراج آن بدست زوجه مملوکه محلله دو وجه است یکی آنکه مقتضی تحریم موجود است و آن اخراج منی و تضییع آنست بدون جماع و بتذکره آنرا حرام دانسته و نظر بر آنکه در آیه کریمه ازواج و ملک یمین مستثنی شده قال سبحانه تعالی والذینهم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم و مخصوص شده حفظ فرج در زوجه و مملوکه بجماع پس استمنا در دست آنها هم نوعی از استمتاع باشد و حرام نخواهد بود **باب سوم در دفاع است** آدمی را میرسد که دفع ظلم کند از نفس خود و ناموس خود بشرط امکان و عدم لحوق ضرر مترجم گوید از احادیث اهل بیت علیهم السلام ظاهر میشود دفع سارق و ظالم از نفس و ناموس واجب است بر تقدیر قدرت و اگر مقدور نباشد و امید سلامتی در گریختن و عدم محاربه بود همان واجب میشود اما مدافعه از مال صاحب مسالک گفته که اگر مضطر شود بسوی آن و گمان غالب سلامتی باشد واجب است مدافعه از مال هم و الا واجب نیست انتهی و واجب است دفع شر عدو کند با سهل فالاسهل پس اگر دفع شود بفریاد و طلب معاون اقتصار بر همان کند اگر در مکانی باشد که مددگار باو تواند رسید و اگر بان دفع نشود پس بدست دفع کند او را و اگر کافی نباشد بعصا بزند و اگر آنهم کفایت نکند بسلاح کار فرما شود و خون عدو سارق هدر باشد و قصاصی ندارد خواه جراحت زند بر او یا قتل کند او را و آزاد باشد یا مملوک و اگر دافع کشته شود حکم شهید دارد در ثواب نه در باقی احکام مانند ترک تغسیل و تکفین و ابتدا بضرب و حرب نکند مادام که قصد او معلوم نشود و جائز است دفع او مادام که مقابل باشد و اگر پشت گرداند و اگذارد او را و اگر بزند او را و از کار بیندازد و تمام کش نکنند زیرا که قطع ضرر او شده و اگر در هنگام مقابله ضربی بر او برساند که دستش بریده شود ضامن آن نیست در جرح و اگر جراحت سرایت کند و بهمان کشته شود نیز هدر باشد و اگر برو بگرداند و پشت بطرف ضارب کند و بعد از آن ضرب دیگر دافع بر او بزند پس این ضرب دوم مضمون است زیرا که دفاع بضرب اول متحقق شده پس اگر جراحت ثانی به شود قصاص آنجراحت بر دافع تعلق میگیرد بمقتضای والجروح قصاص و اگر به شود جراحت اول و سرایت کند زخم دوم و بکشد او را ثابت میشود قصاص در نفس نه در طرف چنانچه در صورت اول جراحت تعلق بطرف میگیرد و بنفس و اگر هر دو جراحت سرایت کنند و منجر بقتل شوند پس بمقتضای اصول مذهب قصاص لازم میشود بر دافع بعد از آنکه ولی مقتول نصف دیت او کند بدافع زیرا که بعد از این در مقام خود مذکور خواهد شد که اگر بدو سبب قتل عمد واقع شود که یکی از آن مباح و دوم غیر مباح باشد درین صورت جائز است قصاص قاتل بعد از رد نصف دیت و جراحت اول مباح بود که بان دفع متحقق شده و جراحت دوم غیر مباح و مضمون است پس در مقابل جراحت اول نصف دیت نفس میشود و در مقابل جراحت دوم قصاص و اگر قطع کند دست سارق را در حالتی که مقابل باشد سارق

وپای او را در حالتی که پشت گردانیده و باز دست دیگر او را در حالتی مقابل بوده و بعد از آن هر سه قطع منجر بقتل او شود و شیخ
رحمه الله در مبسوط گفته که بر او ثلث دیت لازم شود و اگر راضی بدیت شوند زیرا که دو سبب قتل مباح و یک سبب غیر مباح
است و اگر ولی مقتول طلب قصاص کند جائز است بعد از رد دو ثلث دیت اما اگر قطع کند دست او را بعد از آن پای
او را در حالتیکه مقبل باشد و دست دیگر او را در حالتیکه مدبر باشد یعنی پشت گردانیده و هر سه قطع سرایت کند و منجر بقتل شود
پس اگر هر دو اتفاق کنند بر دیت نصف دیت بر قاتل لازم میشود و اگر طلب قصاص کند بعد رد نصف دیت جائز است
و فرق در میان این دو مسئله اینست که دو جراحت متوالی در اینجا حکم یک جراحت دارد و در مسئله اول هر کدام از سه جرح
علیحده اند و جرح حلال و جرح سوم یعنی متوسط حرام پس ثلث دیت در برابر آنها باشد و مصنف رحمه الله گفته که درین
فرق نزد من ضعفی هست و اقرب اینست که هر دو مسئله در حکم مساوی اند زیرا که حکم جراحت طرف ساقط میشود در صورت
بقتل چنانچه اگر قطع کند یکی دست دیگری را و یک دیگر پای او را و بعد از آن قطع کند اول دست دیگر او را
و این هر سه جراحت منجر بقتل شود هر دو جارح مساوی اند در قصاص و دیت **مسائل این باب**
اول اگر بیابد با زوجه خود یا کنیز خود یا غلام خود کسی را که کمتر از جماع با نها فعلی میکرده باشد مانند بوسیدن و مثل آن جائز است
که دفع کند او را و اگر دفع منجر بقتل شود هدر باشد یعنی عند الله مواخذ نباشد و عند الحاکم و اگر خیانت ثابت شود نیز هدر است
و اگر به ثبوت نرسد مواخذه ساقط نمیشود دوم هر کس نظر اندازد بر ناموس قومی میرسد آنها را که زجر کنند او را از این کار
و اگر اصرار کند و آنها سنگ و چوب بر او اندازند و بآن خیانتی بر ناظر باشد مثل آنکه مجروح شود یا بچشمش آفت برسد هدر است
و گناه و دیت ندارد و اگر بدون زجر و توبیخ ابتدا به احجار و ضرب بچوبها کنند ضامن تاوان جنایت میشود و اگر ناظر محرم
آن زنان باشد اقتصار بر زجر و منع کند و اگر بر او سنگ اندازد در حالتیکه ناظر محرم شرعی زنان او باشد و باعث جنایتی
شود ضامن تاوان جنایت میگردد و اگر زنان برهنه باشند جائز است که زجر کنند او را و سنگ اندازند بر او زیرا که کسی
محرم زنان برهنه نیست مترجم گوید شارح لمعه گفته که فرقی نیست در میان مکان اطلاع ملک ناظر باشد یا ملک منظور
و اگر منظور در راه باشد نمیرسد که بر ناظر سنگ اندازد زیرا که خود تفریط نموده و از ستر برآمده ولیکن جائز است که زجر کنند
او را زیرا که نظر انداختن حرام است بر منظور غیر محرم شرعی سوم و اگر بکشد عدو را در خانه خود و ادعا کند که بقصد کشتن
یا مال بردن در آمده بود و ورثه مقتول انکار کنند و اقامت بینه بر آن نماید که با شمشیر برهنه مقابل صاحب منزل شده
این شهادت باعث رجحان قول قاتل میشود و قصاص و دیت از او ساقط میگردد زیرا که اطلاع بر قصد کسی متعذر است
و در چنین حالتی که اکتفا بقرائن احوال کافیست و شهادت بر آن قبول میشود و اگر بینه نداشته قول قول وارث مقتول است

برای اینکه اصل عصمت مسلمانست علی باقی المسالک چهارم اگر بر کسی حیوانی حمله کند بقصد اضرار جائز است که او را دفع
کند از نفس خود و اگر بسبب دفع تلف شود آن حیوان ضامن آن نباشد پنجم اگر بگزد کسی دست کسی را و بکشد معضوض
گزیده شده دست خود را از دهن گزنده و بسبب آن کشیدن دندان گزنده کنده شود و بیفتد هدر باشد و اگر برای خلاص
کردن دست خود طپانچه بر او زند یا زخم کارد یا خنجر بزند جائز است زیرا که برای دفع تعدی از خود کرده که حلال است و هرگاه قادر باشد
بر دفع با سهل و بعمل آرد آنچه شاق تر باشد ضامن میشود ششم دو لشکر که بخلاف نزاع همدیگر مقاتله کنند هر کدام ضامن
جنایتی است که بر دیگری نماید و اگر یکی دست از حمله به کشد و دوم بر او حمله کند و آنکه دست کشیده بود دفع کند از خود بر او
جنایتی نباشد اگر اقتصار بر همان مقدار که دفع بآن حاصل شود و دوم که بعد آن مباشر ایذا شده ضامن باشد و اگر دو کس
یک دیگر جراحت بزنند و هر کدام ادعا کند که قصدش دفع دوم بود از نفس خود قسم میدهند منکر را و آنکه جراحت زده ضامن
جراحت میشود یعنی بر مدعی سقوط ضمان بینه لازم میشود و بر منکر سقوط با قسم و اگر هر دو قسم بخورند بر هر کدام دیت جراحتی که زده
راجع میشود هفتم اگر امر کند امام کسی را به بالا رفتن بر درخت یا فرود آمدن در چاه و او بمیرد پس اگر با اکراه او را بر این کار آمر
ضامن دیت او باشد و در این فرض مخالفت مذهب امامیه است زیرا که امام معصوم میباشد که از اکراه و اجبار بر کار غیر
واجب صادر نمیشود پس فرض اکراه در نائب امام باید کرد زیرا که در نائب شرط عصمت نکرده اند و اگر برای مصلحت عام
مسلمانان اکراه کند بر بالای درخت رفتن کسی را مانند دیده بانی کردن دیت او تعلق به بیت المال میگیرد چنانچه اگر حکام
خطا کنند در حکم باید دیت از بیت المال مسلمانان بدهند و اگر اکراه بوقوع نیاید دیت بر آمر لازم نمیشود و اصلا و علامه
در قواعد گفته که همین است اگر انسانی دیگر سوای نائب امام امر کند کسی را برفتن در چاه یا بالای درخت بدون اکراه
و اجبار و او بمیرد در چاه یا از بالای درخت بیفتد دیت بر او لازم نمیگردد هشتم هرگاه تادیب کند کسی زوجه خود را تادیب
مشروع و آن زن بمیرد و شیخ رحمه الله فرموده که بر او است دیت آن زن زیرا که تادیب مشروط بسلامتی است و هرگاه
منجر بقتل شود دیت لازم میگردد و در این تردد است زیرا که تادیب از جمله تعزیرات مباح است قال الله تعالی فاضربوهن
پس موجب دیت چرا باشد و اگر بزند طفل را پدرش یا جد پدرش از برای تادیب و بمیرد بر او است که دیت بدهد از مال
نهم هر کس را که غده ای باشد در سر یا در بدن و دیگری را امر کند که ببرد آن غده را و بهمین کار بمیرد و اگر آمر کامل العقل باشد و قطع
چنین که به غالبا منجر بقتل نباشد بر قاطع دیتی نیست زیرا که کاری کرده با اجازت برای اصلاح و اگر بی اجازت کند
ضامن دیت میشود و قصاص ندارد زیرا که عمدا قتل نکرده و اگر مقطوع را ولی باشد پس اگر قاطع ولی او باشد یا باجازت ولی
او را قطع کرده ضامن دیت میشود و ولی نه قاطع یعنی فقها گفته اند که قاطع دیت میدهد هر چند باذن ولی باشد زیرا که

حکم تداوی دارد که طبیب ضامن دیت است واگر بیگانه قطع کند در قصاص تردد است اشبه آنست که دیت
در مال او تعلق میگیرد نه قصاص زیرا که قصد قتل نکرده

کتاب القصاص

این کتاب در بیان قصاص است وآن بر دو قسم است اوّل قصاص نفس است ونظر در آن بسته های چند فصل میکند

فصل اوّل در موجب آنست وآن اخراج نفس انسان معصوم الدم است که خونش مباح نباشد از روی ظلم و مساوی باشد نفس قاتل با نفس مقتول در اسلام و کفر و دیگر اموریکه معتبر است در قصاص و متحقق میشود قتل عمد بقصد بالغ عاقل قتل را بچیزیکه غالبا سبب قتل باشد واگر قصد قتل کند بفعلی که غالبا بآن قتل متحقق نشود بلکه نادرًا باعث قتل باشد واتفاقًا سبب قتل شود پس اشبه ثبوت قصاص است واگر قصد فعلی کند که بآن موت حاصل میشده باشد هرچند غالبا قاتل نباشد و بقصد قتل نکند چنانچه بزند بر کسی سنگ ریزه یا چوبی سبک و بمیرد آن شخص بهمان درد و روایت است اشهر آنست که قتل عمد انیست که موجب قصاص باشد بلکه دیت لازم میشود و باید دانست که گاه قتل عمد متحقق میشود بمباشرت و گاه بسبب اما مباشرت مانند آنست که ذبح کند کسی را یا خفه کند و یا سم قاتل بخوراند یا بشمشیر و کارد و چیز سنگینی و سنگ بسیار بزرگی یا جراحتی در جای قتل هرچند فرو بردن سوزنی باشد بزند **و اما تسبیب** وآنرا چند مرتبه است اول آنکه جنایت کننده منفرد باشد در قصد و در سبب تلف نفس و در آن چند صورت است **اوّل** آنکه بیندازد بر کسی تیر و برسد او را و بکشد کشته میشود بقصاص زیرا که تیر زدن باعث قتل میباشد غالبا و همین حکم است اگر بیندازد و بر او سنگ منجنیق را یا خفه کند او را بریسمانی و سست نکند آن ریسمان را تا وقتی که بمیرد یا بگذارد او را در حالتیکه نفسش قطع شده باشد یا سست و ضعیف و بیدست و پا شده باشد که بمیرد اما اگر حبس بکند نفس او را اندکی بدون سختی که مانند آن قاتل نباشد غالبا و بعد از آن واگذارد پس بمیرد در این صورت در قصاص تردد است و اشبه قصاص است اگر بقصد قتل این عمل کند و دیت اگر قصد قتل نداشته باشد یا مشتبه شود قصد و عدم قصد **دوم** هرگاه بزند کسی را بعصا مکرر آنقدر که احتمال زیست با آن نباشد نسبت به بدن او و زمان زدن در شدت گرما و سرما بهمان زدن بمیرد قتل عمد است واگر بزند او را کمتر از آن و بعد از آن مرضی بهم رسد مضروب را و بمیرد بهمان مرض حکم آن مانند حکم کسی است که حبس کند نفس انسانی را بدون سختی که مانند آن قاتل باشد و در مسئله سابق مذکور شده و همچنین اگر حبس کند کسی را و طعام و آب ندهد اگر آنقدر مدت محبوس سازد که مثل آن شخص در آن مدت زنده نتواند بود و بمیرد حکم قتل عمد دارد **سوم** اگر بیندازد کسی را در آتش و بمیرد کشته میشود بقصاص هرچند قادر بر خروج باشد زیرا که گاه باشد که بسبب دهشت آتش یا در هم کشیده شدن اعضا سلب قدرت بیرون آمدن

و شده باشد اما اگر معلوم شود که ترک خروج از آتش نموده با وجود قدرت بر خروج بطریق سهل انگاری یحتمل مذلت
ن قصاص ندارد زیرا که اعانت بر قتل نفس خود نموده و بخاطر میرسد که درینوقت دیت هم ندارد زیرا که خود قتل نفس
د نموده و نیست چنین اگر مجروح شود و ترک تداوی کند و بمیرد زیرا که این سرایت جراحت مضمونه است یا ترک مداوات
در آن حکم قصاص است چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و تلف از آتش بمجرد القا در آتش نشد بلکه بسبب احراق جدید است
اگر مکث در آتش نمیکرد نمیشد و همین حکم است اگر بیندازد کسی را در آب عظیم و اگر قصد کند کسی را و نه بندد رگ خود را
بیندازد کسی را در آب و او نگاهدارد خود را در زیر آب با وجود قدرت بر خروج قصاص دارد و نه دیت چهارم
ر کسی جنایتی کند بر دیگری عمداً مانند اینکه دست او را ببرد و سرایت کند بریدن دست و منجر بقتل نفس شود قصاص
او لازم میشود یا انگشت او را ببرد عمداً بآلتی که غالباً موجب قتل باشد آنهم همین حکم دارد پنجم اگر بیندازد خود را از مکان
ندی بر انسانی عمداً و چنین افتادنی غالباً موجب قتل باشد و هلاک شود آن آدم زیرین حکم قتل دارد و قصاص لازم
یت میشود و اگر غالباً موجب قتل نباشد درینصورت قتل خطاء شبیه بعمد خواهد بود و در آن افتاده دیت مغلظه است
بعد ازین مذکور خواهد شد و آنکه خود را انداخته اگر بمیرد خون او هدر باشد ششم شیخ رحمه الله فرموده که سحر را حقیقتی نیست
در بعضی احادیث آمده که حقیقت دارد و شاید که آنچه شیخ گفته قریب باشد ولیکن بنا بر احتمال حقیقت اقرب است پس
مر سحر کند کسی را و بمیرد موجب قصاص نمیشود و دیت هم لازم نمیگردد موافق مذهب شیخ و همچنین اگر اقرار کند بانکه
بسحر کسی را کشته و بنا بر آنچه ما گفتیم از احتمال لازم میشود بر او قصاص بسبب اقرار و در اخبار آمده که ساحر را باید کشت
یخ در خلاف گفته که برای دفع فساد میکشند ساحر را نه بجهت سحر نه بقصاص مرتبه دوم از تسبیب آنست که منضم شود
تسبیب بمباشرت مجنی علیه هم و در آن چند صورت است اول اگر کسی پیش شخصی بیارد طعام مسموم را پس اگر آن شخص
مسموم است عاقل باشد و بخواهش بخورد پس نه قصاص دارد و نه دیت و اگر نمیداند و بخورد و بمیرد ولی او را میرسد که
بقصاص قاتل را بکشد زیرا که هر چند مباشر خوردن طعام نفس مقتول است ولیکن با عدم علم مسمومیت خورده
حکم مباشرت قتل از او بسبب فریب و خدعه سم دهنده بوده و اگر بیندازد زهر در طعام صاحب خانه و بخورد آنرا
صاحب خانه و بمیرد شیخ رحمه الله در کتاب خلاف و مبسوط گفته بر او لازم میشود قصاص و درین اشکال است زیرا که
صاحب خانه خود طعام را خورده و مباشر قتل خود شده و هر گاه سبب و مباشر جمع شوند ضمان مخصوص مباشر باشد
ن قصاص بر سبب نخواهد بود و نظر بر اینکه مباشر عالم نبوده اثر مباشرت ضعیف شد و قصاص تعلق بسبب میگیرد
گفته اند که اقوی درین مسئله ثبوت دیت است بر زننده اندازنده بقصاص والله اعلم دوم اگر بکند چاهی عمیق در راه

ودیگری را طلب کند که از آن بیاید او دانسته و بیفتد در چاه و بمیرد براوست قصاص زیراکه این کار غالبا برای قتل
میکنند معاندان پس حکم قتل عمد دارد سوم اگر کسی مجروح کند دیگری را و مجروح مداوای جراحت کند بدوای سمی پس
ان دوا سرعت قاتل باشد خود را خود کشته و بر جرح کننده قصاص جراحت است اگر شرعا قصاص داشته باشد و الا
تفاوت قیمت که بسبب جراحت او مجروح شده و دیتی براو لازم نمیشود و اگر آن دوا سرعت کشنده نباشد و گمان غالب
سلامتی مجروح بود و بمیرد ساقط میشود از دیت او آنچه مقابل فعل مقتول باشد که خوردن دوای سمی است و نصف دیت
می باید جارح بدهد بورثه مقتول زیراکه موت او مستند بدو فعل شده و ولی مقتول را میرسد که جارح را بکشد بعد از رد نصف
دیت بورثه جارح و همین حکم است اگر زود کشنده نباشد ولیکن گمان غالب مردن مجروح باشد یا بدوزد مجروح جراحت
خود را در گوشت صحیح و زخم سوزن هر دو سرایت کند و بمیرد ساقط میشود از دیت آنچه مقابل فعل مجروح باشد که دوختن است
و ولی مقتول را میرسد که جارح را بکشد قصاصا بعد از رد نصف دیت مترجم گوید در صورت اشتراک فعل جارح و فعل
مجروح اگر معلوم باشد که فعل یکی از آنها مستقل در قتل مجروح بود همان یک قاتل باشد و قصاص یا دیت با و راجع میشود
پس اگر فعل جارح مستقل در قتل بود قصاص براو لازم میشود و بشرط رضای ولی مقتول دیت بدل قصاص میتواند شد
و اگر مستقل در قتل مجروح فعل خودش باشد مانند خوردن دوای سمی یا دوختن جراحت پس قصاص نفس و دیت هر دو
از جارح ساقط میشود و قصاص جراحت اگر آن جراحت را قصاص باشد یا تفاوت قیمت مجروح که عبارت از ارش است
اگر قصاص نداشته باشد بر جارح لازم میگردد و اگر معلوم نشود که مستقل فعل کدام است در قتل مجروح هر دو شریک خواهند بود
در قتل انصافا و این ظاهر است مرتبه سوم از مراتب تسبیب قتل عمد آنست که ضم شود با جنایت کننده فعل حیوانی
هم و در آن چند صورت است اوّل هر گاه بیندازد کسی را در دریا و پیش از آنکه بآب برسد ماهی او را فرو برد پس
براوست قصاص زیراکه در دریا انداختن کشتن اوست عادةً و بعضی فقها گفته اند که قصاص ندارد زیراکه قصد
اتلاف او باین نوع نکرده پس دیت لازم میشود و این قول قویست اما اگر بیندازد او را بسوی ماهی و ماهی فرو برد
براو لازم میشود قصاص زیراکه ماهی بالطبع مضرست بآدمی و حکم آلت قتل دارد مترجم گوید مصنف رحمه الله درین
مسئله قول دوم را اقوی دانسته و شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالک قول اول اقوی دانسته اند و همین اظهرست دوم
اگر برانگیزد سگ گزنده را بر کسی و آن سگ بکشد او را اشبه آنست که قصاص براو لازم میشود زیراکه سگ حکم آلت
قتل دارد و همچنین اگر بیندازد کسی را پیش شیر بنوعیکه ممکن نباشد او را خلاص از او و بکشد او را آن شیر خواه در مکان تنگ
باشد خواه فراخ سوم اگر بگزاند کسی را از مار قاتل پس بمیرد کشته میشود بآن و اگر بگذارد پیش دهن او مار قاتل را و بگزد

اورا آن مار و ہلاک شود اشبه وجوب قصاص است زیرا که عادت جاریست بآنکه این کار موجب قتل نفس است
چهارم اگر مجروح کند کسی را و بعد از آن شیر او را بگزد و هر دو جراحت سرایت کنند و بکشند ساقط نمیشود قصاص و آیا
فاضل دیت را رد باید نکنند بورثه جارح اشبه آنست که رد میکنند و همچنین اگر شریک شود با قاتل پدر مقتول یا شریک شود
عبد و حر در قتل عبد مترجم گوید وقتیکه هلاک شود مقتول بدو جراحت که یکی موجب قصاص باشد و دوم غیر موجب
قصاص مانند اینکه شریک جارح شیر یا پدر مقتول باشد بقصاص ابن کشتن پدر جائز نیست پس اگر راضی شوند اولیاے
مقتول بدیت بر جارح شریک شیر یا شریک پدر مقتول نصف دیت لازم میشود و نصف دیگر اگر شریک قاتل پدر
مقتول باشد از او گرفته میشود و حصه جراحت شیر ساقط است و اگر قصاص طلب کنند باید سوای حصه ساقط با ولیاے
قاتل نمایند تا قصاص بعمل آید و همچنین اگر عبد و حر شریک شوند در قتل عبد و آقای عبد مقتول طلب قصاص کند حر را
در بدل عبد قصاص نمیشود و عبد را در قصاص عبد میکشند بعد ادای فاضل دیت بآقای عبد قاتل والله اعلم پنجم
اگر بعد از آنکه کسی را پشت بندند و بیندازند او را در مکان درندگان و بدرند او را شیر اتفاقاً قصاص ندارد و در آن دیت
است زیرا که افعال سباع موافق طبائع آنها باختیار آنها میشود در آن افعال مختلف میباشند و انداختن در زمین آنها
موجب قتل نمیشود ولیکن سبب قتل شده پس موجب دیت باشد چهارم از مراتب تسبیب آنست که ضم شود بآن سبب
مباشرت انسان دیگر و در آن چند صورتست اول اگر شخصے چاهی بکند و دیگری در آن چاه افتد بسبب انداختن
ثالثی پس قاتل کسی است که او را در چاه انداخته نه آنکه چاه را کنده و همچنین اگر بیندازد او را از مکان بلندی و از پائین
دیگری شمشیر برهنه در برابر او بعرض گذارد و بنوعیکه آن شمشیر او را دو حصه کند پیش از آنکه بزمین برسد پس قاتل کسی است که
شمشیر محاذی او گذاشته که بآن دو پاره شده و اگر بگیرد کسی را یکی و دیگرے او را قتل نماید قصاص بر قاتل است نه آنکه
او را گرفته ولیکن گیرنده را حبس میکنند تا وقتیکه بمیرد و اگر ناظر در گرفتن او ثالثی باشد ضامن دیت یا قصاص نمی شود
ولیکن چشمهای او را میکنند دوم هرگاه شخصے اکراه کند دیگری را بر قتل ناحق قصاص تعلق بمباشر قتل میگیرد امر بقتل کننده
و اکراه بقتل نمیباشد یعنی عذر نمیشود و تقیه در قتل نیست زیرا که تقیه برای محافظت نفس است نه برای قتل نفس و سوای
قتل هر چه باشد در آن اکراه عذر است و در روایت علی ابن رئاب وارد شد که آمر بقتل را حبس باید کرد تا وقتیکه بمیرد
و این در صورتیست که مکره بصیغه اسم مفعول بالغ و عاقل باشد و اگر غیر ممیز بود مانند طفل و دیوانه پس قصاص لازم میشود
بر اکراه کننده زیرا که غیر ممیز بمنزله آلت فعل است و برابر است درین احکام خواه قاتل آزاد باشد خواه بنده و اگر مکره
یعنی بر کسیکه اکراه کنند صاحب تمیز و غیر بالغ باشد و آزاد بود پس قصاص بر او نباشد و دیت تعلق بعاقله مباشر میگیرد

چنانچه در مقامش مذکور خواهد شد زیرا که عمد غیر بالغ حکم خطا دارد و در صورت اکراه بطریق اولی مخطی خواهد بود و دیت قتل خطا
بر عاقله است و بعضی اصحاب میگویند که اگر قاتل ده ساله باشد قصاص میکنند او را و این قول معمول نیست و اگر قاتل صاحب
تمیز باشد و بنده و غیر بالغ بود جنایت تعلق برقبه او میگیرد و قصاص ندارد و در کتاب خلاف گفته که اگر بنده مکره بصیغه اسم
مفعول صغیر یا دیوانه باشد ساقط میشود از او قصاص و واجب میشود بر او دیت و قول اول اظهر است و آن ثبوت قصاص
بر مکره است بصیغه اسم فاعل زیرا که غیر ممیز حکم آلت قطع دارد چنانچه مذکور شد **فرع اول** اگر کسی بکسی بگوید که بکش
مرا و الا میکشم ترا جائز نیست کشتن زیرا که اذن در ان موجب رفع حرمت نمیشود و اگر مباشر این کار شود قصاص بر او
لازم نمیشود زیرا که مقتول حق خود را اسقاط کرده بسبب اجازت پس بوارث چه میرسد وارث را استحقاق قصاص یا دیت
از مورث راست و هرگاه مورث را حقی نباشد وارث چه حق خواهد داشت معهذا اذن موجب شبهه است که مسقط حد است
محقق گوید بعضی فقها گفته اند که ثابت میشود قصاص زیرا که قتل مباح نمیشود باذن پس حق هم ساقط نمیگردد بان مانند اینکه
بگوید بکش زید را و الا میکشم ترا یا بزن خود بگوید که بکن زنا و آن زن اطاعت کند آن ساقط نمیشود حد لیکن اشهر قول
مصنف است و شیخ علی رحمه الله اصح این قول را دانسته والله اعلم **دوم** اگر بگوید بکسی که بکش خود را و الا میکشم ترا پس اگر
مامور عاقل و صاحب تمیز باشد بر آمر چیزی نمیرسد زیرا که خود مباشر قتل خود شده و اگر صاحب تمیز نبود پس بر آمر قصاص است
زیرا که مباشر ضعیف است و سبب قوی پس قصاص تعلق بسبب میگیرد و درین اشکال است زیرا که اکراه متحقق نشده
که سبب باشد چه معنی اکراه بر قتل اینست که اگر قتل نکند بدتر از قتل بر او واقع شود و این جا آمر گفته که اگر خود را خود نکشی
من ترا میکشم تفاوت درین دو قتل چیست مگر آنکه بگوید خود را بوجه سهل بکش و الا ترا بعذاب الیم میکشم درین صورت شاید
اکراه بر قتل معقول باشد و قصاص تعلق بآمر میگیرد **سوم** صحیح است اگر در چیزیکه کم از قتل نفس باشد پس اگر بگوید قطع کن دست
زید را یا عمرو و الا میکشم و اختیار کند قطع یکی از آن دو را پس درین صورت در قصاص تردد است زیرا که تعیین یکی
از ان دو باختیار خود نموده و در آن مجبور نبود پس اجبار و اکراه متحقق نشده و در علم اصول فقه مقرر شده که امر بکلی امر بجزئی از جزئیات
آن کلی نیست هر چند کلی متحقق نمیشود مگر در ضمن جزئی و اگر نظر کنیم بانکه هرگاه مجبور باشد ایقاع امر کلی باشد و تحقق کلی
بدون جزئی در خارج محال است پس اجبار بر ایقاع کلی عین اجبار جزئی خواهد بود و قصاص بر آمر تعلق میگیرد زیرا که سبب
در اینجا قوی است از مباشر و این قول قوت دارد **صورت سوم از مرتبه چهارم** اگر شهادت بدهند دو کس بکاری که
موجب قتل باشد مانند قصاص یا شهادت بدهند چهار کس بکاری که موجب رجم باشد مانند زنا و حاکم بموجب القتل
یا رجم کند و بعد از آن معلوم شود که شهادت زور بود ضامن نیست ولی مقتول که طلب قصاص کرده و نه حاکم و نه کسی

اقامت نمیکنند بحکم حاکم و قصاص بر شهود یا شد و درین صورت هم سبب قویست از مباشر و این در صورتیست که ولی
مقتول عالم بحقیقت حال نباشد و چه اگر علم داشته باشد که شاید دروغ شهادت میدهند و بنای کار بر شهادت زور
بگذارد قصاص بر او ست که قتل ناحق کرده بداشتگی به فریب و خدعه چهارم اگر جرحی یا جراحتی بزند کسی بر دیگری
بسبب آن در حکم مذبوح شود یعنی حیوة مستقره در او نماند و دوم او را ذبح کند پس بر شخص اول قصاص است و بر دوم
دیت ذبح میت که بعد از این مذکور خواهد شد و اگر بعد از ضرب اول حیوة مستقره داشته باشد و ذبح در حین حیات مستقره
از دوم واقع شد پس اول جارح است و دوم قاتل خواه جنایت اول هم موجب قتل باشد غالبا مانند دریدن شکم یا زخم
بر سر زدن بنوعیکه بام الدماغ برسد و آن پرده باریکی است که مغز سر در آن میباشد یا موجب قتل نباشد مانند بریدن
سر انگشت زیرا که ذبح در حال حیات مستقره تاثیر ضرب اول را باطل ساخته است پنجم اگر بریکی دست او را دوم پای
او را و یکی زخم بر شود و بعد از آن هلاک گردد پس هر که جراحت او به شد او جارح است و دوم قاتل که او را میکشند و قصاص
بعد از رد دیت جراحتی که به شده زیرا که مقتول ناقص است و قاتل کامل و مساوی نیستند تفاوت نقصان بولی قاتل باید
رد کرد تا مساوات بعمل آید و بعضی فقها گفته اند که بمقتضای آیه کریمه النفس بالنفس التفات باعضا نمیشود در قصاص نفس
از این جهت است که اگر شخصی مقطوع الیدین و مقطوع الرجلین باشد او را بکشد کاملی آن کامل را در قصاص باید کشت و نقصان
اعضای مقتول محسوب نمیشود و الله اعلم **فرع** اگر دو کس جرح بزنند بر کسی هر کدام یک جراحت و مجروح بمیرد و ادعا کند
ولی از آن دو که جراحت او به شده بود و تصدیق او کند ولی مقتول تصدیق ولی جاری نمیشود بر دوم زیرا که برای
خواهش گرفتن دیت جراحت تصدیق نموده که از یکی دیت جراحت بگیرد و از دوم دیت قتل نفس پس او متهم است
در تصدیق و قول متهم اعتبار ندارد و نیز جارح دوم که انکار به شدن جراحت اول میکند منکر است و اصل عدم اندمال است
پس بر مدعی اثبات است و بر منکر قسم و قول قول اوست با قسم و بعد از قسم هر دو شریک دیت میشوند اگر ولی مقتول راضی بدیت شود
ششم اگر یکی دست دیگری را قطع کند از بند دست و دوم قطع کند همان دست را از مرفق و مقطوع بمیرد هر دو مستحق
قصاص میشوند زیرا که سرایت جراحت اول منقطع نشده بجراحت دوم چه درد آن باعضای رئیسه و تمام بدن رسیده
پیش از جراحت دوم و هر دو الم مرده و نیست چنین اگر یکی دستش را ببرد و دوم بکشد زیرا که سرایت قطع دست
منقطع شده بتعجیل قتل پس قصاص بر قاتل باشد و بر قاطع دست دیت دست است اگر ولی مقتول راضی شود بگرفتن دیت
دالاقطع دست و در صورت اول اشکال است زیرا که هر گاه جنایت اول داخل در جنایت دوم شود و سرایت
جنایت اول بسبب جنایت دوم منقطع گردید و الم سابق بحد قتل نرسیده بود پس جنایت اول را حکم جنایت طرف

باشد و قتل نفس منسوب بجنایت دوم شود بخصوص یا بلا شرکت اول مانند اینکه یکی قطع دست کسی کند و دوم بکشد او را
جوابش آنست که بسبب جنایت اول الم بتمام بدن و اعضای رئیسه مقطوع رسیده و روح باقیست و جنایت دوم هر چند
مشتمل بر جنایت اول هم باشد قطع روح بشرکت الم اول نموده پس هر دو شریک قتل باشند بخلاف اینکه اول قطع دست کند
دوم بکشد چه سرایت الم قطع ید بتعجیل قتل منقطع شود و قتل منسوب بجنایت اول نباشد و فرق میان دو صورت واضح است
دریک حکم نباشند و اگر از یک کس هر دو جنایت بعمل آید دیت طرف داخل در دیت نفس میشود باجماع علمای ما و دیت
بر او لازم نمیشود و این در صورتیست که ولی مقتول راضی بدیت شود و اگر قصاص طلب کند قصاص طرف هم داخل در قصاص
نفس میشود یا نه درین مسئله فتوای علمای ما اضطرابی دارد در نهایه گفته که قصاص طرف هم میگیرند از او و اگر آن دو جنایت
بدو ضرب بعمل آید و اگر بیک ضرب باشد زیاده بر قتل چیزی بر او لازم نمیشود و این سند قول حدیثی است که محمد ابن قیس
از امام محمد باقر و یا امام جعفر صادق علیهما السلام روایت نموده و در کتاب مبسوط خلاف گفته که قصاص طرف داخل
در قصاص نفس میشود همان قصاص نفس بعمل می آید خواه بیک ضرب هر دو جنایت شود یا بدو ضرب و این روایت ابی عبیده
است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و در موضع دیگر از کتاب مبسوط گفته که اگر قطع کند دست کسی را و بعد از آن بکشد
اول قطع دست میکنند و بعد از آن میکشند و اقرب چیزیست که در کتاب نهایه گفته زیرا که بضرب اول هم قصاص لازم شده
بخلاف اینکه بیک ضرب هر دو جنایت شود چه درینصورت جنایت طرف داخل در جنایت نفس میشود و بقتل اکتفا
باید نمود و همچنین اگر قتل بسرایت جنایت اول بوقوع آید مانند اینکه شخصی دست دیگری را قطع کند و همین قطع سرایت کند
و منجر بقتل نفس شود پس قصاص نفس لازم شود نه قصاص طرف **مسائل اشتراک اول** اگر شریک شوند چند کس در کشتن
یک شخص کشته میشوند آنهمه اشخاص بسبب کشتن آن یک نفر و ولی مقتول مختار است در اینکه همه را بکشد بعد از آنکه رد کند
فاضل مقتول دیت را پس هر یک از قاتلان میگیرند فاضل حصه دیت جنایت خود یا بکشد بعد از آن قاتلان را و باقی
قاتلان رد میکنند دیت جنایت خود را بورثه آنها و اگر از مقتولان بعد اخذ حصه دیت از شرکا قتل چیزی باقی ماند آنرا
ولی مقتول مذکور رسید بدهد و متحقق میشود شرکت در قتل باین طریق هر کدام از آنها کاری بکنند که بانفراد موجب قتل باشد
یا کاری بکنند که موجب شرکت در سرایت بقتل شود و درحالتیکه عائد باشد در آن کار و معتبر نیست که شرکای قتل مساوی
باشند در جنایت بلکه اگر یکی یک جراحت بزند و دوم صد جراحت و جمیع انجراحتها سرایت کند و منجر بقتل شود هر دو شریک
در قتل باشند علی السویه و اگر ولی مقتول دیت طلب کند بر هر کدام نصف دیت لازم میگردد مترجم گوید هرگاه جمعی
بکشند یکنفر را خواه بشمشیر یا بکارد یا خواه بزدن چیزی ثقیل که برداشت آن انسان نتواند نمود یا بانداختن از بالای بلندی

یا دره واشال آن همه آن جماعت را میتوان کشت بموجب نصوص ومذهب علمای امامیه آنست که دیت نفس
مقتول مقسوم میشود در قاتلان پس اگر اتفاق کنند بر اخذ دیت وولی مقتول طلب دیت نماید تقسیم دیت میشود درمیان
قاتلان علی السویه واگر سه نفر شریک در قتل باشند بر هر کدام ثلث دیت لازم میشود واگر اختیار قصاص کند میرسد اورا
که هر سه را بکشد یا یکی را بکشد یا دو را پس اگر اختیار قتل یک نفر کند حق خود را گرفته ولیکن بر مقتول رد میکنند دو ثلث
دیت را از دو نفر که از قاتلان زنده مانده اند زیرا که بر هر کدام از سه نفر قاتل ثلث دیت لازم شده وهرگاه یک نفر
بقصاص کشته شد ثلث حصه دیت بر ذمه او بود ودو ثلث دیگر از دو نفر دیگر گرفته واز هر کدام استیفای ثلث دیت بعمل آید
واگر دو نفر را بدل یک نفر بکشد اداء میکنند باولیای هر دو نفر تمام دیت یک نفر را ربع ثلث دیت ذمه یک نفر غیر
مقتول وبورثه هر کدام از دو نفر مقتول دو ثلث دیت میرسد ویک ثلث از هر یک برابر جنایت باشد وعلی هذا القیاس
دوم چنانچه قصاص گرفته میشود از جماعت در قتل یک شخص اگر شرکت او را کشند در قطع اطراف یعنی اعضا هم
هرگاه چند کس شریک باشند بهمان دستور قصاص یا دیت از آنها میگیرند پس اگر جمع شوند جماعتی بر قطع دست کسی
یا کندن چشم او میرسد او را که دست هر یک از آنها ببرد وبعد از رد آنچه فاضل دیت بر هر کدام باشد میرسد که قصاص بگیرد
از یکی از شرکاء جنایت وباقی شرکاء رد کنند حصه دیت جنایت خود را بولی آن یک وشرکت در قطع عضو باین نحو میشود که همه در آن
فعل شریک باشند یا باین طریق که همه شهادت بدهند بر او آنچه موجب قطع ید او باشد وبعد از آن که حاکم بشهادت آنها
قطع دست او کند برگردند از شهادت وتکذیب خود نمایند یا اکراه بکنند شخصی را بر آنکه او قطع دست آنکس کند یا کارد
بر دستش بگذارند وهمه زور بر آن کارد کنند که دستش بریده میشود پس اگر هر کدام آنها جزئی از دستش ببرد هیچیک
از آنها را تمام دست نمیتوان برید بلکه بر هر کدام قصاص بمقدار همان جزو است وهمین حکم است اگر یکی کارد خود را
بالای بند دستش بگذارد ودیگری در زیر وهر دو زور کنند بر آن دو کارد تا آنکه تمام دست بریده شود چه از هیچکدام
قطع تمام عضو نشد تا قصاص بر او تعلق گیرد پس اگر ممکن باشد قصاص گرفتن از هر کدام علیحده بقدر جنایت او قصاص
واقع میشود واز آن تجاوز جائز نباشد والا فلا سوم اگر شریک شوند در قتل مردی دو زن هر دو زن را میکشند
در بدل یک مرد زیرا که دو زن حکم یک مرد دارند ورد نمیشود چیزی بکسی چه فاضل از دیت هیچکدام نماند واگر زنان
بیشتر باشند ولی مقتول را میرسد که همه از زنان قاتله را بکشد لیکن بعد از رد فاضل دیت آنها بر هر کدام علی السویه
اگر همه آن زنان مساوی باشند در دیت مانند اینکه همه حره باشند ومسلمه واگر درمیان آنها کنیز یا ذمیه هم باشد وقیمت
کنیز بقدر دیت حره نباشد درین صورت رد فاضل دیت مساوی نباشد بلکه تفاوت محسوب میگردد واگر مردی

و زنی باشند اگر بکشند مرد و زن را و راضی شود ولی مقتول بدیت بر هر کدام نصف دیت لازم میشود و میرسد ولی را که هر دو را بکشد لیکن بعد از رد نصف دیت مرد بان مرد قاتل و در کتاب مقنعه گفته که نصف دیت را بهر دو زن هر دو باید بدهند اثلاثا و این قول معتمد نیست زیرا که فاضل دیت مخصوص بمرد است که برابر دو زن است و اگر بکشد زن را در هیچکدام تعلق نمیگیرد و بمرد قاتل است که نصف دیت بدهد زیرا که بقصاص استیفای نصف دیت نموده و نصف دیگر که باقیست از مرد بگیرد و اگر بکشد مرد را از زن قاتل نصف دیت مرد بولی مقتول میدهد و بعضی فقها گفته اند که نصف دیت زن میدهد و این ضعیف است و در هر مقام که رد واجب میشود اول رد عمل می آید و بعد از آن قصاص میشود چهارم هرگاه شریک شود بنده و آزاد در کشتن آزادی عمدا شیخ رحمه الله در نهایه گفته که اولیای مقتول را میرسد که آن هر دو را بکشد در قصاص و با آقای غلام بدهند قیمت او را یا آزاد را بکشند و آقای غلام ادا کند نصف دیت مقتول را که پنجهزار درهم میشود بورثه او یا غلام را بآنها تسلیم کنند یا بکشند بنده را و آقای او را بر آزاد قاتل دعوی نمیرسد و اشبه آنست که اگر هر دو را بکشند بقاتل آزاد نصف دیت او باید بدهند و با آقای بنده چیزی نمیدهند مادام که قیمتش زیاده از نصف دیت حر نباشد و اگر قیمت آن عبد زیاده از نصف دیت آزاد باشد همان زیادتی را با آقای او رد میکنند و اگر بکشند بنده را و قیمت او زیاده از پنجهزار درهم باشد که نصف دیت مقتول است بمولای او میدهند آن زیادتی را و اگر قیمت عبد مقتول برابر دیت مرد آزاد باشد اولیای مقتول استیفای حق خود بقتل همان غلام نموده اند و آقای او نصف قیمت عبد را از آن مرد آزاد که شریک قتل با غلام بود میگیرد و درین مسئله اختلافی میان فقها است و آنچه ما اختیار کردیم و گفتیم که اشبه اینست و مناسب تر است بمذهب امامیه پنجم اگر شریک شوند غلامی و زنی در کشتن مرد آزادی اولیای مقتول را میرسد که بکشند هر دو را و بر زن و غلام چیزی رد نمیشود زیرا که نصف دیت مرد آزاد بر زن است و نصف بر غلام و زن حکم نصف مرد دارد و قیمت غلام اگر از نصف دیت مرد آزاد کمتر باشد یا برابر نصف دیت مرد بود پس چیزی از هیچکدام فاضل نمی آید که رد شود با آقای او و اگر قیمت غلام زیاده از نصف دیت آزاد بود زیادتی رد میشود با آقای او و اگر بکشند زن را قصاص میرسد آنها را که غلام را در بندگی بگیرند عوض نصف دیت مگر آنکه قیمت او زیاده از نصف دیت مقتول باشد پس رد کرده میشود بر آقای او آنچه زیاده بود و اگر بکشند غلام را و قیمت او بقدر جنایت او باشد که نصف دیت حر است یا از آن کمتر پس چیزی رد نمیشود با آقای او و بر زن لازم میشود نصف دیت مرد آزاد و اگر قیمت غلام زیاده از نصف دیت باشد و یا بقدر تمام دیت حر است پس اولیای مقتول بقتل غلام استیفای حق خود کرده اند و زن نصف دیت ذمه خود را با آقای غلام میدهد و اگر کمتر از تمام دیت حر و بیشتر از نصف دیت او باشد در این صورت زن از جمله نصف دیت که بر ذمه او است اولا از جمله قیمت غلام که زیاده از نصف دیت آزاد است با آقای غلام میدهد

تمه آنچه از نصف دیت برزمد او بماند باولیای مقتول او ادا نماید **فصل دوم** در شرائط قصاص است وآن پنج چیز است
ل آنکه قاتل ومقتول مساوی باشند در حریت وعبدیت پس کشته میشود مرد آزاد بقصاص مرد آزاد وبقصاص زن آزاد
م بشرطیکه اولیای مقتوله رد فاضل دیت مرد آزاد که نصف دیت او باشد باولیای مرد آزاد نمایند زیراکه دیت زن
صف دیت مرد است وبسبب فاضل تساوی بعمل می آید وهمچنین میکشند زن آزاد را در قصاص مرد آزاد هم وتکلیف
د فاضل دیت از آن زن نمیکنند علی الاشهر زیراکه جنایت آدمی زیاده از نفس او تعلق نمیگیرد وقصاص میگیرند در قطع
وارح واعضا از برای زن از مرد بدون رد فاضل دیت ومساوی میشود دیت اطراف مرد با اطراف زن مادام
بمقدار ثلث دیت آزاد نرسیده باشد وهرگاه دیت طرف بمقدار ثلث دیت نفس برسد پس رجوع میکنند یعنی
صاص میکنند مرد را بسبب جنایتی که برزن کرده باشد بعد از رد نصف دیت که قدر تفاوت میان دیت زن
دیت مرد است وکشته میشود بنده در بدل بنده ودر بدل کنیز هم وکنیز در بدل کنیز ودر بدل غلام هم وکشته نمیشود
مرد آزاد در قصاص غلام ونه در قصاص کنیز وبعضی فقها گفته اند که اگر مرد آزادی عادت بقتل غلامان کند واین کار قبیح
مکرر بفعل آورد او را در بدل قتل غلام باید کشت از قبیل دفع فساد وتا مردم دیگر هم جرئت بر آن امر شنیع ننمایند واگر بکشد
آقا غلام خالص خود را که هیچ جزوی از او آزاد نشده باشد کفاره قتل نفس میدهد وتعزیر میکند او را حاکم شرع وقصاص نمیکنند
او را وبعضی فقها گفته اند که قیمت آن غلام را تصدق میکند ودر سند این حکم ضعفی هست ودر بعضی روایات آمده
که اگر عادت کند بقتل غلامان خود میکشند او را واگر بکشد غلام دیگری را عمداً تاوان قیمت آن غلام میدهد بمالکش آنچه می ارزید
در روز کشتن واگر قیمت غلام زیاده از دیت آزاد باشد بقدر دیت آزاد میدهد نه زیاده از آن وهمچنین قیمت کنیز هم
اگر زیاده از دیت زن آزاد بود آن زیادتی لازم نمیشود بلکه بقدر دیت حره میدهد واگر آن غلام ذمی مملوک کافر ذمی
باشد زیاده از دیت ذمی بمالکش نمیدهند واگر کنیز ذمی بود زیاده از دیت زن ذمیه از قاتلش طلب نمیکنند واگر
باشد غلامی مرد آزادی را کشته میشود بقصاص وآقا ضامن جنایت او نیست ولیکن وارث مقتول مختار است
در اینکه اگر خواهد بکشد آن غلام را یا غلام خود بکند او را ونمیرسد آقای او را که خلاص کند او را از بندگی ولی مقتول بدون
رضای ولی واگر غلام جراحت زند بر آزادی میرسد مجروح را که قصاص بگیرد از او واگر طلب دیت کند آقا خلاص
میکند او را بادای ارش جنایت جراحت واگر آقا امتناع کند از ادای ارش مجروح را میرسد که در غلامی خود
بگیرد آن غلام را اگر ارش جنایت او بقدر تمام قیمت عبد باشد واگر ارش کمتر از قیمت عبد بود جائز نیست که بقدر
ارش آن غلام در ملکیت خود بگیرد وتتمه در ملک آقای خود باشد یعنی ملاحظه کنند نسبت ارش جنایت را با تمام قیمت

غلام واگر نصف قیمت باشد نصف بنده را مالک شود واگر ثلث باشد ثلث را مالک شود وعلی هذا القیاس واگر خواهد
طلب بیع عبد کند واز قیمت او بقدر ارش جنایت بگیرد پس اگر قیمتش زیاده بران باشد آن زیادتی را باقای خود بدهد واگر
بکشد غلامی غلامی را عمداً پس قصاص باختیار آقای مقتولست اگر خواهد قصاص کند واگر طلب دیت نماید تعلق برقبه
قاتل میگیرد واگر قیمت قاتل ومقتول مساوی بود آقای مقتول میتواند قاتل را در بندگی خود بگیرد عوض مقتول وضامن دیت
نمیشود آقای قاتل ولیکن اگر خواهد بطریق تبرع قیمت جنایت او را بدهد وخلاص نماید غلام خود را جائزست واگر قیمت
قاتل زیاده بر قیمت مقتول بقدر قیمت مقتول از قاتل میگیرد واگر قیمت قاتل کمتر از قیمت مقتول بود آقای مقتول را
میرسد که قاتل را قصاص کند یا او را غلام کند وآقای غلام ضامن چیزی نیست زیرا که آقای عاقله غلام نیست واگر
غلام کسی غلام دیگر را بخطا بکشد نه بعمد آقای قاتل مختارست خواهد او را خلاص کند بادای قیمت مقتول یا همان غلام را
باقای مقتول بدهد واگر قیمت او زیاده از قیمت قاتل باشد آن زیادتی را خود بگیرد واگر کمتر باشد اتمام آن بر ذمه
او نیست ودرین باب آقای مقتول اختیار ندارد واگر تنازع کنند قاتل وآقای مقتول در قیمت عبد مقتول در روز
قتل قول قول قاتل است با قسم او واگر آقای مقتول را بینه نباشد زیرا که اصل عدم زیادتی قیمت است وغلام مدبر
که آقا وصیت بعتق او نموده باشد در احکام حکم عبد خالص دارد پس اگر مدبر بکشد کسی را عمداً او را میکشند واگر ولی خواهد
او را در بندگی خود بگیرد واگر قتل خطا کند پس اگر آقا خواهد خلاص میکند او را بادای وجه دیت والا تسلیم کند باولیای
مقتول برای بندگی پس اگر بمیرد آقای او که تدبیر آن غلام نموده بود آیا آزاد میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که آزاد نمیشود
زیرا که تدبیر حکم وصیت دارد ومدبر بسبب جنایت از ملک آقای خود برآمد پس تدبیر باطل میشود وبعضی دیگر میگویند
نمیشود بلکه آزاد میگردد وبنا بر قول بازادی آیا سعی میکند آن غلام در خلاصی رقبه خود یعنی کسب وکار خود بقدر
قیمت خود یا وجه دیت بهم رسانیده بدهد وخلاص شود در آن خلافست اشهر آنست که سعی میکند بقدر قیمت خود
وبعضی فقها گفته اند که بقدر دیت مقتول وشاید این توهم غلط باشد زیرا که جانی جنایت نمیکند بر اکثر از نفس خود
وشیخ علی رحمه الله فرموده که آنچه اقل الامرین باشد از قیمت خودش در روز جنایت وارش جنایت در همان قدر
سعی میکند وزیاده بر آن بر ذمه او نمیشود وبنده مکاتب هرگاه از مال کتابت چیزی باقا نرسانیده باشد یا مکاتب
مشروط باشد که آقا با او قرار کرده باشد که تا هنگامیکه تمام مال الکتابت ادا نکند اصلاً آزاد نمیشود بدستوریکه در مجلس
سابق ذکر یافت حکم مملوک خالص دارد در احکامیکه مذکور شد واگر مکاتب مطلق باشد وچیزی از مال الکتابت
رسانیده باشد آزاد میشود از آن بنده بقدر آنچه رسانیده از مال الکتابت پس اگر بکشد غلامی را قصاص ندارد

له قدری از او آزاد شده از مساوات برآمده و دیت تعلق میگیرد بر رقبه او بتبعیض یعنی آنقدر که آزاد است از دیت
قدر از کسب خود بدهد و بقدریکه باقیست بر عبودیت اگر آقای او ادای حصه دیت کند کتابت بحال خواهد بود و اگر آقا
انند اولیای مقتول حصه عبودیت او را در بندگی خود میگیرند و کتابت باطل میشود یا میفروشند حصه غلامی او را و با ولیای
قول میدهند و اگر قتل خطا باشد بقدر حریت او امام میدهد که عاقله اوست و بمقدار بندگی تعلق برقبه او میگیرد و آقای او
ار است خواه خلاص کند حصه غلامی او را یا تسلیم نماید آنرا در بدل جنایت و در روایت علی ابن جعفر از برادر خویش
امام موسی کاظم علیه السلام وارد شده که هرگاه مکاتب ادای نصف مال الکتابت کند حکم حر دارد و شیخ رحمه الله این روایت
ترجیح در کتاب استبصار داده و در غیر استبصار ترک عمل بآن نموده و مملوک هرگاه بکشد آقای خود را جائز است و لیکن
ید آن غلام را و همچنین اگر مرد آزاد را و غلام باشد و یکی بکشد دوم را آقا مختار است خواهد قاتل را بکشد و خواه عفو کند
شش مسئله اول اگر بکشد مرد آزادی دو مرد آزاد را اولیای مقتول آنرا نمیرسد مگر قتل قاتل و طلب دیت نمیتوانند کرد
زیرا که متعین در قتل نفس قصاص است و دیت بعنوان مصالحه میباشد برضای طرفین و اگر ببرد دست راست کسی بعد از آن
دست راست دیگری را هم قطع کرده میشود دست راست او بدعوی مقطوع اول و دست چپ او بدعوی دوم و اگر
بعد از آن دست سوم را هم قطع کند بعضی فقها گفته اند که قصاص سوم ساقط میشود و بدل آن دیت میگیرد و بعض دیگر
میگویند پای او را باید برید بدعوی سوم و همچنین اگر چهارم را هم قطع کند پای دوم او را قطع کرده میشود مترجم گوید از فقهای
شیخ ابن ادریس رضی الله عنه تجویز قطع پا عوض دست ننموده و گفته که اگر دست راست قاطع مقطوع باشد در قصاص دست
راست دست چپ او را میتوان برید زیرا که مماثلت در میان دو دست متحقق است و بدل دست پا بریده نمیشود چه مماثلت
در میان دست و پا نیست و دیت متعین میشود و صاحب مسالک این قول را موجه دانسته و روایتی که در باب قطع پای
فاقد الیدین عوض دست وارد شده ضعیف دانسته والله اعلم اما اگر ببرد دست کسی را و قاطع فاقد الیدین باشد و الرجلین
او دیت لازم میشود زیرا که محل قصاص مفقود است و اگر بکشد غلامی دو مرد آزاد را در عقب یکدیگر اولیای مقتول دوم
او را قصاص میکنند زیرا که هرگاه اولیای اول بعد از جنایت او را قصاص نکرده اند و باقی گذاشته اند که مصدر قتل
دوم شد پس اولیای دوم احق اند برای مطالبه و در روایتی واقع شده که اولیای هر دو شریک میشوند در قصاص مادام
حاکم حکم نکرده باشد برای اولیای مقتول اول و این اشبه است و اگر ولی مقتول اول اختیار استرقاق غلام قاتل کند
آزاد میشود آن غلام هر چند حاکم بآن حکم نکرده باشد و درینصورت اگر بعد از آن بکشد دیگری را آن عبد قاتل از ولی
مقتول دوم باشد خواهد استرقاق او کند یا قصاص نماید دوم قیمت عبد مقسوم میشود بر اعضای او چنانچه دیت

از او مقسوم میگردد واعضای او یعنی هر عضوی که در آدمی یکی میباشد مانند زبان وذکر وبینی در جنایت آن تمام قیمت العبد
از جانی گرفته میشود ودر اعضای متعدده اگر دو عدد باشند مانند دست وپا وگوش در هر دو کمال قیمت است ودر یکی
نصف قیمت عبد وآنچه در آدمی ده عدد از آن عضو بود مانند انگشتان دستها وپاها در هر کدام عشر قیمت وملخص کلام آنکه
حر اصل است وعبد فرع در آنچه شرعاً دیت مقرر باشد ودر جنایتی که شرعاً در حر دیتی مقرر نباشد وارش گرفته میشود از جانی
در آن جنایت عبد اصل است وحر فرع باین معنی که حر را بمنزلهٔ عبد قیمت مشخص می کنند وتفاوت قیمت از جانی میگیرند
پس هرگاه جنایت مرد آزاد بر غلامی که بمقدار تمام آن غلام که دیت اوست آقای غلام مجنی علیه اگر خواهد غلام خود را
نگاهدارد وچیزی از جانی در وجه جنایت طلب نکند یا آن غلام را رد کند بجنایت کننده وقیمت او از او بگیرد زیرا که
اگر غلام را وقیمت او را هم بگیرد جمع در میان عوض ومعوض عنه لازم می آید که غیر جائز است واگر هر دو یک دست ویک پای
غلام را یکدفعه درین صورت بر جانی لازم است که در بدل آن غلام تمام قیمت او را با قایش بدهد واگر آقا نگاهدارد غلام
وبجانی تسلیم او نکند مستحق چیزی نمیشود بهمان دلیل یعنی عدم جواز گرفتن عوض ومعوض عنه اما اگر قطع کند از غلام یکدست
او را درین صورت آقای او را میرسد که نصف قیمت غلام از او بگیرد وغلام را هم باو ندهد ونگاهدارد وهمین حکم است
در هر جنایتی که بقدر تمام قیمت غلام نباشد واگر دست غلام را یکی قطع کند وپای او را دیگری بعضی فقها گفته اند که آنرا
دفع میکند آقایش بهر دو جانی وتمام قیمت از هر دو میگیرد یا نگاه میدارد او را واز هیچکدام چیزی طلب نکند چنانچه اگر هر دو
جنایت از یک جانی صادر میشد همین حکم بود مصنف رحمه الله گفته که اولی اینست که بگوئیم از هر یک دیت جنایت
او بگیرد وواجب نیست بر او که دفع آن غلام را بهر دو جانی کند ووجه این ظاهر است زیرا که جنایت هیچکدام بقدر
تمام قیمت نیست ودفع مجنی علیه بر جانی در صورتی لازم است که جنایت در صورت مستوجب تمام قیمت عبد باشد
تا اجتماع عوض ومعوض عنه لازم نه آید سوم در هر مسئله که قائل میشویم بجواز استخلاص آقا عبد جانی را باداء ارش
جنایت باید که آقا ارش جنایت بدهد خواه زیاده از قیمت غلام جانی باشد یا کم از آن وشیخ رحمه الله گفته که اقل امرین میدهد
یعنی اگر ارش جنایت کمتر از قیمت عبد جانی باشد همان میدهد واگر قیمت کمتر بود همان وقول اول مرویست چهارم
اگر یک غلام بکشد دو غلام دو مالک را بطریق تعاقب پس اگر آن دو مالک اختیار قصاص کنند بعضی فقها گفته اند
که اول غلامی را که کشته آقای او قصاص میکند او را زیرا که حق او سابق بر دوم است وبعد از آنکه او قصاص کرد دعوی
دوم ساقط میگردد زیرا که محل استحقاق قصاص مفقود شد وبعض دیگر گفته اند که هر دو شریک میشوند در طلب قصاص
مگر آنکه آقای غلام اول اختیار استرقاق آن عبد جانی کند در بدل دیت غلام خود پیش از صدور جنایت دوم چه اگر

ین استرقاق او نموده و بعد ازین قتل غلام مالک دوم از او بعمل آید پس قصاص یا دیت از آقای غلام دوم خواهد بود لمقتول
یه است و اگر آقای مقتول اول اختیار دیت کند و مولای قاتل ضامن ادای آن نشود حق آقای دوم بر رقبه غلام میگیرد
پرسد او را که قصاص کند پس اگر بکشد او را باقی میماند مال آقا در ذمه غلام قاتل زیرا که ضامن نشده و اگر ضامن شده با
اضی شود آقای مقتول اول باسترقاق عبد جانی درینصورت تعلق میگیرد حق آقای مقتول دوم بر رقبه او چنانچه
ن آقای مقتول اول باو تعلق گرفته بود پس اگر دوم قصاص کند او را حق اول هم از او ساقط میشود و اگر استرقاق او کند
عوض حق دیت هر دو آقا شریک میشوند در مالکیت آن عبد جانی و اگر بکشد غلامی غلام دوم مالک را و طلب کند دیت
یت مقتول است مالک میشود از رقبه عبد قاتل بقدر قیمت حصه خود را از عبد مقتول و حق قصاص از آقای عبد دوم
اقط نمیشود از او و میتواند او را بکشد لیکن بعد از رد قیمت حصه شریک پنجم اگر ده غلام بکشند یک غلام را ابر هر یک
آنها حصه ده هم قیمت غلام مقتول بر ذمه میشود و اگر آقای او هر ده نفر قاتل را بکشد جائز است لیکن بهر کدام از آقای
نها نه حصه غلام او میدهد و اگر مجموع آن ده نفر غلام قاتل بقیمت یک غلام مقتول باشد چیزی از آنها فاضل نمی ماند
باید رد کند و هر ده غلام را بدون رد میتواند کشت و اگر ولی طلب دیت کند پس آقای هر کدام مختار است خواهد غلام
د را خلاص کند باداء حصه دیت مقتول یا همان غلام را تسلیم ولی مقتول کند برای بندگی اگر حصه دیت او بقدر
ام قیمت عبد باشد شیخ علی رحمه الله فرموده که اقل امرین بدهد و اگر حصه دیت ذمه عبد قاتل بقدر تمام قیمت او نباشد
قای مقتول میدهند از هر کدام از غلامان قاتل بقدر حصه جنایت او بار میکند مولای مقتول فاضل حصه دیت را
قای قاتل و تمام او را مالک میشود اگر آقا چند کس از آن ده غلام قاتل را بکشد آنهم جائز است لیکن هر یک از غلامان
نده که شریک قتل بوده اند ده هم حصه قیمت مقتول را با آقای آن غلام میدهد پس اگر بقدر قیمت آنکس با آقای آنها واصل شود
ج وضع حصه دیت ذمه هر کدام از آنها حساب برابر میشود و الا اتمام میکند آقای مقتول اول آنچه نقصان شود
هر یک از آن چند کس با آقای آنها یا اقتصار کند بر قتل همان چند کس از غلامان قاتل که مقدار قیمت مجموع آنها زیاده
قیمت غلامش نباشد ششم هرگاه بکشد غلام آزادی را عمدا و بعد از آن آزاد کنند او را آقایش صحیح است
عتق و قصاص ساقط نمیشود از قاتل و اگر بگوئیم که صحیح نیست عتق زیرا که ولی مقتول را حق استرقاق قاتل است
بسبب عتق ابطال الحق نمیشود خوب خواهد بود و همین قسم است کلام در فروختن آن عبد قاتل و بخشیدن او بدیگری
اگر آن غلام بکشد آزادی را بقتل خطا بعضی فقها گفته اند که جائز است عتق او و ضامن میشود آقا دیت مقتول را
بمقتضای روایت عمر ابن شمر از جابر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و لیکن روایت عمر ضعیف است

وبعض دیگر از فقها گفته اند که عتق صحیح نیست مگر آنکه آقا ضمان دیت او را بر خود گیرد یا دفع کند دیت را با ولیای مقتول

فروع در احکام سرایت جنایت طرف بقتل نفس **اوّل** هرگاه جنایت کند مرد آزادی غلامی را بقطع عضوی از عضوهای او و بعد از آن سرایت کند جراحت و منجر بقتل نفس غلام شود درینصورت آقای او را تمام قیمت آن عبد میدهند که دیت نفس عبد است و اگر بعد از قطع آن عضو آزاد شود غلام مقطوع و بعد از آزادی سرایت کند قطع عضو منجر بقتل شود بمولای عبد میدهد اقل امرین از ارش جنایت قطع عضو و دیت نفس عبد زیرا که قیمت عبد اگر کمتر بود از دیت با آقا همان قیمت میدهند و زیادتی که بعد از آزادی بهم رسیده آنرا آقا مالک نیست و بورثه مقتول باید داد و اگر کم شود ارش جنایت بسبب سرایت بقتل لازم نیست جانی را که تاوان نقصان بکشد زیرا که دیت عضو داخل در دیت نفس مقتول شده مثالش اینست که یکی دست غلام را ببرد در حالت بندگی بر ذمهٔ قاطع نصف قیمت غلام میشود پس اگر قیمت غلام هزار درهم است پانصد درهم با آقای او میدهد و اگر بعد از قطع دست آزاد شود و دیگری دست او را قطع کند و سوم پای او را و این هر سه جنایت سرایت کند و منجر بقتل نفس غلام شود دیت عضو ساقط میشود و دیت قتل نفس لازم میگردد که هزار درهم است و آنرا اثلاثا قسمت میکنیم بر هر سه جانی پس لازم میشود جانی اولین را ثلث هزار درهم که با آقای غلام بدهد بعد از آنکه نصف بر او لازم شده بود پس مولا را ثلث هزار درهم میدهند و دو ثلث دیگر بورثه مقتول باید داد و بعضی فقها گفته که با آقا میدهند اقل امرین از ثلث قیمت که در حالت بندگی داشته و ثلث دیت در حال آزادی و قول اول اشبه است **دوم** اگر مرد آزادی قطع کند دست غلامی را و بعد از آن آزاد شود غلام مقطوع و سرایت کند جراحت و منجر بقتل شود آزاد را قصاص نمیشود زیرا که عبد مساوی حر نیست و بر ذمهٔ قاطع میشود دیت مرد آزاد مسلمان زیرا که قطع دست منجر بقتل نفس شده و قتل در هنگام عتق استقرار یافته پس آقای او را از انجمله دیت نصف قیمت آن عبد میدهد که در هنگام قطع می ارزید و بورثه غلام مقتول میدهد آنچه باقی ماند از دیت و اگر قطع کند مرد آزاد دیگر پای او را بعد از عتق آن عبد و هر دو جراحت سرایت کند بر جارح اول قصاص نیست در قطع دست بسبب تفاوت در حریت و رقیت و نه در سرایت جراحت زیرا که هرگاه در اصل جنایت قصاص نباشد در سرایت آنهم قصاص نخواهد بود و بر جارح دوم قصاص است زیرا که جنایت حر بر حر بعمل آمده جانی و مجنی علیه مساوی همدیگر اند لیکن بعد از رد نصف دیت بورثه مجنی علیه و ساقط نمیشود قصاص بسبب مشارکت دوم در سرایت چنانچه نمیشود قصاص بسبب مشارکت پدر یا اجنبی در قتل پسر و مشارکت مسلمان یا ذمی در قتل ذمی چه اجنبی و ذمی را قصاص میکنند هر چند بر پدر و بر مسلمان قصاص نباشد **سوم** اگر قطع کند آزادی دست غلامی را در حالتی که آن غلام در بندگی باشد

ما آن پای او را قطع کند در حالتی که آزاد شده باشد بر قاطع لازم است که نصف قیمت آن عبد با آقای او بدهد
در وقت قطع می ارزید و بر او ست قصاص در برابر جنایتی که در حالت حریت نموده پس اگر مجنی علیه قصاص جنایتی
حال آزادی بر او نموده جائز است و اگر طلب دیت کند نصف دیت میگیرد و در آن آقای او حقی ندارد و اگر هر دو جنایت
کنند و منجر بقتل شوند پس بر جنایت اول قصاص نیست زیرا که مساوات در میان جانی و مجنی علیه نیست و قصاص
قطع پا هست زیرا که در هنگام قطع رجل هر دو مساوی اند در حریت و آیا ثابت میشود قصاص بعضی گفته‌اند نه زیرا که سرایت
سبب دو جراحت شده و یکی از آن دو جراحت که در هنگام رقیت بوقوع آمده موجب قصاص نیست و اشبه آنست
قصاص ثابت میشود ولیکن بعد از آنکه اولیای مقتول رد کنند بورثهٔ قاتل چیزی را که آقای مقتول مستحق آنست و اگر قصاص
ولی مقتول بر قصاص قطع پا مجنی علیه نصف قیمت او را که در وقت جنایت می ارزید میگیرد و زیاده بر آن هر چه باشد
وارث است پس جمع میشود برای وارث قصاص و فاضل دیت قطع دست در صورتیکه دیت آن زیاده از قیمت
عبد باشد نظر سوم تساوی در دین است پس کشته نمی شود در بدل کافر مسلمان خواه آنکافر ذمی باشد یا در امان مسلمانان
بوده ولیکن او را تعزیر میکنند در قتل کافر و دیت ذمی از او میگیرند و بعضی فقها گفته‌اند که اگر عادت کند بقتل کفار ذمی
است که او را قصاص کنند تا دیگران نیز جرأت نکنند بر قتل اهل ذمه ولیکن آنچه تفاوت در میان مسلمانان و ذمی
آنرا باولیای مسلمان قاتل میدهند و بعد از آن او را قصاص می نمایند و کشته میشود حر ذمی در بدل مرد ذمی
در بدل زن ذمیه هم بعد از رد فاضل دیت و کشته میشود زن ذمیه نیز در بدل زن ذمیه و در بدل مرد ذمی هم و از او
طلب فاضل دیت کنند و کشته نمیشود زن ذمیه نیز در بدل زن ذمیه و در بدل مرد ذمی هم و از او طلب فاضل دیت نمیشود
اگر بکشد ذمی مسلمانی را عمداً میدهند او را با مالش باولیای مقتول و آنها مختارند در قتل و در استرقاق اولاد صغار تردد
آنست که آنها باقی می مانند بر حریت و اگر مسلمان شود ذمی قاتل پیش از آنکه او را استرقاق کنند اولیای مقتول
میرسد آنها را مگر قتل او چنانچه اگر در حالت اسلام قتل میکرد او را هم قتل میکردند و اگر بکشد کافری کافر دیگر را و مسلمان
شود قاتل کشته نمیشود در بدل کافر و میگیرند از او دیت را اگر مقتول صاحب دیت باشد یعنی حربی نباشد و کشته میشود
حلال زاده در بدل حرام زاده هم زیرا که هر دو مساوی اند در اسلام از لواحق این باب چند مسئله اول اگر
مسلمانی دست ذمی را و بعد از آن مسلمان شود ذمی و سرایت کند جراحت و بکشد او را بر مسلمان قصاص بقطع
و قتل نفس هر دو نمیشود و همچنین اگر مسلمان آزاد دست عبد قطع کند و بعد از آن آزاد شود و جراحت سرایت و منجر
بقتل نفس شود زیرا که در هر دو مسئله کفاءت در میان جانی و مجنی علیه نیست در وقت تحقق جنایت و این حکم است

در صبی هم اگر دست بالغی را ببرد و بعد از آن بالغ شود و سرایت کند جراحت و بکشد مجروح را قطع دست او نمی کنند زیرا که جنایت او را در حال تحقق جراحت قصاص نبود و ثابت میشود دیت نفس مقتول چه جنایت مضمون است و باید ارش آن بدهد و آن درین جا دیت نفس است دوم اگر ببرد مسلمانی دست حربی یا دست مرتدی را و بعد از آن مسلمان شود حربی یا مرتد و سرایت کند جراحت و باعث قتل شود هیچکدام از قصاص و دیت لازم نمیشود بر جانی زیرا که جنایت بر حربی و مرتد مضمون نیست پس سرایت آنهم مضمون نباشد و اگر بر ذمی تیر انداز د و بعد از ان ذمی مسلمان شود و تیر بر او برسد بعد از اسلام و بمیرد قصاص ندارد و دیت لازم میشود زیرا که در وقت رسیدن تیر مسلمان بود و همین حکم است اگر تیر انداز د بر غلامی و بعد از آن غلام آزاد شود و تیر بر او برسد و بمیرد چه در وقت رمی آزاد نبود و در وقت رسیدن تیر آزاد شد پس قصاص نمیشود و دیت لازم میشود و همچنین اگر تیر انداز د بر حربی یا بر مرتدی و برسد آن تیر بعد از اسلام آن قصاص ندارد و دیت لازم میشود زیرا که تیر او رسیده بر مسلمان محفوظ الدم سوم هرگاه مسلمان قطع دست مسلمان کند و سرایت کند جراحت و بکشد در حالتیکه مرتد شده باشد مجروح قصاص ساقط شود در نفس و ساقط نمیشود قصاص قطع دست زیرا که در هنگام جنایت قصاص لازم شده و ساقط نمیشود بسبب عروض ارتداد و طلب قصاص دست کند وارث مسلمان او و اگر وارث مسلمان نداشته باشد امام استیفای قصاص نماید و شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که موافق قواعد مذهب ما اینست که هیچکدام از قصاص و دیت بر او نباشد زیرا که قصاص دست و دیت آن داخل شد در قصاص نفس و دیت آن و نفس مرتد مضمون نیست و مصنف رحمه الله گفته که این قول مشکل است زیرا که از دخول قصاص طرف در قصاص نفس لازم نمی آید ساقط میشود قصاص طرف بسبب عروض مانعی از قصاص نفس اما اگر عود کند مرتد بسوی اسلام قبل از سرایت جراحت قصاص در نفس لازم میشود و اگر سرایت در حالت ارتداد بود و بعد از آن عود کند بسوی اسلام و تمام شود سرایت موجب قتل گردد پس در قصاص تردد است و اشبه آنست که قصاص ثابت میشود زیرا که جنایت در حال استقرار مضمونست و معتبر در ضمان جنایت حال استقرار است و بعضی فقها گفته اند که قصاص ندارد زیرا که وجوب قصاص مستند است بجنایت و تمام سرایت و درینجا قدری از سرایت بدنیست و آن سرایت در زمان ارتداد است و اگر جنایت بخطا صادر یافته دیت لازم میشود زیرا که در اصل مضمون است و به محفوظ الدم رسیده زیرا که در حین جراحت مسلمان بود چهارم هرگاه بکشد مرتد ذمی را در قتل مرتد تردد است زیرا که مرتد بسبب اسلام محترم شده و قوی آنست که کشته میشود زیرا که هر دو مساوی اند در کفر چنانچه نصرانی را میکشند برای قتل یهودی و جمیع اقسام کفر یک ملت است اما اگر مرتد رجوع باسلام کند قصاص ندارد و بر او دیت لازم میشود و پنجم

زخم بزند مسلمانی نصرانی را وبعد از آن مرتد شود جارح و سرایت کند جراحت قصاص ندارد زیرا که در وقت جنایت
ساوات نیست و بر ذمه او ست دیت ذمی **ششم** اگر بکشد ذمی مرتد را کشته میشود ذمی زیرا که مرتد محفوظ الدم است
ست بذمی یعنی خون او بر ذمی هدر نیست هر چند امام او را بکشد بسبب ارتداد اما اگر بکشد مرتد را مسلمان قصاص ندارد بسبب عدم کفاءت و در دیت
یت هست و اقرب آنست که دیت هم ندارد و اگر واجب شود بر مسلمانی قصاص و بکشد آن مسلمان را غیر ولی مقتول
اتل قصاص هست و اگر واجب القتل شود بسبب زنا یا اغلام و بکشد او را غیر امام برادو قصاص نمیشود و دیت هم ندارد
را که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند بمردیکه کسی را کشته بود و ادعا میکرد که او را با زن خود یافته بر تست
صاص مگر آنکه بینه بیاری برین دعوی و از ین کلام ظاهر میشود که غیر امام هم بعضی زانیان را میتوان کشت **شرط سوم** آنست
اتل پدر مقتول نباشد پس اگر شخصی بکشد پسر یا دختر خود را قصاص بر او نمیشود و کفاره جمع و دیت و تعزیر لازم میشود
و همین حکم هست پدر پدر را هر چند بالا رود و میکشند پسر را در قصاص قتل پدر و همچنین مادر هم کشته میشود در قصاص پسر
هم کشته میشود در قصاص مادر و همین هست در اقارب مانند اجداد و جدات مادری و برادران پدر و مادری و پدری
و مادری تنها و عموها و خالوها و خاله ها **فروع اول** اگر دعوی کنند دو کس مجهول النسبی را و هر کدام بگویند که این پسر
ست پس اگر بکشد یکی از آن دو پیش از قرعه قصاص هیچکدام نمیرسد زیرا که احتمال ابوة در هر دو قائم است و الحدود تدرء
بالشبهات و اگر هر دو بکشند او را بشرکت باز احتمال ابوة باقیست و همان حکم دارد و بعضی فقها را بخاطر خطور نموده که قرعه
باید کرد درین قول جرأتست بر ریختن خون با وجود اشتباه پس اقرب قول اول هست و اگر دو کس ادعای پسری
مجهول النسب کنند و بعد از آن یکی رجوع کند از ین دعوی و هر دو بکشند او را قصاص متوجه میشود بانکه رجوع از ین
دعوی کرده ولیکن بعد از رد حصه دیت شریک قتل که پدر او ست و آن نصف دیت است و بر هر کدام از قاتلین
درین کفاره قتل نفس هست بالتمام و اگر تولد کند طفل بر فراش دو کس که هر دو دعوی پسری او کنند مانند پسر متولد
کنیزی که مالک سابق و لاحق هست هر دو وطی کرده باشند او را یا یکی زوج باشد و دوم بشبهه وطی کرده در یک طهر و آن
دو بکشند مولود را پیش از قرعه هیچکدام را نمیکشند زیرا که پدری هر کدام محتمل است و اگر یکی از آن دو رجوع کند
دعوی و بعد از آن هر دو بکشند بشرکت او را باز کشته نمیشود کسیکه رجوع نموده و فرق درین مسئله و مسئله اول اینست
درین مسئله فراش ثابت هست و الولد للفراش مجرد دعوی نیست چنانچه در مسئله سابق است لهذا درین جا حکم بقتل هیچکدام
نتوان کرد هر چند یکی رجوع کرده باشد ولیکن درین فرق تردد است و شیخ علی رحمه الله گفته که راجع را قصاص میشود
اگر فرزندی بکشد زن خود را پسر آن زن که از صلب قاتل باشد نمیتواند قصاص کرد پدر خود را یا نه بعضی فقها گفته اند

که نمیتواند کرد زیرا که او مالک قصاص پدر نیست و اگر بگوییم که درین صورت مالک قصاص میشود ممکن است زیرا که آیه قصاص عام است و تخصیص باید منحصر در مورد نص باشد که در قصاص پدر از قتل پسر منع وارد یافته و باقی بر عموم باقیست و همین حکم است کلام در قذف که اگر زوج زوجه خود را نسبت بزنا بدهد و چهار شاهد نیارد و آن زن بمیرد وارثی سوای پسر که از همان شوهر هم رسیده نداشته باشد مطالبه حد بر پدر خود میتواند کرد یا نه در آن خلافست شیخ علی رحمه الله فرموده که نمیتواند کرد اما اگر پسری از غیر آن شوهر داشته باشد یا پدر و حصه دیت آن پسر باو کند و بعد از آن قصاص کند و استیفای تمام حد قذف از زوج مادر خود میتواند نمود و اگر باشد یک پسر خود را و پسر دیگر مادر خود را پس هر کدام از ان دو قصاص میتواند کرد و اگر تنازع کنند در تقدیم و تاخیر یکی بر دیگری در قصاص قرعه بنام هر دو مینویسند و نام هر که برآید اول او را قصاص می نمایند و اگر یکی از آن دو پیش دستی کند و قصاص نماید دوم را ورثه او را میرسد که از او طلب قصاص نماید شرط چهارم کمال عقل است پس کشته نمیشود مجنون خواه مجنونی را بکشد یا عاقلی را و دیت میگیرند از عاقله او و همچنین طفل غیر بالغ و اهم نمیکشند برای قتل طفل و نه برای قتل بالغ اما اگر عاقلی کسی را بکشد و بعد از آن دیوانه شود ساقط نمیشود از او قصاص و در روایتی وارد شده که بر طفل ده ساله قصاص میشود و در روایت دیگر آمده هر گاه قامتش پنج شبر باشد حدود شرعیه بر او جاری میشود و وجه اینست که صبی غیر مکلف است و عمدا حکم خطای محض دارد و دیت قتل او از عاقله باید گرفت تا وقتیکه پانزده ساله شود یا بعلامت دیگر بلوغ او بثبوت برسد و صاحب مسالک گفته اگر شخصی خوابیده باشد و دیگری را بکشد در خواب او هم مکلف نیست و قصاص بر او واقع نمیشود بلکه قتل خطا دارد و در لزوم دیت بر عاقله **فرع** اگر نزاع کنند ولی مقتول و قاتل بعد از بلوغ قاتل یا بعد از آنکه قاتل بافاقت بیاید و هشیار شود پس ولی بگوید که تو کشتی مورث ما را در حالتی که بالغ بودی یا عاقل بودی و قاتل بگوید که بالغ نبودم و قول قول قاتل است زیرا که اصل عدم بلوغ و عدم عقل است و شبهه صدق قول قاتل است پس قصاص ساقط شود و دیت بر عاقله لازم میگردد یعنی در صورتیکه مدعی بینه نداشته باشد و اگر بکشد بالغی طفل غیر بالغی را کشته میشود بقصاص مقتول علی الاصح و کشته نمیشود عاقل بقصاص کشتن دیوانه و ثابت میشود دیت بر قاتل او و اگر عمدا بکشد او را یا بشبهه عمد و بر عاقله لازم میشود دیت او و اگر قتل مجنون بخطای محض باشد و اگر مجنون بر عاقل حمله کند و عاقل بقصد دفع بکشد او را خونش هدر باشد و در روایتی واقع شده دیت او بر بیت المال باشد و در ثبوت قصاص بر مست تردد است و ثبوت اشبه است زیرا که مست هر چند فاقد الاختیار باشد لیکن حکم هشیار دارد در تعلق احکام چه زوال عقل او باختیار او شده اما کسیکه بنگ خورده باشد یا دوا ئے خواب آور نده بخورد بدون عذرے شیخ رحمه الله آنها را هم در حکم مستان داخل نموده و در آن تردد است زیرا که

مسکر قویست و در ازاله العقل و بنگ ضعیف است درین فعل کردن و قیاس در مذهب ما نیست معهذا فرق در میان هست
و بنگ خورده بسیار است و قیاس مع الفارق میشود و قصاص نمیشود بر کسیکه در حالت خواب از او آدمی کشته شود زیرا که فاقد
القصد است و معذور است در آنکه سبب قتل شده و بر اوست دیت و اگر اعمی کسی را بکشد در آن تردد است اظهر آنست
که حکم بینا دارد در ثبوت قصاص اگر عمداً کسی را بکشد و در روایت حلبی از حضرت صادق علیه السلام آمده که جنایت اعمی
حکم خطا دارد که دیت آن بر عاقله است شرط پنجم آنست که مقتول محفوظ الدم باشد یعنی جائز نباشد ریختن خون او پس اگر
مسلمانی مرتدی را بکشد قصاص ندارد و همچنین هر که مباح گردانیده باشد شرع کشتن او را و مانند کسی که هلاک شود بسرایت
جراحت قصاص یا حد **فصل سوم** در دعوی قتل است و آنچه ثابت میشود بآن قتل شرط است در مدعی قتل که بالغ و رشید باشد
در وقت دعوی نه در وقت جنایت هر چند ادعای وقوع قتل در زمان نابالغی و عدم رشد یا عدم حضور خود کند زیرا که گاهی
صحت بسماع متواتر میشود هر چند مدعی خود مشاهده ننموده و در وقت وقوع جنایت رشید نبوده باشد و نیز شرط است که دعوی
کند بر کسی که صحیح باشد از او مباشرت پس اگر دعوی کند بر غائبی که در هنگام وقوع جنایت حاضر نبوده قبول نمیکنند و همچنین
اگر دعوی کند بر جماعتی که متعذر باشد اجتماع آنها بر قتل مقتول واحد مانند اهل شهر قبول نمیشود دعوی بر جماعت هم اگر بنوعی
تقریر دعوی کند که ممکن باشد صدق آن دعوی مانند آنکه بگوید که این پنجاه نفر مورث مرا ریسمان بر گلو بسته همه یکبار زور کرده اند
تا کشته شد و اگر تحریر دعوی کند بتعیین قاتل و صفت قتل و نوع قتل که بکدام آلت بوده و وقوع آن عمدا بوده یا خطا شنیده میشود
دعوی او و آیا شنیده میشود دعوی اگر اقتصار کند بر دعوی مطلق قتل در آن تردد است زیرا که احکام انواع قتل متحقق میشود
بر تقدیر اثبات مطلق قتل و حاکم حکم هیچکدام از قصاص یا دیت نمیتواند نمود پس فائده دعوی مترتب نمیشود ولیکن اشبه آنست
که قبول میشود و حاکم حکم بمصالحه میکنند و الا ابطال حقوق لازم آید و اگر مدعی بگوید که کشت مورث مرا یکی از این دو شخص
شنیده میشود این دعوی زیرا که ممکن است عدم علم مدعی بتعیین قاتل و اگر مسموع نشود ابطال حق لازم آید و غایت استماع
دعوی مذکور اینست که بر مدعی علیهما قسم لازم شود و در آن قصوری نیست و اگر اقامت بینه کند مدعی بعد اقامت بینه
مذکوره یک شخص را دعوی کند که تو کشتی لوث ثابت میشود بر آن شخص بآن بینه و حکم بقسامه باید نمود چنانچه در مسائل
لوث مذکور خواهد شد چند مسئله **اول** اگر دعوی کند بر کسی که او کشته است پدر مرا بشرکت جماعتیکه عدد آنها نمیداند
نمیشنوند دعوی او را و حکم نه بقصاص میکنند و نه بدیت زیرا که معلوم نیست که حصه مدعی علیه چه مقدار است از جنایت
و حکم بمصالحه میکنند برای محافظت خون مسلمان **دوم** اگر دعوی قتل کند و بیان نکند که عمد بوده یا خطا اقرب آنست
که شنیده میشود و قاضی طلب تفصیل و تعیین میکند از مدعی و این استفسار تلقین و تعلیم جواب نیست که ممنوع است

بر قاضی بلکه تحقیق دعوی است که بچه کیفیت شده تا بموجب آن حکم کند و اگر بیان نکند متوجه نمیشود بدعوی او و اگر چه بینه هم برای دعوی اقامت کنند زیرا که حاکم به ثبوت این دعوی هیچ حکم نمیتواند کرد و درین تردد است زیرا که حکم بمصالحه میتواند نمود سوم اگر دعوی قتل کند بر شخصی که بانفراد کشته مورث مرا و بعد از آن دعوی کند بر دیگری شنیده نمیشود دعوی دوم خواه دوم را شریک اول کرده باشد یا اولین را برای گردانیده و دعوی بر دوم کند زیرا که تکذیب نفس خود کرده بدعوی اول و درین مسئله شیخ قول دیگر دارد و آن اینست که میشنوند دعوی دوم را زیرا که شاید دعوی مبنی بر ظن غالب بوده و ممکن است که بعد از آن علم قطعی بصدور جنایت از دوم حاصل نموده باشد شیخ علی رحمه الله گفته که عدم سماع قویست مگر آنکه مدعی علیه دوم تصدیق او کند که درین صورت او مواخذ میشود باقرار خود چهارم اگر دعوی قتل عمد کند و بعد از ان تفسیر کند آنرا بخطا باطل نمیشود اصل دعوی قتل و همین قسم اگر دعوی قتل خطا کند و تفسیر آن کند بانچه خطا نباشد زیرا که مفهوم عمد و خطا بر بسیاری از مردم مشتبه میباشد پس اصل دعوی باین تفسیر باطل نمیشود و دعوی قتل ثابت میشود باقرار مدعی علیه یا به بینه یا بقسامه اما اقرار پس کافیست که یک مرتبه باشد و بعضی فقها شرط کرده اند که دو مرتبه و معتبر است در مقر که بالغ و عاقل و مختار و آزاد باشد اما کسیکه ممنوع التصرف در مال باشد بسبب فلس یا سفاهت پس قبول کرده میشود اقرار او بقتل عمد و قصاص بر او جاری میشود اما بقتل خطا آنهم مقبول میشود و لیکن ورثه مقتول شریک غرمای او نمی شوند در مال موجود و اگر شخصی اقرار کند بقتل عمد کسی و دیگری بقتل همان مقتول بخطا مختار است ولی هر کدام را که خواهد تصدیق کند و انچه موافق اقرار او بر او لازم شود بعمل آرد و بر دیگری چیزی لازم نمیشود و اگر اقرار کند شخصی بقتل عمد کسی و بعد از ان دیگری بگوید که من او را کشته ام و اول رجوع کند از اقرار از هر دو ساقط میشود قصاص و دیت و ادای دیت مقتول از بیت المال میکنند و این مضمون روایتی است که از حضرت امام حسن علیه السلام نقل کرده اند که در زمان حیات امیر المومنین صلوات الله علیه شخصی مقتول را یافتند در خرابه که می غلطید در میان خاک و خون و بر سر او کسی کارد خون آلود در دست گرفته او را نزد آنحضرت آوردند تا که بعد از استفسار اقرار بقتل نمود و آنحضرت فرموده اند که او را ببرید و بکشید و هر گاه بیرون برند او را که بکشند شخصی دویده آمد و آنها را منع کرد که نکشید او را و او شنیده نزد حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حاضر شد و گفت آن شخص من او را کشتم منم قاتل او و مقر ظاهر کرد که من در ان همسایگی گوسفندی کشته بودم و برای قضای حاجت در آن خرابه با کارد خون آلود رفته بودم و متعجب بودم درین واقعه ناگاه بهر دم رسیدم و مرا گرفته اند و بسبب دهشت اقرار کردم بگمان اینکه کسی باور نخواهد کرد انکار مرا پس آنحضرت علیه السلام فرستادند آنها را نزد حضرت امام حسن علیه السلام که حکم در میان آنها کند آن امام همام فرمودند که اگر این مرد کشته او را لیکن زنده کرد این بیگناه را و حق تعالی فرموده ان احیا النفس

کانما احیی الناس جمیعا هر دو را واگذارند و دیت از بیت المال ادا فرمودند و اکثر فقها بمضمون آن عمل نموده اند و بعضی فقها گفته اند که روایت مخالف اصل و اقوی اینست که ولی مختار است از هر کدام که خواهد استیفای حق خود نماید اما بینه پس ثابت نمیشود عمدیکه موجب قصاص باشد مگر بدو شاهد عدل و ثابت نمیشود بیکشاهد و دو زن و بعضی گفته اند که آن دیت لازم میشود و این قول شاذ است و همچنین ثابت نمیشود بیکشاهد و قسم و ثابت میشود بآن انچه موجب دیت باشد مانند قتل خطا جراحت هاشمه و منقله و شکستن استخوان و جائفه و تغییر این جراحت ها بعد ازین مذکور خواهد شد و قبول نمیشود شهادت مگر در حالتی که خالی باشد از احتمال غیر جنایت قتل مانند اینکه بگوید شمشیر زد براو پس مرد یا بگوید کشت او را یا بگوید که روان ساخت خون او را و مرد در همان حال یا بگوید که بعد آن جنایت مریض بود تا وقتیکه مرد هر چند زمان مردن ممتد باشد و اگر مدعی علیه انکار کند بعد از شهادت شهود التفات بانکار او نمیکنند و اگر تصدیق شهادت کند و دعوی کند که موت مقتول بغیر آن جنایت بوده قول قول او است با قسم او و همین حکم است در جراحتها هم زیرا که اگر شاهد بگوید که زد پس مجروح شد بجراحت موضحه قبول کرده میشود و اگر بگوید که با همدیگر خصومت کرده اند و بعد از آن از همدیگر جدا شده اند در حالتیکه او مجروح بوده یا بگوید که زد براو پس یافتیم ما او را در حالتیکه سرش شکسته بود قبول کرده نمیشود این شهادت زیرا که احتمال هست که آن زدن جراحت نشده باشد و همچنین اگر بگوید پس جاری شد خون او اما اگر بگوید شاید که پس جاری ساخت خون او را قبول میکنند و اگر بگوید که روان ساخت خون او را و بعد از آن مرد قبول میکنند قول او در آنکه زخم دامیه از او بعمل آمده نه زیاده از دامیه و شهادت بر حصول زخم دامیه قائم باشد و موتیکه بعد از آن بوقوع آمده شاید مستند بامر دیگر باشد و اگر شاهد بگوید که زخم موضحه براو زد پس یافتیم من در او دو موضحه قصاص ساقط میشود زیرا که ثابت نشد که کدام یک از این دو زخم زده تا قصاص همان بوقوع آید و متعذر است عادة که هر دو جراحت در مقدار و جمیع صفات مساوی باشند در استیفای قصاص رجوع میکنند بسوی دیت و بعضی گمان کردند که درینصورت قصاص مساوی اقل جراحتین باید نمود و درین قول ضعیف است زیرا که این استیفای قصاص در غیر محل ثبوت قصاص است و همچنین اگر بگوید شاهد قطع کرد دست این را و یافتم هر دو دست بریده و کفایت نمیکند اینکه شاهد بگوید زخم موضحه براین زده یا زخم شکننده سر براین زده تا معین نکند که این زخم موضحه یا این زخم شکننده سر زده است چه احتمال هست که سوای آن از آن زخم بزرگ تر یا کوچک تر زده باشد و شرط است در شاهدین که اتفاق کنند بر وصف واحد پس اگر یکی شهادت بدهد که سر این را شکسته در وقت صبح و دیگری بگوید که در وقت شام یا یکی بگوید بشمشیر کشته و دوم بگوید بکارد یا یکی بگوید در فلان مکان و دیگری بگوید در مکان دیگر قبول نمیشود و آیا درینصورت حکم لوث خواهد داشت شیخ در مبسوط گفته که لوث میشود و درین اشکال است زیرا که

این دو شهادت تکذیب همدیگر میکنند و بآن چیزی ثابت نمیشود واما اگر یکی شهادت بدهد باقرار و شاهد دوم بمشاهده ثابت نمیشود
قتل و لوث باشد زیراکه تعارض در شهادتین نیست و حکم یک شاهد دارد چند مسئله اول اگر شهادت بدهد یکشاهد باقرار مطلق
قتل بدون تقیید بعمد یا خطا و شاهد دوم باقرار بقتل عمد اصل قتل ثابت میشود و تکلیف میکنند مدعی علیه را به بیان و تعیین احدهما
پس اگر انکار قتل کند قبول نمیشود از او این انکار زیراکه تکذیب بینه عدل مسموع نیست و اگر بگوید که عمدا کشته قبول میکند
حاکم و حکم قتل عمد برا و جاری میسازد و اگر بگوید که بخطا کشته و ولی مقتول هم قبول کند بحثی نیست و اگر ولی تصدیق نکند
قول قول جانی است با قسم او و اگر یکشاهد شهادت بدهد بمشاهده قتل عمد او و شاهد دوم بقتل مطلق و قاتل انکار قتل عمد کند
و ولی او ادعای عمد نماید شهادت یکشاهد قتل عمد متحقق شده که لوث است و ولی باید اثبات دعوی خود کند اگر خواهد بقسامه
که کیفیت آن بعد از این مذکور خواهد شد زیراکه شهادت بنصاب نرسیده دوم هرگاه شهادت بدهند دو شاهد بآنکه این
دو نفر قاتلند و آنها شهادت بدهند بر دو شاهد اول که آنها قاتل اند بر وجهی که تبرع در شهادت نباشد یعنی بدون سوال
حاکم نباشد بلکه بعد از سوال حاکم بود و اگر بدون طلب حاکم هم باشد بر وجهی بود که اقتضا اسقاط شهادت نکند چنانچه
در کتاب الشهادت مذکور شد پس اگر تصدیق کند ولی خون دو شاهد اول را حکم میکنند به ثبوت دعوی او بر ان ودو شهادت
دوم مسموع نمیشود و اگر تصدیق کند همه شاهد آنرا یا دو شاهد آخر را ساقط میشود هر دو شهادت اما شهادت اولین بسبب آنکه
شهادت آخرین تکذیب شهادت آنها میکند و اما شهادت آخرین بسبب تحقق عداوت درمیان آنها در صورت
تصدیق هر دو شهادت بر شهادتی تکذیب شهادت بر دیگری میکند سوم اگر شهادت بدهند دو شاهد که زید مثلا جراحت
زده بر مورث آنها بعد از آنکه آن به شده باشد قبول کرده میشود شهادت زیراکه جلب نفع درین شهادت برای شاهدان نیست
که بسبب تهمت آنها شود و قبول نمیشود شهادت آنها پیش از به شدن جراحت زیراکه متهم میشوند بآنکه اگر آن جراحت منجر
بقتل شود دیت بشاهدان میرسد و شاید برای توقع همین شهادت داده باشند پس مقبول نباشد و درین تردد است
ولیکن اقوی عدم قبول است و اگر جراحت به شود بعد از اقامت شهادت و باز آن شاهدان اعاده آن شهادت نمایند قبول
میشود شهادت آنها زیراکه تهمت مذکور برطرف شده و اگر شهادت بدهند دو شاهد برای مورث خود بمالی سوای دیت
درحالتیکه مورث مریض باشد قبول کرده میشود شهادت آنها و فرق درمیان این دو مسئله اینست که مستحق دیت ابتداً
وارث است پس شهادت برای نفع نفس خود داده اند و در غیر دیت مستحق مورث است و بعد از فوت او تعلق بوارث میگیرد
از ملک مورث و ممکن است که مورث درحالت مرض آنرا بدیگری بدهد یا از بیماری صحیح شود و خود صرف نماید پس هنگام
شهادت جلب نفع برای مورث خود بشهادت کرده اند نه برای خود و متهم نباشند چهارم اگر شهادت بدهند

شاهدکه عاقله قاتل باشند بالفعل یا بالقوه بفسق شاهدان قتل پس اگر آن قتل قتل عمد باشد یا شبه عمد یا هرچند عاقله باشند
ن فقیر باشند و قاتل را اقربای غنی هم باشند که عاقله او شوند در اینصورت قبول میشود شهادت آنها بفسق شاهدان قتل
ول نمیشود شهادت آنها در اثبات قتل و اگر باشند آن شاهدان از آن اقربا که عاقله قاتل باشند قبول نمیشود شهادت آنها بفسق
هدان قتل زیرا که دفع تاوان از خود مینمایند پنجم اگر شهادت بدهند دو شاهد که زید کشت عمرو را و دو شاهد شهادت بدهند که خالد
ت او را پس اقتل نمیشود قصاص بسبب عروض اشتباه و واجب میشود دیت بر هر دو نفر بقرار مناصفه و اگر قتل خطا باشد دیت
عاقله هر دو لازم میشود و شاید که این حکم برای احتیاط در عصمت خون مسلمانان باشد که هدر نشود بسبب شبهه تعارض دو بینه
احتمال هست در این مسئله وجه دیگر هم و آن اینست که ولی مختار باشد در تصدیق هر کدام از شاهدین چنانچه اگر دو کس اقرار کنند
ل شخص منفردا ولیکن قول اول اولی است ششم اگر شهادت بدهند دو شاهدان که این شخص کشته زید را عمدا و بعد از آن
ی اقرار کند که من کشتم او را و بری الذمه گرداند شخص مشهود علیه را پس اگر ولی علم بقاتل نداشته باشد میرسد او را که مشهود
علیه را قصاص کند بحکم شهادت ولیکن مقر را واجب است که رد نصف دیت مقتول کند بورثه مشهود علیه زیرا که باقرار
مشهود علیه بری الذمه است و بحکم شهادت و اقرار مشهود علیه و مقر هر دو مشغول الذمه میشوند پس مقر نصف دیت
ه باید ادای مقتول زیرا که مشهود علیه مقتول بری الذمه او نموده و اگر مقر را قصاص کند لازم نیست بر مشهود
علیه که ادای نصف دیت بورثه مقر کند زیرا که مقر برای ذمه مشهود علیه نموده و اقرار با انفراد در قتل کرده و میرسد ولی را
هر دو را بکشد لیکن بعد از رد نصف دیت بورثه مشهود علیه نه بورثه مقر و اگر دیت بگیرد باید هر دو ادای دیت کنند بمناصفه
ق مضمون حدیث زراره است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و مصنف رحمه الله گفته که در کشتن
هر دو اشکال است زیرا که شرکت متحقق نشده نه بشهادت نه باقرار و هم چنین در تنصیف دیت هم اشکال است و قول باختیار
ی مقتول در مواخذه هر کدام از آنها که خواهد قوت دارد و لیکن روایت مذکوره صحیح و از احادیث مشهوره است
صحیح در کتاب مبسوط فرموده که اگر شخصی دعوی قتل عمد کند بر دیگری و یک شاهد مرد و دو شاهد زن بیارد و بعد از آن
عفو کند صحیح نیست آن عفو زیرا که عفو کرده چیزی را که به ثبوت نرسیده چه شهادت یک مرد و دو زن کافی نیست در اثبات قتل
و این قول اشکال است زیرا که صحت عفو موقوف به ثبوت حق نزد حاکم نیست بلکه قبل از دعوی هم صحیح است
قسامه پس بحث از آن استدعای چند مقصد میکند اول در لوث است باید دانست که اگر تهمت قتل
شخصی نباشد مجرد دعوی قسامه راجع نمیشود بر مدعی علیه و میرسد ولی مقتول را که یک قسم بخورد و اگر نکول از قسم بکند
مدعی قسم بخورد و حکم آن مذکور شد که میان علما اختلاف است در حکم نکول بعضی گفته اند که بمجرد نکول مدعی علیه از قسم

تکلیف ادای وجه دعوی بر مدعی علیه راجع میشود و بعض دیگر میگویند که رد قسم بمدعی باید نمود و بعد از قسم مدعی حکم یا رضای او باید نمود بمجرد نکول مدعی علیه لوث عبارت است از علامتیکه موجب گمان غالب حاکم بوقوع قتل از قاتل معین باشد مانند ادای شهادت یکشاهد و مانند اینکه ببیند مورث خود را مضطرب در خون و شخصی با سلاح بر سر او ایستاده باشد که سلاحش خون آلوده بود یا افتاده باشد مقتول در خانه جمعی یا در محله که جدا از بلد بود و در ان محله سوای اهل آن محله کسی آمد و رفت نمود باشد یا در صفی افتاده در مقابل دشمنان بعد از زد و خورد و اگر یافته شود در قریه که آمد و رفت مردم در ان باشد یا در مکان نشست و برخاست که جماعت عربان در سوای قریه ها میگذارند یا در محله جدا که راه مرور داشته باشد هر چند یک نفر آمد و رفت در ان کند پس اگر در میان آنها و مقتول عداوتی باشد آنهم لوث است و اگر معادات نباشد لوث نخواهد بود زیرا که احتمال هست که از راه روی این کار آمده باشد و اگر یافته شود در میان دو قریه لوث با قرب قریتین باشد و اگر مساوات با هر دو قریه داشته باشد پس هر دو مساوی اند در لوث و اگر مقتول یافته شود در اژدهام بر پل یا بر چاه یا بر حوض آب دیت او بر بیت المال مسلمانانست و همین حکم است اگر یافته شود در مسجد جامع عظیمی یا شارع عامی یا در صحرائی و لوث ثابت نمیشود بشهادت طفل غیر بالغ و نه بشهادت فاسق و نه کافر هر چند عدل باشد در مذهب خود و اگر خبر دهند جماعتی از فاسقان یا زنان یا گمان عدم موافقت آنها با مدعی لوث باشد و اگر جماعت مخبرین اطفال یا کفار باشند لوث ثابت نمیشود مادام که بحد تواتر نرسند و شرط است که خالی از شک بود پس اگر بیابد نزدیک مقتول شخص مسلحی را که سلاحش خون آلوده باشد و درنده هم در آنجا حاضر باشد که از شان او قتل آدمی باشد باطل میشود لوث زیرا که جای شک است و اگر شاهد بگوید کشته است او را یکی ازین دو شخص لوث باشد یعنی ولی مقتول دعوی میتواند کرد بر یکی ازین دو شخص که تو قاتل مورث منی و بقسامه ثابت کند و اگر بگوید شاهد که این شخص کشته یکی ازین دو مقتول را لوث نباشد علی ما قاله الشیخ رحمه الله و مصنف گفته که در فرق میان دو شاهد تردد است زیرا که هر دو شهادت مشترک اند در ابهام که مانع حصول ظن است بتعیین و صاحب مسالک گفته که فرق ظاهر است زیرا که قول شاهد یکی ازین دو شخص کشته این مقتول را افاده ظن میکند بقاتل بودن یکی ازین دو شخص و قسامه وارث مقتول موافق ظن مذکور است بخلاف شهادت یکشاهد بانکه این شخص کشته یکی ازین دو مقتول را چه این شهادت افاده تعیین مقتول نمیکند علی الخصوص یا ثابت شود قتل بقسامه وارث او و شرط نیست در لوث که اثر قتل یعنی جراحت در مقتول باشد علی الاشبه زیرا که قتل بخفه کردن و فشردن خصیه یا و بند کردن مجرای نفس هم که اثری ازان در بدن نمی باشد و همچنین شرط نیست در قسامه حضور مدعی علیه زیرا که حکم بر غائب هم جائز است علی ما مر چند مسئله اوّل اگر بیابد مقتول را در خانه که در ان غلام او باشد لوث

تحقق میشود و لورثه مقتول را میرسد قسامه و فائده آن تسلط ورثه بر قتل غلام باشد یا بر خلاصی او از رهن اگر مرهون بود
زیرا که حق مجنی علیه مقدم است بر حق مرتهن دوم اگر دعوی کند ولی مقتول که یکی از اهل خانه کشت مورث مرا جائز است
اثبات دعوی خود کند بقسامه پس اگر مدعی علیه انکار بودن خود در آن خانه وقت وقوع قتل نماید قول قول اوست
با قسم او و ثابت نمیشود لوث زیرا که لوث در صورتیست که در هنگام قتل در آنجا باشد و ثابت نمیشود بودن مدعی علیه
در آنخانه مگر باقرار و یا به بینه دوم در بیان عدد قسامه و آن در قتل عمد پنجاه قسم است و اگر مقتول را قومی باشند از اقارب
پنجاه نفر باشند هر کدام یک قسم بخورند خواه آنها همه وارث قصاص باشند یا غیر وارث یا بعض وارث و بعض دیگر غیر وارث
مدعی باشند یا غیر مدعی و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مکرر قسم میخورند تا پنجاه قسم شود و بهمان ثابت میشود قصاص و در قتل
خطا محض یا قتل خطای شبیه بعمد بیست و پنج قسم است و از جمله علمای ما کسی هست که برابر دانسته عدد قسم را در عمد
و خطا و این اوثق است در حکم بقصاص و تفصیل اظهر است یعنی در عمد پنجاه و غیر عمد بست و پنج قسم و اگر مدعیان جماعت
باشند تقسیم پنجاه قسم بر آنها علی السویه میشود در عمد و بست و پنج در خطا و اگر مدعی علیهم یعنی جمعیکه دعوی قتل بر آنها کنند متعدد
باشند با لوث و مدعی رد قسم بر آنها نماید آیا بهر کدام از آنها پنجاه قسم لازم میشود یا تقسیم پنجاه قسم بر مجموع آنها باید نمود در آن تردد
است و اظهر آنست که بر هر یک پنجاه قسم لازم میشود چنانچه اگر مدعی علیه واحد می بود بر او پنجاه قسم لازم میشد چه بر هر یک
دعوی قتل متوجه میشود اما اگر مدعی علیه واحد باشد و از قوم خود پنجاه کس حاضر کند که هر کدام شهادت بدهند به برائت ذمه او
بر هر کدام از آنها یک قسم لازم میگردد و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مکرر قسم میدهند آنها را تا استیفای عدد پنجاه قسم شود و اگر
ولی مقتول را قوم نباشد که با آنها قسم بدهند و خود هم قسم نخورد میرسد او را که قسم بدهد منکر را پنجاه قسم اگر نباشند او را اقربا
و اگر اقارب داشته باشد او هم مانند یکی از آنها خواهد بود یعنی موافق حصه خود علی السویه قسمها می خورد و اگر امتناع کند
منکر از قسم و نباشند او را اقارب که تکلیف قسم بر آنها نموده شود الزام دعوی قتل بر او میکنند و قصاص راجع می شود
بر او اگر قتل عمد باشد و دیت اگر غیر عمد بود و بعضی فقها گفته اند که اگر مدعی علیه نکول از قسم کند رد قسم بر مدعی باید نمود موافق
قاعده رد قسم و عدم حکم بمجرد نکول بدون رد قسم و مصنف رحمه الله میگوید که در اینصورت قسم بر مدعی علیه لازم میشود
بسبب رد مدعی و هرگاه مدعی علیه هم نکول از قسم کند باز رد قسم بر مدعی چرا شود بدون اختیار مدعی و حکم بنکول باید نمود و ثابت
میشود قسامه در قطع اعضا هم در صورت لوث و خلافست در عدد قسامه اعضا بعضی فقها گفته اند که اگر دیت عضو مقطوع
تمام دیت نفس باشد پنجاه قسم میدهند مدعی را بشرط تهمت احتیاطاً زیرا که جنایت بمقدار قتل نفس است مانند قطع
بینی و زبان و هر دو دست و اگر دیت بقدر نفس نباشد مانند قطع یک دست یا یک انگشت از جمله پنجاه قسم

به نسبت جنایت کم باید نمود و در قطع ید دست حکم به نصف پنجاه و در قطع یک انگشت پنج قسم باید داد مثلا و بعضی دیگر
از فقها گفته اند که اگر جنایت قطع عضو بعد از قتل نفس باشد در دیت شش قسم داده میشود در صورت لوث و اگر
از ان کمتر باشد و بهمان نسبت از شش قسم کم میشود و این حکم بمضمون روایت ظریف ابن ناصح است از حضرت
صادق علیه السلام ولیکن روایت ضعیف است و شرط است در قسم خورنده که بر علم قسم بخورد نه بر ظن و در قسامه
کافر بر مسلم تردد است و اظهر منع است و آقای عبد هم اثبات دعوی قتل غلام در صورت لوث بقسامه میتواند نمود
هر چند مدعی علیه حر باشد و قصاص حر در قتل عبد جائز نباشد زیرا که دیت هم بقسامه ثابت میشود بدلیل عموم
احادیث قسامه و قسم داده میشود مکاتب را هم اگر عبد او را کسی بکشد بشرط لوث چنانچه حر را قسم میدهند مولای
مکاتب را قسم نمیدهند زیرا که ولایت او از مکاتب زائل میشود و اگر ولی مقتول مرتد شود منع میکنند او را
از قسامه زیرا که حکم کافر دارد و قبول قسامه کافر بر مسلمان نمیشود چنانچه مذکور شد و اگر قسم بدهند او را نزد حاکم
شرع قسم بخورد واقع میشود قسامه او بموقع زیرا که ارتداد او مانع اکتساب نیست و قسامه هم حکم اکتساب دارد که از ان
تحصیل دیت میشود و لیکن این قول اشکال دارد اگر وارث مرتد فطری باشد زیرا که او را قتل میکنند و توبه او قبول
نیست و میراث او تعلق بوارثش میگیرد پس بر نمی آید از ولایت مقسوم و قسامه حق ولی است و اگر مرتد ملی باشد
تا سه روز مهلت میدهند او را که شاید توبه کند و در ان سه روز قسامه او ممکن است که صحیح باشد و شرط است در قسامه
که ذکر نام قاتل و مقتول کند و ذکر نسب آنها نماید بنوعیکه احتمال دیگری نباشد و نیز مذکور کند انفراد در قتل یا شرکت
در ان و نوع قتل از عمد و خطا و شبیه بخطا اما اعراب صیغه قسم پس اگر بعلم صرف و نحو عالم باشد باید بعبارت صحیح الاعراب
قسم بخورد و اگر قواعد اعراب نداند اکتفا میکنند از قسم او بعبارتیکه قصد ایقاع قسم از ان مفهوم شود و آیا مذکور باید کرد
در قسم که نیت من در قسم نیت مدعی است یعنی بتوریه قسم نمی خورم بعضی فقها گفته اند که مذکور باید کرد تا توهم توریه در قسم
رفع شود و احتمال تاویل نباشد و اصح آنست که واجب نیست زیرا که اصل عدم وجوب زیادتیست مع ذلک نیت
نیت مدعیست بحکم شرع و تاویل و توریه در ان موجب خروج از کذب نمیشود و بر حاکم است که تلقین این حکم
پیش از قسم بمتخاصمین نماید دوم در احکام قسامه است اگر دعوی کند بر دو کس و بر یکی از ان دو لوث داشته باشد
پنجاه قسم میخورد دعوی خود بر صاحب لوث ثابت میکند و دوم یک قسم بخورد بر انکار زیرا که صاحب لوث نیست
و حکم منکر دعاوی غیر قتل دارد و بعد از قسامه اگر خواهد بکشد صاحب لوث را اما نصف دیت رد میکند بر صاحب
لوث زیرا که دعوی شرکت در شرکت قتل نموده بر صاحب لوث نه استقلال و اگر یکی از دو وارث مقتول حاضر باشد

وم غائب وارث بود حاضر پنجاه قسم ميخورد و حق خود ثابت ميكند و واجب نيست براو انتظار غائب بلكه حصه خود
ديت ميگيرد و اگر حاضر شود غائب او هم قسمها بخورد بقدر حصه خود كه بيست و پنج قسم است و نصف دوم ديت ميگيرد
بعين حكم است اگر يك وارث صغير باشد و دوم كبير و اگر با وجود لوث تكذيب كند يك وارث وارث دوم را آنكه او
ج نميكند در قسامه وارث مدعى و قسم ميخورد مدعى براى اثبات حق خود پنجاه قسم و هرگاه بميرد ولى مقتول وارث او
ائم مقام او باشد در قسامه و اگر بميرد ولى در اثناى قسمها شيخ رحمه الله فرموده وارث او از سر ميگيرد قسمها را زيرا كه اگر
باگذارد بر قسمهاى متوفى و تتمه قسمها بخورد اثبات حق خود بقسم ديگرى نموده باشد چند مسئله اول اگر قسم بخورد
مدعى قتل با وجود لوث و اخذ ديت كند از مدعا عليه و بعد از آن دو شاهد عادل شهادت دهند باينكه مدعى عليه در هنگام
قتل غائب بوده كه در آن غيبت ممكن نبود صدور قتل از او قسامه باطل شود و ديت را از او مسترد مى نمايند دوم
اگر ولى مقتول قسمها بخورد و ديت بگيرد و بعد از آن بگويد كه اين حرام است پس اگر تفسير كند اين كلام را باينكه قسم دروغ خورده
از او استرداد ديت مى نمايند و اگر تفسير كند باينكه قسامه باعتقاد من جائز نبود متوجه او نميشود زيرا كه قسامه ثابت شده
باجتهاد حاكم نه باعتقاد مدعى و اگر تفسير كند باينكه ديت كه بمن داده مال غير بوده و در اين صورت اگر تعيين كند مالك آن را
لازم است براو كه دفع كند آن را بمالك و عوض از قاتل طلب نميتواند كرد بجز در اظهار خود يا بينه بر آن اقامت بكند و اگر
معين نكند مالك را ميگذارند آن ديت را در دست او و مطالبه نميكنند از او كه تعيين مالك كند سوم اگر استيفا
كند قسامه و بعد از آن ديگرى بگويد كه من كشتم آن مقتول را بلا شركت غير شيخ رحمه الله در خلاف فرموده كه ولى مختار است
خواه مطابق قسامه بگيرد خواه از مقر طلب نمايد و در كتاب مبسوط فرموده كه ولى قسم نخورد مگر به علم خود پس تكذيب مقر
نموده طلب ديت از او نمى تواند كرد چهارم اگر شخصى متهم بقتل شود و ولى مقتول التماس حبس او بحاكم نمايد تا احضار
بينه در قبول اين تردد است و منشا جواز قبول حديثى است كه سكونى روايت نموده از حضرت صادق عليه السلام
كه پيغمبر خدا صلى الله عليه و آله و سلم حبس ميفرمودند متهم بخون را شش روز پس اگر اولياء احضار بينه ميكردند متوجه دعوى
ميشدند والا خلاص مى نمودند محبوس را و ليكن روايت سكونى ضعيف است و منع عدم حبس است قبل از ثبوت جنايت فصل چهارم
در كيفيت استيفاى قصاص است قتل عمد موجب قصاص است نه موجب ديت پس اگر عفو كند ولى مقتول قصاص را
در بدل مالى ساقط نميشود قصاص زيرا كه واجب بالاصالة قصاص است بر قاتل نه ديت بقول مشهور ميان علماى
اماميه و ديت ثابت نميشود مگر بعنوان مصالحه و اين چنين گفته در قتل عمد ولى مقتول مختار است در ميان قصاص
و اخذ ديت و عفو جنايت و اگر وى عفو از قصاص نكند استقاط حق ديت او نميشود و طلب آن مى تواند

وبقول مشهور طلب نمیتواند کرد و ثابت نمی شود دیت مگر برضای جنایت کننده یعنی قاتل واگر عفو کند ولی جنایت را
و شرط نکند اخذ مال ساقط می شود قصاص و ثابت نمی شود دیت واگر قاتل تسلیم نفس خود کند برای قصاص ولی را
نمیرسد که طلب دیت کند واگر ولی طلب دیت کند و جانی عطا کند آنرا صحیح است واگر امتناع کند از عطای دیت
جبری نمیکنند او را بران واگر ولی راضی بدیت نشود و زیاده از ان طلب کند جائز است که خلاص کند خود را از قصاص
بعطای زیاده از دیت و حکم نمیکند حاکم بقصاص مادام که یقین تلف نفس مقتول بجنایت قاتل حاصل نشود واگر شخصی
زخمی بزند بدیگری و مجروح را عارضه دیگر هم رسیده باشد و بمیرد و مشتبه شود که بان جراحت مرده یا بان عارضه حکم بقتل نفس
جانی نمیتوان کرد بسبب اشتباه ولیکن حکم بقصاص آن جراحت میتوان نمود مثلا بمثل و وارث قصاص میشود هر که وارث
مال است باشد سوای زوج مقتول و زوجه مقتول زیرا که آنها وارث حصه میراث خود از دیت مقتول میشوند خواه
قتل عمد باشد یا خطاء و طلب قصاص نمیتوانند کرد باجماع علما و بعضی فقها گفته اند که وارث قصاص نمیشوند بلکه عصبات
یعنی خویشان پدری نه برادران و خواهران مادری و متقربان مقتول از طرف مادر یعنی در صورت عدم آبا و اولاد
و مصنف رحمه الله گفته که این اظهر است و شیخ علی رحمه الله این قول را ضعیف دانسته و بعضی فقها گفته اند که از جمله ورثه
مقتول زنان را نمیرسد که عفو قصاص کنند یا طلب آن نمایند و اقوی آنست که هر که وارث مال است اختیار عفو دارد
خواه مذکر باشد خواه مونث و همچنین وارث دیت میشود هر که میراث مال باو میرسد و خلاف در دیت هم مثل خلاف
در قصاص است که مذکور شد ولیکن زوج و زوجه وارث دیت میشوند در هر حال و هرگاه ولی مقتول یک نفر باشد
جائز است او را که مبادرت بقصاص کند یعنی بکشد قاتل را بغیر اجازت امام ولیکن بهتر است که باجازت امام کند
و بعضی فقها گفته اند که حرام است بی اجازت امام مبادرت قصاص نمودن و تعزیر میکنند او را اگر بی اذن امام
قصاص نماید و مکروه است مبادرت بکراهت موکده در قصاص طرف زیرا که ممکنست که سرایت بقتل نفس کند
واگر اولیای مقتول متعدد باشند جائز نیست استیفای قصاص مگر بعد از اجتماع شرکا خواه بنفس خود جمع شوند یا وکلای
آنها حاضر گردند یا یکی از شرکا را اجازت دهند در استیفای قصاص و شیخ رحمه الله فرموده که هر کدام را میرسد که بانفراد
متصدی قصاص شود ولیکن حصه دیت شریک دیگر میدهد اگر او رضا بقصاص ندهد و مستحب است حاکم شهود را
که در هنگام استیفای قصاص دو شاهد زیرک دانا حاضر کند از برای احتیاط در امر خون ریختن و با آنها مشوره کند
که مبادا در اجتهاد او در تحقیق صدق و کذب دعوی خطائی واقع شود و تا آن شاهدان در هنگام منازعه اقامت
شهادت بوقوع قصاص نمایند و دوباره منازعه نشود اگر احتمال وقوع نزاع باشد و ملاحظه آلت قصاص نماید

هم نباشد خصوصا در قصاص طرف زیرا که در آن مقصود ابقای نفس جانی است و بآلت ... اتلاف نفس
جل می آید و ضامن آن میشود و نیز کسی قصاص کننده را از کشتن جانی بشمشیر کند تا تعذیب او نشود و اگر بآلت کند یا شد
قاتل را خوب نکرده است و تاوانی ندارد و قصاص نکند مگر بشمشیر و جائز نیست مثله کردن در قصاص نفس یعنی
بریدن گوش و بینی و امثال آن بلکه اقتصار میکنند بر زدن گردن و اگر چه جنایت جانی بغرق کردن یا سوختن یا چیز
سنگینی انداختن بر مقتول یا شکستن سر مقتول باشد و اجرت کسیکه اقامت حد کند از بیت المال مسلمانان باید داد و اگر
بیت المال نباشد یا ضرورتی دیگر هم از آن رو دهد که بیت المال را در همان صرف باید کرد اجرة اقامت حد بر مجنی علیه
است یعنی مدعی بر مدعی علیه تمکین وا دست بر ایقاع قصاص و اگر در قصاص طرف سرایت قصاص منجر بقتل نفس
شود قصاص کننده ضامن آن نیست مگر آنکه زیاده از جنایت جانی بفعل آرد که آن تعدیست از حد شرعی پس ضامن
شد و اگر بگوید که عمدا این زیادتی بعمل آورده قصاص میکنند او را در برابر زیادتی و اگر بگوید بخطا زیاد شده و بر جنایت
او بفعل آمده دیت تعدی از او گرفته میشود و اگر بمخالفت قصاص کننده است یعنی قسم ایقاع زیادتی بجهت او لازم میشود
باهر که قصاص در نفس میشود با او بعضی منه در دعوی خطا قول قول قصاص در طرف هم میشود مانند حر بحر و عبد
بعبد و زن بزن و با عدم مساوات جانی و مجنی علیه در امور مذکور چنانچه قصاص در نفس نمیشود قصاص در طرف
هم نمیشود و بدیت فیصل میشود چند مسئله اول هرگاه مقتول را اولیا باشند همه بالغ و عاقل شریک خواهند بود
در قصاص پس اگر بعضی حاضر و بعضی غائب بوند شیخ رحمه الله گفته که حاضران را میرسد که استیفای قصاص کنند بشرطیکه
ضامن حصه های دیت غائبان شوند و اگر بعضی اولیا صغیر باشند و بعضی کبیر آنها که کبیراند استیفای قصاص نمیتوانند کرد
بشرطیکه ضامن صغار شوند در ادای حصه دیت و نیز گفته که اگر ولی مقتول صغیر باشد و او را پدرے و جدی بود هیچکدام
آنها را نمیرسد که استیفای قصاص کنند از طرف صغیر تا هنگامیکه صغیر بالغ نشود خواه قصاص در نفس بود خواه قصاص
در طرف و درین اشکال است زیرا که ولی شرعا مسلط است بر استیفای حقوق صغیر با مصلحت صغیر پس تاخیر استیفاے
بعضی حقوق وجهی نداشته باشد و نیز شیخ فرموده که حبس باید نمود قاتل را تا هنگامیکه صغیر بالغ شود و مجنون بافاقه آید
و درین بیشتر از اول اشکال است زیرا که حبس عقوبتی است بی سبب و باعث بر آن چه خواهد بود دوم هرگاه اولیا
مقتول متعدد باشند همه را میرسد طلب قصاص کنند و اگر بعضی از اینها دیت طلبند و قاتل قبول ادای حصه او
در دیت نماید جائز است و هرگاه تسلیم حصه دیت باو نماید ساقط میشود قصاص موافق روایتی ولیکن مشهور در میان
فقها اینست که ساقط نمیشود قصاص و شرکای دیگر را میرسد که قصاص کنند او را بعد دادن حصه دیت که شریک آنها

گرفته واگر قاتل حصه دیت آن ولی را که طالب دیت نموده وا بدهد باو جایز است که شریک طالب قصاص بکشد او را
بعد از رد حصه دیت شریک واگر بعضی اولیاء عفو کنند از قاتل قصاص ساقط نمیشود و باقی شرکا را میرسد که قصاص
او را بعد از آنکه بدهند باو حصه دیت شریک عفو کننده سوم هرگاه اقرار کند یکی از دو ولی مقتول بآنکه شریک او
عفو کرده قصاص را از قاتل در بدل مال معین قبول نمی شود اقرار او بر شریک او زیرا که اقرار کسی در حق او غیر مقبول
نیست و ساقط نمی شود باین اقرار قصاص از هیچکدام از دو ولی و مقر را میرسد که او را قصاص کند بعد از آنکه رد کند
بر قاتل حصه شریک خود را از دیت بر طبق اقرار خود و رد آن مال معین بر او لازم نیست واگر تصدیق او کند آن شریک
رد آن حصه دیت باو نماید واگر تصدیق نکند آن حصه را بقاتل میدهند و شریک بحال خود هست در شرکت طلب
قصاص چهارم هرگاه شریک شود اجنبی و پدر در قتل پسر یا مسلمان و ذمی در قتل ذمی پس بر شریک یعنی بر اجنبی
و ذمی قصاص تعلق میگیرد نه بر پدر مقتول و مسلمان زیرا که پدر را بقتل پسر قصاص نمیکنند و مسلمان را هم بقتل ذمی
قصاص نمی شود و مذهب ما اقتضای آن دارد که پدر نصف دیت پسر را باجنبی مذکور بدهد تا قصاص او بعمل آید
و همچنین مسلمان هم نصف دیت ذمی میدهد و بعد از آن ذمی را قصاص میکنند و همین حکم هست اگر یکی از دو شریک
عامد باشد در قتل و دوم خاطی قصاص بر عامد هست بعد از رد نصف دیت از خاطی و لیکن در این مسئله دیت
از عاقله میگیرند زیرا که در قتل خطا دیت بر عاقله هست و همچنین اگر شریک قاتل باشد سبعی یعنی درنده ساقط
نمی شود قصاص از او و لیکن در این صورت نصف دیت قاتل رد میکنند بسوی او ولی مقتول پنجم کسی که محجور
علیه باشد از تصرف در مال خود بسبب فلس و یا سفاهت چنانچه در کتاب الحجر مذکور شد او را میرسد که طلب
قصاص کند بوارث مقتول زیرا که او ممنوع است از تصرف در مال خود نه در امور دیگر و اگر عفو قصاص کند
در بدل مال و راضی شود قاتل به بدل آن مال و قیمت قسمت میکنند آن مال را در میان قرضخواهان خود بتخصیص واگر
کشته شود شخصی که مدیون باشد پس اگر ورثه اخذ دیت او نمایند تا بدهند از آن ادای دیون و انفاذ وصایای او کنند چنانچه
از مال میت میکنند و آیا ورثه را میرسد که قصاص قاتل کنند بدون ضمان ادای دیون مقتول بعضی گفته اند که بلی
بدلیل عموم آیه کریمه ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و نیز قتل عمد موجب قصاص است و اخذ دیت اکتساب
مال است و واجب نیست بر وارث اکتساب مال برای ادای دیون مورث و این قول اولی است و بعضی دیگر از علما
گفته اند که اگر مقتول مدیون باشد و قاتل ادای دیت او کند وارث را نمیرسد که دیت نگیرد و اختیار قصاص کند مگر آنکه
ضامن ادای دین او شود بقدر دیت اگر بقدر دیت یا زیاده از آن باشد و این قول مرویست شیخ علی رحمه الله گفته اند که

ن ضعیف است ششم هرگاه بکشد شخصی جماعتی را بطریق تعاقب ثابت میشود بولی هر یک از مقتولان قصاص و حق
کدام به دیگری تعلق نمیگیرد پس اگر ولی مقتول اول استیفای قصاص کند حق دیگران ساقط میشود زیرا که محل
صاص مفقود شده و بدل هم لازم نمیشود و در ان تردد است زیرا که خون مسلمان هدر میشود و اگر یکی از اولیای مقتولان
ب دستی کند و بدون اجازت شرکاء دیگر قاتل را بکشد آثم میشود زیرا که حق شرکاء دیگر هم در قصاص بود و اتلاف حق آنها
کرده حق آنها ساقط میشود بسبب فوات محل و درین اشکالست زیرا که همه مساوی اند در سبب استحقاق قصاص و هرگاه
استیفای حق خود کرده از دیگران باقی مانده باید که مال قاتل بدل بآنها بدهند که دیت است تا خون مسلمین هدر نشود
گر دفعة واحدة همه را بکشد مانند اینکه خانه را بر آنها ویران کند هیچکدام از اولیای آن مقتول اولی نیست در طلب
صاص از دیگران بلکه اگر همه جمع شوند و قصاص کنند او را هر کدام استیفای حق خود نموده و اگر یکی از اولیاء بقرعه یا بدون
عه قصاص کند استیفای حق خود نموده و حق دیگران بر ذمه او مانده آنها دیت میگیرند تا خون مسلمان هدر نشود و بعضی گفته اند
واجب در قتل عمد قصاص است و هرگاه محل قصاص مفقود شد ساقط میشود قصاص و دیت لازم نمیشود و علی ما فی المسالک
هفتم اگر وکیل کند کسی را برای بعمل آوردن قصاص و بعد از ان عزل کند او را پیش از قصاص و بعد از عزل مرتکب قصاص
شود پس اگر علم داشت وکیل که موکل او را عزل از وکالت نموده و با وجود علم بعزل خود قصاص بعمل آورده بر او لازم می شود
قصاص زیرا که ناحق مرتکب قتل نفس شده و اگر نمیدانست که موکل او عزل کرده قصاص بر او نیست و دیت هم از او نمیگیرند
گر موکل عفو کند و بعد از ان وکیل استیفای قصاص کند پس اگر عالم بعزل خود باشد قصاص بر او میشود و لیکن دیت مقتول
او طلب میکنند و او طلب میکند از موکل خود دیت را زیرا که موکل او را بانکار داشته و فریب داده است هشتم قصاص نمیکنند
ن حامله را تا وقتیکه وضع حمل او شود هر چند الحمل بعد از جنابت در شکم او بهم رسیده باشد خواه از حلال باشد یا از حرام پس اگر زنی
دعوی حمل کند و قابله ها شهادت بدهند بثبوت حمل ثابت میشود و الا قبول نمیکنند قول او را و قصاص بعمل می آرند بقول بعضی
نها زیرا که در قبول قول او دفع تسلط ولی لازم می آید و حق تعالی فرموده که فقد جعلنا لولیه سلطانا و اگر بگوییم که گوش میدهد بقول
زن و صبر میکنند تا وقتیکه حقیقت حال معلوم شود احوط است و آیا واجب است بر ولی که صبر کند در قصاص قاتله تا وقتیکه ولدش
مستقل شود و در خوردن غذا مستغنی از مادر بعضی فقها گفته اند که بلی از برای دفع مشقت اختلاف شیر رضیع و وجه اینست که
مقتول مسلط بر قصاص میشود و اگر ولد را مرضعه دیگر بهم رسد سوای مادر یا بشیر حیوان تعیش میتواند نمود و الا صبر باید نمود تا
مستغنی از مادر شود و اگر زنی را بکشند بقصاص و بعد از ان ظاهر شود که حامله بود دیت حمل بر قاتل است و اگر مباشر قتل جاهل
بحمل باشد و حاکم عالم بود ضامن حاکم است نهم اگر شخصی قطع کند دست مردی را و بعد از ان بکشد دیگری را قطع میکنیم دست

او را اولاً و بعد از ان میکشیم او را بقصاص تا استیفای هر دو حق شود و همین حکم است اگر ان قتل کند و بعد از ان قطع و اگر
سرایت کند قطع دست مجنی علیه را و حال آنکه بعد از دست تا پیش ازان دیگری را کشته باشد ولی مقطوع الید امیر سد که نصف
دیت نفس از ترکه جانی بگیرد زیرا که قطع دست بدل نصف دیت است که بعمل آورد و نصف دیت بذمه جانی باقیست
که از مال او میگیرد و بعضی فقها گفته اند که از ترکه جانی چیزی نمیگیرد زیرا که در قتل عمد قصاص مقرر است و دیت بطریق
صلح گرفته میشود و اگر ببرد دو دست کسی را و بقصاص هر دو دست او را هم ببرند و بعد از ان جراحت مجنی علیه سرایت کند
و منجر بقتل شود جائز است ولی مجنی علیه را که طلب قصاص نفس از جانی کند زیرا که قطع یدین در مقابل قطع یدین بوده
بمقتضی آیه کریمه النفس بالنفس طلب قصاص نفس هم میتواند کرد و اگر قطع کند یهودی دست مسلمانی را و قصاص کند
مسلمان او را و بعد از ان سرایت کند جراحت مسلم و باعث قتل او شود میرسد ولی مسلمانی را که قصاص نفس کند یهودی را
و اگر مطالبه کند از یهودی دیت را میرسد او را که دیت مسلمان از او بگیرد و کم کند از ان چهار صد درهم را که دیت دست ذمی
و همچنین اگر زنی ببرد دست مردی را و قصاص کند از ان زن او و بعد از ان سرایت کند جراحت مرد و بکشد او را میرسد ولی او را که
بکشد ان زن را و اگر طلب دیت کند از زن میرسد او را که سه ربع دیت مرد از زن بگیرد و یک ربع را اسقاط کند در بدل دست
زن که قطع کرده و اگر قطع کند زنی هر دو دست و هر دو پای مردی را و بعد از ان قصاص بعمل آید پس جراحتها سرایت کند
و منجر بقتل نفس مجنی علیه شود ولی او را میرسد که بکشد ان زن را بقصاص نفس و نمیرسد او را که طلب دیت کند از ان زن زیرا که
قصاص بعمل آورده و درین هر سه مسئله تردد است زیرا که قتل نفس را دیتی علیحده مقرر است و آنچه ولی مجنی علیه استیفا نموده
قصاص جراحت است و آن را در حساب دیت نفس وضع کردن وجهی نداشته باشد و هم هرگاه هلاک شود قاتل عمد ساقط
میشود قصاص و آیا دیت هم ساقط میشود از مال او شیخ رحمة الله در مبسوط گفته که بلی و در کتاب خلاف تردد در ان کرده
و در روایت ابی بصیر آمده که اگر بگریزد قاتل و نیابند او را تا وقتیکه بمیرد دیت از مال او گرفته میشود و اگر مالی نداشته باشد
از اقارب او میگیرند الاقرب فالاقرب یازدهم اگر قاطع دست را قصاص کنند و بعد از ان مجنی علیه بمیرد بسبب سرایت
قطع و پس از او جانی بمیرد بسرایت جراحت قصاص هر دو برابر شد و همین حکم است اگر کسی قطع دست دیگری را کند
و بعد از ان مجنی علیه بکشد او را و ولی مقتول قطع کند دست قاتل را و همان قطع منجر شود بقتل نفس او هم
بسرایت اما اگر سرایت کند قطع او لا بجانی و بکشد او را و بعد از ان سرایت کند قطع بمجنی علیه و منجر بقتل او شود
سرایتی که در جانی واقع شده قصاص نباشد زیرا که پیش از سرایت مجنی علیه بوقوع آمده و هدر باشد دوازدهم
اگر ببرد دست کسی را و آنکس او را عفو کند و بعد از ان بکشد مقطوع را همان قاطع ولی مقتول را میرسد که قصاص

فس بعمل آرد لیکن بعد از رد دیت دست و همچنین اگر بکشد شخصی را که مقطوع الید باشد او را هم میکشند بعد از
رد دیت دست بشرطیکه مقطوع الید دیت دست خود از قاطع گرفته باشد یا دست او را بریده باشند بقصاص
اگر بغیر جنایت دست او را بریده باشند و دیت آنهم نگرفته باشد کشته میشود قاتل بدون رد دیت دست
این مضمون روایت سوره ابن کلیب است که از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده و همچنین اگر ببرد
ست کسی را که انگشتان نداشته باشد قطع دست او باید نمود و بعد از آن دیت انگشتان باو داده شود اگر بزند
ا رست خون شمشیر یا غیر آن قاتل را بقصد استیفای قصاص و گذارد او را بگمان اینکه کشته شده و حال آنکه
او زنده باشد و معالجه نفس خود کند و زنده بماند نمیرسد ولی مقتول را که قصاص کند او را تا وقتیکه قصاص جراحت
والا بجهل نیاید از جانب جانی بر بنی علیه و این مضمون روایت ابان ابن عثمان است عمن اخبره احدهما علیهما السلام
مصنف رحمه الله گفته روایت ابان ضعیف است معهذا حدیث مرسل است که تمام رواة آن مذکور نکرده شده
اقرب آنست که اگر بزند جانی را ولی مقتول بنوعی که در قصاص چنان ضرب نمیزنند مانند اینکه بعصا او بزند و در غیر موضع
صاص نمیکنند جانی را تا وقتیکه قصاص آن ضرب بعمل نیارد و الا جائز است که قصاص کند ولی مقتول جانی را بدون
صاص ضرب زیرا که آن ضرب مباح بوده و این چنانست که شخصی در قصاص بگردن قاتل شمشیر بزند و بگمان کشته
او را کشته و اتفاقا تمام گردن او بریده نشود و زنده بماند جائز است که مرتبه دوم او را گردن بزند بی آنکه قصاص
ضرب اول بر او شود قسم دوم در بیان قصاص طرفست یعنی قصاص اعضا و موجب آن جنایتی است که باعث
ف عضو باشد غالبا و اگر غالبا موجب تلف عضو نباشد و بقصد اتلاف عضو مجنی علیه صادر شود از جانی و موجب
ف عضو گردد و در آنهم قصاص ثابت میشود و شرطست در جواز اقتصاص که جانی و مجنی علیه مساوی باشند
اسلام و آزادی یا مجنی علیه اکمل باشد از جانی پس قصاص میکنند از برای بریدن عضو مرد و زن را
میکنند مرد را نیز زیرا که تفاوت قیمت عضو مقطوع بر هر بعد از قصاص باعتبار اینکه دیت عضو مرد دو چند عضو زن
قصاص میکنند مرد را در بدل قتل زن یا قطع عضو از اعضای زن بعد از رد تفاوت دیت مرد و زن
قصاص کرده میشود برای ذمی از ذمی و قصاص نمیشود مسلمان را بسبب جنایتی که بر ذمی نموده باشد
برای آزاد قصاص میکنند بنده را و بر عکس نمیشود چنانچه در قصاص نفس مذکور شد و نیز شرطست در قصاص
طرف که مساوی باشد جانی و مجنی علیه در صحت و سلامت پس قطع نمیکنند دست صحیح را در بدل دست
شل هرچند تسلیم کند جانی دست صحیح خود را برضا و قطع میشود دست شل در بدل دست صحیح مگر آنکه اهل

دانش یعنی اهل تجربه بگویند که قطع دست شل موجب عدم انقطاع خون او هست و منجر بقتل نفس میشود در نتیجه دیت
دیت میگیرند از او و بریده میشود دست سالم که دست راست در بدل دست راست است و اگر جانی را دست راست نباشد دست چپ او را
باید برید و اگر هر دو دست نداشته باشد پای او را می برند اگر پای راست داشته باشد و الا پای چپ بموجب روایت و تخییر
اگر قطع کند دستهای چند کس را بترتیب قطع کیشند دستها و پاهای او را بهمان ترتیب و اگر باقی ماند مدعی
بعد از قطع هر دو دست و هر دو پا دست جانی دیت میدهند باو و در قصاص جنایت شجاج بکسر شین و هر دو
جیم که عبارت است از جراحات مخصوص سر و رو معتبر است که مساوی زخم جانی باشد در پیمایش طولا و عرضا
و معتبر نیست در عمق هم برابر باشد بلکه در عمق کافیست که نام جراحت بران اطلاق شود زیرا که سرها متفاوت میباشد
در فربهی و لاغری و قصاص نمی توان کرد در جراحتی که تغریر بران متعین است و حکم قصاص دران نیست
مانند جائفه یعنی زخمی که بجوف دماغ برسد از هر جانبی که باشد و گفته اند که هر چند بقدر سر سوزنی باشد و مانند
مامومه و آن جراحتی است که بام الدماغ برسد و ام خریطه ایست که دماغ مستقر دران بود و ثابت میشود قصاص
در حارصه بحاء و صاد مهملتین و آن زخمی است که بشگافد پوست را و نمیرسد بگوشت و در دامعه و آن زخمی است
که بسیاری از گوشت بگیرد و برسد بپوستی که بر استخوان میباشد و در سمحاق بکسر سین مهمله و اسکان میم و آن زخمی
که بسمحاق برسد و منجر نشده او را و سمحاق پوستی رقیق است که در پرده استخوان میباشد و در موضحه و آن زخمی است
که سفیدی استخوان را ظاهر سازد و بشگافد سمحاق را که پوست رقیق استخوان است و نیز ثابت میشود قصاص
در هر زخمی که تغریر منقرر نباشد بر جانی آن و سلامتی نفس هم غالبا با آن جراحت میباشد پس ثابت نمیشود قصاص
در هاشمه و آن زخمی است که بشکند استخوان را و نیز ثابت نمی شود در منقله و آن زخمیست که علاج آن منجر شود
بنقل استخوان از جای خود بجای دیگر یا باسقاط آن استخوان و در شکستن چیزی از استخوانها زیرا که در همه اینها
شرعا تغریر لازم شود و در قصاص خوف فوت است و آیا در جراحت طرف جائز است قصاص پیش از بسته شدن
جراحت شیخ در مبسوط فرموده که جائز نیست زیرا که تا وقت به شدن جراحت احتمال سرایت است که منجر بقتل شود
پس قصاص طرف داخل قصاص نفس میشود و در کتاب خلاف گفته که جائز است قصاص پیش از اندمال
جراحت هم ولیکن صبر مستحب است و این قول اشبه است و اگر شخصی ببرد چند عضو دیگری بخطا جائز است
که دیت هر عضو مقطوع از قاطع بگیرد هر چند مجموع دیت آن اعضا اضعاف دیت نفس شود و بعضی گفته اند
که اقتضا میکند بدیت نفس تا هنگام اندمال و بعد از ان تتمه دیت ها بگیرد و اگر سرایت کند جراحت ها و منجر بقتل

نفس شود واکتفا به همان کنند که گرفته‌اند و این قول اولیست زیرا که دیت طرف داخل دیت نفس میشود باتفاق علما
و کیفیت قصاص اینست که جراحت را پیمایش میکنند به رشته و جارح را از همان مکان بقدر همان رشته پیموده
از دو طرف رشته دو نقطه بر عضو جانی نشان بگذارند در موضع قصاص و بعد از آن از یک نقطه تا نقطه دوم بشکافند
واگر متحمل جراحت یکدفعه نتواند شد یا شاق شود بر او بدو دفعه یا زیاده از دو اتمام نمایند و تاخیر کنند قصاص را از وقت
شدت حرارت و برودت هوا تا هنگام اعتدال هوا و قصاص جراحت نمی توان کرد مگر با آهن و اگر شخصی بکند چشم
دیگری را پس آیا میرسد او را که چشم جانی را در قصاص بدست برآرد بهتر آنست که بآلت آهنی کج که برای اینکار میسازند
برآورند بدست زیرا که آن آسان تر است واگر جراحت فراگیرد تمام عضو جانی را و زیاده از آن آید در پیمایش که بعضو
دیگر هم میرسد در قصاص نمی رسانند جراحت را بعضو دیگر و اقتصار میکنند به همان مقدار عضو که برداشت آن تواند نمود
وآنچه زیاده از عضو باشد آنرا با عضو می پیمایند و قیاس با عضو میکنند و بحساب نسبت با عضو دیت باقی گرفته
میشود واگر بقدر نصف عضو بود نصف دیت العضو هم از جانی باید گرفت واگر بقدر ثلث یا ربع بود بهمان
نسبت و این در صورتیست که عضو جانی صغیرتر از عضو مجنی علیه باشد و اگر عضو مجروح در مقدار صغیر بود و عضو
جارح کبیر و جنایت جارح فراگیرد تمام عضو جارح را بلکه بمقدار مساحت جراحت اکتفا باید شود واگر قطع کند کسی
گوش دیگری را و بعد از آن قصاص کنند او را و مجنی علیه بچسپاند گوش بریده خود را بامکانش میرسد جانی را که دور کند
انگوش را از امکان تا او هم مانند جانی شود و بعضی فقها گفته اند که واجب است ازاله زیرا که مقطوع حکم میت دارد
و نجس است و نماز با آن صحیح نیست و همین حکم است اگر قدری از گوشش بریده شود و اگر ببرد گوش کسی را و بعد از
قطع آویخته شود به پوست قصاص ثابت میشود زیرا که مماثلت ممکن است و ثابت میشود قصاص در کندن چشم هم هرچند
جانی یک چشم داشته باشد در اصل خلقت و بسبب کندن آن چشم کور شود زیرا که حق تعالی او را کور کرده ولازم نمی شود
بر مجنی علیه که چیزی رد کند بجانی و بعد از آن قصاص نماید اما اگر بکند چشم صحیح اعور را کسی که صاحب دو چشم باشد
یک چشم او را میکنند در قصاص اگر خواهد مجنی علیه والا دیت یک چشم از او میگیرد و آیا میرسد آن یک چشم را که نصف دیت
هم بگیرد با وجود قصاص یک چشم بعضی گفته اند که نمیرسد زیرا که حق تعالی فرموده العین بالعین و بعضی دیگر میگویند که بلی زیرا که
یک چشم اعور حکم دو چشم دارد و احادیث دلالت بر این میکنند که در این صورت از جانی تمام دیت نفس میگیرد یا یک چشم
او را قصاص نماید و بدل یک چشم دیگر نصف دیت لیکن قول اول اولیست باعتبار آیه کریمه العین بالعین و تقویت
آن با حادیث صحیحه و قصور روایات قول دوم در سند واگر برطرف کند روشنائی چشم را و حدقه بجای خود باشد قصاص

بمثل باید کرد و بعضی فقها گفته اند که بر پلک چشم های او پنبه تر میگذارند و برابر چشم او آئینه گرم رو بروی آفتاب تا وقتیکه
گداخته شود قوت نظر و حدقه باقی ماند و بعضی دیگر گفته اند که کافور در چشم او میگذارند و ثابت نمی شود قصاص در ابرو
و موی سر و ریش و اگر بروید موی مذکور قصاص لازم نمیشود و ارش میگیرند و ثابت میشود قصاص در قطع ذکر و برابر است در قصاص
ذکر پیر و جوان و صبی و بالغ و سلیم الخصیتین و آنکه خصیتین او بریده باشند و ختنه کرده شده و غیر مختون و لیکن برابر نیستند ذکر عنین
و صحیح و ثابت میشود بقطع ذکر عنین ثلث دیت و در خصیتین لازم میشود قصاص و همچنین در یک خصیه مگر آنکه بیم آن باشد
که بسبب بر آوردن یک خصیه آفت بخصیه دیگر هم سرایت کند در نیصورت دیت آن میگیرند و قصاص نمیکنند و ثابت میشود
قصاص در شفرین یعنی دو لب فرج چنانچه در لبهای دهن قصاص است و اگر جانی مرد باشد قصاص ثابت نمی شود زیرا که مرد فاقد
محل قصاص است و بر مرد لازم میشود دیت اطراف فرج و در روایت عبد الرحمن بن سیابه از حضرت صادق ع وارد است که اگر مرد
ادای دیت فرج زن نکند فرج او را باید برید و باین روایت فقها عمل نکرده اند بسبب مخالفت اصل و جهالت راوی و اگر مجنی علیه
خنثی باشد پس اگر ظاهر شود که رجولیت او غالب است و حکم ذکر دارد و جانی او هم مرد باشد لازم میشود به قطع ذکر و خصیتین او قصاص
و در طرف انوثیتش ارش و اگر جانی خنثی باشد و قطع ذکر و خصیتین آن خنثی کند دیت میدهد و اگر فرج انوثیت او را قطع نماید ارش
میدهد زیرا که اصلی نیستند که قصاص لازم شود و اگر ظاهر شود که آن خنثی زن است پس قصاص لازم نمی شود بر مرد در قطع دو لب
فرج انوثیت او و دیت آنها برو لازم میگردد و اگر ذکر و خصیتین آن خنثی را مردی ببرد باید ارش آن بدهد و اگر جنایت کند
بر آن خنثی زنی در دو لب فرج انوثیت خود او قصاص است و در قطع ذکر و خصیتین ارش و اگر صبر کند خنثای مجنی علیه
تا هنگام تحقیق ذکوریت و انوثیت خود و تعجیل کند در مطالبه پس اگر طلب قصاص کند واقع نمیسازند آنرا زیرا که حال او
ظاهر نیست که مرد است یا زن و اگر مطالبه دیت کند انقدر دیت که در هر دو احتمال لازم الادا باشد باو میدهند که آن دیت فرج
انوثیت است و اگر بعد از آن ظاهر شود که مرد بوده تتمه دیت ذکر و خصیتین هم میگیرد و اگر طلب کند دیت یک عضو با القای
قصاص اعضای دیگر نمیدهند او را این مطالبه زیرا که یکی از این سه عضو یعنی فرج زن و ذکر و خصیتین زائد است و او را حکم ارش است
دیتی و قصاصی مقرر ندارد پس جمع کردن در میان قصاص و دیت صحیح نباشد و اگر مطالبه ارش یک عضو کند با القای
قصاص اعضای دیگر صحیح باشد و میدهند او را اقل دو ارش یعنی آنچه کمتر باشد از ارش ذکر و خصیتین یا ارش
شفرین زیرا که اقل بهر حال لازم الادا است و قطع کرده میشود عضو صحیح جانی بسبب قطع عضو مجذوم مجنی علیه
اگر آن عضو چیزی نریخته باشد بسبب جذام و همچنین قطع کرده میشود بینی که قوت شامه رفته باشد بسبب قطع بینی
عادم الشم زیرا که قوت شامه در دماغ میباشد که خارج از بینی است چنانچه قطع کرده میشود گوش صحیح بسبب بریدن

گوش که چه منفعت سماع خارج است از عضو گوش و اگر قطع کند قدری از بینی کسی را مقدار مقطوع را می سنجیم تا تمام بینی
که چه مقدار است از آن یعنی حصه سوم است یا چهارم یا نصف مثلا از تمام بینی مقطوع و قطع میکنیم از جانی همان
مقدار بینی او نصف در بدل نصف و ثلث در بدل ثلث مثلا و بمساحت قصاص نمی شود زیرا که ممکن است که بینی قاطع
صغیر الحجم باشد نسبت به بینی مقطوع و تمام بریده شود در بدل نصف و همچنین ثابت میشود قصاص در یک سوراخ بینی
و در یک گوش و گوش سالم را می برند در بدل گوش سوراخ دار یعنی در صورتیکه به سوراخ عیب دار نشده باشد زیرا که سوراخ
مطلقا عیب گوش نیست بلکه بعضی اوقات زینت گوش میشود خصوصا در زنان و اما گوش صحیح را در قصاص گوش چاک دار
میتوان برید بعضی فقها گفته که نمی توان برید و بریده میشود تا حد چاک و تتمه را ارش میگیرند و اگر بگوییم قصاص جائز است
بر تقدیر یکه مجنی علیه رد دیت چاک گوش کند بجانی حسن خواهد بود و در دندان هم قصاص است پس اگر دندان متغیر
بضم میم و فتح تاء [illegible] شده و غین مکسوره منقوطه و را [illegible] نقطه یعنی برآمده و از نو روییده باشد و باز برآید ناقص
و متغیر و بصفت دندان اول نباشد بعد از کندن جانی در این حکم ارش است یعنی تفاوت قیمت نه قصاص و اگر
عود کند بصفت دندان سابق هیچکدام از قصاص و دیت ندارد و اگر بگوییم که ارش دارد خوب خواهد بود و اما دندان
طفل را اگر بکند تا یکسال انتظار باید کشید اگر باز بروید ارش از جانی باید گرفت و الا قصاص ثابت میشود و بعضی
فقها گفته اند که در دندان طفل مطلقا یک شتر دیت است خواه بروید یا نروید و اگر بمیرد پیش از ناامید شدن از روییدن
آن دندان حکم میکنند برای وارث او که تفاوت قیمت بگیرد و اگر قصاص کنند الخ را که دندان کسی کنده باشد و همان دندان
از او بر آرند و بعد از آن باز بروید دندان آن جانی بخلاف عادت نمیرسد مجنی علیه را که بکشد آن دندان را زیرا که این دندان کنده
شده نیست بلکه بخشش تازه است که از جانب حق تعالی داده شده بخلاف اینکه اگر گوش بریده شده را بجا
گرمی خون باز بجای خود بچسپاند و بچسپد چه آن همان گوش اول است که در قصاص بریده شده مجنی علیه را میرسد
که آن را دور کند تا مماثلت حاصل شود و شرط است در قصاص دندان تساوی در محل پس قطع نمی توان کرد
دندان کسی را در بدل غیر کسی و همچنین بر عکس با هم و کنده نمی شود دندان اصلی در بدل دندان زیادتی
و دندان زائد در بدل دندان زائد در صورت تغایر محل بلکه در این صورت ارش ثابت میشود و اگر در محل دندان
مجنی علیه جانی را هم دندان باشد آن را قلع میکنند در قصاص و همین حکم است در انگشتان اصلی و انگشتان
زائد هم و قطع کرده شود انگشت در بدل انگشت اگر هر دو مساوی باشند و هر عضوی که قصاص
کنند او را اگر موجود باشد دیت آن میگیرند از جانی و اگر مفقود باشد مانند اینکه شخصی قطع کند

دو انگشت دیگر برا او را یک انگشت باشد یا قطع کند دستی تمام را و او را باشد دستی غیر تمام یعنی بی انگشتان فی بر دو صورت دیت لازم میشود چند مسئله اول اگر قطع کند شخصی دستی تمام را و دست او یک انگشت کم داشته باشد میرسد مجنی علیه را که قطع دست ناقص کند در بدل قصاص دست کامل و آیا دیت انگشت کم را هم میگیرد از جانی شیخ در کتاب خلاف گفته که بلی و در مبسوط گفته که نمیگیرد مگر آنکه جانی گرفته باشد دیت آن انگشت مقطوع از کسیکه آنرا بریده در اینصورت آن دیت را هم میدهد بمجنی علیه و اگر ببرد انگشت کسی را و جراحت سرایت کند بدست او و بعد از آن بشود ثابت میشود قصاص در انگشت و کف دست هر دو آیا میرسد او را که قصاص کند در انگشت و دیت بگیرد از کف دست او وجه آنست که نمیرسد زیرا که قصاص ممکن است در هر دو و همان واجب میشود و دیت در صورت امکان قصاص بعنوان صلح و تراضی میباشد و اگر قطع کند دست کسی را از بند دست لازم میشود قصاص و اگر با او قدری از ذراع ببرد قصاص میکنند او را در قطع دست از بند و تفاوت قیمت میگیرند در برابر آنچه زیاده از بند بریده و اگر قطع کند دست کسی را از مرفق قصاص گرفته میشود از او از همان مرفق و قصاص از بند دست نمیکنند و از زائد تفاوت قیمت بگیرند چنانچه در مسئله اول است و فرق در میان این دو مسئله ظاهر است چه در مسئله اول قطع دست مجنی علیه از مفصل دست نشده بلکه از بالاتر بریده و محل قطع مضبوط نیست در اصل خلقت پس استیفای قصاص از بند دست میشود و در بالاتر حکم ارش جاری میگردد و در مسئله دوم محل قطع مرفق است که آن متعین است دوم هرگاه قاطع دست را انگشتی زیاده از پنج باشد و مقطوع را هم شش انگشت بود قصاص متحقق میشود زیرا که انگشت ششم او بحال میماند و مساوات میان قاطع و مقطوع ثابت میشود و اگر آن انگشت زائد متصل انگشتان اصلی باشد و علحده بود یعنی با انگشت اصلی چسبیده و نباشد ثابت میشود قصاص در پنج انگشت قاطع و انگشت ششم او را بحال میگذارند و کف دست او را هم قطع نمیکنند بلکه ارش یعنی تفاوت قیمت آن از قاطع میگیرند و بمقطوع میدهند و اگر انگشت زائد متصل بانگشت اصلی باشد قطع اصلی موجب قطع زائد شود جائز است که قصاص کنند او را در چهار انگشت دیگر سوای انگشت چسبیده بانگشت زائد و ارش انگشت پنجم هم بگیرند و ارش کف دست هم زیرا که قطع کف دست موجب قطع انگشت زائد میگردد که مجوز نیست اما اگر انگشت زائد در دست مجنی علیه باشد نه در دست قاطع پس میرسد مجنی علیه را که قطع دست جانی کند بقصاص و دیت و انگشت زائد از او بگیرد و آن حصه سوم انگشت اصلی است و اگر باشد مجنی علیه را چهار انگشت اصلی و پنجم غیر اصلی و جانی را پنج انگشت اصلی باشد قطع کرده نمی شود دست جانی در قصاص زیرا که مساوات نیست

بلکه چهار انگشت او را هم باید برید و در بدل انگشت پنجم غیر اصلی دیت گرفته میشود اما اگر انگشت پنجم غیر اصلی جانی را باشد و مجنی علیه را هر پنج انگشت اصلی بود قصاص ثابت میشود زیرا که ناقص را در بدل کامل قصاص بعمل می آید و اگر در دست جانی و مجنی علیه هر دو انگشت ها زائد باشد لیکن محل آن انگشتان زائد مختلف بود قصاص متحقق نمیشود چنانچه انگشت ابهام را در بدل خنصر نمیتوان برید و اگر سر انگشت کسی را دو طرف باشد یعنی انگشتی دو سر داشته باشد و دیگرے قطع کند آن انگشت را پس اگر جانے را هم همان انگشت دو سر بود قصاص بعمل می آید زیرا که مساوات است و اگر مانند آن نداشته باشد می برند انگشت او را و ارش سر دوم انگشت مقطوع هم از جانی گرفته بمجنی علیه میدهند و اگر جانی را انگشت دو سر باشد و مجنی علیه را انگشت یک سر درینصورت قصاص نمیکنند او را زیرا که مساوات نیست بلکه دیت سر انگشت مجنی علیه را میگیرند که آن ثلث دیت تمام انگشت است یعنی در صورتیکه اصلی و زائد معلوم نباشد و اگر اصلی ممتاز بود از زائد و قطع اصلی منفرد ممکن باشد درانصورت قصاص هم ممکن است و اگر قطع کند از یکی بند بالای انگشت او را و از دوم بند وسط را که بند بالایش بآفتی برطرف شده باشد پس اگر مقطوع اول ابتداء دعوی کند قصاص میکنند جانے را بقطع سر انگشت بالائی و قطع دوم را میرسد که قطع بند وسطا کند بعد ازان و اگر مقطوع دوم ابتداء بدعوی کند تاخیر میکنند حاکم سماع دعوی او را پس اگر قصاص طلب کند مدعی قطع بند بالای قطع میکنند آنرا و بعد ازان بدعوی وسط بند دوم انگشت را و اگر عفو کند مدعی اول مدعی وسط را میرسد که بقصاص قطع بند انگشت دوم جانی کند لیکن بعد از رد دیت بند اعلی زیرا که قطع بند وسط مستلزم قطع بند وسط و اعلی هم میشود و اگر ابتدا کند صاحب دعوی وسط و قطع کند او وسط را که مستلزم قطع اعلی شود استیفای حق خود نموده با زیادتی که قطع اعلی باشد پس بد نمیست و زیادتی بدیه با نجانی و صاحب بند اعلی میگیرد آن دیت را از جانی سوم هرگاه قطع کند دست راست دیگری را و دست چپ خود را بدهد بمجنی علیه که آنرا ببرد در قصاص و همان دست چپ جانی را ببرد بدون آنکه بداند که دست چپ او است شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که مقتضای مذهب ما اینست که بسبب بریدن دست چپ قصاص دست راست ساقط میشود زیرا که امکان شبهه است که موجب اسقاط حد میگردد و دران تردد است زیرا که درینصورت متعین قطع دست راست است پس بریدن دست چپ مجزی نباشد با وجود دست راست و قصاص بر دست راست باقی باشد و تاخیر قصاص باید نمود تا وقتیکه دست راست به شود زیرا که احتمال تلف نفس است بسرایت جراحتین اما دیت پس اگر جانی شنیده باشد که امر شارع درین صورت بقصاص دست راست است و قطع یسار مجزی نیست و دست چپ خود را بدهد در بدل دست راست مع قصد قطع آن کند دیت هم ندارد و بلکه دست خود را رایگان

باختیار او دست خود به بریدن داده باشد و اگر مجنی علیه علم بآن نداشته باشد که دست چپ در بدل دست راست
میدهد و در کتاب مبسوط گفته قصاص ساقط میشود و از مجنی علیه و دیت آن از مجنی علیه باید گرفت بجانی باید داد زیرا که
او باختیار خود آن دست را برای قطع جهت قصاص داده پس شبهه قطع بعمل آمده که موجب سقوط حد است و درین
کلام اشکال است زیرا که مجنی علیه مسدد قطع عضوی شده که مالک قطع آن نبوده و حکم آن دارد که سوای دست عضو دیگر را
بریده و در موضعیکه دیت دست چپ بر قاطع لازم شود و دیت سرایت قطع آن هم بر قاطع لازم باشد ضامن دیت
سرایت میشود و اگر ضامن قطع نباشد و اگر نزاع کنند جانی و مجنی علیه بگوید دست چپ را بمن دادی با وجود علم
بانکه آن بدل دست راست نمیشود پس استحقاق دیت آن نداری و جانی انکار کند قول قول جانی است زیرا که او داناتر است
بمافی الضمیر خود و اگر اتفاق کنند بر انکه بدل بوده و در حقیقت بدل نباشد و بر قاطع دیت لازم شود و ادعا میرسد که قصاص کند
دست راست جانی را زیرا که آن موجود است و در آن تردد است زیرا که جانی شبهه است که مسقط حد میشود و اگر قصاص کند
یعنی مجنی علیه دیوانه باشد و جانی غیر عضو مقطوع بدست او بدهد برای قصاص دیوانه قطع آن بکند هدر باشد زیرا که مجنون
را ولایت استیفای قصاص نیست پس جانی خود ابطال حق دیت آن عضو نموده و کسیکه قطع کند دست راست
دیوانه را و آن مجنون هم بر جسته قطع دست راست جانی کند بعضی فقها گفته اند که استیفای قصاص بعمل آمده بجا
باشد و بعض دیگر گفته اند که قصاص شرعی بعمل نیامده زیرا که مجنون صلاحیت استیفای قصاص ندارد و این اشبه است پس
قصاص مجنون باقی باشد بر جانی و دیت جنایت مجنون بر عاقله او چهارم اگر قطع کند دو دست کسی را و دو پای
او را بجا بر وقت آن مقطوع و قاطع و ولی مقطوع اختلاف کنند با یکدیگر پس ولی بگوید که مقطوع بعد از به شدن جراحت مرده
و دو دیت بر ذمه تو میشود یکی دیت قطع دو دست و دوم قطع دو پا و جانی بگوید که قبل از اندمال جراحت بسرایت
همان جراحت مرده و دیت اعضا داخل در دیت نفس شده و همان دیت نفس بر من باشد پس اگر زمانی گذشته باشد
که از این جراحت قطع اعضا در آن ممکن نبود قول قول جانی است و یک دیت لازم شود با قسم جانی و اگر مدتی رفته باشد که اندمال
آن جراحت در آن مدت تواند شد قول قول ولی است زیرا که هر دو احتمال برابرند و اصل وجوب هر دو دیت است و اگر
اختلاف کنند در مدت قول قول جانی است با قسم و اما اگر قطع کند یک دست او را و بعد از آن مقطوع بمیرد و ادعا کند جانی که
بعد از اندمال جراحت مرده و بر من نصف دیت لازم میشود و ولی مقطوع بگوید که بسرایت همان جراحت مرده و تمام
دیت بدهد قول قول جانی است اگر مدتی گذشته باشد که در آن مدت امکان اندمال جراحت بود و اگر اختلاف کنند
در مدت قول قول ولی است و درین تردد است زیرا که اصل عدم گذشتن مدت است پس تمام لازم شود و نیز اصل برائت

ذمه جانی است از آنچه زیاده از نصف باشد پس لازم تمام نباشد و اگر ادعا کند جانی که مقطوع بخوردن سم مرده نه بسرایت
جراحت و ولی بگوید که بسرایت مرده هر دو احتمال مساویست و همین حکم است در کسیکه پیچیده شده باشد در لباسی
و او را دو حصه کند شخصی و ولی او دعوی کند که زنده بوده و او را کشته و جانی دعوی کند که مرده بود و درین مسئله هم
هر دو احتمال مساویست پس ترجیح داده میشود قول جانی را بسبب آنکه اصل عدم ضمان است و درین احتمال دیگر هم
هست که ترجیح بدهیم قول ولی را زیرا که اصل عدم موت است و مصنف رحمه الله گفته که این احتمال ضعیفست و شیخ علی
رحمه الله احتمال قوی دانسته و صاحب مسالک گفته مراد مصنف از احتمال دیگر فرق در میان دو نوع لباس میت است
باین طریق که لباس او بصورت کفن میت باشد قول قول جانیست و اگر لباس زنده ها بود قول قول ولیست و این ضعیف
شمرده بدلیل آنکه لباس را دخلی نیست در احکام والله اعلم پنجم اگر قطع کند انگشت کسی را و دست مرد دیگر را قصاص میکنند
او را برای قطع انگشت و بعد از آن برای قطع دست ولیکن چون انگشتش در قصاص جنایت اول قطع شد باید دیت
انگشت هم بمقطوع الید بدهد چه دست او کامل بوده و اگر اول دست او قطع کند و بعد از آن قطع انگشت شخص دیگر قصاص میکنند
او را برای مدعی اول قطع دست و بعد از آن میگیرند از او دیت انگشت مقطوع دوم ششم هرگاه قطع کند انگشت کسی را و مقطوع
عفو نماید از آنکه جراحت او به شود پس اگر به شود جراحت قصاص و دیت هر دو ساقط میشود از قاطع زیرا که مجنی علیه ساقط
نموده حقی را که ثابت بوده بر ذمه او در هنگام عفو و ابراء و اگر بگوید مجنی علیه که عفو کردم از این جنایت ساقط میشود قصاص
و دیت هر دو زیرا که دیت لازم میشود بر جانی مگر بعنوان مصالحه و بدل قصاص و هرگاه قصاص ساقط شود دیت هم بطریق
اولی ساقط باشد و اگر بگوید که عفو کردم از جنایت بعد از آن سرایت کند جراحت و کف دست را هم ببرد از او قصاص انگشت
ساقط میشود به عفو ولیکن دیت کف دست را باید بدهد زیرا که در هنگام عفو جنایت منحصر در قطع انگشت بوده و این تعلق
بهمان میگیرد نه بجنایت قطع کف دست که بعد از آن بوقوع آمده ابرای جنایت غیر متحقق معنی ندارد و در این صورت میرسد مجنی علیه
که دیت کف دست از جانی بگیرد و اگر سرایت کند جنایت قطع انگشت بنفس مجنی علیه و بکشد او را ولی او را میرسد که قصاص
کند در نفس جانی و وقتی که کشد او را هم باید از او دیت آنچه مجنی علیه عفو کرده بجانی و اگر تصریح کند مجنی علیه بعفو جنایت و سرایت
هر دو صحیح است آن را در آنچه ثابت بود در هنگام عفو که دیت جراحت و قصاص آن باشد اما دیت و قصاص قتل نفس که
ثانی الحال بسبب سرایت لازم شده در آن تردد است زیرا که در هنگام ابراء قتل بوقوع نیامده بود که ابراء تعلق بان بگیرد و ابراء
ما لم یجب میشود و شیخ در کتاب خلاف گفته که صحیحست عفو از جنایت و از آنچه حادث شود از آنکه سرایت باشد و این
عفو حکم وصیت دارد که در ثلث مال جانی میگیرد نه در زیاده از ثلث هفتم اگر جنایت کند بنده بر آزادی و دیت آن

تعلق بگیرد بآن بنده میگیرد نه بذمه آقای او و بعد از آزادی از او طلب میشود بالفعل لازم الادا بر عبد هم نیست پس اگر بگوید
آن عبد را که ابرا کردم ذمه ترا صحیح نیست زیرا که ابرا تعلق میگیرد بانچه در وقت ابرا بر ذمه مبری کرده باشد و اگر ابرا کند آقا او را
صحیح است زیرا که هر چند جنایت تعلق میگیرد برقبه عبد آن عبد ملک آقا است و درین اشکالست زیرا که ابرا اسقاط
چیزی است که بر ذمه کسی باشد و بر ذمه آقا چیزی نیست و اگر بگوید که عفو کردم ارش
این جنایت را و خطاب به هیچیک ام از آقا و عبد نه کند صحیح است و اگر ابرا کند دیت را از
ذمه قاتل خطا محض بری نمی شود زیرا که دیت قتل خطا بر عاقله است نه بر قاتل و اگر ابرا
کند قاتل را یا بگوید عفو کردم ارش این جنایت را صحیح است ابرا و اگر قتل شبیه عمد باشد پس اگر ابرا
کند قاتل را یا بگوید که عفو کردم از ارش این جنایت صحیح است و اگر ابرا کند عاقله را قاتل بری الذمه نمیشود تتمه کتاب
القصاص در بیان دیتها است یعنی خون بهای قتل نفوس و قطع اعضا و جراحات که شارع معین نموده و مقرر ساخته
و ارش تفاوت قیمت است که در مجنی علیه بسبب جنایت جانی بهم رسد و آن بتقویم اهل معرفت پیدا شود و مقداری
معین در اصل شرع ندارد و کلام ما در چهار امر است اول در اقسام قتل است و مقدار دیتها باید دانست که
قتل بر سه قسم است اول قتل عمد و پیشتر گذشت مثال و احکام آن دوم قتل شبیه بعمد مانند اینکه بزند کسی برای
تادیب او و بمیرد سوم خطای محض مانند اینکه تیرانداز در شکاری و برسد بانسانی و قاعده قتل عمد آنست که
قاتل عامد باشد در فعل موجب قتل و قصد ایقاع قتل کند و در حکم آنست که فعل موجب قتل باشد غالبا هر چند
قصد قتل نکند و شبیه عمد آنکه عامد باشد در فعل و مخطی باشد در قصد و خطای محض آنست که مخطی باشد در فعل
و قصد هر دو و جنایت در طرف هم منقسم باین قسم میشود و مانند جنایت قتل نفس و دیت قتل عمد یکصد شتر است از شترهای
مسنه یعنی پنجساله تمام نموده یا در سال ششم باشند و آنرا ثنیه گویند و شارح لمعه گفته که در بعضی کلامهای مصنف است
که مسنه از شش ساله تا نه ساله است یا دویست گاو یا دویست حله که هر حله دو جامه باشد ردا و ازار از برد یمانی و آنچه اولیست که در یمن بافته
میشود و یا یکهزار دینار که هر دیناری یک مثقال شرعی طلای خالص باشد یا یکهزار گوسفند یا ده هزار درهم و آنرا در یکسال باید
برساند از مال جانی در صورتیکه اولیای مقتول راضی بدیت شوند و این دیت مغلظه است و در سن شتران قید استیفا و در
یکسال و میرسد جانی را که بدل دیت کند از شتران آن بلد یا غیر آن بلد و از شتران ملکی خود بدهد یا از غیر خود یعنی باجازت او
و از جنس او بدهد یا از جنس اعلی هرگاه بیمار و علتی نداشته باشند و بصفتی که معتبر است شرعا موصوف باشند و اما قیمت
سوقیه قبول میشود با وجود شتر و در آن تردد است و اشبه آنست که مقبول نمیشود و این شش چیز که از اقسام دیت مذکور شد

هر کدام که بدهند از اصول دیت و هیچکدام از آنها شرط و بدل هم دیگری نیست و جانی مختار است هر کدام که خواهد بدهد و دیت شبیه
عمد یعنی سی و سه بنت لبون و سی و سه حقه و سی و چهار ثنیه که بر آنها چهار ثنیه باشند و حامله بوند و در روایتی آمده که سی بنت
لبون و سی حقه و چهل خلفه و خلفه بفتح خای معجمه و کسر لام و فا بمعنی صاحب حمل است و تفسیر بنت لبون و حقه در کتاب الزکوة
مذکور شد و دیت قتل شبیه بعمد بر جانی است نه بر عاقله و شیخ مفید رحمه الله فرموده که ادا میشود در دو سال و درین
صورت این دیت تخفیف دارد نسبت به دیت قتل عمد چه باعتبار سن شتران و چه باعتبار ادا که در دو سال ادا میشود
و آن در یکسال و اگر اختلاف کنند ولی و جانی در بودن ناقه های حامله رجوع بسوی اهل معرفت میکنند و اگر ظاهر شود غلط اهل
معرفت لازم است بر جانی که تدارک غلط نماید و عوض بدهد ناقه های حامله را و اگر بچه از شکم ناقه افتد بعد از آنکه حاضر کند از او
پیش از تسلیم بولی مقتول لازم است که بدل آنرا بدهد و اگر بعد از تسلیم سقط شود بدل لازم نمیشود و دیت قتل خطای محض بیست بنت
مخاض است و بیست ابن لبون و سی بنت لبون و سی حقه مجموع صد میشود و در روایتی آمده که بیست و پنج بنت مخاض
و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه است ادا کرده میشود در سه سال خواه آن دیت تمام باشد یعنی دیت مرد بود یا ناقص که دیت زن
باشد یا دیت قطع عضو خطاً پس این دیت مخفف است در سن و صفت شتران و در ادا هر سه و تفصیل معنی اسمای شتران از
کتاب الزکوة دریابند و این قسم از دیت گرفته میشود از عاقله جانی و از جانی چیزی نمیگیرند و اگر قتل کند جانی در یکی از ماههای
حرام که رجب و ذو القعده و ذو الحجه و محرم باشد از او میگیرند یک دیت کامل و ثلث دیت از هر جنس که باشد باعتبار تغلیظ جنایت آیا
لازم میشود دیت مغلظ اگر در حرم مکه جنایت به فعل آورد در هر دو شیخ رحمهما الله فرموده اند که بلی لیکن نصی برین باب وارد نشده
و شیخان الحاق کرده اند حرمت مکان را هم بحرمت زمان و تغلیظ نیست در دیت جنایت اعضا مانند یا دوم اگر تیر اندازد کسیکه
در حل باشد بر کسیکه در حرم مکه معظمه باشد و در حرم تیر باو برسد و بکشد او را لازم میشود بر او دیت مغلظه یعنی دیت با ثلث دیت و آیا
تغلیظ دیت در عکس هم لازم میشود یعنی تیر بیاندازد کسیکه در حرم باشد بر کسیکه در حل باشد و تیر باو برسد در آن تردد است و
قصاص کرده نمیشود کسی را که ملتجی بحرم شود در حرم بلکه تنگ میگیرند او را در خوردن و آشامیدن تا برآید از حرم و بعد از آن قصاص
بعمل می آرند و اگر جنایت کند کسی در حرم قصاص او میباید نمود در همان حرم زیرا که خود هتک حرمت آن نموده و آیا لازم است
همین حکم در مشاهد مشرفه ائمه هدی علیهم السلام هم شیخ در نهایه قائل بآن شده و شیخ علی رحمه الله این قول را جید دانسته و دیت
زن نصف دیت مرد است از جمیع اجناس دیت که مذکور شد و دیت کسیکه [illegible] بهم رسیده باشد و اظهار اسلام میکرده باشد
دیت مسلمان است و بعضی گفته اند که دیت او دیت ذمی است و در سند این قول ضعفی هست و دیت ذمی هشتصد درهم است
اگر یهودی باشد یا نصرانی یا مجوسی و دیت زنهای آنها نصف دیت آنها است و در بعضی روایات آمده که دیت یهودی و نصرانی و مجوسی

دیت مسلمان است و در بعضی روایات هست که دیت یهودی و نصرانی چهار هزار درهم است و شیخ رحمه الله این روایات را
حمل کرده بر آنکه عادت کنند بقتل آنها پس تغلیظاً میکند امام علیه السلام در دیت آنها بر وجهیکه صلاح داند تا جرأت نکنند مردم
بر قتل یهودی و نصاری و دیتی نیست در قتل کفار غیر اهل ذمه خواه اهل امان باشند یا اهل حرب خواه دعوت باسلام بایشان
رسیده باشد یا نرسیده و دیت غلام قیمت او است و اگر قیمت او زیاده از دیت حر باشد رد میکنند دیت او را بهمان دیت
حر و تکلیف نمیکنند مترجم گوید این حکم مستثنی است اگر جانی غاصب غلام باشد چه غاصب قاتل تمام قیمت عبد میگیرد
هر چند زیاده از دیت حر باشد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و گرفته میشود دیت از مال جانی اگر آزاد باشد جانی و عمداً جنایت
کند یا شبیه به عمد و میگیرند دیت را از عاقله جانی اگر جنایت خطا باشد و دیت اعضا و جراحتهای عبد را قیاس باید نمود به دیت
حر پس جنایتی که در او باشد تمام دیت حر در عبد تمام قیمت او خواهد بود مانند زبان و ذکر و بینی و لیکن اگر جنایت کند بر عبد جنایت
کننده بجنایتی که دیت آن تمام قیمت عبد بود آقای او را نمیرسد که مطالبه قیمت عبد کند مگر آنکه آن عبد را بدهد بجانی تا جمع
در میان عوض و معوض عنه لازم نیاید و هر جنایتی که در آن مقرر باشد از آزاد پاره از تمام دیت پس آن جنایت را در غلام
همان مقدار از قیمت غلام میگیرند مانند قطع یک دست حر را نصف دیت او مقرر است پس اگر یک دست غلام را قطع کند
نصف قیمت آن غلام از او گرفته میشود و علی هذا القیاس اگر جنایت کند بر عبد جنایت کننده بجنایتی که دیت آن تمام قیمت
عبد نباشد آقای او را میرسد که مطالبه همان مقدار از قیمت عبد کند و آن عبد را هم نگاه دارد و لازم نیست او را که دفع عبد
کند و مطالبه آن مقدار قیمت او نماید و جنایتی که در آن شرعاً از حر دیت مقرر نیست ارش آن جنایت گرفته میشود و از جانی
و عبد در آن جنایت اصل میشود برای حر باینمعنی که حر را مثل قیمت عبد بآزادی میکنند بلا عیب و با عیب و آنچه تفاوت
قیمت بسبب جنایت در او شده باشد آنرا از جانی میگیرند و اگر جنایت کند بنده بر آزادی بخطا صاحب آن را اختیار است
و اگر خواهد آقا غلام را تسلیم مجنی علیه میکند در بدل جنایت یا ارش جنایت او بمجنی علیه او را خلاص کند و در بندگی خود
نگاه دارد مختار است در این باب آقای او و مجنی علیه مختار نیست باینمعنی که آقای او هر چه از این دو شق خواهد بعمل می آورد و
مجنی علیه را نمیرسد که تکلیف بعمل یکی از این دو شق بدون رضای آقا برای او نماید و همین حکم است در جنایتی که کمتر از قیمت عبد باشد و هم
مختار است آقا اگر خواهد غلام را خلاص کند با دای دیت آنجنایت از مال خود و اگر خواهد همان غلام را تسلیم مجنی علیه نماید تا
از او بمقدار جنایت مالک شود و در این حکم برابر است عبد قن که چیزی از آن آزاد نشده باشد و عبد مدبر خواه مذکر باشد
یا مؤنث و ام ولد هر دو است چنانچه گذشت در باب استیلاد و اقرب آنست که ام ولد را در وجه جنایت مملوک خود میسازند و او را
مجنی علیه باز رفته اند و در روایتی آمده که جنایت ام ولد بر آقای اوست نظر دوم در موجبات ضمانست و کلام در مباشرت

است یا و شبیه یا در تراتم موجبات اما مباشرت پس قاعده آن نیست که تلف کند بدون آنکه قصد اتلاف داشته باشد
چنانچه تیرانداز در نشانه و برسد بانسان و مانند آنکه بزند برای تادیب اتفاقا آن ضرب موجب تلف شود و تمام این احکام
بیان میشود در چند مسئله **اول** طبیب ضامن است چیزی را که تلف شود بمعالجه او اگر قاصر باشد و غیر حاذق بوده
در کار خود یا معالجه کند طفلی را یا دیوانه را بغیر اجازت ولی یا معالجه کند بالغی را بغیر اذن او و اگر طبیب دانا و حاذق باشد در
معالجه آن مرض باعتبار علم و عمل و مریض و را اجازت بدهد در معالجه و منجر بتلف او شود بعضی فقها گفته اند که ضامن نیست زیرا که
اسقاط ضمان میشود باجازت او و نیز معالجه بیماران کاریست جائز شرعا و بعضی دیگر میگویند که ضامن میشود بسبب اینکه مباشر
تلف شده و این اشبه است پس اگر بگوئیم که ضامن نیست بحثی نیست و اگر بگوئیم که ضامن است دیت در ذمه او است نه بر عاقله
و آیا بری الذمه میشود اگر مریض و را ابراء ذمه کند پیش از معالجه بعضی فقها گفته اند که بلی بدلیل روایت سکونی از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام آنحضرت فرموده که گفت امیر المومنین علیه السلام من تطبب او تبیطر فلیاخذ البراءة من ولیه والا فهو ضامن یعنی کسی طبابت کند
یا بیطاری نماید یعنی معالجه اسپان کند پس بگیرد ابراء از ولی او چه اگر تلف شود ولی مطالبه دیت مینماید و اگر ابراء حاصل نکنند ضامن باشد و نیز
علاج مریض از ضروریات است که خلائق بان محتاج اند و اگر ابراء پیش از علاج مجوز نباشد معالجه متعذر خواهد بود و بعضی دیگر از
فقها میگویند که بری نمیشود با براء پیش از علاج زیرا که اسقاط حق قبل الثبوت لازم آید مترجم گوید صاحب مسالک گفته که
مصنف رحمه الله در کتاب نکت گفته که اصحاب متفق اند بر آنکه طبیب ضامن چیزیست که تلف شود بمعالجه او خواه نفس باشد
یا طرف و عمل بر همین اصل است نه بروایت سکونی زیرا که اکثر علما عمل نمیکنند بروایتیکه سکونی منفرد در نقل آن باشد و گفته که
این کلام دلالت میکند بر آنکه اجماع بر این حکم واقع است و قول ابن ادریس بعدم ضمان معتبر نیست و از علامی ماسیله بن هرهم
دعوی اجماع بران نموده و جواز معالجه دلیل سقوط دیت نمیشود چنانچه جواز ضرب تادیب مسقط دیت نیست
و مع ذلک سکونی راوی حدیث مذکور روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده که حضرت
امیر المومنین علیه السلام ضامن ساخته ختنه کننده را که حشفه طفل بریده بود والله اعلم **دوم** هرگاه شخصی در خواب
باشد و بسبب گردیدن از پهلو به پهلوی دیگر یا حرکتی کند که تلف نفسی نماید بعضی فقها گفته اند که ضامن دیت میشود که
باید از مال خود بدهد و بعضی دیگر میگویند که دیت بر ذمه عاقله میشود زیرا که خطای محض است و این اشبه است مترجم
گوید صاحب مسالک قول اول را اصح دانسته زیرا که نائم مباشر نیست بلکه سبب است چه باختیار از او صادر
نشده و بسبب تلف ضامن است که از مال خود تاوان آن بدهد **سوم** هرگاه بعنف زوجه خود
را جماع در قبل یا دبر کند یا بفشرد او را در بغل گیرد و بمیرد آن زوجه ضامن دیت میشود زیرا که این

قتل شبیه عمد است و همچنین زوجه هم هرگاه شوهر خود را در بغل بگیرد و زوج بمیرد در کتاب نهایه گفته که اگر متهم بعداوت نباشند به هیچکدام از زوج و زوجه چیزی نیست ولیکن روایت سند این قول ضعیف است چهارم هرگاه بگیرد متاع از کسی بر سر خود و آن متاع قابل شکستن باشد و بشکند آن را یا بزند با آن متاع صدمه بکسی که با آن صدمه بمیرد مصدوم یا ضرر بآن برسد که موجب دیت باشد ضامن دیت و ضامن تاوان متاع شکسته میشود که از مال خود بدهد مطلقا خواه تفریط ایشان کند یا بلا تفریط

مترجم گوید سند این مسئله روایت داود بن سرحان است از حضرت صادق علیه السلام و در طریق روایت سهل ابن زیاد است که ضعیف است و مضمون روایت اگر مطلق باشد مخالف قواعد شرعیه است زیرا که ضامن مصدوم وقتی میشود که حامل از مال خود که در فعل عامد باشد و خطا در قصد کند و اگر عامد در فعل نبود و خطای محض خواهد بود که دیت آن بر عاقله است و متاع محمول را حامل وقتی ضامن میشود که تفریط در آن کند والا حکم امین دارد و موافق قواعد شرعیه پنجم کسیکه فریاد کند برای تخویف بالغی و او بمیرد دیت بر ذمه او نمیشود زیرا که چنین فریادی بر کسیکه بالغ باشد مهلک نیست عادة اما اگر بر مریض یا دیوانه یا طفل صیحه کند یا بر عاقل بالغ ناگهان برای ترسانیدن فریادی نماید لازم میشود بر او ضمان و اگر بگوئیم که یک حکم است در بالغ عاقل و غیر عاقل خوب خواهد بود زیرا که سبب اتلاف میشود ظاهر او شیخ رحمه الله فرموده که دیت بر عاقله است و درین اشکال است زیرا که بقصد ترسانیدن صیحه نموده پس قتل خطا شبیه عمد باشد همین حکم است اگر کسی شمشیر بکشد بر روی کسی و او بخوف بمیرد اما اگر بگریزد او از بیم شمشیر پس بیندازد خود را در چاهی یا از بالای خانه شیخ رحمه الله فرموده ضامن نیست صاحب شمشیر زیرا که او ملجا ساخته بود آن شخص را بسوی گریختن نه بسوی چاه انداختن خود را در چاه یا از بام خانه پس خود هلاک نفس خود نموده و حکم شبیه قتل ساقط شده و همچنین ضامن نیست صاحب شمشیر اگر وقتی گریختن برخورد گریزنده را درنده و بخورد او را آن درنده و اگر از دنبال کور شمشیر کشیده بود و آن کور در چاه افتد یا از بالای بلندی خود را اندازد ضامن دیت میشود و آنکه دنبال او افتاده زیرا که او سبب هلاک کور شده که ملجا ساخته او را افتادن در چاه یا از بالای بام خانه و همچنین ضامن میشود گریزنده نابینا باشد و بیفتد در چاهی که ندیده است آنجا را یا بمکانی رود که سقف خانه بر او افتد یا بسبب اضطرار بمکان ضیقی خود را برساند که در آن مکان سبع او را بکشد زیرا که سباع در مکان ضیق متعرض آدمی میشوند غالبا ششم هرگاه بزند کسی را و بسبب صدمه بمیرد مصدوم دیت او بر صدمه زننده است که از مال خود بدهد و اگر صادم بمیرد خونش هدر است و این حکم در صورتیست که مصدوم در ملک خود یا در مکانی باشد که مباح بود قیام او در آن مقام یا در راه وسیعی که مانع مرور مردم نباشد اگر در راه مسلمانان تنگی باشد بعضی فقها گفته اند که مصدوم دیت صادم میدهد زیرا که تفریط بسبب توقف در آن مکان چنانچه اگر

بشنید و در راه تنگی و راه ردی بسر در آید بسبب نشستن او و این در صورتیست که لا من قصد مصادمت واقع شود و اما
اگر بقصد صدمه بزند کسی را و مکان وسیع باشد که مضطر بمصادمت نشود خون صادم هدر است و ضامن دیت مصدوم میگردد
هفتم هرگاه بهمدیگر بزنند خود را دو مرد آزاد و هر دو بمیرند ورثه هر کدام را نصف دیت میرسد از مال دوم و نصف دیت
ساقط میشود که بمقدار حصه دیت ذمه اوست زیرا که هر یک تلف شده بفعل خود و بفعل غیر خود و در حکم مساوی اند خواه هر دو
سوار باشند یا هر دو پیاده یا یکی سوار و دوم پیاده باشد و بر هر کدام از آنان نصف قیمت اسپ دوم لازم میشود اگر
تلف شوند اسپان آنها هم بتصادم و در دیت تقاص بعمل می آید یعنی هر کدام ما فی الذمه خود را در بدل ما فی الذمه دوم
حساب کنند و اگر هر دو بقصد قتل همدیگر خود را به یکدیگر بزنند قتل عمد باشد اما اگر هر دو غیر بالغ باشند و خود سوار شوند
بدون اجازت ولی و مصادمت کنند با همدیگر خود را و هر دو بمیرند فعل عمد آنها حکم خطای محض دارد و دیت هر کدام
بر عاقله دیگری باشد و اگر سوار کند آنها را ولی آنها برای مصلحت آنها درین صورت هم ضمان دیت بر عاقله آنها
است و حکم آن دارد که خود سوار شده باشند و اگر سوار کرده باشد آنها را اجنبی پس ضمان دیت هر کدام بر سوار کننده
است که همان اجنبی باشد و اگر هر دو غلام بالغ باشند ساقط میشود جنایت آنها زیرا که عوض دیت هر کدام هدر است
و آنچه بر ذمه دیگری شود هم ساقط میگردد بسبب فوت او و آقا ضامن جنایت غلام نیست و اگر مصادمت کنند
دو مرد آزاد و یکی از آنها بمیرد پس موافق آنچه که گفتیم زنده ضامن نصف دیت مرده میشود و بموجب روایتی
که از امام موسی کاظم علیه السلام نقل کرده اند زنده ضامن تمام دیت مرده میشود و این روایت شاذ است
و معمول نیست و راوی آن مجهول و مخالف قواعد شرعیه و اگر مصادمت کنند دو زن حامله عمداً و هر دو بمیرند بصدمه
یکدیگر با بچه ها که در شکم آنهاست ساقط میشود از هر کدام نصف دیت خودش و ثابت می شود برای دوم نصف دیت
او و اما دیت بچه های مرده پس از زنان هر کدام میگیرند دیت جنین کامل نصف برای وارث بچه خودش و نصف برای وارث
بچه حامله دوم هشتم هرگاه راه برود کسی در میان تیراندازان و برسد او را تیری دیت آن بر عاقله تیرانداز است
بر اینکه قتل خطای محض است و اگر ثابت شود که تیرانداز ندا داده گفته بود که بترس و در میان مرد بگوش او هم رسیده بود
این تخویف و با وجود آن در آمد خونش هدر است و دیت ندارد بموجب حدیثی که روایت کرده اند که طفلی
شکست دندان رباعیه کسی را بسنگ در وقتیکه با اطفال بطریق بازی سنگ اندازی میکرد و مرافعه کردند این قضیه
را بخدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام پس اقامت بینه کردند نزد آنحضرت که آن طفل گفته بود باو که مرو در پیش راه
من و بترس از سنگ آنحضرت اسقاط حد از او نمودند و فرمودند قد اعذر من حذر یعنی معذور داشت خود را

هر که تحذیر ننمود و اگر باشد با راه رو طفلی و آن طفل به راه مرور تیر بمیرد بلا قصد و تیر بر او برسد ضمان آن بر راه رو است نه بر تیر انداز زیرا که او آن طفل را در معرض تلف آورده و در آن تردد داشت زیرا که مباشر تلف رامی است پس او ضامن باشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اصح ضمان او برا هر و است اگر عمداً او را از راه مخاطره آورده باشد و تیر انداز جاهل باشد از مرور آن طفل بهم روایت کرده سکونی از حضرت صادق علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ضامن گردانید ختنه کننده را در قطع حشفه طفلی نموده بود این روایت موافق قواعد مذهب است و هم اگر بیفتد شخصی از بالای بلندی بر دیگری و او را بکشد پس اگر بقصد افتاده و چنین افتادنی قاتل باشد غالباً حکم قاتل عامد دارد و اگر غالباً قاتل نباشد حکم قتل خطای شبیه بعمد دارد که دیت لازم میشود بر او از مال خودش و اگر بیفتد از روی اضطرار بدون اختیار یا قصد افتادن کند بدون قتل حکم خطای محض دارد و دیت آن بر عاقله است اما اگر بیندازد او را از مکان مرتفع باد یا پای او بلغزد و بیفتد ضمانی بر کسی نیست و آنکه بیفتد از بلندی خون او هدر است در همه صورت مذکوره و اگر بیندازد او را کسی و بمیرد دیت مدفوع بر دافع است اما دیت کسی که در زیر باشد و بسبب افتادن دیگری بر او بمیرد پس اصل اینست که دیت او بر کسی است که بالائی را انداخته بر او چه او سبب قتل شده و مباشر درین مسئله ضعیف است ضمان تعلق باو میگیرد و شیخ در کتاب نهایه گفته که دیت اسفل بر اعلا است که افتاده از بالا بر او زیرا که مباشر قتل همان است و اعلی رجوع کند بر دافع و از او میگیرد هر چه ورثه مقتول گرفته اند و این مضمون روایت عبدالله ابن سنان است از حضرت صادق علیه السلام و شیخ علی رحمه الله فرموده که اقوی لزوم دیت بر دافع است یا ز و هم روایت کرده ابو جمیله از سعد اسکاف از اصبغ که گفت حکم کرد امیر المؤمنین علیه السلام در باب کنیزی که سوار شده بود بر کنیز دیگر و مرکوبه را بچوب یا بدست کنیز دیگر که آنرا ناخسه میگویند و آن مرکوبه بجست بسبب زدن او و انداخت آن کنیز راکبه را و مرد آن راکبه بجان انداختن اینکه نصف دیت را از کنیز یعنی ناخسه سوم میگیرند و نصف دیگر از کنیز مرکوبه که آنرا قامصه گویند و مترجم گوید این روایت مشهور است در میان علما و شیخ رحمه الله و اتباع او عمل بمضمون آن نموده اند و مخالف قواعد متفق علیها است که اشتراک جمعی در قتل موجب تقسیم دیت در میان همه شرکا است و راکبه هم از آنها است پس سقوط آن از او وجهی نداشته باشد و مع هذا ابو جمیله ضعیف است پس اعتماد به نقل او نیست انتهی و شیخ مفید رحمه الله در کتاب مقنعه فرموده که بر ناخسه و قامصه دو ثلث دیت است بر هر کدام یک ثلث و حصه راکبه ساقط میشود زیرا که رکوب از فعل عبث بود و چون قتل از فعل هر سه کنیز بعمل آمده حصه سوم که بفعل عبث مقتوله منسوب است هدر باشد و مصنف رحمه الله این قول را خوب دانسته و متاخر فقها که ابن ادریس است وجهی سوم اختیار کرده و آن اینست که اگر ناخسه ملجا و مضطر

ساخته باشد مستحق تمام دیت بر همانست و اگر عمدا و مضطر نساخته دیت بر قاصره است و این قول موجه است ولیکن مشهور قول اول است مترجم گوید چون بعضے مسائل و اقوال مطابق بعضے روایات در میان فقها اشتهار یافته و مخالف قواعد مقرره شرعیه بوده فقها آن احکام را در کتب خود ایراد می نمایند و مستند روایات میسازند و از انجمله بسیاری از روایات مخالفه اصول ضعیف بسند اند و ذکر ضعف آن روایات میکنند و اختلافاتی دران مسائل شده بیان میکنند و اشاره بترجیح بعضے اقوال بر بعض دیگر مینمایند این مسائل از انجمله است و بعد ازین نیز امثال این مسئله مذکور میشود و سابق هم گذشته تا بعد احکام خلاف اصول مقرره که مستند بروایات ثابت و تاویلات علما معلوم شود و الله اعلم

از انجمله لواحق مسائل قتل چند مسئله است اول کسیکه طلب کند دیگری را و برآرد او را در شب از خانه اش آنکس ضامن است تا وقتیکه باز بخانه خود برسد و اگر معدوم شود ضامن دیت او باشد و اگر بیابند او را کشته و بیان کند آن کس که دیگری او را کشته و اقامت بینه برین دعوی کند بری الذمه میشود از ضمان و اگر بینه نداشته باشد در قصاص تردد است و اصح آن است که قصاص نمیشود و دیت میگیرند از مال او و اگر مرده بیابند او را که اثر قتل نداشته باشد در لزوم دیت هم تردد است و شاید اشبه عدم ضمان باشد و شیخ علی رحمه الله گفته که ضامن میشود و مترجم گوید جهت تردد ظاهر است زیرا که اصل برائت ذمه از ضمان است و در حکم مخالف اصل اقتصار بر موضع یقین باید نمود که است و اگر مرده بیابند و اثری از قتل یا ثبوت مستحق نباشد دیت چگونه لازم شود شاید باجل خود مرده باشد و روایات ضمان مطلق وارد شده و علما فتوے داده اند بمطلق ضمان که شامل حال موت هم هست بلکه حالت شک در ثبوت آن نیز شامل است پس دیت لازم باشد شیخ علی رحمه الله حکم بضمان نموده و الله اعلم دوم هرگاه دایه بعد مدتی بیاید و طفل را اولیای طفل انکار کنند که این طفل ما نیست تصدیق میکنند آن دایه را تا وقتیکه ثابت شود کذب دایه زیرا که دایه امین است و اگر ثابت شود که دروغ گفته دیت طفل از او میگیرند یا حاضر میکند طفل را بعینه یا طفلے را احتمال آن باشد که طفل آنها بود و اگر آن دایه اجیر کند [illegible] دیگری را برای شیر دادن بآن طفل و او را بهمان دایه بدهد بغیر اجازت اولیای طفل و بعد از ان معلوم نشود حال آن طفل ضامن دیت باشد [illegible] اگر از پهلو به پهلوی دیگر گردد دایه و بکشد طفل را در خواب لازم می شود بران [illegible] دیت [illegible] از مال خود [illegible] اگر [illegible] بسبب طلب فخر و اعتبار خود باشد و اگر از راه اضطرار اختیار شیر دادن آن طفل شده پس دیت او بر عاقله دایه است چهارم روایت کرده عبدالله بن طلحه از حضرت صادق علیه السلام در باب مردی که [illegible] دزدی [illegible] جمع کرد [illegible] آن عورت را که ببرد و بعد از ان وطی کرد او را بقهر و غلبه و بیست پسر آن زن [illegible] کشت او را [illegible] آن [illegible] کشت او را آنحضرت فرموده اند

که ضامن میشوند اولیای دزد دیت پسر او برا اولیای دزد است از مال او چهار هزار درهم بدهند بآن زن در برابر غصب فرج و بر زن
چیزی لازم نمیشود در قتل دزد و عدم دیت اینست که محل قصاص که دزد باشد فوت شده چه آن زن او را کشت برای مدافعه از مال نه برای
قصاص و چهار هزار درهم دلیل است بر آنکه در چنین واقع مهر المثل باید بدهند هر قدر باشد نه مهر السنة که آن پانصد درهم که بقدر پنجاه دینار باشد
حمل کرده اند روایت را که مهر المثل آن عورت چهار هزار درهم بوده چنانچه غاصب ضامن قیمت عبد مغصوب در وقتیکه جنایت کند
هر چند قیمت او زیاده از دیت آزاد باشد غاصب فرج هم مهر المثل باید بدهد و روایت کرده اند از عبدالله ابن طلحه که حضرت صادق ع حکم کرده اند
در باب زنی که داخل کرد در شب زفاف دوست خود را در حجله و آنچنانست که در شب زفاف برای عروس دوا داده بیسازند پس هر گاه
خواست زوج که موافقت کند با او جست دوست آن زن و با شوهر او بجنگ افتاد و کشت او را زوج و آن زن کشت شوهر خود را اینکه ضامن
ست آن زن دیت آن دوست را که او را در معرض قتل آورده و آن زن را بکشند در قصاص شوهر و مصنف علیه الرحمه گفته که در تضمین دیت
دوست تردد است اقرب آنست که خون او هدر است مطابق اصل زیرا که اگر شخصی اجنبی را بگیرد که باذن او در خلوت بقصد فجور نشسته جائز است
که او را بکشند و فقها این حدیث را حمل نموده که در قضیه معینی حکم فرموده باشند و جهی شرعی برای آن خواهد بود که بما نرسیده پنجم روایت کرده
محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حکم کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چهار کس که شراب خورده بودند
و همدیگر افتادند در مستی و دو کس مجروح شدند و دو نفر مقتول اینکه دیت دو مقتول را دو مجروح بدهند و بعد از آنکه
وضع کنند دیت جراحت مجروحین را از دیت مقتولین و در روایت سکونی وارد شده از حضرت صادق علیه السلام
که آنحضرت ع دیت مقتولین را بر قبائل هر چهار نفر گذاشته و گرفته دیت جراحت دو مجروح را از دیت دو مقتول
و ممکن است که آنحضرت ع مطلع شده باشند بر خصوصیتی که موجب حکم مذکور بوده چه اجتماع چهار نفر مقابله آنها مستلزم
این نیست که قاتل دو نفر مقتول دو مجروح باشند یا جارح دو مجروح اند دو مقتول پس حدیث حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
را حمل باید نمود بر آنکه در واقعه معینی که موجب آن حکم بوده امر فرموده اند و آنحضرت بعلم لدنی در آن عمل کرده باشند
ششم روایت کرد سکونی از حضرت صادق علیه السلام و محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که
که آنحضرت ع از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند در باب شش پسر که در آب فرات غسل میکردند و یکی غرق
شد و شهادت دادند دو پسر بر سه پسر که آنها غرق کرده اند او را و شهادت داده اند سه پسر بر دو پسر که اینها غرق کرده اند
او را آنحضرت ع حکم کردند بآنکه دیت را پنج حصه کنند و سه خمس از دو پسر بگیرند و دو خمس از سه پسر و این روایت معمول فقها
نیست و اگر صحیح باشد روایت باید حمل کنند بر آن که همان واقعه که وجهی داشته و حکم کلی نیست و موافق اصول مذهب
نیست بلکه موافق اصول آنست که شهادت دو طفل اول مقبول است اگر باشند عاقل و عادل و عدالت آنها باشد و شهادت سه طفل

بعد از آن بر خلاف اولین مقبول نیست بسبب اتهام و اگر دعوی بر همه آنها باشد یا همه متهم باشند شهادت هیچکدام قبول نیست و بان لوث متحقق میشود که اثبات آن بقسامه شود چنانچه مذکور شد دوم در اسباب تلف است و ضابطه آن اینست که اگر آن چیز نمیبود تلف متحقق نمیشد ولیکن علت تلف سوای آن باشد مانند کندن چاه و گذاشتن کارد و انداختن سنگ در مکانی زیرا که تلف نفس یا عضوی از اعضا بسبب لغزیدن و افتادن در چاه یا بالای سنگ و کارد میباشد نه بمجرد وجود چاه و سنگ و کارد ولیکن اگر آنها نمیبودند لغزیدن سبب هلاک نفس یا تلف عضو نمیشد و فرض میکنیم برای صورتهای اسباب چند مسئله اول اگر بگذارد شخصی سنگی را در ملک خود یا در مکان مباح که ممنوع نباشد تصرف کردن در ان مانند اراضی اموات و کسی بران سنگ افتد بلغزیدن متضرر شود ضامن تاوان نمیشود آن شخص بشرطیکه بی اجازت در ان مکان در آید یا باجازت در آید و مالک او را خبردار کرده باشد که سنگی یا چاهی در ان زمین غیر مکشوف است که باید احتراز از آنها کنند و اگر بگذارد در ملک غیر یا در راه مسلوک که بآن متضرر شوند مردمان ضامن ضرر آن خواهد بود که از مال خود بدهد و همچنین اگر بگذارد در مکانی کارد و بران افتد شخصی و مجروح بشود یا بمیرد و همین حکم است اگر حفر کند چاهی یا بیندازد سنگی از مکان مرتفع و برسد آن سنگ بر کسی که در زیر باشد و اگر بکند چاه را در ملک غیر و بعد از ان راضی شود مالک آن ملک بکندن چاه ساقط میشود ضمان از حفر کننده و اگر حفر کند چاه را در راه مسلمانان برای مصلحت آنها بعضی فقها گفته اند که ضامن نمیشود زیرا که کندن چاه برای مصلحت مسلمانان در راه وسیع غیر مضر برای رهروان جایز است و این قول خوب است دوم اگر بنا کند مسجدی در راه بعضی فقها گفته اند که اگر برضای امام بنا کرده ضامن تاوان آنچه بسبب آن مسجد تلف شود نیست مانند این که دیوار مسجد بر کسی افتد و بکشد او را یا تلف مالی شود بسبب افتادن دیوار و تحقیق اقرب اینست که این فرض مستبعد است زیرا که امام اجازت نمیدهد بساختن مسجد در راه که مضر باشد برای راه روان مگر آنکه راهی وسیع باشد که بسبب ساختن مسجد یا حفر چاهی در چنین راه نزد بعضی فقها جایز است سوم اگر پسر خود را شخصی تسلیم کند بمعلم شناوری و آن پسر غرق شود بسبب بی پروائی و عدم احتیاط معلم ضامن میشود آن معلم دیت را از مال خود زیرا که تلف حاصل شده بسبب بی پروائی و بی احتیاطی و اگر آن پسر بالغ و رشید باشد معلم ضامن دیت نباشد زیرا که خود مباشر تفریط شده و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر اهمال کند در محافظت او ضامن میشود خواه بالغ باشد یا غیر بالغ چهارم اگر ده نفر شرکت منجنیق را حرکت بدهند و سنگ اندازند و آن سنگ برگردد و بکشد یکی از آنها را دیت او را ده حصه میکنند و نه حصه از نه کس میگیرند و بولی او میدهند و حصه دهم که حصه مقتول بود ساقط میشود و جنایت تعلق میگیرد بر همه بسبب کشیدن ریسمانهای منجنیق نه گرفتن چوب آن یا بسبب مساعدت دیگر غیر از کشیدن ریسمانها و اگر قصد کنند آن ده نفر دیگری را بابلاء

سنگ انداختن بر او دوان سنگ بکشد او را قتل عمد باشد و موجب قصاص و اگر آن اجنبی را قصد نکند و راندختن سنگ حکم قتل
خطا خواهد راشت شیخ رحمه الله در نهایه گفته که اگر شریک شوند در ویران کردن دیواری سه نفر و آن دیوار افتد بر یکی از
آنها ضامن میشوند دو نفر دیگر دیت او را زیرا که هر کدام از آنها ضامن دیگریست و روایتی که سند این قول است ضعیف
است و مانع عمل کردن بآن میشود و قول اول که شرکت هر سه نفر در سبب قتل است و اسقاط حصه دیت مقتول از سه حصه
دیت اشبه است پنجم اگر مصادمت کنند بر یکدیگر دو کشتی بسبب تفریط ملاحان قیم آن کشتی ها و آن ملاحان مالک آن
کشتیها باشند پس بر هر کدام از آن دو ملاح است که نصف تاوان ضرر صدم بدهد و همین حکم است اگر دو حمال مصادمت
یکدیگر نمایند و تلف کنند هر دو متاع محمول را یا یکی تلف کند مال دیگری را و اگر هر دو حمال یا هر دو کشتیبان غیر مالک کشتی
و متاع تالف باشند ضامن میشود هر کدام نصف کشتی دیگری را و نصف متاعی را که آن تلف شده زیرا که هر دو سبب
تلف اند و ضمان تاوان بر مال خود آنهاست خواه آنچه تلف شده مال یا نفس بود و اگر تفریط نکرده باشند ملاحان بلکه باد غلبه
موجب تصادم کشتیها باشد هیچکدام ضامن نیست و اگر یک کشتی ایستاده باشد و کشتی دوم صدمه بر آن بزند صاحب کشتی
ایستاده ضامن تاوان کشتی صدمه زننده نیست مگر آنکه مالک کشتی ایستاده هم تفریط نموده باشد در محافظت که در آن صورت
او نیز ضامن است ششم اگر نجاری اصلاح کند کشتی را که آن کشتی روان میشده باشد در دریا یا بدل کند تخته از تختهای
آن کشتی را و غرق شود کشتی به سبب این کار مانند اینکه میخ به ندیران و تخته بریده شود و یا خواهد که مرمت کند آن کشتی
را در جائی پس بشکند و ضائع شود ضامن آن میشود باید که از مال خود تاوان آنرا دهد خواه مال یا نفس زیرا که این جنایت
شبیه بعمد است هفتم ضامن نمیشود صاحب دیوار چیزی را که تلف شود با فتادن دیوار خواه آن دیوار در ملک باشد یا در مکان
مباحی مانند زمین موات و همچنین اگر بیفتد بطرف راه مردم و آدمی بمیرد بسبب افتادن خاک آن دیوار و اگر بنای
آن دیوار کند خمیده بطرف ملک دیگری ضامن تلف میشود زیرا که بنای چنین دیواری جائز نیست چنانچه اگر در غیر ملک
خود بنا کند و اگر بنا کند دیوار را در ملک خود درست بعد از آن میل کند بطرف راه یا بسوی غیر ملک او ضامن میشود اگر قدرت ازاله
آن داشته باشد و اگر بیفتد پیش از آنکه متمکن شود از دور کردن دیوار ضامن نمیشود چیزی را که تلف شود با فتادن آن
زیرا که تعدی و تفریط ننموده هشتم گذاشتن میزابها یعنی ناودانها بطرف راه جائز است و بر همین است عمل خلائق و آیا
مالک آن ضامن میشود اگر آن میزاب بیفتد و تلف کند چیزی را شیخ مفید رحمه الله گفته که ضامن نمیشود و ساختن آن جائز بوده
و نامشروع نیست که ضامن باشد تدارک آنرا و شیخ رحمه الله فرموده ضامن میشود زیرا که گذاشتن مشروط بسلامت از
ضرر است و عدم ضمان اشبه است یعنی در صورت عدم تعدی و تفریط مالک و همچنین اگر روشن را بطرف راهها سے

سلوک بسازند زیراکه برآوردن روشن بطرف راه عام مباح است هرگاه برای رهروان مضر نباشد و روشن جمع
روشن است بمعنی چوبهای که از دیوار خانه بطرف بیرون برآرند و بر آنها سکان سکونت سازند و اگر چوبی از آن روشن
بیفتد و بکشد کسی را شیخ رحمه الله فرموده که مالک ضامن نصف دیت آنکس میشود زیراکه هلاک شد بسبب چیزیکه مباح است
من وجه و غیر مباح است من وجه چه ساختن روشن که در زیر آن مردم مرور کنند مباح است و چون مشروط است جواز
احداث آنها بسلامتی رهروان و در صورت افتادن چوب موجب قتل نفس شده نظر بران جائز نباشد پس نصف دیت
لازم شود و اقرب آنست که لازم نمیشود ضمان باقوال بجواز و ضابطه اینست که هرچه جائز باشد آدمی را احداث آن در راه عام
ضامن نمیشود چیزی راکه تلف شود بسبب آن و ضامن میشود تدارک چیزی راکه احداث آن جائز نباشد مانند گذاشتن سنگ
مضر در راه یا کندن چاه مضر در راه پس اگر بیفروزد آتشی در ملک خود ضامن آن نمیشود و اگر سرایت کند آن آتش و بسوزد
خانه دیگری را مگر آنکه زیاده بر مقدار احتیاج بیفروزد و گمان غالب باشد که سرایت بدیگران کند چنانچه در هنگام وزیدن بادها
میشود و اگر بوزد ناگهان و آن آتش سرایت کند بدیگران ضامن تاوان آن نیست و اگر افروزد آتشی در ملک دیگرے
ضامن میشود نفسها و مالها مردم راکه بآن آتش متضرر شوند بسوزد زیراکه این تعدیست که بقصد و اختیار نموده و با فروختن
آتش قصد اتلاف نفوس خلائق کند و متعمد باشد فرار آنها از آتش حکم قتل عمد دارد و اگر بول کند چهارپایی شخصی در راه مرور
مردم شیخ رحمه الله فرموده ضامن نمیشود اگر بسبب آن بول راه لغزیده شود و ضرری مالی یا جانی بر رهرو رسد و همین حکم است
اگر بیندازد خاکروبه مزلق را بر سر راه مانند پوست خربزه یا آب پاشی کند بر راه رهرو و وجه اینست که تاوان بسبب ازلاق
مخصوص کسی است که نبیند تری راه را یا مشاهده نکند خاکروبه را و بسبب راه رفتن بر آن بلغزد و متضرر شود و چه اگر
مشاهده و معاینه کرده باشد و عبور کند خود ضرر بخود رسانیده باشد و دیگری ضامن نخواهد بود و هم اگر بگذارد ظرفی را بر دیوار
خانه خود و آن ظرف بیفتد از بالای دیوار و تلف شود بآن نفس انسانی یا مال کسے ضامن نمیشود زیراکه این تصرفیست
که در ملک خود نموده و تعدی بر کسی نکرده و هم واجب است که محافظت حیوانی که حمله کننده باشد بر مردم مانند شتر مست
و سگ گزنده پس اگر واگذارد آنها را ضامن اضرار آن میشود و اگر جاهل باشد حال آنها را یا عالم بوده بی پروائی در محافظت
آنها نکند ضمان بر او تعلق نمیگیرد و اگر چنین حیوانی بر کسی حمله کند و او برای دفع آن حیوان استعمال حربه نماید که مجروح و مقتول
شود تاوانی بر او نیست و اگر بدون قصد دافعه متضرر سازد آنچه از او ضامن شده و در ضمان اضرار گربه مملوکه بر مالک
تردد است شیخ رحمه الله فرموده که اگر مالک گربه شکاری بی پروائی در محافظت آن گربه کند ضامن تاوان اضرار
میشود و این بعید است زیراکه معتاد نیست که گربه را بسته بگذارند ولیکن کشتن آن جائز است مانند باقی

حیوانات موذی **یازدهم** اگر در آید حیوانی بر حیوانی دیگر و متضرر سازد او را بر مالک آن تاوان ضرر است و اگر حیوان مدخول متضرر سازد داخل را تاوان بر مالک حیوان مدخول نیست ولیکن در صورت اول قید باید کرد که مالک در محافظت آن بی پروائی کرده باشد والا ضامن نیست **دوازدهم** هر که داخل شود در خانهٔ قومی و بگزد او را سگ آنها ضامن جنایت آن سگ نمیشوند آن قوم اگر باجازت آنها داخل شده والا ضامن نیستند **سیزدهم** هر که سوار باشد بر چارپایی ضامن جنایت آن چارپا میشود بشرطیکه جنایت از دو دست حیوان بکسی برسد و اگر از سر او برسد دران تردد است اقرب ضمانست زیرا که قادر بود بر نگهبانی آن دابه از طرف پیش و همین حکم است در باب قائد دابه یعنی کسیکه پیش روی آن دابه میرفته باشد و او را کشیده باشد **چهاردهم** گوید صاحب دابه ضامن میشود وقتیکه دابه او بچرد در زراعتگاه دیگری در شب زیرا که محافظت آن ننموده و اگر در روز بچرد ضامن نمیشود زیرا که محافظت زراعت بر صاحب زرع واجبست و بعضی فقها گفته اند که مطلقاً مالک ضامن میشود در صورت تفریط در محافظت و دست داشتن بران دابه و اگر دست بران نداشته باشد ضامن نیست و اگر مالک آنرا بسته نگهداشته و دیگری او را سر داده همان ضامن باشد و اگر تلف کند دابه غیر زرع را مالک ضامن آن نمیشود مگر آنکه دست بران داشته باشد خواه در شب و خواه در روز انتهی و اگر توقف کند سوار در رفتن و ایستاده باند ضامن جنایت مرکب میشود خواه آن جنایت از دو دست کند یا از دو پا و همچنین ضامن میشود اگر بزند دابه را و بسبب زدن او برجهد و کسی را متضرر سازد و اگر غیر سوار هم بران حیوان بزند همان زننده ضامن میشود زننده اسپ هم که از عقب او باشد ضامن است جنایت مرکب را خواه آن جنایت از دست کند یا از پا و اگر سوار باشند دو کس بر یک دابه هر دو برابر اند در ضمان و اگر مالک دابه همراه سوار باشد با دابه خود او ضامن جنایت دابه خواهد بود نه سوار اگر بیندازد مرکب سوار را مالک مرکب ضامن جنایت نمیشود مگر آنکه او رماننده باشد دابه را و اگر سوار کند غلام خود را بر چارپایی ضامن میشود آقا جنایت آن غلام را و از جمله علما یکی شرط کرده که آن غلام صغیر باشد و این خوبست چه اگر بالغ باشد جنایت او تعلق برقبهٔ او میگیرد و اگر جنایت بنفس انسان باشد یعنی بکشد کسی را و اگر اتلاف مال کسی کند آقا ضامن نیست و آیا بکسب خود آن غلام ادای تاوان جنایت کند اقرب اینست که انتظار کشیده شود یعنی که هرگاه آزاد شود ازو مطالبه کند **بحث سوم** در بیان احکام تعدد موجبات ضمانست هرگاه متحقق شود در جنایتی که مباشر جنایت و سبب آن ضمان تعلق میگیرد بمباشر مثالش اینست که یکی چاهی کند در ملک غیر و دوم انداخت شخصی را دران چاه پس آنکه انداخت آن شخص را در چاه مباشر اتلاف نفس نموده و چاه کن سبب است دیت تعلق بمباشر میگیرد نه بسبب که حافر باشد چه مباشر اقویست از سبب و یکی گرفت حیوان غیر را و دوم ذبح آنرا کرد ذابح ضامن است و آخذ یعنی گیرنده ضامن نیست و یکی سنگ منجنیق گذاشت در کفهٔ منجنیق و دوم ریسمانهای آنرا کشید و سنگ انداخت بر

شخصی و آن شخص بضرب سنگ مرد در اینجا هم کشنده ریسمانها مباشر قتل شده و گذارنده سنگ بر کفه سبب قتل گردیده
ولیکن مباشر اقوی از سبب است و ضامن او است و اگر جاهل باشد مباشر حال سبب را ضامن میشود سبب مانند اینکه
چاهی کند در ملک غیر و سر آنرا پوشیده و دیگری انداخت آدم سوم در آن چاه پوشیده و نمیدانست که چاهی در آن
زمین است در این صورت دیت از چاه کن گرفته میشود نه از کسی که انداخت او را در چاه چه او عالم نبود که چنین چاهی
در اینجا است و مانند کسیکه بگریزد از جهت خوف و بیفتد در چاهی که نمیدانست که چاه است دیت بر حافر آنچاه هست و اگر
حفر کند چاه در ملک خود و بپوشاند سر آنرا طلب کند کسی را در آن ملک و آنکس بچاه افتد اقرب اینست که او ضامن میشود
چه آنرا مباشر در افتادن بچاه ساقط شده بسبب فریب حافر پس فریبنده ضامن باشد و اگر جمع شوند برای جنایت دو
سبب ضامن میشود کسیکه سابق باشد در سبب جنایت چنانچه شخصی سنگی بگذارد در ملک غیر و دیگری چاهی حفر کند متصل آن سنگ
و پای کسی بعد بسنگ بخورد و در چاه افتد و بمیرد ضمان دیت بر واضع سنگ است و این صورتیست که هر دو
سبب جنایت مساوی باشند در جواز و عدم جواز و اگر یکی غیر جایز و دوم جایز باشد ضمان تعلق بغیر جایز میگیرد نه
بجایز و همچنین اگر نصب کند شخصی کارد برای در چاهی که محفور باشد در ملک غیر و بیفتد شخصی در آنچاه بر آن کارد حافر
ضامن میشود زیرا که سبب اول برای هلاک همانست و بعضی اوقات بخاطر میرسد که هر دو مساوی باشند در ضمان
زیرا که تلف از هر دو بعمل آمده نه از یکی ولیکن اول اشبه است و اگر بیفتد در گودالی دو کس و هلاک شوند هر دو بسبب
یکدیگر پس ضمان بر حافر آن باشد زیرا که او حکم اندازنده دارد و اگر بگوید بکسی بیگری که بینداز متاع خود را در دریا
تا کشتی سلامت ماند و او بیندازد گوینده ضامن تاوان نیست و اگر بگوید که من ضامن آن متاعم ضامن میشود از برای
دفع ضرورت خوف و اگر خوف نباشد و بگوید که بینداز و من ضامن تاوانم در صورت ضمان تردد است و اقرب آن
است که ضامن نمیشود زیرا که فایده در این کار نیست و اصل عدم ضمانت است و موجب او قول ایشان مخصص است بعموم
خود نیست و استدلال بآن ضعیف است و اقرب عدم ضمان است و اگر بگوید پاره کن جامه خود را بر من است ضمان آن
یا بگوید مجروح ساز خود را و من ضامن آن جراحتم لازم نمیشود زیرا که این ضمان مالم یجب است و ضروری نیست
گوینده را در آن و اگر بگوید در وقت خوف که بینداز متاع خود را و بر من است ضمان آن با همه سواران کشتی
و آنها امتناع کنند از ضمان پس اگر بگوید که من قصد کرده ام که هر کدام از سواران کشتی شریک باشیم در ضمان
علی السویه قبول میکنند و لازم میشود او را بحصه خود ادای وجه ضمان کند و بر منع کنندگان چیزی لازم نمیشود و
اگر بگوید که آنها اجازت داده بودند مرا در ضمان و آنها انکار کنند بعد از انداختن متاع قسم بدهد آنها را و تاوان

تمام متاع از او بگیرند از لواحق این باب است مسئله زبیه و آن بضم زای معجمه چاهی است که حفر میکنند برای شکار
شیر پس اگر واقع شود کسی در زبیه شیر و او چنگ بزند و بگیرد شخص دوم را و دوم سوم را و سوم چهارم را و همه چهار را
شیر بکشد در آن دو روایت است یکی روایت محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمودند که
حکم کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در باب مرد اول که در آن زبیه افتاده باآنکه او طعمه شیر شد خونش بر کسی نیست و او را
بگرفته هر سه است و تاوان گرفتند آنحضرت از اهل اولین ثلث دیت را برای آن شخص دوم که اولین او را کشیده و
تاوان گرفتند از اولیای دوم برای اولیای سوم دو ثلث دیت را و گرفتند از اهل سوم برای ورثه چهارم تمام دیت را انتهی مترجم
گوید توجیه آن چنانچه شهید ثانی رحمه الله در کتاب مسالک و شرح لمعه بیان نموده اینست که اولین کسی را نکشته
و دریده شیر است خونش هدر باشد و دوم را اولین باعث هلاک شده و او سوم و چهارم را و سوم سبب هلاک چهارم
گردیده و چهارم باعث هلاک کسی نشده پس هر کدام مستحق دیت میشود و بقدر جنایتی که برای او شده و ساقط میشود از آنجمله
دیت بقدر آنچه او جنایت بر دیگری نموده پس بر ورثه اولین لازم میشود یک ثلث دیت که از حصه جنایت او بجهت
بورثه دوم و دو حصه دیت در برابر جنایتی که او بر دو کس دیگر بسبب گرفتن و انداختن آنها نموده ساقط میگردد و از جهت
سوم چهارم را کشیده و بکشتن داده و علی هذا القیاس بر سوم تمام دیت چهارم لازم میگردد چون چهارم دیگری را نگرفته و
بکشتن نداده از دیت او چیزی ساقط نمیگردد انتهی و در روایت دوم حدیثی است که سمع از حضرت صادق علیه
السلام روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حکم فرموده که به ورثه اولین ربع دیت باید داد و
ورثه دوم را ثلث دیت و ورثه سوم را نصف دیت و ورثه چهارم را تمام دیت این همه بر عاقله جماعتی که بر شکار شیر
ازدحام نموده اند مقرر فرموده مترجم گوید وجه آن اینست که هر چهار نفر از دیت اولین را باعث و سبب میشوند
بموجب اشخاص پس چون اولین سه نفر دیگر را کشیده در این صورت تقسیم دیت او اثلاثا میشود دو ثلث از
دیت او ساقط میگردد و ورثه او مستحق یک ثلث دیت میشود و سومین چون یکی را کشته تقسیم دیت او انصافا باید نمود نصف
ساقط میشود بسبب اینکه چهارم را کشیده و نصف لازم میشود و چهارم کسی را بکشتن نداده بورثه او دیت کامل باید داد انتهی و روایت
دوم ضعیف است بسبب ضعف طریق آن تا سمع لهذا فقها از آن عمل ننموده اند و روایت اول مشهور است در میان
علما و لیکن گفته اند در واقعه مخصوصی چنین امر کرده باشد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وجهی داشته که ما نمیدانیم
آنرا چه لازم نمی آید از اینکه هر کدام دیگری را کشته باشد دیت او ساقط شود از قاتلش و مصنف رحمه الله فرموده که
ممکن است بگوییم که بر اول دیت دوم است که سبب هلاکت او شده به تنهائی بلا شرکت دیگران و بر دوم است

که دیت سوم و بر سوم دیت چهارم بهمین جهت که هر کدام باستقلال سبب قتل دیگری شده و اگر قائل شویم بانکه مباشر
امساک و شریک جذب با همدیگر شریک اند در اهلاک بر اولین یک دیت کامل برای دوم و نصف دیت برای سوم
و ثلث دیت برای چهارم خواهد بود و بر دوم نصف دیت برای سوم و ثلث دیت برای چهارم و بر سوم ثلث دیت برای
چهارم باشد و بس و اگر جذب کند شخصی دیگری را یعنی بکشد بخود او را در طرف چاه و واقع شود مجذوب در چاه و جاذب
بمیرد بسبب افتادن مجذوب بر او خون جاذب هدر است و اگر بمیرد مجذوب ضامن اوست جاذب زیرا که او
مستقل است در اتلاف مجذوب و اگر هر دو بمیرند خون اولین هدر است و بر اوست دیت مجذوب که از مال
خود بدهد یعنی در صورتیکه گمان غالب نباشد که بسبب وقوع در میان چاهی آدمی بمیرد چه اگر عادةً افتادن
در آن موجب هلاکت باشد داخل قتل عمد خواهد بود که قصاص لازم شود بر جاذب و اگر جذب کند دوم که مجذوب
اول باشد دیگری را که آن سوم میشود و هر سه بمیرند بسبب افتادن هر یک بر دیگری در آن چاه پس جاذب اول
مرده بفعل خود و فعل دوم یعنی جذب او مجذوب دوم را او افگند او را اولین پس ساقط میشود نصف دیت اولین بمقتضای
فعل خودش و دوم که مجذوب اول باشد نصف دیت او میدهد زیرا که او مجذوب دوم را کشیده بر اولین انداخته
و شریک قتل او شده و دوم که مجذوب اول باشد فوت شد بسبب اینکه سوم را کشید بسبب جذب اولین او را پس
اولین ضامن نصف دیت او می شود و نصف دیت بسبب فعل خودش ساقط می شود و سوم کسی
را جذب نکرده که ضامن شود باید دیت تمام او داده شود پس اگر ترجیح بدهیم مباشرت قتل را بر سببیت
تمام دیت سوم بر دوم خواهد بود و اگر شریک کنیم قابض و جاذب را باهم پس دیت بر اولین و بر دوم بقرار مناصفه
تقسیم باید نمود و اگر سوم جذب کند چهارمی را و هر چهار بمیرند بسبب افتادن بر یکدیگر از اولین است دو ثلث دیت
زیرا که او مرده بسبب جذب خود دومین را و بسبب جذب دومین سومین را برا او و بجذب سوم چهارم را بر
او پس دیت منقسم میشود اثلاثاً و ساقط میشود از دیت بقدر فعل خودش که یک ثلث است و باقی میماند
دو ثلث دیت بر ذمه دوم و سوم و چهارم بجذب سوم افتاده و دیگری را جذب ننموده برا و ضمانی نیست و از
دومین است دو ثلث دیت زیرا که او مرده بکشش اولین و بکشش خودش سومین را و بکشش سومین
چهارمین را پس ساقط میشود یک ثلث که مقابل فعل خودش هست و باقی میماند دو ثلث بر اولین و سومین
و سوم را هم دو ثلث دیت می رسد زیرا که او مرده بسبب جذب خود چهارم را و بجذب دومین و اولین
او را همان دستور ساقط میشود از او یک ثلث که مقابل فعل اوست و تتمه دو ثلث می ماند از او بذمه اولین و

دوبین و بر ذمه چهارم چیزی از دیت نیست و از او است دیت کامل پس اگر ترجیح بدهیم مباشر قتل را بر سبب تمام دیت
چهارمی بر سومی باشد که مباشر قتل او شده و اگر شریک کنیم سبب را با مباشر دیت چهارم اثلاثا تقسیم میشود در میان
اول و دوم و سوم نظر سوم در احکام جنایت بر اعضا است و در ان سه مقصد است مقصد اول در دیات اعضا
است پس هر جنایتی از جنایات اعضا که در ان شرعا مقدار دیت معین و مقرر نباشد در ان ارش میگیرند از جانی یعنی
مجنی علیه را قیمت مشخص میکنند که قبل از جنایت چه مقدار می ارزید و بعد از جنایت چه قدر از قیمت او کم باشد همان
نقصان را از جانی گرفته باو میدهند و تقدیر دیت در شرع هیزده عضو است اول موی را و در تمام موی سر
تمام دیت ادمی است خواه از مرد باشد و خواه از زن و همچنین در موی ریش هم اگر بعد از تراشیدن یا کندن باز نبا[ید]
واگر باز بروید بعضی فقها گفته اند که در ریش ثلث دیت است و این روایت ضعیف است و اشبه انست که در موی سر
ارش است و در موی ریش هم بر تقدیری که باز بروید و شیخ مفید رحمه الله فرموده که در موی سر اگر باز بر نیاید یکصد دینا[ر]
است و مصنف رحمه الله فرموده که من نمیدانم سند آنرا اما در موی سر زن تمام دیت زن است اگر باز بر نیاید
واگر باز بر آید دیت آن مهر المثل ان زن است و در دو ابرو پانصد دینار است و در هر یک از ان ابروها
نصف آنست و اگر قدری از ابرو تراشند اندازه تمام ابرو پیمایش باید کرد که چه مقدار ابرو بوده باشد همان
مقدار دیت از جانی باید گرفت و در مژگانها تردد است شیخ در کتاب مبسوط و کتاب خلاف فرموده که
تمام دیت است اگر باز بر نیاید و علامه و ابن ادریس رضی الله عنهما ارش گفته اند و اگر مژگانها را با پلک چشم قطع
کنند دو دیت باید بدهند یکی دیت مژگانها و دوم دیت پلکها ولیکن اقرب آنست که در حالت انضمام پلک
چشم با مژگان دیت مژگان ساقط میشود و مژگانها را بدون پلک چشم قطع کنند ارش میدهند و سوای
انچه مذکور شد از موها شرعا چیزی مقرر ندارد به دلیل برائت اصلیه دوم دو چشم است و در دو آنها
تمام دیت آدمی است و در هر یک از چشمها نصف دیت است و برابر است در دیت چشم صحیح و چشم
اعمش و احول و چشم جاحظه و اعمش ضعیف البصر را خوانند که اشک از چشم می رفته باشد در اکثر اوقات
و جاحظه بجیم و حای حطی چشم عظیم المقله را گویند و مقله شحمه چشم است که در ان سپیدی و سیاهی می باشد
و در پلکهای دو چشم تمام دیت آدمی است و در مقدار دیت هر یک علیحده خلاف است در مبسوط گفته
که در هر کدام از دو پلک ربع دیت ادمی است و در کتاب خلاف گفته که در پلک بالا دو ثلث دیت است و
در پلک زیر ثلث دیت و در جای دیگر گفته که در اعلی ثلث دیت است و در اسفل نصف آن در این

صورت تقسیم دیت شش سهم باید نمود و ثلث دو سهم و نصف سه مجموع پنج سهم میشود و یک سدس کم می آید از مجموع مترجم گوید که شارح لمعه گفته که بعضے فقها گفته اند که این نقصان در صورتیست که دو کس شریک در قطع پلکها شوند و یکے قطع پلک اعلی کند و دوم قطع اسفل نماید یا یک نفر اول قطع یک پلک نماید و بعد از رد ارش جنایت پلک طرف دوم قطع کند والا واجب میشود در پلکها تمام دیت باجماع علما انتهی و اکثر علما قائل اند به ثبوت نقصان سدس چنانچه مذکور شد و اگر جنایت بر تمام پلک نباشد و به قدرے از پلک بود آنرا با مجموع پلک مساحت کنند و از دیت مجموع هر مقدار که در مساحت کم باشد از دیت هم همان مقدار کم نمایند و اگر پلکها را قطع کنند با هر دو چشم باید دو دیت بدهند یکی دیت چشمها و دوم دیت پلکها و هیچکدام ازین دو دیت داخل دیت دوم نمی شود بلکه هر یک جدا گرفته میشود و در یک چشم صحیح از اعور که واحد العین است تمام دیت است اگر در اصل خلقت اعور بود و به آفتے یا از جانب حق تعالی یک چشمش رفته باشد چه یک چشم او حکم دو چشم دارد و اگر یک چشم را دیگرے کنده باشد و از او دیت آن گرفته یا نگرفته باشد چشم صحیح او را بعد از آن کسے بکند نصف دیت باو بدهد که پانصد دینار میشود اما چشم بے نور اعور اگر به نه رفته باشد و به جنایت کسے بنه افتد در ان دو روایت است یکے آنکه ربع دیت میدهد و این روایت معمول فقها نیست بسبب ضعف سند و روایت دوم ثلث دیت است و این مشهور است در میان علما خواه بے نوری آن چشم در اصل خلقت باشد یا بسبب جنایت کسے بے نور شده باشد و ابن ادریس درین مسئله توهمے کرده در عبارت شیخ و به غلط افتاده پس اجتناب کن از لغزش او و پیروے قول او مکن مترجم گوید ابن ادریس گفته که اگر یک چشم معیب اعور بے نور بوده باشد در اصل خلقت من جانب الله بسبب حادثه حادثه بے نور شود و کسے آنرا به جنایت بنه اندازد دیت کامله میدهد و این خطا از نا فهمی معنی عبارت شیخ رحمه الله ناشی شده و عبارت شیخ در کتاب نهایه اینست و فی العوراء الدیة کاملة اذا کانت خلقة او قد ذهب بآفة من جهة الله تعالی فان کانت قد ذهب بجنایة واخذ دیتها او استحق الدیة ولم یاخذها کان فیها نصف القیمة یعنی در چشم عوراء تمام دیت است اگر عوراء در اصل خلقت باشد یا نور او رفته باشد بسبب آفتے من جانب الله تعالی و اگر رفته باشد بجنایت کسی و دیت آن گرفته باشد یا مستحق دیت شده و نگرفته باید نصف دیت بدهند و مراد شیخ به عین عوراء چشم صحیح اعور است

و چشم معیب و چشم صحیح اعور را هم عین عورا میگویند با عتبار اینکه اعور در لغت بے بدل در است چشم صحیح اعور هم که چشم دو میش بے نور است بے بدل در واقع شده بهمین معنی آنرا عین عورار میگویند و مراد شیخ بان چشم بے نور نیست چه در جنایت چشم بے نور هیچکس از فقها قائل تمام دیت نشده و خلاف اجماع علما است انتهی سوم بینی و در ان تمام دیت است اگر جانے مستاصل کند بینی کسی را و همچنین تمام دیت لازم میشود برا و اگر قطع کند تمام مارن بینی را و آن طرف نرم بینی است و همچنین اگر بشکند بینی را و فاسد شود تمام بینی و اگر بحال بیاید و عیبی در ان نماند پس صد دینار است و اگر عیب دار شود دو ثلث دیت میدهد و در روثه یعنی پرده در میان دو سوراخ بینی نصف دیت است ابن بابویه رحمه الله فرموده که روثه مکان اجتماع مارن و بینی است و اهل لغت گفته اند که طرف مارن است و در یکے از منخرین نصف دیت است زیرا که نصف منفعت بینی بان بر طرف میشود و این قول شیخ رحمه الله است در کتاب مبسوط بسند روایتی و در روایت غیاث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از آبائے آنحضرت علیهم السلام که در باب منخر ثلث دیت است و همین است در روایت عبد الرحمن عرزمی از حضرت امام محمد باقر از پدر آنحضرت علیهما السلام ولیکن در روایت ضعفی هست و عمل بمضمون آن اشبه است و اگر قطع کند بینی کسی را و قوت شامه آنهم بر طرف شود بقطع دو دیت برا و لازم میشود چهارم دو گوش است و در انها تمام دیت است و در هر گوشے نصف دیت و در قدرے از گوش بحساب همان مقدار گوش و در نرمه گوش ثلث دیت آن بموجب روایتے که در ان ضعف است ولیکن شهرت مؤید آنست و بعضی فقها گفته اند که در شگافتن گوش ثلث دیت گوش است و یکے از علما تفسیر کرده این قول را بانکه مراد شگافتن نرمه گوش است و ثلث دیت نرمه گوش پنجم دو لب است و در دو لب تمام دیت آدمی است باجماع علما و در مقدار دیت هر یک خلاف است شیخ در مبسوط فرموده که در لب بالا یک ثلث دیت است و در لب پائین دو ثلث دیت زیرا که منفعت لب پائین زیاده از لب بالا است چه نگاه داشتن طعام و شراب و گردانیدن لعاب دهن از لب پائین میشود و این قول مختار شیخ مفید است و در کتاب خلاف گفته که در لب بالا چهار صد دینار است و در لب پائین ششصد دینار است و این روایت ابو جمیل است از ابان از حضرت صادق علیه السلام و ظریف هم در کتاب خود ذکر نموده و ابو جمیل ضعیف است و ابن بابویه رضی الله عنه گفته که از ظریف این هم منقول است که در لب بالا نصف دیت است و در لب پائین دو ثلث

و این قول نادر است و مع ذلک نصف و ثلثان بقدر یک سدس زیاده از تمام دیت آدمی میشود و زیادتی معنی ندارد و ابن ابی عقیل گفته که هر دو لب برابر اند در دیت به دلیل قول ائمه معصومین علیهم السلام که هر چه در جسد آدمی از آن دوتا باشد در یکی از آن نصف دیت است و این قول خوب است و در بریدن قدرے از لب بمقدار مساحت مقطوع و نسبت آن با غیر مقطوع دیت میگیرند و حد لب پائین در عرض از انجاست که از لثه یعنی گوشت زیر دندان جدا شده مع طول دهن و عرض لب بالا آنچه از لثه جدا شده متصل بدو سوراخ بینی دیده و میان دو سوراخ مع طول دهن و دو طرف دهن داخل لبها نیست و اگر لبها متقلص شوند بجنایت جانی شیخ رحمه الله فرموده که در آن تمام دیت است از لبها و اقوی ارش است و اگر سست و آویزان شوند شیخ رحمه الله فرموده که در آنها دو ثلث دیت است هشتم زبان است و در کندن زبان صحیح از بیخ تمام دیت است و در زبان گنگ ثلث دیت و اگر قدری از زبان اخرس قطع میشود بحساب پیمائش مقدار دیت مقرر میشود اما زبان صحیح پس معلوم میشود سلامت آن بحروف تهجی و آن بیست و هشت حرف است و در روایت بیست و نه وارد شده بزیادتی همزه بر الف و این روایت مطروح است و تمام دیت مقسوم میشود بر بیست و هشت سهم بعدد حروف تهجی علی السویه و حصه هر حرفی که بسبب آفت زبان مجروح آن برطرف شود از جانی میگیرند و درین حکم مساوی اند حروفیکه بغیر زبان باشند لب تکلم در آیند خواه حروف ثقیل باشند یا خفیف و اگر برطرف شوند مخارج تمام حروف واجب میگردد تمام دیت و اگر بسبب جنایت جانی سریع النطق شود یا ثقلش در کلام زیاده شود یا در اصل خلقت ثقیل اللسان بوده و بسبب جنایت ثقلش زیاده گردد در آن مقدر نیست دیت شرعا و ارش میگیرند و همچنین اگر ناقص شود زبان بجنایت جانی و حروف فاسد نشود بسبب نقصان جرم زبان صحیح ارش میگیرند و معتبر نیست در قطع زبان مقدار مقطوع در مساحت از زبان صحیح بلکه معتبر در دیت اختلال مخارج حروف بیست و هشت گانه است پس اگر ببرد نصف زبان مجروح را ربع حروف زائل شود ربع دیت است میگیرند و همچنین اگر قطع کند ربع زبان را و نصف حروف برطرف شود کلاش نصف دیت از او میگیرند و اگر بعد از آن دیگری هم بر او جنایت کند در زبان او بقیه را بکند آنچه باقیمانده و بعد از جنایت اول میگیرند همان مقدار دیت که بعد از آن نقصان شده باشد و اگر بجنایت یکی از تکلم افتد و بعد از آن قطع کند دیگری زبانش را بر ذمه جانی اول تمام دیت است و بر دوم ثلث دیت زیرا که او زبان اخرس را بریده و اگر ببرد زبان طفلی را در آن تمام دیت باشد زیرا که اصل سلامت زبان است و اگر برسد آن طفل بحدیکه مثل او گویا میباشد و او سخن نگوید در قطع زبان او ثلث دیت است زیرا که گمان غالب است که زبان او معیوب باشد و اگر بعد از آن تکلم کند معلوم میشود که صحیح بوده و بعد از آن امتحان باخراج حروف باید نمود و از جانی بمقدار

آنچه از مخارج او کم شده دیت باید گرفت پس اگر ثلث دیت که از او گرفته شده بقدر نقصان مخارج حروف او باشد
دیت گرفته والا تمام میکنند از برای مجنی علیه دیت را واگر دعوی کند صحیح که بسبب جنایت جانی نطق او برطرف شده تصدیق
میکنند او را بقسامه زیرا که اثبات آن به بینه متعذر است وادعای وی باعدم نطق حکم لوث دارد که بقسامه ثابت میشود چنانچه
در قصاص مذکور شد ودر روایتی آمده سوزن زنند زبان او را زبان در فشی پس اگر خون سیاه از آن برآید تصدیق قول او
میکنند واگر سرخ برآید تکذیب او مینمایند واگر جنایت کند بر زبان کسی و برطرف شود تکلم او و بعد از آن باز عود کند آیا
استعاده دیت از او باید نمود شیخ در مبسوط گفته که بلی زیرا که اگر برطرف می شد باز عود نمیکرد و در خلاف گفته که استعاده
نمی شود واین اشبه است اما اگر قلع کند دندان متغر یعنی کسی که دندان طفولیتش افتاده واز نو برآمده باشد و مجنی علیه
دیت آنرا گرفته و باز آن دندان بخلاف عادت روئیده استرداد دیت از او نمیشود زیرا که دندان دوم غیر دندان اول
است و همچنین اگر اتفاقا زبان او بعطای الهی بروید بخلاف عادت چه آن بخششی مجدد هست واگر زبان کسی را دو طرف
باشد و برطرف کند یک طرف آنرا اعتبار میکنند بادای حروف پس اگر تکلم نماید بتمام حروف دیتی ندارد و در آن
ارش نیست زیرا که طرف دوم زیادتی بوده یعنی امتحان میکنند و اصل زبان باقیست هفتم دندانها است و در تمام
دندانها تمام دیت آدمی است و منقسم میشود دیت دندانها بر بیست و هشت دندان دوازده حصه در دندانهاے
پیش است که آنها ثنایا میگویند ورباعیتان که آنها دو دندان از دو طرف ثنایا هستند ونابان که دو دندان متصل باعتبا
واینشش دندان طرف بالا است وشش دیگر طرف پائین مجموع دوازده دندان پیش دهن هست وشانزده دیگر
موخر دهن ضاحک و آن دندان است که ظاهر میشوند در وقت خنده از طرف بالا دو ضاحک واز طرف اسفل دو
ضاحک دیگر که چهار مجموع میشود و سه دندان کسی که آنها اضراس خوانند از طرف بالا شش و از پائین شش دیگر
مجموع دندانهای طرف موخر شانزده شد و در مجموع دندانهای پیش دهن شش صد دینار مقرر است و در هر
دندانے پنجاه دینار و در تمام دندانهای موخر چهار صد دینار حصه هر یک بیست و پنج دینار و همه برابر اند در
دیت خواه سفید باشند یا سیاه در اصل خلقت و همین حکم است اگر چه رنگ زرد باشند و هر چند اینها کسی دیگر هم
جنایتی کرده باشد مادام که آن جنایت سبب ارشی نباشد چه اگر موجب ارش بود دیت اینها بعد اسقاط
ارش میگیرند و دندانهای زائد بر بیست و هشت دندان را دیت در شرع مقرر نیست اگر آنها کسی قلع کند
بانضمام دندانهاے دیگر و در هر یک از دندانهاے زائد ثلث دیت دندان اصلی است اگر بانفراد آنها را
قلع نماید و بعضے فقها گفته اند که در آنها ارش است وقول اول اظهر است واگر سیاه شود دندان بجنایت کسی

وساقط نشوند و آن دو ثلث دیت است و اگر کسی دندان سیاه شود و دیگری را جنایت بکند باید ثلث دیت آن بمجنی علیه
بدهد علی الاشهر و در شکافته شدن دندان بی آنکه بیفتد دو ثلث دیت است بموجب روایت و در این روایت
ضعفی هست پس ارش شبیه باشد و در دندانیکه از بکنند مع بیخ آنکه در سنخ باشد و اگر بشکنند همان مقدار از دندان
که بیرون باشد از لثه در آن تردد است و اقرب آنست که در اینهم تمام دیت است و اگر بشکند از دندان همان
مقدار از لثه بیرون باشد و دیگری بکند بیخ آنرا پس بر اولین لازم میشود تمام دیت یک دندان و بر دوم ارش
و انتظار میکشند در قلع دندان طفل که اگر آن دندان بر آید لازم میشود بر جانی ارش و اگر بر نیاید دیت کامله میدهد
یعنی دیت دندانیکه نو روئیده باشد و از جمله علمائی گفته که دیت آن یک شتر است و تفصیل دلیل آن نموده
و روایتی که متمسک ساخته ضعیف است و اگر بجای دندان در لثه استخوانی نصب کند و آن استخوان قائم شود
و جای دندان بگیرد و دیگری از اقلع کند شیخ رحمه الله گفته که دیت ندارد و قوی آنست که در آن ارش است مگر
کندن آن موجب درد و عیب میشود پس بر او باشد هشتم گردن است و دیت آن اگر کسی بشکند و کج شود تمام دیت
آدمی است و همچنین اگر جنایتی در گردن کسی کند که مانع فرو بردن طعام شود و اگر بر طرف شود کجی گردن دیت ندارد
و ارش لازم شود نهم در لحیه است و آن بفتح لام دو استخوان است که مجمع آنها را ذقن میگویند و بر آنها میروید
دندانهای اسفل دهن و بر بشره آنها ریش بر می آید و از یک طرف هر کدام متصل بگوش میشود و در دو لحیه تمام
دیت است اگر آنها را قلع کند بدون دندان مانند لحیتین طفل یا کسیکه دندانهایش ریخته باشد و اگر آنها را بکنند با
دندانها دو دیت لازم میشود بر جانی یکی دیت لحیتین دوم دیت دندانها و اگر جنایت موجب نقصان مضغ
یعنی خائیدن طعام شود یا باعث سخت شدن آنها گردد ارش لازم میشود دهم دو دست است و در دو دست
تمام دیت است و در هر کدام از دو دست نصف دیت و حد یعنی بسهولت حرکت نمی تواند کرد بند دو دست است
پس اگر بریده شود دو دستها با انگشتان دیت هر کدام پانصد دینار یعنی نصف دیت آدمی است و اگر انگشتان
را علیحده قطع کنند دیت انگشتان پانصد دینار است و اگر با دست قدری از ذراع بریده شود دیت دست
پانصد دینار است و در زیاده ارش لازم میشود و اگر بریده شود از مرفق یا از دوش شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که
نزد ما در آن مقداری از دیت هست که در کتاب تهذیب بیان کرده ایم و اگر شخصی را دو دست از یک بند بوده باشد
در قطع آنها یک دیت کامل و ارش یکدست باشد زیرا که یک اصلی است و دوم زائد اصلی را دیت مقرر است
زائد را ارش و تمیز می شود دست اصلی از دست زائد با آنکه اصلی در گیرائی منفرد یا قوت بطش در آن

زیاده بود و اگر هر دو مساوی باشند در گیرا یکی از آن دو نزد ائمه لا علی التعیین پس اگر هر دو قطع کند در دو دست اصلی
دیت است و در زائد ارش و در مبسوط گفته که در زائد ثلث دیت اصلیه هست و اقرب در آنها ارش است و مصنف
رحمه الله گفته ظاهر نزد من اینست که در دو ذراع دیت کامل است و همچنین در دو بازو و در هر یک از آنها نصف
دیت یازدهم انگشتان اند در انگشتان دو دست تمام دیت و همچنین در انگشتان دو پا و در هر انگشتی عشر دیت و بعضی
فقها گفته اند که در ابهام ثلث دیت است و در چهار انگشت باقی دو ثلث علی السویه و دیت هر انگشتی مقسوم میشود
بر سه بند علی السویه سوای ابهام که دیت آنها دو حصه میشود به دو بند مساوی و در انگشت زائد ثلث دیت انگشت
اصلی است و در شل ساختن هر انگشتی دو ثلث دیت آن انگشت است و در قطع انگشت بعد از آنکه فاسد شده باشد
و از کار افتاده ثلث دیت است و همین حکم است اگر فساد در اصل خلقت انگشت بود و در ناخن هرگاه باز بروید ده
دینار است و همچنین اگر بروید برنگ سیاه و اگر سفید بروید در آن پنج دینار است و در روایت سند این قول
ضعیف است ولیکن مشهور است و در روایت عبد الله بن سنان آمده که در ناخن پنج دینار است دوازدهم
پشت است و در شکستن آن تمام دیت لازم میشود و همچنین اگر ضربی بر آن بزنند و بسبب آن کوز پشت شود یا قدرت
نشستن از او برطرف شود و اگر بعد از آن باصلاح آید در آن ثلث دیت است و در روایت ظریف است که هرگاه پشت
بشکنند و باز بحال آید بلا عیب یکصد دینار از جانی باید گرفت و اگر معیوب شود هزار دینار و اگر بسبب شکستن پشت
پاهای مجنی علیه هم شل شوند یک دیت تمام برای شکستن پشت و دو ثلث دیت برای هر دو پای میدهند و در کتاب خلاف
گفته که اگر بشکنند پشت کسی را و بسبب آن برطرف شود رفتار و جماع او دو دیت از او میگیرند سیزدهم نخاع است
و آن مغز پشت است مانند رشته سفید که در استخوان پشت حیوان میباشد و آنرا حرام مغز خوانند در قطع آن تمام دیت است
چهاردهم دو پستان اگر از زن باشند در قطع آن تمام دیت زن است و در یکی از آنها نصف دیت و اگر منقطع
شود شیر از آنها بجنایت جانی ارش از او میگیرند و همچنین اگر شیر در پستان ها باشد ولیکن متعذر شود کشیدن آن و اگر
قطع کند پستانهارا با قدری از پوست سینه پس در قطع دو پستان دیت آنها است و در قطع زیاده یعنی جلد سینه ارش
اگر با قطع جلد سینه جراحت را بجوف سینه برساند لازم است او را دیت دو پستان و ارش جلد سینه و دیت جراحت
جائفه که بعد از این مذکور خواهد شد و اگر قطع کند دو سر پستان را شیخ رحمه الله فرموده که در آنها تمام دیت است و در آن اشکال
است زیرا که تمام دیت در دو پستان است و دو سر پستان جزوی از اجزای دو پستان اند پس در آنها باید ارش باشد
والا تساوی کل با جزء لازم آید مترجم گوید جواب از این اشکال گفته اند که این کلام منتقض میشود بدیت دو دست یعنی

ودیت ذکر چه انها جزو بدنند و دیت انها مساوی دیت تمام بدن است و رد کرده اند این جواب را بانکه اینها
مستثنی شده اند به نص خاص و غیر انها که نص استثنای آن ننموده باقی باشد بر حکم اصل که عدم مساوات کل با اجزا
است و توزیع حکم کل بر اجزا و ثبوت ارش و این کلام وقتی تمام میشود که محل نزاع یعنی سرپستان داخل در نص نباشد
حال آنکه نص عام است در آنکه هرچه در بدن واحد باشد در آن تمام دیت است و آنچه متعدد باشد دیت آن بمقدار
عدد آن متعدد باید نمود صاحب مسالک گفته که درین مسئله اولی حکم به ارش است والله اعلم اما دو سرپستان
مرد شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط و خلاف گفته که در انها تمام دیت است و ابن بابویه گفته که در سرپستان مرد ثمن
دیت است که یک صد و بیست و پنج دینار باشد و همین قسم شیخ هم در کتاب تهذیب از ظریف روایت نموده و در واجب
گردانیدن دیت در دو سرپستان مرد مصنف رحمه الله استبعاد نموده زیراکه انها در بدن مرد دو عضواند بی منفعت
و هرگاه در دو سرپستان زن تمام دیت واجب نباشد با وجود کثرت نفع انها و شدت احتیاج بسوی آنها در دو سر
پستان مرد چگونه دیت واجب شود و شیخ رحمه الله از روایت ظریف اعراض نموده و متمسک شده بحدیثی که در دو
دو لب مذکور شد یعنی در بدن انسان از آن دو عدد باشد در یکی از آن نصف دیت است و در دو تمام دیت
با نص و هم ذکر است و در قطع حشفه و زیاده از حشفه تمام دیت است هرچند از بیخ بر کند خواه از جوان باشد یا از
پیر یا از طفل صغیر یا از خنثی و اگر ببرد قدری از حشفه را دیت مقطوع بنسبت آن مقدار با تمام مقدار حشفه باید گرفت اگر
نصف حشفه باشد نصف دیت و اگر ثلث باشد ثلث دیت و علی هذا القیاس و اگر یکی قطع کند حشفه را و دیگری باقی ذکر
را بر اولین تمام دیت است و بر دوم ارش و در قطع ذکر عنین ثلث دیت است و اگر قدری از ذکر او را قطع کند بحساب
مقدار مقطوع دیت میدهد و در قطع خصیتین تمام دیت است و در هر یک از خصیتین نصف دیت است و در روایتی
وارد شده که در خصیه چپ دو ثلث دیت است زیراکه فرزند از آن حاصل میشود و این روایت حسن است ولیکن متضمن عدول
از عموم روایات مشهوره و در منقح ساختن خصیتین چهار صد دینار است پس اگر بسبب انتفاخ خصیتین مشکل شود در رفتار او
و قادر بر مشی نباشد هشتصد دینار میدهد و سند آن کتاب ظریف است که ضعف دارد ولیکن شهرت مؤید این روایت ضعیفه
میشود و شفرتین و هم شفران بضم شین منقوطه وانها دو طرف فرج زن اند یعنی گوشت محیط فرج مانند احاطه دو لب بدهن و
دوران و دو طرف تمام دیت است و در هر یک نصف دیت و مساوی اند در دیت زن سلیمه و زن رتقا یعنی مسدود الفرج
و در قطع رکب زن ارش است و رکب بفتح رای غیر منقوطه و فتح کاف است و آن مثل موضع روئیدن موی عانه مردان است
و در افضای زن یعنی دو سوراخ آن را یکی کنند تمام دیت است و اگر باعث آن جماع زوج بعد از بلوغ زن باشد ساقط میشود

این دیت از زوج واگر وطی پیش بلوغ بود قصاص میشود و زوج مواخذ است بتمام دیت را و انفاق او را تا هنگام مردن یکی
از او واگر غیر زوج این کار کند باکره پس او را میرسد طلب مهر و دیت واطی واگر زن راضی بوطی باشد مهر ندارد و دیت
طلب میتواند کرد واگر آن زن که به باکره بود آیا واجب است بر واطی ارش بکارت هم زیاده از مهر در آن تردد است
واشبه وجوب است ولازم است دیت بر جانی که از مال خود بدهد زیرا که این جنایت عمد است یا شبیه به عمد که به عاقله تعلق
نمیگیرد و مقعد هم در نشستنگاه است شیخ در کتاب مبسوط گفته که در آنها تمام دیت است و در هریک از آنها نصف دیت
و در نشستنگاه زن دیت زن است و در هریک از دو نشستنگاه زن نصف دیت زن و این قول خوب است و موافق
روایتست که در فصل دیت شفتین مذکور شد یعنی دیت عضو غیر متعدد تمام دیت نفس است و در عضو متعدد نصف دیت
پنجم هم دو پا است و در آن تمام دیت است و در هریک از آنها نصف دیت و حد دو پا تا مفصل ساق است و در
انگشتان پاها که بدون پا قطع کنند تمام دیت و در هر انگشتی عشر دیت و در انگشت ابهام پا هم خلافست که در انگشتان
دست مذکور شد یعنی بعضی فقها گفته اند که در ابهام ثلث دیت است و در چهار انگشت دیگر دو ثلث دیت جمهور فقها
بر آنند که در هر انگشتی عشر دیت کامل است و دیت هر انگشت پا مقسوم میشود بر سر بند علی السویه و در ابهام بر دو بند
و هر دو ساق پا تمام دیت است و همچنین در دو ران پا و در هریک از آنها نصف است چند مسئله اول در استخوانهای
دو پهلو که آنها را قرعه خوانند در شکستن هریک از آنها که متصل دل باشد یعنی جانب چپ بست و پنج دینار است و در استخوانها
که متصل بازوها بود در هریک ده دینار خواه از طرف راست باشد یا از طرف چپ دوم اگر بشکند بعض عضو کسی را
یعنی استخوان رقیق و در مقدار او ضبط نهایت نتواند نمود در آن تمام دیت است و این روایت سلمان ابن خالد
است و هر که بزند عجانه کسی را و آن بکسر عین مابین خصیتین و در آنست و ضبط غایط و بول نتواند کرد باید تمام دیت
بدهد و این روایت اسحق ابن عمار است سوم در شکستن استخوان عضوی خمس دیت آن عضو است پس اگر با صلاح آمد
بی عیبی از آن بهر سد در آن عضو چهار خمس از خمس مذکور میدهد و در هر زخمی که موضح آن استخوان باشد یعنی آشکارا کند
آن استخوان را ربع دیت شکستن آنست و در کوفتن استخوان بدون شکستن ثلث دیت عضو است پس اگر درست شود
بی عیب چهار خمس دیت کوفتن بدهد و در جدا شدن استخوان از محل آن بنوعیکه عضو معطل شود دو ثلث دیت آن عضو است
پس اگر با صلاح آید بدون عیب چهار خمس دیت جدا شدن بدهد چهارم شیخ رحمه الله در مبسوط بخلاف گفته که در دو ترقوه
یعنی دو چنبر گردن تمام دیتست و در هر کدام از آنها مقرری هست نزد اصحاب ما و شاید که شیخ باین کلام اشاره کرده باشد
بانچه جماعت فقها از طریف روایت کرده اند در ترقوه وقتیکه بشکند و بحال آید بنوعیکه عیبی در آن باقی نماند چهل دینار است

پنجم هرکه بکوبد شکم کسی را تا آنکه حدث از او برآید شکم او را بکوبند تا حدث از او برآید یا الا فدیه بدهد جهت خلاصی خود ثلث دیت
را و سند این قول روایت سکونی است که ضعیف است و شیخ رحمه الله فرموده که ارش بدهد هشتم هرکه ازاله بکارت کند از زن باکره
بانگشت و بدرد پرده جای بول او هم بچسبد برای او ثلث دیت آن زن باید بدهد و در روایتی وارد شده که تمام دیت بدهد و
این قول اولی است و مهر المثل زنان قبیله بدهد مقصد دوم در جنایت بر منافع اعضا است و آن هفت چیز است اول
عقل در آن تمام دیت است و اگر ازاله بعضی از عقل آدمی کند ارش بر جانی لازم میشود و آنچه حاکم بحدس و تخمین بخاطر بیاورد زیرا که
راهی نیست بدانستن نقصان عقل و شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که تقدیر بر زمان باید نمود پس اگر یکروز مجنون شود و یکروز بافاقت آید
نصف عقل رفته باشد و اگر یکروز بهوش آید و دو روز مجنون باشد ثلث عقل باقی و دو ثلث رفته باشد و این حکم هم بطریق تخمین
است و قصاص مقرر نیست در زوال عقل و نه در نقصان آن زیرا که معلوم نیست که مکان عقل کدام است تا قصاص در آن محل شود
و اگر بشکنند سر کسی را و بسبب آن عقل او هم زائل شود هر دو دیت لازم میشود و یک دیت داخل دیت دیگر نمیشود و در روایتی
وارد شده که اگر یک ضرب باشد تداخل در یکدیگر میکنند و قول اول اشبه است و در روایتی وارد شده که اگر بزنند بر سر او و بسبب
آن عقل مضروب زائل شود انتظار میکشند تا یکسال پس اگر بمیرد در آن سال قصاص میکنند و اگر زنده ماند و بهوش نیاید دیت
زوال عقل از او میگیرند و این روایت حسنه است و اگر جنایت کند بر کسی و برطرف کند عقل او را و دیت هم بدهد و بعد از آن عقل
مجنی علیه باز عود کند دیت واپس نمیگیرند از او زیرا که این بخشش تازه است از جانب حق تعالی دوم سمع است و در آن تمام دیت است
اگر شهادت بدهند اهل معرفت بحصول یأس از عود سمع و اگر امیدوار عود کنند بعد از مدت معین انتظار انقضای آن مدت
میکشند پس اگر عود نکند قرار میگیرد دیت بر جانی و اگر جانی تکذیب کند مجنی علیه را در دعوی برطرف شدن سمع یا بگوید که من نمیدانم
که ازاله سمع او شده یا نه امتحان میکنند حال مجنی علیه را هنگام حدوث صداهای شدید و رعدهای قوی در هنگامی که غافل باشد و اگر او
قوی نزد او میکنند اگر منزعج شود کاذب است و الا صادق و اگر با این امتحان حقیقت حال معلوم شود بهتر و الا حکم لوث دارد که بقسامه حکم
میکنند بصدق مجنی علیه اگر برطرف شود شنوائی یک گوش او در آن نصف دیت است و اگر کم شود شنوائی یک گوش قیاس میکنند مقدار
شنوائی آن گوش را با گوش دیگر هم باین طریق که بند میکنند گوش ناقص او را و وامیگذارند گوش صحیح او را و صدا میکنند او را از مکانی نزدیک
و بعد از آن چند قدم دورتر و باز از آن دورتر تا جائیکه صدا از آنجا بگوشش در نیاید و نشنود آواز را از آن مکان و نشانی در آن مکان نصب
میکنند و بعد از آن گوش صحیح او را بند میکنند و گوش ناقص را وامیگذارند بهمان دستور که مذکور شد آواز میکنند از مکانی و بعد از آن از
مکانی دیگر تا جائیکه از آنجا آواز بگوشش نتواند رسید و این مسافت را با مسافت اول بسنجند اگر نصف باشد و تفاوت میان دو مسافت باشد
بهمان مقدار تفاوت در میان گوش صحیح و گوش ناقص خواهد بود و بقدر نقصان مسافت آن گوش دیت بر جانی لازم میشود و لیکن هر دو

صدای باید در سختی و سستی مساوی باشند تفاوتی در میان آنها نباشد مانند صدای درا چه اگر تفاوت در میان دو صدا
صدا باشد مناط اعتبار نخواهد بود و باید مکرر این عمل کنند از هر دو گوش که هرگاه مسافت امتحان یکمرتبه با مسافت امتحان مرتبه
دوم مساوی باشد مجنی علیه صادق خواهد بود و اگر تفاوت کند کاذب باشد و در روایتی وارد شده که امتحان باید نمود با آواز
از چهار طرف یعنی از پیش رو و عقب سر و دست راست و دست چپ هرگاه مسافت از هر چهار طرف مساوی برآید
تصدیق او باید کرد و اگر تفاوت ظاهر شود تکذیب باید نمود و اگر دو گوش کسی قطع کند و سامعه او هم بهمان قطع ضایع شود
دو دیت بر قاطع لازم میشود و امتحان سامعه در هنگام باد نمیتوان نمود بلکه انتظار سکون هوا باید کشید سوم در نور دو چشم دیت
کامله است اگر دعوی کند مجنی علیه که نور هر دو چشم او بجنایت جانی زائل شده و شهادت بدهند بر دعوی او دو شاهد عادل و توقف یا
یکمرد و دو زن اگر جنایت خطا باشد یا شبیه بعمد بتحقیق ثابت میشود دعوی پس اگر بگویند شاهدین که عود نور بصرش متوقع نیست
دیت مستقر میگردد و اگر چنین بگویند که عود ممکن است لیکن زمانی معین نکنند برای عود یا مقرر کنند و آن زمان منقضی شود
و عود نکند یا بمیرد و پیش از انقضای آن مدت اما اگر عود کند نور بصرش دیت ارش است و اگر اختلاف کنند در عود نور بصر قول
قول مجنی علیه است با قسم او و اگر دعوی کند مجنی علیه که بصارت او برطرف شده و حدقه او صحیح باشد قسم میدهند او را بقسامه
که در محل آن مذکور شد و حکم میکنند حاکم باداء دیت و در روایتی وارد شده که او را مقابل آفتاب میگذارند اگر چشمهای او
در مقابل آفتاب واماند است گفته و اگر دعوی کند که نقصان بصارت یک چشم او شده قیاس میکنند آن چشم را با چشم صحیح او و امتحان
میکنند چنانچه در گوش امتحان مینمایند و مذکور شد و اگر دعوی کند که در بصارت هر دو چشم او نقصان شده قیاس میکنند بصارت او را
با بصارت همسالانش بصارت او تا کجا میرسد و از ین تا کجا میرسد و از جانی میگیرند دیت بمقدار نقصان که در بصارت او شده بانسبت
همسالان بعد از احتیاط بقسامه و امتحان بصارت در روز ابر نباید کرد و نه در زمین مختلفة الجهات و اگر بکند چشم کسی را و بگوید جانی که آن چشم
قائمه بود یعنی حدقه اش بحال بود ولیکن نور نداشت و مجنی علیه بگوید که صحیح بود و قول قول جانی است با قسم او یعنی در صورت عدم بینه مجنی علیه
و مصنف رحمه الله میگوید که قول قول مجنی علیه باشد زیرا که اصل صحت چشم است پس اثبات عدم بصارت بر جانی لازم باشد و لیکن این
قول ضعیف است زیرا که چنانچه اصل صحت چشم است برائت ذمه جانی هم اصل است و اثبات ثبوت دیت یا قصاص بر مجنی علیه باشد و
اصل صحت چشم افاده ظن بصحت آن مینماید و قصاص و اخذ دیت منوط است بتیقن سبب و ظن در آن کافی نیست چهارم قوت شم است در آن
تمام دیت است و اگر دعوی کند شخصی دیگری که قوت شامه اش بسبب جنایت او برطرف شده امتحان میکنند صدق و کذب او را به بوی
خوش و بوهای ناخوش جاود و بعد از آن احتیاطا قسمها میدهند او را بنحوی که در قسامه مذکور شد پس دیت بر او لازم میگردد زیرا که طریق
اثبات آن به بینه نیست و در روایتی وارد شده که میسوزانند نزدیک دماغ او حراقه یعنی چیز کهنه و پسوزد و با آتش و دود بخور

بسیار داشته باشد اگر اشک از چشمهای وی بریزد و در شم لشد بینی خود را کاذب است و اگر ادعای نقصان شامه کند بعضی فقها گفته‌اند
قسم میدهند او را زیرا که راه اثبات آن به بینه نیست و حاکم اجتهاد میکنند در تحقیق صدق و کذبش و بعد از اجتهاد و بر حکم اجتهاد خود عمل نماید
و اگر بعد از گرفتن دیت قوت شم باز عود کند قوت شامه مجنی علیه استرداد میکنند و اگر بینی کسی را ببرد و شامه او هم بهمان قطع برطرف شود
دیت بلازم میگردد و پنجم قوت ذائقه است و ممکن است که بگوئیم در آن تمام دیتست بدلیل قول حضرات ائمه معصومین علیهم السلام که هرچه
در انسان از آن واحد بود در آن تمام دیتست و بعد از جنایت اگر مجنی علیه دعوی سوال قوت ذائقه کند بهمان جنایت بعد از امتحان
باشیای تلخ و تیز احتیاطا قسامه بعمل می‌آید و بعد از آن حکم میکنند باداء دیت و اگر دعوی نقصان قوت ذائقه کند به صلح فیصل
منازعه میکنند بمقتضای رای حاکم از روی تخمین ششم اگر کسی جنایت کند و بسبب آن جنایت متعذر بود بر مجنی علیه انزال منی در جماع
بر آن تمام دیت باشد هفتم گوید شارح لمعه گفته که همین حکم دارد تعذر حامله ساختن زن در صورت تعذر گرفتن زنان لیکن تعذر حمل
گرفتن زنان بسبب جنایت دیت زن لازم میگردد و در ابطال التذاذ بجماع نیز تمام دیت دارد هشتم سلس البول الثابت است یعنی بول قطره
قطره چکیدن گیرد بعضی فقها گفته‌اند که تمام دیت است و این روایت غیاث ابن ابراهیم است که ضعف دارد و بعضی دیگر میگویند که اگر همیشه تا مرد با شام
سلس البول بهم رساند بجنایت جانی باید تمام دیت بدهد و اگر تا زوال آفتاب سلس البول دوام بهم رساند دو ثلث دیت از جانی میگیرند
و اگر تا بلند شدن آفتاب باشد ثلث دیت و در زوال صوت هم تمام دیت است یعنی در صورتیکه زبان بحال خود باشد و در گردش
خللی در آن بهم نرسد مقصد سوم در شجاج و جراحت و شجاج بکسر شین جمع شجه بفتح شین است و آن جراحتی است که مختص بوجه
و سر باشد و آن هشت قسم است چنانچه در کتاب القصاص هم اشاره بآن شده یکی حارصه است دوم دامیه سوم متلاحمه چهارم
سمحاق پنجم موضحه ششم هاشمه هفتم منقله هشتم مامومه اما حارصه و آن جراحتی است که پوست را بشکافد و در آن یک شتر است اما دامیه
هم همانست شیخ رحمه الله گفته که بلی بدلیل روایت و حال آنکه روایت ضعیف است و اکثر فقها برانند که دامیه غیر حارصه است و
این قول مطابق روایت منصور ابن حازم است از حضرت صادق علیه السلام یعنی باین قول است دامیه دو شتر باشد و دامیه
جراحتی بود که از پوست گذشته اندکی از گوشت هم بگیرد اما متلاحمه آن زخمی است که بگوشت بسیار فرو رود و بسمحاق
نمیرسد و در آن سه شتر است و اما متلاحمه غیر باضعه است یا نه هر که میگوید که دامیه غیر حارصه است نزد او باضعه و متلاحمه یکی
است و کسی که گفته دامیه و حارصه یکی است نزد او باضعه غیر متلاحمه است و اما سمحاق بکسر سین مهمله و اسکان میم
آن جراحت است که برسد بسمحاقه و آن پوستی است که بر روی استخوان میباشد و در آن چهار شتر دیت است مقرر اما
موضحه و آن زخمی است که کشف کند سفیدی استخوان را و در آن پنج شتر است فروع اگر کسی دو زخم موضحه بزند
در هر یک پنج شتر دیت میدهد و اگر وصل کند جانی آنرا و جراحت موضحه را یکدیگر برد موضحه یکی میشود چنانچه اگر

در ابتدا هر دو جراحت یکی بود و شیخ علی رحمه الله گفته که این حکم مشکل است و اقرب بتحقیق آنست که دو زخم او سرایت دو دیت
بآن تعلق میگیرد و مصنف رحمه الله گفته که همین حکم است اگر سرایت کنند دو موضحه و یکی شوند بسبب دور شدن آنچه در
میانهٔ زیراکه آن سرایت هم فعل جانی است و اگر وصل کند دو موضحه را سوای جانی اول لازم میشود بر جانی اول
دو دیت و واصل دیت سوم زیراکه فعل و اینها نمیگذارند بر فعل دیگری و اگر وصل کند آن دو جراحت را مجنی علیه
پس بر جانیٔ اول دو دیت است و جراحت واصله هدر و اگر اختلاف کنند با یکدیگر و بگوید جانی که من شکافتم فاصله
میان جراحتین را و یک جراحت ساختم و یک دیت میدهم و انکار کند مجنی علیه قبول میشود قول مجنی علیه با قسم او زیراکه
اصل ثبوت هر دو دیت است و سقوط یک دیت ثابت نشده و همین حکم است اگر قطع کند دو دست مجنی علیه را و دو پای
او را و بعد از آن بمدتی بمیرد که ممکن باشد در آن مدت به شدن جراحتها و تنازع کنند با هم و جانی بگوید که مجنی علیه بسبب سرایت
جراحتها مرده و بر من یک دیت لازم میشود و ولی مقتول بگوید که مرده بعد از به شدن جراحات نه به سرایت و بر تو دو دیت
کامله لازم شده و یکی دیت هر دو پا و دوم دیت دو دست قول قول ولی مقتول است با قسم او و اگر زخم بزند بر او و بعد
از آن مختلف شود مقدار آن جراحت خواه بزیادتی باشد یا به کمی دیت ابلغ گرفته میشود زیراکه اگر یک ضرب بان مقدار میبود
زیاده نمی شد دیت آن بلکه همان قدر ازو میگرفتند الحال هم همانقدر مقرر ازو گرفته میشود و اگر جراحت شجه برسد بر
دو عضو صحیح برای هر عضو دیتی علحده میدهد مانند اینکه شمشیر بر سر او بزند بنوعیکه دوش او را هم قطع کند هر چند به یک
ضرب باشد و اگر جراحت شجه بر سر و روی او برسد پس اقرب آنست که یک دیت لازم میشود زیراکه روی هم جزو سر است
پس حکم یک جراحت دارد اما هاشمه و آن جراحتیست که می شکند استخوان را دیت آن ده شتر است پس اگر جراحت خطای
محض باشد ارباعا از چهار جنس شتر که در دیت خطای محض مقرر است و بتفسیر مذکور شده ده شتر داده میشود و آن دو
بنت مخاض و دو ابن لبون و سه بنت لبون و سه حقه است و اگر جراحت شبیه به عمد باشد ده شتر مذکور اثلاثا از جنس
شتران که در قتل شبیه به عمد بیان شد و باید برآرند پس حقه و سه بنات لبون و چهار خلف حامله میشود و در جنایت خطای
شبیه به عمد قصاص نیست و این حکم متعلق است بر کسر استخوان هر چند جراحت نشود و اگر دو زخم موضحه بزند بکسی و بشکند
استخوان او را در هر دو جراحت و این دو هاشمه در باطن جلد با هم متصل شوند و در ظاهر متعدد باشند شیخ رحمه الله در مبسوط
گفته که حکم دو هاشمه دارند و در آن تردد است اما جراحت منقله آن جراحت است که محتاج کند در علاج بسوی برداشتن
استخوان از جائی بجای دیگر هر چند انضلاح استخوان نکند دیت آن پانزده شتر است و در جراحت منقله حکم
قصاص نیست زیراکه احتمال هلاک در آن غالب می باشد و اگر جراحت منقله مشتمل بر جراحت موضحه هم باشد

مجنی علیه را میرسد که بقدر قصاص کند و زیاده از آن را دیت بگیرد و آن ده شتر میشود اما جراحت مأمومه و آن
زخمی است که برسد بام الدماغ یعنی پرده ایست شبیه بخریطه که مغز سر در آن ملفوف باشد و در آن سی و سه شتر است
و ثلث شتر یعنی حصه سوم تمام دیت و مصنف رحمه الله اقتصار بسی و سه شتر نموده و باعتبار روایت شراح لمعه گفته که
اقوی سی و سه شتر و یک ثلث شتر است و درین هم قصاص نیست اما جایفه ... و آن زخمی است که پاره کند ام الدماغ
را و سلامتی با چنین جراحتی بعید است و اگر مجنی علیه خواهد بمقدار موضحه قصاص کند و آنچه زیاده از موضحه قصاص در جراحت
دامغه بوقوع آید از او دیت بگیرد هم جائز است و آن زیادتی بیست و هشت شتر میشود مطابق روایت بمذهب مصنف
رحمه الله و شیخ رضی الله عنه در کتاب مبسوط ثلث شتر هم افزوده نموده که تمام ثلث دیت کامل شد و این قول مبنی بر آنست
که دیت مأمومه سی و سه شتر و ثلث شتر و مصنف رحمه الله گفته که اختصار میکنیم بسی و سه شتر بتبعیت حدیث و اگر جنایت
کند بر او جراحت موضحه و دوم تمام کند از او هاشمه کند و سوم منقله رساند و چهارم مأمومه ساند اولین را پنج شتر برد دوم
مابین موضحه و هاشمه هم پنج شتر دیگر و سوم مابین هاشمه و منقله پنج دیگر و بر چهارم تمام دیت مأمومه یعنی هژده شتر میشود از

جمله لواحق این باب چند مسئله است اول

دیت زخمی که از تمام بینی بگذرد
ثلث دیت آدمی است و اگر التیام یابد خمس دیت که دو صد دینار میشود و اگر یک سوراخ بینی نفوذ کند
تا بدرد که در میان دو سوراخ میباشد عشر دیت دوم در شگافتن ... دیگر ... ظاهر شود
ثلث دیت شگفتن است و اگر صحیح شود خمس دیت آنها و اگر شگاف در یک لب شد ثلث دیت آن لب و اگر
بحال آید خمس دیت آن سیوم جراحت جایفه و آن زخمی است که در سر بعمق سر برسد ... شکم از
هر جانب بدن که باشد خواه از طرف شکم یا از پشت و پهلو ... قصاص
نیست و اگر جراحت ... عضوی و بعد از آن برساند آن جراحت را ... دیت جراحت
و دیت جایفه هردو مانند اینکه شگاف کند شانه او را و پهلو برساند و بعد از آن تا ... شکم در آورد فرع اگر بجوف
رساند جراحت را برابر دیت جایفه لازم شود و اگر شخصی دیگر ... جراحت ... که
آن جراحت ... لازم میشود نه دیت و اگر فراخ کند آن جراحت را ... بیرون و ... ارش
لازم میشود ... و اگر وسعت ... در درون و بیرون ... جایفه ... آنچه ... کار میکرد
دیت جایفه ... لازم ... شد و اگر بیرون ... دوم ... قاتل ... جراحت او را
دوم پاره کند ... اگر جراحت مذکور بحال خود ماند و التیام نیابد ... شیخ رحمه الله گفته

نه ارش بر ذمه او میشود و مستحق تعزیر میگردد و اقرب آنست که ارش رشته و اجرت خیاط بر ذمه او لازم میشود
زیرا که البته اذیت بمجنی علیه میرساند هر چند از دوختن دوباره باشد و اگر قبل از اندمال التیام یافته باشد بعد از آن
بخیه را پاره کنند در آن ارش لازم خواهد شد نه دیت جراحت جائفه و اگر بعد از اتمام التیام بخیه آن را پاره کنند که جراحت
مجدد میشود جائفه دیگر باشد که از نو بمجنی علیه عارض شده و برای او ثلث دیت لازم میگردد و اگر دو کس جراحت جائفه
بزنند دو ثلث دیت میدهند و اگر فرو برد آلت جارحه را در سینه کسی و از پشت او برآید شیخ رحمه الله در مبسوط گفته
که مجموع یک جراحت است و در کتاب خلاف گفته که دو جائفه باشد و آن اشبه است مترجم گوید وجه اشتباه آنست
که هرگاه جراحت از طرف باطن هم در جوف در آید و از طرف ظاهر هم حکم دو جراحت دارد که دو طرف نزده باشند
و اگر هر کدام منفرد میشود و بلاشک دو جراحت بوده و هر کدام دیت داشته و با اجتماع زائل نمیشود و حکم یکی از آن
دو که به ثبوت پیوسته بود در حال انفراد و اگر ضرب بزنند مجنی علیه را از هر طرف و آن جراحتها مجتمع شوند هر کدام یک جائفه باشد
همین حکم در این صورت هم متحقق است و فرقی نیست مگر اتحاد ضربت و تعدد آن و این فرق موجب اختلاف حکم
نمی تواند شد و صاحب مسالک گفته که در صورت مذکوره تعدد ممنوع است چنانچه اگر دو ضربت موضحه بزند بر کسی
و وصل کند هر دو جراحت را بیکدیگر حکم یک جراحت موضحه داشته باشد بلکه اگر یک جراحت طویله بزند بیک دفعه که
قابل تقسیمات بود حکم متعدد ندارد و اصل برائت ذمه از زائد است پس با احتمال تعدد و تسلط بر مال محترم و حکم به تعدد
دیت مجوز نباشد والله اعلم چهارم بعضی فقها گفته اند که هرگاه فرو برد آلت جارحه مانند نیزه و کارد و خنجر در عضوی
از اعضای آدمی دران عشر دیت است که یکصد دینار باشد مترجم گوید سند این حکم روایت ظریف است و
با وجود ضعف مشکل میشود در صورتیکه دیت عضو کمتر از یکصد دینار باشد مانند سر انگشت که دیت قطع آن کمتر از عشر
دیت آدمی است و جراحت نافذه را دیت زیاده از قطع باشد لهذا بعضی فقها قید کرده اند حکم مذکور بعضوی که
دیت آن کمال دیت آدمی باشد و این قید بهتر است از اطلاق و نیز مخصوص گردانیده اند این حکم را بجراحت نافذه
اعضای مرد به تبعیت روایت و در جراحت نافذه اعضای زن اقوال مختلفه است اجود آنست که ارش
میگیرند از جانی على ما فی المسالک پنجم در سرخ کردن روی بطپانچه مانند آن بوجه شرعی یک و نیم دینار است
و در سبز کردن او سه دینار و همچنین در سیاه کردن او بضربت نزد بعضی از فقها و بعضی دیگر میگویند شش دینار
و این قول اولی است بسبب روایت اسحق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام و از جهت اینکه سیاه کردن
رو زیادتی ایذا و معصیت است و بعضی گفته اند که دیت این سه جنایت هرگاه در بدن واقع شود نصف دیت آنهاست که در رو

است هفتم جسم گویا شیخ علی رحمه الله گفته که دیت احمرار و اخضرار و اسوداد وجه یا بدن که مذکور شد در صورتی است
که آن عارضه دائم بماند اما اگر بهم رسد تا مدتی و باز زائل شود ارش واجب میشود و دوام و عدم دوام را از اهل خبرت
معلوم باید نمود هشتم هر عضوی که دیت آن در شرع مقرر است اگر آن عضو را شل نماید دو ثلث آن دیت از جانی
گرفته میشود مانند دو دست و دو پا و انگشتان و در قطع آن عضو بعد از آنکه شل شده باشد ثلث دیت است نهم
دیت شجاج سر و شجاج رو مساوی است زیرا که رو هم داخل سر است و دیت شجاج اعضای دیگر از بدن را قیاس به
دیت آن عضو باید نمود و تفاوتیکه در میان دیت قطع سر و شجاج آنست همان تفاوت در شجاج عضو از دیت
تمام عضو تخفیف باید داد مثلا در قطع راس تمام دیت آدمی است که هزار دینار باشد و در شجاج سر یکصد دینار که عشر
دیت آنست باید داد همچنین در قطع دست نصف دیت کامل است که پانصد دینار باشد و در شجاج دست
عشر پانصد دینار دیت خواهد بود و علی هذا القیاس دیت شجاج انگشت عشر دیت انگشت باشد دهم زن مساوی
مرد است در دیت اعضا تا اینکه برسد دیت عضو آن زن به ثلث دیت مرد بعد از آن دیت زن در اعضا
نصف دیت مرد باشد خواه جانی زن مرد باشد یا زن پس در قطع انگشت زن یکصد دینار است عشر تمام دیت مرد
و در دو انگشت دو صد دینار است و در قطع سه انگشت سه صد دینار و در قطع چهار انگشت زن چهار صد دینار نشود
زیاده از ثلث مرد خواهد بود پس نصف آن که دو صد دینار بر جانی لازم شود و همچنین قصاص میشود و مرد را
در بدل جنایت عضو زن مع رد تفاوت دیت مرد نیز هم هر چه در آن دیت مرد باشد از اعضا و جراحت مرد در آن
دیت زن است اگر اعضا و جراحت زن بود همچنین از ذمی دیت ذمی خواهد بود و از عبد قیمت آن عبد و جنایتی
که در آن چیزی مقدر باشد از دیت در مرد آزاد در جنایت بمقدار آن از دیت همان از جانی گرفته میشود و از
دیت ذمی بسبب دیت ذمی و از دیت عبد نسبت به قیمت آن عبد و هم در هر موضعیکه گفتم در آن ارش است
یا حکومت یعنی هر دو یکیست و مقصود آنست که قیمت میکنند آنرا که در حالت صحت چه می ارزید اگر غلام میبود
و بعد از جنایت چه قدر از قیمت صحیح او کم شد همان یکی از جانی میگیرند و اگر مجنی علیه غلام کسی شد مقدار نقصان را
از آقای او میگیرند یازدهم هر که او ولی نباشد ولی خون او امام علیه السلام است قصاص میکند قاتل او را اگر قتل عمد
باشد و آیا میرسد او را که عضو را قصاص کند اصح آن ...ست که نمی رسد و در خطا اخذ دیت مینماید و جایز نیست که
عفو دیت کند نظر چهارم در لواحق اس... ...ست اول جنین است و آن بچه است که در شکم مادر بود
و دیت جنین مسلمانان آزاد یک... ...ده عشر دیت کامل باشد هرگاه در شکم مادر تمام شده باشد و روح در او

نیامده باشد خواه پسر باشد یا دختر و اگر جنین ذمی باشد دیت او عشر دیت پدر است و در روایت سکونی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام وارد شده که عشر دیت مادر است و عمل بر قول اول است اما دیت جنین غلام عشر قیمت مادر حامله
او است و اگر حمل زیاده از یک باشد در قتل هر کدام دیت لازم میشود و کفاره لازم نمیشود بر جانی و اگر در جنین
روح در آمده باشد بر قاتل دیت کامل آدمی است اگر مذکر باشد و اگر مونث بود نصف دیت مرد واجب
میشود و دیت کامل مگر به تقدیر تحقیق حیات او و اگر سکون کند بعد از حرکت اعتبار نمیتوان کرد زیرا که احتمال هست که
آن حرکت از ریح باشد و در قتل جنین حی کفاره هم لازم میشود بر جانی و اگر صورت او تمام نشده باشد در دیت
او دو قول است یکی آنکه دیت او غره است و آن یک بنده است خواه غلام باشد یا کنیز که معیوب و پیر کبیر نباشد
و از هفت ساله کمتر نبود چنانچه شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط و خلاف گفته و در استبصار و تهذیب حدیث هم ایراد نموده و
قول دوم که آن مشهورتر است آنست که تقسیم دیت نمایند بر مراتب انتقالات جنین از حالی بحالی اگر استخوان در او
بهم رسیده باشد هشتاد دینار و اگر مضغه باشد یعنی گوشت بی استخوان شصت دینار و اگر خون بسته بود که آنرا
علقه خوانند چهل دینار و متعلق میشود بهر یک از این مراتب انتقالات جنین سه چیز یکی وجوب دیت دوم انقضای عده
زن سوم مادر شدن ام ولد میشود و احکام ام ولد بان تعلق میگیرد و اگر گویند که فائده ام ولد شدن مادر چیست چه الا آنکه
باسقاط جنین از حکم ام ولد بدر می آید جواب میگوئیم که فوائد دارد مانند اینکه اگر آقائی در حین حمل در ایفروشد یکبار تمام حمل
و بعد از آن اسقاط شود و معلوم کند که در هنگام بیع حمل در شکم او بهم رسیده بود آن بیع باطل میشود زیرا که کنیز حامله از آقا
حکم ام ولد دارد و آنرا بیع نمودن جائز نیست اما نطفه اگر از شکم بیندازد بجنایت جانی پس حکمی بان تعلق میگیرد و غیر از
دیت که بیست دینار است بعد از آنکه مستقر شود نطفه در شکم مادر و شیخ رحمه الله در نهایه گفته که بان هم حکم ام ولد بهم میرسد
و این قول بعید است زیرا که افتادن نطفه را وضع حمل میگویند و شیخ رحمه الله گفته که در میان هر مرتبه از مراتب
انتقالات بحساب همان مرتبه دیت اسقاط جنین میگیرد بر جانی یعنی بیست روز را بیست دینار یا بیست بیست برابر
هر روزی یکدینار تا روز چهل شود چنین که در آن چهل دینار است و بعد از آن مضغه میشود و در آن شصت دینار و چنین
تا یکصد دینار است و یا آنکه این مراتب بحساب همین مراتب کم و زیاد میشود و فاضل تجریه تفسیر این کلام نموده بانکه
نطفه تا بیست روز بیست [illegible] میباشد و بعد از آن علقه میشود و همچنین با این علقه و مضغه پس بیان [illegible] هر روز یک
دینار میدهد و مصنف رحمه الله گفته که ما اول می بینیم این را و دلیل صحت آنچه اولین گفته اند بعد از آن دلیل التفسیر نکرده
کرده حال آنکه در روایت آمده که در میان نطفه و علقه چهل روز کمست و واقع میشود که جنین در میان علقه [illegible]

و این روایت را سعد بن مسیب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل نموده و محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و ابو جریر قمی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام اما بیست دینار که شیخ گفته برای آن واقف نشدیم بر روایتی که مسلم علما باشد و بر تقدیر تسلیم آنکه نکشت واقع میشود در بین انتقالات از کجا معلوم شد که دیت مقسوم میشود بر روزها نهایت کلام اینست که احتمال این تقسیم باشد و هر چند محتمل است لازم نیست که واقع بود و همین احتمال وارد که شیخ رحمه الله قصد کرده باشد به تفاوت نطفه تخمیر روایت کرده یونس شیبانی از حضرت صادق علیه السلام که برای هر قطره خون که ظاهر میشود در نطفه دو دینار دیت است و همچنین هر چه میشود در علقه مشابه عروق از گوشت زیاد میشود در آن دو دینار است و تفاوت را هم نباشد در بین احادیث و هر چند من توقف دارم در اینها بسبب اضطراب نقل یعنی تفاوت عبارات روایات و بسبب ضعف بعضی راویان و همچنین توقف دارم در تفسیر کلیه بخیال این فاضل در آمده و اگر کشته شود زنی حامله و بچه هم در شکم مادر بمیرد پس یک دیت از قتل آن زن حامله بجهت زنی لازم می شود و نصف مجموع دیت پسر و دختر بسبب سقط حمل اگر معلوم نباشد که پسر بود یا دختر و اگر معلوم شود که پسر است دیت پسر میدهد و اگر دختر باشد دیت همان لیکن بعضی علما گفته اند که در صورت جهالت صحیح بقرعه باید نمود زیرا که این از مشکلات است و قرعه برای امور مشکل مقرر شده و مصنف رحمه الله میگوید که هرگاه به نقل مشهور ثابت شد که در صورت جهالت حمل تنصیف دیتین باید نمود پس مشکل چرا باشد تا حکم به قرعه شود و اگر زن بعد از حمل خود را یا مباشر اسقاط یا بسبب یعنی سبب اسقاط شود هر چند مباشر نباشد پس بر آن زن دیت واجب میشود و خود شریک وارثان دیت نباشد زیرا که قاتل محروم المیراث میشود و اگر کسی بترساند حامله را زنی و بیندازد بچه را بهمان ترس دیت بر ترساننده واجب باشد و وارث دیت جنین میشود هر که وارث ترکه میت باشد الاقرب فالاقرب و دیت اعضای جنین و جراحت جنین به نسبت دیت او میباشد چنانچه تفصیل آن گذشت و کسیکه بترساند جماع کننده را و او بسبب ترس عزل منی کند یعنی بیرون فرج انزال کند پس واجبست بر ترساننده که ده دینار بدهد به زوج و زوجه و اگر عزل منی کند مرد باختیار خود از زن حره بی اجازت آن زن بعضی فقها گفته اند که لازم میشود بر او ده دینار و بر آن حره دیگر است اشبه آنست که واجب نیست اما عزل منی از فرج کنیز جایز است و دیت نباید و هر چند یکدهم قیمت کنیز که اسقاط ولد از او شود برای تشخیص دیت جنین اعتبار کرده میشود در وقت جنایت نه در وقت انداختن جنین پس اگر کسی بزند نصرانیه را که حامله باشد از ذمی بعد از آن مسلمان شود نصرانیه و بچه بیندازد بسبب همان ضرب لازم میشود بر جانی دیت جنین مسلمان نه زیرا که جنایت بر جنین ذمی نموده که محقون الدم بود و شرط در وقت افتادن از شکم مادر در حکم مسلمان بود و حیوة لتابع اشرف

ابوین است و آن مادر اوست که بشرف اسلام مشرف نشده هرچند پدرش یهودی یا نصرانی باشد پس معتبر حال استقرار قیمت یعنی وقت سقوط جنین و اگر بزند زن حربیه را و بعد از آن آن زن مسلمان شود و بعد از آن جنین را بیندازد ضامن دیت او نباشد زیرا که جنایت بر حربیه ضمان ندارد و همچنین جانی ضامن سرایت آن جنایت نخواهد بود و اگر زن مضروبه کنیز باشد و بعد از آن آزاد شود و بچه از شکم اندازد و بسبب آن ضرب بر جانی لازم میشود دیت حره زیرا که در هنگام سقوط جنین مادرش حره بود و دیت جنین حره یکصد دینار است عشر دیت و معتبر در تقدیر دیت هنگام استقرار آنست که وقت سقوط باشد و از جمله باقای کنیز چه مقدار میرسد شیخ رحمه الله فرموده که باقای او اقل امرین میرسد یعنی از عشر قیمت آن کنیز که در وقت جنایت میارزید و دیت جنین زیرا که اگر عشر قیمت کنیز کمتر بود پس زیادتی بسبب حریت است و آقا مستحق آن نباشد و آن زیادتی مال وارث جنین میشود و اگر دیت جنین اقل بود آقا را دیت میرسد زیرا که حق او کم شد بسبب عتق و این کلام مبنی است بر آنکه دیت جنین کنیز غره باشد یعنی غلامی یا کنیزی که معیب نباشد و کم از هفت سال نبود چنانچه قبل ازین گذشت که مذهب شیخ است و اینچنین نیست که جایز بود و افزایش دیت جنین کنیز از دیت جنین حره و هر دو قول نزد مصنف ثابت شده لهذا فرموده که پس درین هنگام دیت آن جنین عشر قیمت مادرش باشد که در روز جنایت می ارزید خواه عشر قیمت زیاده باشد از دیت یا کم بود و اگر بزند زن حامله را خطا و آن زن بیندازد بچه را و ولی بگوید که زنده افتاده و بعد از آن مرده و جانی اعتراف کند بحیوة او ضامن میشود عاقله دیت جنین مرده را و جانی اعتراف بحیات او نموده فاضل دیت مرده میدهد بموجب اقرار خود زیرا که بر عاقله لازم نمیشود آنچه جانی اقرار کرده چه اقرار یکی بر دیگری حجت نمیشود مگر آنکه به بینه ثابت شود و اگر انکار جنایت جنین کند جانی و هر کدام از جانی و ولی بینه بیارند بر دعوی خود مقدم میداریم بینه ولی را زیرا که متضمن زیادتیست که ولوج روح در جثه جنین باشد و به بینه ثابت میشود زیادتی نه عدم زیادتی و بینه مثبته مقدم میباشد بر بینه منفیه و اگر بزند حامله را و بیندازد و بضرب او بچه را و آن بچه بمیرد و بعد از افتادن پس ضارب قاتل است او را قصاص باید نمود اگر عمداً زده باشد بقصد قتل و اگر شبه عمد بود دیت از مال خود میدهد و بر عاقله لازم میشود دیت اگر خطا باشد و همین حکم است اگر بیندازد جنین را مریض و بعد از آن بمیرد یا صحیح باشد در وقت سقوط و لیکن چنان بچه زنده نتواند ماند و لازم میشود بر جانی کفاره قتل هم در هر یک ازین حالات و اگر بیندازد بچه زنده و دیگری او را بکشد پس اگر حیات مستقره داشته باشد دوم قاتل او است و اولی را تعزیر باید نمود و ضامن دیت نیست و اگر حیات مستقره نداشته باشد اولی قاتل است و دوم گنهکار که او را تعزیر میکنند از جهت خطا و اگر مجهول الحال باشد در هنگام ولادت شیخ رحمه الله فرموده که قصاص در صورت تیقن میباشد نه با احتمال و دیت جنین بیست لازم میشود و اگر وطی کنند آن زن را ذمی و مسلم بوطی شبهه در یک طهر و آن بچه ساقط شود بجنایت کسی قرعه می اندازند بنام هر دو واطی و بگیرند

از جانی دیت جنین هرگاه ملحق شود باو و اگر بزند زن حامله را و آن زن بیندازد یک عضو از جنین مانند دست پس
اگر آن زن بمیرد لازم میشود بر جانی دیت زن و دیت بچه هر دو و اگر بیندازد چهار دست را دیت یک جنین
لازم میشود بر جانی زیرا که شاید هر چهار دست از یک بچه بوده اگر اولا عضوی انداز و بعد از آن جنین مرده
اندازد دیت داخل دیت جنین میشود و بهمان یک دیت اکتفا میکنند و همچنین اگر بیندازد بچه را زنده و بعد از آن بمیرد
اگر ساقط شود جنین در حالتیکه حیوة مستقر داشته باشد ضامن دیت دست تنها میشود جانی و پس اگر متاخر باشد
سقوط جنین از افتادن دست تحقیق آن از اهل معرفت میکنند اگر آنها بگویند که دست زنده بوده پس نصف دیت
بر جانی لازم میشود و الا نصف صد دینار میباید که دیت دست است پیش از ولوج روح دو مسئله
اول دیت جنین در قتل عمد و شبیه بعمد در مال جانی میباشد و اگر قتل خطا باشد بر عاقله او میکنند از او در سه
سال دوم در قطع سر دیت مسلمان آزاد صد دینار است و در قطع جوارح او بحساب دیت یعنی در قطع دست
او پنجاه دینار و اگر در آن جنایت دیتی مقرر نباشد شرعا ارش میگیرند و همچنین در شکستن استخوان دیت و جنایت
او وارث نمیشود و ارث دیت از دیت جنایت بمیت چیزی را بلکه آنرا صرف میکنند در وجوه قرب میت
خیرات و میراث و ادای دین او و اخراج حقوق واجبه براو و عمل بروایتیست که درین باب وارد شده و سید
علم الهدی رضی الله عنه گفته تعلق به بیت المال میگیرد دوم از لواحق در جنایت بحیوان است و این جنایت
منقسم میشود باعتبار اقسام حیوانات به سه قسم اول حیوان ماکول اللحم است مانند گاو و گوسفند و شتر کسیکه تلف
کند یکی از آنها را بذبح لازم میشود براو که تفاوت مابین زنده و مذبوح آن بمالک بدهد و آیا میرسد مالک را که آنرا
وضع کند بجانی و مطالبه بهای آن نماید از جانی بعضی فقها گفته اند که بلی این قول مختار شیخین است
باعتبار اینکه بهترین منافع الحیوانات را تلف نموده که حیات باشد بعض دیگر میگویند که نمیتواند طلب تمام
قیمت نمود زیرا که اتلاف بعضی منافع آن نموده و همان بمقدار تلف را ضامن باشد و بسا دارش لازم
میشود و این قول اشبه است و اگر تلف کند آن حیوان را بغیر ذبح لازم میشود براو قیمت روز تلف و اگر
در او باقی ماند بعد از اتلاف چیزیکه انتفاع بان جایز باشد مانند پشم و مو و کرک و پر مال مالک است
که از قیمت آن وضع میشود و اگر قطع کند قدری از اعضای او را یا بشکند چیزی از استخوانش را ارش
میدهد دوم حیوان غیر ماکول اللحم است که صحیح باشد ذبح آن یعنی نجس العین نبوده مانند پلنگ
و غیر و پوزینه اگر آنها را تلف کند بذبح ضامن ارش میشود زیرا که از اقیمتی میباشد بعد از تذکیه این

حکم هست در قطع جوارح و شکست استخوانهای انهم اگر حیات مستقره داشته باشد و اگر تلف کند انرا بعد از
ذبح ضامن قیمت آن می شود که در حین حیات می ارزید سوم در جواب است که تذکیه ان نمیشود یعنی نجس العین باشد
پس در سگ شکاری که معلم باشد چهل درهم است و از جمله مردمان کسی که آن دیت را مخصوص سگ شکاری
سلوقی ساخته زیرا که در روایت سگ شکاری سلوقی وارد شد یافته و سلوقی قریه ایست از قریه های یمن و در
روایت سکونی آمده از حضرت صادق علیه السلام دیت سگ شکاری قیمت اوست و همچنین دیت سگ پاسبان
باغ و سگ پاسبان رمه و قول اول مشهور است و در روایت ابی بصیر آمده که در سگ پاسبان گوسفند یک گوسفند
و بعضی فقها گفته که بیست درهم و این روایت ابن فضال است از بعضی اصحاب او از حضرت صادق علیه السلام
و مشهور هم هست و لیکن اول اصح است از روی سند و بعضی علما گفته اند دیت سگ پاسبان بوستان بیست
درهم است و سند این قول معلوم نیست و در سگ نگاهبان زراعت یک قفیز گندم و قفیز پیمانه ایست مشهور
در عراقستان و آن بقدر هشت مکول میباشد و مکول بوزن رسول یک مد است و بعضی یک صاع گفته و قیمتی نیست
دیگر سگها را و غیر سگها را سوای آنچه مذکور شد از حیوانات غیر ماکول و به قاتل آنها چیزی لازم نمیشود و بعضی فقها
گفته اند که بر او هم دیت قیمت او و آنچه مالک آن ذمی باشد نه مسلمان مانند خوک پس قاتل آن اگر مالکش
ذمی باشد قیمت بذمی میدهد آنچه نزد مستحل آن می ارزد و در جنایت بر اطراف حیوان ارش است چند مسئله
اول اگر تلف کند کسی شراب ذمی را یا آلات لهو او را مانند تخته نرد و شطرنج و طنبور و غیره ضامن آن نمیشود متلف
هرچند مسلمان باشد و شرط است در ضمان که مستور میداشته باشد و اگر ذمی آشکارا دارد آن اشیا را متلف
ضامن نمیباشد و اگر آن اشیا از مسلمان باشد ضامن نمیشود جانی به هر تقدیر خواه آشکار کند یا پنهان و متلف
کافر باشد یا مسلمان دوم هرگاه خیانت کند حیوان کسی زراعت دیگری را در شب ضامن تاوان نقصان میشود
صاحب آن و اگر در روز خیانت کند ضامن نیست و سند این قول روایت سکونی است و در ان ضعف هست
و اقرب آنست که ضمان در صورت تفریط مالک است خواه در شب باشد یا در روز سوم روایت کرده شده از
حضرت امیرالمومنین علیه السلام که آنحضرت حکم کردند در باب شتری که نزد چهار کس بود و یکی از آنها پای
او را بسته و شتر افتاد در چاهی و کسر در او شد اینکه بآن سه نفر لازم میشود تاوان حصه آن یک از کسر زیرا که
او بسته گذاشته و محافظت نموده و آن سه کس ضایع کردند مترجم گوید این قول را مصنف رحمه الله مستند بروایت
ساخته اشاره بآن نموده که مطابق مذهب بر او نیست زیرا که تاوان بر کسی است که تفریط نموده در محافظت هرگاه از ان

چهار نفر باشد و روایت مذکوره با وجود ضعف سند محتمل است که در واقعه مخصوص باشد که در ان واقعه از جهان
سه نفر بطلب آمده بود والله اعلم چهارم دیت هر سه سگ مقدر است بر قاتل اما اگر یکی از آن جانوران کسی غصب کند
و تلف شود در دست غاصب او ضامن قیمت سوقیه او باشد هرچند از مقدار شرعی زیاده باشد سوم از لواحق
در کفاره قتل است واجب میشود کفاره جمع یعنی هر سه کفاره که عتق رقبه و اطعام شصت مسکین و صوم شهرین
متتابعین باشد و قتل عمد و کفاره مرتبه بسبب قتل خطا اگر مباشر آن شود نه آنکه سبب شود پس اگر بگذارد در راه
سنگی یا چاهی بکند یا کاری نصب کند در غیر ملک خود و کسی در آن افتد و هلاک شود ضامن دیت باشد و کفاره ندارد
و واجب میشود کفاره بسبب قتل مسلمان خواه مذکر باشد یا مونث آزاد باشد یا بنده و همچنین واجب میشود کفاره بقتل
صبی و دیوانه و بر آقا هم واجب میشود بقتل بنده خود و واجب نمیشود بسبب کشتن کافر ذمی باشد یا معاهد یعنی
بعهد و پیمان در بلد اسلام آمده باشد بدلیل برائت اصلیه و اگر بکشد مسلمانی را که در دار الحرب باشد با وجود علم
باسلام او و ضرورتی نباشد در کشتن او بر قاتل قصاص و کفاره لازم میشود و مثال ضرورت قتل مسلم در
کتاب جهاد مذکور شده و اگر گمان کند که کافر است و او را بکشد دیت ساقط میشود و کفاره باید بدهد و اگر آن
مسلمان اسیر باشد در دست کفار و کسی او را بکشد شیخ رحمه الله گفته که ضامن دیت و کفاره میشود زیرا که بیم
قدرت بر خلاص نیست و در آن تردد است و شیخ علی رح گفته که اصح وجوبست و اگر شریک شوند چند کس
در کشتن یک کس بر هر یک کفاره باشد و هرگاه قبول کند ولی از قاتل دیت را کفاره بر او واجب باشد
و ساقط نمیشود از قاتل و اگر ولی مقتول قصاص کند آیا واجب میشود کفاره که از مال جانی اخراج کنند در مبسوط
گفته که واجب نمیشود و در این اشکال است زیرا که جنایت سبب وجوب کفاره شده است چهارم در عاقله
است مترجم گوید عاقله در این مقام یا مشتق است از عقل و آن بستن است از آن جهت که ریسمانی که عقال میگویند
زیرا که می بندد شتر را در آستان خانه ولی مقتول یا گوییم که عقل بمعنی دیت است زیرا که می بندد زبان ولی
مقتول را یا از عقل بمعنی منع زیرا که در زبان جاهلیت قوم منع میکردند قاتل را بشمشیر و بعد از آن در اسلام منع
بمال مقرر شد انتهی و کلام ما در تعیین محل عقل و کیفیت تقسیط دیت بر عاقله و میان لواحق آن است اما محل عقل
و آن عصبات قاتل اند و معتق و ضامن جریره و امام و عصبات خویشان پدری اند مانند برادران و برادر
زادها و عموها و اولاد ایشان و شرط نیست در عصبات که وارث قاتل باشند در هنگام تعلق دیت با آنها و بعضی فقها
گفته اند که ایشان جماعتی باشند از اقارب مذکوره که وارث قاتل بوده فی الحال و بعضی دیگر میگویند که آنها جمیع

باشند که وارث دیت قاتل توانند شد اگر آن قاتل کشته شود و درین اطلاق توهمی کرده اند زیرا که وارث دیت ذکور
واناث زوج وزوجه و اقربای مادری مانند برادران مادری و خالوها هم میباشند بقول بعضی فقها و وارث دیت اقرب
فالاقرب است چنانچه در میراث اموال مقرر است و در عقل چنین نیست زیرا که مخصوص عصبات ذکور است نه اقربای
مادری و نه زوج و نه زوجه و از جمله علما کسی است که مخصوص ساخته بعقل وارث صاحب فرض را که حق تعالی در قرآن
مجید برای او حصه میراث بطریق تسمیه بیان فرموده و اگر او نباشند اقربای مادری و پدری شریک میشوند در عقل
اثلاثا یعنی اقربای مادری یک ثلث دیت میدهند و اقربای پدری دو ثلث آن و سند این قول روایت سلمة ابن کهیل
است از حضرت امیر المومنین علیه السلام و سلمه ضعیف است زیرا که زیدیه بوده و آیا داخل میشوند آبا و اولاد قاتل
هم در عقل شیخ رحمه الله در مبسوط و خلاف گفته نمیشوند و اقرب آنست که داخل میشوند زیرا که اینها اقرب قوم قاتلند
و شریک اینها نمیشود قاتل در ضمان دیت و عاقله نمیشود زن و نه صبی و نه دیوانه هرچند که اینها وارث دیت باشند و متحمل
دیت نمیشود فقیر بسبب عقل چیز براو متعذر است و در عدم عقل فقر که در وقت مطالبه فقیر باشد و آن آخر سال است و داخل
نمیشوند در عقل اهل دیوان و مراد از دیوان دفترخانه ایست که برای جهاد یا مر امام برآمده باشند و جمعی همراه اینها
مقرر شده باشند برای نگاهداشتن سررشته حساب اسما و ارزاق اینها و نزد ابو حنیفه بعضی از اینها متحمل دیت بعض
دیگر میشوند هرچند درمیان اینها قرابت نباشد و سند این فعل خلیفه دوم است و این قول خلاف مذهب است از اینها
گفته اند که شاید اهل دیوان را با همه یگانگی قرابتی بود و بهمان جهت خلیفه ثانی حکم عاقله براینها جاری ساخته باشد و در
عهد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین بعمل نیامده و همچنین داخل نمیشوند در عقل اهل شهر اگر عصبه نباشند در روایت
سلمه نقل کرده از آن حضرت علیه الصلوة و السلام که اهل بلد را در صورت فقدان اقربای مادری و اقربای
پدری قاتل حکم بعقل نموده اند هرچند وقوع قتل در غیر آن بلد شده باشد و ضعیف است و مقدم میشود از عصبات
هرکه قرابتش از جانب پدر و مادر باشد بر کسیکه قرابت از جانب پدر تنها دارد و عاقل میشود مولای اعلی یعنی آزاد
کننده و عاقل نمیشود مولای اسفل که غلام آزاد کرده شده قاتل و حامل میشود عاقله دیت جراحت موضحه را که تفسیر
قبل ازین مذکور شد و آن پنج شتر است و دیت جراحات زیاده بر موضحه را و آیا حامل میشود دیت کمتر از موضحه
را هم در کتاب خلاف گفته که بلی و در کتب دیگر منع نموده و در روایتی هم همین آمده و لیکن ضعیف است روایت
و ضامن میشود عاقله دیت جنایت خطا را که در سه سال ادا کند در هر سال هنگام انقضای آن سال ثلث دیت خواه
آن دیت تامه باشد یا ناقصه بمقتضای جنایت مانند دیت زن و دیت ذمی اما ارش پس شیخ رحمه الله منع نموده

در کتاب مبسوط که آنرا در یکسال ادا میکند در وقت انقضای سال اگر ارش بقدر ثلث دیت تامه باشد یا کمتر از ثلث زیراکه عاقله را در ادای دیت مقتول فی الحال تکلیف نمیشود و درین قول اشکال است زیراکه ممکن است حکم تاجیل مخصوص دیت کامله باشد و در ارش نباشد و نیز فرموده که اگر ارش کم از دو ثلث دیت باشد حال میشود ثلث اول در وقت انقضای سال و باقی آنچه باشد میدهد آنرا در وقت انقضای سال دوم و اگر ارش زیاده از دیت باشد مانند قطع هر دو دست و کندن هر دو چشم که برای دو دست تمام دیت آدمی است و برای کندن دو چشم هم تمام دیت پس مجموع دیتین ارش جنایتین باشد درین صورت اگر جانی واحد باشد و مجنی علیه متعدد بهر یک ثلث دیت میدهد در وقت تمام شدن سال و اگر قطع یدین و قلع عینین از یک جانی بر یک مجنی علیه باشد ثلث ارش هر دو جنایت میدهد بعد از تمام شدن سال برای هر جنایتی ثلث دیت آن جنایت که سدس مجموع دیتین شود و مجموع را دوازده سهم میگیرند شش دیت یک جنایت و شش دیگر از جنایت دوم و ثلث هر کدام دو سهم باشد که سدس دوازده است و هر سال چهار سهم از دوازده سهم میشود و مصنف رحمه الله گفته در جمیع این مسائل ارش اشکال اول است زیراکه تاخیر و مهلت در ادای دیت ثابت است و در ارش دلیلی برای تاجیل نیست و الحاق ارش بدیت چه صورت دارد و بر عاقله ضمان دیت جنایت خطا لازم میشود در صورتیکه آن جنایت بثبوت برسد در وقت تنازع به بینه نه باقرار و بعنوان مصالحه یعنی اگر جانی و مجنی علیه بعنوان مصالحه و رفع خصومت مبلغی مقرر کنند که بمجنی علیه بدهند زیراکه اقرار دیگری بر دیگری حجت نیست و هر که مصالحه کند با دیگری بر ادای مبلغی آن مبلغ بر او لازم میشود نه بر غیر او که عاقله او باشد و همچنین در جنایت عمد هم بر عاقله دیت قرار نمیگیرد بلکه جانی از مال خود میدهد اگر مجنی علیه راضی بدیت شود و قاتل موجود باشد هر چند آن قاتل موجب دیت باشد و قصاص جائز نباشد در آن مانند کشتن پدر پسر را یا مسلمان ذمی را یا کشتن آزاد عبد را و اگر جنایت کند کسی بر نفس خود بخطا خواه قتل باشد یا جرح هدر خواهد بود و عاقله ضامن او نیست و جنایتی که ذمی بر ذمی کند دیت آن در مال همان ذمی است هر چند جنایت خطا باشد نه بر عاقله او و اگر عاجز شود از ادای دیت عاقله او امام است که از بیت المال میدهد زیراکه جزیه او را هم امام میگیرد و آقای کنیز و غلام عاقل جنایت مملوک خود نمیشود خواه آن عبد صرف باشد یا مکاتب یا مدبر بلکه جنایت او تعلق برقبه او میگیرد و همین حکم است در ام ولد هم علی الاشبه و ضامن جریره و عاقله مضمون میشود و مضمون عاقل ضامن نمیشود مگر آنکه او هم ضامن جریره ضامن میشود یعنی عقد ضمان جریره از طرفین متحقق میشود و جریره در لغت بمعنی گناه است زیراکه جزء عقوبت میباید بسوی گناهکار و در

شرح ضامن جریره کسی را میگویند که مجهول النسب باشد و عقد ضمان کند با دیگری باینطریق که با و بگوید که عقد جریره میکنم با تو برآنکه تو تصرف کنی مرا و رفع شر از من کنی و عاقله من باشی و من عاقله تو و مخاطب بگوید که قبول کردم اینعقد را و ضامن جریره عاقله جانی میشود در صورتیکه عصبات نباشند جانی را و مولاے عتق هم نداشته باشد یعنی آقا آزاد کننده زیرا که عقد ضمان جریره مشروط است بجهالت نسب و عدم مولا و با وجود ضامن جریره که استطاعت ادای دیت داشته باشد امام ضامن نباشد علی الاشبه اما کیفیت تقسیط پس دیت واجب است اولا بر عاقله و مطالبه آن از جانی نمیشود علی الاصح و در مقدار تقسیط دیت بر عاقله دو قولست قول اول آنکه بر غنی ده قیراط است که نیم دینار میشود و بر فقیر پنج قیراط باعتبار اقتصار بر متفق علیه فقها یعنی که اینمقدار متفق علیه است و زیاده مختلف فیه و اصل برائت ذمه از زائد است و قول دیگر آنست که امام تقسیم دیت میکند بمقتضای رای خود نظر باحوال عاقله و کم زیاد میشود بنظر امام است و این اشبه است و آیا جمع میتوان کرد در میان قریب و بعید عاقله یعنی با وجود قرابت از بعید هم باید گرفت یا نه در ان دو قول است اشبه آنست که تقسیم بترتیب شود یعنی اگر حصص اقربین کفایت نکند از بعدان هم باید گرفت و با وجود عصبات از مولای عتق میتوان گرفت یا نه اشبه آنست که باید گرفت در صورتیکه زیاده باشد دیت از حصص تمام اشخاص عصبات و اگر با انضمام مولای عتق هم وفا بکند بدیت عصبه مولای عتق هم شریک آنها میشوند و اگر از آنهم زیاده آید دیت پس از مولاے عتق آقاے آقا هم میگیرند و بعد از ان از عصبه او و اگر زیاده باشد دیت از جمیع طبقات عاقله شیخ رحمه الله گفته که آن زائد را از امام میگیرند تا اینکه اگر دیت یکدینار بود و قاتل را برادری باشد از ده قیراط گرفته میشود و باقی از بیت المال و اشبه آنست که از برادر تمام دیت گرفته میشود اگر سوای او عاقله نداشته باشد زیرا که ضمان امام در صورت عدم عاقله میباشد یا عجز آنها از ادای دیت تا خون مسلمانی هدر نشود و اگر عاقله زیاده باشد و دیت کم از حصص هر یک از آنها تخفیف داده بمقدار ان حصه مخصوص ببعض دون بعض نمیشود دیت و شیخ رحمه الله فرموده که امام مخصوص میگرداند از عاقله هر کرا خواهد بطلب دیت و از دیگران عفو کند زیرا که توزیع و تقسیم در میان تخصیص شاقست در اینصورت و قول اول انسب است بعدالت و اگر بعضی عاقله غائب باشند و بعض دیگر حاضر دیت مخصوص حاضر نمیشود بلکه حصه او را از او میگیرند و ابتدای زمان مدت تادیه مطالبه دیت در جنایت نفس از هنگام وفاتست و در جنایت طرف از هنگام جراحت نه از وقت به شدن زخم و در سرایت جنایت از وقت

به شدن جراحت زیرا که دیت آن قرار نمیگیرد و بر جانی بدون اندمال جراحت چه احتمال فوت نفس
مجروح تا هنگام اندمال باقیست و موقوف نیست تشخیص مدت مهلت در مطالبه دیت بر حکم حاکم و اگر کسی را
بگذرد و بر کسیکه قادر بر ادا باشد جائز است مطالبه از او و اگر بمیرد در اثنای سال ساقط نمیشود و از ترکه
او میگیرند آنچه بر او لازم شده و اگر عاقله در شهر دیگر باشند مینویسند بحاکم آن شهر صورت واقعه را با تقسیم دیت
کنند بر آنها چنانچه اگر در آن بلد میبودند تقسیم بر آنها میشد و اگر عاقله نداشته باشند قاتل یا عاجز باشند عاقله
از ادای دیت اخذ دیت از جانی میشود و اگر او هم مال نداشته باشد امام میدهد تا خون مسلمان هدر نشود
و بعضی فقها گفته اند که در صورت فقر عاقله یا عدم عاقله دیت جنایت خطا بر امام است نه بر قاتل و قول
اول مرویست و دیت قتل خطای شبیه بعمد تعلق بمال جانی میگیرد پس اگر جانی بمیرد یا بگریزد بعضی فقها
گفته که دیت گرفته میشود از اقرب فالاقرب قاتل که وارث دیت او باشند و اگر وارث نداشته باشد از
بیت المال میدهند و از جمله علمای ما بعضی اقتصار بر جانی نموده اند که از او باید گرفت و اگر فقیر باشد
انتظار میکشند تا قادر بر ادا شود و قول اول اظهر است اما لواحق چند مسئله است اول عاقل
نمیشود مگر کسی که کیفیت قرابت او با قاتل معلوم شود و کفایت نمیکند علم به بودن او از قبیله جانی زیرا که علم
بانتساب او بقاتل از جانب پدر قاتل مستلزم علم بکیفیت آن قرابت نیست و عقل مبنی است بر تعصیب و قرابت
از جانب پدر اعم است از آنکه بطریق تعصیب باشد یا بنحو دیگر خصوصا بر تقدیر قول بتقدیم اقرب فالاقرب
دوم اگر اقرار کند شخصی بنسب شخص مجهول النسب ملحق میسازیم ما آن مجهول النسب را بمقر و اگر بعد از آن دیگری
دعوی کند او را که از منست و اقامت بینه کند حکم میکنیم بموجب بینه و باطل میشود دعوی اولین و اگر بعد از آن
سوم دعوی کند که آن مجهول النسب پسر منست و بینه اقامت نماید بر آنکه فراش او تولد یافته حکم میکنند بآنکه نسب او
با واست زیرا که این بینه ترجیح دارد بر بینه اول مذکور سبب انتساب که تولد بر فراش باشد سوم اگر
بکشد پدر پسر خود را اعطا دیت میدهد بورثه پسر سوای خودش زیرا که قاتل را میراث مقتول نمیرسد و اگر
وارث دیگر نداشته باشد مقتول دیت بامام علیه السلام باید داد و اگر بکشد پسر خود را بخطا این دیت بر عاقله
لازم میشود و بورثه مقتول میرسد و آیا در این صورت به پدر هم حصه میراث از دیت میدهند یا نه در آن
دو قول است و اگر پسر مقتول را وارثی سوای عاقله نباشد اینجا اگر قائل شویم بآنکه پدر او وارث نمیشود دیه
ندارد و اگر گوئیم که پدر وارث میشود در گرفتن دیت از عاقله تردد است و همین بحث است که اگر پسر

پدر خود را بکشد چهارم اگر پدر پسر خود را عمدا بکشد میراث پسر اصلا باو نمیرسد خواه از دیت باشد یا غیر دیت باجماع علما و در صورت قتل خطا در مشارکت پدر با ورثه دیگر در تمام ترکه یا در دیت اقوال مختلفه هست و در باب میراث مذکور شد و در اینجا اعاده این مسئله نموده برای اینکه بر تقدیر قول بارث پدر از دیت پسر یکه بخطا مقتول پدر بود از عاقله حصه دیت را میتواند گرفت یا نه اصح آنست که نمیتواند گرفت علی ما فی المسالک پنجم ضامن نمیشود عاقله اقا جنایت مملوک او را بلکه جنایت او تعلق برقبه او میگیرد یعنی مجنی علیه در بدل دیت عبد را مملوک خود میکند اگر دیت بقدر قیمت او زیاده از آن باشد و اگر از قیمت او کمتر بود بقدر جنایت حصه از رقبه مملوک را مالک میشود مگر آنکه اقا ادای دیت کند و او را مستخلص سازد چنانچه قبل ازین نیز مذکور شد و همچنین دیت بهائم و دیت اتلاف مال کسی هم بر ذمه عاقله نمیشود بلکه مباشر تاوان میدهد و ضمان جنایت بر آدمی از روی خطا بر ذمه عاقله میشود و بس نه دیگر جنایات ششم اگر تیر اندازد بر جانوری در حالتیکه ذمی باشد و بعد از آن مسلمان شود پس بکشد تیر او مسلمانیرا عاقله او نمی شود عصبات ذمی او زیرا که ذمی را عصبه ذمی عاقل نمیشود چنانچه قبل ازین مذکور شد و جهت دیگر آنکه در هنگام رسیدن تیر ذمی مسلمان بود و عصبات ذمی عاقل مسلم نمیشود و عصبه مسلم او نیز عاقل او نیستند زیرا که در هنگام رمی ذمی بوده پس ضامن میشود از مال خود و همچنین اگر تیر اندازد مسلمانی بر جانوری و بعد از آن مرتد شود و برسد بعد از ارتداد او تیر او بمسلمان شیخ رحمه الله در مبسوط فرموده که عاقل نمیشوند مسلمانان زیرا که در وقت اصابت مرتد بوده و نه عصبه کفار زیرا که در وقت انداختن مسلمان بوده و اگر گوئیم که عصبه مسلمین او عاقله خواهد بود زیرا که میراث مرتد تعلق بآنها میگیرد علی الاصح پس عاقل هم آنها خواهند بود یا تمام رسید تصنیف جامع الرضوی شرح کتاب مستطاب شرائع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام بعون الله سبحانه و حسن توفیقه و تمام مسائل که درین کتاب ایراد یافته از کتب معتبره متداوله فرقه ناجیه امامیه است و مؤلف ناقل آن و در مسائل خلافیه بین الفقها شک نیست که عمل باحوط متیقن النجات خواهد بود والله اعلم بالصواب

خاتمة الطبع

الحمد لله حمدا یبلغ رضاه ولا یدرک منتهاه هو الذی ارشدنا الی طرق الهدی والصواب واکمل لنا الدین وانزل لنا الکتاب والصلوة والسلام علی رسوله ونبیه ابی القاسم محمد ن المصطفی جامع قوانین الشریعة

و شافع المذنبین یوم الجزاء باحسن ذریعة و علی آله الذین اقاموا دین الله الجلیل و اجهدوا لمِلة ابراهیم الخلیل صلوة دائمة متوالیة متتابعة مادام للنجوم نور و للقمر و الشمس سفور اما بعد بر طالبان علوم دینیه و واقفان رموز و اسرار یقینیه مخفی و محتجب مباد که این کتاب لاجواب اعنی جامع الرضوی جلد دوم که کتابیست جامع بجمیع ابواب فقهیه و حاوی مسائل اصول و فروع احکام فرعیه عملیه بزبان فارسی مترجم از کتاب مستطاب مانع نصاب شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام که یادگار است از حبر محقق و نحریر مدقق العالم العامل و الفاضل الکامل اعلم علماء الانام افقه فقهاء الکرام هادی المؤمنین المؤتمنین نائب الائمة المعصومین مولانا السید عبد الغنی بن ابی طالب علیهما رضوان الله الملک الواهب و تشلش نزد ارباب علم و اصحاب دانش و حلم معلوم که نادر بلکه معدوم در این زمان سعادت اقتران بتوفیق ایزد منان و تائید مومنان حسب حکم عمدة الاعاظم و الافاخر زبدة الاجلة و الاکابر جناب منشی نولکشور صاحب افهم الله بالمواهب بماه نومبر سنه [illegible] مطابق ماه ربیع الثانی سنه [illegible] ه بحسن اهتمام کارپردازان مطبع مشهور روزگار دادهٔ اخبار صبیحی و کوشش بسیار بحلیه طبع آراسته کحل البصر چشم نظار و قرة باصرهٔ طالب یار و مصار

اعلان

یہ مجموعہ جلد اول و دوم مکمل مطبع منشی نولکشور لکھنؤ اور تمام ہندوستان کے تاجرون سے درخواست کرنے پر بہم پہونچ سکتا ہے۔